

# تاريخ امام حسين عليه السلام

الامام الحسين عليه السلام  
هو سيدنا

جلد اول - الجزء الاول



بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مرکز تحقیقات کلامی و تفسیری علوم اسلامی



# تاریخ امام حسین علیہ السلام

الامام الحسين عليه السلام  
هو رسول الله



---

جلد اول - الجزء الأول

---





مركز تحقيق و پژوهش و پرورش



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات کمک آموزشی  
تهران - ۱۳۷۸

تاریخ امام حسین علیه السلام = موسوعه الامام الحسين عليه السلام . - تهران : سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی ، دفتر انتشارات کمک آموزشی ، ۱۳۷۸ - ۲۰ ج .  
 ۳۲۰۰۰ ریال : (ج . ۱)  
 ISBN 964-5667-40-2  
 فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار) .  
 عربی .  
 کتابخانه .  
 ۱ . حسین بن علی (ع) ، امام سوم ، ۴ - ۶۱ ق .  
 ۲ . اسلام - تاریخ - از آغاز تا ۱۳۲۲ ق .  
 الف . سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی . دفتر انتشارات کمک آموزشی .  
 ۲/۴/۱۴ BP۴  
 ۲۹۷/۹۵۳  
 کتابخانه ملی ایران  
 ۷۸-۳۸۳۹ م



دفتر انتشارات کمک آموزشی  
 تاریخ امام حسین (علیه السلام) - جلد اول  
 چاپ اول: ۱۳۷۸  
 تعداد: ۳۰۰۰ نسخه  
 چاپ: شرکت افست (سهامی عام)  
 نشانی: تهران صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۳۳۳۱  
 تلفن و دورنویس: ۸۳۱۴۷۸  
 حق چاپ برای دفتر انتشارات کمک آموزشی محفوظ است .  
 شابک: ۲ - ۴۰ - ۹۶۴ - ۵۶۶۷  
 شابک دوره ای: ۰ - ۴۱ - ۹۶۴ - ۵۶۶۷

مکتب طباعة الكتب المساعدة التعليمية  
 موسوعة الإمام الحسين عليه السلام - الجزء الأول  
 الطبعة الأولى: ۱۳۷۸ هـ . ش  
 العدد: ۳۰۰۰ نسخة  
 الطبع: شركة الأفست (سهام عامة)  
 العنوان: طهران - صندوق البريد ۱۵۸۷۵/۳۳۳۱  
 رقم الهاتف و الفاكس: ۸۳۱۴۷۸  
 حقوق الطبع محفوظة لمكتب طباعة الكتب المساعدة التعليمية .

ISBN 964-5667-40-2  
 964-5667-41-0





## فهرست اجمالی

|            |  |
|------------|--|
| ۱.....     | پیشگفتار.....                              |
| ۲۴.....    | تقریظ مرحوم علامه محمد تقی جعفری (ره)..... |
| ۱-۸۸۸..... | متن جلد اول.....                           |
| ۸۸۹.....   | منابع.....                                 |
| ۹۰۹.....   | فهرست تفصیلی.....                          |

## الفهرس العام

|            |  |
|------------|--|
| ۱۷.....    | مقدمه.....   |
| ۲۰.....    | تقریظ للمرحوم العلّامة محمد تقی الجعفری قدس سره..... |
| ۱-۸۸۸..... | نص الجزء الأول.....                                  |
| ۸۸۹.....   | المصادر و المراجع.....                               |
| ۹۰۹.....   | القهرست التفصیلی.....                                |



مرکز تحقیقات کلام و تفسیر علوم اسلامی

## پیشگفتار

### ۱ - ضرورت تاریخ

بی تردید، حماسه عاشورا شگفت‌انگیزترین و عبرت‌آموزترین حادثه آفرینش است. همه حق‌جویان، اصلاح‌طلبان و مبارزان عالم، وامدار این حماسه‌اند.

حادثه خونبار عاشورا، روشن‌ترین و در عین حال پیچیده‌ترین؛ عاشقانه‌ترین و در عین حال سلحشورانه‌ترین؛ مظلومانه‌ترین و در عین حال قدرتمندانه‌ترین؛ روح‌بخش‌ترین و در عین حال جانگدازترین حادثه‌ای است که در عالم واقع شده است.

برخی تاریخ‌شناسان ژرف‌نگر، عاشورا را مبدأ حقیقی تاریخ اسلام می‌دانند و معتقدند که اگر عاشورا نبود، از اسلام ناب محمدی اثری باقی نمی‌ماند؛ لذا، شناخت عاشورا یعنی شناخت اسلام ناب محمدی.

بر این اساس، دفتر انتشارات کمک آموزشی از سال ۱۳۶۴ ه. ش. تحقیق جامعی را پیرامون شناخت شخصیت امام حسین علیه السلام و نهضت بزرگ عاشورا آغاز کرد. هدف از این تحقیق، گردآوری و دسته‌بندی همه مطالبی است که از قدیم تا کنون درباره واقعه عاشورا در کتب و مقاتل مختلف آمده است؛ تا به این ترتیب، نویسندگان، ادبا، محققان و خطبا بتوانند به آسانی و به طور مطلوب از آن استفاده کنند.

### ۲ - روش کتاب

این کتاب به سه محور زیر تقسیم شده است:

محور اول: بررسی تاریخ عاشورا و علل حوادث و پیامدهای آن است. این

محور شامل دوره امامت امام حسین علیه السلام تا هلاکت معاویه، خلافت یزید و خودداری امام از بیعت با وی و خروج از مدینه، هجرت از مکه به کربلا و حادثه عاشورا، مقتل سادات شهدا و سید الشهداء علیه السلام و حوادث پس از عاشورا تا بازگشت اهل بیت علیهم السلام به مدینه می باشد. در انتهای این محور، فصلی با عنوان «عقوبت قاتلان و خونخواهی مختار از آنان» گنجانده شده است.

محور دوم: گردآوری اطلاعات در مورد احوال شخصیتهاست و شامل اهل بیت علیهم السلام، اصحاب سید الشهداء علیه السلام و زنانی می باشد که در جریان واقعه عاشورا با ایشان همراه بودند.

محور سوم: حیات امام حسین علیه السلام از ولادت تا زمان حادثه عاشورا، فضایل و سیره سید الشهداء علیه السلام و همچنین آیات و احادیثی را در بر می گیرد که در مورد آن حضرت و یا مربوط به شهادت ایشان است.

این متون بر حسب مصادر آنها و به ترتیب تقدّم و تأخّر تنظیم شده است. ملاک تقدّم و تأخّر، بر حسب تقدّم مؤلفین کتاب است و نه تقدّم و تأخّر راوی اول حدیث؛ برای مثال، ابو حنیفه دینوری و ابن قتیبه دینوری از طبری جلوتر قرار گرفته اند. اگر چه اخبار ابن قتیبه و ابو حنیفه بدون سند و راوی است، ولی سند اخبار طبری به ابو مخنف ازدی و هشام بن محمد کلبی و امثال آنان استناد شده است.

در این کتاب، متون تاریخی در هم آمیخته نشده و همه متنهای مشابه تکرار شده اند. این امر باعث می شود که تفاوت متون مشخص شود. اگر متن متأخری عیناً مانند متقدّم بیان شده، برای جلوگیری از تکرار کتاب متأخّر، با استفاده از رموزی - که در ادامه توضیح داده خواهد شد - به متن متقدّم ارجاع داده شده است. در ضمن، به دلیل وجود برخی مشکلات، از کتابهای خطی استفاده نشده است.

### ۳- رمزهای این کتاب

۱-۳- کروش [ ] .

برای متمایز کردن متن اصلی از نقل قول محققان کتاب، چه در متن و چه در



پاورقی از علامت کروش استفاده شده است. البته، محققان اصلی کتاب مرجع نیز معمولاً در متن برای تمیز دادن نقل قول خود با متن اصلی، از این علامت استفاده کرده‌اند. جهت تفاوت قائل شدن در متن نقل قول محققان این کتاب، از این علامت با اندازه کوچکتر استفاده می‌شود.

۲-۳- در انتهای تمام متنها، مشخصات مصدري که از آن نقل شده، به این ترتیب آمده است؛ ابتدا اسم مؤلف، سپس نام کتاب و در پایان صفحه و یا صفحات کتاب. اگر مصدر، جلد‌های مختلفی داشته، ابتدا شماره جلد و پس از خط مایل، شماره صفحه ذکر شده است. اگر جلد‌های مصدر به قسمت‌های مختلف تقسیم شده، ابتدا شماره جلد، بعد، خط افقی و سپس شماره قسمت‌ها نوشته شده است. برای نمونه، منظور از ۴-۲، یعنی جلد چهار و قسمت دوم کتاب.

۳-۳- اگر مصدر، متن فارسی و یا ترجمه فارسی از کتاب عربی بوده است، متن فارسی را در پاورقی آورده‌ایم که ابتدا اسم مؤلف یا مترجم، سپس نام کتاب و سپس جلد و در انتها، صفحه کتاب ذکر شده است.

هیچیک از متنها را گروه تحقیق ترجمه نکرده و تنها از متون و ترجمه‌های دیگران استفاده شده است.

۴-۳- طبق تصریح مؤلف، مشخصاتی که بعد از «عنه» می‌آید، از مصدر متقدم ذکر شده است. اگر مصادر بعد از عنه بیش از یک کتاب بوده، قبل از نام مؤلف مصدر بعدی، علامت «ویرگول نقطه» آمده است.

۵-۳- مشخصات مصدري که پس از «مثله» آورده شده، مانند متن متقدم است؛ چه در متن متأخر، سندهای کتاب اول ذکر شده و چه ذکر نشده باشد.

۶-۳- اگر در یک کتاب در موضوعی که عنوان‌بندی شده است، دو مطلب یا بیشتر از دو مطلب جدا از هم ذکر شده باشد، بین دو مطلب به اندازه یک سطر فاصله آمده است.

۷-۳- در محور دوم، از اختصاراتی به صورت زیر استفاده شده است:

|       |   |                                       |
|-------|---|---------------------------------------|
| (ل)   | = | اصحاب رسول الله ﷺ                     |
| (ی)   | = | اصحاب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ؑ |
| (ن)   | = | اصحاب امام حسن مجتبیٰ ؑ               |
| (سین) | = | اصحاب سید الشهداء امام حسین بن علی ؑ  |
| (ین)  | = | اصحاب امام سجاد علی بن حسین ؑ         |
| (قر)  | = | اصحاب امام باقر ؑ                     |
| (ق)   | = | اصحاب امام صادق ؑ                     |
| (م)   | = | اصحاب امام کاظم ؑ                     |
| (ضا)  | = | اصحاب امام رضا ؑ                      |
| (اد)  | = | اصحاب امام جواد ؑ                     |
| (ی)   | = | اصحاب امام هادی ؑ                     |
| (ک)   | = | اصحاب امام عسکری ؑ                    |
| (لم)  | = | کسانی که راوی حدیث از ائمه ؑ نیستند.  |
| (کش)  | = | رجال کشی                              |
| (جش)  | = | رجال نجاشی                            |
| (جنخ) | = | رجال شیخ طوسی                         |
| (ست)  | = | فهرست شیخ طوسی                        |
| (غض)  | = | رجال ابن غضائری                       |
| (ب)   | = | ابن شهر آشوب = معالم العلماء          |
| (ص)   | = | الخلاصة = خلاصة الأقوال               |
| (ح)   | = | إيضاح الإشتباه                        |
| (د)   | = | رجال ابن داوود                        |

## در باره نحوه استفاده از کتاب تنقیح المقال

کتاب تنقیح المقال سه جلدی است و هر جلد آن، به طور جداگانه، اقسام گوناگونی دارد. مؤلف محترم این کتاب، شماره گذاری هر یک از این اقسام را با شماره «یک» آغاز کرده است.

بنابراین، محققان این کتاب (تاریخ امام حسین علیه السلام)، برای سهولت استفاده خوانندگان در مورد شناسایی شماره صفحه ها و جلد مربوط، این سه جلد را بر این مبنا تقسیم کرده اند که در پایان هر مطلب، ابتدا شماره جلد و سپس شماره بخش می آید:

### جزء اول:

بخش اول از صفحه ۱ تا صفحه ۲۱۸.

بخش دوم از صفحه ۱ (بعد از صفحه ۲۱۸) تا انتهای جزء اول.

### جزء دوم:

بخش اول از صفحه ۱ تا صفحه ۳۶۸.

بخش دوم از صفحه ۱ (بعد از صفحه ۳۶۸) تا آخر جزء دوم.

### جزء سوم:

بخش اول از صفحه ۹۸ تا صفحه ۳۴۵.

بخش دوم از صفحه ۱ (بعد از صفحه ۳۴۵) تا صفحه ۱۲۴.

بخش سوم از صفحه ۱ (بعد از صفحه ۱۲۴) تا انتهای کتاب.

۸ - ۳ - در این پژوهش، صحت و سقم اخبار بیان نشده است. هر آنچه که در این کتاب گنجانده شده، در حقیقت مواد خامی برای محققان و صاحب نظران است تا بتوانند تناقضات و احياناً غرض ورزیهای وارده را در برخی از متون تبیین کنند.

### ۴ - همکاران

طراحان و مدیران اجرایی:

- سید مهدی شجاعی (طراح اولیه و ناظر بر اجرای طرح).
- محسن چینی‌فروشان (طراح اولیه و مدیر اجرایی طرح در زمان تصدی مسؤولیت دفتر).
- مصطفی رحماندوست (طراح اولیه طرح).
- سید محسن گلدان‌ساز (مدیر اجرایی طرح در زمان تصدی مسؤولیت دفتر).

### مشاوران

- مرحوم سید عبدالعزیز طباطبائی (راهنما در مصادر و کتب).
- شیخ محمدرضا جعفری (راهنما در مصادر و کتب و تصحیح نهایی متون در محور اول).
- محمدرضا حسینی جلالی (راهنما در تصحیح نهایی متون در محور دوم).
- امیر حسین درگاهی (راهنما در مصادر و کتب).

### پژوهشگران

- اکرم موسوی (مسئول پژوهش در محور اول).
- اعظم قادر سُهی (مسئول پژوهش در محور دوم).
- اعظم فخر (مسئول پژوهش در محور سوم).

### دستیاران اجرایی

- معصومه خرمی (مصحح، ویراستاری متون عربی و نمونه‌خوان).
- طیبه فخر (مصحح، ویراستاری متون عربی و نمونه‌خوان).
- رضیه طهمازی (مصحح، ویراستاری متون عربی و نمونه‌خوان).
- فاطمه میرزاییگی (مصحح، ویراستاری متون عربی و نمونه‌خوان).
- زهرا اشرف سمنانی (مصحح، ویراستاری متون عربی و نمونه‌خوان).

- منصوره مدقی (مصحح، ویراستاری متون عربی و نمونه خوان).
- فریده وکیل (مصحح، ویراستاری متون عربی و نمونه خوان).
- سهیلا لطفی (مصحح، ویراستاری متون عربی و نمونه خوان).
- ژاله راستانی (ویراستار متون فارسی).

دفتر انتشارات کمک آموزشی





مرکز تحقیقات کلام و تفسیر علوم اسلامی

## المقدّمة

### ١ - ضرورة التاريخ

مما لا شك فيه أنّ حماسة عاشوراء من أعظم حوادث العالم التي تثير إعجاب الباحثين وتعظيم العبر، فكلّ طالبي الحق والمصلحين والأحرار في العالم مدينون لهذه الحماسة فواقعة الطف الدموية حادثة منيرة للنفوس غير أن سبر غورها صعب، فيها الحبّ العميق والعاطفة الرقيقة غير أنّها حماسة، مظلومة إلّا أنّها مقتدرة، تحيي النفوس غير أنّها مُفجّعة. فقد عدّها الذين درسوا التاريخ دراسة عميقة مبدأ التاريخ الحقيقي للإسلام ورأوا أنّ لولا عاشوراء لما بقى للإسلام الأصيل أثر، لذا فإنّ معرفة عاشوراء تساوي معرفة الإسلام الأصيل.

وعلى هذا الأساس فإنّ مكتب طباعة الكتب المساعدة التعليمية بدأ منذ سنة ١٣٦٤هـ.ش بالقيام ببحوث شاملة حول التعرّف على شخصيّة الإمام الحسين عليه السلام ونورته العظمى في كربلاء. والهدف من هذا البحث هو جمع وتبويب جميع الموضوعات والبحوث والمقالات التي كتبت حول واقعة الطف منذ القدم إلى عصرنا هذا حتّى يتمكّن الكتاب والأدباء والباحثون والخطباء الاستفادة منها بسهولة وبشكل صحيح.

### ٢ - منهج الكتاب

يضم هذا الكتاب ثلاثة أبواب هي:

الأول: دراسة تاريخ عاشوراء وأسباب الحوادث التي جاءت بعد هذه الواقعة. وهذا الباب يشمل عصر إمامة الحسين عليه السلام إلى موت معاوية وخلافة يزيد وامتناع الإمام



الحسين عليه السلام عن بيعة يزيد وخروجه من المدينة وهجرته من مكة إلى كربلاء وواقعة الطف ومقتل سيد الشهداء والوقائع التي تلت هذه الواقعة إلى رجوع أهل البيت إلى المدينة وفي ختام هذا الباب فصل يتناول تعذيب قتلة الإمام الحسين والإنتقام منهم على يد المختار الثقفي.

الثاني: جمع الأخبار والمعلومات حول الشخصيات وتشمل أهل البيت عليه السلام وأصحاب سيد الشهداء والنساء اللاقي كن معه وشهدن واقعة الطف.

الثالث: يتناول حياة الإمام الحسين عليه السلام من ولادته إلى شهادته في يوم عاشوراء، وفضائله وسيرته وكذا يتناول الآيات والأحاديث التي ترتبط بالإمام الحسين أو بشهادته. وقد نظمت هذه النصوص على حسب مصادرها من التقديم والتأخير، وتقديم وتأخير هذه المصادر قد جاء حسب تقديم وتأخير مؤلفيها لا على أساس تقدم أو تأخر الراوي، مثلاً أبو حنيفة الدينوري وابن قتيبة الدينوري قد جعلاً قبل الطبري. مع أن أخبار ابن قتيبة وأبي حنيفة جاءت بدون ذكر سند وراو إلا أن أخبار الطبري جاءت مسندة إلى أبي مخنف الأزدي وهشام بن محمد الكلبي وأمثالهما.

إنّ النصوص التاريخية في هذا الكتاب قد جاء كل منها على حدة وقد كررت رغم تشابهها، الأمر الذي يساعد الباحث على معرفة الفروق بينها. فإذا كان النص المتأخر يشابه النص المتقدم تماماً، طلب من الباحث الرجوع إلى النص المتقدم بواسطة العلامات التي جاءت في خلال الشروح وذلك تجنباً من تكرار النص بعينه، هذا وإننا لم نستفد من المخطوطات لوجود بعض الصعوبات التي حالت دون الاستفادة.

### ٣ - علامات هذا الكتاب

١ - ٣ - معقوفتان [ ]

لقد استعملنا علامة [ ] في نص الكتاب والحاشية لتمييز النص الأصلي من أقوال الباحثين، علماً أنّ الباحثين قد استعملوا هذه العلامة في كتب المصادر لتمييز تعليقاتهم على النص الأصلي، ولأجل تمييز علاماتهم من علامتنا فقد استعملنا علاماتهم صغيرة.

٢ - ٣ - لقد ذكرنا في ختام جميع النصوص المصادر التي نقلت منها على الشكل التالي اسم المؤلف، اسم الكتاب، وإذا كان للمصدر نسخ مختلفة فقد ذكرنا في نهاية الصفحة أو الصفحات رقم النسخة ثم وضعنا خطأً مائلاً ثم ذكرنا رقم الصفحة، أما إذا كانت مجلدات المصدر تنقسم إلى أقسام مختلفة فقد ذكر رقم المجلد ثم وضعنا خطأً أفقياً ثم ذكرنا رقم القسم، فمثلاً علامة ٤ - ٢ تعني القسم الثاني من المجلد الرابع.

٣ - ٣ - فإذا كان المصدر نصاً فارسياً قد نقل من الكتب العربية فقد ذكرنا النص الفارسي في الحاشية مبتدئين باسم المؤلف أو المترجم فاسم الكتاب ورقم المجلد، وفي النهاية ذكرنا رقم صفحة الكتاب، علماً بأن لجنة الباحثين لم تترجم أي نص بل استفادت من النصوص المترجمة.

٤ - ٣ - حسب تصريحات المؤلف بأن الميزات التي جاءت بعد «عنه» فهي قد ذكرت من المصدر المتقدم أما إذا كانت المصادر بعد «عنه» أكثر من كتاب واحد فقد وضعت فارزة منقطة (!) قبل اسم مؤلف المصدر الذي يليه.

٥ - ٣ - ميزات المصدر الذي يذكر بعد عبارة «مثله» يعني أنه يشبه النص المتقدم سواء ذكر سند الكتاب الأول في النص المتأخر أم لم يذكر.

٦ - ٣ - إذا ذكر مبحثان أو أكثر كل على حده في أحد مواضع الكتاب فقد جعلت فاصلة بينها بقدر سطر واحد.

٧ - ٣ - في الباب الثاني، قد ذكرت علامات مختصرة وهي تعني:

- |         |   |
|---------|---|
| (ل) =   | أصحاب رسول الله ﷺ                                   |
| (ي) =   | أصحاب أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام     |
| (ن) =   | أصحاب الإمام الحسن المجتبي عليه السلام              |
| (سين) = | أصحاب سيّد الشهداء الإمام الحسين بن علي عليه السلام |
| (ين) =  | أصحاب الإمام السجاد علي بن الحسين عليه السلام       |

|       |   |   |
|-------|---|---|
| (قر)  | = | أصحاب الإمام الباقر <small>عليه السلام</small>                      |
| (ق)   | = | أصحاب الإمام الصادق <small>عليه السلام</small>                      |
| (م)   | = | أصحاب الإمام الكاظم <small>عليه السلام</small>                      |
| (ضا)  | = | أصحاب الإمام الرضا <small>عليه السلام</small>                       |
| (اد)  | = | أصحاب الإمام الجواد <small>عليه السلام</small>                      |
| (ى)   | = | أصحاب الإمام الهادي <small>عليه السلام</small>                      |
| (ك)   | = | أصحاب الإمام العسكري <small>عليه السلام</small>                     |
| (لم)  | = | الرواة الذين لم ينقلوا الحديث عن الأئمة <small>عليهم السلام</small> |
| (كش)  | = | رجال الكشي  |
| (جش)  | = | رجال التجاشي  |
| (جنخ) | = | رجال الشيخ الطوسي   |
| (ست)  | = | فهرست الشيخ الطوسي  |
| (غض)  | = | رجال ابن الغضائري   |
| (ب)   | = | ابن شهر آشوب ، معالم العلماء  |
| (ص)   | = | المخلاصة ، خلاصة الأقوال  |
| (ح)   | = | إيضاح الاشتباه  |
| (د)   | = | رجال ابن داوود  |

### كيفية الاستفادة من كتاب تنقيح المقال

يتألف كتاب تنقيح المقال من ثلاثة مجلدات وكل مجلد منها ينقسم إلى فصول متنوعة ومؤلف هذه الكتاب قد رَقَم كل فصل من هذه الفصول مبتدأً به رقم «واحد» لذا فإنَّ مؤلِّفي كتاب تاريخ الإمام الحسين عليه السلام قد قسموا هذا الكتاب على هذا الأساس آمليين أن يسهلوا معرفة رقم الصفحات ورقم أجزاء الكتاب للقراء علماً أنَّه قد جاء في نهاية كل موضوع رقم المجلد فرقم الفصل .

## الجزء الأول:

القسم الأول من صفحة ١ إلى صفحة ٢١٨.

القسم الثاني من صفحة ١ (بعد صفحة ٢١٨) حتى نهايته.

## الجزء الثاني:

القسم الأول من صفحة ١ إلى صفحة ٣٦٨.

القسم الثاني من صفحة ١ (بعد صفحة ٣٦٨) إلى آخر الجزء الثاني.

## الجزء الثالث:

القسم الأول من صفحة ٩٨ إلى صفحة ٣٤٥.

القسم الثاني من صفحة ١ (بعد صفحة ٣٤٥) حتى نهاية صفحة ١٢٤.

القسم الثالث من صفحة ١ (بعد صفحة ١٢٤) حتى نهاية الكتاب.

٨ - ٣ - لم يذكر في هذا البحث صحّة الأخبار وسقمها بل كل ما جاء فيه أنّما هو مواد خام طرحت أمام الباحثين وأصحاب الرأي حتى يستطيعوا أن يكشفوا التناقضات الموجودة فيها أو نوايا السوء التي دسّها البعض فيها.

## ٤ - العاملون في هذه الموسوعة

### المخطّطون والمدراء التنفيذيون

- سيّد مهدي شجاعي (المخطّط الأول والمشرف على تنفيذ الخطة).

- محسن جيني فروشان (المخطّط الأول والمدير التنفيذي للخطة في زمان رئاسته

للمكتب).

- مصطفى رحماندوست (المخطّط الأول).

- سيّد محسن گلدانساژ (المدير التنفيذي للخطة في زمن رئاسته للمكتب).

## المستشارون

- المرحوم سيّد عبدالعزيز الطباطبائي (المرشد في المصادر والكتب).
- الشيخ محمدرضا الجعفري (المرشد في المصادر والكتب والمشرف على تصحيح نصوص الباب الأول).
- محمدرضا حسيني جلاي (المرشد والمشرف على تصحيح النصوص في الباب الثاني).
- أمير حسين درگاهي (المرشد في المصادر والكتب).

## الباحثون

- أكرم الموسوي (مسؤولة البحث في الباب الأول).
- أعظم قادر شهري (مسؤولة البحث في الباب الثاني).
- أعظم فخر (مسؤولة البحث في الباب الثالث).

## المساعدون التنفيذيون

- معصومة خرّمي (مصحّحة ومنقّحة للنصوص العربيّة وتطبيقها مع الأصل).
- طيّبة فخر (مصحّحة ومنقّحة للنصوص العربيّة وتطبيقها مع الأصل).
- رضيّة طهازي (مصحّحة ومنقّحة للنصوص العربيّة وتطبيقها مع الأصل).
- فاطمة ميرزايبكي (مصحّحة ومنقّحة للنصوص العربيّة وتطبيقها مع الأصل).
- زهرا أشرف سمناني (مصحّحة ومنقّحة للنصوص العربيّة وتطبيقها مع الأصل).
- منصوره مدقي (مصحّحة ومنقّحة للنصوص العربيّة وتطبيقها مع الأصل).
- فريدة وكيل (مصحّحة ومنقّحة للنصوص العربيّة وتطبيقها مع الأصل).
- سبيلا لطفي (مصحّحة ومنقّحة للنصوص العربيّة وتطبيقها مع الأصل).
- ژاله راستاني (منقّحة للنصوص الفارسيّة).

مكتب طباعة الكتب المساعدة التعليميّة



مرکز تحقیقات کلام و تفسیر علوم اسلامی

## تقریظ مرحوم علامه محمدتقی جعفری (ره)

### بسم الله الرحمن الرحيم

این موسوعه بسیار گرانبها را چند نفر از دانشمندان آگاه و عشاق راستین کاروان سالار عاشقان حق و حقیقت (امام حسین بن علی علیه السلام) با صرف سالیانی متمادی از عمر عزیز خود به ثمر رسانده‌اند. درباره این موسوعه گرانبها که در جامعه مسلمان به وجود آمده است، نمی‌توان با توضیح مختصر حق مطلب را آن چنان که شایسته است، ادا کرد. هر کسی بتواند صفحاتی چند از این مجموعه کم‌نظیر و در موضوع خود بی‌مانند را با اطلاع از سنگینی عوامل و شرایط و نتایج آن مطالعه کند، تصدیق خواهد کرد که از جمله آثار با عظمت انسانی است؛ آثاری که با عنایات خداوندی، هر از گاهی به عنوان مصداقی از نفعات پروردگار در عرصه حیات بندگان ظهور می‌یابد و باید آن را شناخت و غنیمت شمرد و از آن برخوردار شد.<sup>۱</sup>

به همین جهت است که اینجانب با اعتراف به ناتوانی از بیان ارزش واقعی این مجموعه عظیم و با تمجید و تحسین تلاشگران مخلص آن، مطالبی مختصر برای ارائه اهمیت فوق‌العاده موضوع این موسوعه بسیار ارزشمند مطرح می‌کنم و از خداوند متعال برای جمع آورندگان، تنظیم‌کنندگان و مدیریت این مجموعه کم‌نظیر - که شخصیت‌های بزرگ علم و عمل می‌باشند - پاداشی بزرگ خواهانم.

مطالب این موسوعه، مأخذ و منابع مربوط به داستان خونین نینوا است که از متون مختلف جمع‌آوری شده است تا در اختیار مطالعه‌کنندگان و محققان قرار گیرد؛ چرا که حادثه نینوا، از یک سو ارائه‌کننده بالارزش‌ترین دروس درباره با عظمت‌ترین

---

۱ - در حدیثی معروف آمده است که: «أَلَا إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَرْكِمِ نَفَعَاتٍ أَلَا فَاغْتَنُمُوهَا».



انسانها و از سوی دیگر نشان دهندهٔ پست‌ترین صفات ضد ارزش است. دانشمندان و متبعان ارجمندی که اقدام به چنین کار سازندهٔ جانهای مردم حق طلب نموده‌اند، در پی دستیابی به اهدافی بوده‌اند که بعضی از آنها به قرار زیر است:

۱ - ارائهٔ با عظمت‌ترین و در عین حال روشن‌ترین دلیل برای اثبات مبدأ و معاد و معنی‌دار بودن زندگی آدمی در این جهان معنی‌دار از طریق حادثهٔ خونین کربلا. چرا که این حادثه با تلاش و تکاپو و فداکاری بی‌نظیر امام حسین (علیه السلام) و یاران او در صفحهٔ تاریخ نقش بسته است. تحلیل و ریشه‌یابی نهایی این داستان بی‌نظیر و تأثیر آن در سرگذشت بشر، بدون استناد به خدا و واقعیت ابدیت، با هیچ انگیزهٔ دیگری امکان‌پذیر نیست؛ زیرا تنها قدرت و اخلاص در خدایابی و اعتقاد جدی به ابدیت است که چنین حادثهٔ محیرالعقولی را می‌تواند به وجود آورد. اگر چه از زمان بروز این حادثه تا کنون، تألیفات و مقالات فراوانی دربارهٔ واقعهٔ فوق‌العادهٔ کربلا چه توسط شیعیان و چه به وسیلهٔ دیگر فرق اسلامی و حتی به قلم محققان غیر مسلمان نوشته شده است؛ ولی آن مقدار بررسی و تحقیق تحلیلی و استنتاجی که باید برای بهره‌برداریهای سازنده در عناصر فرهنگ پیشرو ارزشها صورت بگیرد، مشاهده نشده است. از طرف دیگر، نمی‌توان تردید کرد که تعداد متفکران و محققان بزرگی که از این واقعهٔ بزرگ - که باید آن را ارزشمندترین سرمایهٔ ارزشهای والای انسانی محسوب نمود - مطلع بوده‌اند و توانایی تحقیقات مفید و عرضهٔ آنها به جانهای مشتاق حقیقت و کمال را دارا بوده‌اند و هستند، خیلی بیش از آن تحلیلگران و محققانی است که تا کنون گام در این مسیر گذاشته و حادثهٔ کربلا را مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند. طبیعی است که برای فهمیدن این مسأله، باید تا حدودی دقیق بیندیشیم که: آیا این متفکران ساکت، اهمیت جریان خونین نینوا را نمی‌دانستند؟ آیا قدرت تحلیل و تحقیق در آن را نداشتند؟

در این مورد، احتمالاتی را می‌توان در نظر گرفت؛ ولی یک احتمال مهم این است که استناد همهٔ محققان در بررسی این حادثهٔ فراموش نشدنی - چه از جهت نمودهای عینی وقایع آن، و چه از جهت علل و انگیزه‌های اصلی و فرعی آن - به خدا و ابدیت

و دیگر اصول و مبادی دین است؛ به طوری که می‌توان گفت: «هر نویسنده و محقق که بخواهد با کمال جدیت و اخلاص و اعتقاد به حقایق فوق و ارزشهای ثابت انسانی، برای تتبع و اندیشه و تحقیق و تألیف دربارهٔ حادثهٔ کربلا تصمیم بگیرد، قطعاً باید از صفا و ایمان درونی به خدا و ابدیت و تحول به سوی کمال برخوردار باشد؛ زیرا چنین کاری، بحث و بررسی و جمع‌آوری حقایق دربارهٔ یک تمدن یا یک فرهنگ بشری معمولی نیست که در برهه‌ای از تاریخ و در قطعه‌ای از زمین بروز کرده و چند صباحی به اعتلا رسیده و آنگاه غروب کرده باشد؛ بلکه بررسی و تحقیق پیرامون مجموعه‌ای از وقایع است که به انگیزهٔ ثابت‌ترین عظمتها و ارزشها به وجود آمده و محقق تحلیلگر و مطالعه‌کننده را تحت تأثیر شدید بایستگیها و شایستگیها قرار داده و موجبات وحشت و نفرت او را از وقاحت رویارویی و تضاد با آن بایستگیها و شایستگیها فراهم آورده است».

۲ - اینکه جریان خونین نینوا با اهمیت‌ترین و سخت‌ترین آزمایشی بوده که در طول تاریخ از انسان مشاهده شده، یک حقیقت است. این آزمایش، میدانی بسیار وسیع برای نبرد عقل و وجدان و منطق و احساس باز کرد تا در نتیجه، همهٔ گفتارها، اندیشه‌ها و کردارهای ملکوتی اردوی الهی امام حسین علیه السلام به شکوفایی نهایی خود برسد.

۳ - ﴿... فَأَمَّا الزُّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ...﴾.

(الزُّعَد / ۱۷)

(اما کف ناپایدار است و به کنار انداخته می‌شود و آنچه سودمند به حال مردم است، در روی زمین پایدار می‌ماند).

تبیین آیه فوق در فاجعهٔ کربلا - که به اعتراف تحلیلگران آن، سخت‌ترین فاجعه‌ای است که تا کنون در تاریخ بشری به وقوع پیوسته است - صورت گرفت؛ زیرا سرور شهیدان و بزرگترین پیشتاز فداکاران حق و حقیقت، در این فاجعه - که با کمال آرامش و مدیریت محیرالعقول آن را اداره کرد - متکی بر ثابت‌ترین اصول و

قواعد ارزشهای انسانی بود؛ لذا نه تنها پس از گذشت آن همه قرون و اعصار کهنه نشد و ستیزه‌کاریهای حکام و سیاستمداران ماکیاولی منش جوامع نتوانست غبار تیرگی روی آن بکشد، بلکه هرچه زمان پیش و بیشتر رفت، بر درخشش، نفوذ و کارایی آن در دلهای پاکان اولاد آدم علیه السلام افزود.

آری...

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| قرنها بگذشت، این قرن نویست   | ماه آن ماه است و آب آن آب نیست |
| عدل آن عدلست و فضل آن فضل هم | لیک مستبدل شد این قرن و امم    |
| قرنها بر قرنهای رفت ای همام  | وین معانی برقرار و بر دوام     |
| شد مبدل آب این جو چند بار    | عکس ماه و عکس اختر برقرار      |
| پس بنایش نیست بر آب روان     | بلکه بر اقطار اوج آسمان        |

۴ - مناظر خیره‌کننده این حادثه، نشانگر تضاد آشتی‌ناپذیر خودخواهی و خداخواهی، علم و جهل، وجدان و هوی و هوسهای حیوانی، پذیرش حق و حقیقت، مقاومت لجوجانه درباره آن، و بزرگترین مواد آموزنده در علوم انسانی، مخصوصاً در حوزه ارزشها و ضد ارزشهای جامعه بشری است. اگر متصدیان تحقیق در علوم انسانی چه در شرق و چه در غرب، به این فکر بیفتند و واقعاً در گوهر والای حیات انسانی بیندیشند و گام به عرصه انسان‌شناسی واقعی و بهره‌برداری از عظمتها و ارزشهای او بگذارند، حتماً باید داستان اعجاز گونه کربلا را با اهتمام بسیار مورد بررسی و تحقیق قرار دهند.

همانطور که در آغاز سخن اشاره کردم، گروهی از فضلا، این موسوعه باارزش را برای روشن شدن قضیه جاودانی دشت خونین کربلا - با عظمتی که از جهات متعدد مانند جمع‌آوری مآخذ و تنظیم دقیق مطالب آنها در آن دیده می‌شود - به جامعه بشریت و به ویژه جامعه اسلامی عرضه کرده‌اند. بر همه گروهها از طلاب و محققان ارجمند حوزه گرفته تا دانشگاهیان محترم، دانش‌پژوهان و محققان علوم انسانی و به ویژه صاحب نظران بانفوذ در دین و پیشبرد «حیات معقول» انسانها، شایسته است که

این موسوعه را با دقت بخوانند و از آن بهره‌برداری کنند. همچنین لازم است که از عموم مردم گرفته تا آنان که به نحوی با این حادثه ملکوتی سر و کار دارند - مانند مبلغین محترم دینی، شعرا و هنرمندانی که با ارائه واقعیات و حقایق این حادثه، دین خود را درباره‌ی ارائه کامل این سرمایه سازنده ادا می‌کنند - با اهتمام کامل و با تفکری روشن و قلبی پاک این موسوعه را بررسی و به شایسته‌ترین وجه از محتوای آن بهره‌برداری کنند.

السَّلامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَعَلَى عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ

وَعَلَى أَوْلَادِهِ وَأَصْحَابِهِ جَمِيعاً

يَوْمَ وُلِدُوا وَيَوْمَ أَسْتُشْهِدُوا وَيَوْمَ يُعْثُونَ أَحْيَاءُ

مُحَمَّدُ تَقِي جَعْفَرِي

دوشنبه ۴ خرداد ۱۳۷۷ مطابق با:

۹۴

۲۸ محرم الحرام ۱۴۱۹ هـ ق



مرکز تحقیقات کلام و تفسیر علوم اسلامی

تقریظ  
للمرحوم العلامة محمد تقی الجعفری رحمته

بسم الله الرحمن الرحيم

لقد أُلّف مجموعة من العلماء الفاضلين محبي الإمام الحسين عليه السلام سيّد الشهداء وشهيد الحقّ والحقيقة هذه الموسوعة القيّمة بعد أن انفقوا سنين متبادية من عمرهم الشريف فأبني لا أستطيع أن أتكلّم باختصار حول هذه الموسوعة القيّمة الّتي ظهرت إلى الوجود وأنا أستوفى حقّها كما هو مطلوب .

ومن يستطع أن يقرأ بعض صفحات هذه الموسوعة الفريدة ذات الموضوعات الّتي لا مثيل لها، جاعلاً نصب عينيه الظروف الصعبة الّتي أُلّفَت فيها وثمراتها فسيعلم أنّها أثر إنساني عظيم حقّاً وأنّها من الآثار الّتي تظهر بعناية الله إلى الوجود بين الحين والآخر وأنّها يجب أن تقرأ حتّى يستفاد منها وإن قراءتها فرصة يجب أن تنتهز .

ولهذا السبب فأبني سأبيّن باختصار أهميّة هذه الموسوعة العظيمة معترفاً بعجزى عن بيان قيمتها الحقيقية ومشيداً بالعلماء المخلصين الّذين عملوا بجِدٍّ لتأليفها سائلاً الله العليّ القدير الأجر والتوفيق للعاملين فيها وللمدير المشرف عليها، وهم ممّا لا شك فيه من الشخصيات العلميّة الفدّة .

موضوعات هذه الموسوعة تتناول النصوص الّتي تتعلّق بواقعة أرض نينوى الدموية وهي قد أخذت من مراجع ومصادر مختلفة حتّى توضع في متناول أيدي القراء والباحثين لأنّ هذه الواقعة تعلّمنا دروساً مفيدة حول انسان عظيم بالإضافة إلى أنّها تبين لنا الصفات الرذيلة الّتي تعارض القيم الإنسانيّة، فالباحثون والعلماء الأعزّاء الّذين

قاموا بهذا العمل الجبار الذي يصنع رجالاً يطلبون الحق، إنما أرادوا أن يحققوا أهدافاً نذكر بعضها وهي:

١ - بيان الأدلة الواضحة والبيّنة لاثبات المبدأ والمعاد ومفهوم حياة الإنسان في هذه الدُّنيا ذات المفهوم والمعنى من خلال واقعة عاشوراء الدّمويّة، لأن هذه الحادثة قد سَطّرت على جبين التاريخ أعمال الإمام الحسين عليه السلام وأنصاره ومساعدتهم وتضحياتهم ضدّ الظلم، فتحليل هذه الواقعة الفريدة وأثرها في حياة البشر لا يمكن أن يحصل بدون النظر إلى الله والحياة الأبدية، لأن مثل هذه الوقائع العجيبة لا يسجلها في التاريخ إلا من امتلك القدرة بإيمانه بالله والحياة الآخرة الأبدية فنذ وقوع مذبحة الطف لحذّ الآن قد ألف الشيعة وغيرهم من الفرق الإسلاميّة والباحثون غير المسلمين كتباً كثيرة ونشروا مقالات عديدة حول هذه الواقعة المثيرة للإعجاب غير ان هذه التأليفات خالية من التحليل والتحصيل الدقيقين والاستنتاج العميق الذي يمكن به دفع عجلة الثقافة والقيم الإنسانيّة إلى الإمام ومن جهة أخرى فإنّي لا أشكّ بأن عدد المفكرين والباحثين الكبار الذين فهموا هذه الواقعة الكبرى - التي تُعدّ من أغلى الإنتاجات البشريّة - وكان باستطاعتهم أن يؤلّفوا ويحقّقوا ويعرضوا نتائجهم لمن يحبّ الحقيقة والكمال، هم أكثر عدداً من أولئك الذين حقّقوا وألّفوا حول هذه الواقعة لحذّ الآن، من الطبيعيّ أنّه يجب علينا أن نمنع النظر في هذا السبب: أكان أولئك المفكّرون الكبار لا يعرفون أهميّة مذبحة الطف أم أنّهم ما كانوا يملكون القدرة على التحليل والاستنتاج لذا فأنّنا يمكن لنا أن نطرح عدّة احتمالات ولكنّ الاحتمال المهم هو أن جميع الباحثين الذين بحثوا حول هذه الواقعة التي لا تنسى قد استندوا في بحوثهم - سواء من ناحية وقائعها أم من ناحية العلل والدوافع لوقوعها - إلى الله والمعاد وأصول الدّين الأخرى، بحيث يمكن أن يقال إن كل باحث أو كاتب يريد ان يعزم على التدبّر والبحث والتأليف حول واقعة كربلاء بجهد وإخلاص واعتقاد بالأصول المذكورة والقيم الإنسانيّة الثابتة، يجب عليه أن يتمتّع بالنيّة الخالصة والإيمان العميق بالله والمعاد والسير نحو الفضيلة والكمال، لأنّ هذا العمل ليس بحثاً وتحقيقاً وجمعاً للمعلومات حول حضارة أو ثقافة بشريّة متعارفة ظهرت في برهه



من التاريخ في منطقة محدودة من الأرض فأزهرت وتطوّرت ثم غربت واندثرت بل هو بحث وتحقيق وتمحيص حول مجموعة من الوقائع التي قامت على أساس دوافع عظيمة لإحياء القيم والتي تفهم الباحث الممّخص معنى القيم وجدارتها وتوجب تنفّره وامتعاظه من المواجهة والوقوف ضدها.

٢ - إنّ اعتبار وقائع الطف بأنّها امتحان ذو أهميّة وصعب قد شوهد من الانسان طوال التاريخ، أمر حقيقي لا شبهة فيه وهذا الامتحان قد فتح ميداناً واسعاً للمبارزة بين العقل والضمير وبين المنطق والأحاسيس حتّى تتمر في النهاية جميع الأقوال والأفكار والأعمال الإلهيّة التي صدرت من الخيّم الزباني للإمام الحسين عليه السلام.

٣ - ﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ﴾.

(الزّعد / ١٧)

لقد تجلّى مفهوم هذه الآية في فاجعة كربلاء التي عدّها الباحثون بأنّها أعظم فاجعة شهدها تاريخ البشريّة لحدّ الآن، لأن سيّد الشهداء عليه السلام من أعظم رواد التضحية والفداء في سبيل الحقّ والحقيقة وقد كان في هذه الفاجعة - التي أدارها باطمئنان إدارة تنير إعجاب الناظرين - معتمداً على أسس القيم الإنسانيّة الثابتة، لذا فإن مرور القرون والأعصار لم يمحوها من الأذهان وإن محاربة الحكام وعداوة السياسيّين ذوي الطبيعة الماكوالية لم يستطيعوا إخفائها عن الأنظار بل إزداد تلالؤها وأثرها في القلوب بمرور تلك الدهور والأعصار.

نعم.

قد مضت قرون وجاء قرن جديد \* والقمر هو ذلك القمر والمياه ليست تلك المياه والعدل هو ذلك العدل والفضل هو ذلك الفضل \* ولكن الأمم قد تغيّرت وتغيّر ملكها قد مضت القرون تلو القرون \* والمفاهيم والمعاني لا تزال موجودة بمعناها القديم قد تبدّلت مياه الجداول عدّة مرّات \* وصورة القمر والنجوم في المياه ثابتة إذن النجوم والقمر لم تنقش على المياه الجارية \* بل هي في أعلى السماء مستقرّة وثابتة

٤ - الوقائع التي جرت يوم الطف قد بينت مدى التعارض والعداوة بين حب النفس وحب الله وبين العلم والجهل وبين الوجدان وتباعد هوى النفس الحيوانية وبين قبول الحق ورفضه وكذا قد بينت التعاليم الإنسانية وموادها على الأخص في مجال القيم الإنسانية وضدّها في المجتمعات البشرية. فإن أراد الباحثون في العلوم الإنسانية في الشرق والغرب أن يبحثوا بحثاً واقعياً في جوهر الحياة الإنسانية العظيمة ويواصلوا البحث في معرفة الإنسان والإستفادة من قيمه الكبيرة، يجب عليهم أن يدرسوا واقعة الطف باهتمام كبير. كما أشرنا في بداية هذا التقرير فإن مجموعة من الباحثين الفضلاء قاموا بتأليف هذه الموسوعة القيمة العظيمة من حيث المصادر وتنظيم موضوعاتها بدقة لتفهم الناس على الأخص المسلمين مدى عظمة معركة الطف الخالدة.

فينبغي لجميع الشرائع العلمية من طلاب العلوم الدينية وعلماء الحوزة العلمية الأعزاء إلى المحققين والباحثين المحترمين في العلوم الإنسانية في الجامعات على الأخص أولئك الذين لهم نظريات وآراء مشهورة في الدين وفي تطوير الحياة العقلية الإنسانية أن يقرؤوا بدقة هذه الموسوعة ويستفيدوا منها وكذا يجب على جميع الناس وعلى أولئك الذين يرتبطون بنحو من الأنحاء بهذه الحادثة الإلهية - مثل المبلغين الدينيين المحترمين والشُعراء والممثلين الذين يشتغلون بعرض حقائق هذه الواقعة - ولكي يؤدّوا دينهم لهذه الواقعة التي تعدُّ رأسال بناءً عليهم ان يدقّقوا النظر ويمحصوا هذه الموسوعة على أحسن نحوٍ ويستفيدوا منها كما يجب عليهم ويطالعوها باهتمام وبفكرٍ ثاقب وقلب طاهر.

السلام على الحسين وعلى علي بن الحسين

وعلى أولاده وأصحابه جميعاً

يوم ولدوا ويوم استشهدوا ويوم يبعثون أحياء

محمّد تقي الجعفري

الإثنين ٤ من خرداد ١٣٧٧ الموافق من

٢٨ من محرم الحرام ١٤١٩ هـ. ق

---

القسم الأول

---

الإمام عليّ عليه السلام و حديث عاشوراء

---



---

# التمهيد لخلافة يزيد

---

### المغيرة بن شعبة هو الذي يزئ لمعاوية البيعة ليزيد من بعده

[أحداث سنة ٥٦ هـ] حَدَّثَنِي الْحَارِثُ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيٌّ بْنُ مُحَمَّدٍ: قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو إِسْمَاعِيلَ الْهَمْدَانِيُّ وَعَلِيٌّ بْنُ مُجَاهِدٍ، قَالَا: قَالَ الشَّعْبِيُّ: قَدِمَ الْمَغِيرَةُ عَلَى مُعَاوِيَةَ وَاسْتَعْفَاهُ وَشَكَا إِلَيْهِ الضَّعْفَ، فَأَعْفَاهُ وَأَرَادَ أَنْ يُوَلِّيَ سَعِيدَ بْنِ الْعَاصِ، وَبَلَغَ كَاتِبَ الْمَغِيرَةِ ذَلِكَ، فَأَتَى سَعِيدَ بْنَ الْعَاصِ، فَأَخْبَرَهُ وَعِنْدَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ يُقَالُ لَهُ رَبِيعَةُ - أَوْ الرَّبِيعُ - مِنْ خُزَاعَةَ، فَأَتَى الْمَغِيرَةَ، فَقَالَ: يَا مَغِيرَةَ، مَا أَرَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِلَّا قَدْ قَلَكَ، رَأَيْتُ ابْنَ خُنَيْسٍ كَاتِبَكَ عِنْدَ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ، يَخْبِرُهُ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يُوَلِّيهِ الْكُوفَةَ. قَالَ الْمَغِيرَةُ: أَفَلَا يَقُولُ كَمَا قَالَ الْأَعَشَى:

أَمْ غَابَ رَبُّكَ فَأَعْتَرَتْكَ خَصَاصَةٌ وَلَعَلَّ رَبُّكَ أَنْ يَعُودَ مَوْئِدًا

رُوِيَ! أَدْخَلَ عَلِيُّ بْنُ يَزِيدٍ. فَدَخَلَ عَلَيْهِ فَعَرَّضَ لَهُ بِالْبَيْعَةِ، فَأَدَّى ذَلِكَ يَزِيدُ إِلَى أَبِيهِ، فَرَدَّ مُعَاوِيَةُ الْمَغِيرَةَ إِلَى الْكُوفَةِ، فَأَمَرَهُ أَنْ يَعْمَلَ فِي بَيْعَةِ يَزِيدٍ، فَشَخَّصَ الْمَغِيرَةَ إِلَى الْكُوفَةِ، فَأَتَاهُ كَاتِبُهُ ابْنُ خُنَيْسٍ، فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا عَشَشْتُكَ وَلَا خُتُّتُكَ، وَلَا كَرِهْتُ وَلَا يَتُّكَ، وَلَكِنْ سَعِيدًا كَانَتْ لَهُ عِنْدِي يَدٌ وَبَلَاءٌ، فَشَكَرْتُ ذَلِكَ لَهُ، فَرَضِيَ عَنْهُ وَأَعَادَهُ إِلَى كِتَابَتِهِ، وَعَمِلَ الْمَغِيرَةُ فِي بَيْعَةِ يَزِيدٍ، وَأَوْفَدَ فِي ذَلِكَ وَافِدًا إِلَى مُعَاوِيَةَ.

حَدَّثَنِي الْحَارِثُ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مَسْلَمَةَ، قَالَ: لَمَّا أَرَادَ مُعَاوِيَةُ أَنْ يُبَايِعَ لِيَزِيدَ

كتب إلى زياد يستشيرهُ، فبعث زياد إلى عبيد بن كعب السُّميري، فقال: إن لكلِّ مستشير ثقة، ولكلِّ سرٍّ مستودع، وإنَّ النَّاسَ قد أبدعت<sup>١</sup> بهم خَصْلَتَانِ: إذاعة السِّرِّ، وإخراج التَّصِيحَةِ إلى غير أهلها، وليس موضع السِّرِّ إلَّا أحد رجلين: رجلٌ آخرُهُ يرجو ثواباً، ورجلٌ دُنْيَا له شَرَفٌ في نفسه، وعَقْلٌ يصون حَسْبَهُ، وقد عَجَّثْتُهَا مِنْكَ، فَأَحَدْتُ الَّذِي قَبْلَكَ، وقد دَعَوْتُكَ لأمرٍ اتَّهَمْتُ عَلَيْهِ بطونَ الصَّحَفِ: إنَّ أمير المؤمنين كتب إليّ يزعم أَنَّهُ قد عزم على بيعَةِ يزيد، وهو يتخوَّفُ نَفْرَةَ النَّاسِ، ويرجو مطابقتهم، ويستشيرني، وعلاقَةُ أمرِ الإسلامِ وضمانُهُ عَظِيمٌ، ويزيد صاحبُ رَسَلَةٍ وتهاون، مع ما قد أُولِعَ به من الصِّيدِ، فالقِ أمير المؤمنين مُؤَدِّياً عَنِّي؛ فَأُخْبِرُهُ عَنْ فَعَلَاتِ يزيد. فقال له: زُوَيْدَكَ بِالْأَمْرِ، فَأَقْبِ<sup>٢</sup> أَنْ يَتِمَّ لَكَ ما تريد، ولا تَعْجَلْ، فَإِنَّ ذِكْرَكَ في تَأْخِيرِ خَيْرٍ مِنْ تَعْجِيلِ عَاقِبَتِهِ الْقَوْتِ. فقال عُبَيْدٌ له: أَفَلا غيرَ هذا؟ قال: ما هو؟ قال: لا تُفْسِدَ على معاويةَ رأيَهُ، ولا تَقْتُلْ إِلَيْهِ ابْنَهُ، وَأَلْقِ أَنَا يَزِيدَ سَرّاً مِنْ معاوية، فَأُخْبِرُهُ عَنْكَ أَنَّ أمير المؤمنين كتب إليك يستشيرك في بيعته، وَأَنْتَ تَخَوَّفُ خِلافَ النَّاسِ لَهَنَاتٍ يَنْقِمُونَهَا عَلَيْهِ، وَأَنْتَ تَرَى لَهُ تَرْكَ ما يُنْقَمُ عَلَيْهِ، فيستحكمُ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ الْحِجَّةَ على النَّاسِ، ويسهلُ لَكَ ما تريد، فتكون قد نصحتَ يزيدَ وأَرْضِيَتْ أمير المؤمنين؛ فَسَلِمْتَ عَمَّا تَخَافُ مِنْ علاقَةِ أمرِ الأُمَّةِ. فقال زياد: لقد رميت الأمرَ بِمَجَرِّهِ، اشْخَصْ على بركة الله، فَإِنْ أَصَبْتَ فَا لا يَنْكُرُ، وَإِنْ يَكُنْ خَطَأً فَغَيْرُ مُسْتَفْشٍ وَأَتُعَدُّ بِكَ إِنْ شَاءَ اللهُ مِنَ الْخَطَاءِ. قال: تقول بما تَرى، ويقضي اللهُ بِغَيْبِ ما يَعْلَمُ. فقدم على يزيدَ، فذاكرهُ ذلك. وكتب زياد إلى معاوية يَأْمُرُهُ بِالتَّوَدَّةِ، وَالْأَلاَّ يَعْجَلْ، فقبل ذلك معاوية، وكَفَّ يزيدَ عن كثيرٍ ممَّا كان يصنع، ثُمَّ قَدَّمَ عُبَيْدَ على زياد فأَقَطَعَهُ قَاطِعَةً<sup>٣</sup>. الطَّبري. التاريخ، ٥ / ٣٠١ - ٣٠٣

١ - أبدعت بهم خصلتان، أي أضر بهم.

٢ - س: «فلعل».

٣ - شعبي گوید: مغیره پیش معاویه آمد و خواست که او را از کار معاف دارد و از ضعف شکایت کرد. معاویه او را از کار برداشت و می خواست سعید بن عاص را ولایتدار کند. دبیر مغیره از این خبر یافت و پیش سعید رفت و به او خبر داد. یکی از مردم کوفه ربیعہ، یا ربیع نام از مردم خزاعہ. پیش سعید بود. وی پیش مغیره رفت و گفت: «ای مغیره! پندارم امیر مؤمنان از تو آزرده است. ابن خنیس دبیر تورا

→ پیش سعید بن عاص دیدم که بدو خبر داد که امیر مؤمنان او را ولایتدار کوفه می‌کند.»

مغیره گفت: «چرا شعر اعشی را به یاد نداشت که گوید:

مگر پروردگارت نبود که به محنت افتادی

شاید پروردگارت کمک کند.

تأمل باید، تا من پیش یزید روم.»

آن گاه پیش یزید رفت و دربارهٔ بیعت، با وی سخن کرد که یزید این را با پدر خویش بگفت که مغیره

را سوی کوفه باز فرستاد.

گوید: دبیر مغیره، ابن خنفس پیش وی آمد و گفت: «با تو دغلی نکردم و خیانت نیاوردم. ولایتداری

تورا نیز ناخوش نداشتیم. اما سعید را بر من متقی بود و حق خدمتی، خواستم سیاس او را داشته باشیم. و

مغیره از او خشنود شد و به کار دبیری باز برد.»

گوید: مغیره در کار بیعت یزید بکوشید و در این باب پیش معاویه فرستاد.

مسلمه گوید: وقتی معاویه می‌خواست برای یزید بیعت بگیرد، به زیاد نامه نوشت و از او مشورت

خواست. زیاد عید بن کعب غیری را پیش خواند و گفت: «هر مشورتخواهی را معتمدانی باید و هر رازی را

امانتداری شاید. مردم دو صفت دارند: فاش کردن راز و گفتن اندرز با ناکس. رازدار یکی از دو کس است:

یا مرد آخرت که امید ثواب دارد، یا مرد دنیا که شرف نفس دارد و عقلی که حرمت او را حفظ کند. و من

این چیزها را در تو آزموده‌ام و پستیدهم. تورا برای کاری خوانده‌ام که به نامه نتوان گفت. امیر مؤمنان به

من نوشته که عزم دارد برای یزید بیعت بگیرد و از جنبش مردم بیم دارد و امید دارد موافقت کنند و از من

مشورت خواسته. کار مسلمانی و سامان آن سخت مهم است. یزید لا ابالی است و سهل‌انگار و دلبسته

شکار، امیر مؤمنان را بین و پیغام من برسان و خرده‌کاریهای یزید را با وی در میان نه و بگو که در این کار

تأمل باید که منظور بهتر انجام می‌شود. شتاب مکن که وصول به هدف با تأخیر، بهتر از آنکه با شتاب از

دست برود.»

عبید گفت: «جز این مطلب دیگر نیست؟»

گفت: «چه مطلبی؟»

گفت: «رای معاویه را به تباهی میر و پسرش را منفور وی مکن. من یزید را نهانی می‌بینم و از جانب

تو می‌گویم که امیر مؤمنان به تو نامه نوشته و دربارهٔ بیعت او مشورت خواسته و تو از مخالفت مردم بیم

داری به سبب پاره‌ای چیزها که از او غی‌پسندند و رأی تو این است که این چیزها را رها کند که حجت

امیر مؤمنان با مردم قوی شود و کار تو آسان شود، بدین‌سان، یزید را اندرز دادهای و امیر مؤمنان را

خشنود کرده‌ای و از نگرانی که در مورد کار است داری برکنار مانده‌ای.»

یزید گفت: «سخن درست گفتی. به برکت خدای حرکت کن. اگر نتیجه گرفتی، سیاس تو دارم و اگر

خطایی بود از سر دغلی نیست و ان‌شاءالله از تو دور ماند.»

گفت: «ما آنچه دانیم، گوئیم و قضای خدا طبق علم او رود.»

ومن ذلك أنَّ المغيرة كتب إلى معاوية :

«أما بعد، فإني كبرتُ، ودَقَّ عَظْمي، وشَيفتُ<sup>١</sup> لي قريش، فإن رأيت أن تعزّلي، فاعزّلي.»

فكتب إليه معاوية :

«جاءني كتابك تذكر أنَّه كبرتُ سنَّك، فلمعري، ما أكلَ عُمرك غيرك، وتذكر أنَّ قريشاً شَيفتُ لك، ولمعري، ما أصبت خيراً إلّا منهم، وتسألني أن أعزلك، فقد فعلتُ، فإن تَكُ صادقاً، فقد شَفَعْتُكَ<sup>٢</sup>، وإن تَكُ مخادعاً، فقد خادَعْتُكَ.»

فلما ورد المغيرة بابُ معاوية، ذهبَ كاتبه إلى سعيد بن العاص، وأشار عليه أن يخطب ولاية الكوفة، ودلَّه على وُجوه من الرّغائب. فلما بلغ ذلك المغيرة، شقَّ عليه، ودخل على يزيد بن معاوية، وعرض له بالبيعة، فدخل يزيدُ على أبيه، فأعلمه ذلك، فدعا معاوية المغيرة، ورفقَ به، وردَّه إلى الكوفة، وسأله أن يأخذَ بيعةَ يزيد على النَّاس. [68]

وقال عمرو بنُ العاص :

«ما رأيتُ معاويةَ مُتَكَنِّئاً قطُّ، واحضاً إحدى رِجلَيْهِ على الأُخرى، كاسيراً<sup>٣</sup> عَيْنُهُ، يقولُ لِرَجُلٍ: تَكَلِّمْ، إلّا رَجَحْتُهُ.» أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ٢ / ٢٤ - ٣٥

في هذه السَّنة [٥٦ هـ] بايع النَّاس يزيد بن معاوية بولاية عهد أبيه، وكان ابتداء ذلك وأوَّلُه من المغيرة بن شعبة، فإنَّ معاوية أراد أن يعزله عن الكوفة ويستعمل عوضه سعيد بن العاص، فبلغه ذلك، فقال: الرَّأي أن أشخص إلى معاوية فأستعفيه، ليظهر للنَّاس كراهتي للولاية. فسار إلى معاوية وقال لأصحابه حين وصل إليه: إن لم أكسبكم

→ گوید: عبید پیش یزید رفت و با وی گفتگو کرد. زیاد نیز به معاویه نامه نوشت و گفت، تأمل کند و شتاب نیارد. معاویه این را پذیرفت و یزید از بسیاری کارهای خود دست برداشت، پس از آن، عبید پیش زیاد بازگشت که تیولی بدو داد. بابتده، ترجمه تاریخ طبری، ٧ / ٢٨٦٥ - ٢٨٦٧

١ - شَيفَ فلاناً، وله: أهنَّضه، وتَنَكَّره...

٢ - شفع فلاناً في كذا: قَبِلَ شفاعته فيه.

٣ - كسر فلانٌ من طرفه، وعلى طرفه كسراً: غَضَّ منه شيئاً.



الآن ولاية وإمارة لا أفعل ذلك أبداً. ومضى حتى دخل على يزيد، وقال له: إنه قد ذهب أعيان أصحاب النبي ﷺ وآله وكبراء قريش وذوو أستانهم، وإنما بقي أبنائهم، وأنت من أفضلهم وأحسنهم رأياً، وأعلمهم بالسنة والسياسة، ولا أدري ما يمنع أمير المؤمنين أن يعقد لك البيعة؟ قال: أو ترى ذلك يتم؟ قال: نعم. فدخل يزيد على أبيه وأخبره بما قال المغيرة، فأحضر المغيرة، وقال له: ما يقول يزيد؟ فقال: يا أمير المؤمنين قد رأيت ما كان من سفك الدماء، والاختلاف بعد عثمان، وفي يزيد منك خلف، فاعقد له، فإن حدث بك حادث كان كهفاً للناس، وخلفاً منك، ولا تُسفك دماء، ولا تكون فتنة، قال: ومن لي بهذا؟ قال: أكفيك أهل الكوفة، ويكفيك زياد أهل البصرة، وليس بعد هذين المصرين أحد يخالفك. قال: فارجع إلى عملك وتحدث مع من تتق إليه في ذلك وترى ونرى. فودعه ورجع إلى أصحابه، فقالوا: مه. قال: لقد وضعت رجل معاوية في غرز بعيد الغاية على أمة محمد، وفتقت عليهم فتقاً لا يرتق أبداً، وتمثل:

بثلي شاهدي التجوى وغالي بي الأعداء والخصم الغضبا

وسار المغيرة حتى قدم الكوفة، وذاكر من يثق إليه ومن يعلم أنه شيعة لبني أمية أمر يزيد، فأجابوا إلى بيعته فأوفد منهم عشرة - ويقال: أكثر من عشرة - وأعطاهم ثلاثين ألف درهم وجعل عليهم ابنه موسى بن المغيرة، وقدموا على معاوية، فزيتوا له بيعة يزيد ودعوه إلى عقدها، فقال معاوية: لا تعجلوا بإظهار هذا، وكونوا على رأيكم. ثم قال لموسى: بكم اشترى أبوك من هؤلاء دينهم؟ قال: بثلاثين ألفاً. قال: لقد هان عليهم دينهم.

وقيل: أرسل أربعين رجلاً وجعل عليهم ابنه عروة، فلما دخلوا على معاوية قاموا خطباء، فقالوا: إنما أشخصهم إليه النظر لأمة محمد ﷺ. وقالوا: يا أمير المؤمنين، كبرت سنك وخفنا انتشار الحبل، فانصب لنا علماً، وحد لنا حداً ننهي إليه. فقال: أشيروا علي. فقالوا: نشير بيزيد ابن أمير المؤمنين. فقال: أو قد رضيتموه؟ قالوا: نعم. قال: وذلك رأيكم؟ قالوا: نعم، ورأي من وراءنا. فقال معاوية لعروة سرّاً عنهم: بكم اشترى أبوك من هؤلاء دينهم؟ قال: بأربعائة دينار. قال: لقد وجد دينهم عندهم رخيصاً.

في هذه السنة [سنة ۵۶ هـ] بايع الناس يزيد بن معاوية بولاية العهد، قال: وكان ابتداء ذلك وأوّلُهُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ لَمَّا أَرَادَ أَنْ يَعِزَلَ الْمُغِيرَةَ بْنِ شُعْبَةَ عَنِ الْكُوفَةِ، وَيَسْتَعْمَلَ سَعِيدَ بْنِ الْعَاصِ عَلَيْهَا، فَبَلَغَهُ ذَلِكَ، فَشَخَّصَ إِلَى مُعَاوِيَةَ لِيَسْتَعْفِيَهُ حَتَّى تَظْهَرَ لِلنَّاسِ كِرَاهِيَتُهُ

→ کار مطالعه خواهیم کرد تا خداوند خود چه خواهد و این کاری را که شما به قصد انجام آن آمده‌اید، چگونه انجام دهد و البته تأمل بهتر از عجله است.

آن گاه معاویه بر عزم و حزم خود در انتخاب یزید افزود. نزد زیاد هم فرستاد و با او مشورت کرد. زیاد هم عبید بن کعب غیری را نزد خود خواند و گفت: هر مستشاری باید محل وثوق باشد، و هر رازی که نزد او مطرح شود باید مکتوم بماند. مردم را دو چیز گرفتار کرده: یکی افشای راز و دیگر مشورت با غیر اهل و عدم اعتقاد بر نصیحت خردمندان. و با کسی مشورت می‌کنند که سزاوار نصیحت و دلسوزی نیست. مشورت با یکی از دو مرد نیکوست. یکی به آخرت معتقد باشد و از خداوند در ادای نصیحت اجر و ثواب بخواهد، و دیگری مرد دنیا که دارای خرد و شرف و عقل باشد و با همان عقل عرض و شرف و نام خود را حفظ و مصون می‌دارد. من هر دو صفت را در تو امتحان و من تو را برای یک امر دعوت کرده‌ام که آن امر را نمی‌توانم به نامه‌ها و مراسلات بسپارم (مبادا راز من آشکار شود). امیرالمؤمنین به من نوشت و با من مشورت کرد که چنین و چنان چه خواهد شد. او از تنفر و کینه مردم می‌ترسد و دوام طاعت آنها را می‌خواهد و به اسلام علاقه‌مند است که اسلام محفوظ بماند. یزید هم یک مرد سهل‌انگار (در دین اسلام) و آزاد و به شکار ولع و اصرار دارد. تو خود نزد امیرالمؤمنین برو و کارهای یزید را شرح بده و به او بگو: آهسته برو و آرام‌باشی و هرگز شتاب مکن که این کار ممکن است با احتیاط و تأمل و صبر انجام گیرد و تأخیر آن بهتر از فوت و زوال آن می‌باشد که عجله آن را از میان خواهد برد.

عبید به او گفت: آیا غیر از این عقیده یک رأی دیگر بهتر نیست؟ گفت: آن رأی چیست؟ گفت: تو تدبیر امیرالمؤمنین باطل نکنی و فرزند او را نزد پدر بد نام و مورد عداوت قرار ندهی و من خود نزد یزید بروم و به او اطلاع بدهم که پدرش به تو نامه نوشت و عقیده تو را خواست و با تو مشورت کرد که برای یزید بیعت بگیرد و تو از مردم می‌ترسی که معاویه یزید را آشکار بکنند و نسبت به او کینه دارند و تو خود معتقد هستی که یزید باید خود را اصلاح و آماده خلافت کند و از کارهای خود که دشمنی مردم را برانگیزد، دست‌بکشد تا بتوانی نزد مردم صحت (صحت عمل یزید) را داشته باشی و کسی عیب‌جویی نکند. آن گاه تو هم به امیرالمؤمنین عملاً نصیحت کردی و هم از انتقاد و اعتراض مردم آزاد خواهی شد. زیاد گفت: تو هدف را اصابت کردی (سنگ را به‌نشانه زدی)، برو به امید و یاری خداوند. اگر به مقصد رسیدی که باکی نیست و اگر خطا کردی که تو بپند دادی و رستگار نشدی و خیانت در مشورت نکردی. تو در آن جا هرچه اقتضا کند، انجام‌ده و هرچه صلاح می‌دانی، بگو و بکن و خداوند آنچه پشت پرده است، آشکار خواهد کرد و به کار خواهد آورد. او هم نزد یزید رفت و به او گفت (پند داد). یزید از بسیاری کارها خودداری کرد. زیاد هم به معاویه نامه نوشت و با او فرستاد و به معاویه نصیحت داد که عجله نکند و معاویه هم از او پذیرفت.

للولاية، فجاء إلى يزيد وقال له: «إنه قد ذهب أعيان أصحاب النبي ﷺ وكبراء قريش، وإنما بقي أبناؤهم، وأنت من أفضلهم، وأحسنهم رأياً، وأعلمهم بالسياسة، وإني لا أدري ما يمنع أمير المؤمنين أن يعقد لك البيعة». قال: «أو ترى ذلك يتم؟ قال: نعم. فدخل يزيد على أبيه وأخبره بما قال المغيرة، فلما حضر المغيرة عند معاوية، قال له معاوية: ما يقول يزيد؟ فقال: «يا أمير المؤمنين قد رأيت ما كان من سفك الدماء، والاختلاف بعد عثمان، وفي يزيد منك خلف، فاعقد البيعة له، فإن حدث بك حدث كان كنهفاً للناس، ولا تُشفك الدماء ولا تكون فتنة، قال: ومن لي بهذا؟ قال: أنا أكفيك أهل الكوفة، ويكفيك زياد أهل البصرة، وليس بعد هذين المضرين من يخالفك». قال: «فارجع إلى عملك، وتحذت مع من تثق إليه في ذلك، ترى ونرى». فودعه ورجع إلى أصحابه، فقال: لقد وضعت رجل معاوية في غرز بعيد الغاية على أمة محمد ﷺ.

ورجع المغيرة، فلما قدم الكوفة ذاکر من يثق إليه من شيعة معاوية، فأجابوا إلى بيعته، فأوفد منهم عشرة - ويقال أكثر - وأعطاهم ثلاثين ألف درهم، وجعل عليهم ابنه موسى، فقدموا على معاوية وزينوا له بيعة يزيد، ودعوه إلى عقدها، فقال: لا تعجلوا بإظهار هذا وكونوا على رأيكم. ثم قال لموسى: يكمن اشترى أبوك من هؤلاء دينهم؟ قال: بثلاثين ألفاً. فقال: لقد هان عليهم دينهم.

وقيل: أرسل أربعين رجلاً، وجعل عليهم ابنه غزوة بن المغيرة، فلما دخلوا على معاوية قاموا خطباء، فقالوا: «إنما أشخصنا إليك النظر لأمة محمد ﷺ». وقالوا: «يا أمير المؤمنين، كبرت سنك، وخفنا انتشار الحبل، فانصب لنا علماً وحد لنا حداً تنتهي إليه». فقال: أشيروا علي. فقالوا: نشير بيزيد ابن أمير المؤمنين. فقال: أو قد رضيتموه؟ قالوا: نعم. قال: وذلك رأيكم؟ قالوا: نعم، ورأي من وراءنا. فقال معاوية للروة يبراً عنهم: يكمن اشترى أبوك من هؤلاء دينهم؟ قال: بأربعمائة دينار. قال: لقد وجد دينهم عندهم رخيصاً. وقال لهم: «ننظر ما قدمتم له، ويقضي الله تعالى ما أراد، والأناء خير من العجلة»، فرجعوا وقد قوي عزم معاوية على البيعة ليزيد.

قال: ولما قويَّ عزم معاوية على البيعة ليزيد، كتب إلى زياد ابن أبيه يستشيرهُ، وزياد إذ ذاك يلي البصرة، فلما ورد عليه كتاب معاوية، أحضر عبيد بن كعب التميمي وقال له: «إِنَّ لِكُلِّ مُسْتَشِيرٍ ثَقَّةٌ، وَلِكُلِّ سِرٍّ مُسْتَوْدَعٌ، وَإِنَّ النَّاسَ قَدْ أَبْدَعَ<sup>١</sup> بِهِمْ خَصْلَتَانِ: إِذَاعَةُ السِّرِّ، وَإِخْرَاجُ النَّصِيحَةِ إِلَى غَيْرِ أَهْلِهَا، وَلَيْسَ مَوْضِعُ السِّرِّ إِلَّا أَحَدُ رَجُلَيْنِ: رَجُلٌ آخِرُهُ يَرْجُو ثَوَابًا، وَرَجُلٌ دُنْيَا لَهُ شَرَفٌ فِي نَفْسِهِ، وَعَقْلٌ يَصُونُ حَسْبَهُ، وَقَدْ خَبَّرْتَهُمَا مِنْكَ، وَقَدْ دَعَوْتُكَ إِلَى أَمْرِ أَهَمَّتْ عَلَيْهِ بَطُونُ الصَّحَفِ، إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَتَبَ إِلَيَّ يَسْتَشِيرُنِي فِي كَذَا وَكَذَا، وَإِنَّهُ يَتَخَوَّفُ نَفَرَةَ النَّاسِ، وَيَرْجُو طَاعَتَهُمْ، وَعِلَاقَةَ أَمْرِ الْإِسْلَامِ وَضَمَانَهُ عَظِيمٌ، وَيَزِيدُ صَاحِبَ رِشْلَةٍ وَتَهَاوُنٍ، مَعَ مَا قَدْ أُولِعَ بِهِ مِنْ حُبِّ الصَّيْدِ، فَالْقَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَأَدَّى إِلَيْهِ عَنِّي فَعَلَاتٍ يَزِيدُ، وَقُلْ لَهُ: رُوَيْدُكَ [بِالْأَمْرِ<sup>٢</sup>] وَأَحْرِى أَنْ يَتِمَّ لَكَ، وَلَا تَعْجَلْ، فَإِنَّ دَرْكَاً فِي تَأْخِيرِ خَيْرٍ مِنْ فَوْتٍ فِي عَجَلَةٍ». فقال له عبيد: أفلا غير هذا؟ قال: وما هو؟ قال: «لَا تُفْسِدْ عَلَى مُعَاوِيَةَ رَأْيَهُ، وَلَا تُبْغِضْ إِلَيْهِ ابْنَهُ، وَالْقَى أَنَا يَزِيدُ وَأَخْبَرَهُ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَتَبَ إِلَيْكَ يَسْتَشِيرُكَ فِي الْبَيْعَةِ لَهُ، وَأَنَّكَ تَتَخَوَّفُ خِلَافَ النَّاسِ، لِهَنَاتٍ يَنْقُمُونَهَا عَلَيْهِ، وَأَنَّكَ تَرَى لَهُ تَرْكَ مَا يُنْقَمُ عَلَيْهِ، لَتَسْتَحْكَمَ لَهُ الْحِجَّةُ عَلَى النَّاسِ وَيَتِمَّ مَا يَرِيدُ، فَتَكُونَ قَدْ نَصَحْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، وَسَلِمْتَ مِمَّا يَخَافُ مِنْ أَمْرِ النَّاسِ». فقال زياد: «لَقَدْ رَمَيْتُ الْأَمْرَ بِمَجْرِهِ! اشْخَصْ عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ، فَإِنْ أَصَبْتَ، فَمَا لَا يَنْكَرُ، وَإِنْ يَكُنْ خَطَاً، فَفِيرٌ مُسْتَفِشٌ، وَتَقُولُ مَا تَرَى وَيَقْضِي اللَّهُ بِغَيْبٍ مَا يَعْلَمُ».

فقدّم عبيد على يزيد، فذكر ذلك له، فكفَّ عن كثير مما كان يصنع.

وكتب زياد إلى معاوية يشير عليه بالتزودة وألا يعجل. فتأخّر الأمر حتى مات زياد، ثم عزم معاوية على البيعة.

التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٤٨ - ٣٥١

ذكر الطبري بسنده، قال: قدم المغيرة على معاوية، فشكا إليه الضعف، فاستعفاه، فأعفاه وأراد أن يولي سعيد بن العاص، وقال أصحاب المغيرة للمغيرة: إن معاوية

١ - أبدع بهم: قطع بهم وخذلهم.

٢ - الزيادة من الطبري وابن الأثير.

قلاک. فقال لهم: رویداً. ونهض إلى یزید وعرض له بالبيعة، وقال: ذهب أعيان الصحابة وكبراء قريش وذووا أسنانهم، وإنما بقي أبناؤهم، وأنت من أفضلهم وأحسنهم رأياً وسياسة، وما أدري ما يمنع أمير المؤمنين من العهد لك، فأدّى ذلك یزید إلى أبيه، واستدعاه وفاوضه في ذلك، فقال: قد رأيت ما كان من الاختلاف وسفك الدماء بعد عثمان، وفي یزید منك خلف. فاعهد له يكون كهفاً للناس بعدك، فلا تكون فتنة ولا يسفك دم، وأنا أكفيك الكوفة ويكفيك زياد البصرة. فرد معاوية المغيرة إلى الكوفة وأمره أن يعمل في بيعة یزید، فقدم الكوفة وذاكر من يرجع إليه من شيعة بني أمية. فأجابوه وأوفد منهم جماعة مع ابنه موسى، فدعاه إلى عقد البيعة ليزید، فقال: أو قد رضيتموه؟ قالوا: نعم، نحن ومن وراءنا. فقال: ننظر ما قدمتم له، ويقضي الله أمره والأناة خير من العجلة. ثم كتب إلى زياد يستنيره بفكر<sup>۲</sup> ..... [ما بقي بياض بالأصل].

ابن خلدون، التاريخ، ۱۶- ۱۵/۳

# ۱- [في المطبوع: «رادوا» و «ابن زياد»].

۲- طبری به سند خود میگوید که: مغیره بن شعبه نزد معاویه آمد و از ناتوانی خود شکایت کرد و خواست که استعفاى او بپذیرد. معاویه نیز بپذیرفت. معاویه قصد آن داشت که او را از امارت بصره عزل کند و سمید بن العاص به جای او به امارت منصوب کند. اصحاب مغیره او را گفتند: معاویه تورا خوار می دارد. گفت: صبر کنید! پس برخاست و نزد یزید آمد و به او پیشنهاد بیعت داد و گفت: اعیان صحابه و بزرگان قریش از میان رفته اند و فرزندان آنان برجا مانده اند و از آن میان تو برتر از همگان هستی و در رأی و سیاست بهتر. غمی دادم امیر المؤمنین را چه چیز بازمی دارد که برای تو بیعت نمی گیرد. یزید، این سخن به پدر باز گفت: معاویه، مغیره را طلبید تا با او در این باب رأى زند. مغیره گفت: خود دیدی که پس از عثمان چه سان در میان مسلمانان آتش خلاف زبانه کشید و فتنه ها پدید آمد. یزید جانشین تو است. برای او بیعت بستان تا بعد از تو کف امان مسلمانان باشد و فتنه ای پدید نیاید و خونی ریخته نشود. کوفه را به عهده من بگذار و این [؟] زياد نیز بصره را کفایت کند. معاویه مغیره را به کوفه فرستاد و فرمان داد، کار بیعت گرفتن برای یزید را آغاز کند. مغیره به کوفه رفت و با هر که از شیعیان بنی امیه که نزد او می آمد، از بیعت با یزید سخن می گفت، آنان نیز اجابت می کردند. آن گاه جماعتی از آنان را برگزید و پسر خود موسی را بر آنان ریاست داد و نزد معاویه فرستاد. معاویه از آنان پرسید: آیا به بیعت یزید راضی شده اید؟ گفتند: آری. هم ما و هم کسانی که با ما هستند. گفت: بنگرم که چه خواهید کرد و خدا هرجه خواهد، همان کند. درنگ کردن و تأمل، از شتاب کاری نیکوتر است. پس، نزد زياد کس فرستاد و از اندیشه او یاری گرفت.

## معاوية يأخذ البيعة من صنائعه ليزيد

قالوا: ثم لم يلبث معاوية بعد وفاة الحسن رحمه الله إلا يسيراً حتى بايع ليزيد بالشّام.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ١ / ١٥١

قال: ثم كتب معاوية إلى جميع نوابه، فألقى إليهم هذا الخبر أنّه يريد أن يأخذ البيعة لابنه يزيد. قال: فكتب إليه مروان بن الحكم وسعيد بن العاص وعبدالله بن عامر، يأمرونه أن يتأثروا في أمر يزيد وأن لا يعجلوا حتى يطالع أهل المدينة في ذلك.

قال: وحجّ يزيد في تلك السنة، ففرّق بمكة والمدينة أموالاً كثيرة، يشتري بها قلوب الناس، ثم إنّه انصرف والناس عنه راضون. ابن أعم، الفتح، ٤ / ٢٢٤ - ٢٢٥

في سنة ست وخمسين دعا معاوية الناس إلى بيعة ابنه يزيد من بعده، وجعله وليّ عهده، وأمر المغيرة بن شعبه أن يمضي إلى الكوفة ويعمل في البيعة ليزيد، ودعا بكتاب فقرأه على الناس باستخلافه يزيد، إن حدث به حدث الموت.

ابن الجوزي، الرّد على المتعصّب العنيد، ٣١ /

## ردود الفعل إزاء أخذ معاوية البيعة ليزيد

قال: وشاع الخبر في الناس بأن معاوية يريد [أن] يأخذ البيعة ليزيد، وكان الناس في أمر يزيد على فرقتين من بين راض<sup>١</sup> وساكت أو قائل مُنكر. قال: فكان عقبة الأسدي<sup>٢</sup> شاعر أهل البصرة ممن يكره بيعة يزيد ويبغضه، فأنشأ في ذلك يقول:

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| معاويّ إننا بشر فأسجح     | فلسنا بالجبال ولا الحديد |
| أكلتم أرضنا فجردتموها     | فهل من قائم أو من حصيد   |
| أقطع في الخلود إذا هلكنا  | وليس لنا ولا لك من خلود  |
| فهبها أمة هلكت ضياعا      | يزيد يسوسها وأبو يزيد    |
| دعوا حق الإمارة واستقيموا | وتأمل الأراذل والمسيد    |
| وأعطونا السوية لاتزركم    | جنود مردفات بالجنود      |

قال: فبلغ ذلك معاوية، فأرسل إليه بعشرة آلاف درهم ليكفّ لسانه، فأنشأ عقبة<sup>٣</sup> يقول:

|                                  |                          |
|----------------------------------|--------------------------|
| إذا المنبر الغربيّ حلّ مكانة     | فإن أمير المؤمنين يزيد   |
| على الطائر الميمون والجدّ صاعد   | لكل أناس طائر وجدود      |
| فلا زلت أعلى الناس كعباً ولم تزل | وفود يسامها إليك وفود    |
| ألا ليت شعري ما يقول ابن عامر    | لروان أم ماذا يقول سعيد  |
| بني خلفاء الله مهلاً فإمّا       | ينوء بها الرحمن حيث يريد |

١- ليس في د.

٢- في الأصل وادّو بر: عقبة. والتصحيح من سقط اللالي ١٤٩/١ هو عقبة بن هبيرة الأسدي شاعر جاهلي إسلامي.

٣- في النسخ: عقبة.

قال: فأرسل إليه معاوية ببدره أخرى. وبلغ ذلك عبدالله بن همام السلولي شاعر أهل الكوفة وكان أيضاً ممن يبغض يزيد، فأنشأ يقول:

١ [فإن باتوا برملة أو بهندٍ      يبايعه<sup>٢</sup> أميرة مؤمنينا  
وكلّ بنمك ترضاهم وإن      شئتم بعمهم المثمنينا  
إذا ما مات كسرى قام كسرى      بعد ثلاثة متناسفينا  
يوزّنها أكابرهم بنهم      كما ورث القهاسمة القطينا  
فيا لهفي لو أنّ لنا أنوفاً      ولكنّ لا نعود كما عنيّا  
إذا لضربت حتى تعودوا      بمكة تلطعون بها السخينا  
حثينا الخيط حتى لو سقينا      دماء بني أمية ما رويّا  
ضعوا<sup>٣</sup> كلباً على الأعناق منّا      وسرّحكهم أصاغر ورثونا  
هبونا لا نريدكم بسوء      ولا نعصيكم ما تأمرونا  
فأولوا بالسداد فقد بقينا      لحلفكم عناداً مفترينا  
بنيت ملككم<sup>٤</sup> فإذا أردتم      بنا الضلّعاء قلت محسنينا  
لقد ضاعت رعيتكم وأنتم      تصيدون الأرانب غافلينّا]

فبلغ ذلك معاوية، فقال: ما ترك<sup>٥</sup> ابن همام شيئاً، ذكر الحرم وعيّرنا بالسخينة، ما له إلا<sup>٦</sup> يخرجنا من جثّنا<sup>٧</sup>. قال: ثمّ وجه إليه معاوية ببدره. فلما وصلت إليه شكرها لمعاوية، ثمّ كتب إليه بهذه الأبيات:

١ - الأبيات المحجوزة من د و بر، وفي الأصل موضعها: شعراً.

٢ - في بر: يبايعها. [لعلّ الصحيح: «نبايعها»].

٣ - من بر، وفي د: طفوا.

٤ - من بر، وفي د: ملكهم.

٥ - زيد في د و بر: لنا.

٦ - في د: لا.

٧ - في د و بر: حسناء.



١ [أتاني كتاب الله والدين قائم  
أريد أمير المؤمنين فإنه  
فهايتكم الأنصار يرجون فضله  
ومن بعدها كتنا عباديد شرداً  
فأي أناس أثقلتهم جناية  
أبو خالد أخلق به أن يصيبنا  
هو اليوم ذو عهد، وفينا خليفة  
وبالشام أن لا فيه حكم [ولا] عدل  
على كل أحوال الزمان له الفضل  
وهلاك أعراب أضر بها المحل  
أقمت قناة الدين واجتمع الشمل  
فما انفك عن أعناقهم ذلك الثقل  
بسجل من المعروف يتبعه سجل  
إذا فارق الدنيا خليفتنا الكهل  
قال: ولم يزل معاوية يزور الناس على بيعة يزيد، ويعطي المقارب ويداني المتباعد،  
حتى مال إليه أكثر الناس، وأجابوه إلى ذلك. ابن أعم، الفتوح، ٤ / ٢٢٥ - ٢٢٨

## استشارة معاوية ابن الزبير في الشام

قال: ثم أرسل معاوية إلى عبدالله بن الزبير، فدعاه، ثم شاوره في أمر يزيد، فقال له: يا / أمير المؤمنين! أنا أناجيك ولا أناديك، وإن أخاك من صدقك، فانظر قبل أن تقدم، وفكر قبل أن تتدم<sup>١</sup>، فإن النظر قبل التقدم والتفكر قبل التندم<sup>٢</sup>. قال: فتبسم معاوية ضاحكاً، ثم قال: يا ابن أخ! إنك تعلمت السجاعة<sup>٣</sup> على رأس الكبر، إن دون ما سجت<sup>٤</sup> به على أخيك يكفيك. ابن أعمى. الفروع. ٢٢٨ / ٤.

أبو الحسن المدائني، قال: لما مات زياد، وذلك سنة ثلاث وخمسين، أظهر معاوية عهداً مُفتعلاً، فقرأه على الناس، فيه عقد الولاية ليزيد بعده، وإنما أراد أن يُسهل بذلك بيعة يزيد. فلم يزل يروض الناس لبيعته سبع سنين، ويُشاور، ويُعطي الأقارب ويُداني الأبعاد، حتى استوثق له من أكثر الناس. فقال لعبدالله بن الزبير: ما ترى في بيعة يزيد؟ قال: يا أمير المؤمنين، إني أناديك ولا أناجيك، إن أخاك من صدقك، فانظر قبل أن تتقدم. وتفكر قبل أن تتدم، فإن النظر قبل التقدم، والتفكر قبل التندم. فضحك معاوية وقال: ثعلب رَوَّاع، تعلمت السجع<sup>٥</sup> عند الكبر، في دون ما سجت<sup>٥</sup> به على ابن أخيك ما يكفيك. ابن عذرته، المقد الفريد. ٣٦٨ / ٤ - ٣٦٩.

١ - من ير. وفي الأصل ود: تقدم.

٢ - من د وير، وفي الأصل: التندم.

٣ - [في المطبوع: «الشجاعة» و «شجعت»].

٤ - في بعض الأصول: «الشجاعة» بالشين. ولعلها: الشجاعة، بوزن كتابة، كالحياطة والحياكة، غير أن كتب اللغة لم تذكرها.

٥ - في بعض الأصول: «تسجعت».

## استشارة معاوية الأحنف بن قيس ومحمد بن عمرو بن حزم

قال: ثم أرسل معاوية إلى الأحنف بن قيس فدعاه، ثم شاوره في أمر يزيد، فقال: يا أمير المؤمنين! إننا نخافكم إن صدقنا ونخاف الله إن كذبتنا، ولكن عليك بغيري. قال: فأمسك عنه معاوية، وجعل يروض الناس في كل سنة وفي كل موسم يدعوهم إلىبيعة يزيد.

قال: فلم يزل على ذلك سبع سنين، قال: ودخلت سنة خمس وخمسين، فكتب معاوية إلى أهل الأمصار أن يقدموا عليه، فقدم عليه قوم من أهل الكوفة، وأهل البصرة، وأهل مكة والمدينة، وأهل مصر والجزيرة ومن جميع البلاد، فاستشارهم معاوية في البيعة ليزيد: فقام إليه رجل من أهل المدينة، يقال له محمد بن عمرو بن حزم<sup>٢</sup>، فقال: يا معاوية! إن يزيد أهل لما تريد إن ترسمه له، وهو لعمري غني في المال، ووسيط في النسب، غير أن الله تعالى سائل كل راعٍ عن رعيتته، فاتق الله يا معاوية وانظر من تولي أمر أمة محمد ﷺ! قال: فتفكس معاوية الصعداء، ثم قال: يا ابن عمرو! أنت رجل ناصح، وإنما قلت برأيك ولم يكن عليك إلا ذلك، غير أنه لم يبق من أولاد الصحابة إلا ابني وأبناؤهم، وابني أحب إلي من أبنائهم. قال: فسكت الناس وانصرفوا يومهم.

ابن أعم، الفتوح، ٤ / ٢٢٨ - ٢٢٩

وتكلم الناس عند معاوية في يزيد ابنه، إذ أخذ له البيعة، وسكت الأحنف، فقال له: ما لك لا تقول أبا بحر؟ قال: أخافك إن صدقت، وأخاف الله إن كذبت.

١ - في د: قدخلت.

٢ - [في المطبوع: «حرم»].

٣ - زيد في د: سيحانه.

٤ - في النسخ: فاتق.

ثم التفت إلى الأحنف، فقال: ما ترى في بيعة يزيد؟

قال: نخافكم إن صدقناكم، ونخاف الله إن كذبنا.

فلما كانت سنة خمس وخمسين، كتب معاوية إلى سائر الأمصار أن يفدوا عليه. فوفد عليه من كل مضر قوم، وكان فيمن وفد عليه من المدينة محمد بن عمرو بن حزم، فخلا به معاوية، وقال له: ما ترى في بيعة يزيد؟ فقال: يا أمير المؤمنين، ما أصبح اليوم على الأرض أحد هو أحب إليّ رشداً من نفسك سوى نفسي، وإن يزيد أصبح غنياً في المال، وسيطاً في الحسب<sup>١</sup>، وإن الله سائل كل راعٍ عن رعيته، فاتق الله وانظر من تولى أمر أمة محمد. فأخذ معاوية بهر<sup>٢</sup> حتى تنفّس الصعداء، وذلك في يوم شاتٍ، ثم قال: يا محمد، إنك امرؤ ناصح، قلت برأيك ولم يكن عليك إلا ذاك. [ثم] قال معاوية: إنّه لم يبق إلا ابني وأبناؤهم، فابني أحب إليّ من أبنائهم، أخرج عني.

ابن عدي ربه، العقد الفريد. ٤ / ٢٧، ٣٦٩

[أحداث سنة ٥٦ هـ] وكان معاوية قد كتب إلى عماله بتقريظ يزيد، ووصفه، وأن يوفدوا إليه الوفود من الأمصار، فكان فيمن أتاه محمد بن عمرو بن حزم من المدينة، والأحنف بن قيس في وفد أهل البصرة، فقال محمد بن عمرو لمعاوية: إن كل راعٍ مسئول عن رعيته، فانظر من تولى أمر أمة محمد، فأخذ معاوية بهر<sup>٣</sup> حتى جعل يتنفس في يوم شاتٍ، ثم وصله وصرفه، وأمر<sup>٤</sup> الأحنف أن يدخل على يزيد، فدخل عليه فلما خرج من عنده، قال له: كيف رأيت ابن أخيك؟

قال: رأيت شاباً ونشاطاً وجلداً ومزاحاً<sup>٥</sup>.

١ - أي أوسطهم نسباً وأرفعهم مهجاً.

٢ - البهر: الكرب والمعجب.

٣ - [نهاية الإرب: «هتَرَ»].

٤ - [نهاية الإرب: «أمر معاوية»].

٥ - معاوية هم به تمام عمال و حكام خود نوشته بود که همه يزيد را بستانند. کسانی که بر معاویه از

ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٥٠ = مثله التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٥٣

→ شهرستانها وارد شدند، محمد بن حزم از مدینه و احتف بن قیس با جماعتی از بصره بودند. محمد بن عمرو به معاویه گفت: هر شبانی مسؤول گله خود می باشد. (هر امیر مسؤول امر رعیت است) خوب فکر کن که کار امت محمد را به چه شخص می سپاری. معاویه مبهوت شد؛ بجدی که در فصل زمستان سخت تنفس می کرد (از شدت غضب و ندامت). آن گاه صله به او داد و مرخص نمود. به احتف هم دستور داد که نزد یزید برود. او هم نزد یزید رفت. چون از خانه یزید خارج شد، معاویه از او پرسید: برادرزاده خود را چگونه دیدی؟ گفت: جوانی و نشاط و مزاح و سرسختی را در او کامل دیدم. خلیل، ترجمه کامل، ٥ / ٥٦

## لقاء أهل الكوفة مع معاوية وكلام هانيئ بن عروة

حَكَى الشَّعْبِيُّ: أَنَّ وَفَدَ الْكُوفَةَ قَدِمُوا عَلَى مُعَاوِيَةَ لَمَّا أَرَادَ الْبَيْعَةَ لِيَزِيدَ، وَفِيهِمْ هَانِيئُ ابْنُ عُرْوَةَ الْمُرَادِيُّ. فَتَبَيَّنَا أَنَا جَالِسٌ إِذْ قَالَ هَانِيئُ بْنُ عُرْوَةَ:

- «الْعَجَبُ مِنْ مُعَاوِيَةَ<sup>١</sup>، يُرِيدُ أَنْ يَتَسَرَّنَا عَلَى بَيْعَةِ ابْنِهِ يَزِيدَ، وَحَالُهُ حَالُهُ<sup>٢</sup>، وَمَا ذَاكَ بِكَائِنٍ». وَغُلَامٌ مِنْ قُرَيْشٍ قَاعِدٌ فِي حَلَقَتِهِ، فَقَامَ، فَدَخَلَ عَلَى مُعَاوِيَةَ، فَأَخْبَرَهُ بِقَوْلِ هَانِيئٍ، فَقَالَ لَهُ:

- «أَنْتَ سَمِعْتَ هَانِيئًا يَقُولُهُ؟» قَالَ:

- «نَعَمْ». قَالَ:

- «فَاخْرُجْ مِنْ هَذَا الْبَابِ وَأَنْتِ حَلَقَتُهُ<sup>٣</sup> مِنْ بَابٍ مِنْ أَبْوَابِ الْمَسْجِدِ، غَيْرَ بَابِكَ الَّذِي خَرَجْتَ مِنْهُ، فَقُلْ لَهُ إِذَا خَفَّ مِنْ عِنْدِهِ<sup>٤</sup>:

- أَيُّهَا الشَّيْخُ! قَدْ سَمِعْتُ مَقَالَتَكَ، وَلَسْتُ فِي زَمَنِ أَبِي بَكْرٍ وَلَا عُمرَ، وَلَا أَحِبُّ لَكَ أَنْ تَتَكَلَّمَ بِهَذَا الْكَلَامِ، فَإِنَّهُمْ بَنُو أُمِّيَّةٍ<sup>٥</sup>، وَجُرَأَتُهُمْ جُرَأَتُهُمْ، وَإِقْدَامُهُمْ مَا قَدْ عَلِمْتَ». - ثُمَّ قَالَ لَهُ مُعَاوِيَةُ:

- «... إِذَا فَرِغْتَ مِنْ كَلَامِكَ، فَقُلْ لَهُ:

- إِنَّهُ لَمْ يَدْعُنِي إِلَى هَذَا، إِلَّا النَّصِيحَةُ لَكَ.

- ثُمَّ أَحْفَظْ عَلَيْهِ مَا يَقُولُ»<sup>٦</sup>.

١ - [وفي ابن أبي الحديد مكانه: «وقد أهل الكوفة على معاوية حين خطب لابنه يزيد بالمهد بعده، وفي أهل الكوفة هانيئ بن عروة المرادي - كان سيئاً في قومه - فقال يوماً في مسجد دمشق والناس حوله: «العجب لمعاوية...»].

٢ - وحاله حاله: كذا في الأصل. وما في مط: حاله (مرة واحدة).

(٣ - ٣) [ابن أبي الحديد: «فلذا خف الناس عنه فقل له»].

(٤ - ٤) [ابن أبي الحديد: «وقد عرفت جرأتهم وإقدامهم ولم يدعني إلى هذا القول لك النصيحة

والإشفاق عليك، فانظر ما يقول، فأتني به.»].

فأقبل الفتى إلى مجلس هاني، فلما خَفَّ من عنده، دنا منه، فكلَّمَهُ بهذا [69] الكلام. فقال له:

- «يا ابن أخي، والله ما بلغت نصيحتك لي كُلَّ هذا، وإنَّ هذا الكلام لكلام معاوية، أعرِفُه، وأشهَدُ به».

فقال الفتى:

- «ما أنا ومعاوية! والله ما يعرفني<sup>١</sup>، ولا يدري من أنا». قال:

- «يا ابن أخي، فلا عليك، ولكنَّ إذا لقيته فقلْ له: يقول لك هاني: لا والله، لا إلى ما أردت من سبيل، انهض يا ابن أخي!»<sup>١</sup>

فذهب الفتى، فأعلم معاوية ما قال، فقال:

- «يا الله نستعين عليه».

ثمَّ أذن للوفد، وقال لهم:

- «ارفعوا حوائجكم».

ففعَلُوا، فلما عَرَضَ كتابُ هاني على معاوية، قال:

- «يا هاني ما صنعتَ شيئاً، فزد».

<sup>٢</sup> فزاد هاني ومعاوية يقول:

- «ما صنعتَ شيئاً، هات حوائجك!»

حتَّى لم يَدْعَ حاجةً لمن يَهْتَمُّ به إلَّا رفعها وقضاها. ثمَّ قال:

- «يا هاني لم تصنع شيئاً»<sup>٢</sup>. فقال:

(١ - ١) [ابن أبي الحديد: «قال: فلا عليك، إذا لقيته فقلْ له: يقول لك هاني: والله ما إلى ذلك من سبيل، انهض يا ابن أخي راشداً»].

(٢ - ٢) [ابن أبي الحديد: «قام هاني فلم يدع حاجةً عرضت له إلَّا وذكرها، ثمَّ عرض عليه الكتاب، فقال: أراك قصرت فيما طلبت، زد. قام هاني، فلم يدع حاجةً لقومه ولا لأهل مصره إلَّا ذكرها، ثمَّ عَرَضَ عليه الكتاب. فقال: ما صنعت شيئاً، زد.»].

- «يا أمير المؤمنين، قد بقيت حاجة». قال:

- «وما هي؟» قال:

- «بيعة يزيد، أتولّاها له بالعراق». قال:

- «هي إليك».

فقدّم هاني، فقام بأمر يزيد، وتولّى المغيرة بن شعبة البيعة<sup>١</sup>.

أبو عليّ مسكويه. تجارب الأمم، ٢ / ٣٥ - ٣٦ = مثله ابن أبي الحديد، شرح  
نهج البلاغة، ١٨ / ٤٠٧ - ٤٠٨

(١ - ١) [ابن أبي الحديد: «قال: افعل، فما زلت لئلا ذلك أهلاً، فلما قدم هانيّ العراق قام بأمر البيعة ليزيد بمعونته من المغيرة بن شعبة وهو الوالي بالعراق يومئذ»].



## اجتماع أهل المدينة وحضور زياد ابن أبيه وكلامه بأمر من معاوية

إنما المهم في نظر الواقع وهو موضع اهتمام معاوية هو اعتراف أهل المدينة بولاية العهد، ومن بعدها الكوفة، فالمدينة هي مصدر التشريع الإسلامي ومهبط وحي السماء، وفيها أصحاب النبي، وهم أهل الحل والعقد، وأبناء المهاجرين والأنصار.

نعم، أن المدينة في غاية من الأهمية، فإذا استطاع معاوية أن يذلل الصعاب التي تعترضه هناك، فلا شيء يهيمه إلا الكوفة الثائرة والقاعدة العسكرية الهامة، وهم الذين لا يقرون على ضيم، ولا يخضعون للولاة، وللشيعة فيها شوكة وقوة وهو على علم بالتحركات ضده، وباتصالهم مع الحسين على الثورة ضد معاوية بأمر مكشوف متواصل منذ وقوع الصلح ومدة حياة الحسن وبعد وفاته، وهذا أكبر شاغل يقف أمامه، فأراد معاوية أن يسبر غور مجتمع المدينة، فأرسل زياد بن أبيه وهو الظالم المتصف إلى المدينة وعند وصوله خطب الناس:

وقال: يا معشر أهل المدينة إن أمير المؤمنين حسن نظره لكم، وإنه جعل لكم مفرعاً تفزعون إليه، يزيد ابنه.

وهذا يعتبر أمراً صارماً وتحدياً صريحاً لمقام الخلافة، فيزيد معلوم أمره، مشهورة سيرته.

فأثارت هذه الكلمة موجة سخط واشمئزاز، وتداول في الآراء، وكيف يكون تدارك هذا الخطر، وظهر لمعاوية مقدار ما تحمله هذه الفكرة من القبول والرد، فحاول أن يلبس فكرته صبغة الشورى أو الانتخاب الشعبي، فبذل جهده في تذليل الصعاب بكل ما لديه من الوسائل، حتى طريق القوة والإرهاب والخديعة، والتحايل.

**لقاء أهل الكوفة بالإمام الحسين عليه السلام وكتبهم له عليه السلام في عهد معاوية**

[٤٧ / ب] قال: أخبرنا محمد بن عمر، قال: حدّثنا ابن أبي ذئب، قال: حدّثني عبدالله بن عمير مولى أمّ الفضل.

قال: وأخبرنا عبدالله بن محمد بن عمر بن عليّ، عن أبيه.

قال: وأخبرنا يحيى بن سعيد بن دينار السّديّ، عن أبيه.

قال: وحدّثني عبدالرحمان بن أبي الزناد، عن أبي وجرة السّديّ، عن عليّ بن حسين.

قال: وغير هؤلاء قد حدّثني.

قال محمد بن سعد: وأخبرنا عليّ بن محمد، عن يحيى بن إسماعيل بن أبي المهاجر، عن أبيه.

وعن لوط بن يحيى الغامديّ، عن محمد بن بشير الهمدانيّ، وغيره.

وعن محمد بن الحجاج، عن عبدالملك بن عمير.

وعن هارون بن عيسى، عن يونس بن أبي إسحاق، عن أبيه.

وعن يحيى بن زكريّا بن أبي زائدة، عن مجالد، عن الشّعبيّ.

قال ابن سعد: وغير هؤلاء أيضاً قد حدّثني في هذا الحديث بطائفة، فكتبت جوامع حديثهم في مقتل الحسين رحمة الله عليه ورضوانه وصلواته وبركاته.

قالوا: لما بايع معاوية بن أبي سفيان<sup>١</sup> يزيد بن معاوية كان حسين بن عليّ بن أبي طالب ممن لم يبايع له.

<sup>٢</sup> قال: وقدم المسيّب بن نجبة<sup>٢</sup> الفزاريّ وعدّة معه إلى الحسين بعد وفاة الحسن، فدعوه إلى خلع معاوية، وقالوا: قد علمنا رأيك ورأي أخيك.

١ - [زاد في ابن عساكر ط الحمودي وتهذيب الكمال: «التاس» ولم يرد: «معاوية بن أبي سفيان» في تهذيب الكمال].

٢ - [من هنا حكاه عنه في السير].

٣ - [البداية: «عتبة»].

فقال: إني<sup>١</sup> أرجو أن يعطي الله أخي على نيتي<sup>٢</sup> في حبه الكف<sup>٣</sup>، وأن يعطيني على نيتي في حبي جهاد الظالمين.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٥٣ - ٥٤ رقم ٢٨٢ = عنه: ابن عساكر، الحسين عليه السلام، ط المصودي، ١٩٦ - ١٩٧، تهذيب ابن بدران، ٤ / ٣٢٦ - ٣٢٧، مختصر ابن منظور، ٧ / ١٣٦ - ١٣٧، ابن العديم، بغية الطلب، ٦ / ٢٦٠٥ - ٢٦٠٦، الحسين ابن علي، ٦٤ - ٦٥، المزي، تهذيب الكمال، ٦ / ٤١٢ - ٤١٣، الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ١٩٧ - ١٩٨، تاريخ الإسلام، ٢ / ٣٤٠ - ٣٤١، ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٦١ - ١٦٢

قالوا: فلما توفي الحسن بن علي اجتمعت الشيعة؛ ومعهم بنو جعدة بن هبيرة بن أبي وهب المخزومي - وأم جعدة أم هانئ بنت أبي طالب - في دار سليمان بن صرد؛ فكتبوا إلى الحسين كتاباً بالتعزية، وقالوا في كتابهم: إن الله قد جعل فيك أعظم الخلف ممن مضى ونحن شيعتك المصابة بمصيبتك، المحزونة بمحزنك، المسرورة بسرورك، المنتظرة لأمرك.

وكتب إليه بنو جعدة يخبرونه بحسن رأي أهل الكوفة فيه؛ وحبهم لقدومه، وتطلّعهم إليه، وأن قد لقوا من أنصاره وإخوانه من يرضى هديه ويطمأن إلى قوله ويعرف نجده وبأسه؛ فأفوضوا إليهم ما هم عليه من شأن ابن أبي سفيان، والبراء منه، ويسألونه الكتاب إليهم برأيه.

فكتب إليهم: إني لأرجو أن يكون رأي أخي - رحمه الله - في المواعدة، ورأيي في جهاد الظلمة رشداً وسداداً، فالصقوا بالأرض وأخفوا الشخص واكتموا الهوى<sup>٢</sup> واحترسوا من الأظاء [ط] ما دام ابن هند حياً، فإن يحدث به حدث - وأنا حي - يأتكم رأيي إن شاء الله.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٣ / ٣٦٦، أنساب الأشراف، ٣ / ١٥١ - ١٥٢ = عنه: بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ٨٢ /

وبلغ أهل الكوفة وفاة الحسن، فاجتمع عظماءهم، فكتبوا إلى الحسين عليه السلام

١ - [لم يرد في السير].

٢ - [لم يرد في تاريخ الإسلام والسير].

٣ - أي الذي تمون وتحبون من إحقاق حقوق أهل البيت وقطع يد الظالمين ومجازاتهم بظلمهم.

يعزّونه، وكتب إليه جَعْدَةُ بن هُبَيْرَة بن أَبِي وهب وكان أمحضهم حُبّاً ومودةً: أمّا بعد، فإنّ من قبلنا من شيعتك متطلّعة أنفسهم إليك، لا يعدلون بك أحداً، وقد كانوا عرفوا رأي الحسن أخيك في دفع الحرب، وعرفوك باللّين لأوليائك، والغلظة على أعدائك، والشّدّة في أمر الله، فإن كنت تحبّ أن تطلب هذا الأمر، فاقدم علينا، فقد وطّنا أنفسنا على الموت معك. فكتب إليهم: أمّا أخي، فأرجو أن يكون الله قد وفقه وسدّده فيما يأتي، وأمّا أنا، فليس رأيي اليوم ذلك، فالصقوا رحمكم الله بالأرض واكمنوا في البيوت، واحترسوا من الظنّة مادام معاوية حيّاً، فإن يُحدّث الله به حدثاً وأنا حيّ، كتبْتُ إليكم برأيي والسلام<sup>۱</sup>.

الذهبي. الأخبار الطوال، ۲۲۳ / ۲۲۴ = عنه: بحر العلوم، مقتل الحسين

عنه، ۱۰۷ / ۱۰۸

ولمّا قُتل حجر بن عديّ وأصحابه، استفتح أهل الكوفة ذلك استفظاعاً شديداً، وكان حجر من عظماء أصحاب عليّ، وقد كان عليّ أراد أن يولّيه رياسة كندة ويعزل الأشعث ابن قيس وكلاهما من ولد الحارث بن عمرو آكل المُرار، فأبى حجر بن عديّ أن يتولّى الأمر والأشعث حيّ. فخرج نفر من أشرف أهل الكوفة إلى الحسين بن عليّ، فأخبروه

۱ - و چون خبر رحلت امام حسن عليه السلام به كوفه رسید، بزرگان ایشان جمع شدند و نامه تسلیت برای امام حسین عليه السلام نوشتند.

جعْدَةُ بن هُبَيْرَة بن ابي وهب که از همگان در دوستی و محبت صمیمی تر بود، چنین نوشت: «اما بعد شمعان شما که این جايند، مشتاق شمايند و جانشان هواي تو دارد و هيچ کس را يا تو برابر و همسنگ نمی دانند و همگی به صحت و صوابيد رأي برادرت در تأخير جنگ بی بردند و می دانند که شما نسبت به دوستان مهربان و ملايم و نسبت به دشمنان خشن و سخت گیری. اگر دوست داری که خلافت را در دست گیری، پیش ما بیا که ما جان خود را برای فداکاری تا حد مرگ آماده کرده ایم».

امام حسین عليه السلام برای آنان چنین نوشت:

«امیدوارم که برادرم در آنچه کرد، خداوندش موفق و استوار می داشت. اما من امروز چنین اندیشه ای ندارم. خدايتان رحمت فرماید بر زمین بچسبید و در خانه ها کمین کنید و تا هنگامی که معاویه زنده است، از این که مورد بدگمانی قرار بگیری، پرهیز کنید. اگر خداوند برای او چیزی پیش آورد و من زنده بودم، اندیشه خود را برای شما خواهم نوشت. والسلام».

الخبر، فاسترجع وشقَّ عليه، فأقام أولئك النَّفَر يَحْتَلِفُونَ إلى الحسين بن علي<sup>١</sup>.

الذَّيْنُورِي، الأخبار الطَّوَال، / ٢٢٦

ولمَّا توفِّي الحسن وبلغ الشَّيعة ذلك اجتمعوا بالكوفة في دار سليمان بن صرد وفيهم بنو جمعة بن هبيرة، فكتبوا إلى الحسين بن علي<sup>عليه السلام</sup> يعزُّونه على مصابه بالحسن (بسم الله الرحمن الرحيم للحسين بن علي من شيعته وشيعة أبيه أمير المؤمنين، سلام عليك، فإنَّا نحمد إليك الله الَّذي لا إله إلَّا هو. أمَّا بعد، فقد بلغنا وفاة الحسن بن علي<sup>عليه السلام</sup>، فإنا نأثِّمُ يومَ ولد، ويوم يموت، ويوم يُبعث حيًّا، غفر الله ذنبه، وتقبَّل حسناته، وأحقَّه بنبِّئِهِ، وضاعف لك الأجر في المصاب به، وجبر بك المصيبة من بعده فعند الله تحتسبه، وإنَّا لله وإنَّا إليه راجعون، ما أعظم ما أصيب به هذه الأُمَّة عامَّة، وأنت وهذه الشَّيعة خاصَّة بهلاك ابن الوصي وابن بنت النَّبيِّ علم الهدى، ونور البلاد، المرجو لإقامة الدِّين وإعادة سير الصَّالحين، فاصبر رحمك الله على ما أصابك، إنَّ ذلك من عزم الأمور، فإنَّ فيك خلفاً مَن كان قبلك، وإنَّ الله يؤتي رُشدَه من يهدي<sup>٢</sup> بهديك، ونحن شيعتك المصابة بمصيبتك، المحزونة بمجزئك، المسرورة بسرورك، السَّائرة بسيرتك، المنتظرة لأمرك، شرح الله صدرك، ورفع ذكرك، وأعظم أجرك، وغفر ذنبك، وردَّ عليك حقَّك<sup>٣</sup>).

١ - تنقَّي چند از اشراف كوفه به حضور امام حسين عليه السلام رفتند و خبر كشته شدن حجر را به اطلاع ایشان رساندند. سخت بر آن حضرت گران آمد و **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** فرمود.  
آن چند تن در مدینه ماندند و پیش امام حسين عليه السلام آمد و شد می کردند.

دامغانی، ترجمه اخبار الطَّوَال، / ٢٧٢

٢ - [عن بحر العلوم].

٣ - [بحر العلوم: «یهتدی»].

٤ - چون (امام) حسن وفات کرد و خبر آن به شیعه رسید، در کوفه، در خانهٔ سلیمان بن صرد فراهم شدند و پسران جمعه بن هبیره هم در میان ایشان بودند، پس در مقام عرض تسلیم به حسین بن علی در مصیبت (امام) حسن چنین نوشتند: به نام خدای بخشندهٔ مهربان برای حسین بن علی از پیروانش و پیروان پدرش امیر مؤمنان، سلام بر تو باد! همانا ما خدایی را که جز او خدایی نیست، به سوی تو ستایش می کنیم. و سپس، وفات حسین بن علی به ما رسید (پس سلام بر او باد) روزی که تولد یافت و روزی که می میرد و روزی که زنده برانگیخته می شود، خدا گناهش را بپارزد و نیکیهای او را قبول کند و او را به

المعقوبي، التاريخ، ۲ / ۲۰۳ = عنه: بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ۸۱ / ۸۲

لما مات الحسن عليه السلام تحرّكت الشيعة بالعراق، وكتبوا إلى الحسين عليه السلام في خلع معاوية والبيعة له، فامتنع عليهم، وذكر: إن بينه وبين معاوية عهداً وعقداً لا يجوز له نقضه، حتّى تمضي المدة، فإذا مات معاوية نظر في ذلك<sup>۱</sup>.

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۲۹ - ۳۰ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۲۴؛ البحراني.

العوالم، ۱۷ / ۱۷۳؛ الدررندي، أسرار الشهادة، ۲۰۵ / الأمين، أعيان الشيعة.

۵۸۷ / ۱: الزنجاني، وسيلة الثارين / ۲۵ - ۲۶؛ مثله الفتال، روضة الواعظين.

۱۴۶ /

ذكر الثقات من أصحاب السير: إنّه لما مات الحسن بن علي عليه السلام تحرّكت الشيعة بالعراق وكتبوا إلى الحسين عليه السلام في خلع معاوية، فامتنع عليهم للعهد الحاصل بينه وبين معاوية.

الطبرسي، إعلام الوری، ۲۲۲ /

أبو عبدالله الحسين بن علي بن أبي طالب قدّس الله روحه، بايع أهل الكوفة سنة تسع وخمسين.

المعري، الإنباء، ۱۴ /

→ پیامبرش ملحق سازد و اجر تو را در مصیبتش چند برابر کند و پس از او مصیبت را به وجود تو جبران کند. پس او را باعث اجر نزد خدا می‌شماریم و ما برای خدایم و به سوی او باز می‌گردیم. چه بسیار بزرگ است مصیبت این امت عموماً و مصیبت تو و این شیعیان خصوصاً در مردن پسر وصی (پیامبر) و پسر دختر پیامبر. نشان هدایت و نور سرزمینها که پیادداشتن دین و باز آوردن روشهای شایستگان از او امید می‌رفت. پس خدای تو را رحمت کند. بر مصیبت شکیا باش که این از کارهای خواسته شده است. همانا تو جانشین پیشینیان خودی و خدا، راه شناسی خود را به کسی می‌دهد که او را به راهنمایی تو به راه آورد و ما شیعیان توایم که به سوگواریت سوگواری و به اندوهت، اندوهناک و به شادمانیت شادمان و به شیومات رهسپار و فرمانت را در انتظاریم. خدا سینهات را گشاده دارد و ثامت را بلند کند و اجرت را بزرگ گرداند و گناهت را بیامرزد و حقّت را به تو باز گرداند. آیتی. ترجمه تاریخ معقوی، ۲ / ۱۵۹ - ۱۶۰

۱ - گویند: چون حسن علیه السلام از دنیا رفت، شیعیان عراق به جنبش درآمدند و برای حسین علیه السلام نوشتند: ما معاویه را از خلافت خلع کرده، با شما بیعت می‌کنیم. امام علیه السلام خودداری کرد و برای ایشان یادآور شد که: همانا میان من و معاویه عهد و پبانی است که شکستن آن جایز نیست تا زمان آن به پایان رسد و چون معاویه بمیرد، در این کار اندیشه نخواهم کرد. رسولی علاقی. ترجمه لرشاد، ۲ / ۲۹ - ۳۰

وأما الحسين، فكان أهل الكوفة يكتبون إليه، يدعونه إلى الخروج إليهم زَمَنَ معاوية، وهو يَأْبَى.

(روي) أَنَّهُ: لما قبض الحسن عليه السلام اجتمع نفر من أهل الكوفة في دار رجل منهم، وكتبوا إلى الحسين كتاباً يعزّونه على أخيه الحسن، ويذكرون فيه: إِنَّا شيعتك والمصابون لمصبتك، والحزونون لحزنك، والمنتظرون لأمرك، شرح الله صدرك، وغفر ذنبك، ورفع ذكرك، وأعلا قدرك، وردّ عليك حقّك، والسلام عليك ورحمة الله وبركاته.

الطبري. المنتخب، ٢ / ٤١٧ - ٤١٨

فاجتمع نفرٌ من أهل الكوفة ووُجوه الشيعة، وكتبوا إلى الحسين عليه السلام يعزّونه على مصابه بأخيه، فاجتمعوا في دارِ سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدٍ الْحِزَاجِيِّ وَكَتَبُوا إِلَيْهِ كِتَاباً أَوَّلُهُ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام مِنْ شِيعَتِهِ وَشِيعَةِ أَبِيهِ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّا نَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، وَنَسْأَلُهُ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَقَدْ بَلَّغْنَا وَفَاتُ أَخِيكَ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَوَجَّهَ اللَّهُ يَوْمَ وَلَدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُنْبِئُ حَيًّا، وَغَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَضَاعَفَ حَسَنَاتِهِ، وَعَظَّمَ اللَّهُ لَهُ الْأَجْرَ وَالْحَقَّةَ بِدَرَجَةِ جَدِّهِ وَأَبِيهِ عليه السلام، وَضَاعَفَ لَكَ الْأَجْرَ بِالمُصَافِ وَجَبَرَ مُصِيبَتَكَ مِنْ بَعْدِهِ، فَعِنْدَ اللَّهِ تَحْتَسِبُهُ، فَإِنَّا لله وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ بِمَا أُصِيبَتْ بِهِ هَذِهِ الْأُمَّةُ عَامَّةً وَمَا رُزِيَتْ بِهِ خَاصَّةً، وَلَقَدْ رُزِمَتْ بِالرُّزْءِ الْعَظِيمِ، وَأُصِيبَتْ بِالمُصَافِ الْجَلِيلِ، فَاضْبِرْ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَى مَا أَصَابَكَ، إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزَمِ الْأُمُورِ، وَإِنَّكَ وَالْحَمْدُ لله خَلَفَ لِمَنْ كَانَ قَبْلَكَ وَاللهُ تَعَالَى يُعْطِي رُشْدَهُ لِمَنْ سَلَكَ سَبِيلَكَ وَيَهْتَدِي بِهَدَايَتِكَ، وَنَحْنُ شِيعَتُكَ، المَصَابُونَ بِمُصِيبَتِكَ، المَحْزُونُونَ بِمَحْزَنِكَ، المَسْرُورُونَ بِسُرُورِكَ، المُنْتَظَرُونَ لِأَمْرِكَ، شَرَحَ اللهُ صَدْرَكَ، وَأَعْلَا شَأْنَكَ، وَرَفَعَ قَدْرَكَ، وَرَدَّ عَلَيْكَ حَقَّكَ، وَالسَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ.

ثُمَّ صَارَ النَّاسُ يَقُولُونَ: إِنْ هَلَكَ مُعَاوِيَةُ لَمْ تَعْدِلْ بِالْحُسَيْنِ عليه السلام شَيْئاً، وَصَارُوا يَحْتَفِلُونَ إِلَيْهِ وَلَا يَنْفَطِعُونَ عَنْهُ.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٥ / ٦ -

ولكنَّ الشَّيعة في العراق - خصوصاً أهل الكوفة - لم يتركوا المواصلَةَ وإرسالَ الوفود والرسائل المتوالية إلى الحسين عليه السلام وهو يجيبهم بالصَّبر والتَّريث وانتظار الفَرَج بموت معاوية .

فكان جوابه على آخر كتابٍ لهم سيَّروه مع محمَّد بن بشر الهمدانيّ وسفيان بن ليلى الهمدانيّ - وهما على رأس وفدٍ كبيرٍ من أهل الكوفة - جاء فيه :

«ليكن كلُّ امرئٍ منكم جليساً من أحلاس بيته ما دام هذا الرّجل (يعني معاوية) حيّاً، فإن يهلك - وأنتم أحياء - رجونا أن يخيّر الله لنا، ويؤتينا رشدنا ولا يكلنا إلى أنفسنا. فإن الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون» .

وبعد ذلك بقليل قدم عليه المسيّب بنُ نجبة على رأس وفدٍ من الكوفة، يطالبون بخلع بيعة معاوية، وقالوا - فيما قالوا له - متأثرين :-

«قد علمنا رأيك ورأي أخيك من قبل» فأجابهم الحسين عليه السلام :

«إنِّي لأرجو أن يعطي الله أخي على نيتي، وأن يعطيني على نيتي في حربي جهاد الظالمين» .

بحر العلوم . مقتل الحسين عليه السلام . ٨٢ / ٨٣



## لقاء أبي سعيد الخدري مع الإمام عليه السلام

فأقام حسين [٤٨ / ١] على ما هو عليه من الموم<sup>١</sup>، مرة يريد أن يسير إليهم، ومرة يجمع الإقامة.

فجاءه<sup>٢</sup> أبو سعيد الخدري، فقال: يا أبا عبد الله إني لكم ناصح، و<sup>٣</sup>إني عليكم<sup>٤</sup> مشفق، وقد بلغني<sup>٥</sup> أنه كاتبك قوم من شيعتكم بالكوفة يدعونك إلى الخروج إليهم،<sup>٦</sup> فلا تخرج، فإني سمعت أباك رحمه الله يقول بالكوفة: والله لقد مللتهم وأبغضتهم،<sup>٧</sup> وملوني وأبغضوني،<sup>٨</sup> وما بلوت منهم وفاء<sup>٩</sup>،<sup>١٠</sup> ومن فاز بهم فاز بالسهم الأخيب، والله ما لهم ثبات<sup>١١</sup>، ولا عزم<sup>١٢</sup> أمر،<sup>١٣</sup> ولا صبر على السيف.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٥٤ / ٥ = عنه: ابن عساكر، الحسين عليه السلام ط المصودي، / ١٩٧، تهذيب ابن بدران، ٤ / ٣٢٦، مختصر ابن منظور، ٧ / ١٣٧، ابن العديم، بغية الطلب، ٦ / ٢٦٠٦، الحسين بن علي، ٦٥ / المزي، تهذيب الكمال، ٦ / ٤١٣: الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ١٩٧، تاريخ الإسلام، ٢ / ٣٤٠، ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٦١: بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٠٨ /

١ - [تاريخ الإسلام: «مهموماً»].

٢ - [التهذيب: «فأتاه»].

٣ - ٣) [لم يرد في تاريخ الإسلام والتسير].

٤ - ٤) [تاريخ الإسلام: «أن قوماً من شيعتك كاتبوك» وفي السير: «أنه كاتبك قوم من شيعتك»].

٥ - [لم يرد في تاريخ الإسلام].

٦ - ٦) [البداية: «وما يكون منهم وفاء قط»].

٧ - ٧) [السير: «ولا لهم ثبات ولا عزم»].

٨ - في الأصل يقرأ ثبات. [وفي ابن العديم: «ثبات»].

## كلام محمد ابن الحنفية مع الإمام عليه السلام

وكان أهل الكوفة يكتبون 'إلى حسين، يدعونه إلى الخروج' إليهم في خلافة معاوية<sup>٣</sup> كل ذلك يأتي<sup>٢</sup>. فقدّم منهم قوم إلى محمد ابن الحنفية، فطلبوا إليه<sup>٤</sup> أن يخرج معهم، فأبى، وجاء إلى الحسين<sup>٥</sup> فأخبره بما عرضوا عليه<sup>٥</sup>، وقال: إن القوم إنما يريدون أن يأكلوا بنا، و<sup>٧</sup> يشيطوا دماءنا<sup>٧</sup>.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، / ٥٣ - ٥٤ = عنه: ابن عساكر، الحسين عليه السلام ط  
 الحمودي، ١٩٧ / تهذيب ابن بدران، ٣٢٦ / ٤، مختصر ابن منظور، ١٣٦ / ٧ -  
 ١٣٧ ابن العديم، بغية الطلب، ٢٦٠٦ / ٦، الحسين بن علي، ٦٥ / المزني،  
 تهذيب الكمال، ٤١٣ / ٦: النّهي، سير أعلام النبلاء، ١٩٧ / ٣، تاريخ الإسلام،  
 ٣٤٠ / ٢، ابن كثير، البداية والنهاية، ١٦١ / ٨

(١ - ١) [التهذيب: «إلى الحسين ويسألونه الخروج»].

٢ - [في السير وتاريخ الإسلام: «زمن»].

(٣ - ٣) [التهذيب: «فكان يأبى ولا يجيبهم» وفي البداية والنهاية: «كل ذلك يأتي عليهم». وفي تاريخ الإسلام: «وهو يأبى»].

(٤ - ٤) [السير: «المسير»].

(٥ - ٥) [في السير: «فأخبره» وفي البداية: «يعرض عليه أمرهم»].

٦ - [لم يرد في السير].

(٧ - ٧) [البداية: «يستطيعوا بنا، ويستطيعوا دماء الناس ودماءنا»].

## كتاب مروان إلى معاوية بعد مكاتبة أهل الكوفة مع الإمام عليه السلام ورد معاوية عليه

وكتب مروان بن الحكم إلى معاوية: إني لست آمن أن يكون حسين مرصداً للفتنة، وأظنّ يومكم من حسين طويلاً.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٥٤ / = عنه: ابن عساكر، الحسين عليه السلام ط المحمودي.  
 ١٩٧ / تهذيب ابن بدران، ٤ / ٣٢٧، مختصر ابن منظور، ٧ / ١٣٧: ابن العديم،  
 بغية الطلب، ٦ / ٢٦٠٦، الحسين بن علي، ٦٥ / المزي، تهذيب الكمال، ٦ /  
 ٤١٣: النّهي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ١٩٨، تاريخ الإسلام، ٢ / ٣٤١: ابن كثير،  
 البداية والنهاية، ٨ / ١٦٢

وكان رجال من أهل العراق وأشراف [ظ] أهل الحجاز، يختلفون إلى الحسين يجلبونه ويعظمونه، ويذكرون فضله، ويدعونهم إلى أنفسهم / ٤٧٧ / أو ٢٣٨ ب / ويقولون: إنا لك عضد ويد. ليتخذوا الوسيلة إليه، وهم لا يشكون في أنّ معاوية إذا مات لم يعدل الناس بحسين أحداً، فلما كثر اختلافهم [ظ] إليه: أتى عمرو بن عثمان بن عفان، مروان ابن الحكم - وهو إذ ذاك عامل معاوية على المدينة - فقال له: قد كثر اختلاف الناس إلى حسين، والله [إني] لأرى أنّ لكم منه يوماً عصبياً. فكتب مروان ذلك إلى معاوية، فكتب إليه معاوية: أن اترك حسيناً ما تركك ولم يظهر لك عداوته، و [ما لم] يبد [لك] صفحته، واكنم عنه كُمُون الشّرى<sup>١</sup> إن شاء الله، والسّلام.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٣ / ٣٦٦ - ٣٦٧، أنساب الأشراف، ٣ / ١٥٢

وعلى المدينة يومئذ مروان بن الحكم، فترقى الخبر إليه، فكتب إلى معاوية يُعلمه أنّ رجالاً من أهل العراق قدموا على الحسين بن عليّ (رضي الله عنها)، وهم مقيمون عنده

١ - الظاهر أن هذا هو الصّواب أي راقبه في خفاء ومواراة كمراقبة الأسد للصيد ونهوضه عليه غفلة. وفي الأصل: «الترى».

يختلفون إليه، فاكتب إليّ بالذي ترى. فكتب إليه معاوية: لا تعرّض للحسين في شيء، فقد بايعنا، وليس بناقض بيعتنا، ولا مخفر ذمتنا.<sup>۱</sup> الذينوري، الأخبار الطوال، ۲۲۶ /

قال الكشي: وروي أنّ مروان بن الحكم، كتب إلى معاوية، وهو عامله على المدينة: أمّا بعد، فإنّ عمرو بن عثمان، ذكر أنّ رجالاً من أهل العراق، ووجوه أهل الحجاز، يختلفون إلى الحسين بن عليّ، وذكر أنّه لا يأمن وثوبه، وقد بحثت عن ذلك، فبلغني أنّه يريد<sup>۲</sup> الخلاف<sup>۳</sup> يومه هذا، ولست آمن أن يكون هذا أيضاً لما بعده، فاكتب إليّ برأيك في هذا، والسلام.

فكتب إليه معاوية: أمّا بعد، فقد بلغني كتابك، وفهمت ما ذكرت فيه من أمر الحسين، فأبّاك أن تعرّض للحسين في شيء، واترك حسيناً ما تركك، فإنّا لا نريد أن تعرّض<sup>۴</sup> له في شيء، ما وفيّ ببيعتنا، ولم ينز عليّ<sup>۵</sup> سلطاننا، فاكمن عنه ما لم يبد لك صفحته، والسلام.

الكشي: ۱ / ۲۵۰ - ۲۵۱ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۲۱۲؛ البحراني، العوالم، ۱۷ / ۱۹۰؛ الذريندي، أسرار الشهادة، ۲۰۵ / ۱؛ الأمين، أعيان الشيعة، ۵۸۲ / ۱

وكانت هذه الوفود والرسائل بين الحسين عليه السلام وشيعته في العراق مكشوفة أمام أعوان السلطنة الأموية، فرفعوا أمر [ه] إلى معاوية. وممن كتب إلى معاوية في ذلك مروان ابن الحكم - عامله على المدينة - ومما جاء في كتابه:

۱ - در آن هنگام، مروان حاکم مدینه بود که چون این خبر به او رسید، برای معاویه نامه نوشت و اطلاع داد که مردانی از اهل عراق پیش حسین علیه السلام آمده‌اند و اکنون این‌جا مانده‌اند و با او آمد و شد دارند. هرچه مصلحت می‌بینی برای من بنویس.

معاویه برای او نوشت: در هیچ کاری متعرّض حسین علیه السلام مشو که او با ما بیعت کرده است و بیعت ما را نخواهد شکست و از بیان تحلف نخواهد ورزید.

۲ - [في البحار والعوالم والأسرار: «لا يريد»].

۳ - [العوالم: «الخلافه»].

۴ - [في البحار والعوالم والأسرار وأعيان الشيعة: «نعرض»].

۵ - [في البحار والعوالم والأسرار وأعيان الشيعة: «لم ينازعنا»].

دامغان، ترجمه اخبار الطوال، ۲۷۲ /

«أما بعد، فإنَّ عمرو بنَ عثمانَ ذكرَ أنَّ رجالاً من أهل العراق ووجوه أهل الحجاز يختلفون إلى الحسين بن عليٍّ، وأنَّه لا يؤمن وثوبه، وقد بحثتُ عن ذلك، فبلغني أنَّه لا يريد الخلافة يومَ هذا، فاكتب إليَّ برأيك والسلام».

وكتب مروانُ إلى معاوية بعد ذلك كتاباً آخر، جاء فيه:

«أما بعد، فقد كثُر اختلافُ النَّاسِ إلى حسين، واللهِ إني لأرى لكم منه يوماً عصبياً».

فأجابه معاوية عن كتابيه بكتاب جاء فيه:

«أما بعدُ، فقد بلغني كتابُك، وفهمتُ ما ذكرتَ فيه من أمر الحسين، فأنيك أن تُعرضَ للحسين في شيء، وأترك حُسَيْناً ما تركك، فأنا لا نريد أن تُعرضَ له بشيء ما وفي بيعتنا ولم يَنازعنا سلطاننا، فاكْمُن عليه ما لم يُبِدْ لك صفحته، والسلام».

## كتب معاوية إلى الحسين عليه السلام ورد الإمام

فكتب معاوية إلى الحسين: إن من أعطى الله صفقة يمينه وعهده لجدير بالوفاء<sup>١</sup>، وقد أنبت أن قوماً من أهل الكوفة قد دعوك إلى الشقاق، وأهل العراق<sup>٢</sup> من قد جرّبت، قد أفسدوا على أبيك وأخيك، فاتق الله! واذكر الميثاق، فإنك متى تكديني أكذك.

فكتب إليه الحسين: أتاني كتابك وأنا بغير الذي بلغك عني<sup>٣</sup> جدير،<sup>٤</sup> والحسنات لا يهدي لها إلا الله<sup>٥</sup>، وما [٤٨ / ب] أردت لك محاربة، ولا عليك خلافاً، وما أظن لي عند الله عذراً في ترك جهادك، وما أعلم<sup>٦</sup> فتنة أعظم من ولايتك أمر الأمة<sup>٧</sup>. فقال معاوية: إن أثرتنا بأبي عبد الله إلا أسداً<sup>٨</sup>.

وكتب إليه معاوية أيضاً في بعض ما بلغه عنه: إني لأظن أن في رأسك نزوة<sup>٩</sup>! فوددت أني أدركتها<sup>١٠</sup>، فأغفرها لك.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٥٤ / ٥٥ = عنه: ابن عساكر، الحسين عليه السلام ط المحمودي، ١٩٨ / تهذيب ابن بدران، ٤ / ٣٢٧، مختصر ابن منظور، ٧ / ١٣٧؛ ابن العديم، بغية الطلب، ٦ / ٢٦٠٦ - ٢٦٠٧، الحسين بن علي، ٦٥ / ٦٦؛ المرزي، تهذيب الكمال، ٦ / ٤١٣ - ٤١٤؛ الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ١٩٨، تاريخ الإسلام، ٢ / ١٣٤١؛ ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٦٢

١ - [التبر: «أن يني»].

٢ - [التبر: «هم»].

٣ - [لم يرد في التبر].

٤ - [لم يرد في التبر وتاريخ الإسلام].

٥ - [تاريخ الإسلام: «أعظم»].

٦ - [في ابن عساكر وابن العديم وتهذيب الكمال وتاريخ الإسلام والبداية: «هذه الأمة» ولم يرد: «أمر الأمة» في التبر].

٧ - [في البداية: «شرأ» وإلى هنا حكاه عنه في التبر وتاريخ الإسلام].

٨ - [في ابن عساكر ط المحمودي: «فزوة» وفي التهذيب: «فروة»].

٩ - [في التهذيب وتهذيب الكمال والبداية: «أدركها»].

وكتب إلى الحسين: أما بعد، فقد انتهت إليّ منك أمور، لم أكن أظنك بها رغبة عنها، وإن أحقّ الناس بالوفاء لمن أعطى بيعة من كان مثلك، في خطرِكَ وشرفِكَ ومنزلتك التي أنزلك الله بها، فلا تنازع إلى قطيعتك، واتّق الله، ولا تردنّ هذه الأمّة في فتنة، وانظر لنفسك ودينك وأمّة محمد، ولا يستخفّنك الذين لا يوقنون.

وكتب إليه الحسين عليه السلام: أما بعد، فقد جاءني كتابك تذكر فيه أنّه انتهت إليك عني أمور؛ لم تكن تظنني بها، رغبة بي عنها، وإنّ الحسنات لا يهدي لها ولا يسدّد إليها إلا الله تعالى، وأمّا ما ذكرت أنّه رقيّ إليك عني، فإنما رقاء الملاقون المشاؤون بالنسيمة، المرفّقون بين الجمع، وكذب الغاوون المارقون، ما أردت حرباً ولا خلافاً، وإنّي لأخشى الله في ترك ذلك منك ومن حزبك القاسطين الحليّن، حزب الظالم، وأعوان الشيطان الرجيم. أُلست قاتل حجر، وأصحابه العابدين المحبّتين؟ الذين كانوا يستفظعون البدع، ويأمرون بالمعروف، وينهون عن المنكر، فقتلتهم ظلماً وعدواناً، من بعد ما أعطيتهم الموائيق الغليظة، والعهود المؤكّدة، جرأة على الله واستخفافاً بعهده، أُلست بقاتل عمرو بن الحمق، الذي أخلقت وأبليت وجهه العبادة؟ فقتلته من بعد ما أعطيته من العهود ما لو فهمته العصم<sup>١</sup>، نزلت من شفع<sup>٢</sup> الجبال، أُلست المدّعي زياداً في الإسلام<sup>٣</sup>، فزعمت أنّه ابن أبي سفيان، وقد قضى رسول الله ﷺ: أن الولد للفراش<sup>٤</sup> وللعاهر الحجر<sup>٥</sup>، ثم سلّطته على أهل الإسلام، يقتلهم ويقطع أيديهم وأرجلهم من خلاف، ويصلّبهم على جذوع النخل؟ سبحان الله يا معاوية! لكأنك لست من هذه الأمّة، وليسوا منك. أُلست قاتل الحضرمي الذي كتب إليك فيه زياد<sup>٦</sup>: أنّه على دين عليّ كرّم الله وجهه،

١ - العصم جمع أعصم وهي الوعول التي تنصم بأعلى الجبال.

٢ - شفع الجبال. قننها وأعالها.

٣ - زياد. هو زياد بن أبيه، كان أبو سفيان والد معاوية قد أنكر أنّه ابنه وادّعى أنّ زوجته أتت به من سفاح. وكان ذلك في الجاهليّة، فسوّى زياد بن أبيه لأنّه لا يعلم له أب، فألحقه معاوية بأبيه وجعله أخاه ومحمّاه زياد بن أبي سفيان، واستعان به على المسلمين كما ذكر الحسين عليه السلام.

٤ - أي ينسب لأنّه لأنّها هي الفراش.

٥ - العاهر: الزاني والزّانية لها الرّجم بالحجارة، أو المعنى العاهر الزّاني له الرّجم ولا ينسب له الولد.

٦ - [في المطبوع: «زيادة»].

ودين عليّ هو دين ابن عمّه ﷺ، الذي أجلسك مجلسك الذي أنت فيه، ولولا ذلك كان أفضل شرفك وشرف آبائك تجشّم الرحلتين: رحلة الشتاء والصيف<sup>١</sup>، فوضعها الله عنكم بنا، منّة عليكم. وقلت فيما قلت: لا تردّ هذه الأمة في فتنه، وإني لا أعلم لها فتنه أعظم من إمارتك عليها. وقلت فيما قلت: انظر لنفسك ولدنيك ولأمة محمد، وإني والله ما أعرف أفضل من جهادك، فإن أفل، فإنه قرية إلى ربّي، وإن لم أفعله، فأستغفر الله لديني، وأسأله التوفيق لما يحبّ ويرضى. وقلت فيما قلت: متى تكدني أكذك، فكدني يا معاوية فيما بدا لك، فلعمري لقدياً يكاد الصالحون، وإني لأرجو أن لا تضرّ إلا نفسك، ولا تمحق إلا عملك، فكدني ما بدا لك، وأتق الله يا معاوية، واعلم أن الله كتاباً لا يغادر صغيرة ولا كبيرة إلا أحصاها. واعلم أن الله ليس بناسٍ لك قتلك بالظنّة، وأخذك بالثّمة، وإمارتك صبيّاً يشرب الشراب، ويلعب بالكلاب، ما أراك إلا وقد أوبقت نفسك، وأهلكك دينك، وأضعت الرّعيّة، والسّلام.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ١ / ١٥٤، ١٥٥ - ١٥٧

وكتب معاوية إلى الحسين: أمّا بعد، فقد انتهيت إليّ عنك أمور إن كانت حقّاً، فإني لم أكن أظنّها بك رغبة عنها، وإن كانت باطلاً، فأنت أسعد الناس بمجانبتها، ومحطّ نفسك تبدأ، وبعهد الله توفي، فلا تحملني على قطيعتك والإساءة إليك، فإني متى أنكرت تنكرني ومتى تكدني أكذك، فأتق الله يا حسين في شقّ عصا الأُمّة؛ وأن تردّهم في فتنه.

فكتب إليه الحسين كتاباً غليظاً يعدّد عليه فيه ما فعل في أمر زياد، وفي قتل حجر، ويقول له: إنك فتنت بكيد الصّالحين مذ خلقت؟! فكدني ما بدا لك.

وكان آخر الكتاب: والسّلام على من اتّبع الهدى.

فكان معاوية يشكو ما كتب به الحسين إليه إلى الناس، ف قيل له: اكتب إليه كتاباً تعييه وأباه فيه. فقال: ما عسيت أن أقول في أبيه إلا أن أكذب، ومثلي لا يعيب أحداً

١ - يريد كان أكبر شرفك أن تتاجر كما كان يتاجر أبوك فتذهب في الشتاء والصيف إلى الشام وإلى اليمن

للتجارة.



بالباطل، وما عسيت أن أقول في حسين، ولست أراه للعب موضعاً<sup>١</sup>، إلا أنني قد أردت أن أكتب إليه، فأتوَّعده وأتهدِّده، ثم رأيت ألا أجيبه.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٣ / ٣٦٧، أنساب الأشراف، ٢ / ١٥٣ - ١٥٥

قالوا: وكتب معاوية إلى الحسين بن علي (رضي الله تعالى عنهم): أما بعد، فقد انتهت إليّ عنك أمور أرغب بك عنها، فإن كانت حقاً لم أقارِّك عليها، ولعمري إن من أعطى صفقة يمينه وعهد الله وميثاقه لحري بالوفاء، وإن كانت باطلاً فانت أسعد الناس بذلك، وبحظ نفسك تبدأ، وبعهد الله توفي، فلا تحملني على قطيحتك والإساءة بك، فإني متى أنكرتُ تنكرني، ومتى تكذبتني أكذِّك، فأتق شق عصا هذه الأمة وأن يرجعوا على يدك إلى الفتنة، فقد جرَّبْتُ الناس وبلوَّتهم، وأبوك كان أفضل منك، وقد كان اجتمع عليه رأي الذين يلوذون بك، ولا أظنه يصلح لك منهم ما كان فسد عليه، فانظر لنفسك ودينك ﴿وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ﴾<sup>٢</sup>.

فكتب إليه الحسين: أما بعد، فقد بلغني كتابك تذكر أنه بلغتك عني أمور ترغب عنها، فإن كانت حقاً لم تقارني عليها، ولن تهديني إلى الحسنات ويسد لها إلا الله، فأما ما نمي إليك فإنما رقاها الملافون المشاؤون بالنسائم المفرقون بين الجميع، وما أريد حرباً لك ولا خلافاً عليك، وأنتم الله لقد تركت ذلك وأنا أخاف الله في تركه، وما أظن الله راضياً عني بترك مهاكمتك إليه، ولا عاذري دون الإعذار إليه فيك وفي أوليائك القاسطين الملبدين، حزب الظالمين وأولياء الشياطين، ألسنت قاتل حُجر بن عدي وأصحابه المصلين العابدين، الذين ينكرون الظلم، ويستعظمون البدع، ولا يخافون في الله لومة لائم، ظلماً وعدواناً، بعد إعطائهم الأمان بالموائيق والأيمان المغلظة؟ أولسنت قاتل عمرو ابن الحقيق صاحب رسول الله ﷺ الذي أبلتُ العبادة وصفرت لونه وأنحلت جسمه؟! أولسنت المدعي زياد بن سمية المولود على فراش عُبيد عبد ثقيف، وزعمت أنه ابن أبيك وقد قال رسول الله ﷺ: «الولد للفراش وللعاهر الحجر»، فتركت سنة رسول الله ﷺ.

١ - فويل للذين يعرفون نعمة الله ثم ينكرونها.

٢ - سورة الزوم - الآية: ٦٠.

وخالفته أمره مُتَعَمِّدًا، وَأَتْبَعْتَ هَوَاكَ مُكَذِّبًا، بغير هُدًى من الله، ثُمَّ سَلَّطْتَهُ عَلَى الْعِرَاقَيْنِ فَقَطَعَ أَيْدِي الْمُسْلِمِينَ وَسَمَلَ أَعْيُنَهُمْ، وَصَلَبَهُمْ عَلَى جَذْوَعِ النَّخْلِ، كَأَنَّكَ لَسْتَ مِنَ الْأُمَّةِ وَكَأَنَّهَا لَيْسَتْ مِنْكَ، وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «مَنْ أَلْحَقَ بِقَوْمٍ نَسَبًا لَهُمْ فَهُوَ مَلْعُونٌ»، أَوْلَسْتَ صَاحِبَ الْخَضِرِيِّينَ الَّذِينَ كَتَبَ إِلَيْكَ ابْنُ سُمَيَّةٍ أَنَّهُمْ عَلَى دِينِ عَلِيٍّ، فَكَتَبْتَ إِلَيْهِ: اقْتُلْ مَنْ كَانَ عَلَى دِينِ عَلِيٍّ وَرَأَيْهِ، فَقَتَلْتَهُمْ وَمَثَلَ بِهِمْ بِأَمْرِكَ، وَدِينَ عَلِيٍّ دِينَ مُحَمَّدٍ ﷺ الَّذِي كَانَ يَضْرِبُ عَلَيْهِ أَبَاكَ، وَالَّذِي اتَّحَالَكَ إِتَاءَهُ أَجْلَسَكَ مَجْلِسَكَ هَذَا، وَلَوْلَا هُوَ كَانَ أَفْضَلُ شَرَفِكَ تَحَشُّمُ الرَّحْلَتَيْنِ فِي طَلَبِ الْخُمُورِ، وَقُلْتَ: انْظُرْ لِنَفْسِكَ وَدِينِكَ وَالْأُمَّةِ وَأَتَّقِ شَقَّ عَصَا الْأَلْفَةِ وَأَنْ تَرُدَّ النَّاسَ إِلَى الْفِتْنَةِ، فَلَا أَعْلَمُ فِتْنَةً عَلَى الْأُمَّةِ أَعْظَمَ مِنْ وَلَايَتِكَ عَلَيْهَا، وَلَا أَعْلَمُ نَفَرًا لِنَفْسِي وَدِينِي أَفْضَلَ مِنْ جِهَادِكَ، فَإِنْ أَفْعَلَهُ فَهُوَ قُرْبَةٌ إِلَى رَبِّي، وَإِنْ أَتْرَكَهُ فَذَنْبٌ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْهُ فِي كَثِيرٍ مِنْ تَقْصِيرِي، وَأَسْأَلُ اللَّهَ تَوْفِيقِي لَأَرْشِدَ أُمُورِي؛ وَأَمَّا كَيْدُكَ إِيَّايَ فَلَيْسَ يَكُونُ عَلَى أَحَدٍ أَضَرُّ مِنْهُ عَلَيْكَ، كَفَعْلِكَ بِهِؤَلَاءِ النَّفَرِ الَّذِينَ قَتَلْتَهُمْ وَمَثَلْتَ بِهِمْ بَعْدَ الصُّلْحِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا قَاتِلُوكَ وَلَا تَقْضُوا عَهْدَكَ، إِلَّا بِمَخَافَةِ أَمْرِ لَوْ لَمْ تَقْتُلْهُمْ مَتَّى قَبْلَ أَنْ يَفْعَلُوهُ، أَوْ مَاتُوا قَبْلَ أَنْ يُدْرِكُوهُ، فَأَبَشِّرْ يَا مُعَاوِيَةَ بِالْقِصَاصِ، وَأَيِّقِنْ بِالْحِسَابِ، وَأَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ كِتَابًا لَا يَغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا، وَلَيْسَ اللَّهُ بِنَاسٍ لَكَ أَخَذَكَ بِالظَّنَّةِ، وَقَتْلَكَ أَوْلِيَاءَهُ عَلَى الشُّبْهَةِ وَالنُّهْمَةِ، وَأَخَذَكَ النَّاسَ بِالْبَيْعَةِ لِابْنِكَ، غَلَامٍ سَفِيهِ يَشْرَبُ الشَّرَابَ، وَيَلْعَبُ بِالْكَلَابِ، وَلَا أَعْلَمُكَ إِلَّا خَسِرْتَ نَفْسَكَ، وَأَوْبَقْتَ دِينَكَ، وَأَكَلْتَ أَمَانَتَكَ، وَغَشَشْتَ رَعِيَّتَكَ، وَتَبَوَّأْتَ مَقْعَدَكَ مِنَ النَّارِ فَهَبْغِدْ لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»<sup>١</sup>

البلاذري. جل من أنساب الأشراف، ٥ / ١٢٨ - ١٣٠

وكتب إلى الحسين: أما بعد، فقد انتهت إليّ أمور عنك لست بها حرياً لأن من أعطى صفقة يمينه جديراً بالوفاء، فاعلم رحمك الله أنّي متى أنكرتك تستنكرني، ومتى تكذّني أكذك، فلا يستفزّك السفهاء الذين يحبّون الفتنة والسلام. فكتب إليه الحسين عليه السلام: ما أريد حريك ولا الخلاف عليك. قالوا: ولم ير الحسن ولا الحسين طول حياة معاوية منه سوءاً في أنفسهما ولا مكروها، ولا قطع عنهما شيئاً ممّا كان شرط لهما، ولا تغيّر لهما عن

بَرَّ.

الدَّيْنُورِي، الأخبار الطَّوَال، ٢٢٦ /

وعن الحسين بن عليٍّ عليه السلام أَنَّهُ كَتَبَ إِلَى معاوية كِتَاباً يُقَرِّعُهُ فِيهِ وَيُبَكِّتُهُ بِأُمُورٍ صَنَعَهَا. كَانَ فِيهِ: ثُمَّ وَلَيْتَ ابْنُكَ وَهُوَ غِلَامٌ يَشْرَبُ الشَّرَابَ وَيَلْهَوُ بِالْكَلاِبِ، فَخُنْتُ أَمَانَتَكَ وَأَخْرَبْتُ رَعِيَّتَكَ، وَلَمْ تُؤَدِّ نَصِيحَةَ رَبِّكَ، فَكَيْفَ تُؤَلِّي عَلَى أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ مَنِ يَشْرَبُ الْمُسْكِرَ؟ وَشَارِبُ الْمُسْكِرِ مِنَ الْفَاسِقِينَ، وَشَارِبُ الْمُسْكِرِ مِنَ الْأَشْرَارِ. وَلَيْسَ شَارِبُ الْمُسْكِرِ بِأَمِينٍ عَلَى دَرَاهِمِهِ. فَكَيْفَ عَلَى الْأُمَّةِ؟ فَمَنْ قَلِيلٍ تَرُدُّ عَلَى عَمَلِكَ حِينَ تَطْوِي صَحَائِفُ الْإِسْتِغْفَارِ. وَذَكَرَ بَاقِيَ الْحَدِيثِ بِطَوْلِهِ.

القاضي التَّعْمَان، دعائم الإسلام، ٢ / ١٣١

وكتب معاوية إلى الحسين بن عليٍّ عليه السلام: أَمَا بَعْدَ - فَقَدْ انْتَهَيْتَ إِلَى أُمُورٍ عَنْكَ. إِنْ كَانَتْ حَقًّا<sup>١</sup> فَقَدْ أَظْنَكْتَ تَرْكِهَا رَغْبَةً فِدَعَهَا<sup>٢</sup>، وَلَعَمْرُ اللَّهِ، إِنْ مِنْ أَعْطَى اللَّهُ عَهْدَهُ وَمِيثَاقَهُ لَجَدِيرٍ بِالْوَفَاءِ<sup>٣</sup>، وَإِنْ كَانَ الَّذِي بَلَّغْنِي بِاطْلَافٍ، فَإِنَّكَ أَنْتَ أَعْذَلُ النَّاسِ لَذَلِكَ، وَعَظَّ نَفْسَكَ، فَادْكُرْهُ وَلَعَهْدَ اللَّهِ أَوْفٍ، فَإِنَّكَ مَتَى مَا أَنْكَرَكَ تَنْكَرْنِي، وَمَتَى أَكْذَكَ تَكْذِبْنِي<sup>٤</sup>، فَاتَّقِ شَقْكَ عَصَا هَذِهِ الْأُمَّةِ، وَأَنْ يَرُدَّهُمُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ فِي فِتْنَةٍ، وَقَدْ عَرَفْتَ النَّاسَ وَبَلَوْتَهُمْ، فَانْظُرْ

١ - و برای امام حسین علیه السلام نوشت: اَمَا بَعْدَ، خبرهایی از ناحیه تو به من رسیده است که شایسته تو نیست. چه آن کس که با دست راست خود بیعت می‌کند، شایسته است وفادار بماند و خدایت رحمت کند. بدان که اگر من حق تو را انکار کردم، تو هم حق مرا انکار کن و اگر با من مکر کنی، من هم چنان خواهم کرد. فرومایگانی که دوستدار فتنه و آشوبند تو را نفرینند والسلام.

امام حسین علیه السلام برای او نوشت: «من نمی‌خواهم با تو جنگ و برخلاف تو قیام کنم.» گویند: در مدت زندگی معاویه هیچ گونه بدی یا کار ناپسندی از او نسبت به امام حسن و امام حسین سر نزد<sup>١</sup> و او هیچ چیز از اموری را که شرط کرده بود، از آنان دریغ نداشت و در نیکی کردن نسبت به آنها تغییر روش نداد. ١. برستی عجیب است! چه آزاری مهتر از این که حضرت مجتبی سلام الله علیه را با دسیسه مسموم کرد، و حاکم او از دفن جسد مظهر او در کنار مرفد جد بزرگوارش جلوگیری کرد، و مواد صلحنامه را رفتار نکرد، و بزرگ مردی چون حجر بن عدی را کشت و در مسجد کوفه رسماً اعلان کرد که مواد صلحنامه و شرایط آن را زیر پا می‌نهد. (م)

دامغانی، ترجمه اخبار الطَّوَال، ٢٧٢ - ٢٧٣

(٢ - ٢) [أَعْيَانُ الشَّيْعة: «فَإِنِّي أُرْغَبُ بِكَ عَنْهَا»].

(٣ - ٣) [أَعْيَانُ الشَّيْعة: «وَإِنْ أَحَقَّ النَّاسُ بِالْوَفَاءِ مِنْ كَانَ مِثْلَكَ فِي خَطَرِكَ وَشَرْفِكَ وَمِثْلِكَ أَلْتِي أَنْزَلَكَ اللَّهُ بِهَا وَنَفْسَكَ فَادْكُرْهُ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفٍ فَإِنَّكَ مَتَى تَنْكَرْنِي أَنْكَرَكَ وَمَتَى تَكْذِبْنِي أَكْذَكَ»].

(٤ - ٤) [فِي الْبَحَارِ وَالْعَوَالِم: «تَنْكَرْنِي أَنْكَرَكَ وَمَتَى تَكْذِبْنِي أَكْذَكَ»].

لنفسك ولدينك، ولأمة محمد ﷺ ولا يستخفّنك<sup>١</sup> السفهاء والذين لا يعلمون.

فلما وصل الكتاب إلى الحسين عليه السلام، كتب إليه: أما بعد - فقد بلغني كتابك، تذكر أنه قد بلغك<sup>٢</sup> عتي أمور أنت لي عنها راغب وأنا لغيرها عندك جدير، فإن الحسنات لا يهدي لها ولا يرد<sup>٣</sup> إليها إلا الله، وأما ما ذكرت أنه انتهى<sup>٤</sup> إليك عني، فإنه إنما رقاؤه إليك الملاقون المشاؤون بالنميم<sup>٥</sup>، وما أريد لك حرباً ولا عليك خلافاً، وأيم الله، أني لخائف لله في ترك ذلك،<sup>٦</sup> وما أظن الله راضياً بترك ذلك، ولا عاذراً بدون<sup>٦</sup> الإعذار فيه إليك، وفي أوليائك<sup>٧</sup> القاسطين الملحدين حزب الظلمة وأولياء الشياطين.

ألست القاتل حجر بن عديّ أخا كندة، والمصلين العابدين الذين كانوا ينكرون الظلم، ويستعظمون البدع<sup>٨</sup>، ولا يخافون في الله لومة لائم؟ ثم قتلتهم ظلماً وعدواناً من بعد ما كنت أعطيتهم الأيمان المقلظة والموائيق المؤكدة، لا تأخذهم يحدث كان بينك وبينهم، ولا باحثة تجدها في نفسك<sup>٩</sup>.

أولست قاتل عمرو بن الحمق صاحب رسول الله ﷺ العبد الصالح الذي أبلىته العبادة، فنحل جسمه وصفرت لونه؟<sup>١٠</sup> بعد ما أمنتته وأعطيته من<sup>١١</sup> عهود الله وموائيقه ما لو أعطيته طائراً لنزل إليك من رأس الجبل، ثم قتلته جرأة على ربك واستخفافاً بذلك العهد<sup>١١</sup>، أولست المدعي زياد ابن سمية المولود على فراش عبيد ثقيف؟ فرعمت أنه ابن أبيك، وقد قال رسول الله ﷺ: الولد للفراش وللعاهر الحجر، فتركت سنة رسول الله

١ - [في المطبوع: «يستخفّنك»].

٢ - [أعيان الشيعة: «انتهت إليك»].

٣ - [في البحار والعوالم وأعيان الشيعة: «يسدد»].

٤ - [أعيان الشيعة: «رق»].

٥ - [زاد في أعيان الشيعة: «المفرقون بين الجمع وكذب الغاوون»].

٦ - [٦ - ٦] [أعيان الشيعة: «منك ومن»].

٧ - [في البحار والعوالم: «وأولئك»].

٨ - [زاد في أعيان الشيعة: «ويأمرسون بالمعروف وينهون عن المنكر»].

٩ - [٩ - ٩] [أعيان الشيعة: «جرأة على الله واستخفافاً به»].

١٠ - [زاد في أعيان الشيعة: «فقتلته»].

١١ - [١١ - ١١] [أعيان الشيعة: «المهود ما لو فهمته العصم لنزلت من رؤوس الجبال»].

ﷺ تعمداً وتبعت هواك بغير هدى من الله.

ثم سلطته على العراقيين<sup>١</sup>، يقطع أيدي المسلمين وأرجلهم، ويسمل أعينهم، ويصلبهم على جذوع النخل، كأنك لست من هذه الأمة وليسوا منك.

أولست صاحب الحضرميين الذين كتب فيهم ابن سمية: إنهم كانوا على دين عليٍّ ﷺ؟ فكتبت<sup>٢</sup> إليه: أن اقتل كل من كان على دين عليٍّ، فقتلهم ومثلهم، ودين عليٍّ ﷺ سر الله<sup>٣</sup> الذي كان يضرب عليه أباك ويضربك، وبه جلست مجلسك الذي جلست، ولولا ذلك لكان شرفك وشرف<sup>٤</sup> أبيك الزحلتين<sup>٤</sup>.

وقلت فيما قلت: «انظر لنفسك ولدينك ولأمة محمد وأتق شق عصا هذه الأمة وأن تردهم إلى فتنة» وإني لا أعلم فتنة أعظم على هذه الأمة من ولايتك عليها، ولا أعظم<sup>٥</sup> نظراً لنفسي ولديني ولأمة محمد ﷺ<sup>٦</sup> وعلينا<sup>٦</sup> أفضل من أن أجاهدك، فإن فعلت فإنه قربة إلى الله، وإن تركته فإنني أستغفر الله لديني<sup>٧</sup> وأسأله توفيقه لإرشاد أمري.

وقلت فيما قلت: «أني إن أنكرتك تنكرني وإن أكذك تكذني» فكذني ما بدا لك، فإنني أرجو أن لا يضرنني كيدك في، وأن لا يكون علي أحد أضرمه على نفسك، على أنك قد ركبت بجهلك وتحزمت على نقض عهدك، ولعمري ما وفيت بشرط.

ولقد نقضت عهدك بقتلك هؤلاء الثغر الذين قتلتهم بعد الصلح والإيمان والعهود والمواثيق، فقتلتهم من غير أن يكونوا قاتلوا وقتلوا، ولم تفعل ذلك بهم إلا لذكرهم فضلنا وتعظيمهم حقنا، فقتلتهم مخافة أمر لعلك لو لم تقتلهم مت قبل أن يفعلوا، أو ماتوا قبل أن يدركوا.

١ - [أعيان الشيعة: «أهل الإسلام يقتلهم و»].

٢ - [في المطبوع: «فكتب»].

(٣ - ٣) [أعيان الشيعة: «هو دين ابن عمه ﷺ»].

(٤ - ٤) [أعيان الشيعة: «أهائلك تحبم الزحلتين رحلة الشتاء والصيف»].

٥ - [في البحار والموالم: «ولا أعلم»].

(٦ - ٦) [لم يرد في أعيان الشيعة].

٧ - [في البحار والموالم: «لذني»].

فأبشر يا معاوية بالقصاص واستيقن بالحساب، واعلم أن الله تعالى كتاباً لا يغادر صغيرة ولا كبيرة إلا أحصاها، وليس الله بناسٍ لأخذك بالظنّ وقتلك أوليائه على التّهم ونقل أوليائه من دورهم إلى دار الغربة، وأخذك للنّاس ببيعة ابنك غلام حدث يشرب الخمر، ويلعب بالكلاب.

لا أعلمك<sup>٢</sup> إلا وقد خسرت نفسك، وتبرّرت<sup>٣</sup> دينك، وغششت رعيّتك، وأخبرت أمانتك، وسمعت مقالة السفّيه الجاهل، وأخفت الورع التّي لأجلهم، والسّلام. فلما قرأ معاوية الكتاب، قال: لقد كان في نفسه ضبّ ما أشعر به.

فقال يزيد: يا أمير المؤمنين أجه جواباً تصغر<sup>٤</sup> إليه نفسه، وتذكرّ فيه أباه بشيء فعله. قال: ودخل عبدالله بن عمرو بن العاص، فقال له معاوية: أما رأيت ما كتب به الحسين؟ قال: وما هو؟ قال: فأقرأه الكتاب، فقال: وما يمنعك أن تحبّيه بما يصغر إليه نفسه؟ وإنّما قال ذلك في هوى معاوية، فقال يزيد: كيف رأيت يا أمير المؤمنين رأيي<sup>٥</sup>؟ فضحك معاوية، فقال: أمّا يزيد فقد أشار عليّ بمثل رأيك، قال عبدالله: فقد أصاب يزيد.

فقال معاوية: أخطأتما رأيكما لو أنّي ذهبت لعيب عليّ محقّقاً ما عسيت أن أقول فيه، ومثلي لا يحسن أن يعيب بالباطل وما لا يعرف، ومتى ما عبت به رجلاً بما لا يعرفه النّاس لم يخول به صاحبه<sup>٦</sup>، ولا يراه النّاس شيئاً وكذبوه، وما عسيت أن أعيب حسيناً، والله ما أرى للعيب فيه موضعاً، وقد رأيت أن أكتب إليه أتوعّده وأتهدّده ثمّ رأيت ألا أفعل ولا أفعله<sup>٧</sup>.

١ - [في البحار وأعيان الشّيعة: «نفيك» وفي العوالم: «نقلك»].

٢ - [أعيان الشّيعة: «ما أراك»].

٣ - [في البحار وأعيان الشّيعة: «هترت»].

٤ - [أعيان الشّيعة: «يصغر»].

(٥ - ٥) [أعيان الشّيعة: «رأيت يا أمير المؤمنين رأيي»].

٦ - [في البحار والعوالم: «لم يحفل بصاحبه»].

٧ - [في البحار والعوالم: «لا أمحكه»].

الكشي، ١ / ٢٥٢ - ٢٥٩ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٢١٢ - ٢١٤: البحراني،  
 النوازل، ١٧ / ٩٠ - ٩٣: الأمين، أعيان الشئمة، ١ / ٥٨٢ - ٥٨٣

وقال عليه السلام - في جواب كتاب كتب إليه معاوية على طريق الاحتجاج - :

أما بعد: فقد بلغني كتابك أنه بلغك عني أمور أن بي عنها غنى، وزعمت أنني راغب فيها، وأنا بغيرها عنك جدير، أما رقي إليك عني، فإنه رقاء إليك الملاقون المشاؤون بالتسائم المفرقون بين الجمع، كذب الساعون الواشون، ما أردت حربك ولا خلافاً عليك، وأيم الله أنني لأخاف الله عز ذكره في ترك ذلك، وما أظن الله تبارك وتعالى براض عني بتركه، ولا عاذري بدون الاعتذار إليه فيك، وفي أولئك القاسطين الملبين حزب الظالمين، بل أولياء الشيطان الرجيم، ألسنت قاتل حجر بن عدي أخي كندة وأصحابه الصالحين المطيعين العابدين، كانوا ينكرون الظلم، ويستعظمون المنكر والبدع، ويؤثرون حكم الكتاب، ولا يخافون في الله لومة لائم، فقتلتهم ظلماً وعدواناً، بعدما كنت أعطيتهم الأيمان المغلظة، والمواثيق المؤكدة، لا تأخذهم بحدث كان بينك وبينهم، ولا يباحثه تجدها في صدرك عليهم، أولست قاتل عمرو بن الحمق صاحب رسول الله، العبد الصالح الذي أبلته العبادة فصفرت لونه، ونحلت جسمه، بعد أن أمنتته وأعطيته من عهود الله عز وجل وميثاقه ما لو أعطيته العصم ففهمته لنزلت إليك من شعف الجبال، ثم قتلتته جرأة على الله عز وجل، واستخفافاً بذلك العهد؟ أولست المدعي زياد بن سمية، المولود على فراش عبيد عبد ثقيف، فزعمت أنه ابن أبيك، وقد قال رسول الله: «الولد للفراش وللعاهر الحجر» فتركت سنة رسول الله، واتبعت هواك بغير هدى من الله، ثم سلطته على أهل العراق، فقطع أيدي المسلمين وأرجلهم وسمل أعينهم، وصلبهم على جذوع النخل، كأتك لست من هذه الأمة، وليسوا منك؟ أولست صاحب الحضرميين الذين كتب إليك فيهم ابن سمية: أنهم على دين علي ورأيه، فكتب إليهم: أقتل كل من كان على دين علي عليه السلام ورأيه، فقتلهم، ومثل بهم بأمرك، ودين علي والله ودين ابن [عمر] علي الذي كان يضرب عليه أباك، وهو أجلسك بمجلسك الذي أنت فيه ولولا ذلك لكان أفضل شرفك

وشرف أبيك تجشّم الرّحلتين اللّتين بنا من الله عليكم، فوضعها عنكم؟ وقلت فيما تقول: انظر [ل] نفسك ولدينك ولأمة محمد ﷺ، واتّق شقّ عصا هذه الأمة، وأن تردّهم في فتنة. فلا أعرف فتنة أعظم من ولايتك عليها، ولا أعلم نظراً لنفسي وولدي وأمة جدّي أفضل من جهادك، فإن فعلته فهو قرينة إلى الله عزّ وجلّ، وإن تركته فاستغفر الله لذنبي وأسأله توفيق لإرشاد أموري. وقلت فيما تقول: إن أنكرت تنكرني، وإن أكّدك تكدني، وهل رأيك إلّا كيد الصّالحين منذ خلقت؟! فكفني ما بدا لك إن شئت فإنّي أرجو أن لا يضرنّي كيدك، وأن لا يكون على أحد أضّرّ منه على نفسك، على أنّك تكيد فتوقظ عدوك، وتوبق نفسك، كفعلك بهؤلاء الذين قتلتم ومثلت بهم بعد الصّلاح والأيمان والعهد والميثاق، فقتلتم من غير أن يكونوا قتلوا إلّا لذكرهم فضلنا، وتعظيمهم حقّاً، بما به شرفت وعرفت، مخافة أمر لعلّك لو لم تقتلهم متّ قبل أن يفعلوا، أو ماتوا قبل أن يدركوا، أبشر يا معاوية بقصاص، واستعدّ للحساب، واعلم أنّ الله عزّ وجلّ كتاباً لا يفادر صغيرة ولا كبيرة إلّا أحصاها وليس الله تبارك وتعالى بناسٍ أخذك بالظنّة، وقتلك أوليائه بالتهمة، ونفيك إياهم من دار الهجرة إلى دار الغربة والوحشة وأخذك الناس ببيعة ابنك، غلام من الغلمان، يشرب الشّراب، ويلعب بالكعاب، لا أعلمك إلّا قد خسرت نفسك، وشريت دينك، وغششت رعيّتك، وأخزيت أمانتك، وسمعت مقالة السّفيه الجاهل، وأخفت التّقيّ الورع الحليم.

قال: فلمّا قرأ معاوية كتاب الحسين عليه السلام، قال: لقد كان في نفسه ضبّ عليّ ما كنت أشعر به.

فقال ابنه يزيد، وعبدالله بن أبي عمير بن جعفر: أجبه جواباً شديداً تصغر إليه نفسه، وتذكر أباه بأسوأ فعله وآثاره.

فقال: كلّاً أرايتنا لو أنّي أردت أن أعيب عليّاً حقّاً ما عسيت أن أقول، إنّ مثلي لا يحسن به أن يعيب بالباطل، وما لا يعرف الناس، ومتى عبت رجلاً بما لا يعرف لم يحفل به صاحبه ولم يره شيئاً، وما عسيت أن أعيب حسيناً، وما أرى للعيب فيه موضعاً، إلّا



أَنِّي قد أردت أن أكتب إليه وأتوَّعده وأهدِّده، وأجهِّله، ثم رأيت أن لا أفعل.

قال: فما كتب إليه بشيء يسوءه، ولا قطع عنه شيئاً كان يصله به، كان يبعث إليه في كل سنة ألف ألف درهم سوى عروض وهدايا من كل ضرب.

الطبرسي، الاحتجاج، ٢ / ٢٠ - ٢٢

وروي أن معاوية بن أبي سفيان كتب إلى الحسين عليه السلام: إني لأظن في رأسك نزوة، ولا بد لك من إظهارها، وددت لو أدركتها فأغتفرها لك.

ابن خلكان، وفیات الأعيان، ٦ / ٣٥٣

وصار الناس يقولون: إن هلك معاوية يكن الأمر للحسين عليه السلام فبلغ ذلك معاوية، فبعث يستعقب الحسين بكلام يذكر فيه: أما بعد، فقد بلغني عنك أمور وأسباب وأظنّها باطلة، فلا تسمعي [؟] إلى قطيعتك يا أبا عبد الله، فتى أكرمتني أكرمك ومتى أهنتني أهنتك، فلا تشقّ عصا هذه الأمة، فقد جرّبتهم وبلوتهم، وأبوك من قبلك كان أفضل منك وقد أفسدوا عليه رأيه، وإياك [أن] تسمع كلام السفهاء الذين لا يعلمون بعواقب الأمور. فكتب الحسين عليه السلام كتاباً إليه يعتذر فيه [!].

الطبرسي، المنتخب، ٢ / ٤١٨

فَبَلَغَ ذَلِكَ مُعَاوِيَةَ بْنَ أَبِي سُفْيَانَ، فَكَتَبَ إِلَيْهِ كِتَابًا يَقُولُ فِيهِ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ، أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ أُمُورٌ وَأَسْبَابٌ قَدْ أَنْتَهَتْ إِلَيَّ وَأَظُنُّهَا بَاطِلَةً، وَلَعَمْرِي إِنَّهُ إِنْ كَانَ مَا بَلَغَنِي عَنْكَ كَمَا ظَنَنْتُ، فَأَنْتَ بِذَلِكَ أَشْعَدُّ، وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَزْفَى، فَلَا تَحْمِلْنِي عَلَى أَنْ أَقْطَعَكَ، فَإِنَّكَ مَتَى تَكْذِبُنِي أَكْذِبُكَ، وَمَتَى تُكْرِمُنِي أَكْرِمُكَ، وَلَا تَشْقُ عَصَا هَذِهِ الْأُمَّةِ، فَقَدْ خَبَرْتَهُمْ وَبَلَوْتَهُمْ، فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ وَلِدِينِكَ، وَلَا يَسْتَخِفُّنَكَ السُّفَهَاءُ الَّذِينَ لَا يَتْلَمُونَ، وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

قال: وَكَتَبَ الْحُسَيْنُ عليه السلام كِتَابًا يَقُولُ فِيهِ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ وَصَّلَنِي كِتَابُكَ، وَفَهَّمْتُ مَا ذَكَرْتَ، وَمَعَاذَ اللَّهِ أَنْ أَنْقُضَ عَهْدًا عَهْدَهُ إِلَيْكَ أَخِي الْحَسَنُ

عليه السلام، وأما ما ذَكَرْتَ مِنَ الْكَلَامِ، فَإِنَّهُ أَوْصَلَهُ إِلَيْكَ الْوُشَاءُ الْمُلْقُونَ بِالنَّهَائِمِ الْمَفْرُقُونَ  
بَيْنَ الْجَمَاعَاتِ، فَإِنَّهُمْ وَاللَّهُ يُكْذِبُونَ.

فَلَمَّا وَصَلَ الْكِتَابُ إِلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَمْسَكَ عَنْهُ، وَلَمْ يُجِبهْ، وَأَوْصَلَهُ، وَلَمْ يَقْطَعْ  
صِلَتَهُ، وَكَانَ يَبْعَثُ إِلَيْهِ فِي كُلِّ سَنَةٍ أَلْفَ أَلْفٍ دِينَارٍ سِوَى الْهَدَايَا مِنْ كُلِّ صَنْعٍ.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٦ / ٧



## تدبير معاوية والضحاك بن قيس لأخذ البيعة ليزيد

ويُروى: إن معاوية بن أبي سفيان لما نصب يزيد لولاية العهد، أقعده في قبة حمراء، فجعل الناس يُسلمون على معاوية، ثم يميلون إلى يزيد حتى جاء رجل ففعل ذلك، ثم رجع إلى معاوية، فقال: يا أمير المؤمنين، اعلم أنك لو لم تول هذا أمور المسلمين لأضعها، والأحنف جالس، فقال له معاوية: ما بالك لا تقول يا أبا بجر. فقال: أخاف الله إن كذبت، وأخافكم إن صدقت. فقال: جزاك الله عن الطاعة خيراً وأمر له بألوف. فلما خرج الأحنف لقيه الرجل بالباب، فقال: يا أبا بجر، إني لأعلم أن شر من خلق الله هذا وابنه، ولكنهم قد استوثقوا من هذه الأموال بالأبواب والأقفال، فلنسنا نطمع في استخراجها إلا بما سمعت، فقال له الأحنف: يا هذا أمسك، فإن ذا الوجهين خليق، ألا يكون عند الله وجيهاً.

المبرد، الكامل، ١ / ٣٠.

فلما كان من الغد، بعث معاوية إلى الضحاك بن قيس، فدعاه وقال: إني قد عزمت على الكلام، وإذا غص المجلس بأهله ورأيتني ساكتاً فكن أنت الذي تدعوني إلى أمر بيعة يزيد وحضني على بيعته.

قال: ثم أرسل معاوية إلى وجوه الناس فأحضرهم بمجلسه، فلما اجتمعوا، بدأ معاوية بالكلام، فحمد الله وأثنى عليه، ثم إنه عظم الإسلام وحرمته، ثم ذكر ما أمر الله به من طاعة ولادة الأمر، ثم ذكر يزيد وفضله في قریش وعلمه بالسياسة؛ فعارضه الضحاك بن قيس، وقال: يا أمير المؤمنين! إنه / لابد للناس من وال بعدك وولي عهدك، فإننا قد بلونا الجماعة والفرقة، فوجدنا الجماعة والألفة أحقن للدماء، وآمن للسبل، وخيراً في العاجلة والآجلة، والأيتام عوج رواجع، والله في كل يوم أمر وشأن، ولا تدري ما يختلف به العصران<sup>٢</sup> وينقلب فيه الحدثنان<sup>٣</sup>، ويزيد ابن أمير المؤمنين في هديه وقصد سيرته من

١ - من د. وفي الأصل و بر بلا نقط.

٢ - والعصران: الفداء والعشى والليل والنهار. في د: عليه الطران.

٣ - في د: المحدثان.

أفضلنا حلماً، وأكرمنا علماً، فوَلَّه عهدك واجعله لنا علماً بعدك، يكون<sup>١</sup> مفزَعاً نلجأ إليه، وخليفة نعول عليه، تسكن به القلوب، ونأمن<sup>٢</sup> به الفتن.

قال: ثم سكت الضحك، وقام عمرو بن سعيد الأشدق، وقال: أيها الناس! والله إن يزيد لطويل الباع واسع الصدر رفيع الذكر، إن صرتم إلى عدله وسعتم، وإن لجأتم إلى جوده أغناكم، وهو خلف لأُمير المؤمنين ولا خلف منه. فقال له معاوية: اجلس أبا أمية، فقد أوسعت وأحسنست.

قال: فجلس عمرو بن سعيد بن العاص، وقام يزيد بن المقنع الكندي، فقال: أيها الناس! إن أمير المؤمنين هذا - وأشار بيده إلى معاوية - قادم الملك [فإذا] [مات فوارث الملك هذا -] <sup>٣</sup> وأشار [بيده -] <sup>٤</sup> إلى يزيد - فمن أبي فهذا - وأشار بيده إلى السيف - . فقال له: اجلس فأنت سيد الخطباء.

قال: ثم قام<sup>٥</sup> الحصين بن غير السكوني، فقال<sup>٦</sup>: يا معاوية! والله لئن لقيت الله ولم تباع لي يزيد لتكونن مضيعاً للأمة. فالتفت معاوية إلى<sup>٧</sup> الأحنف بن قيس، وقال: يا أبا بحر! ما يمنعك من الكلام؟ فقال: يا أمير المؤمنين! أنت أعلمنا بيزيد في ليله ونهاره ومدخله ومخرجه وسره وعلايته، فإن كنت تعلمه الله عز وجل وهذه الأمة رضاء، فلا تشاورن<sup>٨</sup> فيه أحداً من الناس، وإن كنت تعلم الله غير ذلك، فلا تزوده الدنيا وأنت ماضٍ إلى الآخرة، فإن قلنا ما علينا أن نقول سمعنا وأطعنا. قال<sup>٩</sup>: فقال معاوية: أحسنست يا [أبا] بحر! جزاك الله عن السمع والطاعة خيراً.

١ - في د: تكون، وفي بر بغير نقط.

٢ - من د و بر، وفي الأصل تأمن.

٣ - زيد من د و بر.

٤ - من د فقط.

٥ - في د: قال.

٦ - ليس في د.

٧ - من د و بر، وفي الأصل: أبي.

٨ - من د و بر، وفي الأصل: فلا تشاورن.

٩ - ليس في د.

قال: فبايع الناس في ذلك الوقت ليزيد بن معاوية، وانصرفوا إلى منازلهم.

ابن أعمى، الفتوح، ٤ / ٢٣٠ - ٢٣٢

ثم جلس معاوية في أصحابه وأذن للوفود، فدخلوا عليه، وقد تقدّم إلى أصحابه أن يقولوا في يزيد، فكان أوّل من تكلم الضحّاك بن قيس، فقال: يا أمير المؤمنين، إنّه لا بُدّ للنّاس من والٍ بعدك، والأنفس يُغدى عليها ويُراح. وإن الله قال: ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾. ولا ندرى ما يختلف به القصران، ويزيد ابن أمير المؤمنين في حُسن مَعْدِنه، وقَصْد سيرته، من أفضلنا جِلْماً، وأحكنا عِلْماً، فولّه عهدك، واجعله لنا عِلْماً بعدك. وإنا قد بَلَوْنَا الجماعة والألفة، فوجدناه أحقن للدماء، وأَمْنٌ للسُّبُل، وخيراً في العاجلة والآجلة.<sup>١</sup> ثمّ تكلم عمرو بن سعيد، فقال: أيّها النّاس، إنّ يزيد أَمَلٌ تأملونه، وأجل تأمنونه<sup>٢</sup>؛ طويل الباع، رَحِب الذّراع؛ إذا صِرْتُمْ إلى عدله وسعكم، وإن طلبتم رَفْذه أغناكم؛ جَدْع قارح، سُبِق فسبق، وموجد مُجد، وقورع قُرع، خلف من أمير المؤمنين ولا خَلْف منه. فقال: اجلس أبا أميّة، فلقد أوسعت وأحسنّت.

ثمّ قام يزيد بن المُقَفَّع فقال: أمير المؤمنين هذا، وأشار إلى معاوية، فإن هلك فهذا، وأشار إلى يزيد، فمن أبى فهذا، وأشار إلى سيفه، فقال معاوية: اجلس، فباتك سيّد الخطباء.

ثمّ تكلم الأحنف بن قيس، فقال: يا أمير المؤمنين، أنت أعلم بيزيد في ليله ونهاره، وسره وعَلَانِيَتِهِ، مدخله ومخرجه، فإن كنت تعلمه لله رِضاً ولهذه الأُمّة، فلا تُشاور النّاس فيه، وإن كنت تعلم منه غير ذلك، فلا تُزوّد الدُّنيا وأنت تذهب إلى الآخرة. قال: فتفرّق النّاس ولم يذكروا إلّا كلام الأحنف.

قال: ثمّ بايع النّاس ليزيد بن معاوية، فقال رجل، وقد دُعي إلى البيعة: اللّهمّ إني

١ - قصد سيرته، أي استقامتها.

٢ - في بعض الأصول: «والعاقبة».

٣ - يشير إلى ما ينتظر من طول مدّة ولايته. فقد ولى حدثاً.

أعوذ بك من شر معاوية. فقال له معاوية: تَعُوذُ مِنْ شَرِّ نَفْسِكَ، فَإِنَّهُ أَشَدُّ عَلَيْكَ. وبابغ. قال: إِنِّي أَبَايَعُ وَأَنَا كَارِهِ لِلْبَيْعَةِ. قال له معاوية: بَايَعُ أَيْمَنَا الرَّجُلَ فَإِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: ﴿فَقَعْسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا﴾. ابن عبدبر، العقد الفريد، ٤ / ٣٦٩ - ٣٧٠.

وفي سنة تسع وخمسين وفد على معاوية وفد الأمصار من العراق وغيرها، فكان بمن وفد من أهل العراق الأحنف بن قيس في آخرين من وجوه الناس، فقال معاوية للضحّاك بن قيس: إِنِّي جَالِسٌ مِنْ غَدٍ لِلنَّاسِ، فَأَتَكَلِّمُ بِمَا شَاءَ اللَّهُ، فَإِذَا فَرِغْتُ مِنْ كَلَامِي فَقُلْ فِي يَزِيدَ الَّذِي يَحِقُّ عَلَيْكَ، وَادْعُ إِلَى بَيْعَتِهِ، فَإِنِّي قَدْ أَمَرْتُ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ عَثْمَانَ الثَّقَفِيَّ، وَعَبْدَ اللَّهِ بْنَ عِصَاةٍ<sup>١</sup> الْأَشْعَرِيَّ، وَثُورَ بْنَ مَعْنٍ السَّلْمِيَّ أَنْ يَصْدُقُواكَ فِي كَلَامِكَ، وَأَنْ يَجِيبُوكَ إِلَى الَّذِي دَعَوْتَهُمْ إِلَيْهِ. فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ، قَعَدَ مَعَاوِيَةُ فَأَعْلَمَ النَّاسَ بِمَا رَأَى مِنْ حُسْنِ رِغْبَةِ يَزِيدَ ابْنِهِ وَهَذِهِ، وَأَنَّ ذَلِكَ دَعَاؤُهُ إِلَى أَنْ يُوَلِّيهَ عَهْدَهُ، ثُمَّ قَامَ الضَّحَّاكُ بْنُ قَيْسٍ، فَأَجَابَهُ إِلَى ذَلِكَ، وَخَضَّ النَّاسَ عَلَى الْبَيْعَةِ لِيَزِيدَ، وَقَالَ لِمَعَاوِيَةَ: اعْزِمْ عَلَى مَا أَرَدْتَ. ثُمَّ قَامَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَثْمَانَ الثَّقَفِيُّ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ عِصَاةٍ الْأَشْعَرِيُّ وَثُورُ بْنُ مَعْنٍ فَصَدَّقُوا قَوْلَهُ، ثُمَّ قَالَ مَعَاوِيَةُ: أَيْنَ الْأَحْنَفُ بْنُ قَيْسٍ؟ فَقَامَ الْأَحْنَفُ، فَقَالَ: إِنَّ النَّاسَ قَدْ أُمْسَوْا فِي مَنَكِرِ زَمَانٍ قَدْ سَلَفَ، وَمَعْرُوفِ زَمَانٍ يُؤْتِنُفَ، وَيَزِيدُ حَبِيبَ قَرِيبٍ، فَإِنْ تَوَلَّاهُ عَهْدَكَ فَعَنْ غَيْرِ كَبَرٍ مُفْنٍ، أَوْ مَرَضٍ مُضْنٍ، وَقَدْ حَلَبْتُ الدَّهْورَ، وَجَرَّبْتُ الْأُمُورَ، فَاعْرِفْ مِنْ تَشْنِيدِ إِلَيْهِ عَهْدِكَ، وَمَنْ تَوَلَّاهُ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِكَ، وَاعَصِ رَأْيِي مِنْ بِأَمْرِكَ وَلَا يَقْدِرُ لَكَ، وَيَشِيرُ عَلَيْكَ وَلَا يَنْظُرُ لَكَ. فَقَامَ الضَّحَّاكُ بْنُ قَيْسٍ مُغْضَبًا، فَذَكَرَ أَهْلَ الْعِرَاقَ بِالشَّقَاقِ وَالتَّفَاقِ، وَقَالَ: ارْجِعْ رَأْيَهُمْ فِي نَحْوِهِمْ. وَقَامَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَثْمَانَ، فَتَكَلَّمَ بِنَحْوِ كَلَامِ الضَّحَّاكِ، ثُمَّ قَامَ رَجُلٌ مِنَ الْأَرْدِ، فَأَشَارَ إِلَى مَعَاوِيَةَ، وَقَالَ: أَنْتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، فَإِذَا مَتَّ فَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدُ، فَمَنْ أَبَى هَذَا فَهَذَا، وَأَخَذَ بِقَائِمِ سَيْفِهِ فَسَلَّاهُ. فَقَالَ لَهُ مَعَاوِيَةُ: اقْعُدْ، فَأَنْتَ مَنْ أَخْطَبَ النَّاسَ. فَكَانَ مَعَاوِيَةُ أَوَّلَ مَنْ بَايَعَ لِيَزِيدَ ابْنِهِ بَوَايَةِ الْعَهْدِ، وَفِي ذَلِكَ يَقُولُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ هَمَامٍ<sup>٢</sup> السَّلُولِيُّ:

١ - في ب «عبدالله بن عساة».

٢ - في ب «عبدالله بن هشام السلولي» محرفاً.

فَإِنْ تَأْتُوا بِرِثْلَةٍ أَوْ يَهْدُوا  
 إِذَا مَا مَاتَ كَسْرَى قَامَ كَسْرَى  
 نَسْبَاهُهَا أَمِيرَةَ مُؤْمِنِينَ<sup>١</sup>  
 نَعْمَدُ ثَلَاثَةَ مُتَنَاسِقِينَ<sup>٢</sup>  
 وَلَكِنْ لَا نَعُودُ كَمَا عَنِينَا  
 إِذَا لَضَرِبْتُمْ حَتَّى تَعُودُوا  
 بِمَكَّةَ تَلْعَقُونَ بِهَا السَّخِينَا  
 خَشِينَا الْغَيْظَ حَتَّى لَوْ شَرِينَا  
 دِمَاءَ بَنِي أُمَيَّةَ مَا زَوِينَا  
 لَقَدْ ضَاعَتْ رَعِيَّتُكُمْ وَأَنْتُمْ  
 تَصِيدُونَ الْأَرَانِبَ غَافِلِينَ

المسعودي، مروج الذهب، ٣ / ٣٦ - ٣٧

[أحداث سنة ٥٦ هـ] ثُمَّ إِنَّ معاوية قال للضَّحَّاك بن قيس الفهري لما اجتمع الوفود عنده: إِنِّي متكلِّمٌ، فإذا سكُتٌ، فكن أنت الذي تدعو إلى بيعة يزيد وتحتني عليها. فلما جلس معاوية للناس تكلم، فعظم أمر الإسلام وحرمة الخلافة، وحققها، وما أمر الله به من طاعة ولاة الأمر، ثم ذكر يزيد وفضله وعلمه بالسياسة، وعرض ببيعته، فعارضه الضَّحَّاك، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: يا أمير المؤمنين إنَّه لا بدَّ للنَّاس من والٍ بعدك وقد بلونا الجماعة والألفة، فوجدناهما أحقن للذَّماء وأصلح للذَّماء وآمن للسَّبل وخيراً في العاقبة<sup>٣</sup>، والأيتام عوج رواجع، والله كلَّ يوم هو في شأن، ويزيد ابن أمير المؤمنين في حسن هديه وقصد سيرته على ما علمت، وهو من أفضلنا علماً وحليماً وأبعدنا رأياً، فوله عهدك واجعله لنا علماً بعدك ومفرعاً نلجأ إليه ونسكن في<sup>٤</sup> ظلِّه. وتكلَّم عمرو بن سعيد الأشدق بنحو من ذلك، ثم قام يزيد بن المقَّع العذري، فقال: هذا أمير المؤمنين، وأشار إلى معاوية، فإن هلك فهذا، وأشار إلى يزيد، ومن أبي فهذا، وأشار إلى سيفه. فقال معاوية: اجلس فأنت سيّد الخطباء. وتكلَّم من حضر من الوفود. فقال معاوية للأحنف:

١ - في «نبايعها أمير المؤمنين».

٢ - في «بعد ثلاثة متناسقين».

٣ - [نهاية الإرب: «العاقبة»].

٤ - [نهاية الإرب: «إلى»].

ما تقول یا ابا بحر؟ فقال: نخافکم إن صدقنا ونخاف الله إن کذبنا، وأنت یا امیر المؤمنین أعلم بیزید فی ليله ونهاره وسره وعلائیه ومدخله ومخرجه، فإن كنت تعلمه الله تعالى وللأمة<sup>۱</sup> رضاء، فلا تشاور فيه، وإن كنت تعلم فيه غیر ذلك، فلا تزوده الدنيا، وأنت صائر إلى الآخرة، وإنما علينا أن نقول: سمعنا وأطعنا. وقام رجل من أهل الشام، فقال: ما ندري ما تقول هذه المعدیة العراقية. وإنما عندنا سمع وطاعة وضرب وازدلاف. ففترق الناس یحكون قول الأحنف، وكان معاوية یعطي المقارب ویداري المباعد ویلطف به حتی استوثق له أكثر الناس وبایعه<sup>۲</sup>.

#### ۱ - [نهایه الارب: «لهذه الأمة»].

۲ - معاویه به ضحاک بن قیس فهری هنگام اجتماع غایندگان شهرستانها گفت: من سخن می گویم و اگر سخن من پایان یافت، تو برخیز و مردم را برای بیعت یزید دعوت و به من اصرار کن (که او را انتخاب کنم) چون معاویه برای پذیرایی غایندگان نشست خطبه کرد و اسلام را تعظیم نمود و خلافت را ستود و آن را یک حق بزرگ دانست و گفت: خداوند به مردم امر فرمود که از اولیای امور اطاعت کنند. بعد، نام یزید را برد و فضایل او را شمرد که او مرد سیاست و به اوضاع کشورداری آشنا و دانا می باشد و بیعت او را پیشنهاد کرد. ناگاه ضحاک به سخن آمد. اول خدا را حمد و ثنا کرد و بعد گفت: ای امیر المؤمنین! مردم باید امیر و حاکم و نگهبان داشته باشند و ما جماعت را آزمودیم و بهتر دیدیم که بعد از تو کسی باشد که قادر بر منع خونریزی و اختلاف باشد و او برای مشکلات و حوادث مهتة امیر کارگشا و با تدبیر باشد و او کسی باشد که سدی برای سیل فتنه و فساد واقع شود و عاقبت کار ما به دست او خوب گردد. روزگار کج رفتار هم حوادث را تکرار می کند. خداوند هم هر روز در یک حال می باشد. یزید فرزند امیر المؤمنین هم دانا و رهبر و نهکسیرت است. او چنان که من می دانم، از همه ما بهتر و داناتر و افضل و خردمندتر و بردبارتر است. از حیث رأی و فکر هم از همه روشنتر است. ولایت عهد را به او بسپار. او را رهنا و قائد و نماینده ما قرار بده. بعد از تو به او پناه خواهیم برد. تو این پناه را برای ما تأمین کن که ما زیر سایه او قرار خواهیم گرفت. عمرو بن سعید اشدق هم مانند آن سخن را واند. بعد از آن دو، یزید بن مقنع عذری برخاست و گفت: این امیر المؤمنین است - آن گاه به معاویه اشاره کرد - اگر هلاک شود این بعد از او - که به یزید اشاره کرد - و هر که قبول نکند جزای او این است - که دست به شمشیر برد و بدان اشاره کرد - معاویه گفت: «بنشین که تو سید خطبا هستی.» هر یک از غایندگان شهرستانها هم سخنی گفتند. معاویه رو به احنف کرد و گفت: ای ابا بحر! تو چه می گویی؟ احنف گفت: «ما اگر راست بگوییم، از شما (غضب شما) می ترسیم و اگر دروغ بگوییم، از خدا می ترسیم. تو ای امیر المؤمنین به احوال یزید و شب و روز او (از حیث عیش و نوش) داناتر هستی. تو بر آشکار و نهان او آگاهی. تو از دخول و خروج او اطلاع داری. اگر بدانی که انتخاب او به صلاح ملت است، درباره او هیچ مشورت مکن و او را انتخاب کن و اگر بدانی چنین نیست، تو دنیا را به او



ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٥٠ - ٢٥١ = مثله التوحيدي، نهاية الإرب، ٢٠ / ٢٥٣ - ٢٥٥

ولمّا عقد معاوية البيعة لابنه يزيد قام الناس بخطبون، فقال معاوية لعمر بن سعيد الأشدق: «قُمْ فاخطب يا أبا أميّة». فقام فقال: «أما بعد، فإنّ يزيد ابن أمير المؤمنين أمل تأملونه، وأجل تأمنونه، إن افتقرتم إلى حلمه وسعكم، وإن احتجتم إلى رأيه أرشدكم، وإن اجتدبتم ذات يده أغناكم وشملكم؛ جذع قارح؛ سوق فسق، وموجد فجد، وقوزع فقرع، وهو خلف أمير المؤمنين ولا خلف منه».

فقال معاوية: «أوسعت يا أبا أميّة فاجلس، فإنّما أردنا بعض هذا».

ابن أبي الحديد، شرح نهج البلاغة، ١٧ / ٤٥ - ٤٦

→ نیکس! درحالی که تو خود سوی آخرت خواهی رفت (به جزای خودخواهی رسید) ما نیز جز اطاعت و تسلیم چاره نداریم. «یکی از اهل شام برخاست و گفت: «ما نمی‌دانیم که قبایل معد عراق چه می‌گویند. ما جز طاعت و زد و خورد در راه شما و دفاع از شما عقیده دیگری نداریم.» مردم هم پراکنده شدند و همه قول احنف را وارد زبان خود کرده بودند.

معاویه هم به نزدیکان رشوه می‌داد و با مخالفین و دورشدگان مدارا می‌کرد و با همه ملاطفت و محبت می‌نمود تا اکثر مردم را مطیع کرد و آنها بیعت نمودند و اهل عراق و شام هم با يزيد بیعت کردند.

خلیل، ترجمه کامل، ٥ / ٥٦ - ٥٨

## كتاب معاوية إلى مروان حول أخذ بيعة أهل المدينة ليزيد

وكتب يبعثه إلى الآفاق، وكان عامله على المدينة مروان بن الحكم، فكتب إليه يذكر الذي قضى الله به على لسانه من بيعة يزيد، ويأمره أن يجمع من قبله من قريش وغيرهم من أهل المدينة، ثم يبايعوا ليزيد.

قال: فلما قرأ مروان كتاب معاوية أبي من ذلك. وأبته قريش. فكتب لمعاوية: إن قومك قد أبوا إجابتك إلى بيعتك ابنك، فأرأيتك. فلما بلغ معاوية كتاب مروان عرف أن ذلك من قبله. فكتب إليه يأمره أن يعتزل عمله، ويخبره أنه قد ولّى المدينة سعيد بن العاص، فلما بلغ مروان كتاب معاوية، أقبل مغاضباً في أهل بيته، وناس كثير من قومه، حتى نزل بأخواله بني كنانة، فشكا إليهم، وأخبرهم بالذي كان من رأيه في أمر معاوية، وفي عزله واستخلافه يزيد ابنه عن غير مشورة مبادرة له، فقالوا: نحن نبلك في يدك، وسيفك في قرابك، فن رميته بنا أصبناه، ومن ضربته بنا قطعناه، الرأي رأيك، ونحن طوع عيّنك. ثم أقبل مروان في وفد منهم كثير، بمن كان معه من قومه وأهل بيته حتى نزل دمشق، فخرج فيهم حتى أتى سدة معاوية، وقد أذن للناس. فلما نظر الحاجب إلى كثرة من معه من قومه وأهل بيته، منعه من الدخول، فوثبوا إليه، فضربوا وجهه، حتى خلى عن الباب، ثم دخل مروان، ودخلوا معه، حتى إذا كان من معاوية بحيث تناله يده.

قال بعد التسليم عليه بالخلافة: إن الله عظيم خطره، لا يقدر قادر قدره، خلق من خلقه عباداً، جعلهم لدعائم دينه أوتاداً، هم رقباؤه على البلاد، وخلفاؤه على العباد، أسفر بهم الظلم، وألف بهم الدين، وشدد بهم اليقين، ومنح بهم الظفر، ووضع بهم من استكبر، فكان من قبلك من خلفائنا، يعرفون ذلك في سالف زماننا، وكنا نكون لهم على الطاعة إخواناً، وعلى من خالف عنها أعواناً، يشد بنا العضد، ويقام بنا الأود، ونستشار في القضية، ونستأمر في أمر الرعية، وقد أصبحنا اليوم في أمور مستحيرة ذات وجوه

مستديرة، تفتح بأزمة الضلال، وتجلس بأهواء الرجال، يؤكل جزورها<sup>١</sup>، وتثق أحلاها<sup>٢</sup> فالنا لا نستأمر في رضاعها<sup>٣</sup> ونحن فطامها وأولات فطامها؟ وأيم الله لولا عهد مؤكدة، وموائيق معقدة، لأقت أود ولتها، فأقم الأمر يا ابن أبي سفيان وأهدئ<sup>٤</sup> من تأميرك الصبيان، واعلم أن لك في قومك نظراً، وأن لهم على مناوأتك وزراً<sup>٥</sup>.

فغضب معاوية من كلامه غضباً شديداً، ثم كظم غيظة بجلمه، وأخذ بيد مروان، ثم قال: إن الله قد جعل لكل شيء أصلاً، وجعل لكل خير أهلاً، ثم جعلك في الكرم مني محتداً، والعزير مني والدأ، اخترت من قروم<sup>٦</sup> قادة، ثم استللت سيد سادة، فأنت ابن ينابيع الكرم، فرحياً بك وأهلاً من ابن عم ذكرت خلفاً مفقودين، شهداء صديقين، كانوا كما نعت، وكنت لهم كما ذكرت، وقد أصبحنا في أمور مستحيرة، ذات وجوه مستديرة، وبك والله يا ابن العم ترجو استقامة أودها، وذلوله صعوبتها، وسفور ظلمتها، حتى يتطأطأ جسيمها<sup>٧</sup>، ويركب بك عظيمها، فأنت نظير أمير المؤمنين بعده، وفي كل شدة عضده، وإليك عهد عهده، فقد وليتك قومك، وأعظمتنا في الخراج سهمك، وأنا مجيز<sup>٨</sup> وفدك، ومحسن رفدك<sup>٩</sup>، وعلى أمير المؤمنين غناك، والنزول عند رضاك.

فكان أول ما رزق ألف دينار في كل هلال، وفرض له في أهل بيته مئة مئة.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ١/ ١٥١ - ١٥٣

١ - يؤكل جزورها: يؤكل لحمها.

٢ - وثق أحلاها: يشرب لبنها جميعه فلا يترك منه شيء والمراد بالجمعثنين أن معاوية يستأثر بكل شيء في الخلافة ولا يترك لمروان منها شيئاً.

٣ - يريد مالك لا تأخذ رأينا في الخلافة ونحن قادرون على منع دواها عنك.

٤ - أهدئ: أبطن وترو ولا تسرع.

٥ - الوزر: الملجأ والمستعان.

٦ - القروم جمع قرم وهو الشجاع.

٧ - يتطأطأ جسيمها: حتى يذلل صعبها.

٨ - مجيز وفدك: معطيهم جوائز.

٩ - الرفد: العطاء.

قال: فكتب معاوية إلى مروان بن الحكم وهو عامله على المدينة، يأمره أن يدعو الناس إلى بيعة / يزيد ويخبره في كتابه أن أهل مصر والشَّام والعراق قد بايعوا.

ابن أعمى، الفتوح، ٤ / ٢٣٢

ثم كتب إلى مروان بن الحكم، عامله على المدينة أن: ادْعُ أَهْلَ الْمَدِينَةِ إِلَى بَيْعَةِ يَزِيدَ، فَإِنَّ أَهْلَ الشَّامِ وَالْعِرَاقِ قَدْ بَايَعُوا.

ابن عبد ربّه، العقد الفريد، ٤ / ٣٧٠ - ٣٧١

وأنفذت الكتب<sup>١</sup> ببيعة يزيد إلى الأمصار، وكتب معاوية إلى مروان بن الحكم - وكان [عامله] على المدينة - يُعلمه باختياره يزيد، ومبايعته إياه بولاية العهد، ويأمره بمبايعته، وأخذ البيعة له على من قبَلَهُ، فلما قرأ مروان ذلك خرج مُغْضَباً في أهل بيته وأخواله من بني كنانة، حتّى أتى دمشق فزها، ودخل على معاوية يمشي بين السَّطَّاطين، حتّى إذا كان منه بقدر ما يُسمعه صَوْتُهُ سَلَّمَ، وتكلّم بكلام كثير يوبّخ به معاوية، منه: أقم الأمور يا ابن أبي سفيان، واعدل عن تأميرك الصَّبيان، واعلم أن لك من قومك نُظَرَاءَ، وأن لك على مناوراتهم<sup>٢</sup> وزراء. فقال له معاوية: أنت نظير أمير المؤمنين، وعُدَّتْه في كلّ شديدة، وعَصَّدْه، والثاني بعد وليّ عهده. وجعله وليّ عهد يزيد، وردّه إلى المدينة، ثم إنّه عزله عنها، وولّاها الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، ولم يقب لمروان بما جعل له من ولاية عهد يزيد بن معاوية.

المسعودي، مروج الذهب، ٢ / ٣٧ - ٣٨

[أحداث سنة ٥٦ هـ] ثم كتب معاوية بعد ذلك إلى مروان بن الحكم<sup>٣</sup>: «إني قد كبرت سني، ودقّ عظمي، وخشيت الاختلاف على الأُمّة بعدي، وقد رأيت أن أختير لهم من يقوم بعدي، وكرهت أن أقطع أمراً دون مشورة من عندك، فاعرض ذلك عليهم، وأعلمني بالذي يردّون عليك». فقام مروان في الناس فأخبرهم به. فقال الناس: أصاب

١ - في «وأنشئت الكتاب».

٢ - في «وأن لك على موازاتهم إزاء».

٣ - [أضاف في نهاية الإرب: «وهو على المدينة يومئذ»].

٤ - [نهاية الإرب: «رقى»].

ووفق وقد أحببنا أن يتخير لنا فلا يألو. فكتب مروان إلى معاوية بذلك، فأعاد إليه الجواب يذكر یزید<sup>۱</sup>.

ابن الأثير. الكامل، ۲ / ۲۵۰ = مثله التویري. نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۵۱

۱ - بعد از آن، معاویه به مروان بن حکم نوشت که: من پیر و سست استخوان و شکسته شدم. می ترسم ملت بعد از من دچار اختلاف شود. صلاح در این دانستم که یکی را برای مردم انتخاب کنم. اکراه دارم که بدون مشورت و اطلاع تو کاری انجام دهم. تو این کار را میان مردم بگذار و از آنها عقیده و رأی بخواه. مروان میان مردم برخاست و موضوع انتخاب ولیعهد را مطرح کرد. مردم هم گفتند: «بسیار کار خوبی کرده. (مقصود یزید نبود) رستگار باد! ما میل داریم او کسی را برای ما انتخاب کند. این کار را هم به تأخیر نیندازد.» مروان هم به معاویه نوشت. معاویه هم جواب داد که: «من یزید را برگزیدم.»

**خطبة مروان بن الحكم في مسجد المدينة وردّ عبدالرحمان بن أبي بكر والإمام الحسين عليه السلام وعائشة عليه وكتابه بذلك إلى معاوية**

قال: فأرسل مروان إلى وجوه أهل المدينة، فجمعهم في المسجد الأعظم، ثم صعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه وذكر الطاعة وحض<sup>١</sup> عليها وذكر الفتنة وحذر منها. ثم قال في بعض كلامه: أيها الناس! إن أمير المؤمنين قد كبر سنّه، ورقّ جلده وعظمه، وخشي الفتنة من بعده، وقد أراه الله رأياً حسناً، وقد أراد أن يختار لكم وليّ عهد يكون من بعده لكم مفرعاً، يجمع الله به الألفة ويحقن به الدماء، وأراد أن يكون ذلك عن مشورة منكم وتراض، فماذا تقولون؟ فقال الناس من كلّ جانب: إنّا لا نكره ذلك إذا كان لله فيه رضا. فقال مروان: إنّه قد اختار لكم الرضا الذي يسير فيكم بسيرة<sup>٢</sup> الخلفاء الراشدين المهديّين، وهو ابنه يزيد.

قال: فسكت الناس وتكلّم عبدالرحمان بن أبي بكر الصّدّيق، وقال: كذبت والله يا مروان، وكذب من أمرك بهذا، والله ما يزيد برضا ولكنّ يزيد ورأيه هرقلية. فقال مروان: أيها الناس! إن هذا المتكلّم هو الذي أنزل فيه: ﴿وَالَّذِي قَالَ لَوْلَايَ أُفٍّ لَّكَ﴾<sup>٣</sup>. قال: فغضب عبدالرحمان بن أبي بكر، ثم قال: يا ابن الزّرقاء! فينا تتأوّل القرآن وأنت الطّريد ابن الطّريد! ثمّ بادر إليه وأخذ برجله، ثمّ قال: انزل يا عدوّ الله عن هذا المنبر! فليس مثلك من يتكلّم بهذا على أعواده.

قال: وضجّت بنو أميّة في المسجد، وبلغ ذلك عائشة، فخرجت من منزلها ملتفة ببلاء لها ومعها نسوة من نِسوان<sup>٤</sup> قريش حتّى دخلت المسجد، فلما نظر إليها مروان كأنّه

١ - في النسخ: خطّ.

٢ - زيد في د: الرضا وهي سيرة.

٣ - سورة ٤٦ آية ١٧.

٤ - ليس في د.

٥ - في د: نساء.

فزع لذلك، ثم قال: نشدتك الله يا أم المؤمنين إن قلت إلا حقاً، قالت عائشة: لا قلت إلا حقاً<sup>١</sup> أشهد لقد لعن رسول الله ﷺ أبأك ولعنك<sup>٢</sup>، وأنت الطريد ابن الطريد، أنت<sup>٣</sup> تكلم أخى عبدالرحمان بما تكلمه! قال: فسكت مروان، ولم يرد عليها شيئاً. ورجعت عائشة إلى منزلها وتفرقت الناس.

وكتب مروان إلى معاوية يخبره بذلك وبما كان من عبدالرحمان بن أبي بكر، فلما قرأ معاوية كتاب مروان أقبل على جلسائه، فقال:

/ عبدالرحمان شيخ قد خرف، قلّ عقله، ويجب أن نكف عنه ونحتمل ما يكون منه، فليس هذا من رأيه ولكن من رأي غيره. قال: ثم تهياً معاوية يريد الحج.

ابن أعثم، الفتوح، ٤ / ٢٣٢ - ٢٣٥

فخطبهم مروان، فحضرهم على الطاعة وحذرهم الفتنة، ودعاهم إلى بيعة يزيد، وقال: سنة أبي بكر الهادية المهدية. فقال له عبدالرحمان بن أبي بكر: كذبت! إن أبا بكر ترك الأهل والعشيرة، وباع لرجل من بني عدي، رضي دينه وأمانته، واختاره لأمة محمد ﷺ. فقال مروان: أيها الناس، إن هذا المتكلم هو الذي أنزل الله فيه: ﴿وَالَّذِي قَالَ لَوْلَاذِيهِ أَفْ لَكُمَا أَتَعِدَانِي أَنْ أَخْرُجَ وَقَدْ خَلَّتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي﴾. فقال له عبدالرحمان: يا ابن الزرقاء، أفينا تتأول القرآن! وتكلم الحسين بن علي، وعبدالله بن الزبير، وعبدالله ابن عمر وأنكروا بيعة يزيد، وتفرقت الناس. فكتب مروان إلى معاوية بذلك.

ابن عدي، العقد الفريد، ٤ / ٣٧١

[أخبرنا] سيد الحفاظ أبو منصور شهردار بن شيرويه الديلمي فيما كتب إلي من همدان، أخبرنا الرئيس محي السنة أبو الفتح بن عبدالله كتابة، أخبرنا الشيخ العدل أبو الفرج علي بن محمد، حدثنا أبو بكر، حدثنا أبو العباس محمد بن إسحاق السراج،

(١ - ١) في د: «ألا وأنا أشهد أن رسول الله لعن أبأك ولعنك معه».

٢ - من د، وفي الأصل و ير: «ان».

حَدَّثَنَا قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ، حَدَّثَنِي مِنْ أَدْرَكِ مَرْوَانَ بْنِ الْحَكَمِ: أَنَّهُ خَطَبَ النَّاسَ عَلَى الْمَنْبَرِ لِيَدْعُو إِلَى يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ، فَقَامَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ أَبِي بَكْرٍ الصَّدِّيقُ، فَجَلَسَ عَلَى قِوَامِ الْمَنْبَرِ، فَقَالَ: لَا وَلَا نِعْمَةَ عَيْنٍ لَكَ؛ أَدِينِ الْهَرْقَلِيَّةَ كُلَّهَا ذَهَبَ وَاحِدٌ جَاءَ آخِرُ؛ هَلَكَ أَبُو بَكْرٍ، فَتَرَكَ وَلَدًا هُمُ أَطْيَبُ وَأَكْثَرُ مِنْ وَلَدِ مَعَاوِيَةَ، ثُمَّ نَحَاها عَنْهُمْ، وَجَعَلَهَا إِلَى رَجُلٍ مِنْ بَنِي عَدِيٍّ بْنِ كَعْبٍ؛ ثُمَّ هَلَكَ عَمْرُ بْنُ الْخَطَّابِ، فَتَرَكَ وَلَدًا هُمُ أَطْيَبُ وَأَكْثَرُ مِنْ وَلَدِ مَعَاوِيَةَ، فَنَحَاها عَنْهُمْ وَجَعَلَهَا سُورَى بَيْنِ النَّاسِ. قَالَ: وَقَالَتْ عَائِشَةُ: يَا مَرْوَانَ أَمَا وَاللَّهِ أَنَّكُمْ لِلشَّجَرَةِ الْمَلْعُونَةِ الَّتِي ذَكَرَ اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ؟ [وَذَكَرَ] هَذِهِ الْقِصَّةَ الْإِمَامُ أَحْمَدُ بْنُ أَعْتَمٍ الْكُوفِيُّ عليه السلام فِي تَارِيخِهِ أَطْوَلَ مِنْ هَذِهِ، فَأَرْسَلَ مَرْوَانَ إِلَى وَجْهِ أَهْلِ الْمَدِينَةِ، فَجَمَعَهُمْ فِي الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ، ثُمَّ صَعِدَ الْمَنْبَرِ، فَحَمَدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَذَكَرَ الطَّاعَةَ وَحَضَّ عَلَيْهَا، وَذَكَرَ الْفِتْنَةَ وَحَذَّرَ مِنْهَا، ثُمَّ قَالَ فِي بَعْضِ كَلَامِهِ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ كَبَرَ سَنَّهُ، وَدَقَّ عَظْمَهُ، وَرَقَّ جُلْدُهُ، وَخَشِيَ الْفِتْنَةَ مِنْ بَعْدِهِ. وَقَدْ أَرَاهُ اللَّهُ رَأْيًا حَسَنًا، وَقَدْ أَرَادَ أَنْ يَخْتَارَ لَكُمْ وَلِيَّ عَهْدٍ يَكُونُ لَكُمْ مِنْ بَعْدِهِ مَفْزَعًا يَجْمَعُ اللَّهُ بِهِ الْأَلْفَةَ وَيَحْقِنُ بِهِ الدَّمَاءَ، وَأَرَادَ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ عَنْ مَشُورَةِ مَنْكُمْ وَتَرَاضٍ، فَاذًا تَقُولُونَ؟، قَالَ: فَقَالَ النَّاسُ مِنْ جَانِبٍ: إِنَّا مَا نَكْرَهُ ذَلِكَ إِذَا كَانَ رِضًا؛ فَقَالَ مَرْوَانَ: فَإِنَّهُ قَدْ اخْتَارَ لَكُمْ الرِّضَا الَّذِي يَسِيرُ فِيكُمْ بِسِيرَةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمُهْتَدِينَ وَهُوَ ابْنُ يَزِيدٍ. قَالَ: فَسَكَتَ النَّاسُ، وَتَكَلَّمَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ ابْنُ أَبِي بَكْرٍ، فَقَالَ: كَذَبْتَ وَاللَّهِ، وَكَذَبَ مِنْ أَمْرِكَ بِهَذَا، وَاللَّهِ مَا يَزِيدُ بِمِخْتَارٍ وَلَا رِضًا وَلَكِنَّكُمْ تَرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوهَا هَرْقَلِيَّةً. وَقَالَ فِي غَيْرِ هَذَا الْمَوْضِعِ: فِي يَزِيدِ الْخَمُورِ، يَزِيدُ الْقُرُودِ؛ يَزِيدُ الْفُهُودِ. فَقَالَ مَرْوَانَ: إِنَّ هَذَا الْمُتَكَلِّمَ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ هُوَ وَالَّذِي قَالَ لَوَالِدَيْهِ أَفْ لَكُمْ؟ قَالَ: فَغَضِبَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَقَالَ: يَا ابْنَ الزَّرْقَاءِ أَفِينَا تَتَأَوَّلُ الْقُرْآنَ وَأَنْتَ الطَّرِيدُ ابْنُ الطَّرِيدِ. ثُمَّ بَادَرَ إِلَيْهِ فَأَخَذَ بِرَجْلَيْهِ وَقَالَ: أَنْزِلْ يَا عَدُوَّ اللَّهِ عَنْ مَنْبَرِ رَسُولِ اللَّهِ، فَلَيْسَ مِثْلُكَ مِنْ يَتَكَلَّمُ عَلَى أَعْوَادِهِ. قَالَ: فَضَجَّتْ بَنُو أُمَيَّةَ فِي الْمَسْجِدِ وَبَلَغَ ذَلِكَ عَائِشَةَ، فَخَرَجَتْ مِنْ مَنْزِلِهَا مُتَلَفَعَةً بِمَلَاءَةٍ لَهَا وَمَعَهَا نِسَاءٌ مِنْ قُرَيْشٍ حَتَّى دَخَلَتْ الْمَسْجِدَ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهَا مَرْوَانَ كَأَنَّهُ فَزِعَ مِنْ ذَلِكَ، فَقَالَ: سَأَلْتُكَ بِاللَّهِ يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ إِنْ قُلْتَ إِلَّا حَقًّا. فَقَالَتْ عَائِشَةُ: لَا أَقُولُ إِلَّا حَقًّا، أَشْهَدُ لَقَدْ لَعَنَ رَسُولُ اللَّهِ أَبَاكَ وَلَعَنَكَ، فَأَنْتَ فَضَضَ مِنْ



لعنة رسول الله، وأنت الطريد ابن الطريد أتكلّم أخي عبدالرحمان بما تكلمه. فسكت مروان، ولم يردّ عليها شيئاً وتفرّق الناس. وكتب مروان إلى معاوية يخبره بما كان من عبدالرحمان بن أبي بكر، فلمّا قرأ معاوية كتاب مروان أقبل على جلساءه، وقال: عبدالرحمان شيخ قد خرف وذهب عقله، ونحبّ أن نكفّ ونحتمل ما كان منه، فليس هذا من رأيه ولكن رأي غيره.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ۱ / ۱۷۱ - ۱۷۲

[أحداث سنة ۵۶ هـ] فقام مروان فيهم وقال: إنّ أمير المؤمنين قد اختار لكم فلم يأل، وقد استخلف ابنه يزيد بعده، فقام عبدالرحمان بن أبي بكر، فقال: كذبت والله يا مروان، وكذب معاوية، ما الخيار أردتما لأمة محمّد، ولكنكم تريدون أن تجعلوها هرقلية، كلّها مات هرقل، قام هرقل. فقال مروان: هذا الذي أنزل الله فيه ﴿وَالَّذِي قَالَ لَوْلَايَه أَفْ لَكُمْ﴾ الآية، فسمعت عائشة مقالته، فقامت من وراء الحجاب، وقالت: يا مروان، يا مروان! فأنصت الناس وأقبل مروان بوجهه، فقالت: أنت القاتل لعبدالرحمان، إنّهُ نزل فيه القرآن، كذبت والله ما هو به، ولكنّه فلان ابن فلان ولكنك أنت فضض من لعنة نبيّ الله. وقام الحسين بن عليّ، فأنكر ذلك وفعل مثله ابن عمر، وابن الزبير، فكتب مروان بذلك إلى معاوية<sup>۱</sup>.

ابن الأثير، الكامل، ۳ / ۲۵۰

۱ - مروان برخاست و گفت: «امیرالمؤمنین یکی را برای شما انتخاب کرده و او فرزندش یزید است که او را جانشین خود نموده.»

عبدالرحمان بن ابی بکر برخاست و گفت: «دروغ می‌گویی ای مروان، به خدا سوگند، معاویه هم دروغ می‌گوید. شما هر دو صلاح امت محمّد را در نظر نگرفتید. شما می‌خواهید خلافت را مانند سلطنت هرقل قرار دهید. هر پادشاهی که می‌میرد، یکی دیگر مانند او جانشین می‌شود.» مروان گفت: «این همان مرد است که خداوند آیه قرآن در مذمت او نازل کرده که می‌فرماید: ﴿وَالَّذِي قَالَ لَوْلَايَه أَفْ لَكُمْ﴾؛ کسی که به والدین خود گفت: اف به شما.» تا آخر آیه. عایشه سخن مروان را (دربارۀ برادر خود) شنید. از پشت حجاب گفت: «ای مروان، ای مروان! مردم همه خموش شدند و گوش کردند. مروان هم توجه نمود. گفت: تو به عبدالرحمان گفتی که خداوند در مذمت تو آیه نازل کرده؟ به خدا او در خور چنین مذمتی نبوده و نیست. آن کسی که این آیه در حق او نازل شده، فلان بن فلان بود؛ ولی تو مشمول لعنت خدا و نفرین پیغمبر خدا بودی.» حسین بن علی هم برخاست و بر آن (انتخاب یزید) اعتراض کرد. ابن عمرو ابن زبیر هم با حسین هماهنگ شده اعتراض نمودند. مروان هم خبر آن اعتراض را به معاویه نوشت.

[أحداث سنة ٥٦ هـ] فقام مروان في الناس، فقال: إن أمير المؤمنين قد اختار لكم فلم يأل، وقد استخلف ابنه يزيد بعده.

فقام عبدالرحمان بن أبي بكر الصديق رضي الله عنها، فقال: «كذبت والله يا مروان، وكذب معاوية، ما الخيار أردتما لأمة ﷺ، ولكنكم أردتم أن تجعلوها هرقلية، كلما مات هرقل قام هرقل!». فقال مروان: هذا الذي أنزل الله فيه ﴿وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أَفْئَاكُمْ لَكَمَا﴾ الآية<sup>١</sup>. فسمعت عائشة رضي الله عنها مقالته، فقامت من وراء الحجاب وقالت: يا مروان! فأنصت الناس وأقبل مروان بوجهه، فقالت: «إن القائل لعبدالرحمان إنه نزل فيه القرآن كذب، والله ما هو فيه، ولكنه فلان ابن فلان، ولكنك أنت فضض من لعنة نبي الله عليه الصلاة والسلام»<sup>٢</sup>.

وقام الحسين بن علي رضي الله عنها فأنكر ذلك، وفعل مثله عبدالله بن عمر، وعبدالله بن الزبير.

فكتب مروان إلى معاوية بذلك، فأوجب ذلك مسيره إلى الحجاز بعد أن أخذ بيعة أهل العراق والشام!.

التقويم: نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٥١ - ٣٥٢

أجرى الاختبار مرة ثانية [بعد زياد ابن أبيه] على يد مروان، فأمره أن يقوم بهذه المهمة، وأن يمّوه على الناس بأنّ البلدان استجابت لولاية العهد، وبايعوا يزيد، وهو يريد أن يبايعوا له أسوة بغيرهم وكان مروان يطمع بولاية العهد، فغضب مروان إذ لم يجعل إليه الأمر، لأنّه كبير هذا البيت بعد معاوية، وهو مرشح البيت الأموي لكبر سنّه، فكان يعدّ العهد ليزيد تحدياً لمقامه واستهانة به، فغضب مروان من ذلك، وتعبّل في المفاوضة. فسار إلى الشام وكلم معاوية، فترضاه بأن جعله وليّ عهد ليزيد وردّه إلى المدينة.

١ - الآية ١٧ من سورة الأحقاف.

٢ - في النهاية: «ومنه حديث عائشة قالت لمروان: إنّ النبيّ لمن أبأك. وأنت فضض من لعنة الله. أي: قطعة أو طائفة منها». وروى ابن أبي خيثمة من حديث عائشة في هذه القصة أنّها قالت: «أنا أنت يا مروان فأشهد أنّ رسول الله ﷺ لمن أبأك وأنت في صلبه». وأبوه هو الحكم بن أبي العاص بن أمية، وقد روى الزّواة في أسباب لعنة أنّ النبيّ ﷺ رآه يعمل من الأعمال ما لا يجوز، وقد نفاه إلى الطائف، وانظر ما يأتي قريباً.

فأرسل مروان إلى وجوه أهل المدينة، فجمعهم في المسجد الأعظم، ثم صعد المنبر، وتكلم بما أراد من وصفه معاوية في العدل والمحافظة على مصالح الأمة وأنه قد كبر سنّه، وقد أراه الله رأياً حسناً، وقد أراد أن يختار لكم وليّ عهد يجمع الله به الألفة، ويحقن به الدماء، وأراد أن يكون ذلك عن مشورة فيكم وتراض، فما تقولون؟

وهذا الكلام يبعث في النفوس أملاً قوياً في إجراء الشورى ورجوع الاختيار للأمة، وبالطبع إنها لا تختار إلا من له أهلية الخلافة، وهو المتحلّي بصفات الإمامة، وانمحت من خواطرهم فكرةبيعة يزيد، وزال التّخوّف من ولاية عهده، فإنّ زياد بن أبيه قد كدر صفو عيشهم من قبل، إذ أعلن بيعة يزيد في ولاية العهد.

وانتظر الناس الإفصاح عن تلك الشخصية التي أرادها معاوية للأمة جمعاً لشملها وحفظاً لمصالحها ويكون تعيينه برضا الأمة واختيارها.

فقال مروان: فإنه قد اختار لكم الرضا الذي يسير فيكم بسيرة الخلفاء الراشدين المهتدين وهو ابنه يزيد.

وهنا تظهر على ذلك الجمع موجة التأثير العظيم لهذه المهزلة، وهذا التّحدّي لمجتمع عاش تحت ظلال الدّعوة الصّالحة، وعاش الخلافة الراشدة، فروان هنا يقدّم مهزلة لعقول صقل جوهرها الإسلام، فأصبح مروان يهزأ بذلك المجتمع ويحتقر القيم الخلقية، وقامت ضجّة إنكار، وتكلم وجوه أهل المدينة في ردّ هذه الفكرة، وطال الحوار وكان عبدالرحمان بن أبي بكر حاضراً، فقال:

كذبت وكذب من أمرك بهذا، والله ما يزيد بمختار ولا رضى، ولكنّ تريدون أن تجعلوها هرقلية، ويزيد هو يزيد القروذ ويزيد الفهود ويزيد الخنمور.

وتفرّق الجمع وهو ساخط على معاوية، والناس تتحدّث عن هذه المهزلة التي مني بها الفكر الإسلامي، وأصبحت في المدينة موجة إنكار وأحاديث استغراب.

## رأى عبدالله بن عمر وعبدالله بن الزبير في البيعة مع يزيد

وبايع معاوية لابنه يزيد بولاية العهد بعد وفاة الحسن بن علي عليه السلام ولم يتخلف عن البيعة إلا أربعة نفر الحسين بن علي، وعبدالله بن عمر، وعبد الرحمن بن أبي بكر وعبدالله ابن الزبير، وقال عبدالله بن عمر: نبايع من يلعب بالقروذ والكلاب، ويشرب الخمر، ويظهر الفسوق، ما حجتنا عند الله. وقال عبدالله بن الزبير: لا طاعة لمخلوق في معصية خالق. وقد أفسد علينا ديننا<sup>١</sup>.

البغوي، التاريخ، ٢٠٣ / ٢

[أحداث سنة ٥٦ هـ] فلما مات زياد<sup>٢</sup> عزم معاوية على البيعة لابنه يزيد، فأرسل إلى عبدالله بن عمر مائة ألف درهم، فقبلها، فلما ذكر البيعة ليزيد، قال ابن عمر<sup>٤</sup>: «هذا أراد؟ إن ديني عندي إذا لرخيص<sup>١</sup>» وامتنع<sup>٥</sup>.

ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٥٠ = مثله التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٥١

١ - پس از وفات حسن بن علی علیه السلام، معاویه با پسرش یزید به ولیمهدی بیعت نمود و جز چهار نفر از بیعت تخلف نکردند: حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالرحمان بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر. عبدالله بن عمر گفت: «بیعت کنیم با کسی که با میمونها و سگها بازی میکند و شراب می نوشد و آشکارا فسق می کند؟ عذر ما نزد خدا چیست؟» و عبدالله بن زبیر گفت: «در معصیت خالق، زیر فرمان مخلوق نباید رفت، با اینکه دین ما را بر ما تها ساخته است.»

آبی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ٢ / ١٦٠

(٢ - ٢) [نهایة الإرب: «ولمّا»].

(٣ - ٣) [نهایة الإرب: «أرسل... بمائة»].

٤ - [أضاف في نهاية الإرب: «رضي الله عنه»].

٥ - همین که زیاد مرد، معاویه بر بیعت یزید تصمیم گرفت. نزد عبدالله بن عمر فرستاد و صد هزار درهم هم داد. چون گفتگوی بیعت یزید را شنید، گفت: «او گمان کرد که دین من ارزان است.» از بیعت یزید خودداری کرد.

خلیل، ترجمه کامل، ٥ / ٥٥

## كلام معاوية مع مروان وابن عباس

(أخبرني) سيّد الحفاظ أبو منصور الديلمي كتابة، أخبرنا محمود بن إسماعيل الصيرفي، أخبرنا أحمد بن فادشاه (ح) وأخبرنا أبو علي الحدّاد اجازة، أخبرنا أبو نعيم، قال: أخبرنا الطبراني، عن أحمد بن رشدين المصري، عن محمد بن سفيان الحضرمي، عن ابن لهيعة، عن أبي قبيل أنّ ابن موهب، أخبره: أنّه كان عند معاوية بن أبي سفيان، فدخل عليه مروان فكلّمه في حوائجه. وقال: اقض حاجتي يا أمير المؤمنين، فوالله إنّ مؤنّي لعظيمة، إنّني أصبحت أبا عشرة، وأخا عشرة، وعمّ عشرة. فلما أدبر مروان، قال معاوية لابن عباس وكان جالساً معه على سريره: أنشدك الله يا ابن عباس! أما تعلم أنّ رسول الله قال: إذا بلغ بنو الحكم ثلاثين رجلاً اتّخذوا مال الله بينهم دولاً، وعباده خولاً وكتابه دغلاً، فإذا بلغوا تسعة وتسعين وأربعمائة كان هلاكهم أسرع من الثمرة؟ فقال ابن عباس: اللّهم نعم؛ ثمّ قال: أنشدك الله يا ابن عباس! أما تعلم أنّ رسول الله ﷺ ذكر هذا؛ فقال أبو الجبابة الأربعة؟ فقال ابن عباس: اللّهم نعم. [وبهذا الإسناد] عن الطبراني أيضاً، عن أحمد بن محمد بن يحيى، عن إسحاق بن إبراهيم، عن يزيد بن ربيعة، عن أبي الأشعث، عن ثوبان، قال: قال رسول الله ﷺ: رأيت بني مروان يتعاورون على منبري، فساء في ذلك، ورأيت بني العباس يتعاورون على منبري فسرا ذلك عني. [وأخبرني] سيّد الحفاظ أبو منصور الديلمي كتابة، أخبرني زاهر بن طاهر الشحامّي، أخبرني عبد الرحمن بن محمد، أخبرني أحمد بن محمد بن حمدان، أخبرني أبو العلاء الموصلي، عن مصعب بن عبد الله، عن أبي حازم، عن العلاء، عن أبيه، عن أبي هريرة، قال: قال رسول الله ﷺ: رأيت في التّوم بني الحكم ابن أبي العاص يزنون على منبري كما تنزو القردة. فأصبح كالمتغيّظ فما رأى رسول الله ﷺ مستجمعاً ضاحكاً بعد ذلك حتّى مات.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٧٢ - ١٧٣

## كتب معاوية إلى سعيد بن العاص ورد ابن العاص عليها

قال: وذكروا: أن معاوية كتب إلى سعيد بن العاص وهو على المدينة، يأمره أن يدعو أهل المدينة إلى البيعة، ويكتب إليه بن سارع بمن سارع ممن لم يسارع. فلما أتى سعيد بن العاص الكتاب، دعا الناس إلى البيعة ليزيد، وأظهر الغلظة وأخذهم بالعزم والشدة، وسطاً بكل من أبطأ عن ذلك، فأبطأ الناس عنها، إلا اليسير، لاسيما بني هاشم، فإنه لم يجبه منهم أحد، وكان ابن الزبير من أشد الناس إنكاراً لذلك، ورداً له.

فكتب سعيد بن العاص إلى معاوية: أما بعد، فإنك أمرتني أن أدعو الناس لبيعة يزيد ابن أمير المؤمنين، وأن أكتب إليك بن سارع ممن أبطأ، وإني أخبرك أن الناس عن ذلك بطاء، لاسيما أهل البيت من بني هاشم، فإنه لم يجبني منهم أحد، وبلغني عنهم ما أكره، وأما الذي جاهر بعداوته، وإيائه لهذا الأمر، فعبدا لله بن الزبير، ولست أقوى عليهم إلا بالخيال والرجال أو تقدم بنفسك، فترى رأيك في ذلك، والسلام.

فكتب معاوية إلى عبدا لله بن عباس، وإلى عبدا لله بن الزبير، وإلى عبدا لله بن جعفر، وإلى الحسين بن علي، رضي الله عنهم كتباً، وأمر سعيد بن العاص أن يوصلها إليهم، ويبعث بجواباتها.

كتب إلى سعيد بن العاص: أما بعد، فقد أتاني كتابك، وفهمت ما ذكرت فيه من إبطاء الناس عن البيعة. ولا سيما بني هاشم، وما ذكر ابن الزبير وقد كتبت إلى رؤسائهم كتباً، فسلمها إليهم، وتنجز جواباتها، وابتعث بها إلي، حتى أرى في ذلك رأيي، ولتشتد عزيمتك، ولتصلب شكيمنتك، وتحسن نيتك. وعليك بالرفق، وإيّاك والخرق، فإن الرفق رشد، والخرق نكد، وانظر حسيناً خاصة، فلا يناله منك مكروه، فإن له قرابة حقاً عظيماً لا ينكره مسلم ولا مسلمة، وهو ليث عرين، ولست آمنك إن شاورته أن لا تقوى عليه، فأما من يرد مع السباع إذا وردت، ويكنس إذا كنست<sup>١</sup>، فذلك عبدا لله بن الزبير، فاحذره

١ - يكنس: يأوى إلى كناسة وهو مأواه ومبته.

أشدّ الحذر، ولا قوة إلّا بالله، وأنا قادم عليك إن شاء الله، والسلام.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ١/ ١٥٣ - ١٥٤ = عنه: بحر العلوم، مقتل الحسين

٢٩١، ٩١ / ٩٢

قال: وذكروا أنّه لما جاب القوم معاوية بما جاوبوه، من الخلاف لأمره، والكراهية لبيعتة ليزيد، كتب إلى سعيد بن العاص، يأمره أن يأخذ أهل المدينة بالبيعة ليزيد، أخذاً بغلظة وشدة، ولا يدع أحداً من المهاجرين والأنصار وأبنائهم حتّى يبايعوا، وأمره أن لا يحرك هؤلاء الثفر، ولا يمتّجهم. فلما قدم عليه كتاب معاوية أخذهم بالبيعة أعنف ما يكون من الأخذ وأغلظهم، فلم يبايعه أحد منهم. فكتب إلى معاوية: إنّ لم يبايعني أحد، وإنّما الناس تبع لهؤلاء الثفر، فلو بايعوك بايعك الناس جميعاً، ولم يتخلف عنك أحد. فكتب إليه معاوية يأمره أن لا يحركهم إلى أن يقدم. ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ١/ ١٥٧

### كتاب معاوية إلى ابن عباس ورد ابن عباس عليه

وكتب إلى ابن عباس: أما بعد، فقد بلغني إبطاؤك عن البيعة ليزيد ابن أمير المؤمنين، وإني لو قتلتك بعثان لكان ذلك إليّ، لأنك ممن ألب عليه وأجلب، وما معك من أمان فتطمئن به، ولا عهد فتسكن إليه، فإذا أتاك كتابي هذا، فاخرج إلى المسجد، والعن قتلة عثمان، وبائع عاملي، فقد أعذر من أئذر، وأنت بنفسك أبصر، والسلام.

فكان أول ما أجابه عبدالله بن عباس، فكتب إليه: أما بعد، فقد جاءني كتابك، وفهمت ما ذكرت، وأن ليس معي منك أمان، وإِنَّه والله ما منك يطلب الأمان يا معاوية، وإنما يطلب الأمان من الله رب العالمين. وأما قولك في قتلي، فوالله لو فعلت للقيت الله، ومحمد ﷺ خصمك، فما إخاله أفلح ولا أنجح من كان رسول الله خصمه. وأما ما ذكرت من أنني ممن ألب في عثمان وأجلب، فذلك أمر غبت عنه، ولو حضرته ما نسيت إليّ شيئاً من التآليب عليه، وأيم الله ما أراي أحداً غضب لعثمان غضبي، ولا أعظم أحد قتله إعظامي، ولو شهدته لنصرته، أو أموت دونه، ولقد قلت وتمنيت يوم قتل عثمان: «ليت الذي قتل عثمان لقيني فقتلني معه، ولا أبق بعده» «وأما قولك لي: العن قتلة عثمان، فلعثان ولد وخاصّة وقراة، هم أحقّ بلعنهم مني، فإن شاءوا أن يلعنوا فليلعنوا، وإن شاؤوا أن يسكوا فليمسكوا، والسلام».

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ١ / ١٥٤، ١٥٥.



## كتاب معاوية إلى عبدالله بن جعفر وردّ جوابه

وكتب إلى عبدالله بن جعفر: أمّا بعد، فقد عرفت أثرتي إياك على من سواك، وحسن رأيي فيك وفي أهل بيتك، وقد أتاني عنك ما أكره، فإن بايعت تشكر وإن تأب تجبر، والسّلام.

وكتب إليه عبدالله بن جعفر: أمّا بعد، فقد جاءني كتابك، وفهمت ما ذكرت فيه من أثرتك إيتاي على من سواي، فإن تفعل فبحظّك أصبت، وإن تأب فبنفسك قصّرت. وأمّا ما ذكرت من جبرك إيتاي على البيعة ليزيد، فلعمري لأن أجبرتني عليها لقد أجبرناك وأباك على الإسلام، حتّى أدخلناكما كارهين غير طائعين، والسّلام.

ابن قتيبة، الإمامة والسّياسة، ١ / ١٥٤، ١٥٥

## كتاب معاوية إلى ابن الزبير ورد ابن الزبير عليه

كتب إلى عبدالله بن الزبير:

|   |   |
|---|---|
| رَأَيْتُ كِرَامَ النَّاسِ إِنْ كُفَّ عَنْهُمْ | بِحِلْمٍ رَأَوْا فَضْلًا لِمَنْ قَدْ تَحَلَّى   |
| وَلَا سِيًّا إِنْ كَانَ عَفْوًا بِقَدَرِهِ    | فَذَلِكَ أَحْرَى أَنْ يُجَلَّ وَيُغْظَى         |
| وَلَسْتُ بِذِي لَوْمٍ فَتُعْذَرُ بِالَّذِي    | أَتَاهُ مِنَ الْأَخْلَاقِ مَنْ كَانَ أَلْوَمًا  |
| وَلَكِنْ غَشًّا لَسْتُ تَعْرِفُ غَيْرَهُ      | وَقَدْ غَشَّ قَبْلَ الْيَوْمِ إِبْلِيسَ آدَمًا  |
| فَاغْشَ إِلَّا نَفْسَهُ فِي فِعَالِهِ         | فَأَصْبَحَ مُلْعُونًا وَقَدْ كَانَ مُكْرَمًا    |
| وَإِنِّي لِأَخْشَى أَنْ أُنَالَكَ بِالَّذِي   | أَرَدْتُ فَيَجْزِي اللَّهَ مَنْ كَانَ أَظْلَمًا |

وكتب إليه عبدالله بن الزبير رضي الله عنها:

|  |  |
|--|--|
| أَلَا سَمِعَ اللَّهُ الَّذِي أَنَا عَبْدُهُ      | فَأَخْزَى إِلَهُ النَّاسِ مَنْ كَانَ أَظْلَمًا |
| وَأَجْرًا عَلَى اللَّهِ الْعَظِيمِ بِحِمْلِهِ    | وَأَسْرَعَهُمْ فِي الْمُوبِقَاتِ تَقَعُّمًا    |
| أَغْرَكَ أَنْ قَالُوا حَلِيمٌ بِفَرَةٍ           | وَلَيْسَ بِذِي حِلْمٍ وَلَكِنْ تَحَلَّمًا      |
| وَلَوْ رَمَتْ مَا أَنْ قَدْ زَعَمْتَ وَجَدْتَنِي | هَزْبَرِ عَرِينٍ يَتْرَكُ الْقُرْنَ أَكْثَمًا  |
| وَأَقْسَمَ لَوْلَا بَيْعَةُ لَكَ لَمْ أَكُنْ     | لَأَنْقَضُهَا لَمْ تَنْجِ مِنِّي مَسْلَمًا     |

## دخول معاوية المدينة

قدم معاوية المدينة حاجاً، فلما أن دنا من المدينة خرج إليه الناس يتلقونه، ما بين راكب وماش، وخرج النساء والصبيان، فلقى الناس على حال طاقتهم<sup>١</sup> وما تسارعوا به في الفوت والقرب، فلان لمن كافحه<sup>٢</sup>، وفاوض العامة بمحادثته وتألفهم جهده، مقارنة ومصانعة، ليستميلهم إلى ما دخل فيه الناس، حتى قال في بعض ما يجتلبهم به: يا أهل المدينة ما زلت أطوي الحزن من وعاء السفر بالحب لمطالعتكم، حتى انطوى البعيد، ولان الخشن، وحق لجار رسول الله أن يتاق إليه.

فردّ عليه القوم: بنفسك ودارك ومهاجرك، أما إن لك منهم كإشفاق الحميم البر<sup>٣</sup>، والحق المتعاهد.

قال: حتى إذا كان بالجرف لقيه الحسين بن عليّ، وعبد الله بن عباس، فقال معاوية: مرحباً بآبى بنت رسول الله وآبى صنو أبيه. ثم انحرف إلى الناس، فقال: هذان شيخان بني عبد مناف. وأقبل عليهما بوجهه وحديثه، فرحب وقرب، وجعل يواجه هذا مرة، ويضاحك هذا أخرى، حتى ورد المدينة، فلما خالطها لقيته المشاة والنساء والصبيان، يسلمون عليه ويسايرونه إلى أن نزل، فانصرفا عنه، فقال الحسين إلى منزله، ومضى عبدالله بن عباس إلى المسجد، فدخله.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ١ / ١٥٧ - ١٥٨ = عنه: بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ٩٣ /

قال: فطلعت أثقال معاوية وزحلته<sup>٤</sup> إلى المدينة، فلما تقارب منها خرج الناس يلاقونه<sup>٥</sup>، وفيمن<sup>٥</sup> خرج إليه عبدالرحمان بن أبي بكر وعبد الله بن عمر وعبد الله بن الزبير والحسين

(١ - ١) {لم يرد في بحر العلوم}.

٢ - الحميم: الصديق، والبر: المخلص في صداقته. والحق: القريب الذي يحترم صاحبه ويحتفل به، والمتعاهد: الذي يداوم الحفاوة.

٣ - {في المطبوع: «ورحل»}.

٤ - من د، وفي الأصل و بر: يلتقونه.

٥ - زيد في د: يلاقونه و.

## معاوية يفترى على الإمام عليه السلام وعبدالله بن الزبير وعبدالله بن عمر وعبدالله بن عباس وعبدالرحمان بن أبي بكر أنَّهُم بايعوا

وأمر من حرسه وشرطته قوماً أن يحضروا هؤلاء الثفر الذين أبو البيعة، وهم الحسين ابن عليّ، وعبدالله بن عمر، وعبدالله بن الزبير، وعبدالله بن عباس، وعبدالرحمان بن أبي بكر، وأوصاهم معاوية، فقال: إني خارج العشيّة إلى أهل الشام، فأخبرهم أنّ هؤلاء الثفر قد بايعوا وسلّموا، فإن تكلم أحد منهم بكلام يصدّقني أو يكذبني فيه، فلا ينقضي كلامه حتّى يطير رأسه، فحذر القوم ذلك. فلمّا كان العشيّ، خرج معاوية، وخرج معه هؤلاء الثفر، وهو يضاحكهم، ويحدّثهم، وقد ألبسهم الحلل، فألبس ابن عمر حلّة حمراء، وألبس الحسين حلّة صفراء، وألبس عبدالله بن عباس حلّة خضراء، وألبس ابن الزبير حلّة يمانية. ثمّ خرج بينهم، وأظهر لأهل الشام الرضا عنهم، أي القوم، وأنّهم بايعوا. فقال: يا أهل الشام إنّ هؤلاء الثفر دعاهم أمير المؤمنين، فوجدهم واصلين مطيعين، وقد بايعوا وسلّموا. قال ذلك، والقوم سكوت ولم يتكلّموا شيئاً، حذر القتل، فوثب أناس من أهل الشام، فقالوا: يا أمير المؤمنين إن كان رابك منهم ريب، فخلّ بيننا وبينهم، حتّى نضرب أعناقهم. فقال معاوية: سبحان الله! ما أحلّ دماء قريش عندكم يا أهل الشام. لا أسمع لهم ذاكرًا بسوء، فإنّهم قد بايعوا وسلّموا، وارتضوني فرضيت عنهم، رضي الله عنهم.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ١ / ١٦٣ - ١٦٤

وكان معاوية قد نقض شرط الحسن بن عليّ بعد موته، وبايع لابنه يزيد لعنه الله، وامتنع الحسين من بيعته، فأعمل معاوية الحيلة حتّى أوهم الناس أنّه بايعه، وبقي على ذلك حتّى مات.

ابن عتبة، عمدة الطالب، ١ / ١٥٨

## دخول معاوية مكة

قال: ثم رحل معاوية إلى مكة ورحل معه كافة أصحابه وعامة أهل المدينة وفيهم عبدالله بن عباس. حتى إذا قرب من مكة خرج إليه أهلها فتلقوه كما فعل [أهل] المدينة وفيهم الحسين بن علي وعبدالرحمان بن أبي بكر وابن عمر وابن الزبير، فلما نظر إليهم قال: مرحباً وأهلاً! ثم نظر إلى الحسين، فقال: مرحباً بأبي عبدالله، مرحباً بسيد شباب أهل الجنة! ثم نظر إلى عبدالرحمان بن أبي بكر، فقال: مرحباً بشيخ قريش وابن صديقها! [ثم نظر إلى ابن عمر وقال: مرحباً بابن صاحب رسول الله ﷺ، مرحباً بابن الفاروق] ٢، ثم نظر إلى ابن الزبير، فقال: مرحباً بابن حواري رسول الله ﷺ وابن عمته! ثم قال معاوية: عليّ يا غلام بأربعة من الظهر! فأتى بها، فركبوا وساروا وسار معهم معاوية، وجعل يحذّتهم ويضاحكهم حتى دخل مكة، ثم بعث إلى كل واحد منهم بصلة سنّية وفضل عليهم / الحسين بن عليّ بكسوة حسنة، فلم يقبلها الحسين منه.

ابن أعم، الفتوح، ٤ / ٢٣٩ - ٢٤٠

[أحداث سنة ٥٦ هـ] ومكث بالمدينة ما شاء الله، ثم خرج إلى مكة، فلقية الناس، فقال أولئك التفر: نتلقاه فلعلّه قد ندم على ما كان منه، فلقوه ببطن مَرَّ ٥، فكان أول من لقيه الحسين ٦، فقال له معاوية: مرحباً وأهلاً يا ابن رسول الله، وسيد شباب المسلمين. فأمر له بدابة فركب وسايره، ثم فعل بالباقيين مثل ذلك، وأقبل يسايرهم لا يسير معه

١ - وقع في الأصل: «أهل» مكرراً.

٢ - من بر.

٣ - من دوبر.

٤ - [نهاية الإرب: «لعله»].

٥ - مَرَّ - بفتح أوله - ويقال له مَرَّ الظهران على مرحلة من مكة. [نهاية الإرب: «في بطن مَرَّ»].

٦ - [زاد في نهاية الإرب: «ﷺ»].

٧ - [نهاية الإرب: «بابن»].

غیرهم<sup>۱</sup>.

ابن الأثیر، الکامل، ۳ / ۲۵۱ - ۲۵۲ = عنه: بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام.

/ ۱۰۶؛ مظه التّویري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۲۵۶ - ۲۵۷

۱ - معاویه مدتی که خدا خواسته بود، در مدینه اقامت نمود [سپس به قصد مکه خارج شد] مردم هم به ملاقات او می‌رفتند. آن جماعت (که با او مخالفت کرده بودند) با خود گفتند: «ما هم به دیدن او می‌رویم. شاید از کردار خود پشیمان شده باشد.» باز هم نخستین کسی که به دیدار او رفت، حسین بود. معاویه همین که او را دید، گفت: «مرحبا و خوشا به فرزند رسول خدا که اهل است. او سید جوانان مسلمین است (سید شباب جنت). دستور داد مرکبی برای حسین آماده کردند و خود به مشایعت او رفت با سایرین (که همعقیده با حسین بودند و نام آنها گذشت) همین کار را کرد. او فقط با آنها همسفر شد.

لقاء الإمام عليه السلام بمعاوية

قال: أخبرنا علي بن محمد، عن جويرية بن أسماء، عن مسافع بن شيبة، قال: لقي الحسين معاوية بمكة<sup>١</sup> عند الرّدم<sup>٢</sup>، فأخذ بخطام راحلته فأناخ به، ثم سارّه حسين طويلاً، وانصرف. فزجر معاوية راحلته<sup>٣</sup>، فقال له يزيد: لا يزال<sup>٤</sup> رجل قد عرض لك فأناخ بك. قال: دعه، فلمعه يطلبها من غيري، فلا يسوّغه، فيقتله.

ابن سعد، الحسين عليه السلام / ٥٥ رقم ٢٨٣ = عنه: ابن عساكر. الحسين عليه السلام ط المحمدي.

١٩٨ / ١٩٩ - تهذيب ابن يدران، ٤ / ٣٢٧: ابن العديم، بغية الطلب، ٦ / ٢٦٠٧.

الحسين بن علي، ٦٦ / ٦٦٦، السير أعلام النبلاء، ٣ / ١٩٨، تاريخ الإسلام، ٢ / ٣٤١

المدائني، عن جويرية بن أسماء، عن مسافع بن شيبة، قال: حجّ معاوية فلما كان عند الرّدم أخذ الحسين بخطام ناقته فأناخ به راحلته، ثم سارّه طويلاً، ثم انصرف. وزجر معاوية راحلته وسار، فقال عمرو بن عثمان بن عفّان: ينبغي بك الحسين وتكف عنه وهو ابن أبي طالب، وتسرعه على ما تعلم. فقال معاوية: دغني من علي، فوالله ما فارقني حتى خشيت أن يقتلني، ولو قتلني ما أفلحت، وإن لكم من بني هاشم يوماً عصياً.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٥ / ٦٤

وأقام معاوية بمكة لا يذكر شيئاً من أمر يزيد، ثم أرسل إلى الحسين فدعاه، فلما جاءه ودخل إليه قزب مجلسه، ثم قال: أبا عبدالله! أعلم أنّي ما تركت بلداً إلا وقد بعثت إلى أهله، فأخذت عليهم البيعة ليزيد، وإنما أخرت المدينة لأنّي قلت هم أصله وقومه وعشيرته ومن لا أخافهم عليه، ثم إنّي بعثت إلى المدينة بعد ذلك فأبى بيعته من لا أعلم أحداً هو أشدّ بها منهم؛ ولو علمت أنّ لأمة محمد (صلى الله عليه وسلم) خير من ولدي يزيد لما بعثت له. فقال له الحسين: مهلاً يا معاوية! لا تقل هكذا، فإنك قد تركت من هو خير منه أمّا وأباً ونفساً، فقال معاوية: كأنك تريد بذلك نفسك أبا عبدالله! فقال

(١ - ١) [لم يرد في تاريخ الإسلام].

٢ - [السير: «الراحلة»].

٣ - [تاريخ الإسلام: «لا تزال»].

(٤ - ٤) في د: وآله.

الحسين: فإن أردت نفسي فكان ماذا؟ فقال معاوية: إذا أخبرك أبا عبد الله! أما أمك فخير من أم يزيد، وأما أبوك فله سابقة وفضل، وقرابته<sup>١</sup> من الرسول (صلى الله عليه وسلم<sup>٢</sup>) ليست لغيره من الناس، غير أنه قد حاكم أبوه أباك، ففرض الله [لأبيه - ٣] على أبيك، وأما أنت وهو، فهو والله خير لأمة محمد ﷺ منك. فقال الحسين: من خير لأمة محمد! يزيد الخمر الفجور! فقال معاوية: مهلاً أبا عبد الله! فإنك لو ذكرت<sup>٤</sup> عنده، لما ذكر منك إلا حسناً. فقال الحسين: إن علم مني، ما أعلمه منه أنا، فليقل فيما أقول فيه. فقال له معاوية: أبا عبد الله! انصرف إلى أهلك راشداً واتق<sup>٥</sup> الله في نفسك، واحذر أهل الشام، أن يسمعوا منك ما قد سمعته، فإنهم أعداؤك وأعداء أبيك.

قال: فانصرف الحسين إلى منزله. ابن أئمن، الفتوح، ٤ / ٢٤٠ - ٢٤١.

قال مسافع بن شيبة: عرض حسين بن علي لمعاوية بالزدم<sup>٦</sup>، ومعاوية على راحلته، فكلّمه بكلام شديد، فسكت عنه معاوية، فقال له يزيد: يجترئ عليك هذا، يكلّمك بمثل هذا. فقال: دعه، فقد أقتلته، يريد أن يكلّم بهذا الكلام سواي، فلا يحتمله له.

قال مسافع بن شيبة: حجّ معاوية، فلما كان عند الزدم أخذ حسين بخطامه، فأناخ به، ثم سارّه طويلاً، ثم انصرف، وزجر معاوية راحلته، فسار، فقال عمرو بن عثمان: ينبغ<sup>٧</sup> بك الحسين، وتكفّ عنه، وهو ابن أبي طالب؟ فقال معاوية: دعني من علي، فوالله ما فارقتني حتّى خفت أن يقتلني، ولو قتلني لما أفلحتهم، وإن لكم من بني هاشم ليوماً.

ابن عساكر، مختصر ابن منظور، ٧ / ١٢٧ - ١٢٨.

١ - في د: لقرابته.

(٢ - ٢) في د: وآله.

٣ - من د و بر.

(٤ - ٤) في د: لم يذكر.

٥ - من د، وفي الأصل و بر: اتق - كذا.

٦ - الزدم: موضع بمكة يضاف إلى بني جمع وهو لبني فراد.

٧ - [في المطبوع: «ينبغي»].



## لقاء معاوية بعبد الرحمن بن أبي بكر

وأرسل معاوية إلى عبد الرحمن بن أبي بكر، فأقبل، فلما دخل وهم معاوية أن يتكلم، سبقه عبد الرحمن بالكلام وقال: والله يا معاوية: لعل<sup>١</sup> ودك أنا قد<sup>٢</sup> وكلناك إلى الله في أمر ابنك يزيد، حتى<sup>٣</sup> تفعل ما تريد<sup>٤</sup>! ولا والله، لا نفعل<sup>٥</sup> ذلك أبداً، أو لترد<sup>٦</sup> الأمر شورى بين المسلمين! فقال معاوية: أمّا والله إنني<sup>٧</sup> لأعرف بك ويسفحك، ولقد هممت أن أفعل / كذا وكذا - أو كما قال؛ فقال له عبد الرحمن: إذا والله يا معاوية يدركك الله به في الدنيا، ويذخر لك العقوبة في الآخرة. فقال معاوية: اللهم اكفني أمر هذا الشيخ! يا هذا! اتق<sup>٨</sup> الله في تقل أن يسمعك أهل الشام؛ فقال عبد الرحمن: أمّا نحن، فقد اتقينا الله فذرنا نeced في منازلنا، ولا تدعنا إلى بيعة يزيد الخمرور ويزيد الفهود ويزيد القروود.

قال: ثم وثب عبد الرحمن بن أبي بكر مغضباً، فصار إلى منزله.

ابن أعم، الفتوح، ٤ / ٢٤١ - ٢٤٢

١ - من د، وفي الأصل و بر: لعل.

٢ - في د: و.

(٣ - ٢) في د: يفعل ما يريد، وفي بر بغير نقط.

٤ - في الأصل: لا يفعل، وفي د: لا تفعل. وفي بر بلا نقط - والتصحيح من سبط النجوم الموالي.

٥ - في د: إنني والله.

٦ - من د، وفي الأصل و بر: اتق - كذا.

## لقاء معاوية بعبدالله بن عمر

وأرسل معاوية إلى عبدالله بن عمر بن الخطاب، فدعاه، وقال: يا عبدالله! عهدي بك وأنت تكره الفرقة، وتقول: ما أحب أن أبيت<sup>١</sup> ليلة وليس عليّ أمير، وإني أحذرك أن تشقّ العصا، أو أن تسعى<sup>٢</sup> في الأرض<sup>٣</sup> الفساد، وإنّ الناس قد استوسقوا، وبايعوا ابني<sup>٤</sup> يزيد غيركم أيتها الزّهط! فقال له عبدالله: يا معاوية! أما<sup>٥</sup> كان من قبلك أئمة ولهم أبناء، وليس ابنك بأفضل من أبنائهم، غير أنهم اختاروا لأنفسهم الخيار، حيث [أنهم]<sup>٦</sup> علموه، وقد حذرتني الشقاق، ولم أكن شاقاً<sup>٧</sup> لأحد، غير أنّي سمعتك تذكر بيعة قد سبقت، وعهداً<sup>٨</sup> قد أكد، وليس لك عندي خلاف، فإذا اجتمع<sup>٩</sup> الناس على ابنك يزيد لم أخالف، وإن تفرّقوا فإنّي متوقّف<sup>١٠</sup> حتّى يجتمعوا على رجل فأكون كواحد من المسلمين. فقال له معاوية: نغم ما قلت يا ابن عمر، قم واحذر أهل الشام.

ابن أعم، الفتوح، ٤ / ٢٤٢ - ٢٤٣

١ - في د: أبيت - كذا، وفي بر بغير نقط.

(٢ - ٢) في د: بالأرض.

٣ - في النسخ لابني.

٤ - [في المطبوع: «أما من»].

٥ - من د.

٦ - في النسخ: شاق.

٧ - من د، وفي الأصل و بر: عهد.

٨ - في د: اجتمعوا.

٩ - من د و بر، وفي الأصل: موقف.

## لقاء معاوية بابن الزبير

قال: ثم دعا ابن الزبير، فلما دخل ونظر إليه معاوية، تبسم، ثم قال: [تعلب<sup>١</sup>] رِواغ، كلّمَا<sup>٢</sup> سدّ عليه جحر<sup>٣</sup> خرج من آخر، يا ابن الزبير! إنك قد عهدت إلى هؤلاء الثلاثة، فنفخت في مناخيرهم<sup>٤</sup> وحملتهم على غير رأيهم، وذلك أن الناس قد استوسقوا في هذه البيعة غيركم أيّها التفر، فأتق<sup>٥</sup> الله يا ابن الزبير! ولا تكن مشاقاً قاطعاً؛ فقال عبدالله بن الزبير: [والله<sup>٥</sup>] ما في شقائي يا معاوية، فلا تبني فينا أساساً لنفسك، والزّم ما كان عليه السلف الصالح من أخيار المسلمين ولا يكن الأمر إلّا بشورى<sup>٦</sup> بينهم، فإنّ الإسلام يرد على موارد؛ فإن أبيت ذلك وقد مللت<sup>٧</sup> هذا الأمر فاعتزل، وهات ابنك حتّى نبايعه، واعلم يا معاوية أنّ خلافة الله في أرضه وخلقه وخلافة رسول الله ﷺ في أمّته<sup>٨</sup> عظيمة، وأنّ الله تبارك وتعالى عنها مسائلك، والذي يحاجّك في القيامة غداً رسوله<sup>٩</sup> (صلّى الله عليه وآله وسلّم<sup>١٠</sup>) فانظر لنفسك يا معاوية، قبل أن ينظر لها<sup>١١</sup> سواك. فقال معاوية: يا هذا! أمسك عليك لسانك، واحذر أهل الشام، فإذا خلوت بي، فقل ما أحببت فإنّي محتمل لك.

قال: فانصرف عبدالله بن الزبير إلى منزله. ابن أعم، الفتوح، ٤ / ٢٤٣ - ٢٤٤

١ - من الترجمة الفارسية ص ٣٤٤.

٢ - (٢ - ٢) في د: شتوا عليه حجر.

٣ - في د: مناخيرهم.

٤ - في النسخ: فأتق - كذا.

٥ - من د وبر.

٦ - من د وبر، وفي الأصل: شوري.

٧ - في النسخ: ملكت، والتصحيح من سبط التجوم الموالي ٣ / ٤٤.

٨ - من د وبر، وفي الأصل: أمته.

٩ - في د: رسول الله.

١٠ - (١٠ - ١٠) في د: وآله.

١١ - في د: إليها.

## لقاء معاوية بابن عباس

ثم أرتحل معاوية راجعاً إلى مكة، وقد أعطى الناس أعطياتهم، وأجزل العطاء، وأخرج إلى كل قبيلة جوائزها وأعطياتها، ولم يخرج لبني هاشم جائزة ولا عطاء. فخرج عبدالله بن عباس في أثره حتى لحقه بالزوحاء، فجلس ببابه، فجعل معاوية يقول: من الباب؟ فيقال: عبدالله بن عباس؟ فلم يأذن لأحد. فلما استيقظ قال: من الباب؟ فقيل: عبدالله بن عباس، فدعا بدابته، فأدخلت إليه، ثم خرج راكباً، فوثب إليه عبدالله بن عباس، فأخذ بلبجام البغلة، ثم قال: أين تذهب؟ قال: إلى مكة، قال: فأين جوائزنا كما أجزت غيرنا، فأوماً إليه معاوية، فقال: والله ما لكم عندي جائزة ولا عطاء حتى يبيع صاحبكم. قال ابن عباس: فقد أبي ابن الزبير، فأخرجت جائزة بني أسد، وأبي عبدالله بن عمر، فأخرجت جائزة بني عدي، فما لنا إن أبي صاحبنا، وقد أبي صاحب غيرنا؟ فقال معاوية: لستم كغيركم، لا والله لا أعطيك درهماً حتى يبيع صاحبكم. فقال ابن عباس: أما والله لنن لم تفعل لا تحقن بساحل من سواحل الشام، ثم لأقولن ما تعلم، والله لأترككنم عليك خوارج. فقال معاوية: لا، بل أعطيك جوائزكم. فبعث بها من الزوحاء ومضى راجعاً إلى الشام، فلم يلبث إلا قليلاً، حتى توفي عبدالرحمن بن أبي بكر في نومة نامها رحمه الله.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ١ / ١٦٤

وأقام معاوية في مكة أياماً، ثم أمر لقريش بجوائز ولم يأمر لبني هاشم بشيء، فكلّمه ابن عباس في ذلك وقال<sup>١</sup>: إنك قد أعطيت بطون قريش الأموال، ولم تعط بني هاشم، فلم ذلك يا معاوية؟ فقال معاوية: لأنّ صاحبكم الحسين بن عليّ أبي عليّ<sup>٢</sup> أن يبيع يزيد<sup>٣</sup>. فقال ابن عباس: إنّه قد أبي غير الحسين، فأعطيته. فقال معاوية: صدقت يا ابن

١ - زيد في د: له.

٢ - ليس في د.

٣ - في النسخ: ليزيد.

العبّاس! ولستم عندي كغيركم؛ فقال ابن عبّاس: والله لئن لم تفعل وترض<sup>۱</sup> بني هاشم لألحقنّ بساحل من سواحل البحر، ثمّ لأنطقنّ<sup>۲</sup> بما تعلم، ولأتركنّ الناس عليك خوارج. قال: فتبسّم معاوية وقال: بل<sup>۳</sup> يعطون ويكرمون<sup>۴</sup> ويزادون أبا محمّد! قال: ثمّ أمر معاوية لبني هاشم بجوائز سنّية، فكلّ قبل جائزته إلّا الحسين بن عليّ، فإنّه لم يقبل من ذلك شيئاً. ابن أعم، الفتوح، ۴ / ۲۴۴ - ۲۴۵

[أحداث سنة ۵۶ هـ] وجفا بني هاشم. فأتاه ابن عبّاس، فقال له: ما بالك جفوتنا؟ قال: إنّ صاحبكم لم يبايع ليزيد فلم تنكروا ذلك عليه. فقال: يا معاوية: إنّی لخلق أن أنحاز إلى بعض السواحل، فأقيم به، ثمّ أنطلق بما تعلم حتّى أدع الناس كلّهم خوارج عليك. قال: يا أبا العبّاس تُعطون وتُرضون وتُزادون<sup>۵</sup>.

ابن الأثير، الكامل، ۳ / ۲۵۲ = منله التويري، نهاية الإرب ۲۰ / ۳۵۹

۱ - في النسخ: ترضى.

۲ - في د: لا تنطق.

(۳ - ۳) من د، وفي الأصل: تعطون وتكرمون، وفي بر بغير نقط.

۴ - [نهاية الإرب: «ترادون»].

۵ - ابن عباس نزد او رفت و گفت: «سبب چه بود که تو ما را ترک و جفا کردی؟» گفت: «رفیق شما (حسین) با یزید بیعت نمی‌کند و شما بر او اعتراض نمی‌کنید.» گفت: (ابن عباس) ای معاویه! شایسته است که من دور شوم و به یکی از کنارهای دریا بروم و در همان جا بمانم و زیست کنم و به آنچه تو خود می‌دانی، لب بگشایم و قام مردم را ضد تو برانگیزم که همه قیام و خروج کنند و آنچه را می‌خواهند، با اجتماع و اتحاد انجام دهند (خلیفه غیر از تو و یزید انتخاب کنند). معاویه گفت: «ای ابن عباس! به شما داده (عطا) خواهد شد و بر عطای شما خواهیم افزود و شما را خشنود خواهیم کرد.» خلیل، ترجمه کامل، ۵ / ۶۲ - ۶۳

القصه، چون امام حسین با آن جماعت از بیعت یزید احتراز فرمود، معاویه با ایشان آن مقدار درشتی کرد که از مدینه روی توجه به جانب مکه آوردند و معاویه نیز متعاقب ایشان بدان بلده رفته، کرة بعد اخری صلات و عطایا نزد امام حسین و رفقا فرستاد و گاهی به لطف و احياناً به عنف ایشان را بر بیعت یزید خواند. امام حسین اصلاً رقم قبول بر انعام معاویه نکشید و از بیعت یزید اجتناب واجب دید و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر نیز با یزید مباحثت ننمودند اما عطایای معاویه را قبول نمودند و رد نکردند و معاویه از سایر مکیان بیعت ستانده به جانب شام بازگشت. خواتندامیر، حبیب الشیر، ۲ / ۳۷

## إفتراء معاوية على الإمام عليه السلام والآخرين بأنهم بايعوا سرّاً في مكيدة منعتهم من تكذيبه

حتّى إذا أراد معاوية الخروج عن مكّة، أمر بالمسير، فقرب من الكعبة ثم أرسل إلى الحسين وابن عمر وابن أبي بكر وابن الزبير، فأحضرهم إلى مجلسه، ثم أقبل عليهم، فقال: إنكم قد علمتم نظري لكم<sup>١</sup> وصليتي أرحامكم، ويزيد أخوكم وابن عمكم، وإنما أردت أن تقدّموه باسم الخلافة، وتكونوا بعد ذلك أنتم الذين تأمرون وتنهون. فقال له ابن الزبير: يا معاوية! إنا نخيرك خصالاً<sup>٢</sup> ثلاثة، فاختر منها<sup>٣</sup> أيّهن شئت فهي لك صلاح. قال<sup>٤</sup> معاوية: وما ذاك يا ابن الزبير؟ قال: إن شئت فاصنع<sup>٥</sup> كما صنع رسول الله ﷺ، إنّه خرج من الدنيا ولم يستخلف، ثم اختار الناس من بعده أبا بكر الصديق، فجعلوه خليفة، فافعل أنت ذلك إلى أن يقضي الله فيك أمره، فيختار الناس لأنفسهم كما اختاروا أبا بكر! فقال معاوية: / إنّه ليس فيكم<sup>٦</sup> اليوم مثل أبي بكر، وإني لا آمن عليكم الاختلاف. قال ابن الزبير: فاصنع كما صنع أبو بكر، إنّه ترك ولده ورهطه الأذنين<sup>٧</sup> بمن كان للخلافة أهلاً وعهد إلى رجل من قاصية<sup>٨</sup> قريش، فجعلها في عمر بن الخطّاب، فجنبها أنت أيضاً ابنك، واجعلها فيمن شئت من قريش، ما خلا بني عبد شمس، وإن شئت فاصنع كما صنع عمر بن الخطّاب، إنّه جعلها شورى في ستّة نفر من الصحابة يختارون لأنفسهم رجلاً، وترك ولده، وأهل بيته، وفيهم من لو وليها لكان لها أهلاً. فقال

١ - في د: إليكم.

٢ - من د و بر، وفي الأصل: خصال.

٣ - في د: منهن.

٤ - في د: فقال.

٥ - زيد في د: ما أنت صانع أو.

٦ - في التسخ: منكم.

٧ - من د، وفي الأصل و بر بنبر نقط. والأذنون أقرب العشيرة نسباً.

٨ - في التسخ: قاصّة - كذا.

معاوية: فهل من شيء غير هذا يا ابن الزبير؟ فقال: ما عندي لها رابعة.

فقال معاوية للثلاثة الباقية: ما تقولون أنتم؟ فقالوا: نحن على ما قال ابن الزبير. قال معاوية: فإني أريد أن أرحل عن مكّة، غير أنني عزمْتُ أن أتكلّم على المنبر بكلام، والمبقى في ذلك الوقت، إنّما يبقى على نفسه من أهل الشام، وأنتم أعلم، وقد أعذر<sup>١</sup> من أنذر. قال: فانصرف القوم إلى منازلهم.

فلما كان من الغد خرج معاوية، وأقبل حتّى دخل المسجد، ثمّ صعد المنبر،<sup>٢</sup> فجلس عليه، ونودي<sup>٣</sup> له في الناس، فاجتمعوا إليه، وأقبل الحسين بن عليّ، وابن أبي بكر، وابن عمر، وابن الزبير، حتّى جلسوا إلى المنبر، ومعاوية جالس، حتّى علم أنّ الناس قد اجتمعوا وثب قائماً على قدميه، فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ قال: أيّها الناس، إنّا قد وجدنا أحاديث الناس ذات عوار، وإنّهم قد زعموا أنّ الحسين بن عليّ، وعبد الرحمن بن أبي بكر، وعبد الله بن عمر، وعبد الله بن الزبير لم يبايعوا يزيد<sup>٤</sup>، وهؤلاء الرّهط الأربعة هم عندي سادة المسلمين، وخيارهم، وقد دعوتهم إلى البيعة، فوجدتهم إذا سامعين مطيعين. وقد سلّموا وبايعوا، وسمّوا وأجابوا وأطاعوا.

قال: فضرب أهل الشام بأيديهم<sup>٥</sup> إلى سيوفهم فسلّوها، ثمّ قالوا: يا أمير المؤمنين، ما هذا الذي تعظمه من أمر هؤلاء الأربعة؟ أئذن لنا أن نضرب أعناقهم، فإنّا لا نرضى أن يبايعوا سرّاً، ولكن يبايعوا جهراً حتّى يسمع الناس أجمعون. فقال معاوية: سبحان الله! ما أسرع الناس بالشرّ، وما أحلى بقاءهم عندهم، اتّقوا الله يا أهل الشام ولا تسرعوا إلى / الفتنة، فإنّ القتل له مطالبة وقصاص.

قال: فبقي الحسين بن عليّ وابن أبي بكر وابن عمر وابن الزبير حيّارى، لا يدرون ما

١ - في النسخ: أعلم والتّصحيح من التّرجمة الفارسيّة ص ٣٤٥.

٢ - ٢) في د: فجلس عليه فنودي.

٣ - ليس في د.

٤ - في النسخ: ليزيد.

٥ - في د: أيديهم.

يقولون، يخافون أن يقولوا: لم نبايع، الموت الأحمر تجاه أعينهم في سيوف أهل الشام، أو وقوع فتنة عظيمة، فسكتوا، ولم يقولوا شيئاً، ونزل معاوية عن المنبر، وتفرق الناس وهم يظنون أن هؤلاء<sup>١</sup> الأربعة قد بايعوا. قال: وقربت<sup>٢</sup> رواحل معاوية فضى في رفاقه وأصحابه إلى الشام.

قال: وأقبل أهل مكة إلى هؤلاء الأربعة فقالوا لهم: يا هؤلاء! إنكم قد دعيتم إلى بيعة يزيد فلم تبايعوا وأبيتكم ذلك، ثم دعيتم فرضيتكم وبايعتم! فقال الحسين: لا والله ما بايعنا! ولكن معاوية خدعنا وكادنا ببعض ما كادكم به. ثم صعد المنبر<sup>٣</sup> وتكلم بكلام<sup>٤</sup>، وخشينا إن<sup>٥</sup> رددنا مقالته عليه أن تعود الفتنة جذعاً، ولا ندري إلى ماذا يؤول أمرنا، فهذه قصتنا معه.

ابن أعم، الفتوح، ٤ / ٢٤٥ - ٢٤٩

وخرج حتى أتى مكة ففضى حجّه، ولما أراد الشَّخص أمر بأثقاله فقَدِّمت، وأمر بالمنبر فقُرب من الكعبة، وأرسل إلى الحسين وعبد الرحمن بن أبي بكر وابن عمر وابن الزبير فاجتمعوا. وقالوا لابن الزبير: اكفنا كلامه، فقال: على أن لا تُخالفوني. قالوا: لك ذلك. ثم أتوا معاوية، فرحب بهم وقال لهم: قد علمتم نظري لكم، وتَعْطِي عليكم، وصلتي أرحامكم، ويزيد أخوكم وابنُ عَمِّكم، وإنما أردتُ أن أقدمه باسم الخلافة وتكونوا أنتم تأمرون وتنهون. فسكتوا، وتكلم ابن الزبير، فقال: نُخَيِّرُك بين إحدى ثلاث، أيها أخذتَ فهي لك رغبة وفيها خيار: فإن شئت فاصنع فينا ما صنع رسول الله ﷺ، قَبَضَهُ الله ولم يَسْتَخْلَفْ، فِدَعْ هذا الأمر حتى يختار الناس لأنفسهم؛ وإن شئت فما صنع أبو بكر، عهد إلى رجل من قاصية قُريش وترك من ولده ومن رهطه الأذنين من كان لها أهلاً؛ وإن شئت فما صنع عمر، صَيَّرَهَا إلى سِتَّةِ نفر من قُريش يختارون رجلاً منهم وترك ولده وأهل بيته وفيهم من لو وَلَّيَهَا لكان لها أهلاً. قال معاوية: هل غيرُ هذا؟

(١ - ١) من دوبر، وفي الأصل: أهؤلاء.

٢ - من دوبر، وفي الأصل: قرب.

(٣ - ٣) ليس في د.

٤ - في د: لن.



قال: لا. ثم قال للآخرين: ما عندكم؟ قالوا: نحن على ما قال ابن الزبير. فقال معاوية: إنني أتقدم إليكم، وقد أعذر من أندر، إنني قائل مقالة، فأقسم بالله لئن رد علي رجل منكم كلمة في مقامي هذا لا تزجج إليه كلمته حتى يضرب رأسه، فلا ينظر امرؤ منكم إلا إلى نفسه، ولا يئبق إلا عليها. وأمر أن يقوم على رأس كل رجل منهم رجلان بسيفيها، فإن تكلم بكلمة يرّد بها عليه قوله قتلاه. وخرج وأخرجهم معه حتى رقى المنبر، وحف به أهل الشام، واجتمع الناس، فقال بعد حمد الله والتناء عليه: إنا وجدنا أحاديث الناس ذات عوار، قالوا: إن حسينا وابن أبي بكر وابن عمر وابن الزبير لم يبايعوا ليزيد، وهؤلاء الزهط سادة المسلمين وخيارهم، لا نبرم أمراً دونهم، ولا نقضى أمراً إلا عن مشورتهم، وإنني دعوتهم فوجدتهم سامعين مطيعين، فبايعوا وسلموا وأطاعوا. فقال أهل الشام: وما يعظم من أمر هؤلاء، انذن لنا فنضرب أعناقهم، لا نرضى حتى يبايعوا علانية! فقال معاوية: سبحان الله! ما أسرع الناس إلى قریش بالشر وأحلى دماءهم عندهم! أنصتوا، فلا أسمع هذه المقالة من أحد. ودعا الناس إلى البيعة فبايعوا. ثم قرئت رواحلهم، فركب ومضى. فقال الناس للحسين وأصحابه: قلتم: لا نبايع، فلما دُعيتم وأرضيتم بايعتم! قالوا: لم نفعل. قالوا: بلى، قد فعلتم وبايعتم، أفلا أنكرتم! قالوا: خفنا القتل وكادكم بنا وكادنا بكم.

ابن عبد ربه، المقد الفريد، ٤ / ٣٧١ - ٣٧٢

ثم اعتمر معاوية في رجب سنة ست وخمسين، وقدم المدينة، فكان بينه وبين الحسين ابن علي، وعبد الله بن عمر، وعبد الرحمن بن أبي بكر، وعبد الله بن الزبير ما كان من الكلام في البيعة ليزيد بن معاوية وقال: إنني أتكلّم بكلام فلا تردّوا عليّ [شيئاً] فأقتلكم. فخطب الناس وأظهر أنهم قد بايعوا. وسكت القوم، فلم يقرّوا ولم ينكروا خوفاً منه.

ابن عساكر، مختصر ابن منظور، ٢٥ / ٢٣

وذكر محمد بن سعد في الطبقات: أن معاوية قال للحسين وعبد الله بن عمر، ولعبد الرحمن بن أبي بكر وعبد الله بن الزبير: إنني متكلّم بكلام فلا تردّوا عليّ شيئاً فأقتلكم. فخطب الناس وأظهر أنهم قد بايعوه ليزيد. فسكت القوم ولم يقرّوا ولم ينكروا

خوفاً منه. أنبأنا أبو عبدالله يحيى بن الحسن بن البتاء، قال: حَدَّثَنَا أَبِي قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ ابْنِ مُحَمَّدٍ الْمَعْدِل، قَالَ: حَدَّثَنَا دَعْلَجُ بْنُ أَحْمَد، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الصَّائغ، قَالَ: حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي عَمْرٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدِ الرَّزَّاقِ، عَنْ مَعْمَرٍ:

عَنْ الزَّهْرِيِّ قَالَ: لَمَّا بَايَعَ معاوية لابنه يزيد بعث بيعة إلى المدينة، فخرج عبدالله بن عمر، وعبدالله بن الزبير، وعبدالرحمان بن أبي بكر إلى مكة، فلما بلغ ذلك معاوية خرج يريد العمرة حتى قدم [مكة]، فدعاهم، ثم رقى المنبر فعدّهم وأخبر الناس أنهم قد بايعوا.

فقام ناس من أهل الشام فقالوا: أأُتِذْنُ لَنَا فنضرب أعناقهم؟ قال: لا أسمعُ هذه المقالة منكم.

[أحداث سنة ٥٦ هـ] حتى دخل مكة، فكانوا [حسين بن علي عليه السلام وابن أبي بكر وابن عمر وابن الزبير] أوّل داخل وآخر خارج، ولا يمضي يوم إلا ولهم صلة، ولا يذكر لهم شيئاً، حتى قضى نسكه، وحمل أنقاله وقرب مسيره. فقال بعض أولئك الثفر لبعض: «لا تُخَدَعُوا، فما صنع بكم هذا لحبكم، وما صنعه إلا لما يريد، فأعدّوا له جواباً» فاتفقوا على أن يكون الخطاب له ابن الزبير. فأحضرهم معاوية وقال: «قد علمتم سيرتي فيكم وصلتي لأرحامكم وحلي ما كان منكم، ويزيد أخوكم وابن عمكم، وأردت أن تقدّموه باسم الخلافة، وتكونوا أنتم تعزلون وتؤمّرون تحبّيون المال وتقسمونه، لا يعارضكم في شيء من ذلك». فسكتوا، فقال: «ألا تحبّيون؟ - مرتين -»، ثم أقبل على ابن الزبير، فقال: هات لعمرى إنك خطيبهم. فقال: نعم، نخيرك بين ثلاث خصال. قال: اعرضهنّ. قال: تصنع كما صنع رسول الله ﷺ، أو كما صنع أبو بكر، أو كما صنع عمر، قال معاوية: ما صنعوا؟ قال: قبض رسول الله ﷺ ولم يستخلف أحداً، فارتضى الناس أبا بكر. قال: ليس فيكم مثل أبي بكر وأخاف الاختلاف. قالوا: صدقت، فاصنع كما صنع أبو بكر، فإنّه عهد إلى رجل من قاصية قريش، ليس من بني أبيه، فاستخلفه، وإن شئت فاصنع

كما صنع عمر، جعل الأمر شورى في ستة نفر، ليس فيهم أحد من ولده ولا من بني أبيه، قال معاوية: هل عندك غير هذا؟ قال: لا. ثم قال: فأنتم؟ قالوا: قولنا قوله.<sup>۱</sup>

قال: «فإني قد أحببت أن أقدم إليكم، إنه قد أعذر من أنذر، إني كنت أخطب فيكم، فيقوم إلي القاتم منكم فيكذبني على رؤوس الناس، فأحمل ذلك وأصفح، وإني قائم بمقالة، فأقسم بالله لن رد علي أحدكم كلمة في مقامي هذا، لا ترجع إليه كلمة غيرها حتى يسبقها السيف إلى رأسه، فلا يبقين رجل إلا على نفسه»، ثم دعا صاحب حرسه بحضرتهم، فقال: أقم على رأس كل رجل من هؤلاء رجلين ومنع كل واحد سيف، فإن ذهب رجل منهم يرد علي كلمة بتصديق أو تكذيب فليضرباه بسيفها. ثم خرج وخرجوا معه حتى رقى المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: إن هؤلاء الزهط، سادة المسلمين، وخيارهم، لا يبتز أمر دونهم ولا يقضى إلا عن مشورتهم وإتهم رضوا وباعوا ليزيد، فباعوا على اسم الله. فباع الناس وكانوا يترصون بيعة هؤلاء الثفر. ثم ركب رواحله وانصرف إلى المدينة. فلي الناس أولئك الثفر، فقالوا لهم: زعمتم أنكم لا تبايعون فلم رضيتم وأعطيتم وبايعتم؟ قالوا: والله، ما فعلنا. فقالوا: ما منعكم أن تردوا على الرجل؟ قالوا: كادنا وخفنا القتل، وبايعه أهل المدينة، ثم انصرف إلى الشام.<sup>۱</sup>

۱ - تا مکه به نحوی که هیچ کس غیر از آنها با او همکاب نبود (در موکب خاص) تا همه به مکه رسیدند که آنها نخستین کسی بودند که بر معاویه وارد شده و آخرین کسی بودند که او را مفارقت کرده. هیچ روزی نمی گذشت بدون این که به آنها صله و جایزه بدهد. هیچ چیزی هم به آنها نمی گفت (در خصوص بیعت یزید). تا آن که فرائض زیارت کعبه را انجام داد و بار خود را بست که سفر او نزدیک شده بود. یکی از آنها (مخالفین که حسین و سایرین بودند) گفت: «فریب رفتار او را بخورید. او چنین کاری (مهربانی) نکرد، مگر برای انجام خواسته خود (بیعت یزید). شما هم آماده جواب او باشید.» آنها توافق کردند که فرزند زبیر طرف خطاب او باشد. معاویه آنها را احضار کرد و گفت: «رفتار مرا نسبت به شما وصله رحم شما را دیدید. یزید برادر و پسر عم شما می باشد. من می خواهم شما نام خلافت را برای او بگذارید و خود زمام کار را در دست بگیرید. عزل و نصب کنید و مالیات را بگیرید و تقسیم کنید (به دلخواه خود) و خود (در همه چیز) امر بدهید. و او هرگز با (امر) شما مخالفت نخواهد کرد.» آنها همه سکوت اختیار کردند. او دوباره گفت: «آیا پاسخ نمی دهید؟» سپس رو کرد به ابن زبیر و گفت: «بگو و هرچه داری پیش آر که توبه جان خود سوگند، خطیب و سخنگوی آنها می باشی.» او (ابن زبیر) گفت: «آری!»

ابن الأثير، الكامل، ۲ / ۲۵۲ = عنه: بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ۱۰۴ / ۱۰۵

[أحداث سنة ۵۶ هـ] حَتَّى دَخَلَ مَكَّةَ، فَكَانُوا [حسين بن علي عليه السلام] وابن أبي بكر وابن عمر وابن الزبير] أَوَّلَ دَاخِلٍ عَلَيْهِ وَآخِرَ خَارِجٍ، وَلَا يَمُضِي يَوْمٌ إِلَّا وَلَهُمْ مِنْهُ صَلَةٌ، وَلَا يَذْكُرُ لَهُمْ

→ ما تورا در سه چیز آزاد و مختار می‌کنیم که آن سه چیز را پیشنهاد می‌کنم. گفت: «مطرح کن!» گفت: «هرچه پیغمبر کرده بود، تو هم همان رویه را به کار ببر، (ولیعهد معین نکرد) یا هرچه ابوبکر کرد، تو همان کار را بکن یا هرچه عمر وصیت کرد تو بکن.»

معاویه پرسید: «آنها چه کرده بودند؟» ابن زبیر گفت: «پیغمبر وفات یافت و خلیفه معین نکرد و مردم خود ابوبکر را برگزیدند و خوشنود شدند.» معاویه گفت: «میان شما کسی نیست که مانند ابوبکر باشد (چه باید کرد) من از بروز فتنه و اختلاف می‌ترسم.» همه گفتند: «راست می‌گویی. پس تو کاری را که ابوبکر کرد، انجام بده؛ زیرا او خلافت را به کسی از دورترین مردم قریش سپرد و از نسل پدران او نبود که او را برگزید و خلیفه غود (عمر) یا این که اگر بخواهی، مانند عمر باش که او کار خلافت را به شورا سپرد و شش تن برای شورا برگزید که میان آنها فرزندان او نبودند و از خاندان و فرزندان پدرش هم کسی میان آنان نبود.»

معاویه گفت: «آیا جز این (پیشنهاد) چیز دیگری هم داری؟» گفت: «نه. معاویه رو به سایرین کرد و پرسید که آیا شما عقیده دیگری دارید؟» گفتند: «نه. گفته او مرام ماست.»

معاویه گفت: «من می‌خواستم به شما بگویم هر که اخطار و انذار کند، معذور است» (من کار خود را خواهم کرد). بیش از این هرگاه من بر منبر خطبه می‌کردم، یکی از شما بر می‌خاست و مرا تکذیب می‌کرد و من تحمل کرده اعراض و عفو می‌غودم. من بعد از این سخنی به زبان خواهم راند. به خدا سوگند، اگر یکی از شما یک کلمه بگوید و بر من اعتراض کند، هنوز جواب به او برنگشته که شمشیر سبقت کرده سر او را خواهد برد. هیچ یک از شما چیزی جز نفس خود باقی نگذارید. سپس سرنگهان خود را در حضور آنها خواند و گفت: «بر سر هر یک از اینها دو شمشیرزن مأمور کن که اگر هنگام خطبه من یکی از آنها چیزی بگوید، آن دو مرد شمشیردار او را با شمشیر بزنند. خواه سخن او تصدیق باشد و خواه کذب.»

آن گاه او (معاویه) به اتفاق آنها بیرون رفت و بر منبر فراز شد. پس از حمد و ثنای خداوند گفت: «این جماعت سالار و خواجه و سید مسلمین هستند. برگزیدگان قوم هستند. بدون مشورت آنها کاری انجام نمی‌گیرد. اکنون آنها راضی شده و با یزید بیعت کرده‌اند. بهم افتد شما هم بیعت کنید.» مردم همه بیعت کردند و قبل از آن، انتظار تصمیم آن جماعت را می‌کشیدند.

بعد از آن، معاویه بر مرکب خود سوار شد و راه خود را گرفت و به مدینه رسید. مردم آن جماعت را ملاقات کرده گفتند: «شما ادعا کرده بودید که بیعت نخواهید کرد، پس چرا راضی و تسلیم شدید و بیعت کردید.» گفتند: «به خدا سوگند، ما چنین نکردیم.» گفتند: «چه علتی داشت که شما بر او اعتراض (و تکذیب) نکردید؟» گفتند: «ما را فریب داد و ما از قتل ترسیدیم.» اهل مدینه هم بیعت کردند. آن گاه راه شام را گرفت و رفت. بنی هاشم را ترک کرد (اعتنا نکرد). خلیل، ترجمه کامل، ۵ / ۶۰ - ۶۲

شيئاً، حتّى قضى نسكه، وحمل أثقاله وقرب مسيره. فقال بعضهم لبعض: «لا تُخَدَعُوا، فما صنع هذا لحُبِّكم، وما صنعه إلّا لما يريد أن يفعل، فأَعَدُّوا له جواباً» فاتَّقُوا على أن يكون المخاطب له عبدالله بن الزَّبير.

فأحضرهم معاوية وقال: «قد علمتم سيرتي فيكم، وصلّتي لأرحامكم وحلي ما كان منكم، ويزيد أخوكم وابن عمّكم، وأردت أن تقدّموه باسم الخلافة، وتكونوا أنتم تُؤَلُّون وتَمُزَلون وتُؤَمَّرُون، وتُجَبُّون المال وتقسّمونه، ولا يعارضكم في شيء من ذلك». فسكتوا، فقال: ألا تُجيبون؟ مرّتين.

ثمّ أقبل على عبدالله بن الزَّبير، ثمّ قال: هات فلعمري إنك خطيبهم. قال: نعم، نَخِيرُكَ بين ثلاث خصال. قال: اعرضهنّ. قال: تصنع كما صنع رسول الله ﷺ، أو كما صنع أبو بكر، أو كما صنع عمر رضي الله عنها. قال معاوية: ما صنعوا؟ قال: قُبِضَ رسول الله ﷺ ولم يستخلف أحداً، فارتضى الناس أبا بكر. قال: ليس فيكم مثل أبي بكر وأخاف الاختلاف. قالوا: «صدقت»، فاصنع كما صنع أبو بكر، فإنّه عمَد إلى رجل من قاصية قریش ليس من بني تيم، فاستخلفه، أو كما صنع عمر، جعل الأمر سُورَى في ستّة نفر، ليس فيهم أحد من ولده ولا من بني أبيه». قال معاوية: هل عندك غير هذا؟ قال: لا. قال: فأنتم؟ قالوا: قَوْلُنَا قوله. قال: «فإني أحببت أن أتقدّم إليكم، إنّه قد أعذر من أنذر، إنّي كنت أخطب، فيقوم إليّ القائم منكم فيكذبني على رؤوس الناس، فأحمل ذلك وأصْفَح، وإني قائم لمقالة فأقسم بالله لئن ردّ عليّ أحد منكم كلمة في مقامي هذا لا ترجع إليه كلمةٌ غيرها حتّى يسبقها السيف إلى رأسه، فلا يبقينّ رجل إلّا على نفسه!».

ثمّ دعا صاحب حَرْسه حضرته، فقال له: أقم على رأس كلّ رجل من هؤلاء رجلين، ومع كلّ واحد سيف، فإن ذهب رجل منهم يرّد عليّ كلمةً بتصديق أو تكذيب فليضرباه بسيفها.

١ - يعني أنّ أبا بكر لم يستخلف أحداً من أولاده ولا أقاربه بني تيم، فقد كان أبو بكر بن أبي قحافة بن عامر بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم بن مرة. ولكنّه استخلف عمر بن الخطاب بن نفيل بن عبدالمعز بن رياح بن عبدالله بن قرظ بن رزاح بن عدي، فعمر عدويّ، وأبو بكر تيميّ.

ثم خرج وخرجوا معه حتى رقى المنبر فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: «إِنَّ هَؤُلَاءِ الرَّهْطَ سَادَةَ الْمُسْلِمِينَ وَخِيَارَهُمْ، لَا يُبْرَمُ أَمْرُ دُونِهِمْ، وَلَا يَقْضَى إِلَّا عَنْ مَشُورَتِهِمْ، وَإِنَّهُمْ قَدْ رَضُوا وَبَايَعُوا لِيَزِيدَ، فَبَايَعُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ». فَبَايَعَ النَّاسُ وَكَانُوا يَتَرَبَّصُونَ بِنِعَةِ هَؤُلَاءِ النَّفَرِ، ثُمَّ رَكِبَ مَعَاوِيَةَ وَوَحَلَهُ وَانصَرَفَ إِلَى الْمَدِينَةِ.

فلقي الناس أولئك النَّفَرِ فقالوا لهم: زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ لَا تَبَايَعُونَ فَلِمَا أَرْضَيْتُمْ وَأَعْطَيْتُمْ بَايَعْتُمْ! قالوا: والله، ما فعلنا. قالوا: فما منعكم أَنْ تَرُدُّوْا عَلَى الرَّجُلِ؟ قالوا: كَادَنَا وَخَفَّنَا الْقَتْلَ. وبَايَعَهُ أَهْلُ الْمَدِينَةِ، ثُمَّ انصَرَفَ إِلَى الشَّامِ. التَّوْرِي. نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٥٧ - ٣٥٩

وَاتَّفَقَ مَوْتُ ابْنِ بَنْتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَحَصُولُ مِثْلِ هَذِهِ الْغَزْوَةِ لِيَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ، فَطَمَعَ أَبُوهُ وَقَوَّيْتُ نَفْسَهُ عَلَى أَنْ يَجْعَلَهُ وَلِيَّ عَهْدِهِ، فَحَجَّ مِنْ دِمَشْقَ وَبَالَغَ فِي إِكْرَامِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، وَأَعْطَاهُ مَالاً ضَخْماً، وَأَكْرَمَ أَيْضاً ابْنَ الزَّبِيرِ إِلَى الْغَايَةِ وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ الصَّدِيقِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ، وَوَصَّلَهُمُ بِالْأَمْوَالِ وَغَيْرِهَا، وَعَرَّضَ لَهُمْ بِتَوَلِيَةِ ابْنِهِ يَزِيدَ، فَتَوَقَّفُوا وَلَمْ يَجِيبُوا وَقَالَ لَهُ ابْنُ أَبِي بَكْرٍ: اخْتَرِ فَعَلَ النَّبِيُّ ﷺ أَوْ فَعَلَ أَبِي بَكْرٍ أَوْ فَعَلَ عُمَرُ، فَالْتَبَيْتُ مَاتَ وَتَرَكَ النَّاسَ، فَعَمَدُوا إِلَى أَفْضَلِ رَجُلٍ، فَوَلَّوهُ الْأَمْرَ، وَأَبُو بَكْرٍ عِنْدَ مَوْتِهِ لَمْ يُوَلِّ وَلَدَهُ وَلَا أَقَارِبَهُ، بَلْ تَفَرَّسَ أَفْضَلُ النَّاسِ فَعَمَدَ إِلَيْهِ بِالْخُلَافَةِ، وَهُوَ عُمَرُ، وَأَمَّا عُمَرُ، فَنَظَرَ فِيمَنْ يَصْلَحُ لَهَا فَوَجَدَ سِتَّةَ مُتَقَارِبِينَ فَجَعَلَ الْأَمْرَ شُورَى لِيُخْتَارُوا لَهُمْ مِنْهُمْ وَاحِداً، فَافْعَلَ أَحَدَ هَذِهِ الصُّوَرِ. فَسَكَتَ. ثُمَّ قَالَ: إِنِّي مُتَكَلِّمٌ اللَّيْلَةَ عَلَى مِنْبَرِ الْمَدِينَةِ، فَلْيَحْذَرُوا أَمْرَ أَنْ يَرِدَ عَلَيَّ مَقَالَتِي خَشْيَةً أَنْ لَا يَتِمَّ قَوْلُهُ حَتَّى يَطِيرَ رَأْسُهُ. ثُمَّ إِنَّهُ اسْتَوَى عَلَى الْمَنْبَرِ وَذَكَرَ مِنْ فَضْلِ ابْنِهِ وَشَجَاعَتِهِ، وَأَنَّ أَهْلَ الشَّامِ بَايَعُوا لَهُ بِالْعَهْدِ، ثُمَّ قَالَ: وَقَدْ بَايَعَ لَهُ هَؤُلَاءِ. وَأَشَارَ إِلَى ابْنِ الزَّبِيرِ وَإِلَى ابْنِ أَبِي بَكْرٍ وَالْحَسَنِ، فَمَا جَسَرُوا أَنْ يَنْطَقُوا، فَبَايَعَ أَهْلَ الْحِجَازِ، فَلَمَّا قَامُوا، قَالُوا: إِنَّا لَمْ نَبَايَعِ. فَلَمْ يَصْدَقْهُمْ بَعْضُ النَّاسِ، وَسَارَ مَعَاوِيَةَ إِلَى الشَّامِ مِنْ لَيْلَتِهِ. الذِّبَارِيكُورِي، تاريخ الخميس، ٢ / ٣٢٩

## بكاء معاوية عند رجوعه من مناسك الحج

قال: ثم رحل معاوية، فلما صار بالأبواء ونزلها، قام في جوف الليل لقضاء حاجته فاطَّلَعَ في بئر الأبواء، فلما اطَّلَعَ فيها اقشعرَّ جلده، وأصابته اللَّقْوَةُ في وجهه، فأصبح لما به؛ فدخل عليه النَّاسُ يعزُّونه ويتوجَّعون له بما قد نزل به، فقال: أيُّها النَّاسُ! إنَّ المؤمن ليصاب بالبلاء فإمَّا معاقب بذنب وإمَّا مبتلى ليُؤجر، وإن ابتليت فقد ابتلى الصَّالحون من قبلي، وأنا أرجو أن أكون منهم، وإن مرض منِّي عضو فذلك بأيَّام صحتي<sup>١</sup> وما عوفيت<sup>٢</sup> أكثر، ولئن أعطيت حكمي لما كان لي على ربِّي أكثر ممَّا أعطاني لأنِّي اليوم ابن بضع وسبعين، فرحم الله عبداً نظراً إليَّ فدعا لي بالعافية، فإنِّي وإن كنت غنياً عن خاصَّتكم، لقد كنت فقيراً إلى عامَّتكم. قال: فدعا النَّاسُ له بخير، وخرجوا من عنده.

وجعل معاوية يبكي لما قد نزل به، فقال له مروان بن الحكم: أجزعاً يا أمير المؤمنين؟ فقال: لا يا مروان<sup>٣</sup>! ولكنِّي ذكرت ما كنت عنه عزوفاً، ثمَّ إنِّي بليت في أحسنِّي، وما ظهر للنَّاس منِّي، فأخاف أن يكون عقوبة عجَّلْتُ لي لما كان منِّي من دفعي بحقِّ عليِّ بن أبي طالب، وما فعلت بحجر بن عديٍّ وأصحابه، ولولا هواي في يزيد لأبصرت رشدي وعرفت قصدي.

قال: ثمَّ رحل معاوية عن ذلك المكان حتَّى صار إلى الشَّام.

ابن أعم، الفتوح، ٤ / ٢٤٩ - ٢٥٠

(وذكر) الإمام أحمد بن أعمش الكوفي: إنَّ معاوية لما حجَّ حجَّته الأخيرة، ارتحل من مكَّة، فلما صار بالأبواء، ونزلها، قام في جوف الليل لقضاء حاجته، فاطَّلَعَ في بئر الأبواء فلما اطَّلَعَ فيها اقشعرَّ جلده، وأصابته اللَّقْوَةُ في وجهه، فأصبح وهو لما به مغموماً، فدخل

١ - ليس في د.

٢ - في النسخ: عوفيت.

٣ - من د، وفي الأصل: تامرون، وفي بر: يامرون.

عليه النَّاس يعودونه، فدعوا له وخرجوا من عنده، وجعل معاوية يبكي لما قد نزل به، فقال له مروان بن الحكم: أجزعت يا أمير المؤمنين، فقال: لا يا مروان، ولكنِّي ذكرت ما كنت عنه عزوفاً، ثمَّ إني بكيت في إحني، وما يظهر للنَّاس منِّي، فأخاف أن يكون عقوبة عجلت لي لما كان من دفعي حقَّ عليَّ بن أبي طالب عليه السلام، وما فعلت بمحجر بن عدي وأصحابه، ولولا هواي من يزيد لأبصرت رشدي، وعرفت قصدي.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٧٣ - ١٧٤





## أهل العراق يُخَجَّبُونَ عن الإمام عليه السلام

وقال العتيبي: حجب الوليد بن عتبة أهل العراق عن الحسين، فقال الحسين: يا ظالماً لنفسه، عاصياً لرَبِّه، علامَ تحول بيني وبين قوم عرفوا من حَقِّي ما جهلته أنت وعمَّك؟! فقال الوليد: لَيْتَ حلمنا عنك لا يدعو جهل غيرنا إليك، فجناية لسانك مغفورة لك ما سكنت يدك، فلا تخطر بها فتخطر بك، ولو علمت ما يكون بعدنا لأحببتنا كما أبغضتنا. البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٣ / ٣٦٩، أنساب الأشراف، ٣ / ١٥٦ - ١٥٧.

وقال بعض أهل العلم: حجب الوليد بن عتبة أهلَ العراق عن الحسين، فقال له: يا ظالماً لنفسه، عاصياً لرَبِّه، علامَ تحول بيني وبين قوم عرفوا من حَقِّي ما جهلته وعمَّك معاوية؟ فقال الوليد: لَيْتَ حلمنا عنك لا يدعو جهل غيرنا إليك، فجناية لسانك مغفورة لك ما سكنت يدك فلا تخطُرُ بها فيخطُرُ بك. البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٥ / ٣١٧.

## حجّ الحسين عليه السلام وخطابه

فلما مات الحسن بن علي عليه السلام، لم تزل الفتنة والبلاء يعظمان ويستندان، فلم يبق وليّ لله إلا خائفاً على دمه (وفي رواية أخرى إلا خائفاً على دمه إنّه مقتول) وإلا طريداً وإلا شريداً، ولم يبق عدوّ لله إلا مظهرًا حجبته غير مستتر ببدعته وضلالته، فلما كان قبل موت معاوية بسنة<sup>١</sup> حجّ الحسين بن علي صلوات الله عليه، وعبدالله بن عباس، وعبدالله ابن جعفر معه، فجمع الحسين عليه السلام بني هاشم رجالهم ونساءهم ومواليهم ومن الأنصار ممن يعرفه الحسين عليه السلام وأهل بيته، ثم أرسل رسلاً: لا تدعوا أحداً ممن حجّ العام من أصحاب رسول الله ﷺ المعروفين بالصلاح والنسك إلا أجمعهم<sup>٢</sup> لي. فاجتمع إليه بمئى أكثر من سبعمائة رجل وهم في سرادقه، عامتهم من التابعين ونحو من مائتي رجل من أصحاب النبي ﷺ، فقام فيهم خطيباً فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أما بعد فإنّ هذا الطاغية قد فعل بنا وبشيعتنا ما قد رأيتم وعلمتم وشهدتم، وأني أريد أن أسألكم عن شيء، فإن صدقت فصدقوني! وإن كذبت فكذبوني، وأسألكم بحق الله عليكم وحق رسول الله ﷺ، وقرايتي من نبيكم لما سيرتم مقامي هذا، ووصفتم مقالتي، ودعوتهم أجمعين في أمصاركم من قبائلكم من أمتهم من الناس، (وفي رواية أخرى بعد قوله فكذبوني، اسمعوا مقالتي، واكتبوا قولي، ثم ارجعوا إلى أمصاركم وقبائلكم فمن أمتهم من الناس)، ووثقتهم به فادعوههم إلى ما تعلمون من حقنا فإنّي أخوف أن يدرس هذا الأمر، ويذهب الحق، ويغلب، والله متمّ نوره ولو كره الكافرون، وما ترك شيئاً مما أنزل الله فيهم من القرآن إلا تلاه، وفسّره ولا شيئاً، ممّا قاله رسول الله ﷺ في أبيه وأخيه وأُمّه، وفي نفسه وأهل بيته إلا رواه، وكلّ ذلك يقول أصحابه: اللهم نعم وقد سمعنا وشهدنا. ويقول التابعي: اللهم قد حدّثني به من صدّقه وأتمنه من الصحابة. فقال: أنشدكم الله إلا

١ - وفي بعض النسخ (بستين). (عن الهامش).

٢ - [كذا، والصحيح: «أجمعهم»].

حدّثتم به من تتقون به ویدینه<sup>۱</sup>.

(قال سلیم) فكان فیما ناشدهم الحسین علیه السلام، وذرّهم أن قال: أنشدكم الله أتعلّمون أن عليّ بن أبي طالب، كان أبا رسول الله صلی الله علیه و آله حين أخى بين أصحابه فأخى بينه وبين نفسه، وقال: أنت أخي وأنا أخوك في الدنيا والآخرة؟ قالوا: اللّٰهُمّ نعم. قال: أنشدكم الله هل تعلمون أن رسول الله صلی الله علیه و آله اشترى موضع مسجده ومنازله، فابتناه ثمّ ابنتى فيه عشرة منازل تسعة له، وجعل عاشرها في وسطها لأبي، ثمّ سدّ كلّ باب شارع إلى المسجد غير بابه، فتكلّم في ذلك من تكلم، فقال: ما أنا سدّدت أبوابكم، وفتحت بابه، ولكنّ الله أمرني بسدّ أبوابكم، وفتح بابه، ثمّ نهى الناس أن يناموا في المسجد غيره، وكان يجنب في المسجد ومنزله في منزل رسول الله صلی الله علیه و آله فولد لرسول الله صلی الله علیه و آله وله فيه أولاد؟ قالوا: اللّٰهُمّ نعم. قال: أتعلّمون أن عمر بن الخطّاب حرص على كوة قدر عينه يدعها في منزله إلى المسجد، فأبى عليه، ثمّ خطب، فقال: إنّ الله أمرني أن أبني مسجداً طاهراً، لا يسكنه غیری و غیر أخي وبنیه؟ قالوا: اللّٰهُمّ نعم. قال: أنشدكم الله أتعلّمون أن رسول الله صلی الله علیه و آله نصبه يوم غدیر خمّ، فنادى له بالولاية، وقال: لیسبلغ الشاهد الغائب؟ قالوا: اللّٰهُمّ نعم. قال: أنشدكم الله أتعلّمون أن رسول الله صلی الله علیه و آله، قال له في غزوة تبوك: أنت مئی بمنزلة هارون من موسى، وأنت وليّ كلّ مؤمن بعدي<sup>۲</sup>؟ قالوا:

۱ - [إلى هنا حکاء عنه بحر العلوم في مقتله، / ۱۰۶ - ۱۰۷].

۲ - بعد از وفات امام حسن بن علی علیه السلام، روز به روز گرفتاری و فتنه بالا می‌گرفت و سخت‌تر و بیشتر می‌شد. از دوستان و بندگان صالح خدا کسی نبود مگر این که از جان و خون خود و اومه داشت یا آواره و تبعید بود. و در مقابل، هیچ یک از دشمنان خدا نبود، مگر این که حجت و عقیده خود را اظهار می‌کرد بدون این که بدعت و گمراهی را پنهان کند.

یک سال قبل از مرگ معاویه، امام حسین بن علی علیه السلام با عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر به حج رفتند. امام حسین علیه السلام مردان و زنان بنی‌هاشم و اهل بیتش و دوستانشان و آن عده از انصار که او را می‌شناختند، جمع کرد. سپس یک نفر را فرستاد و فرمود: «همه کسانی که امسال از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله - که معروف به صلاح و عبادت هستند - به حج آمده‌اند، نزد من جمع کن.» در پی این دعوت، بیش از هفتصد نفر که همه از تابعین بودند، در مئی، در خیمه آن حضرت اجتماع کردند که حدود دویست نفر آنها از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بودند. امام علیه السلام در میان آنان برخاست و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و سپس

→ فرمود: «اما بعد، این شخص طغیانگر (معاویه) درباره ما و شیعیان ما اعمالی را روا داشت. دیدید و فهمیدید و شاهد بودید. من می‌خواهم مطلعی را از شما سؤال کنم. اگر راست گفتم، مرا تصدیق، و اگر دروغ گفتم، مرا تکذیب کنید. شما را قسم می‌دهم به حق خدا بر شما و حق پیامبر ﷺ و خویشاوندی من که به پیامبر دارم که (در روایت دیگر: بشنوید کلام مرا و بنویسید گفتارم و سپس به شهرها و قبائلتان برگردید) وقتی از این مکان برگشتید و این گفتار مرا عنوان کردید، در شهر خود از قبائلتان، آنان که به آنها ایمان و اطمینان دارید، دعوت کنید و آنچه درباره ما و حق ما می‌دانید به آنها برسانید. چون من می‌ترسم این امر کم‌کم کهنه شود و حق از بین برود و مغلوب شود. خداوند نورش را به اتمام می‌رساند. اگرچه کافران اکراه داشته باشند».

حضرت ضمن این گفتار، آنچه که خداوند در قرآن درباره آنان نازل کرده بود، تلاوت و تفسیر فرمود و نیز هرچه پیامبر درباره پدر و برادرش و خود و اهل بیتش گفته بود، نقل کرد. در همه آنها اصحاب می‌گفتند: «آری به خدا، این سخنان را شنیدیم و شهادت می‌دهیم.» و تابعین می‌گفتند: «به خدا قسم این کلمات را کسانی از صحابه که آنها را راستگو می‌دانیم و آنها را به امانت می‌شناسیم برایمان نقل کردند.» بعد حضرت فرمود: «شما را به خدا قسم می‌دهم که سخنان مرا برای کسانی که به او و به دینش اطمینان دارید، نقل کنید.»

سلیم می‌گوید: «از جمله کلماتی که امام حسین علیه السلام درباره آن، آنان را قسم داد و یادآور شد، این بود که فرمود:

۱. شما را به خدا قسم می‌دهم، آیا می‌دانید که علی بن ابیطالب علیه السلام برادر پیامبر ﷺ بود؟ هنگامی که پیامبر بین اصحابش برادری برقرار می‌کرد، بین او و خودش برادری برقرار کرد و فرمود: «تو برادر من و من برادر تو در دنیا و آخرت»؟ گفتند: آری به خدا.»

۲. فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم. آیا می‌دانید که پیامبر ﷺ محل مسجد و منازلش را خرید و بنا کرد. و بعد در آن محل ده اتاق بنا کرد؟ نه اتاق برای خودش و یکی را که در وسط واقع شده بود، به پدرم علی علیه السلام اختصاص داد. سپس درهایی که به مسجد باز می‌شد، جز درب اتاق پدرم، همه را بسته. در این باره عده‌ای به سخن آمدند. پیامبر ﷺ فرمود: «من از طرف خودم درهای منازل شما را بسته و درب منزل علی را باز نگذاشتم، بلکه خداوند مرا به بستن درهای منازل شما و گشودن در منزل علی علیه السلام امر کرد» بعد پیامبر ﷺ همه مردم را به جز علی علیه السلام از خوانیدن در مسجد نهی فرمود. علی علیه السلام در مسجد و منزلش و در منزل پیامبر ﷺ جنب می‌شد و برای رسول الله ﷺ و علی علیه السلام در همان مسجد فرزندی متولد شدند؟ همه گفتند: «آری به خدا.»

۳. فرمود: آیا می‌دانید که عمر بن الخطاب علیه السلام علاقه داشت که پنجره‌ای بقدر یک چشم از منزلش به مسجد باز کند، ولی پیامبر ﷺ خودداری کرد و خطبه‌ای ایراد کرد و فرمود: «خداوند به من دستور داده تا مسجدی پاک بنا کنم که غیر خود و برادرم و فرزندانم در آن سکونت نکنند؟» گفتند: «آری به خدا.»

۴. فرمود: آیا می‌دانید که پیامبر ﷺ روز عید غدیر خم، علی علیه السلام را به ولایت نصب کرد و فرمود:

→ حاضرین به غائبین اطلاع دهند؟ گفتند: «آری به خدا.»

۵. فرمود: آیا می‌دانید که پیامبر ﷺ در جنگ تبوک به علی علیه السلام فرمود: تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی و تو بعد از من صاحب اختیار هر مؤمنی هستی؟ گفتند: «آری به خدا.»

۶. فرمود: آیا می‌دانید که پیامبر ﷺ هنگامی که نصاری (مسیحیان) نجران را برای مباحله دعوت کرد، غیر خودش و همدمش (علی) و دخترش را نیاورد؟ گفتند: «آری به خدا.»

۷. فرمود: آیا می‌دانید که پیامبر ﷺ در روز خیبر، پرچم را به دست علی علیه السلام داد و فرمود: «پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و رسولش او را دوست دارند و او خدا و رسولش را دوست دارد. آن که حمله می‌کند و فرار نمی‌کند و خداوند جنگ را به دست وی فتح می‌کند؟» گفتند: «آری به خدا.»

۸. فرمود: آیا می‌دانید که پیامبر ﷺ او را برای رساندن سورهٔ براءت فرستاد و گفت: «کسی از طرف من تبلیغ نمی‌کند، مگر خودم یا کسی که از طرف من باشد؟» گفتند: «آری به خدا.»

۹. فرمود: آیا می‌دانید که هرگاه ناراحتی و سختی به پیامبر ﷺ می‌رسید، او را در پی آن می‌فرستاد، از اطمینانی که به علی علیه السلام داشت. و هیچ گاه او را به اسمش صدا نمی‌زد، مگر این که می‌گفت: «ای برادرم!» و یا می‌گفت: «برادرم را فرا خوانید؟» گفتند: «آری به خدا.»

۱۰. فرمود: آیا می‌دانید که پیامبر بین علی علیه السلام و جعفر و زید قضاوت کرد و گفت: «یا علی! تو از من و من از توام. تو بعد از من صاحب اختیار هر مؤمنی هستی؟» گفتند: «آری به خدا.»

۱۱. فرمود: آیا می‌دانید که علی علیه السلام هر روز با پیامبر ﷺ خلوق داشت و در هر شبی داخل منزل پیامبر ﷺ می‌شد و وقتی که از رسول الله چیزی می‌پرسید، پاسخ او را می‌داد و هرگاه سکوت می‌کرد، پیامبر با او شروع به سخن می‌کرد؟ گفتند: «آری به خدا.»

۱۲. فرمود: آیا می‌دانید که پیامبر ﷺ علی را به جعفر و حمزه برتری داد آن هنگام که به فاطمه علیها السلام فرمود: «تورا به بهترین اهل بیت که اسلامش از همه بیشتر و بردباری او بزرگتر و علمش بیشتر از همه آنهاست، تزویج کردم؟» گفتند: «آری به خدا.»

۱۳. فرمود: آیا می‌دانید که پیامبر ﷺ فرمود: «من آقا و بزرگ همه فرزندان آدم، و برادرم علی، آقا و رئیس عرب، و فاطمه رئیس و بزرگ زنان اهل بهشت، و حسن و حسین فرزندانم دو آقا و بزرگان جوانان بهشتند؟» گفتند: «آری به خدا.»

۱۴. فرمود: آیا می‌دانید که پیامبر ﷺ به علی علیه السلام دستور داد او را غسل دهد و خبر داد که جبرئیل در غسل به او کمک خواهد کرد؟ گفتند: «آری به خدا.»

۱۵. فرمود: آیا می‌دانید که پیامبر ﷺ در آخرین خطبه‌ای که برای مردم خواند، فرمود: «من در میان شما دو چیز ارزنده و سنگین می‌گذارم: کتاب خدا و اهل بیت. دامن آنها را بگیرید که گمراه نشوید؟» گفتند: «آری به خدا.»

امام حسین بن علی علیه السلام مردم را به آنچه خداوند مخصوص دربارهٔ علی بن ابی طالب علیه السلام و یا دربارهٔ اهل بیتش در قرآن یا بزبان پیامبرش صلی الله علیه و آله نازل کرده بود، قسم داد. صحابه هم می‌گفتند: «آری به خدا»

اللَّهُمَّ نعم. قال: أنشدكم الله أتعلمون أن رسول الله ﷺ حين دعا التصاري من أهل نجران إلى المباهلة، لم يأت إلا به وبصاحبه وابنته؟ قالوا: اللهم نعم. قال: أنشدكم الله أتعلمون أنه دفع إليه اللواء يوم خيبر، ثم قال: لأدفعه إلى رجل يحبّه الله، ورسوله، ويحبّ الله ورسوله، كرّار غير فزار، يفتحها الله على يديه؟ قالوا: اللهم نعم. قال: أتعلمون أن رسول الله بعثه ببراءة، وقال: لا يبلغ عني إلا أنا أو رجل مني؟ قالوا: اللهم نعم. قال: أتعلمون أن رسول الله ﷺ لم تنزل به شدة قط إلا قدّمه لها ثقة به، وإنّه لم يدعه باسمه قط إلا يقول يا أخي، وادعوا لي أخي؟ قالوا: اللهم نعم. قال: أتعلمون أن رسول الله ﷺ قضى بينه وبين جعفر وزيد، فقال: يا علي أنت مني، وأنا منك، وأنت ولي كلّ مؤمن بعدي؟ قالوا: اللهم نعم. قال: أتعلمون أنه كانت له من رسول الله ﷺ كلّ يوم خلوة وكلّ ليلة دخلته، إذا سأله أعطاه وإذا سكت أبداه؟ قالوا: اللهم نعم. قال: أتعلمون أن رسول الله ﷺ فضّله على جعفر وحمة حين قال لفاطمة عليها السلام: زوجتك خير أهل بيتي، أقدمهم سلماً، وأعظمهم حليماً، وأكثرهم علماً؟ قالوا: اللهم نعم. قال: أتعلمون أن رسول الله ﷺ قال: أنا سيّد ولد بني آدم، وأخي عليّ سيّد العرب، وفاطمة سيّدّة نساء أهل الجنّة، والحسن والحسين ابناي سيّد شاباب أهل الجنّة؟ قالوا: اللهم نعم. قال: أتعلمون أن رسول الله ﷺ أمر بغسله، وأخبره أن جبرئيل يعينه عليه؟ قالوا: اللهم نعم. قال: أتعلمون أن رسول الله ﷺ، قال في آخر خطبة خطبها: إني تركت فيكم الثقلين كتاب الله وأهل بيتي، فتمسكوا بهما لن تضلّوا؟ قالوا: اللهم نعم.

→ شنیده ایم. «و تابعین می گفتند: «این سخنان را کسی که به او اطمینان داریم، فلانی و فلانی برای من نقل کرده است.»

۱۶. سپس امام حسین علیه السلام آنان را قسم داد که آیا شنیده اند که پیامبر ﷺ فرمود: «کسی که گمان دارد مرا دوست دارد و علی علیه السلام را دشمن، دروغ می گوید. مرا دوست ندارد کسی که علی را دشمن دارد.» یکی از پیامبر ﷺ پرسید: «چطور؟!» فرمود: «برای این که علی از من و من از علی ام.» هر که او را دوست دارد، همانا مرا دوست داشته و هر کس مرا دوست بدارد، خدا او را دوست دارد. و هر کس او را دشمن دارد، مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن بدارد، خدا را دشمن داشته است؟ همه در جواب امام حسین علیه السلام گفتند: «آری به خدا شنیدیم.» بعد از آن مردم پراکنده شدند. الف، ب، الف، رجمه سلیمین قیس، ۱۸۵ / ۱۸۸.

فلم يدع شيئاً أنزله الله في عليّ بن أبي طالب عليه السلام خاصة، وفي أهل بيته من القرآن ولا على لسان نبيه ﷺ، إلا ناشدهم فيه، فيقول الصحابة: اللهم نعم قد سمعنا. ويقول التابعي: اللهم قد حدثني مَن أثق به فلان وفلان.

ثم ناشدهم، أنهم قد سمعوه، يقول: من زعم أنه يحبني ويبغض علياً فقد كذب، ليس يحبني ويبغض علياً، فقال له قائل: يا رسول الله وكيف ذلك؟ قال: لأنه مني وأنا منه، من أحبه فقد أحبني، ومن أحبني فقد أحب الله، ومن أبغضه فقد أبغضني، ومن أبغضني فقد أبغض الله؟ فقالوا: اللهم نعم، قد سمعنا. وتفرّقوا على ذلك.

سليم بن قيس، / ٢٠٦ - ٢٠٩ = عنه: المجلسي، البحار، ١٨١ / ٣٣ - ١٨٥

## سکوت الإمام الحسين عليه السلام في عهد معاوية

كانت إمامة الحسين عليه السلام، بعد وفاة أخيه الحسن عليه السلام، بما قدّمناه، ثابتة، وطاعته لجميع الخلق لازمة، وإن لم يدع إلى نفسه للتقية التي كان عليها، والهدنة الحاصلة بينه وبين معاوية بن أبي سفيان، والتزم الوفاء بها، وجرى في ذلك مجرى أبيه أمير المؤمنين عليه السلام، في ثبوت إمامته بعد النبي ﷺ مع الصّمت، وإمامة أخيه الحسن عليه السلام بعد الهدنة مع الكفّ والسكوت، فكانوا في ذلك على سنن نبيّ الله ﷺ، وهو في الشعب محصور، وعند خروجه من مكة مهاجراً مستخفياً في الفار، وهو من أعدائه مستور.<sup>۱</sup>

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۲۷ - ۲۸

هذه نبذ اخترناها مما صنفه أبو جعفر ابن بابويه، والسيد المرحاني، وابن مهدي المامطيري، وعبدالله بن أحمد بن حنبل، وشاكر بن غنمة، وأبو الفضل الهاشمي وغيرهم روى: إنه لما مات الحسن بن علي استدعى الحسين في خلع معاوية، فقال: إن بيني وبين معاوية عهداً لا يجوز نقضه.

ابن شهر آشوب، المناقب، ۴ / ۸۷

۱ - و امامت حسين عليه السلام پس از وفات برادرش حسن عليه السلام بدانچه گفته شد، ثابت است. و پیروی از او بر همگان لازم خواهد بود. اگرچه مردم را به واسطه تقيه به امامت خویش نخواند و همچنین به واسطه صلحی که میان او و معاویه برقرار بود و بر او لازم بود بدان وفا کند (اظهار آن ننمود) و او در این باره مانند پدرش امیرالمؤمنین عليه السلام بود که با این که پس از رسول خدا ﷺ امامت داشت، با این احوال خاموش نشست، و به همان راهی رفت که برادرش حسن عليه السلام پس از صلح رفته بود و به خودداری و سکوت گذراند و همه ایشان به روش پیغمبر ﷺ رفتار کردند، در آن زمانی که آن حضرت ﷺ در شعب (أبی طالب) گرفتار بود (و با این که پیغمبر خدا بود از روی ناچاری سه سال در شعب ابی طالب ماند و دم فرو بست) و همچنین آن گاه که از مکه به مدینه هجرت فرمود و چند روز در غار پنهان گشت.

رسول مقلاتی، ترجمه ارشاد، ۲ / ۲۷ - ۲۸



## استشارة معاوية، مروان بن الحكم وسعيد بن العاص في أمر الإمام الحسين عليه السلام

الْعُبَيْيُّ قَالَ: دَعَا مُعَاوِيَةُ مَرْوَانَ بْنَ الْحَكَمِ، فَقَالَ لَهُ: أَشْرَ عَلِيٌّ فِي الْحُسَيْنِ. قَالَ: تَخْرِجُهُ مَعَكَ إِلَى الشَّامِ فَتَقْطَعُهُ عَنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ وَتَقْطَعُهُمْ عَنْهُ. قَالَ: أَرَدْتُ أَنْ تَسْتَرِيحَ مِنْهُ وَتَبْتَلِيَنِي بِهِ، فَإِنْ صَبَرْتُ عَلَيْهِ صَبَرْتُ عَلَى مَا أَكْرَهُ، وَإِنْ أَسَأْتُ إِلَيْهِ كُنْتُ قَدْ قَطَعْتُ رَحِمَهُ. فَأَقَامَهُ وَبَعَثَ إِلَى سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ، فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا عَثْمَانَ، أَشِيرَ عَلِيٌّ فِي الْحُسَيْنِ. قَالَ: إِنَّكَ وَاللَّهِ مَا تَخَافُ الْحُسَيْنَ إِلَّا عَلَى مَنْ بَعْدَكَ، وَإِنَّكَ لَتُخْلَفُ لَهُ قَرْنًا إِنْ صَارَ لِيَصْرَعَتْهُ، وَإِنْ سَابَقَهُ لَيَسْبِقَتْهُ، فَذَرِ الْحُسَيْنَ مَنِبْتَ التَّخْلَعِ، يَشْرَبُ مِنَ الْمَاءِ، وَيَضْعُدُ فِي الْهَوَاءِ، وَلَا يَبْلُغُ إِلَى السَّمَاءِ. قَالَ: فَمَا غَيَّبَكَ عَنِّي يَوْمَ صَفَيْنَ؟ قَالَ: تَحَمَّلْتُ الْحَزْمَ<sup>١</sup>، وَكُفَيْتُ الْحَزْمَ، وَكُنْتُ قَرِيبًا، لَوْ دَعَوْتُنَا لَأَجْبَنَّاكَ، وَلَوْ أَمَرْتُ لَأَطَعْنَاكَ<sup>٢</sup>، قَالَ مُعَاوِيَةُ: يَا أَهْلَ الشَّامِ، هَؤُلَاءِ قَوْمِي وَهَذَا كَلَامُهُمْ.

ابن عبد ربه. العقد الفريد، ٤ / ٢٢ - ٢٣

العقد عن الأندلسي: دَعَا مُعَاوِيَةُ مَرْوَانَ بْنَ الْحَكَمِ فَقَالَ لَهُ: أَشْرَ عَلِيٌّ فِي الْحُسَيْنِ، فَقَالَ: أَرَى أَنْ تَخْرِجَهُ مَعَكَ إِلَى الشَّامِ وَتَقْطَعُهُ عَنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ وَتَقْطَعُهُمْ عَنْهُ. فَقَالَ: أَرَدْتُ وَاللَّهِ أَنْ تَسْتَرِيحَ مِنْهُ وَتَبْتَلِيَنِي بِهِ، فَإِنْ صَبَرْتُ عَلَيْهِ صَبَرْتُ عَلَى مَا أَكْرَهُ، وَإِنْ أَسَأْتُ إِلَيْهِ قَطَعْتُ رَحِمَهُ. فَأَقَامَهُ. وَبَعَثَ إِلَى سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ، فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا عَثْمَانَ، أَشِيرَ عَلِيٌّ فِي الْحُسَيْنِ، فَقَالَ: إِنَّكَ وَاللَّهِ مَا تَخَافُ الْحُسَيْنَ إِلَّا عَلَى مَنْ بَعْدَكَ وَإِنَّكَ لَتُخْلَفُ لَهُ قَرْنًا إِنْ صَارَ لِيَصْرَعَتْهُ، وَإِنْ سَابَقَهُ لَيَسْبِقَتْهُ، فَذَرِ الْحُسَيْنَ بِمَنِبْتَ التَّخْلَعِ، يَشْرَبُ الْمَاءَ وَيَضْعُدُ فِي الْهَوَاءِ، وَلَا يَبْلُغُ إِلَى السَّمَاءِ.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٨٢ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٢١٠؛ البحار،  
المعالم، ١٧ / ٨٨ - ٨٩

١ - فيما مرَّ في الجزء الأول من هذه الطبعة (ص ٣٤٦): «حملت الثقل».

٢ - كذلك في بعض الأصول هنا وفيما مرَّ في الجزء الأول، والذي في سائر الأصول هنا: «لو شلّمت

لرفعتناك».

## خطاب معاوية في أواخر أيامه

[أحداث سنة ۶۰ هـ] خطب معاوية قبل مرضه<sup>۱</sup>، وقال: إني كزرع<sup>۲</sup> مستحصد<sup>۳</sup>، وقد طالت إمرتي<sup>۴</sup> عليكم حتى مللتكم ومللتموني، وتمنيت فراقكم وتمنيت فراقِي، ولن يأتيكم بعدي إلا من أنا خير منه، كما أن من قبلي كان خيراً مني، وقد قيل: من أحب لقاء الله، أحب الله لقاءه، اللهم إني قد<sup>۵</sup> أحببت لقاءك فأحجب لقائي وبارك لي فيه<sup>۶</sup>.

ابن الأثير، الكامل، ۲/ ۲۵۹ = عنه: القسي، نفس المهموم، ۶۵ / ۱؛ مثله التويري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۶۴ - ۱۳۶۵ ابن خلدون، التاريخ، ۱۸ / ۳

وقال أبو بكر بن أبي مريم، عن عطية بن قيس، قال: خطب معاوية فقال: اللهم إن كنتُ إنما عهدت ليزيد، لما رأيت من فضله، فبلغه ما أملت وأعنه، وإن كنت إنما حملني حبّ الوالد لولده، وأنه ليس بأهل، فاقبضه قبل أن يبلغ ذلك.

المدائني، عن أبي عبيد الله، عن عبادة بن نسي، قال: خطب معاوية، فقال: إن من زرع قد استحصد، وقد طالت إمرتي عليكم حتى مللتكم ومللتموني، ولا يأتيكم بعدي خير مني، كما أن من كان قبلي خيراً مني، اللهم قد أحببت لقاءك فأحجب لقائي.

۱ - [في نهاية الإرب وابن خلدون: «موته»].

۲ - [نهاية الإرب: «لزوع»].

۳ - استحصد الزرع: حان أن يحصد.

۴ - [ابن خلدون: «إمارتي»].

۵ - [لم يرد في نهاية الإرب].

۶ - معاوية قبل از بیماری خطبه کرد و گفت: «من مانند یک کشت هستم که هنگام درو آن فرا رسیده و حکومت و امارت من بر شما به دروازا کشید و من از شما به ستوه آمده‌ام. چنان که شما از من به ملال و تعب دچار شده‌اید. من آرزوی فراق شما را دارم. شما هم آرزوی جدایی و زوال مرا دارید. بعد از من هر که بر شما حکومت کند، خواهید دید من از او بهتر بودم. چنان که هر که قبل از من بوده از من بهتر بود. گفته شده: هر که ملاقات خداوند را دوست دارد، خدا هم ملاقات او را دوست خواهد داشت. خداوند! من لقای تو را می‌خواهم. تو هم لقای مرا بخواه و بر من برکت خود را نازل کن (این لقا را فرخنده کن).

الذهبي، تاريخ الإسلام، ٢ / ٢٦٧، ٢٢٣

وقال عطية بن قيس: خطب معاوية، فقال: اللهم إن كنتُ إنما عهدتُ ليزيد، لما رأيت من فضله، فبلغه ما أملت وأعنته، وإن كنتُ إنما حملني حبّ الوالد لولده، وأنته ليس لما صنعتُ به أهلاً، فاقبضه قبل أن يبلغ ذلك.

السيوطي، تاريخ الخلفاء، ٢٠٦ /



## حال معاوية عند موته

وقد كان ضعف ونحل وسقطت ثنيتاه. قال صالح بن عمرو: رأيت معاوية على المنبر معتتاً بعمامة سوداء، قد سدّها على فيه، وهو يقول: معشر الناس كبرت سنيّ، وضعفت قوّتي، وأصبت في أحسنّي، فرحم الله من دعا لي، ثمّ بكى فبكى معه الناس.<sup>۱</sup>

المعقوبي، التاريخ، ۲ / ۲۱۳

[أحداث سنة ۶۰ هـ] حدّثني الحارث، قال: حدّثنا<sup>۲</sup> محمّد بن سعد، قال: حدّثنا أبو عبيدة: عن أبي يعقوب الثّقفيّ، عن عبد الملك بن عمير، قال: لما ثُقِلَ مُعاوية وحَدّتِ النَّاسُ أَنَّهُ المَوْت، قال لأهله: احشُوا عيني إثمداً، وأوسعوا رأسي دهنًا، ففعلوا، وبرّقوا وجهه بالدهن، ثمّ مُهّدَ له، فجلس، وقال: أسندوني، ثمّ قال: انذِنوا للنَّاسِ فليسلّموا قياماً، ولا يجلس أحدٌ، فجعل الرَّجل يدخل فيسلّم قائماً، فيراه مكتحلاً مُدْهَنًا، فيقول: يقول النَّاسُ: هو لمّا به، وهو أصحّ النَّاسِ، فلمّا خرجوا من عنده، قال معاوية:

وَتَجَلِّدِي لِلشَّامِتِينَ أَرْحِمُ      أَنِّي لِرِيبِ الدَّهْرِ لَا أَتَضَعُّعُ<sup>۳</sup>  
وَإِذَا الْمَنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا      أَلْقَيْتُ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ

قال: وكان به الثّغانات<sup>۴</sup>، فمات من يومه ذلك.<sup>۵</sup>

حدّثني أحمد بن زهير، عن عليّ بن محمّد، عن إسحاق بن أيّوب، عن عبد الملك بن

۱ - ناتوان و لاغر شده بود و دو دندان پیشین او افتاده بود صالح بن عمرو گفت: معاویه را روی منبر دیدم که عیلمهای سیاه به سر دارد و آن را بر دهان خود آویخته است و می گوید: «ای گروه مردم! پیر و فرتوت شده و ناتوان و زبون گشته و نیکوتر خود را از دست داده ام. پس خدای رحمت کند آن کس را که برای من دعا کند.»

سپس گریه کرد و مردم با او گریستند. ابنی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ۲ / ۱۷۴

۲ - [وفي المنتظم مكانه: «أخبرنا أبو بكر بن عبد الباقي. قال: أخبرنا الجوهري، قال: أخبرنا ابن حيوية. قال أخبرنا أحمد بن معروف. قال: أخبرنا الحسين بن الفهم. قال: حدّثنا...»].

۳ - لأبي ذؤيب الهذلي، ديوان المذليين ۱: ۳۸.

۴ - [المنتظم: «الثغانة»].

۵ - [إلى هنا حكاه في المنتظم، ۵ / ۲۳۲ - ۲۳۳].

ميناك الكلبى؁ قال: قال معاوية؁ لابتنته فى مرضه الذى مات فىه وهما ثقلبان: ثقلبان حولا ثقلبا؁ جمع المال من شُبب إلى ذُبب<sup>١</sup> إن لم يدخل النار؁ ثم ثمل:

لقد سعبت لكم من سغبى ذى نصب وقد كففثكم الثطواف والرحلا

وىقال: «من جمع ذى حسب».

حدثنى أحمد بن زهير؁ عن على؁ عن سليمان بن أيوب؁ عن الأوزاعى وعلى بن مجاهد؁ عن عبدالأعلى بن ميمون؁ عن أبيه: أن معاوية قال فى مرضه الذى مات فىه: إن رسول الله ﷺ كسانى قيصا فرفعتة. وقلم أظفاره يوما؁ فأخذت قلامته فجعلتها فى قارورة؁ فإذا مت فالبسونى ذلك القميص؁ وقطعوا تلك القلامه؁ واستحقوها وذروها فى عيني؁ وفى فى؁ فمضى الله أن يرحمنى ببركتها! ثم قال متمثلا بشعر الأشهب بن رُميلة النهشلى يمدح به القباع<sup>٢</sup>:

إذا مت مات الجود وانقطع الندى من الناس إلا من قليل مصرّد

ورذت أكف السائلين وأنسكوا من الدين والدنيا بخلف مجدد

فقال إحدى بناته - أو غيرها - : كلاً يا أمير المؤمنين؁ بل يدفع الله عنك: فقال متمثلاً:

وإذا النية أنشبت أظفارها ألفت كل تميمة لا تنفع

ثم أغمى عليه. ثم أفاق. فقال لمن حضره من أهله: اتقوا الله عز وجل؁ فإن الله سبحانه يبق من اتقاه. ولا وائى لمن لا يتقى الله: ثم قضى.

حدثننا أحمد؁ عن على؁ عن محمد بن الحكم؁ عمن حدّثه: أن معاوية لما حضر أوصى بنصف ماله أن يرد إلى بيت المال؁ كان أراد أن يطيب له الباقي؁ لأن عمر قاسم عماله<sup>٣</sup>.

١ - من شبب إلى دب: أى من جمعت لدن شببت إلى أن دببت على العصا: وأصل المثل «أعيتنى من شبب إلى دب» وانظر اللسان (شبيب).

٢ - هو الحارث بن عبدالله بن أبي ربيعة المعروف بالقباع.

٣ - [حكاه مثله البلاذرى فى جمل من أنساب الأشراف؁ ١٥٨ / ٥ - ١٦٠].

٤ - عبدالملك بن عمير كويد: «وقى يمارى معاوية سنگين شد و مردم گفتند مردى است». به كسان

الطبری. التاريخ. ۵ / ۳۲۶ - ۳۲۷

فدخل إلى منزله، واشتد عليه مرضه، وكان في مرضه يرى أشياء لا تسمه، حتى

→ خود گفت: «چشمهای مرا پر از سرمه کنید و سرم را روغن بزنید.»  
گوید: چنین کردند و چهره او را با روغن برقی انداختند. آن گاه نشیمنگاهی برای وی آماده کردند.  
گفت: «مرا تکیه دهید.» سپس گفت: «به مردم اجازه ورود دهید که ایستاده سلام گویند و کس ننشیند.»  
یکی می آمد و ایستاده سلام می گفت و او را سرمه کشیده و روغن زده می دید و با خود می گفت:  
«مردم می گویند در حال مرگ است، اما از همه سالمتر است.» و چون از پیش وی برفتند، شعری خواند که  
مضمون آن چنین است:

«پیش شایستگزان، خویشنداری می کنم  
تا ببینند که از حوادث دهر از جای غی روم  
اما وقتی مرگ پنجه های خویش را فرو کند  
معلوم شود که هیچ آویزه های سودمند نباشد.»  
از سینه اش خون دفع می شد و همان روز می میرد.  
عبدالملک بن مناس کلی گوید: معاویه در مرض مرگ به دو دخترش که او را به پهلوی می گردانیدند،  
گفت: «کسی را می گردانید که دمی نیاسود و پیوسته مال اندوخت؛ اگر به جهنم نرود.» و شعری به تمثیل  
خواند به این مضمون:

«برای شا کوشیدم و رنج بردم  
و از سرگردانی و سفر بی نیازتان کردم.»  
عبدالاعلی بن میمون گوید: معاویه در مرض مرگ گفت: «پیمبر پیراهنی به من داد که نبوشیدم و یک  
روز ناخنهای خویش را گرفت که خرده های ناخن او را فراهم آوردم و در ظرفی نهادم. وقتی مُردم، آن  
پیراهن را به تن من کنید و خرده ناخن را بکوبید و در چشمان و دهانم ریزید. شاید خدا به برکت آن بر من  
رحمت آرد.»

یکی از دخترانش گفت: «ای امیر مؤمنان! خدا تو را حفظ می کند.» و او این شعر را خواند که:  
«وقتی مرگ پنجه های خود را فرو کند  
معلوم شود که هیچ او بره ای سود ندهد.»  
گوید: آن گاه از خویش برفت و چون به خود آمد، با گروهی از کسانش که حضور داشتند، گفت: «از  
خدا عزّ و جلّ بترسد که خدا سبحانه هر که را از او بترسد، محفوظ دارد و هر که از خدا نترسد، حافظ  
ندارد.» آن گاه جان داد.

محمد بن حکم گوید: وقتی معاویه را مرگ در رسید، وصیت کرد که یک نیمه مال وی را به بیت المال  
دهند. گویی می خواست باقی را پاکیزه کند. از آن رو که عمر اموال عمال خویش را تقسیم می کرده بود.

كَأَنَّهُ لِهَذَا هَذَا الْمَدْفِ، وَهُوَ يَقُولُ: اسْقُونِي اسْقُونِي! فَكَانَ يَشْرَبُ الْمَاءَ الْكَثِيرَ فَلَا يَرَوِي. وَكَانَ رَجُلًا غَشِي عَلَيْهِ الْيَوْمَ وَالْيَوْمِينَ. فَإِذَا<sup>١</sup> أَفَاقَ مِنْ غَشَوْتِهِ يَنَادِي بِأَعْلَى صَوْتِهِ: مَا لِي وَمَا لَكَ<sup>٢</sup> يَا حَجْرَ بْنَ عَدِيٍّ! مَا لِي وَمَا لَكَ يَا عَمْرُو بْنَ الْحَقِّ! مَا لِي وَمَا لَكَ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ! إِنْ تَعَاقَبَ فَبَذَنُونِي، وَإِنْ تَغَفَّرَ فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

قال: وابنه يزيد في خلال ذلك، لا يفارقه، ومعاوية يتملعل على فراشه، وينظر إلى أهله، وولده ويقول:

لَقَدْ سَعَيْتُ لَكُمْ مِنْ سَعْيٍ ذِي نَصَبٍ      وَقَدْ كَفَيْتُكُمْ التَّطَوُّافَ وَالرَّحْلَا  
ثُمَّ أَغْمِي عَلَيْهِ، فَقَالَتْ امْرَأَةٌ مِنْ قُرَيْشٍ: مَاتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، قَالَ: فَفَتَحَ مُعَاوِيَةُ عَيْنَهُ<sup>٣</sup> وَجَعَلَ يَقُولُ:

فَإِنْ مَاتَ مَاتَ الْجَوْودُ وَانْقَطَعَ النَّدَى      مِنْ النَّاسِ إِلَّا مِنْ قَلِيلٍ مُصَرِّدٍ  
وَرُدَّتْ أَكْفَ السَّائِلِينَ فَأَمْسَكُوا      مِنْ الدِّينِ وَالْدُّنْيَا بِخُلْفٍ مُجَدِّدٍ  
قال: ثُمَّ جَعَلَ مُعَاوِيَةُ يَضْرِبُ بِيَدِهِ إِلَى تَعْوِذٍ كَانَ فِي عُنُقِهِ فَقَطَعَهُ، وَرَمَى بِهِ، وَجَعَلَ يَقُولُ:

وَإِذَا الْمَنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا      أَلْفَيْتُ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ  
فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! عَجَلَ عَلَيٌّ بِالْبَيْعَةِ قَبْلَ مَوْتِكَ فَقَدْ أَزَفَ الْأَمْرُ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَذْكُرِ الْبَيْعَةَ لِي خَشِيتُ أَنْ أَلْقَى مِنْ آلِ [أَبِي<sup>٤</sup>] تَرَابَ مِثْلَ مَا لَقِيتَ. قَالَ: وَمُعَاوِيَةُ سَاكَتَ لَا يَتَكَلَّمُ بِشَيْءٍ.

ذَكَرَ لُوطُ بْنُ يَحْيَى، وَابْنُ دَأْبٍ، وَالْهَيْثَمُ بْنُ عَدِيٍّ، وَغَيْرُهُمْ مِنْ نَقَلَةِ الْأَخْبَارِ: أَنَّ مُعَاوِيَةَ لَمَّا اخْتَضَرَ تَمَثَّلَ:

هُوَ الْمَوْتُ، لَا مَنَجَى مِنَ الْمَوْتِ، وَالَّذِي تَحَاذَرُ بَعْدَ الْمَوْتِ أَدهَى وَأَفْظَعَ  
ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ أَقْلِ الْعَثْرَةَ، وَاعْفُ عَنِ الزَّلَّةِ، وَجِدْ بَحْلَمَكَ عَلَى جَهْلٍ مِنْ لَمْ يَزُجْ غَيْرَكَ،

١ - في د: فاد.

٢ - في د: كفاكم.

٣ - في بر: عينه.

٤ - [عن ط بيروت].

ولم يثق إلا بك، فأنتك واسع المغفرة، وليس لذي خطيئة مهرب. فبلغ ذلك سعيد بن المسيّب، فقال: لقد رغب إلى من لا مرغوب إليه مثله [وإني لأرجو أن لا يعذبه الله<sup>١</sup>].  
 وذكر محمد بن إسحاق، وغيره من نقله الآثار: أن معاوية دخل الحمام في بدء علته<sup>٢</sup> التي كانت وفاته فيها، فرأى نحول جسمه، فبكى لفنائه، وما قد أشرف عليه من الذنور الواقع بالخليفة، وقال متمثلاً:

أرى الليالي أسرع في تقضي      أخذنَ بعضي وتركن بعضي  
 حنينٌ طولي وحنينٌ عرضي      أقعدني من بعد طول نهضي  
 ولما أزف أمره، وحن فراقه، واشتدّت علته<sup>٣</sup>، وأيس من برئه، أنشأ يقول:  
 فَيَا لَيْتَنِي لَمْ أَعْنِ فِي الْمَلِكِ سَاعَةً      وَلَمْ أَكُ فِي اللَّذَاتِ أَعْشَى التَّوَاطُرِ  
 وكنت كذي طمرين عاش بئلقّة      من الدهر حتّى زار أهل المقابر

المسعودي، مروج الذهب، ٢ / ٥٨ = عنه: القمي. نفس المهوم، ٦٥ /

قال علماء السير: أوصى معاوية فقال: شهدت رسول الله ﷺ يوماً قلّم أظفاره وأخذ من شعره، فجمعت ذلك فهو عندي، وأعطاني قبضه، فاجعلوه على جسدي، واستحقوا قلامة الأظفار فاجعلوها في عيني، واحشوا بالشعر في وأنفي.

ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٣٣

[أحداث سنة ٦٠ هـ] قيل: لما اشتدّت علته وأرجف به، قال لأهله: احشوا عيني إئدماً، وأدهنوا رأسي، ففعلوا وبرّقوا وجهه بالذهن ثم مهّد له، فجلس، وأذن للناس فسلموا قياماً، ولم يجلس أحد، فلما خرجوا عنه، قالوا: هو أصحّ الناس، فقال معاوية عند خروجهم من عنده:

وتجلّدي للشامتين أريهم      إني لريب الدهر لا أتضععُ  
 وإذا النية أنشبت أظفارها      ألفيت كلّ تيممة لا تنفعُ

١ - هذه العبارة لا توجد في أ.

٢ - [من هنا حكاه عنه في نفس المهوم].

٣ - في «واشتدّ عليه» محرفاً عما أثبتناه.



وكان به التفات فمات من يومه، فلما حضرته الوفاة، قال: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كساني قيصاً، فحفظته، وقلم أظفاره يوماً، فأخذت قلامته فجعلتها في قارورة، فإذا مت فآلبسوني ذلك القميص، واسحقوا تلك القلامة وذروها في عيني وقفي، فعسى الله أن يرحمني ببركتها، ثم تمثّل بشعر الأشهب بن زميلة النهشلي:

إذا مت مات الجود وانقطع الندى      من الناس إلا من قليل مُصَرَّد  
وردت أكف السائلين وأمسكوا      من الدين والدنيا بخلف مُجَدَّد

فقال إحدى بناته: كلاً يا أمير المؤمنين بل يدفع الله عنك، فقال متمثلاً بشعر الهذلي: وإذا المنية البيت: وقال لأهله: اتقوا الله فإنه لا وافي لمن لا يتقي الله، ثم قضى وأوصى أن يرد نصف ماله إلى بيت المال كأنه أراد أن يطيب له الباقي لأن عمر قاسم عماله، وأنشد لما حضرته الوفاة:

إن تناقش يكن نقاشك يارب      عذاباً لا طوق لي بالعذاب  
أو تجاوز فأنت رب صفوح      عن مسيء ذنوبه كالتراب  
ولما اشتد مرضه أخذت ابنته رملة رأسه في حجرها، وجعلت تقلبه، فقال: إنك لتقلبين حولاً قلباً جمع المال من شب إلى دب فليت له لا يدخل النار، ثم تمثّل:

لقد سعيبت لكم من سعي ذي نصب      وقد كفيتكم التطواف والزحلا  
وبلغه أن قوماً يفرحون بموته فأنشد:

فهل من خالد إن ما هلكنا      وهل بالموت يا للناس عار

وكان في مرضه ربماً اختلط في بعض الأوقات، فقال مرة: كم بيننا وبين الغوطة؟ فصاحت بنته واحزنه، فأفاق، فقال: إن تنفري فقد رأيت منفراً.<sup>٢</sup>

١ - الخلف - بكسر أوله - ثدى الثافة ومجدد مقطع.

٢ - چون مرض او شدت یافت و خبر مرگش شایع شد، به خانواده خود دستور داد که در چشم خویش سرمه بسیار بریزند و سر خود را روغن بزنند و رخساره را غازه کنند و زیب دهند و آرایش کامل نمایند. آن گاه تکیه گاه بسازند و او را بر وساده تکیه دهند و به مردم اجازه دخول و دیدار دهند. مردم هم داخل شدند و ایستاده بر او درود گفتند و هیچ یک از آنها ننشست. چون از آن جا خارج شدند، همه گفتند: «او از همه تندرست تر است.»

→ معاویه هم هنگام خروج و مراجعت مردم چنین گفت: (قتل و انشاد کرد)

وتجملدي للشّامتين أرمم      إني لربيب الدّهر لا أنضع  
وإذا السّنة أنشبت أظفارها      ألفبت كلّ قمیمة لا تنفع

یعنی: با صبر و خونسردی و تظاهر به ثبات و دلیری به دشمنان شهادت کننده نشان می‌دهم که من از حادثه و مکر روزگار متزلزل نمی‌شوم. ولی اگر مرگ پنجه و ناخن خود را فرو برد، خواهی دید که هیچ حرز و طلسمی (که بر تن می‌آویزند) سودی ندارد.

او درد سینه و نفس تنگی (یا سل) داشت (مؤلف التفات نوشته و این غلط ناسخ باید باشد. طبری تفات نوشته و باید این صحیح باشد).

چون مرگ او نزدیک شد، گفت: «پیغمبر جامه به من خلعت داده. روزی هم پیغمبر ناخن گرفت و من خرده ناخن پیغمبر را جمع کرده در شیشه گذاشتم. اگر بمیرم، جامه پیغمبر را کفن من سازید و آن خرده ناخنها را بسایید و در چشم و دهانم بریزید. شاید خداوند به سبب آن مرا پیام‌رزا د.» سپس با شعر اشتهب بن زمیله نهشلی قتل کرد و گفت:

إذا مات المجد وانقطع التّدى      من النّاس إلّا من قليل مصدر  
وردت أكف السّائلین وأمسکوا      من الدّین والدّنيا بخلف مجد

یعنی: «اگر من بمیرم، سخا و عطا می‌میرد و کرم از مردم بریده می‌شود. مگر یک عده کم و پراکنده. دست نیازمندان به ناامیدی کوتاه می‌شود و از توقع برمی‌گردد. درخواست کنندگان از دین و دنیا حاصلی نخواهند داشت جز یک پستان خشک بی شیر که مایه اندک دارد و گاهی هم غم می‌زند.» یکی از دختران او (که این شعر را شنید) گفت: «هرگز ای امیر المؤمنین، خداوند از تو (مرض را) دور کند.»

آن گاه به شعر هذلی قتل کرد که اگر مرگ چیره شود، الی آخر (دو بیت اول که گذشت، از بهترین فصیده و گرانترین سرمایه ادب عرب می‌باشد که هذلی در رئای ده فرزند خود که با طاعون در میدان جنگ مرده بودند، گفته بود و معاویه با دو بیت آن تمثیل و استشهاد نمود). به خانواده خود گفت: «از خدا بپندیشید که هرکس از خدا ترسد، حافظ و نگهبان خواهد داشت و مصون خواهد بود.»

سپس مرد. وصیت هم کرد که نیمی از دارایی او به خزانه و بیت المال پس داده شود. انگار خواسته بود که مال پس‌انده برای او مشروع و گوارا باشد؛ زیرا عمر نیمی از اموال عمال را می‌گرفت (و آنها را پاک می‌کرد)؛ چون مرگ او فرا رسید، این شعر را انشاد کرد:

إن تناقض یکن نقاشك یارب      عذاباً لا طوق لی بالعذاب  
أو تجاوز فأنت ربّ صفوح      عن مسقی ذنوبه کالتّراب

یعنی: «اگر نخواهی به حساب برسی و بازرسی کنی، محاسبه و بازخواست تو ای پروردگار یک ریغ و عذاب خواهد بود و من طاقت عذاب را ندارم و اگر عفو کنی که تو پروردگار عفوکننده هستی از بدکاری که

ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٦٠ - ٢٦١

[أحداث سنة ٥٦٠ هـ] قيل: ولما اشتدت علته وأرجف به، قال لأهله: احشوا عيني إنمداً واذهنوا رأسي، ففعلوا وبزقوا وجهه، ثم مهد له مجلس وأذن الناس، فدخلوا وسلموا قياماً ولم يجلس أحد، فلما خرجوا تمتل بقول الأول وهو الهذلي<sup>١</sup>:

وتجملدي للشامتين أريهم      أني لزيب الدهر لا أتضعض  
وإذا المنية أنشبت أطفارها      ألفت كل تميم<sup>٢</sup> لا تنفع

ومات في يومه.

وكان يتمثل - وقد احتضر<sup>٣</sup> -:

فهل من خالد إنا هلكنا؟      وهل بالموت يا للناس عار؟

→ گناههای او بفزونی و عدد خاک است.

چون مرض او شدت یافت، دخترش رمله سر پدر را در آغوش گرفت و برگردانید. او گفت: «تو سری را برمی گردانی و از این رو به آن رو منقلب می کنی که این سر منقلب و حیلہ گر است. مال را از فراز و نشیب ربوده و گرد آورده، ای کاش دچار دوزخ نمی شد.» به این شعر هم تمثیل و استشهاد کرد!

لقد سمعت لكم من سمي ذي نصب      وقصد كسفيكم التطواف والزحلا  
یعنی: «من برای شما (و به سود شما) بسی کوشیدم و خسته شدم و من شما را از سیر و سفر (و طلب و جمع مال) بی نیاز کردم.»

شنیده بود که جمعی از مرگ او خرسند می شوند، گفت:

فهل من خالد إنا هلكنا      وهل بالموت يا للناس عار

یعنی: «آیا کسی جاوید می ماند اگر ما هلاک شویم و آیا ای مردم! مرگ هم تنگ دارد؟»  
در آن مرض گاهی هم هذیان می گفت و در سخن خلط می کرد. یک بار گفته بود: «میان ما و غوطه (نزهتگاه دمشق) چقدر مسافت هست؟»

دختر او فریاد زد: «ای وای از این اندوه.»

او بهوش آمد و گفت: «اگر جزع کنی که الحق موجب برای جزع می بینی.»

خلیل، ترجمة کامل، ٥ / ٩٠ - ٩٢

١ - هو أبو ذؤيب الهذلي يربي بنين له ماتوا في عام واحد بقصيدة مشهورة تجدها في أول ديوان الهذليين وانظر المفضلة ١٢٥ في المفضليات وجمهرة أشعار العرب ص ٢٦٤ - ٢٧٣ والإستيعاب ج ٤ ص ٦٧ والإصابة ج ٤ ص ٦٥ وشواهد اليعني ج ٣ ص ٣٩٣ - ٣٩٤ وخرانة الأدب ج ١ ص ٢٠٢ ومحاسن البحري ص ٩٩، ١٢٨ وأما القالي مع شرح البكري في سبط الآلي ج ٢ ص ٢٨٨ - ٢٨٩.

٢ - التميمية: ما يعلقه بعض الناس على أولادهم لإتقاء العين والحسد بزعيمهم.

٣ - وبلغه أن قوماً يفرحون بموته.

قال ابن الأنثري: وتمثل معاوية عند موته بشعر الأشهب بن زُمَيْلَةَ التَّهْلِي:

إِذَا مَتَّ مَاتَ الْجُوْدُ وَانْقَطَعَ النَّدَى مِنْ النَّاسِ إِلَّا مِنْ قَلِيلٍ مُصَرَّدٍ<sup>١</sup>  
وَرُدَّتْ أَكْفُ السَّائِلِينَ وَأَسْكُوا مِنْ الدِّينِ وَالْذَّنْبِ بِخُلْفٍ<sup>٢</sup> مُجَدَّدٍ

فَقَالَتْ إِحْدَى بَنَاتِهِ: كَلَّا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بَلْ يَدْفَعُ اللَّهُ عَنْكَ. فَقَالَ مَتَمُّلاً:

وَإِذَا الْمَنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا ..... (البيت) وَقَالَ لِأَهْلِهِ: اتَّقُوا اللَّهَ فَإِنَّهُ لَا وَاقِيَ لِمَنْ لَا يَتَّقِي اللَّهَ! ثُمَّ قَضَى<sup>٣</sup> وَأَوْصَى أَنْ يُرَدَّ نَصَفُ مَالِهِ إِلَى بَيْتِ الْمَالِ. وَأَنشَدَ لَمَّا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ:

إِنْ تَنَاقَشَ يَكُنْ نَفَاشُكَ يَا رَبِّ عَذَاباً، وَلَا طَوْقٌ لِي بِالْعَذَابِ  
أَوْ تُجَاوِزَ فَأَنْتَ رَبُّ صَفْوَحٍ عَنْ مُسِيئٍ ذَنْبُهُ كَالْتَرَابِ

التَّوْبَرِي، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٦٦ - ٣٦٧، ٣٦٩ - ٣٧٠

ولَمَّا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ جَمَعَ أَهْلَهُ، فَقَالَ: أَلَسْتُ أَهْلِي؟ قَالُوا: بَلَى فِذَاكَ اللَّهُ بِنَا. فَقَالَ: وَعَلَيْكُمْ حَزَنِي، وَلَكُمْ كَدِّي وَكَسْبِي؟ قَالُوا: بَلَى فِذَاكَ اللَّهُ بِنَا. قَالَ: فَهَذِهِ نَفْسِي قَدْ خَرَجَتْ مِنْ قَدَمِي، فَرُدُّوْهَا عَلَيَّ إِنْ اسْتَطَعْتُمْ. فَبَكَوْا، وَقَالُوا: وَاللَّهِ مَا لَنَا إِلَى هَذَا مِنْ سَبِيلٍ. فَرَفَعَ صَوْتَهُ بِالْبُكَاءِ، ثُمَّ قَالَ: فَمَنْ تَغَوَّرَ الذَّنْبُا بَعْدِي؟ وَذَكَرَ غَيْرَ وَاحِدٍ: أَنَّهُ لَمَّا ثَقُلَ فِي الضَّعْفِ، وَتَحَدَّثَ النَّاسُ أَنَّهُ الْمَوْتُ، قَالَ لِأَهْلِهِ: أَحْشَوْا عَيْنِي إِثْنَدًا، وَأَسْبِغُوا رَأْسِي دَهْنًا، فَفَعَلُوا وَبَرَّقُوا وَجْهَهُ بِالذَّهْنِ، ثُمَّ مَهَّدُوا لَهُ مَجْلِسًا وَأَسْنَدُوهُ وَأَذْنُوا لِلنَّاسِ، فَدَخَلُوا وَسَلَّمُوا عَلَيْهِ قِيَامًا، فَلَمَّا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِهِ أَنشَدَ قَائِلًا:

وَتَجَلَّدِي لِلشَّامَتِينَ أَرْبَعًا أُنِي لَرِبِ الذَّهْرِ لَا اتَّضَعُضُ

فَسَمِعَهُ رَجُلٌ مِنَ الْعُلُوِّينَ فَأَجَابَهُ:

وَإِذَا الْمَنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا أَلْفَيْتَ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ

ثُمَّ إِنَّهُ أَوْصَى أَنْ تَدَقَّ قَلَامَةُ أَظْفَارِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَتَجْعَلَ فِي مَنَاظِدِ وَجْهِهِ، وَأَنْ يَكُنَّ بِثَوْبِ سَيِّدِنَا رَسُولِ اللَّهِ ﷺ.

الدَّيْمَرِي، حياة الحيوان، ١ / ٨٦

١ - مصدر: مقلل، ففيه مبالغة في القلة.

٢ - الحلف: ضرع والفرس والثافة ونحوها، والمجدد: الذَّاهِبُ اللَّبَنُ، والمعروف بهذا المعنى في هذه المأْدَةِ «الأجد» و«المتجدد».

٣ - قضى: مات.

## معاوية يجدد البيعة ليزيد

فلما كان من غد يوم الأربعاء، دعا معاوية بوزرائه، وقواده، وخاصته، وأهل بيته، فأحضرهم مجلسه، ثم أمر الحاجب أن لا يحجب عنه الناس. قال: فجعل الناس يدخلون ويسلمون فينظرون إليه ثقيلاً مدنفاً، فيخرجون إلى الضحّاك بن قيس الفهري، وهو صاحب شرطته، فيقولون: ذهب والله أمير المؤمنين، وكأن البيعة من بعده تخرج<sup>١</sup> من آل أبي سفيان إلى آل أبي تراب، لا والله لا / نرضى بذلك أبداً.

قال: ثم اجتمع الناس إلى الضحّاك بن قيس<sup>٢</sup>، ومسلم بن عقبة المري، فقالوا<sup>٣</sup>: إنما أنتم أصحابا<sup>٤</sup> أمير المؤمنين، وقد حضره من الأمر ما قد علمتم<sup>٥</sup>، ادخلا إليه، ولقناه وأسأله، أن يوصي إلى ابنه يزيد، فإنه لنا رضى.

قال: فعندها يادر الضحّاك، ومسلم<sup>٦</sup> بن عقبة<sup>٦</sup>، فسألاه عن نفسه، فقال معاوية: أصبحت والله ثقيل الوزر، عظيم الذنب، أرجو رباً رحماً، وأخشى عذاباً أليماً. فقال له الضحّاك: يا أمير المؤمنين! إن الناس قد اضطربوا، وضجّوا، واختلفوا شرعة<sup>٧</sup> هذه وأنت حي، فكيف وإن حدث بك أمر. فإذا ترى أن يكون حال الناس؟ قال: ثم تكلم مسلم ابن عقبة، فقال: يا أمير المؤمنين! إننا نرى الناس ونسمع كلامهم، ونرى أن الأمر في يزيد، وهو أهم له، وهو لهم رضى، فبادر إلى بيعته<sup>٨</sup> من قبل أن يعتقل لسانك. فقال: صدقت يا مسلم! إنه لم يزل رأيي من يزيد، وهل تستقيم الناس لغير يزيد، ليتها في ولدي وذريتي

١ - في د: تخرج من بعده.

٢ - ليس في د.

٣ - في النسخ: فقالوا.

٤ - في النسخ: أصحابي.

٥ - في النسخ: علمتم.

٦ - ٦ (٦ - ٦) ليس في د.

٧ - في د و ب: سرعة - كذا.

٨ - [عن ط بيروت وفي ط العنانية: «سمعته»].

إلى يوم الدين، وأن لا تعلق ذرية أبي تراب على ذرية آل أبي سفيان! ولكن أخرؤا لي هذا الأمر إلى غد، فهذا يوم الأربعاء<sup>١</sup>، وهو [يوم ثقيل و<sup>٢</sup> -] يوم نحس، لا يبرم فيه أمر إلا كان عاقبته شراً. فقال الضحّاك: يا أمير المؤمنين! إنَّ الناس مجتمعون بالباب، وليس يجوز أن ينصرفوا دون أن تعقد البيعة ليزيد. قال معاوية: فأدخلنا إليَّ إذا الناس.

قال: فخرجنا واختارنا<sup>٣</sup> سبعين رجلاً من صناديد قريش وأهل الشام، فلما دخلوا على معاوية سلّموا فردّ عليهم السّلام ردّاً ضعيفاً، ثمّ قال: يا أهل الشام! كيف رضاكم عني؟ فقالوا: خير الرّضى يا أمير المؤمنين! لقد كنت لنا أباً رؤوفاً وكهفأً منيعاً. وأخذ كلّ منهم<sup>٤</sup> يقرضه، وأثنى<sup>٥</sup> عليه خيراً؛ ثمّ إنهم سبّوا عليّ بن أبي طالب عليه السلام، وقالوا فيه القبيح، وقالوا: إنّه سار إلينا من العراق فقتل سراتنا، وأباد حضارانا<sup>٥</sup>، ولسنا نحبّ أن نصير الخلافة إلى ولده، فاجعلها في ولدك يزيد، فإنّه لنا رضى ولجميع المسلمين، ومن مال عنه برأسه في بيعته ملنا عليه بسيفنا، / هكذا وجدنا بأنفسنا دون نفسه.

قال: فسّر معاوية بما سمع من كلام أهل الشام، ونشط لذلك، ثمّ استوى جالساً، وأمر بجميع من على الباب من الناس بالدخول عليه، فدخلوا حتّى غصّت الدّار بهم، فأقبل عليهم معاوية بوجهه، ثمّ قال: أيّها الناس! إنكم قد علمتم أنّ كلّ شيء في هذه الدّنيا فاني<sup>٦</sup> زوال، وقد حضرتني من القضاء المحتوم ما ترون، فسلوني من تحبّون أن أوّلّي عليكم! فقالوا بكلمة واحدة: إنّنا قد رضينا بابنك يزيد، فوله عهدك فهو الرّضى لنا. فقال معاوية: إنّي قد سمعت إذا كلامكم غير أنّي قادم على ربّ رحيم، لا يتعاضمه<sup>٧</sup> ذنب أن

١ - بهامش الأصل: «ما قاله معاوية في يوم الأربعاء».

٢ - من دوبر.

٣ - في د: اختار.

(٤ - ١) [في المطبوع: «بقرضه وأثنى»] في د: يتنى، وفي الأصل: بقرضه (بلا نقط) وأثنى، في بر: (بنقطة

ضاد فقط) وأثنى.

٥ - في الأصل و بر: حضارانا، وفي د: حضارانا - كذا.

٦ - في د: إلى.

٧ - في د: يتعاضمه.

يفغره. وإنه<sup>١</sup> يسألني عن الصَّغِير والكَبِير، فسألوني ما تحبُّون أن أوَّلِّي عليكم! قال: فضجَّ<sup>٢</sup> النَّاسُ بأجمعهم وقالوا<sup>٣</sup>: نريد أن تولِّي علينا يزيد، فنعم الخلف والمستخلف.

قال: فعندها<sup>٤</sup>، قال معاوية للضَّحَّاك<sup>٥</sup>: بايع ليزيد؛ فبايع الضَّحَّاك وبايع مسلم بن عَقْبَة، وأمر<sup>٦</sup> النَّاس بالبيعة حتَّى بايع النَّاس أجمعون. ثمَّ خرجوا وأمر معاوية لابنه يزيد أن يلبس ثياب الخلافة، ويخرج إلى النَّاس، فيصعد المنبر، ويخطب.

قال: فخرج يزيد [و]<sup>٧</sup> على رأسه عمامة معاوية ومعه سيفه وخاتمه، وقد لبس قيص عثمان الذي قتل عثمان فيه ملطخاً<sup>٨</sup> بالدم، حتَّى صعد المنبر، فلم يزل يخطب ويتكلَّم إلى أن<sup>٩</sup> انتصف النَّهار؛ ثمَّ نزل عن المنبر، وقد بايعه الصَّغِير والكَبِير، فدخل على أبيه معاوية ومعاوية<sup>١٠</sup> في غشيانه، وكربه، لا يعقل يومه ذلك شيئاً من أمره<sup>١١</sup>، حتَّى مضى من اللَّيل ما مضى، [فلما]<sup>١٢</sup> أفاق من غشوته، وفتح عينيه، ونظر إلى ولده يزيد<sup>١٣</sup> عند رأسه، فقال له: ما صنعت؟ فقال: يا أمير المؤمنين<sup>١٤</sup>! قد بايعني النَّاس، ودخلوا في طاعتي فرحين مسرورين.

ابن أعم، الفتوح، ٤ / ٢٥٢ - ٢٥٦

١ - في د: فأنه.

٢ - في د: فضجت.

٣ - في د: فقالوا.

٤ - هامش الأصل: «مبايعة معاوية لابنه يزيد بالخلافة».

٥ - ليس في د.

٦ - من د، وفي الأصل و بر: بايع.

٧ - من د و بر.

٨ - في د: وهو ملخ - كذا.

٩ - في د: حتَّى.

١٠ - في د: هو.

١١ - ليس في د.

١٢ - من د.

١٣ - زيد في د: فرآه.

١٤ - في د: أبقي.

## وصية معاوية ليزيد

قال: ولما حضر معاوية، دعا يزيد بن معاوية، فأوصاه بما أوصاه به، وقال: انظر حسين بن علي، ابن فاطمة بنت رسول الله ﷺ<sup>١</sup>، فإنه أحب الناس إلى الناس، فصل رحمه وارفقه به،<sup>٢</sup> يصلح لك أمره<sup>٣</sup>، فإن يك منه شيء،<sup>٤</sup> فإني أرجو أن يكفيكه الله بن قتل أباه وخذل أخاه.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٥٥ / = عنه: ابن عساكر، الحسين عليه السلام ط المحمودي، ١٩٩ / تهذيب ابن بدران، ٣٢٧ / ٤، مختصر ابن منظور، ١٣٧ / ٧ - ١٣٨: ابن العديم، بغية الطلب، ٢٦٠٧ / ٦، الحسين بن علي، ٦٦ / المزي، تهذيب الكمال، ٤١٤ / ٦: الذهبي، سير أعلام النبلاء، ١٩٨ / ٣، تاريخ الإسلام، ٣٤١ / ٢: ابن كثير، البداية والنهاية، ١٦٢ / ٨.

المدائني، عن عوانة قال، قال معاوية ليزيد: يا بُنيَّ احفظ عني ما أقول لك: أكرم أهل مكة والمدينة فإنهم أضلك ومنصبك، ومن أتاك منهم فأكرمه، ومن لم يأتك فابعث إليه بصلة، وأنظر أهل العراق فإنهم أهل طعن على أمرائهم وملائة لهم، فإن سألوك أن تبدل كل يوم أميراً فافعل، وأنظر أهل الشام فليكونوا عيبتك وجحشك، فمن رابك أمره فارمه بهم، فإذا فرغوا فأقتلهم فإني لا آمن الناس على إفسادهم، وقد كفك الله عبدالرحمان بن أبي بكر، فليس يخالف عليك غير الحسين وابن الزبير - فأما ابن عمر فقد وقده الإسلام - وأما ابن الزبير فخب خديع، فإذا هو شخص لك فالبذ له فإنه ينفسخ على المطاولة، وأما الحسين فليست أشك في وثوقه، ثم يكفيكه الله بن قتل أباه، وجرح أخاه؛ إن بني أبي طالب مدوا أعناقهم إلى غاية أبت العرب أن تعطيم إيتاها، وهم محدودون.

قال: وحديثي عبدالحميد بن حبيب، عن أشياخه قالوا: لما أخذ معاوية البيعة ليزيد على أهل الحجاز وقدم الشام قال له: يا بُنيَّ إني قد وطأت لك الأمور، وأخضعت لك

(١ - ١) [في السير: «حسيناً» وفي تاريخ الإسلام: «حسين ابن فاطمة»].

(٢ - ٢) [لم يرد في السير وتاريخ الإسلام].

(٣ - ٣) [في ابن العديم: «فإني أرجو أن يكفه» وفي السير: «فسيكفيك»].



أعناق العرب، ولم يبق إلا هؤلاء الثفر وهم حسين بن علي، وعبدالله بن عمر، وعبدالرحمان بن أبي بكر، وعبدالله بن الزبير، ولست أخش أن ينازحك في هذا الأمر غيرهم. فأما حسين فإن له رحماً ماسة، وحقاً عظيماً، وقرابة بالنبي ﷺ، ولا أظن أهل العراق تاركيه حتى يخرجوه عليك، فإن قدرت عليه فاصفح عنه، فلو أني الذي إلي أمره لقتلته عنه، وأما ابن عمر فرجل قد وقفته العبادة، وقرأه القرآن، وتغلى من الدنيا، ولا أظنه يرى قتالك على هذا الأمر، ولا يريد ما لم يأت به عفواً، وأما عبدالرحمان فشيوخ عَشَمَة هامة اليوم أو غدٍ وهو مشغول عنك بالنساء، وأما الذي يَجِمْ لك جُتوم الأسد ويُرَاوِغك مراوغة الثعلب فإن أمكنته فرصة وثب، فهو عبدالله بن الزبير، فإذا فعلها واستمكنت منه فلا تَبْقَ عليه، قَطْعُهُ إزباً إزباً، إلا أن يلتبس منك صلحاً، فإن فعل فاقبل منه، وأخف من دماء قومك ما أستطعت. ولم يمكث إلا يسيراً حتى أتاه موت عبدالرحمان بن أبي بكر، فدعا يزيد فبشّره بذلك.

وحذّني حفص بن عمر، عن الهيثم بن عدي، عن عوانة قال: قال معاوية لابنه في وصيته: يا بُنَيَّ إني قد وطأت لك الأشياء، وأذلت لك الأعداء، وأخضعت أعناق الناس ببيعتك، فانظر أهل مكة والمدينة فأكرمهم، فإنهم أصلك ومنصبك: من ورد عليك منهم فأكرمه، ومن لم يأتك فابست إليه بصلته، وانظر أهل العراق فإنهم أهل طعن على الأمراء وملاية لهم، فإن يسألوك أن تبدل لهم كل يوم عاملاً فافعل، وانظر أهل الشام فليكونوا بطانتك وعييتك وحصنك، فمن رابك أمره فارمه بهم، فإذا فرغوا فأقفلهم إليك فإنني لا آمن الناس على إفسادهم وقد كفأك الله عبدالرحمان بن أبي بكر، فلست أخاف عليك إلا: حُسيناً، وابن عمر، وابن الزبير، فأما حسين فلست أشك في وثوبه عليك، فسيكفيكه من قتل أباه وجرح أخاه، إن ال أبي طالب قد مدّوا أعناقهم إلى غاية أبت العرب أن تعطيمهم المفاة فيها، وهم محدودون، وأما ابن عمر فقد وقده الإسلام وشغله عن منازعتك، وأما ابن الزبير فخبٌ خدع فإذا شخص إليك فالبد له فإنه ينفسخ على المطاولة.

حدّثنا هشام بن عمار، حدّثنا عيسى بن يونس، عن ابن جُرَيْج، عن ابن أبي مُلَيْكة

قال: توفيَّ عبدالرحمان بن أبي بكر بجنشني - وهو على اثني عشر ميلاً من مكة - ففعل ودُفن بمكة [...] .

وروى بعضهم أنَّ عبدالرحمان كان باقياً حتى مات معاوية، وذلك باطل.

وحدثني عباس بن هشام الكلبي، عن أبيه، عن عوانة وغيره قالوا: لما حضرت معاوية الوفاة وذلك في سنة ستين كان يزيد غائباً، فدعا معاوية الضحَّاك بن قيس الفهري، وكان على شُرطه، ومسلم بن عقبة بن رياح بن أشعد المُرِّي، فأوصى إليهما فقال: بلغا يزيد وصيَّتي، وكتب فيها: يا بُنيَّ انظرْ أهل الحجاز فإنَّهم أصلك، فأكرم من قدم عليك منهم، وتعهَّد من غابَ عنك من وجوههم، وانظرْ أهل العراق وإن سألوك أن تعزل عنهم في كلِّ يوم عاملاً فافعلْ، فإنَّ عزْل عاملٍ أهونُ عليك من أن تُشهرَ عليك مائة ألف سيف، وانظرْ أهل الشام فإنَّهم بطانتك وعيَّنتك فإذا رابك من عدوِّ شيءٍ فانتصرْ بهم، ثم ردهم إلى بلادهم فإن هم أقاموا في غيرها فسدت أخلاقهم.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٥ / ١٠٨ - ١٠٩، ١٥٢ - ١٥٤

قالوا: ولما دخلت سنة ستين، مرضى معاوية مرضه الذي مات فيه، فأرسل إلى ابنه يزيد وكان غائباً عن مدينة دمشق، فلما أبطأ عليه، دعا الضحَّاك بن قيس الفهري، وكان على شُرطه ومسلم بن عقبة وكان على حرسه، فقال لهما: أبلغا يزيد وصيَّتي وأعلماه أنَّي أمره في أهل الحجاز أن يكرم من قدم عليه منهم، ويتعهَّد من غاب عنه من أشرافهم، فإنَّهم أصله، وإنَّي أمره في أهل العراق أن يرفُق بهم ويداريهم ويتجاوز عن زلاتهم، وإنَّي أمره في أهل الشام، أن يجعلهم عينيهِ وبطانته، وأن لا يطيل حبسهم في غير شامهم، لئلاَّ يجروا على أخلاق غيرهم، وأعلماه أنَّي لست أخاف عليه إلَّا أربعة رجال، الحسين بن علي، وعبدالله بن عمر، وعبدالرحمان بن أبي بكر، وعبدالله بن الزبير، فأما الحسين بن علي، فأحسبُ أهل العراق غير تاركه حتى يخرجوه، فإن فعل، فظفرت به فاصفح عنه، وأما عبدالله بن عمر، فإنَّه رجل قد وقذته العبادة، وليس بطالب للخلافة، إلَّا أن تأتبه عفواً، وأما عبدالرحمان بن أبي بكر، فإنَّه ليس في نفسه من التباهة والذكر عند الناس، ما يمكنه طلبها ويحاول التماسها، إلَّا أن تأتبه عفواً، وأما الذي يجثم لك جثوم الأسد،

ویراوغك روغان التعلب، فإن أمكنته فرصة وثب، فذاك عبدالله بن الزبير، فإن فعل وظفرت به فقطعه إرباً إرباً، إلا أن يلتبس منك صلحاً، فإن فعل فاقبل منه، واحقن دماء قومك بجهدك، وكف عاديّهم بنوالك، وتعمّدهم بحلمك. ثمّ قدم عليه يزيد، فأعاد عليه هذه الوصية<sup>١</sup>.

الدينوري، الأخبار الطوال، / ٢٢٧ - ٢٢٨

وفیها [سنة ٦٠ هـ] كان أخذ معاوية على الوفد الذين وفدوا إليه<sup>٢</sup> مع عبيدالله بن زياد البيعة لابنه يزيد، وعهد إلى ابنه يزيد حين مرض فيها<sup>٣</sup> ما عهد إليه في التفر الذين امتنعوا من البيعة ليزيد حين دعاهم إلى البيعة.

١ - گویند: چون سال شصتم هجرت فرا رسید، معاویه بیمار شد. یارایی که در آن مرد. کس به دنبال پسرش یزید که در دمشق نبود، فرستاد و چون آمدن یزید به تأخیر افتاد، ضحاک بن قیس فهری را که سالار یاسبانان و مسلم بن عقبه را که سالار نگهبانانش بودند، خواست و به آن دو گفت: «وصیت مرا به یزید ابلاغ کنید و فرمان مرا درباره مردم حجاز به او ابلاغ کنید که هرکس از ایشان را که پیش او می آید، گرمی بدارد و آنان را که غایب هستند، مورد تفقد قرار دهد که آنان اصل و ریشه اویند. درباره مردم عراق به او فرمان می دهم که با آنان دوستی و مهربانی کند و از لغزشهای آنان درگذرد. درباره مردم شام فرمان می دهم که آنان را همچون دو چشم خود و از خواص خویش قرار دهد و ایشان را برای مدتی طولانی بیرون از شام نبرد که مبادا به عاداتی دیگران خو بگیرند. و به اطلاع او برسانید که من بر او جز از چهار مرد بیم ندارم و آنان حسین بن علی علیه السلام و عبدالله بن عمر و عبدالرحمان بن ابوبکر و عبدالله زبیرند. اما حسین بن علی علیه السلام! خیال می کنم مردم عراق او را رها نکنند و وادار به خروج کنند. اگر چنین کرد و بر او پیروز شدی، از او درگذر؛ اما عبدالله بن عمر مردی است که عبادت او را به خود مشغول داشته و خواهان حکومت نیست؛ مگر آنکه بدون هیچ زحمتی برای او پیش آید. عبدالرحمان بن ابوبکر را نه چنان شخصیتی است و نه در نظر مردم آن مقام را دارد که به فکر حکومت باشد و برای آن چاره جویی کند؛ مگر اینکه بدون هیچ زحمتی برای او فراهم شود؛ اما آن کس که چون شیر در کمین تو است و چون روباه تورا فریب می دهد و چون فرصتی پیدا کند به تو حمله خواهد کرد، همانا عبدالله بن زبیر است. اگر چنان کرد و بر او پیروز شدی، او را پاره پاره کن! مگر اینکه پیشنهاد صلح دهد که در آن صورت، از او بپذیر. خون قوم خود را با کوشش خود حفظ کن و ستیزه جویی ایشان را با بخششهای خود برطرف ساز و با حلم و بردباری خود، ایشان را ببوشان.»

در این هنگام یزید آمد و معاویه این وصیت را بار دیگر خودش به او گفت و درگذشت.

داسفانی، ترجمة اخبار الطوال، / ٢٢٣ - ٢٧٤

٢ - س: «عليه».

(٣ - ٣) [في المنتظم والزهد على المتعصب العنيد: «فقال (له)»].

وكان عهدُهُ الَّذِي عهد، ما ذكر هشام بن محمد، عن أبي مخنف، قال: حَدَّثَنِي عبد الملك ابن نوفل بن مساحق بن عبدالله بن مخزومة: أَنَّ معاوية لما مَرَضَ مرضَتَهُ الَّتِي هلك فيها، دعا يزيد ابنه، فقال: <sup>١</sup>يا بني، إني قد <sup>٢</sup>كَفَيْتَكَ الرَّحْلَةَ <sup>٣</sup>والتَّرحال، و<sup>٤</sup>وَطَأْتَ لك الأشياء، وذللت لك الأعداء <sup>٥</sup>، وأخضعت لك أعناق العرب <sup>٦</sup>، وجمعت لك من جمع واحد <sup>٧</sup>، وإني لا أخوف أن ينازحك هذا الأمر <sup>٨</sup>، الَّذي استتب <sup>٩</sup>لك، <sup>١٠</sup>إلا أربعة نفر <sup>١١</sup> من قريش <sup>١٢</sup>: الحسين بن علي، وعبدالله بن عمر، وعبدالله بن الزبير، وعبد الرحمن بن أبي بكر؛ فأما عبدالله بن عمر، فرجلٌ قد وقَّذَتَه العبادة، وإذا لم يبق أحدٌ غيره بايعك <sup>١٣</sup>، وأما الحسين بن علي، فإن أهل العراق لن يدعوه حتى يُخرجوه، فإن خرج عليك فظفرت به، فاصفح عنه، فإن له رجماً مأسئاً <sup>١٤</sup> وحقاً عظيماً <sup>١٥</sup>؛ وأما ابن أبي بكر، <sup>١٦</sup>فرجل إن رأى أصحابه صنعوا شيئاً صنع مثلهم، ليس له همة إلا في النساء واللهو، وأما الَّذي يجثم لك جثوم الأسد، ويرواغك مرواغة التعلب، فإذا أمكنته فرصة وثب، فذاك ابن الزبير، فإن هو فقلها بك فقدَّرت عليه فقطعه إرباً إرباً <sup>١٧</sup>.

<sup>١٨</sup>قال هشام: قال عوانة: قد سمعنا في حديث آخر، أَنَّ معاوية لما حضره الموت - وذلك في سنة ستين - و<sup>١٩</sup>كان يزيد غائباً، فدعا بالضَّحَّاك بن قيس الفهري - وكان صاحب شرطته - ومسلم بن عُبَيْة المُرِّي، فأوصى إليهما، فقال: بلغا يزيد وصيتي، انظر أهل الحجاز فإنهم أصلك، فأكرم من قدم عليك منهم، وتعاهد من غاب، وانظر أهل العراق، فإن سألوك أن تعزل عنهم كل يوم عاملاً فافعل، فإن عزَّل عامل أحب إلي من

١ - س: «مرضه الَّذي».

٢ - س: «الرجال».

٣ - ٣) [لم يرد في الزَّدة على المتعصَّب العنيد].

٤ - ٤) [لم يرد في المنتظم].

٥ - المنتظم: «أسندت».

٦ - [الزَّدة على المتعصَّب العنيد: «تابعك»].

٧ - ٧) [في المنتظم والزَّدة على المتعصَّب العنيد: «فإن»].

٨ - [إلى هنا حكاه في الزَّدة على المتعصَّب العنيد، ٣٣ / ٢٣٣].

٩ - ٩) [المنتظم: «ولمَّا اشتدَّ مرض معاوية»].

أَنْ تُشْهَر عَلَيْكَ مِائَةُ أَلْفِ سَيْفٍ، وَانْظُرْ أَهْلَ الشَّامِ، فَلْيَكُونُوا بِطَانَتِكَ وَعَيْبَتِكَ، فَإِنْ نَابَكَ<sup>١</sup> شَيْءٌ مِنْ عَدُوِّكَ فَانْتَصِرْ بِهِمْ، فَإِذَا أَصْبَتَهُمْ فَارْدِدْ أَهْلَ الشَّامِ إِلَى بِلَادِهِمْ<sup>٢</sup>، فَإِنَّهُمْ إِنْ أَقَامُوا بِغَيْرِ بِلَادِهِمْ أَخَذُوا بِغَيْرِ أَخْلَاقِهِمْ؛ وَإِنِّي لَسْتُ أَخَافُ مِنْ قَرِيْشٍ إِلَّا ثَلَاثَةً: حُسَيْنَ بْنِ عَلِيٍّ، وَعَبْدَ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍ، وَعَبْدَ اللَّهِ بْنِ الزَّبِيرِ؛ فَأَمَّا ابْنُ عَمْرٍ، فَرَجُلٌ قَدْ وَقَّهَ الدِّينَ، فَلَيْسَ مُلْتَمِساً شَيْئاً قَبْلَكَ، وَأَمَّا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ، فَإِنَّهُ رَجُلٌ خَفِيفٌ، وَأَرْجُو أَنْ يَكْفِيكَهُ اللَّهُ بِنَ قَتْلِ أَبَاهُ، وَخَذَلِ أَخَاهُ، وَإِنَّ لَهُ رَحْماً مَاشَةً، وَحَقّاً عَظِيماً، وَقَرَابَةً مِنْ مُحَمَّدٍ ﷺ، وَلَا أَظُنُّ أَهْلَ الْعِرَاقِ تَارِكِيهِ، حَتَّى يُخْرِجُوهُ، فَإِنْ قَدَرْتَ عَلَيْهِ فَاصْفَحْ عَنْهُ، فَإِنِّي لَوْ أَنِّي صَاحِبُهُ عَفَوْتُ عَنْهُ، وَأَمَّا ابْنُ الزَّبِيرِ، فَإِنَّهُ حَبْ خَبْ ضَبْ، فَإِذَا شَخَّصَ لَكَ فَالْبُدْ لَهُ، إِلَّا أَنْ يَلْتَمِسَ مِنْكَ صُلْحاً، فَإِنْ فَعَلَ فَاقْبَلْ، وَاحْتَفَنْ دِمَاءَ قَوْمِكَ مَا اسْتَطَعْتَ<sup>٣</sup>.

١ - [المنتظم: «رأيتك»].

٢ - [إلى هنا حكاه في المنتظم].

٣ - و همین که بیمار شد، با يزيد درباره آن چند کس که با وی بيعت نکرده بودند، سفارش کرد و سفارش وی چنان بود که در روايت عبدالملک آمده که وقتی معاويه را بيماری مرگ در رسيد، يزيد پسر خویش را پيش خواند و گفت: «پسرکم! سفر و رفت و آمد را از پيش تو برداشتم و کارها را هموار کردم و دشمنان را زبون کردم و عربان را به اطاعت تو آوردم و همه را بر تو فراهم کردم و درباره این کار که بر تو استوار شده، بیمناک نیستم؛ مگر از چهار کس از فریشت: حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمان بن ابی بکر. عبدالله بن عمر مردی است که عبادت او را از پای درآورده و اگر کسی جز او نماند، با تو بيعت می کند. اما حسین بن علی را مردم عراق رها نمی کنند تا به قیام وادارش کنند. اگر برضد تو قیام کرد و بر او ظفر یافتی، گذشت کن که خویشاوندی نزدیک دارد و حق بزرگ. اما عبدالرحمان بن ابی بکر کسی است که وقتی ببیند یارانش کاری کرده اند، او نیز چنان می کند و همه دلیستگی از زن است و سرگرمی. کسی که چون شیر آماده جستن است و چون روباه مکاری می کند و اگر فرصت به دست آرد، جستن می کند، این زبیر است. اگر چنین کرد و به او دست یافتی، پاره پارهاش کن.»

عوانه گوید: از روايت ديگر شنیده ام که وقتی مرگ معاويه در رسيد، و این به سال شصتم بود، يزيد حضور نداشت. ضحاک بن قیس فهری را پيش خواند که سالار نگهبانان وی بود با مسلم بن عقیه مری و به آنها وصیت کرد و گفت: «وصیت مرا به يزيد برسانید و گوید مردم حجاز را بنگر که ریشه تواند. هرکس از آنها که پيش تو آید، هرمتش بدار و هرکه نپاید، رعایتش کن. مردم عراق را بنگر و اگر از تو خواستند که هر روز عاملشان را معزول کنی بکن که به نظر من معزول کردن یک عامل از آن بهتر که یکصد هزار شمشیر بر ضد تو از نیام درآید. مردم شام را بنگر که خاصان و نزدیکان تو باشند. اگر از دشمن

الطبري، القارح، ۵ / ۳۲۲ - ۳۲۳ = مثله ابن الجوزي، المنتظم، ۵ / ۳۲۰ - ۳۲۱

فدعا معاوية بالضحّاك بن قيس ومسلم بن عقبة، فقال لهما: أخرجما في وسادتي!  
فأخرجما كتاباً كتب فيه معاوية بخطه قبل ذلك.

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما عهده معاوية بن أبي سفيان أمير المؤمنين إلى ابنه يزيد<sup>۱</sup>، إنّه قد بايعه وعهد إليه، وجعل له الخلافة من بعده، وأمره بالرعيّة والقيام بهم، والإحسان إليهم، وقد سمّاه: «أمير المؤمنين»، وأمره أن يسير بسيرة<sup>۲</sup> أهل العدل والإنصاف، وأن يعاقب على الجرم ويجازي على الإحسان، وأن يحفظ هذا الحيّ من قريش خاصّة، وأن يبعد قاتلي الأحبة، وأن يقدم بني أميّة وآل عبد شمس على بني هاشم، وأن يقدم آل المظلوم<sup>۳</sup> المقتول أمير المؤمنين<sup>۴</sup> عثمان بن عفّان على آل أبي تراب وذريّته، فمن قرئ عليه هذا الكتاب وقبله حقّ قبوله، وبادر إلى طاعة أميره يزيد بن معاوية<sup>۵</sup> فرحاً به وأهلاً<sup>۶</sup>، ومن تأبى عليه، وامتنع فضرب الرقاب أهدأ، حتّى يرجع الحقّ إلى أهله، والسّلام على من قرئ عليه وقبل كتابي هذا.

قال: ثمّ طوى الكتاب، وختمه ودفعه إلى الضّحّاك<sup>۷</sup> بن قيس<sup>۸</sup>، وقال: انظر إذا

→ حادثه‌ای افتاد، از آنها یاری بجوی و چون دشمن را از پیش برداشتی، مردم شام را به دیار خودشان باز بر که اگر در دیاری جز دیار خودشان اقامت گیرند، خوهای دیگر گیرند. از فرشیان بیم ندارم مگر از سه کس: حسین بن علی، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر. این عمر مردی است که کار دین وی را از پای درآورده، حسین بن علی مردی است کم‌خطر و امیدوارم خدا او را به وسیله کسانی که پدرش را کشتند و برادرش را بی‌کس گذاشتند، از پیش بردارد. نسبت بزرگ دارد و حق بزرگ و قرابت محمّد ﷺ. چنان می‌بینم که مردم عراق او را به قیام وامی‌دارند. اگر به او دست یافتی، گذشت کن که اگر من باشم، گذشت می‌کنم. این زبیر مکار است و کینه‌توز. اگر سوی تو آمد، به او حمله بر! مگر آن که از تو صلح خواهد. هرچه توانی، خونهای قوم خویش را محفوظ دار.»

بایده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۸۸۷ - ۲۸۸۹

۱ - زيد في د: و.

۲ - في د: فهم سيرة.

۳ - (۳) ليس في د.

۴ - (۴) وقع في النسخ من جاء به فأهلاً - كذا مصحفاً، والتصحيح من الترجمة الفارسية.

۵ - (۵) ليس في د.

أصبحت<sup>١</sup> أن تصعد المنبر، وتقرأ هذا الكتاب على الصَّغير والكبير، وتسمع مقالهم. فقال الصَّحَّاح: إني فاعل ذلك غداً إن شاء الله.

قال: ثم أقبل معاوية على يزيد، فقال: يا بني! أخبرني الآن ماذا أنت صانع بهذه الأمة! أتسير فيهم بسيرة أبي بكر الصَّديق الَّذي قاتل أهل الرِّدة وقاتل في سبيل الله، حتَّى مضى والنَّاس عنه راضون؟ فقال: يا أمير المؤمنين! إني لا أطيق أن أسير بسيرة أبي بكر الصَّديق، لكنِّي أخذ الرِّعيَّة بكتاب الله وسنة رسوله ﷺ. قال: يا بني! أتسير فيهم بسيرة عمر بن الخطَّاب الَّذي مضى الأمصار، وفتح الدِّيار، وجند الأجناد، وفرض الفروض، ودوَّن الدَّواوين،<sup>٢</sup> وأجىء الياء<sup>٣</sup>، وجاهد في سبيل الله حتَّى مضى والنَّاس عنه راضون؟ فقال يزيد: لا يتهيأ لي أن أصنع كما صنع عمر. ولكنِّي أخذ النَّاس بكتاب الله والسَّنة. فقال معاوية: يا بني! أتسير فيهم بسيرة ابن عمِّك عثمان الَّذي أكلها في حياته، وورثها بعد مماته، واستعمل أقاربه؟ فقال يزيد: قد خبرتك يا / أمير المؤمنين أنَّ الكتاب بيني وبين هذه الأمة، به أطالبهم وعليه أقاتلهم. قال: فتنفَّس معاوية الصَّعداء، وقال: إني من أجلك آثرت الدُّنيا على الآخرة، ودفعت حقَّ عليِّ بن أبي طالب، وحملت الوزر على ظهري، وإني لخائف أن<sup>٤</sup> لا تقبل وصيَّتي، فتقتل<sup>٥</sup> خيار قومك، ثمَّ تعدو<sup>٥</sup> على حرمة ربِّك فتقتلهم بغير الحقِّ، ثمَّ يأتيك اليوم بغتة فلا دنيا تصيب ولا آخرة تحب<sup>٦</sup>؛ يا بني! إني جعلت هذا مطعماً لك، ولولذلك من بعدك وإني موصيك بوصيَّة فاقبلها، فإنَّك تحمد عاقبتها! كن<sup>٧</sup> حازماً صارماً<sup>٧</sup>، انظر إن تأتاك<sup>٨</sup> نائبة<sup>٨</sup>، تشب<sup>٩</sup> ونوب الشَّهم

١ - زيد في د: وأردت.

(٢ - ٢) ليس في د.

٣ - في النَّسخ: وانك.

٤ - في النَّسخ: فيقتل.

٥ - من د، وفي الأصل: يعدو - كذا، وفي ير بلا نقط.

٦ - في الأصل: بحيت، وفي د و بر: تحبيب.

(٧ - ٧) في النَّسخ: حازم صارم.

٨ - في النَّسخ: تأتلك.

٩ - من د و بر، وفي الأصل بغير نقط.

١٠ - في النَّسخ: ان تثبت، وفي د: ان تشب.

البطل، ولا تحب جن الضعيف الوكل؛ فإنِّي قد كفيتك الجذّة<sup>١</sup> الترحال، وجوامع الكلام، والمنطق ونهاية البلاغة، ودفع المؤنة وسهولة الحفظ، ولقد وطأت لك يا بنيّ البلاد، وذلت لك رقاب العرب الصّعاب، وأقت لك المنار، وسهّلت لك السّبل، وجمّعت لك اللّجّين والعقيان<sup>٢</sup>، ومهدت لك الملك من بعدي تمهيداً، فعليك يا بنيّ من الأمور ما قرب مأخذَه وسهل مطلبه، وذّر عنك ما اعتاص عليك، واعلم يا بنيّ، أنّ سياسة الخلافة لا تتمّ لك إلّا بثلاث: بجأش ربيط، وكفّ أذى، وخلق رحيب، وثلاث آخر: علم ظاهر، وخلق طاهر، ووجه طلق؛ ثمّ تردف ذلك بعشر آخر: بالصّبر، والأناة، والتّؤدّد، والوقار، والسّكينة، والمروءة الطّاهرة، والشّجاعة، والسّخاء، والاحتمال للرّعيّة بما تحبّ وتكره؛ ولقد علمت يا بنيّ أنّي كنت في أمر الخلافة خائفاً شبعاً يشهى<sup>٣</sup> شهواناً، أصبح عليها جزعاً، وأمسي هلعاً، حتّى أعطاني النّاس ثمرة قلوبهم، وبادروا إلى<sup>٤</sup> طاعتي؛ فادخل<sup>٥</sup> يا بنيّ من هذه الدّنيا في حلالها، وأخرج من حرامها، وأنصف الرّعيّة واقسم فيهم فيهم بالسّويّة؛ واعلم يا بنيّ أنّي أخاف عليك من هذه الأُمّة أن تنازعك في هذا الأمر الذي قد رفعت لك قواعده، وخصوصاً أربعة نفر من قريش، منهم: عبد الرّحمان بن أبي بكر، وعبد الله بن عمر، وعبد الله بن الزّبير، وشبيهه أبيه الحسين بن عليّ، فأما<sup>٦</sup> عبد الرّحمان بن أبي بكر، فإنّه إذا صنع أصحابه شيئاً صنع مثلهم، وإن لم يصنعوا أمسك، وهو رجل همّة النّساء<sup>٧</sup> ولذّة<sup>٨</sup> الدّنيا، فذرّه يا بنيّ وما يريد، ولا تأخذ عليه في شيء من أمره، فلقد علمت ما لأبيه من الفضل على هذه الأُمّة، وقد يُرعى ذمام الوالد في ولده. وأما عبد الله ابن عمر، فإنّه رجل صدق قد توخّش من النّاس، وأنس إلى العبادة، ورضي بالوحدة، فترك الدّنيا وتخلّى منها، فهو لا يأخذ منها شيئاً، وإنّا تجارته من هذه الدّنيا كتجارة أبيه

١ - في الطّبريّ: الرّحلة [وفي ط بيروت: «الحلل»].

٢ - في د: القيّمان.

٣ - سقط من د.

٤ - سقط من د من هنا إلى «فيهم».

٥ - من بر، في الأصل: فادخلي.

٦ - في د: أما.

(٧ - ٧) من د و بر، وفي الأصل: ولده.



عمر بن الخطاب ! فأقرئه مني السلام، وتعهده بالعطاء الموفر أفضل تعاهد. وأما عبدالله ابن الزبير، فما أخوفني أنك تلقى منه عتياً ! فإنه صاحب خلل في القول، وزلل في الرأي. وضعف في النظر. مفرط في الأمور، مقصر في الحقوق، وإنه سيجتو لك، كما يجتو الأسد في عرينه، ويروغك رواع التغلب، فإذا أمكنته<sup>٢</sup> منك فرصة لعب بك كيف شاء؛ فكن له يا بني كذلك، واجزه صاعاً بصاع، واحذه حذو النعل [بالتأمل]، إلا أن يدخل لك في الصلح والبيعة وبتوبة<sup>٣</sup>، فأقمه على ما يريد. وأما الحسين بن علي، فأؤه، أوه يا يزيد! ماذا أقول لك فيه! فاحذر أن لا يتعرض لك، ومد له حبلاً طويلاً، وذره يضرب في الأرض حيث شاء، ولا تؤذه<sup>٤</sup>، ولكن أرعد له وأبرق، وإيّاك والمكاشفة له في محاربة سُلّ سيف<sup>٥</sup>، أو محاربة طعن رمح، ثم أعطه وقره<sup>٦</sup> وبجله<sup>٦</sup>. فإن حال أحد من أهل بيته، فوسّع عليهم، وأرضهم، فإنهم أهل بيت لا يرضهم إلا الرضى، ولا يسعهم إلا المنزلة الرفيعة؛ وإيّاك يا بني أن تلقى الله بدمه<sup>٧</sup> فتكون من الهالكين؛ فإن ابن عباس، حدثني، فقال: إني حضرت رسول الله ﷺ وهو في السباق وقد ضمّ الحسين<sup>٨</sup> بن علي<sup>٨</sup> إلى صدره وهو يقول: هذا من أطائب<sup>٩</sup> أرومتي وأنوار عترتي، وخيار ذريتي، لا بارك الله فيمن لا يحفظه بعدي! قال ابن عباس: ثم أغمي على النبي ﷺ ساعة ثم أفاق، وقال: يا حسين! إن لي ولقاتلك يوم القيامة مقاماً بين يدي ربي وخصومة، وقد طابت نفسي، إذ جعلني الله خصياً لمن قتلك يوم القيامة. يا بني! هذا حديث ابن عباس، وأنا أحدثك عن رسول الله ﷺ أنه قال: أتاني جبريل يوماً فخبّرني، وقال: يا محمد! إن أمتك ستقتل ابنك حسيناً

١ - [عن طبروت وفي ط العنانية: «سيحتو لك، كما يجتو»].

٢ - [في الأصل: «أمكنته»].

٣ - من د و بر، وفي الأصل: وسوه - كذا بلا نطق، وسقط من د.

٤ - في النسخ: ولا تؤذه.

٥ - من بر، وفي الأصل د: السيف.

(٦ - ٦) ليس في د.

٧ - من بر، وفي الأصل و بر: بدمه.

(٨ - ٨) ليس في د.

٩ - من د و بر، وفي الأصل: أطابت.

وقاتله لعين هذه الأمة، ولقد لعن النبي ﷺ، يا بني قاتل الحسين مراراً، فانظر لنفسك، ثم انظر أن لا يتعرض له بأذية، فحقه والله يا بني عظيم، ولقد رأيتني كيف كنت أحتمله في حياتي، وأضع له رقبتي، وهو يواجهني بالكلام الذي يمضني، ويؤلم قلبي، فلا أجيبه ولا أقدر له على حيلة، فإنه بقيّة أهل الأرض في يومه هذا، وقد أعذر من أنذر.

قال: ثم أقبل [على] الضحّاك: ومسلم بن عقبة، فقال لهما معاوية: أشهدا على مقالتي هذه، فوالله إن فعل بي الحسين كلّ ما يسوءني لاحتملته أبداً، ولم يكن الله يسألني عن دمه<sup>١</sup>، أفهمت عني ما أوصيتك به يا يزيد؟ فقال: فهمت يا أمير المؤمنين. ثم قال معاوية: انظر في أهل الحجاز، فهم أصلك وفرعك، فأكرم من قدم عليك منهم ومن غاب<sup>٢</sup> عنك، فلا تجفهم ولا تعقمهم؛ وانظر أهل العراق، فإنهم لا يحبّونك أبداً، ولا ينصحونك، ولكن دارهم معها أمكنك<sup>٣</sup> واستطعت، وإن سألوك على كلّ يوم أن تعزل عنهم عاملاً فافعل، فإنّ عزل عامل واحد هو أيسر وأخفّ من أن يشهر عليك مائة ألف سيف؛ وانظر يا بني أهل الشام، فإنهم بطانتك وظهارتك وقد بلوتهم واختبرتهم فهم<sup>٤</sup> صبر عند اللقاء حماة في الوغى، فإن رابك أمر<sup>٥</sup> من عدوّ يخرج عليك<sup>٦</sup> فانتصر بهم<sup>٦</sup>، فإذا أصبت منهم حاجتك، فارددهم إلى بلادهم يكونوا<sup>٧</sup> بها إلى وقت الحاجة إليهم.

قال: ثم تنفّس معاوية الصعداء، وغشي عليه طويلاً، فلما أفاق، قال: آوه آوه ﴿جاء الحقّ وزهق الباطل إن الباطل كان زهوقاً﴾<sup>٨</sup>. ثم جعل يقول:

إن تُناقش يكن نقاشك يار  
بّ عذاباً لا طوق لي بالعذاب  
أو تجاوز فأنت ربّ رحيم  
عن مسيء ذنوبه كالتراب

١- من د و بر، وفي الأصل: ذمه.

٢- زيد في د: افقد.

٣- في د: أمّك.

٤- في د: فلهم.

(٥ - ٥) في د: فإذا رأوك أمراً.

(٦ - ٦) في د: فينصروك.

٧- في د: ليكونوا.

٨- سورة ١٧ وآية ٨١.

قال: ثم التفت إلى أهل بيته وقرابته وبني عمته، فقال: اتقوا الله حق تقاته، فإن تقوى الله جنة حصينة، وويل لمن لم يتق الله<sup>١</sup>! ويخاف عذابه وأليم عقابه. ثم قال: اعلّموا أنني كنت بين يدي النبي (صلى الله عليه وسلم<sup>٢</sup>) ذات يوم، وهو يقلّم أظفاره، فأخذت من قلامته، فجعلتها<sup>٣</sup> في قارورة فهي<sup>٤</sup> عندي، وعندي أيضاً شيء من شعره، إذا أنا متّ وغسلتموني<sup>٥</sup> [وكفنتموني<sup>٦</sup>] فقطّعوا تلك القلامة، فاجعلوها<sup>٧</sup> في عيني، واجعلوا الشعر في فمي وأذني، وصلّوا عليّ، وواروني في حفرتي، وذروني وربّي، فإن ربّي رؤوف رحيم. قال: ثم انقطع كلامه<sup>٨</sup> فلم ينطق<sup>٩</sup> بشيء.

ابن أعمش، الفتوح، ٤ / ٢٥٦ - ٢٦٥.

قال الهيثم بن عدي: لما حضرت معاوية الوفاة ويزيد غائب، دعا بمسلم بن عتبة المزيّ والضّحّاك بن قيس الفهريّ، وقال لهما: أبلغا عني يزيد وقولا له: انظر أهل الحجاز، فهم عصابتك وعترتك، فمن أتاك منهم فأكرمه، ومن قعد عنك فتعاهده؛ وانظر أهل العراق، فإن سألوك عزل عامل في كلّ يوم، فاعزله عنهم، فإن عزل عامل واحد أهون عليك من سلّ مائة ألف سيف، ثم لا تدري علام أنت عليه منهم؛ ثم انظر أهل الشام فاجعلهم الشعار دون الدثار، فإن رابك من عدوّ ريب فارمه بهم، فإن أظفرك الله فاردّد أهل الشام إلى بلادهم، لا يقيموا في غير بلادهم، فيتأذّبوا بغير آدابهم. لست أخاف عليك غير عبدالله بن عمر، وعبدالله بن الزبير، والحسين بن عليّ، فأما عبدالله بن عمر، فرجل قد وقّده<sup>١</sup> الورع؛ وأما الحسين، فأرجو أن يكفيكه الله بمن قتل أباه، وخذّل أخاه؛ وأما ابن الزبير، فإنه خبّ صبّ، فإن ظفرت به فقطّعه إزباً إزباً.

١ - من د، وفي الأصل وير: لم يتق.

(٢ - ٢) في د: وآله.

٣ - في النسخ: فجعلته.

٤ - من د وفي الأصل وير: فهو.

٥ - من د وير، وفي الأصل: فغسلتموني.

٦ - من د وير.

٧ - في د: واجعلوها.

(٨ - ٨) في د: ولم ينطق بعدها.

٩ - وقذّه: غلبه.

عن الهيثم بن عدي، قال: لما حضرت معاوية الوفاة، ويزيد غائب، دعا الضحّاك بن قيس الفهريّ ومسلم بن عتبة المُرّي، فقال: أبلغا عني يزيد وقولا له: انظر إلى أهل الحجاز فهم أصلك وعترتك، فمن أتاك منهم فأكرمه، ومن قعد عنك فتعاهده. وانظر أهل العراق، فإن سألك عزّل عامل في كلّ يوم، فأعزله، فإن عزّل عامل واحد أهون من سلّ مائة ألف سيف، ولا تدري على من تكون الدائرة؛ ثم انظر إلى أهل الشام، فاجعلهم الشعار دون الدثار، فإن رابك من عدوك ربيب، فارمه بهم؛ ثم اردد أهل الشام إلى بلدهم، ولا يقيموا في غيره، فيتأدّبوا بغير أدبهم. لست أخاف عليك إلا ثلاثة: الحسين بن علي، وعبدالله بن الزبير، وعبدالله بن عمر. فأما الحسين بن علي، فأرجو أن يكفيكه الله، فإنه قتل<sup>١</sup> أباه، وخذل أخاه؛ وأما ابن الزبير، فإنه حبّ صَب<sup>٢</sup>، وإن ظفرت به فقطعه إزباً إزباً؛ وأما ابن عمر، فإنه رجل قد وقده<sup>٣</sup> الورع، فخلّ بينه وبين آخرته يخلّ بينك وبين دُنياك.

ابن عدي ربه، العقد الفريد، ٤ / ٨٧، ٢٧٢ - ٢٧٣

حدّثنا الشيخ الفقيه أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي عليه السلام، قال: حدّثنا محمد بن عمر البغدادي، الحافظ عليه السلام، قال: حدّثنا أبو سعيد الحسن بن عثمان بن زياد التّستريّ من كتابه، قال: حدّثنا إبراهيم بن عبيدالله بن موسى بن يونس ابن أبي إسحاق السّبيعيّ قاضي بلخ، قال: حدّثني مريسة بنت موسى بن يونس بن أبي إسحاق وكانت عمّتي، قالت: حدّثني صفية بنت يونس بن أبي إسحاق الهمدانية وكانت عمّتي، قالت حدّثني بهجة بنت الحرث بن عبدالله التّغّلبيّ، عن خالها عبدالله بن منصور وكان رضيعاً لبعض ولد زيد بن علي عليه السلام، قال: سألت جعفر بن محمد بن علي بن الحسين عليه السلام فقلت: حدّثني عن مقتل ابن رسول الله ﷺ، فقال: حدّثني أبي، عن أبيه، قال: لما حضرت معاوية الوفاة دعا ابنه يزيد لعنه الله، فأجلسه بين يديه، فقال له: يا بني، إنّي قد ذلّلت لك الرقاب الصّعاب، ووطّدت لك البلاد، وجعلت الملك، وما فيه لك

١ - الضمير في «قتل» و«خذل». يعود إلى لفظ الجلالة.

٢ - الحب: ضد الفرّ، وهو الخداع. والضّب: المراءوغ.

٣ - وقده الورع، أي أسكنه وأنخنه وبلغ مبلغاً يمنعه من انتهاك ما لا يحل ولا يحمل. وفي بعض الأصول:

«قرقه»، تحريف.

طعمة، وإني أخشى عليك من ثلاثة نفر يخالفون عليك بجهدهم، وهم: عبدالله بن عمر ابن الخطاب، وعبدالله بن الزبير، والحسين بن علي، فأما عبدالله بن عمر، فهو معك فالزمه ولا تدعه، وأما عبدالله بن الزبير فقطعه إن ظفرت به إرباً إرباً، فإنه يجتو لك كما يجتو الأسد لفريسته، ويواريك مواربة التعلب للكلب، وأما الحسين عليه السلام فقد عرفت حظّه من رسول الله ﷺ، وهو من لحم رسول الله ودمه، وقد علمت لا محالة أن أهل العراق سيخرجونه إليهم، ثم يخذلونه ويضيعونه، فإن ظفرت به، فاعرف حقّه ومنزلته من رسول الله ﷺ، ولا تؤاخذ به ففعله ومع ذلك فإن لنا به خلطة ورحماً وإياك أن تناله بسوء ويرى منك مكروهاً.<sup>١</sup>

الصدوق، الأمالي، ١٥٠ / ١٥١ رقم ١ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣١٠ -  
٣١٢: البحار، ١٧ / ١٦٠: الدرر، أسرار الشهادة / ٢٠٥ - ٢٠٦

كان معاوية وطناً لإبنه يزيد الأمور، وأخذ على الوفود له البيعة. فلما مرض [71] المرضة التي توفي فيها، دعا به، وقال:  
- «إني لا أخوف عليك أن ينزعك هذا الأمر الذي استتب لك، إلا أربعة نفر من قريش:

- الحسين بن علي بن أبي طالب، وعبدالله بن عمر، وعبدالله بن الزبير، وعبد الرحمن ابن أبي بكر.  
- «فأما عبدالله بن عمر، فرجل قد وقّذته<sup>٢</sup> العبادة، وإذا لم يبق أحد غيرّه، بايعك».

١ - امام چهارم فرمود: چون مرگ معاويه در رسيد وپسرش يزيد را طلبيد و برابر خود نشانيد، گفت: پسر من! من گردنکشان را براي رام کردم و کنورها را براي آماده نمود. سلطنت را بکام تو انداختم و از سه کس که با همه توان خود با تو مخالفت کنند، بر تو نگرانم که عبدالله بن عمر بن خطاب و عبدالله بن زبير و حسين بن علي عليهم السلام باشند. عبدالله بن عمر از دل با تو است. به او بچسب و دست از او بپرداز. عبدالله بن زبير را اگر به جنگ آوردی، تکه تکه کن که چون شیر بر تو بجهد و چون روباه از تو پنهان گردد؛ و اما حسين بن علي را دانی چه نسبتی با رسول خدا ﷺ دارد و از گوشت و خون وی باشد! من می دانم که مردم عراق او را بر تو بشوراندند و دست از او بدارند و ضایعش کنند. اگر به او دست یافتی، حق او را بشناس و مقام او را نسبت به رسول خدا ﷺ رعایت کن و مؤاخذه اش مکن. با اینکه ما با او همدم و خویش هستیم، مبادا به او بدی کنی و از تو بدی بیند. کمرهای، ترجمه امالی، ١٥٠ / ١٥١

٢ - في مط: وقد فلتاناً يقذه وقدأ: ضربه حتى استرخى، وأشرف على الموت.

- «وَأَمَّا حُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ، فَإِنَّ أَهْلَ الْعِرَاقِ لَنْ يَدْعُوهُ، حَتَّى يُخْرِجُوهُ، فَإِنْ خَرَجَ عَلَيْكَ، فَظَفَرْتَ عَلَيْهِ، فَاصْفَحْ عَنْهُ، فَإِنَّ لَهُ رَجْماً مَاسَةً، وَحَقّاً عَظِيماً».

- «وَأَمَّا ابْنُ أَبِي بَكْرٍ، فَرَجُلٌ لَبِيسَتْ لَهُ هِمَّةٌ إِلَّا فِي النِّسَاءِ، وَاللَّهْوِ».

- «وَأَمَّا الَّذِي يَجْتُمُّ عَلَيْكَ جُنُومُ الْأَسَدِ، وَيُرَاوَعُكَ رَوْغَانُ الثَّعْلَبِ، فَإِذَا أَمَكَّنْتَهُ فُرْصَةً، وَثَبَ، فَذَاكَ ابْنُ الرَّبْرِ، فَإِنَّهُ هُوَ فَقَلَهَا بِكَ، فَقَدَرْتَ عَلَيْهِ، فَقَطَّعَهُ أَرَاباً».

أبو علي مسكويه، تحارب الأمم، ٢ / ٣٩

قال: ولما أخذ البيعة ليزيد أقبل عليه، فقال: يا بني أخبرني الآن ما أنت صانع في هذه الأمة، أتسير فيهم بسيرة أبي بكر الصديق، الذي قاتل أهل الردة، وقاتل في سبيل الله، حتى مضى والناس عنه راضون؟ فقال: يا أمير المؤمنين إني لا أطيق أن أسير بسيرة أبي بكر ولكن أخذهم بكتاب الله، وسنة رسوله، فقال: يا بني أتسير فيهم بسيرة عمر بن الخطاب، الذي مضى الأمصار، وفتح الديار، وجند الأجناد، وفرض الفروض، ودون الدواوين وجبى النية، وجاهد في سبيل الله، حتى مضى والناس عنه راضون؟ فقال يزيد: لا أدري ما صنع عمر ولكن أخذ الناس بكتاب الله والسنة، فقال معاوية: يا بني أفتسير فيهم بسيرة ابن عمك عثمان بن عفان، الذي أكلها في حياته، وورثها بعد مماته، واستعمل أقاربه، فقال يزيد: قد أخبرتك يا أمير المؤمنين أن الكتاب بيني وبين هذه الأمة به أخذهم وعليه أقتلهم؛ قال: فتنفس معاوية الصعداء، وقال: إني من أجلك آثرت الدنيا على الآخرة، ودفعت حق علي بن أبي طالب، وحملت الوزر على ظهري، وإني لخائف أنك لا تقبل وصيتي. فنقتل خيار قومك، ثم تنزرو حرم ربك، فنقتلهم بغير حق، ثم يأتي الموت بغتة، فلا دنيا أصبت، ولا آخرة أدركت، يا بني، إني جعلت هذا الملك مطعماً لك ولولدك من بعدك. وإني موصيك بوصية، فاقبلها، فإنك تحمد عاقبتها، وإنك بحمد الله صارم حازم؛ انظر أن تشب على أعدائك كوثوب الهزبر البطل؛ ولا تحبن كجبن الضعيف النكل؛ فإني قد كفيتك الحل والترحال؛ وجوامع الكلم والمنطق؛ ونهاية البلاغة، ورفع المؤنة، وسهولة الحفظ؛ ولقد وطأت لك يا بني البلاد، وذلت لك رقاب العرب الصعاب؛ وأمت لك المنار؛ وسهلت لك السبل، وجمعت لك اللجين والعقيان، فعليك يا

بني من الأمور بما قرب مأخذه، وسهل مطلبه؛ وذرعك ما اعتاص عليك؛ واعلم يا بني أن سياسة الخلافة لا تتم إلا بثلاث: بقلب واسع؛ وكف بسيط؛ وخلق رحيب، وثلاث آخر: علم ظاهر؛ وخلق طاهر؛ ووجه طلق؛ ثم تردف ذلك بعشر آخر: بالصبر؛ والأناة، والتؤدة؛ والوقار؛ والسكينة؛ والزناة؛ والمروءة الظاهرة، والشجاعة، والسخاء والاحتمال للرعية بما تحب وتكره، ولقد علمت يا بني أنني قد كنت في أمر الخلافة جائعاً شبعان، بشما شهوان، أصبح عليها جزعاً، وأمسي هلعاً، حتى أعطاني الناس ثمرة قلوبهم، وبادروا إلى طاعتي، فادخل يا بني من هذه الدنيا في حلالها، واخرج من حرامها، وأنصف الرعية، واقسم فيهم بالسوية، واعلم يا بني أنني أخاف عليك من هذه الأمة أربعة نفر من قريش؛ عبدالرحمان بن أبي بكر، وعبدالله بن عمر، وعبدالله بن الزبير، وشبيه أبيه الحسين بن علي، فأما عبدالرحمان بن أبي بكر فإنه إذا صنع أصحابه صنع مثلهم، وهو رجل همته النساء ولذة الدنيا، فذره يا بني وما يريد، ولا تأخذ عليه شيئاً من أمره فقد علمت ما لأبيه من الفضل على هذه الأمة، وقد يحفظ الولد في أبيه، وأما عبدالله بن عمر، فإنه رجل صدق وحش من الناس، قد أنس بالعبادة، وخلا بالوحدة فترك الدنيا، وتخلّى منها، فهو لا يأخذ منها شيئاً، وإنما تجارته من الدنيا كتجارة أبيه عمر بن الخطاب، فأقرأ عليه يا بني منك السلام، وابعث إليه بغطايه موفرة مهناة. وأما عبدالله بن الزبير فما أخوفني منه عنناً، فإنه صاحب خلل في القول، وزلل في الرأي، وضعف في النظر، مفرط في الأمور، مقصر عن الحق، وإنه ليجتو لك كما يجتو الأسد في عرينه، ويروغك ووغان الثعلب، فإذا أمكنته منك فرصة لعب بك كيف شاء، فكن له يا بني كذلك، واحذره كحذو الثعل بالنعل، إلا أن يدخل لك في الصلح والبيعة، فأمسك عنه واحقن دمه، واقه على ما يريد، وأما الحسين بن علي، فأؤه أوّه يا يزيد، ماذا أقول لك فيه فاحذر أن تتعرض له إلا بسبيل خير، وامد له حبلأ طويلاً، وذره يذهب في الأرض كيف يشاء، ولا تؤذه ولكن أرعد له وأبرق، وإياك والمكاشفة له في محاربة بسيف أو منازعة بطعن رمح بل أعطه وقربه وبجّله، فإن جاء إليك أحد من أهل بيته فوسع عليهم، وأرضهم، فإنتهم أهل بيت لا يسعهم إلا الرضا، والمنزلة الرفيعة، وإياك يا بني أن تلقى الله بدمه فتكون من الهالكين، فقد

حَدَّثَنِي ابْنُ عَبَّاسٍ. فَقَالَ: حَضَرْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عِنْدَ وَفَاتِهِ، وَهُوَ يَجُودُ بِنَفْسِهِ، وَقَدْ ضَمَّ الْحُسَيْنَ إِلَى صَدْرِهِ، وَهُوَ يَقُولُ هَذَا مِنْ أَطْنَابِ أُرُومَتِي، وَأَبْرَارِ عِزَّتِي، وَخِيَارِ ذُرِّيَّتِي، لَا بَارَكَ اللَّهُ فِيمَنْ لَمْ يَحْفَظْهُ مِنْ بَعْدِي، قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: ثُمَّ أَغْمِيَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ سَاعَةً، ثُمَّ أَفَاقَ. فَقَالَ: يَا حُسَيْنُ! إِنَّ لِي وَلِقَاتِكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَقَاماً بَيْنَ يَدَي رَبِّي، وَخُصُومَةٍ، وَقَدْ طَابَتْ نَفْسِي، إِذْ جَعَلَنِي اللَّهُ خَصْماً لِمَنْ قَاتَلَكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. يَا بَنِي! فَهَذَا حَدِيثُ ابْنِ عَبَّاسٍ وَأَنَا أَحَدُكَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، أَنَّهُ قَالَ: أَنَا نِي يَوْمَاً حَبِيبِي جَبْرِئِيلُ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّ أُمَّتَكَ تَقْتُلُ ابْنَكَ حُسَيْناً، وَقَاتِلُهُ لَعِينِ هَذِهِ الْأُمَّةِ، وَلَقَدْ لَعِنَ النَّبِيُّ ﷺ قَاتِلَ حُسَيْنٍ مَراراً، فَانْظُرْ يَا بَنِي، ثُمَّ انْظُرْ أَنْ تَتَعَرَّضَ لَهُ بِأَذَى، فَإِنَّهُ مَزَاجُ مَاءِ رَسُولِ اللَّهِ، وَحَقُّهُ وَاللَّهُ يَا بَنِي عَظِيمٌ، وَقَدْ رَأَيْتَنِي كَيْفَ كُنْتُ أَحْتَمِلُهُ فِي حَيَاتِي، وَأَضَعُ لَهُ رَقَبَتِي، وَهُوَ يَجْهِنِي بِالْكَلَامِ الْقَبِيحِ الَّذِي يُوْجِعُ قَلْبِي، فَلَا أُجِيبُهُ وَلَا أَقْدِرُ لَهُ عَلَى حِيلَةٍ، لِأَنَّهُ بَقِيَّةُ أَهْلِ اللَّهِ بِأَرْضِهِ فِي يَوْمِهِ هَذَا، وَقَدْ أَعْذَرَ مَنْ أُنْذِرُ، ثُمَّ أَقْبَلَ مَعَاوِيَةَ عَلَى الصَّخَاكِ بْنِ قَيْسٍ الْفَهْرِيِّ، وَمُسْلِمِ بْنِ عَقِبَةَ الْمُرِّي، وَهَمَا مِنْ أَعْظَمِ قَوَادِهِ وَهَمَا اللَّذَانِ كَانَا يَأْخُذَانِ الْبَيْعَةَ لِيَزِيدَ، فَقَالَ لَهُمَا: أَشْهَدَا عَلَى مَقَاتِلِي هَذِهِ فَوَاللَّهِ لَوْ فَعَلَ بِي الْحُسَيْنُ فَعْلًا، لَأَحْتَمَلْتُهُ، وَلَمْ يَكُنِ اللَّهُ تَعَالَى يَسْأَلُنِي عَنْ دَمِهِ، أَفْهَمْتُ عَنِّي يَا بَنِي مَا أَوْصَيْتَكَ بِهِ؟ قَالَ: قَدْ فَهَمْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، ثُمَّ قَالَ مَعَاوِيَةَ: وَانْظُرْ إِلَى أَهْلِ الْحِجَازِ، فَإِنَّهُمْ أَصْلُكَ وَفِرْعَكَ، فَأَكْرَمَ مِنْ قَدَمِ عَلَيْكَ مِنْهُمْ، وَمَنْ غَابَ عَنْكَ فَلَا تَجْفَهُهُمْ وَلَا تَعْقِبَهُمْ، وَانْظُرْ إِلَى أَهْلِ الْعِرَاقِ، فَإِنَّهُمْ لَا يَحْبُونُكَ أَبَداً، وَلَا يَنْصَحُونَكَ، وَلَكِنْ دَارَهُمْ مَا أَمْكُنُكَ وَاسْتَطَعْتُ، وَإِنْ سَأَلُوكَ أَنْ تَعْزَلَ عَنْهُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَامِلاً فَافْعَلْ، فَإِنَّ عِزْلَ عَامِلٍ وَاحِدٍ هُوَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ وَأَخَفٌ مِنْ أَنْ يَشْهَرُوا عَلَيْكَ مِائَةَ أَلْفِ سَيْفٍ، وَانْظُرْ يَا بَنِي أَهْلَ الشَّامِ، فَإِنَّهُمْ بَطَانَتُكَ، وَظَهَارَتُكَ وَقَدْ بَلَوْتَهُمْ، وَخَبَرْتَهُمْ، وَعَرَفْتَ تَيِّبَاتِهِمْ وَهُمْ صَبَرُوا عِنْدَ اللَّقَاءِ، حِمَاةٌ فِي الْوُغَا، فَإِنْ رَابَكَ أَمْرٌ مِنْ عَدُوٍّ يَخْرُجُ عَلَيْكَ فَانْتَصِرْ بِهِمْ، فَإِذَا أَصَابَتْ مِنْهُمْ حَاجَتُكَ فَارْدُدْهُمْ إِلَى بِلَادِهِمْ يَكُونُوا بِهَا إِلَى وَقْتِ حَاجَتِكَ إِلَيْهِمْ. قَالَ: ثُمَّ تَنَفَّسَ الصَّعْدَاءُ ثُمَّ غَشِيَ عَلَيْهِ فَلَمْ يَقِفْ مِنْ غَشِيَتِهِ يَوْمَهُ ذَلِكَ، فَلَمَّا أَفَاقَ، قَالَ: أَوْهَ ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ﴾ ثُمَّ جَعَلَ يَقُولُ:

إن تناقش يكن نقاشك يارب عذاباً لا صبر لي بالعذاب  
أو تجاوز فأنت رب رحيم عن مسيء ذنوبه كالتراب



ثم التفت إلى أهل بيته وقرباته وبني عمه، فقال: اتقوا الله حق تقاته فإن تقوى الله جنة حصينة، وويل لمن لم يتق الله من عذابه، وأليم عقابه، ثم قال: اعلّموا أنّي كنت بين يدي رسول الله ﷺ ذات يوم، وهو يقلّم أظفاره، فأخذت القلامة، وأخذت بمشقص من شعره على الصّفاة؛ وجعلتها في قارورة هي عندي، فاجعلوا أظفاره وشعره في قسي، وأذني، وصلّوا عليّ، وواروني في حفرتي، وذروني وربّي، فإنّه غفور رحيم؛ ثم انقطع كلامه فلم ينطق بشيء<sup>١</sup>.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٧٤ - ١٧٧

فلما قربت وفاة معاوية، قال لابنه يزيد: لا ينازعك في هذا الأمر، إلّا أربعة: الحسين ابن عليّ، وعبد الله بن عمر، وعبد الله بن الزبير، وعبد الرحمن بن أبي بكر، فأما ابن عمر فإنّه زاهد، ويبايعك إذا لم يبق أحد غيره، وأما ابن أبي بكر فإنّه مولع بالنساء واللّهو، وأما ابن الزبير فإنّه يراوغك ووغان التعلّب، ويحجم<sup>٢</sup> عليك جنوم الأسد<sup>٣</sup>، فإن قدرت عليه فقطعه إرباً إرباً، وأما الحسين فإنّ أهل العراق لن يدعوه حتّى يخرجوه، فإن قدرت عليه فاصفح عنه، فإنّ له رحماً ماسّةً، وحقّاً عظيماً.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٨٧ - ٨٨

[أحداث سنة ٦٠ هـ] فلم يمض غير قليل حتّى ابتدأ به مرضه، فلما مرض المرض الذي مات فيه، دعا ابنه يزيد، فقال: يا بنيّ، إنّني قد كفيتك الشّدّ والترحال، ووطأت لك الأمور، وذلت لك الأعداء، وأخضعت لك رقاب العرب، وجمعت لك ما لم يجمعه أحد، فانظر أهل الحجاز فإنّهم أصلك، وأكرم<sup>٤</sup> من قدم عليك منهم، وتعاهد من غاب، وانظر أهل العراق، فإنّ سألوك أن تعزل عنهم كلّ يوم عاملاً، فافعل، فإنّ عزل عامل أيسر من أن يشهر عليك مائة ألف سيف، وانظر أهل الشام، فليكونوا بطانتك وعيبتك<sup>٥</sup>، فإن رابك من عدوك شيء، فانتصر بهم، فإذا أصبتهم فاردد أهل الشام إلى بلادهم، فإنّهم إن أقاموا

١ - هذا الخبر يناقض ما بعده من كون يزيد بمحوران.

٢ - [في المطبوع: «يجمم»].

٣ - رواغة: صادعه وخادعه. وجثم الحيوان: تلتد بالأرض. لزم مكانه ولم يرح.

٤ - [نهاية الإرب: «فأكرم»].

٥ - عيبتك: موضع سرّك.

بغير بلادهم<sup>۱</sup> تغییرت اخلاقهم، وَاِنِّي لست أخاف عليك أن ينازعك في هذا الأمر إلّا أربعة نفر من قريش: الحسين بن عليّ، وعبدالله بن عمر، وعبدالله بن الزبير، وعبدالرحمان بن أبي بكر. فأما ابن عمر،<sup>۲</sup> فإنه رجل<sup>۳</sup> قد وقذته العبادة فإذا لم يبق أحد غيره بايعك، وأما الحسين<sup>۴</sup> بن عليّ، فهو<sup>۵</sup> رجل خفيف ولن يتركه أهل العراق حتّى يخرجوه، فإن خرج وظفرت به، فاصفع عنه، فإن له رَحماً مَاشَةً، وحقاً عظيماً، وقرابة من محمّد ﷺ، وأما ابن أبي بكر، فإن رأى أصحابه صنعوا شيئاً صنع مثله، ليس<sup>۶</sup> له همة إلّا في النساء واللّهو، وأما الَّذي يحشم لك جنوم الأسد، ويرواغك مراوغة الثعلب، فإن أمكنته فرصة وثب، فذاك ابن الزبير، فإن هو فعلها بك، فظفرت به، فقطّعه إرباً إرباً، واحقن دماء قومك ما استطعت؛ هكذا في هذه الرواية ذكر عبدالرحمان بن أبي بكر،<sup>۷</sup> وليس بصحيح، فإن عبدالرحمان بن أبي بكر كان قد<sup>۸</sup> مات قبل معاوية. وقيل: إن يزيد كان غائباً في مرض أبيه وموته، وأن معاوية أحضر الضحّاك بن قيس ومسلم بن عقبة المرّي فأمرهما أن يؤدّيا عنه هذه الرسالة إلى يزيد ابنه.<sup>۹</sup> وهو الصحيح<sup>۱۰</sup>.

۱ - [نهاية الإرب: «بغيرها»].

(۲ - ۲) [نهاية الإرب: «فرجل»].

(۳ - ۳) [نهاية الإرب: «فإنّه»].

۴ - [نهاية الإرب: «لهست»].

(۵ - ۵) [نهاية الإرب: «والصحيح أنّه»].

(۶ - ۶) [نهاية الإرب: «وصحّحه ابن الأثير»].

۷ - اندک مدتی گذشت که او بیمار شد. چون مرض مرگ او رسید، فرزند خود را (یزید) نزد خود خواند و گفت: «ای پسر من! من تو را از مسافرت و راهنوردی بی نیاز کرده‌ام. من تمام کارها را برای تو آماده و راه را هموار نموده‌ام. سختیها را آسان و دشواریها را خوار کردم. دشمنان را ذلیل و مطیع نمودم. سرهای عرب را فرود آوردم و آنها را نزد تو خم کردم. من همه چیز را برای تو فراهم و جمع کردم که تاکنون برای کسی جمع و میسر نشده بود. تو به اهل حجاز نگاه کن که آنها اصل و اهل تو هستند. هر که از آنها بر تو وارد شود، گرمی یدار و هر که از تو دور بماند، به کار او رسیدگی کن (او را خرسند و خوشنود کن)؛ به اهل عراق هم توجه کن. اگر آنها هر روز تغییر و تبدیل والی را بخواهند، تو به میل آنها رفتار کن و هر روز یکی را عزل و دیگری را نصب کن؛ زیرا عزل یک والی بهتر و آسانتر است از کشیدن صد هزار شمشیر. به اهل شام هم توجه کن. آنها پشتیبان تو هستند. آنها ترکش یا انبان یا زنبیل تو هستند (عبیه

ابن الأنیر. الکامل، ۲/ ۲۵۹ - ۲۶۰ = عنه: القمی، نفس المهموم، ۶۵ - ۶۶؛

مثله التویری، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۶۵ - ۳۶۶

وكان معاوية قد قال ليزيد لما أوصاه: إني قد كفيتك الحلّ والترحال، ووطأت لك البلاد والرجال، وأخضعت لك أعناق العرب؛ وإني لا أخوف عليك أن ينازحك هذا الأمر الذي أسست لك إلا أربعة نفر من قريش، الحسين بن عليّ، وعبدالله بن الزبير، وعبدالله بن عمر، وعبدالرحمان بن أبي بكر، فأما ابن عمر، فرجل قد وقذته العبادة وإذا لم يبق أحد غيره بايعك، وأما الحسين، فإن أهل العراق لن يدعوه حتى يخرجوه، فإن خرج عليك فظفرت به، فاصفع عنه، فإن له رحماً مأسّة، وحقاً عظيماً، وأما ابن أبي بكر، فإنه ليست له همّة إلا في النساء واللّهو، فإذا رأى أصحابه قد صنعوا شيئاً صنع مثله. وأما

→ زنبیل است). هرگاه دشمنان تو سر بلند کنند و تورا نگران نمایند، از اهل شام باری بخواه. اگر دشمن را دچار کردند، باز اهل شام را به محل خود برگردان؛ زیرا اگر در بلاد دیگر اقامت کنند، اخلاق آنها تغییر خواهد کرد. من از اهل شام بر تو بی می ندارم؛ زیرا آنها تا در محل خود باقی باشند، هرگز با تو مخالفت و ستیز نخواهند کرد.

من فقط از چهار شخص از قریش می ترسم که با تو مخالفت کنند و این کار (خلافت) را برای خود بخواهند و آنها حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمان بن ابی بکر می باشند؛ اما فرزند عمر که او عبادت و پارسایی را پیشه خود نموده و اگر تمام مردم با تو بیعت کنند، او بعد از همه و آخرین کسی خواهد بود که با تو بیعت کند. اما حسین بن علی که او مردی چاپک [است] و اهل عراق هم او را ترک نخواهند کرد تا او را به قیام و خروج (ضد تو) وادار کنند. اگر او قیام کرد و تو بر او غالب شدی، از او گذشت و اغماض کن؛ زیرا او خویش است و دارای یک حق بزرگ می باشد. علاوه بر این، او خویش پیغمبر است (زاده پیغمبر). اما فرزند ابوبکر که او اگر دید رفتاری او (سه مرد دیگر) کاری کردند، او هم مانند آنها سرگرم همان کار می شود و او هیچ مرامی جز خوشگذرانی و لهو و زنبازی ندارد؛ اما کسی که مانند شیر برای تو کمین خواهد نشست و مانند روباه به حیله میپردازد و منتظر فرصت می شود که هر وقت بتواند قیام خواهد کرد، او فرزند زبیر است. اگر او این کار را کرد (قیام و مخالفت) و تو بر او غالب و پیروز شدی و او را دستگیر کردی، او را پاره پاره کن؛ ولی تا می توانی خون قوم خود را سریز و از شورش بپرهیز.

در روایت عبدالرحمان بن ابی بکر با چنین صفتی آمده، ولی این صحیح نیست؛ زیرا عبدالرحمان قبل از مرگ معاویه مرده بود. و نیز گفته شده [که] یزید در بهاری اخیر پدرش حاضر نبود و معاویه هنگام مرگ ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه مری را نزد خود خواند و این سخن را به آنها گفت و از آنها خواست وصیت خود را به یزید ابلاغ کنند و باید این روایت اصح روایات باشد. غلبی، ترجمه کامل، ۵ / ۸۹ - ۹۰

الَّذِي يَجِئُكَ لَكَ جُثُومُ الْأَسَدِ، وَيَطْرُقُ أَطْرَاقُ الْأَفْعَوَانِ، وَيَرَاوُغُكَ مَرَاوِغَةُ الثَّعْلَبِ، فِذَاكَ ابْنُ الزَّيْبِرِ، فَإِنْ وَثَبَ عَلَيْكَ وَأَمَكَّنَتْكَ الْفُرْصَةُ مِنْهُ، فَقَطِّعْهُ إِرْبَاءً إِرْبَاءً.

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، / ۱۳۴ - ۱۳۵

قالوا: لما مرض معاوية رضي الله عنه مرضه الذي مات فيه دعى ابنه يزيد، فقال له: يا بني، إني قد كفيتك الشَّدَّ والتَّرحال، ووطأت لك الأمور، وذلت لك الأعداء، وأخضعت لك رقاب العرب، وجمعت لك ما لم يجمعه أحد، فانظر أهل الحجاز، فإبتهم أصلك فأكرم من قدم عليك منهم وتعهد من غاب، وانظر أهل العراق فإن سألوك أن تعزل كل يوم عاملاً، فافعل، فإن عزل عامل أيسر من أن يشهر مائة سيف، وانظر أهل الشام وليكونوا بطانتك فإن رابك من عدوك شيء، فانتصر بهم، فإذا أصبتهم فاردد أهل الشام إلى بلادهم فإنهم إن أقاموا بها تغيَّرت أخلاقهم، وإني لست أخاف عليك أن ينازعك في هذا الأمر إلا أربعة من قريش: الحسين بن علي، وعبدالله بن عمر، وعبدالله ابن الزبير، وعبدالرحمان بن أبي بكر رضي الله عنهما، فأما ابن عمر، فرجل قد وقذته العبادة وإذا لم يبق أحد غيره بايعك، وأما الحسين بن علي، فهو رجل خفيف ولن يتركه أهل العراق حتى يخرجوه، فإن خرج وظفرت به، فاصفع عنه، فإن له رحماً مأساةً، وحقاً عظيماً، وقربةً من محمد صلوات الله عليه وسلامه، وأما ابن أبي بكر، فإن رأى أصحابه صنعوا شيئاً صنع مثله، ليست له همة إلا في النساء واللَّهو، وأما الذي يجيئ لك جثوم الأسد، ويراوغك مراوغة الثَّعلب، فإن أمكنته فرصة وثب. فذاك ابن الزبير، فإن هو وثب عليك، فظفرت به فقطعه إرباً إرباً، واحقن دماء قومك ما استطعت.

وفي هذه الوصية دليل على ما سبق من وفور رغبته في تدبير الملك وشدة كلفه بالرياسة<sup>۱</sup>.

ابن طفطقي، كتاب الفخري، / ۱۰۲ - ۱۰۳

۱ - و چون هنگام مرگ وی فرا رسید، فرزندش یزید را وصی خود کرده، سخنانی بدو گوشزد نمود که دلالت بر خردمندی و کاردانی و مردم شناسی او داشت؛ و لیکن یزید به هیچ یک از آنها عمل نکرد. من وصیت معاویه را به جهت استواری و درستیش در این جا نقل می کنم:

چون معاویه به مرضی که در آن درگذشت، مبتلا شد، فرزندش یزید را خواسته، بدو گفت: «ای

[أحداث سنة ۶۰ هـ] قال: فأفاق معاوية، وقال: يا بني، إني صحبت رسول الله ﷺ، فخرج لحاجته، فاتبعته بإداوة<sup>۱</sup>، فكساني أخذ ثوبته الذي يلي جلده، فخبأته لهذا اليوم، وأخذ رسول الله عليه الصلاة والسلام من أظافره، وشعره ذات يوم، فأخذته وخبأته لهذا اليوم، فإذا أنا ميتٌ، فاجعل ذلك القميص دون كفّي مما يلي جلدي، وخذ ذلك الشعر والأظافر، فاجعله في فمي وعلى عيني وموضع السجود مني، فإن نفع شيء، فذاك، وإلا فإن الله غفور رحيم.

وهذه الرواية تدلّ على أنّ يزيد أذركه قبل وفاته، وقد قيل: إنّه أوصى بها غير يزيد، والله أعلم.

التويري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۶۹

→ فرزند! من هر رغبی را به جای تو کشیده‌ام. برای تو کارها را برقرار و دشمنان را خوار، و گردنکشان عرب را بمقدار غوده‌ام. و چندان برایت گرد آورده‌ام که هیچ‌کس چنین گرد نیاورده. فرزند! به مردم حجاز توجه کن که ایشان اصل و ریشه توآند. هرکس از ایشان نزد تو آمد، وی را گرامی بدار و هرکس نیامد، عهده‌دارش باش. مردم عراق را زیر نظر گیر! چنانچه از تو بخواهند که هر روز عامل ایشان را عزل کنی، با ایشان موافقت کن که عزل عاملی آسانتر از کشیده شدن صد هزار شمشیر است. به مردم شام عنایت کن که ایشان دوست درونی توآند. هرگاه دشمنی سر برداشت از ایشان، یاری بجوی و چون کار دشمن را ساختی، اهل شام را به وطنشان برگردان؛ زیرا اگر شامیان در سرزمین دیگر زیست کنند، اخلاقشان تغییر خواهد کرد.

من از هیچ‌کس بیم ندارم که در کار خلافت با تو نزاع کند، جز از چهار نفر از قریش و آنها عبارتند از: حسین بن علی علیه السلام، و عبدالله بن عمر، و عبدالله بن زبیر، و عبدالرحمان بن ابی بکر. اما عبدالله بن عمر مردی است که عبادت وی را از پای درآورده است. چنانچه کسی جز او باقی نگاند، با تو بیعت خواهد کرد. و اما حسین بن علی علیه السلام مردی است بی‌پروا. مردم عراق وی را رها نمی‌کنند تا به خروج وادارش سازند. دانسته باش که اگر حسین بن علی خروج کرد و تو بر او پیروز شدی، از وی درگذر؛ زیرا حسین با تو خویشی نزدیک دارد و دارای حق بزرگ و هم وابسته به محمد صلی الله علیه و آله است. و اما عبدالرحمان بن ابی بکر! اگر بیند دوستانش کاری می‌کنند، او نیز می‌کند. وی هدق جز زن و خوشگذرانی ندارد. اما کسی که همچون شیر در کمین نشسته است و مانند رویاه با تو به مکر و فریب می‌پردازد و اگر فرصتی دست دهد بر تو خواهد تاخت، همانا عبدالله بن زبیر است. اگر روزی عبدالله بر تو شورید و تو بر او ظفر یافتی، وی را پاره پاره کن؛ ولی تا می‌توانی خون مردم را مریز.»

چنان که پیداست، مضمون این وصیت حاکی از عنایت کامل معاویه به تدبیر سلطنت و عشق فراوان به ریاست می‌باشد.

کلبایگانی، ترجمه تاریخ فخری، ۱۵۳ / ۱۵۴

الواقدي، حدّثنا ابن أبي سيرة، عن مروان بن أبي سعيد بن المعلی، قال: قال معاوية ليزيد وهو يوصيه: اتق الله، فقد وطأت لك الأمر، وولّيت من ذلك ما ولّيت، فإن يك خيراً، فأنا أسعد به، وإن كان غير ذلك، شقيت به، فارتقى بالنّاس، وإيّاك وجهه أهل الشرف والتكبر عليهم. في كلام طويل أورده ابن سعد. وروى يحيى بن معين عن عباس ابن الوليد الرّسبي - وهو من أقرانه - عن رجل، أنّ معاوية قال ليزيد: إنّ أخوف ما أخاف شيئاً عملته في أمرك، وإنّ رسول الله ﷺ، قلّم يوماً أظفاره وأخذ من شعره فجمعت ذلك، فإذا متّ فاحش به قبي وأني. وروى عبد الأعلى بن ميمون بن مهران عن أبيه: أنّ معاوية قال في مرضه: كنت أوضي رسول الله ﷺ يوماً، فنزع قبضه وكسانيه، فرقمته وخبأت قلامه أظفاره في قارورة، فإذا متّ، فاجعلوا القميص على جلدي، واسحقوا تلك القلامه واجعلوها في عيني، فعسى<sup>۱</sup> الله أن يرحمني ببركتها.<sup>۲</sup>

۱ - من هنا إلى قوله «ببركتها» غير موجود في الأصل. فاستدركته من تاريخ الأمم والملوك.

۲ - معاویه در مرض الموت، یزید را بخواند و به او گفت: «ای پسر! زحمتها کشیدم و مملکت جهان را از برای تو صافی کردم و عرب را مسخر تو گردانیدم. اکنون وصیت می‌کنم که اهل حجاز را که اصل تو از آن جاست، نیکو داری، هر که از ایشان پیش تو آید، او را تعظیم و تکریم واجب دانی؛ و آن که غایب باشد، چیزی فرستی و تمهید کنی. و اما اهل عراق اگر عزل عاملی و ترتیب دیگری التماس کنند، خلاف ایشان نکنی که عزل یک عامل آسانتر از آن باشد که صد هزار شمشیر را دفع کردن، و اهل شام بظانۀ تواند. ایشان را یار و ناصر خود دانی و دشمنان را به معاونت ایشان دفع کنی؛ چون به مدد شامیان کاری بر آید، نگذاری که ایشان در بلاد غربت باشند. چه اخلاق ایشان متبدّل شود و بر اخلاص و محبت معهود نمانند؛ و چهار تن از قریش ممکن است که باتو در خلافت خلاف کنند: حسین بن علی و عبدالله عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمان بن ابی بکر. از آن جماعت، عبدالله عمر به عبادت مشغول است و می‌دانم که چون دیگران باتو بیعت کنند، او نیز بیعت کند؛ و حسین بن علی مردی سبک است و اهل عراق هر آینه او را نگذارند که فارغ بنشینند و بر مخالفت تو دارند. اگر چنین باشد و بر حسین ظفر یابی، باید که او را عفو کنی و خویشاوندی نزدیک را که با بیغیر دارد، تعظیم کنی و با او همان شیوه ورزی که من با علی کردم. و اما عبدالرحمان بن ابی بکر مردی است عشرت دوست. او را به عطا و صلات مشغول داری، و عبدالله زبیر را اگر خروج کند، به هر طریق که توانی به دست آر و بکشی! چه او طالب فرصت باشد و اگر بیاید، تو را امان ندهد.»

و معاویه چون این وصیت بکرد، یزید را پیش بخواند و در گوش او بگفت: «چون من درگذرم، باید عمرو عاص را بخوانی و بگویی که پدرم وصیت کرده است که او را تو به دست خویش در لحد نهی. چه

الذهبي، تاريخ الإسلام، ٢ / ٣٢٣

فدعا ابنه يزيد، وقال: يا بني إني قد كفيتك الرحلة والترحال، ووطأت لك الأمور، وأخضعت لك رقاب العرب، وجمعت لك ما لم يجمعه أحد، وإني لا أخاف عليك أن يتنازعك هذا الأمر الذي انتسب لك إلا أربعة نفر من قريش، الحسين بن علي، وعبدالله بن عمر، وعبدالله بن الزبير، وعبدالرحمان بن أبي بكر، فأما ابن عمر، فرجل قد وقذته العبادة وإذا لم يبق غيره بابعك، وأما الحسين، فإن أهل العراق لم يدعوه حتى يخرجوه، فإن خرج عليك فظفرت به فاصفح عنه، فإن له رحماً مأساة<sup>١</sup>، وحقاً عظيماً، وأما ابن أبي بكر، فإن رأى أصحابه صنعوا شيئاً صنع مثله، وليس له همة إلا في النساء، وأما الذي يحشم لك جثوم الأسد ويراوغك وروغان الثعلب، وإذا أمكنته فرصة وثب، فذاك ابن الزبير، فإن هو فعلها بك وقدرت عليه فقطعه إرباً إرباً. هذا حديث الطبري عن هشام<sup>٢</sup> وله عن هشام<sup>٣</sup> من طريق آخر، قال: لما حضرت وفاة معاوية سنة ستين كان يزيد غائباً، فدعا بالضحّاك بن قيس الفهري، وكان صاحب شرطته ومسلم بن عقبة المري<sup>٤</sup>، فقال: أبلغا يزيد وصيتي، انظر أهل الحجاز، فإنهم أهلك فأكرم من قدم إليك منهم، وتعاهد من غاب، وانظر أهل العراق فإن سألوك أن تعزل عنهم كل يوم عاملاً، فافعل. فإن عزل عامل أخف من أن يشهر عليك مائة ألف سيف، وانظر أهل الشام فليكونوا بطانتك وعيبتك، وإن رابك شيء من عدوّهم فانتصر بهم، فإذا أصبتم فاردد أهل الشام إلى بلادهم، فإنهم إن قاموا بغير بلادهم تغيّرت أخلاقهم، ولست أخاف عليك من

→ گفته است. ما هر دو این جهان با هم بودیم؛ بدان جهان نیز به معاونت یکدیگر رویم و چون از دفن فارغ شود، شمشیر بکش و از او بیعت خواه! اگر قبول کرد، فهو المراد، والاّ او را به شمشیر، همخوانی من گردان!»، يزيد این وصیت را رعایت کرد و با عمرو عاص ماجرا باز گفت. عمرو بگریست و به وقت دفن، معاویه را به دست خویش در لحد نهاد و چون خواست از گور برآید، شمشیر کشید و بیعت خواست. عمرو عاص گفت: «عقل تو به این دقیقه نرسد. او تو را تعلیم داده است.»

آنگاه گفت: «اتمکر وانت في هذه الحالة.» و ناجار بیعت کرد و از گور برآمد. عقلا این لطیفه را از کمال دهاء و کیاست معاویه دانستند.

هندوشاه، تجارب السلف، ٦٢ - ٦٣

١ - [في المطبوع: «ما مثله» و «هاشم» و «عنتة المزني»].

قریش إلا ثلاثاً. ولم يذكر في هذا الطريق عبدالرحمان بن أبي بكر، وقال في ابن عمر: قد وقذه اللذين فليس ملتتمساً شيئاً قبلك، وقال في الحسين: ولو آتني صاحبه عفوت عنه، وأنا أرجو أن يكفيك الله بمن قتل أباه، وخذل أخاه، وقال في ابن الزبير: إذا شخص إليك فأبذل له، إلا أن يلتمس منك صلحاً، فاقبل، واحقن دماء قومك ما استطعت.<sup>۱</sup>

۱ - پسرش یزید را فرا خواند و گفت: «ای فرزندا من بار تو را بستم و حرکت تو را آسان ساختم و کارها را به فرمان تو آوردم و اعراب را در برابر تو به خضوع و اداشتم. و برای تو چیزی فراهم کردم که هیچ کس برای دیگری فراهم نکرده بود. من از هیچ کس که در این فرمانروایی به خلاف تو برخیزد، بیم ندارم؛ مگر از چهارکس از قریش، حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالله بن الزبیر و عبدالرحمان بن ابی بکر. اما عبدالله بن عمر، او را عبادت درهم کوفته است؛ چون جز او کسی باقی نماند، با تو بیعت خواهد کرد. اما حسین بن علی را مردم عراق رها نخواهند کرد تا او را وادارند که بر تو خروج کند. اگر خروج کرد و تو بر او غلبه یافتی، از او درگذر؛ زیرا در خویشاوندی به پیامبر، کس همانند او نیست و او را حق عظیم است. اما عبدالرحمان بن ابی بکر، او به اصحابش می نگرد. هرچه آنان کردند، او نیز چنان کند و او را جز زنان قصد و آهنگی نیست. اما آن که چون شیر در کمین نشیند و چون روباه حیلہ کند و چون فرصتی یابد، بر تو جهد، عبدالله بن الزبیر است. اگر چنین کرد و بر او ظفر یافتی، تکه تکه اش کن.»

این که گفتم، روایت طبری است از هاشم.

طبری از هاشم به اسناد دیگری روایت کرده که چون در سال ۶۰ معاویه را مرگ فرا رسید، یزید غایب بود. او ضحاک بن قیس الفهری، رئیس شرطه خود و مسلم به عقبه المری را فرا خواند و گفت: وصیت مرا به یزید برسانید: «در مردم حجاز بنگر! ایشان خاندان و خویشاوندان تو هستند. از آن میان، آن کس که نزد تو آید، گرامی دار و با آن که نیاید، نیکی کن. و در مردم عراق نظر کن. اگر از تو خواستند که یکی از حکامشان را عزل کنی، چنان کن، زیرا عزل یک حاکم آسانتر است از این که صد هزار شمشیر به جانب تو آخته آید. اما در مردم شام نظر کن. اینان به منزله بطانه و رازداران تو اند. اگر از دشمنی بیمناک گشتی، از آنان یاری بجوی و چون پیروز شدی، مردم شام را به بلاد خودشان بازگردان؛ زیرا اینان اگر در سرزمینی دیگر سکونت گزینند، اخلاقتان دگرگون شود. اما از قریش، از جانب سه تن بر تو بهمناکم - در این روایت طبری از عبدالرحمان بن ابی بکر نام نبرده است - یکی ابن عمر. او سخت درین دین خویش است و پیش از تو نیز، چیزی از کسی نمی خواست. دیگر حسین بن علی، اگر من با او روبهرو می شدم، از او گذشت می کردم. من امید بدان دارم که خدا به آنان که پدرش را کشتند و برادرش را واگذاشتند، تو را در برابر او کفایت کند. سوم ابن الزبیر. اگر او بر تو تاخت آورد، برخاکش بیفکن و اگر از تو خواست که با او صلح کنی، بهذیر و تاملی توانی مگذار خون یارانت ریخته شود.» ابی، ترجمه تاریخ ابن خلدون، ۲۶/۲ - ۲۷

به اتفاق مورخین در سده سنین از هجرت سیدالمرسلین معاویه به مرض موت گرفتار گشت و دست قضا روزنامه دولتش را در نوشت و در آن ایام که پهلوی بر بستر ناتوانی داشت به تجدید بیعت یزید پرداخت

←



ابن خلدون، التاريخ، ۳ / ۱۸ - ۱۹

إلى أن دنا من معاوية الموت، أوصى إلى ابنه يزيد، وكان غائباً، وكتب له كتاباً، يذكر فيه: اعلم يا بني، إني قد وطأت لك البلاد، وذلت لك الرقاب الشداد، ولست أخشى عليك إلا من أربعة أنفر، فإتهم لا يبايعونك على هذا الأمر. وذكر منهم الحسين، ودفع الكتاب إلى الضحّاك بن قيس، وأمره أن يوصله إلى يزيد عند قدومه من غيبته.

الطريحي، المنتخب، ۲ / ۴۱۸

→ و خاطر از حکومت آن بالکل فارغ ساخت و در آن اوان پیوسته او را نصیحت می نمود و در باب تمشیت امور ریاست وصیتها می فرمود. از آن جمله روزی گفت که: «ای پسر! ملک بر تو راست کردم و سر گردنکشان عرب را به حلقه اطاعت تو درآوردم و بعد از من هیچ کس با تو خلاف نوردد، مگر حسین بن علی المرتضی و عبدالله بن عمر و عبدالرحمان بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر رضی الله عنهم. اما حسین بن علی مردی تنگ روی و خفیف است و اهل عراق او را نخواهند گذاشت که خروج نکنند. باید که چون بر وی ظفر بایی از وی عنق کنی؛ زیرا که نیره پیغمبر ﷺ است و ما این مقام را به برکت آن حضرت یافته ایم. و عبدالله بن عمر مردی است به عبادت مشغول و او خلافت قبول نکند، مگر وقتی که تمام اهل عالم طالبش باشند و این معنی هرگز میسر نشود. پسر ابوبکر را همتی نیست و به مصاحبت زنان مشغول است. از وی پاک مدار و به ایشان درم و دینار خاطر او را به دست آر؛ اما عبدالله بن زبیر مانند رویاه به حيله و تدبیر درآید و اگر فرصت یابد، مثل شیر حمله نماید. اگر مطیع شود و اگر نشود، هرگاه به دست افتد، او را پاره پاره کن.»

و بعضی گفته اند که يزيد در وقت فوت پدر خود، به شکار رفته بود و معاویه این سخنان را به ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه گفت تا بدو رسانیدند.

در تاریخ گزیده مزبور است که معاویه در حین رحلت به دار جزا با یکی از خواص خود گفت که: «برخود از این سه گناه بزرگتر نمی دانم: اول آن که در امر خلافت که حق عترت حضرت رسالت بود، طمع کردم و مملکت را به تقلب گرفتم. دوم زوجه امام حسن را فریفتم تا او را زهر داد. سیم آن که يزيد را ولیعهد گردانیدم و در جمیع این امور نظر بر تمشیت مهم يزيد داشتم.»

حافظ ابرو در تاریخ خود آورده است که عجیتر از همه آن که بعضی از اهل اسلام معاویه را در خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام مجتهد می پندارند و زبان از طعن او کوتاه می دارند و این معنی از آن طایفه غایت تفاطست و نهایت تجاهل و این قطعه که به انوری منسوب است بعد از سخن مذکور در آن کتاب مسطور است. نظم داستان پسر هند مگر نشندی \* که از و وز سه کس او به پیمبر چه رسید \* پدر او لب و دندان پیمبر بشکست \* مادر او جگر عم پیمبر بککید \* او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت \* پسر او سر فرزند پیمبر برید \* بر چنین قوم تو لعنت نکنی، شرمت باد \* لعنة الله یزیداً و علی آل یزید.

خواندامیر، حبیب السیر، ۲ / ۱۲۴ - ۱۲۵

وَرَوَى الْكُلَيْنِيُّ فِي حَدِيثٍ: أَنَّ مُعَاوِيَةَ لَمَّا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ مَرَضَ مَرَضًا شَدِيدًا، وَكَانَ يَزِيدُ (لَمِنْهُ) غَائِبًا عَنْهُ، وَذَكَرَ أَنَّهُ كَانَ وَالِيًا عَلَى جَمْعٍ، فَدَعَا بِدَوَاةٍ وَبِيَاضٍ، وَكَتَبَ إِلَيْهِ كِتَابًا يَقُولُ فِيهِ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ لِيَقَاتَ يَوْمَ مَقْلُومٍ، وَأَجَلَ تَحْتُمُومٍ، وَلَوْ خُلِدَ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا أَحَدٌ لَكَانَ سَيِّدُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ ﷺ أَوَّلَى بِالْبَقَاءِ، يَا بُنَيَّ أَوْصِيكَ بِوَصِيَّتِهِ فَأَنْتَ بِخَيْرٍ مَا دُمْتَ عَلَى حِفْظِهَا، أَوْصِيكَ بِأَهْلِ الشَّامِ، فَإِنَّهُمْ مِنْكَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ، فَمَنْ قَدِمَ عَلَيْكَ مِنْهُمْ فَأَكْرِمْهُ، وَمَنْ غَابَ فَاطْلُعِ عَلَى خَبَرِهِ، فَإِذَا دَهَكَ عَدُوٌّ فَيَزِيهِمْ، فَإِذَا ظَفَرَتْ فَرْدُهُمْ إِلَى بَلَدِهِمْ، فَإِذَا أَقَامُوا فِي غَيْرِ أَوْطَانِهِمْ تَخَلَّفُوا بِغَيْرِ أَخْلَاقِهِمْ، وَمَنْ قَدِمَ عَلَيْكَ مِنَ الْحِجَازِ فَاسْتَوْصِ بِهِ خَيْرًا، وَانْظُرْ يَا بُنَيَّ إِلَى أَهْلِ الْبُرْعَانِ فِي أُمُورِهِمْ، فَإِنْ سَأَلُوكَ أَنْ تَنْزِلَ عَنْهُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَامِلًا فَاعْغَلْ، فَإِنَّ ذَلِكَ أَهْوَنُ مِنْ شَقِّ الْعَصَا عَلَى السُّلْطَانِ، وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنِّي قَدْ وَطَّأْتُ لَكَ الْبِلَادَ، وَذَلَّلْتُ لَكَ الْعِبَادَ، وَلَسْتُ أَخْشَى عَلَيْكَ إِلَّا مِنْ أَرْبَعَةِ رِجَالٍ، فَإِنَّهُمْ لَا يُيَايِعُونَكَ وَيُنَازِعُونَكَ فِي هَذَا الْأَمْرِ، أَوَّلُهُمْ: عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ أَبِي بَكْرٍ، فَإِنَّهُ صَاحِبُ دُنْيَا، فَدَّهَ بِدُنْيَاهُ، وَدَعَا وَمَا يُرِيدُ، فَإِنَّهُ يَصِيرُ لَا لَكَ وَلَا عَلَيْكَ، وَالثَّانِي: عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، فَإِنَّهُ صَاحِبُ قُرْآنٍ وَبِحُرَابٍ، وَقَدْ تَخَلَّى عَنِ الدُّنْيَا، وَرَغِبَ فِي الْآخِرَةِ، وَلَا أَظُنُّ يُنَازِعُكَ فِي هَذَا الْأَمْرِ وَلَا يُرِيدُهُ، وَالثَّلَاثُ: عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ، سَبَرَاوَعَكَ مُرَاوَعَةَ الثَّغْلِبِ، وَيَجْنُو لَكَ جُنُودَ الْأَسَدِ، فَإِنْ حَارَبَكَ فَحَارِبُهُ، وَإِنْ سَأَلَكَ فَسَأَلُهُ، وَإِنْ أَشَارَ عَلَيْكَ فَاقْبَلْ مِنْهُ مَشُورَتَهُ، وَالرَّابِعُ: الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ﷺ فَإِنَّ النَّاسَ تَدْعُوهُ حَتَّى يَخْرُجَ عَلَيْكَ، فَإِنْ ظَفَرَتْ بِهِ فَاحْفَظْ قَرَابَتَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَبَاهُ خَيْرٌ مِنْ أَيْبِكَ، وَجَدَّهُ خَيْرٌ مِنْ جَدِّكَ، وَأُمُّهُ خَيْرٌ مِنْ أُمِّكَ، وَلِلْمَرْءِ مَا يَقْلِبُكَ، وَهَذِهِ وَصِيَّتِي إِلَيْكَ وَالسَّلَامُ.

وَطَوَى الْكِتَابَ وَسَلَّمَهُ لِلصَّحَابِ بْنِ قَيْسٍ الْفَهْرِيِّ وَأَمَرَهُ أَنْ يُسَلِّمَهُ إِلَى وَلَدِهِ (لَمِنْهُ) اللَّهُ.

## خروج يزيد من دمشق للصَّيد ومعاوية في آخر أيامه

وخرج يزيد من يومه ذلك إلى موضع، يقال له: حُوارين<sup>١</sup> الثَّنية<sup>٢</sup> مقتصدًا للصَّيد، وقال للصَّحَّاك<sup>٣</sup> بن قيس: انظر لا تخف عليَّ شيئاً<sup>٤</sup> من أمر أمير المؤمنين.

ابن أعم، الفتوح، ٤ / ٢٦٥

قال: وكان يزيد خرج من يومه ذلك إلى حوران موضع من الشَّام، ليتصَّيد هنالك، وقال للصَّحَّاك بن قيس: انظر لا تخف عليَّ شيئاً من أمر أمير المؤمنين.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٧٧

١ - في النسخ: حوراره - كذا، والتصحيح من الطبري.

٢ - [في المطبوع: «الثنية»].

٣ - في النسخ: الصَّحَّاك.

٤ - في د: شيء.

## موت معاوية

وتوفي معاوية ليلة النصف من رجب سنة ستين، وباع الناس ليزيد.

ابن سعد، الحسين عليه السلام / ٥٥ = عنه: ابن عساكر، الحسين عليه السلام ط المحمودي، / ١٩٩، تهذيب ابن بدران، ٤ / ٣٢٧، مختصر ابن منظور، ٧ / ١٣٨، ابن العديم، بغية الطلب، ٦ / ٢٦٠٧، الحسين بن علي، ٦٦ / المزي، تهذيب الكمال، ٦ / ٤١٤: ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٦٢

فلما توفي معاوية - رحمه الله - للنصف من رجب سنة ستين، وولي يزيد بن معاوية الأمر بعده. البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٣ / ٣٦٨، أنساب الأشراف، ٣ / ١٥٥

حدّثني عباس بن هشام الكلبي، عن أبيه، عن عوانة وغيره قالوا: توفي معاوية للنصف من رجب سنة ستين وله اثنان وثمانون سنة. البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٥ / ١٦١

وتوفي مستهل رجب (ويقال) للنصف من رجب سنة ٦٠ وهو ابن سبع وسبعين سنة (ويقال) ثمانين سنة.<sup>١</sup> اليقوي، التاريخ، ٢ / ٢١٣

وفي هذه السنة [سنة ٦٠ هـ] هلك معاوية بن أبي سفيان بدمشق، فاختُلف في وقت وفاته بعد إجماع جميعهم على أن هلاكه كان في سنة ستين من الهجرة، وفي رجب منها، فقال هشام بن محمد: مات معاوية لئلا لال رجب من سنة ستين. وقال الواقدي: مات معاوية للنصف من رجب.

وقال علي بن محمد: مات معاوية بدمشق سنة ستين يوم الخميس لثمان بقين من رجب؛ حدّثني بذلك الحارث عنه.

وتوفي معاوية في رجب سنة ستين، وكانت خلافته تسع عشرة سنة وثلاثة أشهر. وحدّثني الحارث، قال: حدّثنا محمد بن سعد، قال: أخبرنا محمد بن عمر، قال: حدّثني يحيى بن سعيد بن دينار السعدي، عن أبيه، قالوا: توفي معاوية ليلة الخميس للنصف من رجب سنة ستين، وكانت خلافته تسع عشرة سنة وثلاثة أشهر وسبعة

١ - و در غزه رجب و به قولی نیمه رجب سال ٦٠ در سن هفتاد و هفت سالگی و به قولی هشتاد سالگی درگذشت. آئین، ترجمه تاریخ یعقوبی، ٢ / ١٧٤

وعشرين يوماً.

وحَدَّثني عمر، قال: حَدَّثنا عليٌّ، قال: بايع أهل الشام معاويةَ بالخلافة في سنة سبع وثلاثين في ذي القعدة حين تَفَرَّقَ الحَكَّامان، وكانوا قَبْلُ بايعوه على الطَّلَب بدم عثمان، ثُمَّ صالحه الحسنُ بنُ عليٍّ، وسَلَّم له الأمر سنة إحدى وأربعين، لخمسة بقين من شهر ربيع الأول، فبايع النَّاسُ جميعاً معاوية، فقليل: عام الجماعة؛ ومات بدمشق سنة ستين، يوم الخميس لثمان بقين من رجب. وكانت ولايته تسع عشرة سنة وثلاثة أشهر وسبعة وعشرين يوماً.

قال: ويقال: كان بين موت عليٍّ عليه السلام وموت معاويةَ تسع عشرة سنةً وعشرة أشهر وثلاث ليالٍ.

وقال هشام بنُ محمد: بويع لمعاوية بالخلافة في جُمادى الأولى سنة إحدى وأربعين، فولي تسع عشرة سنةً وثلاثة أشهر إلا أياماً، ثُمَّ مات لهلال رجب من سنة ستين. واختَلَفوا في مدَّة عمره، وكم عاش؟ فقال بعضهم: مات يوم مات وهو ابن خمس وسبعين سنة.

\* ذكر من قال ذلك:

حَدَّثني عمر، قال: حَدَّثنا محمد بن يحيى، قال: أَخبرني هشام بن الوليد، قال: قال ابن شهاب الزَّهري: سألني الوليدُ عن أعمار الخلفاء، فَأخبرته أَنَّ معاوية مات وهو ابن خمس وسبعين سنة؛ فقال: بَخٍ بَخٍ! إِنَّ هذا لَعُمُر.

وقال آخرون: مات وهو ابن ثلاث وسبعين سنة.

\* ذكر من قال ذلك:

حَدَّثني عمر، قال: حَدَّثني أحمد بن زهير، قال: قال علي بن محمد: مات معاوية وهو ابن ثلاث وسبعين؛ قال: ويقال ابن ثمانين سنة.

وقال آخرون: توفِّي وهو ابن ثمان وسبعين سنة.

\* ذكر من قال ذلك:

حَدَّثني الحارث، قال: حَدَّثنا محمد بن سعد، قال: أَخبرنا محمد بن عمر، قال: حَدَّثني يحيى بن سعيد بن دينار، عن أبيه، قال: توفِّي معاوية وهو ابن ثمان وسبعين سنة.

وقال آخرون: توفي وهو ابن خمس وثمانين سنة، حَدَّثَ بذلك عن هشام بن محمد أنه كان يقوله عن أبيه.<sup>۱</sup>

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۲۳ - ۳۲۵

قال: وتوفي معاوية من الغد وليس يزيد بحضرته، وكان ملكه تسع عشرة سنة وثلاثة أشهر، وتوفي بدمشق يوم الأحد لأثام خلت من رجب سنة ستين، وهو ابن ثمان وسبعين سنة - والله أعلم.

ابن أعم، الفتوح، ۴ / ۲۶۵

توفي معاوية في سنة ستين من الهجرة، وعهد إلى اللعين ابنه يزيد لعنه الله، فملك بعد أبيه.<sup>۲</sup>

المعدي، إنبات الوصية، ۱۲۶ /

۱ - در این سال، معاویه بن ابی سفیان به دمشق برآمد. در وقت وفات وی اختلاف کرده‌اند، اما اتفاق هست که به سال شصتم هجرت بود و ماه رجب.

واقعی گوید: معاویه در نیمه ماه رجب مرد.

علی بن محمد گوید: روز پنجشنبه هشت روز مانده از ماه رجب بود.

وی در رجب سال شصتم برآمد. مدت خلافتش نوزده سال و سه ماه بود.

سعید بن دینار سعدی گوید: معاویه شب پنجشنبه نیمه رجب سال شصتم برآمد و مدت خلافتش نوزده سال و سه ماه و بیست و هفت روز بود.

علی بن محمد گوید: مردم شام به سال سی و هفتم، ماه ذیقعد، به هنگام جدایی حکامان با معاویه بیعت خلافت کردند. پیش از آن با وی بیعت کرده بودند که انتقام خون عثمان را بگیرد. سپس به سال چهل و یکم پنج روز مانده از ماه ربیع الاول حسن بن علی با وی بیعت کرد و کار را به او سپرد و همه مردم با وی بیعت کردند و این را سال جماعت گفتند.

مرگ معاویه به سال شصتم، روز پنجشنبه، هشت روز مانده از رجب به دمشق رخ داد و مدت حکومتش نوزده سال و دو ماه و سه روز بود.

هشام بن محمد گوید: در جدای اول سال چهل و یکم با معاویه بیعت خلافت کردند. مدت حکومت وی نوزده سال و سه ماه چند روز کم بود. مرگش اول رجب سال شصتم بود.

در مدت عمر معاویه اختلاف کرده‌اند: بعضی گفته‌اند، هنگام مرگ هفتاد و پنج ساله بود.

ابن شهاب زهري گوید: ولید مدت عمر خلیفگان را از من پرسید. گفتم: «معاویه به هنگام مرگ هفتاد و پنج سال داشت.»

ولید گفت: «به ۶۱ عمر یعنی این».

علی بن محمد گوید: وقتی معاویه برآمد، هفتاد و سه ساله بود و به قولی هشتاد ساله و به قولی هشتاد و هشت ساله بود.

پابنده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۸۸۹ - ۲۸۹۰

۲ - معاویه در سنه ۶۰ هجری وفات یافت و یزید را ولیعهد قرار داد. نجفی، ترجمه انبیا الوصیه، ۳۰۲ /

مات يوم الخميس لثمان بقين من رجب سنة ستين، وقد قيل: إن معاوية مات للنصف من رجب من هذه السنة، وكان له يوم توفي ثمان وسبعون سنة.

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ٢ / ٣٠٥ - ٣٠٦، السيرة النبوية (ط بيروت)، ٥٥٤ /

حدثنا<sup>١</sup> أبو الزبنايع روح بن الفرخ، ثنا يحيى بن بكير، حدثني الليث بن سعد، قال: توفي معاوية رضي الله عنه في رجب لأربع ليال، خلت منه واستخلف يزيد سنتين<sup>٢</sup>. الطبراني، المعجم الكبير، ١٠٨ / ٣ رقم ٢٨٠٣، مقتل الحسين، ٣٨ / = عنه: السجري، الأمالي، ١ / ١٨٥

مات معاوية وذلك للنصف من رجب سنة ستين من الهجرة<sup>٣</sup>.

المفيد، الإرشاد، ٢ / ٣٠ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٢٤، البحار، ١٧ / ١٧٣: الدرر، أسرار الشهادة، ٢٠٦ / الأعرجي، مناهل العذب، ٢٨٣ / القمي، نفس المهموم، ٦٤ / الشاهي، إصار العين، ٣ / الأمين، أعيان الشيعة، ١ / ٥٨٧، لواعج الأنجان، ٢٣ / المفرد، مقتل الحسين عليه السلام، ١٣٦ / مثله الفتال، روضة الواعظين، ١٤٦ /

وفي اليوم الثاني عشر منه [شهر رجب] سنة ستين من الهجرة كان هلاك معاوية بن أبي سفيان (لعه الله).

المفيد، مساز الشيعة (من مجموعة نفيسة)، ٧٠ /

مات معاوية، وذلك في النصف من رجب سنة ستين. الطبرسي، إعلام الوري، ٢٢٢ /

فتوفي معاوية في غد ذلك اليوم، وليس يزيد عنده، فكان ملكه تسع عشرة سنة وثلاثة أشهر، وتوفي بدمشق يوم الأحد لأثام خلت من شهر رجب سنة ستين وهو ابن ثمان و سبعين سنة.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٧٧

١ - [وفي الأمالي مكانه: «قال: أخبرنا أبو بكر محمد بن عبدالله بن ربيعة قراءة عليه بأصفهان، قال: أخبرنا أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيوب الطبراني، قال حدثنا...»].

٢ - [الأمالي: «ستين»].

٣ - معاوية در سال شصت هجری نهمه ماه رجب از این جهان رخت برست.

رسول معلق، ترجمة ارشاد، ٢ / ٣٠

أخبرنا عبدالرحمان بن محمد، قال: أخبرنا أحمد بن علي بن ثابت، قال: أخبرنا أبو الفضل، قال: أخبرنا عبدالله بن جعفر، قال: حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ سَفْيَانَ، قال: حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ بَكِيرٍ، عَنْ اللَّيْثِ قَالَ:

تَوَفَّى مُعَاوِيَةُ فِي رَجَبٍ لِأَرْبَعِ لَيَالٍ خَلَّتْ مِنْ سَنَةِ سِتِّينَ، وَكَانَتْ خِلَافَتُهُ عَشْرِينَ سَنَةً وَخَمْسَةَ أَشْهُرٍ.

وقيل: تسع عشرة سنة وثلاثة أشهر.

قال الواقدي: وسبعة وعشرين يوماً.

واختلفوا في مدة عمره، فقال الزهري: خمسة وسبعون، وقيل: ثمان وسبعون، وقال المدائني: ثلاث وسبعون، وقيل: ثمانون، وقيل: خمس وثمانون.

ابن الجوزي، المنتظم، ۵ / ۳۳۳

[أحداث سنة ۶۰ هـ] ثُمَّ مَاتَ بِدِمَشْقَ لَهْلَالِ رَجَبٍ. وَقِيلَ: لِلنَّصَفِ مِنْهُ، وَقِيلَ: لثَمَانٍ بَقِيْنَ مِنْهُ، وَكَانَ مُلْكُهُ تِسْعَ عَشْرَةِ سَنَةٍ وَثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ وَسَبْعَةَ وَعَشْرِينَ يَوْمًا مَازَجْتَمَعَ لَهُ الْأَمْرُ وَبَايَعَ لَهُ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ. وَقِيلَ: كَانَ مُلْكُهُ تِسْعَ عَشْرَةِ سَنَةٍ وَثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ. وَقِيلَ: وَثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ إِلَّا أَيَّامًا. وَكَانَ عَمْرُهُ خَمْسًا وَسَبْعِينَ سَنَةً، وَقِيلَ: ثَلَاثًا وَسَبْعِينَ سَنَةً، وَقِيلَ: تَوَفَّى وَهُوَ ابْنُ ثَمَانَ وَسَبْعِينَ سَنَةً، وَقِيلَ: خَمْسَ وَثَمَانِينَ.<sup>۱</sup> ابن الأثير، الكامل، ۲ / ۲۶۰

مات معاوية بن أبي سفيان في النصف من رجب سنة ستين من الهجرة، واستخلف ولده يزيد.

إلى أن توفي معاوية، وقام يزيد في سنة ستين. سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ۱۳۴ / ۹

۱ - معاوية در دمشق مرد و مرگ او در آغاز ماه رجب بود. گفته شده در نیمه همان بود و باز گفته شد: هشت روز مانده به آخر رجب درگذشت. مدت خلافت او نوزده سال و سه ماه و بیست و هفت روز بود و آن مدت از تاریخ استقرار کار و بهمت حسن بن علی بود. سن او هفتاد و پنج سال بود. گفته شده هفتاد و سه سال بود و باز گفته شد که هنگام مرگ هفتاد و هشت سال داشت و باز روایت شده که هشتاد و پنج سال بوده. خلیلی، ترجمه کامل، ۵ / ۹۰



السَّنَةُ السُّتُونُ وَفَاةُ مُعَاوِيَةَ، وَمَلِكُ يَزِيدَ الْخِلَافَةِ. الحموي، التاريخ المنصوري، ٧٥ /

وتوفي معاوية في السنة الستون.<sup>١</sup> ابن طقطقي، كتاب الفخري، ١٠٢ /

كانت وفاته بدمشق في شهر رجب من هذه السنة [سنة ٦٠ هـ]، قيل: في مُسْتَهْلِهِ، وقيل: في التَّصَفِّ منه، وقيل: لأربع بقين منه، وقيل: في يوم الخميس لثمان بقين من شهر رجب سنة تسع وخمسين.<sup>٢</sup> التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٦٤

وقال أبو معشر وغيره: مات معاوية في رجب سنة ستين، وقيل: إنه عاش سبعا وسبعين سنة. الذهبي، تاريخ الإسلام، ٢ / ٣٢٤

ومات معاوية في نصف رجب [عن ابن سعد]. الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ١٩٨ (سنة ستين)

(توفي) معاوية بن أبي سفيان في رجب منها بدمشق، وله ثمان وسبعون سنة ولي الشَّام لعمر ولعثمان رضي الله عنه عشرين سنة وولي الملك بعد عليٍّ عشرين سنة أخرى. الياقبي، مرآة الجنان، ١ / ١٣١

وتوفي بدمشق في نصف رجب، وقيل: في مُسْتَهْلِ رجب سنة ستين، واختلف في عمره فقيل: ثمانون، وقيل: خمس وسبعون سنة، وقيل: خمس وثمانون سنة، وقيل: ثمان وثمانون، وقيل: تسعون، وكانت خلافته منذ خلص له الأمر تسع عشرة سنة وثلاثة أشهر وخمسة أيام، وكان أميراً وخليفة أربعين سنة منها أربع سنين في خلافة عمر رضي الله تعالى عنه، والله أعلم. الذميري، حياة الحيوان، ١ / ٨٦ - ٨٧

(وفاة معاوية) وتوفي معاوية سنة ستين.

(وتوفي في منتصف رجب) ويقال: جمادي لتسع عشرة سنة وأشهر من ولايته.<sup>٣</sup>

١ - معاوية در سال شصت هجری درگذشت.

٢ - و وفات معاوية در سنة ستين هجری بود.

٣ - معاوية در سال ٦٠ بمرد.

ابن خلدون، التاريخ، ۱۸/۳، ۱۹.

إِنَّ معاوية لما استخلف ولده يزيد وذلك في سنة ست وخمسين، ثم مات معاوية في سنة ستين.

ابن الصبّاح، الفصول المهمة، ۱۸۱ /

توفي معاوية خليفة الوقت بدمشق في غرة رجب، وفي سيرة مغلطاي لثمان بقين من رجب سنة ستين.

الذّياربكري، تاريخ الخميس، ۲ / ۲۳۰ - ۲۳۱

ثُمَّ إِنَّهُ لَمْ يَلْبَثْ حَتَّى هَلَكَ، وَذَلِكَ لَيْلَةُ النُّصْفِ مِنْ رَجَبِ سَنَةِ سِتِّينَ مِنَ الْهِجْرَةِ، وَضَجَّتْ دِمَشْقُ لِمَوْتِهِ (لَمَنَّهُ اللَّهُ).

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ۸ /

→ معاویه در نیمه رجب و به قوی در ماه جمادی الاوّلی از دنیا برفت. نوزده سال و چند ماه حکومت

آبَنی، ترجمه تاریخ ابن خلدون، ۲ / ۲۶، ۲۷.

کرد.

## الضَّحَّاكُ بن قيس يتولَّى تجهيز معاوية وكلامه

قال: وذكروا: أَنَّ نافع بن جبير، قال: إِنِّي بِالشَّامِ يوم موت معاوية، وكان يزيد غائباً، واستخلف معاوية الضَّحَّاكُ بن قيس بعده، حتَّى يقدم يزيد، فلَمَّا مات معاوية، خرج الضَّحَّاكُ على النَّاسِ، فقال: لا يحملنَّ اليوم نعش أمير المؤمنين إلَّا قرشيَّ. قال: فحملته قريش ساعة. ثُمَّ قال أهل الشَّام: أصلح الله الأمير، اجعل لنا من أمير المؤمنين نصيباً في موته، كما كان لنا في حياته. قال: فأحملوه. فحملوه، وازدحموا عليه، حتَّى شقَّوا البرد الَّذي كان عليه صدعين.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ١ / ١٧٤

ثُمَّ قضى، فأقبل الضَّحَّاكُ بن قيس، حتَّى أتى المسجد الأعظم، فصعد المنبر ومعه أكفان معاوية، فقال: أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ معاوية بن أبي سفيان كان عبداً من عباد الله، ملَّكه على عبادته، فعاش بقدرٍ ومات بأجلٍ، وهذه أكفانه كما ترون، نحن مدرجوه فيها، ومدخلوه قبره، ومخلَّون بينه وبين ربِّه، فمن أحبَّ منكم أن يشهد جنازته فليحضر بعد صلاة الظَّهر. ثُمَّ نزل وتفرَّق النَّاسُ، حتَّى إذا صلَّوا الظَّهر اجتمعوا وأصلحوا جهازه، وحملوه حتَّى واروه.<sup>١</sup>

الذَّينوري، الأخبار الطَّوال، / ٢٢٨

وخرج الضَّحَّاكُ بن قيس لما مات معاوية فوضع أكفانه على المنبر، ثُمَّ قال: إِنَّ معاوية كان ناب العرب وحبلها، وقد مات وهذه أكفانه، ونحن مدرجوه فيها، وموردوه قبره، ثُمَّ هو آخر اللَّقاء. وصلَّى عليه الضَّحَّاكُ بن قيس الفهرِّي لغيبة يزيد في ذلك الوقت، ودفن

١ - ضحَّاك بن قيس درحالی که کفن معاویه را همراه داشت، به مسجد بزرگ دمشق آمد و به منبر رفت و چنین گفت: «ای مردم، معاویه بن ابوسفیان! بنده‌ای از بندگان خدا بود که خداوند او را بر بندگان خود پادشاهی داد و به اندازه زندگی کرد و به اجل از دنیا رفت. این، همان گونه که می‌بینید، کفن اوست که ما او را در آن خواهیم پوشاند و او را وارد گور می‌کنیم و او را با خدایش و امی‌کناریم و هرکس از شما دوست دارد در تشییع جنازه‌اش شرکت کند، پس از نماز ظهر حاضر شود.»

مردم پراکنده شدند و چون نماز ظهر گزاردند، جمع شدند و جنازه معاویه را تجهیز کردند و بردند و به خاکش کردند.

دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، / ٢٧٤

بدمشق.<sup>۱</sup>

البخاری، التاريخ، ۲/ ۲۱۳

[أحداث سنة ۶۰ هـ] حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ زَهْرٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ، قَالَ: صَلَّى عَلَى معاوية الضَّحَّاكُ بْنُ قَيْسٍ الْفَهْرِيِّ، وَكَانَ يَزِيدُ غَائِباً حِينَ مَاتَ معاوية.

وَحَدَّثَتْ عَنْ هِشَامِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ أَبِي مَخْنَفٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ نُوْفَلٍ بْنُ مُسَاحِقٍ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ تَحْرَمَةَ، قَالَ<sup>۲</sup>: لَمَّا مَاتَ معاوية خَرَجَ الضَّحَّاكُ بْنُ قَيْسٍ<sup>۳</sup> حَتَّى صَعَدَ الْمَنْبَرِ وَأَكْفَأَ معاويةَ عَلَى يَدَيْهِ تَلَوَحَ، فَحَمَدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ<sup>۴</sup> معاوية كَانَ عُودَ الْعَرَبِ، وَحَدَّ الْعَرَبِ، قَطَعَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِ الْفِتْنَةَ، وَمَلَكَهُ عَلَى الْعِبَادِ، وَفَتَحَ بِهِ الْبِلَادَ. أَلَا إِنَّهُ قَدْ مَاتَ<sup>۵</sup>، فَهَذِهِ أَكْفَانُهُ، فَنَحْنُ مُدْرِجُوهُ فِيهَا، وَمُذْخَلُوهُ قَبْرَهُ، وَتُحْلُونَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عَمَلِهِ، ثُمَّ هُوَ الْبَرْزَخُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَرِيدُ أَنْ يَشْهَدَهُ فَلْيَحْضُرْ عِنْدَ الْأُولَى<sup>۶</sup>. الطَّبْرِي، التاريخ، ۵/ ۳۲۷-۳۲۸ = عنه: بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ۱۱۰/ ۱۱۱

۱ - چون معاویه مرد، ضحاک بن قیس بیرون آمد و کفن او را روی منبر گذاشت و سپس گفت: «همانا معاویه سرور عرب و هوشمند عرب بود و اکنون مرده است. و این کفنی است که او را در میان آن می‌نهم و به گور می‌فرستیم و آخرین دیدار همین است.»

ضحاک بن قیس فهری بر معاویه غماز گزارد؛ چه یزید در آن موقع نبود. معاویه در دمشق به خاک سپرده شد.

۲ - [من هنا حکاه عنه فی بحر العلوم].

۳ - [زاد فی بحر العلوم: «من عنده، وهو لا یکلم أحدا»].

۴ - [بحر العلوم: «أثما الناس، إن...»].

۵ - [بحر العلوم: «قد ذاق الموت»].

۶ - [حکاه مثله البلاذری فی جمل من أنساب الأشراف، ۵/ ۱۶۱-۱۶۲].

۷ - علی بن محمد گوید؛ ضحاک بن قیس فهری بر معاویه غماز کرد که به وقت مرگ وی، یزید حاضر نبود.

عبدالملک بن نوفل گوید: وقتی معاویه بمرد، ضحاک بن قیس بیامد و به منبر رفت. کفنه‌ای معاویه را به دست داشت. حمد خدای گفت و ثنای وی کرد. آن گاه گفت: «معاویه شاخص عرب بود و نیروی عرب خدا عز و جل به وسیله وی فتنه را از میان برداشت و او را بر بندگان خویش حکومت داد و به وسیله او ولایتها گشود. اما او بمرد و این کفنه‌ای اوست که وی را در آن می‌پیچیم و در قبرش می‌نهم و او را با عملش وامی‌گذاریم. از آن پس، برزخ است تا به روز رستاخیز. هر که می‌خواهد حضور یابد، هنگام غماز نیمروز بیاید.»

بایند، ترجمه تاریخ طبری، ۷/ ۲۸۹۱-۲۸۹۲

قال: ثم خرج الضحّاك بن قيس من دار معاوية، لا يكلم أحداً والأكفان معه، حتّى دخل المسجد الأعظم، فنودي له في الناس، فصعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أيّها الناس! إنّ أمير المؤمنين معاوية قد شرب كأسه وهذه أكفانه، ونحن مدرجوه فيها، ومدخلوه حفره،<sup>١</sup> ومخلّون بين عمله وبينه،<sup>٢</sup> فمن كان منكم يريد [أن] يشهده فليحضره بين الصّلاتين ولا يقعد<sup>٣</sup> عن الصّلاة عليه<sup>٤</sup> إن شاء الله<sup>٥</sup>. ابن أعم، الفتوح، ٢٦٧ / ٤

ومات معاوية، فقام الضحّاك بن قيس خطيباً، فقال: إنّ أمير المؤمنين كان أنف العرب، وهذه أكفانه، ونحن مدرجوه فيها، ومخلّون بينه وبين ربّه، فمن أراد حضوره بعد الظهر فليحضّر. فصلّى عليه الضحّاك. ابن عبد ربّه، المقد الفريد، ٨٧ / ٤ - ٨٨

ابن دأب قال: لما هلك معاوية خرج الضحّاك بن قيس الفهريّ وعلى عاتقه ثياب حتّى وقف إلى جانب المنبر، ثم قال: أيّها الناس، إنّ معاوية كان ألف العرب ومليكها، أطفأ الله به الفتنة، وأحيا به السنّة، وهذه أكفانه، ونحن مدرجوه فيها، ومخلّون بينه وبين ربّه، فمن أراد حضوره صلاة الظهر فليحضّر. وصلّى عليه الضحّاك بن قيس الفهريّ.

ابن عبد ربّه، المقد الفريد، ٣٧٤ / ٤

وصلّى عليه ابن قيس الفهريّ، وقد قيل: إنّ يزيد بن معاوية، هو الذي صلّى عليه.

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ٣٠٦ / ٢، السيرة النبوية (ط بيروت)، ٥٥٤ /

قال: ثم خرج الضحّاك بن قيس من دار معاوية، وهو لا يكلم أحداً، والأكفان معه، فدخل المسجد الأعظم، ونودي له في الناس فصعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أيّها الناس، إنّ أمير المؤمنين معاوية بن أبي سفيان، قد ذاق الموت، وشرب كأس الخنق، وهذه أكفانه، نحن مدرجوه فيها، ومدخلوه قبره، ومخلّون بينه وبين عمله، فمن كان منكم

(١ - ١) ليس في د - وفي الأصل و بر «مخلّون» مكان «مخلّون».

٢ - في الأصل: لا تقعدوا، والتصحيح من د و بر.

(٣ - ٣) ليس في د.

یرید آن یشہدہ فلیحضر بین الصلاتین، ولا تقعدوا عن الصلاة عليه. ثم نزل عن المنبر.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ۱ / ۱۷۷ - ۱۷۸

فَأُخْرِجَتْ أَكْفَانُهُ فَوُضِعَتْ عَلَى الْمَنْبَرِ، وَقَامَ الضَّحَّاكُ بْنُ قَيْسٍ الْفَهْرِيُّ خَطِيباً، فَقَالَ: إِنَّ مَعَاوِيَةَ قَدْ قَضَى نَجْبَهُ، وَهَذِهِ أَكْفَانُهُ، وَنَحْنُ مُدْرَجُوهُ فِيهَا، وَمُدْخَلُوهُ قَبْرَهُ، وَمُخْلَوُهُ وَعَمَلُهُ، إِنْ شَاءَ رَبُّهُ رَحِمَهُ، وَإِنْ شَاءَ عَذَبَهُ. ابن الجوزي، المنتظم، ۵ / ۳۳۳

[أحداث سنة ۶۰ هـ] فلما مات خرج الضحّاك بن قيس، حتى صعد المنبر - وأكفان معاوية على يديه - [تلوح] فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: إِنَّ مَعَاوِيَةَ كَانَ عود العرب، وخذ العرب، وجدّ العرب، قطع الله به الفتنة، وملّكه على العباد، وفتح به البلاد، ألا إِنَّه قد مات، وهذه أكفانه، ونحن مُدْرَجُوهُ فِيهَا، وَمُدْخَلُوهُ قَبْرَهُ، وَمُخْلَوُهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عَمَلِهِ، ثُمَّ هُوَ الْمَرْجُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، فَمَنْ كَانَ يَرِيدُ [أَنْ] يَشْهَدَهُ فَعِنْدَ الْأُولَى، وَصَلَّى عَلَيْهِ الضَّحَّاكُ<sup>۱</sup>. ابن الأثير، الكامل، ۳ / ۲۶۱ = عنه: القمي، نفس المصنوع، ۶۶ / ۶۷

[أحداث سنة ۶۰ هـ] قال: ولما مات خرج الضحّاك بن قيس حتى صعد المنبر، وأكفان معاوية على يديه، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: «إِنَّ مَعَاوِيَةَ كَانَ عود<sup>۲</sup> العرب، وخذ<sup>۳</sup> العرب، وجدّ<sup>۴</sup> العرب، قطع الله به الفتنة، وملّكه على العباد، وفتح به البلاد، ألا إِنَّه

۱ - چون مُرد، ضحاک بن قیس از آن جا رفت تا بر منبر قراز گشت. درحالی که کفن معاویه را در دست گرفته و در نظر همه نمایان بود. آن گاه خداوند را ستود و گفت: «معاویه عصای عرب و خد عرب بود. خداوند با وجود او فتنه را از میان برداشت و زایل کرد و خدا او را مالک عباد و فاتح بلاد نمود. هان بدانید که او مرد و این کفن اوست (که در دست من است) و ما او را با همین جامه می پوشانیم و در گور می سپاریم و او را به اعمال خود و انگار می کنیم و هرج و مرج تا روز قیامت خواهد بود. هرکس بخواند او را مشاهده کند، در نخستین (غاز نخستین) حاضر شود.»

ضحاک هم بر او غاز خواند.

۲ - العود: الجمل الكبير المدرب، ويشبه به الرجل كذلك.

۳ - المخذ: البأس والفاصل بين شيئين.

۴ - المجد: الحظّ والسعادة والغنى.

خليل، ترجمه کامل، ۵ / ۹۳

قد مات، وهذه أكفأه، وَنَحْنُ مُذَرِّجُوهُ فِيهَا، وَمُدْخَلُوهُ قَبْرَهُ، وَنُحَلِّونَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ عَمَلِهِ، ثُمَّ هُوَ الْبَرْزَخُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ! فَمَنْ كَانَ يَرِيدُ أَنْ يَشْهَدَهُ فَعِنْدَ الْأَوَّلَى» ... قَالَ: وَصَلَّى عَلَيْهِ الضَّحَّاكُ لَغِيْبَةً يَزِيدَ.

التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٧٠ - ٣٧١

وكان نائبه على دمشق الضَّحَّاكُ بن قيس الفهريّ فدفن معاوية.

وعن عمرو بن ميمون: إِنَّ مَعَاوِيَةَ مَاتَ وَابْنَهُ بِحَوَارِينَ، فَصَلَّى عَلَيْهِ الضَّحَّاكُ.

وقال أبو مسهر: صَلَّى الضَّحَّاكُ بن قيس الفهريّ على معاوية، ودفن بين باب الجابية وباب الصَّغِيرِ فيما بلغني.

النَّهْجِي، تاريخ الإسلام، ٢ / ٢٦٦ - ٢٦٧، ٣٣٤

وعن اللَّيْثِ بن سعد، قال: تَوَفَّى مَعَاوِيَةَ فِي رَجَبٍ لِأَرْبَعِ لَيَالٍ خُلُونِ مِنْهُ وَاسْتَخْلَفَ يَزِيدُ سَنَةَ سِتِّينَ.

الْمُهَنْمِي، مجمع الزوائد، ٩ / ١٩٧

وَصَلَّى عَلَيْهِ الضَّحَّاكُ الْفَهْرِيُّ لَغِيْبَةً ابْنَهُ يَزِيدَ بِبَيْتِ الْمَقْدِسِ.

الدَّيْمَرِي، حياة الحيوان، ١ / ٨٦

وَصَلَّى عَلَيْهِ ابْنُهُ يَزِيدُ عَلَى خِلافٍ، وَدَفِنَ بَيْنَ بَابِ الْجَابِيَةِ، وَبَابِ الصَّغِيرِ، وَعَمْرُهُ ثَمَانٍ وَسَبْعُونَ سَنَةً وَثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ وَخَمْسَةَ أَيَّامٍ.

الذَّيْلِيُّ، تاريخ الخميس، ٢ / ٣٣١

وَخَرَجَ الضَّحَّاكُ بْنُ قَيْسٍ (عنه الله) وَكَانَ صَاحِبَ جَيْشِهِ، وَمَعَهُ أَكْفَأُهُ، فَصَعَدَ الْمِنْبَرَ خَطِيبًا، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، وَذَكَرَ النَّبِيَّ، فَصَلَّى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ مَعَاوِيَةَ كَانَ عَبْدًا لِلَّهِ، فَتَصَرَّهَ عَلَى عَدُوِّهِ، وَفَتَحَ بِهِ بِلَادَهُ، وَقَدْ دَعَاهُ إِلَيْهِ، فَأَجَابَهُ، وَهَذِهِ أَكْفَأُهُ، وَهِيَ نَحْنُ مُذَرِّجُوهُ فِيهَا، وَمُدْخَلُوهُ قَبْرَهُ، ثُمَّ تَنَصَّرَفَ عَنْهُ وَنَحَلِّيَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ رَبِّهِ، فَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يُشَاهِدَ فَلْيَخْضَرْ وَفَتَّ الظُّهْرَ.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٨ / ٩

## یزید لم يحضر مرض معاوية ولا وفاته، وكان الضحاک بن قیس هو الذي يخبره

[أحداث سنة ۶۰هـ] وبعث البرید<sup>۱</sup> إلى یزید بوجع معاوية، فقال یزید في ذلك:

جاء البریدُ بقرطاسٍ یُحِبُّ به      فأوجَسَ القلبُ من قرطاسه فَرَعا  
قلنا: لك الویلُ ماذا في کتابِکُم؟      قالوا: الخلیفةُ أُمَسَّى مُثْبِتاً وجعا  
فادت الأرضُ أو کادتْ تَمِیدُ بنا      كأنَّ أغْبَرَ من أُرکانها انقطعا  
من لا تَزَلْ نفسُهُ تُوفِّي على شَرَفٍ      تُوشِكُ مقالیدُ تلك النفسِ أن تقعا  
لما انتَهَينا وبابَ الدارِ مُنْصَفِقُ      وصوتُ رَمَلَةٍ ریعَ القلبَ فانصدعا<sup>۲</sup>

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۲۸

قال: ثم نزل الضحاک عن المنبر، وكتب إلى یزید بن معاوية هذا: بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله الذي لبس رداء البقاء، وحکم على عباده بالفناء، فقال عز وجل ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ، وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾<sup>۳</sup>. لعبد الله یزید<sup>۴</sup> أمير المؤمنين<sup>۵</sup>.

۱ - في المعمرين: «بعد الظهر».

۲ - گوید: پیک سوی یزید فرستاد و بیماری معاویه را بدو خبر داد و یزید شعری گفت به این مضمون: «پیک با شناب نامه‌ای آورد

که دل از نامه وی به وحشت افتاد

گفتم: وای بر تو! در نامه شما چیست؟

گفتند: خلیفه بسترست و بیمار

زمین بلرزد یا نزدیک بود بلرزد

گویي خاک تیره از ستونهای خویش جدا شده بود

هر که جانش به شرف پایند است

بیم آن هست که کلیدهای جانش بیفتد

و فک رسدیم، در خانه بسته بود

و دل از ناله رمله ترسان شد و بشکافت».

۳ - سورة ۵۵ آية ۲۶ - ۲۷.

۴ - (۴ - ۴) في د: بن معاوية.

پایند، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۸۹۲



من الضحّاك بن قيس، سلام عليك، أما بعد فكتابي إلى أمير المؤمنين فكتاب تهنئة ومصيبة؛ فأما الخلافة التي جاءتك فهي التهنئة، وأما المصيبة فموت أمير المؤمنين معاوية<sup>١</sup>، إنا لله وإنا إليه راجعون. فإذا قرأت كتابي فالعجل العجل! لتأخذ<sup>٢</sup> الناس بيعة<sup>٣</sup> أخرى مجددة<sup>٤</sup>، والسلام عليك ورحمة الله وبركاته. قال: ثم أنبت في أسفل كتابه هذين البيتين:

مضى ابن أبي سفيان فردا لشأنه      وخُلِفْتَ فانظر هذه كيف تصنعُ  
أقننا على المنهاج واركب محجة      سداداً<sup>٥</sup> فأنت<sup>٦</sup> المرتجي كيف تفرع<sup>٧</sup>  
قال: ثم ورد الكتاب على يزيد، فوثب صائحاً باكياً، وأمر بإسراج دوابه.

ابن أعم، الفتوح، ١/٥ - ٢

ثم أخرج إلى يزيد بريداً بكتاب يستقدمه ويستحثه. فخرج مُسرِعاً. فتلّقه يزيد، فأخبره بموت معاوية، فقال يزيد:

جاء البريدُ بقرطاسٍ يُحِبُّ بِدِ      فأوجس القلبُ من قرطاسه قَرَعَا  
قلنا: لك الويلُ ماذا في صحيفتكم      قالوا: الخليفةُ أمسى مُثْبِتاً وِجَعَا  
فمادت الأرضُ أو كادت تميدُ بنا      كأنَّ أغبرَ من أركانها انقلعا  
ثم انبعثنا إلى خوصٍ مُزَمَّة      نرمي العجاج بها ما نأتلي سَرَعَا<sup>٨</sup>  
فأُنبالي إذا بَلَّغُن أَوْحُلْنَا      ما مات منهنَّ بالمؤماة أو ظَلعا  
أودى ابنُ هند وأودى المجدُ يتبعه      كذاك كانا جميعاً قاطنين معا

١ - وقع في الأصل «معاوية» مكرراً.

٢ - من د و بر، وفي الأصل: لتأخذ.

٣ - من د و بر، وفي الأصل: بيعة.

٤ - [في المطبوع: «محدودة»].

٥ - من د و بر، وفي الأصل: شداداً.

٦ - في د: وأنت.

٧ - في د: تصنع.

٨ - خوص: جمع خوصاء. يريد نوقاً غائرة العيون من كثرة الأسفار. والسرع (بفتح السين)، و(بكسر

ففتح): من مصادر سرع.

أَغْرَ أَبْلُجٌ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِهِ      لَوْ قَارَعَ النَّاسَ عَنْ أَحْلَامِهِمْ<sup>١</sup> قَرَعَا  
لَا يَرِقُّعُ النَّاسُ مَا أَوْهَى وَلَوْ جَهْدُوا      أَنْ يَرْزُقُوهُ وَلَا يُوهُونَ مَا رَزَقَا  
قال محمد بن عبد الحكم: قال الشافعي: سرق هذين البيتين من الأعشى.

ابن عبد ربه، العقد الفريد، ٤ / ٢٧٣ - ٢٧٤

وكتب إلى يزيد:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لبس رداء البقاء؛ وكتب على عباده الفناء، فقال عز وجل: ﴿كُلَّ مَنْ  
عليها فان، ويبقى وجه ربك ذو الجلال والإكرام﴾ لعبد الله يزيد أمير المؤمنين، من  
الضحاك بن قيس، أما بعد، فكتابي إلى أمير المؤمنين كتاب تهنئة ومصيبة، فأما التهنة  
فالحلافة التي جاءتك عفواً، وأما المصيبة فموت أمير المؤمنين معاوية، فإننا لله وإننا إليه  
راجعون، فإذا قرأت كتابي هذا فاعجل العجل، لتأخذ الناس ببيعة أخرى مجددة، ثم كتب  
في أسفل كتابه هذين البيتين:

مضى ابن أبي سفيان فرداً لشأنه      وخلفت فانظر بعده كيف تصنع  
أقنا على المنهاج واركب محبة      سداً فأنت المرتجي حين نفزع  
فلما ورد الكتاب على يزيد وقرأه وثب هاكياً وأمر بإسراج دوابه.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٧٨

وقيل: لما اشتد مرضه - أي مرض معاوية - كان ولده يزيد بخوارين<sup>٢</sup>، فكتبوا إليه  
يحثونه على المجيء ليدركه، فقال يزيد شعراً:

جاء البريد بقرطاس يخب به      فأوجس القلب من قرطاسه فزعا  
قلنا: لك الويل ماذا في كتابكم      قال: الخليفة أسمى مثبئاً وجعاً<sup>٣</sup>

١ - كذا في بعض الأصول، وهي أيضاً كذا في شعر الأعشى. والذي في سائر الأصول: «وأحلامهم».

٢ - في نفس المهموم وبحر العلوم: «خوارين».

٣ - [إلى هنا حكاه عنه في نفس المهموم].

ثم انبعتنا إلى خصوص مزمنة      نرمي الفجاج بها لا نأتلي سرعا  
فمادت الأرض أو كادت تميد بنا      كأن أعبر<sup>۱</sup> من أركانها انقطعا  
من لم تزل نفسه توفي على شرف      توشك مقاليد تلك النفس أن تقعا  
لما انتهينا وباب الدار منصفق      وصوت رملة ريع القلب فانصدعا  
ثم ارعوى القلب شيئاً بعد طيرته      والنفس تعلم أن قد أثبتت جزعا  
أودى ابن هند و أودى المجد يتبعه      كانا جميعاً فاتا قاطنين معا  
أغرّ أبلج يستسقى الغمام به      لو قارع الناس عن أحسابهم قرعا<sup>۲</sup>

۱ - هنا وقع بعين مهملة ساكنة، وفي الطبري بعين معجمة ولم أقف في القاموس له على معنى يناسب هذا الكلام.

۲ - گفته شده، چون مرض او شدت یافت، یعنی مرض معاویه فرزندش در «خوارین» بود، به او نوشتند که زودتر برسد. شاید پدر را ببیند. *یزید ابن شمر* را گفت (یزید شاعر هم بود):

جاء اليريد بقرطاس يحب به      فاجس القلب من قرطاسه فزعا  
قلنا لك الويل ماذا في كتابكم      فسال الخليفة أسمى مشيتا ورجعا  
ثم انبعتنا إلى خصوص مزمنة      نرمي الفجاج بها لأنأتلي سرعا  
فمادت الأرض أو كادت تميد بنا      كان أعبر من أركانها انقطعا  
من لم تزل نفسه توفي على شرف      توشك مقاليد تلك النفس أن تقعا  
لما انتهينا وباب الدار منصفق      وصوت رملة ريع القلب فانصدعا  
ثم ارعوى القلب شيئاً بعد طيرته      والنفس تعلم أن قد أثبتت جزعا  
أودى ابن هند وأودى المجد يتبعه      كانا جميعاً فاتا قاطنين معا  
أغرّ أبلج يستسقى الغمام به      لو قارع الناس عن أحسابهم قرعا

یعنی: بیک آمد (برید - پست) و نامه آورد در حال شتاب. قلب از آوردن نامه فرع کرد (پریش گشت). ما گفتیم: «وای بر تو! در نامه شما چه نوشته شده؟»

گفت: «خلیفه با درد افتاد و زمینگیر شده (در زمین ثابت مانده) ما هم سوار بر مرکب عناندار شدیم و دشت و ماهور را پیمودیم. از شدت سرعت پشت سر را نگاه نمی‌کردیم. انگار زمین که ما بر آن بودیم. متزلزل شده و رو به سقوط آورده بود؛ یا نزدیک بود ساقط شود. انگار بند زمین گسیخته شده بود، زیرا کسی که شرف نفس او در ازدیاد بود و آن شرف افزون از همه بوده، نزدیک بود رشته‌های حیات را قطع کند و او هم ساقط شود. چون ما رسیدیم و سیر و سفر خود را پایان دادیم، دیدیم در خانه باز بود (یا بسته - صفق هر دو معنای متضاد را می‌دهد) صدای رمله (دختر معاویه) هم می‌رسید. قلب از آن صدا ترکید.

ابن الأثير، الكامل، ۳ / ۲۶۱ = عنه: القمي، نفس المهموم، ۶۷ / بحر العلوم،  
مقتل الحسين عليه السلام، ۱۱۱ / ۱۱۲

وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَكَمِ قَالَ: سَمِعْتُ الشَّافِعِيَّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ: لَمَّا ثَقُلَ  
مُعَاوِيَةُ كَانَ يَزِيدُ غَائِبًا، فَكُتِبَ إِلَيْهِ بِحَالِهِ، فَلَمَّا أَتَاهُ الرَّسُولُ، أَنْشَأَ يَقُولُ:

جاءَ الْبَرِيدُ بِقِرْطَاسٍ يَخْبُ بِهِ<sup>١</sup> فَأَوْجَسَ الْقَلْبُ مِنْ قِرْطَاسِهِ قَرَعًا  
قُلْنَا: لَكَ الْوَيْلُ! مَاذَا فِي صَحِيفَتِكُمْ  
فَادَتْ الْأَرْضُ أَوْ كَادَتْ تَمِيدُ بِنَا  
أَوْدَى ابْنُ هَنْدٍ<sup>٢</sup> وَأَوْدَى الْمَجْدُ يَتْبَعُهُ  
لَا يَرِيقُ النَّاسُ مَا أَوْهَى<sup>٣</sup> وَإِنْ جَهْدُوا  
أَعْرَأُ أَبْلُجَ<sup>٤</sup> يُسْتَسْقَى الْفَسَامُ بِهِ  
وَالْبَيْتَانِ<sup>٥</sup> الْأَخِيرَانِ لِلْأَعْشَى.

→ بعد از آن، قلب اندکی آرام گرفت. آن هم بعد از تکان و پریشانی؛ ولی ما می دانستیم باید یک خبر  
جزع آور باشد. فرزند هند درگذشت. مجد هم بر اثر او رفت. هر دو باهم توأم بودند و هر دو باهم مردند.  
او پیشانی سفید بود. باروی او طلب باران می شد و ابر را بهاریدن و اداری می کردند. اگر مردم همه شرف و  
حسب خود را در مسابقه بگذارند، او بر همه غلبه می کرد و پیش می افتاد و مغلوبین را می نواخت (غالب  
در اسبدوانی مغلوب را با عصا می زد).  
۹۴ - ۹۳ / ۵ - خلیل، ترجمه کامل.

۱ - القِرطاس: الصحيفة. والخبب: الشیر الشریع.

۲ - المنبت: الذي لا يفارق الفراش لثقل مرضه.

۳ - هَلان: جبل.

۴ - أودى: هلك. وهند: أم معاوية.

۵ - أوهاء: أضعفه وأسقطه.

۶ - الأعز: السيد الشريف في قومه. والأبلج: الذي يكون طلق الوجه مضيقه.

۷ - هذا من قول الإمام الشافعي كما في الاستيعاب ج ۳ ص ۳۹۹ وهما البيتان ۷۲، ۵۱ من عينيه  
الأعشى في ديوانه ص ۱۱۱، ۱۰۷ وجاء أولها بلفظ:

لَا يَرِيقُ النَّاسُ مَا أَوْهَى وَإِنْ جَهْدُوا  
وَجَاءَ نَانِجًا بَلَفْظُ:

لَوْ صَارَعَ النَّاسُ عَنْ أَحْلَامِهِمْ صَرَعًا  
أَعْرَأُ أَبْلُجَ يُسْتَسْقَى الْفَسَامُ بِهِ

قال : فلما وصل إليه وجده مغموراً ، فأنشأ يقول :

لَوْ عَاشَ حَيٌّ إِذَا لَعَاشَ إِسْمَاعِيلُ      مُمِ النَّاسِ لَا عَاجِزٌ وَلَا وَكِيلٌ<sup>١</sup>  
الْحَوْلُ الْقَلْبُ الْأَرِيبُ<sup>٢</sup> وَلَنْ      يَدْفَعَ زَيْنَ الْمَنِينَةِ الْحِيلُ

التويري . نهاية الإرب . ٢٠ / ٣٦٧ - ٣٦٨

ثم أن معاوية قضى نحبه . فأرسل الضحّاك إلى يزيد رسولاً ، يخبره بموت أبيه ، فجزع جزعاً عظيماً .  
الطّريحي . المنتخب . ٢ / ٤١٨

ثُمَّ أُرْسِلَ رَسُولًا إِلَى يَزِيدَ (عنه الله) يُخْبِرُهُ بِهَلَاكِ أَبِيهِ ، وَكَانَ يَزِيدُ (عنه الله) لَا يَنَامُ اللَّيْلَ وَلَا يَقِرُّ النَّهَارَ مِنْ وَجَلِهِ عَلَى أَبِيهِ ، وَكَانَ عَلَى سَطْحِ دَارِهِ إِذْ سَمِعَ النَّحِيبَ ، وَثَبَّ قَائِمًا وَقَالَ لِلرُّسُولِ : يَا وَثْلَكَ مَاتَ مُعَاوِيَةُ ؟ قَالَ نَعَمْ . فَأَنْشَأَ يَزِيدُ (عنه الله) يَقُولُ :

جَاءَ الْبَرِيدُ بِقِرطاسٍ يَخْبُ بِهِ      فَأَوْجَسَ الْقَلْبُ مِنْ قِرطاسِهِ فَرَعَا  
قُلْنَا لَكَ الْوَيْلُ مَاذَا فِي صَحَائِفِكُمْ      قَالَ : الْحَلِيفَةُ أَضْحَى مُذْنِقًا وَجَعَا  
فَهَادَتِ الْأَرْضُ أَوْ كَادَتْ تَمِيدُ بِنَا      حَتَّى كَأَنَّ قِيَّوَى أَرْكَانَهَا قُلِعَا

مقتل أبي مخنف (المشهور) . ٩ /

١ - الوكيل : البليد الذي يكل أمره إلى غيره .

٢ - الحول : البصير بالحيل وتحويل الأمور . والقلب : البصير بتقلب الأمور . والأريب : العاقل .

## یزید يعود إلى دمشق ويزور معاوية في قبره بعد أن تركه مريضاً يجود بنفسه

المدائني، عن إسحاق بن أيوب، عن خالد بن عجلان قال: ثقل معاوية ويزيد بمحوارين، فأتاه الرسول بخبره، فجاء وقد دُفن معاوية، فلم يدخل منزله حتى أتى قبره، فترحم عليه، ودعا له، ثم انصرف إلى منزله وقال: جاء البريد [...].

البلاندي، جل من أنساب الأشراف، ۵ / ۱۶۱

[أحداث سنة ۵۶۰ هـ] حدّثني عمر، قال: حدّثنا عليّ، عن إسحاق بن خُلَيْد، عن خُلَيْد بن عَجْلان مولى عُبَاد، قال: مات معاوية ويزيد بمحوارين، وكانوا كتبوا إليه حين مرض، فأقبل وقد دُفِن، فأتى قبره فصلى عليه، ودعا له، ثم أتى منزله، فقال: «جاء البريد بقرطاس...» الأبيات.<sup>۱</sup>

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۲۸

وسار يريد دمشق، فصار إليها بعد ثلاثة أيام من مدفن معاوية، وخرج حتى إذا وافى يزيد قريباً من دمشق، فجعل الناس يتلقونه، فيكون ويبكي. وأمين بن خريم الأسدي بين يدي يزيد وهو<sup>۲</sup> يقول:

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| رمى الحدّثان نسوة آل حرب  | بمقدار سمدن له سُمودا         |
| فردّ شعورهنّ السّود بيضاً | وردّ وجوههنّ البيض سُودا      |
| فإنّك لو سمعت بكاء هند    | ورملة حين يَلْطَفُنّ الخُذودا |
| بكيت بكاء موجعة بحزن      | أصاب الذّهر واحدّها الفريدا   |
| فصبراً يا بني حرب تعرّوا  | فن هذا الَّذي يرجو الخلودا    |

۱ - خُلَيْد بن عجلان وابسته [أزاد شده] عباد گوید: «وقتی معاویه مرد، یزید در حوارین بود. پیاری معاویه را به وی نوشته بودند؛ اما وقتی رسید به گور شده بود. پای قبر وی رفت و نغاز کرد و دعا کرد. آن گاه به خانه رفت و شعر «پیک باشتاب» را گفت.»

پابنده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۸۹۲

۲ - لبس فی د.

۳ - زید فی د: یرتجز و.

فقد وارت قبوركم ثناءً وحزماً لا كفاء له<sup>١</sup> وجودا  
 تلقاها يزيدٌ عن أبيه فدونها معاويَ عن يزيدا  
 قال: وسار يزيد ومعه جماعة إلى قبر معاوية،<sup>٢</sup> فجلس وانتحب ساعة<sup>٣</sup>، وبكى،  
 وبكى<sup>٤</sup> الناس معه، ثم<sup>٥</sup> قام عن القبر، وأنشأ يقول:

جاء البريد بقرطاس يحثّ به فأوجس القلب من قرطاسه فزعا  
 قلنا: لك الويل ماذا في كتابكم قال: الخليفة أمسى<sup>٦</sup> مُدنيا وجعا  
 مادّت بنا الأرض أو كادت تميّد بنا كأثما العزّ من أركانها انقطعا<sup>٧</sup>  
 أنا<sup>٨</sup> نسير على جرد مسومة يغشى العجاج بنا والتجم ما طلعا  
 لسنا نبالي إذا بلغن<sup>٩</sup> أرحلنا ما مات منهنّ بالبيداء أو ظلما  
 حتّى دفنّا لحير الناس كلّهم وخيرهم متمي جذاً ومضطجعا  
 أغرّ أبلىج يُستسقى الغمام به لو صارع الناس عن أحلامهم صرعا  
 من لا تزال له نفس على شرف وشدّ مقدار تلك النفس أن تقعا  
 لما انتهينا وباب الدار منصفق وصوت رملة راع القلب فانصدعا  
 أودى ابن<sup>١٠</sup> هند فأودى المجد يتبعه كانا يكونان دهرأ قاطنين معا  
 قال: ثم ركب يزيد، وسار إلى قبة لأبيه خضراء، فدخلها وهو معتم<sup>١١</sup> بعمامة خزّ

١ - زيد في بر: أو.

٢ - (٢ - ٢) ليس في د. وفي الأصل «انتخب» مكان «انتحب» والتصحيح من بر.

٣ - في د: أبكى.

٤ - زيد في د: أنه.

٥ - في د: أضحى.

٦ - في د و بر: القلما.

٧ - في د: أن.

٨ - كذا، ولعله لاستقامة وزن الشعر، والظاهر: بلغنا.

٩ - من د و بر وفي الأصل: من.

١٠ - في د و بر: مغتم.

سوداء متقلداً بسيف أبيه معاوية<sup>١</sup>، حتى وصل إلى باب الدار، ثم جعل يسير والناس عن يمينه<sup>٢</sup> وشماله<sup>٣</sup>، قد نزلوا عن دوابهم، وقد ضربت له القباب والفساطيط المدنجة، حتى صار إلى القبة الخضراء، فلما دخلها نظر<sup>٤</sup>، فإذا قد نصب له فيها فرش كثيرة بعضها على بعض، ويزيد يحتاج أن يرقى عليها بالكراسي. ابن أئتم، الفتوح، ٥ / ٢ - ٦.

وسار يريد دمشق، فصار إليها بعد ثلاثة أيام من مدفن معاوية، وخرج الناس إلى استقباله، فلم يبق أحد يطبق حمل السلاح إلا ركب وخرج حتى إذا قرب من دمشق، جعل الناس يتلقونه ويكيون ويكي معهم، وأمين بن خريم الأسدي بين يده ينشده، ويقول:

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| رمى الحدثان نسوة آل حرب   | بمقدار سمدن له سمودا        |
| فرّد شعورهنّ السّود بيضاً | وردّ وجوههنّ البيض سُودا    |
| وإنّك لو سمعت بكاء هند    | ورملة إذ يلطنن الحدودا      |
| بكيّت بكاء موجعة بحزن     | أصاب الدّهر واحداها الفريدا |
| فصبراً يا بني حرب تعزّوا  | فن هذا الذي يرجو الخلودا    |
| تلقّفها يزيد عن أبيه      | ودونكها معاوي عن يزيدا      |
| أديروها بني حرب عليكم     | ولا ترموا بها الغرض البعيدا |
| فإن دنياكم بكم اطمأنت     | فأؤلّوا أهلها خلقاً جديدا   |
| وإن عصفت عليكم فاعصوها    | عصافاً تستقم لكو شديدا      |

ثمّ نزل يزيد في قبة خضراء لأبيه، وهو معتمّ بعمامة خزّ سوداء، متقلداً بسيف أبيه، فلما دخل نظر، فإذا قد فرش له فيها فرش كثير بعضه على بعض، فرقى عليها بالكرسي.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٧٨ - ١٧٩.

١ - ليس في د.

٢ - في بر: يمينهم.

٣ - زيد في د: و.

٤ - في د: نظرها.



فلما سمع بموت معاوية قدم، وقد دُفن. ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٢

فلما مات معاوية كان يزيد غائباً، فقدم فبويع له.

ابن الجوزي، الرّد على المتصّيب العنيد، ٣٤ /

فأقبل يزيد وقد دُفن [معاوية]، فأتى قبره، فصلّى عليه.<sup>١</sup>

ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٦١ = عنه: القمي، نفس المهموم، ٦٧ /

وكان [يزيد] بجوارين<sup>٢</sup> فقدم بعد دفنه [معاوية]، فصلّى على قبره.

التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٧١

حدّثني سعيد بن حريث قال [...] فلما كان يوم الجمعة صلى بنا الضحّاك، ثم قال: تعلمون أنّ خليفتمكم يزيد قد قدم ونحن غداً متلقّوه، فلما صلى الصّبح ركب وركبنا معه، فسار إلى ثنية المقاب، فإذا بأثقال يزيد ثم سرنا قليلاً فإذا يزيد في ركب، معه أخواله من بني كلب وهو على بختي له رحل ورائطه مثنية في عنقه ليس عليه سيف ولا عمامة، وكان ضخماً سميناً، قد كثّر شعره وشعثت، فأقبل النّاس يسلمون عليه، ويعزّونه، وهو ترى فيه الكآبة والحزن وخفض الصّوت، فالنّاس يعيبون ذلك منه، ويقولون: هذا الأعرابيّ الذي ولّاه أمر النّاس؟ والله سائله عنه، فسار فقلنا: يدخل من باب توما. فلم يدخل، ومضى إلى باب شرقيّ، فلم يدخل منه، وأجازه ثمّ أجاز باب كيسان إلى باب الصّغير، فلما وافاه، أناخ ونزل ومشى الضحّاك بين يديه إلى قبر معاوية فصفنا خلفه وكبر أربعاً، فلما خرج من المقابر أتى ببغلة، فركبها إلى الخضراء.

الدّهلي، تاريخ الإسلام، ٢ / ٢٦٧

ثمّ قام بالأمر بعده ابنه يزيد بويع له بالخلافة يوم مات أبوه، وذلك أنّ أباه، كان قد جعله وليّ العهد من بعده، وكان بمحصر فقدم منها، وبادر إلى قبر أبيه.

الدّميري، حياة الحيوان، ١ / ٨٧

١ - هنگامی که یزید وارد شد او را دفن کرده بودند. او هم بر قبر او رفت و نماز خواند.

خلیل، ترجمه کامل، ٥ / ٩٤

٢ - حوارین، بتشديد الواو: من قرى الشام، وهي غير «حوارین» بتخفيف الواو التي في الجزيرة.

## أهل الشام يجذّبون بيعتهم ليزيد ورأيه فيهم!

وحدّثني حفص بن عمر، عن الهيثم بن عديّ، عن عوانة وابن عيّاش قالا: لما مات معاوية جاء عبدالله بن همام السلوليّ أو غيره فقال: يا أمير المؤمنين أعظم الله أجرك في الخليفة، وبارك لك في الخلافة، ثمّ أنشد:

أَصْبِرْ يَزِيدُ فَقَدْ فَارَقْتَ ذَا شِقَّةٍ      وَأَشْكُرْ عَطَاءَ الَّذِي بِالْمَلِكِ أَصْفَاكَ  
أَصْبَحْتَ لَا رُزْءَ فِي الْأَقْوَامِ تَعْلَمُهُ      كَمَا رَزَيْتَ وَلَا عَقْبِي كَعَقْبَاكَ  
أَعْطَيْتَ طَاعَةَ أَهْلِ الْأَرْضِ كُلِّهِمْ      فَأَنْتَ تَرْعَاهُمْ وَاللَّهُ يَرْعَاكَ  
وَفِي مُعَاوِيَةَ الْبَاقِي لَنَا خَلْفٌ      إِذَا فُقِدْتَ وَلَا نَسْمَعُ بِمَنَعَاكَ

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٥ / ١٦٣

وانصرف يزيد، فدخل الجامع، ودعا النَّاسَ إلى البيعة<sup>١</sup>، فبايعوه، ثمّ انصرف إلى منزله.<sup>٢</sup>

الدينوري، الأخبار الطوال، ٢٨٨ /

قال: فصعد حتّى جلس على تلك الفرش، والنَّاسُ يدخلون عليه<sup>٣</sup> يهنّونه بالخلافة ويعزّونه في أبيه؛ وجعل يزيد يقول: نحن أهل الحقّ وأنصار الدّين، وأبشروا يا أهل الشام! فإنّ الخير لم يزل فيكم، وسيكون بيني وبين أهل العراق حرب شديدة، وقد رأيت في منامي كأنّ نهراً يجري بيني وبينهم دماً عبيطاً، وجعلت أجهد في منامي أن أجوز ذلك النّهر، فلم أقدر على ذلك، حتّى جاءني عبيدالله بن زياد، فجازه بين يدي وأنا أنظر إليه. قال: فأجابه أهل الشام، وقالوا: يا أمير المؤمنين! امض بنا حيث شئت، واقدم بنا على من أحببت فنحن بين يديك، وسيوفنا تعرفها أهل العراق في يوم صفّين. فقال لهم يزيد:

١ - [في المصدر أنّ يزيد حضّر موت معاوية ولم يك غائباً].

٢ - يزيد از دفن پدر برگشت و به مسجد بزرگ شهر درآمد. مردم را به بيعت کردن با خود فراخواند و بيعت کردند و به خانه خود برگشت.

دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، ٢٧٥ /

٣ - زيد في د: و.

أنتم لعمرى كذلك، وقد كان أمير المؤمنين معاوية لكم كالآب البار بالولد، وكان من العرب أجمدها<sup>١</sup> وأحمدها وأعظمها خطراً، وأرفعها ذكراً، / وأنذاها أنامل<sup>٢</sup>، وأوسعها فواضل، وأسماها إلى الفرع الباسق، لا يعترية الفهاة<sup>٣</sup> في بلاغته، ولا تدخله اللكنة<sup>٤</sup> في منطق، حتى إذا انقطع من الدنيا أثره، وصار إلى رحمة الله تعالى ورضوانه. قال: فصاح به صائح من أقاصي الناس، وقال: كذبت والله يا عدو الله! ما كان معاوية والله<sup>٥</sup> بهذه الصفة، وإنما كانت هذه صفة رسول الله (صلى الله عليه وسلم<sup>٦</sup>)، وهذه أخلاقه وأخلاق أهل بيته لا معاوية ولا أنت. قال: فاضطرب الناس، وطلب الرجل فلم يقدروا<sup>٧</sup> عليه، وسكت الناس. وقام إلى يزيد رجل من شيعته، يقال له عطاء بن أبي سفيان، فقال: يا أمير المؤمنين! لا تلتفت إلى مقالة الأعداء، وقد أعطيت خلافة الله من بعد أبيك فأنت خليفتنا، وابنك معاوية ولي العهد بعدك، لا نريد به بدلاً، ولا نبغي عنه حولاً، والسلام. قال: ثم أنشأ يقول:

٤ [يزيد ابن أبي سفيان هل لكم  
إنا نقول ويقضي (الله) معذراً  
فأفتديها بلكم خدّها يزيد  
ولا تمهدّها في دار غيركم  
إنّ الخلافة لم تعرف لنا كتمكم  
إلى ثناء وودّ غير مُنصرم  
مهما يشار بنا من صالح ندم  
وقال خدّها<sup>٩</sup> بلا نكس ولا برّم  
إني أخاف عليكم حسرة التدم  
بيننا دعائها فيكم ولم ترم

١ - في د: أجمدها.

٢ - في د: أنامل.

٣ - من د و بر، وفي الأصل: القهاة.

٤ - في الأصل: اللكنة، وفي د و بر: اللكنة - كذا.

٥ - ليس في د.

٦ - (٦ - ٦) في د: وآله.

٧ - من د، وفي الأصل و بر: فلم يقدروا.

٨ - الأبيات المعجزة من د و بر، وفي الأصل مكانها: شعراً. وما بين القوسين من بر فقط.

٩ - (٩ - ٩) في د و بر: وقل خدّها معاوى - كذا غير مستقيم الوزن والمعنى.

ولا يزال وفوداً في دياركم يَغْشَوْنَ أَبْلَجَ سَبَاقاً إِلَى الكرم  
قال: فأمر له يزيد بجائزة حسناء، ثم قام يزيد على قدميه.

فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أيها الناس! إن معاوية كان عبداً من عباد الله، أنعم الله عليه ثم قبضه إليه، وهو خير ممن كان بعده، ودون ممن كان قبله، ولا أزكيه على الله، هو أعلم به مني، فإن عفا عنه فبرحمته، وإن عاقبه فبذنبه<sup>٢</sup>، وقد وليت هذا الأمر من بعده، ولست أقصر عن طلب حق ولا أعذر من تفریط في باطل، فإذا أراد الله شيئاً كان والسلام. قال: ثم جلس، فصاح الناس من كل جانب: سمعاً وطاعة يا أمير المؤمنين. قال: ثم تقدّم إليه رجل من وجوه أهل الشام، حقّ وقف بين يديه رافعاً صوته، وهو يقول:

٢ [اصبر يزيدُ فقد فارقت ذا ثقة واشكر حباء الذي بالملك أصفاك  
لا رزء أعظم في الأقوام نعلمه كما رزئت ولا عقي كعقباكا  
أعطيت طاعة أهل الأرض كلهم فأنت ترعاهم والله يرعاكا  
وفي معاوية الباقي لنا خلفاً أما هلكت ولا نسمع بمنعاك]

قال: وبايع الناس بأجمعهم يزيد بن معاوية وابنه معاوية بن يزيد من بعده، وفتح يزيد بيوت الأموال، فأخرج لأهل الشام أموالاً جزیلة، ففرّقها عليهم.

ابن أعمر، الفتوح، ٥ / ٦ - ٩

ثم قدّم يزيد فلم يقدّم أحدٌ على تعزيتِه، حتّى دخل عليه عبدُالله بن همام، فأنشأ يقول:

اصبر يزيد فقد فارقت ذا مقية واشكر حباء الذي بالملك حاباكا  
لا رزء أعظم في الأقوام قد علّموا ممّا رزئت ولا عقي كعقباكا

١ - في د و بر: وقود - كذا.

٢ - من د و بر: وفي الأصل: فذنبه.

٣ - الأبيات المحجوزة من د و بر، وفي الأصل موضعها: شمرأ.

أصَحَبَتْ رَاعِيَّ أَهْلَ الدِّينِ كُلَّهُمْ      فَأَنْتَ تَرَعَاهُمْ وَاللَّهُ يَزْعَاكَ  
وَفِي مُعَاوِيَةَ الْبَاقِي لَنَا خَلْفٌ      إِذَا بَقِيتَ فَلَا نَسْمَعُ بِمَنْعَاكَ  
قال: فانفتح الخطباء بالكلام.

ثمَّ قدم يزيدُ من يومه ذلك، فلم يقدِّم أحدٌ على تغزيته، حتَّى دخل عليه عبدُالله بن هَمَامُ السَّلُولِيُّ فقال:

اضرب يزيدُ فقد فارقتَ ذا مَقَّةٍ      واشكُرْ جِباءَ الَّذِي بِالْمَلِكِ حَابَاكَ  
لَا رُزْءَ أَعْظَمُ فِي الْأَقْوَامِ قَدْ عِلِمُوا      بِمَا رُزِيتَ وَلَا عُقْبَى كَعُقْبَاكَ  
أَصْبَحَتْ رَاعِي أَهْلِ الْأَرْضِ كُلِّهِمْ      فَأَنْتَ تَرَعَاهُمْ وَاللَّهُ يَزْعَاكَ  
وَفِي مُعَاوِيَةَ الْبَاقِي لَنَا خَلْفٌ      إِذَا بَقِيتَ فَلَا نَسْمَعُ بِمَنْعَاكَ

فانفتح الخطباء الكلام. ثمَّ دخل يزيد فأقام ثلاثة أيَّام لا يخرج للناس، ثمَّ خرج وعليه أثرُ الحزن، فصعد المنبر، وأقبل الضَّحَاك، فجلس إلى جانب المنبر، وخاف عليه الحَصْر. فقال له يزيد: يَا ضَحَّاك، أَجِئْتُ تُعَلِّمُ بَنِي عَبْدِ شَمْسِ الْكَلَامَ! ثمَّ قام خطيباً، فقال: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَا شَاءَ صَنَعَ، مَنْ شَاءَ أَعْطَى وَمَنْ شَاءَ مَنَعَ، وَمَنْ شَاءَ خَفَضَ وَمَنْ شَاءَ رَفَعَ. إِنَّ مُعَاوِيَةَ بْنَ أَبِي سُفْيَانَ كَانَ حَبِلاً مِنْ حَبَالِ اللَّهِ، مَدَّهُ اللَّهُ مَا شَاءَ أَنْ يَمُدَّهُ، ثُمَّ قَطَعَهُ حِينَ شَاءَ أَنْ يَقْطَعَهُ، فَكَانَ دُونَ مَنْ قَبْلَهُ، وَخَيْراً مَنْ يَأْتِي بَعْدَهُ، وَلَا أَرْكَيهِ وَقَدْ صَارَ إِلَى رَبِّهِ، فَإِنْ يَعْفُ عَنْهُ فَبِرَحْمَتِهِ، وَإِنْ يُعَذِّبُهُ فَبِعَذَابِهِ. وَقَدْ وَلَّيْتُ بَعْدَهُ الْأَمْرَ، وَلَسْتُ أَعْتَذِرُ مِنْ جَهْلٍ، وَلَا أَتِي عَنْ طَلَبٍ، وَعَلَى رِسْلِكُمْ، إِذَا كَرِهَ اللَّهُ شَيْئاً غَيْرَهُ، وَإِذَا أَرَادَ شَيْئاً يَسَّرَهُ.

ابن عبد ربّه، المقد الفريد، ٤ / ٨٨، ٣٧٤ - ٣٧٥

١ - في الأصول هنا: «هلال». وقد مر (ص ٨٨ من هذا الجزء و ص ٣٠٨ من الجزء الثالث من هذه الطبعة).

٢ - كذا في الأصول هنا وفيها مر. يريد بمعَاوِيَةَ الْبَاقِي، يزيد ابنه. جعل سيرته من سيرة أبيه في ولايته وحياته اتصالاً لولاية معاوية وحياته. وفي سائر الأصول: «نميت ولا». وعلى هذه الزاوية، فهو يريد معاوية ابن يزيد، يقول: الملك فيكم وفي أعقابكم فهو في عقب معاوية بعدك. ثم دعا له بطول البقاء بقوله: «ولا نسمع بمنعَاكَ».

وصعد حتى جلس على تلك الفرش، فدخل الناس عليه يهنؤنه بالخلافة، ويعزونه وهو يقول: نحن أهل الحق، وأنصار الدين، فأبشروا يا أهل الشام، فإن الخير لم يزل فيكم وسيكون بينكم وبين أهل العراق ملحمة، فإني رأيت في منامي قبل ثلاث ليال كان بيني وبين أهل العراق نهراً، يطرد بالدم المبيط، ويجري جرياً شديداً وجعلت أجهد في منامي أن أجوز ذلك النهر، فلم أقدر على ذلك حتى جاءني عبيد الله بن زياد فجازه بين يدي وأنا أنظر إليه. فأجابه أهل الشام، وقالوا: امض بنا يا أمير المؤمنين حيث شئت فنحن بين يديك وسيوفنا هي التي عرفها أهل العراق في يوم صفين، فقال لهم: أنتم لعمرى كذلك، ثم قال: أيها الناس، إن معاوية كان عبداً من عباد الله، أنعم الله عليه، ثم قبضه إليه، وهو خير ممن كان بعده ودون من كان قبله، ولا أزكيه على الله، فهو أعلم به مني، فإن عفا عنه فبرحمته، وإن عاقبه فبذنبه، وقد وليت هذا الأمر من بعده، ولست أقصر عن طلب حق، ولا أعتذر من تفریط في باطل، وإذا أراد الله شيئاً كان. فصاح الناس من كل جانب سمعنا وأطعنا يا أمير المؤمنين. قال: وبإيعه الناس كلهم، وبإيعوا ابنه معاوية بن يزيد بعده، وفتح بيوت الأموال، فأخرج لأهل الشام أموالاً جزيلة، وفرقها عليهم.<sup>۱</sup>

الخوارزمي، مقتل الحسين، ۱ / ۱۷۹

ثم نودي الصلاة جامعة لصلاة الظهر، فاغتسل، وليس ثياباً نقيّة، ثم جلس على المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، وذكر موت أبيه، وقال: إنه كان يغزيكم البر والبحر، ولست حاملاً واحداً من المسلمين في البحر، وإنه كان يشتيكم بأرض الروم، ولست مشياً أحداً بها، وإنه كان يخرج لكم العطاء أثلاثاً، وأنا أجمعه لكم كله. قال: فافترقوا وما يفضلون عليه أحداً. الذهبي، تاريخ الإسلام، ۲ / ۲۶۷.

وبإيعه الناس يزيد.

ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۶۷

۱ - چون معاویه بمرد، یزید هفت روز تعزیت داشت، روز هفتم خطبه خواند و خلق را به تجدید بیعت دعوت کرد و از منبر به زیر آمد و امرا را تشریفها بداد و مشورت به وزرا کرد. در حال حسین (علیه السلام) و عبدالله زبیر و عبدالله عمر و عبدالرحمن ابی بکر گفتند: «به مدینه فرست تا از برای تو از ایشان بیعت بستانند. اگر نکنند، سر ایشان به تو فرستند.»

عبدالله بن طبری، کامل بنی، ۲ / ۲۷۰

ثم دخل دمشق إلى الخضراء، وكانت دار السلطنة، فخطب الناس بها، وبأيعوه بالخلافة.  
الذميري، حياة الحيوان، ۱ / ۸۷.

فلما مات معاوية بايعه أهل الشام.<sup>۱</sup> السيوطي، تاريخ الخلفاء، ۲۰۶ / ۲.

كان أبوه قد جعله ولي عهده من بعده، فقدم من أرض حمص، وبادر إلى قبر والده، ثم دخل دمشق إلى الخضراء وكانت دار السلطنة، فخطب الناس، وبأيعوه بالخلافة في رجب سنة ستين.  
الذماري، تاريخ الخميس، ۲ / ۳۳۱.

وبقي أياماً لا يخرج من داره، فلما خرج بعد ذلك جاء الناس يعزونه ويمنونه وكان من جملتهم الضحّاك بن قيس، فدفع إليه الوصية فلما فضّها، وقرأها بكى، حتّى غشي عليه، فلما أفاق خرج فرقى المنبر وخطبهم خطبة يذكر فيها موت أبيه، وأنه ولاه الأمر من بعده، ثم نزل عن المنبر.  
الطبري، المنتخب، ۲ / ۴۱۸.

۱ - به ثبوت پیوسته که چون معاویه رخت به زاویه لحد کشید، یزید بعد از سه روز از صیدگاه باز آمد و دمشق را به قدوم شوم خود مکدر گرداند و طبقات خلاقی به قصر سلطنت رفته، مراسم تعزیت و لوازم تنهیت بجا آوردند. یزید به زبان بلند گفت که: «بشارت باد شما را ای اهل شام که ما انتصار حق و اعوان دینیم و همیشه آثار خیر و سعادت در میان شما می بینیم و معلوم شما باد که در این نزدیکی، ما را با اعدا قتال دست خواهد داد؛ زیرا که در یکی از این شبها به خواب دیدم که در میان من و عرافیان جوی خون تازه بود و مرا میسر نشد که بر آن نهر عبور نمایم و عاقبت عیبدالله بن زیاد از آن جوی بگذشت.» معارف شام گفتند که: «ما جمله در مقام خدمت نشستیم و منتظر فرمان ایستاده مصراع به هرچه حکم کنی، بر وجود ما حکمی.»

یزید گفت: «به جان و سر من که همچنین است و انتظام مهام من منحصر در متابعت و موافقت شماست و امیر المؤمنین شما را به مثابه پدر مهربان بود.»

آن گاه فصلی در باب فضل معاویه ادا نمود و شخصی از دورترین صفوف آواز برآورد که: «دروغ گفتی ای دشمن خدای معاویه هرگز بدین اوصاف که بر شمردی، انتصاف نداشت و آنچه گفتی، صفات سید کاینات و عترت اوست و تو و اهل بیت تو ازین سبّات حسنه عاری و عاطلید.»

مردم از جرأت آن شخص متعجب گشته به هم برآمدند و او «بمقتضاء: کلمة الفرار مما لا یتطاق» عمل نموده، هرچند اعونه یزید خواستند وی را پیدا کنند، میسر نشد. بعد از آن، عطا نامی از دوستان یزید برخاسته و سخنی چند موافق مزاج او گفته، مردم به تجدید مباحثت آن پلید پرداختند.

قَالَ: وَدَخَلَ يَزِيدُ (عنه الله) دَارَهُ وَلَمْ يَخْرُجْ إِلَى النَّاسِ إِلَّا بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ، فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الرَّابِعُ خَرَجَ أَشْعَثَ أَغْبَرٍ، فَلَمْ يَذَرُونِ يُعْزُونَهُ أَمْ يُهْتُونَهُ، فَتَقَدَّمَ إِلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ هُثَامٍ السَّلُولِيُّ وَقَالَ: آجَرَكَ اللَّهُ يَا أَمِيرُ عَلَى الرَّزِيَّةِ، وَبَارَكَ لَكَ فِي الْعَطِيَّةِ، وَأَعَانَكَ عَلَى الرَّعِيَّةِ، فَلَقَدْ رَزَيْتَ عَظِيمًا، فَاشْكُرْ اللَّهَ عَلَى عَطِيَّتِهِ، وَاصْبِرْ عَلَى عَظِيمِ رَزِيَّتِهِ، ثُمَّ انْشَأَ يَقُولُ:

اصْبِرْ يَزِيدُ لَقَدْ لَاقَيْتَ نَارِلَةً      وَاشْكُرْ أَيَادِيَ الَّذِي لِلْمَلِكِ أَعْطَاكَ  
لَا رُزْءَ أَعْظَمَ وَالْأَقْوَامُ قَدْ عَلِمُوا      بِمَا رُزِيتَ وَلَا عُقْبَى كَعُقْبَاكَ  
أَصْبَحْتَ وَالِي جَمِيعِ النَّاسِ كُلَّهُمْ      فَأَنْتَ تَرْعَاهُمْ وَاللَّهُ يَرْعَاكَ  
وَفِي مُعَاوِيَةَ الْمَاضِي لَنَا خَلْفٌ      إِذَا بَقِيَتْ وَلَمْ نَسْمَعْ بِمُنْعَاكَ

قَالَ: ثُمَّ دَخَلَ عَلَيْهِ الضَّحَّاكُ بْنُ قَيْسٍ (عنه الله) وَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلِيفَةَ الْمُسْلِمِينَ، أَصْبَحْتَ خَلِيفَةً وَرُزِيتَ بِخَلِيفَةٍ، وَهَنَيْتَ بِالْعَطِيَّةِ، وَآجَرَكَ اللَّهُ عَلَى الرَّزِيَّةِ.

ثُمَّ دَفَعَ الْوَصِيَّةَ وَكَانَ قَدْ خَتَمَهَا، فَقَضَّهَا وَقَرَّأَهَا، فَلَمَّا أَتَى إِلَى آخِرِهَا بَكَى حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهِ، فَلَمَّا أَفَاقَ خَرَجَ وَالنَّاسُ مِنْ حَوْلِهِ حَتَّى دَخَلَ الْمَسْجِدَ، فَرَقَى الْمِنْبَرَ، وَهُوَ أَوَّلُ مَقَامٍ قَامَ بَعْدَ أَبِيهِ (عنه الله)، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، وَذَكَرَ النَّبِيَّ ﷺ فَصَلَّى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ مُعَاوِيَةَ بْنَ أَبِي سُفْيَانَ (عنه الله) كَانَ عَبْدًا لِلَّهِ، اسْتَخْلَفَهُ فِي الْأَرْضِ، فَعَاشَ بِعَمَلٍ وَمَاتَ بِأَجَلٍ، وَلَقَدْ كَانَ مُحْتَمِدًا الْحَيَاةَ، مَقْقُودَ الْوَفَاةِ، وَالْآنَ قَدْ صَارَ إِلَى رَبِّهِ، إِنْ يُعَذِّبُهُ فَيَذْنِبُهُ، وَإِنْ يَغْفِرَ لَهُ فَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ، وَقَدْ وَلَّيْتُ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ، وَقَدْ أَوْصَانِي بِالْإِحْسَانِ إِلَيْكُمْ، وَالتَّجَاوُزِ عَنْ مُسِيئَتِكُمْ، وَلَسْتُ وَاللَّهِ مُعْتَذِرًا إِلَيْكُمْ.

ثُمَّ نَزَلَ عَنِ الْمَنْبَرِ.



---

---

**إِبَاءُ الْإِمَامِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ  
مِنَ الْبَيْعَةِ لِيَزِيدَ وَمَا أُعْقِبَ ذَلِكَ**

---

---



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی علوم اسلامی

## كتاب يزيد إلى والي المدينة ( الوليد بن عتبة ) في أخذ البيعة

فكتب يزيد مع عبدالله بن عمرو بن أويس<sup>١</sup> العامريّ - عامر بن لؤي<sup>٢</sup> - إلى الوليد ابن عتبة<sup>٣</sup> بن أبي سفيان وهو على المدينة :

أن ادع الناس فبايعهم، وابدأ بوجوه قريش وليكن أول من تبدأ به الحسين بن عليّ، فإن أمير المؤمنين عهد إليّ في أمره الرّفق به واستصلاحه.

ابن سعد، الحسين عليه السلام ، ٥٥ / = عنه: ابن عساكر، الحسين عليه السلام ط المحمودي. /  
١٩٩، تهذيب ابن بدران، ٤ / ٣٢٧، مختصر ابن منظور، ٧ / ١٢٨: ابن العديم،  
بنية الطلب، ٦ / ٢٦٠٧، الحسين بن عليّ، ٦٦ / المزي، تهذيب الكمال، ٦ /  
٤١٤: ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٦٢

قال: فلما قدم يزيد دمشق بعد موت أبيه إلى عشرة أيّام، كتب إلى خالد بن الحكم، وهو عامل المدينة: أمّا بعد، فإنّ معاوية بن أبي سفيان، كان عبداً استخلفه الله على العباد، ومكّن له في البلاد، وكان من حادث قضاء الله جلّ ثناؤه، وتقدّست أسماؤه فيه، ما سبق في الأولين والآخرين لم يدفع عنه ملك مقرب، ولا نبيّ مرسل، فعاش حميداً، ومات سعيداً، وقد قلّدا الله عزّ وجلّ ما كان إليه، فيا لها مصيبة ما أجلّها، ونعمة ما أعظمها، نقل الخلافة، وفقد الخليفة، فنستوزعه الشكر، ونستلهمه الحمد، ونسأله الخيرة في الدارين معاً، ومحمود العقبي في الآخرة والأولى، إنّه وليّ ذلك، وكلّ شيء بيده لا شريك له. وإنّ أهل المدينة قومنا ورجالنا، ومن لم نزل على حسن الرأى فيهم، والاستعداد بهم، واتّباع أثر الخليفة فيهم، والاحتذاء على مثاله لديهم، من الإقبال عليهم، والتّقبّل من محسنهم، والتّجاوز عن مسيئهم، فبايع لنا قومنا، ومن قبلك من رجالنا، بيعة منشحة بها صدوركم، طيّبة عليها أنفسكم، وليكن أول من يبايعك من قومنا وأهلنا: الحسين.

١ - [التهذيب: «ادريس»].

٢ - [ابن العديم: «أوفي»].

٣ - [في ابن عساكر وابن العديم وتهذيب الكمال والبداية: «عتبة»].

على ذلك بجميع الأيمان اللازمة، ويحلفون بصدقة أموالهم غير عشرها، وحرية رقيقهم، وطلاق نسائهم، بالتبثبات على الوفاء بما يعطون من بيعتهم، ولا قوة إلا بالله، والسلام.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ١ / ١٧٤ - ١٧٥

كتب يزيد إلى عامله الوليد بن عتبة بن أبي سفيان في أخذ البيعة على الحسين، وعبدالله بن عمر، وعبدالله بن الزبير.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٣ / ٣٦٨، أنساب الأشراف، ٣ / ١٥٥

قال أبو مخنف وعوانة وغيرهما: ولي يزيد بن معاوية وعمّال أبيه: على الكوفة الثّمان ابن بشير الأنصاري، وعلى البصرة عبيدالله بن زياد، وعلى المدينة الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، وعلى مكة عمرو بن سعيد الأشدق - وقال بعضهم: كان على مكة الحارث بن خالد، وعلى المدينة الأشدق والأول أثبت - فلما ولي كتب إلى الوليد مع عبدالله بن عمرو بن أويس، أحد بني عامر بن لؤي: أما بعد، فإن معاوية بن أبي سفيان كان عبداً من عبدة الله، أكرمه الله واستخلفه، وخوله ومكّن له، فعاش بقدر، ومات بأجل، فرحمه الله عليه، فقد عاش محموداً، ومات براً نقيّاً، والسلام.

وكتب إليه في صحيفة كأنها أذن فارة: أما بعد، فخذ حسيناً وعبدالله بن عمرو وعبدالله بن الزبير بالبيعة أخذاً شديداً، ليست فيه رخصة ولا هودة، حتى يُبايعوا، والسلام.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٥ / ٣١٣

وكان يزيد بن معاوية كتب مع عبد بن عمرو بن أويس بن سعد بن أبي سرح إلى الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، وهو عامله على المدينة، بنعي معاوية، وأخذ الحسين بن علي، وعبدالله بن الزبير بالبيعة.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ١١ / ٢٠

فلم تكن ليزيد همّة حين ملك، إلا ببيعة هؤلاء الأربعة نفر: [الإمام عليه السلام وابن الزبير وعبدالله بن عمر وعبد الرحمن بن أبي بكر] فكتب إلى الوليد بن عتبة، يأمره أن يأخذهم بالبيعة أخذاً شديداً لا رخصة فيه.<sup>٢</sup>

الذهبي، الأخبار الطوال، ٢٢٨ /

١ - [في المطبوع: «جزية»].

٢ - يزيد را همتی جز بیعت گرفتن از آن چهار تن نبود و به ولید نامه نوشت تا درباره بیعت بر آن

فلما قدم دمشق، كتب إلى الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، وهو عامل المدينة: إذا أتاك كتابي هذا، فأحضر الحسين بن عليّ، وعبدالله بن الزبير، فخذهما بالبيعة، فإن امتنعاً، فاضرب أعناقهما، وابعث إليّ برؤوسهما، وخذ الناس بالبيعة، فمن امتنع فأنفذ فيه الحكم. وفي الحسين بن عليّ، وعبدالله بن الزبير، والسلام.<sup>١</sup> الميعوي، التاريخ، ٢ / ٢٦٥

في هذه السنة [سنة ٥٦٠ هـ]، بويغ ليزيد بن معاوية بالخلافة بعد وفاة أبيه، للتّصف من رجب في قول بعضهم، وفي قول بعض: لثمانٍ بقين منه - على ما ذكرنا قبل من وفاة والده معاوية - فأقرّ عبّيدالله بن زياد على البصرة، والثّمان بن بشير على الكوفة.

وقال هشام بن محمّد، عن أبي مخنف: ولي يزيد في هلال رجب سنة ستين، وأمير المدينة الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، وأمير الكوفة الثّمان بن بشير الأنصاريّ، وأمير البصرة عبّيدالله بن زياد، وأمير مكّة عمرو بن سعيد بن العاص، ولم يكن<sup>٢</sup> ليزيد همّة حين ولي إلاّ بيعة النّفر الذين أتوا على معاوية الإجابة إلى بيعة يزيد<sup>٣</sup> حين دعا النّاس إلى بيعته، وأتته وليّ عهده بعده، والفراغ من أمرهم،<sup>٤</sup> فكتب إلى الوليد:

بسم الله الرحمن الرحيم. من يزيد أمير المؤمنين إلى الوليد بن عتبة، أما بعد، فإنّ معاوية كان عبداً من عباد الله، أكرمه الله واستخلفه، وخوّله، ومكّن له، فعاش بقدر، ومات بأجل، فرحمه الله، فقد عاش محموداً، ومات براً تقيّاً، والسلام.

→ چهار تن سخت بگیرد و به آنان هیچ گونه اجازه سرپیچی از بیعت ندهد.

دامغان، ترجمه اخبار الطّوال، ٢٧٥ /

١ - چون به دمشق رسید، به عامل مدینه ولید بن عتبّه بن ابی سفيان نوشت: «هنگامی که این نامه‌ام به تو رسید، حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را احضار کن و آن دو را به بیعت بگیر. پس اگر زیر بار نرفتند، آن دو را گردن بزن و سرهای آن دو را نزد من بفرست. مردم را نیز به بیعت فراخوان و هر که سر باز زد، همان حکم را درباره او و درباره حسین بن علی و عبدالله بن زبیر اجرا کن. والسلام.»

آئینی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ٢ / ١٧٧

٢ - [وفي المنتظم مكانه: «فأقرّ عبّيدالله بن زياد على البصرة، والثّمان بن بشير على الكوفة، وكان أمير مكّة عمرو بن سعيد بن العاص، وأمير المدينة الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، ولم يكن...»].

(٣ - ٣) [لم يرد في المنتظم].

(٤ - ٤) [لم يرد في المنتظم].

٥ - [وفي الصّبرات مكانه: «فلما وليّ كتب إلى الوليد مع عبدالله بن أويس أحد بني عامر بن لؤي. أمّا بعد...»].

وكتب إليه في صحيفة كَاتَهَا أَذُنُ قَارَةٍ:

«أما بعد، فخذ حُسَيْنًا وعبدالله بن عمر، وعبدالله بن الزبير، بالبيعة أخذاً شديداً ليست فيه رُخْصَةٌ حتَّى يبايعوا؛ والسلام»<sup>۱</sup>

الطبري، التاريخ، ۳۳۸/۵ = مثله ابن الجوزي، المنظم، ۳۲۲/۵ - ۳۲۳: المحمودي، العبرات، ۱/۷۷۲

ثم عزم على الكتب إلى جميع البلاد بأخذ<sup>۲</sup> البيعة له. قال: وكان على المدينة يومئذ مروان بن الحكم، فعزله يزيد وولّى مكانه الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، وكتب إليه:

من عَبْدُ اللَّهِ يَزِيدُ بن معاوية أمير المؤمنين إلى الوليد بن عتبة، أَمَا بعد، فَإِنَّ معاوية كان عَبْدًا لِلَّهِ من عباده أكرمه<sup>۳</sup> الله، واستخلفه، وخوّله، ومكّن له، ثم قبضه إلى روحه وريحانه<sup>۴</sup> ورحمته وغفرانه، عاش بقدرٍ ومات بأجلٍ، عاش بَرًّا تَقِيًّا، وخرج من الدنيا رَضِيًّا زَكِيًّا، فنعم الخليفة كان<sup>۵</sup> ولا أَرْكَيه<sup>۶</sup> على الله، هو أعلم به مِنِّي، وقد كان عهد إليّ عهداً، وجعلني له خليفة من بعده، وأوصاني أن أحدث آل أبي تراب بآل أبي سفيان

۱ - در این سال با يزيد بيعت خلافت گرفتند. به قولی در نیمه رجب و به قول دیگر هشت روز مانده از آن ماه، چنان که از پیش در مورد مرگ پدرش معاویه آورده‌ایم.

يزيد، عبدالله بن زياد را بر بصره و نعان بن بشير را بر كوفه نگاهداشت.

ابو مخنف گوید: يزيد در اول رجب سال شصتم زمامدار شد.

حاکم مدینه، ولید بن عتبّه بن ابی سفيان بود. حاکم کوفه، نعان بن بشير انصاری بود. حاکم بصره، عبدالله بن زياد. حاکم مکه، عمرو بن سعيد بن عاص بود.

وقتی يزيد به زمامداری رسید، اندیشه‌ای نداشت جز آن که از آن چند کس که دعوت معاویه را به بيعت يزيد نپذیرفته بودند، بيعت بگیرد و کارشان را به سر برد. پس به ولید نوشت: «به نام خدای رحمان رحیم. از يزيد، امیر مؤمنان به ولید بن عتبّه. اما بعد، معاویه یکی از بندگان خدا بود که او را حرمت داد و خلیفه کرد و قدرت و سلطه داد که به مدت مقدّر زندگی کرد و به وقت مقرر بمرد. خدایش رحمت کند که نکو زیست و نیک و پرهیزکار بمرد. والسلام».

و نیز در صفحه‌ای که گویی گوش موشی بود، نوشت: «اما بعد، حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر را سخت و بی‌امان به بيعت وادار کن تا بيعت کنند. والسلام».

باینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷/ ۲۹۰۴ - ۲۹۰۵

۲ - فی د: لیاخذ.

۳ - فی د: فأكرمه.

۴ - فی د: روحانه.

۵ - ۵) فی د: وأنا لم أركيه.

لأنهم أنصار الحق وطلاب العدل؛ فإذا ورد عليك كتابي هذا، فخذ البيعة على أهل المدينة، والسلام.

قال: ثم كتب إليه في صحيفة صغيرة كأنها أذن فأرة: أما بعد، فخذ الحسين بن علي، وعبد الرحمن بن أبي بكر، وعبد الله بن الزبير، وعبد الله بن عمر بن الخطاب، أخذاً عنيفاً ليست فيه رخصة، فمن أبي عليك منهم، فاضرب عنقه، وابعث إلي برأسه.

ابن أعم، الفتوح، ١٠ / ٥ - ١١

قال: فلما هلك معاوية، وتولى الأمر بعده يزيد، بعث عامله على مدينة رسول الله، وهو عمه عتبة بن أبي سفيان<sup>٢</sup>. [بسد تقدم عن علي بن الحسين عليه السلام]

الصدوق، الأمالي، ١٥١ / = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣١٢، البحار، العوام، ١٧ / ١٦١

كتب يزيد إلى الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، وكان على المدينة من قبل معاوية، أن يأخذ الحسين عليه السلام بالبيعة له، ولا يرخص له في التأخر عن ذلك<sup>٣</sup>.

المفيد، الإرشاد، ٢ / ٣٠ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ١٣٢٤، البحار، العوام، ١٧ /

١٧٣: الدررندي، أسرار الشهادة، ٢٠٦ / الأعرجي، مناهل القرب، ٣٨٣ / القمي، نفس

المهموم، ٦٤ - ٦٥: الزنجاني، وسيلة الدارين، ٤٦ / مثله الفتال، روضة الواعظين، ١٤٦ /

قال: أخبرنا أبو إسحاق محمد بن عبد المؤمن بن أحمد قاضي إسكافه، قدم علينا ببغداد قراءة عليه، قال: أخبرنا أبي أبو محمد، قال: حدثنا أبو بكر الحسين بن يحيى بن عياش المتوفي، قال: حدثنا أحمد بن محمد يحيى بن سعيد القطان، قال: حدثنا وهب بن جرير، قال: حدثنا أبي، قال: سمعت محمد بن الزبير الحنظلي، قال: حدثني زريق مولى معاوية، قال: لما مات معاوية، بعثني يزيد بن معاوية إلى الوليد بن عتبة بن أبي سفيان

١ - في الأصل و ير: ليس، و في د: وليس.

٢ - چون معاويه مرد و يزيد متصدى كار شد، عمش عتبه را حاكم مدينه ساخت.

كمرطى، ترجمة امالي، ١٥١ /

٣ - يزيد (بسرش) نامداى به وليد بن عتبه بن ابى سفيان كه از طرف معاويه فرماندار مدينه بود، نوشت كه بدون درنگ از حسين عليه السلام بيعت بگيرد و به هيچ وجه مهلت به او ندهد.

رسولى معلق، ترجمه ارشاد، ٣٠ / ٢

وكان والي المدينة، فكتب إليه بموت معاوية، وكتب أن يدعو هؤلاء الزهط يبايعون.

الشجري، الأمالي، ١ / ١٦٩ - ١٧٠ = مثله ابن عساكر، مختصر ابن منظور، ٩ / ٣٨

كتب يزيد بن معاوية إلى الوليد بن عتبة والي المدينة، أن يأخذ الحسين عليه السلام بالبيعة له.

كتب إلى جميع البلاد بأخذ البيعة له، فكان على المدينة يومئذ مروان بن الحكم، فعزله، وولى مكانه ابن عمه الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، وكتب إليه:

بسم الله الرحمن الرحيم

من عبدالله يزيد أمير المؤمنين إلى الوليد بن عتبة، أما بعد، فإن معاوية كان عبداً من عبيد الله، أكرمه واستخلفه، ومكّن له، ثم قبضه إلى روحه وريحانه ورحمته وثوابه، عاش بقدر، ومات بأجل، وقد كان عهد إليّ، وأوصاني أن أحذر آل أبي تراب، وجرائهم على سفك الدماء، وقد علمت يا وليد، أن الله تعالى منتقم للمظلوم عثمان بن عفان من آل أبي تراب بآل سفيان، لأنهم أنصروا الحق، وطلّاب العدل، فإذا ورد عليك كتابي هذا، فخذ البيعة لي على جميع أهل المدينة، قال: ثم كتب صحيفة صغيرة، كأنها أذن فأرة فيها: أما بعد، فخذ الحسين وعبدالله بن عمر وعبدالرحمان بن أبي بكر وعبدالله بن الزبير بالبيعة، أخذاً عنيفاً ليست فيه رخصة، فن أبي عليك منهم فاضرب عنقه، وابعث إليّ برأسه، والسلام.

المخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٧٩ - ١٨٠

قال: فلما مات معاوية، كتب يزيد إلى الوليد<sup>١</sup> بن عتبة بن أبي سفيان بالمدينة<sup>٢</sup>، يأخذ البيعة من هؤلاء الأربعة، أخذاً ضيقاً<sup>٣</sup> ليست فيه رخصة، فن تأبى<sup>٣</sup> عليك منهم فاضرب عنقه، وابعث إليّ برأسه.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٨٨ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٢٥

البحراني، العوالم، ١٧ / ١٧٤ - ١٧٥

(١ - ١) [لم يرد في البحار والعوالم].

٢ - [في البحار والعوالم: «عنيفاً»].

٣ - [في البحار والعوالم: «يأبى»].



فكتب إلى الوليد بن عتبة وإلى علي المدينة: خذ حسينا وعبدالله بن الزبير وعبدالله ابن عمر بالبيعة أخذاً شديداً، ليست فيه رخصة حتى يباعوا.

ابن الجوزي، الرد على المتعصب العنيد، ٣٤ /

لم يكن ليزيد همّة [حين ولي] إلا بيعته التفر الذين أبوا على معاوية بيعته. فكتب إلى الوليد، يخبره بموت معاوية وكتاباً آخر صغيراً فيه: أما بعد، فخذ حسينا وعبدالله بن عمر وابن الزبير، بالبيعة أخذاً ليس فيه رخصة حتى يباعوا، والسلام.<sup>١</sup>

ابن الأثير، الكامل، ٢ / ٢٦٣

فباع الناس على بيعته عامله بالمدينة وهو الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، وأتاه بموته مولى معاوية، يقال له ابن أبي زريق في أول شعبان، وكتب يزيد إلى الوليد، يأمره بأخذ البيعة على أهلها وخاصة على الحسين، ويقول: إن امتنع عليك فاضرب عنقه، وابعث برأسه إلي.

إن معاوية لما استخلف ولده يزيد، ثم مات، وكتب يزيد كتاباً إلى الوليد بن عتبة بن أبي سفيان<sup>٢</sup>، وهو يومئذ والي المدينة يحثه فيه على أخذ البيعة من الحسين عليه السلام.

ابن طلحة، مطالب التؤول، ٧٤ / = عنه: الإربلي، كشف الغمّة، ٢ / ٤٢

فلم يكن ليزيد هم بعد موت أبيه إلا بيعته التفر الذين سمّاهم أبوه، فكتب إلى الوليد ابن عتبة، فأمره بأخذ البيعة عليهم، أخذاً شديداً ليس فيه رخصة.<sup>٣</sup>

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ١٣٥ /

١ - يزيد هم هيج همّ و غنى جز گرفتن بيعت آن چند تن (که نام آنها گذشت) نداشت که آنها از بيعت يزيد در زمان معاوية خودداري کرده بودند. يزيد به وليد خبر مرگ پدر را نوشت و در ضمن آن يك نامه كوچك هم نوشت كه: «اما بعد حسين وعبدالله بن عمر و ابن زبير را وادار كن كه بيعت كنند. به اندازه‌اي سخت بگير كه هرگز آزادي نخواهند داشت، مگر اين كه بيعت كنند.»

خليل، ترجمه كامل، ١٠٢ / ٥

٢ - [عن كشف الغمّة وفي المطبوع: «سفيان»].

٣ - يزيد نامه نوشت به وليد بن عتبة كه والي مدينه بود.

عبدالله بن طبري، كامل بيان، ٢٧٠ / ٢

کتب یزید إلى الولید بن عتبة وكان أمير المدينة، يأمره بأخذ البيعة على أهلها عام، وخاصة على الحسين عليه السلام، ويقول له: إن أبي عليك فاضرب عنقه، وابعت إليّ برأسه.<sup>۱</sup>

ابن طاووس، اللّهُوف، / ۲۱ - ۲۲ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۲۴؛

البحراني، العوالم، ۱۷ / ۱۷۴

جملة ما جرى في ذلك أن يزيد لعنه الله لما يبيع لم يكن له هم إلا تحصيل بيعة الحسين عليه السلام، والتفر الذي حذرّه أبوه منهم، فأرسل إلى الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، وهو يومئذ أمير المدينة يأمره بأخذ البيعة عليهم.<sup>۲</sup> ابن طقطقي، كتاب الفخري، / ۱۰۴

كان أول ما بدأ به يزيد، أن كتب إلى الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، وهو عامل المدينة، يخبره بموت معاوية، وكتاباً آخر صغيراً فيه: «أما بعد، فخذ حسينا وعبدالله بن عمر وابن الزبير بالبيعة أخذاً ليس فيه رخصة حتى يبايعوا، والسلام».<sup>۳</sup>

التوهمي، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۷۶ - ۳۷۷

وقال جويرية بن أسماء: سمعت أشياخنا بالمدينة ما لا أحصى يقولون: إن معاوية لما هلك وعلى المدينة الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، أتاه موته من جهة يزيد.

وقال جرير بن حازم: حدثنا محمد بن الزبير، حدثني زريق<sup>۴</sup> مولى معاوية، قال:

۱ - يزيد که منتهای خدا بر او باد، به ولید بن عتبّه که فرماندار مدینه بود، نامه‌ای نوشت و دستورش داد که از همه اهل مدینه و بویژه از حسین بیعت بگیرد و اضافه کرد که اگر حسین علیه السلام از بیعت کردن خودداری نمود، گردنش را با شمشیر بزن و سر بریده‌اش را به نزد من بفرست.

نهری، ترجمه لُوف، / ۲۱

۲ - خلاصه آن سرگذشت این است که چون کار بیعت یزید لعنه الله تمام شد، وی هیچ گونه همتی نداشت جز آن که از حسین علیه السلام و چند نفری که پدرش وی را از آنها برحذر داشته بود، بیعت بگیرد. از این رو نزد ولید بن عتبّه بن ابی سفيان که در آن وقت امیر مدینه بود، فرستاد و بدو فرمان داد که از آن چند نفر بیعت بگیرد. گلپایگانی، ترجمه تاریخ لغری، / ۱۵۵

۳ - چون یزید تخت را ملوث کرد، همه همت او بر آن مقصور گشت که از حسین و از آن سه کس دیگر که معاویه وصیت کرده بود، بیعت ستاند. هندوشاه، مجارب السلف، / ۶۷

۴ - [في المطبوع: «زريق»].

بمعني يزيد إلى أمير المدينة، فكتب إليّ بموت معاوية، وأن يبعث إلى هؤلاء الزهط ويأمرهم بالبيعة.

ولما بويغ يزيد، كتب إلى الوليد بن عتبة أمير المدينة أن ادع الناس إلى البيعة وابدأ بوجوه قريش، وليكن أول من تبدأ به الحسين وأزرق به. [عن ابن سعد]

الذهبي، تاريخ الإسلام، ٢ / ٢٦٨، ٣٤١

بايع الناس يزيد، فكتب إلى والي المدينة الوليد بن عتبة بن أبي سفيان: أن ادع الناس وبايعهم وأبدأ بالوجوه وأزرق بالحسين. [عن ابن سعد] الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ١٩٨

(قلت) هذا ما نقل بعضهم على وجه الإجمال، وما أنا أذكر ما فصل بعضهم على وجه الاختصار، (وحاصل) ما ذكروا أن يزيد أرسل إلى الوليد بن عتبة أن يأخذ له البيعة على الناس. الهافمي، مرآة الجنان، ١ / ١٣٢

وكتب إلى الأقاليم بذلك، فبايعوه. الذميري، حياة الحيوان، ١ / ٨٧

بويغ يزيد بعد موت أبيه وعلى المدينة الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، وعلى مكة عمر [و] ابن سعيد بن العاصي، وعلى البصرة عبيد الله بن زياد، وعلى الكوفة التّعمان بن بشير، ولم يكن همّ إلا بيعة الثّغر الذين أبوا على معاوية بيعته، فكتب إلى الوليد بموت معاوية، وأن يأخذ حسيناً، وابن عمر، وابن الزبير بالبيعة من غير رخصة.<sup>١</sup>

ابن خلدون، التاريخ، ٣ / ١٩

أرادَه يزيد، لعنه الله، على البيعة وكتب بذلك إلى الوليد بن عتبة بن أبي سفيان عامله على المدينة.

ابن عتبة، عمدة الطالب، ١٥٨ /

١ - پس از مرگ معاویه، با يزيد بيعت شد. در این حال ولید بن عتبة بن ابی سفيان فرمانروای مدینه بود و عمرو بن سعید بن العاص فرمانروای مکه. عبيدالله بن زياد حاکم بصره بود و نعمان بن بشير حاکم کوفه. همه هم يزيد در آغاز خلافت آن بود که از آن چند تن که در زمان پدرش به جانشینی او بيعت نکرده بودند، بيعت بستانند. پس، خبر مرگ معاویه را به ولید بن عتبة نوشت و از او خواست بی هیچ رخصت و تأخیری از حسين و ابن عمر و ابن الزبير بيعت بگيرد. آبی، ترجمه تاريخ ابن خلدون، ٢ / ٢٨

ثم لم تكن ليزيد همة إلا أن كتب إلى الوليد بن عتبة بن أبي سفيان عاملهم على المدينة، يخبره بموت معاوية، ويأمره أن يأخذ البيعة له على الحسين بن علي، وعبدالله بن عمر، وعبدالله بن الزبير، أخذاً ليست فيه رخصة، أول الناس قبل ظهور الأمر، وإفشائه ويشدد عليهم في ذلك.

ثم بعث إلى أهل المدينة من يأخذ له البيعة.

التبوت، تاريخ الخلفاء، ۲۰۶ /

كتب إلى الأقاليم بذلك.

الذياربكري، تاريخ الخميس، ۲ / ۲۳۱

سبب مخرجه أن يزيد لما استخلف سنة ستين، أرسل لعامله بالمدينة أن يأخذ له البيعة على الحسين.<sup>۱</sup>

ابن حجر المصني، الصواعق المحرقة، ۱۱۷ /

إنه لما توفي معاوية لعنه الله وباع الناس ليزيد وقام في أمر الخلافة، أرسل إلى الوليد بن عتبة، وكان أمير المدينة، يأمره بأخذ البيعة على أهلها عامة وخاصة، على الحسين عليه السلام.

تاج الدين العاملي، التتعة، ۷۷ /

كتب إلى الوليد بن عتبة وكان يومئذ والياً على المدينة كتاباً يأمره أن يأخذ البيعة على أهلها، وبعث إلى عمر بن سعيد بالزبي، وأمره أن يأخذ البيعة على أهلها، ونفذ إلى جميع الأمصار بذلك، فبايعوه إلا أهل الكوفة والمدينة. وكان فيما بعث إلى الوليد، يقول: خذ لنا البيعة على من قبلك عامة، وعلى هؤلاء الأربعة أنفر خاصة، وهم: عبدالرحمان بن أبي

۱ - سبب خروج حسين عليه السلام أن بود که يزيد پلید در سنة ۶۰ چون به مسند حکومت نشست، رسول خود را نزد عامل خود که در مدینه بود، فرستاد که بیعت وی از حسین عليه السلام بگیرد.

جهرمی، ترجمه صواعق المحرقة، ۳۶۱ /

و چون حاکم شام به عالم آخرت شتافت و یزید در دمشق بر مسند حکومت متمکن گردید، نامه‌ای به ولید بن عتبہ بن ابی سفيان که در آن زمان والی مدینه بود نوشت، مضمون آن که بیعت من از حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بستان و اگر به قدم قبول پیش نیایند، سرهای ایشان را به شام بفرست.

چنانچه در ضمن احوال خجسته مال امام حسين عليه السلام سبق ذکر یافت و یزید هم در آن ایام نامه در باب اخذ بیعت از امام حسين و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر به حاکم مدینه ولید بن عقبه فرستاد.

خواند امیر، حبیب الشیر، ۲ / ۳۷، ۱۲۷

بكر وعبدالله بن عمر بن الخطاب وعبدالله بن الزبير والحسين بن علي، فمن لم يبايعك منهم، فأنفذ إليَّ برأسه.

الطريحي، المنتخب، ٤١٨ / ٢.

أن يزيد لما بويع له بعد موت أبيه وكان أبوه بايع له الناس فأرسل يزيد إلى عامله بالمدينة الوليد بن عتبة يأخذ له البيعة.

ابن العماد، شذرات الذهب، ٦٧ / ١.

وَكَتَبَ إِلَى الْوَلِيدِ بْنِ عُتْبَةَ كِتَابًا يَقُولُ فِيهِ وَتَعْنِي مُعَاوِيَةَ - وَكَانَ وَالِيًا عَلَى الْمَدِينَةِ - يَأْمُرُهُ أَنْ يَأْخُذَ لَهُ الْبَيْعَةَ عَلَيْهِمْ، وَكَتَبَ إِلَى سَائِرِ الْأَمْصَارِ أَنْ يُبَايَعُوهُ، ثُمَّ كَتَبَ (لنفسه الله) إِلَى الْوَلِيدِ بْنِ عُتْبَةَ كِتَابًا أَوَّلُهُ: أَمَّا بَعْدُ، يَا أَبَا مُحَمَّدٍ إِذَا قَرَأْتَ كِتَابِي هَذَا خُذْ لِي الْبَيْعَةَ عَلَيْهِمْ مِنْ قِبَلِكَ عَامَّةً، وَعَلَى هَؤُلَاءِ الْأَزْبَعَةِ خَاصَّةً، وَهُمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ أَبِي بَكْرٍ، وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ، وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ، وَالْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَأَنْفِذْ كِتَابِي إِلَيْهِمْ، فَمَنْ لَمْ يُبَايِعْكَ مِنْهُمْ، فَأَنْفِذْ إِلَيَّ بِرَأْسِهِ مَعَ جَوَابِ كِتَابِي هَذَا، وَالسَّلَامُ.

قَالَ: فَأَنْفَذَ الْكِتَابَ مَعَ رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِهِ إِلَى الْوَلِيدِ (لنفسه الله).

مقتل أبي مخنف (المشهور) / ١٠ - ١١

كتب يزيد إلى ابن عمه الوليد بن عتبة بن أبي سفيان وكان والياً على المدينة مع مولى لمعاوية يقال له ابن أبي زريق، يأمره بأخذه البيعة على أهلها، وخاصة على الحسين عليه السلام، ولا يرخّص له في التأخر عن ذلك ويقول: إن أبي عليك فاضرب عنقه، وابعث إليَّ برأسه.

الأمين، أعيان الشيعة، ١ / ٥٨٧، لوايع الأنسجان، ٢٣ / ١.

فكتب إلى الوليد بن أبي سفيان وكان على المدينة والياً أن يأخذ له البيعة من أهل المدينة، وخاصة على الحسين عليه السلام ولم يرخّص له في التأخير. وقال: وإن أبي عليك فاضرب عنقه، وابعث إليَّ برأسه.

الجواهري، منير الأحران، ٥ / ١.

كتب يزيد إلى الوليد بن عتبة بن أبي سفيان، وكان على المدينة من قبل معاوية أن يأخذ له البيعة من الحسين وعبدالله بن الزبير وعبدالله بن عمر.

التهامي، إحصار العين، ٣ / ١.

وكتب إلى العمال في البلدان يخبرهم بهلاك أبيه، وأقرهم على عملهم، وضمّ العراقيين إلى عبيد الله بن زياد بعد أن أشار عليه بذلك سرجون مولى معاوية، وكتب إلى الوليد بن عتبة وكان على المدينة:

أما بعد: فإنّ معاوية كان عبداً من عباد الله، أكرمه واستخلصه ومكّن له، ثمّ قبضه إلى روحه وريحانه ورحمته وعقابه، عاش بقدرٍ، ومات بأجلٍ، وقد كان عهد إليّ وأوصاني بالحدّ من آل أبي تراب لجرأتهم على سفك الدماء، وقد علمت يا وليد أنّ الله تبارك وتعالى منتقم للمظلوم عثمان من آل أبي سفيان، لأنّهم أنصار الحقّ وطلّاب العدل، فإذا ورد عليك كتابي هذا، فخذ البيعة على أهل المدينة.

ثمّ أرفق الكتاب بصحيفة صغيرة فيها: خذ الحسين وعبد الله بن عمر وعبد الرحمن ابن أبي بكر وعبد الله بن الزبير بالبيعة أخذاً شديداً، ومن أبي فاضرب عنقه، وابعث إليّ برأسه. المقزم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٣٩ / ١٤٠.

ذكر أرباب السيرة والتاريخ: إنّ لما هلك معاوية بن أبي سفيان منتصف رجب سنة ستين للهجرة، وتخلّف بعده يزيد، كان الوالي على المدينة - في ذلك الوقت - الوليد بن عتبة بن أبي سفيان.

فكتب إليه يزيد كتاباً مع مولى له يقال له: (ابن أبي زريق) يأمره فيه بأخذ البيعة على أهلها كافة.

وكتب في طيّة صحيفة صغيرة - كأنّها أذن فارة - جاء فيها: «أما بعد، فخذ الحسين ابن عليّ، وعبد الله بن عمر، وعبد الرحمن بن أبي بكر، وعبد الله بن الزبير بالبيعة أخذاً شديداً ليس فيه رخصة، فمن يأبى عليك منهم فاضرب عنقه، وابعث إليّ برأسه، والسلام». بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٢٦ / ١٢٧.

## وصول كتاب يزيد إلى الوليد بن عتبة واستشارته مروان بن الحكم

عبدالله بن عمرو بن أويس الأكبر، الذي قدم على الوليد بن عتبة بنعي معاوية؛ والوليد أمير المدينة، وأمره بأخذ الحسين بن عليّ، وابن الزبير بالبيعة.

المصعب الزبيري، نسب قريش، ٤٣٣ /

قال: وذكروا أنّ خالد بن الحكم، لما أتاه الكتاب من يزيد، فقطع به، فدعا مروان بن الحكم، وكان على المدينة قبله؛ فلما دخل عليه مروان، وذلك في أول الليل. قال له خالد: احتسب صاحبك يا مروان. فقال له مروان: اكتم ما بلغك، إنّ الله وإنا إليه راجعون. ثمّ أقرأه الكتاب، وقال له: ما الرأي؟ فقال: أرسل الساعة إلى هؤلاء الثفر، فخذ بيعتهم، فإنهم إن بايعوا لم يختلف على يزيد أحد من أهل الإسلام، فمجلّ عليهم قبل أن يفشي الخبر، فيمتنعوا.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ١ / ١٧٥

قالوا: فلما أتى ابن عتبة الكتاب فقطع بموت معاوية وكبرّ عليه، وقد كان مروان بن الحكم على المدينة قبله، فلما ولي بعد مروان كان مروان لا يأتيه إلا معذراً متكارهاً حتى شتمه الوليد في مجلسه، فجلس عنه مروان، فلما جاء نعي معاوية إلى الوليد قرأ عليه كتاب يزيد واستشاره فقال: أرى أن تبعت الساعة إلى هؤلاء الثفر، فتدعوهم إلى البيعة، فإن بايعوا قبلت ذلك منهم، وإن أبوه قدمتهم فضربت أعناقهم قبل أن يعلموا بوفاة معاوية، فإنهم إن علموا بها وثب كل امرئ منهم في ناحية، فأظهر الخلاف والمناظرة ودعا إلى نفسه.

فقال الوليد: أما ابن عمر فإني أراه لا يرى القتال ولا يختار أن يلي أمر الناس إلا أن يذفع الأمر إليه عفواً.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٥ / ٣١٣ - ٣١٤

فلما ورد ذلك على الوليد، فقطع به وخاف الفتنة، فبعث إلى مروان وكان الذي بينها متباعداً، فاتاه، فأقرأه الوليد الكتاب واستشاره، فقال له مروان: أما عبدالله بن عمر، وعبدالرحمان بن أبي بكر، فلا تخافن ناحيتهما، فليسا بظالمين شيئاً من هذا الأمر، ولكن عليك بالحسين بن عليّ، وعبدالله بن الزبير، فابعت إليهما الساعة، فإن بايعا وإلا فاضرب

أعناقهما قبل أن يعلن الخبر، فيشب كل واحد منهما ناحية، ويظهر الخلاف.<sup>۱</sup>

الدّينوري، الأخبار الطوال، ۲۲۸ / ۲۲۹ -

فورد الكتاب على الوليد ليلاً.<sup>۲</sup> يعقوبي، التاريخ، ۲ / ۲۱۵

[أحداث سنة ۶۰ هـ] فلما أتاه [وليد بن عتبة] نعي معاوية ففزع به، وكبر عليه، فبعث إلى مروان بن الحكم فدعاه إليه - وكان الوليد يوم قدم المدينة قديماً مروان متكارهاً - فلما رأى ذلك الوليد منه شتمه عند جلسانه، فبلغ ذلك مروان، فجلس عنه وصرمه، فلم يزل كذلك حتى جاء نعي معاوية إلى الوليد، فلما عظم على الوليد هلاك معاوية وما أمر به من أخذ هؤلاء الزهط بالبيعة، فرع عند ذلك إلى مروان، ودعاه، فلما قرأ عليه كتاب يزيد، استرجع وترحم عليه، واستشاره الوليد في الأمر، وقال: كيف ترى أن نصنع؟ قال: فإني أرى أن تبعث الساعة إلى هؤلاء التفر، فتدعوهم إلى البيعة والدخول في الطاعة، فإن فعلوا قبلت منهم، وكففت عنهم، وإن أبوا قذمتهم، فضربت أعناقهم قبل أن يعلموا بموت معاوية، فإنهم إن علموا بموت معاوية وثب كل امرئ منهم في جانب، وأظهر الخلاف والمناظرة، ودعا إلى نفسه لا أدري؛ أما ابن عمر، فإني لا أراه يرى القتال، ولا يحب أنه يؤلّى على الناس، إلا أن يدفع إليه هذا الأمر غفواً.<sup>۳</sup> الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۳۸ - ۳۳۹

۱ - چون این نامه به ولید رسید، از بروز آشوب پیماناک شد و نخست نامه را پوشیده داشت و با آنکه میان او و مروان اختلاف بود، کس فرستاد و او را خواست. مروان پیش او آمد. ولید نامهٔ یزید را برای او خواند و با او مشورت کرد.

مروان گفت: «از ناحیه عبدالله بن عمر و عبدالرحمان بن ابوبکر مقرر شد که آن دو خواستار خلافت نیستند؛ ولی سخت مواظب حسین علیهما السلام و عبدالله بن زبیر باش و هم اکنون کس فرست. اگر بیعت کردند که چه بهتر، وگرنه پیش از آن که خبر آشکار شود و هریک از ایشان جایی بگریزد و مخالفت خود را ظاهر سازد، گردن هر دو را بزن.»

«باید توجه داشت که گروهی از مورخان و دانشمندان علم رجال، مرگ عبدالرحمان پسر ابوبکر را به اختلاف در سالهای ۵۳ تا ۵۶ هجری و پیش از مرگ معاویه ثبت کرده‌اند. برای اطلاع بیشتر، رک. ابن حجر، اصابه ذیل شماره ۵۱۴۳ و ابن اثیر، اسد الغابه ص ۳۰۶ ج ۳. (م)».

۲ - شب بود که نامه به ولید رسید. آبق، ترجمه تاریخ یعقوبی، ۲ / ۱۷۷

۳ - گوید: و چون خبر مرگ معاویه به ولید رسید، وحشت کرد و آن را سخت مهم شمرد و کس فرستاد و مروان را پیش خواند. چنان بود که وقتی ولید به مدینه آمده بود، مروان ناپذیرخواه پیش وی آمد و ←



قال: فلما ورد كتاب يزيد على الوليد بن عتبة، وقرأه، قال: إِنَّا لله وَإِنَّا إليه راجعون. يا ويح الوليد بن عتبة<sup>١</sup> من أدخله في هذه الإمارة، ما لي وللحسين ابن فاطمة! قال: ثم بعث إلى مروان بن الحكم فأراه الكتاب، فقرأه واسترجع، ثم قال: يرحم الله أمير المؤمنين معاوية! فقال الوليد: أشر عليّ برأيك في هؤلاء القوم كيف ترى أن أصنع. فقال مروان: ابعث إليهم في هذه الساعة، فتدعوهم إلى البيعة، والدخول في طاعة يزيد، فإن فعلوا قبلت ذلك منهم، وإن أبوا قدمهم واضرب أعناقهم، قبل أن يدروا بموت معاوية، فإنهم إن علموا ذلك وثب كل رجل منهم فأظهر الخلاف، ودعا إلى نفسه، فعند ذلك أخاف أن يأتيك من قبلهم ما لا قبل لك به، وما لا يقوم له، إلاّ عبدالله بن عمر، فإني لا أراه ينازع في هذا الأمر أحداً إلاّ أن تأتبه المخلافة فيأخذها عفواً، فذر عنك ابن عمر، وابعث إلى الحسين بن عليّ وعبدالرحمن<sup>٢</sup> بن أبي بكر وعبدالله بن الزبير، فادعهم إلى البيعة مع أتي أعلم أن الحسين بن عليّ خاصة لا يجهل بك إلى بيعة يزيد أبداً<sup>٣</sup>، ولا يرى له عليه طاعة، والله إن<sup>٤</sup> لو كنت في موضعك لم أراجع الحسين بكلمة واحدة حتى أضرب

→ چون ولید این بدید، در حضور همنشینان خود ناسزای او گفت و مروان خبر یافت که پیش وی نیامد و از او جدایی گرفته بود تا خبر مرگ معاویه رسید؛ و چون هلاک معاویه و دستوری که رسیده بود که آن کسان را به بیعت وادار کند بنظر ولید سخت بزرگ می نمود، به مروان روی آورد و او را پیش خواند و چون نامه یزید را برای وی خواند، انا لله گفت و رحمت فرستاد. آن گاه ولید درباره قضیه با وی مشورت کرد و گفت: «به نظر تو باید چه کنم؟»

گفت: «رأی من این است که هم اکنون این کسان را پیش از آن که از مرگ معاویه خبردار شوند، بخواهی و به بیعت و اطاعت بخوانی. اگر بیعت کردند، بپذیری و دست از آنها برداری و اگر نپذیرفتند، پیششان آری و گردنشان بزنی که اگر از مرگ معاویه خبر یابند، هر کدامشان در ناحیه ای قیام کند و مخالفت و دشمنی کند و برای خویشتن دعوت کند. غی دادم، اما این عمر را مردی می بینم که به جنگ علاقه ندارد و زمامداری را در صورتی دوست دارد که آسان به جنگ وی افتد.»

یابنده، ترجمه تاریخ طبری، ۷/ ۲۹۰۵ - ۲۹۰۶

۱ - فی د: عقبه.

۲ - همامش بر ما لفظه: «عبدالرحمان بن أبي بكر ذلك الحين ميت فليتأمل ذلك وإنما هو عبدالله بن عباس - والله أعلم بالحقيقة». قد سبق ما فيه.

۳ - فی د: «بن معاوية» موضع «أبداً».

۴ - فی د: فوالله آتی.

۵ - فی د: لم ارجع.

رقبته<sup>١</sup> كائناً في ذلك ما<sup>٢</sup> كان. قال: فأطرق / الوليد بن عتبة إلى الأرض ساعة، ثم رفع رأسه، وقال: يا ليت الوليد لم يولد ولم يكن<sup>٣</sup> شيئاً مذكوراً! قال: ثم دمت عيناه<sup>٤</sup>، فقال له عدو الله مروان: أؤه<sup>٥</sup> أيها الأمير! لا تجزع مما قلت لك، فإن آل أبي تراب هم الأعداء في قديم الدهر لم يزلوا، وهم الذين قتلوا الخليفة عثمان بن عفان، ثم ساروا إلى أمير المؤمنين، فحاربوه، وبعد فإني لست آمن أيها الأمير! إنك<sup>٦</sup> إن لم تعاجل الحسين بن علي<sup>٧</sup> خاصة أن تسقط منزلتك عند أمير المؤمنين يزيد. فقال له الوليد بن عتبة: مهلاً! ويحك يا مروان عن كلامك هذا! وأحسن القول في ابن فاطمة، فإنه بقيّة ولد النبيين.

ابن أعم، الفتوح، ٥ / ١١ - ١٣

فقدّم المدينة [عتبة] وعليها مروان بن الحكم، وكان عامل معاوية، فأقامه عتبة من مكانه، وجلس فيه لينفذ فيه أمر يزيد، فهرب مروان، فلم يقدر عليه.<sup>٧</sup> [بسنده تقدم عن علي بن الحسين عليه السلام]

الصدوق، الأمالي، ١٥١ / = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣١٢، البحراني، العوالم، ١٧ / ١٦١

قال [زريق مولى معاوية]: فقدمت عليه ليلاً، فقلت للحاجب: استأذن لي عليه. فقال: إنه قد دخل<sup>٨</sup>. قلت: إني قد جئت في أمر لابدّ من الدخول عليه. قال: فأذن لي، فدخلت عليه، فدفعته إليه الكتاب، فلما قرأه جزع من موت معاوية جزعاً شديداً،

١ - في د: رقبة.

٢ - في د: من.

٣ - في د: لم يرى.

٤ - في د: عينه.

٥ - في د: با.

(٦ - ٦) في د: إن لم تعجل للحسين بن علي.

٧ - عتبه به مديته آمد و حاكم سابق آن از طرف معاوية مروان بن حكم جاي او را گرفت و بر نشست تا دستور يزيد را درباره اش اجرا کند. مروان گريخت و بر او دست نيافت.

کرمای، ترجمه امالی، ١٥١ /

٨ - [أضاف في المختصر: «ولا سبيل لي إليه»].

وجعل يقوم على<sup>١</sup> سريره على فرشه، ثم يرمي نفسه، ثم يقوم، فيرمي نفسه<sup>٢</sup>، ثم دعا مروان، فجاء<sup>٣</sup> وعليه قيص أبيض وملاء موزدة<sup>٤</sup> فغمي معاوية، ثم أخبره في الذي كتب في أمر القوم، ثم قال: ما ترى؟ قال: أرى تبعث إليهم الساعة، فتعرض عليهم البيعة، فإن بايعوك وإلا فاضرب أعناقهم. قال الوليد: سبحان الله، أقتل الحسين وابن الزبير؟ قال: هو ما أقول لك. الشجري، الأمالي، ١/ ١٧٠ = مثله ابن عساكر. مختصر ابن منظور، ٩/ ٣٨

(قال) أحمد بن أعثم الكوفي: فلما ورد الكتاب على الوليد بن عتبة، وقرأه، قال: إنا لله وإنا إليه راجعون، يا ويح الوليد ممن أدخله في هذه الإمارة، ما لي وللحسين ابن فاطمة؟ ثم بعث إلى مروان، فدعاه وأقرأه الكتاب، فاسترجع مروان، ثم قال: يرحم الله أمير المؤمنين معاوية. فقال له الوليد: أشر عليّ برأيك في أمر هؤلاء القوم. فقال مروان: أرى أن تبعث إليهم الساعة، فتدعوهم إلى البيعة، والدخول في طاعة يزيد، فإن فعلوا قبلت ذلك منهم، وكففت عنهم، وإن أبوا قذمتهم، وضربت أعناقهم قبل أن يعلموا بموت معاوية، فبأنهم إن علموا بذلك، وثب كل واحد منهم، وأظهر الخلاف، ودعا إلى نفسه، فعند ذلك أخاف أن يأتيك من قبلهم ما لا قبل لك به، وما لا تقوم به، إلا عبدالله بن عمر، فإنه لا أراه ينازع في هذا أحداً إلا أن تأتيه الخلافة، فيأخذها عفواً، فذر عنك ابن عمر وابعث إلى الحسين بن علي، وعبد الرحمن بن أبي بكر، وعبد الله بن الزبير، فادعهم إلى البيعة مع أنني أعلم أن الحسين خاصة، لا يجيبك إلى بيعة يزيد أبداً، ولا يرى له عليه طاعة، والله إنني لو كنت بموضعك، لم أراجع الحسين بكلمة واحدة، حتى أضرب عنقه كائناً في ذلك ما كان. فأطرق الوليد برأسه إلى الأرض ساعة، ثم رفع رأسه، وقال: ليت الوليد لم يولد، ولم يكن شيئاً مذكوراً. ثم دمعت عيناه، فقال له مروان: أيها الأمير لا تجزع مما ذكرت لك، فإن آل أبي تراب هم الأعداء من قديم الدهر ولا يزالون، وهم الذين قتلوا عثمان، وهم الذين ساروا إلى أمير المؤمنين معاوية فحاربوه، وبعد، فإنني لست آمن أيها الأمير إن لم تعاجل الحسين بن علي خاصة تسقط منزلتك من أمير المؤمنين يزيد. فقال له الوليد: مهلاً ويحك دعني من كلامك هذا، وأحسن القول في ابن فاطمة.

(١ - ١) [المختصر: «رجليه، ثم يرمي بنفسه على فراشه»].

(٢ - ٢) [لم يرد في المختصر].

فإنه بقیة ولد النبیین. الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٨٠ - ١٨١

فأحضر الوليد مروان، وشاوره في ذلك، فقال: الرأي أن تحضرهم، وتأخذ منهم البيعة قبل أن يعلموا.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٨٨ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٢٥، البحار، ١٧ / ١٧٥  
فبعث إلى مروان، فدعاه، واستشاره، وقال: كيف ترى أن أصنع؟ قال: إني أرى أن تبعث الساعة إلى هؤلاء الثغر، فتدعوهم إلى البيعة، فإن فعلوا قبلت، وإن أبوا ضربت أعناقهم قبل أن يعلموا بموت معاوية، فإنهم إن علموا بموته وثب كل واحد منهم في جانب، فأظهر الخلاف والمنازعة، إلا أن ابن عمر لا أراه يرى القتال، ولا يحب الولاية، إلا أن تدفع إليه عفواً.

فبعث الوليد إلى مروان حتى دعاه واستشاره فقال: أرى أن تبعث إلى هؤلاء الثغر، فتدعوهم إلى البيعة، فإن فعلوا وإلا ضربت أعناقهم.

ابن الجوزي، الزد على المنتصب العنيد، ٣٤ /

فلما أتاه نعي معاوية، فظع به، وكبر عليه، وبعث إلى مروان بن الحكم، فدعاه. وكان مروان عاملاً على المدينة من قبل الوليد، فلما قدمها الوليد كان مروان يختلف إليه متكارهاً، فلما رأى الوليد ذلك منه شتمه عند جلسائه، فبلغ ذلك مروان فانقطع عنه، ولم يزل مصارماً له حتى جاء نعي معاوية.

فلما عظم على الوليد هلاكه وما أمر به من بيعة هؤلاء الثغر، استدعى مروان، فلما قرأ الكتاب بموت معاوية، استرجع وترحم عليه، واستشاره الوليد كيف يصنع؟ قال: أرى أن تدعوهم الساعة، وتأمرهم بالبيعة، فإن فعلوا قبلت منهم، وكففت عنهم، وإن أبوا ضربت أعناقهم قبل أن يعلموا بموت معاوية، فإنهم إن علموا بموته وثب كل رجل منهم بناحية، وأظهر الخلاف، ودعا إلى نفسه،<sup>١</sup> أما ابن عمر، فلا يرى القتال، ولا يحب أن يلي على الناس إلا أن يدفع إليه هذا الأمر عفواً.<sup>٢</sup>

١ - [إلى هنا حكاه عنه في نفس المضمون].

٢ - چون خبر مرگ معاویه به او رسید، سخت جزع کرد و آن را یک حادثه بزرگ دانست. نزد

ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٦٣ - ٢٦٤ = عنه: القمي، نفس المعلوم، ٦٨ /

فأحضره لمروان بن الحكم، وأخذ رأيَه، فأشار بإحضار الحسين وعبدالله بن زبير وعبدالله بن مطيع وعبدالله بن عمر وعبد الرحمن بن أبي بكر، وأخذ بيعتهم، فإن أجابوا، وإلا فاضرب أعناقهم. فقال الوليد: ليتني لم أكل شيئاً مذكوراً، لقد أمرتني بأمرٍ عظيم وما كنت لأفعل.

ولما مات معاوية، ويبيع يزيد ابنه، وصل البريد ببيعة يزيد إلى المدينة، وأمر واليها الوليد بن عتبة بن أبي سفيان بأخذ الحسين بالبيعة. البرقي، الجوهرة، ٤٠ - ٤١ /

فلما وقف على الكتاب، بعث إلى مروان بن الحكم، فأحضره وأوقفه على كتاب يزيد، واستشاره، وقال: كيف ترى أن أصنع بهؤلاء؟ قال: أرى أن تبعث إليهم الساعة، فتدعوهم إلى البيعة، والدخول في الطاعة، فإن لم يفعلوا وإلا ضربت أعناقهم قبل أن يعلموا بموت معاوية، لأنهم إن علموا وتب كل واحدٍ منهم في جانب، وأظهر الخلاف والمنابذة، ودعا إلى نفسه، إلا ابن عمر، فإنه لا يرى الولاية والقتال، إلا أن يدفع عن نفسه أو يدفع إليه هذا الأمر عفواً. سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ١٣٥ /

→ مروان بن حكم فرستاد و او را خواند. مروان هم از طرف وليد نایب الحکومه بود. قبل از ورود ولید به مدینه و چون او که حاکم اصلی بود، رسید، مروان با اکراه نزد او می‌رفت (خودداری می‌کرد؛ زیرا خود او قبل از آن والی مدینه بود) چون ولید اکراه و عدم اعتنای او را دید، نزد همنشینان غیباً به او دشنام داد و چون خبر دشنام به مروان رسید، از او برید تا خبر مرگ معاویه رسید. چون مرگ معاویه شایع گردید و فرمان یزید برای گرفتن بیعت رسید، ولید سخت نگران و بی‌مناک شد. ناگزیر مروان را نزد خود خواند و نامه را به او داد. او هم بر مرگ معاویه دریغ گفت و بر او درود فرستاد. ولید از او پرسید: «من چه باید بکنم؟»

مروان گفت: «من صلاح در این می‌بینم که تو هم اکنون آنها را (مخالفین) نزد خود بخوانی و بیعت را به آنها تکلیف کنی. اگر آنها قبول کنند، تو آسوده خواهی شد و آنها را آزاد خواهی کرد؛ وگرنه قبل از اطلاع بر مرگ معاویه گردن آنها را بزنی. اگر آنها بدانند که معاویه مرده، هر یکی از آنها در یک ناحیه قیام خواهد کرد و برای خلافت خود، دعوت خواهد نمود. اما فرزند عمر که او به جنگ و خونریزی قاتل نیست و خلافت را هم دوست ندارد؛ مگر آن که خلافت را به رایگان به او بدهند (بدون دردمسرا).»

فأحضر الوليد مروان واستشاره في أمر الحسين عليه السلام، فقال: إنه لا يقبل ولو كنت مكانك لضربت عنقه. فقال الوليد: ليتني لم أك شيئاً مذكوراً.<sup>۱</sup>

ابن طاووس، اللّهُوف، ۲۲ / = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۲۵، البحراني.

العالم، ۱۷ / ۱۷۴؛ الدرر بندي، أسرار الشهادة، ۲۰۶ / ؛ مثله الأسمن، أعيان

النشئة، ۵۸۷ / ۱، لواعج الأشجان، ۲۴؛ الجواهری، منیر الأحزان، ۵ /

فلما أتاه نعي معاوية، استدعى مروان بن الحكم، وكان قبل ذلك قد صارمه وانقطع عنه، فلما جاءه وقرأ عليه الكتاب بموت معاوية، استرجع وترحم عليه، واستشاره الوليد كيف يصنع، قال: «أرى أن تدعوهم الساعة وتأمرهم بالبيعة، فإن فعلوا قبلت منهم وكففت عنهم، وإن أبوا ضربت أعناقهم قبل أن يعلموا بموت معاوية، فإنهم إن علموا بموته وثب كل رجل بناحية، وأظهر الخلاف ودعا إلى نفسه، أمّا ابن عمر، فلا يرى القتال، ولا يحب أن يلي على الناس إلا أن يُدفع إليه هذا الأمر عفواً».

التويري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۷۷

قال: فبعث إلى مروان وبني أمية، فأخبرهم. فقال مروان: ابعث الآن إلى الحسين وابن الزبير، فإن بايعا، وإلا فاضرب أعناقهما.

قال [زريق مولى معاوية]: فقدمت المدينة ليلاً، فقلت للحاجب: استأذن لي، ففعل، فلما قرأ كتاب يزيد بوفاة معاوية، جزع جزعاً شديداً، وجعل يقوم على رجله، ثم يرمي بنفسه على فراشه.

ثم بعث إلى مروان، فجاء وعليه قميص أبيض وملاءة موزدة، فنعى له معاوية وأخبره. فقال: ابعث إلى هؤلاء، فإن بايعوا، وإلا فاضرب أعناقهم. قال: سبحان الله أقتل الحسين وابن الزبير!

الدّهبي، تاريخ الإسلام، ۲ / ۲۶۸ - ۲۶۹

۱ - ولید پس از دریافت حکم، مروان را خواست و درباره حسین با او مشورت کرد. مروان گفت: حسین بیعت بر یزید را نخواهد پذیرفت و اگر من به جای تو بودم، گردنش را می‌زدم. ولید گفت: «ای کاش که من از سر حد عدم پای به اقلیم وجود نگذاشته بودم.»

فلما قرأ مروان الكتاب بنعي معاوية، استرجع وترحم، واستشاره الوليد في أمر أولئك النفر، فأشار عليه أن يحضرهم لوقته، فإن بايعوا وإلا قتلهم قبل أن يعلموا بموت معاوية، فيشب كل رجل منهم في ناحية، إلا ابن عمر، فإنه لا يحب القتال، ولا يحب الولاية إلا أن يدفع إليه الأمر.<sup>۱</sup>  
ابن خلدون، التاريخ، ۱۹ / ۳

فلما قرأ الوليد الكتاب عظم عليه هلاك معاوية، وما أمره يزيد من أخذه البيعة على هؤلاء الثلاثة، فاستدعى مروان بن الحكم، وقرأ عليه الكتاب، فاسترجع مروان، وشق عليه موت معاوية، فقال له الوليد: ما الرأي؟ كيف تصنع في هؤلاء النفر الثلاثة الذين أمرني بأخذ البيعة عليهم؟ فقال له: أرى أن تدعوهم الساعة، وتأخذهم بالبيعة، فإن فعلوا، فقبلت منهم وكففت عنهم، وإن أبوا ضربت أعناقهم قبل أن يعلم أحد منهم بموت معاوية، لأنهم إن علموا بموته وثب كل واحد منهم بناحيته، وأظهر الخلاف، ودعا إلى نفسه، ورأيي أن ابن عمر لا يحب القتال، ولا يحب أن يلي شيئاً من أمور الدنيا بالقتال إلا أن يدفع عليه هذا الأمر عفواً. فأرسل إلى الحسين وإلى ابن الزبير لا غير.<sup>۲</sup>

ابن الصبّاغ، الفصول المهمة، / ۱۸۱ - ۱۸۲

فلما قرأ الكتاب، بعث إلى مروان بن الحكم وكان قد جفاه من أجل الإمارة لأنه كان

۱ - چون ولید نامه را خواند و از مرگ معاویه آگاه شد، إنا لله... گفت و برای او رحمت خواست. پس مروان بن الحكم را که عامل او بود، فرا خواند تا در این باب با او رأی زند. مروان گفت: «آنان را احضار کن. اگر بیعت کردند که کردند، وگرنه پیش از آن که از مرگ معاویه باخبر شوند، آنان را بکش؛ زیرا اگر بدانند معاویه از میانه رفته است، هرکس از سویی علم مخالفت با تو را بلند خواهد کرد. البته جز عبدالله بن عمر، که نه دوستدار جنگ است و نه خواهان حکومت. مگر آن که او را بدین کار دعوت کنند.»

آبئی، ترجمه تاریخ ابن خلدون، ۲ / ۲۸

۲ - چون این نامه به ولید رسید و مضمونش به وضوح انجامید، گفت: «إنا لله وانا إليه راجعون؛ مرا با پسر فاطمه چه کار؟»

آن گاه مروان را طلبیده و او را بر کیفیت مطلع گردانیده، بساط مشورت مهذب ساخت. مروان گفت: «فی الحال این جماعت را طلب نمای و بر مباحثت بیزید تکلیف فرمای. اگر به قدم اطاعت پیش آیند، فيها. والا همه را به قتل رسان؛ به تخصیص حسین بن علی و ابن زبیر را.»

خواندنامیر، حبیب السیر، ۲ / ۳۷ - ۳۸

والياً من قبله على المدينة، فلما دخل عليه قربه وأدناه، وقرأ عليه الكتاب، فقال له مروان: الرأي أن ترسل إلى هؤلاء الأربعة، وتدعوهم إلى البيعة، والدخول في الطاعة، فإن أبوا، فاضرب أعناقهم.

الطريحي، المنتخب، ٤١٨ / ٢ - ٤١٩.

وَكَانَ قُدُومُهُ إِلَى الْمَدِينَةِ لِعَشْرَةِ أَيَّامٍ قَدْ خَلَوْا مِنْ شَعْبَانَ، قَالَ: فَلَمَّا قَرَأَ الْكِتَابَ بَعَثَ إِلَى مَرْوَانَ (نصفه الله)، فَدَعَاهُ إِلَيْهِ - وَكَانَ قَدْ عَزَلَ عَنِ الْإِمَارَةِ وَكَانَ وَالِيًا مِنْ قَبْلِ مُعَاوِيَةَ - فَلَمَّا دَخَلَ عَلَى الْوَلِيدِ قَرَّبَهُ وَقَرَأَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ، فَقَالَ مَرْوَانُ: الرَّأْيُ أَنْ تُرْسِلَ إِلَيْهِمْ، وَتَدْعُوهُمْ إِلَى الْبَيْعَةِ، وَالْدُّخُولِ فِي الطَّاعَةِ، فَإِنْ فَعَلُوا أَقْبَلْ مِنْهُمْ، وَإِنْ أَبَوْا فَاضْرِبْ أَعْنَاقَهُمْ، فَأَتَتْهُمْ مَتَى عَلِمُوا بِمَوْتِ مُعَاوِيَةَ طَلَبَ كُلُّ مِنْهُمْ الرِّيَاسَةَ لِنَفْسِهِ.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ١١ /

وقال محمد بن أبي طالب الموسوي: لما ورد الكتاب على الوليد بقتل الحسين عليه السلام عظم ذلك عليه، ثم قال: والله لا يراني الله أقتل ابن نبيّه ولو جعل يزيد لي الدنيا بما فيها.

المجلسي، البحار، ٢٢٧ / ٤٤ = مثله الجهراني، العوالم، ١٧ / ١٧٧، الذرندبي،

أسرار الشهادة، ٢٠٦ /

فخرج ابن أبي ذريق بالكتاب من الشام، وكان معه عبد الله بن أبي سرح، يجذب السير حتى انتهى إلى (يثرب) ودخل على الوليد، وسلمه الكتاب.

فلما قرأ الوليد الكتاب، بعث إلى مروان بن الحكم ليلاً، فأحضره عنده، وقرأ عليه كتاب يزيد، ونمى إليه معاوية، واستشاره في أخذ البيعة من هؤلاء الثفر.

فقال له مروان: «الرأي: أن تحضرهم في هذه الساعة، وتأخذ منهم البيعة».

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٢٧ /



## الوليد يبعث إلى الإمام الحسين عليه السلام

فبعث الوليد بن عقبة<sup>١</sup> من ساعته - نصف الليل - إلى الحسين بن علي، وعنده<sup>٢</sup> عبدالله بن الزبير.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٥٥ / = عنه: ابن عساكر، الحسين عليه السلام ط المصمدي، ١٩٩ / ، تهذيب ابن بدران، ٣٢٧ / ٤، مختصر ابن منظور، ١٣٨ / ٧، ابن العديم، بغية الطلب، ٢٦٠٧ / ٦، الحسين بن علي، ٦٦ / ، المزني، تهذيب الكمال، ٤١٥ / ٦ - ٤١٦ : ابن كثير، البداية والنهاية، ١٦٢ / ٨

وكان الوليد بن عتبة رجلاً بني عتبة، ولّاه معاوية المدينة، وكان حليماً كريماً؛ وتوفي معاوية؛ فقدم عليه رسول يزيد؛ فأمره أن يأخذ البيعة على الحسين بن علي، وعلى عبدالله بن الزبير؛ فأرسل إليهما ليلاً حين قدم الرسول. المصعب الزبيري، نسب قريش، ١٢٣ / فأرسل إلى الحسين بن علي، وعبدالله بن الزبير، وعبدالله بن عمر، فلما أتاهم الرسول، قال عبدالله بن الزبير للحسين: ظنّ يا أبا عبدالله فيما أرسل إلينا؟ فقال الحسين: لم يرسل إلينا إلا للبيعة. [قال:] فما ترى؟ قال: آتيه، فإن أراد تلك امتنعت عليه. فدعا الحسين مواليه وأهل بيته، وأقعدهم على الباب، وقال لهم: إن ارتفع صوتي، فافتحموا الدار عليّ، وإلا فمكانكم حتى أخرج إليكم.

وأرسل الوليد عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان، وهو إذ ذاك غلام، إلى الحسين وعبدالله بن الزبير يدعوهما، فوجدهما جالسَيْن في المسجد، وكان إتيانه إياهما في ساعة لم يكن الوليد يجلس فيها للناس ولا يأتونه، فقال: أجبيا الأمير. فقالا له: انصرف الآن نأتيه بعد. ثم أعاد إليهما الرّسل وألح عليهما، فأما الحسين فامتنع بأهل بيته ومن كان على رأيه، وفعل ابن الزبير مثل ذلك، وبعث إلى الحسين أن كفّ حتى ننظر وتنظروا، ونرى البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٣١٤ / ٥ وتروا.

فقال الوليد لعبدالله بن عمرو بن عثمان، وكان حاضراً - وهو حينئذٍ غلام حين راق - انطلق يا بُنيّ إلى الحسين بن علي، وعبدالله بن الزبير، فادعهما. فانطلق الغلام

١ - [في ابن عساكر: «الوليد بن عتبة» وفي ابن العديم وتهذيب الكمال والبداية: «الوليد»].

٢ - [لم يرد في ابن العديم وتهذيب الكمال والبداية].

حتى أتى المسجد، فإذا هو بهما جالسين، فقال: أجبيا الأمير. فقالا للغلام: انطلق، فإننا صائران إليه على أثرك. فانطلق الغلام، فقال ابن الزبير للحسين عليه السلام: «فيم تراه بعث إلينا في هذه الساعة؟ فقال الحسين: أحسب معاوية قد مات، فبعث إلينا للبيعة. قال ابن الزبير: ما أظن غيره. وانصرفا إلى منازلهما، فأما الحسين، فجمع نفراً من مواليه وغلماؤه، ثم مشى نحو دار الإمارة، وأمر فتيانه أن يجلسوا بالباب، فإن سمعوا صوته افتحموا الدار.<sup>۱</sup> الدينوري، الأخبار الطوال، ۲۲۹ /

فوجه إلى الحسين عليه السلام وإلى عبدالله بن الزبير.<sup>۲</sup> المقبوي، التاريخ، ۲ / ۲۱۵  
فأرسل عبدالله بن عمرو بن عثمان - وهو<sup>۳</sup> إذ ذاك<sup>۴</sup> غلام<sup>۵</sup> حَدَث - إليهما يدعوهما، فوجدهما في المسجد وهما جالسان<sup>۶</sup>، فأتاهما في ساعة لم يكن الوليد يجلس فيها للناس، ولا يأتياه في مثلها<sup>۷</sup>، فقال: أجبيا، الأمير يدعوكما. فقال له: انصرف؛ الآن نأتيه. ثم أقبل أحدهما على الآخر، فقال عبدالله بن الزبير للحسين: ظن<sup>۸</sup> فيما تراه بعث إلينا<sup>۹</sup> في هذه الساعة التي لم يكن يجلس فيها<sup>۱۰</sup> فقال حسين<sup>۱۱</sup>: قد ظننت<sup>۱۲</sup>، أرى طاغيتهم قد هلك، فبعث إلينا<sup>۱۳</sup> ليأخذنا بالبيعة قبل أن يَفْشَوْ<sup>۱۴</sup> في الناس<sup>۱۵</sup> الخبر. فقال: وأنا ما أظن غيره<sup>۱۶</sup>.

۱ - ولید به عبدالله بن عمر و بن عثمان که نوجوانی در سن بلوغ بود و آن جا حضور داشت، گفت: «پسر جان! برو حسین بن علی علیه السلام و عبدالله بن زبیر را فراخوان.»

پسرک به مسجد رفت و آن دو را آن جا نشسته دید و گفت: «دعوت امیر را بپذیرید و پیش او آیید.» گفتند: «برو. ما از پی تو می آییم.»

و چون پسرک برگشت، ابن زبیر به حسین علیه السلام گفت: «خیال می کنی برای چه منظوری در این ساعت کسی پیش ما فرستاده است؟»

فرمود: «گمان می کنم معاویه مرده است و برای بیعت پیش ما فرستاده است.»

ابن زبیر گفت: «من هم جز این گمانی ندارم.»

و هر دو به خانه های خود برگشتند. امام حسین علیه السلام تنی چند از دوستان و غلامان خویش را جمع کرد و به سوی دارالاماره رفت و به آنان دستور فرمود بر در نشینند و اگر صدای او را شنیدند، به درون خانه هجوم آورند.

داسفاتی، ترجمه اخبار الطوال، ۲۷۵ - ۲۷۶

۲ - پس نزد حسین و عبدالله بن زبیر فرستاد.

(۳ - ۳) [لم يرد في المنتظم].

۴ - [في المنتظم: «ما ظنن» ولم يرد في العبرات].

۵ - [في المنتظم والعبرات: «الحسين»].

(۶ - ۶) [لم يرد في العبرات].

آبئی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ۲ / ۱۷۷

قال: فما تريد أن تصنع؟ قال: أجمع فتياي الساعة، ثم أمشي إليه، فإذا بلغت الباب احتبستهم<sup>۱</sup> عليه، ثم دخلت عليه<sup>۱</sup>. قال: فأني أخافه عليك إذا دخلت. قال: لا آتیه إلا وأنا على الامتناع قادر. فقام، فجمع إليه موالیه وأهل بيته، ثم أقبل يمشی حتى انتهى إلى<sup>۲</sup> باب الوليد، وقال لأصحابه: إني داخل، فإن دعوتكم أو سمعتم صوته قد علا، فاقتحموا عليّ بأجمعكم، وإلا فلا تبرحوا حتى أخرج إليكم<sup>۲</sup>.

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۳۹ = مثله ابن الجوزي، المنتظم، ۵ / ۳۲۳: الحمودي، المعبر، ۱ / ۲۷۴

حدّثني زكرياء بن يحيى الضرير، قال: حدّثنا أحمد بن جناب المصيصي - ويكنى أبا الوليد - قال: حدّثنا خالد بن يزيد بن أسد بن عبدالله القسري، قال: حدّثنا عمّار الدهني، قال: قلت لأبي جعفر: حدّثني بمقتل الحسين حتى كأني حضرته؛ قال: مات معاوية والوليد بن عتبة بن أبي سفيان على المدينة، فأرسل إلى الحسين بن عليّ ليأخذ بيعته<sup>۳</sup>.  
الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۴۷

(۱ - ۱) [لم يرد في المنتظم].

(۲ - ۲) [المعبر]: «دار الإمارة، وأمر فتياه أن يجلسوا بالباب، فإن سمعوا صوته افتحموا الدار وإلا فلا يبرحوا حتى يخرج إليهم».

۳ - گوید: پس ولید، عبدالله بن عمرو بن عثمان را که جوانی نو سال بود، سوی حسین و عبدالله بن زبیر فرستاد که آنها را بخواند. عبدالله آنها را در مسجد یافت که نشسته بودند و پیش آنها رفت. این به وقتی بود که ولید برای کسان غمی نشست و کس پیش وی نمی رفت. گفت: «امیر دعوتان کرده، اجابتش کنید.»

گفتند: «برو. هم اکنون می آییم.»

آن گاه یکیشان رو به دیگری کرد و عبدالله بن زبیر به حسین گفت: «حدس بزنی که در این وقت که به مجلس نمی نشیند، برای چه ما را خواسته است؟»

حسین گفت: «به گمان طغیانگرشان هلاک شده و ما را خواسته تا پیش از آن که خبر فاش شود، ما را به بیعت وادار کند.»

عبدالله بن زبیر گفت: «من نیز جز این گمان ندارم. می خواهی چه کنی؟»

گفت: «هم اکنون غلامانم را فراهم می کنم و می روم و چون به در رسیدم، آنها را می گذارم و پیش ولید می روم.»

گفت: «وقتی به درون شدی از او بر تو بیم دارم.»

قال: ثم بعث الوليد بن عتبة إلى الحسين بن عليّ، وعبد الرحمن بن أبي بكر، وعبد الله ابن عمر، وعبد الله بن الزبير، فدعاهم، فأقبل إليهم الرسول، والرسول [عبد الله بن ١ -] عمرو بن عثمان بن عفان، لم يصب ٢ القوم في منازلهم، ففضى نحو المسجد، فإذا ٣ القوم عند قبر النبي ﷺ، فسلم عليهم، ثم قام وقال: أجيئوا الأمير! فقال الحسين: يفعل الله ذلك إذا نحن فرغنا عن ٤ مجلسنا هذا إن شاء الله. قال: فانصرف الرسول إلى الوليد، فأخبره بذلك.

وأقبل عبد الله بن الزبير على الحسين بن عليّ ٥، وقال: يا أبا عبد الله! إن هذه ساعة ٦ لم يكن الوليد ٧ بن عتبة يجلس ٨ فيها للناس، وإني قد أنكرت ٩ ذلك وبعثته في هذه الساعة إلينا، ودعاه إيانا لمثل هذا الوقت، أترى في أي طلبنا؟ فقال له ١٠ الحسين: إذا أخبرك أبا بكر ١١! إني أظن بأن معاوية قد مات، وذلك أي رأيت البارحة في منامي كأن

→ گفت: «وقتی پیش او می‌روم که قدرت مقاومت داشته باشم.»

گوید: حسین برفت و غلامان و مردم خاندان خویش را فراهم آورد و برفت تا به در وید رسید و به یاران خود گفت: «من به درون می‌روم. اگر شما را خواندم یا شنیدید که صدای او بلند شد، همگی به درون ریزید؛ وگرنه همین جا باشید تا پیش شما برگردم.»

عمار دهنی گوید: ابو جعفر را گفتم: «حدیث کشته شدن حسین را با من بگوی تا چنان بدانم که گویی آنجا حضور داشته‌ام.»

گفت: «وقتی معاویه مُرد، ولید بن عتبة بن ابی سفیان حاکم مدینه بود و حسین را پیش خواند که بیعت از او بگیرد.»

١ - من الطَّيِّبِ والأخبار الطَّوال.

٢ - في د: فلم يصيب، وفي بر: فلم يصب. [وهو صحيح].

٣ - في د: فرأى.

٤ - في د: فرغن من.

٥ - المحاورَة تدلُّ على أنَّ ابن أبي بكر لم يكن موجوداً في هذه الواقعة.

٦ - في د: الساعة.

٧ - في د: للوليد.

٨ - في د: جلوساً.

٩ - في د: نكرت.

١٠ - ليس في د.

١١ - كنية عبد الله بن الزبير.

منبر معاوية منكوس، ورأيت داره تشتعل ناراً، فأولت ذلك في نفسي أنه مات. فقال له ابن الزبير: فاعلم يا ابن عليّ، أن ذلك كذلك، فما<sup>١</sup> ترى أن تصنع إن دعيت إلى بيعة يزيد أبا عبدالله؟ قال: أصنع أني لا أبايع له أبداً، لأن الأمر إنما كان لي من بعد أخي الحسن، فصنع معاوية ما صنع وحلف لأخي<sup>٢</sup> الحسن أنه لا يجعل الخلافة لأحد من بعده من ولده، وأن يردها إليّ إن كنتُ حياً، فإن كان معاوية قد خرج من دنياه، ولم يبق لي ولا لأخي الحسن بما كان ضمن، فقد والله أتانا ما لا / قوام لنا به، انظر أبا بكر، أني أبايع ليزيد، ويزيد رجل فاسق ملعن الفسق، يشرب الخمر، ويلعب بالكلاب والفهود، ويبغض بقية آل الرسول؟ لا والله لا يكون ذلك أبداً.

قال: فبينما هما كذلك في هذه المحاورة، إذ رجع إليهما<sup>٣</sup> الرسول، فقال: أبا عبدالله! إن الأمير قاعد لكما خاصة تقوما<sup>٤</sup> إليه! قال: فزبره<sup>٥</sup> الحسين بن عليّ<sup>٦</sup>، ثم قال: انطلق إلى أميرك لا أم لك! فمن أحب أن يصير<sup>٧</sup> إليه متاً، فإنه صائر إليه، وأما أنا، فإني أصير إليه الساعة<sup>٨</sup> إن شاء الله تعالى.

قال: فرجع الرسول أيضاً إلى الوليد بن عتبة، فقال: أصلح الله الأمير! أما الحسين بن عليّ خاصة، فقد أجاب، وها هو صائر إليك في إثري. فقال مروان بن الحكم: غدر والله الحسين!<sup>٩</sup> فقال الوليد: مهلاً! فليس مثل الحسين يغدر<sup>١٠</sup> ولا يقول شيئاً، ثم لا يفعل.

قال: ثم أقبل الحسين على من بحضرته، فقال: قوموا إلى منازلكم، فإني صائر إلى هذا الرجل، فأنتظر ما عنده وما يريد. فقال له ابن الزبير: جعلتُ فداك يا ابن بنت رسول

١ - في د: أما.

٢ - في د: إلى أخي.

٣ - من د و بر، وفي الأصل: إليهم.

٤ - في د: يقوما، وفي بر بغير نقط.

٥ - من بر، وفي الأصل: فذبره، وفي د: فذبره.

٦ - (٦ - ٦) في د: فقال.

٧ - ليس في د.

٨ - زيد في د: بن عليّ.

٩ - في الأصل: بقدر، وفي د: يقدر، وفي بر: تقدر - كذا.

الله ﷺ! إني خائف عليك أن يحبسوك عندهم، فلا يفارقونك أبداً دون أن تباع أو تقتل<sup>١</sup>. فقال الحسين: إني لست أدخل عليه وحدي، ولكن أجمع أصحابي إليّ، وخدمي وأنصاري، وأهل الحق من شيعتي، ثم أمرهم أن يأخذ كل واحد سيفه مسلولاً تحت ثيابه، ثم يصيرون بإزائي، فإذا أنا أومأت إليهم، وقلت: يا آل الرسول ادخلوا! دخلوا وفعلوا ما أمرتهم به، فأكون على الامتناع، ولا أعطي المقادة<sup>٢</sup> والمذلة من نفسي، فقد علمت والله أنه جاء من الأمر ما لا قوام به، ولكن قضاء الله ماضٍ فيّ، وهو الذي يفعل في بيت رسوله ﷺ ما يشاء ويرضى.

قال: ثم صار الحسين بن عليّ إلى منزله، ثم دعا بقاء، فلبس وتطهر بالماء، وقام فصلّي ركعتين، ودعا ربه بما أحب في صلاته؛ فلما فرغ من ذلك أرسل إلى فتيانته، وعشيرته، ومواليه، وأهل بيته فأعلمهم بشأنه، ثم قال: كونوا بباب هذا الرجل، فإنّي ماضٍ إليه، ومكلمه، فإن سمعتم أنّ صوتي قد علا وسمعت كلامي وصحّت بكم، فادخلوا يا آل الرسول واقتحموا من غير إذن، ثم اشبهوا السيوف ولا تعجلوا، فإن رأيتم ما تكرهون، فضعوا سيوفكم، ثم اقتلوا من يريد قتلي!

ثم خرج الحسين من منزله، وفي يده قضيب رسول الله ﷺ، وهو في ثلاثين رجلاً من أهل بيته ومواليه وشيعته، حتّى أوقفهم على باب الوليد بن عتبة، ثم قال: انظروا ماذا أوصيتكم فلا تتعدوه، وأنا أرجو أن أخرج إليكم سالماً إن شاء الله.

ابن أعم، الفتوح، ٥ / ١٣ - ١٧

عليّ بن عبدالعزيز، قال: قرأ عليّ أبو عبيد<sup>٢</sup> القاسم<sup>٤</sup> بن سلام وأنا أسمع، فسألتُهُ: تروي عنك كما قرئ عليك؟ قال: نعم. قال أبو عبيد: لما مات معاوية بن أبي سفيان وجاءت وفاته إلى المدينة، وعليها يومئذ الوليد بن عتبة، فأرسل إلى الحسين بن عليّ

١ - في د: تفعل.

٢ - من د و بر، وفي الأصل: المقادة - كذا.

٣ - [جواهر المطالب: «قرئ على أبي عبيد» وهو صحيح].

٤ - في بعض الأصول: «أبو القاسم عبدالله بن سلام». تحريف. فابن عبدالعزيز يروي عن أبي عبيد.

وعبد الله بن الزبير.

ابن عبدربه، المقد الفريد، ٤ / ٣٧٦ = عنه: الباعوني، جواهر المطالب، ٢ / ٢٦٣

وبعث عتبة إلى الحسين بن علي<sup>١</sup>. [يسند تقدم عن علي بن الحسين عليه السلام]

الصدوق، الأمالي، ١٥١ / = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣١٢، البحار، العوام، ١٧ / ١٦١

فأنفذ الوليد<sup>٢</sup> إلى الحسين عليه السلام في الليل، فاستدعاه، فعرف الحسين عليه السلام الذي أراد<sup>٣</sup>، فدعا جماعة من مواليه<sup>٤</sup>، فأمرهم بحمل السلاح، وقال لهم: إن الوليد قد استدعاني في هذا الوقت، ولست آمن أن يكلفني فيه أمراً لا أجيب إليه، وهو غير مأمون، فكونوا معي، فإذا دخلت إليه، فاجلسوا على الباب، فإن سمعتم صوتي قد علا، فادخلوا عليه لتمتعوه عني<sup>٥</sup>.

المفيد، الإرشاد، ٢ / ٣٠ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٢٤، البحار، العوام،

١٧ / ١٧٣، الدررندي، أسرار المشاهدة، ٢٠٦ / الأعرجي، مناهل الضرب، ٣٨٣ / -

٣٨٤: القمي، نفس المهموم، ٦٨ / الجواهري، منبر الأحرار، ٥ / بحر العلوم، مقتل

الحسين عليه السلام، ١٢٨ - ١٢٩، للزنجاني، وسيلة النارين، ٤٦ / مثله الفتال، روضة

الواعظين، ١٤٦ / الأمين، أعيان الشيعة، ١ / ٥٨٧، لواعج الأشجان، ٢٤ /

قال أبو عمر رضي الله عنه: لما مات معاوية، وأفضت الخلافة إلى يزيد وذلك في سنة ستين، وردت ببعثته على الوليد بن عتبة بالمدينة، ليأخذ البيعة على أهلها، أرسل إلى

١ - عتبة حسين بن علي عليه السلام را خواست.

٢ - [في أعيان الشيعة واللواعج: «ثم بعث»].

٣ - [من هنا حكاه عنه في نفس المهموم وبحر العلوم].

٤ - [في أعيان الشيعة واللواعج وبحر العلوم: «من أهل بيته ومواليه وكانوا ثلاثين رجلاً»].

٥ - پس وليد شبانه کسی را به نزد حسین عليه السلام فرستاد و او را خواست. حسین عليه السلام جریان را دانست و گروهی از نزدیکان خود را خواسته، به آنان دستور داد، سلاحهای خویش را برداشته و با ایشان فرمود: «ولید در چنین وقتی مرا خواسته و من آسوده خاطر نیستم، مرا مجبور به کاری کند که من نتوانم آن را بپذیرم. و از ولید نیز این نمی توان بود. پس شما همراه من باشید؛ چون من بر او درآمدم، شما بر در خانه بنشینید. اگر آواز مرا شنیدید که بلند شد، بر او درآیید تا از من دفاع کنید.»

رسول مخلص، ترجمه ارشاد، ٢ / ٣٠

## الحسين بن عليّ وإلى عبدالله بن الزبير ليلاً.

ابن عبد البر، الاستيعاب، ١ / ٣٨١ = عنه: ابن العديم، بغية الطلب، ٦ / ٢٥٧١ -  
 ٢٥٧٢، الحسين بن عليّ، ٣٠ / ٣١: الديار بكرى، تاريخ الخميس، ٢ / ٣٣١:  
 الشبلنجي، نور الأبصار، ٢٥٦ /

قال: فبعث إليهم.

(وبه) قال: أخبرنا أبو طاهر أحمد بن عليّ بن محمد بن عثمان السواق والبندار ابن أخي شيخنا أبي منصور بن السواق بقراءتي عليه، قال: حدّثنا أبو عبدالله الحسين بن عمر بن برهان الغزال، قال: أخبرنا أبو عمرو عثمان بن أحمد المعروف بابن السمّاك، قال: حدّثنا أبو الفضل أحمد بن ملاعب بن جنان، قال: حدّثنا أحمد بن غياث، قال: أخبرنا خالد بن يزيد أسد بن عبيدالله القسريّ عن عمّار الدّهنيّ، قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام، حدّثني بمقتل الحسين بن عليّ عليه السلام حتّى كأنّي حضرته. قال: مات معاوية والوليد بن عتبة بن أبي سفيان على المدينة، فأرسل إلى الحسين بن عليّ عليه السلام ليأخذ بيعته.

الشجري، الأمالي، ١ / ١٧٠، ١٩٠.

فأنفذ الوليد إلى الحسين عليه السلام، فاستدعاه، فعرف الحسين ما أراد، فدعا جماعة من مواليه، وأمرهم بحمل السّلاح، وقال: اجلسوا على الباب، فإذا سمعتم صوتي قد علا، فادخلوا عليه، ولا تخافوا عليّ.

ثمّ بعث الوليد إلى الحسين بن عليّ، وعبدالرحمان بن أبي بكر، وعبدالله بن عمر، وعبدالله بن الزبير، فدعاهم وأقبل إليهم رسوله؛ وهو عمرو بن عثمان، فلم يصب القوم في منازلهم، ففضى نحو المسجد، فإذا هم عند قبر النبيّ ﷺ، فسلم عليهم، ثمّ قال: الأمير يدعوكم فصيروا إليه. فقال الحسين: نفعل ذلك إذا نحن فرغنا من مجلسنا هذا إن شاء الله. قال: فانصرف الرّسول إلى الوليد وأخبره بذلك؛ وأقبل عبدالله بن الزبير على الحسين، فقال: يا أبا عبدالله، إنّ هذه ساعة لم يكن الوليد بن عتبة، يجلس فيها للنّاس، وإنّي قد أنكرت بعثه إلينا، ودعاه إيتانا في مثل هذا الوقت، أفترى لماذا بعث إلينا؟ فقال



له الحسين: أنا أخبرك، أظن أن معاوية قد مات، وذلك أني رأيت البارحة في منامي كأن معاوية منكوس، ورأيت النار، تشتعل في داره، فتأولت ذلك في نفسي أن قد مات معاوية. فقال ابن الزبير: فاعلم أن ذلك كذلك، فإذا ترى نصنع يا أبا عبدالله إن دعينا إلى بيعة يزيد؟ فقال الحسين: أما أنا، فلا أباع أبداً، لأن الأمر كان لي بعد أخي الحسن، فصنع معاوية ما صنع، وكان حلف لأخي الحسن أن لا يجعل الخلافة لأحد من ولده، وأن يردّها عليّ إن كنت حيّاً، فإن كان معاوية خرج من دنياه، ولم يف لي ولا لأخي بما ضمن، فقد جئت ما لا قرار لنا به، أظنّ أبا بكر إني أباع ليزيد، ويزيد رجل فاسق، معلن بالفسق، يشرب الخمر، ويلعب بالكلاب والفهود، ونحن بقيّة آل الرسول لا والله لا يكون ذلك أبداً. قال: فبينما هما كذلك في المحاورة إذ رجع الرسول، فقال: أبا عبدالله، إن الأمير قاعد لكما خاصّة فقوموا إليه. فزيره الحسين، وقال: انطلق إلى أميرك لا أم لك، فمن أحب أن يصير إليه متاً، فإنّه صائر إليه، فأما أنا فإني أصير إليه الساعة إن شاء الله، ولا قوّة إلّا بالله. فرجع الرسول أيضاً إلى الوليد، فقال: أصلح الله الأمير، أما الحسين بن عليّ خاصّة، فإنّه صائر إليك في إثري، فقد أجاب.

فقال مروان: غدر والله الحسين. فقال الوليد: مهلاً، فليس مثل الحسين يغدر، ولا يقول شيئاً ثم لا يفعل. قال: ثم إن الحسين أقبل على من معه، وقال: صيروا إلى منازلكم، فإني صائر إلى الرجل، فأنظر ما عنده وما يريد. فقال له ابن الزبير: جعلت فداك، إني خائف عليك أن يحبسوك عندهم فلا يفارقونك أبداً، دون أن تباع أو تقتل. فقال الحسين: إني لست أدخل عليه وحدي، ولكنّي أجمع إليّ أصحابي وخدمي وأنصاري وأهل الحق من شيعتي، ثم أمرهم أن يأخذ كلّ واحد منهم سيفه مسلواً تحت ثيابه، ثم يصيروا بإزائي فإذا أنا أومأت إليهم وقلت: يا آل الرسول ادخلوا، فعلوا ما أمرتهم به، فأكون على الامتناع دون المقادة والمذلة في نفسي، فقد علمت والله أنّه جاء من الأمر ما لا أقوم به ولا أقو له، ولكن قدر الله ماض، وهو الذي يفعل في أهل بيت رسول الله ما يشاء ويرضى. ثم قام وصار إلى منزله، فدعا بماء، فتنهّل واغتسل وصلى ركعتين، ودعا ربّه بما أحب أن يدعو به، فلما انتقل من صلاته أرسل إلى فتيانه وعشيرته ومواليه وأهل

بيته وأعلمهم شأنه. وقال: كونوا بباب هذا الرجل، فإني ماض إليه، ومكلمه، فإن سمعتم صوتي وكلامي قد علا مع القوم وصحت بكم: يا آل الرسول، فافتحموا بغير إذن ثم اشبهوا السيوف، ولا تعجلوا، فإن رأيتم ما تخشون فضعوا سيوفكم فيهم، واقتلوا من أراد قتلي، ثم خرج الحسين من منزله وفي يده قضيب رسول الله ﷺ وهو في ثلاثين رجلاً من أهل بيته، ومواليه وشيعته، فوقفهم على باب الوليد، ثم قال: انظروا ما أوصيتكم به فلا تعدوه، وأنا أرجو أن أخرج إليكم سالماً إن شاء الله.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ٢ / ١٨١ - ١٨٣

فوجه في طلبهم وكانوا عند التربة، فقال عبدالرحمان وعبدالله: ندخل دورنا ونغلق أبوابنا. وقال ابن الزبير: والله ما أباع يزيد أبداً. وقال الحسين بن علي عليه السلام: أنا لا بد لي من الدخول على الوليد<sup>١</sup> وأنظر ما يقول.<sup>٢</sup> ثم قال لمن حوله من أهل بيته: إذا أنا دخلت على الوليد، وخاطبته وخاطبني، وناظرته وناظرني، كونوا على الباب، فإذا سمعتم الصيحة قد علت، والأصوات قد ارتفعت، فاهجموا إلى الدار، ولا تقتلوا أحداً ولا تثيروا إلى الفتنة.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٨٨ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٢٥؛

البحراني، العوالم، ١٧ / ١٧٥؛ بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٢٨/.

فأرسل الوليد عبدالله بن عمرو بن عثمان، وهو غلام حدث إلى الحسين وابن الزبير يدعوهما، فوجدهما في المسجد وهما جالسان فأتاهما في ساعة لم يكن الوليد يجلس فيها للناس، فقال: أجبيا الأمير. فقالا: انصرف الآن نأتيه. وقال ابن الزبير للحسين: ما تراه<sup>٣</sup> بعث إلينا في هذه الساعة التي لم يكن يجلس فيها؟ فقال الحسين: أظن أن طاغيتهم قد هلك، فبعث إلينا ليأخذنا بالبيعة قبل أن يفشو في الناس الخبر. فقال: وأنا ما أظن غيره.

١ - [إلى هنا حكاه عنه في البحار والعوالم].

٢ - [إلى هنا حكاه عنه في بحر العلوم].

٣ - [وفي بحر العلوم مكانه: «وجه الوليد في طلبهم - في غلس من الليل - وكانوا مجتمعين في حرم رسول الله ﷺ فذعر ابن الزبير لهذه المناجاة، والتفت إلى الحسين عليه السلام قائلاً: ماتراه...»].

فما تريد أن تصنع؟<sup>۱</sup> قال الحسين: أجمع فتياي الساعة ثم أمشي إليه<sup>۲</sup>، وأجلسهم على الباب وأدخل عليه. قال: فإني أخافه عليك إذا دخلت. قال: لا آتيه إلا وأنا قادر على الامتناع.

فقام، فجمع إليه أصحابه، وأهل بيته، ثم أقبل على باب الوليد وقال لأصحابه: إني داخل، فإذا دعوتكم أو سمعتم صوتي قد علا، فادخلوا عليّ بأجمعكم، وإلا فلا تبرحوا حتى أخرج إليكم.<sup>۳</sup>

ابن الأثير، الكامل، ۳ / ۲۶۴ = عنه: القمي، نفس المهموم، ۶۸ / بحر العلوم،

مقتل الحسين عليه السلام، ۱۲۷ / ۱۲۸ - مثله: التويري، نهاية الإرب، ۲۸۷ / ۲۰

ثم بعث الوليد إليهم، فلما حضر رسوله، قال الحسين للجماعة: أظن أن طاعيتهم هلك، رأيت البارحة أن منبر معاوية منكوس، وداره تشتعل بالنيران.

۱ - [في نهاية الإرب: «نصنع»، وإلى هنا حكاه عنه في بحر العلوم وأضاف: «قال له ابن الزبير فإني أخاف عليك إذا دخلت عليه. قال الحسين: لا آتيه إلا وأنا قادر على الامتناع»].

۲ - [إلى هنا حكاه عنه في نفس المهموم].

۳ - ولید، عبدالله بن عمرو بن عثمان را که در آن هنگام تازه جوان یا کودک بود، نزد حسین و ابن زبیر فرستاد که آنها را نزد ولید بخواوند. هر دو را در مسجد نشسته دید. او هنگامی به آن دو رسید و آنها را نزد ولید خواند که ولید در آن وقت برای پذیرایی نمی نشست. آنها گفتند: «برو که ما خود الآن می رویم».

ابن زبیر به حسین گفت: «چه حدس می زنی؟ او در این ساعت که وقت پذیرایی نیست، برای چه بی ما فرستاده؟»

حسین گفت: «گمان می کنم مرد چهار آنها هلاک شده و او بی ما فرستاده که از ما بیعت بگیرد؛ پیش از این که مردم بر مرگ او آگاه شوند».

ابن زبیر گفت: «من هم جز این گمان، عقیده دیگری ندارم. چه می خواهی بکنی؟»

حسین گفت: «من جوانان تابع خود را دعوت می کنم و همراه خود می برم. آنها را بر در خانه می نشانم و من تنها داخل می شوم».

ابن زبیر گفت: «من بر تو می رسم؛ اگر تو تنها داخل شوی».

گفت: «من نزد او نمی روم؛ مگر پس از این که برای دفاع کاملاً آماده شوم».

آن گاه رفت و به یاران خود گفت: «اگر من شما را دعوت کنم یا شما صدای مرا بشنوید، همه یکباره داخل شوید؛ وگرنه همان جا بمانید تا برگردم».

ابن نما، منیر الأحزان، ۹ / ۱۰ -

فأرسل إليه ليلاً. البرقي، الجوهرة، ۴۱ /

فأرسل الوليد [عبدالله بن] عمر [و] ابن عثمان إلى الحسين، وإلى عبدالله بن الزبير، فوجدهما في المسجد، فقال: أجبيا الأمير. فقالا: انصرف، فالآن نأتيه. ثم قال ابن الزبير للحسين: ظنُّ فيما تراه بعث إلينا في هذه الساعة ألتي ليس له عادة بالجلوس فيها، إلّا لأمر. فقال الحسين: أظنُّ طاغيتهم قد هلك، فبعث إلينا ليأخذ البيعة علينا ليزيد قبل أن يفسقوا في الناس الخبر.

قال ابن الزبير: هو ذاك، فما تريد أن تصنع؟ قال: أجمع فتياي، وأذهب إليه. فجمع أهله وفتيانته، ثم قال: إذا دعوتكم، فاقترحوا! سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ۱۳۵ /

ثم بعث إلى الحسين عليه السلام فجاءه في ثلاثين رجلاً من أهل بيته ومواليه.<sup>۲</sup>

ابن طاووس، اللهوف، ۲۲ / عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۲۵، البحراني، العوالم، ۱۷ / ۱۷۴

فاستدعاهم.<sup>۳</sup> ابن طقطقي، كتاب الفخري، ۱۰۴ /

وقال أبو الوليد أحمد بن جَناب المصيصي: حَدَّثَنَا خَالِد بن يزيد بن أسد بن عبدالله القسري، قال: حَدَّثَنَا عَمَّار بن معاوية الدهني، قال: قلت لأبي جعفر محمد بن علي بن الحسين عليه السلام: حَدَّثَنِي بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ عليه السلام حَتَّى كَأَنِّي حَضَرْتُهُ. قال: مات معاوية، والوليد ابن عُتْبَةَ بن أبي سفيان على المدينة، فأرسل إلى الحسين بن علي ليأخذ بيعته.

۱ - مروان چون نامه پرسید، دو مرد را به طلب حسین علیه السلام فرستاد. عبدالله زبیر را در مسجد رسول یافتند. حسین علیه السلام گفت: چنان می‌نماید که معاویه غاند و ما را به بیعت یزید می‌خوانند. حسین علیه السلام به خانه رفت و پنجاه مرد از اقربا [را] با سلاحهای تمام با خود برد و گفت: «یر در خانه باشید. اگر بر من جوری رفت و من آواز برآوردم، شما درآیید و مرا خلاص دهید.»

عبدالله بن طبری، کامل جانی، ۲ / ۲۷۰ - ۲۷۱

۲ - سپس، کس نزد حسین علیه السلام فرستاد و آن حضرت به همراه سی نفر از افراد خانواده‌اش و دوستانش به نزد ولید آمد.

فهری، ترجمه لهوف، ۲۲ /

۳ - ولید نیز ایشان را نزد خود فراخواند. گلپایگانی، ترجمه تاریخ فخری، ۱۵۵ /

المزنی، تهذیب الکمال، ۶ / ۴۲۲

فبعث إلى الحسين وابن الزبير في الليل. [عن ابن سعد]

الذهبي، سير أعلام النبلاء، ۳ / ۱۹۸، تاريخ الإسلام، ۲ / ۳۴۱

أحمد بن جناب المصيصي: حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ يَزِيدَ الْقَسْرِيُّ، حَدَّثَنَا عَمَّارُ الدَّهْنِيُّ؛ قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ الْبَاقِرِ: حَدَّثَنِي بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ. فَقَالَ: مَاتَ مُعَاوِيَةُ، فَأَرْسَلَ الْوَلِيدُ بْنُ عَتْبَةَ وَالْيَ مَدِينَةَ إِلَى الْحُسَيْنِ لِيُبَايِعَ. الذهبي، سير أعلام النبلاء، ۳ / ۲۰۶.

فأرسل إلى الحسين بن عليٍّ وإلى عبدالله بن الزبير ليلاً.<sup>۱</sup>

اليافعي، مرآة الجنان، ۱ / ۱۳۲

فبعث الوليد لوقته عبدالله بن عمرو بن عثمان وهو غلام حدث، فجاء إلى الحسين وابن الزبير في المسجد في ساعة لم يكن الوليد يجلس فيها للناس، وقال: أجبيا الأمير. فقالا: لا تنصرف إلّا أن نأتيه. ثمَّ حَدَّثَنَا فِيمَا بَعَثَ إِلَيْهِمَا، فَلَمْ يَعْلَمُوا مَا وَقَعَ، وَجَمَعَ الْحُسَيْنِ فِتْيَانَهُ وَأَهْلَ بَيْتِهِ وَسَارَ إِلَيْهِ، فَأَجْلَسَهُمْ بِالْبَابِ، وَقَالَ: إِنْ دَعَوْتُمْ أَوْ سَمِعْتُمْ صَوْتِي عَالِيًا، فَادْخُلُوا بِأَجْمَعِكُمْ.<sup>۲</sup> ابن خلدون، التاريخ، ۳ / ۱۹ - ۲۰

وقال أبو الوليد أحمد بن جناب المصيصي، ثنا خالد بن يزيد بن أسد، ثنا عمار بن معاوية الدهني، قال: قلت لأبي جعفر محمد بن علي بن الحسين، حَدَّثَنِي بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ

۱ - وليد [بن عتبة] حسين را بطليبد. هندوشاه، تحارِبُ التلّف، ۷ / ۶۷

۲ - وليد بن درنگ عبدالله بن عمرو بن عثمان را كه جوانی تازه سال بود، به طلب حسين و ابن الزبير فرستاد و خواست تا به مسجد بيايند و در آن ساعت، معهود نبود كه وليد برای پرداختن كار مردم در مسجد باشد. چون فرمان وليد را شنيدند، قاصد را گفتند: «تو برگرد. ما اكنون می آيم.»

سپس آن دو در اين باب كه وليد آنان را به چه سبب احضار كرده است، با يكديگر گفتگو كردند؛ ولی ندانستند چه واقعه‌ای رخ داده است. حسين، ياران و اهل بيت خود را فراخواند و همراه آنان به مسجد رفت. خود داخل شد و آنان را بر در بداشت و گفته بود كه اگر آنان را نداداد، يا خود صدا بلند كرد به درون آيند. آخري، ترجمه تاريخ ابن خلدون، ۲ / ۲۸

حتى كائني حضرته. قال: مات معاوية والوليد بن عتبة بن أبي سفيان على المدينة. فأرسل إلى حسين بن علي ليأخذ بيعته.<sup>١</sup>

ابن حجر، تهذيب التهذيب، ٢/ ٣٤٨-٣٤٩، الإصابة، ١/ ٣٣٢ = عنه<sup>٢</sup>: ابن

بدران في ما استدركه على ابن عساكر، ٤/ ٣٣٥

فأرسل الوليد إلى الحسين وإلى ابن الزبير غلاماً حدثاً من شيعته يدعوهما إلى الحضور إليه، وكانا جالسين في المسجد، فأتاهما في ساعة متأخرة لم يكن الوليد يجلس فيها لأحد، فقال: أجبيا الأمير. فقالا له: انصرف الآن فاته. ثم أخذا يتشاوران، فقال ابن الزبير للحسين عليه السلام: ما تراه بعث إلينا في هذه الساعة التي لم يكن يجلس فيها إلا لأمر قد حدث. فقال الحسين: نعم، أظن طاعيتهم قد هلك، فبعث إلينا يأخذ البيعة ليزيد قبل أن يفشي الخبر في الناس. فقال ابن الزبير: والله ما أظن غيره، فما تريد أن تصنع؟ قال الحسين عليه السلام: أجمع فتياي الساعة ثم أمشي إليه وأجلسهم قريباً من مجلسي، وأنظر ما خبره. قال: فإني أخاف بعد دخولك عليه أن لا تنجو من شره. قال: لا أدخل عليه إلا وأنا قادر على الامتناع منه. ثم قام الحسين، فجمع حاشيته وأهل بيته، ثم دخل عليه وأدخلهم معه، وأجلسهم بحيث يروا مكانه، ويسمعوا كلامه قريباً من مجلسهم، وقال: إن دعوتكم، أو سمعتم صوتي قد علا، فأتوني بأجمعكم وإلا مكانكم حتى آتيكم.

ابن الصيغ، الفصول المهمة، / ١٨٢

فأرسل في طلبهم، فقالوا للرسول: انصرف. أقبل عبدالله بن الزبير على الحسين عليه السلام، وقال: يا ابن رسول الله أتدري ما يريد الوليد منا؟ قال: نعم، اعلّموا أنه قد مات معاوية، وتولى الأمر من بعده ابنه يزيد، وقد وجه الوليد في طلبكم ليأخذ البيعة عليكم، فما أنتم قائلون؟ فقال عبدالرحمن: أمّا أنا، فأدخل بيتي، وأغلق بابي ولا أبأبعه. وقال عبدالله بن عمر: أمّا أنا، فعليّ بقراءة القرآن ولزوم المحراب. وقال عبدالله بن الزبير: أمّا أنا،

١ - [زاد في الإصابة وتهذيب ابن بدران: «ليلة»].

٢ - [عن الإصابة].

فما كنت بالذي أباع يزيد. وقال الحسين عليه السلام: أما أنا، فأجمع فتياي، وأتركهم بفناء الدار، وأدخل على الوليد وأناظره وأطالب بحقي. فقال له عبدالله بن الزبير: إني أخاف عليك منه. قال: لست آتيه إلا وأنا قادر على الامتناع منه إن شاء الله تعالى. ثم إنه عليه السلام نهض إلى منزله، فأرسل إلى أهله وشيعته ومواليه، فأقبلوا إليه، فأتى إلى دار الوليد، وقال لهم: إني داخل على هذا الرجل، فإن سمعتم صوتي، فاهجموا عليه، وإلا فلا تبرحوا حتى أخرج إليكم.

الطريحي، المنتخب، ٢ / ٤١٩

فأرسل إلى الحسين وعبدالله بن الزبير. ابن العماد، شذرات الذهب، ٦٧ /

قَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ: فَأَنْقَذَ فِي طَلَبِهِمْ، فَقِيلَ لِلرَّسُولِ: إِنَّهُمْ مُجْتَمِعُونَ عِنْدَ قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. فَأَقْبَلَ عَلَيْهِمْ وَقَالَ لَهُمْ: أَجِيبُوا الْوَلِيدَ، فَإِنَّهُ يَدْعُوكُمْ. فَقَالُوا لَهُ: انصَرِفْ.

فَلَمَّا انصَرَفَ أَقْبَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَتَذَرِي مَا يُرِيدُ مِنَّا الْوَلِيدُ؟ قَالَ: نَعَمْ، إِنَّ مُعَاوِيَةَ (عنه الله) قَدْ هَلَكَ، وَقَدْ وُلِيَ وَلَذَلِكَ الْأَمْرُ، وَقَدْ وَجَّهَ الْوَلِيدُ فِي طَلَبِكُمْ لِيَأْخُذَ الْبَيْعَةَ لِيَزِيدَ (عنه الله)، فَمَا أَنْتُمْ فَاعِلُونَ؟

قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ أَبِي بَكْرٍ: أَمَّا أَنَا، فَأَدْخُلُ دَارِي، وَأَعْلِقُ بَابِي، وَلَا أَبَايَعُهُ. وَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ: أَمَّا أَنَا، فَعَلَيَّ بِقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ، وَلُزُومِ الْمِحْرَابِ، وَالنَّظَرِ فِي الْعِلْمِ. وَقَالَ ابْنُ الزُّبَيْرِ (عنه الله): أَمَّا أَنَا، فَلَا أَبَايَعُ يَزِيدَ (عنه الله). وَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَّا أَنَا، فَأَجْمَعُ فِتْيَانِي، وَأَتْرُكُهُمْ بِفَنَاءِ الدَّارِ، وَأَدْخُلُ عَلَى الْوَلِيدِ، فَأَنَاظِرُهُ وَيُنَاطِرُنِي، وَأَطْلُبُ حَقِّي. فَقَالَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ: إِنْ لَسْتُ آمَنَهُ عَلَيْكَ. قَالَ: إِنْ لَمْ يَأْتِهِ إِلَّا وَأَنَا قَادِرٌ عَلَى الْامْتِنَاعِ مِنْهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

ثُمَّ إِنَّ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَهَضَ إِلَى مَنْزِلِهِ، فَأَرْسَلَ إِلَى بَنِيهِ وَمَوَالِيهِ، فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ، فَخَرَجَ بِهِمْ إِلَى دَارِ الْوَلِيدِ (عنه الله) فَقَالَ لَهُمْ: إِنْ دَخِلْتُ عَلَى هَذَا الرَّجُلِ، فَإِنْ سَمِعْتُمْ صَوْتِي قَدْ عَلَا، فَاهْجُمُوا، وَإِلَّا لَا تَبْرَحُوا حَتَّى أُخْرِجَ إِلَيْكُمْ.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ١١ - ١٢

وقام العامل بهذه المهمة، فبعث على الحسين وابن الزبير نصف الليل رجاء أن يفتنم الفرصة بمبايعتهما قبل الناس، فوجدهما رسوله عبدالرحمان بن عمرو بن عثمان بن عفان في مسجد النبي ﷺ، فارتاب ابن الزبير من هذه الدعوة التي لم تكن في الوقت الذي يجلس فيه للناس. لكن حجة الوقت (حسين الإصلاح) أوقفه على أمر غيبي وهو هلاك معاوية وأنه يطلب منهم البيعة ليزيد وأبيده عليه السلام بما رآه في المنام من اشتعال التيران في دار معاوية وأن منبره منكوس.

ووضح لابن الزبير ما عزم عليه الحسين من ملاقة الوالي في ذلك الوقت، فأشار عليه بالترك حذار الغيلة، فعرفه الحسين عليه السلام القدرة على الامتناع. وصار إليه الحسين في ثلاثين من مواليه وأهل بيته شيعته شاكين السلاح، ليكونوا على الباب، فيمنعونه إذا علا صوته وييده قضيب رسول الله ﷺ.

المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٤١ / ١٤٢ -



## دخول الإمام علي عليه السلام على الوليد وابطاؤه من البيعة ليزيد

فأخبرها بوفاء معاوية، ودعاهما إلى البيعة ليزيد! فقالا: <sup>١</sup> نصبح وننظر ما يصنع [الناس].

<sup>٢</sup> ووثب الحسين فخرج، وخرج معه ابن الزبير، وهو يقول <sup>٣</sup>: هو يزيد الذي تعرف <sup>٤</sup>، والله ما حدث له حزم <sup>٥</sup> ولا مروءة <sup>٦</sup>.

وقد كان الوليد أغلظ للحسين، فشتمه الحسين، وأخذ بعمامته، فزرعها من رأسه، فقال الوليد: إن هجنا بأبي عبدالله إلا أسداً <sup>٧</sup>.

فقال له مروان -أو بعض جلسائه-: أقتله! قال: إن ذاك <sup>٨</sup> لدم مظنون <sup>٩</sup> في بني عبد مناف.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٥٥ / = عنه: ابن عساكر، الحسين عليه السلام ط المحمودي، ٢٠٠ /، تهذيب ابن بدران، ٤ / ٣٢٧ - ٣٢٨، مختصر ابن منظور، ٧ / ١٣٨: ابن العديم، بغية الطلب، ٦ / ٢٦٠٧ - ٢٦٠٨، الحسين بن علي، ٦٦ / ٦٧: المزي، تهذيب الكمال، ٦ / ٤١٥: النعبي، تاريخ الإسلام، ٢ / ٣٤١، سير أعلام النبلاء، ٣ / ١٩٨: ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٦٢

ولم يظهر عند الناس موت معاوية! فقالا: «نصبح، ويجتمع الناس، فنكون منهم». فقال له مروان: «إن خرجا من عندك، لم ترهنا». فتازعه ابن الزبير الكلام، وتغالطا، حتى قام كل واحد منهما إلى صاحبه، فتناصيا؛ فقام الوليد، فحجز بينهما حتى خلص كل واحد منهما من صاحبه؛ فأخذ عبدالله بن الزبير بيد الحسين بن علي، وقال: «انطلق بنا» فقاما، وجعل ابن الزبير يتمثل قول الشاعر:

لَا تَحْسِبْنِي يَا مُسَافِرُ شَخْمَةً تَعَجَّلَهَا مِنْ جَانِبِ الْقَدْرِ جَائِعٌ

١ - [زاد في البداية: «إلى أن»].

٢ - [٢ - ٢] (في تاريخ الإسلام والسير: «ووثبنا فخرجنا»).

٣ - [البداية: «قالا»].

٤ - [في التهذيب: «يعرف» وفي ابن العديم والبيداء: «نعرف»].

٥ - [البداية: «عزم»].

٦ - [البداية: «شراً»].

٧ - [في ابن عساكر وابن العديم وتهذيب الكمال وتاريخ الإسلام والسير والبيداء: «ذلك»].

٨ - [في ابن عساكر ط المحمودي وابن العديم وتهذيب الكمال: «مضنون» وفي التهذيب: «المضنون» وفي تاريخ الإسلام والسير: «مصون» وفي البداية: «مضنون به مصون» وإلى هنا حكاه عنه في تاريخ الإسلام والسير].

فأقبل مروان على الوليد يلومه. ويقول: «لا تَرَاهَا أَبْدًا»، فقال له الوليد: «إِنِّي لَأَعْلَمُ ما تُريدُ! ما كُنْتُ لَأُسْفِكَ دِمَاءَهُمَا، وَلَا أَقْطَعُ أَرْحَامَهُمَا». المصعب الزبيري، نسب فريش، ١٣٣/١. ثم دخل على خالد، فأقرأه الكتاب، فقال الحسين: رحم الله معاوية. فقالا له: بايع. فقال الحسين: لا خير في بيعه سرًّا، والظاهرة خير، فإذا حضر الناس كان أمراً واحداً. ثم وثب أهله. فقال مروان لخالد: أشدد يدك بالزجل، فلا يخرج حتى يبايعك، فإن أبى، فاضرب عنقه. فقال له ابن الزبير: قد علمت أننا كنا أبينا البيعة إذ دعانا إليها معاوية، وفي نفسه علينا من ذلك ما لا تحمله، ومتى ما نبايعك ليلاً على هذه الحال، تر أنك أغضبتنا<sup>١</sup> على أنفسنا، دعنا حتى نصبح، وتدعو الناس إلى البيعة، فنأتيك، فنبايعك بيعة سليمة صحيحة. فلم يزالا به حتى خلى عنها وخرجا. فقال مروان لخالد: تركتهما، والله لا نظفر بمثلها منها أبداً. فقال خالد: ويحك أتشير علي أن أقتل الحسين، فوالله ما يسرني أن لي الدنيا وما فيها، وما أحسب أن قاتله يليق الله بدمه إلا خفيف الميزان يوم القيامة. فقال له مروان مستهزئاً: إن كنت إنما تركت ذلك لذلك، فقد أصبت.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ١ / ١٧٥ - ١٧٦

فدافع الحسين بالبيعة.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٣ / ٣٦٨. أنساب الأشراف، ٣ / ١٥٥

وقد روي أيضاً أن الحسين أتى الوليد، فقال له الوليد: قد آن أن تعلم بموت معاوية وهو في مواليه وفتيانه، فلما رأى عنده مروان، وقد كانت بينه وبين الوليد تلك التفرقة، قال: الصلّة خير من القطيعة، والصلح خير من العداوة، وقد آن لكما أن تجتمعا، أصلح الله ذات بينكما. فلم يجيباه بشيء، وأقرأه الوليد كتاب يزيد، ونمى إليه معاوية، ودعاه إلى البيعة. فقال: إنا لله وإنا إليه راجعون، رحم الله معاوية وأعظم لك الأجر، وأما البيعة فإن مثلي لا يبايع سرّاً، ولا أراك ترضى مني إلا بإظهارها على رؤوس الناس، فإذا خرجت إليهم فدعوتهم إلى البيعة دعوتنا فكان أمرنا واحداً. وكان الوليد محباً للعافية فقال: انصرف على اسم الله حتى تبايع مع جماعة الناس. فقال مروان: لئن فارقت

الساعة لا قدرت منه على مثلها أبداً حتى يكثر القتل بينكم وبينه، احبس الرجل فلا يخرج من عندك حتى يُباع أو تضرب عنقه. قال: فوثب الحسين فقال: يا ابن الزُّراء! كَذِبْتَ والله [و] لَوُمت لا تقدر ولا هو على ضرب عني. ثم خرج، فقال مروان للوليد: لتندمن على تركك إياه. فقال: يا مروان إنك أردت بي التي فيها هلاك ديني، والله ما أُحب أن أملك الدنيا بمخافيرها على أن أقتل حُسيناً، إن الذي يُحاسب بدم الحسين لخفيف الميزان عند الله يوم القيامة. البلاذري. جل من أنساب الأشراف، ۵ / ۳۱۶ - ۳۱۷

ودخل الحسين على الوليد وعنده مروان، فجلس إلى جانب الوليد، فأقرأه الوليد الكتاب، فقال الحسين: إن مثلي لا يعطي بيعته سراً وأنا طوعُ يدك، فإذا جمعت الناس لذلك حضرتُ وكنت واحداً منهم. - وكان الوليد رجلاً يحب العافية - فقال للحسين: فانصرف إذاً حتى تأتينا مع الناس. فانصرف، فقال مروان للوليد: عصيتني ووالله لا يمكنك من مثله أبداً. قال الوليد: ويحك أتشير عليّ بقتل الحسين ابن فاطمة بنت رسول الله ﷺ وعليهما السلام، والله إن الذي يحاسب بدم الحسين يوم القيامة لخفيف الميزان عند الله.<sup>۱</sup>

الذَّهَبِيُّ، الأخبار الطَّوال، ۲۲۹ / ۲۳۰ = عنه: الممَّودِي، المبرات، ۱ / ۲۷۵، ۲۷۶

فأخبرها الخبر، فقالا: نصبح ونأتيك مع الناس. فقال له مروان: إنَّها والله إن خرجا لم ترهما، فخذها بأن يبايعا، وإلا فاضرب أعناقهما. فقال: والله ما كنت لأقطع أرحامهما. فخرجا من عنده.<sup>۲</sup> البهقوي، التاريخ، ۲ / ۲۱۵

۱ - حسين عليّؑ يبيت وليد رفت و کنار او نشست. مروان هم آغا بود. وليد نامه را برای حسين عليّؑ خواند. در پاسخ فرمود: «کسی چون من پنهانی بیعت نمی‌کند و من در دسترس تو هستم و هرگاه مردم را برای این کار جمع کردی، من هم خواهم آمد و یکی از ایشان هستم.» وليد مردی دوست‌دار عفایت بود و به امام حسين عليّؑ گفت: «برو و با مردم پیش ما خواهی آمد.» و امام برگشت. مروان به وليد گفت: «با رأی من مخالفت کردی و به خدا قسم دیگر هرگز چنین فرصتی به تو نخواهد داد.»

وليد گفت: «ای وای بر تو! به من راهنایی می‌کنی که حسين پسر فاطمه، دختر رسول خدا ﷺ را بکشم؟ به خدا سوگند کسی که روز قیامت برای خون حسين مورد مؤاخذه قرار گیرد، ترازوی عملش در پیشگاه الهی سبک خواهد بود.» دامغانی، ترجمه اخبار الطَّوال، ۲۷۶ /

۲ - پیشامد را به آنان خبر داد. گفتند: «چون بامداد شود [با] مردم نزد تو آییم.»

فدخل 'فسلم عليه بالإمرة ومروان جالس عنده، فقال حسين، كأنه لا يظن ما يظن من موت معاوية: الصلة خير من القطيعة، أصلح الله ذات بينكما! فلم يجيباه في هذا بشيء، وجاء حتى جلس<sup>١</sup>، فأقرأه الوليد الكتاب، ونعى له معاوية، ودعاه إلى البيعة، فقال حسين: إنا لله وإنا إليه راجعون! ورحم الله معاوية، وعظم لك الأجر! أما ما سألتني من البيعة، فإن مثلي لا يعطي بيعته سراً، ولا أراك تجزئ بها مني سراً دون أن تظهرها على رؤوس الناس علانية؛ قال: أجل. قال: فإذا خرجت إلى الناس، فدعوتهم إلى البيعة دعوتنا مع الناس فكان أمراً واحداً. فقال له الوليد - وكان يحب العافية -: فانصرف على اسم الله حتى تأتينا مع جماعة الناس.<sup>٢</sup> فقال له مروان: والله لئن فارقك الساعة ولم يبايع لا قدرت منه على مثلها أبداً حتى تكثر القتلى بينكم وبينه، احبس الرجل، ولا يخرج من عندك حتى يبايع أو تضرب عنقه. فوثب عند ذلك الحسين، فقال: يا ابن الزرقاء، أنت تقتلني أم هو! كذبت والله وأمت. ثم خرج<sup>٣</sup> فمر بأصحابه، فخرجوا معه حتى أتى منزله<sup>٤</sup>. فقال مروان للوليد: عصيتني، لا<sup>٥</sup> والله لا يمكّنك من مثلها من نفسه أبداً. قال الوليد: ويبلغ غيرك يا مروان، إنك اخترت لي التي فيها هلاك ديني<sup>٦</sup>، والله ما أحب أن لي ما طلعت عليه الشمس وغربت<sup>٧</sup> عنه من مال الدنيا ومثلها، وأني قتلت حسيناً، سبحان الله! أقتل حسيناً أن قال: لا أبايع! والله إنني لا أظن امرأاً يحاسب بدم حسين لخفيف الميزان عند الله يوم القيامة. فقال له مروان: فإذا كان هذا رأيك فقد أصبت فيما صنعت، يقول هذا له وهو غير الحامد له على رأيه.

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٣٩ - ٣٤٠ = عنه: المحمودي، العبرات، ١ / ٢٧٥ - ٢٧٦:

مثل ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٣ - ٣٢٤

→ مروان به او گفت: «به خدا سوگند که اینان اگر بیرون روند، دیگر ایشان را نبینی. پس بگوشان تا بیعت کنند؛ وگرنه آن دو را گردن بزَن.»  
گفت: «به خدا قسم که با ایشان قطع رحم نکنم». پس از نزد وی برفتند.

آتی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ٢ / ١٧٧

(١ - ١) [المنتظم: «وعنده مروان. فسلم عليه بالإمرة وجلس»].

(٢ - ٢) [حكاه عنه في العبرات].

(٣ - ٣) [لم يرد في المنتظم].

٤ - [إلى هنا حكاه في المنتظم].

فقال [الإمام الحسين عليه السلام] له<sup>١</sup> [الوليد]: أخرني وأزفني به. فأخذه<sup>٢</sup>. [بسنن تقدم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٤٧ = مثله الشجري، الأمالي، ١ / ١٩٠، المزني، تهذيب الكمال،

٦ / ٤٢١؛ الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ٢٠٦؛ ابن حجر، تهذيب التهذيب، ٢ / ٣٤٩،

الإصابة، ١ / ٣٣٢؛ ابن بدران في ما استدركه على ابن عساکر<sup>٣</sup>، ٤ / ٣٣٥

١ - [لم يرد في تهذيب الكمال والسير وتهذيب التهذيب والإصابة وتهذيب ابن بدران].

٢ - گوید: «آن گاه پیش ولید رفت و سلام امارت گفت. مروان نیز پیش وی نشسته بود.

گوید: حسین چنانکه گویی از مرگ معاویه بویی نبرده، گفت: «پیوستگی بهتر از جدایی است. خدا میان شما اصلاح آورد.»

اما در این مورد جوابی به او ندادند. حسین بیامد و بنشست. ولید نامه را به او داد که بخواند و خبر مرگ معاویه را داد و او را به بیعت خواند. حسین گفت: «إنا لله وإنا إليه راجعون! خدا معاویه را رحمت کند و تورا پاداش بزرگ دهد. اینکه گفتی بیعت کنم، کسی همانند من به نهانی بیعت نمی‌کند. گمان ندارم به بیعت نهانی من بس کنی و باید آن را میان مردم علنی کنیم.»  
گفت: «آری.»

گفت: «وقتی میان مردم آمی و آنها را به بیعت خوانی، ما را نیز بخوان که کار یکجا شود.»

ولید که سلامت دوست بود گفت: «به نام خدای پرو تا با جمع مردم بیایی.»

مروان گفت: «اگر اینک برود و بیعت نکند، هرگز چنین فرصتی به دست نهاری تا میان شما و او کشته بسیار شود. این مرد را بدار و از پیش تو نرود تا بیعت کند، یا گردنش را بزنی.»  
در این هنگام، حسین برخاست و گفت: «ای پسر زن کبود چشم! تو مرا می‌کشی یا او؟ به خدا نادرست گفتی و خطا کردی.»

گوید: «آن گاه حسین برون شد و به یاران خویش گذشت و با آنها به خانه رفت.»

مروان به ولید گفت: «فرمان مرا نبردی. به خدا هرگز چنین فرصتی به دست تو نمی‌دهد.»

ولید گفت: «ای مروان! دیگری را ملامت کن. کاری را برای من برگزیدی که مایهٔ تباهی دینم بود. به خدا دوست ندارم همهٔ مال دنیا که آفتاب بر آن طلوع و غروب می‌کند، از آن من باشد، اما حسین را کشته باشم. سبحان الله! حسین را یکشم که می‌گوید بیعت نمی‌کنم؟ کسی که به سبب خون حسین به حسابش کشند، به روز رستاخیز به نزد خدا اعمال نیکش ناچیز باشد.»

مروان بدو گفت: «اگر رأی تو چنین است، آنچه کردی بجا کردی.»

این را می‌گفت. اما رأی او را نپسندیده بود.

اما حسین گفت: «مهلت بده. مدارا کن.»

ولید مهلت داد.

بایده، ترجمه تاریخ طبری، ٧ / ٢٩٠٦ - ٢٩٠٨، ٢٩١٦.

٣ - [عن الإصابة].

قال: ثم دخل الحسين<sup>١</sup> على الوليد بن عتبة، فسلم عليه، فردّ عليه، ردّاً حسناً، ثم أدناه وقربه؛ قال: ومروان بن الحكم هناك جالس في مجلس الوليد، وقد كان بين مروان وبين الوليد منافرة ومفاوضة<sup>٢</sup>، فأقبل الحسين على الوليد، فقال: أصلح الله الأمير! والصّلاح خير من الفساد، والصّلة خير من الحشناء والشّحناء<sup>٣</sup>، وقد آن لكما أن تجتمعا، فالحمد لله الذي ألّف بينكما؛ قال: فلم يجيباه في هذا بشيء. فقال الحسين: هل أتاكم من معاوية كائنة خبر؟ فإنّه كان عليلاً، وقد طال<sup>٤</sup> علته، فكيف حاله الآن؟ قال: فتأوّه الوليد وتنفس الصّعداء، وقال: أبا عبدالله! أجرك الله في معاوية فقد كان لك عمّ صدق وقد ذاق الموت، وهذا كتاب أمير المؤمنين يزيد. فقال الحسين: إنّا لله وإنّا إليه راجعون. وعظم الله لك الأجر أيّها الأمير، ولكن لماذا<sup>٥</sup> دعوتني؟ فقال: دعوتك للبيعة، فقد اجتمع عليه النّاس. فقال الحسين: إنّ مثلي لا يعطي بيعته سرّاً، وإنّما أحبّ أن تكون البيعة علانيّة بمحضرة الجماعة، ولكن إذا كان من الغد، ودعوت النّاس إلى البيعة دعوتنا معهم فيكون أمرنا واحداً. فقال له الوليد: أبا عبدالله! لقد قلتَ فأحسنْتَ في القول، وأجبتَ جواب مثلك، وكذا ظنّي بك، فانصرف راشداً على بركة الله حتّى تأتيني<sup>٦</sup> غداً مع النّاس! فقال مروان بن الحكم: أيّها الأمير! إنّه إذا فارقت في هذه السّاعة [و] لم يبايع فإنّك لن تقدر منه ولا تقدر<sup>٧</sup>، على مثلها، فاحبسه عندك ولا تدعه يخرج أو يبايع وإلا فاضرب عنقه. قال: فالتفت إليه الحسين، وقال: ويلى عليك يا ابن الزّرقاء! أتأمر بضرب عنقي، كذبت<sup>٨</sup> والله<sup>٩</sup>، والله لو رام ذلك أحد من النّاس، لسقيت الأرض من / دمه قبل ذلك، وإن شئت ذلك فرم ضرب عنقي إن كنت صادقاً، قال: ثمّ أقبل الحسين على الوليد بن

١ - زيد في د: بن علي.

٢ - [والصّحيح: «منازعة»].

٣ - ليس في د.

٤ - في د: اطالت.

٥ - ليس في د.

٦ - في د: يأتي.

٧ - من د، وفي الأصل: لا تقدر، وفي بر بلا نقط.

٨ - (٨ - ٨) في د: كذبت.

عتبة وقال: أيها الأمير! إنا أهل بيت النبوة، ومعدن الرسالة، ومختلف الملائكة، ومحل الرحمة، وبنا فتح الله وبنا ختم<sup>٢</sup>، ويزيد رجل فاسق، شارب خمر، قاتل النفس المحرمة، ملعن بالفسق، ومثلي لا يبايع لئله، ولكن نصيح وتصبحون<sup>٣</sup>، وننتظر، وتنتظرون<sup>٤</sup> أئنا<sup>٥</sup> أحق<sup>٦</sup> بالخلافة والبيعة. قال: وسمع من الباب<sup>٧</sup> الحسين فهتوا بفتح الباب وإشهار السيوف، فخرج<sup>٨</sup> إليهم الحسين سريعاً، فأمرهم بالانصراف إلى منازلهم، وأقبل الحسين إلى منزله.

فقال مروان بن الحكم للوليد بن عتبة: عصيتني حتى انفلت الحسين من يدك، أما والله لا تقدر على مثلها أبداً، والله ليخرجنّ عليك وعلى أمير المؤمنين، فاعلم ذلك. فقال له الوليد بن عتبة: ويحك! أشرت عليّ بقتل الحسين وفي قتله ذهاب ديني ودنياي، والله ما أحب أن أملك الدنيا بأسرها، وأني قتلت الحسين بن عليّ ابن فاطمة الزهراء، والله ما أظنّ أحداً يليق الله بقتل الحسين إلّا هو خفيف الميزان عند الله، لا ينظر إليه ولا يزيه. وله عذاب أليم. قال: فسكت مروان.

فدعاهما إلى البيعة ليزيد، فقالا: <sup>٩</sup>بالغد إن شاء الله <sup>٩</sup>على رؤوس الناس. وخرجا من عنده. ابن عبدربه، العقد الفريد، ٤ / ٣٧٦ = عنه: الباعوني، جواهر المطالب، ٢ / ٢٦٣.

وطالب أبا عبدالله بمبايعته، فامتنع عليه من ذلك. <sup>١٠</sup>المسعودي، إنبات الوصية، ١٢٦ /

١ - من د و بر، وفي الأصل: محلف.

٢ - زيد في د: الله.

٣ - في د: يصبحون.

٤ - (٤) ليس في د وفي بر: ننظر وتنتظرون.

٥ - في د و بر: أئنا.

٦ - في د: لأحق.

٧ - في د: في الباب.

٨ - في النسخ: فاخرج.

(٩ - ٩) [جواهر المطالب: «بالغداة»].

١٠ - يزيد هم بعد از پدر خود سلطنت کرد و امام حسین را طلب کرد که با او بیعت کند؛ ولی امام حسین به او اعتنايي نکرد.  
نحی، ترجمة انبات الوصية، ٣٠٢ /

وامتنع من بيعته الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام وعبدالله بن الزبير حين أخذهما عامل المدينة بذلك.<sup>١</sup> المصمودي، التنبيه والإشراف، ٣٠٣ /

فقال: إن أمير المؤمنين أملك أن تباع له. فقال الحسين عليه السلام: يا عتبة! قد علمت إننا أهل بيت الكرامة، ومعدن الرسالة، وأعلام الحق الذين أودعه الله عز وجل قلوبنا، وأنطق به ألسنتنا، فنطقت بإذن الله عز وجل، ولقد سمعت جدي رسول الله ﷺ يقول: إن الخلافة محرومة على ولد أبي سفيان وكيف أباع أهل بيت، قد قال فيهم رسول الله ﷺ هذا.<sup>٢</sup> [بسنن تقدم عن علي بن الحسين عليه السلام]

الصدوق، الأمالي، ١٥١ / ١٥٢ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣١٢، البحراني، العوالم، ١٧ / ١٦١. فصار الحسين عليه السلام إلى الوليد، فوجد عنده مروان بن الحكم، فنعى إليه الوليد معاوية، فاسترجع الحسين عليه السلام، ثم قرأ عليه كتاب يزيد وما أمره فيه من أخذ البيعة منه له، فقال الحسين عليه السلام: إني لا أراك تقنع ببيعتي ليزيد سرّاً حتى أباعه جهراً فيعرف ذلك الناس. فقال له الوليد: أجل. فقال الحسين عليه السلام: فتصبح وترى رأيك في ذلك. فقال له الوليد: انصرف على اسم الله تعالى حتى تأتينا مع جماعة الناس. فقال له مروان: والله لئن فارقت الحسين الساعة، ولم يبايع، لا قدرت منه على مثلها أبداً حتى تكثر القتلى بينكم وبينه، احبس الرجل، فلا يخرج من عندك حتى يبايع أو تضرب عنقه. فوثب الحسين عليه السلام عند ذلك وقال: أنت يا ابن الزرقاء تقتلني أم هو؟ كذبت والله وأثمت. وخرج يمشي ومعه مواله حتى أتى منزله.<sup>٣</sup> فقال مروان للوليد: عصيتني لا والله لا يمكنك مثلها من نفسه أبداً. فقال له الوليد: وبع غيرك يا مروان، إنك اخترت لي التي فيها هلاك ديني<sup>٤</sup>، والله ما

١ - حسين بن علي بن أبي طالب رضي الله عنه و عبدالله بن زبير كه حاكم مدينه مي خواست آنها را به بيعت وادار کند، از بيعت يزيد امتناع کردند.

٢ - و گفت: «امير المؤمنين دستور داده با وي بيعت کنی.»

حسين بن علي فرمود: «ای عتبة! تو می دانی كه ما اهل بيت كرامت و معدن رساليم و اعلام حق كه خدا به دها سپرده و زبان ما را بدان گویا ساخته، من به اذن خدای عز وجل گویا شدم و از جدم رسول خدا ﷺ شنیدم كه می فرمود: «خلافت بر فرزندان ابی سفيان حرام است»، چگونه با خاندانی بيعت كنم كه رسول خدا ﷺ درباره آنها چنین گفته.»

(٣-٢) [لم يرد في روضة الواعظين].

٤ - [زاد في البحار والعوالم ومثير الأحرار: «ودنيائي»].

كرماني، ترجمه امالي، ١٥١ / ١٥٢



أَحَبُّ أَنْ لِي مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَغَرِبَتْ عَنْهُ مِنْ مَالِ الدُّنْيَا وَمُلْكُهَا وَأَنِّي قَتَلْتُ حُسَيْنًا. سُبْحَانَ اللَّهِ! أَقْتُلُ حُسَيْنًا لَمَّا أَنْ قَالَ: لَا أَبَايَ، وَاللَّهِ إِنِّي لَا أَظُنُّ أَنَّ امْرَأً يُحَاسِبُ بَدَمَ الْحُسَيْنِ خَفِيفَ الْمِيزَانِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. فَقَالَ لَهُ مِرْوَانُ: فَإِذَا كَانَ هَذَا رَأَيْكَ فَقَدْ أَصَبْتَ فِيمَا صَنَعْتُ<sup>۱</sup>. يَقُولُ هَذَا وَهُوَ غَيْرُ الْحَامِدِ لَهُ عَلَى رَأْيِهِ<sup>۲</sup>.

۲\* فَأَقَامَ الْحُسَيْنُ ﷺ فِي مَنْزِلِهِ تِلْكَ اللَّيْلَةَ وَهِيَ لَيْلَةُ السَّبْتِ لثَلَاثَ بَقِيْنَ مِنْ رَجَبِ سَنَةِ سِتِّينَ مِنَ الْهَجْرَةِ<sup>۳</sup>.

(۱ - ۱) [لم يرد في وسيلة الثارين].

۲ - [زاد في الأسرار: «فما صنعه»].

۳ - پس حسین ﷺ به نزد ولید آمد، دید مروان بن حکم نیز نزد او است. ولید خبر مرگ معاویه را به آن حضرت داد و آن جناب ﷺ (چنانچه در این موارد مرسوم است) فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». سپس نامه یزید و دستوری که برای گرفتن بیعت از آن جناب داده بود، برای حضرت ﷺ خواند. حسین ﷺ فرمود: «گمان ندارم تو قانع باشی که من در پنهانی با یزید بیعت کنم تا اینکه آشکارا بدانسان که مردم بدانند، بیعت نمایم؟» ولید گفت: «آری (چنین است).»

حسین ﷺ فرمود: «پس باشد تا بامداد کنی و اندیشه خود را در این باره ببینی.» ولید گفت: «به نام خدا (اکنون) باز گرد تا با گروهی از مردم (برای بیعت) به نزد ما بیایی. مروان به او گفت: «به خدا اگر حسین اینک از تو جدا شود و بیعت نکند، دیگر هرگز بر او دست نخواهی یافت تا کشتار بسیاری میانه تو و او بشود. او را نگهدار تا اینکه یا بیعت کند، یا گردش بزی.» حسین ﷺ از جا جست و به او فرمود: «ای پسر زرقاء (زن کبود چشم)! تو مرا می‌کشی یا او؟ به خدا دروغ گفتی و ناپیما سخن گفتی (این کلام را فرمود) و از خانه بیرون رفت و با نزدیکان خود به راه افتاده، به منزل خویش درآمد. (همین که حضرت برفت) مروان به ولید گفت: «گوش به سخن من ندادی. به خدا دیگری نخواهد گذارد تو بر او دست یابی.»

ولید به او گفت: «وای به حال دیگران یاد، ای مروان! تو کاری برای من انتخاب کرده بودی (و پیشنهاد به من نمودی) که ناپودی دین من در آن بود. به خدا دوست ندارم آنچه خورشید بر آن می‌تابد و از آن غروب می‌کند از مال دنیا و ملک آن از آن من باشد و من حسین را بکشم. سبحان الله!»

همین که حسین گفت: «من بیعت نمی‌کنم. من حسین را بکشم؟ به خدا سوگند گمان ندارم کسی که به خون حسین در روز قیامت بازخواست شود، ترازویش سبک باشد (یعنی عقوبتش آسان نیست)!»

مروان که این سخنان را از ولید شنید، گفت: «اگر برای این خاطر بود و اندیشه تو چنین است، کار بجایی کردی.»

این را به زبان می‌گفت، ولی در دل، کار او را خوش نداشت (و رأی او را نپسندید و برای خوشایند او

المفيد، الإرشاد، ٢ / ٣٠ - ٣١ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٢٢٤، ٢٢٥ - ٣٢٦،  
 الجهراني، العوالم، ١٧ / ١٧٣ - ١٧٦، الذريردي، أسرار الشهادة، ٢٠٦ / الأعرج،  
 مناهل القرب، ٢٨٤ / القمي، نفس المهموم، ٦٨ / ٦٩، الجواهري، منير الأحزان، ٥ /  
 ١٦، الزنجاني، وسيلة الدارين، ٤٦ - ٤٧، مثله للفتال، روضة الواعظين، ١٤٦ - ١٤٧

فأتى بهما [حسين بن علي عليه السلام وابن الزبير] فقال: بايعا. فقالا: مثلنا لا يبايع سراً، ولكننا  
 نبايع على رؤوس الناس إذا أصبحنا. فرجعا إلى بيوتهما.

ابن عبد البر، الاستيعاب، ١ / ٣٨١ = عنه: ابن المديم، بغية الطلب، ٦ / ٢٥٧٢، الحسين  
 ابن علي، ٣١ / ٣١، الديار بكرى، تاريخ الخميس، ٢ / ٣٣١، الشبلنجي، نور الأنصار، ٢٥٦ /

فجاء الحسين عليه السلام عليه قبض أبيض متورّد مصبوغ بزعفران، فسلم ثم جلس، قال:  
 ثم جاء ابن الزبير بين ثوبين غليظين مشمرأ إلى نصف ساقه، فسلم ثم جلس، ثم جاء  
 عبدالله بن مطيع، فجاء رجل أحمر العينين ثائر الشعر - أو قال الرأس - فسلم، ثم جلس،  
 قال: فحمد الله الوليد ونعى إليهم معاوية ودعاهم إلى البيعة ليزيد، فبدر ابن الزبير  
 صاحبيه الكلام مخافة وهنهما، فحمد الله وأثنى عليه، ثم ذكر معاوية، فترحم عليه ودعا  
 له، ثم ذكر الوليد، فقال: ولينتنا، فأحسنّت ورقت بنا ووصلت أرحامنا، وقد علمت الذي  
 كان من أبيك في بيعة يزيد وولائتنا، ومتى ما بايعنا وشاب مصرم<sup>١</sup> علينا خشينا أن  
 لا يذهب ذلك ما في نفسه علينا، فإن رأيت أن تصل أرحامنا وتحسن فيما بيننا وبينك  
 وتخلّي سبيلنا، فإذا أصبحت، نودي في الناس الصلاة جامعة، ثم صعدت المنبر، فنبايع  
 حينئذ يذهب ما في نفسه علينا. قال: وأنا [زريق مولى لمعاوية] أنظر إلى مروان في ناحية  
 البيت، كلّما نظر إليه الوليد قال بيده هكذا، اضرب أعناقهم، قال: فخلّي سبيلهم. قال  
 مروان: ألا والله لا يصبح بالمدينة منهم أحد. قال: فانطلق كلّ واحد منهم إلى منزله،  
 ففرب رواحله فشذّ عليها، ثم أتى بها إلى الطريق وأصبح - يعني الوليد -، فنادى بالصلاة  
 جامعة، فطلب الناس ودعاهم إلى البيعة ليزيد، وأرسل إلى هؤلاء الزهط، فوجدهم قد  
 خرجوا.

الشجري، الأمالي، ١ / ١٧٠

→ گفتارش را تصدیق کرد). پس حسین علیه السلام آن شب را در خانه خود ماند و آن شب بیست و هفتم  
 رجب سال شصت هجری بود.

رسول معلق، ترجمه ارشاد، ٢ / ٣٠ - ٣١

١ - [لعلّ الصّحيح: «والسيف مُضَلَّتْ»].

وصار عليّ إلى الوليد، فنعى الوليد إليه معاوية، فاسترجع الحسين عليّ ثم قرأ عليه كتاب يزيد بن معاوية، فقال الحسين عليّ: إني لا أراك تقنع ببيعتي ليزيد سرّاً حتى أبايعه جهراً. فقال الوليد: أجل. فقال الحسين عليّ: فنصحب ونرى في ذلك. فقال الوليد: انصرف على اسم الله تعالى. فقال مروان: والله لئن فارقك الحسين الساعة ولم يبايع لا تقدر منه على مثلها أبداً حتى يكثر القتلى بينكم وبينه، فلا يخرج من عندك حتى يبايع أو تضرب عنقه. فوثب عند ذلك الحسين عليّ، وقال: أنت يا ابن الزرقاء تقتلني أو هو؟ كذبت والله وأثمت. فخرج، فقال مروان للوليد: عصيتني. فقال: ويح غيرك يا مروان، والله ما أحب أن لي ما طلعت عليه الشمس وأني قتلت حسيناً، إن قال: لا أبايع، والله إني لأظن أن امرأً يحاسب بدم الحسين خفيف الميزان عند الله تعالى يوم القيامة. فقال مروان: إن كان هذا رأيك فقد أصبت. الطبرسي، إعلام الوري، ٢٢٢/

ثم دخل على الوليد، فسلم عليه بالإمرة وقال: كيف أصبح الأمير اليوم وكيف حاله؟ فردّ عليه الوليد ردّاً حسناً، ثم أدناه وقربه، ومروان هنالك جالس، وقد كان بين مروان والوليد منافرة ومنازعة، فلما نظر الحسين إلى مروان جالساً في مجلس الوليد، قال: أصلح الله الأمير، الصلاح خير من الفساد، والصلة خير من الشحنة، وقد آن لكما أن تجتمعا، فالحمد لله الذي أصلح ذات بينكما، فلم يجيباه في هذا بشيء، فقال الحسين: هل ورد عليكم من معاوية خبر؟ فإنه كان عليلاً وقد طالت علته، فكيف هو الآن؟ فتأوه الوليد وتنفس الصعداء، وقال: يا أبا عبد الله أجرك الله في معاوية فقد كان لكم عمّ صدق ووالي عدل، لقد ذاق الموت، وهذا كتاب أمير المؤمنين يزيد. فقال الحسين: إنا لله وإنا إليه راجعون، وعظم الله لك الأجر أيها الأمير، ولكن لماذا دعوتني؟ فقال: دعوتك للبيعة التي قد اجتمع الناس عليها. فقال الحسين: أيها الأمير، إن مثلي لا يعطي بيعته سرّاً، وإنما يجب أن تكون البيعة علانية بمحضرة الجماعة، فإذا دعوت الناس غداً إلى البيعة دعوتنا معهم، فيكون الأمر واحداً. فقال الوليد: أبا عبد الله والله لقد قلت، فأحسن القول، وأجبت جواب مثلك، وهكذا كان ظني بك، فانصرف راشداً، وتأتينا غداً مع الناس. فقال مروان: أيها الأمير إن فارقك الساعة، ولم يبايع، فإنك لم تقدر منه على مثلها أبداً،

حتى تكثر القتل بينك وبينه، فاحبسه عندك، ولا تدعه يخرج أو يبيع وإلا فاضرب عنقه. فالتفت إليه الحسين، وقال: ويلي عليك يا ابن الزرقاء أتأمر بضرب عنقي، كذبت والله ولؤمت؛ والله لو رام ذلك أحد لسقيت الأرض من دمه قبل ذلك، فإن شئت ذلك فرم أنت ضرب عنقي إن كنت صادقاً. ثم أقبل الحسين على الوليد؛ فقال: أيها الأمير؛ إنا أهل بيت النبوة؛ ومعدن الرسالة؛ ومختلف الملائكة؛ ومهبط الرحمة؛ بنا فتح الله وبنا ختم؛ ويزيد رجل فاسق شارب خمر؛ قاتل نفس؛ ملعن بالفسق؛ فقتلي لا يبيع لمثله ولكن نصبح وتصبحون؛ وننظر وتنتظرون أيّنا أحق بالخلافة والبيعة. قال: وسمع من بالباب صوت الحسين، وقد علا، فهُتُوا أن يقتحموا عليهم بالسيف، ولكن خرج إليهم الحسين، فأمرهم بالانصراف إلى منازلهم؛ وذهب إلى منزله؛ فقال مروان للوليد: عصيتني أيها الأمير حتى أقلت الحسين من يدك؛ أم والله لا تقدر منه على مثلها أبداً؛ والله ليخرجنّ عليك وعلى أمير المؤمنين، فاعلم ذلك. فقال الوليد لمروان: ويحك إنك قد أشرت عليّ بقتل الحسين، وفي قتله ذهاب ديني ودنياي؛ والله إنّي لا أحب أن أملك الدنيا بأسرها شرقها وغربها وأنّي قتلت الحسين ابن فاطمة، والله ما أظنّ أحداً يلقي الله يوم القيامة بدمه إلّا وهو خفيف الميزان عند الله، لا ينظر إليه ولا يزكّيه وله عذاب أليم.

الحوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٨٣ - ١٨٤

فلما دخل عليه، وقرأ الكتاب، قال: ما كنت أبايع ليزيد. فقال مروان: بايع لأمر المؤمنين؛ فقال الحسين: كذّبت وملك على المؤمنين؛ من أمره عليهم؟ أقام مروان وجرد سيفه، وقال: مر سيّافك أن يضرب عنقه قبل أن يخرج من الدار، ودمه في عنقي. وارتفعت الصيحة، فهُجِم تسعة عشر رجلاً من أهل بيته، وقد انتضوا خناجرهم، فخرج الحسين معهم.<sup>١</sup>

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٨٨ = عنه: الدرر الندى، أسرار الشهادة، ٢٠٦ / القمي، نفس المهموم، ٦٩ / ٧٠

(١ - ١) [حكاه عنه في الأسرار].

٢ - [الأسرار: «الصّحّة»].

فدعا [الولید] الحسین فطلب منه أن یبایع، فقال: ادع الناس وادعونا معهم، فإن مثلی لا یبایع سراً. وخرج.

ابن الجوزی، الزدة علی المتعصب العنید، ۳۴ /

ثم دخل فسلم - ومروان عنده - فقال الحسین: الصلة خیر من القطیعة، والصلح خیر من الفساد، وقد آن لکما أن تجتمعا أصلح الله ذات بینکما. وجلس، فأقرأه الولید الکتاب، ونعی له معاویة، ودعاه إلى البیعة، فاسترجع الحسین، وترحم علی معاویة، وقال: أما البیعة، فإن مثلی لا یبایع سراً، ولا یُجترأ بها منی سراً، فإذا خرجت إلى الناس، ودعوتهم للبیعة، ودعوتنا للبیعة، دعوتنا معهم کان الأمر واحداً. فقال له الولید - وكان یحب العافیة - : انصرف. فقال له مروان: لئن فارقت الساعة، ولم یبایع، لا قدرت منه علی مثلها أبداً، حتی تکثر القتل بینکم وبنیه، احبسه، فإن بایع وإلا ضریعت عنقه. فوثب عند ذلك الحسین، وقال: [یا] ابن الزرقاء أنت تقتلنی أم هو؟ کذبت والله ولؤمت. ثم خرج حتی أتى منزله، فقال مروان للولید: عصیتی لا والله لا یمکنک من نفسه بمثلها أبداً. فقال الولید: ویح غیرک یا مروان، والله ما أحب أن لی ما طلعت علیه الشمس وغربت عنه من مال الدنیا وملکها وأتی قتلت حسیناً، أن قال: لا أبایع، والله إنی لا أظن أن امرأ یحاسب بدم الحسین لخنیف المیزان عند الله یوم القیامة. قال مروان: قد أصبت [بکثرة رسلك] یقول له هذا وهو غیر حامد له علی رأیه.<sup>۱</sup>

ابن الأثیر، الکامل، ۲ / ۲۶۶

۱ - بعد از آن، حسین داخل شد؛ درحالی که مروان هم همان جا نشسته بود. حسین گفت: «صله (صله رحم و خویشپورری) بهتر از جفا و صلح بهتر از جنگ و فساد است. اکنون وقت است که هر دو در اینجا جمع و متحد شوید. خدا کار شما را اصلاح کند و دشمنی را از میان بردارد.»

آن گاه نشست. ولید نامه یزید را به او داد که متضمن خبر مرگ معاویه بود. حسین را دعوت کرد که بیعت کند. حسین برای مرگ معاویه تأسف کرد و بر او درود فرستاد. بعد گفت: «موضوع بیعت یزید، مانند من کسی نباید در خفا بیعت کند؛ چون تو میان مردم بروی و آنها را دعوت کنی که بیعت کنند و ما را هم به آن بیعت دعوت کنی کار یکسره خواهد شد و ما همه متحد خواهیم بود.»

ولید چون آسایش پرست بود به حسین گفت: «برو!»

مروان به او گفت: «اگر حسین از اینجا برود و بیعت نکند، هرگز تو بر او قادر نخواهی بود؛ مگر پس از کشته شدن عده ای از شما و از او، پس باید او را همین الآن بازداشت کنی که اگر بیعت کند، چه بهتر وگرنه گردن او را بزنی!»

وكان قد امتنع من البيعة ليزيد بن معاوية، لما بايع له أبوه بولاية العهد، وامتنع معه ابن عمر، وعبدالله بن الزبير، وعبدالرحمان بن أبي بكر، فلما توفي معاوية لم يبايع أيضاً. ابن الأثير، أسد الغابة، ۲ / ۲۰

فدعاهم [الحسين بن علي عليه السلام] مع عبدالله بن الزبير، وعبدالله بن مطيع، وعبدالله بن عمر، وعبدالرحمان ابن أبي بكر] إلى الوليد فحضروا، فنعى إليهم معاوية، وأمرهم بالبيعة، فبدرهم بالكلام عبدالله بن الزبير، مخافة أن يجيئوا بما لا يريد، فقال: إنك وليتنا فوصلت أرحامنا، وأحسنست السيرة فينا، وقد علمت أن معاوية أراد منا البيعة ليزيد، فأبينا ولسنا أن يكون في قلبه علينا، ومتى بلغه أننا لم نبايع إلا في ظلمة ليل، وتغلق علينا باباً لم ينتفع هو بذلك ولكن تصيح وتدعو الناس، وتأمرهم ببيعة يزيد، ونكون أول من يبايع.

قال [ابن أبي زريق]: وأنا أنظر إلى مروان وقد أسر إلى الوليد أن اضرب رقابهم<sup>۱</sup>، ثم قال جهراً: لا تقبل عذرهم واضرب رقابهم<sup>۲</sup>. فغضب الحسين، وقال: ويلي عليك يا ابن الزرقاء! أنت تأمر بضرب عنقي، كذبت ولؤمت، نحن أهل بيت النبوة، ومعدن الرسالة، ويزيد فاسق شارب الخمر، وقاتل النفس، ومثلي لا يبايع مثله، ولكن نصبح وتصبحون، وننظر وتنظرون، أيتنا أحق بالخلافة والبيعة. فقال الوليد: انصرف يا أبا عبدالله مصاحباً على اسم الله وعونه، حتى تغدوا علي. فلما ولوا قال مروان بن الحكم: والله لئن فارقت

→ حسين چون این را شنید، گفت: «ای زاده زرقاء (چشم کیود)، تو مرا می‌کشی یا او. به خدا دروغ می‌گویی. تو پست و پلید هستی.»

آن گاه حسین از آنجا به خانه خود رفت. مروان به ولید گفت: «تو از امر من تمرد کردی. به خدا سوگند او هرگز دیگر چنین تمکینی نسبت به تو نخواهد کرد.»

ولید گفت: «وای بر دیگری (به جای وای بر تو)، ای مروان! به خدا سوگند من دوست ندارم که ملک و مال من از مشرق آفتاب تا مغرب باشد و من حسین را کشته باشم. اگر او بگوید من بیعت نمی‌کنم، من گمان نمی‌برم کاری که با ریختن خون حسین انجام گیرد، در روز رستاخیز نزد خداوند آسان باشد و در حساب نیاید.»

مروان گفت: «اگر چنین باشد، پس تو با تأمل و احتیاط حق داری و چنین خودداری صواب است.» این را گفت، درحالی که با عقیده او موافق نبود و عمل او را نمی‌ستود. خلیل، ترجمه کامل، ۵ / ۱۰۴

۱ - [هنا سقط].

۲ - أعناقهم.

القوم، لا قدرت عليهم حتى تكثروا القتل، فخرجوا من عنده.

فلما أصبح الوليد، استدعى مروان، وأخبره، فقال: أمرتك فعصيتني وسرتي ما يصير أمرهم إليه. فقال: ويحك، إنك أشرت إليّ بذهاب ديني ودنياي، والله ما أحب أن ملك الدنيا لي وأنّي قتلْتُ حسيناً، والله ما أظن أن أحداً يليق الله بدمه إلا وهو خفيف الميزان.

ابن غا، منير الأحزان، ١٠ /

وأقرأه كتاب يزيد، وطلبه بالبيعة، فقال: مثلي لا يباع سراً، فإذا كان في غدٍ بايعت علانيةً. فلما هم بالخروج قال مروان بن الحكم لوليد - وكان حاضراً معه في مجلسه لتدبير أمر بيعة يزيد -: يا لها من غلطة، ما رأيت لها مثلاً. ترك الأمر مستقبلاً، وتطلبه مستدبراً؟ فقال له: فما ترى أنت؟ قال: تأخذه بالبيعة، فإن أبي ضربت عنقه. فسمعه الحسين فسل سيفه، وهم أن يضرب مروان، ثم قال له: يا ابن الزرقاء، أمثلك يأمر بقتل مثلي؟

وكان الحسين قد دعا بمواليه وأهل بيته، فأقعدهم على الباب حين دخل وقال لهم: إن ارتفع صوتي فاقتحموا عليّ النار، وإلا فمكانكم حتى أخرج إليكم.

البرقي، الجوهرة، ٤١ /

ثم دخل على الوليد ومروان عنده، فأقرأه كتاب يزيد، ودعاه إلى البيعة، فقال: مثلي لا يباع سراً بل على رؤوس الناس، وهو أحب إليكم.

وكان الوليد يحب العاقبة، فقال: انصرف في دعة الله حتى تأتينا مع الناس. فقال له مروان: والله لنن فارقك الساعة، ولم يبايع لا قدرت عليه أبداً حتى تكثر القتل بينكما، احبس الرجل عندك حتى يبايع أو تضرب عنقه. فوثب الحسين قائماً، وقال: يا ابن الزرقاء هو يقتلني أو أنت؟ كذبت، ومئت<sup>١</sup>.

ثم خرج، فقال الوليد: يا مروان والله ما أحب أن لي ما طلعت عليه الشمس وأنّي قتلْتُ حسيناً<sup>٢</sup>.

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ١٣٥ /

١ - [والصحيح: «لؤمّت»].

٢ - حسين عليه السلام در خانه رفت و سلام کرد. مروان و ولید عتبہ بر تخی نشسته بودند و قومی به پا

فنعى الوليد إليه موت معاوية، وعرض عليه البيعة ليزيد، فقال: أيها الأمير، إن البيعة لا تكون سراً ولكن إذا دعوت الناس غداً، فادعنا معهم.

فقال مروان: لا تقبل أيها الأمير عذره، ومتى لم يبايع فاضرب عنقه.<sup>۱</sup> فغضب الحسين عليه السلام!

ثم قال: ويل لك<sup>۲</sup> يا ابن الزرقاء أنت تأمر بضرب عنقي، كذبت والله، ولؤمت<sup>۳</sup>.  
 ثم أقبل على الوليد، فقال: أيها الأمير، إنا أهل بيت النبوة، ومعدن الرسالة، ومختلف الملائكة، وبنا فتح الله، وبنا ختم الله، ويزيد رجل فاسق شارب الخمر، قاتل النفس المحترمة، ملعن بالفسق، ومثلي لا يبايع بمثله<sup>۴</sup>، ولكن نصبح وتصبحون، وننظر وتنظرون أيننا أحق بالخلافة والبيعة<sup>۵</sup>، ثم خرج عليه السلام!<sup>۶</sup>

فقال مروان للوليد عصيتي، فقال: ويحك إني أشرت إليّ بذهاب ديني ودياري، والله ما أحب أن ملك الدنيا بأسرها لي وأنني قتلت حسيناً، والله ما أظن أحداً يلقي الله بدم الحسين عليه السلام إلا وهو خفيف الميزان لا ينظر الله إليه ولا يزكّيه وله عذاب أليم<sup>۷</sup>.

→ استاده، چون بنشست نامه یزید به او دادند. بخواند و گفت: امشب اندیشه کنم، فردا جواب دهم. و برخاست و از تخت به زیر آمد.

مروان بسیار گفت با ولید که: «حسین را رها مکن که برود، از یزید عتابها بیفتی و حسین را به دست نیاوری الا بعد از آنکه خویشا رنجته شود.»

مروان چند کثرت تکرار نمود و قصد کرد که حسین را بگیرد. کرسی آهنین نهاده بود. حسین عليه السلام برداشت و به مروان انداخت. مروان به خانه گریخت و کرسی به دیوار آمد و بشکست. این حال بیست و هفتم رجب بود.

عبدالذمن طبری. کامل هائی. ۲ / ۲۷۱

۱ - [من هنا حكاك عنه في البحار والموالم].

۲ - [في البحار والموالم: «ويلي عليك»].

۳ - [في البحار والموالم: «ولؤمت»].

۴ - [حكاك عنه في الأسرار ومثير الأحران].

۵ - [في البحار والموالم: «مثله»، وفي الأسرار: «لمثله»].

۶ - [إلى هنا حكاك عنه في البحار والموالم].

۷ - ولید خبر مرگ معاویه را به حسین داد و پیشنهاد بیعت بر یزید را به حسین عليه السلام نمود. حسین عليه السلام فرمود: «ای امیر! بیعت پنهانی نتیجه‌ای ندارد. فردا که همه مردم را برای بیعت دعوت خواهی نمود، ما را



ابن طاووس، اللّهُوف، ۲۲ - ۲۴ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۲۵، البحراني،  
العوامل، ۱۷ / ۱۷۴؛ الدّريندي، أسرار الشّهادة، ۲۰۶؛ الجواهري، مثير الأحزان، ۵ - ۶

فحضر الحسين علیؑ عنده، فأخبره بموت معاوية رضي الله عنه، ودعاه إلى البيعة  
فقال له الحسين علیؑ: مثلي لا يبايع سراً، ولكن إذا اجتمع الناس نظرنا ونظرت.<sup>۱</sup>  
ابن طقطقي، كتاب الفخري، ۱۰۴ /

ثمّ دخل، فسلم، ومروان عنده، فقال الحسين: «الصّلة خيرٌ من القّطيعة، والصّالح  
خير من الفساد، وقد آن لكما أن تجتمعا، أصلح الله ذات يَينكما». وجلس، فأقرأه الوليد  
الكتاب، ونمى إليه معاوية، ودعاه إلى البيعة، فاسترجع الحسين وترحم على معاوية،  
وقال: «أما البيعة، فإنّ مثلي لا يبايع سراً، ولا تجتزئ بها مني سراً، فإذا خرجت إلى

→ نیز با آنان دعوت نما.

مروان گفت: «ای امیر! این پیشنهاد را نپذیر و اگر بیعت نمی‌کند، گردنش را بزن.»  
حسین علیؑ چون این سخن بشنید، خشمناک شد و فرمود: «وای بر تو این پسر زن کبود چشم! تو  
دستور می‌دهی که گردن مرا بزنند؟ به خدا قسم دروغ می‌گویی و پست فطرق خود را ظاهر می‌سازی.»  
سپس روی به ولید نمود و فرمود: «امیر! ما خاندان پیغمبر و کان رسانییم. آستانه ما محل آمد و شد  
فرشتگان است. دفتر وجود به نام ما باز شد و دایره کمال به ما ختم شده است و یزید مردی است گنهگار و  
میکسار و آدمکش و خیانت پیشه بیشتم و رو. و هم چون منی به چنین کسی بیعت نخواهد نمود. ولی باش  
تا صبح کنیم و شما نیز صبح کنید. ما در این کار بدقت بنگریم. شما نیز بنگرید که کدام یک از ما به خلافت و  
بیعت سزاوارتر است.»

حسین علیؑ این گفت و از مجلس ولید بیرون شد.

مروان به ولید گفت: «دستور مرا اجرا نکردی؟»

گفت: «وای بر تو! راه از دست رفتن دین و دنیای مرا به من نمودی. به خدا سوگند که دوست ندارم  
همه روی زمین را مالک باشم و حسین علیؑ را بکشم. به خدا سوگند گمان ندارم کسی که به خون حسین  
دست بیالاید و خدا را ملاقات کند، مگر اینکه میزان عملش سبک خواهد بود و خداوند بر او نظر رحمت  
نخواهد کرد و او را از پلیدی گناه پاک نخواهد ساخت و شکنجه دردناکی برای او آماده است.»

فخري، ترجمه لُوف، ۲۲ - ۲۴

۱ - چون حسین علیؑ نزد وی آمد، ولید خبر مرگ معاویه را بدو داد و به او پیشنهاد بیعت کرد.  
حسین علیؑ به ولید گفت: «شخصی مانند من، پنهانی بیعت نمی‌کند. هرگاه همه مردم برای این کار اجتماع  
کردند، ما و تو فکری برای این کار خواهیم کرد.»

سپس حسین علیؑ از نزد ولید خارج شد.  
کلبایگانی، ترجمه تاریخ فخری، ۱۵۵ / ۱۵۶

التَّاس ودَعَوْهُمْ إِلَى الْبَيْعَةِ دَعَوْتَنَا مَعَهُمْ فَكَانَ الْأَمْرُ وَاحِدًا». فقال له الوليد - وكان يحبّ العافية -: انصرف. فقال له مروان: «لئن فارقك الساعة، ولم يبايع لا قدرت منه على مثلها أبداً حتّى تكثُر القتلُ بينك وبينه، احبسه، فإن بايع وإلا ضربت عنقه». فوثب الحسينُ عند ذلك وقال: «يا ابن الزّرقاء، أنت تقتلني أو هو؟ كذبت والله ولؤمت! ثمّ خرج حتّى أتى منزله.

فقال مروان للوليد: عَصَيْتَنِي! لا والله لا يمكنك من نفسه بمثلها أبداً. فقال الوليد: «وَيْحَ غَيْرِكَ يا مروان، والله ما أحب أن لي ما طلعت عليه الشمس وغرّبت عنه من مال الدّنيا ومُلْكها وأني قتلْتُ حسيناً، إن قال: لا أباع! والله إنّي لأظنّ امرأً يحاسب بدم الحسين خفيف الميزان عند الله يوم القيامة!» قال مروان: قد أصبت بقولك هذا [يقول] وهو غير حامد له على رأيه. التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٢٧٨ - ٢٧٩

فلَمَّا توفّي لم يدخل في طاعة يزيد، الحسين بن عليّ ولا عبدالله بن الزّبير ولا من شايعهما.

فأتاه ابن الزّبير، فنعى له معاوية، فترحم عليه، فقال: بايع يزيد. قال: ما هذه ساعة مبايعة، ولا مثلي يبايع هاهنا، ولكن نصبح فترقى المنبر، وأبايعك علانية، ويبايعك التّاس. فوثب مروان، فقال: اضرب عنقه، فإنّه صاحب فتنة وشرّ. فقال: إنك هاهنا يا ابن الزّرقاء، واستبّا. فقال الوليد: أخرجها عني، وكان رجلاً رفيقاً سرياً كريماً. فأخرجها، فجاء الحسين على تلك الحال، فلم يكلم في شيء حتّى رجعا جميعاً، ثمّ ردّ مروان إلى الوليد، فقال: والله لا تراه بعد مقامك إلّا حيث يسوؤك.

الذهبي، تاريخ الإسلام، ٢ / ٢٦٦، ٢٦٨

فلَمَّا مات معاوية، تسلّم الخلافة يزيد وبايعه أكثر التّاس، ولم يبايع له ابن الزّبير ولا الحسين، وأنفوا من ذلك. ورام كلّ واحد منهما الأمر لنفسه.

الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ١٩٦

وكان قد أنف من إمرة يزيد بن معاوية، فلم يبايعه، وكان قد بايعه المسلمون كلّهم إلّا أربعة: عبدالله بن عمر، وعبدالله بن الزّبير، وعبدالله بن أبي بكر، وهو رابعهم

رضي الله عنهم.

فأتى بهما، [الإمام الحسين عليه السلام وعبدالله بن الزبير] فقال: بايعا. فقالا: مثلنا لا يبايع سراً ولكن نبايع على رؤوس الأشهاد إذا أصبحنا. فرجعا إلى بيوتهما.

اليافعي. مرآة الجنان. ١ / ١٣١، ١٣٢

وصم على مخالفة الحسين وابن الزبير.<sup>١</sup> ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥١

ولم يبايعه الحسين بن علي رضي الله تعالى عنها، ولا عبدالله بن الزبير رضي الله تعالى عنه، واختفيا من عامله الوليد بن عقبة<sup>٢</sup> بن أبي سفيان، وأقاما مصرين على الامتناع.

ثم دخل، فسلم، ومروان عنده فشكرهما على الصلة بعد القطيعة، ودعا لهما بإصلاح ذات البين، فأقرأه الوليد الكتاب بنعي معاوية، ودعاه إلى البيعة، فاسترجع وترحم، وقال: مثلي لا يبايع سراً، ولا يكتفى بها مني، فإذا ظهرت إلى الناس، ودعوتهم كان أمرنا واحداً، وكنت أول محبب. فقال الوليد وكان يحب المسالمة: انصرف. فقال مروان: لا تقدر منه على مثلها أبداً، حتى تكثر القتل بينك وبينهم، ألزمه البيعة، وإلا اضرب عنقه. فوثب الحسين وقال: أنت تقتلني أو هو؟ كذبت والله. وانصرف إلى منزله، وأخذ مروان في عدل الوليد، فقال: يا مروان والله ما أحب أن لي ما طلعت الشمس من مال الدنيا وملكها، وأني قتلت الحسين أن قال: لا أبايع.<sup>٣</sup> ابن خلدون، التاريخ، ٣ / ٢٠

١ - و مردن معاويه و امارت يزيد با او گفتم و بيعت خواست. حسين گفت: «مثل من کسی پنهان بيعت نکند. چون مردم جمع شوند، بعد از اين در اين قضيه به اتفاق انديشه کنيم.»

اين بگفت و از پيش وليد بيرون رفت. هندوشاه، تجارب السلف، ٦٧ /

٢ - [الصحيح: «عُتِبَ»].

٣ - حسين خود به مسجد درآمد و سلام کرد. مروان در کنار وليد نشسته بود و از اين که پس از مدتی قطع رابطه اينک ملاقاتی دست داد، سباسب گفت و آنان را دعوت به آشتی و رفع کدورتها نمود. وليد نامهای را که در آن خبر مرگ معاويه و فرمان بيعت گرفتن از او آمده بود، برایش بخواند. حسين، إنا لله گفت و برای او رحمت خواست و گفت: «چون من کسی، در نهان بيعت نمی کند که از بيعت نهانی من مقصود

فلم يبايعه .

ابن عتبة ، عمدة الطالب ، / ۱۵۸

ثم دخل عليه مجلسه ، فسلم عليه ، وجلس ووجد مروان جالساً عنده ، فتحدوا ساعة ، ثم إن الوليد أخبره بموت معاوية ، ودعاه إلى بيعة يزيد ، ووعدته عن يزيد بخير جزيل ، فاسترجع الحسين عليه السلام لموت معاوية ، وقال : مثلي لا يبايع سراً ، فإذا أخرجت إلى الناس ودعوتهم إلى البيعة ، أنا من جملتهم ويكون الأمر واحداً . ثم وثب الحسين قائماً وولّى ، فقال مروان للوليد : لئن فارقت الساعة ولم يبايع ، لا قدرت على مثلها ، أحبسه ، فإن بايع وإلا أضرب عنقه .

فالتفت إليه الحسين ، وقال له : يا ابن الزرقاء أنت تضرب عني ، أم هو ، كذبت والله . ثم خرج من الباب ، قال : وكان الوليد يحب العافية ، فالتفت إلى مروان ، وقال له : ويح غيرك ، والله ما أحب أن لي ما طلعت عليه الشمس وغربت من مال الدنيا وملكها إذا قتلت حسيناً إذ قال : لا أباع . فسكت مروان . ابن الصبّاح ، الفصول المهمة ، / ۱۸۲

فأبى الحسين وابن الزبير أن يبايعاه . السيوطي ، تاريخ الخلفاء ، / ۲۰۶

فبايعوه ، وامتنع من بيعته اثنان عظيمان : الحسين بن علي سبط رسول الله ﷺ وعبدالله ابن الزبير ابن عمّة رسول الله ﷺ . الدياربيكري ، تاريخ الخميس ، / ۲ / ۳۳۱

فامتنع الحسين عليه السلام من البيعة ليزيد . تاج الدين العاملي ، التتعة ، / ۷۷

→ به حاصل نیاید . چون تو در برابر مردم ظاهر شدی و مردم را به بیعت دعوت کردی ، ما نیز با آنان خواهیم آمد و من نخستین کسی هستم که به دعوت تو پاسخ خواهم داد .  
ولید که خواستار مسالمت بود ، گفت : « بازگرد . »  
مروان گفت : « دیگر چنین فرصتی که او در چنگ تو باشد ، به دست نخواهد آمد ؛ مگر آن که از دو جانب جمعی کشته آیند . او را به بیعت الزام فرمای ؛ وگرنه گردنش را بزن . »  
حسین برآشفته و گفت : « نه تو مرا توانی کشت ، نه او . به خدا سوگند دروغ می گویی . »  
و به خانه خود بازگشت . مروان زبان به ملامت ولید گشود . ولید گفت : ای مروان ! به خدا سوگند ، اگر همه ملک و ثروت دنیا را به من بدهند و حسین بیعت نکند ، او را نخواهم کشت .

ایقین ، ترجمه تاریخ ابن خلدون ، / ۲ / ۲۸ - ۲۹

ثم دخل على الوليد، فقرّبه وأدناه وأراه الكتاب، ودعاه إلى البيعة.

فقال الحسين عليه السلام: إنا لله وإنا إليه راجعون، إنها مصيبة عظيمة، ولنا بها شغل عن البيعة<sup>١</sup>. فقال الحسين: إن مثلي لا يبايع خلف الأبواب سرّاً دون الجهر، ولكن إذا خرجت ودعوت الناس، كنت أول من بايع. فقال: انصرف يا أبا عبدالله وأتنا غداً مع الناس.

فقال مروان: فإنك<sup>٢</sup> التعلّب فلا ترى إلا غباره، وأحذر أن يخرج حتى يبايعك أو تضرب عنقه. فلما سمع الحسين وثب قائماً وقال: يا ابن الزرقاء، أنت تقتلني أم هؤلاء، لا أم لك يا ابن اللّخاء، والله لقد أهجت عليك وعلى صاحبك مني حرباً طويلاً. ثم خرج. فقال مروان للوليد: عصيتني، والله لا قدرت على مثلها أبداً. فقال له الوليد: ويحك لقد اخترت لي ما فيه هلاكه وهلاك ذريتي<sup>٣</sup>، فوالله ما أحب أن يكون لي ملك الدنيا وأنا مطالب بدم الحسين، وإن كل امرئ يكون مطالباً بدمه لخفيف الميزان يوم القيامة. فقال له مروان: مثلك ينبغي أن يكون سائحاً في البراري والقفار، ولا يكون أميراً.

الطريحي، المنتخب، ٢ / ٤١٩ - ٤٢٠

فأتياه [الإمام الحسين عليه السلام] وعبدالله بن الزبير ليلاً، وقالوا له: مثلنا لا يبايع سرّاً، بل على رؤوس الأشهاد. ثم رجعا.

ثم دخل على الوليد، فسلم عليه، فردّ عليه السلام - ومروان بن الحَكَم جالس إلى جنبه - فقال الحسين عليه السلام: أضلح الله حالكمَا. فلم يجاباه بشيء، فلما استقرّ به الجلوس أقرأه كتاب يزيد (لنه الله)، ونعى إليه معاوية بن أبي سفيان (لنه الله)، ودعاه إلى بيعة يزيد، فقال الحسين عليه السلام: إنا لله وإنا إليه راجعون، إنها لمصيبة عظيمة ولنا فيها شغل عن البيعة. فقال الوليد: لا بُدّ من ذلك. فقال الحسين عليه السلام: إن مثلي لا يبايع سرّاً ولا أظنكم

١ - [هنا سقط].

٢ - [الصحيح: «فإنه»].

٣ - [الصحيح: «ذريتي»].

تَرْضَوْنَ بِهَذَا، وَلَكِنْ إِذَا خَرَجْتَ غَدًا وَدَعَوْتُ النَّاسَ إِلَى الْبَيْعَةِ فَادْعُنَا مَعَهُمْ، وَكُنْتُ أَوَّلَ مُبَايِعٍ.

قَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ: وَكَانَ الْوَلِيدُ رَجُلًا يُحِبُّ الْعَوَاقِبَ، فَقَالَ لَهُ انْصَرِفْ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، وَآتِنَا غَدًا مَعَ النَّاسِ. فَقَالَ مَرْوَانُ (عنه الله): إِنْ فَاتَكَ التَّغْلِبُ لَمْ تَرَ إِلَّا غُبَارًا، فَاخْذَرْ أَنْ يَخْرُجَ حَتَّى يُبَايِعَكَ أَوْ تَضْرِبَ عُنُقَهُ. فَلَمَّا سَمِعَ الْحُسَيْنُ عليه السلام كَلَامَهُ وَتَبَّ قَائِمًا وَقَالَ: يَا ابْنَ الزَّرْقَاءِ أَنْتَ تَأْمُرُ بِقَتْلِي؟ كَذَبْتَ يَا ابْنَ اللَّخْنَاءِ وَيَسَّ اللهُ، لَقَدْ أَهَجْتَ عَلَيْكَ وَعَلَى صَاحِبِكَ مِنِّي خَرْبًا طَوِيلًا.

ثُمَّ قَامَ مِنْ عِنْدِهِمَا وَانْطَلَقَ إِلَى مَنْزِلِهِ، فَقَالَ مَرْوَانُ لِلْوَلِيدِ (عنه الله): عَصَيْتَنِي، وَخَالَفْتَ أَمْرِي، وَاللَّهِ لَا قُدْرَتَ عَلَى مِثْلِهَا أَبَدًا. قَالَ لَهُ الْوَلِيدُ: وَمِنْكَ أَنْتَ اخْتَرْتَ لِي مَا فِيهِ هَلَاقِي وَهَلَاكَ دُرَّتِيِّ؟ وَاللَّهِ مَا أَحِبُّ أَنْ يَكُونَ لِي مُلْكُ الدُّنْيَا وَأَنَا مُطَالِبٌ بِدَمِ الْحُسَيْنِ عليه السلام يَوْمَ الْقِيَامَةِ. فَقَالَ لَهُ مَرْوَانُ: إِذَا كَانَ هَذَا رَأَيْكَ فَقَدْ أَحْسَنْتَ، وَنَعَمَ الْأَمِيرُ أَنْتَ، وَلَكِنْ مِثْلُكَ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ سَائِحًا فِي الْبَرَارِي وَالْجِبَالِ، وَلَا يَلِي أُمُورَ الْخَلَائِقِ وَالْخُلَفَاءِ وَالسَّلَاطِينِ.

وَقَامَ مَرْوَانُ مِنْ عِنْدِهِ مُغْضِبًا عَلَيْهِ لِخَالَفَتِهِ إِيَّاهُ. مقتل أبي مخنف (المشهور) / ١٢ - ١٣

فَصَارَ الْحُسَيْنُ عليه السلام إِلَى الْوَلِيدِ، فَوَجَدَ عِنْدَهُ مَرْوَانَ بْنَ الْحَكَمِ، فَنَعَى إِلَيْهِ الْوَلِيدَ مَعَاوِيَةَ، فَاسْتَرْجَعَ الْحُسَيْنُ عليه السلام ثُمَّ قَرَأَ عَلَيْهِ كِتَابَ يَزِيدَ، وَمَا أَمَرَهُ فِيهِ مِنْ أَخْذِ الْبَيْعَةِ مِنْهُ لِيَزِيدَ، فَلَمْ يَرِدِ الْحُسَيْنُ عليه السلام أَنْ يَصَارِحَهُ بِالامْتِنَاعِ مِنَ الْبَيْعَةِ، وَأَرَادَ التَّخَلُّصَ مِنْهُ بِوَجْهِ سَلْمِي فَوَزَّى عَنْ مِرَادِهِ، وَقَالَ: إِنِّي أَرَاكَ لَا تَقْنَعُ بِبَيْعَتِي سِرًّا حَتَّى أَبَايَعَهُ جَهْرًا، فَيَعْرِفَ ذَلِكَ النَّاسُ. فَقَالَ لَهُ الْوَلِيدُ: أَجَلٌ. فَقَالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام تَصَبَّحَ وَتَرَى رَأْيَكَ فِي ذَلِكَ. فَقَالَ لَهُ الْوَلِيدُ: انْصَرِفْ عَلَى اسْمِ اللَّهِ، حَتَّى تَأْتِنَا مَعَ جَمَاعَةِ النَّاسِ. فَقَالَ لَهُ مَرْوَانُ: وَاللَّهِ لَنْ فَارِقَكَ الْحُسَيْنُ السَّاعَةَ وَلَمْ يُبَايِعْ، لَا قُدْرَتَ مِنْهُ عَلَى مِثْلِهَا أَبَدًا، حَتَّى تَكْثُرَ الْقَتْلَى بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ، وَلَكِنْ احْبَسِ الرَّجُلَ، فَلَا يَخْرُجْ مِنْ عِنْدِكَ حَتَّى يُبَايِعَ أَوْ تَضْرِبَ عُنُقَهُ.

١ فلما سمع الحسين عليه السلام هذه المجابهة القاسية من مروان الوزغ ابن الوزغ صارحها حينئذ بالامتناع من البيعة، وأنه لا يمكن أن يبايع ليزيد أبداً، ١ فوثب الحسين عليه السلام عند ذلك وقال لمروان: ويلي عليك يا ابن الزرقاء، أنت تأمر بضرب عني كذبت والله ولؤمت. ثم أقبل على الوليد، فقال: أيها الأمير، إنا أهل بيت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائكة، بنا فتح الله وبنا ختم، ويزيد فاسق، شارب الخمر، قاتل النفس المحترمة، ملعن بالفسق، ومثلي لا يبايع مثله، ولكن نصبح وتصبحون وننظر وتنظرون أيتنا أحق بالخلافة والبيعة. ثم خرج يتهادى بين مواليه وهو يتمثل بقول يزيد بن المفرغ:

لا ذعرت السّوام في غسق الصّب      سح مغيراً ولا دعيت يزيداً  
يوم أعطى مخافة الموت ضيماً      والمنايا يرصدني أن أحيداً

حتى أتى منزله، وقيل: أنه أنشدهما لما خرج من المسجد الحرام متوجّهاً إلى العراق، وقيل غير ذلك. فقال مروان للوليد: عصيتني لا والله لا يمكنك مثلها من نفسه أبداً. فقال له الوليد: ويحك، إنك أشرت عليّ بذهاب ديني ودنياي، والله ما أحب أن أملك الدنيا بأسرها، وإنّي قتلت حسيناً، سبحانه الله أقتل حسيناً لما أن قال: لا أبايع، والله ما أظنّ أحداً يلقي الله بدم الحسين إلّا وهو خفيف الميزان، لا ينظر الله إليه يوم القيامة، ولا يزيّجه، وله عذاب أليم. فقال مروان: فإذا كان هذا رأيك فقد أصبت فيما صنعت. يقول هذا وهو غير حامد له على رأيه. ٢

قال المؤرخون: وكان الوليد يحب العافية. والحقيقة أنه كان متورّعاً عن أن ينال الحسين عليه السلام منه سوء، لمعرفته بمكانته لا بمجرد حبّ العافية.

الأمين، أعيان الشيعة، ١ / ٥٨٧ - ٥٨٨، لواعج الأصحاح، / ٢٤ - ٢٦

ولما استقرّ المجلس بأبي عبد الله عليه السلام نعى الوليد إليه معاوية، ثم عرض عليه البيعة ليزيد. فقال عليه السلام: مثلي لا يبايع سراً، فإذا دعوت الناس إلى البيعة دعوتنا معهم فكان أمراً واحداً.

فاقتنع الوليد منه، لكن مروان ابتدر قائلاً: إن فارقت الساعة ولم يبايع، لم تقدر منه على مثلها حتى تكثر القتل بينكم، ولكن احبس الرجل حتى يبايع أو تضرب عنقه.

فقال الحسين: يا ابن الزرقاء أنت تقتلني أم هو؟ كذبت وأثمت.

ثم أقبل على الوليد وقال: أيها الأمير، إنا أهل بيت النبوة، ومعدن الرسالة، ومختلف الملائكة، بنا فتح الله وبنا يختم، ويزيد رجل شارب الخمر وقاتل النفس المحرمة معلى بالفسق، ومثلي لا يبايع مثله، ولكن نصيح وتصبحون وننظر وتنظرون أينما أحق بالخلافة.

فأغلظ له الوليد في كلامه وارتفعت الأصوات، فهجم تسعة عشر رجلاً قد انتضوا خناجرهم وأخرجوا الحسين إلى منزله قهراً.

فقال مروان للوليد: عصيتني فوالله لا يمكنك على مثلها. قال الوليد: (ويح غيرك) يا مروان اخترت لي ما فيه هلاك ديني، أقتل حسيناً إن قال: لا أبايع، والله لا أظنّ امرأً يحاسب بدم الحسين إلّا خفيف الميزان يوم القيامة، ولا ينظر الله إليه ولا يزيكبه، وله عذاب أليم. المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٤٢ / ١٤٤.

فصار الحسين عليه السلام إلى الوليد، ودخل عليه - في تلك الساعة من الليل - فوجد عنده مروان بن الحكم - وكانت بين الوليد ومروان بعض القطيعة -.

فقال الحسين لهما: «الصلّة خيرٌ من القطيعة، والصلح خيرٌ من الفساد، وقد آن لكما أن تجتمعا، أصلح الله ذات بينكما»، ثم جلس.

فأقرأه الوليد الكتاب، ونمى إليه معاوية، فاسترجع الحسين عليه السلام ثم دعاه - كما أمره يزيد - لأخذ البيعة منه.

فقال الحسين عليه السلام: إني لا أراك تقنع ببيعتي ليزيد سراً، حتى أبايعه جهراً، فإذا خرجت إلى الناس غداً ودعوتهم للبيعة ودعوتنا معهم كان الأمر واحداً.

فقال الوليد: أجل. قال الحسين: فتصبح وترى رأيك في ذلك.



فقال الوليد - وكان يُحِبُّ العافية - : انصرف على اسم الله راشداً، حتى تأتينا مع جماعة الناس.

فالتفت مروان إلى الوليد، وقال: «أيها الأمير، لن فارق الساعة ولم يُبايع، لا قدرت منه على مثلها أبداً، حتى تكثر القتل بينكم وبينه، احبس الرجل، ولا يخرج من عندك حتى يبايع أو تضرب عنقه».

فوثب الحسين - عند ذلك - وقال: أنت - يا ابن الزرقاء - تقتلني أم هو؟ كذبت - والله - وأنت.

ثم أقبل عليه الوليد، فقال: «أيها الأمير، إنا أهل بيت النبوة، ومعدن الرسالة، ومختلف الملائكة، ومهبط الرحمة، بنا فتح الله، وبنا ختم الله، ويزيد رجل فاسق فاجر، وشارب الخمر، قاتل النفس المحترمة، ملعن بالفسق والفجور، ومثلي لا يُبايع مثله، ولكن نصبح وتصبحون، وننظر وتنتظرون، أيُّنا أحق بالبيعة والخلافة».

ثم خرج يمشي ومعه مواله حتى أتى منزله.

فقال مروان للوليد: «عصيتني لا والله، لا يُمكنك مثلها من نفسه أبداً».

فقال له الوليد: «ويح غيرك يا مروان، إنك قد اخترت لي التي فيها هلاك ديني ودنياي، والله ما أحب أن لي ما طلعت عليه الشمس وغربت عنه من مال الدنيا وملكها، وأني قتلت حسيناً، يا سبحان الله! أأقتل الحسين: أن قال: لا أبايع؟ والله إنِّي لأظن أن امرأاً يحاسب بدم الحسين لخفيف الميزان عند الله يوم القيامة».

قال مروان: فإن كان هذا رأيك فقد أصبت فيما صنعت. - يقول هذا وهو غير حامد له على رأيه - .

قال المفيد في (إرشاده): «وأقام الحسين في منزله تلك الليلة. وهي ليلة السبت لثلاث بقين من رجب سنة ستين من الهجرة. بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٢٩ / ١٣١ -

## زوج الوليد تلومه

فلما صار الوليد إلى منزله، قالت له امرأته أسماء بنت<sup>١</sup> عبدالرحمان بن الحارث بن هشام: أسبيت حسينا؟! قال: هو بدأ فسبني!

قالت: وإن سبك<sup>٢</sup> تسبّه؟! وإن سبّ أباك تسبّ أباه؟!<sup>٣</sup>

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٥٦ / = عنه: ابن عساكر، الحسين عليه السلام ط المحمودي،

/ ٢٠٠، تهذيب ابن بدران، ٣٢٨ / ٤، مختصر ابن منظور، ١٣٨ / ٧، ابن العديم،

بغية الطلب، ٢٦٠٨ / ٦، الحسين بن علي، ٦٧ / المزي، تهذيب الكمال، ٤١٥ / ٦

وعتبت أسماء بنت عبدالرحمان بن الحارث بن هشام امرأة الوليد عليه لما جرى منه مع الحسين، فاعتذر بأنه بدأه بالسب، قالت: أتسبّه وتسبّ أباه إن سبك! فقال: لا أفعل أبداً.

المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٤٤ /

١ - [في ابن العديم وتهذيب الكمال: «ابنة»]

٢ - [زاد في ابن عساكر وابن العديم وتهذيب الكمال: «حسين»].

٣ - [زاد في ابن عساكر وابن العديم وتهذيب الكمال: «قال: لا»].

### الولید یطلب ابن الزبیر ویهرب هو إلى مکة

وكان ابن الزُبَير، حين أبى بيعةَ يزيد بن معاوية، لجأ إلى الكعبة؛ فعاذَ بالبيت، وخرج مع حسين إلى مكة، فخرج حسين إلى الكوفة، وأقام ابن الزُبَير بمكة.

المصعب الزُبَيري، نسب قريش، / ۲۳۹

وبعث ابن الزُبَير: لا تعجلوا فإني آتيكم. فوجّه الوليد موالياً له، فشتموه وقالوا: يا ابن الكاهلية إن أتيتَ الأمير وإلا قتلناك. فجعل يقول: الآن أجيء، الآن أجيء. وأتى جعفر بن الزُبَير الوليدَ فقال له: كُفَّ رحمك الله عن عبد الله فقد أفرغته وذعرته بكثرة رسلك، وهو يأتيك غداً إن شاء الله. فصرف الوليد رسله عنه، وتحمل ابن الزُبَير من ليلته - وهي ليلة السبت لثلاث ليالٍ بقين من رجب سنة ستين - فأخذ طريق الفُزَع ومعه أخوه جعفر بن الزُبَير وتحبباً الطريق الأعظم، فلما أصبح الوليد طلبه فلم يجده. فقال مروان: ما أخطأ مكة. فوجّه الوليد في طلبه حبيب بن كُرّة مولى بني أمية في ثلاثين راكباً من موالٍ بني أمية فلم يلحقوه، وتشاغلوها عن الحسين بطلب ابن الزُبَير.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۵ / ۳۱۴، ۳۱۵ = عنه: الحمودي، العبرات، ۱ / ۲۷۶ - ۲۷۷

وتحمرَّ ابن الزُبَير في منزله، وراوَعَ الوليد حتى إذا جنَّ عليه الليل سار نحو مكة، وتنكبَّ الطريق الأعظم فأخذ على طريق الفُزَع.

ولما أصبح الوليد بلغه خبره، فوجّه في إثره حبيب بن كُوَين في ثلاثين فارساً، فلم يَقَعُوا له على أثر، وشغلوا يومهم ذلك كله بطلب ابن الزُبَير.<sup>۱</sup>

الذُبَينوري، الأخبار الطوال، / ۲۳۰

۱ - عبدالله بن زبير در خانه خود پناهنده شد و ولید را غافل کرد و چون شب فرا رسید، به سوی مکه گریخت و از شاهراه نرفت و راه پیراه را پیش گرفت.

فردا صبح این خبر به ولید رسید و حبیب بن کُذَین را همراه سی سوار به تعقیب او فرستاد که نتوانستند اثری از او به دست آورند و تمام آن روز را در جستجوی ابن زبیر گذراندند.

دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، / ۲۷۶

وأما ابن الزبير، فقال: الآن آتيكم. ثم أتى داره فكن فيها، فبعث الوليد إليه، فوجده مجتمعاً في أصحابه متحرّراً، فألح عليه بكثرة الرّسل والرّجال في إثر الرّجال.

وأما ابن الزبير، فقال: لا تعجلوني، فإني آتيكم، أمهلوني. فألحوا عليها [الحسين عليه السلام] وابن الزبير] عشيتهما تلك كلّها وأوّل ليلهما، وكانوا على حسين أشدّ إبقاءً، وبعث الوليد إلى ابن الزبير موالٍ له فشتموه وصاحوا به: يا ابن الكاهليّة، والله لتأتين الأمير أو ليقتلنك. فلبث بذلك نهازه كلّهُ وأوّل ليله يقول: الآن أجيء. فإذا استحثّوه قال: والله لقد استربت بكثرة الإرسال، وتتابع هذه الرّجال، فلا تُعجلوني حتّى أبعث إلى الأمير من يأتيني برأيه وأمره. فبعث إليه أخاه جعفر بن الزبير، فقال: رحمك الله! كفّ عن عبدالله، فإنك قد أفرغته وذعزّته بكثرة رُسلك، وهو آتيك غداً إن شاء الله، فمُر رُسلك فليُصرفوا عَنّا. فبعث إليهم فأنصرفوا، وخرج ابن الزبير من تحت اللّيل، فأخذ طريق القُرع هو وأخوه جعفر، ليس معها ثالث، وتجنّب الطريق الأعظم مخافة الطّلب، وتوجّه نحو مكّة، فلمّا أصبح، بعث إليه الوليد فوجده قد خرج، فقال مروان: والله إن أخطأ مكّة فسرُح في أثره الرّجال. فبعث راكباً من موالٍ بني أميّة في ثمانين راكباً، فطلبوه فلم يَقدروا عليه، فرجعوا. فتشاغلوا عن حسين بطلب عبدالله يومهم ذلك حتّى أمسوا.

فبينما عبدالله بن الزبير يُسائر أخاه جعفرًا إذ قتَلَ جعفرُ بقول صبرة الحنظلي:

وكلّ بني أمّ سَيُمشون ليلَةً ولم يَبْقَ من أعقابهم غَيْرُ واحدٍ

فقال عبدالله: سبحان الله، ما أردتَ إلى ما أسمعُ يا أخي! قال: والله يا أخي ما أردتُ به شيئاً ممّا تكره. فقال: فذاك والله أكرهُ إليّ أن يكون جاء على لسانك من غير تعمّد - قال: وكانّه تطيّر منه - ١.

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٤٠ - ٣٤١

١ - گوید: اما ابن زبير گفت: «هم اکنون می آمم».

آن گاه به خانه خود رفت و آن جا ماند. ولید از بی او فرستاد و معلوم شد در جمع یاران خویش در امان است. فرستادگان پیاپی فرستاد. ابن زبير گفت: «شتاب مکنید! مهلتم دهید!»

اما آن شب با آنها اصعار بسیار کردند. اما سختگیری نسبت به حسین کمتر بود. ولید غلامان خویش را پیش ابن زبير فرستاد که ناسزا گفتند و بانگ زدند که: «ای پسر زن کاهلی! به خدا یا پیش امیر بیا،

وبعث الوليد إلى عبدالله بن الزبير، فدعاه، فأرسل إليه ابن الزبير: أيها الأمير! لا تعجل، فإني لك على ما تحب. أنا صائر إليك إن شاء الله! قال: فأبى الوليد بن عتبة ذلك وجعل يرسل إليه رسولا بعد رسول حتى أكثر عليه من الرسل. قال: وجعل أصحاب الوليد<sup>١</sup> بن عتبة<sup>١</sup> ينادون عبدالله بن الزبير ويقولون: يا ابن الكاهلية! والله لتأتين الأمير ولتبايعه أو لنقتلك<sup>٢</sup>. قال: فأقبل جعفر بن الزبير حتى دخل على الوليد بن عتبة، فسلم وقال: أصلح الله الأمير<sup>٣</sup> كُفَّ عن عبدالله، فإنك قد دعوته وأنا صائر به إليك غداً إن شاء الله ولا تلج به<sup>٤</sup> ومُر أصحابك أن ينصرفوا عنه، فإنك لن ترى منه إلا ما

→ وگرنه ترا می کشد. «همه روز و شب نخستین را چنین به سر کرد و می گفت: «هم اکنون می آیم. شتاب مکنید تا کس پیش امیر فرستم که رأی و دستور او را بداند.»

جعفر بن زبیر، برادر عبدالله کس پیش ولید فرستاد و گفت: «خدایت رحمت کند! از عبدالله دست بردار که از بسیاری فرستادگان او را به وحشت افکنده امی. ان شاء الله فردا پیش تو می آید. به فرستادگان خویش بگو از پیش ما بروند.»

گوید: ولید کس فرستاد و آنها برفتند. ابن زبیر در پناه شب برون شد. همراه برادر خویش جعفر بود که سومی با آنها نبود و از بیم تعاقب از راه بزرگ دوری گرفت و از راه فرعی سوی مکه رفت. صحبکاهان ولید کس فرستاد. معلوم شد ابن زبیر برون شده. مروان گفت: «به خدا سوی مکه رفته. کسان از پی وی فرست.»

گوید: ولید سواری از وابستگان بنی امیه را با هشتاد سوار بفرستاد که به جستجو رفتند؛ اما به او دست نیافتند و بازگشتند و همه روز تا شب به جستجوی عبدالله از کار حسین غافل ماندند. و در آن اثنا که با برادر خویش جعفر به راه می رفت، جعفر شعر صبره حنظل را به تمثیل خواند که مضمون آن چنین است:

«همه فرزندان یک مادر شی را خواهند دید»

«که از جمشان جز یکی غانده باشد»

عبدالله گفت: «سبحان الله از آنچه می شنوم، چه منظور داری؟»

گفت: «به خدا برادر، چیز ناخوشایندی را منظور ندارم.»

گفت: «به خدا این بدتر است که این سخن بی قصد بر زبان تو رفته باشد.»

گوید: گویی این سخن را به فال بد گرفت. بایند، ترجمه تاریخ طبری. ۲۹۰۸/۷ - ۲۹۰۹

(۱ - ۱) لیس فی د.

۲ - فی د والطبری ۶ / ۱۹۰: لیقنلتک، وفی بر بفریر نقط.

۳ - زید فی التسخ: و.

۴ - فی د و بر: علیه.

تحت. فأقبل الوليد على جعفر بن الزبير، فقال الوليد لجعفر: إن مثلي ومثل أخيك<sup>١</sup> كما قال الله تعالى: ﴿إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصَّبْحُ أَلَيْسَ الصَّبْحُ بِقَرِيبٍ﴾<sup>٢</sup>. فأمسك الوليد عن عبدالله ابن الزبير يومه ذلك، وأرسل إلى الرسل، فأمرهم بالتصريف عنه.

ابن أعثم، الفتوح، ٢٠ / ٥

وركب ابن الزبير<sup>٣</sup> يزدونا له<sup>٤</sup> وأخذ طريق القزح<sup>٥</sup> حتى قدم مكة.

ابن عبدربه، العقد الفريد، ٣٧٦ / ٤ = عنه: الباعوني، جواهر المطالب، ٢٦٣ / ٢

واشتغل الوليد بن عتبة بمراسلة ابن الزبير في البيعة ليزيد، وامتناعه عليهم، وخرج ابن الزبير من ليلته عن المدينة متوجّهاً إلى مكة، فلما أصبح الوليد سرح في أثره الرجال، فبعث راكباً من موالى بني أمية في ثمانين راكباً، فطلبوه ولم يدركوه، فرجعوا.<sup>٦</sup>

المفيد، الإرشاد، ٣١ / ٢ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٢٦؛ البحراني، المعالم، ١٧ /

١٧٦؛ الأعرجي، مناهل القرب، ٣٨٤ - ٣٨٥؛ بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٣١؛

مثله القتال، روضة الواعظين، ١٤٧

وأقام الحسين تلك الليلة في منزله، واشتغل الوليد بمراسلة عبدالله بن الزبير في البيعة ليزيد، وظهر امتناعه عليه، وخرج ابن الزبير من ليلته متوجّهاً إلى مكة، وسرح الوليد في أثره الرجال، فطلبوا فلم يدركوه.

الطبرسي، إعلام الوری، ٢٢٢ /

قال: وكان عبدالله بن الزبير مضى إلى مكة حين اشتغلوا بمحاورة الحسين، وتتكب الطريق، فبعث الوليد بثلاثين رجلاً في طلبه، فلم يقدروا عليه.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١٨٥ / ١

١ - في النسخ: أخوك.

٢ - سورة ١١ آية ٨١.

(٣ - ٣) [لم يرد في جواهر المطالب].

٤ - المرج: قرية جامعة في واد نواحي الطائف. [جواهر المطالب: «الفرع»].

٥ - ولید بن عتبة آن شب سرگرم بیعت گرفتن از عبدالله بن زبیر شد و او نیز از بیعت سرباز زده، و همان شب مدینه را به سوی مکه ترک کرد. چون صبح شد، ولید مردی از بنی امیه را با هشتاد سوار از بنی او فرستاد و اینان آمده، ولی (چون او از بیراهه رفته بود) به او دست نهافته، بازگشتند.

رسول مخلص، ترجمه ارشاد، ٣١ / ٢

وأما ابن الزبير فقال: الآن آتيكم. ثم أتى داره، فكن فيها، فأكثر الرسل إليه، فبعث إليه جعفر بن الزبير فقال له: إنك قد أفرغت عبدالله [بكثرة] رسلك<sup>١</sup>، وهو يأتك غداً إن شاء الله. وخرج ابن الزبير من ليلته، فتوجه نحو مكة هو وأخوه جعفر ليس معها ثالث، وتنكب الجادة، فبعث وراءه من يطلبه، فلم يقدروا عليه.

ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٤

وأما ابن الزبير فوعدهم الغد، وخرج من ليلته، فتوجه نحو مكة.

ابن الجوزي، الردة على المتمصّب العنيد، ٣٥ /

وأما ابن الزبير، فقال: الآن آتيكم. ثم أتى داره، فكن فيها، ثم بعث إليه الوليد، فوجده قد جمع أصحابه واحترز، فألح عليه الوليد وهو يقول: أمهلوني. فبعث إليه الوليد مواليه فشتموه، وقالوا له: يا ابن الكاهلية لتأتين الأمير أو ليقتلنك. فقال لهم: والله لقد استريت لكثرة الإرسال، فلا تعجلوني حتى أبعث إلى الأمير من يأتيني برأيه. فبعث إليه أخاه جعفر بن الزبير، فقال: رحلك الله كفّ عن عبدالله، فإني قد أفرعته وذعرتة، [بكثرة رسلك]، وهو يأتك غداً إن شاء الله، فمّر رسلك، فلينصرفوا عنه. فبعث إليهم فانصرفوا، وخرج ابن الزبير من ليلته، فأخذ طريق الفرع، هو وأخوه جعفر ليس معها ثالث، وساروا نحو مكة<sup>٢</sup>، فسرّح الرجال في طلبه، فلم يدركوه، فرجعوا، وتشاغلوها به عن الحسين ليلتهم<sup>٣</sup>.

ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٦٤ = عنه: القمي، نفس المهموم، ٧٠ /

١ - ما بين المعقوفين: ساقط من الأصل، أوردناه من ت، وفي الأصل: «برسلك».

٢ - [إلى هنا حكاه عنه في نفس المهموم].

٣ - أما فرزند زبير که در قبال احضار وليد به مأمورين گفت: «من الآن به خانه وليد می روم». ولی به خانه خود رفت و پنهان شد. پس از آن دوباره وليد او را احضار کرد. دید که او یازان خود را جمع و تحصن و خودداری کرده. باز به مأمورين گفت: «به من مهلت و فرصت دهید!» غلامان وليد به او دشنام دادند و گفتند: «ای زاده زن عاجز! باید نزد امیر بروی؛ وگرنه تورا خواهيم کشت.»

به آنها گفت: «به خدا من از اصرار شما نگران و بیمناک شده ام. تعجیل کنید. به من مهلت بدهید که من خود نزد امیر، کسی را بفرستم و از عقیده و رأی او استفسار کنم.»

وركبوا [عبدالله بن الزبير وعبدالله بن مطيع وعبدالله بن عمر وعبدالرحمان بن أبي بكر] ولحقوا بمكة وتخلّف الحسين.

ابن نما، نثر الأحرار، ۱۰ /

وكان عبد الله بن الزبير قد خرج من أول هذه الليلة إلى مكة هارباً بعدما اجتمع مع الحسين مخافة أن يؤخذ بالبيعة ليزيد، وهرب معه أخوه جعفر بن الزبير، ومضيا على طريق «الفروع»، وهي طريق غير الجادة، خوفاً من الطلب، فلم يُقدّر عليهما.

البرقي، الجوهرة، ۴۱ /

وأما ابن الزبير، فإنه قال: الآن آتيكم. ثم خرج في الليل إلى مكة على طريق الفرع هو وأخوه جعفر بن الزبير، فأرسلوا الطلب خلفهم، ففاتهم.<sup>۱</sup>

سيط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ۱۳۵ /

وأما ابن الزبير، فإنه أتى داره وجمع أصحابه واحترز، فألح الوليد في طلبه وهو يقول: «أمهلوني». فبعث الوليد إليه موابله فشتموه، وقالوا له: يا ابن الكاهلية لتأينن الأمير أو ليقتلنك. فقال لهم: والله لقد استربت لكثرة الإرسال، فلا تُعجلوني حتى أبعث إلى الأمير من يأتيني برأيه. فبعث إليه أخاه جعفر بن الزبير، فقال له: «رحمك الله، كف عن عبدالله، فإنك قد أفرعته وذعرت، وهو يأتيك غداً إن شاء الله تعالى، فز رسلك فلينصرفوا عنا». فبعث إليهم، فانصرفوا، وخرج ابن الزبير من ليلته هو وأخوه جعفر ليس معهما ثالث، فساروا نحو مكة، فسرّح الوليد الرجال في طلبه، فلم يدركوه، فرجعوا، وتشاغلو به عن الحسين يومهم.

التويري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۷۹ - ۳۸۰

→ آن گاه برادر خود جعفر بن زبير را نزد وليد فرستاد. به او گفت: «از فرط اصرار و ابرام بيسناك شده؛ او فردا نزد تو خواهد آمد، به خواست خداوند. تو هم به مأمورين خود دستور بده كه او را آزاد بگذارند و متفرق شوند.»

آنها هم از محاصره او منصرف شدند. فرزند زبير هم همان شب از آن جا خارج شد و راه مكه را از راه فرعی در پيش گرفت. او و جعفر برادرش تنها دو شخص بودند كه شخص ثالثي نداشتند. وليد هم عده‌اي به دنبال آنها فرستاد و نتوانستند آنها را پيدا كنند. آن شب هم به سبب اشتغال آنها به تعقيب فرزند زبير از تعقيب حسين بازماندند.

خبل، ترجمة كامل، ۱۰۵ / ۵

۱ - عبدالله زبير به خانه رفت و با برادر خود ابراهيم زبير آن شب بگرخت و به مكه رفت. روز ديگر هشتاد مرد به طلب او رفتند. نيافتند او را.

عمادالدين طبري، كامل جاني، ۲ / ۲۷۱



وأما ابن الزبیر، فقال للرسول: الآن آتیکم. فألح علیه الولید فی الطلب وهو یقول: أمهلونی. ثم إن ابن الزبیر أرسل أخاه الولید وهو یقول: «إنک أفرعتنی وأرعبتني بمتابعة رسلك إلیّ وطلبتک لی، وأريد أن تحملني إلى اللیل وآتیک إن شاء الله تعالى». فخلی عنه، فلما کان اللیل هرب ابن الزبیر هو وأخوه جعفر إلى مکة المشرفة لیس معها [نالت]، وأخذوا علی طریق الفرع. فأرسل الولید بعد أن دخل اللیل، یطلبه فلم یجده، فلما أصبح، أرسل فی طلبه، فلم یدرکه ولم یعلم إلى أي جهة أخذ.<sup>۱</sup> ابن الصّتاغ، الفصول المهمة، ۱۸۳ /

ثُمَّ أَنَّ الْوَلِيدَ، بَعَثَ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ، فَوَجَدَهُ مُتَحَرِّزاً عَنْهُ فِي أَصْحَابِهِ. فَأَنْفَذَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ، فَصَاحُوا بِهِ، لَتَأْتِيَنَّ الْأَمِيرَ وَإِلَّا قَتَلْنَاكَ. فَقَالَ لَهُمْ: مَا تُرِيدُونَ مِنِّي يَا وَيْلَكُمْ اذْهَبُوا، فَإِنِّي آتِيهِ. فَانْصَرَفُوا عَنْهُ، فَلَبِثَ نَهَارَهُ حَتَّى جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ، وَخَرَجَ هُوَ وَأَخُوهُ جَعْفَرٌ، وَأَخَذُوا الطَّرِيقَ الْأَقْرَعَ<sup>۲</sup> خِيفَةً مِنَ الطَّلَبِ، فَلَمَّا أَصْبَحَ الْوَلِيدُ، أَرْسَلَ فِي طَلَبِهَا، فَلَمْ يَزَلْ هُمَا أَتَرًا، فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا أَخْطَأْنَا مَكَّةَ. فَأَرْسَلَ فِي طَلَبِهَا قَوْمًا مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ، فَسَلَكَوا الْجَادَّةَ فَلَمْ يَجِدُوهُمَا، فَكُفُّوا رَاجِعِينَ قَالَ: وَتَسَاغَلُوا عَنْ طَلَبِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ إِلَى أَنْ أَدْرَكُوا الْمِيسَاءَ. مقتل أبي مخنف (المشهور)، ۱۳ / ۱۴ -

۱ - ولید کس به طلب ابن زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نمود چون شب شد متوجه مکه گشت.

اما به اتفاق مورخان عبدالله بن زبیر با وی بیعت ننمود. خواند امیر، حبیب الشیر، ۲ / ۳۹، ۱۳۶

۲ - [لعلّ الصحيح: «طريق الفرع»].

## كتاب الوليد بن عتبة إلى يزيد يخبره بإبائه الإمام عليه السلام عن البيعة

قال: فعندها كتب الوليد إلى يزيد بن معاوية يخبره بما كان من أهل المدينة، وما كان من ابن الزبير، وأمر السّجن، ثم ذكر له بعد ذلك أمر الحسين بن علي، أنّه ليس يرى لنا عليه طاعة ولا بيعة. قال: فلمّا ورد الكتاب على يزيد غضب لذلك غضباً شديداً، وكان إذا غضب، انقلبت عيناه، فعاد أحول، قال: فكتب إلى الوليد بن عتبة:

من عبد الله يزيد أمير المؤمنين، إلى الوليد بن عتبة، أمّا بعد، فإذا ورد عليك كتابي هذا، فخذ البيعة ثانياً على أهل المدينة بتوكيد منك عليهم، وذّر عبد الله بن الزبير، فإنّه لن يقوتنا، ولن ينجو منّا أبداً، مادام حيّاً، وليكن مع جوابك إليّ رأس الحسين بن علي، فإن فعلت ذلك، فقد جعلت لك أعنة الخيل ولك عندي الجائزة والحظّ الأوفر، والتّعمة واحدة، والسّلام.

قال: فلمّا ورد الكتاب على الوليد<sup>١</sup> بن عتبة<sup>٢</sup> وقرأه تعاضم ذلك، وقال: لا والله لا يراني الله قاتل الحسين بن علي! وأنا [لا] أقتل ابن بنت رسول الله ﷺ، ولو أعطاني يزيد الدنيا بمخادفها.

فلمّا سمع عتبة ذلك، دعا الكاتب وكتب: بسم الله الرحمن الرحيم، إلى عبد الله يزيد أمير المؤمنين من عتبة بن أبي سفيان، أمّا بعد، فإنّ الحسين بن عليّ ليس يرى لك خلافة، ولا بيعة، فأريك في أمره، والسّلام. فلمّا ورد الكتاب على يزيد - لعنه الله -، كتب الجواب إلى عتبة: أمّا بعد، فإذا أتاك كتابي هذا، فعجّل عليّ بجوابه، ويبيّن لي في كتابك كلّ من في طاعتي أو خرج عنها، وليكن مع الجواب رأس الحسين بن علي عليه السلام. [بسنَد تقدّم عن عليّ

١ - في النسخ: أليس - كذا.

٢ - (٢ - ٢) ليس في د.

٣ - چون عتبه ابن را شنيد، به كاتيش دستور داد نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم! به سوى عبدالله يزيد امير المؤمنين از طرف عتبه بن ابی سفيان. اما بعد، براسی

ابن الحسین علیّه [

الصدوق، الأمالی، ۱۵۲ / = عنه: الشَّیْخ هاشم البحرانی، مدینه المعاجز، ۲۴۳ /

المجلسی، البحار، ۳۱۲ / ۴۴؛ البحرانی، العوالم، ۱۷ / ۱۶۱

فكتب الولید إلى یزید، یخبره بما كان من أمر ابن الزَّیر، ومن أمر الحسین، وآتته لا یرى علیه طاعة ولا بیعة. فلما ورد الكتاب على یزید، غضب غضباً شديداً، وكان إذا غضب، احوّلت عيناه، فكتب إلى الولید:

بسم الله الرحمن الرحيم

من یزید أمير المؤمنين، إلى الولید بن عتبة، أما بعد، فإذا ورد عليك كتابي هذا فخذ البيعة ثانية على أهل المدينة توكيداً منك عليهم، وذر عبدالله بن الزَّیر، فإنه لن يفوتنا، ولن ينجو منا أبداً، ما دمنا أحياء، وليكن مع جواب كتابي هذا رأس الحسین، فإن فعلت ذلك، جعلت لك أعتة الخیل، ولك عندي الجائزة العظمی والحظّ الأوفر، والسلام.

فلما ورد الكتاب على الولید أعظم ذلك، وقال: والله لا یراني الله، وأنا قاتل الحسین ابن رسول الله ﷺ، ولو جعل لي یزید الدنيا وما فيها.

الخوارزمي، مقتل الحسین، ۱ / ۱۸۵ - ۱۸۶

---

→ حسین بن علی برای تو حق خلافت و بیعت معتقد نیست. درباره او هر نظری خواهی، بگیر! والسلام.»

و چون نامه به یزید رسید، به عتبّه جواب نوشت: «اما بعد این نامه‌ام که به تو رسید، فوری جواب بنویس و شرح بده در نامه‌ات هر که مطیع من است و هر که مخالف من است و باید سر حسین بن علی با جواب نامه باشد.»

کمرای، ترجمه امالی، ۱۵۲ /

## ابن عمر وابن عباس يبايعان

قال: وذكروا أنّ عتبة بن مسعود، قال: مرّ بنا نعي معاوية بن أبي سفيان ونحن بالمسجد الحرام. قال: فقمنا فأتينا ابن عباس، فوجدناه جالساً قد وضع له الخوان، وعنده نفر. فقلنا: أما علمت بهذا الخبر يا ابن عباس؟ قال: وما هو؟ قلنا: هلك معاوية. فقال: ارفع الخوان يا غلام. وسكت ساعة، ثم قال: جبل تزعزع ثم مال بكلّك له<sup>١</sup>، أما والله ما كان كمن كان قبله، ولما يكن بعده مثله. اللهم أنت أوسع لمعاوية فينا وفي بني عمتنا هؤلاء الذي لبّ معتبر، اشتجرنا بيننا، فقتل صاحبهم غيرنا، وقتل صاحبنا غيرهم، وما أغراهم بنا إلا أنهم لا يجدون مثلنا، وما أغرانا بهم إلا أننا لا نجد مثلهم، كما قال القائل: ما لك تظلمني؟ قال: لا أجد من أظلم غيرك. والله إن ابنه لخير أهله، أعدّ طعامك يا غلام. قال: فما رفع الخوان حتى جاء رسول خالد بن الحكم إلى ابن عباس أن انطلق فبايع. فقال للرسول: أقرئ الأمير السلام، وقل له: والله ما بقي في ما تخافون، فاقض من أمرك ما أنت قاض، فإذا سهل المشى وذهبت حطمة الناس، جئتك ففعلت ما أحببت. قال: ثم أقبل علينا، فقال: مهلاً معشر قريش، أن تقولوا عند موت معاوية: ذهب جدّ بني معاوية، وانقطع ملكهم، ذهب لعمر الله جدّهم، وبقي ملكهم وشرّها بقيّة هي أطول ممّا مضى، الزموا مجالسكم وأعطوا بيعتكم. قال: فما برحنا حتى جاء رسول خالد. فقال: يقول لك الأمير: لا بدّ لك أن تأتينا. قال: فإن كان لا بدّ، فلا بدّ ممّا لا بدّ منه، يا نوار هلمّني ثيابي، ثم قال: وما ينفعكم إتيان رجل إن جلس لم يضركم؟ قال: فقلت له: أتبايع ليزيد، وهو يشرب الخمر، ويلهو بالقيان، ويستهر بالفواحش؟ قال: مه، فأين ما قلت لكم؟ وكم بعده من آت يمتن يشرب الخمر، أو هو شرّ من شارها، أنتم إلى بيعته سراع؟ أما والله إنّي لأنهاكم، وأنا أعلم أنكم فاعلون ما أنتم فاعلون، حتى يصلب مصلوب قريش بمكّة، يعني عبدالله بن الزبير.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ١ / ١٧٣ - ١٧٤

وبعث الولید إلى عبدالله بن عمر أن بايع ليزيد، فقال: إذا بايعت الناس بايعتُ. فتركوه لئمتهم بزهادته في الأمر، وشغله بالعبادة.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۵ / ۳۱۶

ثم إن الوليد بعث إلى عبدالله بن عمر، فقال: بايع ليزيد. فقال: إذا بايع الناس بايعت. فقال رجل: ما يمنعك أن تباع؟ إنما تريد أن يختلف الناس، فيقتتلوا ويستفانوا، فإذا جَهِدَهم ذلك، قالوا: عليكم بعبدالله بن عمر، لم يبقَ غيره، بايعوه! قال عبدالله: ما أحب أن يقتتلوا ولا يختلفوا ولا يستفانوا، ولكن إذا بايع الناس ولم يبقَ غيري بايعتُ. قال: فتركوه وكانوا لا يتخوفونه.

فزعم الواقدي أن ابن عمر لم يكن بالمدينة حين ورد نعي معاوية وبيعة يزيد على الوليد، وأن ابن الزبير والحسين لما دُعيا إلى البيعة ليزيد أتيا وخرجا من ليلتهما إلى مكة، فلقبها ابن عباس وابن عمر جاثين من مكة، فسألاهما، ما وراءكما؟ قالا: موت معاوية والبيعة ليزيد. فقال لهما ابن عمر: اتقيا الله ولا تفرقا جماعة المسلمين. وأما ابن عمر فقدم، فأقام أياما، فانتظر حتى جاءت البيعة من البلدان، فتقدم إلى الوليد بن عتبة فبايعه، وبايعه ابن عباس<sup>۱</sup>.

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۴۲، ۳۴۳

۱- گوید: پس از آن ولید، عبدالله بن عمر را پیش خواند و گفت: «چرا بیعت نمی‌کنی؟ می‌خواهی مردم اختلاف کنند و جنگ کنند و نابود شوند و چون بسحق افتادند، گویند: سوی عبدالله بن عمر روید و با او بیعت کنید که جز او کسی نمانده.»

عبدالله گفت: «نمی‌خواهم جنگ کنند یا اختلاف کنند با نابود شوند؛ اما وقتی همه مردم بیعت کردند و جز من کسی نماند، بیعت می‌کنم.»

گوید: پس او را رها کردند که از او بیم نداشتند.

به گفته واقدی؛ وقتی خبر مرگ معاویه و بیعت با یزید به ولید رسید، عبدالله بن عمر در مدینه نبود و وقتی ابن‌زبیر و حسین را به بیعت یزید خواند، نپذیرفتند و همان شب سوی مکه رفتند و ابن‌عباس و ابن‌عمر که از مکه باز می‌رفتند، آنها را بدیدند و گفتند: «چه خبر دارید؟»

گفتند: «مرگ معاویه و بیعت با یزید.»

ابن‌عمر به آنها گفت: «از خدا بترسید و جمع مسلمانان را پراکنده مکنید.»

گوید: ابن‌عمر به مدینه آمد و روزی چند بماند تا خبر بیعت از ولایات بیامد آن‌گاه پیش ولید بن عتبه رفت و بیعت کرد. ابن‌عباس نیز بیعت کرد.

پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۱۰، ۲۹۱۱

وأما عبدالله بن عمر، فلم يتشدد عليه، وكذلك عبدالرحمان بن أبي بكر.

أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ۳۹ / ۲

ثم بعث الوليد إلى عبدالله بن عمر فقال: بايع ليزيد. فقال: إذا بايع الناس بايعت.

ابن الجوزي، المنتظم، ۳۲۴ / ۵

وأما ابن عمر فقال: إذا بايع الناس بايعت. ثم خرج إلى مكة.

ابن الجوزي، الرد على المصنّف العنيد، ۳۵

ثم إن الوليد أرسل إلى ابن عمر ليبايع، فقال: إذا بايع الناس بايعت. فتركوه، وكانوا لا يتخوفونه.

وقيل: إن ابن عمر كان هو و ابن عباس بمكة، فعادا إلى المدينة، فلحقهما الحسين وابن الزبير، فسألاهما: ما وراءكما؟ فقالا: موت معاوية، وبيعة يزيد. فقال ابن عمر: لا تفرقا جماعة المسلمين. وقدم هو وابن عباس المدينة، فلما بايع الناس بايعا.<sup>۱</sup>

ابن الأثير، الكامل، ۲۶۵ / ۳

وركبوا [عبدالله بن الزبير وعبدالله بن مطيع وعبدالله بن عمر وعبدالرحمان بن أبي بكر] ولحقوا بمكة وتحلف الحسين.

ابن غما، مثير الأحران، ۱۰ /

وبعث الوليد إلى ابن عمر، فقال: إذا بايع الناس بايعت.

وقال الواقدي: لم يكن ابن عمر بالمدينة حين مات معاوية بل كان بمكة، ثم قدم المدينة بعد ذلك هو و ابن عباس.

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ۱۳۵ - ۱۳۶

۱ - بعد از آن، ولید نزد فرزند عمر فرستاد که بیعت کند. او گفت: «من بعد از بیعت مردم بیعت خواهم کرد.»

او را آزاد گذاشتند؛ زیرا از طرف او بیعت نداشتند. گفته شده: پسر عمر و ابن عباس هر دو در آن هنگام در مکه بودند و چون برگشتند (در عرض راه) با حسین و ابن زبیر ملاقات کردند. آنها از آن دو (ابن عمر و ابن عباس از حسین و ابن زبیر) پرسیدند: «در پشت سر چه خبر بود؟»

گفتند: «معاویه مرد و یزید بیعت خواست.»

ابن عمر گفت: «شما باعث تفرقه جماعت مسلمین نشوید.»

آن گاه خود (ابن عمر) با ابن عباس وارد مدینه شدند و چون مردم بیعت کردند، آنها هم بیعت و متابعت

نمودند. خلیل، ترجمه کامل، ۱۰۷ / ۵

قال: وأما ابن عمر، فإنّ الوليد أرسل إليه ليبايع، فقال: إذا بايع الناس بايعت. فتركوه، وكانوا لا يخافونه.

وقيل: إنّ ابن عمر كان يمكّة هو وابن عباس، فعادا إلى المدينة، فلحقيا الحسين وابن الزبير، فقالا لهما: ما وراءكما؟ قالا: موت معاوية وبيعة يزيد. قال ابن عمر: لا تفرّقا جماعة المسلمين. وقدم هو وابن عباس المدينة، فلمّا بايع الناس بايعا.

التوري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٨٢

وبويع ليزيد، بايع ابن عمر وابن عباس. ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥١

ثم إنّ الوليد بن عتبة أرسل أيضاً إلى ابن عمر وسأله المبايعه، قال: إذا بايع الناس بايعت. فتركوه، وكانوا لا يتخوّفونه.<sup>١</sup> ابن الصّباغ، الفصول المهمة، ١٨٣ /

١ - و در بيعت عبدالله بن عمر رضی الله عنها اختلاف است صاحب كشف الغمّه و بعضی دیگر از اهل خبر بر آنند که گردن به حلقه متابعتش درآورد و برخی گفته‌اند که آن جناب با يزيد، نه موافقت کرد و نه مخالفت. خواند امير، حبيب السير، ٢ / ١٢٦

## الوليد يسجن عبدالله بن مطيع العدوي وآخرين

وأخذ الوليد بمن كان هواء مع ابن الزبير، وميله إليه: عبدالله بن مطيع بن الأسود بن حارثة العدوي، وهو ابن العجماء -نسب إلى جدته، وذلك اسمها، وهي خزاعية - ومصعب بن عبد الرحمن بن عوف الزهري، فحبسهما، فاجتمعت بنو عدي إلى عبدالله بن عمر، فقالوا: حبس صاحبنا مظلوماً. وبلغ الوليد ذلك، فصار إلى ابن عمر، فحمد ابن عمر الله، وأثنى عليه، وصلى على نبيه ﷺ ثم قال: استعينوا على إقامة أمركم بالحق، ولا تطلبوه بالظلم، فإنكم إن استقمتم أعنتم، وإن جرتكم وكلمتم إلى أنفسكم، كفّ رحمك الله عن صاحبنا وخلّ سبيله، فإننا لا نعلم لكم حقاً تحبسونه به. فقال: حبسته بأمر أمير المؤمنين، فنكتب وتكتبون، فانصرف ابن عمر واجتمع فتية من بني عدي، فانطلقوا حتى اقتحموا على ابن مطيع وهو في السجن، فأخرجوه. فلحق بابن الزبير ثم رجع بعد، فأقام بالمدينة.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٥ / ٣١٦

ثم أرسل إلى كل من كان من شيعة عبدالله بن الزبير، فأخذه وحبسه، وفيمن حبس يومئذ ابن عمّ لعمر بن الخطاب، يقال له عبدالله بن مطيع بن الأسود العدوي، وأمه، يقال لها العجماء<sup>١</sup> بنت عامر بن الفضل بن عفيف بن كليب الخزاعية. قال: وحَبَسَ أيضاً مصعب بن عبد الرحمن بن عوف.

قال: فشى رجال من بني عدي إلى عبدالله بن عمر بن الخطاب، فقالوا: يا أبا عبد الرحمن! إن صاحبنا عبدالله بن مطيع، قد حبس مظلوماً لا ذنب له، والله لتخرجنه<sup>٢</sup> أو لتموتن<sup>٣</sup> من<sup>٤</sup> دونه. فقال لهم ابن عمر: لا تعجلوا بالفتنة ولا تسارعوا إليها، فكم من

١ - من الترجمة الفارسية ص ٣٥٣ وفي النسخ هنا: العمقاء.

٢ - في بر: لنخرجته.

٣ - من بر، وفي الأصل و: د: لتموتن.

٤ - ليس في د.



رجل قد أفست الفتنة عليه دينه وديناه. قال: ثم أرسل ابن عمر إلى مروان بن الحكم، فدعاه إليه، وقال: يا معشر بني أمية! استعينوا بالله وبالحق<sup>١</sup> على إقامة دينكم ودنياكم، ولا تظلموا فإن الظلم مرتعه وخيم، ولا تأخذوا بالظنة والتهمة، فإنكم إن استقمتم أعانكم الله، وإن ظلمتم وكلكم الله إلى أنفسكم، فكفوا عن صاحبنا هذا عبدالله بن مطيع، وخلوا سبيله، فأنا<sup>٢</sup> / لا نعلم أن لكم عليه سبيل ولا حق تحبسونه به، فإن زعمتم أنكم ما حبستموه إلا لحق، فافعلوا ذلك، وإن كنتم إنما<sup>٣</sup> حبستموه على الظن، فإننا<sup>٤</sup> لا ندع صاحبنا يحبس مظلوماً.

فقال مروان: إنما نحن حبسناه بأمر أمير المؤمنين يزيد،<sup>٥</sup> وعليكم<sup>٥</sup> أن تكتبوا في ذلك إلى أمير المؤمنين، ونكتب نحن أيضاً، فإنه لا يكون إلا ما تحبون. قال: فوثب أبو جهم بن حذيفة<sup>٦</sup> العدوي، فقال: نكتب وتكتبون، وابن العجاء<sup>٧</sup> محبوس؟<sup>٨</sup> لا والله<sup>٨</sup> لا يكون ذلك أبداً.

ثم وثب بنو<sup>٩</sup> عدي، فجعلوا يحضرون حق صاروا إلى باب السجن، فافتحموا على عبدالله بن مطيع، فأخرجوه، وأخرجوا كل من كان في السجن ولم يتعرض إليهم أحد. فاغتم لذلك الوليد بن عتبة، وأراد أن يكتب بذلك إلى يزيد. فلبث ولم يكتب.

ابن أعم، الفروع، ٥ / ٢١ - ٢٣

١ - في د: الحق.

٢ - في د: فإن.

٣ - ليس في د.

٤ - زيد في د: بن معاوية.

٥ - في النسخ: ولا عليكم - خطأ.

٦ - في النسخ: خليفة، والتصحيح من الترجمة ص ٣٥٢ - انظر الإصاغة ٧ / ٣٤.

٧ - قد سبق ما فيه.

(٨ - ٨) في د: فولله.

٩ - في النسخ: بني.

## مروان يشير على الإمام عليه السلام بالبيعة فيأبى

قال: وأصبح الحسين من الغد، خرج من منزله ليستمع الأخبار، فإذا هو بمروان بن الحكم قد عارضه في طريقه، فقال: أبا عبد الله! إنِّي لك ناصح، فأطعني ترشد وتسدد. فقال الحسين: وما ذلك، قل حتى أسمع! فقال مروان: أقول إنِّي أمرتك ببيعة أمير المؤمنين يزيد، فإنه خولك في دينك ودنياك. قال: فاسترجع الحسين، وقال: إنا لله وإنا إليه راجعون وعلى الإسلام السلام، إذ قد بليت<sup>١</sup> الأمة براع مثل يزيد. ثم أقبل الحسين على مروان، وقال: ويحك! أنا أمرني ببيعة يزيد وهو رجل فاسق! لقد قلت شططاً من القول يا عظيم الزلل! لا ألوّمك على قولك، لأنك اللعين الذي لعنك رسول الله ﷺ، وأنت في صلب أبيك الحكم بن أبي العاص، فإنّ من لعنه رسول الله ﷺ لا يمكن له ولا منه [إلا] أن يدعو<sup>٢</sup> إلى بيعة يزيد، ثم قال: إليك عني يا عدوّ الله! فإنّا أهل بيت رسول الله ﷺ، والحقّ فينا وبالحقّ تنطق ألسنتنا، وقد سمعت<sup>٣</sup> رسول الله ﷺ يقول: الخلافة محرّمة على آل أبي سفيان وعلى الطّلّقاء أبناء الطّلّقاء، فإذا رأيتم / معاوية على منبري، فافقروا<sup>٤</sup> بطنه، فوالله لقد رآه أهل المدينة على منبر جدّي فلم يفعلوا ما أمروا به، قاتلهم<sup>٥</sup> الله بآبائه يزيد! زاده الله في النار عذاباً. قال: فغضب مروان بن الحكم من كلام الحسين، ثم قال: والله! لا تفارقني أو تباع ليزيد بن معاوية صاغراً، فإنكم آل أبي تراب قد ملثتم كلاماً<sup>٦</sup> وأشربتم بغض<sup>٦</sup> آل بني سفيان، وحقّ عليكم أن تبغضوهم وحقّ عليهم أن يبغضوكم. قال: فقال له الحسين: وبلك يا مروان! إليك عني فإنك رجس، وإنا أهل بيت الطّهارة

١ - في د: تليت، وفي بر بغير نقط.

٢ - في د و بر: يدعوا.

٣ - زيد في بر: جدّي.

٤ - [الصحيح: «فافقروا»].

٥ - [الصحيح: «قاتلهم»].

(٦ - ٦) في الأصل: وأشربتم بعض. وفي بر: وأشربتم بعض؛ وفي د: شربتم.

الَّذِينَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ، فقال: ﴿إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾<sup>١</sup>. قال: فنكس مروان رأسه لا ينطق بشيء، فقال له الحسين: أبشر يا ابن الزرقاء بكل ما تكره من الرسول ﷺ يوم تقدم على ربك، فيسألك جدِّي عن حقِّي وحقَّ يزيد. قال: ففضى مروان مفضباً حتى دخل على الوليد بن عتبة، فخبَّره بما سمع من الحسين بن عليّ.

ابن أعمش، الفتوح، ٥ / ٢٣ - ٢٥

قال: وأصبح الحسين من غده يستمع الأخبار، فإذا هو بمروان بن الحكم، قد عارضه في طريقه، فقال: أبا عبد الله إني لك ناصح فأطعني ترشد وتسدد. فقال: وما ذاك، قل أسمع. فقال: إني أرشدك لبيعة يزيد فإنها خير لك في دينك وفي دنياك. فاسترجع الحسين، وقال: إنا لله وإنا إليه راجعون. وعلى الإسلام السلام إذا بليت الأُمّة براع مثل يزيد، ثم قال: يا مروان أترشدني لبيعة يزيد ويزيد رجل فاسق! لقد قلت شططاً من القول وزلاً، ولا أؤمك، فإنك اللعين الذي لعنك رسول الله وأنت في صلب أهلك الحكم ابن العاص، ومن لعنه رسول الله فلا ينكر منه أن يدعو لبيعة يزيد. إليك عني يا عدو الله، فإننا أهل بيت رسول الله الحقّ فينا ينطق على ألسنتنا. وقد سمعت جدِّي رسول الله يقول: الخلافة محرّمة على آل أبي سفيان الطلقاء وأبناء الطلقاء. <sup>٢</sup> فإذا رأيتم معاوية على منبري فابقروا بطنه. ولقد رآه أهل المدينة على منبر رسول الله، فلم يفعلوا به ما أمروا، فابتلاهم بابه يزيد. <sup>٣</sup> ففضب مروان من كلام الحسين، فقال: والله لا تفارقني حتى تباع ليزيد صاغراً فإنكم آل أبي تراب قد ملثتم شحناء وأشربتم بغض آل أبي سفيان، وحقق عليهم أن يبغيضوكم. فقال الحسين: إليك عني. فإنك رجس، وإني من أهل بيت الطهارة قد أنزل الله فينا ﴿إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ فنكس رأسه ولم ينطق. ثم قال له الحسين: أبشر يا ابن الزرقاء بكل ما تكره من رسول الله يوم تقدم على ربك، فيسألك جدِّي عن حقِّي وحقَّ يزيد. ففضى مروان إلى الوليد وأخبره بمقالة الحسين.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٨٤ - ١٨٥

١ - سورة ٣٣ آية ٣٣. وفي د: «أن يذهب» موضع «ليذهب».

(٢ - ٢) [حكاه عنه بحر العلوم في مقتل الحسين عليه السلام، ١٣٦].

فلما أصبح الحسين لقيه مروان، فقال: أطعني ترشد، قال: قل. قال: بايع أمير المؤمنين يزيد فهو خير لك في الدارين. فقال الحسين: وعلى الإسلام السلام، إذ قد بليت الأمة براع مثل يزيد، ولقد سمعت جدِّي يقول: الخلافة محرمة على آل سفيان.

ابن نما، منير الأخزان، ۱۰ /

قال: وأصبح الحسين عليه السلام، فخرج من منزله يستمع الأخبار، فلقه مروان، فقال له: يا أبا عبدالله، إني لك ناصح فأطعني ترشد. فقال الحسين عليه السلام: وما ذاك، قل حتى أسمع. فقال مروان: إني أمرك ببيعة يزيد بن معاوية<sup>۱</sup> فإنه خير لك في دينك ودنياك. فقال الحسين عليه السلام: إنا لله وإنا إليه راجعون وعلى الإسلام السلام، إذ قد بليت الأمة براع مثل يزيد،<sup>۲</sup> ولقد سمعت جدِّي رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: الخلافة محرمة على آل أبي سفيان،<sup>۳</sup> وطال الحديث بينه وبين مروان حتى انصرف مروان وهو غضبان.<sup>۴</sup>

ابن طاووس، اللهوف، ۲۴ / = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۲۶: البحراني، العوالم،

۱۷ / ۱۷۵: الذر بندي، أسرار الشهادة، ۲۰۶: القمي، نفس المهموم، ۷۰ / ۷۱:

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ۱۳۱: منته الأئمين، أعیان الشيعة، ۱ / ۵۸۸،

لواعج الأشجان، ۲۶ /

وعند الصَّبَّاح لقي مروان أبا عبدالله عليه السلام فعرفه التَّصِيحَةَ الَّتِي يَدَّخِرُهَا لِأَمْثَالِهِ وَهِيَ

۱ - [في العوالم: «يزيد ابن أمير المؤمنين» وفي بحر العلوم: «يزيد»].

(۲ - ۲) [لم يرد في أعیان الشيعة].

۳ - راوی گفت: چون صبح دیدم، حسین علیه السلام از خانه خویش بیرون آمد تا خبر تازه‌ای بشنود. مروان را دید. مروان عرض کرد: «یا ابا عبدالله! من خیر خواه تو هستم. مرا اطاعت کن تا نجات یابی»

حسین علیه السلام فرمود: «خیر خواهی تو چیست؟ بگو تا بشنوم.»

مروان گفت: من به تو می‌گویم که به یزید بن معاویه بیعت کنی که هم به نفع دین تو است و هم به سود دنیایت.»

حسین علیه السلام فرمود: «اَنَا لله وَ اَنَا اليه راجعون، چه مصیبتی بالاتر از این که مسلمانان به سرپرستی همجون یزید دچار شدند. پس باید با اسلام وداع نمود که من از جدِّم رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «خلافت بر فرزندان ابی سفيان حرام است.»

گفتگو میان حسین و مروان به طول انجامید. تا آن جا که مروان با حالتی برآشفته و خشمگین بازگشت. فهری، ترجمه لوف، ۲۴ /

البيعة ليزيد، فإن فيها خير الدين والدنيا. فاسترجع الحسين وقال: على الإسلام السلام إذ بليت الأمة براع مثل يزيد، ولقد سمعت جدِّي رسول الله ﷺ يقول: الخلافة محرمة على آل أبي سفيان، فإذا رأيتم معاوية على منبري فابقروا بطنه؛ وقد رآه أهل المدينة على المنبر، فلم يبقروا، فابتلاهم الله بيزيد الفاسق. وطال الحديث بينهما حتى انصرف مروان مغضباً.

المقرم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٤٧ /



## لقاء عمر بن علي بالإمام عليه السلام

وحدّثني جماعة منهم من أشرت إليه بإسنادهم إلى عمر التّسابه رضوان الله عليه فيما ذكره في آخر كتاب الشّافي في التّسبب بإسناده إلى جدّه محمّد بن عمر، قال: سمعت أبي، عمر بن علي بن أبي طالب عليه السلام يحدث أخوالي آل عقيل.

قال<sup>۱</sup>: لما امتنع أخي الحسين عليه السلام عن البيعة ليزيد بالمدينة، دخلت عليه، فوجدته خالياً، فقلت له: جعلت فداك يا أبا عبدالله، حدّثني أخوك أبو محمّد الحسن عن أبيه عليه السلام. ثمّ سبّغني الدّمعة وعلا شهيق، فضمّني إليه، وقال: حدّثك إني مقتول؟ فقلت: حوشيت يا ابن رسول الله. فقال: سألتك بحقّ أبيك بقتلي خبرك؟ فقلت: نعم، فلولا ناولت وبايعت. فقال: حدّثني أبي أنّ رسول الله ﷺ أخبره بقتله وقتلي، وأنّ تربتي تكون بقرب تربته، فتظنّ أنّك علمت ما لم أعلمه؟ وأنّه لا أعطي الدّنية<sup>۲</sup> من نفسي أبداً، ولتلقين فاطمة أباها شاكية ما لقيت ذرّيتها من أمته، ولا يدخل الجنّة أحد آذاها في ذرّيتها<sup>۳</sup>.

ابن طاووس، اللّهُوف، ۲۶ / ۲۷ = عنه: الذّر بندي، أسرار الشّهادة، ۲۰۶ - ۲۰۷

۱ - [وفي الأسرار مكانه: «ثمّ روى عن عمر بن علي بن أبي طالب أنّه قال...»].

۲ - [الأسرار: «الدّيلة»].

۳ - وجماعتي مرا حدیث کردند که از جمله آنان، همان افرادی است که قبلاً اشاره کردم. از عمر نسابه رضوان الله عليه که او در پایان کتاب (الشّافي في التّسبب) از جدّ خود محمّد بن عمر نقل کرده است که از پدرم عمر بن علی بن ابی طالب شنیدم که به فرزندان عقیل: (دایه‌ای من) می‌گفت: چون برادرم حسین در مدینه از بیعت به یزید خودداری نمود، من به خدمتش رسیدم. دیدم تنها نشسته و کسی در محضرش نیست. عرض کردم: «من به قربانت ای اباعبدالله! برادرت ابو محمد حسن از پدرش برای من حدیث فرمود...»

همین راکه گفتم، اشک چشمم بمال نداد و صدای گریه‌ام بلند شد. آن حضرت مرا به سینه چسبانید و فرمود: «برای تو حدیث کرد که من کشته می‌شوم؟»

عرض کردم: «خدا نکند پاهای رسول الله.»

فرمود: «تو را به حق پدرت به سوالم جواب بده! از کشته شدن من خبر داد؟»

فقال له عمر الأطراف بن أمير المؤمنين، حَدَّثَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ عَنْ أَبِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ: إِنَّكَ مَقْتُولٌ فَلَوْ بَايَعْتَ لَكَانَ خَيْرًا لَكَ. قَالَ الْحَسَنِ: حَدَّثَنِي أَبِي أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَخْبَرَهُ بِقَتْلِهِ وَقَتْلِي وَأَنَّ تَرْبَتَهُ تَكُونُ بِالْقَرَبِ مِنْ تَرْبَتِي، أَتُظَنُّ أَنَّكَ عَلِمْتَ مَا لَمْ أَعْلَمْهُ؟ وَإِنِّي لَا أَعْطِي الدَّيْنَةَ مِنْ نَفْسِي أَبَدًا وَلَتَلْقَيْنَ فَاطِمَةَ أَبَاهَا شَاكِيَةً مِمَّا لَقِيتَ ذَرْيَتَهَا مِنْ أُمَّتِهِ وَلَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ آذَاهَا فِي ذَرْيَتِهَا.

المفزَم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٤٨ /

→ گفتم: «آری! چه می‌شد که کنار غمی گرفتی و بیعت می‌فرمودی؟»

فرمود: «پدرم برای من حدیث فرمود: که رسول خدا به پدرم فرموده است که او و من هر دو کشته می‌شویم و قبر من نزدیک قبر او خواهد بود. گمان می‌کنی آنچه را که تو می‌دانی، من نمی‌دانم؟ و حقیقت این است که هرگز تن به پستی ندهم و روزی که فاطمه زهرا پدرش را ملاقات می‌کند، شکایت آنچه را که فرزندانش از این امت دیده‌اند، به حضرتش خواهد فرمود. و یک نفر از افرادی که دل فاطمه را درباره فرزندانش آزرده‌اند، به بهشت داخل نخواهد شد.»

نهری، ترجمه لوف، ۲۶ / ۲۷

## الوليد يبعث خلف الإمام عليه السلام

فأما حسين، فقال: كَفَّ حَتَّى تَنْتَظِرَ وَتَنْظُرَ، وَتَرَى وَتَرَى. الطَّبري، التاريخ، ۵ / ۳۴۰  
 ثُمَّ بَعَثَ الرِّجَالَ إِلَى حُسَيْنٍ عِنْدَ الْمَسَاءِ، فَقَالَ: أَصْبَحُوا ثُمَّ تَرَوْنَ وَتَرَى، فَكَفُّوا عَنْهُ  
 تِلْكَ اللَّيْلَةَ، وَلَمْ يَلْحَوْا عَلَيْهِ. ١ الطَّبري، التاريخ، ۵ / ۳۴۱ = عنه: الحمودي، المعبرات، ۱ / ۲۷۷  
 فَلَمَّا كَانَ آخِرَ نَهَارِ يَوْمٍ ٢ السَّبْتِ، بَعَثَ ٣ الرِّجَالَ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام لِيَحْضُرَ، فَيَبِيعَ  
 ٤ الْوَلِيدَ لِيَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ، ٤ فَقَالَ لَهُمُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: أَصْبَحُوا ثُمَّ تَرَوْنَ وَتَرَى! فَكَفُّوا تِلْكَ  
 اللَّيْلَةَ عَنْهُ، وَلَمْ يَلْحَوْا عَلَيْهِ. ٥

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۳۱ - ۳۲ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۲۶؛ البحراني،  
 العوالم، ۱۷ / ۱۷۶؛ الأعرابي، مناهل الضرب، ۳۸۵ / القمي، نفس المهموم، /  
 ۷۱؛ بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ۱۳۱ / : مثله القتال، روضة الواعظين، ۱۴۷ /

فَلَمَّا كَانَ آخِرَ النَّهَارِ، بَعَثَ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام لِيَبِيعَ، فَقَالَ عليه السلام: أَصْبَحُوا وَتَرَوْنَ وَتَرَى.  
 فَكَفُّوا تِلْكَ اللَّيْلَةَ عَنْهُ. الطَّبرسي، إعلام الوري، ۲۲۲ /

۱ - حسين گفته بود: «دست بدار تا بنگری و بنگریم و بیندیشی و بیندیشیم.»

هنگام شب کسان پیش حسین فرستاد که گفت: «تا صبح صبر کنید. آن گاه بنگریم و بنگرید.»  
 گوید: آن شب دست از حسین برداشتند و با وی اصرار نکردند.

پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۰۸، ۲۹۰۹

۲ - [لم يرد في نفس المهموم].

۳ - [نفس المهموم: «بعث الوليد»].

(۴ - ۵) [لم يرد في نفس المهموم].

۵ - چون عصر روز شنبه شد، ولید گروهی به نزد حسین عليه السلام فرستاد که آن حضرت نزد ولید رفته  
 برای یزید با ولید بیعت کند. حسین عليه السلام فرمود: «تا بامداد فردا درنگ کنید. آن گاه شما در این باره اندیشه  
 کنید و ما هم می‌اندیشیم.»  
 آن شب را نیز از آن حضرت دست برداشتند و اصراری نوزیدند.

رسول مطلق، ترجمه ارشاد، ۲ / ۳۱ - ۳۲



ثم أرسل الرجال إلى الحسين، فقال لهم: أصبحوا ثم ترون ونرى. وكانوا يبقون عليه فكفوا عنه، فسار من ليلته.<sup>١</sup> ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٦٤ - ٢٦٥

ثم أرسل الوليد الرجال إلى الحسين، فقال لهم: أصبحوا ثم ترون ونرى. فكفوا عنه. التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٨٠

ثم إن الوليد، أرسل إلى الحسين عليه السلام رسلاً بالليل، وقال لهم: لا ترجعوا إلا به. فساروا إليه مستعدين لذلك، فوجدوه قد طلع يريد مكة بأهله وبني عمه إلا محمد ابن الحنفية. الطريحي، المنتخب، ٢ / ٤٢٠

فَلَجَّ عَلَيْهِ وَعَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الرُّسُلِ، فَأَمَّا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ يَقُولُ: إِنَّا نَاكَ وَالْعَجَلَةَ حَتَّى نَنْظُرَ وَتَنْظُرُونَ. وَأَمَّا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ، فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ يَقُولُ: لَا تَعْجَلْ، فَإِنْ أَمَهَلْتَنِي أَتَيْتُكَ وَإِنْ أَعْجَلْتَنِي عَصَيْتُكَ، فَأَبَى إِلَّا لِحَاجَا عَلَيْهِ، وَعَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ١٣ /

بعث الوليد الرجال إلى الحسين عليه السلام ليحضر، فبياع. فقال لهم الحسين عليه السلام: أصبحوا، ثم ترون ونرى. فكفوا تلك الليلة عنه، ولم يلحوا عليه. فخرج في تلك الليلة وقيل في غداها. الأمين، أعيان الشيعة، ١ / ٥٨٨، لواعب الأشجان، ٢٦ /

١ - بعد از آن، عده ای نزد حسین فرستاد. حسین گفت: «فردا هنگام بامداد، هم ما و هم شما تصمیم خواهیم گرفت.»  
آنها هم با حسین مدارا می کردند. از تعقیب او منصرف شدند.  
خلیل، ترجمه کامل، ٥ / ١٠٥

## الإمام عليه السلام يُجَدِّد العهد بجَدِّه عليه السلام

قال: وخرج الحسين بن عليٍّ من منزله، ذات ليلة وأتى إلى قبر جدِّه عليه السلام<sup>١</sup>، فقال: السَّلام عليك يا رسول الله! أنا الحسين ابن فاطمة، أنا فرخك وابن فرختك وسبطك<sup>٢</sup> في الخلف<sup>٣</sup> الَّذي خَلَفْتَ على أُمَّتِكَ، فاشهد عليهم يا نبيَّ الله أَنَّهُمْ قد خَذَلُونِي، وَضَيَعُونِي وَأَنَّهُمْ لم يحفظوني، وهذا شكواي إليك حتَّى أَلْقَاكَ - صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ وَسَلَّم. ثُمَّ وَثَبَ قائماً، وَصَفَّ قدميه، ولم يزل راكعاً وساجداً.

قال: ورجع الحسين إلى منزله مع الصَّبح، فلمَّا كانت اللَّيلة الثَّانية، خرج إلى القبر أيضاً، فَصَلَّى ركعتين<sup>٤</sup>، فلمَّا فرغ من صلاته، جعل يقول: اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا قبر نبيِّكَ مُحَمَّد، وأنا ابن بنت مُحَمَّد، وقد حضرني من الأمر ما قد علمت، اللَّهُمَّ! وإِنِّي أَحَبُّ المعروف، وَأَكْرَهُ المنكر، وأنا أسألك يا ذا الجلال والإكرام بحقِّ هذا القبر، ومن فيه ما<sup>٥</sup> اخترت من أمري هذا، ما هو لك رضى.

قال: ثُمَّ جعل الحسين يبكي حتَّى إذا كان في بياض الصَّبح، وضع رأسه على القبر فأغفى ساعة، فرأى النبيَّ ﷺ، قد أقبل في كبكبة من الملائكة عن يمينه، وعن شماله، ومن بين يديه ومن خلفه حتَّى ضَمَّ الحسين إلى صدره، وَقَبَّلَ بين عينيه، وقال: يا بني! يا حسين! كَأَنَّكَ عن قريب أراك مقتولاً، مذبوحاً، بأرض كرب وبلاء من عصابة من أُمَّتِي، وَأَنْتَ في ذلك عطشان لا تسقى وظيآن لا تروى، وهم مع<sup>٦</sup> ذلك يرجون شفاعتي، ما لهم، لا أَنالهم الله شفاعتي يوم القيامة! فما لهم عند الله من خلاق! حبيبي يا حسين! إِنَّ

(١ - ١) في د: رسول الله.

٢ - في الأصل و بر: وسبطاً، وفي د: وسطاً والتصحيح من المقتل.

(٣ - ٣) من د و بر وفي الأصل: في الخلق.

٤ - من د، وفي الأصل و بر: ركعتان. وفي المقتل: ركعات.

٥ - في النسخ: إلّا ما، وفي المقتل: إلّا.

٦ - من د، وفي الأصل و بر والمقتل: في.

أباك وأُمّك [وأخاك - ١] قد قدموا عليّ، وهم إليك مشتاقون، وإنّ لك في الجنّة درجات لن تنالها إلّا بالشّهادة. قال: فجعل الحسين، ينظر في منامه إلى جدّه (صلى الله عليه وآله - ٢) وسلّم، ويسمع كلامه، وهو يقول: يا جدّه! لا حاجة لي في الرجوع إلى الدّنيا أبداً، فخذني إليك، واجعلني معك إلى منزلك. قال: فقال له التّبيّ عليه السلام: يا حسين! إنّ لا بدّ لك من الرجوع إلى الدّنيا، حتّى ترزق الشّهادة، وما كتب الله لك فيها من الثّواب العظيم، فإنّك وأباك وأخاك وعمّك وعمّ أبيك، تحشرون يوم القيامة في زمرة واحدة حتّى تدخلوا الجنّة.

قال: فانتبه الحسين من نومه فرعاً مذعوراً، فقصّ رؤياه على أهل بيته وبني عبدالمطلب، فلم يكن ذلك اليوم في شرق ولا غرب، أشدّ غمّاً من أهل بيت الرّسول صلى الله عليه وآله، ولا أكثر منه باكياً وباكية.

ابن أعمّ، الفتوح، ٥ / ٢٦ - ٢٩

فلما أقبل اللّيل، راح إلى مسجد التّبيّ عليه السلام، ليودّع القبر، فلما وصل إلى القبر، سطع له نور من القبر، فعاد إلى موضعه، فلما كانت اللّيلة الثّانية، راح ليودّع القبر، فقام يصليّ، فأطال، فنمّس، وهو ساجد، فجاءه التّبيّ عليه السلام، وهو في منامه، فأخذ الحسين عليه السلام وضّته إلى صدره، وجعل يقبّل عينيه، ويقول: بأبي أنت كأني أراك مرّلاً بدمك بين عصابة من هذه الأمّة، يرجون شفاعتي ما لهم عند الله من خلاق، يا بنيّ، إنّك قادم على أبيك وأُمّك وأخيك وهم مشتاقون إليك، وأنّ لك في الجنّة درجات، لا تنالها إلّا بالشّهادة. فانتبه الحسين عليه السلام من نومه باكياً، فأقّى أهل بيته، فأخبرهم بالرّؤيا وودّعهم. ٣ [بند

١ - من د و بر والمقتل.

٢ - من د.

٣ - شب به مسجد پیغمبر آمد تا با قبر آن حضرت وداع کند. چون به قبر رسید، نوری از قبر درخشید و به جای خود برگشت و شب دوم برای وداع آمد و به غاز ایستاد و طول داد تا جرتش برد و پیغمبر صلى الله عليه وآله به خوابش آمد و او را در آغوش گرفت و به سینه چسبانید و چشمش را بوسید و فرمود: «یدرم، قریانت اگویا به خونت آغشته بینم. در میان جمعی از این امت که امید شفاعتم دارند و نزد خدا برای آنها بهره‌ای نیست، پسرچانم تو نزد پدر و مادر و برادر خود می‌آئی و همه مشتاق توئند و در بهشت

تقدم عن علي بن الحسين عليه السلام [

الصدوق، الأمالي، ١٥٢ / = عنه: السيد هاشم البحراني، مدينة المعاجز، ٢٤٣ /

المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣١٢ - ٣١٣: البحراني، العوالم، ١٧ / ١٦٦: الذريردي،

أسرار الشهادة، ٢٠٧ /

قال: وخرج الحسين من منزله ذات ليلة، وأتى قبر جدّه عليه السلام، فقال: السّلام عليك يا رسول الله، أنا الحسين ابن فاطمة، فرخك وابن فرختك، وسبطك والثقل الذي خلفته في أمتك، فاشهد عليهم يا نبي الله، أنّهم قد خذلوني وضيعوني ولم يحفظوني، وهذه شكواي إليك حتّى ألقاك صلّى الله عليك، ثمّ صفّ قدميه فلم يزل راکعاً ساجداً.

(رجعنا) إلى حديث ابن أعثم الكوفي، قال: فلما كانت اللّيلة الثالثة، خرج إلى القبر أيضاً فصلى ركعات، فلما فرغ من صلاته جعل يقول<sup>١</sup>: «اللّهم إنّ هذا قبر نبيك محمد عليه السلام، وأنا ابن بنت نبيك، وقد حضرني من الأمر ما قد علمت، اللّهم إنّّي أحبّ المعروف، وأنكر المنكر، وأنّي<sup>٢</sup> أسألك يا ذا الجلال والإكرام بحقّ هذا القبر ومن فيه، إلّا اخترت لي<sup>٣</sup> من أمري<sup>٤</sup> ما هو لك رضى، ولرسولك رضى، وللمؤمنين رضى<sup>٥</sup>». ثمّ جعل يبكي عند القبر حتّى إذا كان قريباً من الصّبح، وضع رأسه على القبر فأغفى، فإذا هو برسول الله قد أقبل في كتيبة من الملائكة عن يمينه وشماله وبين يديه و<sup>٦</sup> من خلفه، فجاء حتّى ضمّ الحسين إلى صدره، وقبّل بين عينيه، وقال: حبيبي يا حسين كأنّي أراك عن قريب مرثلاً بدمائك، مذبحاً بأرض كربلاء، بين عصابة من أمّتي، وأنت في<sup>٧</sup> ذلك عطشان

→ درجاتى دارى كه جز با شهادت بدان نرسى..»

حسين عليه السلام گریان از خواب برخاست و نزد خاندان خود آمد و خواب خود را گفت و با آنها وداع

کرد.

(١ - ١) [بحر العلوم: «الثانية جاء الحسين أيضاً إلى قبر جدّه رسول الله عليه السلام فصلى عند القبر ركعات،

ثمّ قال: «].

٢ - [بحر العلوم: «أنا»].

(٣ - ٣) [لم يرد في بحر العلوم].

(٤ - ٤) [بحر العلوم: «وجعل يبكي حتّى إذا كان قريب»].

٥ - [بحر العلوم: «مع»].

لا تسقِ وظمآن لا تروى، وهم في ذلك يرجون شفاعتي،<sup>١</sup> ما لهم لا أنالهم الله شفاعتي<sup>١</sup> يوم القيامة، وما لهم عند الله من خلاق، حبيبي يا حسين إن أباك وأمك وأخاك قدموا عليّ وهم<sup>٢</sup> إليك مشتاقون<sup>٢</sup>، وإن لك في الجنة<sup>٣</sup> لدرجات لن تنالها إلا بالشهادة. قال<sup>٤</sup>: فجعل الحسين في منامه، ينظر إلى جدّه<sup>٥</sup> محمد ﷺ ويسمع كلامه<sup>٥</sup>، ويقول له: يا جدّاه لا حاجة لي في الرجوع إلى الدنيا، فخذني إليك وأدخلني معك إلى قبرك، فقال له النبي ﷺ: يا حسين<sup>٦</sup> لا بدّ لك من الرجوع إلى الدنيا، حتّى ترزق الشهادة، وما قد كتب الله لك<sup>٧</sup> من الثواب العظيم، فإنك وأباك وأمك<sup>٨</sup> وأخاك وعمك وعمّ أبيك تحشرون يوم القيامة في زمرة واحدة حتّى تدخلوا الجنة. قال<sup>٩</sup>: فانتبه الحسين من نومه فرعاً مرعوباً قفص رؤياه على أهل بيته، وبني عبدالمطلب، فلم يكن في ذلك اليوم<sup>١٠</sup> في شرق ولا غرب<sup>١١</sup> قوم أشدّ غمّاً من أهل بيت رسول الله ولا أكثر باكياً ولا باكية<sup>١٢</sup>.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١/ ١٨٦ - ١٨٧ = عنه: بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٣٢ / ١٣٤

فكان الحسين عليه السلام يصلي يوماً إذ وسن<sup>١٣</sup> فرأى النبي ﷺ في منامه يخبر بما يجري عليه، فقال الحسين: لا حاجة لي في الرجوع إلى الدنيا، فخذني إليك. فيقول: لا بدّ من

(١ - ١) [لم يرد في بحر العلوم].

(٢ - ٢) [بحر العلوم: «مشتاقون إليك»].

٣ - [بحر العلوم: «الجنة»].

٤ - [لم يرد في بحر العلوم].

(٥ - ٥) [بحر العلوم: «ويصعق إليه»].

٦ - [بحر العلوم: «في»].

٧ - [بحر العلوم: «رسول الله»].

٨ - [بحر العلوم: «بنّي»].

٩ - [بحر العلوم: «فيها»].

١٠ - [لم يرد في بحر العلوم].

(١١ - ١١) [بحر العلوم: «لا في شرق الأرض ولا في غربها»].

١٢ - [بحر العلوم: «باكية منهم»].

١٣ - أي أخذه نفل التوم أو لشدّ نعاسه.

الرَّجُوعَ حَتَّى تَذُوقَ الشَّهَادَةَ.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٨٨

ثُمَّ أَتَى قَبْرَ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَالتَّرَمَهُ، وَبَكَى بَكَاءً شَدِيداً، وَقَالَ: يَا أَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَقَدْ خَرَجْتَ مِنْ جَوَارِكَ كَرْهًا، وَقَدْ فَرَّقَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ حَيْثُ أَتَيْتُ لَمْ أَبَايَعِ لِيَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ، شَارِبِ الْخُمُورِ وَرَاكِبِ الْفُجُورِ، وَهِيَ أَنَا خَارِجٌ مِنْ جَوَارِكَ عَلَى الْكِرَاهَةِ، فَعَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ. ثُمَّ أَخَذَتْهُ النَّعْسَةُ فَرَأَى فِي مَنَامِهِ رَسُولَ اللَّهِ، وَإِذَا هُوَ قَدْ ضَمَّهُ إِلَى صَدْرِهِ، وَقَبَّلَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ، وَقَالَ: حَبِيبِي يَا حُسَيْنَ، كَأَنِّي أَرَاكَ عَنْ قَلِيلٍ مَرْتَلًا بِدِمَائِكَ مَذْبُوحًا بِأَرْضِ كَرْبٍ وَبِلَا بَيْنٍ عَصَابَةٍ مِنْ أُمَّتِي، وَأَنْتَ فِي ذَلِكَ عَطْشَانٌ وَلَا تَسْقَى وَظِلَّانٌ لَا تَرَوْنِي، وَهُمْ فِي ذَلِكَ يَرْجُونَ شِفَاعَتِي مَا لَهُمْ، لَا أَنَا لَهُمْ اللَّهُ شِفَاعَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَمَا لَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ خَلَقٍ، حَبِيبِي يَا حُسَيْنَ، إِنَّ أَبَاكَ وَأُمَّكَ وَأَخَاكَ قَدْ قَدَمُوا عَلَيَّ وَهُمْ إِلَيْكَ مُشْتَاقُونَ، إِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ دَرَجَاتٍ لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ. قَالَ: فَجَعَلَ الْحُسَيْنُ ﷺ فِي مَنَامِهِ يَنْظُرُ إِلَى جَدِّهِ، وَيَسْمَعُ كَلَامَهُ، وَهُوَ يَقُولُ: يَا جَدَّاهُ لَا حَاجَةَ لِي فِي الرَّجُوعِ إِلَى الدُّنْيَا، فَخَذَنِي إِلَيْكَ، وَأَدْخَلَنِي مَعَكَ إِلَى قَبْرِكَ. فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: يَا حُسَيْنُ إِنَّهُ لَا يَدْخُلُكَ مِنَ الرَّجُوعِ إِلَى الدُّنْيَا حَتَّى تَرْزُقَ الشَّهَادَةَ، وَمَا قَدْ كَتَبَ اللَّهُ لَكَ فِيهَا مِنَ الثَّوَابِ الْعَظِيمِ، فَإِنَّكَ وَأَبَاكَ وَأَخَاكَ وَعَمَّكَ وَعَمَّ أَبِيكَ تَحْشَرُونَ فِي زِمْرَةٍ وَاحِدَةٍ حَتَّى تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ. قَالَ: فَانْتَبَهَ الْحُسَيْنُ ﷺ مِنْ نَوْمِهِ فَرَعَا مَرْعُوبًا، فَقَصَّ رُؤْيَاهُ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ وَبَنِي عَبْدِ الْمُطَّلَبِ، فَلَمْ يَكُنْ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ فِي شَرْقٍ وَلَا غَرْبٍ قَوْمٌ أَشَدَّ غَمًّا مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ، وَلَا أَكْثَرَ بَاكِيًا وَلَا بَاكِيًا.

الطبري، المنتخب، ٢ / ٤٢٠ - ٤٢١

وَذَكَرَ عَمَّا فِي حَدِيثِهِ: إِنَّ الْحُسَيْنَ ﷺ لَمَّا خَرَجَ مِنَ الْمَدِينَةِ أَتَى قَبْرَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَالتَّرَمَهُ وَبَكَى بَكَاءً شَدِيداً وَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَقَالَ: يَا أَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَقَدْ خَرَجْتُ مِنْ جَوَارِكَ كَرْهًا، وَفَرَّقَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ، وَأَخَذْتُ قَهْرًا أَنْ أَبَايَعِ لِيَزِيدَ (عنه الله) شَارِبِ الْخُمُورِ، وَرَاكِبِ الْفُجُورِ، وَإِنْ فَعَلْتُ كَفَرْتُ، وَإِنْ أَبَيْتُ قُتِلْتُ، فَهِيَ أَنَا خَارِجٌ مِنْ جَوَارِكَ كَرْهًا، فَعَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ يَا رَسُولَ اللَّهِ. ثُمَّ نَامَ سَاعَةً، فَرَأَى فِي مَنَامِهِ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَقَدْ وَقَفَ بِهِ، وَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَقَالَ: يَا بُنَيَّ لَقَدْ لَحِقَ بِكَ أَبِيكَ، وَأُمَّكَ، وَأَخُوكَ، وَهُمْ مُجْتَمِعُونَ فِي

دارِ الحَيَوَانِ، وَلَكِنَّا مُشْتَاقُونَ إِلَيْكَ، فَعَجِّلْ بِالْقُدُومِ إِلَيْنَا، وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ لَكَ دَرَجَةً مُعَشَّاءٌ بِنُورِ اللَّهِ، وَلَنْتَ تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ، وَمَا أَقْرَبَ قُدُومَكَ عَلَيْنَا.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ١٥ /

رُوي أَنَّ الْحُسَيْنَ عليه السلام لَمَّا عَزَمَ عَلَى الْمَسِيرِ إِلَى الْكُوفَةِ بَعْدَ مَجِيئِهِ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْمَدِينَةِ، خَرَجَ ذَاتَ لَيْلَةٍ إِلَى قَبْرِ جَدِّهِ فَصَلَّى رَكَعَاتٍ كَثِيرَةً.

فَلَمَّا<sup>١</sup> فَرَغَ مِنْ صَلَاتِهِ، جَعَلَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ هَذَا قَبْرُ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ ﷺ وَأَنَا ابْنُ بِنْتِ نَبِيِّكَ وَقَدْ حَضَرَنِي مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ عَلِمْتَ. اللَّهُمَّ إِنِّي<sup>٢</sup> أَمَرْتُ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَيْتُ عَنِ الْمُنْكَرِ<sup>٣</sup> وَأَنَا أَسْأَلُكَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ بِحَقِّ الْقَبْرِ وَمَنْ فِيهِ إِلَّا اخْتَرْتُ لِي مَا هُوَ لَكَ رَضَى، وَلِرَسُولِكَ رَضَى.

ثُمَّ جَعَلَ يَبْكِي<sup>٤</sup> وَيَتَوَسَّلُ وَيَسْأَلُهُ اللَّهُ<sup>٥</sup> عِنْدَ الْقَبْرِ حَتَّى إِذَا كَانَ قَرِيباً مِنَ الصُّبْحِ، وَضَعَ رَأْسَهُ عَلَى الْقَبْرِ، فَأَغْفَى، فَإِذَا هُوَ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَدْ أَقْبَلَ فِي كَبْكَبَةٍ<sup>٦</sup> مِنَ الْمَلَأَمَةِ عَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ وَبَيْنَ يَدَيْهِ حَتَّى ضَمَّ الْحُسَيْنِ إِلَى صَدْرِهِ، وَقَبَّلَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَقَالَ:

حَبِيبِي يَا حُسَيْنَ، كَأَنِّي أَرَاكَ عَنْ قَرِيبٍ<sup>٧</sup> مَرْتَلٍ بِدِمَائِكَ، مَذْبُوحٍ مِنْ قَفَاكَ مَخْضَبٍ

١ - [ وفي المعالي مكانه: «(قال في البحار) فلما كان الليل أقبل إلى قبر رسول الله ﷺ، وقف باكياً وقال: السلام عليك يا رسول الله أنا الحسين ابن فاطمة فرخك وابن فرختك وسبطك الذي خلفني في أمّتك، فاشهد عليهم يا نبي الله، إنهم قد خذلوني وضيعوني ولم يحفظوني، وهذه شكواي إليك حتى ألقاك، (قال أبو مخنف) وقف باكياً وقال بأبي أنت وأُمِّي يا رسول الله، إنِّي خارج من جوارك كرهاً وفرقوا بيني وبينك، حيث أُنِّي لم أبايع ليزيد شارب الخمر وراكب الفجور وفاعل الشرور، فإن أنا فعلت كفرت، وإن أبیت قتلْتُ، وهما أنا خارج من جوارك على إكراهٍ مِنِّي، فعليك السلام يا سيدي. ورجع إلى منزله حتى الصبح فلما كانت اللَّيْلَةُ الثَّانِيَةَ، خَرَجَ إِلَى الْقَبْرِ أَبْضاً وَصَلَّى رَكَعَاتٍ فَلَمَّا... » ] .

(٢ - ٢) [المعالي: «أحبّ المعروف وأبكر المنكر»].

(٣ - ٣) [لم يرد في المعالي].

٤ - [المعالي: «كتيبة»].

(٥ - ٥) [المعالي: «مرتلًا بدمائِكَ مذبوحاً بأرض كرب وبلاء بين عصاة من أمّتي، وأنت مع ذلك

عطشان لا تسقُ وظئان لا تروى، وهم مع ذلك يرجون شفاعتي يوم القيامة»].

شيبك بدمائك، وأنت وحيد غريب بأرض كربلاء بين عصابة من أمّتي، تستغيث، فلا تغاث، وأنت مع ذلك عطشان لا تُسقى، وظمآن لا تُروى، وقد استباحوا حريمك، وذبحوا فطيمك وهم مع ذلك يرجون شفاعتي\*، لا أناهم الله شفاعتي.

حبيبي يا حسين، إن أباك وأمتك وأخاك قدموا عليّ، وهم مشتاقون إليك، وإن لك في الجنان لدرجات لن تنالها إلا بالشهادة. فجعل الحسين عليه السلام في منامه، ينظر إلى جدّه ويقول: يا جدّاه لا حاجة لي في الرجوع إلى الدنيا، فخذني إليك وأدخلني معك في قبرك.

فقال له رسول الله: لا بدّ لك من الرجوع إلى الدنيا حتّى ترزق الشهادة، وما قد كتب الله لك فيها من الثواب العظيم<sup>١</sup> وإني وأباك وأخاك وأمتك تتوقّع قدومك عن قريب ونحشر جميعاً في زمرة واحدة<sup>٢</sup>، فانتبه الحسين عليه السلام من نومه فرعاً مرعوباً، ورجع إلى منزله وجمع أهل بيته، فقصّ عليهم رؤياه، فلم يكن في ذلك اليوم في مشرق ولا مغرب قوم أشدّ غمّاً من أهل بيت رسول الله ﷺ ولا أكثر باك ولا باكية منهم.

السيد هاشم البهراني، مدينة المعاجز، ٢٤٢/ ٢٤٣ = مثله المازندراني، معالي السبطين، ٢١٠ - ٢١٢

قال [محمد بن أبي طالب في مقتل]:<sup>٢</sup> وخرج الحسين عليه السلام من منزله ذات ليلة وأقبل إلى قبر جدّه عليه السلام، فقال: ٢ السلام عليك يا رسول الله أنا الحسين ابن فاطمة فرحك وابن فرختك، وسبطك الذي خلفتني في أمتك. فاشهد عليهم يا نبيّ الله أنّهم قد خذلوني، وضيعوني<sup>٣</sup>، ولم يحفظوني، وهذه شكواي إليك حتّى ألقاك،<sup>٤</sup> قال: ثمّ قام فصفّ قدميه<sup>٥</sup> فلم يزل راکعاً ساجداً.

(١ - ١) [المعالي]: «فإنّك وأباك وعمتك وعمّ أبيك تحشرون يوم القيامة في زمرة واحدة حتّى تدخلوا الجنة».

(٢ - ٢) [المقرّم]: «وفي هذه اللَّيلة زار الحسين قبر جدّه عليه السلام فسطع له نور من القبر، فقال».

٣ - [لم يرد في المقرّم].

(٤ - ٤) [لم يرد في المقرّم].



١ فلما كانت الليلة الثانية، خرج إلى القبر أيضاً وصلى ركعات، فلما فرغ من صلاته جعل يقول: ١ اللهم هذا قبر نبيك محمد، وأنا ابن بنت نبيك، وقد حضرني من الأمر ما قد علمت، اللهم إني أحب المعروف، وأكره المنكر، وأنا ٢ أسألك يا ذا الجلال والإكرام بحق القبر ومن فيه إلا اخترت لي ما هو لك رضى، ولرسولك رضى. ٣

قال: ثم جعل يبكي عند القبر حتى إذا كان قريباً من الصبح وضع رأسه على القبر ٤ فأغنى، ٥ فإذا هو برسول الله قد أقبل ٥ في كتيبة من الملائكة عن يمينه وعن شماله وبين يديه حتى ضمَّ الحسين إلى صدره وقبَّل بين عينيه وقال: حبيبي يا حسين كأني أراك عن قريب مرثلاً بدمائك، مذبولاً بأرض كرب وبلاء، من ٦ عصابة من أمتي، وأنت مع ذلك عطشان لا تسقى، وظهآن لا تروى، وهم مع ذلك يرجون شفاعتي، لا أنالهم الله شفاعتي يوم القيامة، حبيبي يا حسين إنَّ أباك وأمك وأخاك قدموا عليّ وهم مشتاقون إليك، ٨ وإنَّ لك في الجنان لدرجات لن تنالها إلا بالشهادة.

قال: فجعل الحسين عليه السلام في منامه ينظر إلى جدّه ويقول: يا جدّاه لا حاجة لي في الرجوع إلى الدنيا، فخذني إليك وأدخلني معك في قبرك. فقال له رسول الله: لا يد لك من الرجوع إلى الدنيا حتى ترزق الشهادة، وما قد كتب ٨ الله لك فيها من الثواب العظيم، فإنك وأباك وأخاك وعمك وعمّ أبيك تحشرون يوم القيامة في زمرة واحدة، حتى

(١ - ١) [المقزم: «وفي الليلة الثانية جاء الحسين إلى قبر جدّه وصلى ركعات ثم قال»].

٢ - [لم يرد في المقزم].

(٣ - ٣) [المقزم: «وبكى، ولما»].

(٤ - ٤) [لم يرد في الأسرار].

(٥ - ٥) [المقزم: «فرأى رسول الله ﷺ»].

٦ - [المقزم: «فضم»].

٧ - [المقزم: «بين»].

(٨ - ٨) [المقزم: «فبكى الحسين وسأل جدّه أن يأخذه معه ويدخله في قبره ولكن الرسول الأقدس أبي إلا أن يمضي ولده على حال أرى في نيل الجزاء وآثر عند الجليل سبحانه يوم الخصام. فقال ﷺ: لا بد أن ترزق الشهادة لكون لك ما كتب»].

٩ - [لم يرد في المقزم].

تدخلوا الجنة.

قال: <sup>١</sup> فانتبه الحسين عليه السلام من نومه فزعاً مرعوباً، فقصَّ رؤياه على أهل بيته وبني عبدالمطلب، فلم يكن في ذلك اليوم في مشرق ولا مغرب قوم أشدَّ غمّاً من أهل بيت رسول الله ﷺ ولا أكثر باك ولا باكية منهم. <sup>١</sup>

المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٢٧ - ٣٢٨ = مثله البحري، العوالم، ١٧ / ١٧٧ -

١٧٨، القربندي، أسرار الشهادة، ٢٠٧ / القمي، نفس المهموم، ٧٢ - ٧٣؛

الأمين، لواعج الأشجان، ٢٦ - ٢٨؛ المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٤٥ - ١٤٨

(١ - ١) [المقرّم: «فانتبه الحسين وقصَّ رؤياه على أهل بيته فاشتدَّ حزنهم وكثر بكاءهم وعلموا قرب الموعد الذي كان رسول الله يخبر به ولحرصهم على نور النبوة أن لا يحجب عنهم ولا يفقد تلك الهبات العلوية اجتمعوا عليه وطلبوا منه الموافقة ليزيد أو الابتعاد عن هذه البلاد»].

## الإمام عليّ يودّع قبر أمّه وأخيه عليّ

وتنهياً الحسين بن عليّ، وعزم<sup>١</sup> على الخروج من المدينة، ومضى في جوف الليل إلى قبر أمّه، فصلّى عند قبرها، وودّعها، ثمّ قام عن قبرها وصار إلى قبر أخيه الحسن، ففعل مثل ذلك، ثمّ رجع إلى منزله.

قال: وتنهياً الحسين عليّ، وعزم على الخروج من المدينة، ومضى في جوف الليل إلى قبر أمّه، فصلّى عند قبرها، وودّعها، ثمّ قام من قبرها، وصار إلى قبر أخيه الحسن عليّ، ففعل كذلك<sup>٢</sup>. الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٨٧ = عنه: بحر العلوم، مقتل الحسين عليّ، ١٣٤ / ١٧٨.

قال [عمد بن أبي طالب في مقتله]: وتنهياً الحسين عليّ للخروج من المدينة، ومضى في جوف الليل إلى قبر أمّه فودّعها، ثمّ مضى إلى قبر أخيه الحسن ففعل كذلك، ثمّ رجع إلى منزله وقت الصبح.

المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٢٩ = مثله البحراني، العوالم، ١٧ / ١٧٨؛ الدررندي، أسرار الشهادة، ٢٠٧ / ٢٠٧؛ القمي، نفس المهموم، ٧٣ / ٧٣.

وتنهياً الحسين عليّ للخروج من المدينة ومضى في جوف الليل إلى قبر أمّه فودّعها. وفي (مهتج الأحرار) وقف وقال: السّلام عليك يا أمّاه، حسينك جاء لوداعك وهذه آخر زيارته إليك. فإذا التّداء من القبر: وعليك السّلام يا مظلوم الأمّ ويا شهيد الأمّ ويا غريب الأمّ. فاستعبر باكياً. ثمّ مضى إلى قبر أخيه الحسن عليّ ففعل مثل ذلك، ورجع إلى منزله وقت الصبح.

المازندراني، معالي السّبطين، ١ / ٢١٢.

١ - في د: هم.

٢ - (٢ - ٢) [بحر العلوم: «فصلّى عنده، وودّعته حتّى إذا كان قريب الصّبح عاد إلى منزله»].

### الوليد يبعث خلف الإمام عليه السلام ثالثاً

قال: وأرسل الوليد بن عتبة إلى منزل الحسين لينظر هل خرج من المدينة أم لا، فلم يصبه في منزله، فقال: الحمد لله الذي لم يطالبني الله عز وجل بدمه! وظن أنه خرج من المدينة. قال: ورجع الحسين إلى منزله مع الصبح. ابن أعمش، الفتوح، ٢٧ / ٥.

قال: وأرسل الوليد بن عتبة إلى منزل الحسين لينظر أخرج من المدينة أم لا، فلم يصب في منزله، فقال: الحمد لله إذ خرج ولم يبتلني الله في دمه! قال: ورجع الحسين إلى منزله عند الصبح. الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٨٦.

قال [محمد بن أبي طالب في مقتله]: وأرسل الوليد إلى منزل الحسين عليه السلام لينظر أخرج من المدينة أم لا؟ فلم يصبه في منزله، فقال: الحمد لله الذي خرج! ولم يبتلني بدمه، قال: ورجع الحسين إلى منزله عند الصبح.

المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٢٨ = مثله البحار، العوالم، ١٧ / ١٧٧؛ الدرندي، أسرار الشهادة، ٢٠٧؛ القمي، نفس المهموم، ٧٢.

وأرسل الوليد إلى منزل الحسين تلك الليلة ليتعرف خبره، وحيث لم يصبه في منزله، اعتقد أنه خارج المدينة، فحمد الله على عدم ابتلائه بدمه، ورجع الحسين إلى منزله عند الصبح. بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٣٢.

## کلام ابن الحنفیة ووصیة الإمام علیؑ

فإنه [محمد ابن الحنفیة] قال له [للحسین بن علیؑ]: یا أخي! أنت أعز الناس علي، تتح عن مروان ببيعتك وعن الأمصار، وابتعت رسولك إلى الناس، فإن أجمعوا عليك حمدت الله على ذلك، وإن أجمع الناس على غيرك لم ينقص الله دينك ومروءتك وفضلك، إني أخاف أن تدخل بعض الأمصار ويختلف الناس فيك ويقتتلون فتكون لأول الأستة، فإذا خیر الناس نفساً وأماً وأباً قد ضاع دمه، ودلّ أهله. قال: وأین أذهب یا أخي؟ قال: تنزل مكة، فإن أطمانت بك الدار وإلا لحقت بالین، فإن أطمانت بك وإلا لحقت بشعف الجبال حتى تنظر إلى ما يصیر أمر الناس، ويفرق لك الرأي.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۵ / ۳۱۷ - ۳۱۸ = عنه: الحمودي المبرات، ۱ / ۲۷۹

فإنه [محمد ابن الحنفیة] قال له [للحسین بن علیؑ]: یا أخي! أنت أحب الناس إلي، وأعزهم علي، ولست أدخر النصيحة لأحد من الخلق أحق بها منك، تتح ببيتك عن يزيد بن معاوية وعن الأمصار ما استطعت، ثم ابتعت رسولك إلى الناس، فادعهم إلى نفسك، فإن بايعوا لك حمدت الله على ذلك، وإن أجمع الناس على غيرك لم ينقص الله بذلك دينك ولا عقلك، ولا يذهب به مروءتك ولا فضلک، إني أخاف أن تدخل مضراً من هذه الأمصار، وتأتي جماعة من الناس، فيختلفون بينهم، فمنهم طائفة معك، وأخرى عليك، فيقتلون، فتكون لأول الأستة، فإذا خیر هذه الأمة كلها نفساً وأماً، أضیها دماً وأذلها أهلاً.<sup>۱</sup>

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۴۱

۱ - بدو گفت: «ای برادر! به نزد من از همه کس محبوبتری و عزیزتری. هیچ کس را اندرز نتوانم گفت که شایسته‌تر از تو باشد. چندان که توفای با یاران خویش از یزید و از شهرها دوری گزین. آن گاه کسان پیش مردم فرست و آنها را سوی خویش بخوان. اگر با تو بیعت کردند، حمد خدا گویم و اگر بر کسی دیگر فراهم آمدند، خدا به سبب این دین و عقل تو را نکاهد و جوانمردی و فضیلتت نرود. بیم دارم به یکی از این شهرها درآیی و پیش جمعی از مردم روی که میان خویش اختلاف کنند و گروهی از آنها با تو باشند و گروهی دیگر بر ضد تو.»

في وقت الصبح أقبل إليه أخوه محمد ابن الحنفية.

قال: فلما جاء إليه محمد ابن الحنفية عليه السلام، قال: يا أخي! فدتك نفسي! أنت أحبّ الناس إليّ، وأعزهم عليّ، ولست والله أدخر النصيحة لأحد من الخلق، وليس أحد أحقّ بها منك، فإني كنت نفسي، وروحي، وكبير أهل بيتي، ومن عليه اعتمادي، وطاعته في عني، لأنّ الله تبارك وتعالى قد شرفك، وجعلك من سادات أهل الجنة، وإني أريد أن أشير عليك برأيي، فاقبله مني. فقال له الحسين: قل ما بدا لك! فقال: أشير عليك أن تنجو بنفسك عن يزيد بن معاوية، وعن الأمصار<sup>٢</sup> ما استطعت، وأن تبعث رسلك إلى الناس، وتدعوهم إلى بيعتك،<sup>٣</sup> فإني إن بايعك الناس وتابعوك<sup>٤</sup> حمدت الله على ذلك، وقت فيهم بما يقوم [فيهم<sup>٥</sup>] - [التيّ (صلّى الله عليه وآله -)] وسلّم) والخلفاء الراشدون المهديون من بعده حتى يتوفّاك الله، وهو عنك راضٍ والمؤمنون كذلك كما رضوا عن أبيك وأخيك، وإن أجمع<sup>٦</sup> الناس على غيرك حمدت الله على ذلك، وإني خائف عليك أن تدخل مصرًا من الأمصار أو تأتي جماعة من الناس، فيقتلون فتكون طائفة منهم معك، وطائفة عليك، فتقتل منهم. فقال له الحسين: يا أخي! إلى أين أذهب؟ قال: اخرج إلى مكّة، فإن اطأنت بك الدار / فذاك الذي تحبّ وأحبّ، وإن تكن الأخرى خرجت إلى بلاد اليمن، فإنهم أنصار جدك وأخيك وأبيك، وهم أرف الناس وأرقهم قلوباً وأوسع الناس بلاداً وأرجحهم عقولاً، فإن اطأنت بك أرض اليمن، وإلا لحقت بالزّمال وشعوب الجبال وصرت من بلد إلى بلد لتتظر ما يؤلّ إليه أمر الناس، ويحكم بينك وبين القوم الفاسقين. فقال له الحسين: يا أخي! والله لو لم يكن في الدنيا ملجأ ولا مأوى، لما بايعت والله<sup>٧</sup> يزيد

١ - في د: سبحانه.

٢ - من بر، وفي الأصل و د: بدى.

٣ - في النسخ: الأنصار.

(٤ - ٤) في د: فإن بايعوك وتابعوك.

٥ - من د.

(٦ - ٦) في د: وإن جمع.

٧ - ليس في د.

ابن معاوية أبدأ، وقد قال (صلى الله عليه وآله -) [وسلم]: اللهم! لا تبارك في يزيد. قال: فقطع عليه محمد ابن الحنفية الكلام، وبكى، فبكى معه الحسين ساعة، ثم قال: جزاك الله يا أخي عني خيراً! ولقد نصحت، وأشرت بالصواب، وأنا أرجو أن يكون إن شاء الله رأيك<sup>٢</sup> موقفاً مسدداً<sup>٣</sup>، وإني قد عزمت على الخروج إلى مكة، وقد تهيتأت لذلك أنا وإخوتي وبنو إخوتي<sup>٤</sup> وشيعتي وأمرهم أمري ورأيهم رأيي، وأما أنت يا أخي، فلا عليك أن تقيم بالمدينة، فنكون لي عيناً عليهم ولا تخف علي شيئاً من أمورهم. قال<sup>٥</sup>: ثم دعا الحسين بدواة وبياض<sup>٦</sup> وكتب فيه.

فكتب: بسم الله الرحمن الرحيم، هذا ما أوصى به الحسين بن علي بن أبي طالب لأخيه<sup>٧</sup> محمد ابن الحنفية المعروف ولد علي بن أبي طالب عليه السلام: إن الحسين بن علي يشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأن محمداً عبده ورسوله، جاء بالحق من عنده، وأن الجنة حق والنار حق، وأن الساعة آتية لا ريب فيها، وأن الله يبعث من في القبور، وإني<sup>٨</sup> لم أخرج أشراً<sup>٩</sup>، ولا بطراً ولا مفسداً ولا ظالماً، وإنما خرجت لطلب النجاح والصلاح في أمة جدّي محمد (صلى الله عليه وآله -) [وسلم]، أريد أن آمر بالمعروف، وأنهي عن المنكر، وأسير بسيرة جدّي محمد (صلى الله عليه وآله -) [وسلم]، وسيرة أبي علي ابن أبي طالب، وسيرة الخلفاء الراشدين المهديين رضي الله عنهم، فمن قبلي<sup>١٠</sup> بقبول الحق

١ - من د.

٢ - (٢ - ٢) في د: موقفاً مسدداً.

٣ - في د: أبناء إخوتي.

٤ - ليس في د والمقتل.

٥ - من د والمقتل، وفي الأصول و بر: بيضاً.

٦ - في د والمقتل: إلى.

٧ - في د: إن.

٨ - في د: شراً.

٩ - من د.

١٠ - في د: قبلي.

فإنه أولى بالحق، ومن ردّ عليّ هذا، أصبر حتى يقضي [الله - ٢] بيني وبين القوم بالحق ويحكم بيني وبينهم [بالحق - ٢] وهو خير الحاكمين، هذه وصيتي إليك يا أخي! وما توفيقي إلا بالله عليه توكلت / وإليه أنيب، والسلام عليك وعلى من اتبع الهدى، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم.

قال: ثم طوى الكتاب الحسين، وختمه بخاتمه، ودفعه إلى أخيه محمد ابن الحنفية، ثم ودّعه.

ابن أعمى، الفروع، ٥ / ٢٩ - ٣٤

فإنه لما علم عزمه على الخروج عن المدينة لم يدر أين يتوجّه، فقال له: يا أخي! أنت أحبّ الناس إليّ وأعزّهم عليّ، ولست أدخر النصيحة لأحد من الخلق إلا لك، وأنت أحقّ بها، تنحّ بيعتكم عن يزيد بن معاوية وعن الأمصار ما استطعت، ثم ابعت رسلك إلى الناس فادعهم<sup>٥</sup> إلى نفسك، فإن بايعك الناس وبايعوا لك حمدت الله على ذلك، وإن اجتمع<sup>٦</sup> الناس على غيرك لم ينقص الله بذلك دينك ولا عقلك، ولا تذهب به مروءتك<sup>٧</sup> ولا فضلك، إنّي أخاف عليك أن تدخل مصراً من هذه الأمصار، فيختلف الناس بينهم، فنهم طائفة معك وأخرى عليك، فيقتلون، فتكون<sup>٨</sup> لأولّ الأسنة غرضاً، فإذا خير هذه الأمة كلّها نفساً وأباً وأماً، أضيّعها دماً وأذنها أهلاً. فقال له الحسين عليه السلام: فأين أذهب<sup>٩</sup> يا أخي؟ قال: انزل مكة فإن اطمأنت بك الدار بها فسيبيل ذلك، وإن نبت بك لحقت بالزّمال وشعف الجبال وخرجت من بلد إلى بلد، حتى تنظر إلى ما يصير أمر الناس إليه،

١ - العبارة من هنا إلى «خير الحاكمين هذه» سقطت من د.

٢ - من بر والمقتل.

٣ - في د: عليك.

(٤ - ٤) [حكاه في أعيان الشيعة، ١ / ٥٨٨، واللّوابع، ٢٨ / ٢٩].

٥ - (في البحار والعوالم: «ثم ادعهم»).

٦ - (نفس المهموم: «أجمع»).

٧ - (في البحار وأعيان الشيعة واللّوابع: «مروءتك»).

٨ - (في البحار والعوالم: «فتكون إذا»).

٩ - (البحار: «أنزل»).



فإنك أصوب ما تكون رأياً حين تستقبل الأمر استقبالاً. فقال: يا أخي! قد نصحت. وأشفقت وأرجو أن يكون رأيك سديداً موقفاً.<sup>۱</sup>

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۳۲ - ۳۳ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۲۶ - ۳۲۷؛ البحراني، العوالم،

۱۷ / ۱۷۶؛ الأعرجي، مناهل الضرب، / ۳۸۵ - ۳۸۶؛ القمي، نفس المهموم / ۷۱ - ۷۲

فأما محمد ابن الحنفية، فإنه أناة، فقال:

«يا أخي! أنت أعز خلق الله علي، ولست أدخرك نصيحتي<sup>۲</sup>، تنح عن الأمصار ما استطعت، ثم ابعت رُسلك إلى الشام، فادعهم إلى نفسك فإن بايعوك، حمدت الله عليه، وإن اجتمع على غيرك، لم ينقص الله بذلك دينك، ولا عقلك، ولا يذهب به مروءتك، ولا فضلك، إني أخاف أن تأتي مصراً من الأمصار، فيختلف الناس بينهم، فمنهم طائفة

۱ - که چون تصمیم آن حضرت را بر بیرون رفتن از مدینه دانست، ولی غی دانست به کجا خواهد رفت، عرض کرد: «ای برادر! تو محبوبترین مردمانی در نزد من و دشوارترین ایشانی بر من (یعنی مصیبتی که به تو روآور شود، از مصیبت هرکس بر من دشوارتر است) و من نصیحت خود را اندوخته نکرده‌ام برای هیچ کس جز برای تو، و تو شایسته‌تری به نصیحت (و خیرخواهی، اکنون می‌گویم) از بیعت کردن با یزید بن معاویه و همچنین از شهرها تا آن جا که می‌توانی دوری کن. سپس فرستادگان خود را به سوی مردم گسیل دار و آنان را به سوی خویش دعوت کن. پس، اگر مردم گردن نهاده با تو بیعت کردند، سیاس خدای را بر این نعمت بجای آر، و اگر بر دیگری جز تو گرد آمدند، خداوند بدان وسیله از دین و عقل تو نگاهد و مروءت و برتری تو را از میان نبرد (یعنی اگر هم دعوت را نپذیرند، زیانی به تو نخواهد رسید). ولی من بر تو اندیشناک و ترسانم از این که به شهری از این شهرها درآیی و مردم درباره تو دو دسته شوند: گروهی به سود تو و گروهی به زیان تو و در میان ایشان جنگ درگیر شود. در آن هنگام تو نخستین کسی باشی که هدف نیزه‌ها قرار گیری، و آن هنگام است که بهترین همه اقامت از نظر خود و پدر و مادر خویش از همه ضایعتر و خاندانش از هگان خوارتر گردد.»

حسین ؑ به او فرمود: «ای برادر! پس به کجا بروم؟»

عرض کرد: «به مکه برو. پس اگر در آن جا آسوده خاطر بودی و خانه اطمینان بخشی برای تو بود که همان جا باشی، و اگر نتوانستی در آن جا بجایی، به ریگزارها و قله‌های کوه پناه می‌بری، و از شهری به شهری درمی‌آیی تا بنگری که سرانجام کار مردم به کجا می‌کشد و به راستی اندیشه و رأی تو چون به کاری روآوری، از هگان نمکوتر و بهتر است.»

حسین ؑ فرمود: «ای برادر! به حقیقت خیرخواهی و دلسوزی کردی و من امیدوارم که رأی تو محکم

و با موفقیت قرین باشد.» رسول مقلاتی، ترجمه ارشاد، ۲ / ۳۲ - ۳۳

۲ - فی مط: أدخرك نصيحتي - لست أدخرك منك.

معك، والأخرى عليك، فيقتلوا، فتكون لأول الأُسْتَى، فإذا خَيْرُ هذه الأُمّةِ نفساً، وأباً، وأُمّاً، أَضِيْعُهَا دِماً، وأَذَلُّهَا أَهْلاً».

فقال له الحسين:

«فأين أذهب يا أخي؟» قال:

«انزل مكّة، فإن اطمانت بك الدار، فسبيل ذلك، وإن نَبَتْ لك، لحقّت بالرمال، وشَعَفَ<sup>١</sup> الجبال، وتنتقلت<sup>٢</sup> من بلدٍ حتّى يفرق<sup>٣</sup> لك الرّأي، فستقبل الأمور استقبالاً، وتستدبرها استدباراً».

فقال: «يا أخي! قد نصحت وأشفقت». أبو عليّ مكويه، تحارب الأم، ٢ / ٤٠ - ٤١

ثمّ رجع إلى منزله في وقت الصّبح، فأقبل إليه أخوه محمّد ابن الحنفية، فقال له: يا أخي! فديتك نفسي، أنت أحبّ الناس إليّ، وأعزهم عليّ، ولست والله أدخر النصيحة لأحد من الخلق، وليس أحد أحقّ بها منك لأنّك مزاج مائي ونفسي وروحي وبصري وكبير أهل بيتي، ومن وجب طاعته في عني، لأنّ الله تبارك وتعالى قد شرفك، وجعلك من سادات أهل الجنّة، إنّي أريد أن أشير عليك فاقبل معي. فقال له الحسين: قل يا أخي ما بدا لك. فقال: أشير عليك أن تتنحى بنفسك عن يزيد بن معاوية وعن الأمصار ما استطعت، وأن تبعث رسلك إلى الناس، فتدعوهم إلى بيعتك، فإن بايعك الناس حمدت الله على ذلك، وقلت فيهم بما كان يقومه رسول الله والخلفاء الراشدون المهديّون من بعده حتّى يتوفّاك الله وهو عنك راض، والمؤمنون عنك راضون كما رضوا عن أبيك وأخيك، وإن اجتمع الناس على غيرك حمدت الله على ذلك، وسكت ولزمت منزلك، فأني خائف عليك أن تدخل مصراً من الأمصار، أو تأتي جماعة من الناس، فيقتلون، فتكون طائفة منهم معك، وطائفة عليك، فتقتل بينهم. فقال له الحسين: يا أخي، فإلى أين أذهب؟

١ - في مط: سف. والشعفة من كلّ شيء: أعلاه. يُقال: شعفة الجبل، شعفة الرأس، وأيضاً: شعفة القلب: الحبّ الزائد.

٢ - في مط: ينقلب.

٣ - يفرّق لك الرّأي: يستبين.

قال: تخرج إلى مكة، فإن اطأنت بك الدار بها فذاك الذي تحب وإن تكن الأخرى. خرجت إلى بلاد اليمن، فإتتهم أنصار جدك وأبيك وأخيك وهم أراف وأرق قلوباً، وأوسع الناس بلاداً وأرجحهم عقولاً؛ فإن اطأنت بك أرض اليمن فذاك وإلا لحقت بالزمالك وشعوب الجبال وصرت من بلد إلى بلد، حتى تنظر ما يؤول إليه أمر الناس، ويحكم الله بيننا وبين القوم الفاسقين. فقال له الحسين: يا أخي! والله لو لم يكن في الدنيا ملجأ ولا مأوى، لما بايعت يزيد بن معاوية، فقد قال النبي ﷺ: اللهم لا تبارك في يزيد. فقطع محمد الكلام، وبكى، فبكى معه الحسين ساعة، ثم قال: يا أخي جزاك الله عني خيراً، فلقد نصحت، وأشرت بالصواب، وأرجو أن يكون رأيك موقفاً مسدداً، وأنا عازم على الخروج إلى مكة. وقد تهتأت لذلك أنا وإخوتي وبنو أخي وشيعتي، ممن أمرهم أمري ورأيهم رأيي، وأما أنت يا أخي! فلا عليك أن تقيم في المدينة فتكون لي عيناً عليهم ولا تخف علي شيئاً من أمورهم. ثم دعا الحسين عليه السلام بدواة وبياض وكتب فيها هذه الوصية لأخيه محمد:

### بسم الله الرحمن الرحيم

هذا ما أوصى به الحسين بن علي بن أبي طالب إلى أخيه محمد بن علي المعروف بابن الحنفية، إن الحسين بن علي يشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن محمداً عبده ورسوله جاء بالحق من عند الحق، وأن الجنة والنار حق، وأن الساعة آتية لا ريب فيها، وأن الله يبعث من في القبور، إني لم أخرج أشراً ولا بطراً ولا مفسداً ولا ظالماً، وإنما خرجت أطلب الإصلاح في أمة جدي محمد ﷺ، أريد أن أمر بالمعروف وأنهاى عن المنكر، وأسير بسيرة جدي محمد، وسيرة أبي علي بن أبي طالب، وسيرة الخلفاء الراشدين، فمن قبلني بقبول الحق فالله أولى بالحق، ومن رد علي هذا صبرت حتى يقضي الله بيني وبين القوم بالحق، ويحكم بيني وبينهم وهو خير الحاكمين. هذه وصيتي إليك يا أخي وما توفيقي إلا بالله عليه توكلت وإليه أنيب، والسلام عليك وعلى من أتبع الهدى، ولا قوة إلا بالله العلي العظيم.

ثم طوى الحسين كتابه هذا وختمه بخاتمه، ودفعه إلى أخيه محمد، ثم ودّعه.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ۱ / ۱۸۷ - ۱۸۹

فإنّه قال له: يا أخي! أنت أحبّ الناس إليّ، وأعزّهم عليّ، ولست أدخر النصيحة لأحد من الخلق أحقّ بها منك، تنحّ ببيعتك عن يزيد وعن الأمصار، ما استطعت، وابتع رسلك إلى الناس، وادعهم إلى نفسك، فإن بايعوا لك حمدت الله على ذلك، وإن أجمع الناس على غيرك لم ينقص الله بذلك دينك ولا عقلك، ولا تذهب به مروءتك ولا فضلك، إنّي أخاف أن تأتي مصرّاً وجماعة من الناس، فيختلفوا عليك، فمنهم طائفة معك، وأخرى عليك، فيقتلون، فتكون لأوّل الأسنة، فإذا خیر هذه الأمة كلّها نفساً وأباً وأماً، أضيعها دماً، وأذلّها أهلاً. قال الحسين: فأين أذهب يا أخي؟ قال: انزل مكّة، فإن اطأنت بك الدار، فسيبيل ذلك، وإن نأت بك لحقت بالرمال، وشغف الجبال، وخرجت من بلد إلى بلد، حتّى تنظر إلى ما يصير أمر الناس، ويفرق لك الرأى، فإنّك أصوب ما يكون رأياً وأحزمه عملاً حين تستقبل الأمور استقبالاً، ولا تكون الأمور [عليك] أبداً أشكل منها حين تستدبرها. قال: يا أخي! قد نصحت وأشفقت، وأرجو أن يكون رأيك سديداً وموفقاً إن شاء الله.<sup>۱</sup>

ابن الأثير، الكامل، ۲ / ۲۶۵

۱ - محمد بن حنفیه به او گفت: «ای برادر! تو گرامی تر و ارجمندتر هستی و من هرگز از نصیحت تو خودداری نمی‌کنم. تا بتوانی از بیعت با یزید خودداری کن و شهر به شهر برو و پنهان شو و در ضمن نزد مردم شهرستانها غایبده بفرست و برای خود دعوت کن. اگر آنها با تو بیعت کردند که خداوند را بر آن نصحت شکر خواهی کرد و اگر مردم بر بیعت دیگری تصمیم بگیرند، خداوند از دین و عقل تو نخواهد کاست و مرّت و جوهری و فضل تو هم زایل نخواهد شد. من می‌ترسم اگر وارد یک شهر شوی، اهل آن شهر مختلف و دو دسته شوند، بعضی با تو و بعضی ضد تو قیام کنند و یکدیگر را بکشند و تو هم نخستین کسی خواهی بود که او را نیزه بپنج کنند. آن گاه بهترین افراد این امت چه از حیث نسب و پدر و مادر، چه از حیث شخص خود کشته و خون او هدر شود و خانواده او خوار و دچار تبار شوند.»

حسین از او پرسید: «ای برادر! کجا بروم.»

گفت: «در مکّه منزل بگیر که اگر آرام گرفتی که به واسطه امن و آرامش کار پیش خواهد رفت و اگر دچار شدی، می‌توانی در صحرا و بیابان و شنزار یا دامن کوهستان پنهان شوی و از محل به محل بروی تا

←

فإنه قال للحسين رضي الله عنهما: «يا أخي! أنت أحب الناس إليّ، وأعزهم عليّ، ولست أذكر النصيحة لأحدٍ من الخلق أحقّ بها منك، تنحّ ببيعتك عن يزيد وعن الأمصار، ما استطعت، وابعث رسلك إلى الناس فادعهم إلى نفسك، فإن بايعوك حمدت الله على ذلك، وإن اجتمع الناس على غيرك لم ينقص الله بذلك دينك ولا عقلك، ولا يُذهب به مروءتك ولا فضلك، إنّي أخاف أن تأتي مصرّاً وجماعةً من الناس، فيختلفون عليك، فمنهم طائفة معك، وأخرى عليك، فيقتلون، فتكون لأوّل الأسنة، فإذا خير هذه الأمة كلّها نفساً وأباً وأماً، أضيعها دماً وأذلّها أهلاً!» قال الحسين: فأين أذهب يا أخي؟ قال: «انزل مكة، فإن اطمانت بك الدار، فسيب ذلك، وإن نبت بك لحقت بالزّمال وشعف الجبال وخرجت من بلد إلى أخرى، حتّى تنظر إلى ما يصير أمر الناس، ويفرق لك الرّأي، فإنك أصوب ما تكون رأياً وأحرز عملاً حين تستقبل الأمور استقبالاً، ولا تكون الأمور أبداً أشكل منها حين تستدبرها!» قال: قد نصحت وأشفت، وأرجو أن يكون رأيك سديداً موقفاً إن شاء الله.

التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٨٠ - ٣٨١

(روي) عن بعض نقلة الآثار: أنّه لما أراد الحسين عليه السلام الخروج إلى مكة، قال له محمّد ابن الحنفية: يا أخي! إنّي خائف عليك أن تأتي مصرّاً من هذه الأمصار، فيختلفون عليك، فتكون قتيلاً بينهم، ويذهب دمك وتهتك حرمك. قال له الحسين: إنّي أقصد مكة، فإن اطمانت بي البلاد أقت بها وإن كانت الأخرى لحقت بالزّمال والشعاب حتّى ننظر ما يكون.

قال: وتهتأ الحسين، وعزم على الخروج، ودعا بمحمّد ابن الحنفية، وقال له: يا أخي إنّي عازم على الخروج إلى مكة، وقد تهتأت لذلك أنا وإخوتي وبنو أخي وشيعتي،

→ رأى تو بر یک کار قرار گیرد و احوال مردم را مراقبت کنی که کار آنها به کجا خواهد کشید و چگونه در عقیده مختلف و متفرّق شوند؛ زیرا انتظار و احتیاط یک نوع عزم و حزم به دنبال خواهد شد و با همان عزم، مشکلات را حل خواهی کرد. آن گاه کارها آسان خواهد شد و مشکلات را پشت سر خواهی گذاشت. ای برادر، من از روی دلسوزی و شفقت رأی خود را دادم و نصیحت کردم و امیدوارم که این عقیده و رأی سودمند و صواب باشد. به خواست خداوند.»

خلیل، ترجمه کامل، ٥ / ١٠٥ - ١٠٦

وأمرهم أمري، ورأيهم رأيي، وأما أنت يا أخي، فلا عليك أن تقيم بالمدينة فتكون لي عيناً عليهم، ولا تحف عليّ شيئاً من أمورهم. قال: ثم دعا الحسين عليه السلام لأخيه بدواة وبياض، فكتب: هذه وصية الحسين لأخيه محمد: بسم الله الرحمن الرحيم، هذا ما أوصى به الحسين بن علي بن أبي طالب إلى أخيه محمد بن علي المعروف بابن الحنفية، أن الحسين ابن علي يشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأن محمداً عبده ورسوله جاء بالحق من عند الحق، وأن الجنة والنار حق، وأن الساعة آتية لا ريب فيها، وأن الله يبعث من في القبور، وأني لم أخرج أشرأ، ولا بطراً، ولا مفسداً، ولا ظالماً، وإنما خرجت أطلب الإصلاح في أمة جدي محمد، أريد أن آمر بالمعروف، وأنهي عن المنكر، وأسير بسيرة جدي محمد، وسيرة علي بن أبي طالب، وسيرة الخلفاء الراشدين المهديين، فمن قبلني بقبول الحق فالله أولى بالحق، ومن رد عليّ هذا أصبر حتى يقضي الله بيني وبين القوم بالحق، ويحكم بيني وبينهم، وهو خير الحاكمين، هذه وصيتي إليك يا أخي وما توفيقي إلا بالله العلي العظيم، ثم طوى الحسين كتابه وختمه بخاتمه ودفعه إلى أخيه محمد ابن الحنفية ثم ودّعه.

الطبري، المنتخب، ٢ / ٤٢٠، ٤٢١.

فإنه [محمد ابن الحنفية] قال: يا أخي! أنت أعز الناس عليّ وأحبهم، وأكرمهم لديّ، ولست أنصح أحداً أحب إليّ منك، ولا أحق بالتصية، فبحقّ عليك إلا ما أبعدت شخصك عن يزيد (عنه الله)، وإياك والتعرض له دون أن تتبع دعائك في الأمصار، يدعون الناس إلى بيتك، فإن فعل الناس ذلك حذت الله، وإن اجتمعوا إلى غيرك، فلم ينقص الله بذلك فضلك، وإني خائف عليك أن تأتي بضرأ من هذه الأمصار في جماعة من الناس، فيختلفون عليك، فتكون بينهم صريعاً، فيذهب دمك هدرأ، وتنتهك حرمتك. فقال الحسين عليه السلام: يا أخي! فإني أجتهد أنزل مكة، فإن اطمانت بي الدار أمت

١ - [في المطبوع: «وما»].

٢ - [في المطبوع: «يقول»].

بها، وَإِنْ كَانَتْ الْأُخْرَى لَحِقْتُ بِالرَّمَالِ، وَسَكَنْتُ الْجِبَالَ، وَأَنْظُرُ مَا يَكُونُ مِنَ النَّاسِ  
وَأَسْتَقْبِلُ الْأُمُورَ وَلَا أَسْتَذْبِرُهَا. ثُمَّ قَالَ لِأَخِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ: أَحْسَنَ اللَّهُ جَزَاكَ، لَقَدْ  
نَصَحْتَ يَا أَخِي، وَأَحْسَنْتَ.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ١٤ / ١٥ -

قال محمد بن أبي طالب في مقتله... لناقبل إليه أخوه محمد ابن الحنفية وقال<sup>١</sup>: يا  
أخي! أنت أحبُّ الخلق إليَّ وأعزهم عليَّ ولست والله أذخر النصيحة لأحد من الخلق<sup>٢</sup>.  
وليس أحد أحقَّ بها منك لأنك مزاج مائي ونفسي وروحي وبصري وكبير أهل بيتي،  
ومن وجب<sup>٣</sup> طاعته في عني، لأن الله قد شرفك عليَّ، وجعلك من سادات أهل الجنة.  
<sup>٤</sup>وساق الحديث كما مرَّ إلى أن قال: تخرج إلى مكة فإن اطمانت بك الدار بها فذاك.  
وإن تكن الأخرى خرجت إلى بلاد اليمن، فإنهم أنصار جدك وأبيك، وهم أرفأ الناس  
وأرقهم قلوباً، وأوسع الناس بلاداً، فإن اطمانت بك الدار، وإلا لحقت بالرَّمال وشعوب  
الجبال، وجزت من بلد إلى بلد، حتى تنظر ما يؤل إليه أمر الناس ويحكم الله بيننا وبين  
القوم الفاسقين.

قال: فقال الحسين عليه السلام: يا أخي! والله لو لم يكن<sup>٥</sup> ملجأ، ولا مأوى، لما بايعت يزيد  
ابن معاوية. فقطع محمد ابن الحنفية الكلام وبكى، فبكى الحسين عليه السلام معه ساعة، ثم  
قال: يا أخي جزاك الله خيراً، فقد نصحت وأشرت بالصواب، وأنا عازم على الخروج إلى  
مكة، وقد تهيتأت لذلك أنا وإخوتي وبنو أخي وشيعتي، وأمرهم أمري ورأيهم رأيي،  
وأما أنت يا أخي فلا عليك أن تقيم بالمدينة، فتكون لي عيناً<sup>٦</sup> لا تخفي عني شيئاً من

١ - [وفي أعيان الشيعة واللوائح مكانه: «فإنه لما علم عزمه على الخروج من المدينة لم يدر أين يتوجه فقال: ...»].

٢ - [زاد في الأسرار: «إلا لك»].

٣ - [في الموالم والأسرار: «وجبت»].

(٤ - ٤) [في الأسرار: «إلى أن» وحكاها في أعيان الشيعة واللوائح بمثل حكاية الإرشاد].

٥ - [زاد في الأسرار: «في الدنيا»].

٦ - [زاد في الأسرار: «عليهم»].

أموارهم.<sup>١</sup>

ثم دعا الحسين عليه السلام بدواة وبياض وكتب هذه الوصية لأخيه محمد:

«بسم الله الرحمن الرحيم، هذا ما أوصى به الحسين بن علي بن أبي طالب إلى أخيه محمد المعروف بابن الحنفية، أن الحسين يشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن محمداً عبده ورسوله، جاء بالحق من عند الحق، وأن الجنة والنار حق، وأن الساعة آتية لا ريب فيها، وأن الله يبعث من في القبور، وأني لم أخرج أشراً ولا بطراً ولا مفسداً ولا ظالماً، وإنما خرجت لطلب الإصلاح في أمة جدي عليه السلام، أريد أن آمر بالمعروف وأنهى عن المنكر، وأسير بسيرة جدي وأبي علي بن أبي طالب عليه السلام، فمن قبلني بقبول الحق فالله أولى بالحق، ومن رد علي هذا أصبر حتى يقضي الله بيني وبين القوم بالحق وهو خير الحاكمين، وهذه وصيتي يا أخي إليك وما توفيقي إلا بالله عليه توكلت وإليه أنيب».

قال: ثم طوى الحسين<sup>٢</sup> الكتاب وختمه بخاتمه، ودفعه إلى أخيه محمد<sup>٣</sup> ثم ودّعه وخرج في جوف الليل.

الجلبي، البحار، ٤٤ / ٣٢٩ - ٣٣٠ = مثله البحراني، الموالم، ١٧ / ١٧٨ -

١٧٩: الدررندي، أسرار الشهادة، ٢٠٧ - ٢٠٨: القمي، نفس المهوم، ٧٣ -

٧٥: الأمين، أعيان الشيعة، ١ / ٥٨٨، لواعيع الأشجان، ٢٨ / ٣٠ -

فأقبل إليه أخوه محمد ابن الحنفية وقال: أخي! أنت أحب الخلق إلي وأعزهم علي، ولست والله أذكر النصيحة لأحد من الخلق إلا لك، وليس أحد أحق بها منك لأنك مزاج مائي ونفسي وروحي وبصري وكبير أهل بيتي ومن وجبت طاعته في عني لأن الله قد شرفك علي وجعلك من سادات أهل الجنة، يا أخي، تنع بيعتك عن يزيد بن معاوية وعن الأمصار ما استطعت، ثم ابعت رسلك إلى الناس ثم ادعهم إلى نفسك، فإن

١ - [إلى هنا حكاة في أعيان الشيعة].

٢ - [لم يرد في الأسرار].

٣ - [إلى هنا حكاة في الأسرار].



بايعك الناس وبايعوا لك حمدت الله على ذلك، وإن اجتمع الناس على غيرك لم ينقص الله بذلك دينك ولا عقلك ولا يذهب مروءتك ولا فضلك، إني أخاف عليك أن تدخل مصراً من هذه الأمصار، فيختلف الناس بينهم فمنهم طائفة معك وأخرى عليك، فيقتتلون فتكون لأول الأئمة غرضاً، فإذا خیر هذه الأمة كلها نفساً وأباً وأماً، أضيعها دماً وأذلها أهلاً، فقال له الحسين عليه السلام: فأين أذهب يا أخي؟ قال: انزل مكة، فإن اطمانت بك الدار بها فذاك، وإن تكن الأخرى خرجت إلى بلاد اليمن، فإنهم أنصارك وأنصار جدك وأبيك وأنهم أراف الناس وأرقهم قلوباً وأوسع الناس بلاداً، فإن اطمانت بك الدار بها فذاك، وإلا لحقت بالزّمال وشعوب الجبال وجزت من بلد إلى بلد حتى تنظر ما يؤول إليه أمر الناس ويحكم الله بيننا وبين القوم الفاسقين. فقال الحسين عليه السلام: يا أخي لو لم يكن في الدّنيا ملجأ ولا مأوى لما بايعت يزيد بن معاوية. فقطع محمد ابن الحنفية الكلام وبكى وبكى الحسين عليه السلام معه ساعة، ثم قال: يا أخي! جزاك الله خيراً، فقد نصحت وأشرت بالصواب وأنا عازم على الخروج إلى مكة، وقد تهيت لك ذلك أنا وإخوتي وبنو أخي وشيعتي، وأمرهم أمري ورأيهم رأيي، وأما أنت يا أخي، فلا بأس عليك أن تقيم بالمدينة، فتكون لي عيناً عليهم ولا تخفي عني شيئاً من أمورهم.

ثم دعا الحسين عليه السلام بدواة وبياض وكتب هذه الوصية لأخيه محمد: بسم الله الرحمن الرحيم، هذا ما أوصى به الحسين بن علي بن أبي طالب إلى أخيه محمد المعروف بابن الحنفية، أن الحسين يشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأن محمداً عبده ورسوله جاء بالحق من عند الحق، وأن الجنة والنار حق، وأن الساعة آتية لا ريب فيها، وأن الله يبعث من في القبور، وأني لم أخرج أشراً ولا بطراً ولا مفسداً ولا ظالماً، وإنما خرجت لطلب الإصلاح في أمة جدي وشيعة أبي علي بن أبي طالب، فمن قبلني بقبول الحق فالله أولى بالحق، ومن رد علي هذا أصبر حتى يقضي الله بيني وبين القوم بالحق وهو خير الحاكمين، وهذه وصيتي لك يا أخي وما توفيقي إلا بالله عليه توكلت وإليه أنيب، ثم طوى الكتاب وختمه بخاتمه ودفعه إلى أخيه محمد، ثم ودّعه.

## الإمام عليه السلام وأُم سلمة

نقل أيضاً: إن الحسين عليه السلام لما عزم على الخروج إلى العراق من المدينة جاءت إليه أُم سلمة زوجة رسول الله ﷺ، وقالت له: يا بني! لا تحزنني بخروجك إلى العراق، فأني سمعت من جدك رسول الله يقول: يقتل ولدي الحسين بأرض العراق في أرض، يقال لها كربلاء. فقال: يا أمّاه وأنا والله أعلم ذلك؛ وإني مقتول لا محالة وليس لي من هذا بدّ. وإني والله لأعرف اليوم الذي أقتل فيه، وأعرف من يقتلني، وأعرف البقعة التي أدفن فيها، وإني أعرف من يقتل من أهل بيتي وقرابتي وشيعتي، وإن أردت يا أمّاه أريتك حفرتي ومضجعي ومكاني. ثم أشار بيده الشريفة إلى جهة كربلاء، فانخفضت الأرض حتى أراها مضجعه ومدفنه وموضع معسكره، وموقفه ومشهده، كما هو الآن، وهي من بعض فضائل صلوات الله وسلامه عليه، فعند ذلك بكّت أُم سلمة بكاءً عظيماً، وسلّمت أمرها إلى الله تعالى. فقال لها: يا أمّاه قد شاء الله عزّ وجلّ أن يراني مقتولاً مذبوحاً ظليماً وعدواناً، وقد شاء الله [أن] يرى حرمي ورهطي ونسائي مسيئين مشرّدين، وأطفالاً مذبوحين مظلومين، مأسورين مقيدّين، وهم يستغيثون، فلا يجدون ناصراً ولا معيلاً.

الطريحي، المنتخب، ٢ / ٤٣٦

ووجدت في بعض الكتب أنّه عليه السلام لما عزم على الخروج من المدينة أتته أُم سلمة رضي الله عنها، فقالت: يا بني! لا تحزنني بخروجك إلى العراق، فأني سمعت جدك يقول: يقتل ولدي الحسين بأرض العراق في أرض يقال لها كربلاء، فقلل لها: يا أمّاه وأنا والله أعلم بذلك، وإني مقتول لا محالة، وليس لي من هذا بدّ. وإني والله لأعرف اليوم الذي أقتل فيه، وأعرف من يقتلني، وأعرف البقعة التي أدفن فيها، وإني أعرف من يقتل من أهل بيتي وقرابتي وشيعتي، وإن أردت يا أمّاه أريك حفرتي ومضجعي.

ثم أشار عليه السلام إلى جهة كربلاء فانخفضت الأرض حتى أراها مضجعه ومدفنه وموضع معسكره، وموقفه ومشهده، فعند ذلك بكّت أُم سلمة بكاءً شديداً، وسلّمت أمره إلى

الله<sup>١</sup>، فقال لها: يا أُمّاه قد شاء الله عزّ وجلّ أن يراني مقتولاً مذبحاً ظليماً وعدواناً، وقد شاء أن يرى حرمي ورهطي ونسائي مشرّدين، وأطفالي مذبحين مظلومين، مأسورين مقيّدين، وهم يستغيثون، فلا يجدون ناصرأ ولا معيناً<sup>٢</sup>.

وفي رواية أخرى: قالت أُمّ سلمة: وعندي تربة دفعتها إليّ جدّك في قارورة<sup>٣</sup>. فقال: والله إنّي مقتول كذلك وإن لم أخرج إلى العراق يقتلوني أيضاً، ثمّ أخذ تربة<sup>٤</sup> فجعلها في قارورة، وأعطاه إياها، وقال: اجعلها مع قارورة جدّي، فإذا فاضت دماً، فاعلمي أنّي قد قُتلت.

المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٣١ - ٣٣٢ = عنه: البحراني، العوالم، ١٧ / ١٨٠ -

١٨١: الذّربندي، أسرار الشّهادة، ٢٠٨ - ٢٠٩؛ القمي، نفس المهموم، ٧٦ / -

٧٧؛ مثله الأمين، لواعج الأشجان، ٣١ / المازندراني<sup>٥</sup>، معالي السّبطين، ١ /

٢١٥ - ٢١٦

١ - [نفس المهموم: «إلى الله تعالى»].

٢ - [إلى هنا حكاه في اللّواعج].

(٣ - ٣) [المعالي: «فدّ عليّ يده إلى جهة كربلاء، فأخذ تربة»].

٤ - [حكاه في المعالي من العوالم].

### الإمام عليه السلام يتمثل بشعر ابن المفرغ

وحدّث عن أبي مخنف، عن عبد الملك بن نوفل بن مساحق، عن أبي سعيد المقبري<sup>۱</sup> قال: رأيت حسيناً يمشي بين رجلين حين دخل مسجد رسول الله ﷺ وهو يقول:

لا ذعرت السّوام في وضع الصّب      ح مغيراً ولا دعيث يزيدا

يوم أعطى خافة الموت ضيا      والمنايا ترصدني أن أحيدا

فعلمت أنّه لا يلبث إلّا قليلاً حتّى يخرج، فإلبث أن خرج [حق] لحق بمكّة، ثم خرج منها إلى العراق / ٤٧٨ / أو / ٢٣٩ / أ.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٣ / ٣٦٨، أنساب الأشراف، ٣ / ١٥٦

قال أبو مخنف: وحدّثني عبد الملك بن نوفل بن مساحق، عن أبي سعيد المقبري، قال: نظرت إلى الحسين داخلًا مسجد المدينة وإنّه ليمشي وهو معتمد على رجلين، يعتمد على هذا مرّة وعلى هذا مرّة، وهو يتمثل بقول ابن مفرغ:

لا ذعرت السّوام في قلق الصّب      ح مغيراً ولا دعيث يزيدا<sup>۲</sup>

يوم أعطى من المهابة ضيا      والمنايا ترصدني أن أحيدا

قال: فقلت في نفسي: والله ما تمثّل بهذين البيتين إلّا لشيء يريد. قال: فما مكث إلّا يومين حتّى بلغني أنّه سار إلى مكّة<sup>۳</sup>.

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٤٢

۱ - هذا هو الصواب، وفي النسخة: «المقري».

۲ - من أصوات الأغاغي ١٧: ٥١ (ساسي)، وقبلها:

حَمِيّ ذَا الزُّورِ والمهْمَةُ أَنْ يَعُودَا      إِنْ بِالْبَابِ حَارِسَيْنِ قُعُودَا

۳ - أبو سعيد مقبري گوید: حسین را دیدم که وارد مسجد مدینه شد. می‌رفت و بر دو کس تکیه داشت. یک بار بر این تکیه می‌داد و بار دیگر به دیگری و شعر ابن مفرغ را به تمثّل می‌خواند که مضمون آن چنین است:

«در سپیده‌دمان شتران

از هجوم من بی‌مناک نشود

وخرج الحسين يريد العراق، فلما مرّ بباب المسجد تمثّل بهذين البيتين:

لا ذعرت السّوام في فلق الصّبح      مغيراً ولا دعيت يزيدا  
يوم أُعطى مخافة الموت ضياء      والمنايا يرصدني أن أحيدا  
[ضبط الغريب]

السّوام: النّعم السّائمة. وأكثر ما يقولون هذا الاسم على الإبل خاصّة. والسّائمة: الرّاعية التي تسوم الكلأ إذا داومت رعيه، وهي سوام. والرّعاة يسومونها، أي يرعونها. وفي رواية أخرى: تمثّل بهذين البيتين بالمدينة.

الزّبير بن بكار، بإسناده، عن أبي سعيد المقبري<sup>١</sup>، قال: رأيت الحسين بن عليّ عليه السلام، وأنّه ليشتي بين رجلين يعتمد على هذا مرّة، وعلى هذا مرّة أخرى حتّى دخل مسجد رسول الله ﷺ، وهو يقول:

لا ذعرت السّوام في فلق الصّبح      مغيراً ولا دعيت يزيدا  
يوم أُعطى مخافة الموت ضياء      والمنايا يرصدني أن أحيدا  
(وهذان البيتان لابن المفرغ الحميري تمثّل بهما الحسين عليه السلام)<sup>٢</sup>.

قال: فعلمت بذلك أنّه لا يلبث [إلا قليلاً] حتّى يخرج. فالبث إلا قليلاً حتّى لحق بمكّة.

والخبر الأوّل عن الزّبير، بإسناده، عن مجاهد بن الضّحّاك، قال: لما أراد الحسين عليه السلام الخروج من مكّة إلى العراق مرّ بباب المسجد، فتمثّل بهذين البيتين، قال:

→ ونام بلند نباشد»

«اگر از بیم، به ستم تن دهم

و خطر مرگم از راه ببرد.»

گوید: با خود گفتم: «این دو شعر را از آن رو به تمثّل می‌خواند که منظوری دارد.»

دو روز گذشت که خبر یافتم سوی مکه رفته است. پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۱۰

۱- هکذا صحناه وفي الأصل: المعري.

۲- ما بين القوسين من قول المؤلف ولم تكن في الرواية.

لا ذعرت السّوام ...

وقد يكون قال ذلك في الموضوعين جميعاً. القاضي النعمان، شرح الأخبار، ٣ / ١٤٤ - ١٤٥

(وبه) قال: أخبرنا أبو طاهر محمّد بن أحمد بن محمّد بن عبد الرّحيم قراءة عليه، قال: أخبرنا أبو طاهر محمّد بن عبد الرّحمن بن العباس المخلص، قال: أخبرنا أبو عبد الله أحمد ابن سليمان الطّوسي، قال: حدّثنا الزّبير بن بكار، قال: حدّثني محمّد بن فضال عن أبي مخنف، قال: حدّثني عبد الملك بن نوفل المساحقيّ عن أبي سعيد المقبري، قال: والله لرأيت حسيناً عليه السلام وإنّه ليمشي بين رجلين يعتمد على هذا مرّة وعلى هذا مرّة أخرى، حتّى دخل مسجد رسول الله ﷺ وهو يقول:

لا ذعرت السّوام في فلق الصّب

يوم أعطى مخافة الموت ضيماً

قال: فعلمت بعد ذلك أنّه لا يلبث إلّا قليلاً حتّى يخرج، فما لبث أن خرج حتّى لحق

بمكة. الشّجري، الأمالي، ١ / ١٨٥.

(وذكر) الثّقّة عن أبي سعيد المقبري، أنّه قال: رأيت الحسين، يدخل مسجد المدينة معتمداً على رجلين يميناً وشمالاً، حين ورد خبر وفاة معاوية، فسمعته ينشد:

لا ذعرت السّوام في فلق الصّبح

يوم أعطى مخافة الموت كفاً

قال أبو سعيد: فعلمت حين سمعت ذلك منه أنّه سيمتنع.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٨٦

[وبالسند المتقدّم] قال [أحمد بن سليمان]: وأنبأنا الزّبير، حدّثني محمّد بن فضالة، عن

أبي مخنف [قال]: حدّثني عبد الملك بن نوفل بن مساحق:

عن أبي سعيد المقبري، قال: والله لرأيت الحسين وإنّه ليمشي بين رجلين يعتمد على

هذا مرّة وعلى هذا مرّة أخرى، حتّى دخل مسجد رسول الله ﷺ وهو يقول:

لا ذعرت السّوام في غبش الصّبح      مغيراً ولا دُعيت يزیدا  
 يوم أُعطى مخافة الموت ضیا      والمنايا ترصدني<sup>۱</sup> أن أحيدا  
 قال: فعلمت عند ذلك [أنه] لا يلبث إلّا قليلاً حتّى يخرج، فما لبث أن خرج حتّى  
 لحق بمكة.

ابن عساکر، الحسین علیہ السلام ط الحمودي، ۱۹۵ / ۱، تهذيب ابن بدران، ۳۲۹ / ۴.  
 مختصر ابن منظور، ۱۳۶ / ۷

ثمّ دخل المسجد<sup>۲</sup> وهو يتمثل بقول یزید بن مفرغ<sup>۳</sup>:  
 لا ذعرت السّوام في شفق<sup>۴</sup> الصّبح      مُغيراً ولا دعيت يزیدا  
 يوم أُعطى من المهانة<sup>۵</sup> ضیا      والمنايا يرصدني أن أحيدا<sup>۶</sup>  
 ابن الأثير، الكامل، ۳ / ۲۶۵ = عنه القمي، نفس المهموم، ۷۲ / المقزّم، مقتل  
 الحسین علیہ السلام، ۱۵۰ / مثله التويري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۸۱

وقال أبو سعيد المقرئ: سمعت الحسین علیہ السلام يتمثل تلك الليلة وهو خارج من المسجد  
 بقول ابن مفرغ:

۱ - كذا ها هنا وفي التالي في نسخة العلامة الأميني، وفي نسخة تركتها في الموردین: «ترصدني».

(۲ - ۲) [المقزّم: «وهو ينشد»].

۳ - [المقزّم: «فلق»].

۴ - [في نهاية الإرب: «المهابة» وفي المقزّم: «الموت»].

۵ - داخل مسجد شد؛ درحالی که به شعر یزید بن مفرغ (شاعری که شرح حال او گشت) تمثّل  
 فرمود:

لا ذعرت السّوام في شفق الصّبح      مغيراً ولا دعيت يزیدا  
 يوم أُعطى من المهانة ضیا      والمنايا يرصدني أن أحيدا  
 یعنی: من مردی نباشم که گله‌ها و شرهای آرام را هنگام بامداد درحالی که من سرگرم غارت و حمله  
 باشم، پریشان و پراکنده نکنم و هرگز نام من یزید مه‌اد (و بدین نام خوانده نشوم) اگر تن به خواری بدهم و  
 ذلت را به من تحمیل کنند و من بردبار باشم؛ درحالی که مرگها از هر طرف مراقب من باشد که منحرف  
 نشوم (دچار مرگ شوم که مرگ از خواری بهتر است و من آن مرد دلیر نباشم، اگر ذلت پذیر شوم).  
 خلیل، ترجمه کامل، ۱۰۶ / ۵ - ۱۰۷

لا ذعرت السّوام في غسق الصّبح      مسغراً ولا دعوت يزيدا  
يوم أُعطى من المهانة ضياءً      والمنايا يرصدني أن أحيدا

ويروى: (حين أعطى مخافة الموت ضياءً) ويروى: (إذا دعوت يزيداً).

قال: فقلت في نفسي ما تمثّل بهذين البيتين إلّا لشيء يريد فخرج بعد ليلتين إلى مكة.

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ١٣٥ /

أخبرنا أبو هاشم عبدالمطلب بن الفضل الهاشمي، قال: أخبرنا أبو سعيد عبدالكريم ابن محمد بن منصور السمعاني، قال: أخبرنا أبو التّجّح يوسف بن شعيب القاضي، قال: أخبرنا أبو الغنائم بن هبة الله الزندي، قال: أخبرنا عبد الرحمن بن محمد الفارسي، قال: أخبرنا محمد بن عبد الله البيهقي، قال: أخبرنا أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى العلويّ العقيلي، قال: حدّثني جدّي يحيى بن الحسين، قال: حدّثني الزبير بن بكّار، قال: حدّثني محمد بن فضالة عن أبي مخنف، قال: حدّثني عبد الملك بن نوفل بن مساحق، عن أبي سعيد المقبري، قال: والله لأرأيت الحسين بن عليّ وأنّه ليمشي بين رجلين يعتمد على هذا مرّة، وعلى هذا مرّة، حتّى دخل مسجد رسول الله ﷺ، وهو يقول متمتلاً:

لا ذعرت السّوام في فلق      الصّبح مُغيراً ولا دعيت يزيدا  
يوم أُعطى مخافة الموت ضياءً      والمنايا يرصدني أن أحيدا

قال: فعلمت عند ذلك أنّه لا يلبث إلّا قليلاً حتّى يخرج. فما لبث أن خرج حتّى لحق

بمكة.

ابن العديم، بنية الطلب، ٦ / ٢٦٠٥، الحسين بن عليّ، ٦٤ /



## الإمام علياً والهاشميات

حَدَّثَنِي أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَجَمَاعَةٌ مَشَائِخِي، عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي خُلْفٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى الْمَعَاذِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنِي الْحُسَيْنُ بْنُ مُوسَى الْأَصَمِّ، عَنْ عَمْرِو بْنِ جَابِرٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: لَمَّا هَمَّ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالشَّخْصِ عَنْ الْمَدِينَةِ<sup>١</sup> أَقْبَلَتْ نِسَاءُ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ<sup>٢</sup> فَاجْتَمَعْنَ لِلتَّيَاحَةِ<sup>٣</sup> حَتَّى مَشَى فِيهِنَّ<sup>٤</sup> الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ: أَنْشُدَكُنَّ اللَّهُ أَنْ تَبْدِينَ هَذَا الْأَمْرَ مَعْصِيَةَ اللَّهِ وَلِرَسُولِهِ،<sup>٥</sup> فَقَالَتْ لَهُ نِسَاءُ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ<sup>٥</sup>: فَلِمَنْ<sup>٦</sup> نَسْتَبِقِي التَّيَاحَةَ وَالْبَكَاءَ، فَهُوَ عِنْدَنَا كَيَوْمَ مَاتَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ<sup>٧</sup> وَرَقِيَّةُ وَزَيْنَبُ وَأُمُّ كَلثُومٍ<sup>٨</sup>،<sup>٩</sup> فَنَنْشُدُكَ اللَّهُ<sup>٨</sup> جَعَلْنَا اللَّهُ فِدَاكَ مِنَ الْمَوْتِ، يَا حَبِيبَ الْأَبْرَارِ مِنْ أَهْلِ الْقُبُورِ<sup>٩</sup>،<sup>١٠</sup> وَأَقْبَلْتَ بَعْضَ عَمَّاتِهِ تَبْكِي، وَتَقُولُ أَشْهَدُ يَا حُسَيْنُ لَقَدْ سَمِعْتُ<sup>١١</sup> الْجَنَّةَ نَاحَتْ بَنُوحَكَ وَهُمْ يَقُولُونَ<sup>١٠</sup>:<sup>١١</sup>

فَإِنَّ<sup>١٢</sup> قَتِيلَ الطَّفِّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ      أَذَلَّ رِقَاباً مِنْ قَرِيشٍ فَذَلَّتْ<sup>١</sup>  
حَبِيبَ رَسُولِ اللَّهِ لَمْ يَكْ فَاحِشاً      أَبَانَتْ مَصِيبَتِكَ الْأَنْوَفَ وَجَلَّتْ

(١ - ١) [حكاه عنه في اللواعج والمقرّم وبحر العلوم، وزاد في المقرّم: «فصبرها الحسين وعرفها أنه أمر جار وقضاء محتم»].

٢ - [زاد في بحر العلوم: «لَمَّا بَلَغْنَهُنَّ: أَنَّ الْحُسَيْنَ يَرِيدُ الشَّخْصَ»].

(٣ - ٣) [المقرّم: «فَشَى إِلَيْهِنَّ»].

٤ - [زاد في المقرّم: «وَسَكَّتَهُنَّ»].

(٥ - ٥) [في المقرّم وبحر العلوم: «قُلْنَ»].

٦ - [أعيان الشيعة: «فَلْنَ»].

(٧ - ٧) [في المقرّم: «وَالْحُسَيْنُ وَزَيْنَبُ وَأُمُّ كَلثُومٍ» وفي بحر العلوم: «وَالْحُسَيْنُ»].

(٨ - ٨) [لم يرد في أعيان الشيعة].

٩ - [إلى هنا حكاه في أعيان الشيعة].

(١٠ - ١٠) [المقرّم: «وَأَخْبَرْتَهُ بَعْضَ عَمَّاتِهِ إِنَّهَا سَمِعَتْ هَاتِفاً يَقُولُ»].

(١١ - ١١) [بحر العلوم: «الْيَارِجَةُ هَاتِفاً يَقُولُ»:].

١٢ - [في مدينة المآجر واللواعج والمقرّم وبحر العلوم: «وَلِنْ»].

وقلن أيضاً:

أبكى حُسيناً سيّداً      ولقتله شاب الشعر  
ولقستله زلزلاً      ولقتله انكسف القمر  
وأحمرت آفاق السماء      من العشيّة والسحر  
وتغيّرت شمس البلاد      بهم وأظلمت الكور  
ذاك ابن فاطمة المصاب      به الخلائق والبشر  
أورثتنا ذلاً به      جدع الأنوف مع الفرر

ابن قولويه، كامل الزيارات، ٩٦ - ٩٧ = عنه: السيّد هاشم البحراني، مدينة  
المعاجز، ٢٨٠ / المقزّم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٥٢ - ١٥٣، بحر العلوم، مقتل الحسين  
عليه السلام، ١٣٤ / مثله الأمين، أعيان الشّعة، ١ / ٥٨٨، لوائح الأشجان، ٣٠ - ٣١

(في البحار) عن كامل الزيارة: لما همّ الحسين عليه السلام بالشّخص من المدينة أقبلت  
نساء بني عبدالمطلب، فاجتمعن للتّياحة حتّى مشى فيهنّ الحسين عليه السلام فقال: أنشدكنّ الله  
أن تبدين هذا الأمر معصية لله ولرسوله. قالت له نساء بني عبدالمطلب: فلمن نستبقي  
هذه التّياحة والبكاء، فهو عندنا كيوم مات فيه رسول الله ﷺ وعليّ وفاطمة والحسين  
ورقيّة وزينب وأمّ كلثوم، فننشدك الله جعلنا الله فداك من الموت، فيها حبيب الأبرار من  
أهل القبور. ثمّ إنّ نساء بني هاشم أقبلن إلى أمّ هانئ عمّة الحسين عليه السلام وقلن لها: يا أمّ  
هانئ أنت جالسة والحسين عليه السلام مع عياله عازم على الخروج. فأقبلت أمّ هانئ، فلما رآها  
الحسين عليه السلام قال: أما هذه عمّتي أمّ هانئ؟ قيل: نعم. فقال: يا عمّة ما الذي جاء بك  
وأنت على هذه الحالة؟ فقالت: وكيف لا آتي وقد بلغني أنّ كفيل الأرامل ذاهب عني. ثمّ  
إنّها انتحبت باكية، وتمثّلت بأبيات أبيها أبي طالب عليه السلام:

وأبيض يستسقي الغمام بوجهه      ثمّال اليتامى عصمة للأرامل  
تظوف به الهلاك من آل هاشم      فهم عنده في نعمة وفواضل

ثمّ قالت: سيّدي وأنا متطيّرة عليك من هذا المسير لهاثف سمعت البارحة يقول:

وإن قَتِيلَ الطَّفِّ من آلِ هاشم      أذَلَّ رِقَاباً من قَرِيشِ فذَلَّتْ  
 حَبِيبَ رَسولِ اللَّهِ لم يَكْ فاحشاً      أَبانت مَصِيبَتَهُ الأَنُوفَ وحَلَّتْ  
 فقال لها الحسين عليه السلام: يا عَمَّةُ لا تَقولي من قَرِيشِ ولكن قولي «أذَلَّ رِقَابَ المُسلمين  
 فذَلَّتْ». ثم قال: يا عَمَّةُ كُلِّ الَّذي مَقْدَرُ فَهو كائِن لا محالَةٍ. وقال عليه السلام:  
 وما هم بقوم يَغلبون ابنَ غالِب      ولكن بَعلم الغيبِ قد قَدَرَ الأمرُ  
 فخرِجت أُمُّ هانِيٍّ من عِندِهِ باكِيةً وَهي تقول:  
 وما أُمُّ هانِيٍّ وَحِداها ساءَ حالُها      خَروجَ حُسينٍ عَن مَدِينَةِ جَدِّهِ  
 وَلَكِنَّا القَبْرَ الشَّرِيفَ وَمَن بِهِ      وَمَنبَرَهُ يَبكون مِن أَجْلِ فَقْدِهِ

المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢١٤ - ٢١٥

## خروج الإمام الحسين عليه السلام إلى مكة

وخرج الحسين وعبدالله بن الزبير من ليلتهما إلى مكة، فأصبح الناس فغدوا على البيعة ليزيد! وطلب الحسين وابن الزبير فلم يوجد، فقال المسور بن مخرمة: عجل أبو عبدالله<sup>۲</sup>، وابن الزبير الآن يلفته<sup>۳</sup> ويزجيه<sup>۴</sup> إلى العراق ليخلو [ ٤٩ / ب ] بمكة.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٥٦ / = عنه: ابن عساكر، الحسين عليه السلام ط الممودي، ٢٠٠ / ، تهذيب ابن بدران، ٤ / ٣٢٨، مختصر ابن منظور، ٧ / ١٣٨؛ ابن العديم، بغية الطلب، ٦ / ٢٦٠-٨، الحسين بن علي، ٦٧ / المزي، تهذيب الكمال، ٦ / ٤١٥؛ ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٦٢

وخرج الحسين بن علي، وعبدالله بن الزبير إلى مكة.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ١ / ١٧٦

وخرج الحسين بن علي إلى مكة.

ثم شخص إلى مكة. البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٣ / ٣٦٨، أنساب الأشراف، ٣ / ١٥٥  
فخرج الحسين ليلة الأحد ليومين بقيا من رجب سنة ستين.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٥ / ٢١٥

وخرج الحسين إلى مكة في بنيه وإخوته وبني أخيه وجُل أهل بيته، غير محمد ابن الحنفية. البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٥ / ٣١٧ = عنه: الممودي، المعبر، ١ / ٢٧٩

فلما أمسوا، وأظلم الليل مضى الحسين عليه السلام أيضاً نحو مكة، ومعه أختاه: أم كلثوم، وزينب، وولد أخيه، وإخوته أبو بكر، وجعفر، والعباس، وعامة من كان بالمدينة من أهل بيته إلا أخاه محمد ابن الحنفية، فإنه أقام.

وأما عبدالله بن عباس، فقد كان خرج قبل ذلك بأيام إلى مكة.<sup>٥</sup>

١ - [ابن عساكر: «إلى»].

٢ - [في ابن العديم: «عبدالله» وهو تصحيف، وفي البداية: «الحسين»].

٣ - [ابن عساكر: «يلقيه»].

٤ - [في ابن العديم والبداية «يرجيه»].

٥ - چون شب فرا رسید و هوا تاریک شد. امام حسین عليه السلام هم به سوی مکّه بیرون شد. دو خواهرش زینب و ام کلثوم و برادرزادگانش و برادرانش ابوبکر جعفر و عباس و عموم افراد خانواده اش که در مدینه  
←

الدينوري، الأخبار الطوال، ٢٣٠ /

وتتبعاً من تحت ليلتها، فخرج الحسين عليه السلام إلى مكة<sup>١</sup>. اليعقوبي، التاريخ، ٢١٥ / ٢

فخرج حسين من تحت ليلته، وهي ليلة الأحد ليومين بقيا من رجب سنة ستين.

<sup>٢</sup> وكان مخرج ابن الزبير قبله بليلة، خرج ليلة السبت فأخذ طريق الفُروع.

وأما الحسين، فإنه خرج<sup>٣</sup> بينه وإخوته وبني أخيه وجلّ أهل بيته، إلّا محمد ابن

الحنفية. الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٤١ = مثله المحمودي، المعبر، ١ / ٢٧٧

قال: فلما سار الحسين نحو مكة، قال: ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ

الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾<sup>٢</sup>. الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٤٣ = مثله المحمودي، المعبر، ١ / ٢٧٨

فخرج إلى مكة. [بسنَد تقدّم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٤٧ = مثله الشجري، الأمالي، ١ / ١٩٠؛ المزي، تهذيب الكمال،

٦ / ٤٢٢؛ الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ٢٠٦؛ ابن حجر، تهذيب التهذيب، ٢ / ٣٤٩.

→ بودند، همراه ایشان رفتند. غیر از محمد بن حنفیه که او در مدینه ماند. ابن عثاس هم چند روز

پیش از آن به مکه رفته بود. داسقانی، ترجمه اخبار الطوال، ٢٧٦ /

١ - و همان شب (از مدینه) کناره گرفتند. حسین به مکه رفت. أبی. ترجمه تاریخ یعقوبی، ٢ / ١٧٨

(٢ - ٢) [لم يرد في المعبر].

٣ - القصص: ٢١.

٤ - حسین در پناه شب برون شد و این شب یکشنبه دو روز مانده از رجب سال شصتم بود.

برون شدن ابن زبیر یک شب پیش از حسین بود که شب شنبه رفته بود و راه فرع گرفته بود.

گوید: اما حسین با فرزندان و برادران و برادرزادگان و بیشتر مردم خاندان خود برون شد. مگر محمد

بن حنفیه.

گوید: وقتی حسین سوی مکه رفت، این آیه را می خواند:

﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾.

یعنی: «از آن شهر ترسان و نگران برون شد و گفت: پروردگارا! مرا از گروه ستمگران نجات بخش!»

الإصابة، ١ / ٣٣٢: ابن بدران في ما استدركه على ابن عساكر<sup>١</sup>، ٤ / ٣٣٥

وخرج في جوف الليل يريد مكة بجميع أهله، وذلك لثلاث ليال مضين من شهر شعبان في سنة ستين، فجعل يسير ويقرأ هذه الآية: ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الظَّالِمِينَ﴾<sup>٢</sup>. ابن أعمش، الفتوح، ٥ / ٣٤

فدعا الحسين برواحله، فركبها وتوجه نحو مكة على المنهج الأكبر.

ابن عدي ربه، العقد الفريد، ٤ / ٣٧٦ = عنه: الباعوني، جواهر المطالب، ٢ / ٢٦٣

وطولب الحسين بالبيعة ليزيد بالمدينة، فسام التأخير، وخرج يتهادى بين مواليه ويقول:

لا دَعَرْتُ السَّوَامِ فِي فَلَقِ الصَّبِّ      ح مَغِيرًا وَلَا دَعَيْتَ يَزِيدًا

يَوْمَ أُعْطِيَ مَخَافَةَ الْمَوْتِ ضَمِيمًا      وَالْمَنَايَا تَرَصَّدْنِي أَنْ أَحِيدًا

المسعودي، مروج الذهب، ٣ / ٦٤

وخرجوا إلى مكة<sup>٣</sup>. المسعودي، التنبيه والإشراف، ٣٠٣ /

فتوجه إلى مكة بأهله وولده، فخرج. القاضي الثمان، شرح الأخبار، ٣ / ١٤٣

فبلغ ذلك الحسين، فهم بالخروج من أرض الحجاز<sup>٤</sup> إلى أرض العراق.

وحمل أخواته على المحامل وابنته وابن أخيه القاسم بن الحسن بن علي عليه السلام، ثم سار في أحد وعشرين رجلاً من أصحابه وأهل بيته منهم أبو بكر بن علي ومحمد بن علي وعثمان بن علي والعباس بن علي وعبدالله بن مسلم بن عقيل وعلي بن الحسين الأكبر

١ - [عن الإصابة].

٢ - في د: يقرئ.

٣ - سورة ٢٨ آية ٢١.

٤ - وسوى مكة رقتند.

بأينده، ترجمه التنبيه والإشراف، ٢٨١ /

٥ - [يبدو أن وصول الحسين عليه السلام إلى مكة وبقائه فيها قد أغفله الرازي أو سقط من الرواية].

وعليّ بن الحسين الأصغر عليه السلام<sup>۱</sup>. [بسنَد تقدّم عن عليّ بن الحسين عليه السلام]

الصدوق، الأمالي، ۱۵۲ - ۱۵۳ = عنه: السّيد هاشم البحراني، مدينة المعاجز، ۲۴۳ / المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۱۲ - ۳۱۳، البحراني، الموالم، ۱۷ / ۱۶۱ - ۱۶۲

فخرج عليه السلام من تحت ليلته<sup>۲</sup> وهي ليلة الأحد ليومين بقيا من رجب متوجّها نحو مكة<sup>۳</sup> ومعه بنوه وأخوه وإخوته وجلّ أهل بيته إلا محمّد ابن الحنفية رحمة الله عليه.

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۳۲ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۲۲۶، البحراني، الموالم، ۱۷ / ۱۷۶؛ الأعرجي، مناهل الضّرب، ۳۸۵ / القمي، نفس المهموم، ۷۱ / مثله الفّال، روضة الواعظين، ۱۶۷ / الأمين، أعيان الشّعبة، ۵۸۸ / ۱، لواعج الأشجان، ۲۶ / المازندراني، معالي السّبطين، ۱ / ۲۲۲

فسار<sup>۴</sup> الحسين عليه السلام إلى مكة وهو يقرأ: ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾<sup>۵</sup>.

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۳۳ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۳۲، البحراني، الموالم، ۱۷ / ۱۸۱؛ الذّربندي، أسرار الشّهادة، ۲۰۹ / الأعرجي، مناهل الضّرب، ۳۸۶ / القمي، نفس المهموم، ۱۷۹ / مثله الفّال، روضة الواعظين، ۱۶۷ / الأمين، أعيان الشّعبة، ۵۸۸ / ۱، لواعج الأشجان، ۳۱ /

فلما مات معاوية امتنع هؤلاء من البيعة، وخرج عبدالله بن الزّبير، والحسين، إلى مكة لما أخذها عامل يزيد بالبيعة، وكانا يومئذ بالمدينة.

۱ - ابن خبّر به حسين رسيد و آهنگ عراق كرد و خواهران و دختران و برادرزاده‌اش قاسم را بر حمل سوار كرد و با بيست و يك تن از اصحاب اهل بيتش حركت نمود كه از آن جمله اند ابوبكر بن علي، محمد بن علي، عثمان بن علي و عباس بن علي، عبدالله بن مسلم بن عقيل، علي بن الحسين الاكبر، علي بن الحسين الاصغر.

(۲ - ۲) [حكاية في أعيان الشّعبة واللّواعج والمعالى].

۳ - [في روضة الواعظين: «وخرج» وفي أعيان الشّعبة واللّواعج: «فخرج»].

۴ - بس حضرت در همان شب كه شب يكشنبه بيست و هشتم رجب بود، از مدينه به سوى مكة رهسپار شد، و فرزندان و برادرزادگان و برادرانش نيز با بيشتر خانفانش همراه او بودند جز برادرش محمّد ابن حنفية، رحمة الله عليه.

حسين عليه السلام به سوى مكة رهسپار شد و اين آيه را مى‌خواند: ﴿فخرج منها...﴾ (موسى از شهر مصر) بيرون رفت. هراسان و چشم به راه و گفت: «بروردگارا! نجاتم ده از گروه ستمكاران» (سورة قصص آيه ۲۱).

رسولى مغلّاق، ترجمه ارشاد، ۲ / ۳۳، ۳۲.

أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ٢ / ٣٩

خرج عليه السلام من المدينة - حين ورد نفي معاوية وطُوب بالبيعة ليزيد، يوم الأحد لليلتين بقيتا من رجب سنة ستين - إلى مكة. أبو طالب الزيدي، الإفادة، ٥٦ - ٥٧

وخرجنا من ليلتها إلى مكة وذلك ليلة الأحد لليلتين بقيتا من رجب.

ابن عبد البر، الاستيعاب، ١ / ٣٨١ = عنه: ابن العديم، بغية الطلب، ٦ / ٢٥٧٢، الحسين بن علي، ٣١ / ١: الديار بكرى، تاريخ الخميس، ٢ / ٣٣١: الشبلنجي، نور الأبصار، ٢٥٦

فخرج عليه السلام ليلة الأحد لليلتين بقيتا من رجب متوجّهاً نحو مكة، ومعه بنوه وبنو أخيه الحسن وإخوته وجلّ أهل بيته إلا محمّد ابن الحنفية، فإنّه لم يدر أين يتوجّه وشيعة وودّعه. وخرج الحسين عليه السلام وهو يقول: ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾. الطبرسي، إعلام الوری، ٢٢٣

وخرج في جوف الليل يريد مكة في جميع أهل بيته وذلك ثلاث ليال مضين من شهر شعبان سنة ستين، فلزم الطريق الأعظم، فجعل يسير وهو يتلو هذه الآية ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾. الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٨٩

وخرج الحسين وابن الزبير إلى مكة ولم يتشدّد على ابني العمرين<sup>١</sup>.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٨٨

وتشاغلوا عن الحسين عليه السلام في ذلك اليوم، فخرج من الليل بينه وأخوته وبني أخيه وأهل بيته إلى مكة لليلتين بقيتا من رجب. ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٤

وخرج الحسين بأهله إلى مكة أيضاً. ابن الجوزي، الردّ على المنتصّب العنيد، ٣٥ / ٣٥

وسار من المدينة إلى مكة. ابن الأثير، أسد الغابة، ٢ / ٢٠ - ٢١

وكان مخرج ابن الزبير قبله بليلة وأخذ معه بنيه، وإخوته، وبني أخيه وجلّ أهل بيته إلا محمّد ابن الحنفية.



ولما سار الحسين نحو مكة قرأ: ﴿فخرج منها خائفاً يترقب...﴾ الآية.<sup>۱</sup>

ابن الأثير، الكامل، ۲ / ۲۶۵

وكان توجه الحسين إلى مكة لثلاث مضي من شعبان سنة ستين من الهجرة.

ابن نما، منير الأحران، ۱۰ /

وحين خرج الحسين عن الوليد ارتحل من ليلته إلى مكة. وقيل: إنه ارتحل نهراً.

وقيل: إن الوالي كان على المدينة عند بيعة يزيد بن معاوية، خالد بن الحكم أخو مروان. ثم عزل، ولأها عثمان بن محمد بن أبي سفيان. وهو الذي قال لما خرج الحسين عن المدينة، ولم يُبایع: اركبوا كل بعير بين السماء والأرض، فاطلبوه. فطلبوه، فلم يدرك.

البرقي، الجوهر، ۴۱ / ۴۲

فرأى الحسين أموراً اقتضت له أنه خرج من المدينة وقصد مكة.

ابن طلحة، مطالب الشؤون، ۷۴ / = عنه: الإربلي، كشف الغطاء، ۲ / ۴۲

وخرج الحسين في الليلة الآتية بأهله وفتيانهم وقد اشتغلوا عنه بآب الزبير فلحق بمكة.

وقال السدي: خرج الحسين من المدينة وهو يقرأ: ﴿فخرج منها خائفاً يترقب...﴾.

سيط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ۱۳۵ /

۱ - او هم همان شب از شهر خارج شد. ابن زبیر هم شب قبل خارج شده بود. حسین هم فرزندان و برادران و برادرزادگان و عمده افراد خانواده خود را به استثناء محمد بن حنفیه همراه برد.

چون حسین راه مکه را گرفت، این آیه را خواند: ﴿فخرج منها خائفاً...﴾. یعنی: از آن جا (از شهر) خارج شد در حال بیم و نگرانی.

۲ - [كشف الغطاء: «قاصداً إل»].

۳ - حسین علیّه به خانه رفت و دوپست و پنجاه شتر ترتیب داد و جمله قبائل بنی هاشم را به خود بر نشانند. از مردان و زنان؛ إلا محمد حنفیه در مدینه ماند و با قیس بن سعد عبادۀ گفت: «تو با دوپست مرد از عقب من بیا. اگر کسی به طلب ما بیاید، از جانبی تو و از جانبی من ایشان را در میان گیرم و جمله را بکشیم.»

عبدالدین طبری، کامل جاتی، ۲ / ۲۷۱

ووافاه [ابن الزبير] الحسين بن علي، فخرجا جميعاً من ليلتهم.

ابن أبي الحديد، شرح نهج البلاغة، ۲۰ / ۱۱۶

وانحاز الحسين عليه السلام وابن الزبير إلى مكة.

الحموي، التاريخ المنصوري، ۷۵ /

قال رواية حديث الحسين عليه السلام مع الوليد بن عتبة ومروان: فلما كان الغداة توجه الحسين عليه السلام إلى مكة لثلاث مضي من شعبان سنة ستين<sup>۱</sup>.

ابن طائوس، اللّهُوف، ۳۰ - ۲۱ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۲۶؛

البرقاني، العوالم، ۱۷ / ۱۷۵

ثم خرج الحسين عليه السلام من عنده وجمع أصحابه وخرج من المدينة قاصداً مكة متائباً من بيعة يزيد آنفاً من الانحرط في زمرة رعيته<sup>۲</sup>.

ابن طفطقي، كتاب الفخري، ۱۰۴ /

فسار من ليلته نحو مكة، وأخذ معه بنيه وإخوته وبني أخيه وجُلّ أهل بيته إلا محمداً ابن الحنفية.

ثم خرج نحو مكة وهو يتلو: ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾<sup>۳</sup>.

التويري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۸۱، ۳۸۰

وتوجه إلى مكة [ابن الزبير] وخرج الحسين من ليلته، فالتقيا بمكة.

وخرج الحسين وابن الزبير من وقتها إلى مكة، وطلبا، فلم يقدر عليهما. [عن ابن سعد]

الذهبي، تاريخ الإسلام، ۲ / ۲۶۸، ۳۴۱

۱ - آنان که سخنان حسین علیه السلام را با ولید بن عتبه نقل کرده‌اند، گفته‌اند که: «چون صبح شد، حسین علیه السلام متوجه به سوی مکه شد.» و روز سوم ماه شعبان سال ۶۰ هجری بود. فخری، ترجمه لوف، ۳۰ - ۳۱

۲ - و اصحاب خویش را گرد آورده به عنوان سربچی از بیعت با یزید و تنگ داشتن از این که در سبک رعیت وی درآید، از مدینه به قصد مکه خارج شد. گلایبگانی، ترجمه تاریخ فخری، ۱۵۶ /

۳ - الآية ۲۰ من سورة القصص.

وسار في الليل من المدينة.

وخرج الحسين وابن الزبير لوقتها إلى مكة. [عن ابن سعد]

الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٢ / ١٩٦، ١٩٨

وخرجوا من ليلتها إلى مكة وذلك لليلتين بقيتا من رجب.<sup>١</sup>

اليافعي، مرآة الجنان، ١ / ١٣٢

وصم على المخالفة الحسين وابن الزبير، وخرجوا من المدينة فارين إلى مكة.

ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥١

وخرج إلى مكة.

ابن عنبه، عمدة الطالب، / ١٥٨

فخرج إلى مكة.

ابن حجر، الإصابة، ١ / ٣٣٢

وأما الحسين عليه السلام، فإنه أخذ معه بنيه وإخوته وبني إخوته وجميع أهله وحاشيته، وخرج في الليلة الثانية من المدينة قاصداً مكة المشرفة، فكفوا عنه ولم يتعرض [له] أحد، وعند خروجه من المدينة قرأ قوله تعالى: ﴿فخرج منها خائفاً يترقب﴾ قال ربّ نجني من القوم الظالمين ﴿.

ابن الصبّاح، الفصول المهمة، / ١٨٣

وخرجوا من ليلتها إلى مكة.

السيوطي، تاريخ الخلفاء، / ٢٠٦

ولما توفي معاوية لم يبايع حسين أيضاً وسار من المدينة إلى مكة.<sup>٢</sup>

١ - و با اتباع و اصحاب خویش به مکّه رفت تا با یزید بیعت نکنند.

هندوشاه، تجارب السلف، / ٦٧

٢ - و در آن ایام نوبت دیگر از نزد یزید پلید در باب قتل آن امام سعید شهید نامه‌ای به ولید رسیده، به روایتی ولید پنهانی آن حضرت را برین حال مطلع گردانید و پیغام نمود که: «مصلحت نیست که درین بلده توقف نمایی. به هر جانب که خواهی توجّه فرمائی که مرا با تو مهمتی نیست.»

و به قولی بی آن که ولید این معنی را اعلام نماید، امام حسین عزیمت بیت الله الحرام کرده، بعد از وداع

الذياريكري، تاريخ الخميس، ۲ / ۳۳۲

فَفَرَّ لِمَكَّةَ خَوْفًا عَلَى نَفْسِهِ.<sup>۱</sup> ابن حجر الهيتمي، الصواعق المحرقة، ۱۱۷ /

ومضى إلى مكة لخمس خَلَوْنَ من شعبان سنة ستين. تاج الدين العارفي، التتمة، ۷۷ /

خرج في جوف الليل يريد مكة في جمع من أهل بيته، وذلك لثلاث ليال مضين من شعبان سنة ستين من الهجرة. فلزم الطريق الأعظم، فجعل يسير وهو يتلو هذه الآية: ﴿فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾. وعن سكينه بنت الحسين عليه السلام قالت: لما خرجنا من المدينة ما كان أحد أشدَّ خوفًا مِنَّا أهل البيت.<sup>۲</sup>

الطبري، المنتخب، ۲ / ۴۲۱

وخرجنا من ليلتها في بقية من رجب. ابن العباد، شذرات الذهب، ۶۷ /

فَأَرْسَلَ الْوَلِيدُ لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَمَاعَةً فِي آخِرِ اللَّيْلِ وَقَالَ: لَا تَرْجِعُوا إِلَّا بِهِ. فَسَارُوا مُسْتَعِدِّينَ لِلْقِتَالِ وَالْمُجُومِ عَلَيْهِ. فَإِذَا هُوَ قَدْ خَرَجَ مِنَ الْمَدِينَةِ يُرِيدُ مَكَّةَ، وَمَعَهُ بَنُوهُ وَمَوَالِيهِ وَبَنُو أَخِيهِ وَجَمِيعُ أَهْلِ بَيْتِهِ إِلَّا مُحَمَّدُ ابْنُ الْحَقِيقَةِ.

وَخَرَجَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا خَرَجَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ، وَ[عن سكينه بنت الحسين عليه السلام] قالت: لما خرجنا من المدينة [ما كان من أهل بيت أشدَّ خوفًا عَلَيْهِ مِنَّا أهل بيت

→ روضة طيبة خيرا لانام عليه الصلوة والسلام شب جمعه چهارم شعبان سنه ستين از مدینه بیرون خرامید، و در ضیاع عافیت و سلامت به مقصد رسید، روزی چندان مقام واجب الاحرام را محل نزول همایون گردانید.

نظم مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد • همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد.

و بدان واسطه امام حسین از مدینه به مکه شتافت. خواند امیر، حبیب السیر، ۲ / ۳۹، ۱۲۷

۱ - و حسین بدین معنی اطلاع یافت بر نفس خود ترسید و به جانب مکه توجّه نمود.

چهرمی، ترجمه صواعق المحرقة، ۳۴۱ /

۲ - لاعلاج با اتباع خود در شب شنبه بیست و هشتم ماه رجب سال شصتم از هجرت، روانه مکه

شد. مدّوسی، جنّات الخلود، ۲۳ /

شد.

رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ١٤ / ١٥.

وروى أبو مخنف عن عمار، قالت سكينه: حين خرجنا من المدينة، وما أهل بيت أشد منا غمًا ولا خوفًا منا أهل بيت رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

الذريدي، أسرار الشهادة، ٢٠٩ / = مثله المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢٢٣

حدّثني بعض الثّقاة من تلامذتي من العرب، قال: قد ظفرت بهذه الرواية في مجموعة كانت تنسب إلى الفاضل الأديب المقرّي، فنقلتها عنه، وهي أن روى عبدالله بن سنان الكوفي عن أبيه عن جدّه، أنّه قال: خرجت بكتاب من أهل الكوفة إلى الحسين عليه السلام وهو يومئذ بالمدينة<sup>١</sup> فأتيته، فقرأه، فعرف معناه، فقال: انظري إلى ثلاثة أيّام، فبقيت في المدينة،<sup>٢</sup> ثمّ تبعته إلى أن صار عزمه بالتوجّه إلى العراق، فقلت في نفسي: امضي وانظر إلى ملك الهجاز كيف يركب وكيف جلالته وشأنه، فأتيته إلى باب داره، فرأيت الخيل مسرجة، والرجال واقفين، والحسين عليه السلام جالس على كرسيّ، وبنو هاشم حافون به، وهو بينهم كأنّه البدر ليلة تمامه وكماه، ورأيت نحواً من أربعين محملاً وقد زينت المحامل بملابس الحرير والديباج. قال: فعند ذلك أمر الحسين عليه السلام بني هاشم بأن يركبوا محارمهم على المحامل. فبينما أنا أنظر وإذا بشاب قد خرج من دار الحسين عليه السلام وهو طويل القامة وعلى خدّه علامة ووجهه كالقمر الطالع وهو يقول: تنحوا يا بني هاشم، وإذا بمرأتين قد خرجتا من الدار وهما تحجّران أذيالهما على الأرض حياء من الناس، وقد حفتّ بهما إماؤهما، فتقدّم ذلك الشاب إلى محمل من المحامل وجثى على ركبتيه وأخذ بعصديهما وأركبهما المحمل، فسألت بعض الناس عنها فقيل: أمّا إحداها فزينب، والأخرى أمّ كلثوم بنتا أمير المؤمنين، فقلت: ومن هذا الشاب؟ فقيل لي: هو قر بني هاشم العباس بن أمير المؤمنين، ثمّ رأيت بنتين صغيرتين كأنّ الله تعالى لم يخلق مثلهما، فجعل واحدة مع زينب، والأخرى مع أمّ كلثوم، فسألت عنها، فقيل لي: هما سكينه وفاطمة بنتا الحسين عليه السلام. ثمّ خرج غلام آخر كأنّه البدر الطالع ومعه امرأة وقد حفتّ

بها إماؤها فأركبها ذاك الغلام المحمل، فسألت عنها وعن الغلام، فقيل لي: أمّا الغلام، فهو عليّ الأكبر بن الحسين عليه السلام والامراة أمّه ليلي زوجة الحسين عليه السلام. ثم خرج غلام ووجهه كفلقة القمر ومعه امراة، فسألت عنها، فقيل لي: أمّا الغلام، فهو القاسم بن الحسن المجتبي والامراة أمّه. ثم خرج شاب آخر وهو يقول: تنعوا عني يا بني هاشم، تنعوا عن حرم أبي عبدالله. فتنحى عنه بنو هاشم، وإذا قد خرجت امراة من الدار وعليها آثار الملوك وهي تمشي على سكينه ووقار وقد حقت بها إماؤها، فسألت عنها، فقيل لي: أمّا الشاب فهو زين العابدين ابن الإمام وأمّا الامراة فهي أمّه شاء زنان بنت الملك كسرى زوجة الإمام، فأتى بها وأركبها على المحمل، ثم أركبوا بقيّة الحرم والأطفال على المحامل، فلما تكاملوا نادى الإمام عليه السلام: أين أخي؟ أين كبش كنيبي؟ أين قر بني هاشم؟ فأجابه العباس: لبنيك لبنيك يا سيدي. فقال له الإمام عليه السلام: قدّم لي يا أخي جوادي. فأتى العباس بالجواد إليه، وقد حقت به بنو هاشم، فأخذ العباس بركاب الفرس، حتى ركب الإمام. ثم ركب بنو هاشم وركب العباس، وحمل الزاوية أمام الإمام، قال: فصاح أهل المدينة صيحة واحدة، وعلت أصوات بني هاشم بالبكاء والتّحبيب وقالوا: الوداع، الوداع، الفراق، الفراق، فقال العباس: هذا والله يوم الفراق والملاقى يوم القيامة. ثم ساروا قاصدين الكوفة.

التريندي، أسرار الشّهادة، ٣٦٧ - ٣٦٨ = عنه: المازندراني، معالي السّبطين،

١ / ٢٢٠ - ٢٢١: الزّنجاني، وسيلة الدّارين، ٥٣ - ٥٤

وخرج في جوف اللّيل في غاية الخوف كخروج موسى خائفاً يترقب، ولذا كان يتلو عليه السلام ﴿فخرج منها خائفاً يترقب وقال ربّ نجني من القوم الظّالمين﴾ (أقول) ولكن شتان بينه وبين موسى، لأنّ موسى وإن خرج خائفاً هارباً ماشياً وجلاً، ولكن لما ورد ماء مدين تبدّل خوفه أمناً وزال عنه همه وغمه وخوفه، وأمّا الحسين عليه السلام خرج من المدينة خائفاً ودخل مكّة خائفاً، ومكث في مكّة خائفاً حزيناً كثيباً إلى أن خرج من مكّة كذلك خائفاً، وفي طريقه كذلك، ونزل بكر بلا كذلك، إلى أن قتل عليه السلام، وموسى رجع إلى وطنه بعد عشر سنين مكراً منصوراً ورسولاً مؤيداً، والحسين عليه السلام ما رجع إلى المدينة بل

قتل هو ومن معه، إلا ولده السَّجَّاد رجع مع عمَّاته وعيالات أبيه ... الخ.

المازندراني، معالي السَّبطين، ١ / ٢١٣ - ٢١٤

(أقول) قد وجدت في بعض الكتب: إنَّه لما أراد الحسين عليه السلام الشَّخص من المدينة اجتمع عنده أولاده وزوجاته وأخواته وإخوته وبنو عمومته وأولاد أخيه الحسن عليه السلام، وبناته ومواليه والجواري والخدم وكثير من أقربائه من بني هاشم، ذكوراً وأنثاءً ورجالاً ونساءً، وهم من حيث المجموع مع الطَّفل الرُّضيع عليُّ الأصغر مثنان وإثنان وعشرون، ونذكر في آخر الكتاب أسماءهم وتفصيل حالاتهم إن شاء الله، وهم الَّذِينَ خرجوا مع الحسين بن علي عليه السلام من المدينة إلى مكَّة، ثمَّ إلى العراق، فلما تهيَّأ للمسير من المدينة إلى مكَّة، ثمَّ إلى العراق، أمر عليه السلام بإحضار مئتين وخمسين من الخيل للرَّكوب. وفي خبر: مئتين وخمسين ناقة، فلما أحضرت عنده أمر بحمل سبعين ناقة للخيم وأربعين ناقة لحمل القدور والأواني وأدوات الأرزاق وما يتعلَّق بها، وثلاثين ناقة لحمل الزَّاوية للماء، واثنى عشر لحمل الدَّراهم والدَّنانير والحلي والحلل والهدرات والزَّعفران والعطريات والورس والأنواب والبرود اليمانية والتركاء، وما يتعلَّق بهذه الأشياء، وأمر عليه السلام بخمسين شقَّة من الهودج على ظهور المطايا للعيال والأطفال والدَّاراري والخدم والجواري والعبيد، وبقية المطايا لحمل الأتقال والأدوات اللازمة في الطَّريق. فلما أحضرت هذه الأشياء<sup>١</sup> عنده ودَّع قبر جدِّه وأُمِّه وأخيه وجدَّته فاطمة بنت أسد وسائر أقربائه. وخرج لثلاث ليال بقين من شهر رجب. فلما تهيَّأ عليه السلام للرَّكوب من المدينة إلى مكَّة<sup>٢</sup> أمر بإحضار فرس رسول الله ﷺ يدعى المرتجز فركبه، وهو الفرس الَّذي شهد به خزيمة بن ثابت ذو الشَّهادتين، وكان صاحبه رجلاً من بني مرَّة اشتراه ﷺ بالمدينة بعشرة أواق،<sup>٣</sup> وأوَّل غزوة غزا به ﷺ غزوة أحد، وكان من جِياد خيل رسول الله ﷺ، على ما رواه ابن قتبية في المعارف. ثمَّ انتقل بعده إلى علي بن أبي طالب عليه السلام وهو ركبهُ يوم صفين، على ما رواه نصر بن مزاحم في كتاب صفين. ثمَّ انتقل بعده إلى ابنه الحسين عليه السلام، فركبه

(١ - ١) [لم يرد في وسيلة الدَّارين].

(٢ - ٢) [لم يرد في وسيلة الدَّارين].

يوم الطّف، ووعظ القوم فلم يَنْعَطُوا، ثم قتلوه عطشاناً ظمآنًا، وقال السّمعاني في كتاب الفضائل: اشتراه عليه السلام بأربعين ألف درهم. ٥٢ ثم أمر عليه السلام بإحضار سيف رسول الله ﷺ، فنقله به وكان اسمه البتار، وقيل: الزّسوب، ١ وقيل: العضب، وقيل: الحشف، وكان مكتوباً عليه هذا البيت:

في الجبن عار وفي الإقدام مكرمة والمرء بالجبن لا ينجو من القدر ١

وهو الذي أعطاه رسول الله ﷺ علياً يوم أحد، على ما ذكره السّمعاني في كتاب الفضائل. ١ وكان بعد رسول الله ﷺ مع علي عليه السلام في حروبه الثلاثة، ثم انتقل بعده إلى ابنه الحسن عليه السلام ثم إلى الحسين عليه السلام، وكان يحارب معه يوم الطّف مع أعداء الدّين إلى أن قتل عليه السلام. ١ ثم أمر عليه السلام بإحضار درع رسول الله ﷺ فلبسه ١ وكان اسمه السّعدية، وقيل: فضة، وقيل: ذات الفضول، وقيل: ذات الوشاح، فأعطاه رسول الله ﷺ علياً وكان يلبسه ويجاهد بين يدي رسول الله ﷺ في غزواته، وبعد رسول الله ﷺ لبسه علي عليه السلام في حروبه الثلاثة، ثم بعده انتقل إلى ابنه الحسن عليه السلام، ثم إلى ابنه الحسين عليه السلام، وكان لابسه يوم الطّف، لما وعظ القوم وقال: أنشدكم الله هل تعلمون إن هذا درع رسول الله أنا لابسه. قالوا: اللهم نعم. ١ ثم أمر بإحضار عمامة رسول الله ﷺ وكان اسمها السّحاب، ٢ وكانت من الخز الذّكناء الذي تعتم بها عليه السلام يوم بدر وحنين، ثم بعده تعتم بها علي بن أبي طالب عليه السلام يوم صفين، على ما رواه نصر بن مزاحم في كتاب صفين. ثم انتقلت إلى ابنه الحسين عليه السلام وتعتم بها وكانت على رأسه يوم الطّف لما وعظ القوم. ثم أمر عليه السلام بإحضار حربة رسول الله ﷺ. وكانت حربة صغيرة تشبه العكاز، يقال لها: العنزة - بفتح العين المهملة، والتّون، والزّاي - . كانت تحمل بين يديه يوم العيد، وتركز بين يديه ويصلي إليها في أسفاره، وفي كتاب أسد الغابة لعزّ الدّين الجزري: وكانت تحمل معه في العيد تحمل بين يديه يصلي إليها، ثم بعده انتقلت إلى علي عليه السلام وكانت معه يوم صفين،

(١ - ١) [لم يرد في وسيلة الدّارين].

٢ - [إلى هنا حكاه عنه في وسيلة الثّارين].



تحارب معه، كما ذكره نصر بن مزاحم في كتابه، ثم بعده انتقلت إلى ابنه الحسين عليه السلام وكانت معه يوم الطف ويحارب بها مع القوم، ثم يرجع إلى مركزه ويتكأ عليها، وهو يقول: لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم. ولم يزل يقاتل حتى قتل عليه السلام. ثم أمر عليه السلام قيس بن سعد بن عباد على ما رواه الطوسي في كتاب السقيفة بأن يرحل عقيبته مع مأتي رجل من قومه حتى لو أتاه العدو كان هو وأهل بيته من القدام وقيس بن سعد من الخلف، فيكون لهم البرّة وعلى العدو الهلاكة.

المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢٦٨ - ٢٢٠ = عنه: الزنجاني، وسيلة الدارين، ٥٢ /

## الإمام عليه السلام يلزم الطريق الأعظم ويأبى أن يتنكبته

قال: حَدَّثَنِي عَبْد الرَّحْمَانُ بْنُ جُنْدَبٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي عُقْبَةُ بْنُ سَمْعَانَ مَوْلَى الرَّبَابِ ابْنَةَ امْرِئِ الْقَيْسِ الْكَلْبِيَّةِ امْرَأَةَ الْحُسَيْنِ - وَكَانَتْ مَعَ سُكَيْنَةَ ابْنَةِ حُسَيْنٍ، وَهُوَ مَوْلَى لِأَبِيهَا، وَهِيَ إِذْ ذَاكَ صَغِيرَةٌ - قَالَ: خَرَجْنَا فَلَزِمْنَا الطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ، فَقَالَ لِلْحُسَيْنِ أَهْلُ بَيْتِهِ: لَوْ تَنَكَّبْتَ الطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ كَمَا فَعَلَ ابْنُ الزَّيْرِ، لَا يَلْحَقُكَ الطَّلَبُ؛ قَالَ: لَا وَاللَّهِ، لَا أَفَارِقُهُ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ مَا هُوَ أَحَبُّ إِلَيْهِ.<sup>۱</sup>

الطبري، التاريخ، ۳۵۱/۵ = مثله المممودي، المبرات، ۲۸۰/۱

فقال له ابن عمه مسلم بن عقيل بن<sup>۲</sup> أبي طالب: يا ابن بنت رسول الله ﷺ! لو عدلنا عن الطريق، وسلكتنا غير الجادة، كما فعل عبدالله بن الزبير كان عندي الرأي، فإننا نخاف أن يلحقنا الطلب. فقال له الحسين: لا والله<sup>۳</sup> يا ابن عتي! لا فارقت هذا الطريق أبداً، أو<sup>۴</sup> أنظر إلى آيات مكة أو يقضي الله في ذلك<sup>۵</sup> ما يحب ويرضى. ثم جعل الحسين يتمثل<sup>۶</sup> بشعر يزيد بن المفرغ الحميري وهو يقول:

۱- رباب، همسر حسین بود و با سکیته دختر حسین می زیست و عقبه غلام پدرش بوده بود. سکیته در آن وقت صغیر بود. عقبه گوید: برون شدیم و راه بزرگ را پیش گرفتیم. کسان خاندان حسین بدو گفتند: «بتر است اگر از راه بزرگ بگردی که تعاقب کنندگان به تو نرسند، ابن زبیر چنین کرده است.» گفت: «نه. به خدا از این راه جدا نمی شوم تا خدا هرچه خواهد، مقدر کند.»

پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۲۹۲۱/۷

۲- فی د: وابن.

۳- فی د: و.

۴- لیس فی د و بر.

۵- فی د: لا إله إلا الله.

۶- فی د: و.

۷- زید فی د: ما هو قاض و.

۸- فی د: یتل.

لا سهرت السّوام في فلق الصّبح مضيئاً<sup>١</sup> ولا دعيت يزيداً  
يوم أُعطى من المخافة ضياءً والمنايا يرصدني أن أحيداً

ابن أعم، الفتوح، ٥ / ٣٤ - ٣٦

ولزم الطّريق الأعظم، فقال له أهل بيته: لو تنكّبت الطّريق الأعظم كما فعل<sup>٢</sup> ابن الزّبير كيلاً<sup>٣</sup> يلحقك الطّلب؟ فقال: لا والله لا أفارقه حتّى يقضي الله ما هو قاضٍ<sup>٤</sup>.

المفيد، الإرشاد، ٢ / ٣٣ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٢٣٢؛ البهراني، العوالم، ١٧ / ١٨١؛ الدّربندي، أسرار الشّهادة، ٢٠٩ / ٢٠٩؛ الأعرجي، مناهل الضّرب، ٢٨٦ / القمي، نفس المهموم، ٧٩ / المازندراني، معالي السّبطين، ١ / ٢٢٢ - ٢٢٣؛ الجواهري، منير الأحران، ٩ / السّماوي، إحصاء العين، ٤ / المفزّم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٥٨ / بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٤١ / مثله الأمين، أعيان الشّيعه، ١ / ٥٨٨، لوايع الأشجان، ٣٢ /

فقال له ابن عمّه مسلم بن عقيل بن أبي طالب: يا ابن رسول الله لو عدلنا عن الطّريق وسلكننا غير الجادّة كما فعل عبدالله بن الزّبير كان عندي خير رأي، فبإني أخاف أن يلحقنا الطّلب. فقال له الحسين: لا والله يا ابن عمّ لا فارقت هذا الطّريق أبداً؛ أو أنظر إلى أبيات مكّة ويقضي الله في ذلك ما يحبّ ويرضى.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٨٩ = مثله<sup>٧</sup> المازندراني، معالي السّبطين، ١ / ٢٢٣

وفي رواية أخرى: أن الحسين لما خرج من المدينة قيل له: لو تجنّبت الطّريق كما فعل

١ - كذا في النّسخ، وفي المراجع: مقبراً.

٢ - [المعالي: «صنع»].

٣ - [المعالي: «ثلا»].

٤ - [أضاف في المعالي: «ثمّ قال: تخافون أن يدرككم الطّلب، وأنا أخاف الله أن أنكب الطّريق حذراً من الموت»].

٥ - وراه (متعارف و جادة) بزرگ را در پیش گرفت. خاندان آن حضرت گفتند: «اگر از بیراهه بروی، چنانچه پسر زبیر رفت که تعقیب کنندگان به شما نرسند، بهتر است؟»

فرمود: «نه به خدا من از راه راست به در تروم تا خداوند آنچه خواهد، میان ما حکم کند!»

رسول محمّد، ترجمه ارشاد، ٢ / ٣٣

٦ - [حکاء في المعالي عن البحار].

٧ - [حکاء المعالي: «في بعض الكتب نقلاً عن الوسائل»].

ابن الزبير لأجل الطلب. قال: لا والله، لا أفارقها حتى يقضي الله ما أحب<sup>۱</sup>.

ابن الجوزي، المنتظم، ۵ / ۳۲۷

ثم إن الحسين ركب الجادة، فقال له ابن عمه مسلم بن عقيل: يا ابن رسول الله لو عدلنا عن الطريق، وسلكنا غير الجادة، كما فعل عبدالله بن الزبير كان عندي الرأي، فإنا نخاف أن يلحقنا الطلب، فقال له الحسين عليه السلام: لا والله يا ابن العم! لا فارقت هذا الطريق أبداً، أو أنظر إلى أبيات مكة أو يقضي الله في ذلك ما يحب ويرضى، قال: فسار الحسين عليه السلام وهو يقول:

إذا المرء لم يحم بنيه وعُزسه      ونسوته كان اللئيم المسبباً  
وفي دون ما ينبغي يزيد بنا غداً      نخوض حياض الموت شرقاً وغرباً  
ويضرب [؟] ضرباً كالحرّيق مقدماً      إذا ما رآه ضيفم راح هارباً

الطبري، المنتخب، ۲ / ۴۲۱، ۴۲۲

قال: وَرَكِبَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْجَادَةَ الْعُظْمَى، فَقَالَ لَهُ أَهْلُ بَيْتِهِ: لَوْ سَلَكَتَ الطَّرِيقَ الْأَفْرَعَ<sup>۲</sup> لَكَانَ أَضْلَحَ. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَتَخَافُونَ الطَّلَبَ؟ قَالُوا: أَجَلْ. قَالَ: أَخَافُ أَنْ أُخَيَّدَ الطَّرِيقَ حَذَرَ الْمَوْتِ. وَأَنْشَأَ يَقُولُ:

إِذَا الْمَرْءُ لَا يَحْمِي بَنِيهِ وَعِزَّهُ      وَعِزَّتُهُ كَانَ اللَّئِيمَ الْمُسَبِّباً<sup>۳</sup>  
وَمِنْ دُونِ مَا يَنْبَغِي يَزِيدُ بِنَا غَدَاً      نَخْوَضُ بِحَاظِ الْمَوْتِ شَرْقًا وَمَغْرِبًا  
وَنَضْرِبُ ضَرْبًا كَالْحَرِيقِ مُقَدِّمًا      إِذَا مَا رَأَاهُ ضَيْفَمٌ قَرَّ مَهْرَبًا

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ۱۵ / ۱۶

۱ - مردم گفتند: «یا بن رسول الله! اگر پیراهی اختیار کنیم، چنان که عبدالله زبیر و برادرش ابراهیم کردند، شاید.»

حسین عليه السلام گفت: «نمود با الله که من این ذل بر خود بگیرم و نزوم، إلا به جاده اعظم! آدمی را از برای مرگ آفریده اند.»

و از مدینه بیرون رفت.

۲ - [لعل الصّحیح: «طریق الفرع»].

۳ - [کذا، ولعل الصّحیح: «المُسَبِّباً»].

عبدالدین طبری، کامل هجری، ۲ / ۲۷۱

## الملائكة ومؤمنو الجن يعرضون على الإمام عليه السلام نصرتهم

وذكر المفيد محمد بن محمد بن النعمان عليه السلام في كتاب مولد النبي صلى الله عليه وآله، ومولد الأوصياء صلوات الله عليهم بإسناده إلى أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام، قال<sup>١</sup>: لما سار أبو عبد الله الحسين بن علي (صلوات الله عليهما) من مكة ليدخل المدينة<sup>٢</sup>، لقيه<sup>٣</sup> أفواج من الملائكة المسومين والمردفين في أيديهم الحراب على نجب من نجب الجنة، فسلموا عليه، وقالوا: يا حجة الله على خلقه بعد جده وأبيه وأخيه، إن الله عز وجل أمدّ جدك رسول الله صلى الله عليه وآله بنا في مواطن كثيرة، وإن الله أمدك بنا. فقال لهم: الموعد حفرتي وبقعتي التي استشهد فيها وهي كربلاء، فإذا وردتها فأتوني. فقالوا: يا حجة الله! إن الله أمرنا أن نسمع لك ونطيع، فهل تخشى من عدوّ يلقاك فتكون معك؟ فقال: لا سبيل لهم علي ولا يلقوني بكرهة أو أصل إلى بقعتي.

وأنته أفواج من مؤمني الجن، فقالوا له: يا مولانا، نحن شيعتك وأنصارك، قرنا بما تشاء، فلو أمرتنا بقتل كل عدوّ لك وأنت بمكانك لكفيناك ذلك. فجزأهم خيراً وقال لهم: أما قرأتكم كتاب الله المنزل على جدي رسول الله صلى الله عليه وآله في قوله: ﴿قل لو كنتم في بيوتكم لبرز الذين كتب عليهم القتل إلى مضاجعهم﴾ فإذا أقمت في مكاني فما يمتحن هذا الخلق المتعوس؟ وبماذا يختبرون؟ ومن ذا يكون ساكن حفرتي؟ وقد اختارها الله تعالى يوم دحا الأرض، وجعلها مقلاً لشيعتنا ومحبيتنا، تقبل أعماهم وصلواتهم، وبجواب دعائهم، وتسكن شيعتنا، فتكون لهم أماناً في الدنيا وفي الآخرة ولكن تحضرون يوم السبت، وهو يوم عاشورا - وفي غير هذا الزاوية يوم الجمعة - الذي في آخره أقتل، ولا يبقى بعدي مطلوب من أهلي ونسبي وأخواني وأهل بيتي، ويسار برأسي إلى يزيد بن معاوية لعنها الله. فقالت الجن: نحن والله يا حبيب الله وابن حبيب، لولا أن أمرك طاعة وأنه لا يجوز لنا مخالفتك لخالفناك، وقتلنا جميع أعدائك قبل أن يصلوا إليك. فقال لهم عليه السلام: ونحن والله أقدر عليهم منكم، ولكن ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة<sup>٤</sup>.

١ - [من هنا حكاه عنه في المال].

٢ - [والصحيح من المدينة ليدخل مكة].

٣ - [المالي: «لقينته»].

٤ - و شيخ مفيد محمد بن محمد بن نعمان عليه السلام در كتاب مولد النبي و مولد الأوصياء با سند خود از امام

ابن طاووس، اللّهُوف، ۶۶ - ۶۹ = عنه: المازندرانی، معالی السّبطین، ۱ / ۲۴۹ - ۲۵۰

قال [محمد بن أبي طالب]: وقال شيخنا المفيد بإسناده إلى أبي عبد الله عليه السلام، قال: لما سار

→ جعفر صادق عليه السلام نقل می‌کند که فرمود:

هنگامی که حسین علیه السلام شبانه از مدینه به مکه حرکت کرد، گروه‌های فرشتگان با صف‌های آراسته و پشت سر هم اسلحه به دست و هر یک بر اسبی از اسبهای بهشتی سوار، خدمت حضرت رسیدند و سلام دادند و عرض کردند: «ای آن که پس از جدّ و پدر و برادر، حجت خداوند بر خلق، تو هستی! همانا که خداوند عزّوجلّ جدّ تو را در جاهای بسیاری به وسیلهٔ ما کمک و یاری فرموده و اکنون نیز ما را به یاری تو فرستاده است.»

حضرت فرمود: «وعده‌گاه من و شما در گودال و بقعهای که آن جا شهید خواهم شد که همان کربلا است؛ چون به آن جا رسیدم، نزد من بیایید.»

عرض کردند: «خداوند ما را مأمور فرموده است که گوش به فرمان و فرمانبردار شما باشیم و اگر از دشمنی بیمناک هستی، ما به همراه تو باشیم.»

فرمود: «راهی ندارند که آسیبی به من برسانند تا به بقعهٔ خویش برسم.» و گروه‌هایی از مؤمنین جنّ آمدند و عرض کردند: «آقا! ما شعیمان و یاران شمایم. هر چه خواهید دستور دهید. اگر دستور بدهی که همهٔ دشمنان تو کشته شود و تو از جای خود حرکت نکنی، ما دستور را اجرا می‌کنیم.»

حضرت فرمود: «خداوند به شما پاداش نیک بدهد.»

و فرمود: «مگر نخوانداید قرآنی را که به جدّم رسول خدا فرود آمده است که می‌فرماید: اگر در میان خانه‌های خود باشید، آنان که مرگ بر ایشان مقدر شده است، به سوی بستر مرگ خویش می‌روند. (و گذشته از این) اگر من در شهر و وطن خود بمانم، پس این مردم نگونسار به چه وسیله آزمایش شوند؟ و چه کسی در قبر من جایگزین خواهد شد؟ جایی که خداوند، آن روز که بساط زمین را گسترده، آن جا را برای من برگزید و پناهگاه شعیمان و دوستان ما قرار داد تا عملها و نغزهاشان آن جا پذیرفته شود و دعایشان مستجاب گردد و شعیمان ما آن جا سکونت کنند تا در دنیا و آخرت در امان باشند؛ ولی شما روز شنبه که روز عاشورا است، حاضر شوید (و در روایت دیگر روز جمعه است)؛ روزی که من در پایان آن روز کشته خواهم شد و پس از کشته شدن من، دشمنان من به دنبال ریختن خون کسی از عائله و فامیل و برادران و خاندان من نخواهند بود و سربریدهٔ من به نزد یزید بن معاویه فرستاده خواهد شد.»

چنان گفتند: «ای دوست خدا و فرزند دوست خدا! به خدا قسم اگر نه این بود که دستورات تو لازم‌الاجراست و ما را به مخالفت آن راهی نیست، در این مورد مخالفت می‌کردیم و همهٔ دشمنان تو را پیش از آن که دسترسی به تو پیدا کنند، می‌کشتیم.»

فرمود: «به خدا قسم ما به این کار از شما تواناتریم؛ ولیکن مرحله‌ای است آزمایشی تا راه برای هر کس که هلاک شود و یا زندگی جاوید یا بد روشن و نمایان گردد.»

أبو عبدالله من المدينة<sup>١</sup>، لقيه أفواج من الملائكة المسوّمة في أيديهم الحراب على نجب من نجب الجنة، فسلموا عليه، وقالوا: يا حجة الله على خلقه بعد جدّه وأبيه وأخيه، إنّ الله سبحانه<sup>٢</sup> أمّد جدّك بنا في مواطن كثيرة، وإنّ الله أمّدك بنا. فقال لهم: الموعد حفرتي وبقعتي التي أستشهد فيها وهي كربلا، فإذا وردتها فأتوني. فقالوا: يا حجة الله! مرنا نسمع ونطع، فهل تخشى من عدوّ يلقاك، فنكون معك؟ فقال: لا سبيل لهم عليّ ولا يلقوني بكرمة أو أصل إلى بقعتي.

وأنته أفواج مسلمي الجنّ، فقالوا: يا سيّدنا! نحن شيعتك وأنصارك، فرنا بأمرك وما تشاء، فلو أمرتنا بقتل كلّ عدوّ لك وأنت بمكانك لكفيناك ذلك. فجزّاهم الحسين خيراً وقال لهم: أو ما قرأتم كتاب الله المنزل على جدّي رسول الله: ﴿أينما تكونوا يدرككم الموت ولو كنتم في بروج مشيّدة﴾<sup>٣</sup> وقال سبحانه: ﴿لبرز الذين كتب عليهم القتلى إلى مضاجعهم﴾<sup>٤</sup> وإذا أقت بمكاني فماذا يبطل هذا الخلق النعوس؟ وبماذا يختبرون؟ ومن ذا يكون ساكن حفرتي بكربلا؟ وقد اختارها الله يوم ذحا الأرض، وجعلها معقلاً لشيعتنا، ويكون لهم أماناً في الدنيا والآخرة ولكن تحضرون يوم السبت، وهو يوم عاشورا الذي في آخره أقتل، ولا يبقى بعدي مطلوب من أهلي ونسبي<sup>٥</sup> وإخوتي وأهل بيتي، ويسار برأسي إلى يزيد لعنه الله.

فقاتلت الجنّ: نحن والله يا حبيب الله وابن حبيبه، لولا أنّ أملك طاعة وأنّه لا يجوز لنا مخالفتك، قتلنا جميع أعدائك قبل أن يصلوا إليك. فقال (صلوات الله عليه) لهم: نحن والله أقدر عليهم منكم، ولكن ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حيّ عن بينة.

الجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٣٠ - ٣٣١ = مثله<sup>٦</sup> البحراني، العوالم، ١٧ / ١٧٩ -

١٨٠: الدرر الندى، أسرار الشّهادة، ٢٠٩ / ٢٠٩، نفس المهموم، ٧٥ - ٧٦:

الأمين، لواعج الأشجان، ٧٤ - ٧٦، الجوواهري، منير الأحزان، ٩ / ١٠

١ - [من هنا حكاه في منير الأحزان].

٢ - [لم يرد في الأسرار].

٣ - النساء: ٧٨.

٤ - آل عمران: ١٥٤.

٥ - [الأسرار: «بني»].

٦ - [حكاه في العوالم عن مقتل محمّد بن أبي طالب، والأسرار عن المفيد، ونفس المهموم عن اللّهُوف ومقتل محمّد بن أبي طالب، وفي اللّواعج عن الصادق عليه السلام].

## لقاء الإمام عليه السلام مع عبدالله بن مطيع

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَعْدٍ، قَالَ: أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو، قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِي عَوْنٍ، قَالَ: لَمَّا خَرَجَ حُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ مِنَ الْمَدِينَةِ يَرِيدُ مَكَّةَ، مَرَّ بِابْنِ مَطِيْعٍ، وَهُوَ يَحْفَرُ بَثْرَهُ، فَقَالَ لَهُ: أَيْنَ فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي، قَالَ: أَرَدْتُ مَكَّةَ... وَذَكَرَ لَهُ أَنَّهُ كَتَبَ إِلَيْهِ شِيعَتُهُ بِهَا، فَقَالَ لَهُ ابْنُ مَطِيْعٍ: إِنِّي فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي مَتَّعْنَا بِنَفْسِكَ وَلَا تَسِرْ إِلَيْهِمْ. فَأَبَى حُسَيْنٌ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ مَطِيْعٍ: إِنَّ بَثْرِي هَذِهِ قَدْ رَشَحَتْهَا، وَهَذَا الْيَوْمَ أَوَانَ مَا خَرَجَ إِلَيْنَا فِي الدَّلْوِ شَيْءٌ مِنْ مَاءٍ، فَلَوْ دَعَوْتَ اللَّهَ لَنَا فِيهَا بِالْبَرَكَةِ. قَالَ: هَاتِ مِنْ مَائِهَا. فَأَتَى مِنْ مَائِهَا فِي الدَّلْوِ، فَشَرِبَ مِنْهُ، ثُمَّ مَضَمَضَ، ثُمَّ رَدَّهُ فِي الْبَثْرِ، فَأَعَذَبَ وَأَمْهَى ن.

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَعْدٍ، قَالَ: أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو عَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِيهِ.

قال: مَرَّ حُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَى ابْنِ مَطِيْعٍ، وَهُوَ يَبْثِرُهُ قَدْ أَبْطَهَا، فَزَلَّ حُسَيْنٌ عَنْ رَاحِلَتِهِ، فَاحْتَمَلَهُ ابْنُ مَطِيْعٍ احْتِمَالًا حَتَّى وَضَعَهُ عَلَى سَرِيرِهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا أَبِي وَأُمِّي أَمْسِكْ عَلَيْنَا نَفْسَكَ، فَوَاللَّهِ لَأَنْ قَتَلُوكَ لَيَتَّخِذُنَا هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ عِبِيدًا ن. ابن سعد، الطبقات، ١٠٧/٥

فلقبه عبدالله بن مطيع العدوي مع [في نسخة: «من»] قريش، فقال له: جعلت فداك أين تريد؟ قال: أما الآن فأريد مكة، وأما بعد أن آتي مكة، فأني أستخير الله. فقال: خار الله لك يا ابن بنت رسول الله وجعلني فداك، فإذا أتيت مكة فأتق الله ولا تأت الكوفة، فإنها بلدة مشؤومة. بها قُتِلَ أبوك، وطعن أخوك، وأنا أرى أن تأتي الحرم، فتلزمه، فإنك سيّد العرب، ولن يعدل أهل الحجاز بك أحداً، ووالله لأئن هلكت لنسترقن بعدك.

ويقال: إنّه كان لقيه على ماء في طريقه حين توجه إلى الكوفة من مكة، فقال له: إني أرى لك أن ترجع إلى الحرم، فتلزمه ولا تأتي الكوفة.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٣/٣٦٨، أنساب الأشراف، ٣/١٥٥ - ١٥٦

وجعل الحسين عليه السلام يطوي المنازل، فاستقبله عبدالله بن مطيع، وهو منصرف من



مکّه، یرید المدینة، فقال له: أين تريد؟ قال الحسين: أما الآن فمكة. قال: خار الله لك غير أني أحب أن أشير عليك برأي. قال الحسين: وما هو؟ قال: إذا أتيت مكة فأردت الخروج منها إلى بلد من البلدان، فإياك والكوفة فإنها بلدة مشؤومة، بها قُتل أبوك، وبها خُذل أخوك، واغتيل بطعنة، كادت تأتي على نفسه بل الزم الحرم، فإن أهل الحجاز لا يعدلون بك أحداً، ثم ادع إليك شيعتك من كل أرض، فسيأتونك جميعاً. قال له الحسين: يقضي الله ما أحب. ثم أطلق عتانه ومضى.<sup>١</sup> الذبوري، الأخبار الطوال، ٢٣٠ /

قال [عقبه بن سمان]: فاستقبلنا عبدالله بن مطيع، فقال للحسين: جعلت<sup>٢</sup> فذاك! أين تريد؟ قال: أما الآن، فإني أريد مكة، وأما بعدها، فإني أستخير الله. قال: خار الله لك، وجعلنا فذاك؛ فإذا أنت أتيت مكة فإياك أن تقرب الكوفة، فإنها بلدة مشؤومة، بها قُتل أبوك، وخُذل أخوك، واغتيل بطعنة كادت تأتي على نفسه؛ الزم الحرم؛ فإياك سيّد العرب، لا يعدل بك والله أهل الحجاز أحداً، ويتداعى إليك الناس من كل جانب<sup>٣</sup>؛ لا تفارق الحرم فذاك عمي وخالي، فوالله لئن هلكت لئسترقن بعدك.<sup>٤</sup>

١ - همان طور که امام حسین علیّه منازل میان مدینه و مکّه را می پیمود، با عبدالله بن مطیع که از مکّه به مدینه آمد، روبرو شد. عبدالله پرسید: «قصد کجا داری؟»

فرمود: «حالا به مکّه می روم.»

عبدالله گفت: «خداوند برای تو خیر پیش آورد، ولی دوست دارم رأی خود را به تو بگویم.»

فرمود: «عقیده و رأی تو چیست؟»

گفت: «چون به مکّه رسیدی، اگر خواستی از آن شهر به شهر دیگری بروی، از کوفه برحذر باش که شهری شوم و نافرخته است. پدرت آن جا کشته شد و برادرت را باری ندادند و او را غافلگیر کردند و ضعیفی به او زدند که نزدیک بود از پای درآید. در حرم مکّه بدان که مردم حجاز هیچ کس را با تو برابر نمی دارند. سپس شیعیان خود را از همه جا، آن جا دعوت کن که همگان پیش تو خواهند آمد.»

امام حسین به او فرمود: «خداوند آنچه را دوست پدارد، مقدر خواهد فرمود.»

و لگام مرکب خود را رها فرمود و حرکت کرد. دامنانی، ترجمه اخبار الطوال، ٢٧٦ / ٢٧٧

٢ - [وفي المنتظم مكانه: «فاستقبله عبدالله بن مطيع، فقال له: جعلت...»].

٣ - [إلى هنا حكاة في المنتظم].

٤ - گوید: عبدالله بن مطیع به پیشواز ما آمد و به حسین گفت: «فدایت شوم، کجا می روی؟»

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۵۱ = مثله ابن الجوزي، المنتظم، ۵ / ۳۲۷، المحمودي.

المرات، ۱ / ۲۸۰

قال: فبينما الحسين كذلك بين المدينة ومكة، إذا<sup>۱</sup> استقبله عبدالله بن مطيع العدوي، فقال: أين تريد أبا عبدالله؟ جعلني الله فداك! قال: أما في وقتي هذا أريد مكة، فإذا صرت إليها استخرت الله تعالى في أمري بعد ذلك. فقال له عبدالله بن مطيع: خار<sup>۲</sup> الله لك يا ابن بنت رسول الله فيما قد عزمت عليه، غير أنني أشير<sup>۳</sup> عليك بمشورة، فاقبلها مني. فقال له الحسين: و<sup>۴</sup> ما هي يا ابن مطيع؟ قال: إذا أتيت مكة، فاحذر أن يترك<sup>۵</sup> أهل الكوفة<sup>۶</sup>، فيها قُتل أبوك وأخوك بطعنة طعنوه كادت أن تأتي على نفسه، فالزم الحرم فأنت سيد العرب في دهرك هذا، فوالله لئن هلكت ليهلكن أهل بيتك بهلاكك والسلام. قال: فودّعه الحسين ودعا له بخير.

ابن أعمش، الفتوح، ۵ / ۳۶ - ۳۷

ومرّ حسين، حتّى أتى على عبدالله بن مطيع وهو على بئر له، فنزل عليه، فقال للحسين: يا أبا عبدالله، لا سقانا الله بمدك ماءً طيباً، أين تريد؟ قال: العراق. قال: سبحان الله! لم؟ قال: مات معاوية وجاءني أكثر من حمل صُحف. قال: لا تفعل أبا عبدالله، فوالله ما حفظوا أباك وكان خيراً منك، فكيف يحفظونك، ووالله لئن قُتلت لا

→ گفت: «اکنون سوی مکّه می‌روم. پس از آن از خدا خیر می‌جویم.»

گفت: «خدا برای تو خیر بخواهد و ما را فدای تو کند. اگر به مکّه رفتی، مبادا به کوفه نزدیک شوی که شهری است شوم که پدرت آن جا کشته شد و برادرت را بی‌یار گذاشتند و به غافلگیری ضربتی زدند که نزدیک بود وی را تلف کند. در حرم بمان که سرور عربی. به خدا مردم حجاز هیچ کس را با تو برابر نمی‌گیرند و مردم از هر طرف سوی تو می‌آیند. عمو و دایم به فدایت از حرم خدا دور مشو که اگر تلف شوی، ما پس از تو چون غلامان شویم.»

باینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۲۱ - ۲۹۲۲

۱ - فی د و بر: إذ.

۲ - فی د: آخر.

۳ - فی د: آشور - کذا.

۴ - لیس فی د والمقتل.

۵ - فی د: یترك.

۶ - زید فی د: و.

بَقِيَتْ حُرْمَةُ بَعْدِكَ إِلَّا اسْتَحَلَّتْ. فخرج حسين.

ابن عديريته، العقد الفريد، ٤ / ٣٧٦ = عنه: الباعوني، جواهر المطالب، ٢ /

٢٦٣ - ٢٦٤؛ المحمودي، المعبر، ١ / ٢٨١

كَانَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُطِيعٍ لِقِي الْحُسَيْنِ، وَهُوَ يُرِيدُ مَكَّةَ، فَقَالَ: «جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ، أَيْسَ تُرِيدُ؟».

قال: «أَمَّا الْآنَ، فَإِنِّي أُرِيدُ مَكَّةَ، وَأَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أَسْتَخِيرُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ».

قال: «خَارَ اللَّهُ لَكَ، وَجَعَلْنَا فِدَاكَ، فَإِذَا أَتَيْتَ مَكَّةَ، فَإِيَّاكَ أَنْ تَقْرَبَ الْكُوفَةَ، فَإِنَّهَا بِلَدَةٍ مَشْؤُومَةٍ، قُتِلَ بِهَا أَبُوكَ، وَخُذِلَ فِيهَا أَخُوكَ، وَاغْتِيلَ بِطَعْنَةٍ كَادَتْ تَأْتِي عَلَى نَفْسِهِ، الزَّمَّ الْحَرَمَ، فَإِنَّكَ سَيِّدُ الْعَرَبِ، لَا يَعْدُلُ بِكَ أَهْلُ الْحِجَازِ أَحَدًا، وَيتَدَاعَى النَّاسُ إِلَيْكَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ».

أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ٢ / ٤٠

فَبَيْنَمَا الْحُسَيْنُ كَذَلِكَ بَيْنَ مَكَّةَ وَالْمَدِينَةِ، إِذْ اسْتَقْبَلَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُطِيعٍ الْعَدَوِيُّ، فَقَالَ لَهُ: أَيْسَ تُرِيدُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ؟ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ، فَقَالَ: أَمَّا فِي وَقْتِي هَذَا فَإِنِّي أُرِيدُ مَكَّةَ، فَإِذَا صَرْتُ إِلَيْهَا اسْتَخَرْتُ اللَّهَ فِي أَمْرِي بَعْدَ ذَلِكَ. فَقَالَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُطِيعٍ: خَارَ اللَّهُ لَكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَا قَدْ عَزَمْتَ عَلَيْهِ؛ غَيْرَ أَنِّي أَشِيرُ عَلَيْكَ بِمَشُورَةٍ، فَاسْتَقْبَلَهَا مِنْهُ؛ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ: وَمَا هِيَ يَا ابْنَ مُطِيعٍ؟ فَقَالَ: إِذَا أَتَيْتَ مَكَّةَ فَاحْذَرِ أَنْ يَغْرَكَ أَهْلَ الْكُوفَةِ، فَإِنَّ فِيهَا قُتِلَ أَبُوكَ؛ وَطُعِنَ أَخُوكَ بِطَعْنَةٍ، كَادَتْ أَنْ تَأْتِيَ عَلَى نَفْسِهِ فِيهَا؛ فَالزَّمَّ الْحَرَمَ، فَأَنْتَ سَيِّدُ الْعَرَبِ فِي دَهْرِكَ هَذَا؛ فَوَاللَّهِ لَأَنْ هَلَكْتَ لِيَهْلِكَ أَهْلُ بَيْتِكَ يَهْلَاكَ. فَوَدَّعَهُ الْحُسَيْنُ وَدَعَا لَهُ بِالْخَيْرِ.

المخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٨٩

قَرَأْتُ عَلَى أَبِي غَالِبِ بْنِ الْبَنَاءِ [ء] عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ الْجَوَاهِرِيِّ، أَنبَأَنَا أَبُو عَمْرِو بْنِ حَبِيبٍ، أَنبَأَنَا أَحْمَدُ بْنُ مَعْرُوفٍ، أَنبَأَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ الْفَهْمِ، أَنبَأَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَعْدٍ، أَنبَأَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو: حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِي عَوْنٍ، قَالَ: لَمَّا خَرَجَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ مِنَ الْمَدِينَةِ،

یرید مکه، مَرِّ بابن مطیع وهو یحفر بئر، فقال له: أين فداک اَبی وأُمّی؟ قال: أردت مکه - قال: وذكر له أنّه کتب إليه شیعتہ بها - فقال له ابن مطیع: أين فداک اَبی وأُمّی؟ متّعنا بنفسک ولا تسرّ إليهم. فأبى حسین، فقال له ابن مطیع: إن بئری هذه قد رُشحت، وهذا اليوم أوان ما خرج إلینا في الذلّو شیء من ماء، فلو دعوت الله لنا فیها بالبرکة. قال: هات من مائها. فأتی من مائها في الذلّو، فشرب منه، ثمّ تمضمض، ثمّ ردّه في البئر. فأعذب وأمهی<sup>۱</sup>. ابن عساکر، الحسین عليه السلام ط المحمودي، ۱۵۵ / ۱، مختصر ابن منظور، ۷ / ۱۳۰

لما خرج الحسین من المدينة إلى مکه، لقيه عبدالله بن مطیع، فقال له: جعلت فداک، أين تريد؟ قال: أما الآن فمکه، وأما بعد فأبى أستخیر الله. قال: خار الله لك، وجعلنا فداک، فإذا أتیت مکه، فإتاک أن تقرب الکوفة، فإتأ بلدة مشؤومة، بها قُتِل أبوک وخُذِل أخوک، واعتلّ<sup>۲</sup> بطعنة کادت تأتي على نفسه، الزم الحرم، فإنّک سیّد العرب، لا تعدل<sup>۳</sup> بک أهل الحجاز أحداً، ویتداعی<sup>۴</sup> إلیک الناس من کلّ جانب، لا تفارق الحرم فداک عَمّی وخالی، فوالله لئن هلمکت لنسترقنّ بعدک.<sup>۵</sup>

۱ - ولعلّ معنى «أمهی»: کثر ماؤه. قال في مادة: «مهو» من کتاب أقرب الموارد: أمهی التّمن والشراب: أكثر ماء. وحفر البئر حتّى أمهی أي بلغ الماء. لغة في أماء على القلب. [وفي المختصر: «أمری»].

۲ - [المعالی: «اغتیل»].

۳ - [المعالی: «لا یعدل»].

۴ - [المعالی: «فیتداعی»].

۵ - چون حسین بن علی از مدینه سوی مکه روانه شد، عبدالله بن مطیع در عرض راه او را دید و گفت: «من فدای تو، کجا می روی؟»

گفت: «اکنون مکه را قصد دارم و بعد از آن با استخاره خداوند عزم خواهم کرد.» گفت: «خداوند برای تو اختیار خواهد کرد و ما را قربان تو کند. اگر به مکه رفتی، هرگز به کوفه نزدیک مشو! زیرا آن شهر شوم است. در آن شهر پدرت را کشتند و برادرت را خوار کردند که او را طعنه زدند و او از آن ضربت (طعنه با نیزه یا حربه دیگر فرو بردن آن به تن مقابل) نزدیک بود زندگانی را بدرود گوید. اکنون تو در مکه بمان زیرا تو سیّد عرب (خواجه - سرور) هستی. اهل حجاز هیچ کس را با تو برابر و مساوی نمی دانند (جز تو کسی را شایسته نمی بینند). آن گاه مردم از هر طرف سوی تو خواهند آمد. تو هم از حرم دور مشو که عمّ و خال من فدای تو باد! به خدا سوگند اگر تو هلاک شوی، ما بعد از تو بنده و خوار خواهیم شد.» خلیل، ترجمه کامل، ۵ / ۱۱۱

ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٦٦ = عنه: القمي، نفس المهموم، ٧٨ - ٧٩؛  
مثله الأمين، أعيان الشيعة، ١ / ٥٨٨، لواعج الأشجان، ٣٢ / المازندراني،  
معالي السطين، ١ / ٢٢٣ - ٢٢٤

فقالا: لما خرج الحسين عليه السلام من المدينة، لقيه عبدالله بن مطيع، فقال: يا أبا عبدالله إلى أين، جعلت فداك؟ فقال: إلى مكة. فقال له: إياك وأهل الكوفة، وذكر غدرهم. وفعلهم بعلي عليه السلام والحسين، ثم قال له: الزم الحرم، فإنك سيد العرب ولن يعدلوا بك أحداً، ويأتيك الناس من كل جانب، فوالله لئن هلكت لنسترقن بعدك.

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ١٣٩ /

قال: لما خرج الحسين من المدينة إلى مكة<sup>١</sup>، لقيه عبدالله بن مطيع، فقال له: جعلت فداك، أين تريد؟ قال: أما الآن فمكة، أما بعد فإني<sup>٢</sup> أستخير الله<sup>٣</sup>. فقال: خار الله لك وجعلنا فداك، فإذا أتيت مكة، فإياك أن تقرب<sup>٤</sup> الكوفة، فإنها بلد مشؤومة، بها قتل أبوك، وحُذِل أخوك، واغتيل بطعنة كادت تأتي على نفسه، الزم<sup>٥</sup> فإنك سيد العرب، لا يعدل بك أهل الحجاز أحداً، ويتداعى إليك الناس من كل جانب، ولا تفارق الحرم فداك عتي وخالي، فوالله لئن هلكت لنسترقن بعدك!<sup>٦</sup>

التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٨٥ = عنه: بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٤١ - ١٤٢ /

الواقديّ حدّثني عبدالله بن جعفر النخريّ عن أبي عون، قال: خرج الحسين من المدينة، فرّ بابن مطيع وهو يحفر بئر، فقال: إلى أين فداك أبي وأمي؟ متّعنا بنفسك ولا تسر. فأبى الحسين، قال: إن بئري هذه رشحتها وهذا اليوم ما خرج إلينا في الدلو ماء، فلو دعوت لنا فيها بالبركة. قال: هات من مائها، فأتى بما في الدلو، فشرب منه، ثم

١ - [بحر العلوم: «في موضع يقال له الشرفيّة»].

٢ - [زاد في بحر العلوم: «ذلك»].

٣ - [زاد في بحر العلوم: «تعالى في أمري»].

٤ - [زاد في بحر العلوم: «من»].

٥ - [زاد في بحر العلوم: «الحرم»].

مضمض، ثم رده في البئر.

الذهبي، تاريخ الإسلام، ۲ / ۳۴۲

ولما خرج الحسين إلى مكة، لقيه عبدالله بن مطيع، وسأله: أين تريد؟ فقال: مكة وأستخير الله فيما بعد. فنصحه أن لا يقرب الكوفة، وذكره قتلهم أباه، وخذلانهم أخاه، وأن يقيم بمكة، لا يفارق الحرم حتى يتداعى إليه الناس، ورجع عنه وترك الحسين بمكة<sup>۱</sup>.

ابن خلدون، التاريخ، ۳ / ۲۱

قال: ولما خرج الحسين من المدينة إلى مكة، لقيه عبدالله بن مطيع، فقال له: جعلت فداك، أين تريد؟ قال: أما الآن فمكة، وأما بعد فأستخير الله تعالى. فقال: خار الله لك، وجعلنا فداك، فإذا أتيت مكة، فإياك أن تقرب الكوفة، فإنها بلدة مشؤومة، بها قُتِل أبوك، وخُذِل أخوك، والزم الحرم، فإنك سيّد العرب، ولا يدلّ بك أهل الحجاز أحداً، ويتداعى إليك الناس من كلّ جانب، لا تفارق الحرم فداك عمّي وخالي، فوالله إن هلكت لنسرقنّ بعدك.

ابن الصّبّاغ، الفصول المهمة، ۱۸۳ /

قال: فبينما الحسين كذلك بين مكة والمدينة، إذ استقبله عبدالله بن مطيع العدويّ، فقال له: أين تريد يا أبا عبدالله؟ جعلني الله فداك. فقال: أما في وقتي هذا، فإنّي أريد مكة، فإذا سرت فيها استخرت الله في أمري. فقال له عبدالله: خار الله لك يا ابن رسول الله فيما قد عزمت عليه، غير أنّي أشير عليك مشورة، فاقبلها منّي. فقال الحسين: وما هي يا ابن مطيع؟ فقال: إذا أتيت مكة، فاحذر أن يغرك أهل الكوفة، فيها قُتِل أبوك وأخوك بطعنة طعنوه كادت أن تأتي على نفسه فيها، فالزم الحرم، فأنت سيّد العرب في دهرك هذا.

۱ - چون حسین به جانب مکّه روان شد، عبدالله بن مطیع با او دیدار کرد و از او پرسید: «به کجا

می‌روی؟»

گفت: «به مکّه. اما از مکّه به کجا خواهم رفت، در این باب استخاره خواهم کرد.»

عبدالله بن مطیع توصیه کرد که به کوفه نزدیک نشود و کشتن کوفیان پدرش را و فرو گذاشتنشان برادرش را به یاد او آورد و گفت که در مکّه بماند و از حرم دور نشود تا آن گاه که مردم از هر سو او را به باری خود فرا خوانند. عبدالله بن مطیع بازگشت و حسین در مکّه ماند.

آیتی، ترجمه تاریخ ابن خلدون، ۲ / ۳۱

فوالله لئن هلكت ليهلكن أهل بيتك بهلاكك والسلام. فودّعه الحسين ودعا له بالخير.

الطبري، المنتخب، ٢ / ٤٢٢

قَالَ: ثُمَّ إِنَّهُ تَوَجَّهَ سَائِرًا حَتَّى جَاوَزَ الشَّرِيفَةَ، فَاسْتَقْبَلَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُطِيعِ الْقَرَشِيِّ وَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنِّي أَنْصَحُكَ، إِذَا دَخَلْتَ مَكَّةَ، فَلَا تَبْرَحَنَّ مِنْهَا، فَهِيَ حَرَمُ اللَّهِ وَالْأَمَانُ لِلنَّاسِ، فَأَقِمْ فِيهَا وَتَأَلَّفْ أَهْلَهَا، وَخُذِ الْبَيْعَةَ عَلَى كُلِّ مَنْ دَخَلَهَا مِنَ النَّاسِ وَعِذْهُمْ الْعَذْلَ وَزَفَحِ الْمَجُورِ عَنْهُمْ، وَأَقِمْ فِيهَا خُطْبَاءَ مُحْظَبٍ، وَتَذَكَّرْ عَلَى الْمَنَاطِرِ شَرَفَكَ، وَتَشْرَحْ فَضْلَكَ، وَتَخْبِرُوا نَهْمُ بِأَنَّ جَدَّكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَبَاكَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَأَنَّكَ أَوْلَى بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْ غَيْرِكَ، إِيَّاكَ أَنْ تَذْكُرَ الْكُوفَةَ، فَإِنَّهَا بَلَدُ مَسُومٍ، قِيلَ فِيهَا أَبُوكَ وَلَا تَبْرَحْ مِنْ حَرَمِ اللَّهِ تَعَالَى، فَإِنَّ مَعَكَ أَهْلَ الْحِجَازِ وَالْيَمَنِ كُلَّهُمَا، وَسَيَقْدُمُ إِلَيْكَ النَّاسُ مِنَ الْآفَاقِ، وَيَنْصَرِفُونَ إِلَى أَنْصَارِهِمْ، وَادْعُهُمْ إِلَى بَيْعَتِكَ، فَاقْبَلْ نَصِيحَتِي، وَبِرْ مُسَدِّدًا، فَوَاللَّهِ إِنْ قَبِلْتَ لَتُرْشِدَنَّ. فَقَالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام: جَزَاكَ اللَّهُ عَنِّي كُلَّ خَيْرٍ، فَإِنِّي قَابِلٌ نَصِيحَتَكَ، وَمَضَى.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ١٦ /

## یزید یعزل والی مکه ویولّی الأشدق ، وما فعله الأشدق

قال: وذكروا أنَّ يزيد بن معاوية عزل خالد بن الحكم عن المدينة وولّاهما عثمان بن محمد بن أبي سفيان الثقفي. وأقبل عثمان بن محمد من الشام والياً على المدينة ومكة وعلى الموسم في رمضان؛ فلما استوى على المنبر بمكة رُفع، فقال رجل مستقبله: جئت والله بالدم، فتلّقاه رجل آخر بعمامته، فقال: مه؛ والله عمّ الناس. ثمّ قام يخطب، فتناول عصاً لها شعبتان؛ فقال: مه، شعب والله أمر الناس، ثمّ نزل. ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ۱ / ۱۷۶

وذكروا أنَّ يزيد بن معاوية، عزل عمرو بن سعيد، وأمر الوليد بن عتبة.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ۲ / ۴

ثمّ إنّ يزيد عزل يحيى بن حكيم بن صفوان بن أمية عن مكة واستعمل عليها عمرو ابن سعيد بن العاص بن أمية.<sup>۱</sup> الذّهوري، الأخبار الطوال، / ۲۳۰ - ۲۳۱

وفي هذه السنة، عزل يزيد الوليد بن عتبة عن المدينة، عزله في شهر رمضان، فأقرّ عليها عمرو بن سعيد الأشدق. وفيها قدّم عمرو بن سعيد بن العاص المدينة في رمضان.<sup>۲</sup> الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۴۳

فقال: قدّم عمرو بن سعيد في رمضان أميراً على المدينة والموسم، وعزل الوليد بن عتبة. فلما استوى على المنبر رُفع.<sup>۲</sup> فقال أعرابي: مه! جاءنا والله بالدم! قال: فتلّقاه رجل بعمامته. فقال: مه! عمّ الناس والله! ثمّ قام، فخطب، فنالوه عصاً لها شعبتان.

۱ - و در این هنگام یزید، یحیی بن حکم را از فرمانداری مکه عزل کرد.

داستانی، ترجمه اخبار الطوال، / ۲۷۷

۲ - در همین سال به ماه رمضان، یزید، ولید بن عتبّه را از مدینه برداشت و عمرو بن سعید اشّدق را بر آن جاگماشت و در رمضان همین سال عمرو بن سعید به مدینه آمد. باینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۱۱

۳ - رُفِع (کنصر ومنع وکرم وسمع): خرج من أنفه الدم.



فقال: تشعب<sup>١</sup> الناس والله! ثم خرج إلى مكة.

ابن عبد ربه، المقد الفريد، ٤ / ٣٧٦ - ٣٧٧ = عنه: الباعوني، جواهر المطالب، ٢ / ٢٦٤

وبعث يزيد عمرو بن سعيد أميراً على المدينة؛ وعزل الوليد بن عتبة تخوفاً لضعف الوليد.

فرق عمرو المنبر حين دخل فحمد الله وأثنى عليه وذكر ابن الزبير وما صنع؛ وقال: تعزّز بمكة؟! فوالله لتغزون<sup>٢</sup> ثم والله لئن دخل الكعبة لنحرقنها عليه على رغم أنف من رغم. ابن عساكر، المختصر، ١٢ / ١٩٠ = عنه: الحمودي، العبرات، ١ / ٢٨٤ - ٢٨٥

ووصل الخبر إلى يزيد، فعزل الوليد وولّاه مروان. ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٨٨  
في هذه السنة [سنة ٦٠ هـ] عزل الوليد بن عتبة عن المدينة، عزله يزيد، واستعمل عليها عمرو بن سعيد الأشدق، فقدمها في رمضان، فدخل عليه أهل المدينة وكان عظيم الكبر.<sup>٣</sup> ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٦٥

ولما بلغ يزيد ما صنع الوليد عزله عن المدينة وولّاه عمرو بن سعيد الأشدق.

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ١٣٦ / ١٣٦ = مثله الأمين، أعيان الشيعة، ١ / ٥٨٨

وبعث يزيد بن معاوية عمرو بن سعيد بن العاص أميراً على المدينة خوفاً من ضعف الوليد، فرق المنبر وذكر ابن الزبير وتعوّذه بمكة - يعني أنّه عاذ ببيت الله وحرمه - فوالله لنغزوّه، ثم لئن دخل الكعبة، لنحرقنها عليه على رغم أنف من رغم.

الذهبي، تاريخ الإسلام، ٢ / ٢٦٨

ولما نزل الحسين عليه السلام وابن الزبير بمكة المكرمة؛ كتب مروان إلى يزيد يعلمه بتساع

١ - [جواهر المطالب: «شعب أمر»].

٢ - در آن سال، ولید بن عتبه از امارت مدینه معزول و به جای او عمرو بن سعید اشدق منصوب شد.

او در ماه رمضان وارد شهر مدینه شد. او بسیار متکبر و مغرور بود. خلیل، ترجمه کامل، ٥ / ١٠٨

الوليد واستضعافه في أمر الحسين وابن الزبير، فعند ذلك عزل يزيد الوليد عن المدينة؛ وولّى مكانه على المدينة ومكة معاً عمرو بن سعيد الأشدق. فقدم عمرو بن سعيد في رمضان أميراً على المدينة والموسم - وعزل الوليد بن عتبة عن المدينة - فلما استوى عمرو [بعد عزل الوليد] على المنبر رُغِفَ؛ فقال أعرابيٌّ: مه جاءنا والله بالدم!! فتلقّاه رجل بعمامته فقال [الأعرابيُّ]: عمّ الناس والله [شره]، ثمّ قام [عمرو]، فخطب الناس، فناولوه عصيّ لها شعبتان، فقال [الأعرابيُّ]: تشعّب الناس والله.

المحمودي، المعبرات، ١ / ٢٨٣

## دخول ابن الزبیر مکه

ونزل ابن الزبیر مکه وعلیها عمرو الأشدق بن سعید بن العاص بن سعید بن العاص ابن أمیة، فقال: إنما أنا عائذٌ ولم يكن يصلي بصلاتهم، ولزم جانب الكعبة فكان يصلي عندها عامةً نهاره ويطوف.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۵ / ۳۱۵

قال: ومضى ابن الزبیر حتى أتى مکه وعلیها عمرو بن سعید، فلما دخل مکه، قال: إنما أنا عائذ. ولم يكن يصلي بصلاتهم، ولا يُفيض بإفاضتهم، كان يقف هو وأصحابه ناحية، ثم يُفيض بهم وحده، ويصلي بهم وحده.<sup>۱</sup>

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۴۳

قال: ودخل ابن الزبیر مکه وعلیها عمرو بن سعید،<sup>۲</sup> فلما دخلها، قال: أنا عائذ بالبيت. ولم يكن يصلي بصلاتهم، ولا يُفيض بإفاضتهم، وكان يقف هو وأصحابه ناحية.<sup>۳</sup>

ابن الأثیر، الکامل، ۳ / ۲۶۵ = مثله التویري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۸۲

أما ابن الزبیر، فعاد ببيت الله ولم يبايع ولا دعا إلى نفسه. الذهبي، تاريخ الإسلام، ۲ / ۲۶۹

ولما دخل ابن الزبیر مکه وعلیها عمر<sup>۴</sup> بن سعید، قال: أنا عائذ بالبيت. ولم يكن يصلي ولا يقف معهم وهو يقف هو وأصحابه ناحية.<sup>۵</sup>

ابن خلدون، التاريخ، ۳ / ۲۰

۱ - گوید: ابن زبیر برفت تا به مکه رسید که عمرو بن سعید حاکم آن جا بود و چون آن جا رسید، گفت: «من پناهنده‌ام.»

و در نماز جماعت آنها حضور نمی‌یافت و در مراسم حج با آنها شرکت نمی‌کرد. با یاران خویش به یکسو می‌ایستاد و با همانها در مراسم حضور می‌یافت و با یاران خویش نماز می‌کرد.

باینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۱۱

(۲ - ۲) [نهایة الإرب: «فقال»].

۳ - ابن زبیر هم وارد مکه شد. در آن زمان عمرو بن سعید والی آن دیار بود. ابن زبیر گفت: «من به کعبه پناه آورده‌ام.»

او با آن جماعت (که به امیر اقتدا می‌کردند) نماز نمی‌خواند (تنها نماز می‌خواند). با آنها در تعظیم شاعر شرکت نمی‌کرد، بلکه خود و یاران خویش یک صف جدا ایجاد کرده بودند. خلیل، ترجمه کامل، ۵ / ۱۰۷

۴ - [والصحيح: «عمرو»].

۵ - چون عبدالله بن الزبیر به مکه داخل شد، والی مکه عمرو بن سعید بود. عبدالله گفت: «من آمده‌ام به کعبه پناهنده شوم.»

در نماز آنان شرکت نمی‌جست و در حج با آنان همراهی نمی‌کرد، بلکه خود و یارانش کناری گرفته بودند. آینی، ترجمه تاریخ ابن خلدون، ۲ / ۳۰

## دخول الإمام عليه السلام مكة وما كان من ابن الزبير

فقدما [الإمام عليه السلام وعبدالله بن الزبير] مكة، فنزل الحسين دار العباس بن عبدالمطلب.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ۵۶ / ۱ = عنه: ابن عساكر، الحسين عليه السلام ط الممودي، ۲۰۰ / ۱، تهذيب ابن بدران، ۴ / ۳۲۸، مختصر ابن منظور، ۷ / ۱۳۸ - ۱۳۹: ابن العديم، بغية الطلب، ۶ / ۲۶۰۸، الحسين بن علي، ۱۶۷ / المزي، تهذيب الكمال، ۶ / ۴۱۵: ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۶۲

فقال الناس إليه، وكثروا عنده واختلفوا إليه، وكان عبدالله بن الزبير فيمن يأتيه.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ۲ / ۴

ولما نزل الحسين مكة؛ جعل أهلها يختلفون إليه و [كذا] من كان بها من المعتمرين وأهل الآفاق. وابن الزبير بمكة؛ قد لزم جانب الكعبة يصلي ويطوف ويأتي الحسين وهو أثقل الناس عليه.

ودخل مكة ليلة الجمعة لثلاث ليال خلون من شعبان / ۴۷۹ / أو ۲۳۹ ب / فأقام بمكة شعبان وشهر رمضان وشوال وذو القعدة.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ۳ / ۳۶۸، ۳۷۱، أنساب الأشراف، ۳ / ۱۵۶، ۱۶۰

يأتي الحسين بن علي فيشير [عبدالله بن الزبير] عليه بالزأي في كل يومين، وثلاثة أيام، وحسين أثقل الناس عليه، لعلمه بأن أهل الحجاز لا يبايعونه ما دام حسين بالبلد، لأن حسيناً كان أعظم في أنفسهم وأطوع عندهم. البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ۵ / ۳۱۵

حتى وافى مكة، فنزل شعب علي، واختلف الناس إليه فكانوا يجتمعون عنده حلقاتاً حلقاتاً، وتركوا عبدالله بن الزبير، وكانوا قبل ذلك يتحفلون إليه، فساء ذلك ابن الزبير، وعلم أن الناس لا يحفلون به والحسين مقيم بالبلد، فكان يختلف إلى الحسين عليه السلام صباحاً ومساءً<sup>۱</sup>.

۱ - تا به مكة رسید و در محله شعب علی<sup>۱</sup> فرود آمد و مردم نزد ایشان رفت و آمد می کردند و گروه گروه به حضورش می آمدند و ابن زبیر را رها کردند و حال آن که پیش از آمدن امام حسین عليه السلام پیش او آمد و شد داشتند. این موضوع بر عبدالله بن زبیر ناخوش آمد و دانست که تا امام حسین در مکه باشد،

فلما دخل مكة، قال: ﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾<sup>۱</sup>.

فأقبل حتى نزل مكة، فأقبل أهلها يختلفون إليه ويأتونه ومن كان بها من المعتمرين وأهل الآفاق، وابن الزبير بها قد لزم الكعبة، فهو قائم يصلي عندها عامة النهار ويطوف، ويأتي حسيناً فيمن يأتيه، فيأتيه اليومين المتواليين، ويأتيه بين كل يومين مرة، ولا يزال يشير عليه بالرأي وهو أقتل خلق الله على ابن الزبير، قد عرف أن أهل الحجاز لا يبايعونه ولا يتابعونه أبداً ما دام حسين بالبلد، وأن حسيناً أعظم في أعينهم وأنفسهم منه، وأطوع في الناس منه.

ودخل مكة ليلة الجمعة لثلاث مضين من شعبان، فأقام بمكة شعبان وشهر رمضان وشوالاً وذا القعدة<sup>۲</sup>.  
الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۴۳، ۳۵۱، ۳۸۱

→ مردم پیش او نخواهند آمد و ناچار صبح و عصر نزد امام حسین علیؑ می آمد.

دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، ۲۷۷ /

۱. از جمله های معروف مکه، ابوالولید ازرقی در گذشته قرن سوم در اخبار مکه مکرر از آن نام برده است، رک، صفحات ۱۸۶ - ۱۷۵ ج ۲ جاب مکه ۱۹۷۸ میلادی. (پ).

۱ - سورة القصص: ۲۲.

۲ - و چون وارد مکه شد این آیه را خواند:

﴿فلما توجه تلقاء مدين قال عسى ربى أن يهدينى سواء السبيل﴾.

یعنی: و چون رو سوی مدین کرد، گفت: «شاید پروردگارم مرا به میانه راه هدایت کند.»

گوید: حسین برفت تا به مکه رسید و مردم آن جا رو سوی وی آوردند و آمد و رفت می کردند. عمره گزاران و مردم ولایات که آن جا بودند نیز می آمدند. ابن زبیر نیز در مکه بود و پیوسته به نزد کعبه بود. بیشتر اوقات روز آن جا به نماز ایستاده بود، یا طواف می کرد. وی نیز جزو کسان پیش حسین می آمد. دو روز پیاپی می آمد، دو روز یک بار می آمد و پیوسته به او مشورت می داد. ابن زبیر، حسین را از همه خلق خدا ناخوش تر می داشت که دانسته بود تا آن جاست، مردم مکه هرگز بیعت و تبیعت او نمی کنند که حسین در دیده و دلهایشان از او بزرگتر است و مردم اطاعت او بیشتر می کنند.

شب جمعه سه روز رفته از شعبان به مکه رسید و همه شعبان و رمضان و شوال و ذی القعدة را در مکه

پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۱۱، ۲۹۲۲، ۲۹۶۱

به سر برد.

وسار حتى وافى مكة، فلما نظر إلى جبالها<sup>١</sup> من البعيد، جعل يتلو هذه الآية: ﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾<sup>٢</sup>.

ودخل الحسين إلى مكة<sup>٣</sup>، ففرح به أهلها فرحاً شديداً، قال: وجعلوا يختلفون إليه بكرة / وعشية، واشتد ذلك على عبدالله بن الزبير، لأنه قد كان طمع<sup>٤</sup> أن يبايعه أهل مكة، فلما قدم الحسين، شق ذلك عليه، غير أنه لا يبدئ ما في قلبه إلى الحسين، لكنه يختلف إليه ويصلي بصلاته ويقعد عنده، ويسمع من حديثه، وهو مع ذلك يعلم أنه لا يبايعه أحد من أهل مكة والحسين بن علي بها، لأن الحسين عندهم أعظم في أنفسهم من ابن الزبير. وأقام الحسين بمكة باقي شهر شعبان، ورمضان، وشوال، وذو القعدة.

ابن أعم، الفتوح، ٥ / ٣٧ - ٣٨

حتى قدم مكة، فأقام بها هو وابن الزبير.

ابن عدي، المقد الفريد، ٤ / ٣٧٦ = عنه: الباعوني، جواهر المطالب، ٢ / ٢٦٤

ولحق بمكة. المسعودي، مروج الذهب، ٣ / ٦٤

ولما دخل الحسين عليه السلام مكة<sup>٥</sup>، كان دخوله إليها ليلة الجمعة لثلاث مضين من شعبان دخلها<sup>٦</sup> وهو يقرأ: ﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾، ثم نزلها، فأقبل أهلها يختلفون إليه<sup>٧</sup> ومن كان بها من المعتمرين وأهل الآفاق

١ - من د، وفي النسخ: حالها.

٢ - سورة ٢٨ آية ٢٢.

٣ - ليس في د.

٤ - في د: طامعا.

٥ - في د: تبايعه، وفي ب: بغير نقط.

(٦ - ٦) [لم يرد في روضة الواعظين].

٧ - [في البحار والمواعظ والمالي: «يوم»].

٨ - [وفي اللواعج مكانه: «وكان دخوله عليه السلام إلى مكة يوم (البلخ ل) الجمعة لثلاث مضين من شعبان فيكون مقامه في الطريق نحواً من خمسة أيام لأنه خرج من المدينة لثنتين بقتنا من موجب كما مر ودخلها و...» وفي المالي: «ولما دخل مكة دخلها و...»].

(٩ - ٩) [اللاواعج: «فأقام بمكة باقي شعبان وشهر رمضان وشوالاً وذو القعدة وثمانين لئال من ذي الحجة وأقبل أهل مكة»].

وابن الزبیر بها قد لزم جانب الکعبة وهو قائم یصلی عندها<sup>۲</sup> ویطوف، ویأتی الحسین ﷺ فیمن<sup>۳</sup> یأتیه الیومین المتوالیین، و<sup>۴</sup> یأتیه<sup>۵</sup> بین کلّ یومین مرّة<sup>۶</sup>، وهو أثقل خلق الله علی ابن الزبیر<sup>۷</sup>، قد عرف<sup>۸</sup> أنّ أهل الحجاز لا یبایعونه ما دام الحسین ﷺ فی البلد، وأنّ الحسین ﷺ أطوع فی الناس منه وأجلّ<sup>۱۰</sup>.

المفید، الإرشاد، ۲ / ۳۳ - ۳۴ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۳۲، البحرانی،  
العوامل، ۱۷ / ۱۸۱ - ۱۸۲؛ الترندی، أسرار الشهادة، ۲۰۹ / الأعرجی، مناهل  
الضرب، / ۳۸۶؛ القسی، نفس المهموم، / ۷۹؛ مثله الفتال، روضة الواعظین، /  
۱۴۷؛ الأمین، أعيان الشیعة، ۱ / ۵۸۸، لواعج الأشجان، / ۳۲ - ۳۳؛ المازندرانی،  
معالی السطین، ۱ / ۲۲۴

ودخلها ليلة الجمعة ثلاث خلون من شعبان. أبو طالب الزیدی، الإفادة، ۵۷ /

۱ - [إلى هنا حکاء فی روضة الواعظین، وأضاف فی اللّواعج: «یختلفون إلیه»].

۲ - [اللّواعج: «عامة النّهار»].

(۳ - ۳) [لم یرد فی المعالی].

۴ - [لم یرد فی اللّواعج].

۵ - [لم یرد فی الأسرار].

۶ - [أضاف فی اللّواعج: «ولا یزال یبشیر علیه بالرّأي»].

۷ - [أضاف فی المعالی: «قد غمّه مكانه بمکّة»].

۸ - [اللّواعج: «علم»].

۹ - [أضاف فی اللّواعج: «باقیاً»].

۱۰ - و چون حسین ﷺ به مکّه درآمد، شب جمعه سوّم شعبان بود و هنگام وارد شدن به آنجا ابن آیه را می‌خواند (که دنبال آیه گذشته است): «و چون روی آورد به سوی (شهر) مدین گفت: امید است پروردگار من رهبریم کند، به راه راست». سپس در مکّه فرود آمد و مردم مکّه (که از آمدن آن حضرت با خبر شدند) به خانه او رو آورده، به دیدنش می‌آمدند و رفت و آمد می‌کردند، و هر که از بزرگان و مردم شهرها در آن جا بود، به نزد آن حضرت آمدند، و پسر زبیر در مکّه پیوسته کنار خانه کعبه به غاز و طواف مشغول بود. و به همراه مردم به دیدن حسین ﷺ می‌آمد، و گاهی دو روز پشت سرهم و گاهی دو روز یک بار، ولی بودن آن حضرت در مکّه از همه کس بر او گرانتر بود؛ زیرا دانسته بود که تا حسین ﷺ در مکّه هست، مردم حجاز با او بیعت نخواهند کرد، و رغبت مردم به پیروی از حسین ﷺ بیشتر و مقامش والاتر است.  
رسول علاقی، ترجمة ارشاد، ۲ / ۳۳ - ۳۴

فلما قدم عبدالله بن الزبير والحسين مكة، اجتمع الناس على الحسين، وابن الزبير قد [72] لزم جانب الكعبة، فهو قائم يصلي عندها عامة نهاره ويطوف، ثم يأتي الحسين في من يأتي، ولا يزال يشير عليه بالزاي، وهو أثقل خلق الله على ابن الزبير، قد عرف أن أهل الحجاز لا يطيعونه، ولا يبايعونه أبداً، ما دام الحسين بالبلد، وأن الحسين أعظم في نفوسهم وأعنيهم منه، وأطوع في الناس منه. أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ٢ / ٣٩ - ٤٠.

فأقام الحسين بمكة شعبان ورمضان وشوالاً وذا القعدة.

ابن عبد البر، الاستيعاب، ١ / ٣٨١ = عنه: ابن المديم، بنية الطلب، ٦ / ٢٥٧٢، الحسين

ابن علي، ٣١ / ٣١، الذياربكري، تاريخ الخميس، ٢ / ٣٣١، السبلنجي، نور الأبصار، ٢٥٦

فلما دخل مكة، دخلها لثلاث مضي من شعبان، وهو يقول: ﴿ولما توجه تلقاء مدين قال عسى ربي أن يهديني سواء السبيل﴾، فأقبل أهل مكة يختلفون إليه، ويأتيه ابن الزبير فيمن يأتيه بين كل يومين مرة، وهو أثقل خلق الله على ابن الزبير، وقد عرف أن أهل الحجاز لا يبايعونه ما دام الحسين عليه السلام بالبلد. الطبرسي، إعلام الوري، ٢٢٣ /

وسار حتى وافى مكة، فلما نظر إلى جبالها من بعيد، جعل يتلو هذه الآية ﴿ولما توجه تلقاء مدين قال عسى ربي أن يهديني سواء السبيل﴾. انتهى.

(قال) الإمام أحمد بن أعثم الكوفي: ولما دخل الحسين مكة، فرح به أهلها فرحاً شديداً، وجعلوا يختلفون إليه غدوة وعشية، وكان قد نزل بأعلى مكة، وضرب هناك فسطاطاً ضخماً، ونزل عبدالله بن الزبير داره بقيقعان، ثم تحول الحسين إلى دار العباس، حوله إليها عبدالله بن عباس، وكان أمير مكة من قبل يزيد يومئذ عمر بن سعد بن أبي وقاص<sup>١</sup>، فأقام الحسين مؤذناً رافعاً صوته، فيصلي بالناس.

وكان الحسين أثقل خلق الله على عبدالله بن الزبير، لأنه كان يطمع أن يتابعه أهل مكة، فلما قدم الحسين اختلفوا إليه وصلوا معه، ومع ذلك فقد كان عبدالله، يختلف إليه بكرة وعشية ويصلي معه، وأقام الحسين بمكة باقي شهر شعبان، وشهر رمضان، وشوال،



وذی القعدة.

الموارزمی، مقتل الحسین، ۱ / ۱۸۹ - ۱۹۰

فدخلها ليلة الجمعة لثلاث مضين من شعبان، وكان مخرج ابن الزبير قبله بليلة.

فنزّل مَكَّةَ، واختلف أهلها إليه وأهل الآفاق، وابن الزبير لازم جانب الكعبة، فهو قائم يصليّ عندها، ويطوف، ويأتي حسينا فيمن يأتيه، ويشير عليه، وهو أنقل خلق الله على ابن الزبير، لأنّه قد علم أنّ الحجاز لا يبايعونه أبداً ما دام حسين بالبلد.

ابن الجوزي، المنتظم، ۵ / ۳۲۴، ۳۲۷

فلما دخل مَكَّةَ، قرأ: ﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلَقَّاهُ مَدِينٌ...﴾ الآية.

فأقبل حتّى نزل مَكَّةَ وأهلها يختلفون إليه، ويأتونه ومن بها من المعتمرين وأهل الآفاق، وابن الزبير بها قد لزم جانب الكعبة، فهو قائم يصليّ عندها عامّة النهار، ويطوف، ويأتي الحسين فيمن يأتيه، ولا يزال يشير عليه بالرأي، وهو أنقل خلق الله على ابن الزبير لأنّ أهل الحجاز لا يبايعونه ما دام الحسين باقياً بالبلد.<sup>۱</sup>

ابن الأثير، الكامل، ۳ / ۲۶۰، ۲۶۶

فأقبل حتّى نزل مَكَّةَ واختلف الناس إليه من الآفاق وابن الزبير قد لزم الكعبة يصليّ عندها نهاراً، ويطوف ليلاً وبين كلّ راحتين وفي كلّ يوم يأتي حسينا، وهو أنقل خلق الله على ابن الزبير لعلّهم يميل الناس إلى الحسين دونه، وكان ابن الزبير يشير إليه بالخروج.

۱ - و چون به مکه رسید، این آیه را خواند: ﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلَقَّاهُ مَدِينٌ﴾ چون به محل تلاقی مدین رسید (توجه نمود).

حسین رفت تا به مکه رسید. اهل مکه هم به او گرویدند و رفت و آمد می کردند. هسچنین زوّار و عمره جوینان و مردم دیگر آفاق. ابن زبیر هم یک جانب کعبه را گرفته بود که در آن جا نماز می خواند و مدّت روز را به نماز می گذرانید و گاهی هم طواف می کرد. نزد حسین هم به اتفاق یاران خود می رفت و گاهی هم باهم مشاوره می کردند و حسین برای ابن زبیر سنگین شده بود؛ زیرا با بودن حسین اهل حجاز از بیعت او بی نیاز بودند و تا حسین در آن شهر بود، امکان بیعت نبود. خلیل، ترجمه کامل، ۵ / ۱۰۷، ۱۱۱ - ۱۱۲

ودخل مكة يوم الجمعة لثلاث مضين من شعبان، فأقام بمكة شهر شعبان ورمضان وشوال وذی القعدة.<sup>۱</sup> سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، / ۱۳۹ - ۱۴۰

فأقام بها باقي شعبان وشهر رمضان وشوال وذی القعدة.<sup>۲</sup> ابن طائوس، اللهوف، / ۳۱ ولما دخل مكة قرأ: ﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾<sup>۳</sup>.

فأقبل حتى نزل مكة، وأهلها يحتفلون إليه ويأتونه ومن بها من المعتمرين وأهل الآفاق، وابن الزبير يأتي إليه ويشير عليه بالرأي؛ وهو أنقل خلق الله على ابن الزبير، لأن أهل الحجاز لا يبايعونه ما دام الحسين بمكة. الثوري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۸۱، ۳۸۵

فأقام الحسين بمكة شهر شعبان ورمضان وشوال وذی القعدة.

اليافعي، مرآة الجنان، ۱ / ۱۳۲

ونزل<sup>۴</sup> الحسين بمكة دار العباس. [عن ابن سعد]

الذهبي، سير أعلام النبلاء، ۳ / ۱۹۸، تاريخ الإسلام، ۲ / ۳۴۱

فأقاما بها، فعكف الناس على الحسين يقدون إليه ويقدمون عليه ويجلسون حواليه، ويستمعون كلامه، حين سمعوا بموت معاوية وخلافة يزيد، وأما ابن الزبير، فبأنه لزم مصلاه عند الكعبة، وجعل يتردد في غبون ذلك إلى الحسين في جملة الناس، ولا يمكنه أن يتحرك بشيء مما في نفسه مع وجود الحسين، لما يعلم من تعظيم الناس له وتقديمهم إياه

۱ - و روز آخر شعبان به مكه رسيد و چون نظر آن حضرت بر مكه افتاد، اين آيه بخواند: ﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ﴾ الآية (قصص ۲۱).

چون حسين عليه السلام به مكه رسيد، به بطحا فرود آمد و قدوم او بر عبدالله زبير گران آمد؛ زیرا که اهل مكه و بدويان حواله برای مناسک و حلال و حرام پيش او تردد می کردند؛ چون حسين عليه السلام برسيد، مردم روی به حسين نهادند و عبدالله زبير هر روزی يك كرت به خدمت حسين تردد می كرد.

عبدالله بن طبری، کامل بیانی، ۲ / ۲۷۱ - ۲۷۲

۲ - و باقیانده شعبان و تمام ماه رمضان و شوال و ذی القعدة را در مكه بود. فهری، ترجمه لهوف، ۳۱ /

۳ - القصص ۲۱.

۴ - [تاریخ الإسلام: «فزل»].

عليه، غير أنّه قد تعيّن السّرايا والبعوث إلى مكّة بسببه، ولكن أظفّره الله بهم كما تقدّم ذلك آنفاً، فانقضت السّرايا عن مكّة مفلولين، وانتصر عبدالله بن الزّبير على من أراد هلاكه من اليزيديين، وضرب أخاه عمراً وسجنه واقتصّ منه وأهانته، وعظم شأن ابن الزّبير، عند ذلك ببلاد الحجاز، واشتهر أمره وبُعْدَ صيته، ومع هذا كلّه ليس هو معظماً عند النّاس مثل الحسين، بل النّاس إنّما ميلهم إلى الحسين لأنّه السّيّد الكبير. وابن بنت رسول الله ﷺ، فليس على وجه الأرض يومئذٍ أحد يساميه ولا يساويه، ولكنّ الدّولة اليزيديّة كانت كلّها تناوئته.

ودخل مكّة ليلة الجمعة لثلاث مضيّن من شعبان، فأقام بمكّة بقية شعبان ورمضان وشوّال والقعدة.

ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥١، ١٥٨.

ولحق بمكّة، فأقام والنّاس يختلفون إليه، وابن الزّبير في جانب الكعبة يصليّ ويطوف عاتمة النّهار ويأتي الحسين فيمن يأتي، ويعلم أنّ أهل الحجاز لا يلقون إليه مع الحسين.<sup>١</sup>

ابن خلدون، التاريخ، ٣ / ٢٠ - ٢١.

فلما دخل مكّة قرأ قوله تعالى ﴿عسى ربّي أن يهديني سواء السبيل﴾.

فأقبل الحسين حتّى دخل مكّة المشرفة، ونزل بها، وأهلها يختلفون إليه ويأتونه وكذلك من بها من المجاورين والحاجّ والمعتمرين من سائر أهل الآفاق، وابن الزّبير أيضاً قد نزل بها، ولزم جانب الكعبة، ولم يزل قائماً يصليّ عندها عاتمة النّهار، ويطوف جانباً من اللّيل، ومع ذلك يأتي الحسين ويجلس إليه، وقد ثقلت وطأة الحسين على ابن الزّبير، لأنّ أهل الحجاز لا يبايعونه ما دام الحسين بالبلد، ولا يهتمّون له ما يطلب منهم مع وجود الحسين.<sup>٢</sup>

ابن الصّباغ، الفصول المهمّة، ١٨٣ / ١٨٤.

١ - عبدالله بن الزّبير در جوار كعبه همة روز طواف می كرد و نماز می خواند و همراه با کسانی كه به دبدار حسین می آمدند، او نیز می آمد و می دانست كه با وجود حسین، مردم حجاز بدو نخواهند پرداخت.

آبى، ترجمه تاريخ ابن خلدون، ٢ / ٣١.

٢ - چون امام على مقام حسین بن على ﷺ فضاى مكّه مكزّمه را به يمين مقدم شريف غيرت افزاى

وسار حتى وافى مكة، فلما نظر إلى جبالها من بعيد جعل ينلو هذه الآية ﴿ولمّا توجه تلقاء مدين قال عسى ربّي أن يهديني سواء السبيل﴾، قال: فلما قدم الحسين إلى مكة، قال: «اللهم خري وقر عيني وأهديني سواء السبيل». ثم دخل مكة وجعل الناس يترددون إليه ولا ينقطعون عنه.

الطبري، المنتخب، ۲ / ۴۲۲

فقدم الحسين مكة، وأقام بها.

ابن العباد، شذرات الذهب، ۶۷ /

حتى أتى مكة، فلما أشرف عليها قال: اللهم خذ لي بحقي، وقر عيني، رب أهديني سواء السبيل.

ودخل مكة ونزل بها، وجعل الناس يحتفلون إليه ويأتونه من كل مكان، وقد كان عبدالله بن الزبير سبقه إلى مكة، ولزم الكعبة يصلي بالناس، ويطوف بالبيت، وكان يأتي إلى الحسين عليه السلام، ويحلب معه الجلسة الخفيفة، وكان الحسين عليه السلام أنقل الناس على عبدالله بن الزبير، لأنه علم أن أهل الحجاز لا يغدولون به، ولا يباعدونه ما دام الحسين عليه السلام معهم، لأنه أعظم منزلة، وأجل قدراً من ابن الزبير، فصاؤوا يحتفلون إلى الحسين عليه السلام، ويكثرزون التردد إليه في كل وقت.

مقتل أبي مخنف (الشهبر)، ۱۶ / ۱۷

ودخل مكة يوم الجمعة، لثلاث مضي من شعبان وهو يقرأ: ﴿ولمّا توجه تلقاء مدين قال عسى ربّي أن يهديني سواء السبيل﴾، فنزل دار العباس بن عبد المطلب، واختلف إليه أهل مكة ومن بها من المعتمرين، وأهل الآفاق وابن الزبير ملازم جانب الكعبة، ويأتي إلى الحسين فيمن يأتيه، وكان ثقبلاً عليه دخول الحسين مكة، لكونه أجل منه، وأطوع في الناس، فلا يبايع له ما دام الحسين فيها.

المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ۱۵۸ /

→ طارم فيروزه قلم ساخت، اهالی بیت الله الحرام به قدوم همايوش مهتج و مسرور گشته، صبح و شام به ملازمتش می رسیدند و از برکت صحبت کسباً خاصیتش به حفظی وافر محظوظ و بهره ور می گردیدند. و عبدالله بن الزبير نیز به روایت اصح هر روز به خدمت سده امامت می شتافت و از ملاقات و مقالات سید جوانان بهشت فایده تمام و نصیبی لاکلام می یافت. اما حقیقت ابن زبیر بر بودن امام زمان در مکه راضی نبود؛ زیرا که داعیه خروج و طلب خلافت داشت و می دانست که تا آن حضرت در حریم حرم باشد، کسی متابعتش نخواهد نمود و لهذا یکی از اهل تاریخ مرقوم کلک بیان گردانیده که: (وكان الحسين أنقل خلق الله على عبدالله بن الزبير لأنه كان يطعم أن يبأيه أهل مكة. فلما قدم الحسين اختلفوا إليه وكانوا يصلون معه. ومع ذلك كان عبدالله بن الزبير يختلف إليه بكرة وعشياً).

خولندامیر، حبیب الشیر، ۲ / ۳۹

### الأشديق يخبر يزيد بنزول الإمام علي عليه السلام مكة

وهاب ابن سعيد<sup>١</sup> أن يميل المحتاج مع الحسين لما يرى من كثرة اختلاف الناس إليه من الآفاق، فأنحدر إلى المدينة، وكتب بذلك إلى يزيد. الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٩٠

وكتب إلى مكة - يومئذ - عمرو بن سعيد الأشديق إلى يزيد بن معاوية بنزول الحسين وأبنائه وأهل بيته (مكة) واجتماع الناس إليه والتفافهم حوله، وأن في ذلك الخطر على خلافته. بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٤٤ /

## ويسأل الإمام عليه السلام عن السَّبب

فلما دخل مكة، فقال له عمرو بن سعيد: ما أقدمك؟ فقال: عائذاً بالله وبهذا البيت.

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ١٣٥ /



## الإمام علي عليه السلام يزور جدته خديجة عليها السلام

وخرج عليه السلام في بعض الأيام إلى زيارة قبر جدته خديجة، فصلّى هناك، وابتهل إلى الله تعالى كثيراً.<sup>١</sup>

المقزم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٥٨ /



## أخبار الإمام عليه السلام تبلغ أهل الكوفة فيجتمعون في دار سليمان بن صرد ثم يكتبون إليه

قالوا: ولما بلغ أهل الكوفة وفاة معاوية، وخرج الحسين بن علي إلى مكة، اجتمع جماعة من الشيعة في منزل سليمان بن صرد، واتفقوا على أن يكتبوا إلى الحسين، يسألونه القدوم عليهم ليسلموا الأمر إليه ويطردوا الثعالب بن بشير.<sup>۱</sup>

الذینوری، الأخبار الطوال، ۲۳۱ /

قال أبو مخنف: فحدثني الحجاج بن علي، عن محمد بن بشير الهمداني، قال: اجتمعت الشيعة في منزل سليمان بن صرد، فذكرنا هلاك معاوية، فحمدنا الله عليه، فقال لنا سليمان ابن صرد: إن معاوية قد هلك<sup>۲</sup>، وإن حسيناً قد تقبض على القوم ببيعته،<sup>۳</sup> وقد خرج إلى مكة، وأنتم شيعته وشيعة أبيه، فإن كنتم تعلمون<sup>۴</sup> أنكم ناصروه ومجاهدو عدوه، فاكتبوا إليه<sup>۵</sup>، وإن خفتهم الوهل والقشل، فلا تفرؤوا الرجل من نفسه. قالوا: لا، بل نقاتل عدوه ونقتل أنفسنا دونه. قال: فاكتبوا إليه.<sup>۶</sup>

۱- گویند: چون خبر مرگ معاویه و بیرون رفتن امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه به اطلاع مردم کوفه رسید، گروهی از شیعیان در خانه سلیمان بن صرد<sup>۱</sup> جمع شدند و اتفاق کردند که برای امام حسین علیه السلام نامه بنویسند و بخواهند پیش ایشان آید تا حکومت را به ایشان تسلیم کنند و نعمان بن بشیر را از کوفه بیرون رانند.

۱. از اصحاب رسول خدا و یاران امیر المؤمنین علی، در جاهلیت نامش یسار بود و پیامبر آن را به سلیمان تغییر داد. در نود و سه سالگی به سال ۶۵ هجرت در جنگ با عیدالله زیاد کشته شد. رک. ابن اثیر، لسانالکتاب ص ۳۵۱ ج ۲، (م)

دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، ۲۷۷ /

(۲ - ۲) [المبرات: «وإن حسيناً قد امتنع من بيعه يزيد»].

۳ - [زاد في المبرات: «من أنفسكم»].

۴ - [زاد في المبرات: «حتى يأتيكم»].

۵ - محمد بن بشیر همدانی گوید: شیعیان در خانه سلیمان بن صرد فراهم آمدند. از هلاکت معاویه سخن آوردیم و به سبب آن حمد خدای گفتیم. سلیمان بن صرد به ما گفت: «معاویه هلاک شد و حسین از



الطبري، القاري، ٥ / ٣٥٢ = مثله المحمودي، المعبر، ١ / ٢٨٦

قال: وبلغ ذلك أهل الكوفة أنّ الحسين بن عليّ قد صار مكّة.

قال: واجتمعت الشيعة في دار سليمان بن صرد الخزاعي، فلما تكاملوا في منزله، قام فيهم خطيباً، فحمد الله وأثنى عليه وصلى على النبي ﷺ وعلى أهل بيته، ثم ذكر أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب، فترحم عليه وذكر مناقبه الشريفة؛ ثم قال: يا معشر الشيعة! إنكم قد علمتم بأن معاوية قد صار إلى ربّه وقدّم على عمله،<sup>١</sup> وسيجزيه الله تبارك وتعالى بما قدّم من خير أو شرّ، وقد قعد في موضعه ابنه يزيد - زاده الله خزيّاً - وهذا الحسين بن عليّ<sup>٢</sup> قد خالفه، وصار إلى مكّة خائفاً من طواغيت آل أبي سفيان، وأنتم شيعته وشيعة أبيه من قبله، وقد احتاج إلى نصرتكم اليوم؛ فإن كنتم تعلمون أنكم ناصروه ومجاهدو عدوّه، فاكتبوا إليه، وإن خفتهم الوهن والفشل، فلا تغزوا الرجل من نفسه. فقال القوم: بل ننصره، ونقاتل عدوّه، ونقتل أنفسنا دونه حتى ينال حاجته. فأخذ عليهم سليمان بن صرد بذلك ميثاقاً وعهداً أنهم لا يغدرون ولا ينكثون، ثم قال: اكتبوا إليه الآن كتاباً من جماعتكم أنكم له كما ذكرتم، وسلوه القدوم عليكم. قالوا: أفلا تكفيينا أنت الكتاب إليه؟ قال: لا، بل يكتب<sup>٣</sup> جماعتكم. ابن أعم، الفتوح، ٥ / ٣٨، ٤٥ - ٤٦

ويبلغ أهل الكوفة هلاك معاوية (عليه الهاوية)، فأرجفوا بيزيد، وعرفوا خبر الحسين

→ بيعت این قوم خودداری کرده و سوی مکّه رفته؛ تنها شیعیان اوید و شیعیان پدرش. اگر می دانید که یاری وی می کنید و با دشمنش ییکار می کنید، به او بنویسید و اگر بیم سستی و ضعف دارید، این مرد را فریب مدهید که جاننش به خطر افتد.

گفتند: «با دشمنش ییکار می کنیم و خویشان را برای حفظ وی به کشتن می دهیم.»

پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ٧ / ٢٩٢٢ - ٢٩٢٣

گفت: «پس به او بنویسید.»

١ - زيد في د: وآله.

٢ - ليس في د.

(٣ - ٢) في د: وسهجزى به.

٤ - زيد في د: على ما قدم.

٥ - في د وفي الأصل: تكتب، وفي بر بغير نقط.

عليه السلام وامتناعه من بيعته<sup>۱</sup> وما كان من أمر ابن الزبير في ذلك، وخروجهما إلى مكة<sup>۱</sup>، فاجتمعت الشيعة بالكوفة في منزل سليمان بن صرد الخزاعي، فذكروا هلاك معاوية، فحمدوا الله وأثنوا عليه، فقال سليمان بن صرد<sup>۲</sup>: «إِنَّ معاوية قد هلك، وَأَنْ حَسِيناً قَدْ تَقَبَّضَ<sup>۳</sup> عَلَى الْقَوْمِ بَيْعَتَهُ، وَقَدْ خَرَجَ إِلَى مَكَّةَ وَأَنْتُمْ شِيعَةُ أَبِيهِ، فَإِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ نَاصِرُوهُ وَبِجَاهِدِ عَدُوَّهُ<sup>۴</sup>، فَارْجِعُوا إِلَيْهِ<sup>۵</sup> وَأَعْلَمُوهُ، وَإِنْ خِفْتُمْ الْفُشْلَ وَالْوَهْنَ، فَلَا تَقْرَؤْا الرَّجُلَ فِي نَفْسِهِ؟ قَالُوا<sup>۶</sup>: لَا، بَلْ نَقَاتِلْ عَدُوَّهُ وَنَقْتُلْ أَنْفُسَنَا دُونَهُ. قَالَ: فَارْجِعُوا إِلَيْهِ<sup>۸</sup>»

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۳۴ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۳۲ - ۳۳۳، البحراني، العوالم، ۱۷ /

۱۸۲، الثرنددي، أسرار الشهادة، ۲۱۷ / ۱، الأعرجي، مناهل الضرب، ۲۸۷ / ۱، القمي، نفس

المهموم، ۷۹ - ۸۰، المازندراني، معالي الشبطين، ۱ / ۲۲۶، الجوهري، مثير الأحران، ۱۰ /

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ۱۵۰ - ۱۵۱: مثله الفتال، روضة الواعظين، ۱۴۷ /

وبلغ أهل العراق امتناع الحسين من البيعة ليزيد، وأنه لحق بمكة، فأرجفوا<sup>۹</sup> يزيد.

(۱ - ۱) [لم يرد في روضة الواعظين وفي مثير الأحران: «وخروجه إلى مكة»].

۲ - [وفي بحر العلوم مكانه: «ولما بلغ أهل الكوفة نزول الحسين بمكة وامتناعه عن البيعة ليزيد، اجتمعت الشيعة في دار سليمان بن صرد الخزاعي وكان من زعماء الشيعة في الكوفة، فقام فيهم خطيباً، فقال: «...»].

۳ - [في روضة الواعظين: «تقبض» وفي البحار والعوالم والأسرار ومناهل الضرب والمعالی: «تقبض»].

۴ - [في روضة الواعظين والمعالی ومثير الأحران وبحر العلوم: «شيعة وشعبة»].

۵ - [وزاد في الإرشاد ط علمية: «ونقتل أنفسنا دونه» ومعه لا يستقيم الكلام].

۶ - [إلى هنا حكاه في روضة الواعظين].

۷ - [زاد في بحر العلوم: «بأجمعهم»].

۸ - [از آن سو] چون خبر هلاکت معاویه به مردم کوفه رسید، درباره یزید به جستجو پرداختند و

خبر بیعت نکردن حسین علیه السلام به گوش ایشان رسید. و همچنین امتناع پسر زبیر از بیعت و رفتن آن دو را به مکّه دانستند. شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی انجم کردند و خبر هلاکت معاویه را به گوش همگان رساندند. پس حمد و ثنای خدای را بجا آوردند. سلیمان بن صرد از آن میان گفت: «هائنا معاویه به هلاکت رسیده و حسین از بیعت با بنی امیه خودداری کرده است، و شما شیعیان او و شیعیان پدرش هستید. پس اگر می دانید که او را یاری دهید و با دشمنانش می جنگید و در راه او از دادن جان دریغ ندارید، به آن حضرت بنویسید و آمادگی خود را به او اعلام دارید، و اگر از پراکندگی و سستی در یاری او بیم دارید، او را گول زنید.»

گفتند: «نه، ما با دشمن او خواهیم جنگید و در راه او جانفشانی خواهیم کرد.»

گفت: «پس برای دعوت، نامه ای به آن حضرت بنویسید.» رسولی مخلص، ترجمه ارشاد، ۲ / ۳۴

۹ - أرجفوا: خاضوا في الأخبار السيئة، وذكر الفتن.

ثُمَّ إِنَّ أَهْلَ الْكُوفَةِ، مِنْ شِيعَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ اجْتَمَعُوا.

أبو عليّ مسكويه، تجارب الأمم، ٢ / ٤٠، ٤١

بلغ أهل الكوفة هلاك معاوية وعرفوا خبر الحسين، فاجتمعت الشيعة في منزل سليمان بن صرد الخزاعي، وقالوا: إِنَّ معاوية قد هلك، وَأَنَّ الحسين خرج إلى مكة وأُتِمَّ شيعته وشيعة أبيه، فَإِنْ كنتم تعلمون أَنَّكم ناصروه ومجاهدو عدوه، فاكتبوا إليه.

الطبرسي، إعلام الوري، ٢٢٣ /

قال: وبلغ أهل الكوفة أَنَّ الحسين صار إلى مكة.

قال: وَلَمَّا علم بحال الحسين، وإقامته بمكة، اجتمعت الشيعة بالكوفة في منزل سليمان ابن صرد الخزاعي، فَلَمَّا تكاملوا في منزله قام فيهم خطيباً، فحمد الله وأثنى عليه، وذكر النَّبِيَّ فَصَّلَى عليه، ثُمَّ ذكر أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، ومناقبه، وترحم عليه، ثُمَّ قال: يَا معشر الشيعة، إِنَّكم علمتم أَنَّ معاوية قد هلك، فصار إلى ربِّه وقدم على عمله، وسيجزيه الله تعالى بما قَدَّم من خير وشرٍّ، وقد قعد بموضعه ابنه يزيد، وهذا الحسين بن عليٍّ قد خالفه، وصار إلى مكة هارباً من طواغيت آل أبي سفيان، وَأُتِمَّ شيعته وشيعة أبيه من قبله، وقد احتاج إلى نصرتكم اليوم، فَإِنْ كنتم تعلمون أَنَّكم ناصروه ومجاهدو عدوه، فاكتبوا إليه، وَإِنْ خفتم الوهن والفسل، فلا تغزوا الرَّجُلَ من نفسه. فقال القوم: بل نأويه، وننصره، ونقاتل عدوه، ونقتل أنفسنا دونه حتَّى ينال حاجته. فأخذ عليهم سليمان بن صرد على ذلك عهداً وميثاقاً أَنَّهُمْ لا يغدرون ولا ينكثون، ثُمَّ قال: فاكتبوا إليه الآن كتاباً من جماعتكم أَنَّكم له كما ذكرتم وسلوه القدوم عليكم. فقالوا: أَفلا تكفينا أنت الكتاب؟ قال: بل تكتب إليه جماعتكم.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٩٠، ١٩٣ - ١٩٤

ثُمَّ إِنَّ أَهْلَ الْكُوفَةِ اجْتَمَعُوا فِي دَارِ سُلَيْمَانَ بْنِ صَرْدِ الْخَزَاعِيِّ.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٨٩

وقام سليمان بن صرد بالكوفة، فقال: إِنْ كنتم تعلمون أَنَّكم تنصرون حسيناً فاكتبوا إليه، وَإِنْ خفتم الفسل فلا تغزوه. قالوا: بل نقاتل عدوه. ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٧

ولما بلغ أهل الكوفة موت معاوية، وامتناع الحسين، وابن عمر، وابن الزبير<sup>۱</sup> عن البيعة، أرجفوا بيزيد، واجتمعت الشيعة في منزل سليمان بن صرد<sup>۲</sup> الخزاعي<sup>۳</sup>، فذكروا مسير الحسين<sup>۴</sup> إلى مكة.

ابن الأثير، الكامل، ۲/ ۲۶۶ = مثله التويري، نهاية الإرب، ۲۰/ ۳۸۵

ورويت: أنه لما بلغ أهل الكوفة موت معاوية، وأن الحسين عليه السلام بمكة، اجتمعت الشيعة في دار سليمان بن صرد الخزاعي، فقال لهم: إن معاوية هلك، وأن الحسين قد تعيص<sup>۵</sup> على القوم ببيعته، وخرج إلى مكة هارباً من طواغيت آل أبي سفهان وأنتم شيعته وشيعة أبيه، فإن كنتم تعلمون أنكم ناصرهم ومجاهدو عدوهم، فاكتبوا إليه، وإن خفتم الوهن والفسل، فلا تغزوا الرجل بنفسه. قالوا: بل نقاتل عدوهم ونقتل أنفسنا دونه.

ابن نما، مثير الأحرار، ۱۰- ۱۱

قال ابن إسحاق: فلما بلغ الشيعة بالكوفة أن الحسين بمكة، وأنه قد امتنع من بيعة يزيد، اجتمعوا في منزل سليمان بن صرد، فقال لهم: يا قوم قد امتنع الحسين من بيعة يزيد وأنتم شيعة أبيه، فإن كنتم تنصروه وتجاهدوا عدوهم، فاكتبوا إليه، وإن خفتم الوهن والفسل، فلا تغزوا الرجل بنفسه. فقالوا: لا والله بل ننصره، ونبذل نفوسنا دونه.

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ۱۳۹/

قال: وسمع أهل الكوفة بوصول الحسين عليه السلام إلى مكة، وامتناعه من البيعة ليزيد،

۱ - [زاد في نهاية الإرب: «رضي الله عنهم»].

۲ - (۲ - ۲) [لم يرد في نهاية الإرب].

۳ - [زاد في نهاية الإرب: «رضي الله عنه»].

۴ - چون خبر مرگ معاویه و خودداری حسین از بیعت به اهل کوفه رسید، هجرتین خودداری ابن عمر و ابن زبیر از بیعت یزید درباره یزید سخنها گفتند و شایعاتی منتشر کردند، شیعیان در منزل سلیمان ابن صرد خزاعی جمع شدند و درباره مسافرت و مهاجرت حسین سوی مکه گفتگو کردند.

خلیل، ترجمه کامل، ۵/ ۱۱۲

۵ - [الصحيح: «تَعَصَّص»].

فأجمعوا في منزل<sup>۱</sup> سليمان بن صرد الخزاعي، فلما تكاملوا، قام سليمان بن صرد<sup>۲</sup> فيهم خطيباً، وقال في آخر خطبته:

يا معشر الشيعة، إنكم قد علمتم بأن معاوية قد هلك وصار إلى ربه، وقد علمه، وقد قعد في موضعه ابنه يزيد، وهذا الحسين بن عليؑ قد خلفه، وصار إلى مكة هارباً من طواغيت آل أبي سفيان وأنتم شيعته وشيعة أبيه من قبله، وقد احتاج إلى نصرتكم اليوم، فإن كنتم تعلمون أنكم ناصروه ومجاهدو عدوه، فاكتبوا إليه، وإن خفتم الوهن والفشل، فلا تغزوا الرجل من نفسه<sup>۱، ۲</sup>.

ابن طاووس، اللّهُوف، ۳۲ - ۳۳ = مثله الأمين، أعيان الشيعة، ۱ / ۵۸۸، لوايع الأشجان، ۳۳ /

ولما بلغ أهل الكوفة موت معاوية، وامتناع الحسين وابن عمر وابن الزبير من البيعة، وأن الحسين سار إلى مكة، اجتمعت الشيعة في منزل سليمان بن صرد بالكوفة وتذاكروا أمر الحسين ومسيره إلى مكة، قالوا: نكتب إليه يأتينا الكوفة.<sup>۵</sup>

۱ - [وفي أعيان الشيعة واللّوايع مكانه: «ولما بلغ أهل الكوفة موت معاوية وامتناع الحسينؑ من البيعة أرجفوا يزيد، وعقد اجتماع اجتمعت الشيعة في منزل...»].

۲ - [لم يرد في أعيان الشيعة واللّوايع].

۳ - [أضاف في أعيان الشيعة واللّوايع: «قالوا: بل نقاتل عدوه ونقتل أنفسنا دونه، فأرسلوا وفداً من قبلهم وعليهم أبو عبدالله الجدي»].

۴ - راوی گوید: اهل کوفه که شنیدند حسینؑ به مکه رسیده و از بیعت یزید خودداری فرموده است، در خانه سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع نمودند و چون همگی گرد آمدند، سلیمان بن صرد برای سخنرانی به پا خاست و در پایان سخنرانی چنین گفت: «ای گروه شیعه! حتماً شنیده‌اید که معاویه مرده است و به جانب پروردگار خود شتافته و به نتیجه کردار خود رسیده است و اکنون فرزندش یزید به جای او نشسته است و ابن حسین بن علی است که با او مخالفت ورزیده و برای این که از شرّ ستمگران خاندان ابی‌سفيان محفوظ بماند، گریزان به مکه آمده است و شایهید که شیعه او هستند و پیش از این هم افتخار شیعه‌گی پدرش را داشتید، امروز، حسینؑ نیازمند یاری شماست. اگر می‌دانید که یاریش خواهید نمود و با دشمنش خواهید جنگید، پشتیبانی خود را به وسیله نامه به عرض برسانید و اگر می‌رسید که در انجام وظیفه سستی کنید و رشته کار از دست بدهید، چه بهتر که مرد الهی را فریب ندهید.»

فهری، ترجمه لوف، ۳۲ - ۳۳

۵ - و چون خبر تشریف بردن امام حسین به بیت الله الحرام و عدم قبول بیعت یزید لسته الله علیه

ابن الصباغ، الفصول المهمة، / ١٨٤ = عنه: الشبلجي، نور الأبصار، / ٢٥٦

فَلَمَّا بَلَغَ أَهْلَ الْكُوفَةِ وَفَاءُ مُعَاوِيَةَ (عنه الله) اِمْتَنَعُوا مِنَ الْبَيْعَةِ لِزَيْدٍ (عنه الله) وَقَالُوا: لَقَدْ اِمْتَنَعَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْبَيْعَةِ لِزَيْدٍ لَعَنَهُ اللَّهُ، وَقَدْ لَحِقَ بِمَكَّةَ، وَلَسْنَا نُبَايِعُ يَزِيدَ (عنه الله).  
 قَالَ أَبُو عَتَفٍ: وَكَانَ عَامِلُ الْكُوفَةِ يَوْمَئِذٍ النَّعْمَانُ بْنُ بَشِيرٍ الْأَنْصَارِيُّ، فَاجْتَمَعَ مِنَ الشَّيْعَةِ جَمَاعَةٌ إِلَى مَنْزِلِ سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدٍ الْخَزَاعِيِّ وَقَالُوا: نَكْتُبُ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ لَهُمْ: يَا مَعْشَرَ النَّاسِ! إِنَّ مُعَاوِيَةَ قَدْ هَلَكَ، وَقَدْ اِمْتَنَعَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْبَيْعَةِ، وَنَحْنُ شِيعَتُهُ وَأَنْصَارُهُ، فَإِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ تَنْصُرُونَهُ، وَتُجَاهِدُونَ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَافْعَلُوا، وَإِنْ خِفْتُمْ الْوَهْنَ وَالتَّحَاذُلَ فَلَا تَقْرَءُوا الرَّجُلَ. فَقَالُوا: بَلَى نَقَاتِلُ عَدُوَّهُ. فَقَالَ: اكْتُبُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ تَعَالَى.

مقتل أبي عتف (المشهور)، / ١٧

قال أهل السير وأرباب التواريخ: ولما بلغ هلاك معاوية أهل الكوفة، أرجفوا بيزيد وعرفوا خبر الحسين عليه السلام وامتناعه وخروجه إلى مكة، فاجتمعت الشيعة في دار سليمان ابن صرد الخزاعي<sup>١</sup> فذكروا ما كان، وتوامروا<sup>٢</sup> على أن يكتبوا للحسين بالقدوم إليهم وخطب بذلك خطباءهم. التماوي، إِبْصَارُ الْعَيْنِ، / ٤ = عنه: الزَّنجاني، وسيلة الدارين، / ٤٨

→ ما دامت الليالي والأيام به سمع كوفيان رسيد. اعيان آن بلده در خانه سليمان بن صرد الخزاعي مجتمع گشتند.

١ - [زاد في وسيلة الدارين: «رئيس التوابين المقتول في عين الوردية»].

٢ - [وسيلة الدارين: «تأتمروا»].

## كتب أهل الكوفة للإمام الحسين عليه السلام

ويعث أهل العراق<sup>١</sup> إلى الحسين الرّسل والكتب، يدعونه إليهم.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٦١ / ٦ = عنه: ابن عساكر، الحسين عليه السلام ط المحمودي، ٢٠٥ / ٢، تهذيب ابن بدران، ٣٣١ / ٤، مختصر ابن منظور، ١٤٣ / ٧، ابن العديم، بغية الطلب، ٢٦١٢ / ٦، الحسين بن علي، ٧١ / ٧، تهذيب الكمال، ٤٢١ / ٦، الذهبي، تاريخ الإسلام، ٣٤٣ / ٢، سير أعلام النبلاء، ٢٠٥ / ٣، ابن كثير، البداية والنهاية، ١٦٥ / ٨

قال: فأتاه كتاب أهل الكوفة فيه: بسم الله الرحمن الرحيم للحسين بن علي، من سليمان بن صرد، والمسيّب [بن نجبة]، ورفاعة بن شدّاد، وشيعته من المؤمنين والمسلمين من أهل الكوفة، أمّا بعد: فالحمد لله الذي قصم عدوك الجبار العنيد، الذي اعتدى على هذه الأمة، فانتزعها حقوقها، واغتصبها أمورها، وغلبها على فيئها، وتأمر عليها على غير رضئ منها، ثم قتل خيارها، واستبقى شرارها، فبعداً له كما بعدت ثمود، إنّه ليس علينا إمام، فاقدم علينا، لعلّ الله أن يجمعنا بك على الهدى، فإنّ النعمان بن بشير في قصر الإمارة، ولسنا نجتمع معه في جمعة، ولا نخرج معه إلى عيد، ولو قد بلغنا مخرجك أخرجناه من الكوفة، وألحقناه بالشام، والسلام. ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ٤ / ٢

وبلغ الشيعة من أهل الكوفة موت معاوية وامتناع الحسين من البيعة ليزيد، فكتبوا إليه كتاباً صدّروه:

من سليمان بن صرد، والمسيّب بن نجبة، ورفاعة بن شدّاد، وحبيب بن مظهر - وبعضهم يقول: مظهر [كذا] - وشيعته من المؤمنين والمسلمين من أهل الكوفة، أمّا بعد، فالحمد لله الذي قصم عدوك الجبار العنيد، الذي انتزعى على هذه الأمة، فابتزها أمرها، وغصبها فيئها، وتأمر عليها بغير رضئ منها، ثم قتل خيارها، واستبقى شرارها، وجعل مال الله دولة بين أغنيائها، فبعداً له كما بعدت ثمود، وليس علينا إمام، فاقدم علينا لعلّ الله يجمعنا بك على الحق.

واعلم أن التّعبان بن بشير في قصر الإمارة، ولسنا نجتمع معه جمعة ولا نخرج معه إلى عيد، ولو بلغنا إقبالك إلينا، أخرجناه فالحقناه بالشّام، والسّلام.

١ وكان معاوية ولّى التّعبان الكوفة - بعد عبدالرحمان بن أمّ الحكم - وكان التّعبان عثمانياً مجاهراً ببغض عليّ سيء القول فيه [!]<sup>١</sup>

ويعتوا بالكتاب مع عبدالله بن سبيع الهمدانيّ وعبدالله بن وال التّيميّ، فقدما بالكتاب على الحسين لعشر ليالٍ خلون من شهر رمضان بمكة.

ثمّ سرّحوا بعد ذلك بيومين قيس بن مسهر بن خلد الصّيداويّ من بني أسد، وعبدالرحمان بن عبدالله بن الكدر الأرحبيّ، وعمارة بن عبد السّلوليّ، فحملوا معهم نحواً من خمسين صحيفة، الصّحيفة من الرّجل والاثنتين والثلاثة والأربعة.

[ثمّ لبثوا يومين آخرين ثمّ سرّحوا إليه هانيّ بن هانيّ السّبيعيّ وسعيد بن عبدالله الحنفيّ] وكتبوا معهما:

أما بعد، فحيّلا، فإنّ التّاس منتظرون [لك] لا إمام لهم غيرك، فالعجل، ثمّ العجل، ثمّ العجل، والسّلام.

قالوا: وكتب إليه أشراف الكوفة: شيث بن ربيعيّ اليربوعيّ، ومحمّد بن عمير بن عطار بن حاجب التّميميّ [كذا] وحجّار بن أبجر العجليّ، ويزيد بن الحارث بن يزيد ابن رويم الشّيبانيّ، وعزرة بن قيس الأحمسيّ، وعمرو بن الحجاج الرّبيديّ:

أما بعد، فقد اخضرّ الجناب، وأينعت الشّار، وطمّعت الجاهم، فإذا شئت، فاقدم علينا، فإنّا تقدم على جندك مجتد، والسّلام.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٣ / ٣٦٩ - ٣٧٠. أنساب الأشراف، ٣ / ١٥٧ - ١٥٩ =

عنه: الحمودي، العبرات، ١ / ٢٨٦ - ٢٨٨

حدّثنا سعيد بن سلمان، حدّثنا عباد بن العوام، عن حصين: إنّ أهل الكوفة، كتبوا إلى الحسين: إنّنا معك، ومعنا مائة ألف سيف.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٣ / ٤٢٢، أنساب الأشراف، ٣ / ٢٢٤

(١ - ١) [لم يرد في العبرات].

٢ - [أنساب الأشراف: «وكلّمت»].



فكتبوا إليه بذلك، ثم وجهوا بالكتاب مع عبيد الله بن سبيع الحمداني وعبد الله بن وذاك السلمي، فوافوا الحسين عليه السلام بكنة لعشر خلون من شهر رمضان فأوصلوا الكتاب إليه، ثم لم يمس الحسين يومه ذلك حتى ورد عليه بشر<sup>۱</sup> بن مسهر الصيداوي، وعبد الرحمن ابن عبيد الأرحبي، ومعهما خمسون كتاباً من أشرف أهل الكوفة ورؤسائها كل كتاب منها من الرجلين والثلاثة والأربعة بمثل ذلك، فلما أصبح وافاه هاني بن هاني السبيعي وسعيد بن عبد الله الخثعمي ومعهما أيضاً نحو من خمسين كتاباً. فلما أمسى أيضاً ذلك اليوم، ورد عليه سعيد بن عبد الله الثقفي ومعهم كتاب واحد من شيب بن ربيع وحجّار بن أبحر ويزيد بن الحارث وعروة بن قيس وعمرو بن الحجاج ومحمد بن عمير بن عطاردة، وكانوا هؤلاء الرؤساء من أهل الكوفة، فتناوبت عليه في أيام رسل أهل الكوفة من الكتب ما ملأ منه خرجين.<sup>۲</sup>

الذینوری، الأخبار الطوال، ۲۳۱ /

فأقام بها أياماً، وكتب أهل العراق إليه وجهوا بالرسل على إثر الرسل، فكان آخر كتاب ورد عليه منهم كتاب هاني بن هاني وسعيد بن عبد الله الحنفي (بسم الله الرحمن الرحيم للحسين بن علي من شيعته المؤمنين والمسلمين، أما بعد: فحي هلا، فإن الناس ينتظرونك لا إمام لهم غيرك، فالعجل، ثم العجل، والسلام).<sup>۳</sup> البقوي، التاريخ، ۲ / ۲۵۱

#### ۱ - [الصحيح: «قيس»].

۲ - چنین نامه‌ای نوشتند و آن را همراه عبيد الله بن سبيع همدانی و عبدالله بن وذاك سلمی فرستادند و آنان در دهم رمضان در مکه به حضور امام علیؑ رسیدند و نامه را به ایشان دادند. آن روز شب نشده بود که بشر بن مُشهر صیداوی و عبد الرحمن بن عبيد ارحبي همراه پنجاه نامه دیگر از بزرگان و سران کوفه رسیدند و هر نامه را دو یا سه یا چهار مرد نوشته بودند. فردای آن روز، هانی بن هانی سبنی<sup>۱</sup> و سعيد بن عبد الله خثعمی هم رسیدند و همراه آن دو نیز حدود پنجاه نامه بود. و چون آن روز شب شد، سعيد بن عبد الله ثقفی رسید که نامه‌ای به امضای شيب بن ربيع و حجّار بن أبحر و يزيد بن حارث و عروة بن قيس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمير بن عطاردة که همگان سران مردم کوفه بودند، آورد و تا چند روز بیایی فرستادگان مردم کوفه با نامه‌های ایشان می‌رسیدند؛ آن چنان که دو جوال بزرگ از نامه‌های ایشان آکنده شد.

۱. شیع: از شاخه‌های قبیله بزرگ خزاعه است. ر. ک. ابن حزم، جهره أنساب العرب ص ۱۵۵ چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر، ۱۹۷۱، (م).  
دلفانی، ترجمه اخبار الطوال، ۲۷۷ - ۲۷۸

۳ - و چند روزی آن جا بماند که مردم عراق به او نامه نوشتند و بی در پی فرستادگانی روانه کردند و

وفي هذه السنة، وجّه أهل الكوفة الرّسل إلى الحسين عليه السلام وهو بمكة يدعونه إلى القدوم عليهم.

الطّبري، التاريخ، ۵ / ۳۴۷ = مثله ابن الجوزي، المنتظم، ۵ / ۳۲۵

فأتاه أهل الكوفة رُسُلهم<sup>۱</sup>: «إنا قد حبسنا<sup>۲</sup> أنفسنا عليك، ولسنا نحضر الجُمُعة مع الوالي، فاقدم علينا<sup>۳</sup>. وكان النّعمان بن بشير الأنصاريّ على الكوفة. [بند تقدّم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطّبري، التاريخ، ۵ / ۳۴۷ = مثله الشّجري، الأمالي، ۱ / ۱۹۰، المزيّ، تهذيب الكمال، ۶ / ۴۲۲: ابن حجر، تهذيب التّهذيب، ۲ / ۳۴۹، الإصابة، ۱ / ۳۳۲: ابن بدران في ما استدركه على ابن عساکر<sup>۴</sup>، ۴ / ۳۳۵

فلما بلغ أهل الكوفة هلاك معاوية، أُرْجف أهل العراق بيزيد، وقالوا: قد امتنع حسين وابن الزّبير، ولحقاً بمكة، فكتب أهل الكوفة إلى حسين، وعليهم النّعمان بن بشير.

فكتبوا إليه:

بسم الله الرحمن الرحيم. الحسين بن عليّ من سُلَيمان بن صُرَد والمسيّب بن نجبة ورفاعة بن شدّاد وحبيب بن مظاهر وشيعته من المؤمنين والمسلمين من أهل الكوفة. سلامٌ عليك، فإنّا نحمدُ إليك الله الَّذي لا إله إلا هو، أمّا بعد، فالحمد لله الَّذي قَصَمَ عدوك الجبار العنيد، الَّذي انتزى على هذه الأمّة، فابتزّها أمرها، وغصّبها فيها، وتأمّر عليها بغير رضا منها، ثمّ قتل خيارها، واستبقّى شرارها، وجعل مالَ الله دُولَةً بين جبابرتها وأغنيائها، فبُعِدْ له كما بُعِدَتْ ثمود! إنّه ليس علينا إمام، فأقبل لعلّ الله أن يجمعنا بك على الحقّ. والنّعمان بن بشير في قصر الإمارة، لسنا نجتمع معه في جُمُعة، ولا نخرج معه إلى

→ آخرین نامهای که از ایشان بدو رسید، نامه هانی بن هانی و سعید بن عبدالله حنفی بود: «به نام خدای بخشنایندۀ مهربان! به حسین بن علی از شیعیان با ایمان و مسلمانان؛ امّا بعد پس شتاب فرما که مردم تو را انتظار می‌برند و جز تو پیشوایی ندارند. شتاب فرما، والسلام.» ابنی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ۲ / ۱۷۸

(۱ - ۱) [في الإصابة وتهذيب ابن بدران: «رسل أهل الكوفة»].

(۲ - ۲) [الأمالي: «أنا قهد» وهو تصحيف].

۳ - زاد في تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «قال».

۴ - [عن الإصابة].

عيد، ولو قد بلغنا أنك قد أقبلت إلينا، أخرجناه حتى نلحقه بالشام إن شاء الله؛ والسلام ورحمة الله عليك.

قال: ثم سرحنا بالكتاب مع عبدالله بن سبيع الهمداني وعبدالله بن وال، وأمرناهما بالتحجاء؛ فخرج الرجلان مسرعين حتى قدما على حسين لعشر مضي من شهر رمضان بمكة، ثم لبثنا يومين، ثم سرحنا إليه قيس بن مشهر الصيداوي وعبدالرحمان بن عبدالله ابن الكدن الأرحبي وعبارة بن عبيد السلولي، فحملوا معهم نحواً من ثلاثة وخمسين صحيفة؛ [الصحيفة] من الرجلين والأربعة.

قال: ثم لبثنا يومين آخرين، ثم سرحنا إليه هاني بن هاني السبيعي وسعيد بن عبدالله الحنفي، وكتبنا معها:

بسم الله الرحمن الرحيم، لحسين بن علي من شيعته من المؤمنين والمسلمين، أما بعد، فحيلاً، فإن الناس ينتظرونك، ولا رأي لهم في غيرك، فالعجل العجل؛ والسلام عليك. وكتب شيث بن ربيعة وحجار بن أنجبر ويزيد بن الحارث بن يزيد بن رؤيم وعزرة ابن قيس وعمرو بن الحجاج الزبيدي ومحمد بن عمير التميمي: أما بعد، فقد اخضر الحجاب، وأينعت الثمار، وطمت الجبال، فإذا شئت، فاقدم على جندك مجتهد؛ والسلام عليك.

الطبري. التاريخ. ٥ / ٣٥١ - ٣٥٣

حدثني الحسين بن نصر، قال: حدثنا أبو ربيعة، قال: حدثنا أبو عوانة، عن حصين ابن عبدالرحمان، قال: بلغنا أن الحسين عليه السلام ... وحدثنا محمد بن عمار الرازي، قال: حدثنا سعيد بن سليمان، قال: حدثنا عباد بن العوام، قال: حدثنا حصين، أن الحسين بن علي عليه السلام كتب إليه أهل الكوفة: إنه معك مائة ألف.<sup>١</sup>

١ - در همین سال مردم کوفه کسان پیش حسین علیه السلام فرستادند که به مکّه بود و او را دعوت کردند که به کوفه آید.

مردم کوفه و فرستادگانشان پیش وی آمدند که ما خواهش را برای تو نگه داشته‌ایم و با ولایتداران به

→ غار جمعه حاضر نمی‌شویم. پیش ما آی.  
گوید: در این وقت نهمان بن بشیر انصاری حاکم کوفه بود.

گوید: وقتی مردم کوفه از هلاک معاویه خبر یافتند، مردم عراق بر ضد یزید به جنبش آمدند و گفتند: «حسین و ابن‌زبیر مقاومت کرده‌اند و سوی مکه رفته‌اند.»  
آن‌گاه مردم کوفه به حسین نامه نوشتند. حاکمشان نهمان بن بشیر بود.

و شیعیان به او نوشتند:

«به نام خدای رحمان رحیم

به حسین بن علی از سلمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر و دیگر شیعیان وی، مؤمنان و مسلمانان کوفه.

درود بر تو باد که ما حمد خدایی می‌کنیم که جز او خدایی نیست. اما بعد: حمد خدای که دشمن چنار سخت سر توران بود کرد؛ دشمنی که بر این ائمت تأخت و خلافت آن را به ناحق گرفت و غنیمت آن را غصب کرد و به ناحق بر آن حکومت کرد و نیکانسان را کشت و اشرارشان را به جا نهاد و مال خدا را دستخوش چهاران و توانگران ائمت کرد. لعنت خدا بر او باد؛ چنان که نمود ملعون شد. اینک ما را امام نیست. بیا شاید خدا به وسیله تو ما را بر حق همدل کند. نهمان بن بشیر در قصر حکومت است. ما به غار جمعه او نمی‌رویم و به غار عیدش حاضر نمی‌شویم و اگر خبر یابیم که سوی ما روان شده‌ای، پیروش می‌کنیم و به شامش می‌فرستیم. ان‌شاءالله و سلام و رحمت خدای بر تو باد.»

گوید: نامه را با عبدالله بن سبعمهداتی و عبدالله بن وال فرستادیم و گفتیم: «شتاب کنید!»

هر دو کس با شتاب برفتند تا به روز دهم ماه رمضان در مکه پیش حسین رسیدند. دو روز بعد باز قیس بن مسهر حیدادی و عبدالرحمان بن عبدالله کدان ارحبی و عماره بن عبید سلولی را سوی وی فرستادیم که در حدود پنجاه و سه نامه همراه داشتند که هر نامه از یک یا دو یا سه کس بود.

گوید: دو روز بعد، باز هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله حنّی را سوی وی فرستادیم و با آنها چنین نوشتیم:

«به نام خدای رحمان رحیم

به حسین بن علی از شیعیان مؤمن و مسلمان وی؛ اما بعد: زود بیا که مردم در انتظار تو اند و دل با کسی جز تو ندارند. بشتاب! بشتاب! درود بر تو باد.»

گوید: شبت بن ربیع و حنّار بن ابجر و یزید بن حارث و یزید بن روم و عزرة بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمیر قیمی نیز به وی چنین نوشتند: «اما بعد همه جا سبز شده و میوه‌ها رسیده و چاه‌ها پر آب شده. اگر خواهی بیا که سپاه تو آماده است و سلام بر تو باد.»

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٩١ = عنه: ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٧٠

قال: فكتب القوم إلى الحسين بن عليّ رضي الله عنهما: بسم الله الرحمن الرحيم، إلى الحسين بن عليّ رضي الله عنهما، من سليمان بن صرد والمسيّب بن نجبة وحبيب بن مظاهر ورفاعة بن شداد وعبدالله بن وال وجماعة شيعة<sup>١</sup> من المؤمنين؛ أمّا بعد، فالحمد لله الذي قسم عدوك وعدوّ أبيك من قبلك / الجبار العنيد الغشوم الظلوم، الذي أبتر<sup>٢</sup> هذه الأمة<sup>٣</sup> وعضاها<sup>٤</sup> وتأثر عليها بغير رضاها، ثم قتل خيارها واستبقى أشرارها، فبعداً له كما بعدت عموداً! ثم إنّه قد بلغنا أنّ ولده اللعين قد تأثر على هذه الأمة بلا مشورة ولا إجماع ولا علم من الأخبار، ونحن مقاتلون معك وباذلون أنفسنا من دونك فأقبل إليه، فرحاً، مسروراً، مأموناً، مباركاً، سديداً وسيّداً أميراً، مطاعاً، إماماً خليفة علينا، مهدياً، فإنّه ليس عليك إمام ولا أمير إلّا التّعمان بن بشير وهو في قصر الإمارة وحيد طريد، ليس يجتمع معه في جمعة ولا يخرج معه إلى عيد ولا يؤدّي إليه الخراج، يدعو فلا يجاب، ويأمر فلا يطاع؛ ولو بلغنا أنّك قد أقبلت إلينا أخرجناه عنّا حتّى يلحق بالشّام، فاقدم إلينا فلعلّ الله عزّ وجلّ أن يجمعنا بك على الحقّ، والسلام عليك ورحمة الله وبركاته يا ابن رسول الله ولا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم.

ثمّ طوى الكتاب وختمه ودفعه إلى عبدالله بن سبيع الهمدانيّ وعبدالله بن مسمع البكريّ، ووجهوا بهما إلى الحسين بن عليّ رضي الله عنهما. فقرأ الحسين كتاب أهل الكوفة، فسكت ولم يجبههم بشيء.

ثمّ قدم عليه بعد ذلك قيس بن مسهر الصّيداويّ وعبدالرحمان بن عبدالله الأرحبيّ

→ حصين بن عبدالرحمان گوید: شنیدم کہ مردم کوفہ بہ حسین بن علی نوشتہ بودند کہ: «بکصد هزار

کس با تواند.» باندہ، ترجمہ تاریخ طبری، ٧ / ٢٩١٦، ٢٩٢٢، ٢٩٢٣ - ٢٩٢٤، ٢٩٧٦

١ - فی د: شیعة.

٢ - ليس في د.

٣ - في د وفي بر: عصاها.

٤ - من د، وفي الأصل و بر: مبراً.

وعماره بن عبيد السلوي وعبدالله بن وال التميمي، ومعهم جماعة نحو خمسين ومائة، كل كتاب من ١ رجلين وثلاثة وأربعة ويسألوه القدوم عليهم؛ والحسين يتأني في أمره فلا يجيبهم بشيء.

ثم قدم عليه ٢ بعد ذلك هاني [بن] هاني السبيعي وسعيد بن عبدالله الحنفي بهذا الكتاب، وهو آخر ما ورد على الحسين من أهل الكوفة.

بسم الله الرحمن الرحيم، للحسين بن علي أمير المؤمنين من شيعته وشيعة أبيه، أما بعد، فإن الناس منتظرون لا رأي لهم غيرك، فالعجل، العجل يا ابن بنت رسول الله ﷺ! قد اخضر [ت] الجنات وأينعت الثمار وأغشبت الأرض وأورقت الأشجار، فاقدم إذا شئت، فإنما تقدم ٣ إلى جند لك مجتد، والسلام عليك ورحمة الله وبركاته وعلى أبيك من قبلك.

ابن أعم، الفتوح، ٥ / ٤٦ - ٥٠.

ولما مات معاوية، أرسل أهل الكوفة إلى الحسين بن علي: إنا قد حبسنا أنفسنا على بيعتك، ونحن نموت دونك، ولسنا نحضر جمعة ولا جماعة بسببك.

المسعودي، مروج الذهب، ٣ / ٦٤

فأقام ابن الزبير بها، وشخص الحسين يريد العراق حين تواترت عليه كتبهم، وترادفت رسلهم ببيعته والسمع والطاعة له. ٤

المسعودي، التنبيه والإشراف، ٣٠٣ /

[ولمّا -] ٥ بايع أهل الشام يزيد بن معاوية واتصل الخبر بالحسين بن علي جمع شيعته واستشارهم، وقالوا: إن الحسن لما سلم الأمر لمعاوية سكت وسكت معاوية، فالآن قد مضى معاوية ونحبت أن نبايعك، فبايعته الشيعة.

١ - في دوبر: بين.

٢ - ليس في دوبر.

٣ - في د: يقدم.

٤ - ابن زبير أن جابمائد وحسين كه از مردم عراق نامه و فرستاده بسیار مبنی بر بيعت و اطاعت بدو رسیده بود، آهنگ عراق کرد.

باینده. ترجمه التنبيه والإشراف، ٢٨١ /

٥ - زيد لاستقامة العبارة.

ووردت علی الحسین کتب أهل الكوفة من الشيعة يستقدمونه إياها.

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ۲ / ۳۰۶ - ۳۰۷، السيرة النبوية (ط بيروت)، ۵۵۵ /

حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ عَمِيْسٍ بْنُ أَبِي مُوسَى الْعَجَلِيّ، قَالَ: حَدَّثَنَا حُسَيْنُ بْنُ نَصْرٍ بْنُ مَزَاحِمٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبِي، قَالَ: حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ، عَنْ أَبِي مَخْنَفٍ لُوطُ بْنُ يَحْيَى الْأَزْدِيّ وَحَدَّثَنِي أَيْضاً أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ شَيْبٍ الْمَعْرُوفُ بِأَبِي بَكْرٍ بْنِ شَيْبَةَ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْحَرِثِ الْخَزَّازُ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْمَدَائِنِيُّ عَنْ أَبِي مَخْنَفٍ عَنْ عَوَانَةَ وَابْنِ جَعْدَةَ وَغَيْرِهِمْ وَحَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ الْجَعْدِ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الطُّوسِيّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ جُنَابٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ يَزِيدَ بْنِ أَسَدٍ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْقَشِيرِيّ<sup>۱</sup>، قَالَ: حَدَّثَنَا عَمَّارُ الدَّهْنِيّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ، كُلٌّ وَاحِدٌ مِمَّنْ ذَكَرْتُ يَأْتِي بِالشَّيْءِ يُوَافِقُ فِيهِ صَاحِبُهُ أَوْ يَخَالِفُهُ وَيَزِيدُ عَلَيْهِ شَيْئاً أَوْ يَنْقُصُ مِنْهُ، وَقَدْ ثَبَتَ ذَلِكَ بِرَوَايَاتِهِمْ مَنْسُوباً إِلَيْهِمْ. قَالَ الْمَدَائِنِيُّ عَنْ هَارُونَ بْنِ عَمِيْسٍ عَنْ يُونُسَ بْنِ أَبِي إِسْحَاقَ، قَالَ: لَمَّا بَلَغَ أَهْلُ الْكُوفَةِ نَزُولَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَكَّةَ وَأَنَّهُ لَمْ يَبِيعَ لِيَزِيدَ، وَفَدَّ إِلَيْهِ وَفَدَّ مِنْهُمْ، عَلَيْهِمْ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْجَدَلِيّ، وَكُتِبَ إِلَيْهِ شَبَثُ بْنُ رَبِيعٍ وَسُلَيْمَانُ بْنُ صَرْدٍ وَالْمُسَيْبُ بْنُ نَجْبَةَ<sup>۲</sup> وَوُجُوهُ أَهْلِ الْكُوفَةِ يَدْعُوْنَهُ إِلَى بَيْعَتِهِ وَخَلَعَ يَزِيدُ<sup>۳</sup> أَبُو الْفَرَجِ، مَقَاتِلُ الطَّالِبِيْنَ، ۶۲ - ۶۳

فكتبوا إليه:

۱ - [كذا والصحيح: «القسري»].

۲ - [في المطبوع: «نجبة»].

۳ - أحمد بن عيسى بسندش از ابی مخنف - و دیگران از سایر راویان حدیث با مختصر اختلافی - از ابی مخنف روایت کرده‌اند.

و نیز احمد بن جعد - بسندش - از حضرت باقر علیؑ . و مدائنی از یونس بن ابی اسحاق حدیث کرده‌اند که: چون خبر ورود حسین علیؑ در مکه به مردم کوفه رسید و مطلع شدند که آن جناب با یزید بیعت نکرده است، گروهی را به عنوان نمایندگی به سرکردگی ابوعبدالله جدلی به نزد آن حضرت فرستادند و نامه‌هایی به وسیله آنها به آن حضرت نوشتند و نویسندگان نامه بزرگان اهل کوفه چون شَبَثُ بْنُ رَبِيعٍ، و سُلَيْمَانُ بْنُ صَرْدٍ و مُسَيْبُ بْنُ نَجْبَةَ و امثال اینها بودند که درخواست کرده بودند، آن حضرت مردم را به بیعت با خود دعوت کرده و یزید را از خلافت خلع کند. رسولی محلی، ترجمة مقاتل الطالبيين، ۹۳ /

### بسم الله الرحمن الرحيم

للحسين بن علي عليه السلام من سليمان بن صرد، والمسيب بن نجبة،<sup>١</sup> ورفاعة بن شداد البجلي، وحبيب بن مظاهر، وشيعته من المؤمنين والمسلمين من أهل الكوفة، سلام عليك،<sup>٢</sup> فإنا نحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو<sup>٣</sup>، أما بعد، فالحمد لله الذي قصم عدوك الجبار العنيد<sup>٤</sup>، الذي انتزى على هذه الأمة، فابتزها أمرها، وغصبها فيها، وتأمر عليها بغير رضى منها، ثم قتل خيارها واستبقى شرارها، وجعل مال الله دولة بين جبابرتها وأغنيائها. فبعداً له كما بعدت ثمود. إنه ليس علينا إمام<sup>٥</sup>، فأقبل لعل الله أن<sup>٥</sup> يجمعنا بك على الحق، والتَّعْمان بشير في قصر الإمارة لسانا نجتمع معه في جمعة<sup>٦</sup>، ولا نخرج معه إلى عيد، ولو قد بلغنا أنك<sup>٨</sup> قد أقبلت إلينا أخرجناه حتى نلحقه بالشَّام إن شاء الله تعالى<sup>٩</sup>.  
ثم سرحوا بالكتاب مع عبدالله بن مسمع الهمداني وعبدالله بن وال وأمرهما بالتَّجاء، فخرجا مسرعين حتى قدما على الحسين عليه السلام بمكة لعشر مضين من شهر رمضان،<sup>١٠</sup> والبث أهل الكوفة يومين بعد تسريحهم بالكتاب<sup>١٠</sup>، وأنفذوا قيس بن مسهر الصيداوي<sup>١٢</sup> وعبد الرحمن بن عبدالله الأرحبي<sup>١٢</sup>، وعمارة بن عبدالله السلولي إلى الحسين

١ - [في الإرشاد ط علمية: «نجبة»].

٢ - [٢ - ٢] [لم يرد في اللوائح].

٣ - [أضاف في اللوائح وبحر العلوم: «الفسوم والظلوم»].

٤ - [اللوائح: «إمام غيرك»].

٥ - [لم يرد في نفس المهموم].

٦ - [في الأسرار والمالي: «ولن»].

٧ - [المالي: «في الجمعة والجماعة»].

٨ - [إلى هنا حكاه عنه في مناهل الضرب، / ٣٨٦ - ٣٨٧].

٩ - [أضاف في اللوائح: «والسلام عليك ورحمة الله وبركاته يا ابن رسول الله وعلى أبيك من قبلك ولا

حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم»].

١٠ - [١٠ - ١٠] [في اللوائح ومنبر الأحرار: «ثم ليثو يومين»].

١١ - [في البحار والموالم والأسرار ونفس المهموم والمالي: «ثم»].

١٢ - [١٢ - ١٢] [عن الإرشاد ط آل البيت، وفي الإرشاد ط علمية: «عبدالله وعبد الرحمن ابنا شَداد الأرحبي»

وفي البحار والموالم: «عبدالله وعبد الرحمن ابني عبدالله بن زياد الأرحبي» وفي الأسرار: «عبدالله بن شداد بن

عبدالله لأرحبي» وفي المالي: «عبدالله ابن شداد»].



علیه، و معهم نحو من مائة وخمسين صحيفة من الرجل والإثنين والأربعة، ثم لبثوا يومين آخرين وسرحوا إليه هاني بن هاني السبعي وسعيد بن عبدالله الحنفي<sup>۱</sup>، وكتبوا إليه: بسم الله الرحمن الرحيم، للحسين بن علي عليه السلام من شيعته<sup>۲</sup> من المؤمنين والمسلمين<sup>۳</sup>، أما بعد، فحي هلا، فإن الناس ينتظرونك لا رأي لهم غيرك، فالعجل، العجل، ثم العجل، العجل، والسلام.

ثم كتب شيب بن ربعي، وحجار بن أبجر<sup>۴</sup>، ويزيد بن الحارث بن رويم، وعروة بن قيس، وعمرو بن الحجاج الزبيدي، ومحمد بن عمرو التيمي<sup>۵</sup>، أما بعد: فقد اخضر الجنات<sup>۶</sup>، وأينعت الثمار<sup>۷</sup>، فإذا شئت، فأقبل على جند لك مجتد، والسلام. وتلاقت الرسل كلها عنده<sup>۸</sup>، فقرأ الكتاب، وسأل الرسل<sup>۹</sup> عن الناس.

۱ - [أضاف في أعيان الشيعة واللوائح: «وكانا آخر الرسل»].

(۲ - ۲) [لم يرد في الأسرار والمعالی].

۳ - [في الأسرار: «أبجر» وفي أعيان الشيعة: «أبجر المعجلي»].

۴ - [في الأسرار: «التيمي» وفي أعيان الشيعة: «محمد بن عمر بن عطار بن حاجب»].

۵ - [في العوالم ونفس المهموم وأعيان الشيعة واللوائح: «الجناب»].

۶ - [زاد في البحار والعوالم والأسرار: «واعشبت الأرض وأورقت الأشجار» وفي المعالي: «اعشوشبت الأرض وأورقت الأشجار»].

۷ - [إلى هنا حكاه عنه في المعالي].

۸ - [الأسرار: «الرجل»].

۹ - ونامهای بدین مضمون به آن حضرت نوشتند:

«بسم الله الرحمن الرحيم، نامه‌ای است به حسین بن علی علیه السلام از سلیمان بن صرد، و مسیب بن نجبة و رفاعة بن شداد بجلی، و حبیب بن مظاهر، و شهبان با ایمان او و مسلمانان از مردم کوفه:

درود بر تو! همانا ما به وجود تو سیاس کنیم خدایی را که شایسته پرستش جز او نیست و حمد خداوندی را که دشمن ستمکار سرکشش را دردم شکست و نابود کرد. آن دشمنی که بر این امت یورش برد و به ستم کار خلافت و زمامداری آنان را برای خود برپود و اموال آنان را به زور بگرفت و بدون رضایت آنان خود را فرمانروای ایشان کرد. نیکان و برگزیدگان آنان را بکشت و بدکاران و اشرار را بجای نهاد و مال خدا را دست بدست در میان گردنکشان و تروتمندان قرار داد. دوری و نابودی بر او باد چنانچه قوم نمود دور و نابود شدند. همانا برای ما امام و پیشوایی نیست. پس به سوی ما روی آور. امید است خداوند به وسیله تو ما را به حق گرد آورد و نعمان بن بشیر (فرماندار یزید و نماینده بنی‌امیه) در قصر

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۳۴ - ۳۶ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۳۳ - ۳۳۴؛  
 البحراني، العوالم، ۱۷ / ۱۸۲ - ۱۸۳؛ القرنندي، أسرار الشهادة، ۲۱۷ / ۲۱۸؛  
 القمي، نفس المهموم، ۸۰ - ۸۱؛ المازندرانی، معالي السبطین، ۱ / ۲۲۶ -  
 ۲۲۷؛ الجواهری، مثير الأحزان، ۱۰ - ۱۱؛ مثله القتال، روضة الواعظین، /  
 ۱۴۷ - ۱۴۸؛ الأمين، أعيان الشيعة، ۱ / ۵۸۹؛ لوايح الأتشیان، ۳۳ / ۳۵

فکاتبوا الحسين بن علي:

«إِنَّا قَدْ [74] اعْتَرَلْنَا النَّاسَ، فَلَسْنَا نُصَلِّي بِصَلَاتِهِمْ، وَلَا إِمَامَ لَنَا، فَلَوْ أَقْبَلَتْ إِلَيْنَا رَجُونَا أَنْ يَجْمَعَنَا اللَّهُ لَكَ عَلَى الْإِيمَانِ».

ثم اجتمع رؤساء الشيعة مثل سليمان بن صُرد، والمسيب بن نجبة<sup>۱</sup> وأشباههم، وكتبوا

→ فرمانداری است و ما در روزهای جمعه برای نماز یا او غیرویم و در عیدها با او (برای نماز) به صحرا بیرون نرویم و اگر ما بدانیم که شما به سوی ما حرکت کرده‌ای، ما او را از شهر کوفه بیرون کنیم و ان شاء الله تعالی او را به شام خواهیم فرستاد.»

این نامه را به وسیله عبدالله بن مسیح همدانی و عبدالله بن وال فرستاده و به آن دو دستور دادند، به شتاب نامه را به آن حضرت برسانند. پس آن دو با شتاب پرفتند تا در دهم ماه رمضان در مکه به آن حضرت علیه السلام وارد شدند (و نامه اهل کوفه را رساندند) و مردم کوفه دو روز پس از فرستادن آن نامه (نامه‌های دیگری) به وسیله قیس بن مسهر صیداوی، و عبدالله و عبدالرحمان یسران شقاد ارحبی، و عماره بن عبدالله سلولی، (که روی هم) حدود صد و پنجاه نامه (می‌شد) برای آن حضرت فرستادند که آنها از یک نفر یا دو نفر یا چهار نفر بود. سپس دو روز دیگر گذشت و هانی بن هانی سبیمی و سعید بن عبدالله حنق را به جانب او روان داشته و برای او نوشتند:

«بسم الله الرحمن الرحيم

نامه‌ای است به حسین بن علی علیه السلام از شیعیان آن حضرت از مؤمنین و مسلمانان که پس از حد و ثنای پروردگار، بشتاب بزویدی به نزد ما؛ زیرا که مردم چشم به راه تو هستند و اندیشه‌ای جز تو ندارند. پس بشتاب! بشتاب! سپس، بشتاب! بشتاب! والسلام.»

آن گاه شبت بن ربیع، و حجاج بن ابجر، و یزید بن روم، و عروة بن قیس، و عمرو بن حجاج زبیدی، و محمد بن عمرو تیمی به آن حضرت علیه السلام نامه نوشتند بدین مضمون:

«پس از حد و ثنای پروردگار! همانا باغها سرسبز و میوه‌ها رسیده پس هرگاه خواهی بیا به سوی لشکر بسیار و مجهزی (که برای یاریت آماده است)؛ والسلام.»

و نامه رسانها و فرستادگان یکی پس از دیگری در نزد آن حضرت به هم رسیدند. امام علیه السلام از فرستادگان حال مردم را پرسید.

۱ - نجبة: مهمله في الأصل ومط: والضبط من الطبري ۷ / ۲۳۳.

إليه :

«بسم الله الرحمن الرحيم»<sup>١</sup>

«الحُسين بن عليٍّ من شيعته المؤمنين. أما بعدُ، فَحَيِّ هَلا، فَإِنَّ النَّاسَ يَنْتَظِرُونَكَ، لَا رَأْيَ لَهُمْ فِي غَيْرِكَ، فَالْعَجَلُ، ثُمَّ الْعَجَلُ، وَالسَّلَامُ».

ثُمَّ اجْتَمَعُوا ثَالِثَةً، فَكَتَبُوا إِلَيْهِ :

«من شيت بن ربيعي، وحجار بن أنجر، ويزيد بن الحارث بن رويم، وعمرو بن الحجاج، ومحمد بن عمير، أما بعدُ، فقد اخضرَّ الجَنَابُ، وَأَيَنْعَتِ الشَّارُ، [وَطَمَتِ الْجَاهُ] ٢، فإِذَا شَتَّ، فَأَقْدَمَ عَلَى جُنُودٍ مُجْتَمِدَةٍ لَكَ، وَالسَّلَامُ». أبو عليٍّ مسكويه، تجارب الأمم، ٢ / ٤١

ووردت عليه كُتُبُ أَهْلِ الْكُوفَةِ كتاب بعد كتاب - وهو بِمَكَّةَ - بِالْبَيْعَةِ فِي ذِي الْحِجَّةِ مِنْ هَذِهِ السَّنَةِ.

فكتبوا إليه كتباً كثيرة وأنفذوا إليه الرُّسُلَ إرسالاً، ذكروا فيها: إِنَّ النَّاسَ يَنْتَظِرُونَكَ لَا دَاعِيَ لَهُمْ غَيْرَكَ، فَالْعَجَلُ الْعَجَلُ.

فكتب إليه أمراء القبائل: أما بعد، فقد اخضرَّت الجَنَاتُ، وَأَيَنْعَتِ الشَّارُ، فإِذَا شَتَّ، فَأَقْدَمَ عَلَى جَنْدٍ لَكَ بِمَكَّةَ.

الطُّبرسي، إعلام الوري، ٢٢٣ /

فكتب القوم إلى الحسين عليه السلام، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ سُلَيْمَانَ بْنِ صَرَدٍ، وَالْمُسَيَّبِ بْنِ نَجْبَةَ، وَحَبِيبِ بْنِ مَظَاهِرٍ، وَرِفَاعَةَ بْنِ شَدَّادٍ، وَعَبْدَ اللَّهِ بْنِ وَالٍ، وَجَمَاعَةٍ شِيعَتِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، سَلَامٌ عَلَيْكَ، أَمَّا بَعْدُ، فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَصَمَ عَدُوَّكَ وَعَدُوَّ أَيْيِكَ مِنْ قَبْلِ الْجَبَّارِ الْعَنِيدِ، الْغَشُومِ الظُّلُومِ، الَّذِي ابْتَزَّ هَذِهِ الْأُمَّةَ أَمْرَهَا، وَغَضِبَهَا فِيهَا، وَتَأَمَّرَ عَلَيْهَا بِغَيْرِ رِضَى مِنْهَا، ثُمَّ قَتَلَ خِيَارَهَا وَاسْتَبَقَى شَرَّارَهَا، وَجَعَلَ مَالَ اللَّهِ دَوْلَةً بَيْنَ جَبَابِرَتِهَا وَعَتَاتِهَا، فَبَعْدُ لَهُ كَمَا بَعْدَتْ ثُمُودُ، ثُمَّ إِنَّهُ قَدْ بَلَّغْنَا أَنَّ وَلَدَهُ اللَّعِينُ قَدْ تَأَمَّرَ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ بِلا مَشُورَةٍ وَلَا إِجْمَاعٍ، وَلَا عِلْمٍ مِنَ الْأَخْيَارِ، وَبَعْدَ فَإِنَّا مُقَاتِلُونَ مَعَكَ وَبِأَذْنِ أَنْفُسِنَا مِنْ دُونِكَ، فَأَقْبِلْ إِلَيْنَا فَرِحاً مُسَرُوراً، مُبَارِكاً مُنْصَوِّراً، سَعِيداً سَعِيداً،

١ - البسملة غير موجودة في الأصل ومط: فأضفناها من الطُّبري ٧ / ٢٢٤.

٢ - ما بين [ ] تكله من الطُّبري ٧ / ٣٣٥.

إماماً مطاعاً، وخليفة مهدياً، فإنه ليس علينا إمام، ولا أمير إلاّ التّعمان بن بشير وهو في قصر الإمارة، وحيد طريد لا نجتمع معه في جمعة، ولا نخرج معه إلى عيد، ولا نؤدّي إليه الخراج، يدعو فلا يجاب، ويأمر فلا يطاع، ولو بلغنا أنّك قد أقبلت إلينا، أخرجناه عنّا حتّى يلحق بالشّام، فاقدم إلينا فلعلّ الله تعالى أن يجمعنا بك على الحقّ. والسّلام عليك يا ابن رسول الله وعلى أبيك وأخيك ورحمة الله وبركاته. ثمّ طووا الكتاب وختموه ودفعوه إلى عبدالله بن سبيع الهمدانيّ، وعبدالله بن مسمع البكريّ؛ فتوجّها به إلى الحسين؛ فقرأ كتاب أهل الكوفة، فسكت ولم يجبه بشيء؛ ثمّ قدّم إليه بعد ذلك قيس بن مسهر الصّيداويّ؛ وعبدالله بن عبدالرحمان الأرحبيّ وعامر بن عبيد السّلوليّ؛ وعبدالله ابن وال التّيميّ، ومعهم نحو من خمسين ومائة كتاب؛ الكتاب من الرّجلين والثّلاثة والأربعة، يسألونه القدوم عليهم، والحسين يتأّنّى في أمره ولا يجيبهم في شيء. ثمّ قدّم عليه بعد ذلك هانيّ بن هانيّ السّبيعيّ؛ وسعيد بن عبدالله الحنفيّ بكتاب؛ وهو آخر ما ورد إليه من أهل الكوفة وفيه: بسم الله الرحمن الرحيم، للحسين بن عليّ أمير المؤمنين من شيعته وشيعة أبيه؛ أمّا بعد، فإنّ النّاس ينتظرونك لا رأي لهم غيرك، فالعجل، العجل يا ابن رسول الله؛ فقد اخضرّ الجنباب؛ وأينعت الثّمار؛ وأعشبت الأرض؛ وأورقت الأشجار؛ فاقدم إذا شئت؛ فإنّما تقدم إلى جند مجتد لك؛ والسّلام عليك ورحمة الله وبركاته وعلى أبيك من قبل.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١/ ١٩٤ - ١٩٥

فكاتبوا الحسين عليه السلام، من سليمان بن صرد والمسيّب بن نجبة، ورفاعة بن شدّاد، وحبیب بن مظاهر، وشيعته المؤمنین والمسلمین من أهل الكوفة: سلام عليك، أمّا بعد، فالحمد لله الذي قصم عدوك الجبار العنيد، الذي انتزى على هذه الأمّة، فابتزّها أمرها، وغصبها فينها، وتأمّر عليها بغير رضیّ منها، ثمّ قتل خيارها واستبق شرارها، وجعل مال الله دولة بين جبايرتها وعنتاتها، بعدأله كما بعدت نمود، إنه ليس علينا بإمام، فأقبل لعلّ الله أن يجمعنا على الحقّ بك، والتّعمان بن بشير في قصر الإمارة، لسنا نجتمع معه في

الجمعة، ولا نخرج معه إلى عيد، ولو قد بلغنا أنك قد أقبلت إلينا أخرجناه حتى نلحقه بالشَّام إن شاء الله.

ثم سَرَّحو الكتاب<sup>١</sup> مع عبيدالله بن مسلم الهمدانيّ وعبدالله بن مسمع البكريّ، حتى قدما على الحسين لعشر مضيّن من شهر رمضان.

ثم بعد يومين أنفذوا قيس بن مسهر الصّيداويّ، وعبدالرحمان بن عبدالله الأرخي، وعمارة بن عبدالله السّلوليّ، وعبدالله بن وال السّهميّ إلى الحسين، ومعهما نحو من مائة وخمسين صحيفة من الرّجل والإثنين.

ثم سَرَّحو بعد يومين هانيّ بن هانيّ السّبيعيّ، وسعيد بن عبدالله الحنفيّ، بكتاب فيه: للحسين بن عليّ من شيعته المؤمنين، أمّا بعد، فحيّل، فإنّ النَّاسَ يَنْتَظرونك لا رأي لهم غيرك، فالعجل العجل، ثم العجل يا ابن رسول الله.

وكتب شُبث بن ربعيّ، وحجّار بن أبجر<sup>٢</sup> ويزيد بن الحارث، ويزيد بن رويم، وعمرو ابن الحبّاج، ومحمّد بن عمير، وعروة بن قيس: أمّا بعد، فقد أخصب الجناب<sup>٣</sup> وأُنيّعت الثّمار؛ فإذا شئت، فأقدم على جند مجنّدة. (لبن شهر آشوب، المناقب، ٨٩ / ٤ - ٩٠)

وكان أهل الكوفة قد بعثوا إلى الحسين عليه السّلام يقولون: إنّنا قد حبسنا أنفسنا عليك، ولسنا نحضر الجمعة، فأقدّم علينا.

فكتبوا إليه: بسم الله الرّحمن الرّحيم. لحسين بن عليّ من سليمان بن صرد، والمسيب ابن نجبة، ورفاعة بن شدّاد، وحبيب بن مظاهر وشيعته من المؤمنين والمسلمين من أهل الكوفة. سلام عليك، فإنّا نحمد إليك الله الَّذي لا إله إلّا هو، الحمد ١٣٤ / ب لله الَّذي قصم عدوك، وإنّه ليس علينا إمام، فأقبل لعلّ الله يجمعنا بك.

١ - سَرَّح إليه رسولاً: أرسله.

٢ - [في المطبوع: «أبجر»].

٣ - الخصب: كثرة العشب والخير، والجناب بفتح جيم: الفناء والتّاحية يقال «أخصب جناب القوم» أي وجد فيه الخصب.

فقدّم الكتاب عليه بمكة لعشر مضي من رمضان، ثمّ جاءه مائة وخمسون كتاباً من الرجل والإثنين والثلاثة، ثمّ جاءه كتاب آخر يقولون: حيّ هلا، فإنّ الناس ينتظرونك، فالعجل، العجل.

ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٥ - ٣٢٧ - ٣٢٨

ووجه أهل الكوفة إلى الحسين يسألونه القدوم عليهم وقالوا: نحن معك مائة ألف.

أخبرنا ابن ناصر، قال: أنبأنا أبو محمد بن السراج، قال: أنبأنا أبو طاهر محمد بن عليّ بن العلاف، قال: أنبأنا أبو الحسين ابن أخي ميمى، قال: حدّثنا أبو علي بن صفوان، قال: حدّثنا أبو بكر ابن أبي الدنيا، قال: حدّثني محمد بن صالح القرشي، قال: حدّثنا عليّ بن محمد القرشي، عن يونس بن أبي إسحاق قال: لما بلغت أهل الكوفة نزول الحسين بمكة وأتته لم يُبايع ليّزيد بن معاوية، خرج منهم وفد إليه، وكتب إليه سليمان بن صرد، والمسيّب بن نجبة ووجوه أهل الكوفة يدعونهم إلى بيعته وخلع يزيد، وقالوا: إنّنا تركنا الناس متطلّعة أنفسهم إليك، وقد رجونا أن يجمعنا الله بك على الحقّ. وأن يني عنهم بك ما هم فيه من الجور، فأنتم أولى بالأمر من يزيد الذي غصب الأمة فيها وقتل خيارها.

ابن الجوزي، الرّد على المتعصّب العنيد، ٣٥ - ٣٦

وكتبوا إليه عن نفر منهم سليمان بن صرد الخزاعي<sup>١</sup>، والمسيّب بن نجبة، ورفاعة بن شداد، وحبيب بن<sup>٢</sup> مظاهر وغيرهم<sup>٣</sup>: بسم الله الرحمن الرحيم سلامٌ عليك، فإنّا<sup>٤</sup> نحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو، أمّا بعد، فالحمد لله الذي قصم عدوك الجبار العنيد، الذي انتزى على هذه الأئمة، فابتزّها أمرها وغصبها فيئها وتأمر عليها بغير رضئ منها، ثمّ قتل خيارها واستبقى شرارها، وإنّه ليس علينا إمام، فأقبل لعلّ الله أن يجمعنا بك على الحقّ، والتّعان بن بشير في قصر الإمارة لسنا نجتمع معه في جمعة ولا عيد، ولو بلغنا إقبالك إلينا، أخرجناه حتّى نلحقه بالشام، إن شاء الله تعالى، والسّلام عليك ورحمة الله وبركاته.

١ - [لم يرد في نهاية الإرب].

٢ - [نهاية الإرب: «مظهر»].

٣ - [نهاية الإرب: «فإنّا»].

وسيروا الكتاب مع عبدالله بن سبع الهمداني. وعبدالله بن وال<sup>۱</sup>، ثم كتبوا إليه كتاباً آخر وسيرووه بعد ليلتين، فكتب الناس معه نحواً من مائة وخمسين صحيفة، ثم أرسلوا إليه رسولاً ثالثاً يحثونه على المسير إليهم؛ ثم كتب إليه شبت بن ربعي، وحجار بن أبجر، ويزيد بن الحارث، ويزيد بن رويم، وعروة<sup>۲</sup> بن قيس، وعمرو بن الحجاج الزبيدي، ومحمد بن عمير التميمي بذلك.<sup>۳</sup>

ابن الأثير، الكامل، ۳ / ۲۶۶ - ۲۶۷ = مثله التوحي، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۸۵ - ۳۸۶

إنه لما مات معاوية بن أبي سفيان، كاتب كثير من أهل الكوفة الحسين بن علي، ليأتي إليهم ليبايعوه.<sup>۴</sup>

ابن الأثير، أسد الغابة، ۲ / ۲۰ = عنه: الدياربركري، تاريخ الخميس، ۲ / ۳۳۲

۱ - [نهاية الإرب: «وائل»].

۲ - [نهاية الإرب: «عزرة»].

۳ - آن گاه نامه‌های از طرف سلیمان بن صرد خزاعی و مستب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و جمعی دیگر به حسین نوشته شد که بدین نحو یا مضمون بوده:  
«بسم الله الرحمن الرحيم!

درد بر تو. ما خداوندی را که جز او خدای دیگر نیست، می‌ستایم. انا بعد، خداوند را حمد و شکر می‌کنیم که دشمن جبار را خرد کرده که آن متکبر متعزّز بر این امت قیام کرد و این امر را به عنف گرفت و حق و ملک وی را غصب نمود و بدون رضای امت، خود را امیر این ملت دانست و بعد از آن بزرگان و برگزیدگان و نیکان قوم را کشت و اشرار را باقی گذاشت و نگهداری کرد. ما هم اکنون امام و پیشوا نداریم تو (حسین) نزد ما میا شاید (با بودن تو) خداوند ما را به حق جمع کند. نعان بن بشیر هم در کاخ امیر است و ما هرگز با او روبرو نمی‌شویم و در روز آدینه یا عید نزد او نمی‌رویم (غزای پشت سر او نمی‌خوانیم و پیروی نمی‌کنیم)، اگر خبر سیر و سفر تو به ما رسد، ما او را از میان خود اخراج و طرد خواهیم کرد تا او را به شام برگردانیم، به خواست خداوند. درد خدا و رحمت و برکت او بر تو باد!»

آن نامه را با عبدالله بن سبع همدانی و عبدالله بن وال فرستادند و بعد از آن هم نامه‌ای دیگر نوشتند و با غایب فرستادند که به فاصله دو روز بود. مردم هم به توسط همان نماینده صد و پنجاه نامه فرستادند و بعد از آن باز غایبده ثالثی با نامه روانه کردند و او را به تسریع حرکت و آمدن تشویق می‌کردند. بعد از آنها شبت بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و یزید بن روم و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمیر تمیمی هم مانند آن مضمون را به او نوشتند. خلیل، ترجمه کامل، ۵ / ۱۱۲ - ۱۱۳ (۴ - ۴) [تاریخ الخميس: «يحثونه على القدوم عليهم»].

فأتاه كتب أهل الكوفة وهو بمكة.

ابن الأثير، أسد الغابة، ٢ / ٢١

ورويت إلى يونس بن أبي إسحاق، قال: خرج وفد إليه من الكوفة وعليهم أبو عبدالله الجدليّ ومعهم كتب من شيث بن ربعيّ وسليان بن صرد والمسيّب بن نجبة ورفاعة بن شدّاد وحبيب بن مظاهر وعبدالله [بن] وال، وقيس بن مسهر الأسديّ أحد بني الصّيداء، وعمارة بن عتبة السّلوليّ، وهانيّ بن هانيّ السّبيعيّ، وسعيد بن عبدالله الحنفيّ ووجوه الكوفة، يدعونّه إلى بيعته وخلع يزيد، وقالوا: إنّنا تركنا الناس قبلنا وأنفسهم منطلقة إليك وقد رجونا أن يجمعنا الله بك على الهدى، فأنتم أولى بالأمر من يزيد الذي غصب الأئمة فينها، وقتل خيارها، واتخذ مال الله دولاً في شرارها، وهذه كتب أمائلهم وأشرافهم، والنعمان بن بشير في قصر الإمارة، ولسنا نجتمع معه في جمعة ولا جماعة ولا عيد، ولو بلغنا إقبالك أخرجناه حتّى يلحق بالشام.

وتواترت الكتب حتّى تكملت عنده اثنا عشر ألف كتاب وهو مع كلّ ذلك لا يجهلهم. ثمّ قدم إليه بعد ذلك هانيّ بن هانيّ السّبيعيّ وسعيد بن عبدالله الحنفيّ بكتاب وهو آخر الكتب: «بسم الله الرحمن الرحيم، للحسين بن أمير المؤمنين من شيعة وشيعة أبيه أمير المؤمنين، أمّا بعد، فإنّ الناس ينتظرونك لا رأي لهم غيرك، فالعجل، العجل، فقد اخضرت الجنّات، وأينعت الشّهار، وأعشبت الأرض، وأورقت الأشجار، فاقدم إذا شئت، فإنّما تقدم على جند مجتهد لك، والسلام عليك ورحمة الله وبركاته».

١ ورويت إلى حصين بن عبدالرحمان، أنّ أهل الكوفة كتبوا إليه: إنّنا معك مائة ألف ١.

ابن نما، مثير الأحران، ١١ /

فلما قدّم الحسين مكة كتب إليه سليمان بن صرد الخزاعيّ، والمسيّب بن نجبة الفزاريّ، وغيرهما من رجال أبيه وشيعته من الكوفة: «هلمّ إلينا يا ابن رسول الله، فأنت أحقّ بالخلافة من يزيد الخمّور»، وكتبوا بيعتهم.

البري، الجوهرة، ٤١ / ٤٢



ووصل الخبر إلى الكوفة بموت معاوية وولاية يزيد مكانه، فاتفق منهم جمع جسم، وكتبوا كتاباً إلى الحسين، يدعونه إليهم، ويبدلون له فيه القيام من بين يديه بأنفسهم<sup>١</sup>، وبالفوا في ذلك، ثم تابعت إليه الكتب نحواً من مائة وخمسين كتاباً من كل طائفة كتاب، يحتونه فيه على القدوم وآخر ما ورد عليه كتاب من جماعتهم على يد قاصدين من أعيانهم<sup>٢</sup> وصورته: بسم الله الرحمن الرحيم، للحسين بن علي أمير المؤمنين من شيعة وشيعة أبيه أمير المؤمنين علي، سلام عليك، أما بعد، فإن الناس منتظرونك، ولا رأي لهم غيرك، فالعجل، العجل، يا ابن رسول الله، والسلام عليك ورحمته وبركاته.

ابن طلحة، مطالب السؤل، ٧٤ / = عنه: الإربلي، كشف الغمّة، ٤٢ / ٢

ولما استقرّ الحسين بمكة وعلم به أهل الكوفة، كتبوا إليه يقولون: <sup>٣</sup>إنّا قد حبسنا أنفسنا عليك ولسنا نحضر الصلاة مع الولاة، فأقدم علينا، فنحن في مائة ألف، فقد فشا فينا الجور، وعمل فينا بغير كتاب الله وسنة نبيه، ونرجو أن يجمعنا الله بك على الحق، وينقّي عنا بك الظلم، فأنت أحقّ بهذا الأمر من يزيد وأبيه الذي غصب الأمانة فيئها، وشرب الخمر، ولعب بالقروء والطناير، وتلاعب بالدين<sup>٤</sup>، وكان ممن كتب إليه سليمان ابن صرد والمسيّب بن نجبة<sup>٥</sup> ووجوه أهل الكوفة.

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ١٣٦ / = مثله المازندراني، معالي السبطين، ٢٢٨ / ١، ٥

قال هشام بن محمد: ثم إنّ حسيناً كثرت عليه كتب أهل الكوفة، وتواترت إليه رسلهم: إن لم تصل إلينا، فأنت آثم.

فكتبوا إليه بما قدّمنا ذكره وبعثوا الكتاب مع عبدالله بن سبع الهمداني وعبدالله بن وال، فقدما إلى الحسين لقشّر مضين من رمضان، ثم بعثوا بعدهما بيومين قيس بن مسهر

١ - [زاد في كشف الغمّة: «وأموالهم»].

٢ - [كشف الغمّة: «تقاتم»].

(٣ - ٣) [حكاه في المعالي].

٤ - [في المطبوع: «نحيه»].

٥ - [حكاه في المعالي عن القسّام].

الصّيدائويّ وعبدالرحمان بن عبدالله الأرحبيّ وعبارة بن عبدالله السّلوليّ ومعهم نحو من مائة وخمسين صحيفة من أهل الكوفة، ثمّ لَبِثُوا يَوْمَيْنِ وسَرَّحُوا هَانِيَّ بن هَانِيَّ السّبيعيّ وسعيد بن عبدالله الحنفيّ وكتبوا معها إلى الحسين كتاباً فيه: النَّاسُ يَنْتَظِرُونَ قُدُومَكَ لَا رَأْيَ لِمَنْ فِي غَيْرِكَ، فحَمِيَّ هَلَا، الْعَجَلُ الْعَجَل. وكتب إليه شُبَّانُ بن رُبَيْعٍ وَحَجَّارُ بن أَبَجْرٍ وزيد بن الحارث وعروة بن قيس في آخرين، أمّا بعد، فقد اخضرَّ الجنان<sup>۱</sup>، وَأَيَّتَتْ<sup>۲</sup> التَّسَارُّ، فإِنَّكَ تَقْدَمُ عَلَى جَنْدٍ مَجْتَدِّ لَكَ، وَالسَّلَام. واجتمعت الرُّسُلُ كُلُّهَا بِمَكَّةَ عنده<sup>۳</sup>.

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ۱۳۹ /

قال: فكتبوا إليه: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، للحسين بن عليّ أمير المؤمنين من سليمان ابن صرد الخزاعيّ، والمسيّب بن نجبة، ورفاعة بن شدّاد، وحبيب بن مظاهر، وعبدالله ابن وائل، وشيعته من المؤمنين، سلام عليك، أمّا بعد، فالحمد لله الَّذِي قصم عدوك وعدوّ أيبك من قبل الجَبَّارِ العنيد، الغشوم الظّلم، الَّذِي ابتزَّ هذه الأُمّةَ أمرها، وغصبها فينّها، وتأمر عليها بغير رضئ منها، ثمّ قتل خيارها، واستبق شرارها، وجعل مال الله دولة بين جبارتها وعنتها، فبعداً له كما بعدت ثمود، ثمّ إِنَّهُ ليس علينا إمام غيرك، فأقبل لعلَّ الله يجمعنا بك على الحقّ، والنّعمان بن البشير في قصر الإمارة، ولسنا نجتمع معه في جمعة ولا جماعة، ولا نخرج معه في عيد، ولو قد بلغنا أنّك أقبلت أخرجناه حتّى يلحق بالسّام، والسّلام عليك ورحمة الله وبركاته يا ابن رسول الله وعلى أيبك من قبلك ولا حول ولا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم.

ثمّ سَرَّحُوا الْكِتَابَ وَلَبِثُوا يَوْمَيْنِ، وَأَنفَذُوا جَمَاعَةً مَعَهُمْ نَحْوَ مِائَةِ وَخَمْسِينَ كِتَاباً

۱ - [في المطبوع: «الحز»].

۲ - في نسخة: «اخضرَّت الجنّات».

۳ - ينح الثّر كمنع وخرب فإنّ قطافه كابتع.

۴ - هفتاد رئیس در خانه قاضی شریع جمع آمدند و عهدا کردند و سوگندھا خوردند که: «حسین علیه السلام را مدد کنیم به مال و جان.» و نامه‌ها نوشتند که: «ما را امامی نیست و نه جمعه داریم و نه جماعت.» هفتہ به هفتہ نامه‌ها می‌نوشتند و دعوت می‌کردند و قاصدان متوالی و متواتر می‌فرستادند تا به اندک روزگار صد نامه به حسین نوشتند.

عبداللّٰہ طبری، کامل ہائی، ۲ / ۲۷۲

من الرجل والإثنين والثلاثة والأربعة، يسألونه القدوم عليهم<sup>۱</sup> و<sup>۲</sup> هو مع ذلك يتأني<sup>۳</sup> ولا يجيبهم<sup>۴</sup>، فورد عليه في يوم واحد ستائة كتاب، وتواترت الكتب حتى اجتمع عنده في نوب متفرقة اثنا عشر ألف كتاب<sup>۱</sup>.

قال: ثم قدم عليه علیؑ بعد ذلك هاني بن هاني السبيعي وسعيد بن عبدالله الحنفي بهذا الكتاب وهو آخر ما ورد على الحسين علیؑ من أهل الكوفة.

وفيه: بسم الله الرحمن الرحيم، للحسين بن علي أمير المؤمنين علیؑ من شيعته، وشيعة أبيه أمير المؤمنين علیؑ أما بعد، فإن الناس ينتظرونك لا رأي لهم غيرك، فالمجل، العجل يا ابن رسول الله، فقد اخضر الجنات، وأينعت الثمار، وأعشبت الأرض، وأورقت الأشجار، فاقدم علينا إذا شئت، فإنما تقدم على جند مجتدة لك، والسلام عليك ورحمة الله، وعلى أهلك من قبلك<sup>۴</sup>.

ابن طاووس، اللهوف، / ۳۳ - ۳۶

- (۱ - ۱) [حكاية عنه في البحار، ۴۴ / ۳۳۴، العوالم، ۱۷ / ۱۸۳، الأمرار، ۲۱۷ / ۲۱۸، والمعالی، ۲۲۷ / ۲۲۸، ومثير الأحزان للجواهری، / ۱۰، مثله في اللوامع، / ۳۴].
- (۲ - ۲) [المعالی: «هو لا يجيبهم»].
- ۳ - [في البحار والعوالم: «ويتأني»].
- ۴ - راوی گوید:

مردم کوفه، نامه‌ای بدین مضمون به حسین علیؑ نوشتند:

«به نام خداوند بخشنده مهربان. نامه‌ای است به حسین بن علی امیر المؤمنین از سلمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه، و رفاعه بن شداد، و حبیب بن مظاهر، و عبدالله بن وائل، و شعیبانش از مؤمنین. سلام ما بر تو. و پس از تقدیم سلام، سیاس خداوندی را که دشمن تو و دشمن پیشین پدرت را درهم شکست. همان دشمن ستمکار کینه‌جوی که زمام کار این امت را به زور و قلدری به دست گرفت و بیت‌المال مسلمین را غاصبانه تصرف کرد، بدون رضای ملت بر آنان حکومت نمود، از جنایات زمان حکومتش این که نیکان اجتماع را کشت و افراد ناپاک را نگهداری نمود و مال خدا را به دست ستمگران و سرکشان اجتماع سپرد. از رحمت خدا دور باد همچنان که قوم نمود دور شد. باری ما را پیشوایی به جز تو نیست. به سوی ما پشتاب! شاید خداوند به وسیله تو کانون حق از ما گرد آورد. و نماند بن بشیر اکنون در کاخ فرمانداری است؛ ولی ما نه به غاز جمعه او حاضر می‌شویم و به غاز جماعتش و در روزهای عید با او همراه نیستیم و اگر خبر حرکت شما به ما برسد، او را از کوفه بیرون خواهیم کرد تا راه شام در پیش گیرد. و سلام بر تو و رحمت و برکات خدا بر تو باد ای پسر پیغمبر، و بر پدر بزرگوارت که پیش از تو بود و حول و قوامی به جز او رهگذر استمداد از خدای بزرگ و بزرگوار نیست.»

وجاءته كتب أهل الكوفة، يحضّونه على القدوم عليهم، فاعتزّ.

الیافی، مرآة الجنان، ۱ / ۱۳۱

فلما استقرّ بمكّة، اتّصل بأهل الكوفة تأییه من بیعة یزید، وكانوا یكروهون بنی أمیة خصوصاً یزید لقبح سیرته، ومجاهرته بالمعاصی، واشتھاره بالقبائح، فراسلوا الحسین عليه السلام، وكتبوا إليه الكتب، یدعونه إلى قدوم الكوفة، ویبذلون له النصرة على بنی أمیة، واجتمعوا وتحالفوا على ذلك، وتابعوا الكتب إليه فی هذا المعنى.<sup>۱</sup>

ابن طقطقی، كتاب الفخري، ۱۰۴ /

فأتاه رسل أهل الكوفة وعليها النعمان بن بشير.<sup>۲</sup> [بسنَد تقدّم عن أبي جعفر عليه السلام]

→ نامه فوق را به خدمت حضرت فرستادند و دو روز بعد، جماعتی را به نمایندگی روانه کردند که حامل یکصد و پنجاه نامه بودند و هر نامهای به امضای یک و دو و سه و چهار نفر بود که همگی از حضرت استدعا کرده بودند به کوفه تشریف بیاورد. ولی با این همه حسین عليه السلام از پاسخ دادن به نامه‌ها خودداری می‌کرد تا این که در یک روز ششصد نامه از کوفه رسید و نامه‌های دیگری در پی می‌رسید تا آن که جمع نامه‌ها که در چند نوبت آمده بود، به دوازده هزار نامه رسید.  
راوی گوید:

پیرو نامه‌ها. هانی بن هانی سبیمی و سعید بن عبدالله حنفی نامه ذیل را که آخرین نامه رسیده به حسین بود، آوردند. در نامه چنین نوشته بود:

«به نام خداوند بخشنده مهربان! نامه‌ای است به حسین بن علی امیر المؤمنین، از شعیاناش و شیعیان پدرش امیر المؤمنین. انا بعد، همه مردم به انتظار ورود شما هستند و به جز تو به کسی رأی نمی‌دهند. ای پسر یغیبر! هرچه زودتر و هرچه زودتر تشریف بیاورید که باغها سرسبز و میوه‌های درختان رسیده، بوستانها پر از گیاه و درختها پر برگ است. اگر تصمیم دارید، تشریف بیاورید که سپاهی آراسته، مقدمت را گرامی خواهند داشت. سلام و رحمت خداوند بر تو باد و بر پدرت که پیش از تو بود.»

فهری، ترجمه لوف، ۳۳ - ۳۶

۱ - چون حسین در مکّه مستقر شد، خبر خودداری وی از بیعت با یزید به گوش مردم کوفه رسید، و مردم کوفه بنی‌امیه و بخصوص یزید را به سبب روش ناپسند و زشتکارهایی که داشت و علناً مرتکب معاصی می‌شد، دوست نمی‌داشتند. از این رو با حسین مکاتبه کرده، نامه‌هایی بدو نوشتند و او را به کوفه دعوت کردند و بدو وعده یاری در مقابل بنی‌امیه دادند. آن گاه گرد هم آمده با یکدیگر هم‌سوگند شدند و پی در پی در این خصوص برای حسین عليه السلام نامه فرستادند. گلبه‌گانی، ترجمه تاریخ فخری، ۱۵۶ /

۲ - و چون به مکّه رسید، اهل کوفه را خبر شد و ایشان بنی‌امیه را کاره بودند؛ خاصه یزید را به

الدَّهْمِي، سير أعلام النبلاء، ٢٠٦ / ٣

وقد كثر ورود الكتب عليه من بلاد العراق، يدعونه إليهم - وذلك حين بلغهم موت معاوية وولاية يزيد، ومصير الحسين إلى مكّة فراراً من بيعة يزيد - فكان أول من قدم عليه عبدالله بن سبع الهمدانيّ، وعبدالله بن وال، معها كتاب فيه السلام والتهنئة بموت معاوية، فقدموا على الحسين لعشر مضي من رمضان من هذه السنة، ثم بعثوا بعدهما نفرًا منهم قيس بن مسهر الصيداوي<sup>١</sup>، وعبدالرحمان بن عبدالله بن الكوا الأرحبيّ، وعمار ابن عبدالله السلوليّ، ومعهم نحو من مائة وخمسين كذاباً إلى الحسين، ثم بعثوا هانيّ بن هانيّ السبيعيّ وسعيد بن عبدالله الحنفيّ، ومعهما كتاب فيه الاستعجال في السير إليهم، وكتب إليه شبث<sup>٢</sup> بن ربعي، وحجّار بن أبجر، ويزيد بن الحارث بن رويم، وعمر بن حجاج الزبيديّ، ومحمّد بن عمير بن يحيى التميمي: أنا بعد، فقد اخضرت الجنان وأينمت الثمار ولطمت الجاهم، فإذا شئت، فاقدم على جند لك مجتدة، والسلام عليك. فاجتمعت الرّسل كلّها بكتبها عند الحسين، وجعلوا يستحثّونه ويستقدمونه عليهم ليبياعوه عوضاً عن يزيد بن معاوية، ويذكرون في كتبهم أنّهم فرحوا بموت معاوية، وينالون منه، ويتكلمون في دولته، وأنّهم لما يبياعوا أحداً إلى الآن، وأنّهم ينتظرون قدومك إليهم ليقدموك عليهم.

ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥١ - ١٥٢

ولما بلغ أهل الكوفة بيعة يزيد، ولحاق الحسين بمكّة، اجتمعت الشيعة في منزل سليمان ابن صرد، وكتبوا إليه عن نفر منهم: سليمان والمسيّب بن محمّد<sup>٣</sup> ورفاعة بن شدّاد

→ سبب بد سرقى او وعلان معاصى و مناهى جنان كه عبدالله زبير خطبه كرد و در آن جا ذكر يزيد كرد؛ بر اين صورت: يزيد الفهود يزيد القروذ يزيد الصيود يزيد المحمود يزيد الزّمور يزيد الشّور؛ چه، ذات نامبارکش اين همه خصلتها را جامع بود.

القصه كوفيان به حسين نامه نوشتند و ايمان مؤكده ياد كردند كه اگر او به كوفه رود، يا او بيعت كنند و به دفع بني اميه مشغول شوند و هرچه از معاونت و معاضدت ممكن باشد، بجای آرند و اين مراسلت و دعوت مكرر شد.

هندوشاه، تجارب السلف، ٦٧ / ٦٨

١ - [في المطبوع: «الصدائي»].

٢ - [في المطبوع: «شيث»].

٣ - [الصحيح: «عجبة»].

وحبيب بن مظاهر وغيرهم، يستدعونهم، وأنهم لم يبايعوا للنعمان، ولا يجتمعون معه في جمعة ولا عيد، ولو جئتنا أخرجناء. وبمئثوا بالكتاب مع عبدالله بن سبع الهمداني وعبدالله ابن وال، ثم كتبوا إليه ثانياً بعد ليلتين نحو مائة وخمسين صحيفة، ثم ثالثاً يستعتقونه للحاق بهم، كتب له بذلك شبت بن ربعي وحجار<sup>۱</sup> بن أبجر ويزيد بن الحارث ويزيد بن رويم وعروة بن قيس وعمر بن الحجاج الزبيدي ومحمد بن عمير التميمي<sup>۲</sup>.

ابن خلدون، التاريخ، ۳ / ۲۱ - ۲۲

وتسامع إلى أهل الكوفة بذلك، فأرسلوا إلى الحسين. ابن عنبه، عمدة الطالب، ۱۵۸ /

ثم أتمته كتب أهل العراق بأنهم بايعوه بعد موت معاوية. ابن حجر، الإصابة، ۱ / ۳۳۲

فكتبوا إليه كتاباً<sup>۳</sup> من رؤسائهم من سليمان بن صرد ومن المسيب بن نجبة<sup>۴</sup> ورفاعة ابن شداد وحبيب بن مظاهر وشبت بن ربعي ويزيد بن الحارث ويزيد بن دؤب وعروة ابن قيس، وعمر بن الحجاج الزبيدي، ومحمد بن عمر التميمي وغيرهم من أعيان

۱ - [في المطبوع: «حجّاز»].

۲ - چون مردم کوفه از بیعت یزید و حرکت حسین به مکّه آگاه شدند، در خانه سلیمان بن صرد گرد آمدند و نامه‌ای برای او نوشتند و چند تن از ایشان چون سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه<sup>۱</sup> و رفاعة بن شداد و حبيب بن مظاهر بر آن مهر نهادند و او را به کوفه دعوت کردند. اینان با نعمان بن بشیر بیعت نکرده بودند و در نماز جمعه و نمازهای عید او شرکت نمی‌جستند. در نامه خود آورده بودند که: «اگر تو به جانب ما آیی، ما نعمان را از شهر بیرون خواهیم کرد».

کوفیان نامه خود را با عبدالله بن سبع<sup>۲</sup> الهمدانی و عبدالله بن وال نزد حسین فرستادند و دو شب بعد، قریب به صد و پنجاه نامه دیگر فرستادند و بار سوم نیز نامه‌هایی روان داشتند و او را به آمدن به کوفه تحریض می‌نمودند. همچنین شبت بن ربعی و حجار<sup>۳</sup> بن ابجر و یزید بن الحارث و یزید بن رويم و عروة بن قيس و عمرو بن الحجاج الزبيدي و محمد بن عمر التميمي نیز برای او نامه نوشتند.

۱. محمد

۲. سبع

۳. حجّاز

آبی، ترجمه تاریخ ابن خلدون، ۲ / ۳۱

(۳-۳) [لم يرد في نور الأبصار].

۴ - [في المطبوع: «نجبة»].

الشَّیْعَة ورؤساء أهل الكوفة قريباً من نحو مائة كتاب، وسيروا الكتب مع عبدالله بن سبيع الهمداني وعبدالله بن والي، وهم يَحْتَوْنَه فيها على القدوم عليهم والمسير إليهم على كلِّ حال، وكتاب واحد عامٌّ على لسان الجميع، كتبوه<sup>۳۲</sup>، وأرسلوه مع القاصدين وصورته: «بسم الله الرحمن الرحيم، للحسين بن عليٍّ أمير المؤمنين من شيعته وشيعة أبيه عليٍّ عليه السلام، أمّا بعد، فإنَّ النَّاسَ منتظرونك، لا رأي لهم في غيرك، فالحجل، العجل، يا ابن رسول الله لعلَّ الله تعالى أن يجمعنا بك على الحقِّ، ويؤيِّد بك المسلمين والإسلام بعد أجزل السَّلام وأتمَّة عليك ورحمة الله وبركاته».

ابن الصَّبَّاح، الفصول المهمة، / ۱۸۴ = عنه: الشَّهْنَجِي، نور الأبصار، / ۲۵۶

ويعثُّ أهلُ العراقِ إلى الحسين الرِّسْلَ والكتب، يدعونه إليهم.<sup>۱</sup>

۱- و بر موافقت آن حضرت و مخالفت ارباب بدعت و شقاق اتفاق نمود، مکتوبی به امام حسین در قلم آوردند، مضمون آن که: «سلمان بن صرد و رقاعة بن شداد و مسَبِّ بن نجبة<sup>۱</sup> و حبیب بن مظاهر و محمد بن کثیر و رقاء بن عازب و محمد بن أنس و فلان و فلان تحیت و سلام عرضه می دارند و به مراسم شکر و سیاس الهی قیام و اقدام می نمایند که دشمن تو و دشمن پدر تو که به مکر و خدیعت زمام امور حکومت به دست آورده بود و بهرترین اَمَّت را می کشت و بدترین طوایف را زنده می گذاشت، هلاک ساخت و حالا پسر لعین او می خواهد که بی مشورت اهل بیت، متصدی منصب ریاست گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر توایم، به ایالت او راضی نیستیم و داعیه داریم که در رکاب هدایت انتساب تو با اعدای دین مقاتله نماییم و انفس و اموال خود را به وقایع ذات مقدس و نفس نفیس تو گردانیم. معمول چنان است که به زودی تشریف شریف ارزانی داری که ما به غیر از نعمان بن بشیر امیری نداریم و هرگاه که به سعادت ملازمت تو استسعاد یابیم، او را از کوفه بیرون خواهیم کرد و امیدواریم که به ین اقدام خدام تو نظامی در امور ملک و ملَّت و مهام دین و دولت پدید آید (فأقبل إلینا فرحاً مسروراً مبارکاً سدیداً رشیداً امیراً مطاعاً إماماً خليفة مهدياً)».

این مکتوب را مصحوب عبدالله بن سلع همدانی و عبدالله بن مسعم بکری نزد آن مهر سپهر امامت و سروری فرستادند و امام حسین علیهما السلام با آن دو شخص از لا و نعم هیچ نگفت و جواب مکتوب نیز ننوشت و اشراف کوفه متعاقب آن بشیر بن مسهر الصَّیْدَاوی و عبدالرحمان بن عبدالله بن الارسی را با پنجاه نامه دیگر که مضامین آنها حکم فحوائی مکتوب اوّل داشت، نزد آن حضرت ارسال نمودند و همچنین هانی بن هانی السبعی و سبید بن عبدالله الحنفی را با پنجاه نوشته دیگر فرستادند و از عقب این دو کس، شبت بن ربیع و حجار بن الحر و یزید بن الحارث و عروة بن قیس و عمرو بن المنجّاج و محمد بن عمر بن عطار که

السيوطي، تاريخ الخلفاء، ٢٠٧ / ٠

فسمع به أهل الكوفة فأرسلوا إليه أن يأتهم لبياعوه ويححو عنهم ما هم فيه من الجور.<sup>١</sup>  
ابن حجر الهيتمي، الصواعق المحرقة، ١١٧ / ٠

فوصل خبره إلى أهل الكوفة، فكاتبوه ووعدوه بالنصرة، وأكدوا عليه في طلب القدوم عليهم.  
ناج الدين العاملي، النعمة، ٧٧ - ٧٨ / ٠

فلما بلغ أهل الكوفة وفاة معاوية، امتنعوا من البيعة يزيد، فاجتمعوا، وكتبوا إلى الحسين كتاباً يقولون فيه: أقدم إلينا يكون لك ما لنا وعليك ما علينا، فلعل الله يجمع بيننا وبينك على الهدى ودين الحق. ورغبوه في القدوم إليهم. إلى أن قالوا: فإن لم تقدر على الوصول إلينا، فأنفذ إلينا برجل يحكم فينا بحكم الله ورسوله. وكتبوا بهذا المعنى كتاباً كثيرة.  
الطبري، المنتخب، ٢ / ٤٢٢

فكتبوا كتاباً فيه:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدٍ الْحِزَاعِيِّ، وَالْمُسَيَّبِ بْنِ نَجْبَةَ<sup>٢</sup>، وَرُفَاعَةَ بْنِ شَدَادٍ الْبَجَلِيِّ، وَحَبِيبِ بْنِ مَظَاهِرِ الْأَسَدِيِّ وَمَنْ مَعَهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَسَلَامٌ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّا نَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، وَنُصَلِّي عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَاعْلَمَ يَا ابْنَ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَابْنَ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى أَنَّ لَيْسَ لَنَا إِمَامٌ غَيْرُكَ، فَأَقْدِمْ إِلَيْنَا، لَنَا مَا لَكَ، وَعَلَيْكَ مَا عَلَيْنَا، فَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَجْمَعَنَا بِكَ عَلَى الْحَقِّ وَالْهُدَى، وَاعْلَمَ أَنَّكَ تَقْدِمُ عَلَى جُنُودٍ مُجَنَّدَةٍ، وَأَنْهَارٍ مُتَدَفِّقَةٍ، وَعُيُونٍ جَارِيَةٍ،

→ در کوفه اعتبار بسیار داشتند، نامه دیگر همراه سعید بن عبدالله الثقفی به مکّه مرسل گردانیدند.

١. [در طبع نجف مریاند]. خواند امیر، حبیب التبر، ٢ / ٣٩ - ٤٠.

١. و اهل کوفه چون از قدوم حسین عليه السلام خبر یافتند، کسی را نزد وی فرستادند و التماس نمودند که: «به جانب مکّه قدم رنجه فرمایند تا به بیعت با وی قیام نمایم و جور و خوی که به ایشان شده، همه را تلافی کنیم.»

٢. [فی المطبوع: «نجبة»].



فَإِنْ لَمْ تَقْدُمْ عَلَى ذَلِكَ فَأَبْعَثْ إِلَيْنَا أَحَدًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ يَحْكُمُ بَيْنَنَا بِحُكْمِ اللَّهِ تَعَالَى، وَسَنَعِدُ  
جَدَّكَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، وَأَعْلَمُ أَنَّ التَّعْمَانَ بِنَ بَشِيرٍ فِي قَصْرِ الْإِمَارَةِ، وَلَسْنَا نَشْهَدُ مَعَهُ  
جُمُعَةً وَلَا جَمَاعَةً، وَلَوْ أَنَّكَ أَقْبَلْتَ إِلَيْنَا لَكُنَّا أَخْرَجْنَاهُ إِلَى الشَّامِ، وَالسَّلَامُ.

وَبَعَثُوا الْكِتَابَ مَعَ عُمَرَ بْنِ نَافِذِ التَّيْمِيِّ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنِ السَّيِّعِ الْمَعْدَانِيِّ، فَخَرَجَا  
مُسْرِعَيْنِ حَتَّى قَدِمَا عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَمَعَهُمَا خَمْسُونَ صَحِيفَةً، وَلَبِثُوا يَوْمَيْنِ آخَرَيْنِ  
وَبَعَثُوا إِلَيْهِ [قيس بن] مُسَبِّحَ الْأَنْصَارِيِّ وَمَعَهُ كِتَابٌ فِيهِ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، إِلَى  
الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّهُ لَا إِمَامَ غَيْرَكَ لَنَا، يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ:  
الْعَجَلُ الْعَجَلُ.

ثُمَّ لَبِثُوا يَوْمَيْنِ آخَرَيْنِ وَكَتَبُوا كِتَابًا يَقُولُونَ فِيهِ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، قَدْ أَيْتَعَبَ  
الْحُجَّارُ، فَأَقْدِمِ إِلَيْنَا يَا ابْنَ بَنَتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مُسْرِعًا.

قَالَ أَبُو عَنفٍ: وَتَوَاتَرَتِ الْكُتُبُ إِلَيْهِ، فَسَأَلَ الرُّسُلَ عَنْ أَمْرِ النَّاسِ، فَقَالُوا: إِنَّهُمْ  
كُلُّهُمْ مَعَكَ. ثُمَّ كَتَبُوا مَعَ هَانِي بْنِ هَانِيٍّ وَسَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَنْفِيِّ وَكَانَا آخِرَ الرُّسُلِ مِنْ  
أَهْلِ الْكُوفَةِ. مقتل أبي عنف (المشهور)، ١٧ / ١٩ -

في (التبر المذاب): كثرت عليه الكتب وتواترت عليه الرسل وكتبوا إليه: إنك إن لم  
تصل إلينا، فأنت آثم لوجود الأنصار على الحق، وتمكنك من القيام، فإنك أصله وعموده  
وأهله ومعدنه. الذريدي، أسرار الشهادة، ٢٤٤ / = مثله المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢٢٨

وفي مكة وافته كتب أهل الكوفة من الرجل والاثنين والثلاثة والأربعة، يسألونه  
القدوم عليهم، لأنهم بغير إمام ولم يجتمعوا مع التَّعْمَانَ بن بَشِيرٍ في جمعة ولا جماعة،  
وتكاثر على الكتب، حتى ورد عليه في يوم واحد سبائة كتاب، واجتمع عنده من  
نوب متفرقة اثنا عشر ألف كتاب، وفي كل ذلك يشددون الطلب، وهو لا يجيبهم، وآخر  
كتاب ورد عليه من شَيْثِ بْنِ رَبْعِيٍّ وَحَجَّارِ بْنِ أَبَجْرٍ وَيَزِيدِ بْنِ الْحَارِثِ وَعِزَّةِ بْنِ قَيْسٍ  
وعَمْرُو بْنِ الْحَبَّاجِ وَمُحَمَّدِ بْنِ عَمِيرِ بْنِ عَطَارْدٍ وفيه: إِنَّ النَّاسَ يَنْتَظِرُونَكَ، لَا رَأْيَ لَهُمْ

غيرك، فالمعجل، المعجل، يا ابن رسول الله، فقد اخضرّ الجناب، وأينعت الثمار وأعشبت الأرض، وأورقت الأشجار، فاقدم إذا شئت، فإنما تقدم على جندك بمجندة.

المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، / ١٦٣ - ١٦٤

فكتبوا إليه في أواخر شعبان كتاباً جاء فيه:

«بسم الله الرحمن الرحيم، للحسين بن عليّ من سليمان بن صرد، والمسيّب بن نجبة ورفاعة بن شداد، وحبيب بن مظاهر، وعبدالله بن وال، وشيعته من المؤمنين والمسلمين من أهل الكوفة.

سلام عليك، أما بعد، فإننا نحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو. أما بعد، فالحمد لله الذي قصم عدوك وعدوّ أليك الجبار العنيد الغشوم الظلوم، الذي انتزى على هذه الأمة، فابتزها أمرها، وغصبها فينها، [و] تأمر عليها بغير رضا منها، ثم قتل خيارها، واستبقى شرارها، وجعل مال الله دولةً بين جبابرتها وعُتاتها، فبعداً له كما بعدت نمود.

ثم إنّه ليس علينا إمامٌ غيرك، فأقبل، لعلّ الله أن يجمعنا بك على الحق، والثّمان بن بشير في (قصر الإمارة) ولسنا نجتمع معه في جمعة ولا جماعة، ولا نخرج معه في عيد، ولو قد بلغنا أنّك أقبلت إلينا أخرجناه حتّى نلحقه بالشام إن شاء الله، والسلام عليك ورحمة الله وبركاته».

وسيروا الكتاب مع عبدالله بن سبيع الهمدانيّ وعبدالله بن وال التميمي، وأمروها بالتّجاء، فخرجوا حتّى قدما على الحسين عليه السلام بمكة لعشر خلون من شهر رمضان.

ولبثوا يومين أو ثلاثاً بعد تسريحهم الكتاب، ثم أنفذوا جماعة منهم: قيس بن مسهر الصّيداوي، وعبدالرحمان بن عبدالله الأرحبي، وعمارة بن عبدالله السلولي إلى الحسين عليه السلام ومعهم نحو من (مائة وخمسين صحيفة) من الرجل والإثنين والثلاثة والأربعة، يسألونه فيها القدوم عليهم.

وتوافدت عليه - بعد ذلك - كتب أهل الكوفة، وتكاثرت، حتّى ورد عليه في يوم واحد (ستائة كتاب)، واجتمع عنده في نوب متفرقة (اثنا عشر ألف كتاب) وهو - مع ذلك - يتأني ولا يجيبهم.

وآخر كتاب ورد عليه مع هاني بن هاني السبيعي وسعيد بن عبدالله الحنفي، وفيه:  
بسم الله الرحمن الرحيم، إلى الحسين بن علي من شيعته وشيعة أبيه أمير المؤمنين، أما  
بعد، فإن الناس ينتظرونك ولا رأي لهم في غيرك، فالعجل، العجل يا ابن رسول الله، فقد  
اخضر الجنتاب، وأينعت الأثمار، وأعشبت الأرض، وأورقت الأشجار، فاقدم إذا شئت،  
فإنما تقدم على جندك لك مجند، والسلام عليك ورحمة الله وبركاته، وعلى أبيك من قبل».

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٥١ / ١٥٢

فكتبوا إليه كتباً وسرّحوها مع عبدالله بن مسمع وعبدالله بن وال وأمرهما<sup>١</sup> بالتجاء،  
فجدا حتى دخل<sup>١</sup> مكة لعشر مضي من شهر رمضان. ثم كتبوا إليه بعد يومين وسرّحوها  
الكتب مع قيس بن مسهر الصيداوي وعبد الرحمن بن عبدالله الأرحبي<sup>٢</sup>. ثم كتبوا إليه  
بعد يومين آخرين وسرّحوها الكتب مع هاني بن هاني السبيعي وسعيد بن عبدالله الحنفي  
حتى بلغت الكتب اثني عشر ألفاً (وهي) تتطوي على الاستبشار بهلاك معاوية  
والاستخفاف بيزيد وطلب قدومه والعهد له ببذل النفس والنفيس دونه.

<sup>٣</sup>(وكان) من المكاتبين<sup>٢</sup> حبيب بن مظهر ومسلم بن عوسجة وسليمان بن صرد،  
ورفاعه بن شداد، والمسيب بن نجبة، وشبث بن ربعي، وحجار بن أبجر، ويزيد بن  
الحارث بن رويم، وعروة بن قيس، وعمر بن الحجاج، ومحمد بن عمير، وأمثالهم من  
الساوي، إيصار العين، ٤ / = عنه: الزنجاني، وسيلة الثارين، ٤٨ /  
الوجوه<sup>٤</sup>.

ولما بلغ أهل الكوفة امتناع الحسين عن البيعة ليزيد ثارت إحساساتهم، وجعلوا  
أنفسهم ضدّ الأمويين، فكتبوا الحسين بالطاعة له والثورة ضدّ الأمويين، حتى توافدت  
عليه الوفود، وتقاطرت الرسل بالآلاف، وبلغت عدد الرسائل اثنا عشر ألف رسالة  
«١٢٠٠٠».

الزنجاني، وسيلة الثارين، ٣٢ /

(١ - ١) [وسيلة الثارين: «أن يمشوا إلى مكة ودخلا»].

٢ - [وسيلة الثارين: «الأرحب»].

(٣ - ٣) [وسيلة الثارين: «أسماء الكتاب من أهل الكوفة»].

٤ - [وسيلة الثارين: «من الوجوه والأعيان»].

## كلام الإمام عليه السلام مع رُسُل أهل الكوفة ليعتأكد من صدق الدّعوة

فقال الحسين لهاني وسعيد بن عبدالله الحنفي: خبراني من اجتمع على هذا الكتاب الذي كتب معكما إلي! فقالا: يا أمير المؤمنين! اجتمع عليه شيث بن ربعي، وحجّار بن أبجر، ويزيد بن الحارث، ويزيد بن رويم، وعروة بن قيس، وعمرو بن الحجاج، ومحمد بن عمير بن عطار.د

قال: فعندها قام الحسين فتطهر، وصلى ركعتين بين الركن والمقام، ثم انفل من صلاته، وسأل ربه الخير فيما كتب إليه أهل الكوفة، ثم جمع الرسل، فقال لهم: إني رأيت جدّي [رسول الله - ﷺ] في منامي، وقد أمرني بأمر، وأنا ماض لأمره، فعزم الله لي بالخير، إنّه وليّ ذلك والقادر عليه إن شاء الله تعالى. ابن أعم، الفتوح، ٥ / ٥٠ - ٥١

فقال الحسين لهاني بن هاني السبيعي؛ وسعيد بن عبدالله الحنفي: خبراني من اجتمع على هذا الكتاب الذي كتب معكما! فقالا له: يا ابن رسول الله، اجتمع عليه شيث بن ربعي؛ وحجّار بن أبجر؛ ويزيد بن الحارث؛ ويزيد بن رويم، وعزرة بن قيس، وعمرو بن الحجاج، ومحمد بن عمير بن عطار.د فعندها قام الحسين وتوضأ وصلى ركعتين بين الركن والمقام، ولما انفل من صلاته سأل ربه الخير فيما كتب إليه أهل الكوفة، ثم رجع إلى الرسل، فقال لهم: إني رأيت جدّي رسول الله ﷺ في منامي، وقد أمرني بأمر، وأنا ماض لأمره، فعزم الله لي بالخير، فإنّه وليّ ذلك والقادر عليه.

الموارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٩٥

فقال لهما: من اتفق على هذا الكتاب؟ فقال: أعيان الكوفة منهم: شيث بن ربعي ويزيد بن الحارث، وحجّار بن أبجر، وعروة بن قيس، ويزيد بن رويم، ومحمد بن عمير ابن عطار، وعمرو بن حجاج. فقام عليه السلام، وصلى. ابن نما، منير الأحران، ١١ /

فقال الحسين عليه السلام لهاني<sup>١</sup> بن هاني السبيعي<sup>٢</sup> وسعيد بن عبدالله الحنفي<sup>٣</sup>: خبراني من اجتمع على هذا الكتاب<sup>٤</sup> الذي كتب به وسؤالي<sup>٥</sup> معكما<sup>٦</sup>! فقالا: يا ابن رسول الله، شبت بن ربعي، وحجار بن أبحر<sup>٧</sup>، ويزيد بن الحارث، ويزيد بن رويم، وعروة بن قيس، وعمرو بن الحجاج، ومحمد بن عمير بن عطار<sup>٨</sup>.

قال<sup>٩</sup>: فعندها، قام الحسين عليه السلام، فصلّى ركعتين بين الركن والمقام، وسأل الله الخيرة في ذلك<sup>١٠</sup>.

ابن طاووس، اللّهُوف، / ٣٦ = عنه: المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢٢٨؛  
بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، / ١٥٢ - ١٥٣، ٢١٣؛ مثله الأمين، أعيان الشيعة،  
٥٨٩ / ١، لواعج الأشجان، / ٣٥ - ٣٦

(١ - ١) [لم يرد في أعيان الشيعة واللّواعج وبحر العلوم].

(٢ - ٢) [لم يرد في بحر العلوم].

(٣ - ٣) [في أعيان الشيعة واللّواعج: «سُرَّ إلي»، ولعلّ الضحيح: «وُسِّرَح إلي»].

٤ - [في المطبوع: «أبحر»].

٥ - [أضاف في أعيان الشيعة: «وكلّ هؤلاء خرج لقتال الحسين عليه السلام وهم من أعيان الكوفة ووجوهها»].

٦ - [من هنا حكاه عنه في المعالي].

٧ - حسين عليه السلام به هاني سبيعي و سعيد بن عبدالله حنفي فرمود: «به من بگوييد چه اشخاصی در نوشتن این نامه با شما هماهنگ بودند؟»

عرض کردند: «یا بن رسول الله! شبت بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و یزید بن رويم و عروة بن قيس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمير بن عطار».

راوی گفت: «حسین علیهما السلام چون این بشنید، به یا خواست و میان رکن و مقام دو رکعت نماز گذاشت و از خداوند مسئلت نمود تا آنچه خیر و صلاح است، مقدّر فرماید.»  
فهری، ترجمه لوف، / ٣٦

## الإمام الحسين عليه السلام يجيب أهل الكوفة ويبعث إليهم مسلم بن عقيل عليه السلام

ومسلم بن عقيل، وهو الذي بعثه الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام من مكة يبايع له الناس.

ابن سعد، الطبقات، ٤ - ١ / ٢٩

قالوا: وقد كان الحسين<sup>١</sup> قدّم مسلم بن عقيل بن أبي طالب<sup>٢</sup> إلى الكوفة، وأمره أن ينزل على هاني بن عروة<sup>٣</sup> المرادي، وينظر إلى اجتماع الناس عليه<sup>٤</sup>، ويكتب إليه بخبرهم.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٦٤ / ١ = عنه: الذهبي، تاريخ الإسلام، ٢ / ٢٦٩، سير أعلام النبلاء، ٣ / ١٢٠١ مثله ابن عساكر، مختصر ابن منظور، ٢٧ / ٥٨

قال: فبعث الحسين بن علي مسلم بن عقيل إلى الكوفة، يبايعهم له.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ٢ / ٤

قالوا: وكان مسلم بن عقيل أرجل ولد عقيل<sup>٥</sup> وأشجعهما، فقدّمه الحسين بن علي عليه السلام إلى الكوفة حين كاتبه أهلها، ودعوه إليها، وراسلوه في القدوم، ووعدوه نصرهم ومناصحتهم وذلك بعد وفاة الحسن بن علي؛ وموت معاوية بن أبي سفيان، وأمره أن يكرم أمره، ويعرف طاعة الناس له.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٢ / ٣٣٤، أنساب الأشراف، ٢ / ٧٧

فتلاحقت الرسل كلها، واجتمعت عنده، فأجابهم على آخر كتبهم، وأعلمهم أن قد قدّم مسلم بن عقيل بن أبي طالب، ليعرف طاعتهم وأمرهم، ويكتب إليه بحالهم ورأيهم.

ودعا مسلماً، فوجهه مع قيس بن مسهر، وعمارة بن عبد [كذا] وعبد الرحمن بن عبد الله بن ذي الكدر.

١ - [وفي تاريخ الإسلام مكانه: «بجالد عن الشعبي والواقدي من عدة طرق، أَنَّ الحسين عليه السلام...»].

٢ - [في السير: «مسلم»]. وفي تاريخ الإسلام: «مسلم بن عقيل - وهو ابن عمه -».

(٣ - ٣) [لم يرد في السير].

٤ - أي كان من أكمل رجال آل عقيل وأشدهم وأقواهم.

فبعث [الحسين] إليهم مسلم بن عقيل.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٣ / ٣٧٠، ٤٢٢، أنساب الأشراف، ٣ / ١٥٩، ٢٢٤

فكتب الحسين إليهم جميعاً كتاباً واحداً، ودفعه إلى هاني بن هاني وسعيد بن عبدالله. نسخه: بسم الله الرحمن الرحيم، من الحسين بن علي إلى من بلغه كتابي هذا من أوليائه وشيعته بالكوفة، سلام عليكم، أما بعد، فقد أتني كتبكم، وفهمت ما ذكرتم من محبتكم لقدمي عليكم، وأنا باعث إليكم بأخي وابن عمي وتقتي من أهلي مسلم بن عقيل، ليعلم لي كنه أمركم، ويكتب إلي بما يتبين له من اجتماعكم، فإن كان أمركم على ما أتني به كتبكم، وأخبرتني به رسلكم، أسرع القدم عليكم، إن شاء الله، والسلام.<sup>١</sup>

وقد كان مسلم بن عقيل خرج معه من المدينة إلى مكة، فقال له الحسين عليّ: يا ابن عم، قد رأيت أن تسير إلى الكوفة، فتتظر ما اجتمع عليه رأي أهلها، فإن كانوا على ما أتني به كتبهم، فعجل عليّ بكتابك، لأسرع القدم عليك، وإن تكن الأخرى، فعجل الانصراف.<sup>٢</sup> الذهنوري، الأخبار الطوال، ٢٣١ - ٢٣٢ = عنه: الحمودي، المعبر، ١ / ٢٨٩

فوجه إليهم مسلم بن عقيل بن أبي طالب عليّ، وكتب إليهم، وأعلمهم أنه إثر كتابه.<sup>٣</sup> البيهقي، التاريخ، ٢ / ٢١٥

١ - [إلى هنا حكاه عنه في المعبر].

٢ - امام حسين عليّ برای هبگان يك پاسخ مرقوم داشت و آن را به هاني بن هاني و سعيد بن عبدالله داد و مضمون آن نامه چنین بود:  
«بسم الله الرحمن الرحيم

از حسين بن علي به هر کس از دوستان و شيعیان او که در کوفه اند و این نامه به او برسد. سلام بر شما باد! و بعد نامه های شما به من رسید و دانستم که دوست دارید پیش شما پیام. اکنون برادر و پسر عموم و شخص مورد اعتماد خود از خاندانم مسلم بن عقيل را سوی شما فرستادم تا حقیقت کار شما را بدانند و آنچه را از اجتماع شما بر او روشن می شود، برای من بنویسد. اگر همان گونه باشد که نامه های شما و گفتار فرستادگان شما حاکی از آن است، به خواست خداوند متعال زود پیش شما خواهیم آمد. والسلام».

مسلم بن عقيل همراه امام حسين از مدینه به مکه آمده بود. امام به او فرمود: «ای پسر عمو! چنین به صلاح دانستم که به کوفه روی و بنگری رأی مردم آن بر چه قرار گرفته است. اگر همان گونه بودند که نامه هایشان حاکی از آن است، با شتاب برای من بنویس که زود پیش تو آیم و اگر به گونه دیگری بود، شتابان برگرد.»  
داسقانی، ترجمه اخبار الطوال، ٢٧٨ - ٢٧٩

٣ - پس، مسلم بن عقيل را به سوی آنان فرستاد و به ایشان نوشت و نویدشان داد که: «خود در پی نامه خویش می رسد.»  
آبی، ترجمه تاریخ یقوی، ٢ / ١٧٨

فوجه إليهم ابن عمه مسلم بن عقيل بن أبي طالب عليه السلام.

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٤٧ = مثله ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٥

قال: فبعث الحسين إلى <sup>١</sup> مسلم بن عقيل <sup>٢</sup> بن أبي طالب ابن عمه <sup>٣</sup>، فقال له: سِرْ إلى الكوفة، فانظر ما كتبوا به إليّ، فإن كان حقاً خرجنا إليهم <sup>٤</sup>. [يسند تقدم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٤٧ = مثله الشجري، الأمالي، ١ / ١٩٠: المزني، تهذيب

الكمال، ٦ / ٤٢٢ - ٤٢٣: ابن حجر، تهذيب التهذيب، ٢ / ٢٤٩، الإصابة، ١ /

١٣٢٢: ابن بدران في ما استدركه على ابن عساكر <sup>٥</sup>، ٤ / ٣٢٥

وتلاقت الرّسل كلّها عنده، فقرأ الكتب، وسأل الرّسل عن أمر النّاس، ثمّ كتب مع هانيّ <sup>٦</sup> بن هانيّ السّبيعيّ وسعيد بن عبدالله الحنفيّ، وكانا آخر الرّسل: <sup>٧</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم. من حسين بن عليّ إلى الملأ من المؤمنين والمسلمين: أمّا بعد، فإنّ هانئاً وسعيداً قدما عليّ بكتبكم، وكانا آخر من قدم عليّ من رسلكم، وقد فهمت كلّ الذي اقتصصتم <sup>٨</sup> وذكرتم، ومقالة جُلّكم: إنّه ليس علينا إمام، فأقبل لعلّ الله أن يجمعنا بك على الهدى والحقّ. وقد بعثت إليكم أخي وابن عمي وثقتي من أهل بيتي، وأمرته أن يكتب إليّ بحالكم وأمركم ورأيكم، فإن كتب إليّ، أنّه قد أجمع رأي مَلِككم وذوي الفضل والحجى منكم على مثل ما قدمت عليّ به رُسُلكم، وقرأت في كُتُبكم، <sup>٩</sup>

١ - [في الإصابة وتهذيب ابن بدران: «إليهم»].

٢ - [لم يرد في الإصابة وتهذيب ابن بدران].

٣ - [في الأمالي: «خرجت إليهم» وفي تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب والإصابة وتهذيب ابن بدران: «قدمت إليهم»].

٤ - [عن الإصابة].

٥ - [وفي المقرّم مكانه: «ولمّا اجتمع عند الحسين ما ملأ خرجين، كتب إليهم كتاباً واحداً دفعه إلى هانيّ...»].

٦ - [وفي بحر العلوم مكانه: «وكتب معه [سلم بن عقيل] - جواباً لكتب أهل الكوفة - كتاباً جاء فيه: «...»].

٧ - [المقرّم: «قصصتم»].

٨ - [زاد في بحر العلوم: «هانيّ»].



أقدم علیکم وشیکاً إن شاء الله؛ فلعمري ما الإمام إلا العامل بالكتاب، والآخذ بالقسط، والدائن بالحق<sup>۱</sup>، الحابس نفسه علی ذات الله، والسلام.

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۵۳ = عنه: المقزم، مقتل الحسينؑ، ۱۶۵ /

بحر العلوم، مقتل الحسينؑ، ۲۱۳ / ۲۱۵ -

ثم دعا مسلم بن عقيل، فسرّحه مع<sup>۲</sup> قيس بن مسهر الصيداوي وعبارة بن عبيد السلولي وعبدالرحمان بن عبدالله بن الكدن الأرحبي<sup>۳</sup>، فأمره بتقوى الله وكتابن أمره، واللطف، فإن رأى الناس مجتمعين مستوسقين عجل إليه بذلك.

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۵۴ = عنه: بحر العلوم، مقتل الحسينؑ، ۲۱۶ /

المحمودي، المبرات، ۱ / ۲۸۹ -

فبعث إليهم مسلم بن عقيل.<sup>۴</sup> الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۹۱

(۱ - ۱) [بحر العلوم: «الحاكم بالكتاب، والقائم بالقسط، والدائن بدين الله»].

۲ - [وفي بحر العلوم مكانه: «وبعث معه...»].

۳ - [بحر العلوم: «عبدالله»].

(۴ - ۴) [بحر العلوم: «الأرحبي الأزدي»].

۵ - و او پسر عموی خویش مسلم بن عقيل بن ابی طالبؑ را سوی آنها فرستاد.

گوید: حسین، مسلم بن عقيل بن ابی طالب، پسر عموی خویش را پیش خواند و گفت: «به کوفه برو و در مورد آنچه به من نوشته‌اند، بنگر تا اگر درست بود، سوی آنها رویم.»

گوید: همه فرستادگان پیش حسین به هم رسیدند که نامه‌ها را بخواند و از فرستادگان دربارهٔ مردم پرسش کرد. آن گاه همراه هانی بن هانی سیبمی و سعید بن عبدالله حنی که آخرین فرستادگان بودند، چنین نوشت:

«به نام خدای رحمان رحیم

از حسین بن علی به جمع مؤمنان و مسلمانان. انا بعد، هانی و سعید با نامه‌های شما پیش من آمدند. همه آنچه را که حکایت کرده بودید و گفته بودید، دانستم گفته‌یشتان این بود که: «امام نداریم، بیا! شاید به سبب تو خدا ما را بر حق و هدایت همدل کند.» اینک، برادر و پسر عمو و معتمد و اهل خاندانم را سوی شما فرستادم. به او گفتم، از حال و کار و رأی شما به من بنویسد. اگر نوشت که رأی جماعت و اهل فضیلت و

بسم الله الرحمن الرحيم، من الحسين بن عليّ إلى الملاّ من المؤمنين، سلام عليكم، أمّا بعد، فإنّ هانيّ [بن هانيّ - ١] وسعيد بن عبدالله<sup>٢</sup> قدما عليّ بكتبكم، فكانا آخر من قدم عليّ من عندكم، وقد فهمت الذي قد قصصتم وذكرتم، ولست أقصر عمّا أحببتهم، وقد بعثت إليكم أخي وابن عمّي وثقتي من أهل بيتي مسلم بن عقيل بن أبي طالب (عليه السلام)، وقد أمرته أن يكتب إليّ بحالكم، ورأيكم، ورأي ذوي الحجي والفضل منكم، وهو متوجّه إلى ما قبلكم إن شاء الله [تعالى - ٢] والسّلام، ولا قوّة إلّا بالله، فإن كنتم على ما قدمت به رسلكم وقرأت في كتبكم، فقوموا مع ابن عمّي وبإيعوه، وانصروه ولا تخذلوه، فلعمري! ليس الإمام العادل بالكتاب، والعادل بالقسط، كالذي يحكم بغير الحقّ ولا يهدي ولا يهتدي، جمعنا الله وإياكم على الهدى، وألزمنا وإياكم كلمة التقوى، إنّه لطيف لما يشاء - والسّلام عليكم ورحمة الله وبركاته.

قال: ثمّ طوى الكتاب وختمه، ودعا مسلم بن عقيل رحمه الله، فدفع إليه الكتاب وقال له: إنّي موجهك إلى أهل الكوفة وهذه كتبهم إليّ، وسبقضي الله من أمرك ما يحبّ ويرضى، وأنا أرجو أن أكون أنا وأنت في درجة الشّهداء، فامض على بركة الله حقّ

---

→ خرد چنان است که فرستادگانتان به من گفته اند و در نامه هایتان خوانده ام، بزودی پیش شما می آیم، ان شاء الله. به جان خودم که امام جز آن نیست که به کتاب عمل کند و انصاف گیرد و مجری حق باشد و خویش را خاص خدا کند و التّمام.»

گوید: حسین، مسلم بن عقیل را خواست و او را همراه قیس بن مسهر صیداوی و عسارّه بن عبیده سلولی و عبدالزّحمان بن عبدالله ارحمی فرستاد و به او دستور داد که از خدا ترسان باشد و کار خویش را نهان دارد و دقیق باشد. اگر مردم را فراهم و هم پیمان دید، زودتر به او خبر دهد.

حسین، مسلم بن عقیل را سوی آنها فرستاد که به کوفه رفت.

بایند. ترجمه تاریخ طبری، ٧/ ٢٩١٦ - ٢٩١٧ - ٢٩٢٤ - ٢٩٢٥ - ٢٩٧٦

١ - من و بر.

٢ - من د.

٣ - من د.

تدخل الكوفة، فإذا دخلتها، فانزل عند أوثق أهلها، وادع [الثاس - ١] إلى [طاعتي - ٢]  
واخذهم عن آل أبي سفيان، فإن رأيت<sup>٣</sup> الناس مجتمعين على بيعتي، فمَجِّل لي بالخبر،  
حتى أعمل على حسب ذلك، إن / شاء الله تعالى. ثم عانقه وودعه وبكى جميعاً.

ابن أعم، الفتوح، ٥١ / ٥ - ٥٣

وقد كان بعث الحسين بن عليّ مسلم بن عقيل بن أبي طالب إلى أهل الكوفة ليأخذ  
بيعتهم. ابن عبدربه، العقد الفريد، ٤ / ٣٢٧ = عنه: الباعوني، جواهر المطالب، ٢ / ٢٦٥

ولحق بمكة، فأرسل بآبن عمّه<sup>٤</sup> مسلم بن عقيل إلى الكوفة، وقال له: سرّ إلى أهل  
الكوفة، فإن كان حقاً ما كتبوا به، عرّفني حتى ألحق بك. المسعودي، مروج الذهب، ٣ / ٦٤

فأنفذ الحسين بن عليّ مسلم بن عقيل إلى الكوفة، لأجل البيعة على أهلها.

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ٢ / ٣٠٧، السيرة النبوية (ط بيروت)، ٥٥٥ /

فقال لهم: أبعث معكم أخي وابن عمّي، فإذا أخذ لي بيعتي، وآتاني عنهم بمثل ما كتبوا  
به إليّ، قدمت عليهم.

ودعا مسلم بن عقيل، فقال: اشخص إلى الكوفة، فإن رأيت منهم اجتماعاً على ما  
كتبوا و رأيتهم أمراً ترى الخروج معه، فاكتب إليّ برأيك.<sup>٥</sup> أبو الفرج، مقاتل الطالبين، ٦٣ /

١ - من د.

٢ - من د و بر.

٣ - من د و بر، وفي الأصل: راتب.

٤ - في ١: «فأرسل ابن عمّه».

٥ - حسين عليه السلام به نمایندگان فرمود: «من برادر و پسر عموم را با شما به کوفه می فرستم و هرگاه او از  
مردم بیعت گرفت و همچنان که در نامه هاشان نوشته اند، با او بیعت کردند، من نیز خواهم آمد.»  
نسیس مسلم بن عقیل را خواست و به او فرمود: «به کوفه برو و اگر دیدی همان طور که در این نامه ها  
نوشته اند، متفق اند و مشاهده کردی که می توان به وسیله آن مردم بر علیه یزید نهضت کرد، نظر خود را به  
رسول مملای، ترجمه مقاتل الطالبین، ٩٣ / من بنویس.»

ثم كتب مع هاني بن هاني وسعيد بن عبدالله، وكانا آخر الرسل:

بسم الله الرحمن الرحيم<sup>١</sup>

من الحسين بن علي إلى الملأ من المؤمنين والمسلمين، أما بعد، فإن هانئاً وسعيداً قدما علي بكتبكم، وكانا آخر من قدم علي من رسلكم، وقد فهمت كل<sup>٢</sup> الذي اقتصصتم وذكرتم، ومقالة جللكم: إنه ليس علينا إمام، فأقبل لعل الله أن<sup>٣</sup> يجمعنا بك على الحق والهدى، وإني<sup>٤</sup> باعث إليكم أخي وابن عمي وثقتي من أهل بيتي مسلم بن عقيل<sup>٥</sup>، فإن كتب إلي أنه<sup>٦</sup> قد اجتمع رأي ملتكم وذوي الحمى والفضل<sup>٧</sup> منكم على مثل ما قدمت به رسلكم، وقرأت في كتبكم، فإني أقدم إليكم<sup>٨</sup> وشيكاً إن شاء الله، فلمعري ما الإمام إلا الحاكم بالكتاب، القائم بالقسط، الدائن بدين الحق، الحابس<sup>٩</sup> نفسه على ذات<sup>١٠</sup> الله، والسلام.

المفيد، الإرشاد، ٣٦ / ٢ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٢٣٤ - ٢٣٥: البحراني، العوالم،

١٧ / ١٨٣ - ١٨٤: الثرنددي، أسرار الشهادة، ٢١٨: القمي، نفس المهموم، ٨١ - ٨٢:

الجواهري، منير الأحزان، ١١ - ١٢: مثله الفتال، روضة الواعظين، ١٤٨: الأمين،

أعيان الشيعة، ١ / ٥٨٩، لواعج الأشجان، ٣٦: المازندراني، معالي السططين، ١ / ٢٢٨ -

٢٢٩: السماوي، إحصار العين، ٥ / ٥: الزنجاني، وسيلة<sup>١١</sup> الدارين، ٤٩ /

١ - [وفي المالكي مكانه: «وكتب معه [مسلم بن عقيل] جواب كتبهم: بسم الله الرحمن الرحيم...»].

٢ - [لم يرد في المالكي، وفي إحصار العين ووسيلة الدارين: «ما» بدل عن «كل الذي»].

٣ - [لم يرد في أعيان الشيعة].

٤ - [في البحار والعوالم وأعيان الشيعة واللواعج ومنير الأحزان: «أنا»].

٥ - [زاد في نفس المهموم: «وأمرته أن يكتب إلي بجالكم ورايكم»].

٦ - [المالكي: «بأنه»].

٧ - [لم يرد في منير الأحزان].

٨ - [في روضة الواعظين ونفس المهموم والمفهوم: «عليكم»].

٩ - [روضة الواعظين: «الحاسب»].

١٠ - [في البحار والعوالم: «ذلك»].

١١ - [حكاه في وسيلة الدارين عن إحصار العين].

ودعا الحسین علیه السلام مسلم بن عقیل، فسرّحه مع قیس بن مسهر الصّیداوی،<sup>۱</sup> وعمارۃ ابن عبدالله السّلولی<sup>۲</sup> وعبدا الرحمن بن عبدالله الأرحبی<sup>۳</sup>.<sup>۴</sup> وأمره بالتّقوی،<sup>۵</sup> وکتان أمره واللّطف،<sup>۶</sup> فإن رأى الناس مجتمعين مستوثقين عجّل إلیه بذلك.<sup>۷</sup>

المفید، الإرشاد، ۳۷ / ۲ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۳۵؛ البحراني، المعالم، ۱۷ / ۱۸۴؛ القریندي، أسرار الشّهادة، ۲۱۸ / القمي، نفس المهموم، ۸۲ / الجواهری، منیر الأحزان، ۱۴ / المقرّم، مقتل الحسین علیه السلام، ۱۶۵ - ۱۶۶؛ بحر العلوم، مقتل الحسین علیه السلام، ۱۵۳ / مثله الفتال، روضة الواعظین، ۱۴۸ / الأمين، أعيان الشّیعة، ۵۸۹ / ۱، لواعج الأشجان، ۳۶ / المازندرانی، معالی السّبطین، ۲۲۹ / ۱

فاجتمعت الرّسُلُ کلّهم عند الحسین، وقرأ الکُتُبَ، وسأل الرّسُلَ عن أمر النّاس، ثمّ کتب أجویة کُتُبهم، وأنفذ مسلم بن عقیل بن أبي طالب إلیهم.

(۱ - ۱) [في المعالي: «وجماعة من أهل الكوفة» وفي أعيان الشّیعة: «ورجلین آخرين»].  
(۲ - ۲) [عن ط آل البيت، في البحار والعوالم واللّواعج ومنیر الأحزان والمقرّم: «عبدا الرحمن بن عبدالله الأردی». وفي الإرشاد ط علمیة وبحر العلوم: «عبدالله وعبدا الرحمن ابنا شدّاد الأرحبی»].  
(۳ - ۳) [المقرّم: «والنظر فيما اجتمع علیه أهل الكوفة»].

۴ - سپس، به وسیله هانی بن هانی و سعید بن عبدالله که آخرین فرستادگان مردم کوفه بودند، نامه‌ای بدین مضمون به آنها نوشت:  
«بسم الله الرحمن الرحيم

نامه‌ای است از حسین بن علی به گروه مؤمنان و مسلمانان؛ اما بعد، همانا هانی و سعید نامه‌های شما را به من رساندند، و این دو آخرین فرستادگان شما بودند، و من همه آنچه داستان کرده‌اید و یادآور شده‌اید، دانستم. سخن بیشتر شما این بود که: برای ما امام و پیشوایی نیست. پس به سوی ما بیا، شاید خداوند به وسیله تو ما را بر حق و هدایت گرد آورد، و من هم اکنون برادرم و پسر عمویم و آن کس که مورد اطمینان و وثوق من در میان خاندانم می‌باشد (یعنی) مسلم بن عقیل را به سوی شما گسیل داشتم، تا اگر مسلم برای من نوشت که رأی و اندیشه گروه شما و خردمندان و دانایانان همانند سخن فرستادگان شما و آنچه من در نامه‌هاتان خواندم می‌باشد، ان شاء الله بزودی به نزد شما خواهم آمد. به جان خودم سوگند امام و پیشوا نیست جز آن کس که به کتاب خدا در میان مردم حکم کند، و به دادگستری و عدالت بپاخیزد، و بدین حق دینداری کند، و خود را در آنچه مربوط به خداست نگهداری کند. والسلام.»

و حضرت علیه السلام مسلم بن عقیل را خواسته با قیس بن مسهر صیداوی، و عمارۃ بن عبدالله سلولی، و عبدالله و عبدا الرحمن پسران شدّاد ارحبی به سوی کوفه فرستاد، و او را به پرهیزکاری، و پوشیده داشتن کار خود، و مدارا کردن با مردم دستور فرمود، و اگر دید مردم گرد آمده و (چنانچه نوشته‌اند) فراهم شدند، بزودی به آن حضرت اطلاع دهد.  
رسول ملاق، ترجمه ارشاد، ۳۶ / ۲ - ۳۷

وقال له: «أذهب، فاعرف أحوال الناس، وانظر ما كتبوا به، فإن كان صحيحاً، قد اجتمع عليه رؤساؤهم، وتابعهم من يؤثّق به، خرجنا إليهم».

أبو علي مكتوبه، تجارب الأمم، ٤١ / ٢ - ٤٢

وقد كان الحسين عليه السلام قدّم مسلم بن عقيل يبائع له في السّر إلى الكوفة.

الشجري، الأمالي، ١ / ١٦٧

فلما قرأ الكتاب وسأل الرّسل كتب إليهم: من الحسين بن علي إلى الملأ من المؤمنين:

أما بعد: فإنّ فلاناً وفلاناً قدما عليّ بكتيكم، وفهمت مقالة جلّكم: إنّ ليس علينا إمام، فأقبل لعلّ الله يجمعنا بك على الحقّ، وإنيّ باعث إليكم أخي وابن عمّي وثقتي من أهلي، فإن كتب إليّ أنّه قد اجتمع رأي ملثكم وذووا الحجى والفضل منكم على مثل ما قدمت عليّ به رسلكم، وقرأته في كتبكم أقدم عليكم، وشيكاً إن شاء الله تعالى. فدعا بمسلم بن عقيل، فسرحه مع قيس بن مسهر الصّيداوي، وعمارة بن عبدالله السّلوليّ وعبدالرحمان بن عبدالله الأزديّ.

الطبرسي، إعلام الوري، ٢٢٣ /

ثمّ أمر بجواب كتب أهل الكوفة على هذا النحو: بسم الله الرحمن الرحيم، من الحسين ابن عليّ إلى الملأ من المؤمنين، سلام عليكم، أما بعد، فإنّ هانيّ بن هانيّ وسعيد بن عبدالله قدما عليّ من رسلكم، وقد فهمت الذي اقتصصتم وذكرتم، ولست أقصر عمّا أحببت، وقد بعثت إليكم أخي وابن عمّي مسلم بن عقيل بن أبي طالب، وأمرته أن يكتب إليّ بحالكم وخبركم ورأيكم ورأي ذوي الحجى والفضل منكم، وهو متوجّه إليكم إن شاء الله ولا قوّة إلّا بالله، فإن كنتم على ما قدمت به رسلكم، وقرأت في كتبكم، فقوموا مع ابن عمّي وبإيعوه ولا تخذلوه، فلعمري ما الإمام العامل بالكتاب القائم بالقسط، كالذي يحكم بغير الحقّ، ولا يهتدي سبيلاً، جمعنا الله وإياكم على الهدى، وأزمنّا وإياكم كلمة التقوى، إنّهُ لطيف لما يشاء، والسّلام عليكم ورحمة الله وبركاته.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٩٥ - ١٩٦

ثمّ طوى الكتاب وختمه.

ودعا بمسلم بن عقيل، فدفَع إليه الكتاب، وقال: إني موجهك إلى أهل الكوفة، وسيقضي الله من أمرك ما يحب ويرضى، وأنا أرجو أن أكون أنا وأنت في درجة الشهداء، فامض ببركة الله وعونه، حتى تدخل الكوفة، فإذا دخلتها، فانزل عند أوثق أهلها، وادع الناس إلى طاعتي، فإن رأيتهم مجتمعين على بيعتي، فمَجِّل علي بالخبر، حتى أعمل على حسب ذلك، إن شاء الله تعالى. ثم عانقه الحسين، وودَّعه وبكى جميعاً.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١/ ١٩٦ = عنه: المقرم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٦٥ / ١٦٦  
بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ٢١٥ - ٢١٦

فاجتمعت الرِّسل كلهم عنده، فقرأ الكتب، وسأل الرِّسل عن أمر الناس، ثم كتب مع مسلم بن عقيل:

بسم الله الرحمن الرحيم، من الحسين بن عليٍّ إلى الملا من المسلمين والمؤمنين أما بعد: فإنَّ هانئاً وسعيداً قدما عليّ بكتبكم، وكانا آخر من قدم عليّ من رسلكم، وقد فهمت كلَّ الَّذي اقتصصتم وذكرتم، ومقالة جلَّكم: إنَّه ليس لنا إمام، فأقبل لعلَّ الله أن يجمعنا بك على الهدى، وأنا باعث إليكم أخي وابن عمِّي وثقتي من أهل بيتي، فإن كتب إليَّ أنَّه قد أجمع رأي أحدائكم [؟] وذوي الفضل منكم على مثل ما قدمت به رسلكم، وتواترت به كتبكم، أقدم عليكم، وشيكاً إن شاء الله، ولعمري ما الإمام إلَّا الحاكم القائم بالقسط، الدَّائن بدين الله، الحابس نفسه على ذات الله.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٩٠

فبعث إليهم مسلماً لينظر ما قالوا.

وتلاقت الرِّسل كلَّها عنده. فقرأ الكتب، وكتب مع هانئ بن هاني السَّبيعي، وسعيد ابن عبيد الحنفي، وكانا آخر الرِّسل:

بسم الله الرحمن الرحيم. من حسين بن عليٍّ إلى الملا من المؤمنين والمسلمين. أما بعد، فإنَّ هانئاً وسعيداً قدما عليّ، وكانا آخر من قدم من رسلهم، وقد بعثتُ أخي وابن عمِّي

وثقتي من أهل بيتي، وأمرت أن يكتب إليّ بحالكم، فإن كتب إليّ أنه قد أجمع رأي ملتكم وذوي الحجى والفضل منكم على مثل ما قدمت به عليّ رسلكم، قدمت عليكم إن شاء الله تعالى.

فدعا مسلم بن عقيل، وقال: أشخص إلى الكوفة، فإن رأيت منهم اجتماعاً فاكتب إليّ.

فكتب إليهم الحسين عند اجتماع الكتب عنده، أما بعد، فقد فهمت كل الذي اقتضتكم، وقد بعثت إليكم بأخي وابن عمي وثقتي من أهل بيتي مسلم بن عقيل، وأمرته أن يكتب إليّ بحالكم وأمركم ورأيكم، فإن كتب إليّ أنه قد اجتمع رأي ملتكم وذوي الحجى منكم على مثل ما قدمت به رسلكم، أقدم إليكم، وشيكاً إن شاء الله، فلعمري ما الإمام إلا العامل بالكتاب، والقائم بالقسط، والدائن بدين الحق، والسلام.

ثم دعا الحسين مسلم بن عقيل، فسيره نحو الكوفة، وأمره بتقوى الله، وكتبان أمره واللطف، فإن رأى الناس مجتمعين له عجّل إليه بذلك.<sup>٢</sup>

ابن الأثير، الكامل، ٢٦٧ / ٣ = مثله الثوري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٨٦ - ٣٨٧

ودعا مسلم بن عقيل وعرفه ما في نفسه وأطلعه على أمره.

وعن داود بن أبي هند عن الشعبي، قال: بايع الحسين عليه السلام أربعون ألفاً من أهل الكوفة على أن يحاربوا من حارب، ويسالموا من سالم.

١ - [نهاية الإرب: «إلى»].

٢ - بعد از رسیدن نامه‌ها حسین به آنها نوشت:

اما بعد، هرچه شما شرح داده و حکایت کرده بودید، دانستم و آگاه شدم. اکنون برادر و پسر عم خود را (مسلم بن عقیل) نزد شما روانه می‌کنم. به او دستور دادم که اوضاع و احوال شما را مشاهده کرده به من گزارش بدهد. اگر او به من بنویسد که شما همه جمع شده و تصمیم گرفته‌اید و خردمندان شما با رأی و عقیده شما موافق باشند و آنچه را که نمایندگان شما می‌گویند مورد تصدیق و موافقت بزرگان قوم باشد، من زودتر خواهم آمد. به خواست خداوند. به جان خود سوگند، امام و پیشوا کسی باید باشد که به کتاب و دستور خداوند عمل کند و دادگر و متدین به دین حق باشد، والسلام.

حسین هم مسلم بن عقیل را نزد خود خواند و سوی کوفه روانه کرد. به او گفت: اول باید پرهیزگار و خدایرست باشی. کارهای خود را از مراقبت دشمن پنهان بدار و مدارا با لطف بکن. اگر دیدی که مردم همه جمع و متفق شده باشند، خبر بده تا شتاب کنم.



فعند ذلك ردّ جواب كتبهم بمنّهم بالقبول، ويعدّهم بسرعة الوصول<sup>١</sup> وأنّه قد جاء ابن عمّي مسلم بن عقيل ليعرّفني ما أنتم عليه من رأي جميل.

ولعمري ما الإمام إلّا العامل بالكتاب، القائم بالقسط، الدائن بدين الحقّ، الحاسب نفسه في ذات الله.

وأمر مسلم بالتوجّه بالكتاب إلى الكوفة.

ابن غما، مثير الأحزان، / ١١ - ١٢ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٣٧؛  
البحراني، العوالم، ١٧ / ١٨٦ - ١٨٧؛ الدريندي، أسرار الشّهادة، / ٢١٧

وبعث الحسين من مكّة إلى الكوفة ابن عمّه مسلم بن عقيل ليصحّح بيعته بها،  
ويأخذ اليهود له من أهلها.

فكتب<sup>٢</sup> إليهم وسيّر جوابهم<sup>٣</sup> [مع] ابن عمّه مسلم بن عقيل.  
ابن طلحة، مطالب التّؤول، / ٧٤ = عنه: الإربلي، كنف الفتّة، ٤٢ / ٢

ثمّ بعث الحسين قبل خروجه من مكّة إلى الكوفة مسلم بن عقيل، وقال له: انظر ما كتبوا به إلينا، فإن كان حقّاً فأخبرني، فاستغفاه مسلم فلم يعفه، فقال له: يا ابن عمّ،  
النّاس كثير، فبالله لا تلقى الله بدمي. فقال له: لا بدّ من مسيرك.

فحينئذ بعث إليهم مسلم بن عقيل، وكتب معه كتاباً: قد بعثت إليكم أخي وابن عمّي  
وتقّي من أهل بيتي، وأمرته أن يكتب إليّ بحالكم، فإن كتب إليّ أنّه قد اجتمع رأي  
ملئكم وذو الحجى منكم على مثل ما قدّمتم به رُسلكم، قدّمت عليكم، وإلّا لم أقدم  
والسلام. ثمّ دعى مسلم بن عقيل، فبعثه مع قيس بن مسهر الصّيداوي، وعسارة بن  
عبدالله السّلولي، وعبدالله الرّحمان بن عبدالله الأرحبي، وأمره بكتان الأمر.<sup>٤</sup>

١ - [إلى هنا حكاه عنه في البحار والعوالم والأسرار، وزادوا: «وبعث مسلم بن عقيل»].

(٢ - ٢) [كشف الفتّة: «جوابهم وسيّر إليهم»].

٣ - چون حجّت بر امام ثابت شد و رعيت با نصرت و اظهار كلمه دين او را خواندند و حسين به مكّه

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ١٣٧، ١٣٩، ١٤٠ -

ثم طلب مسلم بن عقيل، وأطلعته على الحال<sup>١</sup>، وكتب معه جواب كتبهم يعدهم بالقبول<sup>٢</sup>، ويقول ما معناه: قد نفذت إليكم ابن عمي مسلم بن عقيل ليعرفني ما أنتم عليه من رأي جميل<sup>٣</sup>.

ابن طاووس، اللّهُوف، ٣٦ - ٣٧ = عنه: المازندراني، معالي السّبطين،

٢٢٨/١؛ بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٥٣، ٢١٣

فأرسل إليهم ابن عمّه مسلم بن عقيل بن أبي طالب عليه السلام<sup>٤</sup>.

ابن طقطقي، كتاب الفخري، ١٠٤ /

وكان الحسين قد قدّمه [سلم بن عقيل] إلى الكوفة ليخبر من بها من شيعته بقدمه.

الذهبي، تاريخ الإسلام، ٢ / ٣٥٢

فبعث الحسين ابن عمّه مسلم بن عقيل، أن يبرّ، فانظر ما كتبوا، [بمسند تقدّم عن أبي

الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ٢٠٦

جعفر عليه السلام]<sup>٥</sup>

فعند ذلك بعث ابن عمّه مسلم بن عقيل بن أبي طالب إلى العراق، ليكشف له حقيقة هذا الأمر والاتفاق، فإن كان متحتمّاً وأمرأ حازماً محكماً، بعث إليه ليركب في أهله وذويه، ويأتي الكوفة ليظفر بمن يعاديه، وكتب معه كتاباً إلى أهل العراق بذلك.

→ و مدینه خائف بود و بتقیّه زندگانی می‌بایست کردن، حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بخواند و نامه نوشت و به دست او داد که مسلم مرد امین است و تقه من و پسر عم من به شما فرستادم تا حالها یاز داند و به من اعلام کند و من در عقب او می‌رسم.

١ - [زاد في المعالي وبحر العلوم: «وأمره بالمسير»].

٢ - [إلى هنا حكاه عنه في المعالي وبحر العلوم].

٣ - پس از آن مسلم بن عقیل را خواست و از جریان مطلعش فرمود و پاسخ نامه‌های اهل کوفه را نوشت، و وعده پذیرش دعوت آنان را داد، و اضافه فرمود که پسر عم خود مسلم بن عقیل را به سوی شما فرستادم تا مرا از وضع موجود و آخرین تصمیم شما آگاه نماید.

فهری، ترجمه لوف، ٣٦ - ٣٧

٤ - حسین علیه السلام نیز پسر عموی خود مسلم بن عقیل بن ابی طالب (رض) را نزد ایشان فرستاد.

گلپایگانی، ترجمه تاریخ فخری، ١٥٦ /

٥ - نخست پسر عم خود مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد. هندوشاه، تجارب السلف، ٦١٨ /

فبعث إليهم مسلم بن عقيل، فذكر قصة مقتل مسلم كما تقدم.

ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۲، ۱۷۰

فأجابهم الحسين: فهمت ما قصصتم، وقد بعثت إليكم ابن عمي وثقتي من أهل بيتي مسلم بن عقيل، يكتب إليّ بأمركم ورأيكم، فإن اجتمع ملوكم على مثل ما قدمت به رسلكم، أقدم عليكم قريباً، ولعمري ما الإمام إلّا العامل بالكتاب، القائم بالقسط، الدائن بدين الحق.<sup>۱</sup>

فأرسل إليهم ابن عمه مسلم بن عقيل بن أبي طالب. ابن عتبة، عمدة الطالب، ۱۵۸ /

فكتب جوابهم صحبتهم القاصدين، وسير معهم ابن عمه مسلم بن عقيل.

ابن الصبّاغ، الفصول المهمة، ۱۸۴ /

فأرسل إليهم ابن عمه مسلم بن عقيل<sup>۲</sup> علیؑ. تاج الدین العاملی، التتمة، ۷۸ /

فلما وقف الحسين على الكتب وقرأ ما فيها، سألهم عن أمور الناس، وكتب إليهم كتاباً يذكر فيه: إني قد أنفذت إليكم أخي وابن عمي والمفضل عندي مسلم بن عقيل بن أبي

۱ - حسین به آنان پاسخ داد که: «آنچه را که نوشته‌اید، دریافتیم و پسر عم خود مسلم بن عقیل را که از خاندان من و مورد اعتماد من است، به سوی شما می‌فرستم. او برای من خواهد نوشت که شما چه می‌گویید و چه می‌خواهید. اگر بزرگان شما چنین گویند که رسولان شما می‌گویند، به همین زودی به سوی شما خواهم آمد. به جان خودم سوگند که کسی که امام است، جز به کتاب خدا عمل نخواهد کرد و عدالت را برای خواهد داشت و بر دین حق خواهد بود».

۲ - و چون این طایفه متعاقب یکدیگر به تقبیل بساط امامت مناسط سرافراز گشتند و بقدر امکان در باب توجه آن حضرت مبالغه نمودند، خاطر مبارکش بر آن قرار یافت که نخست مسلم بن عقیل رضی الله عنه را به کوفه ارسال فرماید تا از کوفیان بیعت بستاند، آن گاه به نفس نفیس متوجه گردد. لاجرم در جواب مکاتیب رؤسای آن بلده قلمی فرمود که: این نامه‌ای است از حسین بن علی به گروهی از اهل ایمان. اثنا بعد. مکتوب شما رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل گردید. بدانید که من در حصول مقصود شما تأخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را به آن صوب فرستادم تا حقیقت حال و صدق مقال شما را معلوم کند. اگر بر سر سخن خود باشید، با او بیعت نمایید و چون او مرا از مباحثات شما اعلام دهد، بدان جانب شتابم. باید که مسلم را باری دهید و جانب او را فرو نگذارید که امامی که به کتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد، با حاکمی که ظلم و فسق از وی صادر شود، مساوی نبود. خوانندامیر، حبیب الشیر، ۴۰ / ۲.

طالب، فاسمعوا له وأطيعوا رأيه، وقد أمرته باللطف فيكم، وإن ينفذ إليّ بحسن رأيكم، وما أنتم عليه، وأنا أقدم عليكم إن شاء الله. ثم دعا بمسلم، فأنفذه مع دليلين، يدلّانه على الطريق.

الطبري، المنتخب، ٢ / ٤٢٢ - ٤٢٣

فَلَمَّا قَرَأَ الْكُتُبَ جَمِيعًا كَتَبَ الْجَوَابَ فِي كِتَابٍ أَوَّلُهُ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنْ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الْمَلَأِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ هَارِثًا وَسَعِيداً قَدِمَا إِلَيَّ بِكُتُبِكُمْ، وَكَانَا آخِرَ مَنْ قَدِمَا إِلَيَّ مِنْ رُسُلِكُمْ، وَقَدْ فَهِمْتُ مَا ذَكَرْتُمُوهُ أَنَّهُ لَيْسَ لَكُمْ إِمَامٌ غَيْرِي، وَتَسْأَلُونِي الْقُدُومَ إِلَيْكُمْ، لَعَلَّ اللَّهَ يَجْمَعُكُمْ عَلَى الْحَقِّ وَالْهُدَى؛ وَإِنِّي بَاعِثٌ إِلَيْكُمْ أَخِي وَابْنَ عَمِّي الْمُفَضَّلَ عِنْدِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي مُسْلِمَ بْنِ عَقِيلٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَقَدْ أَمَرْتُهُ أَنْ يَكْتُبَ إِلَيَّ بِحُسْنِ رَأْيِكُمْ، وَمَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ وَأَنَا أَقْدَمُ إِلَيْكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

ثم دعا بمسلم بن عقيل، وَوَجَّهَ مَعَهُ قَيْسَ بْنَ مُسْهِرٍ الصِّدَاوِيَّ، وَعِمَارَةَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ السُّلُولِيَّ، وَأَمَرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ وَاللُّطْفِ بِالنَّاسِ، فَإِنْ رَأَى النَّاسَ مُجْتَمِعِينَ عَلَى رَأْيِهِ يُعْجِلُ لَهُ بِالْخَبَرِ.

مقتل أبي عصف (المشهور)، ١٩ /

فكتب إليهم الحسين عليه السلام: «أما بعد، فقد وصلني كتابكم، وفهمت ما اقتضته آراؤكم، وقد بعثت إليكم أخي وثقتي وابن عمي مسلم بن عقيل، وسأقدم عليكم إثره إن شاء الله تعالى». وأرسل مسلم بن عقيل إليهم صحيفة قاصديهم [عن الفصول المهمة].

التبليجي، نور الأبصار، ٢٥٦ /

في الناسخ: إِنَّ مُسْلِمًا وَدَعَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَبِلَ يَدَيْهِ وَرَجَلَيْهِ، وَبَكَى وَقَالَ: جَعَلْتَ فِدَاكَ، أَرَى هَذَا آخِرَ اللَّقَاءِ وَالْمُلْتَقَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ. فبَكَى الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَضَمَّهُ إِلَى صَدْرِهِ وَتَعَطَّفَ عَلَيْهِ وَخَرَجَ مُسْلِمٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَبْكِي فِي طَرِيقِهِ. فَسُئِلَ مَا هَذَا الْبُكَاءُ؟ فَقَالَ: لِحُرْقَةِ قَلْبِي، لِأَنَّ الذَّهْرَ فَرَّقَ بَيْنِي وَبَيْنَ الْحُسَيْنِ وَأَبْعَدَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ.

المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢٢٩

فأرسل الحسين عليه السلام ابن عمه مسلم بن عقيل في التاريج المذكور.

الزنجاني، وسيلة الدارين، ٣٢ /

## كتاب الإمام عليّ عليه السلام إلى وجوه أهل البصرة

وقد كان الحسين بن عليّ عليه السلام، كتب إلى وجوه أهل البصرة، يدعوهم إلى كتاب الله، ويقول لهم: «إِنَّ السَّيِّئَةَ قَدْ أُمِيتَتْ، وَإِنَّ الْبِدْعَةَ قَدْ أَحْيِيَتْ وَنَعِشَتْ».

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٢ / ٣٣٥، أنساب الأشراف، ٢ / ٧٨

وقد كان الحسين بن عليّ عليه السلام، كتب كتاباً إلى شيعته من أهل البصرة مع مولى له، يسمّى سلمان، نسخته: بسم الله الرحمن الرحيم، من الحسين بن عليّ إلى مالك بن مسمع، والأحنف بن قيس، والمنذر بن الجارود، ومسعود بن عمرو، وقيس بن الهيثم. سلام عليكم، أما بعد، فَإِنِّي أَدْعُوكُمْ إِلَى إِحْيَاءِ مَعَالِمِ الْحَقِّ، وَإِمَاةِ الْبِدْعِ، فَإِنْ تُجِيبُوا تَهْتَدُوا سُبُلَ الرِّشَادِ، وَالسَّلَامِ.<sup>١</sup>

وقد كان حسين كتب إلى أهل البصرة كتاباً؛ قال هشام: قال أبو مخنف: حَدَّثَنِي الصَّقْعَبُ بْنُ زَهْرٍ، عَنْ أَبِي عَثْمَانَ التُّهْدِيِّ، قَالَ: كَتَبَ حُسَيْنٌ مَعَ مَوْلَاهُ لَهُم، يُقَالُ لَهُ: سَلْمَانَ، وَكَتَبَ بِنُسخةٍ إِلَى رُوَسِ الْأَخْمَاسِ بِالْبَصْرَةِ<sup>٢</sup>، وَإِلَى الْأَشْرَافِ؛ فَكَتَبَ إِلَى مَالِكِ ابْنِ مِسْمَعٍ الْبَكْرِيِّ،<sup>٢</sup> وَإِلَى الْأَحْنَفِ بْنِ قَيْسٍ، وَإِلَى الْمَنْذَرِ بْنِ الْجَارُودِ، وَإِلَى مَسْعُودِ بْنِ عَمْرٍو، وَإِلَى قَيْسِ بْنِ الْهَيْثَمِ، وَإِلَى عَمْرٍو بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَعْمَرٍ، فَجَاءَتْ مِنْهُ نُسْخَةٌ وَاحِدَةٌ إِلَى جَمِيعِ أَشْرَافِهَا: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى مُحَمَّدًا ﷺ عَلَى خَلْقِهِ، وَأَكْرَمَهُ بِنَبِيِّتِهِ، وَاخْتَارَهُ لِرِسَالَتِهِ، ثُمَّ قَبَضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ، وَقَدْ نَصَحَ لِعِبَادِهِ، وَبَلَغَ مَا أُرْسِلَ بِهِ ﷺ، وَكُنَّا أَهْلَهُ، وَأَوْلِيَاءَهُ.

١ - امام حسين عليه السلام هم برای شیعیان خود در بصره نامه‌ای نوشت و آن را همراه یکی از غلامان خود به نام سلمان به بصره فرستاد و متن آن چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم

از حسین بن علی به مالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن هثیم، سلام بر شما، همانا من شما را به زنده کردن آثار و نشانه‌های حق و نابود کردن بدعتها فرامی‌خوانم و اگر بپذیرید، به راههای هدایت رهنمون خواهید شد، والسلام».

داستانی، ترجمه اخبار الطوال، ٢٨٠ /

(٢ - ٢) [لم يرد في المبررات].

وأوصيائه، وورثته، وأحقّ النَّاسِ بمقامه في النَّاسِ، فاستأثر علينا قومنا بذلك،<sup>۱</sup> فَرَضِينَا وكرهْنَا الفرقة، وأحببنا العافية<sup>۲</sup>، ونحن نعلم أَنَا أَحقُّ بذلك الحقِّ المستحقِّ علينا ممَّن تولَّاه،<sup>۳</sup> وقد أحسنوا وأصلحوا، وتحزَّوا الحقَّ، فرحمهم الله، وغفر لنا ولهم<sup>۴</sup>. وقد بعثتُ رسولي إليكم بهذا الكتاب، وأنا أدعوكم إلى كتاب الله وسنَّة نبيِّه ﷺ، فَإِنَّ السَّنَّةَ قد أُميتت، وَإِنَّ البدعة قد أُحييت، وإن تسمعوا<sup>۵</sup> قولي، وتطيعوا أمري أهدِّكم سبيل الرِّشَاد، والسَّلام عليكم ورحمة الله.<sup>۶</sup>

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۵۷ = عنه: القمي، نفس المهموم، ۹۰ / ۱: بحر المعلوم.

مقتل الحسين عليه السلام، ۱۴۶ / ۱: المحمودي، المعبرات، ۱ / ۲۹۱ - ۲۹۲: مثله التباوي.

إبصار العين، ۵ / ۱۶: الزَّنجاني، وسيلة الثَّارين، ۵ / ۵۰

(۱ - ۱) [في إبصار العين: «فأغضينا كراهيةً للفرقة ومحبةً للعافية» وفي وسيلة الثَّارين: «فأغضينا كراهيةً للفرقة ومحبةً للعافية»].

(۲ - ۲) [لم يرد في إبصار العين ووسيلة الثَّارين].

۳ - [وسيلة الثَّارين: «استمعوا»].

۴ - گوید: حسین نیز نامه‌ای برای مردم بصره نوشته بود.

ابوعثمان نهدی گوید: حسین همراه یکی از غلامانشان به نام سلیمان، نامه‌ای نوشت و نسخه آن را به هریک از سران ینج ناحیه بصره و بزرگان آن جا فرستاد. چون: مالک بن مسعم بکری و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن هثیم و عمرو بن عبیدالله بن معمر که نسخه‌ای از نامه وی به همه سران بصره رسید، به این مضمون:

«اَنتَا بعد، خدای، محمد ﷺ را از مخلوق خویش برگزید و به نبوت کرامت داد و او را به پیغمبری خویش معین کرد و آن گاه وی را سوی خویش برد که اندرز بندگان گفته بود و رسالت خویش را رسانیده بود. ما خاندان و دوستان و جانشینان و وارثان وی بودیم و از همه مردم، به جای وی، در میان مردم شایسته‌تر؛ اما قوم ما دیگران را بر ما مرجع داشتند که رضایت دادیم و تفرقه را خوش نداشتیم و سلامت را دوست داشتیم؛ در صورتی که می‌دانستیم حق ما نسبت به این کار از کسانی که عهده‌دار آن شدند و نکو کردند و اصلاح آوردند و رعایت حق کردند، بیشتر بود که خدایشان رحمت کند و ما و آنها را بهیامرزد. اینک فرستاده خویش را با این نامه سوی شما روانه کردم و شما را به کتاب خدا و سنّت پیغمبر او ﷺ دعوت می‌کنم که سنّت را می‌رانیده‌اند و بدعت را احیا کرده‌اند. اگر گفتار مرا بشنوید و دستور مرا اطاعت کنید، شما را به راه رشاد هدایت می‌کنم. سلام بر شما با رحمت و برکات خدای».

یابنده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۲۹ - ۲۹۳۰

۵ - [حکاه فی وسیلة الثَّارين عن إبصار العين].

قال: وقد كان الحسين بن عليّ، قد كتب إلى رؤساء أهل البصرة مثل الأحنف بن قيس، ومالك بن مسمع، والمنذر بن الجارود، وقيس بن الهيثم، ومسعود بن عمرو، وعمر بن عبيدالله بن معمر، فكتب إليهم كتاباً، يدعوهم فيه إلى نصرته والقيام معه في حقّه. ابن أعمى، الفتوح، ٥ / ٦٢.

وقد كان الحسين عليه السلام، كتب إلى رؤساء أهل البصرة مثل الأحنف بن قيس، ومالك بن مسمع، والمنذر بن الجارود، وقيس بن الهيثم، ومسعود بن عمرو، وعمر بن عبيدالله بن معمر، يدعوهم لنصرته والقيام معه في حقّه لكل واحد كتاباً.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٩٩.

وكان الحسين قد كتب إلى أهل البصرة نسخة واحدة إلى الأشراف، فكتب إلى مالك بن مسمع البكريّ، والأحنف بن قيس، والمنذر بن الجارود، ومسعود بن عمرو، وقيس بن الهيثم، وعمر بن عبيدالله بن معمر، يدعوهم إلى كتاب الله وسنة رسوله، وإنّ السنة قد ماتت، والبدعة قد أحييت.<sup>١</sup> ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٦٨.

وكتب عليه السلام كتاباً إلى وجوه أهل البصرة منهم: الأحنف بن قيس، وقيس بن الهيثم، والمنذر بن الجارود، ويزيد بن مسعود النهشليّ، وبعث الكتاب مع زراع السدوسيّ وقيل مع سليمان المكنّي بأبي رزين فيه: «إني أدعوكم إلى الله وإلى نبيّه، فإنّ السنة قد أميتت، فإنّ تجيّبوا دعوتي وتطيعوا أمري، أهدكم سبيل الرّشاد».

ابن نما، منير الأحران، ١٢ / = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٣٩ - ٣٤٠؛

الحرافي، العوالم، ١٧ / ١٨٩.

١ - حسين هم در آن زمان يك نامه متحدالامال به اشراف بصره نوشته بود به مالك بن مسمع بكري و احنف بن قيس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قيس بن هيثم و عمر بن عبيد بن معمر نامه نوشت و هم آنها را به كتاب خداوند (قرآن) و سنت پيغمبر دعوت كرد كه بدعت مرده و زایل شده (با مرگ معاويه).

وكان الحسين عليه السلام، قد كتب إلى جماعة من أشراف البصرة كتاباً مع مولى له اسمه سليمان، ويكنى أبا رزين، يدعوهم فيه<sup>٢</sup> إلى نصرته،<sup>٣</sup> ولزوم طاعته، منهم: يزيد بن مسعود النهشلي والمنذر بن الجارود العبدي.<sup>٤</sup>

ابن طاووس، اللّهُوف، ٢٨ / = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٣٧: البهراني.  
العوامل، ١٧ / ١٨٧: الدرر بندي، أسرار الشّهادة، ٢٢٩ / القمي، نفس المهموم،  
٨٧ / المازندراني، معالي السّبطين، ١ / ٢٥٢: الجواهری، منير الأحزان، ٣٣ /

وكان الحسين قد كتب إلى أشراف البصرة، منهم: مالك بن مسمع، والأحنف بن قيس، والمنذر بن الجارود، ومسعود بن عمرو، وقيس بن الهيثم، وعمر بن عبيد الله بن مَعْمَر، يدعوهم إلى كتاب الله وسنة رسوله، فإنّ السّنة قد ماتت، والبدعة قد أحييت.  
التّويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٨٩

قال: بعث الحسين مع مولى له، يقال له: سلمان كتاباً إلى أشراف أهل البصرة فيه: أمّا بعد، فإنّ الله اصطفى محمداً على خلقه، وأكرمه بنبوته، واختاره لرسالته، ثم قبضه إليه، وقد نصح لعباده، وبلغ ما أرسل به، وكنا أهله وأوليائه، وورثته، وأحقّ الناس به، وبمقامه في الناس، فاستأثر علينا قوماً بذلك، فرضينا وكرهنا الفرقة، وأحببنا العافية، ونحن نعلم أنّنا أحقّ بذلك الحقّ المستحقّ علينا ممّن تولّاه، وقد أحسنوا وأصلحوا، ونحووا الحقّ، فرحمهم الله وغفر لنا ولهم، وقد بعثت إليكم بهذا الكتاب، وأنا أدعوكم إلى كتاب الله وسنة نبيّه، فإنّ السّنة قد أُميتت، وإنّ البدعة قد أحييت، فتسمعوا قولي وتطيعوا أمري، فإن فعلتم أهدكم سبيل الرّشاد، والسّلام عليكم ورحمة الله.

١ - [منير الأحزان: «رسول»].

٢ - [لم يرد في منير الأحزان].

٣ - [إلى هنا حكاه عنه في منير الأحزان].

٤ - حسين به وسیله یکی از غلامان خود به نام سلیمان که کنیه اش ابارزین بود، نامدای به عده ای از بزرگان بصره نوشته بود و در آن نامه، مردم بصره را به یاری خود دعوت نموده و تذکر داده بود که لازم است از من اطاعت نمائید، و از جمله آنان، یزید بن مسعود نهشل و منذر بن جارود عبدی بودند.

فهری، ترجمه لهُوف، ٢٨ /



وعندي في صحة هذا عن الحسين نظر، والظاهر أنه مطرّز بكلام مزيد من بعض رواة الشيعة<sup>١</sup>. ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥٧ - ١٥٨.

فَبَيْنَمَا هُوَ كَذَلِكَ إِذْ قَدِمَ رَسُولُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ إِلَى أَشْرَافِ الْبَصْرَةِ يَدْعُوهُمْ إِلَى نُصْرَتِهِ مِنْهُمْ: الْأَخْنَفُ بْنُ قَيْسٍ، وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَعْمَرٍ، وَعَمْرُو بْنُ الْجَارُودِ، وَمَسْعُودُ بْنُ مَعْمَرٍ<sup>٢</sup>، وَغَيْرُهُمْ بِنُسخَةٍ وَاحِدَةٍ، أَوَّلُهُ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنْ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى مُحَمَّدًا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ، وَأَكْرَمَهُ بِنُبُوَّتِهِ، وَحَبَّاهُ بِرِسَالَتِهِ، ثُمَّ قَبَضَهُ إِلَيْهِ مُكْرَمًا، وَقَدْ نَصَحَ الْعِبَادَةَ وَبَلَّغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ، وَكَانَ أَهْلُهُ وَأَصْفِيَائُهُ أَحَقُّ بِمَقَامِهِ مِنْ بَعْدِهِ، وَقَدْ تَأَمَّرَ عَلَيْنَا قَوْمٌ، فَسَلَّمْنَا، وَرَضِينَا كَرَاهَةً الْفِتْنَةِ وَطَلَبَ الْعَافِيَةِ، وَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ بِكِتَابِي هَذَا، وَأَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ، فَإِنْ سَمِعْتُمْ قَوْلِي وَاتَّبَعْتُمْ أَمْرِي أَهْدِيَكُمْ إِلَى سَبِيلِ الرَّشَادِ، وَالسَّلَامِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٢٣ / ٢٤ - ٢٤

وكتب الحسين إلى رؤساء الأخماس بالبصرة وإلى أشرافها<sup>٣</sup> مع ذراع السدوسي<sup>٤</sup> ومولى للحسين عليه السلام: سليمان ويكنى: أبا رزين،<sup>٥</sup> فكتب إلى مالك بن مسمع البكري، و<sup>٥</sup> الأخنف بن قيس، ويزيد بن مسعود النهشلي، والمنذر بن الجارود العبدي، و<sup>٦</sup> مسعود بن عمر الأزدي بنسخة واحدة: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى مُحَمَّدًا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى خَلْقِهِ وَأَكْرَمَهُ بِنُبُوَّتِهِ، واختاره لرسالته، ثم قبضه الله إليه، وقد نصح لعباده وبلغ ما أرسل

١ - [لأن الإمام عليه السلام يصرح بأن حق الولاية والإمرة كانت لهم، وإن غيرهم استأثر به دونهم، وهذا الكلام لا يرضي المنافقين وأبناء المنافقين!].

٢ - [أكثر هذه الأسماء مصحفة ومحرقة!].

٣ - [الروايع: «جماعة من أشراف البصرة كتاباً»].

٤ - [زاد في الروايع: «قبل»].

(٥ - ٥) [الروايع: «منهم»].

(٦ - ٦) [الروايع: «يقول فيه: إني أدعوكم إلى الله وإلى نبيه»].

به، وكنا أهله، وأولياءه، وأوصيائه، وورثته، وأحق الناس بمقامه في الناس، فاستأثر علينا قومنا بذلك، فاغضينا كراهية للفرقة ومحبة للعافية، ونحن نعلم أنا أحق بذلك الحق المستحق علينا، ممن تولاه، وقد بعثت رسولي إليكم بهذا الكتاب، وأنا أدعوكم إلى كتاب الله وسنة نبيه<sup>ص</sup>، فإن السنة قد أميتت، وإن البدعة قد أحييت، فإن تحببوا دعوتي وتطيعوا أمري أهدكم سبيل الرشاد.

الأمين، أعيان الشيعة، ١ / ٥٩٠، لوايع الأشجان، ٣٩ / ٤٠.

وكتب - عليه السلام - من مكة إلى جماعة من أشراف البصرة ورؤساء الأخماس مع مولى له، اسمه سليمان، وكنيته (أبو رزين):

«بسم الله الرحمن الرحيم، من الحسين بن علي بن أبي طالب، أما بعد، فإن الله اصطفى محمداً من جميع خلقه، وأكرمه بنبوته، واختاره لرسالته، ثم قبضه إليه مكرماً، وقد نصح لعباده، وبلغ ما أرسل به، وكنا أهله وأولياءه وأوصيائه وورثته، وأحق الناس بمقامه في الناس، فاستأثر علينا قومنا بذلك، فرضينا وكرهنا الفرقة، وأحببنا العافية، ونحن نعلم أنا أحق بذلك الحق المستحق علينا ممن تولاه.

وقد بعثت رسولي إليكم بهذا الكتاب، وأنا أدعوكم إلى كتاب الله وسنة نبيه، فإن السنة قد أميتت، وإن البدعة قد أحييت، وإن تسمعوا قولي، وتطيعوا أمري أهدكم إلى سبيل الرشاد، والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته».

وممن كتب إليه الحسين عليه السلام من أهل البصرة: الأخنف بن قيس سيد بني تميم، والمنذر بن الحارود العبدي، ويزيد بن مسعود النهشلي.

فأخذ الرسول كتاب الحسين عليه السلام وجعل يحذ السير من مكة إلى أن وصل إلى البصرة، فسلم صورة الكتب إلى أصحابها.

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٤٦ /

---

مسلم بن عقيل عليه السلام

---

من مخرجه إلى مقتله

---



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## خروج مسلم بن عقيل عليه السلام من مكة

فخرج مسلم بن عقيل من مكة نحو المدينة مستخفياً، لئلا يعلم به أحد من بني أمية.  
ابن أعمش، الفتوح، ٥ / ٥٣

فخرج مسلم من مكة في النصف<sup>١</sup> من شهر رمضان.

المسعودي، مروج الذهب، ٣ / ٦٤ = عنه: القمي، نفس المهموم، ٨٢ / المقزّم.  
مقتل الحسين عليه السلام، ١٦٦ / بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ٢١٦ / المحمودي.  
المبرات، ١ / ٢٩٦

قال: فخرج مسلم من مكة نحو المدينة مستخفياً؛ ليلاً، لئلا يعلم أحد من بني أمية.  
الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٩٦

فخرجوا في النصف من شهر رمضان. المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢٢٩

---

١ - في ١: «النصف من شهر رمضان».

## مسلم عليه السلام في طريقه إلى الكوفة

فكتب إليه مسلم من الطريق<sup>١</sup>: إني توجهت مع دليلين من أهل المدينة، فضلاً عن الطريق، واشتد عليهما العطش حتى ماتا، وصرنا إلى الماء، فلم نتج إلا بحشاشة أنفسنا، وقد تطيرت من وجهي هذا، فإن رأيت أن تعفيني منه، وتبعث غيري، فافعل.

فكتب إليه الحسين: أما بعد، فقد خشيت أن يكون الذي حملك على الكتاب إلي بالاستعفاء من وجهك الجبن، فامض لما أمرتك به.

فرضى لوجهه. البلاذري. جل من أنساب الأشراف، ٣ / ٣٧٠ - ٣٧١، أنساب الأشراف، ٣ / ١٥٩

فخرج مسلم على طريق المدينة ليُلم بأهله، ثم استأجر دليلين من قيس، وسار فضلاً ذات ليلة، فأصبحا وقد تاهوا، واشتد عليهما العطش والحرق، فانقطعا، فلم يستطيعا المشي، فقالا لمسلم: عليك بهذا السم<sup>٢</sup>، فالزمه لعلك أن تنجو. فتركهما مسلم، ومضى على ذلك السم، ولم يلبث الدليلان أن ماتا ونجا مسلم ومن معه من خدمه بحشاشة الأنفس حتى أفضوا إلى الطريق، فلزموه حتى وردوا الماء، فأقام مسلم بذلك الماء، وكتب إلى الحسين مع رسول استأجره من أهل ذلك الماء، يخبره خبره وخبر الدليلين، وما لاقى<sup>٣</sup> من الجهد، ويعلمه أنه قد تطير من الوجه الذي توجه له، ويسأله أن يعفيه، ويوجه غيره، ويخبره أنه مقيم بمنزله ذلك من بطن الحُرْبُث.

فسار الرسول حتى وافى مكة، وأوصل الكتاب إلى الحسين، فقرأه وكتب في جوابه: أما بعد، فقد ظننت أن الجبن قد قصر بك عما وجهتك به، فامض لما أمرتك فإني غير معفيك والسلام. فسار مسلم.<sup>٤</sup>

١ - وها هنا في الكلام حذف أي: فأخذ مسلم دليلين فساروا، فضل الدليلان عن الطريق فانا عطشاً، وانتهى مسلم إلى الماء بعدما كاد أن يموت من العطش، فكتب إلى الحسين.

٢ - [العبرات: «السمط»].

٣ - [العبرات: «نالاً»].

٤ - مسلم از راه مدینه رفت که از خاندان خود دیدار کند و سپس دو راهنا از قبیله قیس برداشت و

الذینوری، الأخبار الطوال، ۲۳۲ / = عنه: الحمودی، العبرات، ۱ / ۲۹۶ - ۲۹۷

فخرج مسلم حتى أتى المدينة، فأخذ منها دليلين، فرأى به في البرية، فأصابهم عطش، فأتى أحد الدليلين،<sup>۱</sup> وكتب مسلم إلى الحسين يستعفيه<sup>۲</sup>، فكتب إليه الحسين: أن امض<sup>۳</sup> إلى الكوفة. فخرج. [بسنده تقدم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۴۷ = مثله الشجري، الأمالي، ۱ / ۱۹۰؛ المزي، تهذيب الكمال، ۶ / ۴۲۳؛ ابن حجر، تهذيب التهذيب، ۲ / ۳۴۹، الإصابة، ۱ / ۳۳۲؛ ابن بدران في ما استدرکه علی ابن عساکر<sup>۴</sup>، ۴ / ۳۳۵؛ مثله بلا إسناد ابن الجوزي، المنتظم، ۵ / ۳۲۵

فأقبل مسلم حتى أتى المدينة، فصلّى في مسجد رسول الله ﷺ، وودّع من أحبّ من أهله، ثم استأجر دليلين من قيس، فأقبلا به، فضلاً الطريق وجارا، وأصابهم عطش شديد، وقال الدليلان: هذا الطريق، حتى تنتهي إلى الماء. وقد كادوا أن يموتوا عطشاً. فكتب مسلم بن عقيل مع قيس بن مسهر الصيداوي إلى حسين، وذلك بالمضيق من بطن الحبّيت:

→ حرکت کرد. شبی راه را گم کردند و چون صبح شد، در بیابان سرگردان ماندند. تشنگی و گرما برایشان سخت شد. آن دو راهبان درافتادند و یارای راه رفتن نداشتند و به مسلم گفتند: «از این سوی برو و راه خود را تغییر مده! شاید تو نجات پیدا کنی.» مسلم و همراهانش آن دو را رها کردند و در حالی که هنوز رمق داشتند، خود را به راهی رساندند و کنار آبی رسیدند. مسلم کنار همان آب ماند و همراه فرستاده‌ای از ساکنان آن محل که او را اجیر کرد، نامه‌ای برای امام حسین علیه السلام نوشت و خبر خود و دو راهبان و سختیایی را که دیده بود، به اطلاع رساند و گفت: «از این راه فال بد زده است.» و استدعا کرد او را معاف فرماید و کس دیگری را روانه کند و نوشت که او همان صحرای خزئت مقیم خواهد بود.<sup>۱</sup> فرستاده به مکه رفت و نامه را به امام حسین علیه السلام رساند که آن را خواند و برای مسلم در پاسخ نوشت: «خیال می‌کنم ترس مانع تو از انجام کاری شده است که ترا برای آن فرستادم. اکنون هم برای اجرای دستوری که به تو داده‌ام، حرکت کن و من ترا معاف نمی‌دارم. والسلام».

۱ «خزئت: گهاهی که سبز بر رنگ لست و گل سپیدی دارد و از بهترین نوع علفه دامهاست.»

دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، ۲۷۹ /

۱ - [إلى هنا حكاية في الإصابة وتهذيب ابن بدران].

۲ - [زاد في تهذيب التهذيب: «فأبى أن يعفیه»].

۳ - [إلى هنا حكاية في المنتظم].

۴ - [عن الإصابة].

أما بعد، فإني أقبلتُ من المدينة معي دليلاً لي، فجاءوا عن الطريق وضلاً، واشتدَّ علينا العطش، فلم يلبث أن ماتا، وأقبلنا حتَّى انتهينا إلى الماء، فلم ننحُ إلاَّ بجُحاشاة أنفسنا، وذلك الماء بمكان يُدعى المَضِيق من بطن الخُبَيْت؛ وقد تطَيَّرت من وجهي هذا، فإن رأيتَ أعفيتني منه، وبعثتَ غيري، والسلام.

فكتب إليه حسين:

أما بعد، فقد خشيت ألا يكون حَمَلَك على الكتاب إليَّ في الاستعفاء من الوجه الَّذي وجهتك له إلاَّ الجُبْن، فامض لوجهك الَّذي وجهتك له؛ والسلام عليك.

فقال مسلم لمن قرأ الكتاب: هذا ما لستُ أتحوِّفه على نفسي. فأقبل كما هو حتَّى مرَّ بماء لطِيء، فنزل بهم، ثم ارتحل منه، فإذا رجل يرمي الصَّيْد، فنظر إليه قد رمى ظُبياً حين أشرف له، فصرعه، فقال مُسلم: يُقتل عدوُّنا إن شاء الله.<sup>۱</sup>

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۵۴ - ۳۵۵

۱ - گوید: مسلم روان شد تا به مدینه رسید و از آنجا دو بلد گرفت که او را از راه بیابان ببرند و دچار تشنگی شدند و یکی از دو بلد جان داد.

مسلم به حسین نوشت که او را از این کار معاف دارد؛ اما حسین بدو نوشت: «به طرف کوفه حرکت کن» و او برفت.

آنگاه دو بلد از مردم قیس اجیر کرد که با وی روان شدند؛ اما راه را گم کردند و از راه برگشتند و بسختی تشنه ماندند. دو بلد گفتند: «راه این است تا به آب رسد.» و از تشنگی نزدیک مرگ بودند.

مسلم بن عقیل از تنگه دره خبیث همراه قیس بن مسهر صیداوی به حسین نوشت: «اما بعد، از مدینه آمدم و دو بلد همراه داشتم که از راه بگشتند و گم شدند و ما بسختی تشنه ماندیم و دو بلد از تشنگی بردند و ما بیامدیم تا به آب رسیدیم و با اندک رمق جان به در بردیم. این آب در محلی است که آن را تنگه دره خبیث گویند، من این سفر را به فال بد گرفته‌ام. اگر رأی تو باشد، مرا از آن معاف داری و دیگری را بفرستی والسلام.»

حسین بدو نوشت: «اما بعد، بهم آن دارم که نامه‌ای را که دربارهٔ معافیت از سفر نوشته بودی، از روی ترس نوشته باشی. به راهی که تو را فرستاده‌ام روان شو والسلام.»

مسلم به کسی که نامه را خواند، گفت: «این چیزی نیست که از آن بر جان خویش بترسم.» و همچنان روان شد و به نزدیک آبگاهی رسید که از آن قبیله طی بود و پیش آنها فرود آمد.

گوید: وقتی از آنجا حرکت کرد مردی را دید که به شکار بود. وقتی پیش او رسید، آهوئی را بزد و از پای درآورد. مسلم گفت: ان شاء الله دشمن ما کشته می‌شود. باینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۱۷، ۲۹۱۶



فلما دخل المدينة بدأ بمسجد رسول الله ﷺ، فصلّى فيه ركعتين، ثم أقبل في جوف الليل، حتّى ودّع من أحبّ من أهل بيته، ثمّ إنّه استأجر دليلين<sup>١</sup> من قيس عيلان يدلّانه على الطريق ويصحبانه إلى الكوفة على غير الجادة، قال: فخرج به الدليلان من المدينة ليلاً وساراً، فغلظا الطريق وجارا عن القصد واشتدّ بهما العطش، فأتا جميعاً عطشاً.

قال: وكتب مسلم بن عقيل رضي الله عنه إلى الحسين: بسم الله الرحمن الرحيم، للحسين بن عليّ من مسلم بن عقيل، أمّا بعد، فإني خرجت من المدينة مع الدليلين<sup>١</sup> استأجرتها ففضلاً عن الطريق وماتا عطشاً، ثمّ إنّنا صرنا إلى الماء بعد ذلك، وكدنا أن نهلك، فتنجونا بحشاشة أنفسنا، وأخبرك يا ابن بنت رسول الله، إنّنا أصبنا الماء بموضع يقال له: المضيق، وقد تطيّرت من وجهي هذا الذي وجهتني به، فأريك في إعفائي منه، والسلام.

قال: فلما قرأ كتاب مسلم<sup>٢</sup> بن عقيل رضي الله عنه [علم - ٣] أنّه قد تشاءم وتطيّر من موت الدليلين وأنّه جزع، فكتب إليه: بسم الله الرحمن الرحيم، من الحسين بن عليّ إلى مسلم ابن عقيل، أمّا بعد، فإني خشيت أن لا يكون حملك على الكتاب إليّ والاستعفاء من وجهك هذه الذي أنت فيه إلّا الجبن<sup>٤</sup> والفشل، فامض لما أمرت به، والسلام عليك ورحمة الله وبركاته.

فلما ورد الكتاب على مسلم بن عقيل، كأنّه وجد من ذلك في نفسه، فقال: والله لقد نسيني أبو عبد الله الحسين إلى الجبن والفشل، وهذا شيء لم أعرفه من نفسي أبداً. ثمّ سار مسلم<sup>٢</sup> بن عقيل من موضعه ذلك يريد الكوفة، فإذا برجل يرمي الصّيد، فنظر إليه مسلم، فرآه، وقد رمى ظليماً<sup>٥</sup>، فصرعه، فقال مسلم: تقتل أعداءنا إن شاء الله تعالى<sup>٦</sup>.

١ - في النسخ: دليلان ... الدليلان.

(٢ - ٢) ليس في د.

٣ - من د.

٤ - في بر: الحين.

٥ - وقع في د: ضياً - بالضاد محرفاً.

٦ - ليس في د و بر.

ابن أعثم، الفتوح، ٥ / ٥٣ - ٥٥

فخرج مسلم بن عقيل من المدينة معه قيس بن مسهر الصيداوي، يريدان الكوفة، ونالهما في الطريق، تعب شديد، وجهد جهيد، لأنها أخذتا دليلاً، تنكّب بهما الجادة، فكاد مسلم بن عقيل أن يموت عطشاً إلى أن سلّمه الله.

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ٢ / ٣٠٧، السيرة النبوية (ط بيروت)، ٥٥٥ - ٥٥٦

فأقبل مسلم بن عبد الله حتى أتى المدينة، فصلّى في مسجد رسول الله ﷺ وودّع من أحبّ من أهله واستأجر دليلين من قيس، فأقبلا به يتنكبان الطريق فضلاً<sup>١</sup> وأصابهما عطش شديد، فمجزا عن السير فأومئتا له<sup>٢</sup> إلى سنن الطريق<sup>٣</sup> بعد أن لاح لهما<sup>٤</sup> ذلك، فسلك مسلم ذلك السنن<sup>٥</sup>، ومات الدليلان عطشاً.<sup>٦</sup>

فكتب مسلم بن عقيل - رحمه الله عليه - من الموضع المعروف بالمضيق مع قيس بن مسهر: أما بعد، فإني أقبلت من المدينة مع دليلين لي، فجازا<sup>١</sup> عن الطريق، فضلاً، واشتدّ عليهما<sup>٢</sup> العطش، فلم يلبثا أن ماتا وأقبلنا حتى انتهينا إلى الماء، فلم ننج إلا بحشاشة أنفسنا، وذلك الماء بمكان يدعى المضيق من بطن الخبت، وقد تطيّرت من توجهي<sup>٣</sup> هذا، فإن رأيت<sup>٤</sup> أعفيتني منه و<sup>٥</sup> بعثت غيري! والسلام.

١ - [زاد في البحار والعوالم: «عن الطريق» وزاد في بحر العلوم: «جاراً عن القصد» ولم يرد في اللوائح].

٢ - [الأسرار: «إليه»].

(٣ - ٢) - [لم يرد في أعيان الشيعة].

٤ - [نفس المهموم: «لهم»].

٥ - [إلى هنا حكاه عنه في بحر العلوم].

٦ - [في البحار والعوالم: «فجازا» وفي الأسرار: «فعدادا» وفي نفس المهموم: «فجارا» وفي الإرشاد ط مؤسسة آل البيت: «فجارا»].

٧ - [في الإرشاد ط مؤسسة آل البيت والبحار واللوائح ومنير الأحران: «علينا»].

٨ - [في الإرشاد ط مؤسسة آل البيت ونفس المهموم: «وجهي»].

(٩ - ٩) - [لم يرد في منير الأحران، وفي البحار والأسرار: «أعفيتني عنه و»].

فكتب إليه الحسين رضی الله عنه: 'أما بعد' فقد خشيت أن<sup>۲</sup> لا يكون حملك على<sup>۳</sup> الكتاب إليّ في الاستعفاء من الوجه الذي وجهتك له<sup>۴</sup> إلا الجبن، فامض لوجهك الذي وجهتك فيه<sup>۵</sup> والسلام.

فلما قرأ مسلم الكتاب، قال<sup>۶</sup>: أما هذا، فلست أتخوفه على نفسي<sup>۷</sup>. فأقبل حتى مرّ بآه لطية، فنزل ثم ارتحل عنه، فإذا رجل يرمي الصيّد، فنظر إليه قد رمى ظلياً حين أشرف له، فصرعه، فقال مسلم بن عقیل: تقتل عدونا إن شاء الله تعالى<sup>۸</sup>.

(۱ - ۱) [لم يرد في أعيان الشيعة].

۲ - [لم يرد في نفس المهوم].

(۳ - ۳) [أعيان الشيعة: «الاستعفاء»].

(۴ - ۴) [أعيان الشيعة: «فقال مسلم»].

۵ - [إلى هنا حكاه في مثير الأحرار].

۶ - پس مسلم رضی الله عنه آمده تا به مدینه رسید و در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خواند و با هر که می‌خواست از خاندان خود وداع و خدا حافظی کرد (آن گاه) دو راهنا اجیر نمود، همراه برداشت (و به سوی کوفه رهسپار شد). آن دو راهنا او را از پیراهه بردند، و راه را گم کرده تشنگی سختی بر ایشان غلبه کرد و از راه رفتن بازماندند. پس از آنکه راه را پیدا کردند، (دیگر نیروی سخن گفتن و راه رفتن نداشتند و) با اشاره راه را به مسلم نشان دادند و مسلم آن راه را در پیش گرفت و آن دو راهنا نیز در اثر تشنگی جان سپردند.

مسلم بن عقیل رضی الله عنه (پس) از آپمودن راه و رسیدن به) جایی معروف به مضیق است، نامه به امام رضی الله عنه نوشت و به وسیله قیس بن مسهر فرستاد و متن نامه این بود: اما بعد من از مدینه با دو تن راهنا به کوفه رهسپار شدم. آن دو از راه کناره گرفتند و راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان سخت شد. چیزی نگذشت که جان سپردند و ما رفتیم تا به آب رسیدیم و چون به آب رسیدیم، جز رمق مختصر برای ما نمانده بود. این آب در جایی از دره خبت است و نامش مضیق می‌باشد، و من این راه را به واسطه این جریانها به فال بد گرفتم. پس، اگر ممکن است مرا از رفتن بدین راه معذور و معاف بدار و دیگری را بفرست، والسلام. حسین رضی الله عنه نامه‌ای در پاسخ او نوشت که: اما بعد من می‌ترسم که چیزی تو را وادار بر اسئغای نامه خود از رفتن بدین راه نکرده مگر ترس. پس بدان راهی که تو را فرستاده‌ام برو (و اندیشناک مباش) والسلام. چون مسلم نامه حضرت را خواند، گفت: «اما این را که من بر خود بیمناک نیستم (و ترسی از رفتن ندارم). و رهسپار کوفه شد و آمد تا به آبی رسید که از قبله طی بود. آنجا فرود آمد. سپس از آنجا نیز گذشت و مردی را دید که مشغول تیراندازی برای شکار است. به او نگرست و دید آهویی را با تیر زد و او را به زمین انداخت»، مسلم (آن را به فال نیک گرفت و) با خود گفت: «ان شاء الله تعالی دشمن خود را می‌کشیم.»

المفيد، الإرشاد، ٢ / ٣٧ - ٣٨ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٣٥؛ البحراني.  
 العوالم، ١٧ / ١٨٤ - ١٨٥؛ الذرندبي، أسرار الشهادة، ٢١٨؛ القمي، نفس المهموم،  
 ٨٢ - ٨٣؛ بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ٢١٦؛ مثله الأمين، أعيان الشيعة،  
 ٥٨٩ / ١، لواعج الأشجان، ٣٦ - ٣٧؛ الجواهر، ١٤ / ١٥ - ١٦

فلما دخل المدينة بدأ بمسجد النبي ﷺ، فصلى ركعتين، ثم خرج في جوف الليل  
 وودّع أهل بيته، واستأجر دليلين من قيس عيلان يدلّانه على الطريق، ويمضيان به إلى  
 الكوفة على غير المجادة، فخرج به الدليلان من المدينة ليلاً، فصارا، فأضلا الطريق،  
 وجارا عن القصد، واشتدّ بهما العطش، فاتا جميعاً عطشاً، وصار مسلم بن عقيل ومن  
 معه إلى الماء، وقد كادوا أن يهلكوا عطشاً، فكتب مسلم بن عقيل إلى الحسين: بسم الله  
 الرحمن الرحيم. للحسين بن عليّ من مسلم بن عقيل، أما بعد، فإني خرجت من المدينة  
 مع دليلين استأجرتها، فضلا عن الطريق واشتدّ بهما العطش فاتا، ثم إنا صرنا إلى الماء  
 بعد ذلك، وقد كدنا أن نهلك، فنحنونا بمحاشاة أنفسنا، وقد أصبنا الماء بموضع يقال له:  
 المضيق، وقد تطيّرت من وجهي الذي وجهتني فيه، فأريك في أعفائي عنه، والسلام.

فلما ورد كتابه على الحسين علم أنّه قد تشاءم وتطيّر من موت الدليلين، وأنّه جزع،  
 فكتب إليه: بسم الله الرحمن الرحيم. من الحسين بن عليّ إلى مسلم بن عقيل، أما بعد،  
 فقد خشيت أن لا يكون حملك على الكتاب إليّ، والاستعفاء من وجهك هذا الذي أنت  
 فيه إلّا الجبن والفشل، فامض لما أمرت به، والسلام عليك ورحمة الله وبركاته.

فلما ورد كتاب الحسين على مسلم، كأنّه وجد من ذلك في نفسه، فقال: لقد نسبني  
 أبو عبدالله إلى الجبن والفشل وهذا شيء لم أعرفه من نفسي ساعة قط. ثم سار من  
 موضعه ذلك يريد الكوفة، فإذا هو برجل يرمي الصيد، فنظر إليه مسلم، فإذا هو رمي  
 ظبياً، فصرعه، فقال: نصرع أعداءنا إن شاء الله. الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٩٦ - ١٩٧

فقصد مسلم على غير الطريق، وكان رائده رجلان من قيس عيلان<sup>١</sup>، فأضلا

الطريق وماتا من العطش، وأدرك مسلم ماء، فتطير مسلم من ذلك، وكتب إلى الحسين عليه السلام، يستعفيه من ذلك، فأجابه: أما بعد فقد خشيت أن لا يكون حملك على الكتاب إليّ، والاستعفاء من وجهك هذا الذي أنت فيه إلّا الجبن والفشل، فامض لما أمرت به.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٩٠

فأقبل مسلم إلى المدينة، فصلّى في مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله، وودّع أهله واستأجر دليلين من قيس، فأقبلا به فضلًا الطريق، وعطشوا، فمات الدليلان من العطش، وقالوا لمسلم: هذا الطريق إلى الماء. فكتب مسلم إلى الحسين: إنّي أقبلت إلى المدينة واستأجرت دليلين، فضلًا الطريق، واشتدّ عليهما العطش، فماتا، وأقبلنا حتّى انتهينا إلى الماء، فلم ننج إلا بحشاشة أنفسنا، وذلك الماء بمكان، يُدعى المضيق من بطن الخبيث، وقد تطيّرت [من وجهي هذا] فإن رأيت أعفيتني وبعثت غيري.

فكتب إليه الحسين: أما بعد، فقد خشيت أن لا يكون حملك على الكتاب إليّ إلّا الجبن، فامض لوجهك، والسلام.<sup>١</sup>

ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٦٧

فسار مسلم إلى المدينة، فصلّى في مسجد النبي صلى الله عليه وآله، وسلّم، وودّع أهله.

١ - آن دو رهنا راه را گم کردند و از تشنگی مردند و هنگام جان سپردن به مسلم گفتند: «راهی که تو را به آب می‌رساند، آن است.» مسلم به حسین نوشت: «من به مدینه رفتم. دو رهنا هم اجیر کردم و هر سه، راه را نوردیدیم. آن دو رهنا در عرض راه از تشنگی مردند. من با رمقی که مانده بود، به آب رسیدم؛ در محلی که مضیق نام دارد، از وادی خبیث. من این پیشامد را به فال بد و شوم تلقی کردم. اگر صلاح بدانی، مرا معاف بدار و دیگری را روانه کن.»

حسین به او نوشت: «اما بعد من گمان کردم که نامه نوشتن تو به من از روی جبن و ترس و ضعف نفس بوده. راه خود را بگیر و برو، والسلام.» مسلم هم راه را پیمود.

خلیل، ترجمه کامل، ٥ / ١١٤

مسلم اجازت خواست و به راه مدینه پیرون آمد و زیارت رسول و حسن بکرد و گفت: «شاید دیگر باز نیایم.» و چنان بود پس از سه شب احیا کرد در مسجد رسول و عیالان را وداع کرد. دلیل بگرفت و بی‌راه برآمد. در راه آب نیافتند. هر دو دلیل به تشنگی بمردند و او را اندک رمقی بود. به موضعی رسید که آن را مضیق خوانند. از بطن الحیت نامه‌ای نوشت و به دست قیس بن مهر [مسهر] داد و به خدمت حسین عليه السلام فرستاد و اعلام نمود که مرا حالی چنین افتاد و مرا به فال بد آمد. عفو فرمای. حسین عليه السلام جواب نامه بازنوشت که چاره نیست. تو را می‌باید رفتن که نامه‌های اهل کوفه هر روز می‌رسد و حجت رعیت بر ما لازم و موکد می‌گردد.

عبدالذین طبری، کامل جانی، ٢ / ٢٧٢

التوري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٨٧

فأخذ مسلم دليلين، وسار، فعطشوا في البرية، فمات أحدهما، وكتب مسلم إلى الحسين يستعفيه، فكتب إليه: امض إلى الكوفة. ولم يعفه. [يسند تقدم عن أبي جعفر عليه السلام]

الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ٢٠٦

فسارا به على براري مهجورة المسالك، فكان أحد الدليلين منها أول هالك، وذلك من شدة العطش، وقد أضلوا الطريق، فهلك الدليل الواحد بكان يقال له: المضيق، من بطن خبيث، فتطير به مسلم بن عقيل، فتلبث مسلم على ماء هنالك، ومات الدليل الآخر، فكتب إلى الحسين يستشيريه في أمره، فكتب إليه يعزم عليه أن يدخل العراق، وأن يجتمع بأهل الكوفة ليستعلم أمرهم، ويستخبر خبرهم.

ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥٢

وسار مسلم، فدخل المدينة، وصلى في المسجد، وودّع أهله واستأجر دليلين من قيس، فضلاً الطريق وعطش القوم، فمات الدليلان بعد أن أشارا إليهم بموضع الماء، فانتهوا إليه، وشربوا، ونجوا، فتطير مسلم من ذلك، وكتب إلى الحسين يستعفيه، فكتب إليه: خشيت أن لا يكون حملك على ذلك إلا الجبن، فامض لوجهك، والسلام. وسار مسلم.<sup>١</sup>

ابن خلدون، التاريخ، ٣ / ٢٢

١ - مسلم از مكّه بیرون آمد و به مدینه داخل شد و در مسجد نماز خواند. با خاندان خود وداع کرد و دو راهنا از قبیله قیس اجیر کرد؛ ولی راهنایان گم شدند و آن قوم دچار تشنگی شدند و آن دو راهنا پس از آنکه جای آب را به آنان نشان دادند، خود بمردند. مسلم و یاران خود بر سر آب رفتند و از مرگ نجات یافتند. مسلم این حادثه را به فال بد گرفت و ماجرا به حسین نوشت و خواست که او را از این کار معاف دارد. حسین پاسخ داد: «می ترسم آنچه تو را از رفتن باز می دارد، ترس تو باشد. به راه خود برو و السلام.» مسلم به راه خود رفت.

آینی، ترجمه تاریخ ابن خلدون، ٢ / ٣٢

و مسلم بن عقیل رضی الله عنها به موجب فرموده امام حسین عليه السلام آن مکتوب را گرفته، مصحوب جماعتی از کوفیان روی بدان صواب آورد و در آن سفر جهت گم کردن راه مشقت بی نهایت کشید.

خواندامیر، حبيب الشیر، ٢ / ٤٠

فلما صار أثناء الطريق ضلّ الدليلان عن الطريق، ومات أحدهما عطشاً، فنظر مسلم مما هو متوجّه إليه، فبعث إلى الحسين، يخبره بذلك ويستغفیه عن المسير إلى الكوفة، فبعث إليه الحسين يأمره بالمسير إلى ما أمره به، فصار من وقته وساعته إلى أن قدم الكوفة. الطريحي، المنتخب، ٢ / ٤٢٣.

فَأَقْبَلَ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ عليه السلام وَدَعَا الْحُسَيْنَ عليه السلام بِدَلِيلَيْنِ يَدْلَانِيهِ عَلَى الطَّرِيقِ. فَخَرَجَ مُسْلِمٌ وَالدَّيْلَانِ مَعَهُ، وَصَلَّى فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَوَدَّعَ مَنْ أَحَبَّ وَسَارَ، فَلَمَّا صَارَ فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ ضَلَّ الدَّيْلَانِ وَأَصَابَهُمَا عَطَشٌ، فَأَمَّا، فَكَتَبَ مُسْلِمٌ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام كِتَابًا يَقُولُ فِيهِ مِنَ الْمَكَانِ الْمُسَمَّى بِالْمَضِيقِ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أَخْبِرُكَ يَا ابْنَ بَنَتِ رَسُولِ اللَّهِ، إِنِّي قَدْ أَتَيْتُ مَعَ الدَّلِيلَيْنِ، فَضَلَا عَنِ الطَّرِيقِ، وَاشْتَدَّ الْعَطَشُ بِيهَا فَأَمَّا، وَقَدْ تَطَيَّرْتُ مِنْ وَجْهِ هَذَا، فَإِنْ أَرَدْتَ أَنْ تَغْفِيَنِي وَتَبْعْتَ غَيْرِي، فَأَفْعَلْ.

١ فَلَمَّا وَصَلَ الْكِتَابُ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام، كَتَبَ جَوَابَهُ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلَى ابْنِ عَمِّهِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ عليه السلام: أَمَّا بَعْدُ. يَا ابْنَ الْعَمِّ! إِنِّي سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَا مِنَّا <sup>٢</sup> أَهْلُ النَّبِيِّ <sup>٢</sup> مَنْ يَنْتَطِيرُ وَلَا يُنْتَطَرُ بِهِ، فَإِذَا قَرَأَتْ كِتَابِي، فَاْمْضِ عَلَى مَا أَمَرْتُكَ، وَالسَّلَامُ<sup>٢</sup> عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ<sup>٢</sup>. فَلَمَّا<sup>٣</sup> وَرَدَ إِلَى مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ عليه السلام وَقَرَأَهُ<sup>٢</sup>، سَارَ مِنْ وَقْتِهِ<sup>١</sup> وَسَاعَتِهِ، فَبَيْنَمَا هُوَ سَائِرٌ، فَإِذَا هُوَ بِمَاءٍ لَطِيءٍ، فَتَرَلَّ عَلَيْهِ، وَإِذَا بِرَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِهِ قَدْ رَمَى ظَبْيَةً، فَصَرَعَهَا، فَقَالَ: نَقُتْلُ عَدُوَّنَا هَكَذَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ١٩ / ٢٠.

وسرح مع مسلم، قيس بن مسهر وعبد الرحمن بن عبد الله وجملة من الرسل، منهم عمارة بن عبد الله، فرحل مسلم بن عقيل من مكة ومرت بالمدينة، ثم خرج منها إلى

(١ - ١) [حكاه عنه في أسرار الشهادة، ٢١٨ /].

(٢ - ٢) [لم يرد في الأسرار].

(٣ - ٣) [الأسرار: «قرأ مسلم»].

العراق، وأخذ معه دليلين من قيس، فجارا<sup>١</sup> عن الطريق حتى عطشا،<sup>٢</sup> ثم أومأ له على السّنن<sup>٣</sup> وماتا عطشاً، فتطير مسلم. فكتب بذلك إلى الحسين من المضيق وسرّح بكتابه مع قيس بن مسهر، فأجابه الحسين بالحثّ على المسير.

التماوي، إهصار العين، ٥ / = عنه: الرّنجاني، وسيلة الدارين، ٤٩ /

ثم استأجر رجلين من قيس ليدلّاه على الطريق، فضلاً ذات ليلة وأصبحا تائهيْن وقد اشتدّ بهما العطش والحَر، فقالا لمسلم عليه السلام وقد بان لهما سنن الطريق: عليك بهذا السمت، فالزمه لعلّك تنجو. فتركهما ومضى على الوصف، ومات الدليلان عطشاً، ولم يسعه حملهما لأنّهما على وشك الهلاك، وغاية ما وضع للدليلين العلام المفضية إلى الطريق لا الطريق نفسه، ولم تكن المسافة بينهم وبين الماء معلومة، وليس لهما طاقة على الرّكوب بأنفسهما، ولا مردفين مع آخر وبقاء مسلم عليه السلام معها إلى منتهى الأمر يفضي إلى هلاكه ومن معه، فكان الواجب الأهمّ التحفّظ على النفوس المحترمة بالمسير لإدراك الماء، فلذلك تركهما في المكان.

ونجا مسلم ومن معه من خدمه بمحاشاة الأنفس حتى أفضوا إلى الطريق ووردوا الماء، فأقام فيه.

وكتب إلى الحسين عليه السلام مع رسول استأجره من أهل ذلك الماء، يخبره بموت الدليلين وما لاقاه من الجهد، وأنّه مقيم بمنزله وهو المضيق من بطن الخبث حتى يعرف ما عنده من الرّأي، فسار الرّسول ووافى الحسين بمكّة وأعطاه الكتاب. فكتب الحسين عليه السلام يأمره بالمسير إلى الكوفة ولا يتأخّر.

ولمّا قرأ مسلم الكتاب سار من وقته ومرّ بماء لطيّء، فنزل عليه، ثم ارتحل، فإذا رجل يرمي ظيباً حين أشرف له، فصرعه، فتقال بقتل عدوّه.

المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٦٦ / - ١٦٧

١ - [وسيلة الدارين: «فجارا»].

(٢ - ٢) [لم يرد في وسيلة الدارين].



دخول مسلم عليه السلام الكوفة ومبايعة أهل الكوفة له

فَنَزَلَ بِالْكُوفَةِ عَلَى هَانِي بْنِ عَزْوَةَ الْمُرَادِيِّ. ابن سعد، الطبقات، ٤ - ١ / ٢٩

فَقَدَّمَ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ الْكُوفَةَ مُسْتَخْفِياً، وَأَتَتْهُ الشَّيْعَةُ، فَأَخَذَ بِيَعْتِهِمْ.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٦٥ / = عنه: الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ٢٠١؛ مثله ابن عساكر، المختصر، ٢٧ / ٥٨

فَأَتَى [مُسْلِمُ] الْكُوفَةَ، فَنَزَلَ دَارَ الْمُخْتَارِ بْنِ أَبِي عُبَيْدٍ التَّقْفِيِّ، وَاخْتَلَفَتْ إِلَيْهِ الشَّيْعَةُ. البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٢ / ٣٣٤، أنساب الأشراف، ٢ / ٧٧

فَنَزَلَ بِالْكُوفَةِ دَارَ هَانِي بْنِ عُرْوَةَ.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٣ / ٤٢٢، أنساب الأشراف، ٣ / ٢٢٤

حَتَّى وَافَى الْكُوفَةَ وَنَزَلَ فِي الدَّارِ الَّتِي تُعْرَفُ بِدَارِ الْمُخْتَارِ بْنِ أَبِي عُبَيْدٍ، ثُمَّ عُرِفَتْ الْيَوْمَ بِدَارِ الْمُسَيْبِ، فَكَانَتْ الشَّيْعَةُ تَخْتَلِفُ إِلَيْهِ، فَيَقْرَأُ عَلَيْهِمْ كِتَابَ الْحُسَيْنِ، فَفُشَا أَمْرُهُ بِالْكُوفَةِ.<sup>١</sup> الذَّيْنُورِيُّ، الأخبار الطَّوَالُ، ٢٣٢ / ٢٣٣

فَلَمَّا قَدَّمَ مُسْلِمُ الْكُوفَةَ، اجْتَمَعُوا إِلَيْهِ، فَبَايَعُوهُ، وَعَاهَدُوهُ، وَعَاقَدُوهُ، وَأَعْطَوْهُ الْمَوَاقِيقَ عَلَى النَّصْرَةِ وَالْمَشَايِعَةِ وَالْوَفَاءِ.<sup>٢</sup> البغوي، التاريخ، ٢ / ٢١٥ - ٢١٦

حَتَّى قَدِمَهَا<sup>٣</sup>، وَنَزَلَ<sup>٤</sup> عَلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِهَا يُقَالُ لَهُ ابْنُ عَوْسَجَةَ؛<sup>٥</sup> قَالَ: فَلَمَّا تَحَدَّثَ<sup>٥</sup>

١ - سُلم حركت كرد تا به كوفه رسید و در خانه ای كه خانه مختار بن ابوعبیده بود و امروز معروف به خانه مسیب است، وارد شد.

شیعیان پیش او آمد و شد می کردند و او نامه امام حسین عليه السلام را برای ایشان می خواند و خبر آمدن او به كوفه شایع شد. دماغانی، ترجمه اخبار الطوال، ٢٧٩ /

٢ - چون مسلم به كوفه رسید، نزد وی فراهم شدند و با او بیعت کردند و پیمان بستند و قرار نهادند و اطمینان دادند كه یاری و پیروی و وفاداری كنند. آیتی، ترجمه تاریخ بغوی، ٢ / ١٧٨

٣ - [في المنظم والإصابة وتهذيب ابن بدران: «قدم (مسلم) الكوفة»].

٤ - [في الأمالي والمنظم وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب والإصابة وتهذيب ابن بدران: «فَنَزَلَ»].

(٥ - ٥) [في الإصابة وتهذيب ابن بدران: «فَلَمَّا عَلِمَ»].

أهل الكوفة بمقدمه دبوا<sup>١</sup> إليه، فبايعوه، فبايعه منهم اثنا عشر ألفاً. [يسند تقدم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطبري، التاريخ، ٥ / ٢٤٧ - ٣٤٨ = مثله الشجري، الأمالي، ١ / ١٩٠؛ المزي، تهذيب الكمال، ٦ / ٤٢٣؛ ابن حجر، تهذيب التهذيب، ٢ / ٣٤٩، الإصابة، ١ / ٣٣٢؛ ابن بدران في ما استدركه على ابن عساكر<sup>٢</sup>، ٤ / ٣٣٥؛ مثله بلا إسناد ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٥

ثم أقبل مسلم حتى دخل الكوفة، فزل دار المختار بن أبي عبيد<sup>٣</sup> وهي التي تدعى اليوم دار مسلم بن المسيب<sup>٤</sup> - وأقبلت الشيعة تختلف إليه، فلما اجتمعت إليه جماعة منهم، قرأ عليهم كتاب حسين، فأخذوا يبكون.

فقام عابس بن أبي شبيب الشاكري، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أما بعد، فإنني لا أخبرك عن الناس، ولا أعلم ما في أنفسهم، وما أغررك منهم، والله لأحدثنك<sup>٥</sup> عما أنا موطن نفسي عليه، والله لأجيبنكم إذا دعوتهم، ولأقاتلن معكم عدوكم، ولأضربن بسيفي دونكم، حتى ألقى الله، لا أريد بذلك إلا ما عند الله.

فقام حبيب بن مظاهر الفقعسي؛ فقال: رحمك الله! قد قضيت ما في نفسك، بواجز من قولك؛ ثم قال: وأنا والله الذي لا إله إلا هو على مثل ما هذا عليه.

ثم قال الحنفي مثل ذلك. فقال الحجاج بن علي: فقلت لمحمد بن بشر: فهل كان منك أنت قول؟ فقال: إن كنت لأحب أن يعز الله أصحابي بالظفر، وما كنت لأحب أن أقتل، وكرهت أن أكذب.

<sup>٥</sup> واختلفت الشيعة إليه حتى علم مكانه<sup>٦</sup>.

١ - [في الأمالي والمنتظم والإصابة وتهذيب ابن بدران: «دنوا»].

٢ - [عن الإصابة].

(٣ - ٣) [لم يرد في نفس المهموم].

٤ - [نفس المهموم: «أحدثك»].

(٥ - ٥) [نفس المهموم: «فبايعه منهم ثمانية عشر ألفاً»].

٦ - تا به كوفه رسید، بیش یکی از مردم آنجا منزل گرفت که ابن عوسجه نام داشت.

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۵۵ = عنه: القمي، نفس المهموم، ۸۳ / ۸۴: الحمودي، المعبرات، ۱ / ۲۹۸

قال: ثم أقبل مسلم حتى دخل الكوفة، فزل دار سالم بن المسيب وهي دار المختار بن [أبي -] عبيد الثقفي.

قال: وجعلت الشيعة تختلف إلى دار مسلم، وهو يقرأ عليهم كتاب الحسين والقوم سيكون شوقاً منهم إلى قدوم الحسين. ثم تقدم إلى مسلم 'بن عقیل' رجل من همدان، يقال له: عابس بن أبي شبيب الشاكري، فقال: أما بعد، فإنني لا أخبرك عن الناس بشيء، فإنني [لا] أعلم ما في أنفسهم، ولكنني أخبرك عما أنا موطن عليه نفسي، والله

→ گوید: وقتی مردم کوفه از آمدن مسلم سخن کردند، پیش وی رفتند و بیعت کردند و دوازده هزار کس از آنها با مسلم بیعت کردند.

آن گاه پیامد تا وارد کوفه شد و در خانه مختار بن ابی عبيد، همان جا که اکنون خانه مسلم پسر مسیب نام گرفته، منزل گرفت. شیعیان رو سوی او کردند و رفت و آمد آغاز شد و چون جمعی از آنها بر او فراهم آمدند، نامه حسین را برای آنها خواند که گریستن آغاز کردند.

گوید: عابس بن ابی شبيب شاکری از جای برخاست و حمد خدای گفت و ثنای او کرد. آن گاه گفت: «اما بعد من ترا از کار کسان خبر نمی‌دهم و نمی‌دانم در دل چه دارند و از جانب آنها وعده ضربه نمی‌دهم. به خدا از چیزی که درباره آن تصمیم گرفته‌ام، سخن می‌کنم. وقتی دعوت کنید، می‌پذیرم. همراه شما با دشمنان می‌جنگم و با شمشیرم از شما دفاع می‌کنم تا به پیشگاه خدا روم و از این کار جز ثواب خدا چیزی نمی‌خواهم».

گوید: حبیب بن مظاهر قسمی به پا خاست و گفت: «خدایت رحمت کند. آنچه را در خاطر داشتی با گفتار مختصر بیان کردی».

آن گاه گفت: «به خدایی که جز او خدایی نیست، من نیز روشی مانند روش این شخص دارم».

گوید: آن گاه حتی سخنانی همانند این گفت.

راوی گوید: به محمد بن بشر گفتم: «تو نیز چیزی گفتی؟».

گفت: «من می‌خواستم خداوند، یارتم را به وسیله ظفر عزت دهد؛ اما کشته شدن را خوش نداشتم و نمی‌خواستم دروغ بگویم».

گوید: وقتی شیعیان جای مسلم را بدانستند، پیش وی رفت و آمد کردند.

بایند، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۱۷، ۲۹۲۶ - ۲۹۲۷

أجيبكم إذا دعوتكم، وأقاتل معكم عدوكم، وأضرب بسيفي دونكم أبداً حتى ألقى الله، وأنا لا أريد بذلك إلا ما عنده. ثم قام حبيب بن مظاهر الأسديّ الفقعسي<sup>١</sup>، قال: وأنا والله الذي لا إله إلا هو على ما أنت عليه. وتبايعت الشيعة على كلام هذين الرجلين، ثم بذلوا الأموال، فلم يقبل مسلم بن عقيل منها شيئاً. ابن أئمن، الفتوح، ٥ / ٥٦ - ٥٧

حتى قدم الكوفة لخمسة خلّون من شوال، والأمير عليها التّعمان بن بشير الأنصاريّ، فنزل على رجل يقال له: عَوْسَجَة مستتراً، فلما ذاع خبر قدومه، بايعه من أهل الكوفة اثنا عشر ألف رجل، وقيل: ثمانية عشر ألفاً. المسعودي، مروج الذهب، ٣ / ٦٤

وقد قدّم إليها ابن عمّه مسلم بن عقيل.<sup>٢</sup> المسعودي، التنبيه والإشراف، ٣٠٣ /

ودخل الكوفة، فلما نزلها دخل دار المختار بن أبي عبيد؛ واختلّفت إليه الشيعة، يبايعونه أرسالاً، ووالي الكوفة يومئذ التّعمان بن بشير، ولّاه يزيد بن معاوية الكوفة؛ ثمّ تحوّل مسلم بن عقيل من دار المختار إلى دار هانيّ بن عروة، وجعل الناس يبايعونه في دار هانيّ، حتى [بايع] ثمانية عشر ألف رجل من الشيعة.

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية) ٢ / ٣٠٧، السيرة النبوية (ط بيروت)، ٥٥٦ /

فقدم مسلم الكوفة وأتته الشيعة، فأخذ يبيعهم للحسين.<sup>٤</sup>

أبو الفرج، مقاتل الطالبين، ٦٣ /

وكان مسلم بن عقيل رحمة الله عليه قد بايع له جماعة من أهل الكوفة في استتارهم.

١ - ليس في د.

٢ - يبيّن أنّ يسر عمويش مسلم بن عقيل بدان جا رفته بود [فرستاده بود].

بابتده، ترجمه التنبيه والإشراف، ٢٨١ /

٣ - زيد من الفتوح ٥ / ٦٨.

٤ - بدین ترتیب، مسلم روانه کوفه شد و چون بدان شهر وارد گردید، شیعیان مقدم او را گرامی داشته

و دورش را گرفتند، و او از آنها برای حسین عليه السلام بیعت گرفت. رسول حلاق، ترجمه مقاتل الطالبين، ٩٣ /

وكان مسلم بن عقيل بن أبي طالب عليه السلام - كما ذكرنا - قد قدم الكوفة، وبايع للحسين بن علي عليه السلام جماعة من أهلها. القاضي التتمان، شرح الأخبار، ۳ / ۱۴۳، ۱۴۷.

ثم أقبل حتى دخل الكوفة، فزل في دار المختار بن أبي عبيد<sup>۱</sup> وهي التي تدعى اليوم دار مسلم بن المسيب<sup>۲</sup>، وأقبلت الشيعة تختلف إليه، فكلما اجتمع إليه منهم جماعة قرأ عليهم كتاب الحسين عليه السلام وهم يبكون، وبايعه الناس حتى بايعه منهم ثمانية عشر ألفاً<sup>۳</sup>.

<sup>۴</sup> وجعلت الشيعة تختلف إلى مسلم بن عقيل عليه السلام حتى عُلِمَ بمكانه<sup>۵</sup>.

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۳۸ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۳۵ - ۳۳۶، البحراني.

الموال، ۱۷ / ۱۸۵: الذريردي، أسرار الشهادة، ۲۱۸ / المازندراني، معالي

السبطين، ۱ / ۲۳۲: مثله الفتال، روضة الواعظين، ۱۴۸ / الأمين، أعيان

الشيعة، ۱ / ۵۸۹، لواعج الأشجان، ۳۷ / الجواهر، منير الأحران، ۱۵ /

فسار مسلم إلى الكوفة، وبها التتمان بن بشير الأنصاري أميراً [75] من قبل يزيد، فلما تحدث الناس بمقدمه، دبوا إليه، فبايعه منهم اثنا عشر ألفاً.

أبو علي مسكويه، تحارب الأمم، ۲ / ۴۲

فأقبل مسلم حتى دخل الكوفة، فزل دار المختار بن أبي عبيدة، وأقبلت الشيعة تختلف إليه، وبايعه الناس حتى بايعه منهم ثمانية عشر ألفاً.

الطبرسي، إعلام الوري، ۲۲۳ - ۲۲۴

(۱ - ۱) [في روضة الواعظين: مختار بن أبي عبيدة وهي تدعى دار سلام بن المسيب] وفي أعيان الشيعة ومنير الأحران «المختار».

(۲ - ۲) [اللواعج: «التقفي» وقيل في غيرها] ولم يرد في المعالي.

۳ - [إلى هنا حكاه في أعيان الشيعة واللواعج].

(۴ - ۴) [في الأسرار والمعالي وأعيان الشيعة واللواعج ومنير الأحران: «وكتُر اختلاف الشيعة حتى ظهر

أمر مسلم»].

۵ - سپس آمد تا داخل کوفه شد و به خانه مختار بن ابی عبيدة رفت، و آن خانه ای است که امروز به خانه مسلم بن مسیب معروف است. شیعیان به دیدن او آمده و چون گروهی در آن جا فراهم شدند، مسلم نامه حسین عليه السلام را بر ایشان خواند و ایشان می گریستند، و مردم با او بیعت کردند تا این که هجده هزار نفر از ایشان با مسلم بیعت نمودند، و شیعیان به خانه آن جناب رفت و آمد می کردند تا این که جای او آشکار شد.

رسول مغلانی، ترجمه ارشاد، ۲ / ۳۸

وأقبل حتّى دخل الكوفة، فنزل في دار مسلم بن المسيّب، وهي دار المختار بن أبي عبيد التّقيّ، فجعلت الشيعة تختلف إليه وهو يقرأ عليهم كتاب الحسين والقوم يسكون شوقاً إلى مقدم الحسين، ثمّ تقدّم إلى مسلم رجل من همدان، يقال له عابس الشّاكريّ، فقال: أمّا بعد، فإنّي لا أخبرك عن الناس بشيء، فإنّي لا أعلم ما في أنفسهم، ولكن أخبرك عمّا أنا موطن عليه نفسي، إنّي والله لأجيبنكم إذا دعوتكم، ولأقاتلنّ معكم عدوّكم، ولأضربنّ بسيفي دونكم أبداً، حتّى ألقى الله، وأنا لا أريد بذلك إلّا ما عنده. ثمّ قام حبيب بن مظاهر الأسديّ الفقعسيّ، فقال: أنا والله الَّذي لا إله إلّا هو، لعلى مثل ما أنت عليه. وتنابت الشيعة على مثل كلام هذين الرّجلين، ثمّ بذلوا الأموال، فلم يقبل مسلم منهم شيئاً.

المخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٩٧

فدخل مسلم الكوفة، فسكن في دار سالم بن المسيّب،<sup>١</sup> فاختلف إليه الشيعة، فقرأ عليهم كتابه<sup>١</sup>، فبايعه اثنا عشر ألف رجل.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٩١ / ٤ = عنه: للمجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٤٣؛  
البرقي، العوالم، ١٧ / ١٩٢

فسار مسلم حتّى أتى الكوفة، ونزل في دار المختار، وقيل غيرها، وأقبلت الشيعة تختلف إليه، فكلّمها اجتمعت إليه جماعة منهم قرأ عليهم كتاب الحسين، فيبكون ويعدونه من أنفسهم القتال والنصرة، واختلفت [إليه] الشيعة حتّى علّم بمكانه.<sup>٢</sup>

ابن الأثير، الكامل، ٢ / ٢٦٧

وكان عند وصول مسلم بن عقيل إلى الكوفة واجتماع الشيعة إليه، وأخذ البيعة للحسين.<sup>٣</sup> ابن طلحة، مطالب التّوكل، ٧٤ / = عنه: الإربلي، كشف الغمّة، ٢ / ٤٢

(١ - ١) [لم يرد في البحار والموالم].

٢ - تا به كوفه رسید و در خانه مختار منزل اختیار کرد، گفته شد در جای دیگر (غیر از خانه مختار) شیعیان هم شروع به مراوده و رفت و آمد کردند. هرگاه شیعیان جمع می شدند، مسلم نامه حسین را برای آنها می خواند و آنها می گریستند و به او وعده جنگ و جانبازی و یاری می دادند. شیعیان به اندازهای رفت و آمد کردند تا جای او معین و معلوم شد که او آمده.

خلیل، ترجمه کامل، ٥ / ١١٤

٣ - [كشف الغمّة: «للحسين بن علي عليه السلام»].

فسار حتى أتى الكوفة، قال علماء السير: ولما قدم مسلم الكوفة، نزل على رجل يقال له: عوسجة، ودب إليه أهل الكوفة، فبايعه منهم اثني عشر ألفاً وقيل: ثمانية عشر ألفاً.

فسار مسلم إلى الكوفة فلما وصلها، نزل دار المختار بن أبي عبيدة الثقفي، وأقبلت الشيعة إليه، فقرأ عليهم كتاب الحسين. فيكوا بأجمعهم، ثم قالوا: والله لنضربن بين يديه بسيفونا حتى نموت جميعاً.<sup>١</sup> سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، / ١٢٧ - ١٢٨، ١٤٠

بايع له بالخلافة من أهل الكوفة اثني عشر ألفاً على يدي مسلم بن عقيل بن أبي طالب، وكتبوا إليه في القدوم عليهم. الكنجي، كفاية الطالب، / ٤٣٠

فصار مسلم بالكتاب حتى وصل بالكوفة، فلما وقفوا على كتابه كثر استبشارهم بآيابه، ثم أنزلوه في دار المختار بن أبي عبيدة الثقفي، وصارت الشيعة تختلف إليه، فلما اجتمع إليه منهم جماعة قرأ عليهم كتابه الحسين عليه السلام، وهم يبكون حتى بايعه منهم ثمانية عشر ألفاً.<sup>٢</sup> ابن طاووس، اللهوف، / ٣٧

وقدم أمامه ابن عمه مسلم بن عقيل عليه السلام وأرضاه للدعوة إلى الله تعالى والبيعة على الجهاد، فبايعه أهل الكوفة على ذلك وعاهدوه. الحلي، المستجد (من مجموعة نفيسة)، / ٤٤٨

١ - و مسلم متوجه كوفه شد. چون به كوفه رسید، به خانه مختار بن ابی عبیده ققی فرود آمد و رؤسا و امرای كوفه به خدمت او جمع آمدند و اعزاز و اكرام كردند و نامه حسین بخواندند و بر سر نهادند. روز دوم از رسیدن مسلم، هجده هزار مرد از كوفه بر حسین بیعت كردند به دست مسلم كه نصرت حسین عليه السلام كنند و او را به دست دشمن باز ندهند و اگر محتاج قتال باشد، قتال كنند.

عهدالدين طبری، كامل جانی، ٢ / ٢٧٢ - ٢٧٣

٢ - مسلم با نامه آن حضرت حرکت كرد تا به كوفه رسید. چون مردم كوفه فهمیدند كه حسین عليه السلام نامه به آنان نوشته، از آمدن مسلم بسیار خوشحال شدند و مسلم را به خانه مختار بن ابی عبیده ثقی وارد نمودند و رفت و آمد شیعیان، به نزد مسلم بطور مرتب ادامه داشت. همین كه گروهی از شیعیان نزد مسلم گرد آمدند، نامه حسین را به آنان می خواند. احساسات مردم آن چنان شدید بود كه هنگام خواندن نامه همه گریه می كردند تا آن كه هجده هزار نفر به مسلم بیعت نمودند. فهری، ترجمه لوف، / ٣٧

وسار حتّى بلغ الكوفة، فنزل في دار المختار وأقبلت الشيعة تختلف إليه، فكلّمها اجتمع إليه جماعة منهم قرأ عليهم كتاب الحسين، فيكون ويعدونه النصرة والقتال.<sup>١</sup>

التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٨٧

فقدّمها، فنزل على [ابن] عوسجة، فدبّ إليه أهل الكوفة، فبايعه اثنا عشر ألفاً.  
[بسنّد تقدّم عن أبي جعفر عليه السلام]

الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ٢٠٦

فلما دخل الكوفة نزل على رجل، يقال له: مسلم بن عوسجة الأسديّ، وقيل نزل في دار المختار بن أبي عبيد الثقفي، فالله أعلم. فتسامع أهل الكوفة بقدومه فجاؤا إليه، فبايعوه على إمرة الحسين، وحلفوا له لينصرته بأنفسهم وأموالهم، فاجتمع على بيعته من أهلها اثنا عشر ألفاً، ثمّ تكاثروا حتّى بلغوا ثمانية عشر ألفاً.

ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥٢

فدخل الكوفة أوّل ذي الحجة من سنة ستين، واختلف إليه الشيعة، وقرأ عليهم كتاب الحسين، فبكوا ووعدوه النصرة.<sup>٢</sup>

ابن خلدون، التاريخ، ٣ / ٢٢

فبايعه ثمانية عشر ألفاً.

ابن عنبه، عمدة الطالب، ١٥٨ /

<sup>٣</sup> وأخذ عليهم البيعة للحسين بن علي عليه السلام.<sup>٤</sup>

ابن الصّياغ، الفصول المهمة، ١٨٤ / = عنه: الشّيلنجي، نور الأبصار، ٢٥٦ /

١ - مسلم چون به کوفه رسید، به یکی از بزرگان کوفه که او را هانی بن عروة گفتندی، التجا آورد.

هندشاه، تجارب السلف، ٦٨ /

٢ - و به کوفه درآمد در اوّل ذوالحجه سال ٦٠، شیعیان نزد او به آمد و شد پرداختند. مسلم نامه حسین را برای آنان بخواند. آنان گریستند و او را وعده یاری دادند. آبی، ترجمه تاریخ ابن خلدون، ٣٢ / ٢

٣ - [زاد في نور الأبصار في أوّله: «فلما وصل إليهم مسلم ودخل الكوفة اجتمعت الشيعة»].

٤ - اما در زمان سلامت به کوفه رسید و در منزلی که مشهور به دار مختار بن ابی عبيده بود، نزول نمود، شیعه امیرالمؤمنین علی علیه السلام بدان جناب آغاز آمد و شد کردند و اظهار انقیاد و اطاعت نمود، جمعی کثیر متقلّد قلاده بیعت گشتند.

خوافد امیر، حبیب الشیر، ٢ / ٤٠



وقدّم أمامه مسلم بن عقيل، فبايعه من أهل الكوفة اثنا عشر ألفاً، وقيل أكثر من ذلك.<sup>١</sup>

فبايعوه للحسين عليه السلام. تاج الدين العاملي، التتمة، ٧٨ /

فدخلها ليلاً، فنزل في دار المختار بن أبي عبيدة، ثم صار الناس يختلفون إليه، فأقرأهم كتاب الحسين عليه السلام فنتهم من تداخل السرور عليه، فاجتمعوا عليه، وبايعوه حتى نقل أنه بايعه في ذلك اليوم ثمانية عشر ألف رجل.

وَسَارَ حَتَّى وَصَلَ الْكُوفَةَ فَنَزَلَ لَيْلًا فِي دَارِ سَلْمَانَ بْنِ صُرَدٍ، وَقِيلَ: فِي دَارِ الْمُخْتَارِ ابْنِ أَبِي عُبَيْدَةَ الشَّعْفِيِّ عليه السلام، فَجَعَلَ النَّاسُ يَخْتَلِفُونَ إِلَيْهِ، فَأَقْرَأَهُمْ كِتَابَ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَجَعَلُوا يَبْكُونَ وَيَتَنَجَّبُونَ، فَقَامَ عَابِسُ الْبَكْرِيِّ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، وَذَكَرَ النَّبِيَّ صلى الله عليه وآله فَصَلَّى عَلَيْهِ، وَأَقْبَلَ عَلَى مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ وَقَالَ: إِنِّي لَسْتُ أَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِ النَّاسِ، وَلَكِنْ أَخْبَرْتُ بِمَا فِي نَفْسِي، إِذَا دَعَوْتُمُونِي أَجَبْتُكُمْ، وَأَضْرِبُ بِسَيْفِي عَدُوَّكُمْ حَتَّى أُلْقَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ. ثُمَّ جَلَسَ، وَقَامَ حَبِيبُ بْنُ مُظَاهِرٍ عليه السلام وَقَالَ لَهُ: يَزْهَمُكَ اللَّهُ قَدْ قَضَيْتَ مَا عَلَيْكَ، وَأَنَا وَاللَّهِ عَلَى مِثْلِ ذَلِكَ.

قال أبو مخنف: وجعل أهل الكوفة يَدْخُلُونَ عَلَيْهِ عَشْرَةَ بَعْدَ عَشْرَةٍ، وَعِشْرِينَ بَعْدَ عِشْرِينَ، وَأَقْلَ وَأَكْثَرَ حَتَّى بَايَعَهُ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ ثَمَانُونَ أَلْفَ رَجُلٍ.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٢٠ - ٢١ /

قال أبو مخنف: [...] حَتَّى دَخَلَ الْكُوفَةَ لَيْلًا فِي دَارِ الْمُخْتَارِ بْنِ أَبِي عُبَيْدَةَ، فَجَعَلَ النَّاسُ يَخْتَلِفُونَ إِلَيْهِ، فَقَرَأَ عَلَيْهِمْ كِتَابَ الْحُسَيْنِ، فَجَعَلُوا يَبْكُونَ، فَقَامَ عَابِسُ بْنُ أَبِي شَيْبٍ الشَّاكِرِيِّ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَذَكَرَ النَّبِيَّ، فَصَلَّى عَلَيْهِ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ، وَقَالَ لَهُ:

١ - و بالجمله مسلم بن عقيل را قبل از خود روان کرد که از مردم بیعت گیرد و چون آن جا رسید دوازده هزار کس از اهل کوفه و به قولی بیشتربا وی بیعت کردند. جهرمی، ترجمه صواعق الحرقه / ٢٤١

٢ - [في المطبوع: «عباس بن حبيب»].

إني لا أعلم ما في قلوب الناس، ولكن أخبركم عن نفسي، إذا دعوتوني أجبتكم، وأضرب بسيفي عدوكم، حتى ألقى الله (تعالى) نصرة. ثم جلس، وقام من بعده حبيب بن مظاهر، فقال: يرحمك الله، قد قضيت ما وجب عليك، وأنا والله على مثل ما ذكرت. قال: وجعل أهل الكوفة يدخلون عليه عشرة عشرة، وعشرون عشرون، حتى بايعه في ذلك اليوم من أول النهار إلى آخره ثمانون ألف رجل. الدربندي، أسرار الشهادة، ٢١٨ /

ودخلوا الكوفة في الخامس من شوال، وبايعه من الكوفة - على رواية - ثلاثون ألفاً. المازندراني، معالي السنين، ٢٢٩ / ١

فسار حتى دخل الكوفة<sup>١</sup>، فنزل على المختار بن أبي عبيدة الثقفي، فهرع إليه أهل الكوفة، وبايعه ثمانية عشر ألفاً.<sup>٢</sup>

الشموي، إحصاء للعين، ٥ / = عنه: الزنجاني، وسيلة التارين، ٤٩ - ٥٠

ووصل إلى الكوفة في الخامس من شوال سنة ستون بعد الهجرة «٦٠»، وأقبل أهل الكوفة على الترحيب به، وبايعوه حتى أحصى ديوانه ثمانية عشر ألفاً «١٨٠٠٠» في ذلك أو أربعة وعشرون ألفاً «٢٤٠٠٠» أو ثمانون ألفاً «٨٠٠٠٠». الزنجاني، وسيلة التارين، ٣٢ /

ولخمس خلون من شوال دخل الكوفة، فنزل دار المختار بن أبي عبيد الثقفي وكان شريفاً في قومه، كريماً عالي الهمة، مقداماً مجرباً قوي النفس، شديداً على أعداء أهل البيت عليه السلام، له عقل وافر ورأي مصيب خصوصاً بقواعد الحرب والغلبة على العدو كأنه مارس التجارب، فحتكته، أو لابس الخطوب، فهدبته، انقطع إلى آل الرسول الأقدس، فاستفاد منهم أدباً جمّاً، وأخلاقاً فاضلة، وناصح لهم في السر والعلانية.

ووافقت الشيعة مسلماً في دار المختار بالترحيب، وأظهروا له من الطاعة والانقياد ما زاد في سروره وابتهاجه، فعندها قرأ عليهم كتاب الحسين، فقام عابس بن شبيب الشاكري،

١ - [زاد في وسيلة التارين: «في النصف من شهر رمضان سنة ٦٠»].

٢ - [زاد في وسيلة التارين: «أو أربعة وعشرون ألفاً، أو ثمانون ألفاً»].

وقال: إني لا أخبرك على الناس، ولا أعلم ما في نفوسهم، ولا أغرك بهم، والله إني أحذرك عما أنا موطن عليه نفسي، والله لأجيبنكم إذا دعوتهم، ولأقاتلن معكم عدوكم، ولأضربن بسيفي دونكم حتى ألقى الله؛ لا أريد بذلك إلا ما عند الله.

وقال حبيب بن مظاهر: قد قضيت ما في نفسك بواجز من قولك، وأنا والله الذي لا إله إلا هو على مثل ما أنت عليه.

وقال سعيد بن عبدالله الحنفي مثل قولها.

وأقبلت الشيعة يبائعونه حتى أحصى ديوانه ثمانية عشر ألفاً، وقيل: بلغ خمساً وعشرين ألفاً، وفي حديث الشعبي: بلغ من بايعه أربعين ألفاً.

المقزم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٦٧ /

حتى وصل الكوفة، لخمس خلون من شوال سنة ستين للهجرة. فنزل في دار المختار ابن أبي عبيد الثقفي، وكان من زعماء الشيعة في الكوفة.

وأقبلت الشيعة تختلف إليه من كل مكان، فكلما اجتمع إليه جماعة منهم قرأ عليهم كتاب الحسين، فيكون ويعدونه من أنفسهم النصرة، حتى بايعه منهم ثمانية عشر ألفاً.

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ٢١٧ /

## النعمان بن بشير والي الكوفة وموقفه

وكان على الكوفة النعمان بن بشير، فقال النعمان: لابن بنت رسول الله ﷺ، أحب إلينا من ابن بحدل.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ٢ / ٤

والنعمان بن بشير الأنصاري يومئذ عامل يزيد بن معاوية على الكوفة، وكان رجلاً حليماً يحب العافية، فلما بلغه خبر قدوم مسلم، خطب الناس، فدعاهم إلى التمسك بالطاعة والاستقامة، ونهاهم عن الفرقة والفتنة، وقال: إني والله لا أقاتل إلا من قاتلني، ولا آخذ أحداً بظنّة، وقرف وإحنة.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٢ / ٣٢٤، أنساب الأشراف، ٢ / ٧٧

حتى بلغ ذلك النعمان بن بشير أميرها، فقال: لا أقاتل إلا من قاتلني، ولا أئب إلا على من وثب عليّ، ولا آخذ بالفرقة والظنّة، فمن أبدى صفحته، ونكث بيعته، ضربته بسيفي ما ثبت قائمه في يدي ولو لم أكن إلا وحدي. وكان يحب العافية، ويفتخ السّلامة.<sup>١</sup>

الدينوري، الأخبار الطوال، ٢٣٣ /

قال: فقام رجل ممن يهوى يزيد بن معاوية<sup>٢</sup> إلى النعمان بن بشير، فقال له: إنك ضعيف أو متضعف<sup>٣</sup>؛ قد فسد البلاد! فقال له النعمان: <sup>٤</sup>أن أكون ضعيفاً، وأنا في طاعة

١ - و نعمان بن بشير، حاكم كوفه از آن آگاه شد و گفت: من جز با کسی که با من بیکار کند، جنگ نخواهم کرد و جز بر کسی که به من حمله کند، حمله نخواهم کرد و کسی را به تهمت و سوء ظن نمی گیرم؛ ولی هرکس بیعت خود را بشکند و آشکارا رویاروی من قرار گیرد، تا هنگامی که دسته ششیرم در دستم باشد، با او جنگ خواهم کرد؛ هرچند تنها باشم. نعمان بن بشیر دوستدار عافیت بود و سلامت خود را مفتخر می شمرد.

٢ - [زاد في تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «يقال له: عبيد الله بن مسلم بن شعبة الحضرمي»].

(٣ - ٣) [في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «الضعيف أو مستضعف» وفي المنتظم: «ضعيف» وفي الإصابة وتهذيب ابن بدران: «ضعيف أو مستضعف»].

(٤ - ٤) [في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب والإصابة وتهذيب ابن بدران: «لأن أكون ضعيفاً» وفي المنتظم: «أكون ضعيفاً»].

الله، أحب إلي من أن أكون قوياً في معصية الله<sup>٢</sup>، وما كنت لأهتك ستر<sup>٣</sup> ستره الله. [بسنده تقدم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٤٨ = مثله السجري، الأمالي، ١ / ١٩٠؛ المزني تهذيب الكمال، ٦ / ٤٢٣؛ ابن حجر، تهذيب التهذيب، ٢ / ٣٤٩، الإصابة، ١ / ٣٣٢؛ ابن بدران في ما استدركه على ابن عساكر<sup>٤</sup>، ٤ / ٣٣٥ - ٣٣٦؛ مثله بلا إسناد ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٥

قال أبو مخنف: حدثني نعيم بن وعلة، عن أبي الوداك، قال: خرج إلينا الثعمان بن بشير فصعد المنبر<sup>٥</sup>، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أما بعد، فاتقوا الله عباد الله ولا تسارعوا إلى الفتنة والفرقة، فإن فيها يهلك الرجال، وتُسفك الدماء، وتُغصب الأموال<sup>٦</sup>. وكان حلياً ناسكاً يحب العافية<sup>٦</sup> - قال: إني لم أقاتل من لم يقاتلني، ولا أئيب على من لا يئيب علي، ولا أشاتمكم، ولا أتحرش بكم، ولا آخذ بالقرص ولا الظنّة ولا التهمة، ولكنكم إن أبديتهم صفحتكم لي، ونكثتم بينعتكم، وخالفتم إمامكم، فوالله الذي لا إله غيره لأضربنكم بسيفي ما ثبت قائم في يدي، ولو لم يكن لي منكم ناصر. أما إني أرجو أن يكون من يعرف الحق منكم أكثر ممن يؤديه الباطل.

قال: فقام إليه عبدالله بن مسلم بن سعيد الحضرمي حليف بني أمية، فقال: إنه لا يصلح ما ترى إلا القشم، إن هذا الذي أنت عليه فيما بينك وبين عدوك رأي المستضعفين. فقال: أن أكون من المستضعفين في طاعة الله أحب إلي من أن أكون من الأعزّين في معصية الله. ثم نزل<sup>٧</sup>. الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٥٥ - ٣٥٦ = عنه: المحمودي، العبرات، ١ / ٢٩٩

١ - [الأمالي: «مما»].

٢ - [إلى هنا حكاة في المنتظم].

٣ - [إلى هنا حكاة في الإصابة وتهذيب ابن بدران].

٤ - [عن الإصابة].

٥ - [وفي العبرات مكانه: «وفشا أمر مسلم بالكوفة حتى بلغ ذلك أميرها الثعمان بن بشير الأنصاري، فخرج إلى الناس فصعد المنبر...»].

(٦ - ٦) [لم يرد في العبرات].

٧ - كويد: يكى از آنها كه دل با يزيد بن معاويه داشت، پيش نعمان بن بشير رفت و گفت: «تو ضعيفى يا

قال: وبلغ ذلك الثَّمان بن بشير قدوم مسلم بن عقيل الكوفة واجتماع الشيعة عليه - والثَّمان يومئذ أمير الكوفة - فخرج من قصر الإمارة مغضباً، حتَّى دخل المسجد الأعظم، فنَادى في النَّاس، فاجتمعوا إليه، فصعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثُمَّ قال: أَمَّا بعد يا أهل الكوفة، فأتقوا الله ربَّكم، ولا تسارعوا إلى الفتنة والفرقة، فَإِنَّ فيها سفك الدِّماء، وذهاب الرِّجال والأموال، واعلموا أَنِّي لست أَقاتل إِلَّا من قاتلني، ولا أَنب إِلَّا على من وثب عليّ، غير أَنَّكم قد أبديتم صفحتكم، ونقضتم بيعتكم، وخالفتم إمامكم، فَإِنَّ رأيتم أَنَّكم رجعتُم عن ذلك، وإلَّا فوالله الَّذي لا إِلَه إِلَّا هو لأُضربنَّكم بسيفي، ما ثبت قائمه في يدي ولو لم يكن [لي - ١] [منكم - ٢] ناصر، مع أَنِّي أرجو أن من يعرف الحقَّ منكم أَكثر ممَّن يريد الباطل.

→ ضعیف نما که ولایت را به تباهی دلدای.

نعمان گفت: «این که ضعیف باشم اما مطیع خدا، بهتر از آن است که در کار معصیت خدا نیرومند باشم. من کسی نیستم که پردهای را که خدا پوشانیده، بدارم.»

و نعمان بن بشير از قضيه خبر يافت. ابي الوداك گوید: نعمان بن بشير برون شد و به منبر رفت و حمد خدا گفت و ثنای او کرد. آن گاه گفت: «اما بعد، ای بندگان خدا از خدا بترسید و به سوی فتنه و تفرقه شتابان مباشید که سبب هلاک مردان و ریختن خونها و غصب اموال می شود.»

گوید: نعمان مردی بردبار و زاهد بود و دوستدار سلامت. آن گاه گفت: «من با کسی که به جنگم نیاید، جنگ نمی کنم و به کسی که به من حمله نیاورد، حمله نمی برم. به شما ناسزا نمی گویم، تحریکتان نمی کنم، به سمایت و گمان و تهمت اعتبار نمی نهم. ولی اگر باطنتان را بنایید و بیعت خویش را بشکنید و با پیشوایتان مخالفت کنید، به خدایی که جز او خدایی نیست، تا وقتی دسته شمشیرم به کفم باشد، با آن به شما ضربه می زنم. اگرچه از میان شما یآوری نداشته باشم. امیدوارم میان شما کسانی که به حق پای بندند، از آنها که باطل به هلاکتشان می کشاند، بیشتر باشند.»

گوید: عبدالله بن مسلم حضرمی وابسته بنی امیه به یا خاست و بدو گفت: «آنچه می بینی جز با شدت عمل سامان نیابد و این رفتار که تو با دشمن داری، کار ضعیفان است.»

نعمان گفت: «این که در کار اطاعت خدا از جمله ضعیفان باشم، بهتر از آن که در کار معصیت وی از نیرومندان باشم.»

گوید: آن گاه نعمان بن بشير فرود آمد. پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷/ ۲۹۱۷، ۲۹۲۷ - ۲۹۲۸

۱ - من د و بر والمراجع.

۲ - من المقتل والطَّبري.

فقام إليه عبدالله بن مسلم بن سعيد الحضرمي، فقال: أيها الأمير أصلحك الله، إن هذا الذي أنت عليه من رأيك إنما هو رأي المستضعفين. فقال له النعمان بن بشير: يا هذا! والله لأن أكون من المستضعفين في طاعة الله، أحب إليّ من أن أكون من المغلوبين في معصية الله.

قال: ثم نزل عن المنبر، ودخل قصر الإمارة. ابن أعمى، الفتوح، ٥ / ٥٧ - ٥٩  
وكان على الكوفة حين مات معاوية [النعمان بن بشير الأنصاري<sup>١</sup>]، فقال: يا أهل الكوفة، ابن بنت رسول الله ﷺ، أحب إلينا من ابن بنت مجدل.

ابن عدي، العقد الفريد، ٤ / ٣٧٧ - ٣٧٨ = عنه: الباعوني، جواهر المطالب، ٢ / ٢٦٥  
وكان على الكوفة يومئذ النعمان بن بشير<sup>٢</sup>، وانتهى ذلك إليه. فقال: إن ابن بنت رسول الله ﷺ، أحب إلينا من ابن بنت مجدل - يعني يزيد بن معاوية لعنها الله، أمه منسوبة بنت مجدل الكلبيّة - . القاضي النعمان، شرح الأخبار، ٣ / ١٤٧

فبلغ النعمان بن بشير ذلك وكان والياً على الكوفة من قبل معاوية، فأقره يزيد عليها<sup>٣</sup>، فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه،<sup>٤</sup> ثم قال: أمّا بعد فاتقوا الله عباد الله، ولا تسارعوا إلى الفتنة والفرقة، فإن فيها تهلك الرجال، وتسفك الدماء، وتغصب الأموال،<sup>٥</sup> إنّي لأقاتل من لا يقاتلني ولا آتي على<sup>٦</sup> من لم يأت علي<sup>٦</sup>، ولا أتبّه نائمكم<sup>٧</sup>

١ - [عن الإمامة والسياسة وجواهر المطالب].

٢ - الصحابي الحزرجي، التزم جانب معاوية وأعانه بصفين، فولاه الكوفة ثم ولّاه يزيد حمص انتقض على الأمويين بزم مروان بن الحكم والقرم ابن الزبير ففر إلى حمص، اغتاله مشايعو بني أمية من أهل حمص سنة ٦٥ هـ.

٣ - [إلى هنا حكاة في روضة الواعظين، ١٤٨ /].

(٤ - ٤) [في أعيان الشُّعْبة واللَّوْاعج: «وخطب الناس وحذرهم الفتنة»].

(٥ - ٥) [في نفس المهموم: «هلك الرجال ويسفك الدماء وتغصب الأموال» وفي الإرشاد ط مؤسسة

آل البيت: «هلك الرجال وتسفك الدماء وتغصب الأموال»].

(٦ - ٦) [بحر العلوم: «أنب على من لا يشب علي»].

٧ - [لم يرد في الأسرار].

٨ - [بحر العلوم: «أشأتكم»].

ولا أتحرش بكم، ولا آخذ<sup>١</sup> بالقرف ولا الظنّة<sup>١</sup> ولا التهمة ولكنكم إن أبديتم صفحتكم لي، ونكتكم بيمتكم، وخالفتم إمامكم، فوالله الذي لا إله إلا هو<sup>٢</sup> لأضربنكم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي، ولو لم يكن لي منكم ناصر، أما إني لأرجو أن يكون من يعرف الحق منكم، أكثر ممن يرديه الباطل. فقام إليه عبدالله بن مسلم بن ربيعة<sup>٣</sup> الحضرمي حليف بني أمية، فقال له<sup>٤</sup>: إنه لا يصلح ما ترى أيها الأمير<sup>٥</sup> إلا الغشم، وإن<sup>٦</sup> هذا الذي أنت عليه فيما بينك وبين عدوك، رأي المستضعفين. فقال له الثعمان: لئن أكون من المستضعفين في طاعة الله، أحب إلي من أن أكون من الأعزّين في معصية الله. ثم نزل<sup>٧</sup>.

المفيد، الإرشاد، ٢ / ٣٨ - ٣٩ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٣٦؛ البحراني، العوالم، ١٧ / ١٨٥ - ١٨٦؛ الذريندي، أسرار الشهادة، ٢١٨ / ٢١٩؛ القمي، نفس

(١ - ١) [مثير الأحزان: «بالظنّة»].

(٢ - ٢) [في البحار والعوالم وبحر العلوم: «لا إله غيره»].

٣ - [بحر العلوم: «سميد»].

٤ - [لم يرد في الأسرار وبحر العلوم].

٥ - [لم يرد في بحر العلوم].

٦ - [لم يرد في الأسرار].

٧ - [بحر العلوم: «نزل عن المنبر»].

٨ - این جریان به گوش نهمان بن بشیر که از طرف معاویه فرماندار کوفه بود و یزید نیز او را بر همان منصب به جای نهاده بود، رسید. پس (به مسجد آمد) بر منبر رفت و حمد و ثنای خدای را به جا آورد. سپس گفت: «اما بعد ای پندگاران خدا بترسید از خدا و به سوی فتنه و دو دستگی نشتابید؛ زیرا که در فتنه، مردان کشته شوند و خونها ریخته شود، و ماله با زور گرفته شود. همانا من با کسی که با من نجنگد، جنگ نخواهم کرد و کسی که بر من یورش نبرد، بر او درنایم. و خفته شما را بیدار نکنم، و بیهوده متعرض شما نشوم، و به صرف هبنان و بد گمانی و تهمت شما را در بند نهندازم؛ ولی اگر شما روبه رو و آشکارا به دشمنی با من برخیزید و بیعت خود را بشکنید و با پیشوای خود در صدد مخالفت برآبید، سوگند بدان خدایی که جز او شایسته پرستشی نیست، تا قائم شمشیر در دست من است، شما را بدان می زنم؛ اگر چه یآوری نداشته باشم. آگاه باشید همانا من امیدوارم آن کس که از شما حق را بشناسد، بیشتر از کسی باشد که باطل او را به هلاکت کشاند.»

عبدالله بن مسلم حضرمی که هم سوگند با بنی امیه بود، برخاست و گفت: «ای امیرا این جریانی که پیش آمده و می بینی، جز به ستم و خونریزی اصلاح پذیر نیست و آنچه تو در این باره اندیشیده ای، رأی ناتوانان است.» نهمان بدو گفت: «اگر در پیروی از خدا ناتوان باشم، نزد من محبوتر است از این که از نیرومندان در نافرمانی باشم.» سپس از منبر به زیر آمد.

رسول معلق، ترجمه ارشاد، ٢ / ٣٨ - ٣٩



المهموم، / ٨٤ - ٨٥، بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، / ٢١٨؛ مثله الأمين، أعيان الشيعة، / ١، ٥٨٩، لواعج الأشجان، / ٣٨؛ الجواهر، مثير الأحزان، / ١٥

فقام عبدالله بن مسلم الحضرمي إلى التّعمان بن بشير، فقال له:  
«إنّك ضعيف، أو متضعّف، قد فسد البلاد، وليس يُصلح ما ترى إلّا القسّم». فقال  
التّعمان:

«لأنّ أكونَ ضعيفاً وأنا في طاعة الله، أحبُّ إليّ من أن أكونَ قوياً، وأنا في معصية الله،  
وما كنتُ لأهتك سترأ ستره الله». أبو عليّ مسكويه، تجارب الأمم، ٤٢ / ٢.

قال: وبلغ التّعمان بن بشير قدوم مسلم بن عقيل الكوفة، واجتماع الشيعة إليه،  
والتّعمان يومئذ أمير الكوفة، فخرج من قصر الإمارة مغضباً، حتّى دخل المسجد  
الأعظم، ونادى بالتّاس، فاجتمعوا إليه، فصعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ قال: أمّا  
بعد، يا أهل الكوفة، فاتقوا الله ربّكم، ولا تسارعوا إلى الفتنة والفرقة، فإنّ فيها سفك  
الدّماء، وقتل الرّجال، وذهاب الأموال، واعلموا أنّي لست أقاتل إلّا من قاتلني، ولا  
أُنب إلّا على من وائب عليّ؛ ولا أتبه نائمكم ولا أحرش يقظانكم؛ ولا آخذ بالقرف  
والظنّة والتهمة غير أنّكم قد أبديتهم صفحتكم؛ ونقضتم بيعتكم؛ وخالفتم إمامكم؛ فإن  
أنتم انتهيتهم عن ذلك، ورجعتم، وإلّا فوالذي لا إله إلّا هو لأضربنكم بسيفي؛ ما ثبت  
قائمهم بيدي؛ ولو لم يكن منكم لي ناصر؛ مع أنّي أرجو أن يكون من يعرف الحقّ منكم  
أكثر ممّن يريد الباطل. فقام إليه مسلم بن سعيد الحضرمي؛ فقال: أيّها الأمير، أصلحك  
الله؛ إنّ هذا الذي أنت عليه من رأيك، إنّما هو رأي المستضعفين. فقال له التّعمان: يا هذا  
لئن أكوننّ من المستضعفين في طاعة الله تعالى، أحبّ إليّ من أكون من الغاوين في معصية  
الله. ثمّ نزل عن المنبر، ودخل قصر الإمارة. الخوارزمي، مقتل الحسين، / ١، ١٩٧ - ١٩٨.

فرجع ذلك إلى التّعمان بن بشير وهو والي الكوفة، فجمع التّاس، وخطب فيهم  
ابن شهر آشوب، المناقب، ٩١ / ٤. ونصحهم.

وبلغ ذلك التّعمان بن بشير - وهو أمير الكوفة - فصعد المنبر، فقال: أمّا بعد، فلا  
تسارعوا إلى الفتنة والفرقة، فإنّ فيها تهلك الرّجال، وتسفك الدّماء، وتُغصب الأموال،

وكان حلياً، ناسكاً، يحب العافية. ثم قال: إني لا أقاتل من لم يقاتلني، ولا أئب على من لا يشب عليّ، ولا أئبه نائمكم ولا أتحرش بكم، ولا آخذ بالقرف ولا الظنّة ولا التهمة، ولكنتكم إن أبديتم صفحتكم، ونكثتم بيعتكم، وخالفتم إمامكم، فوالله الذي لا إله غيره، لأضربنكم بسيفي، ما ثبت قائمه بيدي، ولم يكن لي منكم ناصر ولا معين، أمّا إني أرجو أن يكون من يعرف الحقّ منكم أكثر ممّن يرديه الباطل. فقام إليه عبدالله بن مسلم بن سعيد الحضرمي حليف بني أميّة، فقال: إنّه لا يصلح ما ترى إلّا الغشم، إنّ هذا الذي أنت عليه رأي المستضعفين. فقال: لأن أكون من المستضعفين في طاعة الله، أحبّ إليّ من أن أكون من الأعزّين في معصية الله. ونزل.<sup>۱</sup> ابن الأثير، الكامل، ۲ / ۲۶۷

فقام رجل ممّن يهوى يزيد بن معاوية، فدخل على النعمان بن بشير، وكان والياً على الكوفة، فقال له: إنك ضعيف مستضعف، قد فسدت البلاد. وأخبره بقصّة مسلم، فقال له النعمان: والله لئن أكون ضعيفاً في طاعة الله، أحبّ إليّ من أكون قوياً في معصية الله، والله لا هتكت سترأ، ستر الله.

وبلغ النعمان بن بشير الخبر، فخطب، وقال: احذروا الفتن، وسفك الدماء. وكان النعمان يحبّ العافية، فناداه عبدالله بن مسلم بن سعيد الحضرمي حليف بني أميّة: والله

۱ - نعمان بن بشير که امیر کوفه بود، شنید و بر منبر فراز گشت و گفت: «اما بعد، سوی فتنه و فساد شتاب میکنید و باعث تفرقه نشوید که در این فتنه رجال کشته و خون آنها پامال و اموال غارت خواهد شد.» او مرد بردبار و پرهیزگار و آسایش پرست بود. بعد از آن گفت: «من با کسی که با من جنگ ندارد، هرگز نبرد نخواهم کرد و بر کسی که گردنکشی نکنند، دست بلند نمی‌کنم. کسی را از خواب خوش بیدار و بیمناک نمی‌کنم. به مجرد تهمت و افترا هم کسی را گرفتار نخواهم کرد؛ ولی شما اگر رو بر گردانید و بهمت خود را نقض و عهد را بشکنید و با امام خود بستیزید، به خدا قسم شما را با شمشیر خود خواهم زد و تا قبضه آن شمشیر در دست من باشد، شما را خواهم نواخت؛ حتی اگر یار و همکار و همدست نداشته باشم. ولی من امیدوارم که عده کسانی که به حق آشنا باشند، بیشتر از متکبرین حق باشد و حق پرستان فزونتر از باطل جویان باشند.» عبدالله بن مسلم بن سعيد حضرمی که با بنی امیه هم پیمان بود، برخاست و گفت: «این کار راست نخواهد آمد، مگر با سختگیری و ستم. این رویه که تو پیش گرفتی، چاره مردم سست عنصر و ضعیف است.» امیر (نعمان بن بشیر) گفت: «من ضعیف و ناتوان در طاعت خدا باشم بهتر از این است که توانا و گرامی در معصیت خداوند باشم.» آن گاه از منبر فرود آمد. خلیلی، ترجمه کامل، ۵ / ۱۱۴ - ۱۱۵

أَنَّهُ لَا يَصْلَحُ مَا تَرَى إِلَّا الْغَشْمَ، وَإِنَّ رَأْيَكَ رَأْيُ الْمُسْتَضْعِفِينَ. فَقَالَ: لَأَنْ أَكُونَ ضَعِيفاً فِي طَاعَةِ اللَّهِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ أَكُونَ قَوِيّاً فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ.<sup>١</sup>

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ١٢٨ / ١٤٠.

فَبَلَغَ النَّعْمَانُ بْنُ بَشِيرٍ أَمِيرَ الْكُوفَةِ ذَلِكَ، فَصَعِدَ الْمَنْبَرَ، فَقَالَ: «أَمَّا بَعْدُ، فَلَا تَسَارِعُوا إِلَى الْفِتْنَةِ وَالْفِرْقَةِ، فَإِنَّ فِيهَا تَهْلُكُ الرِّجَالُ، وَتُسْفِكُ الدِّمَاءُ، وَتُغْصَبُ الْأُمُوالُ». ثُمَّ قَالَ: «إِنِّي لَا أَقَاتِلُ مَنْ لَمْ يَقَاتِلْنِي، وَلَا أَتَبُّ عَلَى مَنْ لَا يَشُبُّ عَلَيَّ، وَلَا أَتَبُّ نَائِكُمْ وَلَا أَتَحَرَّشُ بِكُمْ، وَلَا أَخَذُ بِالْقَرْفِ، وَلَا الظَّنَّةَ وَلَا التَّهْمَةَ، وَلَكِنَّكُمْ إِنْ أَبْدَيْتُمْ صَفْحَتَكُمْ، وَنَكَّسْتُمْ يَمِينَكُمْ، وَخَالَفْتُمْ إِمَامَكُمْ، فَوَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَا ضَرْبَتَكُمْ بَسِيفِي مَا دَامَ قَائِمُهُ فِي يَدِي، وَلَوْ لَمْ يَكُنْ لِي مِنْكُمْ نَاصِرٌ وَلَا مَعِينٌ. أَمَّا إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ يَكُونَ مِنْ يَعْرِفُ الْحَقَّ مِنْكُمْ أَكْثَرَ مَنْ يُزِدِيهِ الْبَاطِلُ».

فَقَامَ إِلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُسْلِمٍ بْنُ سَعِيدِ الْحَضْرَمِيِّ حَلِيفُ بَنِي أُمَيَّةَ، فَقَالَ: «إِنَّهُ لَا يَصْلَحُ مَا تَرَى إِلَّا الْغَشْمَ، إِنَّ هَذَا الَّذِي أَنْتَ عَلَيْهِ رَأْيُ الْمُسْتَضْعِفِينَ». فَقَالَ: لَأَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْتَضْعِفِينَ فِي طَاعَةِ اللَّهِ، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْأَعَزِّينَ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ». ثُمَّ نَزَلَ. وَكَانَ حَلِيفاً، نَاسِكاً، يُحِبُّ الْعَافِيَةَ.

وَقِيلَ: إِنَّهُ لَمْ يَقُلْ ذَلِكَ، وَإِنَّمَا قَالَ: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ إِنَّ ابْنَ بَنَتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ ابْنِ بَنَتِ بَجْدَلٍ.

التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٨٧ - ٣٨٨.

فَقَامَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُسْلِمٍ: فَقَالَ لِلنَّعْمَانِ: إِنَّكَ لَضَعِيفٌ! قَالَ: لَأَنْ أَكُونَ ضَعِيفاً، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَكُونَ قَوِيّاً فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ، وَمَا كُنْتُ لَأَهْتِكُ سِتْراً سَتَرَهُ اللَّهُ. [يسند تقدم عن أبي جعفر عليه السلام] سيرة أعلام النبلاء، ٢٠٦ / ٣.

١ - و خبر رسیدن مسلم به نعمان بن بشیر که والی عراق بود، از قبل یزید و منزل او در قصر الاماره بود، رسید.

نعمان بشیر از قصر به زیر آمد و بر منبر رفت و بسیاری تهدید کرد که لشکر شام پس گران است و یزید، سلطان وقت، میاد که عتابی و آسیبی به شما رسد. عبادالذین طبری، کامل هائی، ٢٧٣ / ٢.

وانتشر خبرهم، حتّى بلغ أمير الكوفة النعمان بن بشير، خبره رجل بذلك، فجعل يضرب عن ذلك صفحاً ولا يعبأ به، ولكنّه خطب الناس، ونهاهم عن الاختلاف والفتنة، وأمرهم بالائتلاف والسّنة، وقال: إني لا أقاتل من لا يقاتلني، ولا أثب على من لا يشب عليّ، ولا آخذكم بالظنّة، ولكن والله الَّذي لا إله إلا هو، لئن فارقتم إمامكم، ونكثتم بيعته لأقاتلنكم ما دام في يدي من سبي قائمته. فقام إليه رجل، يقال له عبدالله بن مسلم بن شعبة الحضرميّ، فقال له: إنّ هذا الأمر لا يصلح إلّا بالغشمة، وإنّ الَّذي سلكته أيّها الأمير مسلّك المستضعفين. فقال له النعمان: لأن أكون من المستضعفين في طاعة الله، أحبّ إليّ من أن أكون من الأقوياء الأعزّين في معصية الله. ثمّ نزل.

ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥٢

وعلم مكانه النعمان بن بشير أمير الكوفة وكان حليماً، يجنح إلى المسالمة، فخطب، وحذّر الناس الفتنة، وقال: لا أقاتل من لا يقاتلني ولا آخذ بالظنّة والتهمة، ولكن إن نكثتم بيعتكم، وخالفتم إمامكم، فوالله لأضربنكم بسيفي ما دام قائمته بيدي، ولو لم يكن لي ناصر. فقال له بعض حلفاء بني أميّة: لا يصلح ما ترى إلّا الغشم، وهذا الَّذي أنت عليه مع عدوّك رأي المستضعفين. فقال: أكون من المستضعفين في طاعة الله، أحبّ إليّ من أن أكون من الأعزّين في معصية الله. ثمّ تركه.<sup>١</sup>

ابن خلدون، التاريخ، ٣ / ٢٢

١ - نعمان بن بشير، أمير كوفة از مكان او آگاه شد. او مردی بردبار و مسالمتجوی بود. برای مردم سخن گفت و آنان را از این که فتنه‌ای برانگیزند، بیم داد و گفت: «من با کسی که با من نجنگد، نمی‌جنگم و کسی را از روی گمان و تهمت دستگیر نمی‌کنم. ولی اگر بیعت خود بشکنید و با امام خود مخالفت ورزید، به خدا سوگند نا آن گاه که توان گرفتن قبضه شمشیر داشته باشم، با شما نبرد خواهم کرد. هر چند هیچ‌کس به یاری من برنخیزد.» بعضی از حلیفان بنی‌امیه گفتند: «این که تو می‌گویی از روی بی‌خردی است و این رأی که در برابر دشمن خود اندیشیده‌ای، رأی ناتوانان است.» نعمان بن بشیر گفت: «اگر از ناتوانان باشم و در طاعت خداوند، بهتر از آن است که پس نیرومند باشم و در معصیت خداوند.» سپس او را به حال خود گذاشتند.

آبّی، ترجمه تاریخ ابن خلدون، ٢ / ٣٢

و چون نعمان بن بشیر که از قبل یزید امیر کوفه بود، ازین معنی وقوف یافت، مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته بر منبر رفت و زیان به تهدید و وعید گشاده خلائق را از مخالفت یزید پترسانند و زیاده ازین متعرض متوطنان آن بلده نگردید.

خونانامیر، حبیب السیر، ٢ / ٤٠ - ٤١

فبلغ الخبر إلى التّعمان بن بشير وكان هو خليفة يزيد بن معاوية، فصعد المنبر خطيباً، فقال في خطبته: احذروا مخالفة الخليفة يزيد، وأيّ رجل أصبح مخالفاً لقولي لأضربن عنقه.

الطّريحي، المنتخب، ٢ / ٤٢٣.

فَبَلَغَ ذَلِكَ التَّعْمَانُ بْنُ بَشِيرٍ، فَصَعَدَ الْمُنْبَرِ، وَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، وَذَكَرَ النَّبِيَّ، فَصَلَّى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنِّي وَاللَّهِ لَا أَقَاتِلُ مَنْ لَا يِقَاتِلُنِي، وَلَا أَتَحَرَّشُ بِمَنْ لَا يَتَحَرَّشُ بِي، فَاحْذَرُوا الْفِتْنَةَ وَشَقَّ الْقَصَا عَلَى السَّلَاطِينِ، فَإِنْ صَحَّ ذَلِكَ عِنْدِي عَلَى أَحَدٍ مِنْكُمْ لِأَضْرِبَنَّ عُنُقَهُ، وَلَوْ لَمْ يَكُنْ لِي نَاصِرٌ وَلَا مُعِينٌ.

فَقَامَ إِلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ شُعْبَةَ الْحَضْرَمِيُّ وَقَالَ: أَيُّهَا الْأَمِيرُ! إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَكُونُ إِلَّا بِالْعُشْمِ وَالْفَهْرِ، وَسَفْكِ الدِّمَاءِ، وَهَذَا الَّذِي تَكَلَّمْتَ بِهِ كَلَامُ الْمُسْتَضْعِفِينَ. فَقَالَ التَّعْمَانُ: أَكُونُ مِنَ الْمُسْتَضْعِفِينَ فِي ذَاتِ اللَّهِ، وَلَا أَكُونُ مِنَ الظَّالِمِينَ. ثُمَّ نَزَلَ عَنِ الْمُنْبَرِ.

مقتل أبي عصف (المشهور)، ٢١ / ٢٢ - ٢٢

أقول: ومما يناسب في هذا المقام الإشارة إلى حال التّعمان بن بشير.

التّعمان - بضمّ التّون - ابن بشير بن سعد بن نصر بن ثعلبة الخزرجيّ الأنصاريّ، أمّه عمرة بنت رواحة أخت عبدالله بن رواحة الأنصاريّ الذي قتل في غزوة مؤتة مع جعفر ابن أبي طالب عليه السلام.

قيل: إنّ التّعمان بن بشير أوّل مولود ولد من الأنصار بعد قدوم رسول الله عليه السلام المدينة، نظير عبدالله بن الزّبير من المهاجرين. وأبوه بشير بن سعد أوّل من قام يوم السّقيفة من الأنصار إلى أبي بكر، فبايعه، ثمّ توالى الأنصار، فبايعته. وقتل بشير يوم عين التّمر مع خالد بن الوليد.

وكان التّعمان من المعروفين في الشّعر سلفاً وخلفاً، وكان عثمانياً ويغض أهل الكوفة لرأيهم في عليّ عليه السلام، وشهد مع معاوية بصفين ولم يكن من الأنصار غيره، وكان كريماً على معاوية، رفيقاً عنده وعند يزيد ابنه بعده. وعمر إلى خلافة مروان بن الحكم وكان

يتولّى حمص، فلما بويع لمروان دعا إلى ابن الزبير وخالف على مروان وذلك بعد قتل الضحّاك بن قيس بمرج راهط، فلم يجبه أهل حمص إلى ذلك، فهرب منهم وتبعوه، فأدركوه، فقتلوه، وذلك في سنة خمس وستين.

وأما قول يزيد: وقد بلغني عن النعمان ضعف وقول سيئ، فلعله إشارة إلى ما رواه ابن قتيبة الدينوري في كتاب الإمامة والسياسة: إنه قال النعمان بن بشير: لابن بنت رسول الله أحب إلينا من ابن بنت محمد.

قلت: وابن بنت محمد هو يزيد بن معاوية، فإن أمّه ميسون بنت بحدل الكلبيّة - بالحاء والدال المهملتين -.

[وأقول]: ويظهر من هذا أنّ (يُجَدَل) بالمعجمة متى ما ورد تصحيف [

وابن قتيبة هو أبو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة بن مسلم بن عمرو الباهلي، وجدّه مسلم بن عمرو، هو الذي تقدّم ذكره، وسار بكتاب العهد إلى ابن زياد.

القمي، نفس المهموم، / ٨٦ - ٨٧

وكان ابن زياد في البصرة والنعمان بن بشير الأنصاري في الكوفة عاملين عليها ليزيد، ففتنع الشيعة عند ورود مسلم الكوفة بالنعمان، فلم يحبّ الشدّة وتخرج.

الشاوي، إِبصار العين، / ٦

## شبيعة بنی أمیة يشكون إلى یزید

فكتب وجوه أهل الكوفة: عمر بن سعد بن أبي وقاص الزهري ومحمد بن الأشعث الكندي وغيرهما إلى يزيد بن معاوية بخبر مسلم بن عقيل، وتقديم الحسين إياه إلى الكوفة أمامه، وبما ظهر من ضعف النعمان بن بشير؛ وعجزه ووهن أمره.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٢ / ٣٣٥، أنساب الأشراف، ٢ / ٧٧ - ٧٨

فكتب مسلم بن سعيد الحضرمي وعُمارة بن عُقبة، وكانا عيانَ يزيد بن معاوية إلى يزيد، يعلمانه قدوم مسلم بن عقيل الكوفة داعيةً للحسين بن عليٍّ وأنه قد أفسد قلوب أهلها عليه، فإن يكن لك في سلطانك حاجة، فبادر إليه من يقوم بأمرك ويعمل مثل عملك في عدوك، فإن النعمان رجل ضعيف أو متضاعف، والسلام.<sup>١</sup>

الدينوري، الأخبار الطوال، ٢٣٣ /

فكتب بقول النعمان<sup>٢</sup> إلى يزيد. [بسنَد تقدّم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٤٨ = مثله الشجري، الأمالي، ١ / ١٩٠؛ المزي، تهذيب

الكامل، ٦ / ٤٢٣؛ الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ٢٠٦؛ ابن حجر، تهذيب التهذيب،

٢ / ٣٤٩؛ مثله بلا إسناد ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٥

وخرج عبدالله بن مسلم، وكتب إلى يزيد بن معاوية: أما بعد، فإن مسلم بن عقيل قد قدم الكوفة، فبايعته الشيعة للحسين بن عليٍّ، فإن كان لك بالكوفة حاجة، فابعت

١ - مسلم بن سعيد حضرمي وعُمارة بن عُقبة بن هر دو جاسوس یزید در کوفه بودند، برای او نامه نوشتند و او را از آمدن مسلم بن عقیل به کوفه آگاه کردند و نوشتند که او برای دعوت مردم به بیعت با امام حسین عليه السلام به کوفه آمده است و دلهای مردم را بر نو تباه کرده است. اگر نیازی به حکومت داری، کسی را بفرست که به اجرای فرمان تو قیام کند و با دشمن تو رفتاری کند که خودت خواهی کرد، که نعمان بشیر نتوان است یا تظاهر به ناتوانی می‌کند. دامنای، ترجمه اخبار الطوال، ٢٨٠ /

٢ - [فی الأمالی والمنظم وتهذيب الكمال والسير وتهذيب التهذيب: «بقوله»].

إليها رجلاً قوياً ينفذ أمرك، ويعمل مثلك عملك في عدوك، فإنّ الثّمان بن بشير رجل ضعيف؛ أو هو يتضعّف. فكان أوّل من كتب إليه.

ثمّ كتب إليه عمار بن عقبة بنحو من كتابه، ثمّ كتب إليه عمر بن سعد بن أبي وقاص بمثل ذلك.<sup>١</sup>

وكتب عبدالله بن مسلم إلى يزيد بن معاوية، يخبره بذلك: بسم الله الرحمن الرحيم، لعبدالله يزيد [بن معاوية]<sup>٢</sup> أمير المؤمنين من شيعته من أهل الكوفة، أمّا بعد، فإنّ مسلم ابن عقيل قد قدم الكوفة، وقد بايعه الشيعة للحسين بن عليّ رضي الله عنها، وهم خلق كثير، فإن كان لك في الكوفة حاجة، فابعث إليها رجلاً قوياً، ينفذ فيها أمرك ويعمل فيها بعملك من عدوك، فإنّ الثّمان بن بشير رجل ضعيف أو هو مضعف، والسلام. قال: ثمّ كتب أيضاً عمار بن عقبة بن أبي معيط بنحو من ذلك، فكتب<sup>٣</sup> إليه عمر بن سعد بن أبي وقاص بمثل ذلك.

و<sup>٤</sup>خرج عبدالله بن مسلم وكتب إلى يزيد بن معاوية كتاباً<sup>٥</sup>؛ أمّا بعد، فإنّ مسلم بن عقيل قد قدم الكوفة، و<sup>٥</sup>بايعته الشيعة للحسين بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام<sup>٥</sup>، فإن يكن

١ - گوید: آن کس گفته ثمان را برای یزید نوشت.

عبدالله بن مسلم برقت و به یزید بن معاویه نوشت: «امّا بعد: مسلم بن عقیل به کوفه آمده و شعبان با وی برای حسین بن علی بیعت کرده‌اند. اگر تو را به کوفه نیاز است، مردی نیرومند را اینجا فرست که دستور تو را به کار برد و چنان عمل کند که تو با دشمن خویش می‌کنی که ثمان بن بشیر مردی ضعیف است، یا ضعیف غاهی می‌کند.»

گوید: عبدالله بن مسلم نخستین کس بود که به یزید در این باب نامه نوشت. پس از آن عمار بن عقبة نیز نامه‌ای همانند آن نوشت. سپس عمر بن سعد بن ابی وقاص نیز نامه‌ای همانند آن نوشت.

یابنده، ترجمه تاریخ طبری، ۲۹۱۷/۷، ۲۹۲۸.

۲ - من د.

۳ - الصّحیح: «وكتب».

(٤ - ٤) [في روضة الواعظين: «كتب عبدالله بن مسلم، وعمار بن عقبة، وعمر بن سعد إلى يزيد بن معاوية» وفي مثير الأحزان: «خرج عبدالله وكتب إلى يزيد»].  
(٥ - ٥) [مثير الأحزان: «بايعه الشيعة»].



لك في الكوفة حاجة، فابعت إليها رجلاً قوياً يُنفذُ أمرك، ويعمل مثل عملك في عدوك، فإنَّ التَّعْمانَ بنَ بشيرٍ رجلٌ ضعيف، أو هو يتضعف<sup>١</sup>، ثمَّ كتب إليه عمار بن عقبة بنحو من كتابه، ثمَّ كتب<sup>٢</sup> إليه عمر بن سعد بن أبي وقاص مثل ذلك.<sup>٣</sup>

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۳۹ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۳۶، البحراني، العوالم، ۱۷ / ۱۸۶؛ الدرر بندي، أسرار الشهادة، ۲۱۹ / ۲۱۹؛ القمي، نفس المهموم، ۸۵ / ۸۵؛ مثله الفتال، روضة الواعظين، ۱۴۸ / ۱۴۸؛ الجواهری، مثير الأحرار، ۱۵ / ۱۵

فَكُتِبَ يَقُولُ التَّعْمانُ إلى يزيد وقيل له<sup>٤</sup>:

«إن كانت لك حاجة في الكوفة، فابعتِ إليها رجلاً قوياً، يُنفذُ أمرك، ويعمل مثل عملك، فإنَّ التَّعْمانَ بنَ بشيرٍ إمَّا ضعيف، أو مُتضعف».

أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ۲ / ۴۲

وعلى الكوفة يومئذ التَّعْمانُ بن بشير من قبَل يزيد، وكتب عبدالله بن مسلم الحضرمي إلى يزيد بن معاوية، إنَّ مسلم بن عقیل قدم إلى الكوفة، فبايعته الشيعة للحسين بن علي، فإن كان لك في الكوفة حاجة، فابعتِ إليها رجلاً قوياً، فإنَّ التَّعْمانَ بن بشير رجل ضعيف.

وكتب إليه عمر بن سعد وغيره بمثل ذلك. الطبرسي، إعلام الورى، ۲۲۴ / ۲۲۴

فكتب عبدالله بن مسلم إلى يزيد بن معاوية: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، لعبدالله يزيد

١ - [إلى هنا حكاية في روضة الواعظين].

(٢ - ٢) [مثير الأحرار: «وكتب»].

٣ - عبدالله بن مسلم از آن جا بیرون آمد و نامه‌ای به یزید نوشت که: انا بعد بدان که مسلم بن عقیل به کوفه آمده و شیعه برای خلافت حسین بن علی رضی اللہ عنہ با او بیعت کرده‌اند. پس اگر کوفه را خواهی، مرد نیرومندی را بفرست که فرمان تو را به انجام رساند و مانند خودت درباره دشمنان رفتار نماید؛ زیرا تعمان بن بشیر مرد ناتوانی است. یا خود را به ناتوانی می‌زند. پس از او عمار بن عقبة نیز مانند عبدالله بن مسلم نامه‌ای به یزید نوشت. سپس عمر بن سعد بن ابی وقاص به همین مضمون نامه‌ای به یزید نوشت.

رسول مخلص، ترجمه ارشاد، ۲ / ۳۹

٤ - له: سقطت من مط.

أمير المؤمنين من شيعته من أهل الكوفة؛ أما بعد، فإنَّ مسلم بن عقيل قدم الكوفة؛ وبايعته الشيعة للحسين بن عليٍّ، وهم خلق كثير فإن كان لك حاجة بالكوفة، فابعت إليها رجلاً قوياً، ينفذ فيها أمرك؛ ويعمل فيها كعملك في عدوك؛ فإنَّ النعمان بن بشير ضعيف أو هو يتضعف، والسَّلام.

وكتب إليه أيضاً عُمارة بن الوليد بن عقبة بن أبي معيط، وعمر بن سعد بن أبي وقاص بمثل ذلك.

وكتب عبدالله بن مسلم الحضرمي، وعُمارة بن عقبة بن الوليد، وعمر بن سعد بن أبي وقاص إلى يزيد، إن كان لك حاجة في الكوفة، فابعت رجلاً قوياً ينفذ أمرك ويعمل مثل عملك، فإنَّ النعمان بن بشير إما ضعيف أو متضعف.

فكتب عبدالله بن مسلم إلى يزيد، يخبره بقدم مسلم بن عقيل الكوفة، ومبايعة الناس له، ويقول له: إن كان لك في الكوفة حاجة، فابعت إليها رجلاً قوياً، ينفذ أمرك، ويعمل مثل عملك في عدوك، فإنَّ النعمان رجل ضعيف أو هو يتضعف، و<sup>٢</sup> كان هو أوَّل مَنْ كتب إليه، ثمَّ<sup>٣</sup> كتب إليه عُمارة بن الوليد بن عقبة وعمر<sup>٢</sup> بن سعد بن أبي وقاص بنحو ذلك.<sup>٤</sup>

ابن الأثير، الكامل، ٢/ ٢٦٧ - ٢٦٨ = مثله الأمين، أعيان الشيعة، ١/ ٥٨٩، لوايع الأشجان، ٣٨ - ٣٩

كتب والي الكوفة وهو النعمان بشير إلى يزيد بذلك [بمجيء مسلم بن عقيل].

ابن طلحة، مطالب السؤول، ٧٤ / = عنه: الإربلي، كشف الغمّة، ٢ / ٤٢

١ - [اللوايع: «النعمان بن بشير»].

(٢ - ٢) [لم يرد في أعيان الشيعة واللوايع].

٣ - [في المطبوع: «عمر»].

٤ - عبدالله بن مسلم به يزيد نوشت که: مسلم بن عقيل وارد کوفه شده و مردم با او بيعت کرده‌اند، و نیز نوشت: اگر تو به کوفه علاقه مند هستی، یک مرد (امیر) توانا و دانا بفرست که فرمان تو را به کار ببرد و درباره دشمنان مانند تو باشد؛ سختگیر و مقتدر؛ زیرا نعمان ضعیف است؛ یا عمداً خود را ضعیف می‌کند. او (عبدالله بن مسلم) نخستین کسی بود که به يزيد نوشت. بعد از او، عُمارة بن ولید بن عقبة و عمر بن سعد بن ابی وقاص نوشتند. خلیل، ترجمه کامل، ١١٥ / ٥.

فكتب إلى يزيد بقوله .

فكتب عبدالله إلى يزيد بذلك.<sup>١</sup> سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ١٣٨، ١٤٠

وكتب عبدالله بن مسلم الباهلي، وعمار بن وليد، وعمر بن سعد إلى يزيد، يخبرونه بأمر مسلم، ويشيرون عليه بصرف الثمان بن بشير وولاية غيره.<sup>٢</sup>

ابن طاووس، اللّهُوف، ٣٧ - ٣٨

قال: ولما تكلم الثمان بن بشير بما تكلم به، كتب عبدالله بن مسلم إلى يزيد، يخبره بقدوم مسلم بن عقيل إلى الكوفة، ومبايعة الناس له، ويقول: «إن كان لك بالكوفة حاجة، فابعث إليها رجلاً قوياً ينفذ أمرك، ويعمل مثل عملك في عدوك، فإن الثمان رجل ضعيف أو هو يتضعف». ثم كتب إليه بعده عمار بن الوليد بن عقبة، وعمر بن سعد بن أبي وقاص بنحو ذلك.

التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٨٨

فكتب ذلك الرجل [عبدالله بن مسلم الحضرمي] إلى يزيد، يعلمه بذلك، وكتب إلى يزيد عمار بن عقبة وعمر<sup>٣</sup> بن سعد بن أبي وقاص.

ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥٢

فكتب عبدالله بن مسلم، وعمار بن الوليد، وعمر<sup>٤</sup> بن سعد بن أبي وقاص إلى يزيد بالخبر، وتضعف الثمان [أ] أو ضعفه، فابعث إلى الكوفة رجلاً قوياً، ينفذ أمرك، ويعمل عملك في عدوك.<sup>٥</sup>

ابن خلدون، التاريخ، ٣ / ٢٢

١ - عبدالله بن خضرمي نعمان را گفت: «الملك عقيم! مسلم را بگیر و بکش!» نعمان مردی نیک سیرت بود. از این معنی ابا کرد و نامه به يزيد نوشت و اعلام رسيدن مسلم کرد.

عباد الله بن طبری، کامل جانی، ٢ / ٢٧٣

٢ - عبدالله بن مسلم باهلی و عمار بن ولید و عمر بن سعد نامه ای به يزيد نوشتند و ورود مسلم را گزارش دادند و اظهار نظر کردند که: نعمان بن بشیر را از فرمانداری کوفه عزل و دیگری به جای او منصوب نماید.

فهری، ترجمه لوف، ٣٧ /

٣ - [في المطبوع: «عمرو»].

٤ - [في المطبوع: «عمارة»].

٥ - آن گاه عبدالله بن مسلم و عمار بن الوليد و عمر بن سعد بن ابی وقاص خبر به يزيد نوشتند و او را

فكتب الرجل بذلك إلى يزيد. [بسنَد تقدّم عن أبي جعفر عليه السلام]

ابن حجر، الإصابة، ١ / ٣٣٢ = عنه: ابن بدران في ما استدرکه علی ابن عساکر، ٤ / ٣٣٦

فكتب والي الكوفة وهو يومئذ النعمان بن بشير إلى يزيد بن معاوية، يخبره بذلك.<sup>١</sup>

ابن الصّباغ، الفصول المهمة، ١٨٤ / = عنه: الثبالبجي، نور الأبصار، ٢٥٦ /

ثم إن رجلاً من القوم يقال له عبدالله الحضرمي، استضعف رأي النعمان، وبعث كتاباً إلى يزيد، يذكر فيه اجتماع الناس على مسلم بن عقيل، وأنه يبعث إلى الكوفة رجلاً أقوى رأياً من النعمان.

الطريحي، المنتخب، ٢ / ٤٢٣

قال: فَخَرَجَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ شُعْبَةَ الْحَضْرَمِيِّ وَكَتَبَ إِلَى يَزِيدَ (لنه الله) كِتَابًا يَقُولُ فِيهِ: مِنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ شُعْبَةَ الْحَضْرَمِيِّ إِلَى يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ (لنه الله): أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَزَدَ الْكُوفَةَ، وَقَدْ بَايَعَهُ شَيْعَةُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَإِنْ كَانَ لَكَ فِي الْكُوفَةِ حَاجَةٌ، فَأَتِفِذْ إِلَيْهَا رَجُلًا قَوِيًّا، فَإِنَّ النُّعْمَانَ ضَعِيفٌ أَوْ يَتَضَاعَفُ. وَكَانَ أَوَّلَ مَنْ كَاتَبَ يَزِيدَ (لنه الله) فِي حَرْبِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، ثُمَّ كَتَبَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ (لنه الله) مِثْلَ ذَلِكَ.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٢٢ /

فكتب جماعة من العثمانيّة إلى يزيد.

الشّماوي، إيصار العين، ٦ /

فساء هذا جماعة ممن لهم هوى في بني أمية منهم: عمر بن سعد بن أبي وقاص، وعبدالله بن مسلم بن ربيعة الحضرمي، وعمار بن عقبة بن أبي معيط، فكتبوا إلى يزيد،

→ از ناتوانی نعمان بن بشير آگاه کردند و گفتند که مردی نیرومند را به کوفه فرستد تا امر او را نفاذ بخشد و با دشمن چنان رفتار کند که او خود رفتار می کند. آیتی، ترجمه تاریخ ابن خلدون، ٢ / ٣٢

١ - بنابر آن، مسلم بن سعید الحضرمی و عمار بن عقبة بن ابی معیط که از منبهاان یزید بودند، نامه ای به آن پلید نوشته، او را از آمدن مسلم و میل مردم به بعثت امام حسین علیه السلام اعلام نمودند و در آن کتابت مندرج گردانیدند که: «اگر تو را به کوفه حاجت است، مردی که به صفت مهابت و سیاست موصوف باشد و کما ینفی تنفیذ و اوامر و نواهی تواند کرد، بدین جانب ارسال فرمای.» خوندانمیر، حبیب الشیر، ٢ / ٤١

يخبرونه بقدم مسلم بن عقيل، وإقبال أهل الكوفة عليه، وإنّ النعمان بن بشير لا طاقة له على المقاومة.

المقزم، مقتل الحسين عليه السلام، / ١٦٨ - ١٦٩

فساء ذلك من له هوى في بني أمية كعبدالله بن مسلم الحضرمي، ومحمد بن الأشعث، وعمار بن الوليد بن عقبة، وعمر بن سعد، وأضرابهم.

فكتبوا إلى يزيد يخبرونه باتساع أمر مسلم، وانثيال الناس للبيعة على يده، وضعف النعمان بن بشير أو تضاعفه، ويستثيرونه أن يبعث بدل النعمان رجلاً قوياً يُنفذ أمره، ويعمل على ما يريد.

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، / ٢١٩

## يزيد يضم الكوفة إلى ولاية ابن زياد

وكان الثَّعْنَان بن بشير الأَنْصَارِيُّ على الكوفة في آخر خلافة معاوية، فهلك وهو عليها، فخاف يزيد أن لا يقدم الثَّعْنَان على الحسين، فكتب إلى عبيد الله بن زياد بن أبي سفيان، وهو على البصرة، فضم إليه الكوفة، وكتب إليه بإقبال الحسين إليها، فإن كان لك جناحان، فطر حتى تسبق إليها.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٦٥ / = مثله ابن عساكر، مختصر ابن منظور، ٢٧ / ٥٨

قال: فبلغ ذلك يزيد، فأراد أن يعزله. فقال لأهل الشام: أشيروا عليّ، من أستعمل على الكوفة؟ فقالوا: أترضى برأي معاوية؟ قال: نعم. قالوا: فإنَّ الصَّكَّ بأمره عبيد الله ابن زياد على العراقيين قد كتبه في الدِّيَّوان. قال: فاستعمله على الكوفة.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ٢ / ٤

فكتب يزيد إلى عبيد الله بن زياد بن أبي سفيان بولاية الكوفة إلى ما كان يلي من البصرة، وبعث بكتابه في ذلك مع مسلم بن عمرو الباهليّ - أبي قتيبة بن مسلم - وأمر عبيد الله بطلب ابن عقيل، ونفيه إذا ظفر به أو قتله، وأن يتيقظ في أمر الحسين بن عليّ، ويكون على استعداد له. البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٢ / ٣٣٥. أنساب الأشراف، ٢ / ٧٨

وحَدَّثني عبدالله بن صالح المقرئ، عن أبي زُبَيْد، عن أبي حصين، قال: بلغ يزيد بن معاوية أَنَّ الحسين عليه السلام يريد الخروج إلى الكوفة فغصمه ذلك، وساءه، فأرسل إلى سَرْجُون مولاهم - وكان كاتبه وأنيسه - فاستشاره فيمن يوليّه الكوفة، فأشار بعبيد الله ابن زياد. فقال: إنّه لا خير عنده. قال: أرايت لو كان معاوية حيّاً فأشار عليك به أكنّت تولّيه؟ قال: نعم. قال: فهذا عهد معاوية إليه بخاتمته، وقد كان ولّاه فلم يمنعني أن أعلمك ذلك إلّا معرفتي ببغضك له. فأنفذه إليه، وعزل الثَّعْنَان بن بشير، وكتب إليه: أمّا بعد، فإنَّ المدوح مسبوب يوماً، وإنَّ المسبوب ممدوح يوماً، وقد سُمّي بك يوماً إلى غاية أنت فيها كما قال الأوّل:

رُفِفَتْ فَجَاوَزَتْ السَّحَابَ وَفَوْقَهُ      فَمَا لَكَ إِلَّا مَرْقَبُ الشَّمْسِ مَقْفَعُ

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٥ / ٤٠٧

فلما ورد الكتاب على يزيد، أمر بعهد، فكتب لعبيد الله بن زياد على الكوفة، وأمره أن يبادر إلى الكوفة، فيطلب مسلم بن عقيل طلب الخرزة حتى يظفر به، فيقتله أو ينفيه عنها. ودفع الكتاب إلى مسلم بن عمرو الباهلي - أبي قتيبة بن مسلم -، وأمره بإغذاذ السير.<sup>١</sup> الذهنوري، الأخبار الطوال، ٢٣٣ / = عنه: الحمودي، المعبر، ١ / ٢٠٢

وكان يزيد قد ولي عبيد الله بن زياد العراق، وكتب إليه [وقد جمع بين الكتابين اليعقوبي. فقال]: قد بلغني أن أهل الكوفة قد كتبوا إلى الحسين في القدوم عليهم، وأنه قد خرج من مكة متوجهاً نحوهم، وقد بلي بلدك من بين البلدان، وأيامك من بين الأيام، فإن قتلته، وإلا رجعت إلى نسبك وإلى أبيك عبيد، فاحذر أن يفوتك.<sup>٢</sup>

اليعقوبي، التاريخ، ٢ / ٢١٦

فدعا مولى له، يقال له: سرجون<sup>٣</sup>؛ - وكان يستشير - فأخبره الخبر، فقال له: أكنتَ قابلاً من معاوية لو كان حياً؟ قال: نعم. قال: فأقبل مني؛ فإنه ليس للكوفة إلا

١ - چون این نامه به يزيد رسید، دستور داد فرمان حکومت کوفه را برای عبيد الله بن زياد نوشتند و به او دستور داد به کوفه رود و مسلم بن عقيل را با دقت و مراقبت تعقيب کند تا بر او پیروز شود و او را بکشد؛ یا از کوفه و بصره تبعید کند. يزيد نامه را به مسلم بن عمرو باهلي، پدر قتيبة بن مسلم داد و گفت، شتابان حرکت کند.

١. ضيه متولد ٤٩ در گذشته ٩٦ هجری از امرای بزرگ امویان (مروانیان) حاکم ری و خراسان: برای اطلاع بیشتر از شرح حال او، رک، طبری، کامل، نهایتاً لرب ذیل حکومت مروان و عبدالملک و سلیمان و در همین کتاب در فصلهای آینده، (م) دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، ٢٨٠ /

٢ - و يزيد عبيد الله بن زياد را والی عراق کرده، به او نوشته بود: «خبر یافته‌ام که مردم کوفه به حسین نامه نوشته‌اند تا نزد ایشان بیاید و او هم از مکه بیرون آمده، به سوی ایشان رهسپار گشته است و اکنون از میان همه شهرها، شهر تو و از میان همه زمانها زمان تو است که بدین آزمایش گرفتار آمده. حال اگر او را کشتی؛ وگرنه به نسب و پدر خویش عبيد باز گردی. پس مبدا که از دستت رها شود.»

آینی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ٢ / ١٧٨

٣ - [في الأمالي وتهذيب التهذيب: «سرجون»].

عُبَيْدالله بن زياد، فوَلَّاهُ إِيَّاهُ - وكان يزيد عليه ساخطاً، وكان<sup>١</sup> هَمَّ بعزله عن البصرة - فكتب إليه برضائه<sup>٢</sup>، وأَنَّهُ قد وَلَّاهُ الكوفة مع البصرة، وكتب إليه أن يطلب مسلم بن عَقِيل فيقتله إِنْ وجده. [بسنَد تقدَّم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٤٨ = مثله الشجري، الأمالي، ١ / ١٩٠، المزني، تهذيب الكمال، ٦ / ٤٢٣؛ ابن حجر، تهذيب التهذيب، ٢ / ٣٤٩

قال هشام: قال عَوَانة: فَلَمَّا اجتمعت الكتب عند يزيد ليس بين كتبهم إلَّا يومان، دعا يزيد بن معاوية سَرَجُون مولى معاوية، فقال: ما رأيك؟ فَإِنَّ حَسِيناً قد توجَّه نحو الكوفة، ومسلم بن عقيل بالكوفة يبايع للحسين، وقد بلغني عن الثَّعْمَانِ ضَعْفٌ وَقَوْلٌ سَيِّئٌ - وأقرأه كتبهم - فما ترى مَنْ أَسْتَعْمَل على الكوفة؟ وكان يزيد عاتياً على عُبَيْدالله بن زياد؛ فقال سرجون: أَرَأَيْتَ معاويةَ لو نُشِرَ لك، أَكُنْتَ آخِذاً برأيه؟ قال: نعم. فأخرج عهدَ عُبَيْدالله على الكوفة. فقال: هذا رأيُ معاوية، ومات وقد أمر بهذا الكتاب. فأخذ برأيه وَضَمَّ المَصْرَيْنِ إلى عُبَيْدالله، وبعث إليه بهده على الكوفة.

ثمَّ دعا مسلم بن عمرو الباهليّ - وكان عنده - فبعثه إلى عُبَيْدالله بهده إلى البصرة، وكتب إليه معه: أمَّا بعد، فَإِنَّه كتب إليّ شِيعَتِي من أهل الكوفة، يُخْبِرُونِي أَنَّ ابنَ عَقِيل بالكوفة يجمع الجميعَ لَشِقِّ عصا المسلمين؛ فبِئْسَ حينَ تقرأ كتابي هذا، حتَّى تأتي أهلَ الكوفة، فتطلبُ ابنَ عَقِيل كطلب الحرَّزة حتَّى تَنَقِّفه، فتؤتقه أو تقتله أو تنفيه؛ والسَّلام<sup>٣</sup>.

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٥٦ - ٣٥٧ = عنه: الحمودي، المعبر، ١ / ٣٠٢ - ٣٠٣

١ - [زاد في الأمالي وتهذيب التهذيب: «قد»].

٢ - [في الأمالي: «يرضاه» وفي تهذيب التهذيب: «برضاه»].

٣ - و أو غلام خويش را که «سرجون» نام داشت و با او مشورت می کرد، پیش خواند و خبر را با وی بگفت. سرجون گفت: «اگر معاویه زنده بود، از او می پذیرفتی؟» گفت: «آری».

گفت: «پس از من بپذیر که کس جز عُبَيْدالله بن زياد در خور کوفه نیست. او را ولایتدار کوفه کن.» گوید: يزيد نسبت به عُبَيْدالله خشم آورده بود و می خواسته بود او را از بصره بر دارد پس بدو نوشت که از او راضی شده و کوفه را نیز با بصره به او داده و نوشت که مسلم بن عقيل را بجوید و اگر به دست آورد،



قال: فلما اجتمعت الكتب عند يزيد بن معاوية، دعا بعلام أبيه وكان اسمه: سرجون، فقال: يا سرجون! ما الذي عندك في أهل الكوفة، فقد قدم مسلم بن عقيل، وقد بايعه الترابية للحسين بن علي رضي الله عنهما؟ فقال له سرجون: أتقبل مني ما أشير به عليك؟ فقال يزيد: قل حتى أسمع! فقال: أشير عليك أن تكتب إلى عبيد الله بن زياد - فإنه أمير البصرة - فتجعل<sup>١</sup> له الكوفة زيادة في عمله، حتى يكون هو الذي يقدم الكوفة، فيكفيك أمرهم. فقال يزيد: هذا لعمري هو الرأي.

ثم كتب يزيد إلى عبيد الله بن زياد: أما بعد، فإن شيعتي من أهل الكوفة كتبوا إليّ، فخبروني أنّ مسلم بن عقيل يجمع الجموع، ويشقّ عصا المسلمين، وقد اجتمع عليه خلق كثير من شيعة أبي تراب، فإذا وصل إليك كتابي هذا، فسر حين<sup>٢</sup> تقرأه، حتى

→ خوش بریزد.

عوانه گوید: وقتی نامه‌ها که فاصله آن بیش از دو روز نبود، پیش یزید فراهم شد، سرجون غلام معاویه را پیش خواند و گفت: «رأی تو چیست؟ حسین سوی کوفه حرکت کرده و مسلم بن عقیل در کوفه برای حسین بیعت می‌گیرد. شنیده‌ام که نمان بن بشیر ضعیف است و سخن ناپای می‌گوید». آن گاه نامه‌ها را به سرجون داد تا بخواند و گفت: «به نظر تو، کی را به کار کوفه گه‌ارم؟»  
گوید: و چنان بود که یزید از عبيدالله بن زياد آزرده خاطر بود؛ اما سرجون گفت: «اگر معاویه زنده شود، مطابق رأی او کار می‌کنی؟»  
گفت: «بله».

سرجون فرمان عبيدالله را درباره ولايتداري کوفه درآورد و گفت: «رأی معاویه چنین بود و وقتی می‌مرد، دستور این نامه را داد».

گوید: پس یزید به رأی وی عمل کرد و دو شهر را برای عبيدالله یکجا کرد و فرمان خویش را درباره کوفه برای وی فرستاد، آن گاه مسلم بن عمرو باهلی را که به نزد وی بود، پیش خواند و فرمان بصره را با وی برای عبيدالله فرستاد و با آن چنین نوشت: «اما بعد: دوستانان من از مردم کوفه به من نوشته‌اند و خبر داده‌اند که ابن عقیل در کوفه جماعت فراهم می‌کند تا میان مسلمانان اختلاف افکند. وقتی این نامه مرا خواندی، حرکت کن و پیش مردم کوفه رو و ابن عقیل را بجوی؛ چنان که مهره را می‌جویند تا وی را بیایی و به بند کنی یا بکشی یا تبعید کنی والسلام».

١ - من د و بر، وفي الأصل: عبدالله.

٢ - في د: فاجعل.

٣ - في د: حتى.

تقدم الكوفة، فتكفيني أمرها، فقد جعلتها زيادة في عملك، وضممتها إليك، فانظر أين تطلب مسلم بن عقيل بن أبي طالب بها، فاطلبه طلب الحرزة، فإذا ظفرت به، فاقتله، ونفذ إليّ رأسه<sup>٢</sup>، واعلم أنّه لا عذر لك عندي دون<sup>٣</sup> ما أمرتك به، فالفعل العجل، والوفا الوفا، والسلام. ثم دفع الكتاب إلى مسلم بن عمرو الباهلي، ثم أمره أن يجمّد السّير إلى عبيد الله بن زياد.

ابن أعم، الفروع، ٦٠ / ٥ - ٦٢

قال: فبلغ ذلك يزيد فقال: يا أهل الشّام، أشيروا عليّ، من أستعمل على الكوفة؟ فقالوا: نرضى من رضى به معاوية؟ قال: نعم. قيل له: فإنّ الصّكّ بإمرة عبيد الله بن زياد على العراقيين قد كتبت في الديوان. فاستغفله على الكوفة.

ابن عدي، العقد الفريد، ٤ / ٣٧٧ - ٣٧٨

واتصل الخبر بيزيد، فكتب إلى عبيد الله بن زياد بتولية الكوفة.

المسعودي، مروج الذهب، ٣ / ٦٦

فلما اتصل الخبر بيزيد بن معاوية أنّ مسلماً<sup>٤</sup>، يأخذ البيعة بالكوفة للحسين بن عليّ، كتب يزيد بن معاوية إلى عبيد الله بن زياد وهو إذ ذاك بالبصرة، وأمره بقتل مسلم بن عقيل، أو بعثه إليه.

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ٢ / ٣٠٧. السيرة النبوية (ط بيروت)، ٥٥٦ /

وانتهى ذلك إلى يزيد لعنة الله عليه، فعزله، وولّى على الكوفة عبيد الله بن زياد، وأمره بقتل مسلم بن عقيل، وبأن يقطع على الحسين عليه السلام قبل أن يصل إلى الكوفة.

القاضي التّعمان، شرح الأخبار، ٣ / ١٤٧

فلما وصلت الكتب<sup>٥</sup> إلى يزيد دعا سرجون مولى معاوية، فقال: ما رأيك؟ إنّ حسيناً

١ - في د: يقدم.

٢ - في د: برأسه.

٣ - في د: بدون.

٤ - في الأصل: مسلم.

(٥ - ٥) [مثير الأحرار: «استشار سرجوناً في ذلك فقال له سرجون: لو نشر معاوية حياً لما عدّى

عبيد الله بن زياد وهذا كتابه له على الكوفة فضماً الكوفة إلى البصرة»].

قد نَفَذَ<sup>١</sup> إلى الكوفة مسلم بن عقيل يبایع له، وقد بلغني عن الثَّمان ضعف وقول سيئ، فن ترى أن استعمل على الكوفة؟ وكان يزيد عاتباً على عبيدالله بن زياد، فقال له سرجون: رأيت لو نُشِرَ<sup>٢</sup> لك معاوية حياً ما كنت آخذاً برأيه؟ قال: بلى. قال: فأخرج سرجون عهد عبيدالله بن زياد على الكوفة، وقال: هذا رأي معاوية، مات وقد أمر بهذا الكتاب، فضمَّ المصرين إلى عبيدالله<sup>٣</sup> فقال له يزيد: أفعَل، ابعت بعهد عبيدالله بن زياد إليه. <sup>٤</sup> ثم دعا<sup>٥</sup> مسلم بن عمرو الباهلي<sup>٦</sup> وكتب إلى عبيدالله معه: أما بعد، فإِنَّه كتب إليَّ شيعتي من أهل الكوفة يخبروني أَنَّ ابن عقيل فيها<sup>٧</sup> يجمع الجموع ليشقَّ<sup>٨</sup> عصا المسلمين، فسر حين تقرأ كتابي هذا، حتَّى تأتي الكوفة، فتطلب ابن عقيل طلب الحرزة حتَّى تتفقهُ فتوثقه، أو تقتله، أو تنفيه، والسلام. وسلَّم إليه عهده على الكوفة<sup>٩</sup>.

١ - [في روضة الواعظين والأسرار ونفس المهموم: «وجه»].

٢ - [نفس المهموم: «انشر»].

(٣ - ٢) [مثير الأحران: «دعا يزيد»].

٤ - [زاد في نفس المهموم: «والد قتيبة»].

٥ - [لم يرد في مثير الأحران].

٦ - [نفس المهموم: «لشق»].

٧ - چون این نامه‌ها به یزید رسید، سرجون، غلام معاویه را طلبید و بدو گفت: «رأی تو چیست؟ همانا حسین مسلم بن عقيل را به کوفه فرستاده و برای او از مردم بیعت می‌گیرد. و به من رسیده است که ثمان سستی کرده، و گفتار بدی در این باره داشته است. به نظر تو چه کسی را به کوفه فرامانروا کنم؟» و یزید در آن هنگام بر عبيدالله بن زياد (که حاکم بصره بود) خشمناک بود. سرجون گفت: «اگر معاویه (پدرت) زنده بود و در این باره رأی می‌داد، آن را می‌پذیرفتی؟» گفت: «آری!» سرجون حکم فرمانداری عبيدالله بن زياد را برای کوفه پیرون آورد و گفت: «این رأی معاویه است که خود مرد؛ ولی دستور به نوشتن این حکم داد. پس حکومت دو شهر (بصره و کوفه) را به عبيدالله بن زياد بسیار.» یزید گفت: «چنین می‌کنم. حکم عبيدالله را برای او بفرست.» سپس مسلم بن عمرو باهلي را خواسته و نامه‌ای به وسیله او برای عبيدالله بن زياد فرستاد که: «اما بعد همانا پیروان من از مردم کوفه به من نوشته و مرا آگاهی دادند که پسر عقيل در کوفه لشکر تهیه می‌کند تا در میان مسلمانان اختلاف اندازد. چون نامه مرا خواندنی، رهسار کوفه شو و پسر عقيل را همچون دُرّی (که در میان خاک گم شده باشد) بجوی تا بر او دست یابی. پس او را دربند کن یا بکش، یا از شهر بیرونش کن! والسلام.» حکم فرمانداری کوفه را نیز به او داد.

المفيد، الإرشاد، ٢ / ٣٩ - ٤٠ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٣٦ - ٣٣٧؛ البحراني،  
العوامل، ١٧ / ١٨٦؛ الدررندي، أسرار الشهادة، ٢١٩ / القمي، نفس المهموم، ٨٥ / ٨٦؛  
مثله القتال، روضة الواعظين، ١٤٨ - ١٤٩؛ الجواهر، منير الأحزان، ١٥ - ١٦

فدعا يزيد كاتبه سرجون، وكان يستشير، فأخبره الخبر.

قال له:

«أَكُنْتُ قَابِلاً مِنْ مَعَاوِيَةَ لَوْ كَانَ حَيًّا». قال:

«نعم». قال:

«فَاقْبَلْ مِنِّي، فَإِنَّهُ لَيْسَ لِلْكُوفَةِ إِلَّا عُيَيْدُ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، قَوْلُهُ».

وكان يزيدُ ساخطاً عليه، وهمّ بجزله عن البصرة، فكتب إليه برضاء عنه، وأَنَّهُ قد  
ولَّاهُ الكُوفَةَ مع البصرة، وكتب إليه [76] أَنْ يَطْلُبُ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ، فيقتله.

أبو عليّ مسكويه، تجارب الأمم، ٢ / ٤٢

فلَمَّا وَصَلَتِ الْكُتُبُ إِلَى يَزِيدَ، دَعَا بِسَرْحُونِ مَوْلَى مَعَاوِيَةَ، وَشَاوَرَهُ فِي ذَلِكَ، وَكَانَ  
يَزِيدُ عَاتِباً عَلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، فَقَالَ سَرْحُونُ: أَرَأَيْتَ مَعَاوِيَةَ لَوْ يَشِيرُ لَكَ كُنْتَ آخِذاً  
بِرَأْيِهِ؟ قَالَ: نَعَمْ. فَأَخْرَجَ سَرْحُونُ عَهْدَ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ عَلَى الْكُوفَةِ، فَقَالَ: إِنَّ مَعَاوِيَةَ  
مَاتَ وَقَدْ أَمَرَ بِهَذَا الْكِتَابِ، فَضَمَّ الْمَصْرِيِّينَ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ. فَقَالَ يَزِيدُ: ابْعَثْ بِعَهْدِ ابْنِ زِيَادٍ  
إِلَيْهِ، وَكُتِبَ إِلَيْهِ: أَنْ سَرْحُونُ لَا يَقْرَأُ كِتَابِي هَذَا، حَتَّى تَأْتِيَ الْكُوفَةَ، فَتَطْلُبَ ابْنَ عَقِيلٍ  
طَلَبَ الْخُرْزَةِ، حَتَّى تَتَّقَهُ، فَتُوثِقَهُ، أَوْ تَقْتُلَهُ، أَوْ تَنْفِيهِ، وَالسَّلَامَ. الطَّبْرسي، إعلام الوري، ٢٢٤ /

فلَمَّا اجْتَمَعَتِ الْكُتُبُ عِنْدَ يَزِيدَ: دَعَا بِغَلَامٍ كَانَ كَاتِباً عِنْدَ أَبِيهِ، يَقَالُ لَهُ: سَرْحُونُ،  
فَأَعْلَمَهُ بِمَا وَرَدَ عَلَيْهِ؛ فَقَالَ: أَشِيرُ عَلَيْكَ بِمَا تَكْرَهُ. قَالَ: وَإِنْ كَرِهْتَ. قَالَ: اسْتَغْمَلْ  
عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ عَلَى الْكُوفَةِ. قَالَ: إِنَّهُ لَا خَيْرَ فِيهِ؛ وَكَانَ يَبْغِضُهُ؛ فَأَشْرَ بِغَيْرِهِ. قَالَ: لَوْ  
كَانَ مَعَاوِيَةَ حَاضِراً، أَكُنْتُ تَقْبِلُ قَوْلَهُ، وَتَعْمَلُ بِقَوْلِهِ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: فَهَذَا عَهْدُ عُبَيْدِ اللَّهِ  
عَلَى الْكُوفَةِ؛ أَمْرِي مَعَاوِيَةَ أَنْ أَكْتُبَهُ، فَكُتِبَتْهُ وَخَاتَمَهُ عَلَيْهِ؛ فَمَاتَ، وَبَقِيَ الْعَهْدُ عِنْدِي. قَالَ:  
وَيَحْكُ، فَامْضِ. وَكُتِبَ: مِنْ عَبْدِ اللَّهِ يَزِيدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، سَلَامٌ عَلَيْكَ؛  
أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْمَمْدُوحَ مُسَبِّبٌ يَوْمًا؛ وَإِنَّ الْمُسَبِّبَ مَمْدُوحٌ يَوْمًا؛ وَلَكَ مَا لَكَ؛ وَعَلَيْكَ

ما عليك؛ وقد انتهيت، ونميت إلى كل منصب، كما قال الأول:

رفعت فما زلت السحاب تفوقه      فما لك إلا مقعد الشمس مقعد

وقد ابتلي بالحسين زمانك من بين الأزمان؛ وابتلي به بلدك من بين البلدان، وابتليت به بين العمال؛ وفي هذه تعتق أو تكون عبداً تعبد كما تعبد العبيد؛ وقد أخبرني شيعتي من أهل الكوفة أن مسلم بن عقيل بالكوفة، يجمع الجموع؛ ويشق عصا المسلمين؛ وقد اجتمع إليه خلق كثير من شيعة أبي تراب؛ فإذا أتاك كتابي هذا، فسر حين تقرأه، حتى تقدم الكوفة فتكفيني أمرها، فقد ضمنتها إليك؛ وجعلتها زيادة في عملك - وكان عبيدالله أمير البصرة - وانظر أن تطلب مسلم بن عقيل كطلب الحرد، فإذا ظفرت به، فخذ بيعته أو اقتله إن لم يبايع، واعلم أنه لا عذر لك عندي، وما أمرتك به، فالعجل، العجل، والوحاء، الوحاء، والسلام. ثم دفع يزيد كتابه إلى مسلم بن عمرو الباهلي، وأمره أن يسرع السير إلى عبيدالله.

المخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٩٨ - ١٩٩.

كان [مسلم بن عمرو] عظيم القدر عند يزيد بن معاوية، ووجهه يزيد إلى عبيدالله بن زياد بتوليته إياه الكوفة عند توجه الحسين عليه السلام إليها.

ابن عساكر، مختصر ابن منظور، ٢٤ / ٢٩٥

فكتب يزيد على يدي مسلم بن عمرو الباهلي إلى عبيدالله بن زياد وهو والي البصرة، وولاه الكوفة مع البصرة، وأن يطلب مسلم بن عقيل، فيقتله، أو ينفيه، فالعجل العجل.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٩١

فولى الكوفة عبيدالله بن زياد إضافة إلى البصرة، وأمره أن يقتل مسلم بن عقيل.

ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٥

قال أهل السير: لما بعث الحسين مسلم بن عقيل بلغ الخبر إلى يزيد، فولى الكوفة عبيدالله بن زياد، وكتب إليه يزيد [وقد جمع بين الكتابين]:

إن الحسين قد توجه إلى العراق، فضع المناظر والمسالخ، واحترس، واحبس على الظنّة، وحذ على التهمة.

ابن الجوزي، الرد على المتعصب العنيد، ٣٦ /

فلما اجتمعت الكتب عند يزيد، دعا سرجون مولى معاوية، فأقرأه الكتب، واستشاره فيمن يولي الكوفة، وكان يزيد عاتباً على عبيد الله بن زياد، فقال له سرجون: رأيت لو نشر لك معاوية كنت تأخذ برأيه؟ قال: نعم. فأخرج عهد عبيد الله على الكوفة، فقال: هذا رأي معاوية، ومات وقد أمر بهذا الكتاب. فأخذ برأيه، وجمع الكوفة والبصرة لعبيد الله، وكتب إليه بمعهده، وسيره إليه مع مسلم بن عمرو الباهلي والد قتيبة، فأمره بطلب مسلم بن عقيل، ويقتله<sup>٢</sup>، أو نفيه<sup>٣</sup>.

ابن الأثير، الكامل، ٢ / ٢٦٨ = مثله الثوري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٨٨ - ٣٨٩

وكان يزيد أبغض الناس في عبيد الله بن زياد، وإنما احتاج إليه، فكتب إليه أن قد وليت الكوفة مع البصرة، وأن الحسين قد سار إلى الكوفة، فاحترز منه، وأن مسلم بن عقيل بالكوفة فاقتله.

ف عزل النعمان وولى ابن زياد.<sup>٤</sup> سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ١٣٨ / ١٤٠

فكتب يزيد إلى عبيد الله بن زياد وكان والياً على البصرة، بأنه قد ولّاه الكوفة، وضّمها إليه، وعرفه أمر مسلم بن عقيل، وأمر الحسين عليه السلام، ويشدد عليه في تحصيل مسلم، وقتله رضوان الله عليه.<sup>٥</sup> ابن طاووس، اللّهوف، ٣٨ /

(١ - ١) [نهاية الإرب: «يزيد برأيه، وجمع له بين الكوفة والبصرة»].

٢ - [نهاية الإرب: «قتله»].

٣ - چون نامه‌ها به يزيد رسید، سرجون غلام (مولى) معاویه را احضار کرد و نامه‌ها را به او داد که بخواند و با او مشورت کرد که چه شخصی را امیر کوفه کند. يزيد بر عبيد الله هم خشمگین شده و از او گله‌مند بود. سرجون (مولى و منشی خاص معاویه) به يزيد گفت: «آیا فکر می‌کنی اگر معاویه دوباره زنده شود و با او مشورت کنی، آیا به عقیده او عمل خواهی کرد؟» گفت: «آری!» سرجون فرمان انتصاب عبيد الله بن زياد را به امارت کوفه (که در زمان معاویه نوشته شده) درآورد و به او نشان داد. يزيد هم امارت کوفه و بصره را با هم توأم و فرمان به نام عبيد الله صادر نمود. آن فرمان را به توسط مسلم بن عمرو باهلی پدر قتيبه (امير بزرگ ايران که بعد به مغزله شاهي رسيد) فرستاد و به او امر کرد که مسلم بن عقيل را بکشد، یا تبعید کند. خليل، ترجمه کامل، ٥ / ١١٥

٤ - يزيد چون نامه بخواند، عبيد الله زياد را پدين کار نصب کرد. آن لعين در بصره حاکم بود و منشور عراق از بهر او نوشت. عبادالدين طبري، کامل ياق، ٢ / ٢٧٣

٥ - يزيد پس از اطلاع از اوضاع کوفه، به عبيد الله بن زياد که فرماندار بصره بود، نامه نوشت و با

وكان على الكوفة التّعمان بن بشير، فخاف يزيد أن لا يقدم التّعمان على الحسين، فكتب إلى عبيدالله وهو على البصرة، فضمّ إليه الكوفة، وقال له: إن كان لك جناحان فطر إلى الكوفة! [عن ابن سعد]

وكان يزيد ساخطاً على عبيدالله بن زياد، فكتب إليه برضاه عنه، وأتته ولّاه الكوفة مضافاً إلى البصرة، وكتب إليه أن يقتل مسلماً. [بسنَد تقدّم عن أبي جعفر عليه السلام]

الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٢٠٦/٣، ٢٠٦/٢٠٦

فبعث يزيد، فزل التّعمان عن الكوفة، وضمّها إلى عبيدالله بن زياد مع البصرة، وذلك بإشارة سرجون مولى يزيد بن معاوية، وكان يزيد يستشير، فقال سرجون: أكنت قابلاً من معاوية ما أشار به لو كان حيّاً؟ قال: نعم! قال: فاقبل منّي، فإنّه ليس للكوفة إلّا عبيدالله بن زياد، فوله إياها. وكان يزيد يبغض عبيدالله بن زياد، وكان يريد أن يعزله عن البصرة، فولّاه البصرة والكوفة معاً لما يريده الله به وبغيره.

ثمّ كتب يزيد إلى ابن زياد: إذا قدمت الكوفة، فاطلب مسلم بن عقيل، فإن قدرت عليه، فاقتله، أو انفته. وبعث الكتاب مع العهد مع مسلم بن عمر والباهلي.

ابن كثير، البداية والنهاية، ١٥٢/٨

فأشار عليه سرجون...<sup>١</sup> [بيض له بالأصل نحو ثلاث ورقات]

ابن خلدون، التاريخ، ٢٢/٣

فدعا يزيد مولى له يقال له: سرحون، فاستشاره، فقال له: ليس للكوفة إلّا عبيدالله ابن زياد. وكان يزيد ساخطاً على عبيدالله، وكان همّ بعزله عن البصرة. فكتب إليه برضاه عنه. وأتته قد أضاف إليه الكوفة. وأمره أن يطلب مسلم بن عقيل، فإن ظفر به، قتله. [بسنَد تقدّم عن أبي جعفر عليه السلام]

→ حفظ سمت او فرمانداری کوفه را نیز به او واگذار نمود و جربان کار مسلم بن عقيل و حسين را در نامه متذکر شد و دستور اکید داد که مسلم را دستگیر نموده و به قتل برساند. فهری، ترجمه لوف، ٢٧-٣٨  
١- چون يزيد نامه برخواند، سرجون اشارت کرد که عبيدالله بن زياد را به کوفه فرستد.

آبقي، ترجمه تاريخ ابن خلدون، ٢٢/٢

ابن حجر، الإصابة، ١ / ٣٣٢ = عنه: ابن بدران في ما استدركه على ابن عساكر، ٤ / ٣٣٦

فجهز يزيد عند ذلك إلى الكوفة عبيدالله بن زياد.

ابن الصَّبَّاح، الفصول المهمة، ١٨٤ / = عنه: الشَّيْلَنْجِي، نور الأبصار، ٢٥٦ - ٢٥٧

فبلغ ذلك يزيد فقال: يا أهل الشام أشيروا عليّ من أستمعل على أهل الكوفة؟ قالوا: نرضى بما رضيت.

فولّى [يزيد] عبيدالله بن زياد على العراقيين<sup>١</sup>. [عن ابن عديّره]

الباعوني، جواهر المطالب، ٢ / ٢٦٥

وأمر يزيد ابن زياد.<sup>٢</sup> ابن حجر المهيتمي، الصواعق المحرقة، ١١٧ /

وبلغ الخبر إلى يزيد، فأرسل إلى عبيدالله بن زياد، وكان والياً على البصرة، يأمره بالمضي إلى الكوفة، وَيَبْدُلُ<sup>٣</sup> الجُهد في قتل مُسلم بن عَقِيل. تاج الدين العاملي، الثمّة، ٧٨ /

فلما قرأ يزيد الكتاب، أنفذ إلى الكوفة عمر بن سعد لعنه الله، وكتب إلى عبيدالله بن زياد، وكان في البصرة، كتاباً يستنهضه على الرحيل إلى الكوفة، ولا يدع من نسل عليّ إلّا قتله.

فَلَمَّا اجْتَمَعَتِ الْكُتُبُ عِنْدَ يَزِيدَ (لَمِنَ اللَّهِ) دَعَا بِمَوْلَى لَهُ. يُقَالُ لَهُ: سَرْجُونُ، وَقَالَ لَهُ: مَا تَنْظُرُ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَيْفَ أَرْسَلَ ابْنَ عَمِّهِ إِلَى الْكُوفَةِ يُيَاغِبُهُمْ، وَيَلْقِي أَنْ النَّعْمَانَ ضَعِيفٌ

١ - و چون يزيد بر مضمون آن نوشته مطلع گردید، باستصواب سرجون رومی که وزیرش بود نامه‌ای به عبيدالله بن زياد که در آن زمان به حکومت بصره اشتغال داشت، نوشت مضمون آن که: «چون این مثال به تو رسد، کسی را از قبل خود به ایالت بصره نصب کرده، فی الحال به کوفه تو بجه نمای که زمام حل و عقد آن دیار را نیز در قبضه اقتدار تو نهادیم. باید که پس از وصول بدان پلده، مسلم بن عقیل را که از قبل حسین بن علی بدان جا آمده، به قتل رسانی و سرش به دمشق روان گردانی.

خواتندامیر، حبیب الشیر، ٢ / ٤١

٢ - و يزيد چون بر این حال واقف شد، امارت کوفه به ابن زياد داد.

جهرمی، ترجمه صواعق المحرقة، ١١ / ٣٤١

٣ - في «ط»: يبدل.



فِيهِمْ. فَأَقْرَأَهُ الْكُتُبَ الَّتِي أَسْتَه مِنْ الْكُوفَةِ، فَقَالَ لَهُ: وَمَا عِنْدَكَ مِنَ الرَّأْيِ؟

فَأَشَارَ عَلَيْهِ بِتَوَلِيَةِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ (لَعَنَهُ اللَّهُ) وَعَزَلَ الثُّعْمَانَ، فَفَعَلَ ذَلِكَ، وَضَمَّ إِلَيْهِ الْبَصْرَيْنِ: الْبَصْرَةَ وَالْكُوفَةَ، فَكَتَبَ إِلَيْهِ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي وَلَيْتُكَ الْمُضَرَّيْنِ الْبَصْرَةَ وَالْكُوفَةَ، فَخُذْ بِالرَّأْيِ السَّيِّدِ وَاعْمَلِ النَّصَحَ.

وَأَرْسَلَ إِلَيْهِ كِتَابًا ثَانِيًا يَقُولُ فِيهِ: مِنْ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ (لَعَنَهُ اللَّهُ) إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ: أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ أَهْلَ الْكُوفَةِ قَدْ اجْتَمَعُوا عَلَى التَّبِيعَةِ لِلْحُسَيْنِ عليه السلام، وَقَدْ كَتَبْتُ إِلَيْكَ كِتَابًا، فَإِنِّي لَا أَجِدُ سَهْمًا أَزِي بِهُ عَدُوِّي أَجْرًا مِنْكَ، فَإِذَا قَرَأْتَ كِتَابِي هَذَا، فَارْتَحِلْ مِنْ وَفَيْتِكَ وَسَاعَيْتِكَ، وَإِيَّاكَ وَالتَّوَانِي، وَاجْتَهِدْ وَلَا تُبْقِ مِنْ نَسْلِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام أَحَدًا، وَاطْلُبْ مُسْلِمَ بْنِ عَقِيلٍ عليه السلام فَاقْتُلْهُ، وَابْعَثْ إِلَيَّ بِرَأْسِهِ، وَالسَّلَامَ.

كَتَبَ هَذَا الْعَهْدُ فِي شَهْرِ ذِي الْحِجَّةِ سِتَّةَ سِتِّينَ مِنَ الْهِجْرَةِ وَهِيَ السَّنَةُ الَّتِي قُتِلَ فِيهَا الْحُسَيْنُ عليه السلام، قَالَ: وَدَفَعَ الْكِتَابَ إِلَى مُسْلِمِ بْنِ عَمْرِو الْبَاهِلِيِّ وَقَالَ لَهُ: امْضِ إِلَى الْبَصْرَةِ، وَادْفَعْ كِتَابِي هَذَا إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ (لَعَنَهُ اللَّهُ)، مَقْتُلَ أَبِي مُحَمَّدٍ (الْمَشْهُورِ)، ٢٢ - ٢٣

فَعَزَلَهُ وَأَعْطَى الْمَصْرَيْنِ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ. التهامي، إبصار العين، ٦ /

فَدَعَا يَزِيدُ سَرَجُونَ الرَّومِيَّ مَوْلَى مُعَاوِيَةَ وَكَانَ سَرَجُونَ مُسْتَوَلِيًا عَلَى مُعَاوِيَةَ فِي حَيَاتِهِ<sup>١</sup> وَاسْتَشَارَهُ فِيمَنْ يُوَلِّي عَلَى الْكُوفَةِ، وَكَانَ يَزِيدُ عَاتِبًا عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَهُوَ يَوْمُئِذٍ وَال عَلَى الْبَصْرَةِ، وَكَانَ مُعَاوِيَةَ قَدْ كَتَبَ لِابْنِ زِيَادٍ عَهْدًا بِوَلَايَةِ الْكُوفَةِ وَمَاتَ قَبْلَ انْقِذَاذِهِ، فَقَالَ سَرَجُونَ لِيَزِيدَ: لَوْ نَشَرْنَا لَكَ مُعَاوِيَةَ مَا كُنْتَ آخِذًا بِرَأْيِهِ؟ قَالَ: بَلَى، قَالَ: هَذَا عَهْدُهُ لِعَبِيدِ اللَّهِ عَلَى الْكُوفَةِ. فَضَمَّ يَزِيدُ الْبَصْرَةَ وَالْكُوفَةَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ وَكَتَبَ إِلَيْهِ بِعَهْدِهِ، وَسَيَّرَهُ مَعَ مُسْلِمِ بْنِ عَمْرِو الْبَاهِلِيِّ وَكَتَبَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ مَعَهُ: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّهُ كَتَبَ إِلَيَّ شِيعَتِي مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ يَخْبِرُونَنِي أَنَّ ابْنَ عَقِيلٍ فِيهَا يَجْمَعُ الْجَمْعَ، لِيَشَقَّ عَصَا الْمُسْلِمِينَ،

فسر حين تقرأ كتابي هذا، حتى تأتي الكوفة، فتطلب ابن عقيل طلب الخرزة حتى تتقفه، فتوثقه أو تقتله أو تنفيه والسلام.

الأمين. أعيان الشيعة، ١ / ٥٨٩ - ٥٩٠، لوايع الأشجان، ٣٩ /

فأرسل يزيد على (سرجون)<sup>١</sup> موله يستشيريه وكان كاتبه وأنيسه، فقال سرجون: عليك بعبيد الله بن زياد. قال: إنه لا خير عنده. فقال سرجون: لو كان معاوية حياً وأشار عليك به أكننت توليه؟ قال: نعم. فقال: هذا عهد معاوية إليه بخاتمه ولم يمتني أن أعلمك به، إلا معرفتي ببغضك له. فأنفذه إليه، وعزل الثعنان بن بشير وكتب إليه: أما بعد، فإن الممدوح مسبوب يوماً، وإن المسبوب يوماً ممدوح، وقد سمي بك إلى غاية أنت فيها كما قال الأول:

رفعت وجاوزت السحاب وفوقه فما لك إلا مرقب الشمس مقعد

وأمره بالاستعجال على الشخوص إلى الكوفة ليطلب ابن عقيل، فهوثة أو يقتله أو ينفيه.

المقزم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٦٩ /

فلما اجتمعت كتب هؤلاء التفر عند يزيد، دعا (سرجون الرومي)، فأقرأه الكتب واستشاره في من يولي الكوفة - بدل الثعنان - وكان يزيد عاتياً على ابن زياد، فأشار عليه (سرجون) بعبيد الله بن زياد. فأخذ يزيد برأيه، وضم الكوفة إلى البصرة له، وكتب إليه بعهد مع مسلم بن عمرو الباهلي، وأمره بطلب مسلم بن عقيل وقتله أو نفيه.

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ٢١٩ /

فاضطرب حبل استقراره، ولجأ إلى أهل الرأي والمشورة من كبار أنصاره ومعاونيه،

١ - في الإسلام والمحضرة العريضة، ج ٢، ص ١٥٨ لمحمد كرد علي، كان سرجون بن منصور من نصارى الشام، استخدمه معاوية في مصالح الدولة، وكان أبوه منصور على المال في الشام من عهد هرقل قبل فتح ساعد المسلمين على قتال الزوم، ومنصور بن سرجون بن منصور كانت له خدمة في الدولة كأيها، وكان عمر بن الخطاب يمنع من خدمة النصارى إلا إذا أسلموا.

وكان أبرز مشاوريه سرجون مولى معاوية، وهو رجل مجوسي<sup>١</sup> يحقد على العرب، فأشار عليه بعزل النعمان، وتولية عبيد الله بن زياد، ويقال: إن سرجون كان يرعى الرابطة التي بينه وبين ابن زياد، لأن سرجون مجوسي العقيدة، وكانت مرجانة على عقيدته، فأراد أن يقدم ابن مرجانة، ويوليّه المصريين، ليفتك بالعرب، ويوقد بين المسلمين نار حرب يكون وقودها المسلمون. فكتب إلى عبيد الله بن زياد:

أما بعد، فإنه كتب إليّ شيعتي من أهل الكوفة يُخبروني أن ابن عقيل يجمع الجموع، ويشقّ عصي المسلمين، فسُر حين تقرأ كتابي هذا، حتى تأتي أهل الكوفة، فتطلب ابن عقيل طلب الحرزة حتى تتفقه، فتوثقه أو تقتله أو تنفيه.

أسد حيدر، مع الحسين في نهضته، / ٨٨ - ٨٩

١ - [بل كان رومياً نصرانياً! ومتى سكن الجيوش الشام ومتى كان الأمويون أعداء العرب والعروبة! بل كان كلّ همهم أن يفصلوهم عن الإسلام الإلهي - لا الإسلام الأموي - ويفصلوا الإسلام عنهم].

## ابن زياد يمثل أمر يزيد

فسار مسلم حتى وافى البصرة وأوصل الكتاب إلى عبيد الله بن زياد.<sup>١</sup>

الذَّهَبِيُّ، الأخبار الطَّوَال، ٢٣٣ / ٢٣٤ -

فأقبل مسلم بن عمرو حتى قدم على عبيد الله بالبصرة، فأمر عبيد الله بالجهاز والتَّهَيُّؤ  
والمسير إلى الكوفة من الغد.<sup>٢</sup> الطَّهْرِيُّ، التَّارِخ، ٥ / ٣٥٧

قال: فلما ورد الكتاب على عبيد الله بن زياد، وقرأه، أمر بالجهاز إلى الكوفة.

ابن أَعْنَم، الفَتْوح، ٥ / ٦٢

فخرج<sup>٣</sup> مسلم بن عمرو حتى قدم على عبيد الله بالبصرة، وأوصل إليه العهد  
والكتاب.<sup>٤</sup>

فأمر عبيد الله بالجهاز من وقته، والمسير والتَّهَيُّؤ إلى الكوفة من الغد.<sup>٥</sup>

المفيد، الإرشاد، ٢ / ٤٠ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٣٧؛ البحراني، المعالم،

١٧ / ١٨٦؛ الذَّهَبِيُّ، أسرار الشَّهادة، ٢١٩ / ٢١٩؛ القمي، نفس المجهوم، ٨٦ /

مثله الفَتَّال، روضة الواعظين، ١٤٩ / ١٤٩؛ الأمين، أعيان الشَّيعة، ١ / ٥٩٠، لوائح

الأشجان، ٣٩ / ٣٩؛ الجواهر، مثير الأُحْزَان، ١٦ /

١ - مسلم خود را به بصره رساند و نامه را به عبيد الله بن زياد تسليم كرد.

دماغانى، ترجمه اخبار الطوال، ٢٨٠ /

٢ - گويد: مسلم بن عمر روان شد تا در بصره پيش عبيد الله بن زياد رسيد. عبيد الله دستور داد، لوازم فراهم كنند و آماده شوند كه فردا سوي كوفه حركت كند. باينده، ترجمه تاريخ طبرى، ٧ / ٣٩٢٩

٣ - [نفس المجهوم: «فسار»].

(٤ - ٤) [لم يرد في أعيان الشَّيعة واللَّواعِج].

٥ - پس مسلم بن عمرو از شام بيرون آمده، روان شد تا در بصره به عبيد الله بن زياد درآمد و آن نامه و حكم را به عبيد الله رساند.

عبيد الله همان ساعت دستور داد توشه سفر برداشته و آماده رفتن به كوفه براى فردا شوند.

رسول محلاتى، ترجمه ارشاد، ٢ / ٤٠

فلما وصل العهد والكتاب إلى عبيدالله، أمر بالجهاز<sup>١</sup> من وقته والمسير إلى الكوفة.

الطبرسي، إعلام الوري، ٣٤ /

فلما ورد الكتاب إلى عبيدالله، وقرأه، أمر بالجهاز وتبأ للمسير إلى الكوفة.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٩٩

فلما وصل المنشور إلى ابن زياد، قصد الكوفة. ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٩١

فلما وصل كتابه إلى عبيدالله، أمر بالتجهز ليبرز من الغد.<sup>٢</sup> ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٦٨

فتأهب عبيدالله للمسير إلى الكوفة.<sup>٣</sup> ابن طاووس، اللهوف، ٢٨ /

فلما وصل كتابه إلى عبيدالله تجهز ليسر من الغد.<sup>٤</sup> الثوري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٨٩

فَلَمَّا أَخَذَهُ تَأَهُبٌ لِلْمَسِيرِ إِلَى الْكُوفَةِ. مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٢٣ /

فلما ورد كتاب يزيد وعهده إلى عبيدالله، وقرأهما، أمر بالجهاز، وتبأ للمسير إلى

الكوفة. بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ٣٥ / ٢٢٠

١ - [في المطبوع: «بالجهاز»].

٢ - چون فرمان يزيد به عبيدالله رسید، دستور داد که روز بعد، صبح زود آماده سفر (به کوفه) شوند.

خلیل، ترجمه کامل، ٥ / ١١٥ - ١١٦

٣ - عبيدالله پس از دریافت ابلاغ فرمانداری کوفه، آماده حرکت به طرف کوفه گردید.

فهری، ترجمه لوف، ٢٨ /

٤ - و چون این کتاب به عبيدالله بن زياد رسید، فرحناک شده، به تهیه اسباب سفر مشغول گردید.

خواندنامیر، حبیب الشیر، ٢ / ٤١

### موقف يزيد بن مسعود النهشلي من كتاب الحسين عليه السلام إليه

وأما يزيد بن مسعود النهشلي: فإنه أحضر بني تميم وبني حنظلة وبني سعد، وقال: يا بني تميم كيف ترون موضعي منكم وحسبي فيكم؟ فقالوا: أنت فقرة الظهر، ورأس الفخر، حللت في الشرف وسطاً، وتقدمت فرطاً. قال: قد جمعتمكم لأمر أشاوركم فيه، وأستعين بكم عليه. قالوا: نمحك النصيحة ونجهد لك الرأي.

قال: إن معاوية هلك، فأهون به هالكاً ومفقوداً، فقد انكسرت باب الجور، وكان قد عقد لابنه بيعة ظن أنه أحكمها، وقد قام يزيد شارب الخمر، ورأس الفجور، وأنا أقسم بالله قسماً مبروراً لجهاده على الدين، أفضل من جهاد المشركين، وهذا الحسين بن علي ابن رسول الله ﷺ ذو الشرف الأصيل، والعلم والسابقة، والسنّ والقرابة، يعطف على الصّغير، ويحنو على الكبير، فأكرم به راعي رعيته، وإمام قوم وجبت لله به الحجة، وبلغت به الموعظة، فلا تعشوا عن نور الحق، ولا تسكعوا في وهدة الباطل، فقد كان صخر بن قيس انخزل بكم يوم الجمل، فاغسلوها مع ابن رسول الله ونصرته، والله لا يقصّر أحد عنها إلا ورّثه الله الدّلّ في ولده، والقلة في عشيرته، وها أنا ذا قد لست للحرب لأمتها، وأدرعت لها بدرعها، من لم يقتل يمت، ومن يهرب لم يفت، فأحسنوا رحمكم الله ردّ الجواب.

فتكلّم بنو حنظلة، فقالوا: يا أبا خالد، نحن نبيل كنانتك، وفرسان عشيرتك، إن رميت بنا أصبت، وإن غزوت بنا فتحت، لا تخوض والله غمرة إلا خضناها، ولا تلقى والله شدة إلا لقيناها، تنصرك بأسيا فانا، ونقيك بأبداننا، إذا شئت فقم.

وتكلّمت بنو سعد بن يزيد، فقالوا: يا أبا خالد، إن أبغض الأشياء إلينا خلافاك، والخروج من رأيك، وقد كان صخر بن قيس أمرنا بترك القتال، فحمدنا رأيه وبقي عزنا فينا، فأمهلنا نراجع الرأي، ونحسن المشورة، ويأتيك خبرنا واجتماع رأينا.

وتكلّمت بنو عامر بن تميم، فقالوا: يا أبا خالد، نحن بنو أبيك وحلفاؤك، لا نرضى إن

غضبت، ولا نفضب إن رضيت، ولا نقطن إن ظعننت، ولا نظمن إن قطننت، والأمر إليك، والمعوّل عليك، فادعنا نجبك، وأمرنا نطعمك، والأمر لك إذا شئت.

فقال: والله يا بني سعد لنن فعلتموها لا رفع الله عنكم السيّف أبداً، ولا زال سيفكم فيكم.

ثم كتب إلى الحسين عليه السلام: بسم الله الرحمن الرحيم، أمّا بعد، فقد وصل إلينا كتابك وفهمت ما ندبتني إليه، ودعوتني له، من الأخذ بحظّي من طاعتك، وبنصبي من نصرتك، وإن الله لم يخل الأرض قطّ من عامل عليها بخير، أو دليل على سبيل نجاة، وأنتم حجة الله على خلقه، ووديعته في أرضه، تفرّغتم من زيتونة أحمديّة، هو أصلها وأنتم فرعها، فأقدم سعدت بأسعد طائر، فقد ذلّلت لك أعناق بني تميم، وتركتمهم أشدّ تهاوناً في طاعتك من الإبل الظماء لورود الماء يوم خماسها، وقد ذلّلت لك بني سعد وغسلت درن صدورها بماء سحابة مزّن حتّى استهلّت برقها، فلمع.

فلما قرأ الحسين عليه السلام الكتاب، قال: ما لك آمنك الله يوم الخوف، وأعزّك وأرواك يوم العطش الأكبر.

فلما تجهّز المشار إليه للخروج إلى الحسين صلوات الله وسلامه عليه، بلغه قتله قبل أن يسير، فجزع لذلك جزعاً عظيماً، لما فاته من نصرته. ابن غا، منير الأحران، ١٢ / ١٣.

فجمع يزيد بن مسعود بني تميم وبني حنظلة وبني سعد، فلما حضروا، قال: يا بني تميم<sup>١</sup> كيف ترون فيكم موضعي وحسبي منكم؟ فقالوا: بخّ بخّ أنت والله فقرة الظّهر، ورأس الفخر، حللت في الشرف وسطاً، وتقدّمت فيه فرطاً. قال: فإني قد جمعتكم لأمر أريد<sup>٢</sup> أن أشاوركم فيه وأستعين بكم عليه. فقالوا: إنا<sup>٣</sup> والله غنحك النصيحة، ونجهد<sup>٤</sup>

١ - [لم يرد في المعالي].

٢ - [لم يرد في الأسرار].

٣ - [في البحار والموالم: «إنا»، وفي أعيان الشيعة: «إذا»].

٤ - [في البحار والموالم والأسرار ومنير الأحران وبحر العلوم: «نحمد»، وفي نفس المهموم: «نجهت»].

لك الرأي، فقل حتى نسمع.

فقال: إن معاوية مات، فأهون به والله هالكاً ومفقوداً، ألا وإنه<sup>٢</sup> قد أنكسر باب الجور والإثم<sup>٣</sup>، وتضعضت أركان الظلم، وقد كان أحدث بيعة عقد بها أمراً ظناً أنه<sup>٤</sup> قد أحكمه، وهيئات والذي أراد، اجتهد والله ففشل، وشاور فخذل، وقد قام ابنه<sup>٥</sup> يزيد شارب الخمر، ورأس الفجور، يدعي الخلافة على المسلمين، ويتأمر عليهم بغير رضئ منهم<sup>٦</sup> مع قصر حلم، وقلة علم، لا يعرف من الحق موطن قدميه، فأقسم بالله قسماً مبروراً لجهاده على الدين، أفضل من جهاد المشركين، وهذا الحسين بن علي ابن بنت رسول الله ﷺ ذو الشرف الأصيل، والرأي الأثيل، له فضل لا يوصف<sup>٨</sup>، وعلم لا ينزف، وهو أولى بهذا الأمر، لسابقتها وسنته وقدمه وقرباته، يعطف على الصغير، ويحنو على الكبير<sup>٩</sup>، فأكرم به راعي رعيته، وإمام قوم وجبت لله به الحجة<sup>١٠</sup> وبُليغ به الموعظة،<sup>١١</sup> فلا تعشوا عن نور الحق ولا تسكعوا في وهدة<sup>١٢</sup> الباطل<sup>١١</sup>، فقد كان صخر ابن قيس انخذل بكم يوم الجمل، فاغسلوها بخروجكم إلى ابن رسول الله ﷺ، ونصرته، والله، لا يقصر أحد عن نصرته، إلا أورثه الله<sup>١٣</sup> الدل في ولده والقلة في عشيرته، وها أنا ذا قد لبست للحرب لأمتها، وأدرعت لها بدرعها، من لم يقتل يمت، ومن يهرب لم يفت.

١ - [لم يرد في البحار والأسرار وأعيان الشيعة ومثير الأحران].

٢ - [الأسرار: «والله»].

٣ - [لم يرد في الأسرار].

٤ - [في البحار وأعيان الشيعة: «أن»].

٥ - [لم يرد في البحار والأسرار ومثير الأحران والمقزم وبحر العلوم].

(٦ - ٦) [لم يرد في البحار ومثير الأحران وبحر العلوم].

٧ - [لم يرد في البحار والأسرار. وأعيان الشيعة والمعال، ومثير الأحران والمقزم وبحر العلوم].

(٨ - ٨) [لم يرد في نفس المهموم].

(٩ - ٩) [في المقزم وبحر العلوم: «يمسح إلى الكبير»].

١٠ - [نفس المهموم: «الجنة»].

(١١ - ١١) [لم يرد في أعيان الشيعة].

١٢ - [في الأسرار واللواعج والمقزم: «وهد»].

١٣ - [زاد في أعيان الشيعة والمقزم: «تعالى»].



فأحسنوا رحمكم الله ردّ الجواب.

فتكلّمت بنو حنظلة، فقالوا: أبا خالد! نحن نبيل كنانتك، وفرسان عشيرتك، إن رميت بنا أصبت، وإن غزوت بنا فتحت، لا تخوض والله غمرة إلّا خضناها، ولا تلقى والله شدة إلّا لقيناها، ننصرك والله<sup>١</sup> بأسيا فانا، ونقيك بأهدانا<sup>٢</sup>، إذا شئت فافعل<sup>٣</sup>.

وتكلّمت بنو سعيد بن يزيد<sup>٤</sup>، فقالوا: يا أبا خالد، إنّ أبغض الأشياء إلينا خلافاك والخروج من رأيك، وقد كان صخر بن قيس أمرنا بترك القتال، فحمدنا<sup>٥</sup> أمرنا وبقي عزّنا فينا<sup>٥</sup>، فأمهلنا نزاجع المشورة<sup>٦</sup>، ونأتيك برأينا. وتكلّمت بنو عامر بن تميم، فقالوا: يا أبا خالد نحن بنو أبيك وخلفاؤك<sup>٧</sup> لا نرضى إن غضبت، ولا نوطن<sup>٨</sup> إن ظنعت، والأمر إليك، فادعنا<sup>٩</sup> نجيبك، ومُرنا نطعمك والأمر لك<sup>١</sup> إذا شئت، فقال: والله يا بني سعد، لئن فعلتموها لا رفع الله السيّف عنكم أبداً، ولا زال سيفكم فيكم.

ثمّ كتب إلى الحسين عليه السلام<sup>١٠</sup>: بسم الله الرحمن الرحيم.

أما بعد، فقد وصل إليّ كتابك، وفهمت ما ندبتني إليه ودعوتني له، من الأخذ بمحظي من طاعتك، والفوز بنصيب من نصرتك، وإنّ الله لا يخلّ الأرض قطّ من عامل عليها

١ - [لم يرد في البحار والموالم ومثير الأحران].

٢ - [أعيان الشيعة: «بأيدينا ونقديك بدمائنا»].

٣ - [لم يرد في البحار والأسرار ومثير الأحران والمقرّم وبحر العلوم].

٤ - [في البحار والموالم والأسرار والمقرّم وبحر العلوم: «بنو سعد بن زيد» وفي نفس المهموم والمعالى وأعيان الشيعة واللّواعج: «بنو سعد بن يزيد» وفي مثير الأحران: «بنو سعد»].

٥ - [أعيان الشيعة: «رأيه»].

٦ - [أعيان الشيعة: «رأي»].

٧ - [في البحار والموالم ونفس المهموم والمعالى وأعيان الشيعة واللّواعج والمقرّم وبحر العلوم: «خلفاؤك»].

٨ - [في البحار والموالم وبحر العلوم: «نطقن». وفي المقرّم: «نبي»].

٩ - [لم يرد في المقرّم].

١٠ - [زاد في بحر العلوم: «كتاباً مع الحجاج بن بدر السعديّ، وكان هذا الآخر - قد تمهّياً للمسير إلى الحسين، جاء فيه»].

بخير، أو دليل على سبيل نجاة، وأنتم حجة الله على خلقه، ووديعته في أرضه، تفرّعتم من زيتونة أحمدية، هو أصلها، وأنتم فرعها، فأقدم سعدت بأسعد طائر، فقد ذللت لك أعناق بني تميم، وتركتمهم أشدّ تتابعاً في طاعتك من الإبل الظماء الورود الماء يوم خمسها وكظّلها<sup>١</sup> وقد ذللت لك بني سعد<sup>٢</sup>، وغسلت درن صدورها بماء سحابة مزن حين استهمل<sup>٣</sup> برقها، فلعم.

فلما قرأ الحسين عليه السلام الكتاب، قال: ما لك آمنك الله يوم الخوف<sup>٤</sup> وأعزك وأرواك يوم العطش الأكبر<sup>٥</sup>. فلما تجهّز<sup>٦</sup> المشار إليه للخروج إلى الحسين عليه السلام بلغه قتله قبل أن يسير، فجزع من انقطاعه عنه<sup>٦، ٧</sup>.

(١ - ١) [الأسرار: «يوم خمسها»].

٢ - [في البحار والعوالم وأعيان الشيعة والمقرّم وبحر العلوم: «رقاب بني سعد»].

٣ - [في البحار: «استهمل» وفي العوالم والأسرار والمعالي وأعيان الشيعة ومثير الأحزان وبحر العلوم: «استهمل»].

٤ - [المعالي: «يوم الخوف الأكبر»].

٥ - [لم يرد في البحار والعوالم وزاد في بحر العلوم: «ويظهر من كلام الحسين - هذا - في ساحة كربلاء، ويأسس الحاجة إلى من ينصره ويذب عن حريمه»].

(٦ - ٦) [مثير الأحزان: «ابن مسعود للخروج إليه، بلغه أنّه قد استشهد، فجزع من انقطاعه عنه». وفي المقرّم: «ابن مسعود إلى المسير بلغه قتل الحسين عليه السلام فاشتدّ جزعه وكثر أسفه لفوات الأمانة من السعادة بالشهادة»].

٧ - [أضاف في أعيان الشيعة: «ومما يلاحظ هنا أنّ بني حنظلة وبني عامر الذين أجابوا يزيد بن مسعود إلى القيام معه، لم يكن في كلامهم كلمة واحدة تدلّ إلى أنّ قيامهم نصرته الحقّ. ولكون الحسين عليه السلام إمام حقّ، تجب نصرته. والمجاهد معه نصرته للدين والحقّ، بل يلوح من كلامهم أنّ إطاعتهم له لكونه رئيساً لهم، فبنو حنظلة لا يخوض غمرة، إلّا خاضوها ولا يلقى شدة إلّا لقوها، وبنو عامر لا يرضون إن غضب، ولا يوطنون إن ظعن، وهكذا حال أكثر الناس، أنا هو، فكلامه يدلّ على معرفته بحقّ الحسين عليه السلام وأنّ قيامه معه لمحض نصرته الحقّ والدين». وزاد في بحر العلوم: «وكثر أسفه عليه. وبقي المحتاج الذي جاء بالكتاب مع الحسين عليه السلام حتى قتل بين يديه»].

٨ - يزيد بن مسعود، قبيله هاشم تميم وحنظلة وسعد را جمع كرد. چون همه حاضر شدند، گفت: «ای بنی تميم! موقعیت و شخصیت مرا در میان خود چگونگی می بینید؟» گفتند: «به به! به خدا قسم تو به منزله ستون فقرات ما و سرآمد اختراعات ما هستی. در مرکز دایره و شرافت و بزرگواری فروز آمده و از همه ما

→ پیشی گرفته‌ای. گفت: «منظور از این که شما را جمع کرده‌ام، این است که می‌خواهم در کاری با شما مشورت کنم و از شما در پیشرفت کار کمک بگیرم.» گفتند: «به خدا قسم که ما خیراندیش تو هستیم و سعی خواهیم کرد که آنچه به نظر ما صواب می‌رسد، در اختیار تو بگذاریم، پیشنهاد خود را بکن تا گوش کنیم.»

گفت: «معاویه مرده است و به خدا که مردن و از دست رفتن بسیار بی‌اهمیت است که در خانه ظلم با مرگ او شکسته شد و پایه‌های ستم متزلزل گردید. از جنایات او بیعتی بود که از مردم گرفت و به گمان خود عقد آن را استوار کرد؛ ولی هرگز به مقصود خود نرسید. به خدا قسم که کوشش‌اش بی‌نتیجه ماند و از مشورت، رسوایی دید. فرزند خود، یزید شرابخوار و سرآمد تبهکاران را به جای خود بنشانند که اینک مدعی خلافت بر مسلمین است و بر آنان حکومت می‌کند بدون این که مسلمانان به حکومت او راضی باشند. این پسر با بردباری کوتاه و دانش اندکی که دارد، یک قدم در راه حق نمی‌تواند بردارد. به خداوند سوگند یاد می‌کنم و سوگندم راست است با این مرد برای پیشرفت دین مخالفت و مبارزه کردن از مبارزه با مشرکین افضل است. اینک حسین بن علی، پسر دختر پیغمبر است؛ دارای شرافت ریشه‌دار و تدبیر اساسی؛ فضیلتش بالاتر از توصیف و دانشش بی‌پایان و از همه سزاوارتر به مسند خلافت او است که هم سابقه‌اش بهتر و هم سنش بیشتر، و خود از خاندان رسالت است. با زیردستان، مهربان و بزرگان را احسان نماید؛ چه بزرگوار نگهبانی برای رعیت و پیشوایی برای اجتماع که او است خداوند به وسیله او حجتش را بر همه مردم تمام و موعظه‌اش را کامل فرموده است. بنابراین، از مشاهده نور حق کور مباشید و در پست غودن باطل ساکت ننشینید که صخر بن قیس در روز جمل به دست شما خوار شد. امروز با رفتن به یاری پسر پیغمبر، آن لکّه تنگ را از دامن خود بشوید. به خدا قسم هر کس که از یاری او کوتاهی کند، خداوند، ذلّت موروثی در فرزندان وی و کمبود در فامیل او قرار می‌دهد. هان که من به سهم خود، لباس جنگ بر تن آراسته و زره رزم پوشیده‌ام. هر آن کس که کشته نشود، بالاخره خواهد مرد و هر کس از جنگ فرار کند، از چنگال مرگ نجات نخواهد یافت. خداوند شما را رحمت کند. سخنان مرا پاسخ دهید.»

قبیله حنظله به سخن آمدند و گفتند: «ای ابا خالد! ما همگی تیرهای ترکش تو و سواران فامیل تو هستیم.» اگر به وسیله ما به دشمن خویش تیراندازی، به هدف خواهد آمد و اگر با ما به جنگ روی، پیروز خواهیم شد. به خدا قسم هر گردابی که تو فرو روی، ما نیز فرو شویم و به خدا قسم هر سختی که تو ملاقاتش کنی، ما نیز ملاقات کنیم. به خدا قسم با شمشیرهای خود یار و یاور تو هستیم و بدنهای ما سیر بلا برای تو است. هر تصمیمی که داری، عملی کن.»

آن گاه قبیله سمد بن یزید به سخن درآمدند و گفتند: «ای ابا خالد! میفوزترین چیز نزد ما، مخالفت تو و بیرون شدن از رأی تو است؛ و اما صخر بن قیس! او خود به ما دستور ترک جنگ داد. ما نیز دستوری را که به ما داده شده بود، ستودیم و عزّت ما همچنان باقی است. اکنون تو ما را مهلتی ده تا باز گردیم و مشورتی نموده، نتیجه را اعلام کنیم.»

آن گاه قبیله عامر بن تمیم به سخن درآمدند و گفتند: «ای ابا خالد! ما برادران توئیم و جانشینان تو.

- ابن طاووس، اللّهُوف، ۳۸ / ۴۴ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۳۷ -  
 ۳۳۹: البحرانی، العوالم، ۱۷ / ۱۸۷ - ۱۸۹: الدریندی، أسرار الشّهادة، ۲۲۹ / -  
 ۲۳۰: القمي، نفس المهموم، ۸۷ / ۸۹: المازندرانی، معالي السّبطین، ۱ / ۲۵۲ -  
 ۲۵۴: الجواهری، مثير الأحزان، ۳۳ - ۳۵: المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ۱۶۰ / -  
 ۱۶۲: بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ۱۴۷ - ۱۴۹: مثله الأئمة، أعيان الشّیعة،  
 ۵۹۰ / ۱: لواعج الأشجان، ۴۰ - ۴۲

→ در موردی که تو خشناک گردی، ما رضایت ندهیم و از محلی که تو کوچ کنی، ما آن جا را وطن نگیریم. اختیار ما به دست تو است. ما را بخوان که اجابت خواهیم کرد و دستور بده که فرمانبریم. هر وقت تصمیم بگیری، ما در اختیار تو هستیم.»

یزید بن مسعود گفت: «به خدا قسم ای بنی‌سعد، اگر با من مخالفت کنید، خداوند هرگز شمشیر را از میان شما نخواهد برداشت و همیشه شمشیرهای شما در ریختن خون یکدیگر به کار خواهد رفت.»

سپس نامه‌ای به حسین عليه السلام نوشت:

به نام خداوند بخشنده مهربان! اما بعد، دستخطت به من رسید و آنچه را که از من خواسته بودی، دانستم. دعوتم فرموده‌ای که حفظ خود را از فرمانبری تو به دست آورم و به نصیحتی که از یاری تو دارم، نایل آیم و راستی که خداوند هیچ وقت روی زمین را از کسی که کار خیری انجام دهد و یا رهبر راه رستگاری باشد، خالی نمی‌گذارد و امروز حجت الهی بر خلقتش و امانت او در زمینش شهادت می‌دهد. شما از فرع همان درخت زیتون احدیت هستید که ذات مقدّس ریشه آن است و شما شاخه‌های آن. تشریف بیاور که طایر اقبال بر سرت بال گشوده است؛ زیرا گردنهای بنی‌نمیه، برای امتثال امرت ذلیل و باقیانده آنان در پیروی از فرمان تو سرسخت‌تراند از شتری که سه روز چریده و با شکم پر بر سر چشمه آب فرود آید. قبیله سعد را نیز سر به فرمان تو کرده‌ام و تنگ مخالفت را از دامنشان با آب بارانی شسته‌ام که از ابر سفید فرود ریزد؛ ابری که از درخشش برق سفید نماید.

حسین عليه السلام وقتی نامه را خواند، فرمود: «تو را چه می‌شود؟ خداوند در روز ترس، آسوده خاطرت فرماید و عزّتت را روز افزون کند و در روز قیامت که تشنگی به نهایت رسد، سیراب فرماید.» ولی همین که شخص نامبرده: (یزید بن مسعود) آماده بیرون شدن به سوی حسین گشت، پیش از حرکت، خبر رسید که حسین عليه السلام کشته شد. وی [برای] از دست رفتن این سعادت بسیار متأثر و ناراحت گردید. نهری، ترجمه هوف، ۳۸ / ۴۴

## المُنْذِرُ بْنُ الْجَارُودِ يُفْثِسِي كِتَابَ الْحُسَيْنِ رضی الله عنه وَرَسُولَهُ إِلَى ابْنِ زِيَادٍ فَيَقْتُلُ الرَّسُولَ

و [كَلَّمَهُمْ] كَتَمُوا كِتَابَهُ إِلَّا الْمُنْذِرُ بْنُ الْجَارُودِ الْعَبْدِيُّ، فَإِنَّهُ خَافَ أَنْ يَكُونَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ دَسَّهَ إِلَيْهِ، فَأَخْبَرَهُ بِهِ، وَأَقْرَأَهُ إِيَّاهُ.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۲ / ۳۳۵، أنساب الأشراف، ۲ / ۷۸

فلَمَّا أَنَاهُمْ هَذَا الْكِتَابَ كَتَمُوهُ جَمِيعاً إِلَّا الْمُنْذِرُ بْنُ الْجَارُودِ، فَإِنَّهُ أَفْشَاهُ لِتَرْوِجِهِ ابْتِنْتَهُ هُنْدًا مِنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، فَأَقْبَلَ حَتَّى دَخَلَ عَلَيْهِ، فَأَخْبَرَهُ بِالْكِتَابِ، وَحَكَّى لَهُ مَا فِيهِ، فَأَمَرَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ بِطَلَبِ الرَّسُولِ، فَطَلَبُوهُ، فَأَتَوْهُ بِهِ، فَضَرَبَتْ عُنُقَهُ.<sup>۱</sup>

الدينوري، الأخبار الطوال، ۲۳۳ / ۲۳۴ = عنه: الحمودي، المعبر، ۱ / ۳۰۵

فَكُلُّ مَنْ قَرَأَ ذَلِكَ الْكِتَابَ مِنْ أَشْرَافِ النَّاسِ كَتَمَهُ، غَيْرُ الْمُنْذِرِ بْنِ الْجَارُودِ، فَإِنَّهُ خَشِيَ بَزْعَمَهُ أَنْ يَكُونَ دَسِيساً مِنْ قِبَلِ عُبَيْدِ اللَّهِ، فَجَاءَهُ بِالرَّسُولِ مِنَ الْعَشِيمَةِ الَّتِي يَرِيدُ صَبِيحَتَهَا أَنْ يَسْبِقَ إِلَى الْكُوفَةِ، وَأَقْرَأَهُ كِتَابَهُ، فَقَدَّمَ الرَّسُولَ، فَضَرَبَ عُنُقَهُ.<sup>۲</sup>

۱ - چون این نامه به ایشان رسید، همگی آن را پوشیده داشتند غیر از منذر بن جارود که دخترش هند، همسر عبيدالله بن زياد بود. او پیش عبيدالله رفت و از نامه و آنچه در آن نوشته شده بود، او را آگاه ساخت. عبيدالله بن زياد دستور داد، فرستاده امام حسين رضی الله عنه را پیدا کنند که او را گرفتند و آوردند و گردن زدند.

۲ - گوید: اما همه سران قوم که این نامه را خواندند، آن را مکتوم داشتند به جز منذر بن جارود که چنان که می‌گفت، بیمناک شد؛ می‌بادا دسیسهای از جانب عبيدالله بن زياد باشد و همان شب که عبيدالله می‌خواست صبحگاه فردای آن سوی کوفه رود، فرستاده را پیش وی آورد و نامه را بدو داد که بخواند که فرستاده را پیش آورد و گردنش را بزد.<sup>۱</sup>

۱. [کمرهای پس از ذکر این مطلب، در ترجمه نفس المهموم توضیح می‌دهد:]

با آن که منذر بن جارود برادرزن عبيدالله بوده است، بسیار دور است که نسبت به او آن قدر بدگمان بوده [باشد] که درباره او دسیسه کند و نامه قلابی بفرستد و این مخالف سیاست هم بوده که در چنین موقعی حاکم وقت در مقام تحریک مردم برآید. به حساب آن که آنها را بیازماید و این هذر بسیار ضعیف است و منذر مرتکب خطای بزرگ و خلاف مروتی سترگ شده است و اعلامیه‌ای که ابن‌زباده هنگام حرکت از بصره صادر کرده است، وضع حکومت بنی‌امیه را روشن می‌کند و حرکت او از بصره در

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٥٧ - ٣٥٨ = عنه: القمي، نفس المهموم، ٩٠ - ٩١، الحمودي، المعبر، ١ / ٣٠٥

فكان كل من قرأ كتاب الحسين كتبه، ولم يخبر به أحداً إلا المنذر بن الجارود، فإنه خشي أن يكون هذا الكتاب دسيساً من عبيد الله بن زياد، وكانت حومة بنت المنذر بن الجارود / تحت عبيد الله بن زياد، فأقبل إلى عبيد الله بن زياد، فخبّره بذلك، قال: فغضب عبيد الله بن زياد، وقال: من رسول الحسين بن عليّ إلى البصرة؟ فقال المنذر بن الجارود: أيها الأمير رسوله إليهم مولى يقال له: سليمان عليه السلام. فقال عبيد الله بن زياد: عليّ به! فأتي بسليمان مولى الحسين<sup>١</sup>، وقد كان متخفياً عند بعض الشيعة بالبصرة، فلما رآه عبيد الله بن زياد لم يكلمه دون أن أقدمه، فضرب عنقه صبراً - عليه السلام! ثم أمر بصلبه.

ابن أعم، الفتوح، ٥ / ٦٢ - ٦٣

فكل من قرأ كتاب الحسين كتبه إلا المنذر بن الجارود، فإنه خشي أن يكون هذا الكتاب دسيساً من ابن زياد، وكانت بحيرة بنت المنذر بن الجارود تحت عبيد الله بن زياد؛ فأتي ابن زياد، وأخبره، فغضب، وقال: من رسول الحسين إلى أهل البصرة؟ فقال المنذر: رسوله إليهم مولى يقال له: سليمان. قال: فعليّ به. فأتي به، وكان مخفياً عند بعض الشيعة بالبصرة، فلما رآه ابن زياد لم يكلمه بشيء دون أن أقدمه، فضرب عنقه صبراً، ثم أمر بصلبه.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ١٩٩

فكلهم كتموا<sup>٢</sup> كتابه إلا المنذر بن الجارود، فإنه خاف<sup>٣</sup> أن يكون دسيساً من ابن زياد، فأثأه بالرسول والكتاب، فضرب عنق الرسول<sup>٤</sup>.

→ جنين موقع دلالت بر تسلط عجمي از طرف حكومت بر اوضاع دارد كه بسر زياد يا يك اعلاميه، تمام قبائل بصره را

مبخر كود و با خاطر آسوده براي كوفه كه دهها فرسنگ مسافت دارد، حركت كرد. كمرهای. ترجمة نفس المهموم، ٢٨ /

(١ - ١) ليس في د.

٢ - [نهاية الإرب: «كتم»].

٣ - [نهاية الإرب: «خشي»].

٤ - أنها هم، نامه حسين را پنهان داشتند، مگر منذر بن جارود؛ زیرا می ترسید كه نامه رسان خود

ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٦٨ = مثله التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٨٩

فلما وصل الكتاب، كنتموا على الرسول إلا المنذر بن الجارود، فإنه أتى عبيدالله بالكتاب ورسول الحسين، لأنه خاف أن يكون الكتاب قد دسّه عبيدالله إليهم ليختبر حالهم مع الحسين، لأنّ بحريّة بنت المنذر زوجة عبيدالله. فلما قرأ الكتاب، ضرب عنق الرسول.

وأما المنذر بن الجارود، فإنه لما جاءه كتاب الحسين عليه السلام، حمله إلى عبيدالله بن زياد، لأنّ المنذر خاف أن يكون الكتاب دسيساً<sup>١</sup> من عبيدالله بن زياد، وكانت بحريّة بنت المنذر بن الجارود زوجة عبيدالله بن زياد.

فأخذ عبيدالله بن زياد الرسول، فصلبه. ابن غما، مثير الأحزان، ١٢ / ١٣

وأما المنذر بن الجارود، فإنه جاء بالكتاب والرسول إلى عبيدالله بن زياد<sup>٢</sup>، لأنّ المنذر خاف أن يكون الكتاب دسيساً من عبيدالله بن زياد، وكانت بحريّة بنت المنذر زوجة لعبيدالله<sup>٣</sup> بن زياد، فأخذ عبيدالله بن زياد<sup>٤</sup> الرسول، فصلبه<sup>٥</sup>.

ابن طاووس، اللّهُوف، ٤٤ / = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٣٩؛ البحراني،  
العوامل، ١٧ / ١٨٩؛ الدررندي، أسرار الشّهادة، ٢٣٠ / القمي، نفس المهموم،  
٨٩ / مثله الأمين، أعيان الشّيعه، ١ / ٥٩٠، لواعج الأشجان، ٤٢ /

→ جاسوس ابن زياد باشد. او هم رسول و هم نامه را نزد عبيدالله بن زياد برد. عبيدالله بن زياد گردن رسول را زد.

١ - [في المطبوع: «دميساً»].  
٢ - [أضاف في أعيان الشّيعه واللّواعج: «في عشية النّملة التي برید ابن زياد أن يذهب في صبيحتها إلى الكوفة»].

(٣ - ٣) [الأسرار: «زوجته، فأخذ»].

٤ - [في البحار والعوامل: «تحت عبيدالله»].

٥ - واما منذر بن جارود كه يكی از حضّار مجلس بود، نامه حسين عليه السلام را با نامه رسان: (ابو رزين سليمان) به نزد عبيدالله بن زياد (كه فرماندار بصره بود) آورد؛ زیرا منذر ترسيد مبادا كاخذ، توطنه‌ای از طرف عبيدالله بن زياد باشد و از طرفی بحريّة دختر منذر، همسر عبيدالله بود. عبيدالله بن زياد، نامه رسان حضرت را دستگیر نمود و به دارش آویخت.

فهری، ترجمه لهُوف، ٤٤ /

قال: فكلّ من قرأ ذلك من الأشراف، كتبه إلّا المنذر بن الجارود، فإنّه ظنّ أنّه دسيّسة من ابن زياد، فجاء به إليه، فبعث خلف الرّسول الذي جاء به من حسين، فضرب عنقه.<sup>١</sup> ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥٨

قال: ولم يبق أحد من الأشراف إلّا قرأ الكتاب وكتّبه، ما خلا المنذر بن الجارود (لعنه الله) - وكانت ابنته تحت ابن زياد (لعنه الله) - فلمّا قرأ الكتاب قبض الرّسول، وأدخله على ابن زياد (لعنه الله)، فلمّا قرأ ابن زياد (لعنه الله) الكتاب أمر بالرّسول، فضربت عنقه رجّة الله، وكان أوّل رّسول قتل في الإسلام. مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٢٤ / ٢٤

فأخبر بالكتاب المنذر وأتى بالرّسول إلى ابن زياد (وكان) ابن زياد في البصرة. فلمّا قرأ الكتاب ونظر الرّسول، قتله. السّماوي، إيصار العين، ٦ / ٦

فسلم المنذر بن الجارود العبديّ رسول الحسين إلى ابن زياد، فصلبه عشية الليلة التي خرج في صبيحتها إلى الكوفة، ليسبق الحسين إليها، وكانت ابنة المنذر بحريّة زوجة ابن زياد، فزعم أن يكون الرّسول دسيّساً من ابن زياد. المقزّم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٦٠ / ١٦٠

وأما المنذر، فجاء بالكتاب والرّسول إلى ابن زياد - وكان يومئذ والياً على البصرة - وكان ابن زياد صهر المنذر على ابنته (بحريّة)، فخاف أن يكون الكتاب دسيّساً من قبل عبيدالله. فأخذ ابن زياد الرّسول - بعد أن أقرأه الكتاب - فقتله، وصلبه<sup>٢</sup> عشية اليوم الذي غادر في صبيحتها البصرة إلى الكوفة بأمر من يزيد بن معاوية.

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٤٧ / ١٤٧

١ - در آن اثنا شنید که سلمان نامی از غلامان امام حسین عليه السلام به بصره آمده و جهت دعوت اشراف آن بلده، مکتوبی آورده. آن شق به تفحص آن امر اشتغال نموده، سلمان را پیدا کرده، از وی به وعید و تهدید اقرار کشید که مکتوب به نام کدام طایفه آورده بود. آن گاه او را در حضور بصریان از میان دو نیم زد. خواندایم، حبیب الشیر، ٤١ / ٢

٢ - کتب عنه بعض الأكابر من الرجال: أنّه کان جلیل القدر من ذوي المراتب العالية في الکمال والمعرفة، ومن رجالات الشیعة في البصرة.



موقف الأحنف بن قيس من كتاب الحسين عليه السلام إليه

وحدثني الحسين بن علي عن يحيى بن آدم :

عن أبي بكر بن عيَّاش، قال: كتب الأحنف [بن قيس] إلى الحسين، وبلغه أنه على الخروج: ﴿اصبر، إنَّ وعد الله حقّ، ولا يستخفّنك الذين لا يوقنون﴾<sup>١</sup>.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٢ / ٢٧٥، أنساب الأشراف، ٣ / ١٦٣ = عنه:

المصودي، المبرات، ١ / ٢٩٣

وأما الأحنف، فإنّه كتب إلى الحسين عليه السلام: أمّا بعد، فاصبر، إنَّ وعد الله حقّ ولا يستخفّنك الذين لا يوقنون.

ابن غيا، مثير الأحزان، ١٢ / ١٢ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٤٠: البحراني،

المعالم، ١٧ / ١٨٩، المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٦٠ / ١٦٠، بحر العلوم، مقتل الحسين

عليه السلام، ١٤٧ / مثله الأمين، أعيان الشيعة، ١ / ٥٩٠، لوائح الأشراف، ٤٢ /

(ص ١٤١) وقال أبو بكر بن عيَّاش: كتب الأحنف إلى الحسين ﴿اصبر، إنَّ وعد الله

حقّ، ولا يستخفّنك الذين لا يوقنون﴾<sup>٢</sup>.

الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ٢٠٠

١ - قال في مادة «أول» من كتاب الفائق - بتقديم وتأخير ممّا - كتب الحسين عليه السلام إلى الأحنف. فقال [الأحنف] للرسول: «قد بلونا فلاناً وآل أبي فلان فلم نجد عندهم إيالة للملك ولا مكيدة في الحرب».

٢ - سورة الزّوم آخر آية فيها ﴿فاصبر إنَّ وعد الله حقّ ولا يستخفّنك الذين لا يوقنون﴾.

## اجتماع شیعة البصرة

قال أبو مخنف: وذكر أبو المخارق الراسبي، قال: اجتمع ناس من الشيعة بالبصرة في منزل امرأة من عبد القيس، يقال لها: مارية ابنة سعد - أو منقذ - أياًماً، وكانت تشيع<sup>١</sup>، وكان منزلها لهم مألفاً يتحدثون فيه.<sup>٢</sup>

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٥٣ = عنه: القمي، نفس المهموم، ٩١ / ٩٢: الحمودي، المعبر، ١ / ٢٩٤

واجتمع الناس من الشيعة بالبصرة في منزل امرأة من عبد القيس، يقال لها: مارية بنت سعد، وكانت تشيع، وكان منزلها لهم مألفاً يتحدثون فيه.<sup>٣</sup>

ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٦٧

وبلغ أهل البصرة ما عليه أهل الكوفة، فاجتمعت الشيعة في دار مارية بنت منقذ العبدی، وكانت في الشيعة، فتذاكر أمر الإمامة، وما آل إليه الأمر، فأجمع رأي بعض علي الخروج إلى مكة: فخرج، وكتب بعض يطلب القدوم.

السهامی، إحصاء العین، ٤ / ٤ = عنه: الزنجاني، وسيلة القارئ، ٤٩ /

وكانت «مارية» ابنة سعد أو منقذ أياً، وهي من الشيعة المخلصين، ودارها مألف لهم، يتحدثون فيه فضل أهل البيت.

المترجم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٦٢ / ١٦٣

١ - [نفس المهموم: «تشيع»].

٢ - أبو المخارق راسبي گوید: کسانی از شیعیان در بصره، در خانه زنی از عبد القیس به نام ماریه دختر سعد یا منقذ فراهم آمدند و چند روز بیودند. ماریه شیعه بود و خانه اش محل دیدار شیعیان بود که در آن جا سخن می کردند.

٣ - جمعی از شیعیان بصره هم در منزل زنی از قبیله عبد القیس جمع شدند. نام آن زن ماریه بنت سعد بود که او شیعه بوده. خانه او برای اجتماع و مشورت و گفتگوی شیعیان آماده بود که مرکز آنها محسوب می شد.

خلیل، ترجمه کامل، ٥ / ١١٣

خروج يزيد بن نبيط وأولاده من البصرة لنصرة الإمام عليه السلام

وقد بلغ ابن زياد إقبال الحسين، فكتب إلى عامله بالبصرة أن يضع المناظر، ويأخذ بالطريق.

<sup>٢</sup> قال: فأجمع <sup>٢</sup> يزيد بن نبيط الخروج - وهو من عبد القيس - إلى الحسين، وكان له بنون عشرة، فقال: أئتيكم مخرج معي؟ فانتدب معه ابنان له: عبدالله وعبيدالله، <sup>٤</sup> فقال لأصحابه <sup>٥</sup> في بيت تلك المرأة <sup>٥</sup>: إني قد أزمعتُ على الخروج، وأنا خارج. فقالوا له: إنا نخاف عليك أصحاب ابن زياد. فقال: إني والله لو قد استوت أخفافها بالجند، لكان علي طلب من طلبني <sup>٦</sup>.

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٥٣ - ٣٥٤ = عنه: القمي، نفس المهموم، ٩٢ / المقزم، مقتل الحسين

١٦٣ / ١، الحمودي، المعبر، ١ / ٢٩٤، مثله المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢٥٤

فخرج يزيد بن نبيط على الخروج إلى الحسين وهو من عبد القيس، وكان له بنون

١ - [نفس المهموم: «يصنع»].

٢ - [من هنا حكاه في المعالي والمقزم].

٣ - [المعالي: «فأزمع»].

(٤ - ٤) [المقزم: «وقال له أصحابه في بيت تلك المرأة»].

(٥ - ٥) [لم يرد في المعالي].

٦ - [زاد في المقزم: «وصحبه مولا، عامر وسيف بن مالك والأدهم بن أمية»].

٧ - ابن زياد از آمدن حسین خبر یافته بود و به عامل خویش در بصره نوشته بود که دیدگاه نهد و راه را بگیرد.

گوید: يزيد بن نبيط که از مردم عبد القيس بود، بر آن شد که سوى حسين رود. وی ده پسر داشت. گفت: «کدامتان با من می آييد؟» دو تن از پسرانش به نام عبدالله و عبيدالله آماده شدند. يزيد در خانه آن زن گفت: «آهنگ رفتن کرده ام و می روم.»

گفتند: «از یاران ابن زياد بر تو بیم داریم.»

<sup>١</sup> گفت: «وقتی مرکب من در دشت به راه افتد، هر که خواهد از پی من برآيد.»<sup>١</sup>

پایده، ترجمه تاریخ طبری، ٧ / ٢٩٢٥

(١ - ١) [گفت اگر سم شترانم به صحرا رسيد، تعقيب آنان بر من آسان است.]. کمره ای، ترجمه نفس المهموم، ٣٩ /

عشرة، فقال: أيكم يخرج معي؟ فخرج معه ابنان له: عبدالله وعبيدالله.<sup>۱</sup>

ابن الأثير، الكامل، ۲ / ۲۶۷

قالوا: وانتدب لنصرة الحسين عليه السلام من أهل البصرة خمسة نفر، وهم: يزيد بن نبيط العبدی، وابناه: عبدالله وعبيدالله، وصحبه مولاہ عامر، وسيف بن مالك، والأدهم بن أمية، وهؤلاء خفوا بالخروج قبل أن يتجهز ابن مسعود، فأخذوا يحدون السير.

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ۱۵۰ /

۱ - يزيد بن نبيط که از قبله عبدالقیس بود، تصمیم گرفت که به حسین ملحق شود. او دارای ده فرزند بود. به فرزندان خود گفت: «کدام یک از شما با من همراهی می‌کند؟» دو تن از آنها اجابت نمودند. یکی عبدالله و دیگری عبيدالله نام داشتند.

خليل، ترجمه کامل، ۵ / ۱۱۳

## خطبة ابن زياد في جامع البصرة

فخطب عبيدالله بن زياد الناس بالبصرة؛ فأرعد وأبرق وتهدد وتوعد، وقال: أنا نكل لمن عاداني، وسنمّ لمن حاربي. وأعلمهم أنّه شاخص إلى الكوفة، وأنّه قد ولى عثمان بن زياد أخاه خلافته على البصرة، وأمرهم بطاعته والسمع له، ونهاهم عن الخلاف والمشاقّة. البلاذري، جمل من أنساب الأشراف. ۲ / ۳۳۵، أنساب الأشراف. ۲ / ۷۸

ثمّ أقبل حتّى دخل المسجد الأعظم، فاجتمع له الناس، فقام، فقال: أنصف القارة من رامها، يا أهل البصرة، إنّ أمير المؤمنين قد ولّاني مع البصرة الكوفة، وأنا سائر إليها، وقد خلّفت عليكم أخي عثمان بن زياد، فإياكم والخلاف والإرجاف، فوالله الذي لا إله غيره لئن بلغني عن رجل منكم خالف، أو أرجف، لأقتلته، وولّيته، ولأخذنّ الأدنى بالأقصى، والبريء بالسقيم، حتّى تستقيموا، وقد أعذر من أنذر. ثمّ نزل.<sup>۱</sup>

الذّينوري، الأخبار الطوال، / ۲۳۴

وصعد عبيدالله منبر البصرة فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ قال: أنا بعد، فوالله ما تُقرّن بي الصّعبة، ولا يُفصّع لي بالشّنان، وإني لِنَكْلٌ<sup>۲</sup> لمن عاداني، وسنمّ لمن حاربي، أنصف القارة

۱ - عبيدالله بن زياد پس از آن به مسجد بزرگ بصره آمد و مردم برای شنیدن سخنان او جمع شدند. او برخاست و گفت: «قبيلة قاره با رقيت خود که ير آن تير انداخته بود، به انصاف رفتار کرد. ۱ ای مردم بصره! امير مؤمنان مرا به حکومت بصره و کوفه گماشته است و من اکنون به کوفه می‌روم و برادرم عثمان بن زياد را به جانشینی خود بر شما می‌گبارم. زهار که از ستیزه‌جویی و یاوه‌گویی و شایعه‌پراشی پرهیز کنید و سوگند به خدایی که خدایی جز او نیست، اگر به من خبر برسد که کسی مخالفت و ستیزه‌جویی کرده، یا شایعه‌پراکنی و یاوه‌گویی کرده است، خودش و بستگانش را خواهم کشت. نزدیک را به گناه کسی که دور است و بی‌گناه را به جرم گناهکار مواخذه خواهم کرد تا به راه راست بیایید و آن کس که قبلاً می‌گوید و بیم می‌دهد، بهانه‌ای باقی نمی‌گذارد.

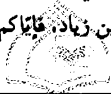
۱. برای اطلاع بیشتر از ابن زبیر، لعل، رک، حواشی دکتر عبدالمتمم عامر به اخبار الطوال، ص ۲۲۲، و شاید بتوان آن را معادل با «کلوخ انداز را یاداش سنگ است» دانست؛ یا «این گوی و این میدلن».

۲ - [العبرات: «نکل»].

مَنْ رَامَاهَا. يَا أَهْلَ الْبَصْرَةِ، إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَّانِي الْكُوفَةَ، وَأَنَا غَادٌ إِلَيْهَا الْغَدَاءَ، وَقَدْ اسْتَخْلَفْتُ عَلَيْكُمْ عُمَانَ بْنَ زِيَادٍ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ، وَإِيَّاكُمْ وَالْخُلَافَ وَالْإِرْجَافَ، فَوَالَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُهُ لَنْ بُلَغَنِي عَنْ رَجُلٍ مِنْكُمْ خِلَافٌ لِأَقْتَلْتَهُ، وَعَرِيفُهُ، وَوَلِيَّتُهُ، وَلَا أَخَذَنْ الْأَدْنَى بِالْأَقْصَى، حَتَّى تَسْتَمْعُوا لِي، وَلَا يَكُونُ فِيكُمْ مَخَالِفٌ وَلَا مُشَاقٌّ، أَنَا ابْنُ زِيَادٍ، أَشْبَهْتُهُ مِنْ بَيْنِ مَنْ وَطِئَ الْحَصَى وَلَمْ يَنْتَزِعْنِي<sup>۱</sup> شَبَّهَ خَالَ وَلَا ابْنَ<sup>۲</sup> عَمِّ<sup>۳</sup>.

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۵۸ = عنه: القمي، نفس المهموم، ۹۱ / ۱: المحمودي، المبررات، ۱ / ۲۰۶

ثمَّ صعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، وقال: أَمَا بَعْدُ، يَا أَهْلَ الْبَصْرَةِ! إِنِّي لَنِكَلُّ لِمَنْ عَادَانِي وَسَمَّ لِمَنْ حَارَبَنِي، فَقَدْ أَنْصَفَ الْقَارَةَ مِنْ رَامَاهَا؛ يَا أَهْلَ الْبَصْرَةِ! إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدُ بْنُ مَعَاوِيَةَ قَدْ وَلَّانِي الْكُوفَةَ، وَأَنَا سَائِرٌ إِلَيْهَا غَدًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى، وَقَدْ اسْتَخْلَفْتُ عَلَيْكُمْ أَخِي عُمَانَ بْنَ زِيَادٍ، فَإِيَّاكُمْ وَالْخُلَافَ وَالْإِرْجَافَ، فَوَالَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا



۱ - [المبررات: «لم ينتزعي»].

۲ - [لم يرد في المبررات].

۳ - آن گاه به منبر بصره رفت و حمد خدا گفت و تنای او کرد و گفت: «اما بعد: به خدا مرا از سختی پاک نیست و بیهی نیست که از باد بلرزم. دشمن را می‌کوبم و هم‌اورد را نابود می‌کنم.

ای مردم بصره! امیر مؤمنان مرا ولایت‌دار کوفه کرده و من فردا صبح آن جا می‌روم. عثمان بن زیاد بن ابی‌سفیان را بر شما جانشین کرده‌ام، از مخالفت و شایعه‌سازی بپرهیزید. قسم به آن کس که خدایی جز او نیست، اگر بشنوم کسی سر مخالفت دارد، او را و سرده‌اش را و دوستش را می‌کشم. نزدیک را به گناه دور می‌گیرم تا مطیع من شوید و میان شما مخالفت و منازعه‌گر نماند. من پسر زیادم و به او بیشتر از همه همانندم که شهادت دایمی و عموزاده مرا از او جدا نکرده...»<sup>۱</sup> پابنده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۳۰ - ۲۹۳۱

۱. [عبدالله بالای منبر بصره رفت. حمد و تنای خدا نمود و گفت: «اما بعد شتر مست با من برابر نیست و از آواز مشک خالی نگیرم. من خود عذاب دشمن خویشم و زهر کشنده‌ستیز جوینام (هرکس با قبیله قاره سابقه تیراندازی کند با آنها عدالت کرده)؛ یعنی کلوخ‌انداز را یادش سنگ است. ای اهل بصره! امیر المؤمنین مرا ولایت کوفه داده و فردا بدان جا بیرون شوم و من عثمان بن زیاد بن ابی‌سفیان را بر شما خلیفه خود نمودم. مبادا مخالفت کنید و آشوبگری غایبد. بدان خدایی که معبودی جز او نیست، اگر از مردی خلاف سر زند، او را و معرف و سرپرستش را می‌کشم. حاضران مسئول غایبان می‌شناسم تا به استقامت گرایید و در میان شما مخالفت و ناراحت‌کننده‌ای برای من نماند. من زاده زیادم. از هرکس قدم بر زمین نهد، به او شبیه‌ترم. نه به حال مانندم و نه عم.»

۴ - [في مع الحسين في نهضته مكانه: «وخطب الناس وهددهم أن يخالفوه وقال: يا أهل البصرة...»].

هو! لو بلغني عن رجل منكم خلاف، لأقتلته ولأقتلن عريفه<sup>۱</sup>، ولأخذن الأدنى بالأقصى، حتى يستقيموا لي، فاحذروا أن يكون فيكم مخالف أو مشاق، فأنا ابن زياد الذي لم ينزعني عم ولا خال، والسلام. قال: ثم نزل عن المنبر.

ابن أعم، الفتوح، ۵ / ۶۳ - ۶۴ = عنه: أسد حيدر، مع الحسين في نهضته، ۸۹ / ۹۰

ثم صعد المنبر، وقال: يا أهل البصرة إني نكل بمن عاداني، سمّام لمن تابذني، وإني لا تقرن بي الصّبة؛ ولا يقيم لي بالشّنان، قد أنصف القارة من رامها. يا أهل البصرة، إنّ أمير المؤمنين يزيد قد ولّاني الكوفة، وأنا سائر إليها غداً، وقد استخلفت عليكم أخي عثمان بن زياد، فإياكم والخلاف والإرجاف، فوالذي لا إله غيره، لئن بلغني أن رجلاً منكم خالف، لأقتلته؛ وعريفه، وولّيته، ولأخذن الأقصى بالأدنى، حتى تستقيموا لي؛ فلا يكون فيكم مخالف ولا مشاق، أنا ابن زياد أشبهه من بين من وطأ الحصا؛ ولم ينزعني شبه خال ولا عم.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ۱ / ۱۹۹

وخطب النّاس، وقال: أنا بعد، فوالله ما بي تقرن الصّبة، وما يقيم لي بالشّنان، وإني لنكل لمن عاداني، وسلم لمن حاربي، وأنصف القارة من رامها. يا أهل البصرة، إنّ أمير المؤمنين قد ولّاني الكوفة، وأنا غاد إليها بالغداة، وقد استخلفت عليكم أخي عثمان ابن زياد، فإياكم الخلاف والإرجاف، فوالله لئن بلغني عن رجل منكم خلاف، لأقتلته، وعريفه، وولّيته، ولأخذن الأدنى بالأقصى، حتى تستقيموا، ولا يكون فيكم مخالف ولا مشاق، وإني أنا ابن زياد، أشبهته من بين من وطئ الحصى، فلم ينزعني شبه خال ولا ابن عم.<sup>۲</sup>

ابن الأثير، الكامل، ۳ / ۲۶۸

۱ - من د، وفي الأصل و بر: عريفه.

۲ - و برخاست میان مردم خطبه نمود و گفت: انا بعد به خدا سوگند که ما از سختیها هراس و ضعف نداریم. من کسی نیستم که از هیاهو بترسم (زدن شنّان - برای شتر با آلتی صدا در آوردن و تب و تاب کردن که بترسد - یقعق لی بالشّنان شنّان تیر دشمنی و دشمن است). من از دشمن خود اغماض می‌کنم و تا می‌توانم با جنگجو مسائل می‌بخشم. هرکس هم مدارا می‌کند، منصف محسوب می‌شود (مثل معروف: انصف القاره

ثمَّ صعد المنبر، فخطب، وتوَعَّد النَّاسَ<sup>۱</sup> على الخلاف، وإثارة الأرجاف.

ابن نما، منبر الأحران، ۱۳ /

ثمَّ صعد المنبر، فخطب، وتوَعَّد أهل البصرة على الخلاف، وإثارة الأرجاف.<sup>۲</sup>

ابن طاووس، اللّهُوف، ۴۴ / = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۳۹؛ البحراني،

العوامل، ۱۷ / ۱۸۹؛ التریندی، أسرار الشّهادة، ۲۳۰ /؛ القمي، نفس المهموم،

۸۹ - ۹۰ /

وخطب النَّاسَ ثمَّ قال في آخر كلامه: «يا أهل البصرة، إنّ أمير المؤمنين ولّاني الكوفة، وأنا غادٍ إليها بالغد، وقد استخلفت عليكم أخي عُثْمَانُ بن زياد، فإياكم والخلاف والإرجاف، فوالله لن بلغني عن رجل منكم خِلافٌ لأقتلنه، وعريقه، وولّيه، ولأخذنَّ الأدنى بالأقصى، حتّى تستقيموا، ولا يكون فيكم خلاف ولا شقاق، إنّني أنا ابن زياد، أشبهته من بين من وطئ الحصى، فلم يثر عني شَبَهُ خالٍ ولا ابن عمٍّ!».

التويري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۸۹

وقد كان عبيدالله قبل أن يخرج من البصرة بيوم، خطب أهلها خطبة بليغة، ووعظهم فيها، وحذّره، وأنذرهم من الاختلاف والفتنة والتفرّق، وذلك لما رواه هشام بن الكلبي، وأبو مخنف عن الصّقعب بن زهير عن أبي عثمان التّهدّي.

→ من رامانا - مهلت دادن به مبارز و حریف دوتل که هردو یکبارہ تیراندازی کنند و غافلگیر نباشند). ای اهل بصره! امیر المؤمنین (یزید) ایالت کوفه را به من سپرد و من فردا به محلّ ایالت خود خواهم رفت. برادر خود را در بصره جانشین کردم که او عثمان بن زیاد است. مبادا شما مخالفت و ستیز کنید یا به شایعات و هیاهو پیردازید. به خدا قسم اگر بشنوم یک مرد از شما مخالفت کرده، او را می‌کشم و سرپرست یا فرمانده یا ولی او را هم می‌کشم. من نزدیک را به جرم مجرم دور خواهم گرفت (خویش را به جرم خویش خواهم کشت). هرگز میان شما مخالف و کینه‌جو و متهم‌بادا من فرزند زیاد هستم. از تمام خلق که یا بر زمین (ریگ) نهاده‌اند، بیشتر شباهت دارم. به خال و عم خود شباهت ندارم (فقط شبیه پدرم هستم). خلیل، ترجمه کامل، ۵ / ۱۱۶

۱ - أهل البصرة.

۲ - سپس بر منبر شد و خطبه‌ای خواند و مردم بصره را از مخالفت و تحریک افراد ماجراجو و پست،

فهری، ترجمه لُوف، ۴۴ /

ترساند.



وصعدَ عبيد الله بن زياد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أما بعد، فوالله ما بي تقرن الصعبة، وما يقعق لي بالشنآن، وإني لنكال لمن عاداني، وسهام لمن حاربي، أنصف «القارة»<sup>١</sup> من رماها، يا أهل البصرة، إن أمير المؤمنين ولآني الكوفة وأنا غاد إليها الغداة، وقد استخلفت عليكم عثمان بن زياد بن أبي سفيان، وإياكم والخلاف والإرجاف، فوالذي لا إله غيره، لئن بلغني عن رجل منكم خلاف، لأقتلنه، وعريفه، ووليته، ولأخذن الأذن بالأقصى، حتى يستقيم لي الأمر، ولا يكن فيكم مخالف ولا مشاقق، أنا ابن زياد، أشبهته من بين من وطئ الحصى، ولم يتزعني شبه خال ولا عم.

ابن كثير، البداية والنهاية، ١٥٨ / ٨

ثُمَّ إِنَّ زِيَادَ صَعَدَ الْمُنْبَرِ، وَقَالَ: يَا أَهْلَ الْبَصْرَةِ! إِنَّ يَزِيدَ (عنه الله) قَدْ وَلَّانِي الْكُوفَةَ، وَقَدْ عَزَمْتُ عَلَى الْمَسِيرِ إِلَيْهَا، وَقَدْ اسْتَخْلَفْتُ عَلَيْكُمْ أَخِي عُثْمَانَ بْنَ زِيَادٍ (عنه الله)، فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا، وَإِيَّاكُمْ وَالْأَرَاغِيفَ، فَوَاللَّهِ إِنْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْكُمْ خَالَفَ أَمْرَهُ لَأَقْتُلَنَّهُ، وَلَأُخَذَنَّ الْأَذُنَّ بِالْأَقْصَى حَتَّى تَسْتَقِيمُوا.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٢٤ /

## ابن زياد يترك البصرة

وشخص إلى الكوفة، ومعه المنذر بن الجارود العبدي، وشريك بن الأعور الحارثي ومسلم بن عمرو الباهلي، وحشمه وغلماؤه.

البلاذري. جل من أنساب الأشراف. ٢ / ٣٣٥، أنساب الأشراف، ٢ / ٧٦ = مثله

المحمودي، العبرات. ١ / ٣٠٦

وحَدَّثَنَا خلف بن سالم المخزومي، وزهير بن حرب أبو خيثمة، قالوا: حَدَّثَنَا وهب ابن جرير بن حازم، قال:

لَمَّا بَلَغَ عبيدالله بن زياد مسير الحسين بن عليٍّ من الحجاز، يريد الكوفة، وعبيدالله ابن زياد بالبصرة، خرج على بغاله هو واثنان عشر رجلاً.

البلاذري. جل من أنساب الأشراف. ٢ / ٣٤٢، أنساب الأشراف، ٢ / ٧٨

وسار، وخرج معه من أشراف أهل البصرة: شريك بن الأعور والمنذر بن الجارود.<sup>١</sup>

الذَّيْنُورِي، الأخبار الطَّوَال، / ٢٣٤

ثُمَّ خَرَجَ مِنَ البَصْرَةِ واستخلف أخاه عثمانَ بن زياد، وأقبل إلى الكوفة ومعه مسلم ابن عمرو الباهلي، وشريك بن الأعور الحارثي<sup>٢</sup> وحشمه وأهل بيته.

الطَّبْرِي، التَّارِخ، ٥ / ٣٥٨ = عنه: القمي، نفس المهموم، / ٩١، ٩٣

وَأَمَّا عيسى بن يزيدَ الكِنَافِي فَإِنَّهُ قَالَ - فِيمَا ذَكَرَ عمر بن شَيْبَةَ، عن هارون بن مسلم، عن عليٍّ بن صالح، عنه - قال<sup>٣</sup>: لَمَّا جَاءَ كتاب يزيد إلى عبيدالله بن زياد، انتخب من أهل البصرة خمسمائة، فيهم عبدالله بن الحارث بن نوفل، وشريك بن الأعور - وكان شيعَةً

١ - عبيدالله بن زياد از منبر پایین آمد و حرکت کرد، از بزرگان بصره شریک بن أعور و منذر بن جارود با او رفتند.

دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، / ٢٨١

٢ - [لم يرد في نفس المهموم].

(٣ - ٢) [حكاه عنه في نفس المهموم، / ٩٢].

لعلي<sup>۲۲</sup> فكان أول من سقط بالناس شريك، فيقال: إنه تساقط غمرةً ومعه ناس، ثم سقط عبدالله بن الحارث وسقط معه ناس، ورجعوا أن يلوي عليهم عبيدالله، ويسبقه الحسين إلى الكوفة، فجعل لا يلتفت إلى من سقط ويمضي حتى ورد القادسية، وسقط مهران موله، فقال: أيا مهران، على هذه الحال، إن أمسكت عنك حتى تنظر إلى القصر، فلك مائة ألف. قال: لا، والله ما أستطيع.<sup>۱</sup>

الطبري، التاريخ، ۲۵۹ / ۵ = عنه: العبرات، الحمودي، ۳۰۷ / ۱

فلما كان من الغد نادى في الناس، وخرج من البصرة يريد الكوفة ومعه مسلم بن عمرو الباهلي، والمنذر بن الجارود العبدی وشريك بن الأعور الحارثي، وحشمه وأهل بيته.

قال عمر بن سعد عن أبي مخنف، فعذني المصعب بن زهير<sup>۲</sup> عن أبي عثمان: إن زياداً أقبل من البصرة، ومعه مسلم بن عمرو الباهلي، والمنذر بن عمرو بن الجارود، وشريك ابن الأعور، وحشمه وأهله.<sup>۳</sup>

ثم خرج من البصرة، فاستخلف أخاه عثمان، وأقبل إلى الكوفة ومعه مسلم بن عمرو

۱ - گوید: آن گاه از بصره برون شد و برادرش عثمان بن زیاد را جانشین کرد و رو سوی کوفه نهاد. مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور حارثی و اطرافیان و خاندان وی همراهش بودند.

عیسی بن یزید کنانی گوید: وقتی نامه یزید به عیدالله بن زیاد رسید، از مردم بصره پانصد کس برگزید؛ از جمله عبدالله بن حارث بن نوفل و شریک بن اعور که شیعۀ علی بود. نخستین کس که با کسان در راه بیفتاد، شریک بود که بی خود بیفتاد و کسانی نیز با وی افتادند. امید داشتند عیدالله به آنها پردازد و حسین زودتر از او به کوفه رسد. اما او به افتادگان اعتنا نداشت و برفت تا به قادسیه رسید و مهران، غلام وی بیفتاد که بدو گفت: «ای مهران! در این وضع اگر خودت را بگیری تا به قصر برسی، یکصد هزارت می‌دهم.» گفت: «نه به خدا تاب ندارم.»

پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۳۰، ۲۹۳۲

۲ - [الصحيح: «قال عمر بن شبة: عن أبي مخنف، فعذني الضعيف بن زهير...»].

۳ - از آن سو ابن زیاد به همراهی مسلم بن عمرو باهلی و منذر بن عمرو و شریک بن اعور و کسان نزدیک و خاندانش از بصره به سوی کوفه حرکت کرد.

رسول معلق، ترجمه مقاتل الطالبیین، ۹۳ /

### الباهلي<sup>۱</sup>، وشريك بن الأعور الحارثي<sup>۲</sup>، وحشمه وأهل بيته<sup>۳</sup>.

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۴۰ - ۴۱ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۳۷، ۳۴۰؛  
البحراني، العوام، ۱۷ / ۱۸۶، ۱۹۰؛ الذرندبي، أسرار الشهادة، ۲۱۹ / مثلته  
الفتال، روضة الواعظين، ۱۴۹ / الأمين، أعيان الشيعة، ۱ / ۵۹۰، لوايعج  
الأشجان، ۳۹ / الجواهري، منير الأخزان، ۱۶ /

ومعه مسلم بن عمرو الباهلي، وشريك بن الأعور الحارثي وحشمه وأهل بيته.

الطبرسي، إعلام الورى، ۲۲۴ /

فلما كان من الغد نادى في الناس، وخرج من البصرة يريد الكوفة ومعه أبو قتبية  
مسلم بن عمرو الباهلي، والمنذر بن الجارود العبدي، وشريك بن عبدالله الهمداني.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ۱ / ۱۹۹

ثم خرج من البصرة، ومعه مسلم بن عمرو الباهلي، وشريك بن الأعور الحارثي،  
وحشمه، وأهل بيته، وكان شريك شيعياً، وقيل: كان معه خمسمائة، فتساقطوا عنه،  
فكان أول من سقط في الناس شريك، ورجوا أن يقف عليهم، ويسبقه الحسين إلى  
الكوفة، فلم يقف على أحد منهم<sup>۴</sup>.

ابن الأثير، الكامل، ۳ / ۲۶۸ = مثله الثوري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۸۹

۱ - [أضاف في أعيان الشيعة واللوايع: «رسول يزيد»].

۲ - [إلى هنا حكاه في أعيان الشيعة واللوايع وأضاف: «وقيل كان معه خمسمائة، فتأخروا عنه رجاء أن  
يقف عليهم ويسبقه الحسين عليه السلام إلى الكوفة، فلم يقف على أحد منهم»].

۳ - سپس از بصره بیرون رفت و برادر خود عثمان را در بصره به جای خویش نهاد و به سوی کوفه  
رهسپار شد و مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور حارثی و خویشان و کسان و خانواده‌اش نیز همراه  
رسولی علاقی، ترجمه ارشاد، ۲ / ۴۰ - ۴۱ او بودند.

۴ - پس از آن، از بصره خارج شد (متوجه کوفه گردید)، مسلم بن عمرو باهلی (بدر قتیبه بزرگترین  
امیر ایران) و شریک بن اعور حارثی و افراد خانواده او همراه بودند. شریک از شهبان بود. گفته شده، عده  
پانصد سوار با او همراه بودند. یکی بعد از دیگری عقب ماندند. شاید در سیر و حرکت او تأخیری شود و  
حسین بن علی زودتر (به کوفه) برسد. نخستین کسی از آن عده که عقب ماند، شریک بود (شاید حسین  
سبقت جوید)، او (عبیدالله) توقف نکرد و سوی کوفه شتاب نمود. خلیلی، ترجمه کامل، ۵ / ۱۱۶ - ۱۱۷

ثُمَّ بَاتَ تِلْكَ اللَّيْلَةَ، فَلَمَّا أَصْبَحَ اسْتَنَابَ عَلَيْهِمُ عَثَانُ بْنُ زِيَادٍ أَخَاهُ، وَأَسْرَعَ هُوَ إِلَى قَصْدِ الْكُوفَةِ.<sup>١</sup>  
ابن نما، منير الأحران، ١٣ /

ثُمَّ بَاتَ تِلْكَ اللَّيْلَةَ، فَلَمَّا أَصْبَحَ اسْتَنَابَ عَلَيْهِمُ أَخَاهُ عَثَانُ بْنُ زِيَادٍ، وَأَسْرَعَ هُوَ إِلَى قَصْرِ الْكُوفَةِ.<sup>٢</sup>

ابن طاووس، اللّهُوف، ٤٤ / = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٣٩؛ البحراني،  
العوالم، ١٧ / ١٨٩؛ الذّریندي، أسرار الشّهادة، ٢٣٠ / القمي، نفس المهموم، ٩٠ /

وَقَالَ جَرِيرُ بْنُ حَازِمٍ: بَلَغَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ مَسِيرَ الْحُسَيْنِ وَهُوَ بِالْبَصْرَةِ، فَخَرَجَ عَلَى بَغَالِهِ هُوَ وَاثْنَا عَشَرَ رَجُلًا، حَتَّى قَدَمُوا الْكُوفَةَ.  
الذهبي، تاريخ الإسلام، ٢ / ٣٤٤

فسار ابن زياد من البصرة إلى الكوفة.

ثُمَّ خَرَجَ مِنَ الْبَصْرَةِ، وَمَعَهُ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرِو الْبَاهِلِيِّ، فَكَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَا تَقَدَّمَ.<sup>٣</sup>  
ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥٢ - ١٥٣، ١٥٨

فَلَمَّا قَرَأَ الْكِتَابَ تَجَهَّزَ لِلْمَسِيرِ إِلَى الْكُوفَةِ مَجْدًا فِي مَسِيرِهِ. الطّبري، المنتخب، ٢ / ٤٢٣

ثُمَّ خَرَجَ مِنَ الْبَصْرَةِ يُرِيدُ الْكُوفَةَ، وَمَعَهُ عَشِيرَتُهُ وَمَوَالِيهِ وَأَشْرَافُ أَهْلِ الْبَصْرَةِ، مِنْهُمْ: مُسْلِمُ بْنُ عَمْرِو الْبَاهِلِيِّ، وَالْمُنْدَرِ بْنُ الْجَزَّادِ، وَشَرِيكُ بْنُ الْأَعْوَرِ الْحَارِثِيُّ، إِلَّا مَالِكُ بْنُ مَسْمَعٍ<sup>٤</sup>، فَإِنَّهُ تَغَدَّرَ عِنْدَهُ وَشَكَّى وَجَعًا فِي خَاصِرَتِهِ، وَقَالَ: إِنِّي لَأَجِي بِالْأَمِيرِ.  
مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٢٤ /

١ - عبیدالله برادر خود، عثمان را در بصره خلیفه گردانید و خود با لشکرگران قصد کوفه کرد.

عباد الدّین طبری، کامل هائی، ٢ / ٢٧٣

٢ - و آن شب را در بصره بود؛ چون صبح شد، برادرش عثمان بن زیاد را نایب خویش نمود و خود به طرف کاخ کوفه حرکت کرد.  
فهری، ترجمه لوف، ٤٤ - ٤٥

٣ - و برادر خود عثمان بن زیاد را در بصره حاکم ساخته، از اعیان بصره منذر بن جازود و شریک بن اعور الحمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را همراه خود گردانید و روی به کوفه نهاد.

خواندالمیر، حبیب التّیر، ٢ / ٤١

٤ - [فی المطبوع: «مُسَمِّع»].

وجعل أخاه عثمان على البصرة وتوغّدها، وخرج إلى الكوفة ومعه شريك بن الأعور، وكان قد جاء من خراسان معزولاً عن عمله عليها، ومسلم بن عمرو الباهلي، وكان رسول يزيد إلى عبيد الله بولاية المصريين، وحصين بن تميم التميمي، وكان صاحبه الذي يعتمد عليه، وجعل شريك يتأرض في الطريق ليحبسه عن الجند، فدخل الحسين الكوفة، فما عاج عليه، وتقدّم حتى دخلها.

فتعجّل ابن زياد المسير إلى الكوفة مع مسلم بن عمرو الباهلي، والمنذر بن الجارود، وشريك الحارثي، وعبد الله بن الحارث بن نوفل في خمسمائة رجل، انتخبهم من أهل البصرة، فجذّ في السير وكان لا يلوي على أحد يسقط من أصحابه، حتى أنّ شريك بن الأعور سقط أثناء الطريق، وسقط عبد الله بن الحارث رجاء أن يتأخّر ابن زياد من أجلهم، فلم يلتفت ابن زياد إليهم مخافة أن يسبقه الحسين إلى الكوفة، ولما ورد «القادسية» سقط مولاة مهران. فقال له ابن زياد: إن أمسكت على هذا الحال، فتنتظر القصر، فلك مائة ألف. قال: والله لا أستطيع. فتركه عبيد الله.

المقزم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٦٩ / ١٧٠.

وتعجّل ابن زياد السفر إلى الكوفة في صباح تلك الليلة، وصحب معه مسلم بن عمرو الباهلي، والمنذر بن الجارود العبيدي، وشريك بن عبد الله الحارثي الهمداني، وحشمه، وغلمانه، وجماعة آخرين انتخبهم من أهل البصرة.

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ٢٢٠ / ٢٢١.

فانتخب من وجهاء البصرة وزعماء المصريين جماعة يستطيع بهم أن يسند قوّته، وأن يرسلهم في ميدان التّخذيّل ومجالس المفاوضات مع أبناء عمومته في الكوفة، وبالطّبع إنّ هؤلاء الوفود لهم أثرهم في الاستجابة لما يطلبون (ولكلّ قادم كرامة)، كما أنّه صحب من أبطال الجند المدرّب خمسمائة فارساً.

وسار ابن زياد بسرعة فائقة، ومعه حراس أقوىاء وجيش بكامل عدّته، ومعه

جماعة من أشراف البصرة، فكان لا يمرّ بحميّ من أحياء العرب إلّا وظنّوا إنّ هذا الرّكب هو ركب الحسين عليه السلام، وهم يستبشرون بقدومه إذ سبق أن علموا بدعوة أهل الكوفة له، وكان استبشار الأعراب في البادية يبعث فيه نشاطاً لدخول الكوفة، قبل أن يدخلها الحسين عليه السلام، فسار بسرعة هائلة، عجز عن مسايرته أصحابه، ولم يلحقه إلّا مولى من مواليه اسمه مهران وقد أعياه النّصب في القادسية، فقال ابن زياد: يا مهران على هذه الحالة، إن أمسكت حتّى تنظر إلى القصر، فلك مائة ألف. قال: لا والله ما أستطيع.

وتأخّر مهران، وسار ابن زياد بمفرده حتّى دخل الكوفة.

أسد حيدر، مع الحسين في نهضته، / ٩١ - ٩٢

## دخول ابن زياد الكوفة

فأقبل عبيدالله بن زياد على الظهر سريعاً حتى قدم الكوفة، فأقبل متعمماً مستكراً، حتى دخل السوق، فلما رآه السفلة وأهل السوق<sup>١</sup>، خرجوا يشتدون بين يديه، وهم يظنون أنه حسين! وذلك أنهم كانوا يتوقعونه، فجعلوا يقولون لعبيدالله: يا ابن رسول الله الحمد لله الذي أراناك. وجعلوا يقبلون يده ورجله، فقال عبيدالله: لشدة ما فسد هؤلاء!<sup>٢</sup>

ثم مضى حتى دخل المسجد، فصلّى ركعتين، ثم صعد المنبر وكشف عن وجهه، فلما رآه الناس مال بعضهم على بعض وأقشعوا عنه.

وبنى عبيدالله بن زياد<sup>٣</sup> تلك الليلة<sup>٤</sup> بأهله أم نافع بنت عمارة بن عقبة بن أبي معيط.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٦٥ / ٦٥ = عنه: الحمودي، العبرات، ٣٠٦ / ١؛ مثله ابن عساكر، المختصر ابن منظور، ٢٧ / ٥٨

فقدم الكوفة قبل أن يقدم الحسين. ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ٤ / ٢

فوردها مثلثاً بعمامة سوداء؛ وكان الناس بالكوفة يتوقعون ورود الحسين، فجعلوا يقولون: مرحباً بابن رسول الله، قدمت خير مقدم. وهم يظنون أنه الحسين، فساء ابن زياد تبشير الناس بالحسين وغمّه؛ وصار إلى القصر، فدخله.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٢ / ٣٣٥ - ٣٣٦، أنساب الأشراف، ٢ / ٧٦ = مثله الحمودي، العبرات، ٣٠٦ / ١

حتى قدم الكوفة، فحسب أهل الكوفة أنه الحسين بن علي، وهو مثلث، فجعلوا ينادونه: مرحباً بابن ابنة رسول الله ﷺ. حتى دخل الدار.

(١ - ١) [المختصر: «دخل سوق الكوفة، فلما رآه أهل السوق»].

٢ - [إلى هنا حكاه عنه في العبرات].

(٣ - ٣) [لم يرد في المختصر].

٤ - [المختصر: «وصلّى»].



البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٢ / ٣٤٢، أنساب الأشراف، ٢ / ٧٨

فسار حتى وافى الكوفة، فدخلها، وهو متلثم، وقد كان الناس بالكوفة يتوقعون الحسين بن علي عليه السلام وقدمه، فكان لا يمر ابن زياد بجباة إلا ظنوا أنه الحسين، فيقومون له، ويدعون، ويقولون: مرحباً بابن رسول الله، قدمت خير مقدم. فنظر ابن زياد من تباشرهم بالحسين إلى ما ساءه.<sup>١</sup> الذينوري، الأخبار الطوال، ٢٣٤ / ٢

وقدم عبيد الله بن زياد الكوفة.<sup>٢</sup> اليعقوبي، التاريخ، ٢ / ٢١٦

قال: فأقبل<sup>٣</sup> عبيد الله في وجوه أهل البصرة، حتى قدم الكوفة متلثماً، ولا يمر على مجلس من مجالسهم،<sup>٤</sup> فيسلم<sup>٥</sup>، إلا<sup>٦</sup> قالوا: عليك السلام يا ابن بنت رسول الله،<sup>٧</sup> - وهم<sup>٨</sup> يظنون أنه الحسين بن علي عليه السلام - حتى نزل القصر.<sup>٩</sup> [يسند تقدم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٤٨ = مثله الشجري، الأمالي، ١ / ١٩٠، المزي، تهذيب الكمال، ٦ / ٤٢٣ - ٤٢٤: الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ٢٠٦: ابن حجر، تهذيب التهذيب، ٢ / ٣٤٩ - ٣٥٠، الإصابة، ١ / ٣٣٢: ابن بدران ما استدركه على ابن عساكر<sup>١١</sup>، ٤ / ٣٣٦، مثله بلا إسناد ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٥

١ - عبيد الله درحالی که چهره خود را پوشانده بود، وارد کوفه شد. مردم که در کوفه چشم به راه آمدن امام حسین عليه السلام بودند، چون عبيد الله را می دیدند، پیش پایش بر می خاستند و دعا می کردند و می گفتند: «درود بر پسر رسول خدا! خوش آمدی.» ابن زياد از دیدن شادی و مزده دادن مردم به آمدن امام حسین عليه السلام ناراحت شد. دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، ٢٨١ / ٢

٢ - عبيد الله بن زياد به کوفه آمد. آیتی، ترجمه تاريخ يعقوبی، ٢ / ١٧٨

٣ - [الشیر: «فأسرع»].

(٤ - ٤) [في الإصابة وتهذيب ابن بدران: «أحد»].

٥ - [زاد في الأمالي وتهذيب الكمال والشیر وتهذيب التهذيب: «عليهم»].

٦ - [زاد في الأمالي وتهذيب التهذيب: «أن» وفي تهذيب الكمال: «و»].

٧ - [في الإصابة وتهذيب ابن بدران: «قال له أهل المجلس»].

٨ - [لم يرد في تهذيب الكمال والشیر وتهذيب التهذيب والإصابة وتهذيب ابن بدران].

(٩ - ٩) [في الشیر: «يظنونه الحسين، فنزل القصر» وفي الإصابة وتهذيب ابن بدران: «يظنونه الحسين ابن علي قدم عليهم»].

(١٠ - ١٠) [المنتظم: «يظنونه الحسين»].

١١ - [عن الإصابة].

حتی دخل الكوفة وعليه عمامة سوداء، وهو متلثم، والناس قد بلغهم إقبال الحسين إليهم، فهم ينتظرون قدومه، فظنوا حين قدم عبيدالله أنه الحسين، فأخذ لا يمر على جماعة من الناس، إلا سلموا عليه، وقالوا: مرحباً بك يا ابن رسول الله! قدمت خير مقدم. فرأى من تباشيرهم بالحسين عليه السلام ما ساءه، فقال مسلم بن عمرو لما أكثروا: تأخروا، هذا الأمير عبيدالله بن زياد. فأخذ حين أقبل على الظهر؛ وإنما معه بضعة عشر رجلاً، فلما دخل القصر وعلم الناس أنه عبيدالله بن زياد، دخلهم من ذلك كآبة وحزن شديد، وغاز عبيدالله ما سمع منهم، وقال: ألا أرى هؤلاء كما أرى.

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۵۸

فنزله عبيدالله، فأخرج ثياباً مقطعة من مقطعات اليمَن، ثم اعتجر بمعجزة يمانية، فركب بقلته، ثم انحدر راجلاً وحده، فجعل يمر بالمحارس، فكلما نظروا إليه، لم يشكوا أنه الحسين، فيقولون: مرحباً بك يا ابن رسول الله. وجعل لا يكلمهم، وخرج إليه الناس من دورهم ويؤتهم، وسمع بهم التعمان بن بشير، فغلق عليه وعلى خاصته، وانتهى إليه عبيدالله، وهو لا يشك أنه الحسين، ومعه الخلق يضجون، فكلّمه التعمان، فقال: أنشدك الله إلا تنحيّ عني! ما أنا بمسلم إليك أمانتي، وما لي في قتلك من أرب. فجعل لا يكلمه. ثم إنه دنا وتدلى الآخر بين شرفتين، فجعل يكلمه فقال: افتح، لا فتحت، فقد طال ليئك. فسمعها إنسان خلفه، فتكفأ إلى القوم، فقال: أي قوم، ابن مرجانة، والذي لا إله غيره! فقالوا: ونحك! إنما هو الحسين. ففتح له التعمان، فدخل، وضربوا الباب في وجوه الناس، فانفضوا.<sup>۱</sup>

۱ - گوید: عبيدالله با سران مردم بصره پیامد و روی بسته وارد کوفه شد و بر هر جمعی که می‌گذشت و سلام می‌گفت، می‌گفتند: «سلام بر تو، ای پسر دختر پیمبر خدای» که پنداشتند او حسین بن علی علیه السلام است.

وقتی وارد کوفه شد، عیلمای سیاه داشت و صورتش بسته بود. مردم که از آمدن حسین خبر یافته بودند و منتظر آمدن وی بودند، وقتی عبيدالله آمد، پنداشتند حسین است و بر هر دسته از مردم می‌گذشت

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۵۹ - ۳۶۰ = عنه: الحمودي، المعبرات، ۱ / ۳۰۷

فلم يزل يسير حتى بلغ قريباً من الكوفة، قال: فلما تقارب عبيدالله بن زياد من الكوفة نزل، فلما أمسى وجاء الليل دعا بعمامة غبراء، واعتجر بها، ثم تقلد سيفه، وتوشح قوسه، وتكأن كنانته، وأخذ في يده قضيباً، واستوى على بغلته الشهباء، وركب معه أصحابه، وأقبل حتى دخل الكوفة من طريق البادية، وذلك في ليلة مكمرة، والناس متوقعون قدوم الحسين رضي الله عنه، قال: فجعلوا ينظرون إليه وإلى أصحابه، وهو في ذلك يسلم عليهم، فيردون عليه السلام، ولا يشكون أنه الحسين، وهم يمشون بين يديه،

→ به او سلام می گفتند و می گفتند: «خوش آمدی ای پسر پیمبر! خدای و نیکو آمدی» و از این حسن قبول کسان نسبت به حسین سخت بیازرد.

گوید: وقتی در این باب بسیار گفتند، مسلم بن عمرو گفت: «عقب بروید، این امیر عبيدالله بن زياد است.»

گوید: چنان بود که هنگام حرکت شتابان آمده بود و با وی بیشتر از ده و چند کس نبود، وقتی وارد قصر شد و مردم بدانستند که او عبيدالله بن زياد است، سخت غمین و افسرده شدند. عبيدالله نیز از آنچه از مردم شنیده بود به خشم آمده بود و گفت: «چرا اینان را چنین می بینیم.»

گوید: پس عبيدالله فرود آمد و چند پارچه نقشدار یعنی برگرفت و به سر پیچید و بر استر خویش نشست. پس از آن فرود آمد و پیاده و تنها به راه افتاد. چون به جاهای نگهبانی می رسید و در او می نگر بستند، تردید نداشتند که حسین است و بدو می گفتند: «ای پسر پیمبر خدا، خوش آمدی!» اما او با آنها سخن نمی کرد.

گوید: کسان از خانه ها و اتاقهایشان سوی وی آمدند و نعمان بن بشیر سر و صدای آنها را شنید و در بر روی خود و کسانش بست. وقتی عبيدالله به نزد وی رسید، تردید نداشت که حسین است. مردمی که با وی بودند، بانگ برداشته بودند. نعمان با او سخن کرد و گفت: «تورا به خدا سوی دیگر رو که من امانت خویش را به تو تسلیم نمی کنم و به کشتن حاجت ندارم.» اما عبيدالله با وی سخن نمی کرد. آن گاه عبيدالله نزدیک شد. نعمان از میان دو بالکن قصر به پایین خم شد و عبيدالله با او سخن کرد و گفت: «در بگشای که خدایت گشایش ندهد که شیت دراز بوده» و یکی از پشت سر او بشنید و سوی جمع رفت و گفت: «ای قوم! قسم به آن کس که خدایی جز او نیست، این پسر مرجانه است.»

گفتند: «وای تو! این حسین است.»

گوید: نعمان در گشود و عبيدالله درآمد و در راه به روی مردم بستند که پراکنده شدند.

وهم<sup>١</sup> يقولون: مرحباً بك يا ابن بنت رسول الله! [قدمت - ٢] خير مقدم. قال: فرأى عبيدالله بن زياد من تباشير الناس بالحسين بن علي ما ساءه ذلك، سكت ولم يكلمهم، ولا رد عليهم شيئاً، قال: فتكلم مسلم بن عمرو الباهلي، وقال: إليكم عن الأمير يا ترابية! فليس هذا من تظنون<sup>٢</sup>، هذا الأمير عبيدالله بن زياد. قال: فتفرق الناس عنه ودخل عبيدالله<sup>٣</sup> ابن زياد<sup>٤</sup> قصر الإمارة، وقد امتلاً غيظاً<sup>٥</sup> وغضباً.

ابن أعم، الفتوح، ٥ / ٦٥ - ٦٦

فقدمها<sup>٦</sup> [قدم ابن زياد بالكوفة] قبل أن يقدم الحسين.

ابن عيد ربه، العقد الفريد، ٤ / ٣٧٨ = عنه: الباعوني، جواهر المطالب، ٢ / ٢٦٥

فخرج من البصرة مسرعاً، حتى قدم الكوفة على الظهر، فدخلها في أهله وحشمه، وعليه عمامة سوداء قد تلتئم بها، وهو راكب بغلة، والناس يتوقعون قدوم الحسين، فجعل ابن زياد يسلم على الناس، فيقولون: وعليك السلام يا ابن رسول الله! قدمت خير مقدّم. حتى انتهى إلى القصر وفيه النعمان بن بشير، فتحصّن<sup>٧</sup> فيه، ثم أشرف عليه، فقال: يا ابن رسول الله ما لي ولك؟ وما حملك على قصد بلدي من بين البلدان؟ فقال ابن زياد: لقد طال نومك يا نعيم. وخسر اللثام عن فيه، فعرفه، ففتح له، وتنادى الناس: ابن مَرْجَانة. وأخصّبه بالحصباء، ففاتهم<sup>٨</sup> ودخل القصر.

المسعودي، مروج الذهب، ٢ / ٦٦ - ٦٧

١ - ليس في د.

٢ - من د.

٣ - في د: تَضُنُون - بالضاد خطأ.

٤ - (٤) ليس في د.

٥ - من د و بر: وفي الأصل: غيظاً.

٦ - [جواهر المطالب: «فقدم الكوفة»].

٧ - [في المطبوع: «فتحصّن»].

٨ - (٨) [حكاه عنه في نفس المهموم / ٩٣].

فدخل عبيد الله بن <sup>١</sup> زياد الكوفة حتى نزل القصر، واجتمع إليه أصحابه.

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ٢ / ٣٠٧، السيرة النبوية (ط بيروت)، ٥٥٦ /

حتى دخلوا الكوفة، وعليه عمامة سوداء، وهو ملتئم، والناس ينتظرون قدوم الحسين عليهم، فأخذ لا يمر على جماعة من الناس، إلا سلموا عليه، وقالوا: مرحباً بك يا ابن رسول الله ﷺ، قدمت خير مقدم. ورأى من الناس من تباشرهم بالحسين ما ساءه، فأقبل، حتى دخل القصر. <sup>٢</sup>

أبو الفرج، مقاتل الطالبين، ٦٣ /

حتى دخل الكوفة، وعليه عمامة سوداء وهو ملتئم، <sup>٣</sup> والناس قد بلغهم إقبال الحسين عليه السلام إليهم، فهم ينتظرون قدومه، فظنوا حين رأوا عبيد الله، أنه الحسين عليه السلام، فأخذ لا يمر على جماعة من الناس، إلا سلموا عليه، وقالوا: مرحباً بك يا ابن رسول الله، قدمت خير مقدم. فرأى من تباشرهم بالحسين عليه السلام ما ساءه، فقال مسلم بن عمرو لما أكثروا: تأخروا، هذا الأمير عبيد الله بن زياد. وسار حتى وافى القصر بالليل، ومعه جماعة قد التفوا به <sup>٥</sup> لا يشكون أنه الحسين عليه السلام، <sup>٤</sup> فأغلق النعمان بن بشير عليه <sup>٦</sup> وعلى خاصته، فناداه بعض من كان معه ليفتح لهم الباب، فاطلع عليه النعمان وهو يظنه الحسين عليه السلام، فقال: أنشدك الله إلا تنحيت، والله ما أنا بمسلم إليك أمانتي، وما لي في قتالك من أرب.

١ - في الأصل: بياض.

٢ - و چون به کوفه درآمد، عمامه سیاهی به سر بسته، روی و چهره اش را با نقابی پنهان کرده بود، و چون مردم کوفه چشم به راه ورود حسین عليه السلام بودند، از این رو و به هر گروهی که ابن زیاد برمی خورد (به گمان این که ابا عبدالله الحسین است)، به او سلام کرده می گفتند: «خوش آمدی ای فرزند رسول خدا! مقدمت گرامی باد!»

ابن زیاد از سخنان مردم و مزده دادن ایشان یکدیگر را به ورود حسین بن علی ناراحت شده بود. ولی به رو نیابورد تا وارد قصر دارالعمارة گردید.

رسول محلات، ترجمة مقاتل الطالبين، ٩٣ / ٩٤ -

٣ - [أضاف في أعيان الشيعة واللواعج: «قال بعضهم: إنه دخلها من جهة البادية في زِيَّ أهل الحجاز ليوم الناس إنه الحسين عليه السلام»].

(٤ - ٤) [لم يرد في أعيان الشيعة واللواعج].

٥ - [إلى هنا حكاه في روضة الواعظين، ١٤٩ /].

٦ - [في الأسرار: «عليه الباب» وفي مثير الأحران: «عليه القصر»].



وهم يظنون أنه الحسين بن علي، حتى نزل القصر، واجماً كئيباً لما رأى.

أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ٤٢ / ٢

حتى دخل الكوفة، وعليه عمامة سوداء، فظنوا أنه الحسين عليه السلام، فكان لا يمر على ملاً من الناس، إلا سلموا عليه، فقالوا: مرحباً يا ابن رسول الله، قدمت خير مقدم. فرأى من تباشرهم بالحسين عليه السلام ما ساءه، فقال مسلم بن عمرو لما أكثروا لهم: تأخروا، هذا الأمير عبيدالله بن زياد. وساروا حتى وافوا قصر الإمارة، فأغلق التّعمان بن بشير عليهم الباب، حتى علم أنه عبيدالله بن زياد، ففتح له الباب.

الطبرسي، إعلام الوري، ٢٢٤ /

فلم يزل يسير حتى بلغ قريباً من الكوفة؛ ثم نزل 'فلما أمسى، وجاء الليل دعا بعمامة سوداء، فاعتجر بها ملتجئاً، ثم تقلّد سيفه؛ وتوشّح قوسه، وتكبّ كنانته، وأخذ في يده قضيباً؛ واستوى على بقلّة له شهباء؛ وركب أصحابه؛ وسار حتى دخل الكوفة من طريق البادية؛ وذلك في ليلة مقمرة، والناس يتوقّعون قدوم الحسين؛ فجعلوا ينظرون إليه وإلى أصحابه، وهو في ذلك يسلم عليهم؛ وهم لا يشكّون في أنه الحسين بن علي، فهم يمشون بين يديه، ويقولون: مرحباً بك يا ابن رسول الله، قدمت خير مقدم. فرأى عبيدالله من تباشير الناس ما ساءه، فسكت ولم يكلمهم ولا ردّ عليهم شيئاً، فتكلّم مسلم بن عمرو الباهلي، فقال: إليكم عن الأمير يا ترائيّة، فليس هذا من تظنون، هذا الأمير عبيدالله بن زياد. فتفرّق الناس عنه<sup>٢</sup>، وتحصّن التّعمان بن بشير منه، وهو يظنّ أنه الحسين، فجعل يناشده الله والفتنة، وهو ساكت من وراء الحائط، ثم قال له: افتح الباب، لعنك الله<sup>٣</sup>. فسممها جماعة، فقالوا: ابن مرجانة والله<sup>٤</sup>. ففتحوا الباب<sup>٥</sup> وتفرّق

(١ - ١) [بحر العلوم: «ولبس ثياباً بيضاء»].

٢ - [أضاف في بحر العلوم: «إلا بضعة عشر رجلاً. وجاءوا معه حتى قربوا من قصر الإمارة»].

(٣ - ٣) [بحر العلوم: «قد أقبل فقال: أنشدك الله إلا تنحيت، والله ما أنا بمسلم إليك أمانتي، وما لي في قتالك إرب. فدنا منه عبيدالله، وقال له: افتح لافتحمت، فقد طال إليك»].

٤ - [بحر العلوم: «ربّ الكعبة»].

٥ - [أضاف في بحر العلوم: «فدخله ابن زياد، وضرب الباب في وجوه الناس، وعزل التّعمان عن

## التاس.

الحوارزمي، مقتل الحسين، ۱/ ۱۹۹ - ۲۰۰ = مثله بحر العلوم، مقتل الحسين

۳۹۱ / ۲۲۰ - ۲۲۱

ودخلها بفتة في الليل وهو ملثم، فزعم من رآه أنه الحسين، فكانوا يقولون: مرحباً يا ابن رسول الله، قدمت خير مقدم. حتى نزل دار الإمارة.

ابن شهر آشوب، المناقب، ۴/ ۹۱

حتى دخل الكوفة وحده، فجعل يمر بالمجالس، فلا يشكون أنه الحسين، فيقولون: مرحباً بك يا ابن رسول الله. وهو لا يكلمهم، وخرج إليه الناس من دورهم، فسأه ما رأى منهم، وسمع التعمان، فأغلق عليه الباب، وهو لا يشك أنه الحسين، وانتهى إليه عبيد الله ومعه الخلق يصيحون، فقال له التعمان: أنشدك الله إلا تتحيت عني، فوالله ما أنا بمسلم إليك أمانتي، وما لي في قتالك من حاجة. فدنا منه عبيد الله، وقال له: افتح لا فتحت. فسمعها إنسان خلفه، فرجع إلى الناس، وقال لهم<sup>۱</sup>: إنه ابن مرجانة. ففتح له التعمان، فدخل، وأغلقوا الباب، وتفرق الناس.<sup>۲</sup>

ابن الأثير، الكامل، ۲/ ۲۶۸ - ۲۶۹ = مثله التويري، نهاية الإرب، ۲۰ /

۳۸۹ - ۳۹۰

→ منصبه، وتولى هو ولاية الكوفة».

۱ - [لم يرد في نهاية الإرب].

۲ - تا وارد شد، که خود تنها بود. او هنگام ورود از هر دسته و گروهی که می‌گذشت، یقین می‌داشتند که او حسین است. برمی‌خاستند و درود می‌فرستادند و می‌گفتند: «سلام بر تو ای زاده رسول الله!» او هم سخن نمی‌گفت. مردم از خانه‌ها بیرون آمدند (که او را مشاهده کنند). او از آن وضع بسیار دل‌تنگ شد. نعمان (امیر سابق) ورود او را شنید و یقین کرد که او حسین است. ناگزیر در خانه پنهان شد و در خانه را بر خود بست. عبيد الله هم به او رسید. مردم هم فریاد می‌زدند و هیاهو می‌کردند. چون به نعمان رسید (دارالاماره - کاخ امیر)، نعمان به او گفت: «تورا به خدا سوگند می‌دهم که از من دور شوی! من امانتی که به من سپرده شده، هرگز به تو تسلیم نخواهم کرد (امارت و ایالت). من با تو جنگ و ستیز نخواهم کرد. (به تصور این که او حسین باشد.)»

عبيد الله به او نزدیک شد و گفت: «در را باز کن.» یکی از مردم که پشت سر او بود، شنید (و او را شناخت) برگشت و به مردم گفت: «این فرزند مرجانه است (حسین نیست).» نعمان در را برای او گشود. او هم داخل شد و در را بر خود بست (از بیم مردم). مردم هم پراکنده شدند. خلیلی، ترجمه کامل، ۵/ ۱۱۷



فلما أشرف عليها نزل، حتى أمسى الثلاثا نظراً أهلها أنه الحسين،<sup>۲</sup> ودخلها مما يلي النجف،<sup>۳</sup> فقالت امرأة: الله أكبر، ابن رسول الله ورب الكعبة. فتصاح الناس، قالوا: إنا معك أكثر من أربعين ألفاً. وازدحموا عليه حتى أخذوا يذنب دابته<sup>۴</sup>، وظنهم أنه الحسين، فحسر اللثام، وقال: أنا عبيد الله. فتساقط القوم، ووطئ بعضهم بعضاً،<sup>۵</sup> ودخل دار الإمارة، وعليه عمامة سوداء.

ابن غما، منير الأحران، ۱۴ / = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۴۰؛ البحراني، العوالم، ۱۷ / ۱۸۹؛ مثله الأمين، أعيان الشيعة، ۱ / ۵۹۰ - ۵۹۱، لواعج الأشجان، ۴۳ / الجواهري، منير الأحران، ۱۶ /

فجهز عبيد الله بن زياد إلى الكوفة، فلما قرب منها تنكر، ودخل ليلاً، وأوهم أنه الحسين، ودخلها من جهة البادية في زِيَّ أهل الحجاز، فصار يجتاز بجبابة جماعة، يسلم عليهم، ولا يشكون في أنه هو الحسين عليه السلام، فيمشون بين يديه، ويقولون: مرحباً يا ابن رسول الله، قدمت خير مقدم. فرأى عبيد الله من تبشيرهم<sup>۶</sup> بالحسين ما ساءه، وكشف أحوالهم، وهو ساكت.

ابن طلحة، مطالب التؤول، ۷۴ / = عنه: الإربلي، كشف الغمّة، ۴۲ / ۲ - ۴۳

فأقبل ابن زياد في وجوه أهل البصرة، حتى قدم الكوفة مثلماً، فما مرَّ على مجلس من مجالسهم، فيسلم، إلا قالوا: وعليك السلام يا ابن بنت رسول الله. وهم يظنون أنه الحسين عليه السلام، فلم يزل كذلك حتى نزل قصر الإمارة.<sup>۷</sup>

(۱ - ۱) [في البحار والعوالم: «ليلاً فظن»].

(۲ - ۲) [حكاه في منير الأحران].

(۳ - ۳) [حكاه في أعيان الشيعة واللواعج].

۴ - [كشف الغمّة: «تباشيرهم»].

۵ - چون به کوفه رسید، روی را بیست. به رسم عرب مردم گمان بردند که حسین عليه السلام است. ترحیب می کردند و تهنیت مقدم می گفتند. لعین به تازیانه اشارت می کرد. جمعی گفتند: «این طریق حسین نباشد.» چون به در قصر الاماره رسید، روی باز کرد و گفت: «چند گویند یا ابن رسول الله؟ منم عبيد الله زياد، امير يزيد. مرا به اين شهر فرستاده.» و در قصر الاماره رفت و رؤسای ولايت با او در قصر رفتند. لعین روی ←

سبط ابن الجوزي. تذكرة الخواص، ۱۳۸ /

فلما قاربها نزل حتى أمسى، ثم دخلها ليلاً، فظن أهلها أنه الحسين عليه السلام، فتباشروا بقدمه، ودنوا منه، فلما عرفوا أنه ابن زياد، تفرقوا عنه، فدخل قصر الإمارة.<sup>۱</sup>

ابن طاووس، اللّهُوف، ۴۴ - ۴۵

فاعتقد أهل الكوفة أنه الحسين وهو متلثم، فجعلوا يقولون: مرحباً بابن بنت رسول الله ﷺ. الذهبي، تاريخ الإسلام، ۲ / ۳۴۴.

فبادر متعماً متنكراً، ومرّ في السوق، فلما رآه السّفلة اشتدوا بين يديه، يظنونهم الحسين، وصاحوا: يا ابن رسول الله! الحمد لله الذي أراناك. وقبلوا يده ورجله؛ فقال: ما أشد ما فسد هؤلاء. ثم دخل المسجد، فصلّى ركعتين، وصعد المنبر، وكشف لثامه. [عن ابن سعد]

فلما دخلها دخلها متلثماً بعمامة سوداء، فجعل لا يمرّ بملأ من الناس إلا قال: سلام عليكم. فيقولون: وعليكم السلام، مرحباً بابن رسول الله. - يظنون أنه الحسين وقد كانوا ينتظرون قدومه - وتكاثر الناس عليه، ودخلها في سبعة عشر ركباً، فقال لهم مسلم بن عمرو من جهة يزيد: تأخروا، هذا الأمير عبيد الله بن زياد. فلما علموا ذلك عنهم كآبة وحزن شديد، فتحقق عبيد الله الخبر، ونزل قصر الإمارة من الكوفة، ولما انتهى ابن زياد إلى باب القصر، وهو متلثم ظنّه التّعمان بن بشير الحسين قد قدم، فأغلق باب القصر، وقال: ما أنا بمسلم إليك أمانتي. فقال له عبيد الله: افتح، لا فتحت. ففتح وهو

→ بگشود و گفت: «آنچه به من خواستید کردن، من باشا بکنم.» جمله از خوف دستها بر او بدادند و بیعت کردند. عباد الذّین طبری، کامل، ۲۰ / ۲۷۳

۱ - چون نزدیک کوفه رسید، از مرکب فرود آمده و صبر کرد تا شب فرا رسید و شبانه داخل کوفه گردید. مردم کوفه چنین گمان کردند که حسین علیه السلام تشریف آورده؛ لذا از مقدمش خوشحال شده و اطرافش را گرفتند. همین که شناختند ابن زیاد است، از گردش پراکنده شدند. ابن زیاد به کاخ فرمانداری رفت.

نهری، ترجمه لُوف، ۴۵ /

يظنه الحسين، فلما تحقق أنه عبيد الله أسقط في يده، فدخل عبيد الله إلى قصر الإمارة.

ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۳

فلما قرب من الكوفة تنكر، ودخلها ليلاً، وأوهم أنه الحسين، ودخلها من جهة البادية في زي أهل الحجاز، وصار كلما اجتاز بجماعة يسلم عليهم، فيقومون له ويقولون: مرحباً بابن رسول الله. ظناً منهم أنه الحسين، فلما رأى عبيد الله تباشرهم بالحسين ساءه ذلك، وتكشفت له أحوالهم، ثم أنه قصد قصر الإمارة، وجاء يريد الدخول إليه، فوجد التعمان بن بشير قد أغلقه وتحصن فيه هو وأصحابه، وذلك أن التعمان بن بشير هو وأصحابه ظنوا أن ابن زياد هو الحسين عليه السلام، فصاح بهم عبيد الله بن زياد: افتحوا، لا بارك الله فيكم، ولا كثر في أمنا لكم. فعفرؤا صوته لعنه الله، وقالوا: ابن مرجانة. فزولوا، وفتحوا له، ودخل القصر، وبات به.

ابن الصبّاغ، الفصول المهمة، / ۱۸۴ - ۱۸۵ = عنه: الشهلنجي، نور الأبصار، / ۲۵۷

فجاء إليه. ۱ ابن حجر الميمني، الصواعق المحرقة، / ۱۱۷

فانتقل إلى الكوفة. ۲ تاج الدين العاظمي، التتعة، / ۷۸

۱ - او با لشكر خود به كوفه آمده.

۲ - در تاریخ احمد بن اعثم كوفی مسطور است كه چون پسر زياد نزديك كوفه رسيد، توقف نمود تا قرب دو ساعت از شب بگذشت. پس عمامه سياه بر سر بسته. طيلسانى بر روى فرو گذاشت و شمشيرى حاييل كرده، كافي در بازو افكند و بر استر نشسته با خدم و حشم از راه يابان به كوفه درآمد و حال آن كه مردم كوفه شنوده بودند: «امام حسين عليه السلام از بيت الحرام متوجه اين جانب گشته.» و انتظار مقدم شريفش مى كشيده و چون در آن شب از دور كوچه عبيد الله را ديده، گمان بردند كه امام حسين است كه مى آيد. لاجرم فوج فوج پيش مى آمدند و مراسم تحية و تسليم به تقديم رسانيده، مى گفتند: «مرحبا بك يا ابن رسول الله، قدمت خير مقدم.» و عبيد الله بن زياد جواب سلام داده، ديگر سخن نغى گفت و چون به دارالاماره رسيد، نعمان بن بشير در را فرو بسته، به پام برآمد و به همان تصور گفت: «يا ابن رسول الله! بازگرد و فتنه مينگيز كه يزيدي، اين بلده را به تو نگذارد. امشب برو و به منزل ديگر نزول فرماي تا فردا بيمه كه مهم به كجا مى رسد.» و مردم كوفه زبان به دشنام نعمان گشاده گفتند كه: «در باز كن كه اين فرزند پيغمبر صلى الله عليه وآله است.» و او در باب فتح باب تأمل مى نمود، بالاخره مسلمان عمر و الباهلى به آواز بلند گفت:

فلما وصل الكوفة دخلها وهو متلثم ويده قضيب خيزران وأصحابه من حوله، فجعل لا يمر ببلأ إلا وسلم عليهم بالقضيب، والناس يردون عليه السلام، ويزعمون أنه الحسين لأنهم كانوا يتوقعون قدومه، فلما قرب من قصر الإمارة، قال لهم مسلم الباهلي: يا ويلكم هذا الأمير ابن زياد، ليس هو طلبتكم. فأسفر ابن زياد عن لثامه، وقال للنعمان وهو في أعلا القصر: يا نعمان، حفظت نفسك، وضيعت مصرك.

الطريحي، المنتخب، ٢ / ٤٢٣

فَسَارَ ابْنُ زِيَادٍ (عنه الله) حَتَّى دَخَلَ الْكُوفَةَ، وَكَانَ دُخُولُهُ مِمَّا يَلِي الْبَرَّ، وَعَلَيْهِ ثِيَابٌ بَيْضٌ، وَعِمَامَةٌ سَوْدَاءُ مُلْتَمًا كِلَانًا الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَهُوَ رَاكِبٌ بَغْلَةً شَهَاءَ، وَيَبِيدُهُ قَضِيبٌ مِنْ خَيْرَانَ، وَأَصْحَابُهُ مِنْ خَلْفِهِ، وَكَانَ قُدُومُهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ، وَقَدْ انْصَرَفَ النَّاسُ مِنَ الصَّلَاةِ وَهُمْ يَتَوَقَّعُونَ قُدُومَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَصَارَ لَا يَمُرُّ بِلَأٍ مِنَ النَّاسِ إِلَّا وَيُسَلِّمُ عَلَيْهِمْ بِقَضِيبِهِ، وَهُمْ يَظُنُّونَ أَنَّهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَيَقُولُونَ: قَدِمْتَ خَيْرٌ مَقْدَمِ يَا ابْنَ بَنَتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ! فَلَمَّا رَأَى ابْنُ زِيَادٍ (عنه الله) تَبَاشَرَ هُمْ بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَاءَةً ذَلِكَ، فَلَمَّا قَرُبَ مِنْ قَصْرِ الْإِمَارَةِ قَالَ لَهُمْ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرٍو الْبَاهِلِيُّ: تَأَخَّرُوا يَا وَيْلَكُمْ عَنْ وَجْهِ الْأَمِيرِ، فَلَيْسَ هُوَ ظَنُّكُمْ وَلَا طَلِبَتُكُمْ. فَأَشْرَفَ عَلَيْهِ النَّعْمَانُ مِنْ أَعْلَى الْقَصْرِ وَهُوَ يَظُنُّ أَنَّهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَدْ سَبَقَ إِلَى الْكُوفَةِ، فَأَسْفَرَ ابْنُ زِيَادٍ (عنه الله) عَنْ وَجْهِهِ وَقَالَ: يَا نَعْمَانُ حَصَّنْتَ قَصْرَكَ، وَتَرَكْتَ مِصْرَكَ.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٢٤ / ٢٥ -

ولبس ثياباً بيانية وعمامة سوداء، وانحدر وحده، وكلما مر بالمحارس، ظنوا أنه الحسين عليه السلام فقالوا: مرحباً بابن رسول الله. وهو ساكت، فدخل الكوفة ممّا يلي التجف واستقبله الناس مهتاف واحد: مرحباً بابن رسول الله. فساءه هذا الحال، وانتهى إلى «قصر الإمارة» فلم يفتح النعمان باب القصر، وأشرف عليه من أعلا القصر يقول: ما أنا

→ «ابن أمير عبيد الله بن زياد است، نه حسين بن علي». لاجرم كوفيان متفرق گشته، نعمان در قصر بگشاد تا عبيد الله نزول نمود.

خواند امير. حبيب الشير، ٢ / ٤١

بؤد إليك أمانتي يا ابن رسول الله. فقال له ابن زياد: افتح، فقد طال ليلك. فسمعها رجل وعرفه، فقال للناس: إنه ابن زياد ورب الكعبة.

فتفرقوا إلى منازلهم. المرقم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٧٠ / ١٧٢.

يحيط الغموض بكيفية دخول ابن زياد الكوفة ويكتنف هذا الموضوع جهالة تدعو إلى كثير من التساؤل:

فهل دخلها في وضح النهار بهيئة أمير جديد تحوط به حراسه ويتبعه جنده ويستقبله أعوانه؟

أم دخلها متكرراً لا يعرف من هو؟

وهل صحيح أنه دخل بزي أهل الحجاز مُعْتَبَراً بعبامة سوداء، فظنّ الناس أنه الحسين؟.

وهل وقعت مصادمات عند دخوله كما في بعض النصوص؟ أم أنه دخل بصورة سلمية؟

والذي يظهر من التتبع ويوضحه سير الحوادث؛ هو أن توجه ابن زياد إلى الكوفة، وتولية أمرها قد سبق خروجه من البصرة، وذلك عن طريق جهاز الدولة، ليكون أنصار الأمويين على أهبة الاستعداد لقدمه، خشية من الطواري التي تعترض دخوله.

وعندما شاع نبأ توجهه قويت عزائم العنانية، ونشط الأمويون وأصاب الخوارج خيبة أمل لعلمهم بعداء ابن زياد لهم، إذ عاملهم في البصرة بشدة حيث قتلهم بدون رحمة. وشردهم في البلاد، وهنا لابد أن يعدّوا العدة للتخلي عن كل مشاركة في أي أمر يثير غضبه عليهم، كما لابد من أن يظهرُوا بمظهر الولاء للدولة؛ حقناً لدمانهم، وإبقاءً على نفوسهم، فيتعاونوا مع ابن زياد للقضاء على عدوهم.

ومقتضى واقع الأمر أن يزيد لم يعتمد على ابن زياد، كفرد يتمتع بقوة وله خبرة سياسية فقط، فيدخل الكوفة أعزل من السلاح والجنود، بل لابد وأن يكون مزوداً بقوة ذات عدة وعدد كافٍ، لخوض معركة حاسمة، وتقرّر مصير العهد الأموي. بالإضافة إلى

العناصر الموالية للأمويين، فهي على استعداد للوثبة عندما يجمع شملهم قائد له خبرة ودهاء، وكان قدوم عبيد الله فاتحاً، وقد توجه إلى الكوفة بجيش قوامه خمسمائة فارس على أقل إحصاء.

وقد صاحب معه جماعة من وجوه أهل البصرة ورؤساء القبائل من الذين لهم نفوذهم بالكوفة وعشائر ينتمون إليهم، وهؤلاء يقومون بدور الدعاية والتخذيّل.

ويظهر من بعض المؤرخين القدامى: أنّه عند قدوم عبيد الله الكوفة اصطدم بجيش الشيعة الذين سارعوا لصدّه عن الدّخول، ولكنه أسرع، فدخل القصر وأغلق بابه.

أسد حيدر، مع الحسين في نهضته، / ٩٢ - ٩٤

## خطبة ابن زياد في جامع الكوفة

وأمر فنودي: الصلاة جامعة، وخطب الناس، فأعلمهم أن يزيد ولأه مصرهم، وأمره بإنصاف مظلومهم، وإعطاء محرومهم؛ والإحسان إلى سامعهم ومطيعهم، والشدة على عاصيهم ومريبهم، ووعد المحسن وأوعد المسيء.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ۲ / ۳۳۶، أنساب الأشراف، ۲ / ۷۸

وأقبل حتى دخل المسجد الأعظم، ونودي في الناس، فاجتمعوا، وصعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: يا أهل الكوفة إن أمير المؤمنين قد ولاني مصركم، وقسم فيكم فيكم، وأمرني بإنصاف مظلومكم، والإحسان إلى سامعكم ومطيعكم، والشدة على عاصيكم ومريبكم، وأنا منتبه في ذلك إلى أمره، وأنا لمطيعكم كالوالد الشفيق، ولخالفكم كالسهم القيع، فلا يبين أحد منكم إلا على نفسه. ثم نزل، فأقى القصر، فنزله.<sup>۱</sup>

الدينوري، الأخبار الطوال، ۲۳۴ /

قال هشام: قال أبو مخنف: فحدثني المعلی بن كليب، عن أبي وذك، قال: لما نزل القصر نودي: الصلاة جامعة؛ قال: فاجتمع الناس، فخرج إلينا، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أما بعد، فإن أمير المؤمنين - أصلحه الله - ولاني مصركم وشرركم، وأمرني بإنصاف مظلومكم، وإعطاء محرومكم، وبالإحسان إلى سامعكم ومطيعكم، وبالشدة على مريبكم وعاصيكم، وأنا متبع فيكم أمره، ومنقذ فيكم عهد، فأنا لمحسنكم

۱ - خود را به مسجد بزرگ کوفه رساند و مردم را فراخواندند و به مسجد آمدند. عبيدالله به منبر رفت و پس از ستایش و نیایش الهی این چنین گفت:

«ای مردم کوفه! همانا امیرمؤمنان مرا به حکومت شهر شما گماشته است و غنائم شما را میان خودتان تقسیم کرده است و به من دستور داده است، داد مظلوم شما را بستانم و نسبت به اشخاص شنوا و فرمانبردار شما نیکی کنم و بر سرکشان و اشخاص دو دل سختگیری کنم و من فرمان او را اجرا خواهم کرد. نسبت به افراد فرمانبردار همچون پدری مهربانم و برای مخالفان زهر کشنده و هرکس از شما باید فقط برای حفظ جان خویش بیندیشد.»

آن گاه از منبر فرود آمد و به کاخ حکومتی رفت و آن جا وارد شد. دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، ۲۸۱ /

ومطيعكم كالوالد البرّ، وسوطي وسيني على مَنْ ترك أمري، وخالف عهدي، فليُبقِ امرؤ على نفسه. الصّدق ينبيّ عنكَ لا الوعيد. ثمّ نزل.

الطّبري، التاريخ، ۵ / ۳۵۸ - ۳۵۹ = عنه: المحمودي، المعبر، ۱ / ۳۰۸

وأصبح، فجلس على المنبر، فقال: أيّها الناس، إني لأعلم أنّه قد سار معي، وأظهر الطّاعة لي من هو عدوّ للحسين حين ظنّ أنّ الحسين قد دخل البلد وغلب عليه، والله ما عرفتُ منكم أحداً. ثمّ نزل وأخبر أنّ مسلم بن عقيل قدم قبله بِليلة، وأنّه بناحية الكوفة.<sup>۱</sup>

فلما أصبح، نادى: الصّلاة جامعة! فاجتمع النّاس إلى المسجد الأعظم، فلما علم أنّهم قد تكاملوا، خرج إليهم متقلّداً بسيف متعمّماً<sup>۲</sup> بعمامة، حتّى صعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ قال: أمّا بعد، يا أهل الكوفة! فإنّ أمير المؤمنين يزيد بن معاوية ولّاني مصركم وثغركم وأمري أن أغيث مظلومكم، وأن أعطي محرومكم، وأن أحسن إلى سامعكم

۱- ابی‌وداد گوید: وقتی عیدالله وارد قصر شد، ندای غازی جماعت داد.

گوید: کسان فراهم آمدند، برون آمد و حمد خدای گفت و ثنای او کرد. آن گاه گفت: «اما بعد: امیرمؤمنان که خدایش قرین صلاح بدارد، مرا به شهر و مرز شما گماشته و دستور داده با استمدیده شما انصاف کنم محرومتان را عطا دهم، با فرمانبر و مطیعان نیکی کنم و با مشکوک و نافرمانتان سختی کنم. درباره شما از دستور وی تبعیت می‌کنم و گفته‌اش را اجرا می‌کنم با نیکوکار و مطیعان چون پدر مهربانم، اما تازیانه و شمشیرم بر ضد کسی است که دستورم را بگذارد و با گفته‌ام مخالفت کند. هرکس به حفظ خویش پردازد که راستکاری نمودار حال است و نه گفتار.»

گوید: آن گاه فرود آمد.

صبحگاهان عیدالله به منبر نشست و گفت: «ای مردم! می‌دانم که کسانی که دشمن حسین بوده‌اند، وقتی پنداشتند حسین است که وارد شهر شده و بر آن تسلّط یافته، به دنبال من آمدند و اطاعت نمودند. به خدا هیچ یک از شما را نشناختم.»

گوید: «آن گاه از منبر فرود آمد و خبر یافت که مسلم بن عقیل یک شب پیش از او آمده و در کوفه است.»

باینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۳۱ - ۲۹۳۲، ۲۹۳۳

۲- من د و بر وفي الأصل متمماً - کذا.



ومطيعكم، وبالشدة على مريبكم<sup>١</sup>، وأنا متبّع في ذلك أمره ومنقذ فيكم عهده، والسلام. ثم نزل ودخل القصر.

<sup>٢</sup> فلما كان اليوم الثاني، خرج إلى الناس، ونادى بالصلاة جامعة<sup>٣</sup>، فلما اجتمع الناس، خرج إليهم بزيّ خلاف ما خرج به أسس، فصعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أمّا بعد، فإنه لا يصلح هذا الأمر إلّا في شدة من غير عنف، ولين في غير ضعف، وأن آخذ منكم البريء بالسقيم، والشاهد بالغائب، والوليّ بالوليّ. قال: فقام إليه رجل من أهل الكوفة، يقال له أسد بن عبدالله المريّ، فقال: أيها الأمير! إنّ الله تبارك وتعالى يقول: ﴿ولا تزر وازرة وزر أخرى﴾ وإنّا المرء بجده، والسيف بجده، والفرس بشده، وعليك أن تقول وعلينا أن نسمع، فلا تقدّم فينا السيئة قبل<sup>٤</sup> الحسنة. قال: فسكت عبيدالله بن زياد، ونزل عن المنبر، فدخل قصر الإمارة.

ابن أعم، الفتوح، ٥ / ٦٦ - ٦٧ = عنه: أسد حيدر، مع الحسين في نهضته، ٩٥ / ٩٦

وقال عمرو: عن أبي مخنف عن المعلّى بن كليب عن أبي الودّاء، قال: لما نزل ابن زياد القصر، نودي في الناس: الصلاة جامعة، فاجتمع إليه الناس، فخرج إلينا، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال:

أمّا بعد: فإنّ أمير المؤمنين - أصلحه الله - ولّاني مصركم وثمركم وفيتكم، وأمرني بإنصاف مظلومكم، وإعطاء محرومكم، وبالإحسان إلى سامعكم ومطيعكم، وبالشدة على مريبكم، فأنا لمطيعكم كالوالد البرّ الشفيق، وسيّني وسوطي على من ترك أمرني وخالف عهدي، فليبق امرؤ على نفسه، الصّدق ينبيّ عنك لا الوعيد.

ثم نزل.<sup>٥</sup> أبو الفرج، مقاتل الطالبين، ٦٣ - ٦٤

١ - من دوفي الأصل وهر «مريبكم».

٢ - [من هنا حكاه عنه في مع الحسين].

٣ - في د: الجامعة.

٤ - [لم يرد في مع الحسين].

٥ - و يس از ورود به قصر دستور داد جارچی حکومت مردم را به مسجد دعوت کند. چون مردم

فأصبح، فنادى في الناس: الصلاة جامعة، فاجتمع الناس، فخرج إليهم، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أما بعد، فإن أمير المؤمنين يزيد ولّاني مصركم<sup>۱</sup> وشركم، وفيكم، وأمرني بإنصاف مظلومكم، وإعطاء محرومكم، والإحسان إلى سامعكم ومطيعكم<sup>۲</sup>، كالوالد البرّ، وسوطي وسيفي على من ترك أمري، وخالف عهدي، فليتنق امرؤ على نفسه، الصّدق ينبي<sup>۳</sup> عنك لا الوعيد. ثم نزل.<sup>۴</sup>

→ در مسجد گرد آمدند به منبر رفت و پس از ثنای خدا، سخنان زیر را ایراد کرد:

اما بعد، امیر المؤمنین (یزید) مرا بر شهر و مرز و بوم و بیت المال شما فرمانروا ساخته و به من دستور داده، نسبت به مستمیدگان به انصاف رفتار کنم و به محرومین بخشش کنم و به آنان که فرمانبر و مطیع قوانین و دستورند، احسان و نیکی معمول دارم و هر که مورد سوءظنّ و متهم باشد، بسختی با او رفتار کنم. من نسبت به هر کس که مطیع و فرمانبردار باشد، چون پدری مهربان هستم؛ ولی شمشیر و تازیانه عقوبت آماده است برای آن کس که از دستور من سرپیچی کند و بیعت خود را بشکند. پس هر کس باید بر خود بترسد و راستی گفتار هنگام عمل معلوم می شود، نه تهدید» (یعنی این سخن جنبه تهدید تنها ندارد، بلکه حقیقتی مسلم است). این سخنان کوتاه را گفت و از منبر به زیر آمد. رسول مخلص، ترجمه مقال الطالبین، ۹۴ / ۱ - [زاد في الأشرار: «هذا»].

۲ - [زاد في نفس المهوم واللواعج: «وبالشدّة على مريبكم وعاصيكم، وأنا متّبع فيكم أمره ومنقذ فيكم عهده. وأنا محسنكم ومطيعكم»].

۳ - في هامش «ش» و «م»: «م» ينبي عنك - بغیر همز - أي يدفع عنك من الثبوة، ويمكن أن يكون من الثبا الخبر أي الصّدق يخبر عنك بالحقيقة. والأوّل سماع والثاني قياس.

وقال الجوهري في الصحاح - نبا - ۶: ۲۵۰۰: في المثل: «الصّدق ينبي عنك لا الوعيد» أي أنّ الصّدق يدفع عنك الغائلة في الحرب دون التّهديد. وقال أبو عبيد: هو ينبي بغیر همز. ويقال: أصله همز من الأنباء أي أنّ الفضل يخبر عن حقيقتك لا القول، وقد نقل ابن منظور في لسان العرب: ۱۵ / ۳۰۲ هذا الكلام ناسباً إياه إلى التّهديب وهو اشتباه والصّحيح أنّه عن الصّحاح. [عن ط مؤسسة آل البيت]

۴ - چون بامداد شد، مردم را دعوت کردند و چون گرد آمدند، عیدالله بن زیاد بیرون آمد و پس از حمد و ثنای پروردگار گفت: اما بعد، همانا امیر المؤمنین یزید، مرا بر شهر شما و مرزها و بهرهای شما (از بیت المال) فرمانروا ساخته، و به من دستور داده است، با مستمیدگانتان با انصاف رفتار کنم و به محرومین از شما بخشش کنم، و به آنان که گوش شنوا دارند و بیروی از دستوراتش بپایند، مانند پدر مهربان نیکی کنم و تازیانه و شمشیر (عقوبت و شکنجه) من (آماده عقوبت) برای آن کسی است که از دستور من سر باز زند و با پیمان من مخالفت کند. پس باید هر کس بر خود بترسد «راستی و درستی است که بلا را از انسان دور کند، نه تهدید» (و این جمله مثلی است در میان عرب که این زیاد به زبان جاری ساخت) سپس از منبر به زیر آمد. رسول مخلص، ترجمه ارشاد، ۴۲ / ۲.

المفهد، الإرشاد، ٢ / ٤٢ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٤١؛ البحراني، العوالم، ١٧ / ١٩٠؛ الذريردي، أسرار الشهادة، ٢١٩ / ٢٢٠؛ القمي، نفس المهموم، ٩٣ / ٩٤ - مثله الأئمين، لوايع الأشجان، ٤٤ / الجواهر، منير الأحزان، ١٦ /

ثمّ جمع الناس فخطبهم، وأعلمهم نيّة يزيد<sup>١</sup> في الإحسان إلى سامعهم ومُطيعهم، والشّدّة على مُريبهم وعاصيهم، ووعد، وأوعد، وختم الخطبة بأن قال:

«لبيق امرؤ على نفسه، الصّدق ينبيّ عنك لا الوعيد»<sup>٢</sup>.

أبو عليّ مسكويه، تجارب الأمم، ٢ / ٤٣

فلما أصبح نادى في الناس الصّلاة جامعة، فاجتمع الناس، وخطب وقال: أمّا بعد، فإنّ أمير المؤمنين ولّاني مصركم وثغركم وفيثكم، وأمرني بإنصاف مظلومكم، وإعطاء محرومكم، والإحسان إلى سامعكم ومطيعكم كالوالد البرّ، وسوطي وسيفي على من ترك أمري وعهدي، فليتنق كلّ امرء على نفسه، و(الصّدق ينبيّ عنك لا الوعيد). ثمّ نزل، وأخذ الناس أخذاً شديداً.

ونودي بالصّلاة جامعة، فاجتمع الناس، فخرج ابن زياد، وقام خطيباً، فقال: إنّ أمير المؤمنين ولّاني مصركم وثغركم<sup>٣</sup>، وأمرني بإنصاف مظلومكم، وإعطاء محرومكم، والإحسان إلى سامعكم،<sup>٤</sup> والشّدّة على مريبكم،<sup>٥</sup> وأنا متّبع أمره،<sup>٥</sup> ومنقذ فيكم عهده، وأنا لمحبتكم ومطيعكم<sup>٥</sup> كالوالد البرّ وسيفي وسوطي على من ترك أمري<sup>٦</sup>.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ٢٠٠ = مثله أسد حيدر، مع الحسين في نهضته، ٩٥ /

وأصبح، فجلس على المنبر، وقيل: بل خطبهم من يومه، فقال: أمّا بعد، فإنّ

١ - مط: «وأعلمهم أنّه يريد الإحسان» بدل: «وأعلمهم نيّة يزيد في الإحسان».

٢ - والعبارة في مط: ليتق امرء على نفسه، لا الصّدق ينبيّ عنك، ولا الوعيد.

٣ - (أضاف في مع الحسين: «وفيثكم»).

(٤ - ٤) [مع الحسين: «ومطيعكم»].

(٥ - ٥) [مع الحسين: «فأنا لمحبتكم»].

(٦ - ٦) [مع الحسين: «خالف أمري وعهدي»].

أمیر المؤمنین ولّانی مصرکم و ثغرکم و فیثکم، و أمرنی بإنصاف مظلومکم، و إعطاء محرومکم، و بالإحسان إلی سامعکم و مطیعکم، و بالشّدّة علی مرّیکم و عاصیکم، و أنا متّبع فیکم أمره، و منقذ فیکم عهده، فأنا لمحسّنکم کالوالد البرّ، و لمطیعکم کالأخ الشّقیق، و سیفی و سوطی علی من ترک أمری، و خالف عهدي، فلیبق امرؤ علی نفسه<sup>۱</sup>. ثمّ نزل.<sup>۲</sup>

ابن الأثیر، الكامل، ۳ / ۲۶۹ = عنه: بحر العلوم، مقتل الحسین عليه السلام، ۲۲۱ / -  
۲۲۲، مثله التویری، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۹۰

فلما أصبح، قام خاطباً وعلیهم عاتباً، ولرؤسائهم مؤتباً،<sup>۳</sup> ولأهل الشّقاق معاتباً،<sup>۴</sup> و وعدهم بالإحسان علی لزوم طاعته، و بالإساءة علی معصيته، و الخروج عن حوزته، ثمّ قال: یا أهل الکوفة، إنّ أمیر المؤمنین یزید ولّانی بلدکم، و استعملنی علی مصرکم، و أمرنی بقسمة فیثکم بینکم، و إنصاف مظلومکم من ظالمکم، و أخذ الحقّ لضعیفکم من قویکم، و الإحسان إلی السّامع<sup>۵</sup> المطیع، و التّشديد علی المرّیب،<sup>۶</sup> فأبلغوا هذا الرّجل الهاشمیّ مقالتي، لیبتقی غضبی. و نزل. یعنی بالهاشمیّ مسلم بن عقیل،<sup>۷</sup> و افترق النّاس.<sup>۸</sup>

۱ - [زاد فی بحر العلوم: «الصدّق ینبئ عنک لا الوعید»].

۲ - روز بعد بر منبر رفت و خطبه نمود. گفته شد: همان روز خطبه کرد. او گفت: اما بعد امیر المؤمنین (یزید) شهرها و مرزها و املاک شما را به من سپرد و امر کرد که من عدالت را به کار برم و از مظلوم حمایت کنم و به کسی که از میان شما محروم مانده، عطای خود را بدهم و نسبت به مردمی که مطیع و آرام و فرمانبردار باشند، نیکی کنم و نسبت به متردین و کسافی که در باطن مخالف باشند، سختگیر باشم. من هم درباره شما امر او را به کار می‌برم و فرمان او را انجام می‌دهم. من برای نیکوکاران شما مانند پدر مهربان و برای فرمانبردار مانند برادر خواهم بود. شمشیر و تازیانه من هم به مخالفین و متردین حواله می‌شود. هر یک از شما مواظب باشد و خود را (از سطوت و شدت من) حفظ کند. بعد از آن فرود آمد (از منبر).

خلیل، ترجمه کامل، ۵ / ۱۱۷ - ۱۱۸

(۳ - ۳) [لم یرد فی البحار و العوالم].

۴ - [فی البحار و العوالم: «للسّامع»].

۵ - [من هنا حکاه عنه فی نفس المهموم، ۹۴ / و مثله فی اللّوایح، ۴۴ - ۴۵].

۶ - [إلی هنا حکاه عنه فی البحار و العوالم و نفس المهموم].

۷ - او خطبه بخواند و بعد از خطبه گفت: یزید ولایت عراق به من داد تا با هواخواهان او احسان کنم

ابن نما، منیر الأحزان، ۱۴ / = عند: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۴۰، البحراني، العوالم، ۱۷ / ۱۸۹ - ۱۹۰

وبات فيه إلى الغداة، ثم خرج وصعد المنبر، وخطبهم، وتوعدهم على معصية السلطان، ووعدهم مع الطاعة بالإحسان.<sup>۱</sup> ابن طاووس، اللّهُوف، ۴۵ /

وأمر منادياً فنأدى: إِنَّ الصَّلَاةَ جَامِعَةٌ، فاجتمع النَّاسُ، فخرج إليهم، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أَمَا بعد، فَإِنَّ أمير المؤمنين قد ولّاني أَمْرَكُمْ وَثَرَكُمْ وَفِيأَكُمْ، وَأَمْرَنِي بِإِنصافِ مَظْلُومِكُمْ، وَإِعْطَاءِ مُحْرَمِكُمْ، وَإِلْحْسَانِ إِلَى سَامِعِكُمْ وَمُطِيعِكُمْ، وَالشَّدَّةَ عَلَى مَرِيْبِكُمْ وَعَاصِيِكُمْ، وَإِنَّمَا أَنَا مِمَثِلٌ فِيكُمْ أَمْرِهِ، وَمُنْقَذٌ عَهْدِهِ. ثم نزل.<sup>۲</sup>

ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۳ - ۱۵۴

ثم نادى بالناس، فرقى المنبر، فخطب خطبة ذكر فيها: إِنَّ الخليفة يزيد قد ولّاني مصركم هذا، وقد أوصاني بالإحسان إلى محسنكم، والتجاوز عن مسيئكم، وأنا مطيع أمره فيكم. فلما نزل من المنبر، جعل الناس ينظر بعضهم إلى بعض، ويقولون: ما لنا والدخول بين السلاطين؟ فنقضوا بيعه الحسين وبايعوا عبيد الله بن زياد. قيل: وكان ذلك يوم الجمعة.

الطريحي، المنتخب، ۲ / ۴۲۳

ثُمَّ قَالَ لَهُ: نَادِ فِي النَّاسِ الصَّلَاةَ جَامِعَةً، فَنَادَى، فَاجْتَمَعَ خَلْقٌ كَثِيرٌ، فَصَعَدَ الْمِنْبَرَ وَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي، وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي فَإِنِّي أَعْرِفُهُ بِنَفْسِي، أَنَا عُبَيْدُ اللَّهِ

→ و هرکه در او عاصی شود، سرش بردارم و بوی فرستم و منادی زد که هرکه دشمنان یزید را در خانه دارد، باید که بدست من دهد و إلا خانه او را بسوزانم و او را بکشم و مال او را بتاراج دهم.

عبدالله بن طبری، کامل جاتی، ۲ / ۲۷۳

۱ - و تا صبح آنجا بود صبح، بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خواند و از سرپیچی از فرمان حکومت وقت، آنان را ترساند و وعده‌های نیکي به فرمانبرداری داد. فهری، ترجمه لوف، ۴۵ /

۲ - آن شب از غایت خشم که بر باطن آن ناپاک استیلا یافته بود با هیچکس سخن نگفت و روز دیگر مردم را به مسجد جامع طلبیده، منشور ایالت خود بر ایشان خوانده، خلق را به عدالت امیدوار ساخت و روز دوم باز مجمعی به هم رسانیده به تمهید مراسم تهدید پرداخت. خواند امیر، حبیب السیر، ۲ / ۴۱ - ۴۲

ابنُ زيادٍ (لنه الله)، وَقَدْ وَلَّانِي مَضْرَكُكُمْ هَذَا يَزِيدَ (لنه الله)، وَأَمَرَنِي بِالْإِنصَافِ لِلْمَظْلُومِ،  
وَالْإِحْسَانِ إِلَى مُسِيئِكُمْ، وَأَنَا مُتَّبِعٌ فِيمَكُمُ أَمْرُهُ.

ثُمَّ نَزَلَ عَنِ الْمُنْبَرِ. مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٢٥ /

وأصبح ابن زياد، فنادى في الناس الصلاة جامعة، فاجتمعوا، خطبهم، وتوعد  
العاصي بالعقوبة، والمطيع بالإحسان، وقال: الصّدق ينبت عنك، لا الوعيد. ونزل.

الأمين، أعيان الشيعة، ١ / ٥٩١



## ابن زياد يأخذ العرفاء بالشدة على الناس

فأخذ العرفاء والناس أخذاً شديداً، فقال: اكتبوا إليّ<sup>١</sup> الغرياء، ومن فيكم من طلبة أمير المؤمنين، ومن فيكم من الحرورية<sup>٢</sup> وأهل الزيب الذين رأيتهم الخلاف والشقاق، فمن كتبهم لنا فبريء، ومن لم يكتب لنا أحداً، فيضمن لنا ما في عرافته ألا يخالفنا منهم مخالف، ولا يبغينا علينا منهم باغ، فمن لم يفعل برئت منه الذمة، وحلال لنا ماله، وسفك دمه، وأئماً عريق وجد في عرافته من بغية أمير المؤمنين أحد لم يرفعه إلينا، صلب على باب داره، وألقيت<sup>٣</sup> تلك العرافة من العطاء، وسير إلى موضع بعمان الزارة.<sup>٤</sup>

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٥٩ = عنه: بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ٢٢٢ / ٢٢٢؛

المحمودي، المعبرات، ١ / ٣٠٨

وأخذ العرفاء والناس أخذاً شديداً، فقال: اكتبوا لي العرفاء<sup>٥</sup> ومن فيكم من طلبة أمير المؤمنين،<sup>٦</sup> ومن فيكم من أهل<sup>٧</sup> الحرورية وأهل الزيب الذين شأنهم<sup>٨</sup> الخلاف والتقاق<sup>٩</sup>

١ - [المعبرات: «لي»].

٢ - [زاد في بحر العلوم: «أي الخوارج»].

٣ - [في بحر العلوم والمعبرات: «ألقيت»].

٤ - و يا سردها و كسان سخت گرفت و گفت: «بيگانگان و فراريان امير مؤمنان و حروريان و مردم مشكوك خلافتو و منازعهگر را كه ميان شما هستند، براي من بنويسيد. هر كه بنويسد از مسئوليت بري است و هر كه كسي را ننويسد ضمانت كند كه كسي از دسته او مخالفت ما نكند و هر كه ضمانت نكند، از حمايت برون است و مال و خونش بر ما حلال. هر سردهاي كه جزو دسته‌اش يكي از سرکشان امير مؤمنان يافت شود كه به ما خبر ندهد باشد، بر در خانه‌اش آويخته شود و مقرري آن دسته الفا شود و به عيان زاره تبعيد شود.»

٥ - [والصحيح: «الغرياء»].

٦ - (٦ - ٦) [لم يرد في أعيان الشيعة].

٧ - [لم يرد في نفس المهموم].

٨ - [نفس المهموم: «رأيهم»].

٩ - [لم يرد في نفس المهموم].

يابنده، ترجمه تاريخ طبري، ٧ / ٢٩٣٢

والشَّقَاقُ<sup>۱</sup>،<sup>۲</sup> فمن يجهي لنا بهم فبريء،<sup>۳</sup> ومن لم يكتب لنا أحدًا، فليضمن لنا من في عرافته أن لا يخالفنا منهم مخالف، ولا يبغى علينا منهم باغ،<sup>۴</sup> فمن لم يفعل برئت منه الذمة، وحلال لنا دمه وماله، وأيما عريف وجد في عرافته من بغية أمير المؤمنين أحد لم يرفعه إلينا، صُلب على باب داره، وألقيت تلك العرافة من العطاء.<sup>۵</sup>

المفيد، الإرشاد، ۲/ ۴۲ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴/ ۳۴۱، البحار، العوالم،

۱۷/ ۱۹۱، الدرر، أسرار الشهادة، ۲۲۰/ القمي، نفس المهموم، ۹۴/

مثله الأمين، أعيان الشيعة، ۱/ ۵۹۱، لواعج الأشجان، ۴۵/

ثم أخذ العرفاء أخذاً شديداً، ودعا الناس، فقال:

«اكتبوا إلى العرفاء، ومن فيكم من طلبة أمير المؤمنين، وأهل الرِّيب، الذين رأيتهم الخلف والشَّقَاق، فن كتبهم لنا، فهو بريء، ومن لم يكتب لنا أحدًا، فليضمن لنا ما في عرافته: أن لا يخالفنا منهم مخالف، ولا يبغى علينا فيهم باغ، فمن لم يفعل ذلك، فبرئت منه الذمة وحلال علينا دمه وماله. وأيما عريف وجد في عرافته من بغية أمير المؤمنين أحد لم يرفعه إلينا، صُلب على باب داره، وألقيت تلك العرافة من العطاء».

وقال عبيد الله لوجوه أهل الكوفة:

۱ - [ أضاف في اللواعج: «ثم يجاء بهم لئلا رأينا» ].

(۲ - ۲) [ نفس المهموم: «ثم يجاء بهم لئلا رأينا فهم» ].

۳ - بزرگان شهر و سرشناسان را بسختی گرفت و گفت: نام سرشناسان و هواخواهان یزید و هرکه از مردم خوارج در میان شما هستند و آن دسته از نفاق پیشگانی که کارشان ایجاد دودستگی و پراکندگی در میان مردم است، برای من بنویسید. پس هرکه ایشان را نزد ما آورد در امان است و هرکه نامشان را ننوشت، باید ضایع کند و به عهده گیرد که کسی از آنان که می شناسد و تحت نظر او هستند، با ما مخالفت نکند و باغیگری بر ما ننماید، و اگر این کار را نکرد، دمه ما از او بری است و خون و مالش بر ما مباح و حلال است و هر رئیس (و بزرگ محله ای) در میان مردم آشنای خود، از دشمنان یزید کسی را بشناسد (و به ما معرفی نکند) و او را نزد ما نیاورد، بر در خانه خود به دار آویخته خواهد شد و بهره اش از بیت المال لغو خواهد گردید.

رسول مخلص، ترجمه ارشاد، ۲/ ۴۲

۴ - [والصحيح: «الغزباء»].

۵ - في مط: «أمن بقية أمير المؤمنين»! بدل «من بغية أمير المؤمنين».



«إِنِّي أَعْلَمُ أَنَّهُ قَدْ سَارَ مَعِي، وَأَظْهَرَ الطَّاعَةَ لِي مَنْ هُوَ عَدُوٌّ لِلْحُسَيْنِ، حِينَ ظَنَّ أَنَّ الْحُسَيْنَ قَدْ دَخَلَ التِّلْدَ، وَغَلَبَ عَلَيْهِ، وَوَالَّاهُ، مَا عَرَفْتُ مِنْكُمْ أَحَدًا».

أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ۲ / ۴۳ - ۴۴

فأخذ العرفاء والناس أخذاً شديداً، وقال: «اكتبوا لي الغبراء»<sup>۱</sup>، ومن فيكم من طلبه أمير المؤمنين، ومن فيكم من الحرورية وأهل الزيب الذين رأهم الخلاف والشقاق، فن كتبهم<sup>۲</sup> إليّ فبري<sup>۳</sup>، ومن لم يكتب لنا أحداً، فليضمن لنا ما في عرافته أن لا يخالفنا فيهم مخالف، ولا يبيع علينا منهم باغ، فن لم يفعل، فبرئت منه الذمة، وحلال لنا دمه وماله، وأيّما عريف وُجد في عرافته من بغية أمير المؤمنين أحد<sup>۴</sup> لم يرفعه إلينا صلب على باب داره، وألغيت تلك العرافة<sup>۵</sup> من العطاء،<sup>۶</sup> وسير إلى موضع بعان الزارة<sup>۷</sup>، ثم نزل<sup>۸</sup>.

ابن الأثير، الكامل، ۳ / ۲۶۹ = مثله التويري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۹۰ - ۳۹۱

وأمر العرفاء أن يكتبوا من عندهم من الزورية وأهل الزيب والخلاف والشقاق، وأيّما عريف لم يطلعنا على ذلك صلب، أو نبي، وأسقطت عرافته من الذبوان.

ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۴

۱ - [نهاية الإرب]: «اكتبوا إليّ الناس الغبراء».

(۲ - ۲) [نهاية الإرب]: «لي فقد بري».

۳ - [لم يرد في نهاية الإرب].

۴ - [نهاية الإرب]: «العرافية».

(۵ - ۵) [حكاه عنه في نفس المهموم، ۹۴ / ۹۴].

۶ - آن گاه فرماندهان و گروهانان و سایر مردم را پشت دجار کرد و گفت: همه باید صورتی از مخالفین و غربا و آنهايي که مشمول غضب امير المؤمنين هستند و حرور و (خوارج) تبیه کنید. هرکسی نام آنها را بنویسد بری و آزاد خواهد بود و هرکه نام نبرد و ننویسد باید تعهد کند که در اتباع خود مخالفی وجود ندارد و هر اتفاقی که رخ دهد مسئول خود او باشد که هیچ کس بر ما قیام و عصیان نکند. و هرکه تعهد نکند یا صورت مخالفین را ندهد، از حمایت ما خارج و خون و مال او مباح خواهد بود. هریک از عرفا (افسران و فرماندهان) در گروه خود یک متمرّد یا مورد تعقیب امیر المؤمنين باشد و او راه به ما معرفی نکند، آن فرمانده را بر سر خانه خود به دار خواهیم کشید. حقوق و مزایای فرماندهی او الفا خواهد شد و خانواده او به عیان زاره (محل) تبعید خواهند شد. بعد فرود آمد (از منبر). خلیل، ترجمه کامل، ۵ / ۱۱۸

وَأَمَرَ مُنَادِيهِ يُنَادِي فِي قَبَائِلِ الْعَرَبِ أَنْ: اثْبُتُوا عَلَى بَيْعَةِ يَزِيدَ (لَمَنَ اللَّهُ) مِنْ قَبْلِ أَنْ يَبْعَثَ إِلَيْكُمْ مِنَ الشَّامِ رِجَالًا يَقْتُلُونَ رِجَالَكُمْ وَيَسْبُونَ خَرِيصَكُمْ.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٢٥ /

وعند الصّباح جمع ابن زياد النّاس في الجامع الأعظم وخطبهم وحذّرههم ومنّاهم العطية، وقال: أيما عريف وجد عنده أحداً من بغية أمير المؤمنين ولم يرفعه إلينا صلب على باب داره.

المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٧٢ /



مكتبة تحف الشريفية

## مسیر النعمان بن بشیر إلى الشام

وارتحل النعمان بن بشير نحو وطنه بالشام.<sup>۱</sup> الدينوري، الأخبار الطوال، / ۲۳۴



## تحول مسلم عليه السلام إلى بيت هاني ومبايعة أهل الكوفة له

وباع له [الحسين عليه السلام] مسلم بن عقيل أكثر من ثلاثين ألفاً من أهل الكوفة، فنهضوا معه يريدون عبيد الله بن زياد، فجعلوا كلهم أشرفوا على زقاق، انسل عنه منهم ناس، حتى بقي مسلم في شِرْذِمَةٍ قليلة. قال: فجعل أناس يرمونه بالآجر من فوق البيوت؛ فلما رأى ذلك، دخل دار هاني بن عروة المرادي، وكان له فيه رأي.

ابن فنية، الإمامة والسياسة، ٢ / ٤

وبلغ مسلم بن عقيل قدوم عبيد الله بن زياد الكوفة، فأقبل حتى أتى دار هاني بن عروة بن غران المرادي، فدخل من بابه، ثم أرسل إليه / ٣٠٩ / أن أخرج إليّ. فخرج إليه، فقال له مسلم: يا هاني، إني أتيتك لتجيرني وتضيفني. فقال هاني: والله لقد سألتني شططاً، ولولا دخولك داري وثقتك لي، لأحببت أن تتصرف عني، ولكنه قد وجب عليّ ذمامك، فأدخله داره. وكانت الشيعة تختلف إليه فيها.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٢ / ٣٣٦، أنساب الأشراف، ٢ / ٧٩

وبلغ مسلم بن عقيل قدوم عبيد الله بن زياد، وانصراف النعمان وما كان من خطبة ابن زياد ووعيده، فخاف على نفسه، فخرج من الدار التي كان فيها بعد عتمة، حتى أتى دار هاني بن عروة المذحجي، وكان من أشراف أهل الكوفة، فدخل داره الخارجة، فأرسل إليه، وكان في دار نسائه يسأله الخروج إليه، فخرج إليه وقام مسلم، فسلم عليه وقال: إني أتيتك لتجيرني وتضيفني. فقال له هاني: لقد كلفني شططاً من الأمر ولولا دخولك منزلي لأحببت أن تتصرف عني<sup>١</sup> غير أنه قد لزمني ذمام لذلك، فأدخله دار نسائه، وأفرد له ناحية منها، وجعلت الشيعة تختلف إليه في دار هاني.

ولم يزل مسلم بن عقيل يأخذ البيعة على أهل الكوفة، حتى بايعه منهم ثمانية عشر ألف رجل في ستر ورفق.<sup>٢</sup>

(١ - ١) [المبرات: «هذا الأمر»].

٢ - و چون به مسلم بن عقيل خبر آمدن ابن زياد و تهديدهای او و رفتن نعمان رسید، بر جان خود

الدينوري، الأخبار الطوال، ٢٣٤ / ٢٣٦ - ٢٣٥ = عنه: الحمودي، المبرات، ١ / ٣٠٩، ٣١٢

وبها مسلم بن عقيل، قد نزل على هاني بن عروة.<sup>١</sup> اليقوي، التاريخ، ٢ / ٢١٦

فتحوّل مسلم<sup>٢</sup> حين قدم عبّيد الله<sup>٣</sup> بن زياد<sup>٤</sup> من الدّار التي كان فيها<sup>٥</sup> إلى<sup>٦</sup> منزل<sup>٧</sup> هاني بن عروة المرادي<sup>٨</sup>. [بسنَد تقدّم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٤٨ = مثله الشّجري، الأمالي، ١ / ١٩١؛ المزي، تهذيب الكمال، ٦ / ٤٢٤؛ الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ٢٠٦؛ ابن حجر، تهذيب التهذيب، ٢ / ٣٥٠؛ الإصابة، ١ / ١٣٣٣؛ ابن بدران في ما استدركه على ابن عساكر<sup>٩</sup>، ٤ / ١٣٣٦؛ مثله بلا إسناد ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٥ - ٣٢٦

وسمع مسلم بن عقيل يجيء عبّيد الله ومقاتله التي قالها، وما أخذ به العرفاء والنّاس، فخرج من دار المختار - وقد علّم به - حتّى انتهى إلى دار هاني بن عروة المرادي، فدخل بابه، وأرسل إليه أن اخرج. فخرج إليه هاني، فكره هاني مكانه حين رآه، فقال له

→ ترسيد و آخر شب از خانه‌ای که در آن بود، بیرون آمد و خود را به خانه هانی بن عروّه مذهبی که از بزرگان کوفه بود، رساند و وارد خانه بیرونی او شد و به هانی که در اندرون و پیش زنان خود، بود پیام داد که پیش او بیاید. هانی آمد. مسلم برخاست و به او سلام داد و گفت: «بیش تو آمده‌ام که مرا پناه دهی و میزبانی کنی.» هانی گفت: «با این کار مرا به دشواری انداختی و اگر وارد خانه‌ام نشده بودی، دوست می‌داشتم که از من متصرف شوی؛ ولی اکنون باید از عهده این کار برآیم.» هانی مسلم را به خانه اندرونی خود برد و گوشه‌ای از آن را به او اختصاص داد و شیعیان در خانه هانی پیش مسلم آمد و شد داشتند.

مسلم بن عقيل هم همچنان پوشیده و با مدارا از مردم کوفه بیعت می‌ستاند. آن چنان که هبعده هزار تن پوشیده با او بیعت کردند. دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، ٢٨١ / ٢٨٢

١ - و مسلم بن عقيل در کوفه بود و در خانه هانی بن عروه منزل داشت.

آق، ترجمه تاريخ يعقوبی، ٢ / ١٧٨

(٢ - ٢) [في المنتظم: «حينئذ من الدّار التي كان فيها» ولم يرد في السير].

(٣ - ٣) [لم يرد في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب والإصابة وتهذيب ابن بدران].

(٤ - ٤) [في الإصابة وتهذيب ابن بدران: «دار الأخرى، فأقام عند هاني بن عروة المرادي»].

٥ - [في تهذيب الكمال والسير وتهذيب التهذيب: «دار»].

٦ - [عن الإصابة].

مسلم: أتيتك لتجیرني وتُضيفني. فقال: رحمك الله! لقد كلّفتني شططاً، ولولا دخولك داري وثقتك، لأحببتُ ولسألتُك أن تخرج عني، غير أنه يأخذني من ذلك ذمام، وليس مردود مثلي على مثلك عن جهل؛ ادخل. فأواه، وأخذت الشيعة تختلف إليه في دار هاني بن عروة.

فقدم الكوفة، فنزل دار هاني بن عروة، فاجتمع إليه الناس.<sup>۱</sup>

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۶۲، ۳۹۱

وسمع بذلك مسلم بن عقيل وبقدوم عبيدالله بن زياد وكلامه. فكأنه اتقى على نفسه، فخرج من الدار التي هو فيها في جوف الليل، حتى أتى دار هاني بن عروة المذحجي عليه السلام، فدخل عليه؛ فلما رآه هاني قام إليه، وقال: ما وراءك - جعلت فداك؟ فقال مسلم: وراي ما علمت، هذا عبيدالله بن / زياد الفاسق ابن الفاسق قد قدم الكوفة، فأتقته على نفسي، وقد أقبلت إليك لتجیرني وتأويني حتى أنظر إلى ما يكون. فقال له هاني: «ابن عروة<sup>۲</sup>: جعلت فداك! والله لقد كلّفتني شططاً؛ ولولا دخولك داري لأحببت أن

۱ - گوید: وقتی عبيدالله بن زياد آمد، مسلم از خانه‌ای که بود به خانه هانی بن عروة مرادی رفت.

مسلم بن عقيل از آمدن عبيدالله و سخنانی که گفته بود و سختی که با سرده‌ها و مردم کرده بود، خبر یافت و از خانه مختار که حضورش در آن جا فاش شده بود، برون آمد و سوی خانه هانی رفت و وارد شد و کس پیش هانی فرستاد که برون آی.

گوید: هانی برون شد و چون او را بدید، حضورش را خوش نداشت.

مسلم گفت: «آمده‌ام که پناهم دهی و مهامم کنی.»

گفت: «خدايت رحمت کناد! تکليف شاق می‌کنی. اگر وارد خانه‌ام نشده بودی و اعتياد نکرده بودی، خوش داشتم و از تو می‌خواستم که از پیش من بروی؛ اما حرمت تو مانع است و کسی همانند من، همانند تویی را از روی نادانی رد نمی‌کند. در آی.»

گوید: پس او را به درون برد و پناه داد و شیعیان در خانه هانی پیش وی رفت و آمد داشتند.

و در خانه هانی بن عروه منزل گرفت و کسان بر او فراهم شدند.

باینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۱۸، ۲۹۳۶، ۲۹۷۶

تنصرف، غير أنني أرى ذلك عاراً عليّ أن يكون رجل أتاني مستجيراً، فانزل على بركة الله. قال: فنزل مسلم بن عقيل في دار هاني المذحجي<sup>١</sup>. وجعل عبيدالله بن زياد يسأل عنه فلم يجد من يرشده عليه، وجعلت الشيعة تختلف إلى مسلم عليه السلام في دار هاني، ويبايعون للحسين سرّاً. ومسلم<sup>٢</sup> بن عقيل<sup>٣</sup> يكتب أسماءهم، ويأخذ عليهم العهود والمواثيق لا يركنون، لا يعذرون؛ حتى بايع مسلم بن عقيل نيف وعشرون ألفاً.

ابن أعم، الفتوح، ٥ / ٦٨

وبايع مسلم بن عقيل أكثر من ثلاثين ألفاً من أهل الكوفة، وخرجوا معه يريدون عبيدالله بن زياد، فجعلوا كلّموا انتهوا إلى رُقاق انسَل منهم ناس، حتى بقي في شِرْذمة قليلة، قال: فجعل النَّاسُ يَزُمُونَهُ بِالْأَجْرِ من فوق البيوت، فلمّا رأى ذلك دَخَلَ دار هاني ابن عروة المرادي، وكان له شَرَف ورأي.

ابن عدي ربه، العقد الفريد، ٤ / ٣٧٨ = عنه: الباعوني، جواهر المطالب، ٢ / ٢٦٥

ولمّا اتَّصل خبر ابن زياد بمسلم، تحوّل إلى هاني بن عروة المرادي.

المسعودي، مروج الذهب، ٣ / ٦٧

وسمع مسلم بن عقيل بمجيء عبيدالله بن زياد ومقاتله، فأقبل حتى أتى دار هاني بن عروة المرادي، فدخل في بابه، فأرسل إليه أن اخرج إليّ. فقال: إني أتيك لتجبرني وتضيفني. قال له: رحمك الله لقد كلّفتني شططاً، لولا دخولك داري وثقتك بي، لأحببت لشأنك أن تنصرف عني غير أنني أخذني من ذلك ذمام، ادخل. فدخل داره، فأقبلت الشيعة تختلف إليه في دار هاني بن عروة. وجاء شريك بن الأعور حتى نزل على هاني في داره وكان شيعياً<sup>٢</sup>.

أبو الفرج، مقاتل الطالبين، ٦٤ /

١- ليس في د.

(٢-٢) ليس في د.

٣- از آن سو چون مسلم بن عقيل از ورود عبيدالله بن زياد اطلاع يافت و سخنانش را شنيد، از جاهاگه خود خارج شد. به در خانه هاني بن عروه آمد و وارد كريباس خانه شد و كسي را به داخل فرستاد و او را به در خانه دعوت كرد و چون هاني به كريباس در رسيد، مسلم بدو گفت: «آمدهام تا مرا پناه دهی و

ولما سمع مسلم بن عقيل مجيء عبيدالله إلى الكوفة ومقاتله التي قالها،<sup>۱</sup> وما أخذ به العرفاء والناس،<sup>۲</sup> خرج من دار المختار حتى انتهى<sup>۳</sup> إلى دار هاني بن عروة<sup>۴</sup>، فدخلها، فأخذت الشيعة تختلف إليه في دار هاني على تستر، واستخفاء<sup>۵</sup> من عبيدالله، وتواصوا بالكتان<sup>۶</sup>.

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۴۲ - ۴۳ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۴۱ - ۳۴۲؛  
البحراني، العوالم، ۱۷ / ۱۹۱؛ القريندي، أسرار الشهادة، ۲۲۰ / نفس  
المهموم، ۹۴ - ۹۵، مثله الأمين، أعيان الشيعة، ۱ / ۵۹۱، لواعج الأشجان،  
۴۵ / الجواهر، منير الأحزان، ۱۶ / ۱۷

وانتقل مسلم، حين وافى عبيدالله، إلى منزل هاني بن عروة المرادي.

أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ۲ / ۴۳

ولما سمع مسلم بن عقيل مجيء ابن زياد إلى الكوفة ومقاتله التي قالها، خرج من دار المختار حتى انتهى إلى دار هاني بن عروة، فأقبلت الشيعة تختلف إليه سرّاً.

→ از من پذیرایی کنی!

هانی بدو گفت: «خدایت رحمت کند که کار دشواری بر من تکلیف کردی و اگر وارد خانه من نشده بودی و به من اعتداد نکرده بودی، من خوش داشتم که از این جا به جای دیگر بروی (و به خانه من نیایی) ولی اکنون روی قانون پناهندگی مرا ملزم کردی که از تو دفاع کنم. وارد شو.»

مسلم به خانه هانی درآمد و شیعیان نیز در همان خانه با مسلم رفت و آمد می کردند. شریک بن أعور نیز که مردی شیعی بود به خانه هانی درآمد.

(۱ - ۱) [لم یرد فی أعيان الشيعة ومنير الأحزان].

(۲ - ۲) [لم یرد فی أعيان الشيعة واللواعج، وفي منير الأحزان: «ودخل»].

۳ - [أضاف في أعيان الشيعة واللواعج: «في جوف الليل»].

(۴ - ۴) [في أعيان الشيعة: «والج عبيدالله في طلب مسلم ولا يعلم أين هو» وفي اللواعج أضافه في

آخرها].

۵ - و (از آن سو) چون مسلم بن عقیل آمدن عبيدالله را به کوفه دانست و سخنان او را شنید و سختگیریهایی که با رؤسا و سرشناسان کوفه کرده بود، به گوشش رسید، از خانه مختار بیرون رفت و به خانه هانی بن عروة درآمد. پس شیعیان دور از چشم مأمورین عبيدالله بن زیاد به نزد او رفت و آمد می کردند و بیک دیگر سفارش می کردند، جای مسلم را به کسی نشان ندهند.

رسول معلق، ترجمه ارشاد، ۲ / ۴۲ - ۴۳



الطبرسي، إعلام الوري، ٢٢٥ /

وسمع مسلم بن عقيل بمجيء عبيد الله ومقاتله، فانتقل من موضعه حتى أتى دار هاني<sup>١</sup> قدم الكوفة، وأنا أتقيه على نفسي. فخرج إليه هاني، وقال: قد كلّفتني شططاً، ولولا دخولك داري لأحببت أن تنصرف عني، غير أنني أجد ذلك عاراً عليّ بأن رجلاً أتاني مستنجيراً، فلا أجيره، فانزل على بركة الله. وجعل عبيد الله يسأل عن مسلم، فلا يجد أحداً يرشده إليه، وجعلت الشيعة تختلف إلى مسلم في دار هاني بن عروة المذحجي، ويبيعون الحسين سرّاً؛ ومسلم بن عقيل يكتب أسماءهم، ويأخذ عليهم العهود، أنهم لا ينكثون ولا يغدرون؛ حتى بايعه ما ينيف على عشرين ألفاً.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ٢٠٠ / ١

فانتقل مسلم<sup>١</sup> من دار سالم إلى دار هاني<sup>٢</sup> بن عروة المذحجي<sup>٣</sup> في الليل،<sup>٤</sup> ودخل في أمانه، وكان يبايعه الناس حتى بايعه خمسة وعشرون ألف رجل.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٩١ / ٤ = عنه: المجلسي، البحار، ٣٤٣ / ٤٤؛ البحراني،

للعوالم، ١٧ / ١٩٢؛ الدرر بندي، أسرار الشهادة، ٢٢٠ /

وسمع مسلم بمقالة عبيد الله، فخرج من دار المختار، وأتى دار هاني بن عروة المرادي، فدخل بابه، واستدعى هانتاً، فخرج إليه، فلما رآه كره مكانه، فقال له مسلم: أتيتك لتجبرني وتضيفني. فقال له هاني: لقد كلّفتني شططاً ولولا دخولك داري لأحببت أن تنصرف عني، غير أنه يأخذني من ذلك ذمام، ادخل. فأواه، فاختلفت الشيعة إليه في دار هاني<sup>٥</sup>. ابن الأثير، الكامل، ٢٦٩ / ٣ = مثله التويري، نهاية الإرب، ٣٩١ / ٢٠

١ - [لم يرد في البحار والعوالم].

٢ - [لم يرد في البحار والعوالم، وفي الأسرار: «هاني بن عروة»].

٣ - [في البحار والعوالم: «في جوف الليل»].

٤ - [نهاية الإرب: «استدعاه»].

٥ - مسلم (ابن عقيل) خطبه و تهديد عبيد الله را شنهد. از منزل مختار خارج شد و به منزل هاني بن

ولما بلغ مسلم بن عقيل قوله وخرج من الموضع الذي كان فيه، ونزل دار هاني بن عروة، واختلف إليه الشيعة، وألح عبيدالله في طلبه، ولا يعلم أين هو.

ابن غنا، منبر الأحرار، ۱۴ /

وتحوّل مسلم إلى دار هاني بن عروة المرادي.<sup>۱</sup>

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ۱۳۸ /

فلما سمع مسلم بن عقيل بذلك، خاف على نفسه من الاشتهار، فخرج من دار المختار، وقصد دار هاني بن عروة، فأواه، وكثر اختلاف الشيعة إليه.<sup>۲</sup> ابن طاووس، الألفوف، ۴۵ /  
فنزّل على هاني بن عروة المرادي. الذهبي، تاريخ الإسلام، ۲ / ۳۵۲.

وقد تحوّل مسلم بن عقيل إلى دار هاني بن حميد [؟] بن عروة المرادي، ثم إلى دار شريك بن الأعور وكان من الأشرار الأكابر.<sup>۳</sup> [؟] ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۳



→ عروه مرادی رفت (پناه برد) و در خانه هانی بن حمید او را نزد خود خواند. هانی هم تادم در رفت و چون مسلم را دید، سخت گرفته و دچار ملال و ستوه گردید. او به مسلم گفت: «تو یک امر شاق و سخت به من تکلیف می کنی. اگر هم داخل خانه من نمی شدی، هرگز نمی پذیرفتم و می گفتم از این جا رو برگردان! ولی اکنون حمایت تو بر من لازم شده است که در ذمه و پناه من داخل شدی.»

شیعیان هم نزد او رفت و آمد می کردند. خلیل، ترجمه کامل، ۵ / ۱۱۸.  
۱ - مسلم از خانه مختار به خانه هانی بن عروه رفت و هانی اگرچه از عبيدالله زیاد خائف بود، اما از سر اعتقاد او را جای داد. عبادالدين طبري، کامل جهان، ۲ / ۲۷۳.

۲ - مسلم بن عقيل که خبر آمدن ابن زياد را شنيد، از اين که محلس مشخص بود بر جان خود بيمناک شد؛ لذا از خانه مختار بيرون آمد و قصد خانه هاني بن عروة را نمود. هاني او را در خانه خود منزل داد و شيعه ها به نزدش رفت و آمد می کردند. فهری، ترجمه لوف، ۴۵ /

۳ - چون مسلم بن عقيل عليه السلام بر وصول ابن زياد و خطبه او اطلاع يافت، متوهم گشته، از سرای مختار به خانه هاني بن عروة مذهبی که در سلک اشراف کوفه و اعيان شيعه منتظم بود، رفت و بی دستوری بدان سرای درآمد و هانی از قدم آن جناب خبر یافته، از حرم بیرون شتافت و از کیفیت حال استفسار کرد. مسلم گفت: «پناه به تو آورده ام تا مرا از شر اعداء صیانت نمایی و به لوازم ضیافت و محافظت من اقدام فرمایی.»

هانی گفت: «مرا در ورطه عنا و تکلیف انداختی و اگر به سرای من در نمی آمدی، تو را باز می گردانیدم؛

وكان مسلم بن عقیل موعوكاً، لم يقدر على الحضور للاجتماع. فلما كان وقت صلاة العصر، خرج إلى الجامع فأذن وأقام الصلاة، وصلى وحده، ولم يصل معه أحد من أهل الكوفة، فخرج، فرأى رجلاً، فقال له: ماذا فعل أهل مصركم؟ قال: يا سيدي، نقضوا بيعته الحسين، وبايعوا يزيد. فصفق بيده وجعل يخترق السكك والمحال هارباً، حتى بلغ إلى محلة بني خزيمه، فرأى باباً شاهقة في الهواء، وجعل ينظر إليها، فخرجت جارية، فقال لها: يا جارية لمن هذه الدار؟ قالت: لها بن عروة. فقال لها: ادخلي، فقولي إن رجلاً من أهل البيت واقف بالباب، فإن قال ما اسمه فقولي: مسلم بن عقیل. فدخلت الجارية، ثم خرجت إليه، وقالت له: ادخل.

الطبري، المنتخب، ۲ / ۴۲۳ - ۴۲۴

قَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ: فَلَمَّا سَمِعَ أَهْلَ الْكُوفَةِ جَعَلَ يُنْظَرُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَيَقُولُونَ: مَا لَنَا وَالْذُّخُولُ بَيْنَ السَّلَاطِينِ. وَتَقَضُّوا بَيْعَةَ الْحُسَيْنِ رضی اللہ عنہ وَبَايَعُوا يَزِيدَ (لعنه الله).

قَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ: وَكَانَ مُسْلِمٌ رضی اللہ عنہ قَدْ أَصْبَحَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ مَوْعُوكًا، فَلَمْ يَخْرُجْ لِلصَّلَاةِ، فَلَمَّا كَانَ وَقْتُ الظُّهْرِ خَرَجَ إِلَى الْمَسْجِدِ، فَأَذَّنَ وَأَقَامَ، وَصَلَّى وَخَدَهُ، وَلَمْ يُصَلِّ مَعَهُ أَحَدٌ. فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ صَلَاتِهِ، إِذَا هُوَ بِغَلَامٍ فَقَالَ لَهُ: يَا غُلَامُ، مَا فَعَلَ أَهْلُ هَذَا الْمِصْرِ؟ فَقَالَ: يَا سَيِّدِي! إِنَّهُمْ تَقَضُّوا بَيْعَةَ الْحُسَيْنِ رضی اللہ عنہ وَبَايَعُوا يَزِيدَ (لعنه الله). فَلَمَّا سَمِعَ كَلَامَ الْغُلَامِ صَفَّقَ يَدًا عَلَى يَدِهِ، وَجَعَلَ يَخْتَرِقُ الشُّوَارِعَ حَتَّى بَلَغَ مُحَلَّةَ بَنِي خَزِيمَةٍ، فَوَقَفَ هُنَاكَ بِإِزَاءِ بَيْتِ شَاهِقٍ فَخَرَجَتْ مِنْ ذَلِكَ الْبَيْتِ جَارِيَةٌ، فَقَالَ لَهَا: لِمَنْ هَذِهِ الدَّارُ؟ فَقَالَتْ: لَهَا بَنُ بِنِ عُرْوَةَ. قَالَ لَهَا: ادْخُلِي عَلَيْهِ وَقُولِي لَهُ رَجُلٌ بِالْبَابِ، فَإِنْ سَأَلَكَ عَنْ اسْمِي، قُولِي لَهُ: إِنَّهُ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ رضی اللہ عنہ. فَدَخَلَتْ الْجَارِيَةُ، ثُمَّ خَرَجَتْ، وَقَالَتْ لَهُ: ادْخُلْ يَا سَيِّدِي.

مقتل أبو مخنف (المشهور)، ۲۵ / ۲۶

→ اما حالا حمايت تورا بر ذمت خود واجب می‌دانم. آن‌گاه در حرمسرای خویش حجره خالی کرده، مسلم را بدانجا برد و چون شيعه خبر یافتند که مسلم کجاست، فوج فوج به ملازمتش رفته، بيعت می‌نمودند و مسلم ایشان را سوگند می‌داد که به عهد خویش وفا نموده از غدر پرهیز نمایند تا به قولی زیاده بر بیست هزار کس و به روایتی هزده هزار کس بر آن موجب با وی بيعت کردند.

ولما بلغ مسلم بن عقيل خطبة ابن زياد ووعيده وظهر له حال الناس خاف أن يؤخذ غيلة، فخرج من دار المختار بعد العتمة إلى دار هاني بن عروة المذحجي، وكان شديد التشيع ومن أشرف الكوفة وقرائها، وشيخ مراد وزعيمها، يركب في أربعة آلاف دارع وثمانية آلاف راجل، فإذا تلاها أحلافها من كندة ركب في ثلاثين ألفاً، وكان من خواص أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، حضر حروبه الثلاثة وأدرك النبي ﷺ وتشرف بصحبته وكان له يوم قتله بضع وتسعون سنة. المقرم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٧٢ / ١٧٣

ولما بلغ مسلم بن عقيل تهديد ابن زياد وتوعده الناس بالقتل والتنكيل، خرج ليلاً من دار المختار، حتى جاء إلى دار هاني بن عروة المرادي، فسأله الاستجارة والنزول عنده، فقال له هاني: انزل على بركة الله، فقد وجب عليّ ذمامك. فأدخله داره، وجعلت الشيعة تختلف إلى دار هاني بن عروة، ويبايعون الحسين سرّاً، ومسلم بن عقيل يكتب أسماءهم، ويأخذ عليهم العهود: أنهم لا ينكثون ولا يغدرون. حتى بايعه ما ينيف على عشرين ألفاً. بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ٢٢٢ / ٢٢٣

## تمارض هاني وزيارة ابن زياد له

فقال له هاني بن عروة: إن لي من ابن زياد مكاناً، وسوف أتمارض له، فإذا جاء يعودني، فاضرب عنقه. قال: فقيل لابن زياد: إن هاني بن عروة شاكٍ بقاء الدَّم. قال: وشرب المغرة، فجعل يقيئها. قال: فجاء ابن زياد يعودُه، وقال لهم هاني: إذا قلت لكم اسقوني، فاخرج إليهِ، فاضرب عنقه. فقال: اسقوني. فأبطثوا عليه، فقال: ويحكم اسقوني ولو كان فيه ذهاب نفسي. قال: فخرج عبيدالله بن زياد ولم يصنع الآخر شيئاً، وكان من أشجع الناس، ولكنه أخذته كبوة. فقيل لابن زياد: والله إن في البيت رجالاً متسلحاً.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ۲ / ۴

ومرض هاني بن عروة المرادي، فأثاء عبيدالله بن زياد عائداً، فقيل لمسلم بن عقيل: اخرج إليه، فاقتله. فكره هاني أن يكون قتله في منزله، فأمسك مسلم عنه.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۲ / ۳۳۷، أنساب الأشراف، ۲ / ۷۹

وهاني شديد العلة، وكان صديقاً لابن زياد، فلما قدم ابن زياد الكوفة، أخبر بعلة هاني، فأثاء ليعوده، فقال هاني لمسلم بن عقيل وأصحابه وهم جماعة: إذا جلس ابن زياد عندي، وتمكّن؛ فإني سأقول اسقوني، فاخرجوا، فاقتلوه. فأدخلهم البمت، وجلس في الزواق، وأثاء عبيدالله بن زياد يعودُه، فلما تمكّن، قال هاني بن عروة: اسقوني. فلم يخرجوا، فقال: اسقوني، ما يؤخركم. ثم قال: اسقوني، ولو كانت فيه نفسي. ففهم ابن زياد، فقام، فخرج من عنده.<sup>۱</sup>

الهمقوي، التاريخ، ۲ / ۲۱۸

۱ - هاني سخت بیمار بود و با ابن زياد دوستی داشت. پس چون ابن زياد به کوفه رسید، از بیماری هاني خبر يافت و به عيادت او رفت. هاني، به مسلم بن عقيل و همراهانش که گروهی بودند، گفت: «هنگامي که پسر زياد نزد من نشست و آرام گرفت، من خواهم گفت: آيم دهد. شما بپرو تازيد و او را بکشيد.»

فرض هانی بن عروة، فجاء عبيد الله عائدًا له، فقال له عُبارة بن عُبيد السَّلُولي: إِنَّمَا جِئْتَنَا وَكَيْدُنَا قَتْلَ هَذَا الطَّاعِيَةِ، فَقَدْ أَمَكَّنَكَ اللَّهُ مِنْهُ، فَاقْتُلْهُ. قَالَ هَانِي: مَا أَحَبُّ أَنْ يُقْتَلَ فِي دَارِي. فُخِرَج.<sup>۱</sup>

الطبري. التاريخ. ۵ / ۳۶۳ = عنه: الحمودي، المعبر، ۱ / ۳۶۴

فقال له هانی: إِنَّ لِي مِنْ ابْنِ زِيَادٍ مَكَانًا، وَإِنِّي سَوْفَ أَتَمَارِضُ، فَإِذَا جَاءَ<sup>۲</sup> يَعُودُنِي، فَاضْرِبْ عُنُقَهُ. قَالَ: فَبَلَغَ ابْنَ زِيَادٍ أَنَّ هَانِيَّ بْنَ عُرْوَةَ مَرِيضٌ يَبْقَى الدَّمُ، وَكَانَ شَرِبَ الْمُرَّةَ<sup>۳</sup> فَجَعَلَ يَقِيْضُهَا، فَجَاءَهُ ابْنُ زِيَادٍ يَعُودُهُ<sup>۴</sup>.<sup>۵</sup> وَقَالَ هَانِي: إِذَا قُلْتُ لَكُمْ: اسْقُونِي، فَاخْرُجْ إِلَيْهِ، فَاضْرِبْ عُنُقَهُ. يَقُولُهَا لِمُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ.<sup>۶</sup> فَلَمَّا دَخَلَ ابْنُ زِيَادٍ وَجَلَسَ، قَالَ هَانِي: اسْقُونِي. فَتَنَبَّطُوا<sup>۷</sup> عَلَيْهِ، فَقَالَ: وَيَحْكُمُ! اسْقُونِي! وَلَوْ كَانَ فِيهِ<sup>۸</sup> نَفْسِي. قَالَ: فَخَرَجَ ابْنُ زِيَادٍ وَلَمْ يَصْنَعْ الْآخَرَ شَيْئًا. قَالَ: وَكَانَ أَشْجَعَ النَّاسِ، وَلَكِنْ أَخَذَ بِقَلْبِهِ. وَقِيلَ لَابْنِ زِيَادٍ مَا أَرَادَهُ هَانِي<sup>۹</sup>.

ابن عبد ربّه، المعقد الفريد. ۴ / ۳۷۸ = عنه: الباعوني، جواهر المطالب. ۲ / ۲۶۵ - ۲۶۷

→ آن گاه ایشان را در خانه جای داد و خود در ایوان نشست و ابن زیاد برای عیادت وی آمد و چون آرام گرفت، هانی بن عروه گفت: «مرا آب دهید.» پس بیرون نیامدند و دیگر بار گفت: «آبم دهید! چرا تأخیر می کنید؟» سپس گفت: «آبم دهید اگر چه جانم [بر سر آن] گذاشته شود.»

ابن زیاد فهمید و برخاست و از نزد وی رفت.  
۱ - در این اثنا، هانی بن عروه بیمار شد و عبيد الله بن زیاد به عیادت وی آمد. عُبارة بن سلول به هانی گفته بود: «تجمع ما و تدبیر ما کشتن این جبار است. اینک که خدا او را به دسترس تو آورده، خوش بریز!»

هانی گفته بود: «نمی خواهم در خانه من کشته شود.» پاینده، ترجمه تاریخ طبری. ۷ / ۲۹۳۷ - ۲۹۳۸

(۲ - ۲) [جواهر المطالب: «لِيعُودُنِي ..... لِيَعُودُهُ»].

۳ - المُرَّة (بالفتح ويحرك): طين أحمر يصبغ به.

(۴ - ۴) [لم يرد في جواهر المطالب].

۵ - [جواهر المطالب: «فَتَنَبَّطُوا»].

۶ - [زاد في جواهر المطالب: «ذهاب»].

۷ - في بعض الأصول: «ابن هاني». تحريف. [زاد في جواهر المطالب: «إِلَّا قَتَلَكَ»].

ومرض هانی بن عروة، فأتاه عبیدالله یعوده، فقال له عمارة بن عبد السلولی: إنما جماعتنا وکیدنا قتل هذا الطاغیة، وقد أمکنک الله فاقته. فقال هانی: ما أحب أن یقتل فی داري. وجاء ابن زیاد، فجلس عنده، ثم خرج.<sup>۱</sup> ابن الأثیر، الکامل، ۲/ ۲۶۹

قال: ومرض هانی، فأتاه عبیدالله یعوده، فقال له عمارة بن عمیر السلولی: دعنا نقتل هذا الطاغیة، فقد أمکن الله منه. فقال هانی: ما أحب أن یقتل فی داري. وجاء ابن زیاد، فجلس عنده، ثم خرج. التویری، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۹۱

وزعم بعضهم أنه عادہ قبل شریک بن الأعور، ومسلم بن عقیل عنده، وقد هموا بقتله، فلم یکنهم هانی لکونه فی داره. ابن کثیر، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۴

وكان هانی يومئذ علیلاً، فنهض لیعتقه، فلم یطق، وجعلاً یتحادثان إلى أن وصلا إلى ذکر عبیدالله بن زیاد، فقال هانی: یا أخي، إنه صديقي، وسیبلغه مرضي، فإذا أقبل إليّ یعودني، خذ هذا السیف، واحذر أن یفوتک والعلامة بیني وبينک أن أقلع عمامتي عن رأسي، فإذا رأیت ذلك، فاخرج لقتله. قال مسلم: أفعل إن شاء الله. ثم إن هانئاً أرسل إلى ابن زیاد، یتستجفیه، فبعث إليه معتذراً: إني رائح العشیة. فلما صلی ابن زیاد العشاء، أقبل یعود هانئاً، فلما وصل، استأذن للدخول، قال هانی: یا جاریة، ادفعی هذا السیف إلى مسلم بن عقیل. فدفعته إليه، ودخل عبیدالله بن زیاد ومعه حاجبه، وجعل یحادثه، ویسأله عن حاله، وهو یشکو إليه ألمه، ویستبطي مسلماً فی خروجه، فقلع عمامته عن رأسه، وترکها على الأرض، ثم رفعها ثلاث مرّات، ثم رفع صوته بشعر أنشده، کلّ ذلك یرید به إشعار مسلم وإعلامه. فلما كثرت الحركات والإشارات من هانی، أنکر علیه ابن زیاد، فنهض هارباً، وركب جواده، وانصرف، فلما خرج، خرج مسلم من الخدع، فقال

۱ - در آن هنگام هانی بن عروه بیمار شد. عبیدالله به عیادت او رفت. عمارة بن عبیدسلولی به او (مسلم بن عقیل) گفت: «اتحاد و اجتماع ما انجام نمی گیرد مگر بعد از کشتن این مرد جبار و خونخوار (عبیدالله).»

هانی گفت: «من نمی خواهم او در خانه من کشته شود.»

ابن زیاد هم رسید و نشست و عیادت کرد و برخاست و رفت. خلیل، ترجمه کامل، ۵ / ۱۱۹

له هاني: يا سبحان الله ما منعك من قتله؟ قال: منعني كلام سمعته من أمير المؤمنين عليه السلام. أنه قال: لا إيمان لمن قتل مسلماً<sup>١</sup>. فقال له هاني: والله لو قتلت، لقتلت فاجراً، كافراً.

الطبري، المنتخب، ٢ / ٤٢٤

وَكَانَ هَانِي يَوْمئِذٍ عَلِيلاً، فَتَهَضَّ لِتَغْتَبِقَهُ فَلَمْ يَقْدِرْ، وَجَلَسَا يَتَحَدَّثَانِ حَتَّى أَتَى حَدِيثُهَا إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ (عنه الله) فَقَالَ هَانِي: يَا سَيِّدِي إِنَّهُ مِنْ أَصْدِقَائِي، وَسَيَبْلُغُهُ مَرَضِي، وَرُبَّمَا يَأْتِي يُعَوِّدُنِي، فَإِذَا جَاءَ فَخُذْ هَذَا السِّيفَ وَادْخُلِ الْمَخْدَعَ، فَإِذَا جَلَسَ فَذَوْنَكَ، فَاقْتُلْهُ، وَاحْذَرْ أَنْ يَمُوتَكَ، فَإِنْ فَاتَكَ قَتَلَكَ وَقَتَلَنِي، وَالْعَلَمَةُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ إِذَا قَلَعْتُ عِمَامَتِي عَنْ رَأْسِي وَأَضَعْتُهَا عَلَى الْأَرْضِ، فَإِذَا رَأَيْتَ ذَلِكَ، فَاخْرُجْ عَلَيْهِ وَاقْتُلْهُ. فَقَالَ مُسْلِمٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَفْعَلُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. فَأَرْسَلَ هَانِي إِلَى ابْنِ زِيَادٍ (عنه الله) يَسْتَجْفِيهِ، فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ مُقْتَدِراً، وَقَالَ: مَا عَلِمْتُ بِمِلَّتِكَ، وَإِنِّي رَائِعُ إِلَيْكَ الْعَشِيَّةَ.

فَلَمَّا صَلَّى ابْنُ زِيَادٍ (عنه الله) صَلَاةَ الْعِصَاءِ أَقْبَلَ يُعَوِّدُ هَانِي وَمَعَهُ حَاجِبُهُ، فَقِيلَ لَهُانِي: ابْنُ زِيَادٍ (عنه الله) بِالْبَابِ يُرِيدُ الدُّخُولَ عَلَيْكَ. فَقَالَ هَانِي لِجَارِيَّتِهِ: اذْفَعِي السِّيفَ لِمُسْلِمٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَدَفَعَتْهُ إِلَيْهِ، فَآخَذَهُ وَدَخَلَ الْمَخْدَعَ، ثُمَّ دَخَلَ ابْنُ زِيَادٍ (عنه الله)، وَجَلَسَ إِلَى جَانِبِهِ، وَحَاجِبُهُ قَائِمٌ عَلَى رَأْسِهِ، فَجَعَلَ يُحَادِثُهُ، وَيَسْأَلُهُ عَنْ حَالِهِ وَهَانِي يَشْكُو الَّذِي يَجِدُهُ، وَهُوَ مَعَ ذَلِكَ يَسْتَبْطِئُ خُرُوجَ مُسْلِمٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَخَلَعَ عِمَامَتَهُ وَوَضَعَهَا عَلَى الْأَرْضِ، ثُمَّ وَضَعَهَا عَلَى رَأْسِهِ، وَلَمْ يَزَلْ يَقَعْلُ ذَلِكَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، وَمُسْلِمٌ لَمْ يَخْرُجْ، فَجَعَلَ يَرْفَعُ صَوْتَهُ لِيَسْمَعَ مُسْلِمًا مَا يَقُولُ، وَهُوَ يَتَمَثَّلُ بِهَذِهِ الْأَبْيَاتِ:

|  |   |
|--|---|
| مَا الْإِنْتِظَارُ بِسَلْمٍ لَا تُحْيِيهَا     | حَيُّوا سُلَيْمِي وَحَيُّوا مَنْ يُحْيِيهَا |
| هَلْ شَرِبَتْهُ عَذْبَةٌ أُنْقِيَ عَلَى ظَمَأٍ | وَلَوْ تَلِفْتُ وَكَانَتْ مَنِيَّتِي فِيهَا |
| فَإِنْ أَحْسَسْتُ سُلَيْمِي مِنْكَ دَاهِيَةً   | فَلَسْتُ تَأْمَنُ يَوْمًا مِنْ ذَوَاهِيهَا  |



قَالَ: وَجَعَلَ يُرَدِّدُ هَذِهِ الْأَبْيَاتَ وَابْنُ زِيَادٍ (عنه الله) لَا يَفْطِنُ فَقَالَ: مَا بَالُ الرَّجُلِ يَهْذِي؟ فَقِيلَ: مِنْ شِدَّةِ الْمَرَضِ. ثُمَّ قَامَ ابْنُ زِيَادٍ (عنه الله) وَرَكِبَ فَرَسَهُ وَأَنْصَرَفَ، فَخَرَجَ مُسْلِمٌ عليه السلام، فَقَالَ لَهُ هَانِي: مَا الَّذِي مَنَعَكَ مِنْ قَتْلِهِ؟ قَالَ: مَنَعَنِي خَبَرُ سَمْعَتِهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، قَالَ: لَا إِيمَانَ لِمَنْ قَتَلَ مُسْلِمًا. فَقَالَ هَانِي: لَوْ قَتَلْتَهُ لَقَتَلْتُ كَافِرًا.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٢٦ / ٢٨ -



## كتاب مسلم بن عقيل عليه السلام إلى الإمام الحسين عليه السلام

وكتب إلى حسين بن علي: إني قدمت الكوفة، فبايعني منهم إلى أن كتبت إليك ثمانية عشر ألفاً، فعبّل القدوم فإنه ليس دونها مانع!

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٦٥ / = مثله ابن عساكر، مختصر ابن منظور، ٥٨ / ٢٧

وقد كان مسلم كتب إليه قبل أن يقتل ببضع وعشرين ليلة: أما بعد، فإنّ الرائد لا يكذب أهله، إنّ جميع أهل الكوفة معك. فأقبل حين تنظر في كتابي<sup>١</sup>.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٣ / ٣٧٨، أنساب الأشراف، ٢ / ١٦٧

قالوا: ولما ورد كتاب مسلم بن عقيل على الحسين عليه السلام: إنّ الرائد لا يكذب أهله، وقد بايعني من أهل الكوفة ثمانية عشر ألف رجل، فاقدم، فإنّ جميع الناس معك، ولا رأي لهم في آل أبي سفيان<sup>٢</sup>.

كتب مسلم بن عقيل<sup>٣</sup> إلى الحسين بن علي<sup>٤</sup> عليه السلام، يخبره<sup>٥</sup> ببينة اثني عشر ألفاً من أهل الكوفة، ويأمره بالقدوم. [يسند تقدم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٤٨ = مثله الشجري، الأمالي، ١ / ١٩١، المزي، تهذيب الكمال، ٦ / ٤٢٤:

ابن حجر، تهذيب التهذيب، ٢ / ٣٥٠، مثله بلا إسناد ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٦

وقد كان مسلم بن عقيل حيث تحوّل إلى دار هانيء بن عروة، وبايعه ثمانية عشر ألفاً،

١ - ولعلّ الأقرب بحسب رسم الحفظ أن يقرء: «فأقبل حين النظر في كتابي».

٢ - گویند:

نامۀ مسلم بن عقيل كه به امام حسين عليه السلام رسيد چنین بود: «بیشرو کاروان به اهل خود دروغ نمی گوید: هماغها هیچده هزار تن از مردم کوفه با من بیعت کرده اند. بیا که همه مردم همراه تو هستند و اعتقاد و علاقه ای به خاندان ابوسفیان ندارند.»

داستانی، ترجمه اخبار الطوال، ٢٩١ /

(٣ - ٣) [لم يرد في الأمالي والمنتظم].

(٤ - ٤) [لم يرد في المنتظم وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب].

٥ - [لم يرد في المنتظم].

قدّم كتاباً إلى حسين مع عابس بن أبي شبيب الشّكري: أمّا بعد، فإنّ الزّائد لا يَكْذِبُ أهله، وقد بايعني من أهل الكوفة ثمانية عشر ألفاً، فعجّل الإقبال حين يأتيك كتابي،<sup>۱</sup> فإنّ الناس كلّهم معك، ليس لهم في آل معاوية رأي ولا هوّى؛ والسلام.

الطّبري، التاريخ، ۵ / ۳۷۵ = عنه: القمي، نفس المهموم، ۱۱۴ / المقزّم، مقتل الحسين

ؑ، ۱۶۸ / بحر العلوم، مقتل الحسين ؑ، ۲۱۷ - ۲۱۸

وكان مسلم بن عقیل، قد كان كتب إلى الحسين قبل<sup>۲</sup> أن یقتل لسبع وعشرين ليلة: أمّا بعد، فإنّ الزّائد لا يَكْذِبُ أهله<sup>۳</sup>، إنّ جمّع<sup>۴</sup> أهل الكوفة معك، فأقبل حين تقرأ كتابي؛ والسلام عليك.<sup>۵</sup>

الطّبري، التاريخ، ۵ / ۳۹۵ = عنه: الحمودي، المعرات، ۱ / ۳۷۵؛ مثله التّويري،

نهاية الإرب، ۲۰ / ۴۱۳؛ ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۶۸؛ القمي، نفس المهموم، ۱۷۷ /

فكتب بالخبر إلى الحسين، وسأله القدوم إليه. المسعودي، مروج الذهب، ۳ / ۶۴

۱ - [إلى هنا حكاه عنه في المقزّم وبحر العلوم].

۲ - [وفي البداية مكانه: «وكان كتاب مسلم قد وصل إليه قبل...»].

۳ - [إلى هنا حكاه في نفس المهموم وزاد: «وقد بايعني من أهل الكوفة ثمانية عشر ألفاً، فعجّل الإقبال حين يأتيك كتابي»].

۴ - [نهاية الإرب: «جميع»].

۵ - گوید: مسلم به حسین بن علی ؑ نوشت و بدو خبر داد که دوازده هزار کس از مردم کوفه بیعت کرده اند و گفت بیاید.

گوید: و چنان بود که وقتی مسلم بن عقیل به خانه هانی رفت و هیجده هزار کس با وی بیعت کردند، همراه عابس بن ابی شبيب شاکری نامه ای به حسین نوشت به این مضمون:  
«اما بعد، پیشتاز با کسان خویش دروغ نمی گوید. هیجده هزار کس از مردم کوفه با من بیعت کرده اند. وقتی نامه من به تو رسید، در کار آمدن شتاب کن که همه مردم با تو اند و به خاندان معاویه عقیده و علاقه ندارند. والسلام.»

گوید: و چنان بود که مسلم بن عقیل بیست و هفت روز پیش از آن که کشته شود، به حسین نوشته بود:

«اما بعد پیشتاز به کسان خود دروغ نمی گوید. جماعت مردم کوفه با تو اند. وقتی نامه مرا خواندی، بیا. درود بر تو باد.»

قالوا: وكان مسلم قد كتب إلى الحسين عليه السلام بأخذ البيعة له واجتماع الناس عليه وانتظارهم إتياءه.<sup>۱</sup> أبو الفرج، مقاتل الطالبيين، ۷۲ /

فكتب مسلم إلى الحسين عليه السلام، يخبره ببيعة ثمانية عشر ألفاً، ويأمره بالقدوم.<sup>۲</sup>

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۳۸ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۳۶، البحراني، العوالم، ۱۷ / ۱۸۵؛ الذريردي، أسرار الشهادة، ۲۱۸ /، القمي، نفس المهموم، ۸۴ /، المازندراني، معالي السبطين، ۱ / ۲۳۲؛ مثله الفتال، روضة الواعظين، ۱۴۸ /؛ الشاهي، إحصار العين، ۵ /

وكان مسلم كتب إليه قبل أن يقتل بسبع وعشرين ليلة،<sup>۳</sup> وكتب<sup>۴</sup> إليه أهل الكوفة: أن لك هذا مائة ألف سيف، ولا تتأخر.<sup>۵</sup>

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۷۲ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۷۰، البحراني، العوالم، ۱۷ / ۲۲۰؛ الذريردي، أسرار الشهادة، ۲۴۸ /، المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ۱۶۸ /؛ مثله الأمين، أعيان الشيعة، ۱ / ۵۹۴، لواعج الأشجان، ۷۹ /

وكتب إلى الحسين عليه السلام يخبره ببيعة بضعة عشر ألفاً من أهل الكوفة، ويأمره بالقدوم عليه.  
أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ۲ / ۴۳ - ۴۴

۱ - گویند: مسلم نامه‌ای به حسین علیه السلام در مورد گرفتن بیعت برای آن حضرت نوشته بود و متذکر شده بود که مردم همگی بیعت کرده‌اند و چشم به راه آمدن او هستند.

رسول مخلص، ترجمه مقاتل الطالبيين، ۱۰۸ /

۲ - [إلى هنا حكا في الإبصار وأضاف: «مع قيس بن مسهر»].

۳ - [زاد في نفس المهموم: «وذلك قبل أن يقتل مسلم بسبعة وعشرين يوماً»].

۴ - [إلى هنا حكا في أعيان الشيعة واللواعج].

(۵ - ۵) [المقرّم: «وانضمّ إليه كتاب أهل الكوفة وفيه: عجل القدوم يا ابن رسول الله، فإنّ لك بالكوفة مائة ألف سيف، فلا تتأخر»].

۶ - پس مسلم نامه به حسین علیه السلام نوشت و او را به بیعت کردن هیجده هزار نفر آگاه ساخت و خواست که آن حضرت به کوفه بیاید.

و مسلم بن عقیل بیست و هفت شب پیش از آن که کشته شود، نامه به آن حضرت علیه السلام نوشته بود، و مردم کوفه نیز نوشته بودند که در این جا صد هزار شمشیر برای یاری تو آماده است. درنگ مکن (و پشتاب)!

رسول مخلص، ترجمه ارشاد، ۲ / ۳۸، ۷۲

۷ - [حكا في المقرّم عن البحار].

وقد كان وصل إلى الحسين كتاب مسلم بن عقيل، قبل أن يُقتل بأيام، يقول:

«أما بعد، فإنَّ الزَّائد لا يكذبُ أهله، إنَّ جميعَ أهل الكوفة معك، فأقبل حين تقرأ كتابي، والسلام.» أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ٥٧ / ٢

فكتب مسلم إلى الحسين بن علي، يخبره بذلك، ويأمره بالقدوم.

الطبرسي، إعلام الوري، ٢٢٤ /

وكان مسلم حين تحوّل إلى دار هاني، كتب إلى الحسين كتاباً، ذكر فيه كثرة من

بايعه. الخوارزمي، مقتل الحسين، ٢١١ / ١.

وكتب مسلم بن عقيل إلى الحسين: قد بايعني ثمانية عشر ألفاً فعبّجِل القدوم.

ابن الجوزي، الرّد على المتعصّب العنيد، ٣٦ /

وكان سبب مسيره من مكّة كتاب مسلم إليه، يخبره أنّه بايعه ثمانية عشر ألفاً،

ويستعته للقدوم.<sup>١</sup> ابن الأثير، الكامل، ٢٧٣ / ٣.

وكتب مسلم بن عقيل إلى الحسين عليه السلام كتاباً: أما بعد، فإنَّ الزَّائد لا يكذبُ أهله،

وأنَّ جميعَ أهل الكوفة معك، وقد بايعني منهم ثمانية عشر ألفاً، فعبّجِل الإقبال حين تقرأ

كتابي، والسلام<sup>٢</sup> عليك ورحمة الله وبركاته، وحمله مع عابس بن أبي شبيب الشّاكري

وقيس بن مسهر الصّيداوي.<sup>٣</sup>

ابن غما، منبر الأحزان، ١٥ / = عنه: القمي، نفس المهموم، ١١٤ / مثله الأمين،

أعيان الشّعبة، ٥٨٩ / ١، لواعج الأشجان، ٣٧ - ٣٨

فكتب إلى الحسين، يخبره بذلك. سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ١٣٨ /

١ - علّت توجهه او به كوفه و خروج از مكه هم اين بود كه مسلم به او نوشته بود: «هيجده هزار تن با

من بيعت کرده اند.» خليل، ترجمه كامل، ١٣٠ / ٥

٢ - [إلى هنا حكاة في أعيان الشّعبة].

٣ - [أضاف في اللّواعج: «وعن الشّعبى: أنّه بايع الحسين عليه السلام أربعون ألفاً من أهل الكوفة على أن

يجاربوا من أرب ويسالموا من سالم»].

وكتب إلى الحسين: يا يعني إلى الآن ثمانية عشر ألفاً، فعجل، فليس دون الكوفة مانع.

[عن ابن سعد]      الذهبي. سير أعلام النبلاء، ۳ / ۲۰۱

فكتب مسلم إلى الحسين، ليقدم عليها، فقد تمهدت له البيعة والأمور، فتجهز الحسين

من مكة قاصداً الكوفة كما سنذكره.      ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۲

فأرسل إلى الحسين، يخبره بذلك.<sup>۱</sup>      ابن عنبه، عمدة الطالب، ۱۵۸ /

فكتب مسلم إلى الحسين كتاباً ببياضة أهل الكوفة، وإنك تعجل بالإقبال إلينا.

الطبري. المنتخب، ۲ / ۴۲۳

وكتب إلى الحسين عليه السلام: إن لك ههنا مائة ألف سيف، فعجل، ولا تتأخر، وذلك قبل

أن يقتل مسلم بن عقيل عليه السلام بسبعة وعشرين يوماً.      المازندراني، معالي السبطين، ۱ / ۲۲۹

۱ - به ثبوت پیوسته که در آن اوان که هزده هزار نفر از کوفیان با مسلم بن عقیل علیه السلام بیعت نمودند و نسبت به عترت طاهرة نبویه اظهار ارادت و اخلاص فرمودند. مسلم به امام حسین نوشت که: (الراند لا یکذب أهله وقد بايعني من أهل الكوفة ثمانية عشر ألف رجل، فاقدّم، فإنّ الناس معك، ولا رأي لهم في آل أبي سفيان) یعنی بدرستی که کسی که مسافران او را به جهت اختیار منزل می فرستند، با اهل خود دروغ نمی گوید و حال آن که بیعت کردند با من از اهل کوفه هزده هزار مرد. پس تشریف قدوم ارزانی فرمای که مردم با تو محبت دارند و میل به آل ابی سفيان نمی نمایند.      خواند امیر، حبیب التّبر، ۲ / ۴۵ - ۴۶

## مسلم يعزم على الخروج فيمنعه هاني

قال: وهمّ مسلم<sup>١</sup> بن عقيل<sup>٢</sup> أن يشب<sup>٣</sup> إلى عبيدالله<sup>٤</sup> بن زياد<sup>٥</sup>، فيمنعه<sup>٦</sup> هاني<sup>٧</sup> من ذلك، ويقول<sup>٨</sup>: لا تعجل، فإنّ العجلة لا خير فيها. ابن أعم، الفتوح، ٦٨ / ٥ - ٦٩

وهمّ مسلم أن يشب بعبيدالله بن زياد، فمنعه من ذلك هاني بن عروة، فقال له: جعلت فداك لا تعجل، فإنّ العجلة لا خير فيها. الخوارزمي، مقتل الحسين، ٢٠١ / ١

<sup>٩</sup> فعزم على الخروج، فقال هاني: لا تعجل.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٩١ / ٤ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٤٣؛

البحراني، العوالم، ١٧ / ١٩٢؛ الدربندي، أسرار الشهادة، ٢٢٠ / ٢٢٠؛ القمي، نفس

المهموم، ٩٥ / ٩٥؛ مثله الأمين، أعيان الشيعة، ٥٩١ / ١، لواعج الأشجان، ٤٧ /

(١ - ١) ليس في د.

(٢ - ٢) في الأصل و بر: بعبيدالله، وفي د: على عبيدالله.

٣ - في بر: فمنعه.

٤ - زيد في د: له.

٥ - [علّق في اللّواعج قبلها: «وبلغ الذين بايعوا مسلماً خمسة وعشرين ألف رجل»].

## تدبير شريك بن الأعور الحارثي لقتل ابن زياد

وكان قدم مع عبيدالله من البصرة شريك بن الأعور الحارثي، وكان شيعة لعلي، فنزل أيضاً على هاني بن عروة، فاشتكا شريك، فكان عبيدالله يعود في منزل هاني ومسلم ابن عقيل هناك لا يعلم به.

فهتؤوا لعبيدالله ثلاثين رجلاً يقتلونهم إذا دخل عليهم، وأقبل عبيدالله [فدخل على شريك يتسأل<sup>١</sup> به، فجعل شريك يقول: <sup>٢</sup>] ما تنظرون بسلمي أن تحيوها.

[٥٥/أ] اسقوني ولو كانت فيها نفسي. فقال عبيدالله: ما يقول؟ قالوا: بهجر، وتحشش<sup>٣</sup> القوم في البيت. فأنكر عبيدالله ما رأى منهم، فخرج، ودعا مولى هاني بن عروة كان في الشرطة، فسأله، فأخبره الخبر، فقال: أولاً.

ثم مضى حتى دخل القصر.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٦٥ / ٦٦ = مثله ابن عساكر، مختصر ابن منظور، ٥٩ / ٢٧

ونزل شريك بن الأعور الحارثي أيضاً على هاني بن عروة؛ فرض عنده، فعاده ابن زياد؛ وكان شريك شيعياً شهد الجمل وصفين مع علي، فقال لمسلم: إن هذا الرجل يأتيني عائداً، فأخرج إليه، فاقتله. فلم يفعل لكرهه هاني ذلك. فقال شريك: ما رأيت أحداً أمكنته فرصة، فتركها إلا أعقبته ندماً وحسرة وأنت أعلم؟! وما على هاني في هذا لولا الحصر؟

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٢ / ٣٣٧، أنساب الأشراف، ٢ / ٧٩

وكان هاني بن عروة مواصلاً لشريك بن الأعور البصري، الذي قدم مع ابن زياد

١ - [المختصر: «يسأل»].

٢ - [سقط من المطبوع وأضيف مما نشر في تراثنا والمختصر].

٣ - [المختصر: «تحشش»].

٤ - [في المطبوع: «الأعوار»].



وكان ذا شرف بالبصرة وخطر، فانطلق هاني إلى حَتَّى أتى به منزله، وأنزله مع مسلم بن عقيل في الحجر التي كان فيها، وكان شريك من كبار الشيعة بالبصرة، فكان يبحث هانئاً على القيام بأمر مسلم. وجعل مسلم يبايع من أتاه من أهل الكوفة، ويأخذ عليهم المهود والمواثيق المؤكدة بالوفاء. ومرض شريك بن الأعور في منزل هاني بن عروة مرضاً شديداً، وبلغ ذلك عبيد الله بن زياد، فأرسل إليه يعلمه أنه يأتيه عائداً. فقال شريك لمسلم بن عقيل: إنما غايتك وغاية شيعتك هلاك هذا الطاغية، وقد أمكنك الله منه، هو صائر إليّ ليعودني، فقم، فادخل الخزانة، حتى إذا اطمأن عندي، فاخرج إليه، فاقتله، ثم صر إلى قصر الإمارة، فاجلس فيه، فإنه لا ينازعك فيه أحد من الناس، وإن رزقني الله العافية صرْتُ إلى البصرة، فكفيتك أمرها، وبايع لك أهلها. فقال هاني بن عروة: ما أحب أن يقتل في داري ابن زياد. فقال له شريك: ولم؟ فوالله إن قتله لقربان إلى الله. ثم قال شريك لمسلم: لا تقصُر<sup>١</sup> في ذلك. فبينما هم على ذلك إذ قيل لهم: الأمير بالباب. فدخل مسلم بن عقيل الخزانة، ودخل عبيد الله بن زياد على شريك، فسلم عليه، وقال: ما الذي تجد وتشتكي<sup>٢</sup>، فلما طال سؤاله إياه، استبطأ شريك خروج مسلم، وجعل يقول ويسمع مسلماً:

ما تنظرون بسلامي عند فرصتها فقد وثى ودُّها واستوسق الصرم

وجعل يردد ذلك، فقال ابن زياد لهاني: أتهجر؟ - يعني يهذي - قال هاني: نعم أصلح الله الأمير لم يزل هكذا منذ أصبح. ثم قام عبيد الله وخرج، فخرج مسلم بن عقيل من الخزانة، فقال له شريك: ما الذي منعك منه<sup>٣</sup> إلا الجبن والفشل<sup>٤</sup>. قال مسلم: منعني منه خلّتان: إحداهما كراهية هاني لقتله في منزله، والأخرى قول رسول الله ﷺ: إن الإيمان قيّد الفتك، لا يفتك مؤمن. فقال له شريك: أما والله لو قتلتك لاستقام لك أمرك،

١ - [المبرات: «لا تقصُر»].

٢ - [المبرات: «تسكو»].

٣ - (٣ - ٣) [لم يرد في المبرات].

٤ - [المبرات: «والثانية»].

واستوسق لك سلطانك.<sup>۱</sup>

۱ - هانی بن عروه با شریک بن اَنُور بصری هم که از بصره با ابن زیاد آمده بود، دوستی داشت. شریک در بصره دارای شرف و منزلت بود. هانی پیش او رفت و او را به خانه خود آورد و او را در همان حجره‌ای که مسلم بن عقیل را جا داده بود، مسکن داد. شریک از بزرگان شیعیان بصره بود<sup>۱</sup> و هانی را بر یاری مسلم تشویق می‌کرد و مسلم هم از مردم کوفه که پیش او می‌آمدند، بیعت و عهد و پیمان به وفاداری می‌گرفت.

شریک بن اَنُور در خانه هانی بسختی بیمار شد و چون این خبر به ابن زیاد رسید، به او پیام فرستاد که فردا به دیدنش خواهد آمد.

شریک به مسلم گفت: «هدف اصلی تو و شیعیان تو ناپودی این ستمگر است و خداوند این کار را برای تو آسان و فراهم ساخته است که او فردا برای عیادت من می‌آید. تو در پستوی این حجره باش و چون او پیش من آرام گرفت، ناگاه بیرون بیا و او را بکش و به قصر حکومتی برو و آن را تصرف کن و همان جا باش و هیچ یک از مردم در این باره یا تو ستیزی نخواهد کرد و اگر خداوند به من سلامتی عنایت فرماید، به بصره خواهم رفت و آن جا را برای تو کفایت می‌کنم و مردم آن را به بیعت با تو درمی‌آورم.»

هانی گفت: «من دوست ندارم که ابن زیاد در خانه من کشته شود.»

شریک به او گفت: «چرا؟ به خدا سوگند کشتن او موجب تقرب به خداوند متعال است.»

شریک خطاب به مسلم گفت: «در این کار کوتاهی مکن!»

در همین حال گفتند: امیر بر در خانه رسید. مسلم وارد پستوی حجره شد و عییدالله بن زیاد نزد شریک آمد و بر او سلام داد و پرسید: «حالت چگونه است و چه دردی داری؟» و چون پرسشهای زیاد از شریک به درازا کشید و شریک متوجه شد که مسلم در حمله خود تأخیر کرده است، آن چنان که مسلم پشتود، شروع به خواندن این بیت کرد:

«اینک که فرصت به دست آمده است، چرا به سلمی مهلت می‌دهی؟ او به پیمان خویش وفا کرده و هنگام فرا رسیده است.»

شریک پایپای این بیت را می‌خواند. ابن زیاد به هانی گفت: «آیا هذیان می‌گوید؟»

هانی گفت: «آری! خداوند کار امیر را قرین به صلاح دارد. از صبح تاکنون پیوسته همین شعر را می‌خواند.»

عییدالله برخاست و بیرون رفت و در این هنگام مسلم از پستو بیرون آمد و شریک به او گفت: «فقط ترس و سستی تو را از انجام کار بازداشت.»

مسلم گفت: «نه که دو چیز مانع من شد. نخست این که هانی خوش غی داشت ابن زیاد در خانه او کشته شود. دیگر این سخن رسول خدا که فرموده است: «ایمان موجب خودداری از غافلگیر کشتن است و مؤمن کسی را غافلگیر نمی‌کند و ناگهان نمی‌کشد.»

شریک گفت: «به خدا سوگند اگر او را کشته بودی، کار تو روبه‌راه و قدرت تو استوار می‌شد.»

الذنيوري، الأخبار الطوال، ٢٣٥ / ٢٣٦ = عنه: الحمودي، المعبر، ٣١١ / ١ - ٣١٢

وقدم شريك بن الأعور شاكياً، فقال لهاني: مَرُ مسلماً يكن عندي، فإنَّ عبيدالله يعودني. وقال شريك لمسلم: أرايتك إن أمكنتك من عبيدالله أضاربه أنت بالسيف؟ قال: نعم، والله. وجاء عبيدالله شريكاً يعودُه في منزل هاني<sup>١</sup> - وقد قال شريك لمسلم: إذا سمعتني أقول: اسقوني ماءً، فاخرج عليه، فاضربه - وجلس عبيدالله على فراش شريك، وقام على رأسه مهران، فقال: اسقوني ماءً. فخرجت<sup>٢</sup> جاريةً بقدرح، فرأت مسلماً، فزالت. فقال شريك: اسقوني ماءً. ثم قال الثالثة: ويلكم تحموني الماء! اسقونيهِ ولو كانت فيه نفسي. ففطن مهران، فغمز عبيدالله، فوثب، فقال شريك: أيها الأمير، إني أريد أن أوصي إليك. قال: أعود إليك. فجعل مهران يطرده؛ وقال: أراد الله قتلك. قال: وكيف مع إكرامي شريكاً وفي بيت هاني ويد أبي عنده يد! فرجع<sup>٣</sup>.

الطبري، التاريخ، ٣٦٠ / ٥ = عنه: القمي، نفس المهموم، ٩٧ /

وذكر هشام، عن أبي مخنف، عن المعلّى بن كليب، عن أبي الودّك، قال: نزل شريك ابن الأعور على هاني بن غزوة المرادي، وكان شريك شيعياً، وقد شهد صفين مع عمار. الطبري، التاريخ، ٣٦١ / ٥

فما مكث إلا جمعة، حتّى مرض شريك بن الأعور - وكان كريماً على ابن زياد وعلى غيره من الأمراء، وكان شديد التشيع - فأرسل إليه عبيدالله: إني رائج إليك العشية. فقال لمسلم: إن هذا الفاجر عاندي العشية، فإذا جلس، فاخرج إليه، فاقتله، ثم اقعد في القصر، ليس أحدٌ يحول بينك وبينه، فإن برئت من وجّعي هذا أتأمني هذه سرّت إلى

→ ١. اين تعبير قابل تأمل است. اگر او از بزرگان و شناخته شدگان شيعه بود، چگونه با اين زياد به كوفه می آمد و آيا اين

زياد به او اعتماد می کرد؟ (م)

١ - [من هنا حكاه عنه في نفس المهموم].

٢ - [نفس المهموم: «فأخرجت»].

٣ - [نفس المهموم: «فقال له مهران: هو ما قلت لك»].

البصرة وكَفَيْتُكَ أَمْرَهَا.

فلَمَّا كان من العشي أَقْبَلَ عُبَيْدالله لِمِیَادَةِ شَرِیک، فقام مسلم بن عَقِيل لِيَدْخُل، وقال له شَرِیک: لا یفوتُک إذا جَلَس. فقام هانی بِنُ عروۃ إِلَیه فقال: إِنِّی لا أَحِبُّ أَنْ یُقْتَلَ فی داری - کَأَنَّهُ اسْتَفْهِحَ ذَک - فجاء عُبَیدالله بن زیاد، فدخل، فجلس، فسأل شَرِیکاً عن وجعه، وقال: ما الَّذِی تَجِدُ؟ ومتى أَشْکِیتُ؟ فلَمَّا طال سؤَالُهُ إِیَّاه، ورأى أَن الْآخَرَ لا یُخْرِج، خشي أَن یفوتَه، فأخذ یقول:

✽ ما تَنْتَظِرُونَ بِسَلَمِی أَنْ تُحْیِیَها ✽

اسقِنِها وَإِنْ کانت فیها نفسی. فقال ذَک مَرَّتَینِ أو ثَلَاثاً؛ فقال عُبَیدالله، ولا یَقْطُن ما شَأْنُهُ: أَتَرَوْنَهُ یَهْجُرُ؟ فقال له هانی: نعم، أَصْلَحَک اللهُ! ما زال هذا دَیْدَنَهُ قَبِیل عَمَایة الصَّبِیح حَتَّى سَاعَتِهِ هذِهِ.<sup>۱</sup> ثُمَّ أَنَّهُ قام، فأنصَرَف، فخرج مسلم، فقال له شَرِیک: ما مَنَعَكَ مِنْ قَتْلِهِ؟<sup>۲</sup> فقال: خَضَلْتَانِ: أَمَّا إِحْدَاهُمَا، فکراهة هانی أَنْ یُقْتَلَ فی داره،<sup>۳</sup> وَأَمَّا الْآخَرى فحدیثٌ حَدَّثَهُ<sup>۴</sup> النَّاسُ عَنِ النَّبِیِّ ﷺ: «إِنَّ الْإِیمَانَ قَیْدُ الْفَتْکِ، ولا یَفْتِکُ مُؤْمِنٌ». فقال هانی:<sup>۵</sup> أَمَّا وَاللَّهِ لو قَتَلْتَهُ لَقَتَلْتُ فاسِقاً فاجراً کافراً غادراً.<sup>۶</sup> وَلَکِنْ کَرِهْتُ أَنْ یُقْتَلَ فی داری.<sup>۷</sup>

۱ - [من هنا حکاه عنه فی نفس المهموم].

۲ - [من هنا حکاه فی اللّواعج، ۴۶ /].

(۳ - ۲) [اللّواعج: «وحدیث»].

۴ - [فی نفس المهموم وبحر العلوم: «حدّثنی»].

۵ - [نفس المهموم: «شریک»].

۶ - [إل هنا حکاه عنه فی نفس المهموم].

۷ - گوید: وقتی شَرِیک بن اَمور آمد، بیار بود. به هانی گفت: «به مسلم بگو پیش من باشد که عُبَیدالله به عیادت من می آید.»

و هم شَرِیک به مسلم گفت: «اگر عُبَیدالله را به دسترس تو بیاورم، او را با شمشیر می زنی؟»

گفت: «به خدا آری.»

گوید: عُبَیدالله در خانه هانی به عیادت شَرِیک آمد. شَرِیک به مسلم گفته بود: «وقتی شنبیدی گفتم:

«آیم دهید!» بیا و عُبَیدالله را با شمشیر بزن.»

→ گوید: عیدالله بر بستر شریک نشسته بود و مهران بالای سرش ایستاده بود. شریک گفت: «آیم دهیدا»

و زنی با کاسه‌ای بیامد؛ اما مسلم را بدید و بازگشت. بار دیگر شریک گفت: «آیم دهیدا»

و بار سوم گفت: «وای! شما آب به من دهیدا! آیم دهید وگرچه مایه مرگم شود.»

گوید: «مهران متوجه شد و به عیدالله اشاره کرد که از جا برجست.»

شریک گفت: «ای امیر! می‌خواهم با تو وصیت کنم!»

گفت: «پیش تو باز می‌گردم.»

پس مهران وی را با شتاب برد و گفت: «به خدا قصد کشتن تو را داشتم.»

گفت: «چگونه ممکن است، که من شریک را حرمت داشتم و در خانه هانی بودم که پدرم بر او منت

داشته.»

ابی‌الوداک گوید: شریک بن اعمور پیش هانی بن عروه مرادی منزل گرفت. شریک شبعه بود و همراه چهار در صفین حضور داشته بود.

گوید: یک هفته بگذشت که شریک بن اعمور بیمار شد. وی به نزد ابن زیاد و حاکمان دیگر محترم بود و در کار شبعه‌گری ثابت قدم. عیدالله کس پیش او فرستاد که امشب به نزد تو می‌آیم.

گوید: شریک به مسلم گفت: «این بدکار امشب به عبادت من می‌آید. وقتی نشست، بیا و خونش بریز و برو در قصر بنشین که هیچ کس تو را از قصر باز نمی‌دارد. اگر این روزها از این بیماری بپی یافتم، سوی

بصره روم و مشکل آن را از پیش تو بردارم.»

گوید: و چون شب درآمد و عیدالله به عبادت شریک آمد، مسلم برخاست که درآید که شریک گفته بود، وقتی نشست، مهلتش مده. اما هانی بن عروه برخاست و گفت: «غی‌خواهم در خانه من کشته شود.»

گویی این کار را زشت می‌شمرد.

گوید: وقتی عیدالله بن زیاد آمد و بنشست، از بیماری شریک پرسید و گفت: «چطوری و کی بیمار شدی؟»

و چون پرسشهای وی دراز شد و شریک دید مسلم نیامد، ترسید فرصت از دست برود و می‌گفت: «در انتظار چیستید که به سلمی درود نمی‌گویید! آیم دهید اگرچه جانم درآید.»

این را دو بار یا سه بار گفت.

عیدالله که متوجه نشده بود، گفت: «چه می‌گوید؟ به‌نظر شما هذیان می‌گوید؟»

هانی گفت: «خدایت قرین صلاح بدارد! آری از سحرگاه تاکنون کارش همین است. آن گاه عیدالله

برخواست و برفت و مسلم بیامد. شریک گفت: «چرا خونش را نریختی؟»

گفت: «به دو سبب: یکی این که هانی خوش نداشت که در خانه او کشته شود؛ دیگر حدیثی که مردم از پیامبر خدا آوردند که ایمان، غافل‌کشی را روا نمی‌دارد و مؤمن به غافل‌گیری نمی‌کشد.»

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٦٣ = عنه: القمي، نفس المهموم، ١٩٧ / بحر العلوم،  
مقتل الحسين عليه السلام، ٢٢٤ / ١، المعبر، ٣١٤ / ١

قال<sup>١</sup>: ومرض شريك بن عبدالله الأعور الهمداني<sup>٢</sup> في منزل هاني<sup>٣</sup> بن عروة<sup>٤</sup>، وعزم عبيدالله<sup>٥</sup> بن زياد على أن يصير إليه، فيجتمع به، ودعا شريك<sup>٦</sup> بن عبدالله، مسلم ابن عقيل، فقال له: جعلت فداك! غداً يأتيني هذا الفاسق عائداً، أنا مشغله لك بالكلام، فإذا فعلت ذلك، فقم أنت اخرج إليه من هذه الداخلة، فاقتله! فإن أنا عشت، فسأكفيك أمر البصرة<sup>٧</sup> إن شاء الله.

قال: فلما أصبح عبيدالله بن زياد، ركب وسار يريد دار هاني<sup>٨</sup> ليعود شريك بن عبدالله، قال: فجلس، وجعل يسأل منه<sup>٩</sup>، قال: وهم مسلم أن يخرج إليه ليقته<sup>١٠</sup>، فمنعه من ذلك صاحب المنزل هاني، ثم قال: جعلت فداك! في داري صبية وإماء، وأنا لا آمن الحديثان. قال: فرمى مسلم<sup>١١</sup> بن عقيل<sup>١٢</sup> السيف من يده، وجلس ولم يخرج، وجعل شريك بن عبدالله، يرمق الداخلة وهو يقول:

ما تَنْظُرُونَ بَسْلَمِي عِنْدَ فُرْصَتِهَا فَقَدْ وَفَى وَدَّهَا وَاشْتَوَسَقِ الصَّرْمُ

فقال له: عبيدالله<sup>١٣</sup> بن زياد: ما يقول الشيخ؟ فقيل له: إنه مبرسم، أصلح الله

→ هاني گفت: «به خدا اگر او را کشته بودی، فاسق بدکاره‌ای را کشته بودی؛ ولی خوش نداشتم در خانه من کشته شود.»  
بایند، ترجمه تاریخ طبری، ٧ / ٢٩٣٣ - ٢٩٣٤، ٢٩٣٦، ٢٩٣٨ - ٢٩٣٩

١ - ليس في د.

٢ - من د و بر وفي الأصل: السعداني.

(٣ - ٣) ليس في د.

٤ - من د، وفي الأصل و بر: عبدالله.

٥ - من د و بر، وفي الأصل: شبیک.

٦ - [في المطبوع: «النصرة»].

٧ - [في المطبوع: «ابن هاني»].

٨ - في د و بر: به.

٩ - من د، وفي الأصل و بر: فيقتله.

(١٠ - ١٠) ليس في د.

١١ - من د و بر، وفي الأصل: عبدالله.

الأمير. قال: فوقع في قلب عبيدالله بن زياد أمر من الأمور، فركب من ساعته، ورجع إلى القصر.

وخرج مسلم بن عقيل إلى شريك بن عبدالله من داخل الدار، فقال له شريك: يا مولاي جعلت فداك! ما الذي منعك من الخروج<sup>١</sup> إلى الفاسق، وقد كنت أمرتك بقتله وشغلته لك بالكلام؟ فقال: منعي من ذلك حديث، سمعته من عمي علي بن أبي طالب عليه السلام، أنه قال: الإيمان قيد الفتك، فلم أحب أن أقتل عبيدالله<sup>٢</sup> بن زياد<sup>٣</sup> في منزل هذا الرجل. فقال له شريك: والله! لو قتلته، لقتلت فاسقاً، فاجراً، منافقاً.

ابن أعمش، الفتوح، ٥ / ٧١ - ٧٤

ومرض شريك بن الأعور وكان كريماً على ابن زياد،<sup>٤</sup> وكان شديد التشيع<sup>٥</sup>، فأرسل إليه عبيدالله: إنني راثع إليك العشية، فعائدك. فقال شريك لمسلم: إن هذا الفاجر عائدي العشية، فإذا جلس، فاقتله، ثم أقعد في القصر وليس أحد يحول بينك وبينه، فإن أنا برأت من وجعي<sup>٦</sup> من أتيامي هذه<sup>٧</sup> سرت إلى البصرة وكفيتك أمرها. فلما كان العشي أقبل ابن زياد لعيادة شريك بن الأعور، فقال لمسلم: لا يفوتك الرجل إذا جلس<sup>٨</sup> فقام إليه هاني، فقال: إنني لا أحب أن يقتل في داري،<sup>٩</sup> كأنه استقبح ذلك، فجاءه عبيدالله بن زياد، فدخل وجلس وسأل شريكاً: ما الذي تجد؟ ومتى اشتكيت؟ فلما طال سؤاله إتياء ورأى أن أحداً لا يخرج خشي أن يفوته، فأقبل يقول:

ما الانتظار بسلامي أن تحيوها حيوا سليماً وحيوا من يحييها

كأس المنية بالتعجيل فاسقوها

١ - في د: الدخول.

٢ - (٢ - ٢) ليس في د.

٣ - (٣ - ٣) [نفس المهموم: «وعلى غيره من الأمراء»].

٤ - (٤ - ٤) [لم يرد في نفس المهموم].

٥ - (٥ - ٥) [حكاه عنه في البحار والعوالم].

الله أبوك! إسقنيها وإن كانت فيها نفسي.<sup>۱</sup> قال ذلك مرتين أو ثلاثة، فقال عبيدالله - وهو لا يقطن - ما شأنه؟ أترونه يهجر؟ فقال له هاني: نعم - أصلحك الله - ما زال هكذا قبل غيابة الشمس إلى ساعتك هذه.

ثم قام وانصرف<sup>۲</sup>. فخرج مسلم<sup>۳</sup>، فقال له شريك: ما منعك من قتله؟ فقال: خصلتان، أما إحداهما، فكراهية هاني أن يقتل في داره، وأما الأخرى، فحديث حدثني<sup>۴</sup> الناس عن النبي ﷺ: «إن الإيمان قيد الفتك، فلا يفتك مؤمن» فقال له شريك<sup>۵</sup>: أما والله لو قتلته، لقتلت فاسقاً، فاجراً، كافراً، غادراً<sup>۶</sup>.

(۱ - ۱) [لم يرد في نفس المهموم].

۲ - [إلى هنا حكاه عنه في نفس المهموم].

(۳ - ۳) [حكاه عنه في البحار والعوالم والأسرار ومثير الأحزان. ولم يرد «كافراً» في الأسرار].

۴ - [في البحار والعوالم والأسرار: «قللاً خرج»].

۵ - [الأسرار: «حدثه»].

(۶ - ۶) [الأسرار: «لفتك»].

۷ - [في البحار والعوالم والأسرار ومثير الأحزان: «هاني»].

۸ - در این خلال، شریک بن أعور که از شیعیان متعصب اهل بیت و در نزد ابن زیاد عزیز و محترم بود (چنان که پیش از این گفتیم) در خانه هانی منزل داشت، بپار شد. ابن زیاد کسی را به نزد او فرستاد که من می خواهم امشب به عیادت تو بیایم. شریک که از جریان مطلع شد، به مسلم بن عقیل گفت: «این مرد تبهکار فاجر امشب بهیادت من می آید، و چون در پیش من نشست، تو بر او حمله کن و او را بکش و پس از قتل او با خیال آسوده بر مسند امارت این شهر تکیه بزنی که دیگر کسی جلوگیری تو از امارت کوفه نیست. و اگر من از این بیماری بهبودی یافتم، به بصره می روم و آن جا را نیز تسلیم تو خواهم کرد (و بدین ترتیب مسلم را آماده این کار کرد).

چون شب شد، ابن زیاد طبق قرار قبلی برای عیادت شریک از قصر خارج شد. شریک (که از حرکت او اطلاع حاصل کرد) به مسلم گفت: «همین که این جا نشست، فرصت را از دست مده و کار را یکسره کن!»

هانی که از این جریان مطلع شد، چون خوش نداشت ابن زیاد در خانه او کشته شود، پیش مسلم (که در جایی پنهان شده بود) رفت و گفت: «من خوش ندارم که این مرد در خانه من کشته شود.»

از آن سو عبيدالله بن زیاد وارد شد و به نزد شریک نشست و مشغول احوالپرسی شد و از او علت بیماری و مدت آن را سؤال کرد. شریک که منتظر بیرون آمدن مسلم (از خفیه گاه) بود همین که دید خبری از مسلم نشد، ترسید مبادا ابن زیاد برخیزد و کار از کار بگذرد؛ لذا برای این که به مسلم بفهماند درنگ جایز



أبو الفرج، مقاتل الطالبيين، ۶۵ / - عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۱۳۴۴  
البحراني، العوالم ۱۷ / ۱۹۳؛ الذریندي، أسرار الشهادة، ۲۲۰ / القمي، نفس  
المهموم، ۹۶ - ۹۷؛ مثله الجواهري، مثير الأحران، ۱۷ /

وقدم شريك بن الأعور [78] من البصرة، وكان من شيعة علي رضي الله عنه.  
فقال هاني:

«مر مسلماً يكون عندي، فإن عبيدالله يعودني».

وقال شريك لمسلم:

«أرايتك، إن أمكنتك من عبيدالله، تضره بالسيف؟» قال:

«نعم والله».

وأظهر شريك زيادةً على ما به من الشكاة، وهو نازل في دار هاني، وجاء عبيدالله  
يعود شريكاً في منزل هاني.

→ نیست و او را از خفاگاه بیرون بکشد، به این شعر متمثل شد:

مَا الْإِنْتَظَارُ يَسْلَمُنِي أَنْ تُحْبِئُهَا      حَتَّى سَلَمْتَنِي وَحَيَّوْا مَنْ يُحْبِئُهَا  
كَأَنَّ الْمَيِّتَةَ بِالتَّجْمِيلِ فَاسْتَوْهَا

«برای چه سلمی را نمی خوانید و منتظر چه هستید؟ سلمی را بخوانید و خوانندگان این قبیله را نیز  
بخوانید». «و جام مرگ را پشتاب به کام او فرو ریزید»

سپس گفت: «رحمت خدا بر پدرت باد، آن جرعه را به من بنوشان اگرچه جان مرا بگیرد».

و این کلمات را دو بار یا سه بار تکرار کرد. عبيدالله که مقصود شريك را نمی دانسته، پرسید: «چه  
منظوری داری؟ آیا هذیان می گوئی؟»

هانی گفت: «آری - خدایت به اصلاح گراید - امروز از پیش از غروب آفتاب تا به حال همین طور  
است که می بینی و مرتباً هذیان می گوید».

عبيدالله از جا برخاست و از خانه هانی بیرون رفت. در این حال مسلم از خفاگاه خارج شد. شريك  
بدو گفت: «چرا او را نکشتی؟»

مسلم گفت: «دو چیز جلوگیری من شد: یکی این که هانی خوش نداشت که این مرد در خانه او کشته  
شود، و دیگر حدیثی بود که مردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: «ایمان پایبندی  
است از غافلگیر کردن و شخص مؤمن کسی را غافلگیر نمی کند».

شريك گفت: «سوگند به خدا اگر او را کشته بودی، مرد تبهکار، بدکار، کافر و بیان شکنی را کشته  
بودی».

فقال شريكُ لِمَ سَلِمَ:

«إِذَا تَمَكَّنَ عُبَيْدُ اللَّهِ، فَإِنِّي مُطَاوِلُهُ الْحَدِيثَ، فَاخْرُجْ إِلَيْهِ بِسَيْفِكَ، وَاقْتُلْهُ، فَلَيْسَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ الْقَصْرِ مَنَ تَحُولُ دُونَهُ، وَإِنْ شَفَانِي اللَّهُ كَفَيْتَكَ الْبَصْرَةَ».

فقال هاني:

«إِنِّي لِأَكْرَهُ قَتْلَ رَجُلٍ فِي مَنْزِلِي».

وَشَجَعَهُ شَرِيكُ، وَقَالَ:

«هِيَ فُرْصَةٌ لَكَ، وَإِيَّاكَ أَنْ تُضَيِّعَهَا<sup>١</sup>، فَانْتَهِزْهَا فِيهِ، فَإِنَّهُ عَدُوُّ اللَّهِ، وَعِلَامَتُكَ أَنْ أَقُولَ<sup>٢</sup>: اسْقُونِي مَاءً».

وَجَاءَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ، فَدَخَلَ، وَجَلَسَ، وَسَأَلَ شَرِيكاً عَنْ وَجَعِهِ، وَقَالَ:

«مَا الَّذِي نَجَّدُ، وَمَتَى اسْتَكَيْتَ؟»

فَلَمَّا طَالَ سَوْأَلُهُ إِيمَاءً، وَرَأَى أَنَّ أَحَدًا لَا يَخْرُجُ. خَشِيَ أَنْ يَفُوتَهُ، فَأَخَذَ يَقُولُ:

«اسْقُونِي وَبِحُكْمٍ [مَاءً]»،<sup>٣</sup> مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَفْسِي<sup>٤</sup> [79] لَنْ تُحْيِيَهَا، اسْقُونِيهِ<sup>٥</sup> وَإِنْ

كَانَتْ نَفْسِي فِيهِ<sup>٦</sup>.

فَقَالَ ذَلِكَ مَرَّتَيْنِ، أَوْ ثَلَاثًا.

فَقَالَ عُبَيْدُ اللَّهِ:

«مَا شَأْنُهُ؟ أَوْ تَرُونَهُ يَهْجُرُ؟».

فَقَالَ هَانِي:

«نَعَمْ، أَصْلَحَكَ اللَّهُ، هَذَا دَيْدُنُهُ مِنْذُ الصُّبْحِ».

١ - [في المطبوع: «تضييعها»].

٢ - أقول: سقطه من مط.

٣ - ماءاً: سقطت من الأصل، فانبتاها كما في مط.

٤ - في مط: «هليلي» بدل «بنفسي».

٥ - في مط: أن يحتموها.

٦ - اسقونيهِ ما في الأصل ومط: اسقنيها.

٧ - فيه ما في الأصل ومط: «فيها فصاحتها العبارة خروجاً من الخلط الناتج عن الإقتباس.

فَقَطَنَ مَوْلَى لِعَبِيدِ اللَّهِ قَائِمٌ عَلَى رَأْسِهِ ، فَعَمَزَهُ ، فَقَامَ عَبِيدُ اللَّهِ .

فَقَالَ شَرِيكَ :

« اَنْتَظِرْ ، اَصْلَحَكَ اللَّهُ ، فَإِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُوصِيَ إِلَيْكَ » .

فَقَالَ :

« أَعُوذُ » .

فَلَمَّا خَرَجَ ، قَالَ شَرِيكَ لِمُسْلِمٍ :

« مَا مَنَعَكَ مِنْ قَتْلِهِ ؟ » قَالَ :

« خَصَلْتَانِي : أَمَّا إِحْدَاهُمَا ، فَكَرَاهَةُ هَانِيٍّ أَنْ يُقْتَلَ فِي دَارِهِ رَجُلٌ . وَالْأُخْرَى ، فَحَدِيثُ سَمْعَتِهِ مِنْ عَلِيٍّ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ إِنَّ الْإِيمَانَ قَيْدُ الْفَتَكِ ، فَلَا يَفْتَكُ مُؤْمِنٌ » .

أَبُو عَلِيٍّ مَسْكُوبُهُ ، تَجَارِبُ الْأُمَمِ ، ٢ / ٤٤ - ٤٥

فَقَدَّمَ مُسْلِمٌ ، فَنَزَلَ عَلَى شَرِيكَ بْنِ الْأَعْوَرِ الْحَارِثِيِّ ، وَمَرَضَ شَرِيكَ بْنُ الْأَعْوَرِ وَمُسْلِمٌ فِي مَنْزِلِهِ فِي حَبْلَةٍ لَشَرِيكَ وَمَعَهُ السَّيْفُ ، فَقَالَ لَهُ شَرِيكَ : إِنَّ عَبِيدَ اللَّهِ - يَعْنِي ابْنَ زِيَادٍ - سَيَأْتِيَنِي عَائِدًا السَّاعَةَ ، فَإِذَا جَاءَكَ ، فَدُونِكَ هُوَ . فَجَاءَ عَبِيدُ اللَّهِ ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ وَسَأَلَهُ ، وَخَرَجَ عَبِيدُ اللَّهِ ، فَلَمْ يَصْنَعْ مُسْلِمٌ شَيْئًا ، وَتَحَوَّلَ مُسْلِمٌ إِلَى هَانِيٍّ بْنِ عُرْوَةَ الْمُرَادِيِّ ، وَبَلَغَ عَبِيدُ اللَّهِ الْخَبَرَ ، فَقَالَ : وَاللَّهِ لَوْ لَا أَنْ تَكُونَ سَبَّةً لَسَبَبْتُ شَرِيكَ .

الشَّجَرِيُّ ، الْأَمَالِيُّ ، ١ / ١٦٧

وَنَزَلَ شَرِيكَ بْنُ الْأَعْوَرِ دَارَ هَانِيٍّ بْنِ عُرْوَةَ وَمَرَضَ ، فَأَخْبَرَ أَنَّ عَبِيدَ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ يَأْتِيهِ يَعُودُهُ ، فَقَالَ لِمُسْلِمٍ بْنُ عَقِيلٍ : ادْخُلْ هَذَا الْبَيْتَ ، فَإِذَا دَخَلَ هَذَا اللَّعِينُ ، وَتَمَكَّنَ جَالِسًا ، فَأَخْرِجْ إِلَيْهِ وَاضْرِبْهُ ضَرْبَةً بِالسَّيْفِ تَأْتِي عَلَيْهِ ، وَقَدْ حَصَلَ الْمُرَادُ وَاسْتَقَامَ لَكَ الْبَلَدُ ، لَوْ مِنْ اللَّهِ عَلَيَّ بِالصَّحَّةِ ضَمَنْتُ لَكَ اسْتِقَامَةَ أَمْرِ الْبَصْرَةِ . فَلَمَّا دَخَلَ ابْنُ زِيَادٍ وَأَمَكْنَهُ مَا وَافَقَهُ بِدَالِهِ فِي ذَلِكَ ، وَلَمْ يَفْعَلْ ، وَاعْتَذَرَ إِلَى شَرِيكَ بَعْدَ فَوَاتِ الْأَمْرِ ، بِأَنْ ذَلِكَ كَانَ يَكُونُ فَتَكًا ، وَقَدْ قَالَ النَّبِيُّ : ( إِنَّ الْإِيمَانَ قَيْدُ الْفَتَكِ ) . فَقَالَ : أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ قَدْ قَتَلْتَهُ ، لَقَتَلْتُ غَادِرًا ، فَاجِرًا ، كَافِرًا .

الطَّبْرَسِيُّ ، إِعْلَامُ الْوَرَى ، ٢٢٥ /

ونزل شريك بن عبدالله الأعور الهمدانيّ عند هانيّ بن عروة، وكان شريك شيعيّاً، وكان يرى رأي عليّ عليه السلام، ثم مرض شريك في دار هانيّ، وعزم ابن زياد على أن يصير إليه عانداً، فدعا شريك مسلماً، وقال له: غداً يأتيني هذا الفاسق عانداً، وإني شأغله لك في الكلام، فإذا فعلت ذلك، فاخرج إليه من هذه الدّاخلّة، واقتله، واجلس في قصر الإمارة، وإن أنا عشت، فأني سأقفيك أمر البصرة إن شاء الله. ثم جاء ابن زياد حين أصبح عانداً، فجعل يسأله، وهمّ مسلم أن يخرج عليه، فيقتله، فتمعه صاحب المنزل هانيّ، وقال له: جعلت فداك إنّ في داري نسوة وصبيّة؛ وإني لا آمن الحدثان. فأمسك مسلم عن ذلك، وجعل شريك يرمق الدّاخلّة وينشد:

ما الانتظار بسلمى أن تحيّيها فحيّ سلمى وحيّ من يحيّيها

ثم اسقنيها وإن تجلب عليّ ردى فتلك أحلى من الدّنيا وما فيها

(وفي رواية): إنّه كان يقول: اسقوني شربتي؛ ولو كان فيها منّي. من غير أن يقول البيتين؛ فقال ابن زياد: ما يقول الشيخ؟ فقيل: إنّه مبرسم. فوقع في قلب ابن زياد شيء، فركب من ساعته، ورجع إلى القصر؛ وخرج مسلم إلى شريك من داخل الدّار؛ فقال شريك: ما منعك من الخروج إلى هذا الفاسق، وقد أمرتك بقتله وشغلته لك بالكلام. فقال: منعني من ذلك حديث سمعته من عمّي عليّ بن أبي طالب عليه السلام: الإيمان قيّد الفتك، على أنّي لم أحبّ أن أقتله في منزل هذا الرّجل. فقال له شريك: لو قتلت، لقتلت فاسقاً، فاجراً، منافقاً، كافراً.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١/ ٢٠١ - ٢٠٢

وكان شريك بن الأعور الهمدانيّ، جاء من البصرة مع عبيدالله بن زياد، فمرض، فنزل في دار هانيّ بن عروة أليماً، ثم قال لمسلم: إنّ عبيدالله يعودني، وأني مطاوله الحديث، فاخرج إليه بسيفك، فاقتله، وعلامتك أن أقول: اسقوني ماء. ونهاه هانيّ من ذلك، فلمّا دخل عبيدالله على شريك، وسأله عن وجعه، وطال سؤاله، ورأى أنّ أحداً لا يخرج، فخشي أن يفوته، فأخذ يقول:

ما الانتظار بسلامي أن يحْيِيها<sup>١</sup> كأس المنية بالتعجيل اسقوها  
فتوهم ابن زياد، وخرج.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٩١ / ٤ - ٩٢ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٤٣؛  
البحراني، العوام، ١٧ / ١٩٢؛ الدرر بندي، أسرار الشهادة، ٢٢٠ / مثله الأمين،  
لواعج الأشجان، ٤٦ / الجواهري، منبر الأحرار، ١٧ /

فما مكث إلا جمعة، حتى مرض شريك بن الأعور، وكان قد نزل على هاني، وكان  
كريماً على ابن زياد وعلى غيره من الأمراء، وكان شديد التشيع، قد شهد صفين مع  
عمار، فأرسل إليه عبيد الله: إني رائج إليك العشيّة. فقال لمسلم: إن هذا الفاجر عاندي  
العشيّة، فإذا جلس أخرج إليه، فاقتله، ثم أقعد في القصر ليس أحد يحول بينك وبينه،  
فإن برئت من وجعي، سرت إلى البصرة، حتى أكفيك أمرها. فلما كان من العشي أتاه  
عبيد الله، فقام مسلم بن عقيل ليدخل، فقال له شريك: لا يفوتك إذا جلس. فقال هاني  
ابن عروة: لا أحب أن يقتل في داري. فجاء عبيد الله، فجلس، وسأل شريكاً عن  
مرضه، فأطال، فلما رأى شريك أن مسلماً لا يخرج، خشي أن يفوته، فأخذ يقول:

ما تنظرون بسلامي لا تحيوها اسقونها وان كانت بها نفسي

فقال: ذلك مرتين أو ثلاثاً، فقال عبيد الله: ما شأنه؟ ترونه يخلط. فقال له هاني: نعم  
ما زال هذا دأبه قبيل الصبح حتى ساعته هذه. فانصرف. وقيل: إن شريكاً لما قال:  
اسقونها. وخلط كلامه، فطن به مهران، فغمز عبيد الله، فوثب، فقال له شريك: أيها  
الأمير، إني أريد أن أوصي إليك. فقال: أعود إليك. فقال له مهران: إنّه أراد قتلك. فقال:  
وكيف مع إكرامي له وفي بيت هاني ويد أبي عنده؟ فقال له مهران: هو ما قلت لك. فلما  
قام ابن زياد خرج مسلم بن عقيل، فقال له شريك: ما منعك من قتله؟ قال: خصلتان:  
أما إحداها: فكرهية هاني، أن يقتل في منزله، وأما الأخرى: فحديث حدّثه عليّ عن  
النبي ﷺ: إن الإيمان قيد الفتك، فلا يفتك مؤمن بمؤمن. فقال له هاني: لو قتلت، لقتلت

فاسقاً، فاجراً، کافراً، غادراً.<sup>۱</sup>

ابن الأثير، الکامل، ۲ / ۲۶۹ - ۲۷۰

۱ - یک هفته گذشت که شریک بن اعور که از شیعیان مؤمن و سخت متعصب بود و در جنگ صفین هم با عمار (ابن یاسر که شهید شد) شاهد و محارب و مجاهد بود، بیمار شد. در منزل هانی هم مهمان بود و نزد عبيدالله عزت و مقام ارجمند داشت؛ همچنین نزد سایر امرا. عبيدالله بن زیاد به او پیغام داد که من امشب برای عیادت تو خواهم آمد. او (شریک) به مسلم گفت: «این فاسق فاجر امشب به عیادت من خواهد آمد. همین که نشست، تو از پشت بیا و او را بکشد و بعد به قصر امیر برو و در آن جا بنشین (و امارت کن) که هیچ کس حایل و مانع نخواهد بود. اگر من از این درد و مرض نجات یابم، بشهر بصره خواهم رفت و در آن جا کارها را سامان خواهم داد و تو را از کارزار بی نیاز خواهم کرد.»

چون شب فرا رسید، عبيدالله وارد شد. مسلم هم برخاست که در جای دیگر مخفی شود. شریک هم به مسلم گفت: «هرگز این فرصت را از دست مده!» هانی بن عروه گفت: «خوشایند نیست که او در خانه من کشته شود.»

عبيدالله وارد شد و نشست. حال شریک و چگونگی بیماری را از او پرسید و مدتی هم طول داد. چون شریک دید که مسلم نیامد و حمله نکرد، ترسید فرصت از دست برود. چنین گفت:

ما نظرون بسلامی لا تحيوا اسقونها وان كانت بها نفسي

یعنی چه انتظار دارید که به سلمی درود می فرستید؟ آب دهید و سیراب کنید؛ ولو در آن جرعه آب جانم برود. (چند بار گفت: آب دهید ولو این که به مرگم کشیده شود). این کلمه را دو بار تکرار کرد. عبيدالله پرسید: «آیا او هذیان می گوید؟ این حال چیست؟»

هانی گفت: «آری! قبل از طلوع صبح تاکنون این حال برای او عارض شده» (هذیان می گوید).

عبيدالله از آن جا خارج شد. شریک گفت: «ای امیر! می خواهم تو را وصی خود قرار دهم.»

گفته شده: چون شریک آن کلمه را گفت و خود را به هذیان گفتن زد، مهران غلام عبيدالله (متوجه شد) به او اشاره کرد که برویم. او هم جست و رفت. شریک به او گفت: «ای امیر، من می خواهم وصیت کنم.» گفت: «من برمی گردم.»

مهران به او گفت: «او می خواست تو را بکشد.»

پرسید: «چگونه و حال این که من او را گرامی داشته بودم. آن هم در خانه هانی و حال این که پدرم به او احسان کرده بود.»

مهران گفت: «همان است که گفتم.»

چون ابن زیاد رفت، مسلم از نهانخانه بیرون آمد. شریک به او گفت: «چرا او را نکشتی و مانع تو چه بود؟»

گفت: «دو علت بود: یکی اکراه هانی که او در خانه وی کشته شود. علت دیگر این است که علی حدیثی از پیغمبر روایت کرده: ایمان مانع قتل غافل است (تور) هرگز یک مؤمن، مؤمن دیگر را نکشد. هانی به او گفت: «اگر تو او را می کشتی، یک فاسق، فاجر، کافر، خائن و غدار می کشتی (نه مؤمن).»

وكان شريك بن الأعور الحمداني قدم من البصرة مع عبيد الله بن زياد، ونزل دار هاني بن عروة، وكان شريك من محبي أمير المؤمنين عليه السلام وشيعته، عظيم المنزلة جليل القدر،<sup>١</sup> فرض وسأل عبيد الله عنه، فأخبر أنه موعوك، فأرسل ابن زياد إليه: إني رائح إليك في هذه الليلة لعيادتك.<sup>٢</sup>

فقال شريك لمسلم بن عقيل: يا ابن عم رسول الله، أن ابن زياد يريد عيادتي، فادخل بعض الخزائن، فإذا جلس، فاخرج و<sup>٣</sup>اضرب عنقه وأنا أكفيك أمر من بالكوفة مع العافية.<sup>٤</sup>

وكان مسلم رضي الله عنه شجاعاً مقداماً جسوراً،<sup>٥</sup> ففعل ما أشار به شريك، فجاء عبيد الله يسأل شريكاً عن حاله وسبب مرضه، وشريك عينه إلى الخزانة وامقة وطال ذلك،<sup>٦</sup> فجعل يقول: «ما الانتظار بسلامي لا تحيها» يكرر ذلك، فأنكر عبيد الله القول، والتفت إلى هاني بن عروة وقال: ابن عمك يخطئ في علمته. وهاني قد ارتعد وتغير وجهه، فقال هاني: إن شريكاً يهجر منذ وقع في المرض، ويتكلم بما لا يعلم.

فثار عبيد الله خارجاً نحو قصر الإمارة مذعوراً.<sup>٧</sup>

<sup>٨</sup>فخرج مسلم والسيف في كفه، وقال شريك: يا هذا، ما منعك من الأمر؟

قال مسلم: لما هممت بالخروج فتعلقت بي امرأة، قالت: ناشدتك الله، إن قتلت ابن زياد في دارنا، وبكت في وجهي، فرميت السيف، وجلست. قال هاني: يا ويلها قتلتني، وقتلت نفسها، والذي فررت منه وقعت فيه.

ابن نفا، مثير الأحزان، / ١٤ - ١٥ = مثله الأمين، لواعج الأنجان، / ٤٥ - ٤٦

(١ - ١) [اللواعج: «فأرسل إليه ابن زياد، أنه يريد أن يعود».]

(٢ - ٢) [اللواعج: «فاقتله، ثم أقعد في القصر، ليس أحد يحول بينك وبينه، فإن برئت، سرت إلى البصرة حتى أكفيك أمرها»].

(٣ - ٣) [لم يرد في اللواعج].

٤ - [من هنا حكاه عنه في الأسرار، / ٢٢٠].

٥ - [من هنا حكاه عنه في البحار، / ٤٤ - ٣٤٤، العوالم، / ١٧ - ١٩٣، نفس المهموم، / ٩٨: مثله

في مثير الأحزان للجواهرية، / ١٧].

فما مكث إلا جمعة، حتى مرض شريك بن الأعور، وكان قد نزل على هاني، وكان كريماً على ابن زياد وعلى غيره من الأمراء، وكان شديد التشيع، فأرسل إليه ابن زياد: إنني رائح إليك العشيّة. فقال لمسلم بن عقيل: «إنّ هذا الفاجر عائدي العشيّة، فإذا جلس، فاقتله، ثمّ اقصد القصر، ليس أحد يحول بينك وبينه، فإن برئت من وجعي سرت إلى من بالبصرة فكفيتك أمرهم». فلما كان من العشيّ أتاه عبيدالله، فقام مسلم بن عقيل ليدخل، فقال له شريك: لا يفوتك إذا جلس. فقال هاني بن عروة: إنني لا أحبّ أن يقتل في داري. وجاء عبيدالله، فجلس عند شريك، وأطال، فلما رأى شريك أنّ مسلماً لا يخرج خشي أن يفوته، فأخذ يقول: «ما تنظرون بسلامي أن تحبّوها! اسقونيها وإن كانت فيها نفسي!» يقول ذلك مرّتين أو ثلاثاً، فقال عبيدالله: «ما شأنه؟ ترونه يخطأ!» فقال هاني: «نعم، ما زال هذا دأبه قبيل الصبح حتى ساعته هذه». فانصرف.

وخرج مسلم، فقال له شريك: ما منعك من قتله؟ فقال: «أمران: أحدهما، كراهية هاني أن يقتل في منزله، والثاني، حديث حدثّه عليّ عليه السلام عن النبي ﷺ: «الإيمان قنيد الفتك، فلا يفتك مؤمن». فقال هاني: لو قتلتّه، لقتلت فاسقاً، فاجراً، كافراً، غادراً!.

التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٩١ - ٣٩٢

وقدم مع عبيدالله شريك بن الأعور شيعي، فنزل على هاني بن عروة، فمضى، فكان عبيدالله يعود، فهبتوا لعبيدالله ثلاثين رجلاً ليقتلوه، فلم يتمّ ذلك. وفهم عبيدالله، فوثب وخرج، فتمّ عليهم عبد هاني. [عن ابن سعد] الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ٢٠١

وبلغه أنّ عبيدالله يريد عيادته، فبعث إلى هاني، يقول له: ابعت مسلم بن عقيل، حتى يكون في داري ليقول عبيدالله إذا جاء يعودني. فبعثه إليه، فقال له شريك: كن أنت في الخباء، فإذا جلس عبيدالله، فأني أطلب الماء وهي إشارتي إليك، فاخرج، فاقتله. فلما جاء عبيدالله جلس على فراش شريك، وعنده هاني بن عروة، وقام من بين يديه غلام، يقال له مهران، فتحدّث عنده ساعة. ثمّ قال شريك: اسقوني. فتجنّب مسلم عن قتله.



وخرجت جاریة بکوز من ماء، فوجدت مسلماً في الحباء، فاستحيت، ورجعت بالماء ثلاثاً، ثم قال: اسقوني ولو كان فيه ذهاب نفسي، أتحمونني من الماء؟ ففهم مهران الغدر، فغمز مولاه فنهض سريعا، وخرج، فقال شريك: أيها الأمير، إني أريد أن أوصي إليك. فقال: سأعود! فخرج به مولاه، فأركبه وطرده به - أي ساق به - وجعل يقول له مولاه: إن القوم أرادوا قتلک. فقال: ويحك إني بهم لرفیق. فما بالهم؟ وقال شريك لمسلم: ما منعك أن تخرج، فقتله؟ قال: حديث بلغني عن رسول الله ﷺ أنه قال: «الإيمان ضد الفتك، لا يفتك مؤمن» وكرهت أن أقتله في بيتك. فقال: أما لو قتلت، لجلست في القصر، لم يستعدّ منه أحد، وليكفيتك أمر البصرة، ولو قتلت، لقتلت ظالماً، فاجراً.<sup>۱</sup>

ابن کثیر، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۳

قال أبو مخنف: إن الأمر بقتله [ابن زیاد] له [مسلم] هاني، ثم خرج مسلم وقال هاني: يا سبحان الله، ما منعك من قتله؟ قال مسلم: منعي من قتله كلام سمعته من عسي أمير المؤمنين، أنه قال: لا إيمان لمن قتل مسلماً. فقال له هاني: والله لو قتلت، لقتلت

۱ - در این اثنا، شریک بن اعور بصری که از کبار شیعه حیدر کرار بود، در خانه هانی نزول نمود. بیمار شد و عبیدالله بن زیاد بر مرض شریک وقوف یافته، به وی پیغام فرستاد که: «فردا به عیادت تو خواهم آمد.»

و شریک مسلم بن عقیل را طلبیده، گفت: «که چون عبیدالله به این جا آید، فرصت نگه داشته، به زخم تیغ تیز پیکر آن بداختر را ریزریز ساز تا امارت کوفه بر تو قرار یابد، و من متعهد می شوم که اگر صحت یابم، بصره را نیز مسخر گردانم.»

و روز دیگر عبیدالله بن زیاد به دیدن شریک رفته، شریک او را مدتی به سخن نگهداشت و انتظار می کشید که مسلم از نهانخانه بیرون آمده، او را بکشد و مسلم نیز تیغ کشیده، می خواست که به سر عبیدالله رود؛ اما هانی او را سوگند داد که: این حرکت مکن که مرا در این سرا اطفال و عورات بپسارند و از قتل این لعین بیم آن است که جگر ایشان خون گردد. مسلم در خشم شده، شمشیر از دست پسینداخت و چون عبیدالله از خانه هانی بیرون رفت، شریک مسلم را طلبیده، او را به جهت احمالی که در قتل آن سرخیل اهل ضلال کرده بود، ملامت می نمود. مسلم جواب داد که: «مرا دو چیز از این کار مانع آمد: یکی کراهت هانی، دوم ارتکاب غدر که شیوه سالکان مسالک مسلمانی نیست.»

شریک گفت: «والله که اگر این ملعون را می کشتی، کار تو استقامت می گرفت و امارت تو درجه علیا می پذیرفت.»

كافراً، فاجراً. فقال هاني<sup>١</sup>: إذا والله لا تقدر على مثلها أبداً.

الدربندي، أسرار الشهادة، / ٢٢٠

وكان شريك بن الحارث الهمداني لما جاء من البصرة مع عبيد الله بن زياد نزل دار هاني، فرض، فأرسل إليه ابن زياد، إنه يريد أن يعود. فقال لمسلم: إذا جلس أخرج إليه، فاقتله. ونهاه هاني، ولما أراد الخروج تعلقت به امرأة لهاني وبكت في وجهه، وناشدته الله إن يفعل، وخرج ابن زياد.

الأمين، أعيان الشيعة، ١ / ٥٩١

ونزل مع مسلم بن عقيل شريك بن عبد الله الأعور الحارثي الهمداني البصري وكان من كبار شيعة أمير المؤمنين عليه السلام بالبصرة جليل القدر في أصحابنا، شهد صفين وقاتل مع عمار بن ياسر، ولشرفه وجاهه ولآه معاوية كرماني، وكانت له مواصلة وصحة مع هاني بن عروة، فرض مرضاً شديداً، عادة فيه ابن زياد، وقبل مجيئه قال شريك لمسلم عليه السلام: إن غايتك وغاية شيعتك هلاكه، فأقم في الخزانة حتى إذا اطمان عندي أخرج إليه واقتله، وأنا أكفيك أمره بالكوفة مع العافية.

وبينا هم على هذا إذ قيل: الأمير على الباب. فدخل مسلم الخزانة، ودخل عبيد الله على شريك ولما استبطأ شريك خروج مسلم جعل يأخذ عمامته من على رأسه، ويضعها على الأرض، ثم يضعها على رأسه، فعل ذلك مراراً ونادى بصوت عال يسمع مسلماً:

ما تنظرون بسلمي لا تحيوا  
حيوا سليمي وحيوا من يحييها  
هل شربة عذبة أسقى على ظمأ  
ولو تلفت وكانت مني فيها  
وإن تخشيت من سلمى مراقبة  
فلست تأمن يوماً من دواهيها

ولم يزل يكرّره، وعينه رامقة إلى الخزانة، ثم صاح بصوت رفيع يسمع مسلماً: اسقونيها ولو كان فيها حنّ.

فالتفت عبيد الله إلى هاني وقال: ابن عمك يخلط في علته. فقال هاني: إن شريكاً

يهجر منذ وقع في علته، وإنه ليتكلم بما لا يعلم.

فقال شريك لمسلم: ما منعك منه. قال: خلّتان: الأولى حديث عليّ عليه السلام عن رسول الله ﷺ: إن الإيمان قيد الفتك، فلا يفتك مؤمن.

والثانية: امرأة هاني، فإنها تعلقت بي وأقسمت عليّ بالله أن لا أفعل هذا في دارها، وبكت في وجهي. فقال هاني: يا ويلها قتلتني وقتلت نفسها، والذي فرّرت منه وقعت فيه. المزمع، مقتل الحسين عليه السلام / ١٧٣ - ١٧٥.

قالوا: ونزل مع مسلم بن عقيل في دار هاني، شريك بن عبد الله الحارثي الهمداني، وكان من أعظم شيعة أمير المؤمنين عليه السلام بالبصرة، شهد الجمل وصقّين مع عليّ عليه السلام وكان قد جاء مع ابن زياد من البصرة، فانقطع عنه في الطريق لمرضه، ووصل الكوفة بعده، فنزل في دار هاني بن عروة لصلات كانت بينها من حيث العشيرة والصّحة.

وتزايد مرضه في الكوفة، فعلم بذلك ابن زياد، فأرسل إليه أن سيعوده في دار هاني. وقبل مجيء ابن زياد تواطأ شريك مع مسلم أن يغتال ابن زياد عند مجيئه.

فلما كان من العشيّ أقبل ابن زياد لعيادة شريك، فقام مسلم ليدخل، وقال له شريك: لا يفوتك إذا جلس. ولكنّ هائثاً اعترضه قائلاً: «إني لا أحب أن يُقتل في داري».

فجاء عبيد الله بن زياد، ولما استقرّ به المجلس أخذ يسأل شريكاً عن مرضه، وأطال سؤاله، وشريك يُجيبه بحمد الله، وهو يُدير نظره إلى مسلم ويشير إليه بالخروج، ومسلم لم يلتفت إليه، فلما طال انتظاره أخذ يقول: «ما الانتظار بسلمى أن تحيّيها اسقونها وإن كانت فيها نفسي» وأخذ يردّد ذلك مرّتين أو ثلاثاً.

فقال ابن زياد: ما شأنه؟ أترونه يهجر؟

فقال له هاني: نعم - أصلحك الله - ما زال هذا ديدنه قبيل الصّبح حتّى ساعته هذه.

ثمّ قام ابن زياد، فانصرف. بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام / ٢٢٣ - ٢٢٤.

## موت شريك

ومات شريك بن الأعور في دار هاني من مرضه ذلك.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۲ / ۳۳۷، أنساب الأشراف، ۲ / ۷۹

ولم يعيش شريك بعد ذلك إلا أياماً حتى توفي، وشيّع ابن زياد جنازته، وتقدّم، فصلّى

عليه.<sup>۱</sup> الذينوري، الأخبار الطوال، ۲۳۶ / = عنه: الحمودي، العبرات، ۱ / ۳۱۲

ولبت شريك بن الأعور بعد ذلك ثلاثاً ثم مات،<sup>۲</sup> فخرج ابن زياد فصلّى عليه،

وبلغ عبيدالله بعدما قتل مسلماً وهاتئاً، أن ذلك الذي كنت سمعت من شريك في مرضه

إنما كان يحرض مسلماً، ويأمره بالخروج إليك ليقنتك؛ فقال عبيدالله:<sup>۳</sup> والله لا أصلي على

جنازة رجل من أهل العراق أبداً، والله لولا أن قبر زياد فيهم، لنبشتُ شريكاً.<sup>۴</sup>

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۶۳ - ۳۶۴ = عنه: المقزم، مقتل الحسين عليه السلام، ۱۷۶ /

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ۲۲۴ / الحمودي، العبرات، ۱ / ۳۱۴

قال: ثم لم يلبث شريك بن عبدالله إلا ثلاثة أيام حتى مات - عليه السلام. وكان من خيار

۱ - پس از این، شریک چند روزی زنده بود و درگذشت و ابن زیاد جنازه او را تشییع کرد و خود بر

او نماز گزارد.

۲ - [إلى هنا حكاه عنه في العبرات].

(۳ - ۳) [المقزم: «ودفن بالقوة ولما وضع لابن زياد، أن شريكاً كان يحرض على قتله، قال: «وفي بحر

العلوم: «فلما علم بعد ذلك، أنه هو الذي كان يحرض مسلماً على قتله، قال: «[.

(۴ - ۴) [بحر العلوم: «عراقي»].

۵ - [لم يرد في بحر العلوم].

۶ - گوید: شریک بن اعور سه روز دیگر زنده بود. پس از آن مرد و ابن زیاد پیامد و بر او نماز کرد.

گوید: از آن پس که ابن زیاد مسلم و هانی را بکشت، بدو گفتند: «سخناتی که شریک هنگام بیماری می گفت، مسلم را ترغیب می کرد و می گفت، بپاید و تورا بکشد».

عبيدالله گفت: «به خدا هرگز بر جنازه یکی از مردم عراق نماز نخواهم کرد. به خدا اگر قبر زياد اين جا

نبود، قبر شريك را می شکافتم.»

یابنده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۳۹

الشَّيعة، غير أَنَّهُ يَكْتُمُ ذَلِكَ إِلَّا عَمَّنْ يَتَّقِي بِهِ مِنْ إِخْوَانِهِ. قَالَ: وَخَرَجَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ، فَصَلَّى عَلَيْهِ، وَرَجَعَ إِلَى قَصْرِهِ.

فَلَبِثَ شَرِيكَ بْنُ الْأَعْوَرِ بَعْدَ ذَلِكَ ثَلَاثًا وَمَاتَ. أَبُو عَلِيٍّ مَكُوبُهُ، تَجَارِبُ الْأُمِّ، ٤٥ / ٢

ثُمَّ مَاتَ شَرِيكَ مِنْ تِلْكَ الْعَلَّةِ. الطَّبْرَسِيُّ، إِعْلَامُ الْوَرَى، ٢٢٥ /

فَلَمْ يَلْبِثْ شَرِيكَ بَعْدَ ذَلِكَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ حَتَّى مَاتَ عليه السلام، وَكَانَ مِنْ خِيَارِ الشَّيعة وَعِبَادِهَا، غَيْرَ أَنَّهُ كَانَ يَكْتُمُ ذَلِكَ إِلَّا عَنْ مَنْ يَتَّقِي بِهِ مِنْ إِخْوَانِهِ، فَخَرَجَ ابْنُ زِيَادٍ، وَصَلَّى عَلَيْهِ، وَرَجَعَ إِلَى قَصْرِهِ.

الْخَوَارِزْمِيُّ، مَقْتَلُ الْحُسَيْنِ، ٢٠٢ / ١

وَلَبِثَ شَرِيكَ بَعْدَ ذَلِكَ ثَلَاثًا، ثُمَّ مَاتَ، فَصَلَّى عَلَيْهِ عُبَيْدُ اللَّهِ، فَلَمَّا عَلِمَ عُبَيْدُ اللَّهِ أَنَّ شَرِيكَاً كَانَ حَرَضَ مُسْلِماً عَلَى قَتْلِهِ، قَالَ: وَاللَّهِ لَا أَصَلِّي عَلَى جَنَازَةِ عِرَاقِي أَبَدًا، وَلَوْ لَا أَنَّ قَبْرَ زِيَادٍ فِيهِمْ، لَنَبَشْتُ شَرِيكَاً<sup>١</sup>.

ابْنُ الْأَثِيرِ، الْكَامِلُ، ٣ / ٢٧٠ = عَنْهُ: الْقَمِيُّ، نَفْسُ الْمَهْمُومِ، ٩٨ /

وَمَاتَ شَرِيكَ بَعْدَ ذَلِكَ ثَلَاثَ، فَصَلَّى عَلَيْهِ عُبَيْدُ اللَّهِ، فَلَمَّا عَلِمَ أَنَّهُ كَانَ يَحْرَضُ مُسْلِماً عَلَى قَتْلِهِ، قَالَ: وَاللَّهِ لَا أَصَلِّي عَلَى جَنَازَةِ عِرَاقِي أَبَدًا!.

التَّوْرِيُّ، نَهَايَةُ الْإِرْبِ، ٢٠ / ٣٩٢

وَمَاتَ شَرِيكَ بَعْدَ ثَلَاثَ<sup>٢</sup>.

ابْنُ كَثِيرٍ، الْبَدَايَةُ وَالنَّهَايَةُ، ٨ / ١٥٣

وَمَاتَ شَرِيكَ مِنْ مَرَضِهِ ذَلِكَ.

الْأَمِينُ، أَعْيَانُ الشَّيعة، ١ / ٥٩١

١ - شريك سه روز بعد از آن وفات یافت. عبيدالله بر او غماز خواند. بعد از آن عبيدالله دانست كه شريك مسلم را به كشتن او تشجيع و تشويق مي كرد گفت: «به خدا سوگند بعد از اين بر جنازه يك عراق نماز نخواهم خواند. اگر قبر زياد در عراق و ميان عراقيا نبود، من قبر شريك را نبش مي كردم (ترسيده بود كه قبر زياد را هم نبش كنند).»

٢ - و شريك بعد از سه روز از اين قبل و قال به جوار مفترت ايزد متعال انتقال نمود و عبيدالله بر وي نماز گزارد.

خواندند. حبيب السير، ٢ / ٤٢

### كيف عرف ابن زياد بمكان مسلم عليه السلام

ودس ابن زياد مولى يقال له معقل، وأمره أن يظهر أنه من شيعة علي؛ وأن يتجسس من مسلم ويتعرف موضعه، وأعطاه مالا يستعين به على ذلك. فلتى معقل مولى ابن زياد مسلم بن عوسجة الأسدي، فقال له: إني رجل محب لأهل بيت رسول الله ﷺ، وقد بلغني أن رجلاً منهم بعث به الحسين بن علي صلوات الله عليه إلى شيعته من أهل الكوفة، ومعى مال أريد أن أدفعه إليه، يستعين به على أمره وأمركم. فركن ابن عوسجة إليه، وقال له: الرجل القادم من قبل الحسين، مسلم بن عقيل وهو ابن عمه، وأنا مدخلك إليه.

وجعل معقل مولى ابن زياد، يختلف إلى ابن عوسجة، يقتضيه ما وعده من إدخاله إلى مسلم بن عقيل؛ فأدخله إليه، وأخذ مسلم بيعته وقبض المال الذي كان أعطاه إياه عبيد الله بن زياد؛ منه وذلك بعد موت شريك بن الأعور.

فاتى معقل ابن زياد؛ فحدثه بما كان منه. ويقبض مسلم بن عقيل المال في منزل هانيء ابن عروة بن غرمان المرادي، فقال: أفعلمها هانيء؟!

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٢ / ٣٣٦ - ٣٣٧، أنساب الأشراف، ٢ / ٧٩ - ٨٠.

وخفي على عبيد الله بن زياد موضع مسلم بن عقيل، فقال لمولى له من أهل الشام يسمى: معقلاً، وناولته ثلاثة آلاف درهم في كيس، وقال: خذ هذا المال، وانطلق، فاتمس مسلم بن عقيل، وتأت له بغاية التأني. فانطلق الرجل حتى دخل المسجد الأعظم، وجعل لا يدري كيف يتأتى الأمر ثم إنه نظر إلى رجل يكثر الصلاة إلى سارية من سوارى المسجد، فقال في نفسه: إن هؤلاء الشيعة يكثرون الصلاة، وأحسب هذا منهم. فجلس للرجل حتى إذا انفتل من صلاته، قام، فدنا منه وجلس، فقال: جعلت فداك، إني رجل من أهل الشام مولى لذي الكلاع، وقد أنعم الله علي بحب أهل بيت رسول الله ﷺ، وحب من أحبهم، ومعى هذه الثلاثة الآلاف درهم أحب إيصاها إلى رجل منهم، بلغني أنه قدم هذا المصر داعية للحسين بن علي عليه السلام، فهل تدلني عليه

لأوصل هذا المال إليه ليستعين به على بعض أموره، أو يضعه حيث يحب<sup>۱</sup> من شيعته. فقال له الرجل وكيف قصدتني بالسؤال عن ذلك دون غيري ممن هو في هذا المسجد؟ قال: لأني رأيت عليك سيم<sup>۲</sup> الخير، فرجوت أن تكون ممن يتولى أهل بيت رسول الله ﷺ. قال له الرجل: ويحك قد وقعت عليّ بعينك، أنا رجل من إخوانك، واسمي مسلم بن عوسجة، وقد سررت بك، وساءني ما كان من حسي قلبك [؟]، فإني رجل من شيعه أهل هذا البيت خوفاً من هذا الطاغية ابن زياد، فأعطني ذمة الله وعهده أن تكتم هذا الأمر من جميع الناس. فأعطاه من ذلك ما أراد. فقال له مسلم بن عوسجة: انصرف يومك هذا، فإذا كان غداً، فأتني في منزلي حتى أنطلق معك إلى صاحبنا - يعني مسلم بن عقیل - فأوصلك إليه. فضى الشاميّ، فبات ليلته، فلما أصبح غداً إلى مسلم بن عوسجة في منزله، فانطلق به حتى أدخله إلى مسلم بن عقیل، فأخبره بأمره، ودفع إليه الشاميّ ذلك المال، وبايعه، وكان الشاميّ يفتدو إلى مسلم بن عقیل، فلا يحبّب عنه، فيكون نهاره كلّهُ عنده، فيتعرّف جميع أخبارهم، فإذا أمسى وأظلم عليه الليل، دخل على عبيدالله بن زياد، فأخبره بجميع قصصهم، وما قالوا، وفعلوا، في ذلك، وأعلمه نزول مسلم في دار هاني بن عروة.<sup>۳</sup>

۱ - [المبرات: «أحب»].

۲ - [المبرات: «سماه»].

۳ - پناهگاه مسلم بن عقیل بر این زیاد پوشیده بود. به یکی از بردگان شامی خود که نامش معقل بود، کیسه‌ای محتوی سه هزار درهم داد و گفت: «این پول را بگیر و در جستجوی مسلم باش و با کمال مدارا راهی به سوی او پیدا کن.»

آن مرد وارد مسجد بزرگ کوفه شد و نمی‌دانست کار را چگونه شروع کند. در همان حال متوجه مردی شد که در یکی از گوشه‌های مسجد پیوسته نماز می‌گزارد و با خود گفت: «شیعیان بسیار نماز می‌گزارند و خیال می‌کنم این از آنان است.»

همان جا نشست و چون آن مرد نمازش را تمام کرد، پیش او رفت و نشست و چنین گفت: «فدایت گردم. من مردی شامی و از وابستگان ذوالکلاع هستم و خداوند متعال به من نعمت دوستی خاندان رسول خدا ﷺ و دوستی دوستان ایشان را ارزانی داشته و این سه هزار درهم همراه من است و دوست دارم آن را به مردی از ایشان برسانم که وارد این شهر شده است و مردم را به دعوت برای حسین رضی الله عنه فرا می‌خواند. آیا می‌توانی مرا پیش او راهنمایی کنی که این مال را به او بپردازم؟ تا آن را برای کارهای خود مصرف کند و

الدّهنوري، الأخبار الطوال، ۲۳۶ - ۲۳۷ = عنه: الحمودي، المعبر، ۱ / ۳۱۳ - ۳۱۶

فدعا مولی له، فأعطاه ثلاثة آلاف<sup>۱</sup>، وقال له: اذهب، حتّى تسأل عن الرجل الذي يبيع له أهل الكوفة، فأعلمه أنّك رجل من أهل حصّ، جئت لهذا الأمر، وهذا مال، تدفعه<sup>۲</sup> إليه ليتقوى<sup>۳</sup>. فلم يزل يتلطّف ويرفّق به حتّى دُلّ على شيخ<sup>۴</sup> من أهل الكوفة يلي البيعة، فلقّيته، فأخبره<sup>۵</sup>، فقال له الشيخ: لقد سرّني لقاؤك إياي، وقد ساء لي<sup>۶</sup>؛ فأما ما

→ به هریک از شیعیان که می‌خواهد، پرداخت کند.

آن مرد به او گفت: «چگونه از میان این همه مردم که در مسجدند، از من این سؤال را می‌کنی؟» گفت: «برای این که چهره تو را نیکو یافتم و امیدوار شدم که تو از کسانی باشی که دوستدار خاندان پیامبرند.»

آن مرد گفت: «درست پنداشته‌ای و من مردی از برادران تو هستم و نام من مسلم بن عوسجه است و از دیدار تو خشنود شدم. درعین حال از این که توانستی مرا بشناسی، ناراحت شدم که من مردی از شیعیانم و از این زیاد ستمگر بیمناکم. بنابراین، عهد و پیمان خدا را بر عهد بگیر که این موضوع را از همه مردم پوشیده داری.»

او سوگند خورد و مسلم بن عوسجه به او گفت: «امروز برگرد و فردا صبح به خانهدام بیا تا همراه تو نزد مسلم بن عقیل برویم و تورا پیش او برسانم.»

مرد شامی رفت و آن شب را به روز آورد و صبح زود به خانه مسلم بن عوسجه رفت و او مرد شامی را به خانه مسلم بن عقیل برد و موضوع را به اطلاع او رساند و مرد شامی آن مال را به او پرداخت و با مسلم بن عقیل بیعت کرد.

مرد شامی صبح زود به خانه مسلم می‌رفت و کسی هم مانع او نمی‌شد و تمام روز را در خانه مسلم و پیش او می‌گذراند و تمام اخبار را به دست می‌آورد و چون شب فرا می‌رسید، در تاریکی به خانه ابن زیاد می‌رفت و تمام اخبار و کارها و گفته‌های ایشان را به اطلاع او می‌رساند و به ابن زیاد اطلاع داد که مسلم در خانه هانی بن عروه منزل کرده است.

دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، ۲۸۳ / ۲۸۴

۱ - [زاد في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «درهم»].

۲ - [في الأمالي: «فأدفعه» وفي تهذيب التهذيب: «ندفعه»].

۳ - [في الأمالي: «ليقوى» وفي تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «ليقوى به» وزاد في الأمالي: «فخرج إليه» وفي تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «فخرج الرجل»].

۴ - [الأمالي: «دخل»].

۵ - ۵) [لم يرد في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب].

۶ - [زاد في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «الخير»].

۷ - [الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «لقد»].

۸ - [زاد في تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «ذلك»].



سَرَّني من ذلك، فما هداك الله له<sup>١</sup>، وأما ما ساءني، فإنَّ أمرنا لم يستحكم بعدُ. فأدخله إليه<sup>٢</sup>، فأخذ منه المال وبايعه، ورجع إلى عبيدالله، فأخبره. [يسند تقدّم عن أبي جعفر رضي الله عنه]

الطبري، التاريخ، ٣٤٨ / ٥ = مثله الشجري، الأمالي، ١٩٠ / ١ - ١٩١، المزي.

تهذيب الكمال، ٤٢٤ / ٦: ابن حجر، تهذيب التهذيب، ٣٥٠ / ٢

فدعا مولى لبني تميم، فأعطاه مالا، وقال: انتحل هذا الأمر، وأعنتهم بالمال، واقصد لهاني ومسلم، وانزل عليه؛ فجاء هاتئا، فأخبره أنّه شيعة، وأنّ معه مالا.

ودعا ابن زياد مولى له يقال له: معقل، فقال له: خذ ثلاثة آلاف درهم، ثم اطلب مسلم بن عقيل، واطلب لنا أصحابه، ثم أعطهم هذه الثلاثة آلاف؛ فقل لهم: استعينوا بها على حرب عدوكم، وأعلمهم أنّك منهم، فإنّك لو قد أعطيتهم إياهم اطأوا إليك، ووثقوا بك، ولم يكتموك شيئا من أخبارهم؛ ثم اغد عليهم ورح. ففعل ذلك، فجاء حتّى أتى إلى مسلم بن عوسجة الأسديّ من بني سعد بن ثعلبة في المسجد الأعظم وهو يصلي، وسمع الناس، يقولون: إنّ هذا يبايع للحسين. فجاء، فجلس حتّى فرغ من صلاته، ثم قال: يا عبدالله، إنّني امرؤ من أهل الشام، مولى لذي الكلاع، أنعم الله عليّ بحبّ أهل هذا البيت، وحبّ من أحبهم، فهذه ثلاثة آلاف درهم أردتُ بها لقاء رجل منهم بلغني أنّه قدم الكوفة يبايع لابن بنت رسول الله صلى الله عليه وآله، وكنت أريد لقاءه، فلم أجد أحدا يدلّني عليه ولا يعرف مكانه، فإني لجالس آنفا في المسجد إذ سمعتُ نفرا من المسلمين، يقولون: هذا رجل له علم بأهل هذا البيت؛ وإني أتيتك لتقبض هذا المال وتدخلني على صاحبك، فأبايعه، وإن شئت أخذت بيعتي له قبل لقائه. فقال: أحمد الله على لقاءك إيتاي، فقد سَرَّني ذلك لتنال ما تحبّ، ولينصر الله بك أهل بيت نبيّه، ولقد ساءني معرفتك إيتاي بهذا الأمر من قبل أن ينمى، مخافة هذا الطاغية وسطوته.

١ - [الأمالي: «عزّ وجلّ»].

٢ - [في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «على مسلم»].

فأخذ بيعته قبل أن يبرح، وأخذ عليه المواثيق المغلظة ليناصحن وليكنمن، فأعطاه من ذلك ما رضي به، ثم قال له: اختلف إلي أياًماً في منزلي، فأنا طالب لك الإذن على صاحبك. فأخذ يختلف مع الناس، فطلب له الإذن.

ثم إن معقلاً مولى ابن زياد الذي دسه بالمال إلى ابن عقيل وأصحابه، اختلف إلى مسلم بن عوسجة أياًماً ليدخله على ابن عقيل، فأقبل به حتى أدخله عليه بعد موت شريك بن الأعور، فأخبره خبره كله، فأخذ ابن عقيل بيعته، وأمر أبا ثمامة الصائدي، فقبض ماله الذي جاء به - وهو الذي كان به بصيراً، وكان من فرسان العرب ووجوه الشيعة. وأقبل ذلك الرجل يختلف إليهم، فهو أول داخل وآخر خارج، يسمع أخبارهم ويعلم أسرارهم، ثم ينطلق بها حتى يقرها في أذن ابن زياد.<sup>۱</sup>

فأخبر ابن زياد بذلك.<sup>۲</sup> الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۹۱

(۱ - ۱) [حكاية عنه في المعبرات ۱ / ۳۱۵].

۲ - گوید: و چون وارد قصر شد، غلام خویش را پیش خواند و سه هزار به او داد و گفت: «برو و کسی را که مردم کوفه با وی بیعت می‌کنند، بجوی و بدو بگوی که یکی از مردم حمصی که برای این کار آمده‌ای و این مال را بدو می‌دهی که از آن نیرو گیرد.»  
گوید: عبيدالله با وی همچنان لطف و مدارا کرد تا وی را به پیری از مردم کوفه راهبری کردند که عهده‌دار بیعت بود که او را بدهد و خبر خویش را با وی بگفت.  
پیر بدو گفت: «از دیدار تو خرسند شدم و آزرده دل. خرسند شدم از این که خدایت راهبری کرده، آزرده خاطر شدم از این که هنوز کار ما استوار نشده.»  
آن گاه او را پیش مسلم برد که مال را از او پگرفت و با وی بیعت کرد.  
گوید: غلام پیش عبيدالله بازگشت و خبر را با وی بگفت.

گوید: پس یکی را که وابسته بنی‌تیم بود، خواست و مالی بدو داد و گفت: «به شیعه‌گری تظاهر کن و این مال را به آنها بده و پیش هانی و مسلم رو و به نزد هانی جای گیر.»  
پس آن کسی پیش هانی آمد و گفت که شیعه است و مالی همراه دارد.

گوید: ابن‌زیاد یکی از غلامان خویش را که معقل نام داشت، پیش خواند و گفت: «سه هزار درم بردار و برو و مسلم بن عقیل را بجوی و یاران وی را پیدا کن و این سه هزار را به آنها بده و بگوی، برای جنگ

ودعا عبیدالله بن زیاد بمولی له یقال له: معقل، فقال<sup>۱</sup>: هذه ثلاثة آلاف درهم، خذها إليك واتمس لي مسلم بن عقیل، حيث كان من الكوفة، فإذا عرفت موضعه، فادخل إليه وأعلمه أنك من شيعته، وعلى مذهبه، وادفع إليه<sup>۲</sup> هذه الثلاثة آلاف درهم،

→ دشمنان از آن کمک گیرید. به آنها بگو که از آنهايي، و چون این مال را به آنها دهی از تو اطمینان یابند و به تو اعتماد کنند و چیزی از اخبارشان را از تو مکتوم ندارند. آن گاه شبانگاه و صبحگاه پیش آنها رو».

گوید: غلام چنان کرد و بگشت تا پیش مسلم بن عوسجه<sup>۳</sup> اسدی رسید که در مسجد اعظم نماز می کرد و شنید که کسان می گفتند: «این برای حسین بیعت می گیرد» پس بیامد و بنشست تا مسلم نماز خویش را به سر برد و بدو گفت: «ای بنده خدا! من یکی از مردم شام، وابسته ذوالکلاع که خدایم نعمت دوستداری این خاندان و دوستی دوستان ایشان داده است. اینک سه هزار درم آورده ام تا یکی از آنها را که شنیده ام به کوفه آمده و برای پسر دختر پیمبر بیعت می گیرد، ببینم. در پی دیدار او بودم و کسی را نیافتم که مرا سوی وی راهبر شود و جای او را بداند. هم اکنون در مسجد نشسته بودم که شنیدم تنی چند از مسلمانان می گفتند: «این، کسی است که اهل این خاندان را می شناسد. پیش تو آمده ام که این مال را بگیری و مرا پیش یار خود بری که با او بیعت کنم؛ اگر خواهی پیش از دیدارش از من برای او بیعت گیری.»

مسلم بن عوسجه گفت: «خدا را حمد که پیش من آمدی. خرشندم که به منظور خویش رسیده ای و خدا خاندان پیمبر خویش را به وسیله تو یاری می کند؛ اما دلگیرم که از آن پیش که این کار به کمال رسد، مرا شناخته ای؛ از بیم و سطوت این جبار».

آن گاه پیش از آن که برود، از او بیعت گرفت و پانهای سخت گرفت که نیکخواهی کند و رازدار باشد. او نیز تعهد کرد و مسلم خشنود شد. آن گاه بدو گفت: «چند روزی در خانه ام پیش من آی تا از یار تو برایت اجازه بگیرم.»

گوید: از آن پس معقل با کسان به خانه مسلم می رفت که برای او اجازه خواست.

گوید: معقل غلام ابن زیاد که وی را با مال سوی مسلم بن عقیل و یارانش فرستاده بود، چند روزی پیش مسلم بن عوسجه رفت و آمد داشت که او را پیش مسلم بن عقیل برد. پس از مرگ شریک، او را پیش مسلم برد و خبر وی را به تمام بگفت. مسلم از او بیعت گرفت و به ابوقحافه صایدی دستور داد که مالی را که آورده بود، گرفت که اموال جمع را و کمکی که به همدیگر می کردند او می گرفت و برای آنها اسلحه می خرید که در این کار بصیرت داشت و از یک سو سواران عرب و سران شیعه بود.

گوید: آن مرد پیوسته پیش آنها می آمد. نخستین آینده بود و آخرین رونده و اخبارشان را می شنید و از اسرارشان آگاه می شد. آن گاه می رفت و همه را به گوش ابن زیاد می خواند.

و ابن زیاد از این خبر یافت. پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷/ ۲۹۱۸، ۲۹۳۳، ۲۹۳۶، ۲۹۳۷، ۲۹۳۹، ۲۹۷۶.

۱ - زيد في د: له.

۲ - في د: له.

وقل له: استعن بهذه على عدوك، فإنك إذا دفعت إليه الثلاثة آلاف درهم<sup>١</sup>، وثق بناحيثك واطمأن عليك، ولم يكتمك من أمره شيئاً، وفي غداة غد تعدو عليّ بالأخبار.

قال: فأقبل معقل مولى عبيدالله بن زياد، حتى دخل المسجد الأعظم، فرأى رجلاً من الشيعة، يقال له مسلم بن عوسجة الأسديّ، فجلس إليه، فقال: يا عبدالله، إني رجل من أهل الشام، غير أنّي أحبّ أهل هذا البيت، وأحبّ من أحبهم، ومعي ثلاثة آلاف درهم، أريد أن أدفعها إلى رجل قد بلغني عنه أنّه يقدم إلى بلدكم هذا<sup>٢</sup>، يأخذ البيعة لابن بنت رسول الله ﷺ الحسين بن عليّ، فإن رأيت هل تدلّني عليه حتى أدفع إليه المال الذي معي، وأبايعه، وإن شئت، فخذ بيعتي<sup>٣</sup> له قبل أن تدلّني عليه. قال: فظنّ / مسلم ابن عوسجة أنّ القول على ما يقول، فأخذ عليه الأيمان المغلظة<sup>٤</sup> والمواثيق والعهود، وأنّه يناصح، ويكون عوناً لمسلم بن عقيل<sup>٥</sup> عليه السلام<sup>٥</sup> على عبيدالله بن زياد، قال: فأعطاه موثقاً من الأيمان ما وثق به مسلم بن عوسجة، [ثم<sup>٦</sup>] قال [له<sup>٦</sup>]: انصرف عني الآن يومي هذا حتى أنظر ما يكون! قال: فانصرف معقل مولى زياد.

فلما كان من الغد أقبل معقل مولى عبيدالله<sup>٧</sup> بن زياد إلى مسلم بن عوسجة فقال [له<sup>٦</sup>]: إنك كنت وعدتني أن تدخلني على هذا الرجل، فأدفع إليه هذا المال، فما الذي بدا لك في ذلك؟ فقال: إذا أخبرك يا أخا أهل الشام! إنّا شغلنا بموت هذا الرجل شريك بن عبدالله، وقد كان من خيار الشيعة وممن يتوالى أهل هذا البيت. فقال معقل مولى عبيدالله ابن زياد: ومسلم بن عقيل في دار هاني؟ فقال: نعم. قال: فقال معقل: فقم بنا إليه حتى ندفع إليه هذا المال وأبايعه.

١ - ليس في د.

٢ - زيد في د: و.

٣ - زيد في د: أنت.

٤ - من د و بر، وفي الأصل: المغلظة - كذا بالضاد.

٥ - (٥ - ٥) ليس في د.

٦ - من د.

٧ - من د، وفي الأصل و بر: عبدالله.

قال: فأخذ مسلم بن عوسجة بيده، فأدخله على مسلم بن عقيل، فرحب<sup>١</sup> به مسلم وقريّة، وأدناه وأخذ بيعته، وأمر أن يقبض منه ما معه من المال، وقام معقل مولى عبيد الله ابن زياد في منزل هانيّ يومه ذلك، حتّى إذا أمسى انصرف إلى عبيد الله بن زياد معجباً لما قد ورد عليه من الخبر، ثمّ قال [عبيد الله] لهولاه: انظر أن تختلف إلى مسلم بن عقيل في كلّ يوم لئلاّ يستريك، وينتقل من منزل هانيّ<sup>٢</sup> إلى مكان غيره، فأحتاج أن ألقى في طلبه عتياً<sup>٣</sup>.

ابن أعمش، الفتوح، ٥ / ٦٩ - ٧١، ٧٤ - ٧٥

ووضع ابن زياد الرّصَدَ على مسلم حتّى علم بموضعه. السمودي، مروج الذهب، ٣ / ٦٧ وأخبر عبيد الله بن زياد أنّ مسلم / بن عقيل في دار هانيّ بن عروة.

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ٢ / ٣٠٧، السيرة النبوية (ط بيروت)، ٥٦٦ /

ودعا ابن زياد مولى له، يقال له: معقل، فقال له: خذ هذه الثلاثة آلاف درهم، ثمّ التمس لنا مسلم بن عقيل واطلب شيعة وأعظم الثلاثة آلاف درهم، وقل لهم: استمعينوا بهذه على حرب عدوكم، وأعلمهم بأنك منهم. ففعل ذلك، وجاء حتّى لقي مسلم بن عوسجة الأسدّي في المسجد الأعظم، وسمع الناس يقولون: هذا يبايع للحسين بن عليّ. وكان يصليّ، فلمّا قضى صلاته، جلس إليه، فقال له: يا عبدالله إني امرؤ من أهل الشام، مولى لذي الكلاع، أنعم الله عليّ بحبّ أهل البيت، وحبّ من أحبهم، وهذه ثلاثة آلاف درهم معي، أردت بها لقاء رجل منهم بلغني أنّه قدم الكوفة يبايع لابن بنت رسول الله ﷺ، وكنت أحبّ لقاءه لأعرف مكانه، فسمعت نقرأ من المسلمين يقولون: هذا رجل له علم بأمر أهل هذا البيت، وإني أتيتك لتقبض منّي هذا المال، وتدّلي عليّ صاحبي، فأبایعه. فقال له: أحمد الله على لقائك، فقد سرّني حبّك إياهم، وبصرة الله إياك حتّى أهل بيت نبيّه ﷺ، ولقد ساءني معرفة الناس إياي بهذا الأمر قبل أن يتمّ.

١ - في د: فرحب.

٢ - [في المطبوع: «ابن هاني»].

٣ - [الصحیح: «عتياً»].

مخافة سطوة هذا الطاغية الجبار، أن يأخذ البيعة قبل أن يبرح. وأخذ عليه الموائيق الغليظة ليناصحن وليكتمن، فأعطاه من ذلك ما رضي به، ثم قال له: اختلف إلي أياً ما في منزلي، فأنا أطلب لك الإذن على صاحبك، وأخذ يختلف مع الناس، يطلب ذلك إليه.

قال: فأقبل ذلك الرجل الذي وجهه عبیدالله بالمال، يختلف إليهم، فهو أول داخل وآخر خارج، يسمع أخبارهم ويعلم أسرارهم، وينطلق بها حتى يقرها في أذن ابن زياد.<sup>۱</sup>

أبو الفرج، مقاتل الطالبیین، ۶۴ / ۶۵

۱- ابن زیاد غلامی داشت به نام «مَقْبِل». در این هنگام او را طلبید و سه هزار درهم پول به وی داد و بدو گفت: «به جستجوی مسلم برو و پیروان او را دیدار کن و این سه هزار درهم را به آنها بده و بگو: با این پول تجهیزات جنگی برای جنگ با دشمن تهیه کنید و به آنها وانمود کن که تو از آنها ای. به این وسیله از جایگاه مسلم و اوضاع و احوالشان اطلاعی به دست آور و به من گزارش بده.»

مَقْبِل پول را برداشت و به دنبال این منظور به مسجد کوفه آمد و در آن جا مسلم بن عوسجۀ اسدی را که مشغول نماز بود، دیدار کرد و شنید که مردم می‌گویند: «این مرد برای حسین بن علی از مردم بیعت می‌گیرد.»

مَقْبِل نزد مسلم آمد و صبر کرد تا غازش که به پایان رسید، پیش آمد و گفت: «ای بنده خدا! من مردی از اهل شام و از زمره قبیله ذی الکلاع محسوب می‌شوم که خدا نعمت دوستی اهل بیت پیغمبر و دوستانشان را به من عطا فرموده، و سه هزار درهم پول همراه من است که می‌خواهم به دست مردی از ایشان که شنیده‌ام به کوفه آمده و برای پسر دختر پیغمبر ﷺ از مردم بیعت می‌گیرد، برسانم. من دوست دارم جای او را بدانم تا او را از نزدیک دیدار کنم و از چند تن از مردم مسلمان شنیدم که تورا نشان می‌دادند و می‌گفتند: «این مرد از وضع این خاندان آگاه است، و من اینکه به نزد تو آمده‌ام تا این پول را از من بگیرم و مرا به نزد این مردی که در جستجویش هستم ببری تا با او بیعت کنم.»

مسلم بن عوسجه گفت: «سپاس خدای را که مرا موفق به دیدار تو کرد و از محبتی که تو نسبت بدین خاندان داری، خرسند گشتم و از این که خدا به وسیله تو حق اهل بیت پیغمبر ﷺ را یاری می‌کند، خوشحالم. من از ترس این مرد جبار سرکش خوش نداشتم پیش از آن که کار بیعت سر بگیرد، مرا به این بیعت بپوشانند.»

مسلم پس از این سخنان پیاپیهای محکمی از مَقْبِل گرفت که از راه خیرخواهی قدمی فراتر نگذارد و جریان را پوشیده دارد. مَقْبِل هرگونه پیاپی که مسلم خواست با او بیست و مسلم بن عوسجه (که اطمینان حاصل کرده بود) بدو گفت: «چند روزی به خانه خود من بیا تا در این خلال من از آن مرد که جویش هستی، برایت اجازه ملاقات بگیرم.»

از آن سو مردی را که عبیدالله برای جاسوسی فرستاده بود، به خانه هانی راه پیدا کرد و رفت و آمدش

فدعا ابن زياد مولى له، يقال له: معقل، فقال له<sup>١</sup>: خذ ثلاثة آلاف درهم، واطلب مسلم بن عقيل، واتمس أصحابه، فإذا ظفرت<sup>٢</sup> بواحد منهم أو جماعة<sup>٣</sup> فأعطهم هذه الثلاثة آلاف درهم<sup>٤</sup>، وقل لهم: استعينوا بها على حرب عدوكم وأعلمهم أنك منهم، فإنك لو أعطيتهم إياها، لقد اطمأنوا إليك ووثقوا<sup>٥</sup> بك، ولم يكتموك شيئاً من<sup>٦</sup> أخبارهم، ثم اغد<sup>٧</sup> عليهم ورح حتى تعرف مستقر مسلم بن عقيل،<sup>٨</sup> وتدخل عليه. ففعل ذلك وجاء<sup>٩</sup> حتى جلس إلى مسلم بن عوسجة الأسدي في المسجد الأعظم، وهو يصلي، فسمع قوماً يقولون: هذا يبايع للحسين. فجاء وجلس إلى جنبه حتى فرغ من صلاته، ثم قال: يا عبدالله إني امرء من أهل الشام، أنعم الله عليّ بحب أهل البيت<sup>١٠</sup> وحب من أحبهم. وتباكى له، وقال: معي ثلاثة آلاف درهم، أردت بها لقاء رجل منهم، بلغني أنه قدم الكوفة يبايع<sup>١١</sup> لابن بنت رسول الله عليه السلام، فكنت أريد لقاءه، فلم أجد أحداً يدلي علي، ولا أعرف مكانه، فإني لجالس في المسجد الآن<sup>١٢</sup> إذ سمعت نقرأ من المؤمنين، يقولون: هذا رجل له علم بأهل هذا البيت. وإني أتيتك لتقبض مني هذا المال وتدخلني على صاحبك، فإني أخ من إخوانك وثقة عليك، وإن شئت

→ به آن جا بسیار شد و کم کم کار به جائی رسید که نخستین نفری که وارد خانه می شد، او بود و آخرین نفر هم که از آن جا بیرون می رفت، او بود و هر روز خود گزارشهای کار را مستقیماً به اطلاع عهده الله می رسانید.

رسول عمان، ترجمه مقاتل الطالبین. / ٩٥ - ٩٦ - ٩٧

١ - [لم يرد في البحار والموالم].

(٢ - ٢) [منير الأحزان: «هم»].

(٣ - ٣) [منير الأحزان: «دراهم»].

(٤ - ٤) [منير الأحزان: «فان فعلت ذلك»].

(٥ - ٥) [منير الأحزان: «فاغد»].

٦ - [زاد في البحار والموالم والأسرار: «أمورهم و»].

(٧ - ٧) [منير الأحزان: «فجاء معقل»].

(٨ - ٨) [لم يرد في روضة الواعظين].

(٩ - ٩) [منير الأحزان: «فقال»].

(١٠ - ١٠) [منير الأحزان: «وتباكى له ومعي هذه الدراهم»].

(١١ - ١١) [منير الأحزان: «للحسين»].

١٢ - [لم يرد في منير الأحزان].

أخذت<sup>۱</sup> بيعتي له قبل<sup>۱</sup> لقائه. فقال له ابن عوسجة: أحمد الله على لقائك إيتاي، فقد سرتني ذلك، لتنال الذي تحب، ولينصر الله بك أهل بيت نبيه عليه وعليهم السلام، ولقد ساءني معرفة الناس إيتاي بهذا الأمر قبل أن يتم، مخافة هذه الطاغية وسطوته. قال له معقل: لا يكون إلا خيراً، خذ البيعة علي. فأخذ بيعته وأخذ عليه المواثيق المغلظة ليناصحن وليكنتمن، فأعطاه من ذلك ما رضي به، ثم قال: اختلف إلي أيتاماً في منزلي، فأني طالب لك الإذن<sup>۲</sup> على صاحبك، وأخذ يختلف مع الناس<sup>۳</sup>، فطلب له الإذن، فأذن له، فأخذ مسلم بن عقيل<sup>۴</sup> بيعته<sup>۵</sup>، وأمر أبا ثمامة الصائدي بقبض المال منه<sup>۶</sup>، وهو الذي كان يقبض أموالهم وما يعين به بعضهم بعضاً، ويشترى لهم السلاح، وكان بصيراً وفارساً من فرسان العرب ووجوه الشيعة<sup>۷</sup>. وأقبل ذلك الرجل<sup>۸</sup> يختلف إليهم<sup>۹</sup>، فهو أول داخل وآخر خارج، حتى فهم ما احتاج إليه ابن زياد من أمرهم، فكان يخبره به<sup>۱۰</sup> وقتاً، وقتاً<sup>۱۱</sup>.

(۱ - ۱) [مثير الأحزان: «البيعة له من قبل»].

(۲ - ۲) [مثير الأحزان: «فاختلف إليه أيتاماً فادخله على مسلم وأخذ عليه»].

(۳ - ۳) [حكاه عنه القمي في نفس المهموم. ۹۸ / ۹۹ وزاد: «يسمع أخبارهم ويعلم أسرارهم وينقلها

إلى ابن زياد»].

(۴ - ۴) [لم يرد في روضة الواعظين].

(۵ - ۵) [مثير الأحزان: «من وجوه الشيعة وفرسانها فجعل معقل»].

۶ - ابن زياد یکی از غلامان خود را که معقل نام داشت، پیش خواند و به او گفت: «این سه هزار درهم را بگیر و به جستجوی مسلم بن عقیل برو. یاران او را پیدا کن و چون به یک یا چند تن از ایشان دست یافتی، این سه هزار درهم را به آنان بده و بگو: «با این پول برای جنگ با دشمنان کمک بگیرید!» و چنین واقفود کن که تو از آنان هستی: زیرا چون تو این پول را به آنان دادی، از تو مطمئن خواهند شد و مورد اعتدال آنان قرار خواهی گرفت و چیزی از کار خود را از تو پنهان نخواهند کرد. سپس بامداد و پسین نزد ایشان برو (و رفت و آمدت را با ایشان زیاد کن) تا بدانی مسلم بن عقیل در کجا پنهان شده و نزد او برو!»

معقل پول را گرفت و آمد در مسجد بزرگ کوفه نزد مسلم بن عوسجه اسدی نشست. او مشغول نماز بود. پس، از گروهی شنید که می‌گویند: «این مرد برای حسین علیه السلام از مردم بیعت می‌گیرد». پس، نزدیک رفت تا بهلوی مسلم بن عوسجه نشست و چون مسلم از نماز فارغ شد، گفت: «بندۀ خدا! من از اهل شام هستم و خداوند نعمت دوستی خاندان و اهل بیت پیغمبر و دوستی دوستانشان را به من ارزانی داشته.» (این سخنان را می‌گفت) و به دروغ گریه می‌کرد و گفت: «همراه من سه هزار درهم است که می‌خواهم مردی از



المفيد، الإرشاد، ۲۰ / ۴۳ - ۴۴ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴۰ / ۳۴۲ - ۳۴۳؛  
البحراني، العوالم، ۱۷ / ۱۹۱ - ۱۹۲، الذرندی، أسرار الشهادة / ۲۲۰ - ۲۲۱؛  
الجواهری، منیر الأحزان، ۱۷ / ۱۸؛ مثله الفثال، روضة الواعظین، ۱۴۹ /

ثُمَّ إِنَّ عبيدالله دَعَا مَوْلى له، فَأَعْطَاهُ ثَلَاثَةَ آلَافٍ دِرْهَمٍ، وَقَالَ لَهُ:  
«أَذْهَبْ، حَتَّى تَسْأَلَ عَنِ الرَّجُلِ الَّذِي يُبَايِعُ أَهْلَ الْكُوفَةِ<sup>۱</sup>، فَأَعْلِمْنِي: أِنَّكَ رَجُلٌ مِنْ  
أَهْلِ جَنْصِ جَنْثَ<sup>۲</sup> هَذَا الْأَمْرِ، وَهَذَا مَالٌ تَدْفَعُهُ إِلَيْهِ، لِيَقْوَى<sup>۳</sup> بِهِ».  
فَلَمْ يَزَلْ يَتَلَطَّفُ، وَيَرْفُقُ، وَيَسْتَرْشِدُ، حَتَّى دُلَّ عَلَى شَيْخٍ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ يَأْخُذُ

→ ایشان را دیدار کنم، و به من اطلاع رسیده آن مرد به این شهر آمده و برای پسر دختر رسول خدا  
ﷺ از مردم بیعت می‌گیرد. و من می‌خواهم او را دیدار کنم و کسی را نیافتم که مرا به سوی او راهنمایی  
کند و جای او را به من نشان دهد. هم‌اکنون که در مسجد نشسته بودم، از برخی از مؤمنین شنیدم که (تو را  
نشان داده و) می‌گفتند: این مرد داناتی به احوال این خاندان است و من به نزد تو آمده که این پول را از من  
بگیری و پیش صاحب خودت آن مرد ببری؛ زیرا من از برادران تو هستم و مورد وثوق و اطمینان توام، و  
اگر می‌خواهی پیش از آن که او را دیدار کنم برای او از من بیعت بگیر؟»

مسلم بن عوسجة گفت: «خدای را سپاسگزاری کنم که توفیق دیدار تو را به من داد و دیدار تو مرا  
خرسند ساخت تا تو به آرزویت برسی و خداوند به وسیله تو خاندان پیغمبرش ﷺ را یاری کند. و من  
خوش ندارم مردم مرا به این کار (که رابطه با این خاندان دارم) بشناسند پیش از آن که کار ما سرانجام گیرد  
و این ترس من به خاطر اندیشه و پیمی است که از این مرد سرکش و خشم او در دل دارم.»

معقل گفت: «اندیشه مکن که خبری نیست و خیر است. اکنون از من بیعت بگیر.» پس مسلم از او  
بیعت گرفت و پپانهای محکمی با او بست که خیراندیشی کند و جریان را پوشیده دارد.

معقل هر پپانی خواست، پذیرفت تا او خوشنود شد. سپس به او گفت: «چند روزی در خانه من بیا تا  
من از آن که می‌خواهی برایت اجازه دخول بگیرم.»

معقل با آن مردم که به خانه مسلم بن عوسجة می‌رفتند، بدان خانه رفت و آمد می‌کرد تا برای او از  
مسلم بن عقیل اجازه ملاقات گرفت، و (چون به نزد مسلم بن عقیل رفت) آن جناب از او بیعت گرفت، و  
به ابی‌ثمالة صاندی دستور فرمود، پول را از او بگیرد. ابی‌ثمالة این سمت را داشت که پولها و آنچه برخی  
کمک مالی می‌کردند، می‌گرفت و برای آنان اسلحه خریداری می‌کرد و مردی بینا و از دلاوران عرب و  
بزرگان شیعیه بود. معقل نزد مسلم بن عقیل رفت و آمد می‌کرد تا به جایی که نخستین کسی که می‌آمد و  
آخرین مردی که بیرون می‌رفت، او بود و آنچه این زیاد از فهمیدن اوضاع و احوال ایشان بدان نیازمند  
بود، همه را دانست و پشت سر هم به او گزارش می‌داد. رسول مملکت، ترجمه ارشاد، ۴۳ / ۲ - ۴۴

۱ - فی مط: یبایع علی الکوفة.

۲ - کذا فی الأصل والطبری (۷: ۲۲۸) جثث. وفی مط: حیث، وهو خطأ.

۳ - فی مط: لتقوی.

البيعة، فلقية، فأخبره.

فقال الشيخ: «لقد سرّني لقاءك، وسأني. أمّا ما سرّني من ذاك، فما هداك الله له، وأمّا ما سأني، فإنّ أمرنا لم يستحكم بعد».

قال:

فأدخله عليه، وقبض منه المال، وبايعه، ورجع الرّجل إلى عبيدالله، فأخبره.

أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ٤٣ / ٢

ودعا عبيدالله بن زياد مولى يقال له: معقل وقال: خذ ثلاثمائة درهم، ثم اطلب مسلم بن عقيل، واتمس أصحابه، فإذا ظفرت منهم بواحد أو جماعة، فاعطهم هذه الدّراهم، وقل: استعينوا بها على حرب عدوّكم، فإذا اطمانوا إليك، ووثقوا بك لم يكتموك شيئاً من أخبارهم، ثم اغد عليهم، ورح حتى تعرف مستقرّ مسلم بن عقيل. ففعل ذلك، وجاء حتى جلس عند مسلم بن عوسجة الأسدي في المسجد الأعظم، وقال: يا عبدالله إنّ امرء من أهل الشام، أنعم الله عليّ بحبّ أهل هذا البيت. فقال له مسلم: أحمد الله على لقائك، فقد سرّني في ذلك، وقد ساءني معرفة النّاس إياي بهذا الأمر قبل أن يتمّ، مخافة هذا الطّاغية. فقال له معقل: لا يكون إلّا خيراً، خذ منّي البيعة. فأخذ بيعته وأخذ عليه الموائيق المغلظة، ليناصحن وليكنن، ثم قال: اختلف إليّ إماماً في منزلي، فإني طالب لك الإذن. فأذن له، فأخذ له مسلم بيعته، ثم أمر قابض الأموال، فقبض المال منه وأقبل ذلك اللّعين يختلف إليهم، فهو أوّل داخل وآخر خارج، حتى علم ما احتاج إليه ابن زياد وكان يخبر به وقتاً، فوقتاً. الطبرسي، إعلام الوري، ٢٢٥ /

ودعا عبيدالله بن زياد مولى له، يقال له: معقل. فقال: هذه ثلاثة ألف درهم، خذها إليك، واتمس مسلم بن عقيل حيثما كان بالكوفة، فإذا عرفت موضعه، فادخل إليه وأعلمه أنّك من شيعته، وعلى مذهبه؛ وادفع إليه هذه الدّراهم، وقل له: استعن بها على عدوّك، فإنّك إذا دفعت إليه هذه الدّراهم، وثق بك واطمان إليك، ولم يكتمك من أمره شيئاً، ثم اغد عليّ بالأخبار عنه.

فأقبل معقل حتى دخل المسجد الأعظم، فنظر إلى رجل من الشيعة، يقال له مسلم ابن عوسجة الأسدي، فجلس إليه، ثم قال له: يا عبدالله إني رجل من أهل الشام، غير أنني أحب أهل هذا البيت، وأحب من يحبهم، ومعى ثلاثة آلاف درهم، أحببت أن أدفعها إلى رجل بلغني أنه قد قدم إلى بلدكم هذا يأخذ البيعة لابن بنت رسول الله، فإن رأيت أن تدلني عليه حتى أدفع هذا المال إليه وأبايعه، وإن شئت، فخذ بيعتي له قبل أن تدلني عليه. فظن مسلم بن عوسجة أن القول على ما يقوله، فأخذ عليه الأيمان والعهود، أنه ناصح، وأنه يكون مع مسلم بن عقيل على ابن زياد؛ فأعطاه معقل من العهود؛ ما وثق بها مسلم بن عوسجة؛ ثم قال له: انصرف عني الآن يومي هذا حتى أنظر في ذلك. فانصرف عنه.

فلما كان من الغد، أقبل معقل إلى مسلم بن عوسجة، فقال له: إنك قد كنت وعدتني أن تدخلني على هذا الرجل؛ فأدفع إليه هذا المال، فما الذي بدا لك من ذلك؟ فقال له: إنا اشتغلنا بموت هذا الرجل شريك بن عبدالله، وقد كان من خيار الشيعة؛ ويتولى أهل هذا البيت. فقال له معقل: ومسلم بن عقيل في منزل هاني بن عروة؟ فقال له: نعم، هو في منزل هاني بن عروة. فقال معقل: قم بنا إليه حتى أدفع له هذا المال. فأخذ بيده، وأدخله على مسلم بن عقيل، فرحب به مسلم، وأدناه وأخذ بيعته، وأمر أن يقبض ما معه من المال، وأقام معقل في منزل هاني بن عروة يومه، حتى إذا أمسى انصرف إلى ابن زياد، فأخبره بأمر مسلم، فبقي ابن زياد متعجباً، وقال لمعقل: انظر أن تختلف إلى مسلم في كل يوم، ولا تنقطع عنه، فإنك إن قطعته استرأبك. وتتحى عن منزل هاني إلى منزل آخر، فألقى في طلبه عنه.

الحوارمي، مقتل الحسين، ١/ ٢٠١، ٢٠٢.

ثم إن عبيدالله أعطى مولاة معقل ثلاثة آلاف درهم، وقال له: اذهب حتى تسأل عن الرجل الذي يبايع أهل الكوفة، فأعلمه أنك رجل من أهل حمص، جئت لهذا الأمر وهذا مال تدفعه لتتقوى به. فلم يزل يتلطف ويسترشد حتى دل على مسلم بن عوسجة الأسدي، وكان الذي يأخذ البيعة، فأدخله على مسلم، وقبض منه المال، وبايعه، ورجع معقل إلى عبيدالله، فأخبره.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٩١.

فقال عبيد الله لمولى له: هذه ثلاثة آلاف درهم، خذها وسل عن الذي بايع [من] أهل الكوفة، وأعلمه أنك من حمص، وقُلْ له: خُذْ هذا المال تقوى به. ففضى، فسلمه إليه. ابن الجوزي، المنتظم، ۵ / ۳۲۵.

ودعا ابن زياد مولى له، وأعطاه ثلاثة آلاف درهم، وقال له: اطلب مسلم بن عقيل وأصحابه وألقهم، وأعطهم هذا المال، وأعلمهم أنك منهم، واعلم أخبارهم. ففعل ذلك، وأتى مسلم بن عوسجة الأسدي بالمسجد، فسمع الناس يقولون: هذا يبايع للحسين - وهو يصلي - فلما فرغ من صلاته، قال له: يا عبدالله إني امرؤ من أهل الشام، أنعم الله عليّ بحب أهل هذا البيت، وهذه ثلاثة آلاف درهم أردت بها لقاء رجل منهم، بلغني أنه قدم الكوفة، يبايع لابن بنت رسول الله ﷺ وقد سمعت نقرأ يقولون: إنك تعلم أمر هذا البيت، وأني أتيتك لتقبض المال، وتدخلني على صاحبك أبيه، وإن شئت أخذت بيعتي له قبل لقائي إياه. فقال: لقد سرّني لقاءك إياي لتنال الذي تحب وينصر الله بك أهل بيت نبيّه، وقد ساء في معرفة الناس هذا الأمر مني قبل أن يتمّ، مخافة هذا الطاغية، وسطوته. فأخذ بيعته والمواثيق المعظمة، ليناصحنّ وليكتننّ، واختلف إليه أيّاماً ليدخله على مسلم ابن عقيل.

ثم إن مولى ابن زياد الذي دسّه بالمال، اختلف إلى مسلم بن عوسجة بعد موت شريك، فأدخله على مسلم بن عقيل، فأخذ بيعته،<sup>۱</sup> وقبض ماله، وجعل يختلف إليهم، ويعلم أسرارهم وينقلها إلى ابن زياد.<sup>۲</sup>

۱ - [إلى هنا حكاة عنه في نفس المهموم].

۲ - زياد هم یکی از موالی (غلامان) خود را خواند و به او سه هزار درهم داد و گفت: «به تجسس و خبریابی مسلم بکوش و به شیعیان نزدیک شو و این وجه نقد را به آنها بده و به آنها بگو: من نیز با شما هستم و درضمن اخبار آنها را تجسس و تحقیق کن.»

او هم به کار خود پرداخت و نزد مسلم بن عوسجه اسدی در مسجد رفت. در آن جا شنید که این (مسلم) برای حسین بیعت می‌گیرد. او در آن هنگام مشغول غار بود. آن غلام صبر کرد تا غار وی پایان یافت. به او نزدیک شد و گفت: «ای بنده خدا! من مردی از اهل شام هستم که خداوند مرا مشغول نعمت

ابن الأثير، الكامل، ۲ / ۲۶۹، ۲۷۰ = عنه: القمي، نفس المهموم، ۹۵ / ۹۸

ثُمَّ إِنَّ عبيدالله بن زياد حيث خفي عليه حديث مسلم، دعا مولى له يقال له: معقل، فأعطاه أربعة آلاف درهم، كما ذكر في كتاب إعلام الوري بأعلام الهدى، وأمره بحسن التوصل إلى من يتولى البيعة، وقال: أعلمه أنك من أهل حمص، جئت لهذا الأمر. فلم يزل يتلطف، حتى وصل إلى مسلم بن عوسجة الأسدي، فأدخله إلى مسلم، فبايعه. ابن غا، مثير الأحرار، ۱۵ /

فدعا مولى له، فأعطاه ثلاثة آلاف درهم، وقال: اذهب، فسل عن الرجل الذي يبايعه أهل الكوفة، فأعلمه أنك من شيعته، وادفع إليه هذا المال ليتقوى به. فلم يزل يتلطف حتى دخل على مسلم بن عقيل وعنده هاني بن عروة، فبايعه ودفع إليه المال.<sup>۱</sup>

سيط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ۱۳۸ /

→ خود فرموده و مرا دوست دار اهل بیت (خاندان پیغمبر) کرده. من سه هزار درهم وجه نقد دارم که می‌خواهم آن را به یکی از آنها (افراد خاندان) بدهم. شنیده‌ام که یکی از آنها وارد کوفه شده و برای حسین بیعت می‌گیرد و نیز شنیده‌ام که تو بر کارهای این خاندان آگاهی و من این مال را به تو می‌دهم و می‌خواهم من را نزد او ببری تا بیعت کنم و اگر بتوانی، قبل از دیدار، بیعت مرا برای او بگیر.»  
او (مسلم بن عوسجه) گفت: «من از ملاقات و پیشنهاد تو بسیار خرسندم. خداوند تورا بسیار خانواده پیغمبر پیروز و مظفر بدارد؛ ولی من از این که مردم بر این کار قبل از انجام آن آگاه شده‌اند، بسیار دلتنگم؛ زیرا می‌ترسم این مرد چهار خونگوار (عبیدالله) بر کار ما واقف شود.»  
آن گاه به او سوگند داد و بر او عهد و میثاق عظیم گرفت که آن کار مخفی و مکتوم باشد. آن گاه چند روز نزد او رفت و آمد کرد که او را نزد مسلم ببرد.

سپس غلام ابن‌زیاد که با دادن وجه نقد جاسوسی می‌کرد و نزد مسلم بن عوسجه رفت و آمد داشت، پس از مرگ شریک نزد مسلم بن عقیل رفت. مسلم بیعت از او گرفت و وجه نقد را هم دریافت کرد. او هم مراد و رفت و آمد می‌کرد و بر اسرار آنها آگاه می‌شد و عبیدالله را بر آن اسرار واقف می‌کرد.

خلیل، ترجمه کامل، ۵ / ۱۱۸، ۱۲۱

۱ - و عبیدالله را مقبل نام (مقل) غلامی بود. او را به جاسوسی فرستاد تا از جمله شیعیان خبر مسلم می‌پرسید؛ چون احوال مسلم بدانست، او را در خانه هانی یافت و عبیدالله را خبر کرد.

عبدالله بن طبری، کامل هانی، ۲ / ۲۷۳ - ۲۷۴

وكان عبيدالله قد وضع المراسد عليه، فلما علم أنه في دار هاني [...] <sup>۱</sup>

ابن طاووس، اللّهُوف، ۴۵ /

قال: وكان عبيدالله بن زياد، قد أعطى مولى له ثلاثة آلاف درهم، وأمره أن يتلطف في الدخول على مسلم بن عقيل وأصحابه، وقال: أعطهم هذا المال، وأغلبنهم أنك منهم واغلم أخبارهم.

ف فعل، وأتى مُسلم بن عَوْسَجَة الأسدي فقال له: «يا عبدالله، إني امرؤ من أهل الشام، أنعم الله عليّ بحُب أهل البيت، وهذه ثلاثة آلاف درهم أردتُ بها لقاء رجل منهم بلغني أنه قدم الكوفة يبيع لابن بنت رسول الله ﷺ، وقد سمعتُ نفرًا يقولون: إنك تعرف أمر هذا البيت، وإني أتيتك لتقبض المال، وتدخلني على صاحبك أبياعه، وإن شئت أخذت بيعتي له قبل لقائه». فقال: «لقد سرّني لقاءك إيتاي لتنال الذي تحب، وينصر الله بك أهل بيت نبيّه، وقد ساء في معرفة الناس هذا الأمر من قبل أن يتمّ، مخافة هذا الطاغية وسطوته». فأخذ بيعته والمواثيق المعظّمة ليناصحن وليكنّمن.

واختلف إليه أيتاماً، حتّى أدخله على مسلم بن عقيل، فأخذ بيعته وقبض ماله، وذلك بعد موت شريك، وجعل يختلف إليهم ويعلم أسرارهم، وينقلها إلى ابن زياد.

التويري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۹۲ - ۳۹۳

ثمّ دعا مولى له، فأعطاه ثلاثة آلاف درهم، وقال: اذهب حتّى تسأل عن الذي يبيع أهل الكوفة، فقل: أنا غريب، جئت بهذا المال يتقوى به. فخرج وتلطف حتّى دخل على رجل يلي البيعة، فأدخله على مسلم، وأعطاه الدرّاهم. وباعه، ورجع، فأخبر عبيدالله. [يسند تقدّم عن أبي جعفر عليه السلام]

الذهبي، سير أعلام النبلاء، ۳ / ۲۰۶

فلما استقرّ أمره، أرسل مولى أبي رهم - وقيل كان مولى له، يقال له معقل - ومعه

۱ - ابن زياد كارآگاهانی بر مسلم گماشته بود و دانست كه او در خانه هانی است.

ثلاثة آلاف درهم في صورة قاصد من بلاد حمص، وأنه إنما جاء لهذه البيعة، فذهب ذلك المولى، فلم يزل يتلطف ويستدل على الدار التي يبايعون بها مسلم بن عقيل، حتى دخلها، وهي دار هاني بن عروة التي تحول إليها من الدار الأولى، فبايع، وأدخلوه على مسلم بن عقيل، فلزمهم أياماً، حتى أطلع على جليلة أمرهم، فدفع المال إلى أبي ثمامة الصائدي<sup>۱</sup> بأمر مسلم بن عقيل - وكان هو الذي يقبض ما يؤتى به من الأموال، ويشترى السلاح - وكان من فرسان العرب، فرجع ذلك المولى، وأعلم عبيدالله بالدار وصاحبها.

ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۳

فلما نزل عبيدالله القصر، دعا مولى له، فدفع إليه ثلاثة آلاف درهم، فقال: اذهب حتى تسأل عن الرجل الذي يبايعه أهل الكوفة، فادخل عليه، وأعلمه أنك من حمص، وادفع إليه المال وبايعه. فلم يزل المولى يتلطف، حتى دلوه على شيخ يلي البيعة، فذكر له أمره، فقال: لقد سرفني إذ هداك الله، وساء في، أن أمرنا لم يستحكم. ثم أدخله على مسلم ابن عقيل، فبايعه، ودفع له المال، وخرج حتى أتى عبيدالله، فأخبره.<sup>۲</sup> [يسند تقدم عن أبي جعفر عليه السلام]

ابن حجر، الإصابة، ۱ / ۳۳۲ - ۳۳۳ = عنه: ابن بدران في ما استدركه على ابن عساکر، ۴ / ۳۳۶

فلم يزل يتهدد الناس بأجناد الشام، ويعدهم بالجوائز والإكرام، حتى نقضوا بيعة الحسين عليه السلام وبايعوا يزيد.

وكان مسلم يتخفى، فلم يزل ابن زياد يضع عليه المراسد حتى علم بمكانه.

تاج الدين العاملي، التنقيح، ۷۸ /

۱ - [في المطبوع: «العامري»].

۲ - و القصة، ابن زياد چون بر سریر حکومت کوفه متمکن گشت، به جستجوی مسلم کمر سعى و اهتمام بر میان بست و غلامی معقل نام را سه هزار درهم داد تا نزدیکی از شیعه برده اظهار محبت اهل بیت کند و التماس ملاقات مسلم بن عقيل نماید. و چون آن شیعی او را پیش مسلم برد، آن وجه را به مسلم دهد تا بر وی اعتماد کنند. آن گاه خبر بدان بد اختر رسانند و معقل به موجب فرموده بدین حيله با مسلم عليه السلام ملاقات کرده با عبيدالله گفت که: «او در خانه هانی بن عروه است.»  
خواندلسیر، حبيب الشير، ۲ / ۴۲

ثم إن ابن زياد، بعث في طلب مسلم، وبذل على ذلك الجوائز والعطايا الخطيرة وكان ممن رغب في ذلك العطاء مولى لابن زياد يقال له: معقل. فخرج يدور الكوفة، ويتحيل على الاستطلاع على خبر مسلم إلى أن وقع على خبره أنه عند هاني، أرشده عليه رجل يقال له: مسلم بن عوسجة، قال له: إني ثقة من ثقاته، وعندي كتمان أمره، وقد أحببت أن ألقاه لأبايعه، وحلف لذلك الرجل بالآيمان المؤكدة على ذلك. فلما أدخله على مسلم وهاني، أخذ أخبارهما على الحقيقة، وأوصلهما إلى ابن زياد.

الطريحي، المنتخب، ٢ / ٤٢٤ - ٤٢٥

قال أبو مخنف: فلما دخل ابن زياد (عنه الله) قصر الإمارة، دعا مولى له يقال له: معقل، وكان داهية ذمء، فأعطاه ثلاثة آلاف درهم، وقال له: خذ هذه الدراهم، واسأل عن مسلم بن عقيل، وأعطها له، وقُلْ له: استعن بها على عدوك. وأظهر له الإخلاص، وأتني بخبره.

فأخذ معقل الدراهم، وجعل يدور في الكوفة حتى أُرشدوه إلى مسلم بن عوسجة عليه السلام، وهو يصلي في المسجد، فلما فرغ من صلاته، قام إليه معقل واعتنقه وأظهر له الإخلاص وقال: يا أبا عبد الله، اعلم أني رجل شامي، وقد أنعم الله تعالى علي بحب أهل البيت عليه السلام، ومعي ثلاثة آلاف درهم، وقد أحببت أن ألقى الرجل الذي يبايع الناس لابن بنت رسول الله صلى الله عليه وآله، وقد أتيتك لتقبل مني هذه الدراهم، وتدخلني على صاحبك، فأني ثقة من ثقاته، وعندي كتمان أمره. فقال مسلم بن عوسجة عليه السلام: يا أبا العزب اغرب عن هذا الكلام، ما لنا ولأهل البيت، وما أصاب الذي أُرشدك إلي. فقال معقل: إن كنت لم تطمئن بي، فخذ الموائيق والنهود علي. ثم حلف له بالآيمان المؤكدة، ولم يزل يخلف حتى أدخله على ابن عقيل، وخبره بخبره، فوثق مسلم عليه السلام وأخذ عليه البيعة، وأعطى أبا ثمامة المال، وكان هو الذي يقبض الأموال ويشترى السلاح، وكان فارساً من



فُرسَانِهِمْ، فَصَارَ مَعْقِلٌ (لعه الله) يَأْخُذُ أَسْرَارَهُمْ، فَلَمَّا اسْتَفْصَى أَخْبَارَهُمْ دَخَلَ عَلَى ابْنِ زِيَادٍ (لعه الله)، وَأَخْبَرَهُ بِجَمِيعِ مَا كَانَ مِنْ خَبَرِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ عليه السلام.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، / ٢٨ - ٢٩

ولمّا خفي على ابن زياد أمر مسلم عمد إلى التّجسّس. فدعا غلاماً له اسمه معقل، ودفع إليه أربعة آلاف درهم وأمره بحسن التّوصّل إلى أصحاب مسلم وإن يدفع إليهم المال ليستعينوا به ويظهر لهم أنّه منهم من أهل حمص، فجاء إلى مسلم بن عوسجة، فاغترّ بكلامه وأدخله على مسلم بن عقيل، فأخبر ابن زياد بكلّ ما أراد، وبلغ الذين بايعوا مسلماً خمسة وعشرين ألف رجل.

ولمّا خفي على ابن زياد حديث مسلم دعى مولى له، يقال له: معقل، فأعطاه ثلاثة آلاف أو أربعة آلاف درهم وأمره بحسن التّوصّل إلى أصحاب مسلم وأن يدفع إليهم المال، ويقول لهم: استعينوا به على حرب عدوكم ويعلمهم أنّه من أهل حمص، ويظهر لهم أنّه منهم. وقال له: إنك لو قد أعطيتهم المال اطّاعوا إليك ووثقوا بك، فتردّد إليهم حتّى تعرف مقرّ مسلم وتدخل عليه. فجاء معقل، حتّى جلس إلى مسلم بن عوسجة الأسديّ في المسجد الأعظم، وهو يصلي، فسمع قوماً يقولون: هذا يبايع للحسين عليه السلام. فقال له معقل: إنّي امرؤ من أهل الشام، أنعم الله عليّ بحبّ أهل هذا البيت، ومن أحبهم وتباكى له، وقال: معي ثلاثة آلاف درهم، أردت بها لقاء رجل منهم، بلغني أنّه قدم الكوفة يبايع لابن بنت رسول الله صلى الله عليه وآله. فاغترّ ابن عوسجة بذلك، فأخذ بيعته وأخذ عليه الموائيق المغلظة، ليناصحنّ وليكنمنّ، ثمّ أدخله على مسلم، فأخذ بيعته وأمر أبا ثامة الصّائديّ بقبض المال منه، وهو الذي كان يقبض أموالهم وما يعين به بعضهم بعضاً ويشترى لهم به السّلاح، وكان بصيراً وفارساً من فرسان العرب ووجوه الشّيعه. وأقبل معقل يختلف إليهم، فهو أوّل داخل وآخر خارج، حتّى فهم ما احتاج إليه ابن زياد، فكان يخبره وقتاً وقتاً.

الأمين، لواعج الأشجان، / ٤٦ - ٤٧

وأخذت الشيعة تختلف إلى مسلم بن عقيل في دار هانيء على تسر واستخفاء من ابن زياد وتواصوا بالكتمان، فخفي على ابن زياد موضع مسلم، فدعا «معللاً» مولاه، وأعطاه ثلاثة آلاف، وأمره أن يلقي الشيعة، ويعرفهم أنه من أهل الشام مولى لذي الكلاع، وقد أنعم الله عليه بحب أهل بيت رسوله، وبلغه قدوم رجل منهم إلى هذا المصر داعية للحسين، وعنده مال يريد أن يلقاه ويوصله إليه. فدخل «معلل» الجامع الأعظم ورأى مسلم بن عوسجة الأسدي يصلي، فلما فرغ دنا منه وقص عليه حاله، فدعا له مسلم بالخير والتوفيق، وأدخله على ابن عقيل، فدفع إليه المال وبايعه وسلمه إلى أبي ثمامة الصائدي، وكان بصيراً شجاعاً، ومن وجوه الشيعة عتبه مسلم لقبض ما يرد عليه من الأموال ليشتري به سلاحاً.

فكان ذلك الرجل يختلف إلى مسلم كل يوم، فلا يحجب عنه، ويتمتع بالأخبار ويرفعها إلى ابن زياد عند المساء.

المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٧٦ / ١٧٧.

وأخذت الشيعة بعد ذلك تختلف إلى دار هانيء بتكتّم من ابن زياد واستخفاء، فأراد ابن زياد التطلع على مسلم ومركز قيادته وجلّيته أمره، فدعا مولاه (معللاً) - وكان ذكياً - وأعطاه مبلغ ثلاثة آلاف درهم، وأمره بالتجسس على مسلم والتماس أصحابه وإعطائهم الأموال ليطمئنوا به، ولم يكتموه شيئاً من أخبارهم.

ففى (معلل) لتحقيق مهمته، فأقبل ودخل المسجد فرأى مسلم بن عوسجة يصلي فيه، فسأل عنه، فقيل له: هذا يبايع للحسين بن علي عليه السلام فجاء وجلس إلى جنبه حتى إذا فرغ من صلاته، سلم عليه وأظهر له: أنه رجل من أهل الشام، وأنه مولى لذي الكلاع الحيمري، وممن أنعم الله عليه بحب أهل البيت عليه السلام وحب من أحبهم. وتباكى له، وقال له: إن عنده ثلاثة آلاف درهم يريد بها لقاء رجل من أهل البيت بلغه أنه قدم الكوفة يبايع لابن بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم. ومما قال له: «إني أتيتك لتقبض هذا المال مني وتدخلني على صاحبك فأبايعه، فإني أخ من إخوانك وثقة عليك وإن شئت أخذت بيعتي له قبل لقائه».

فقال له مسلم بن عوسجة: أحمد الله على لقائك إيتاي، فقد سرّني ذلك لتنال الذي تُحِبُّ، ولينصر الله بك أهل بيت نبيّه، ولقد ساء في معرفة الناس إيتاي بهذا الأمر قبل أن يتمّ، مخافة هذا الطاغية وسطوته. قال له (معقل): لا يكون إلّا خيراً، خذ البيعة عليّ.

فأخذ مسلمُ بيعته قبل أن يبرح، وأخذ عليه المواثيق المغلظة ليناصحن وليكتمن. فأعطاه (معقل) من ذلك ما رضي به. ووعدّه مسلم بأخذ الإذن له بعد يومين أو ثلاثة. فانصرف (معقل) وأخذ يختلف مع الناس في هذه المدّة حتّى أخذ له الإذن بالدخول على مسلم بن عقيل في دار هانيّ بن عروة، فدخل عليه، وبايع للحسين عليه السلام على يده وذلك بعد موت شريك الهمدانيّ. وأمر مسلمُ أبا ثمامة الصّائديّ بقبض المال منه - وكان قد عيّنه مسلم لقبض الأموال من الناس وتجهيزهم بما يحتاجونه من السّلاح والعتاد -.

وظلّ (معقل) بعد ذلك يختلف إلى دار هانيّ كلّ صباح ومساءً، فهو أوّل داخل وآخر خارج، فينطلق بجميع الأخبار والأسرار، فيقرّها في أذن ابن زياد.

## ابن زياد يأمر بحضور هاني عنده

وأرسل إلى هاني بن عروة، وهو يومئذ ابن بضع وتسعين سنة.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٦٦ / = مثله ابن عساكر، مختصر ابن منظور، ٢٧ / ٥٩

قال: فأرسل ابن زياد إلى هاني، فدعاه، فقال: إني شاك لا أستطيع التَّهْوِض. فقال: اثنوني به وإن كان شاكياً. قال: فأخرج له دابةً، فركب ومعه عصاه، وكان أعرج، فجعل يسير قليلاً، ويقف. ويقول: ما لي أذهب إلى ابن زياد.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ٤ / ٢ - ٥

ووجه [ابن زياد] محمد بن الأشعث الكندي، وأسماء بن خارجة بن حصين الفزاري إلى هاني بن عروة. البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٢ / ٣٣٧، أنساب الأشراف، ٢ / ٨٠

فبعث إليه ابن زياد. البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ٣ / ٤٢٢، أنساب الأشراف، ٣ / ٢٢٤

ثم إنَّ محمد بن الأشعث وأسماء بن خارجة دخلا على ابن زياد مسلمين<sup>١</sup>، فقال لهما: ما فعل هاني بن عروة؟ فقالا: أيها الأمير، إنه عليل منذ أيام. فقال ابن زياد: وكيف قد بلغني أنه يجلس على باب داره عامّة نهاره؟ فما يمنعه من إتياننا وما يجب عليه من حقّ التسليم؟ قالوا: سنعلمه ذلك، ونخبره باستبطائك إياه. فخرجا من عنده، وأقبلا حتّى دخلا على هاني بن عروة، فأخبراه بما قال لهما ابن زياد،<sup>٢</sup> وما قالوا له،<sup>٣</sup> ثمّ قالوا له: أقسمنا عليك إلّا قت معنا إليه الساعة، لتسلّ سخيمة قلبه.<sup>٤</sup> فدعا ببغلته، فركبها، ومضى معها حتّى إذا دنا من قصر الإمارة خبث نفسه، فقال لهما: إنّ قلبي قد أوجس من هذا الرّجل خيفة. قالوا: ولم تحذث نفسك بالخوف، وأنت بريء السّاحة؟<sup>٥</sup>

١ - [لم يرد في العبرات].

٢ - [لم يرد في العبرات].

٣ - [إلى هنا حكاه عنه في العبرات].

٤ - يس از آن، محمد بن اشعث و اسماء بن خارجة پیش ابن زياد آمدند که بر او سلام دهند. ابن زياد

الذَنُورِي، الأخبار الطوال، ٢٣٧ / ٢٣٨ = عنه: الحمودي، المعبر، ١ / ٣١٦

وقال عبيدالله لوجوه أهل الكوفة: 'ما لي أرى<sup>١</sup> هاني<sup>٢</sup> بن عروة لم يأتني<sup>٣</sup> فيمن<sup>٤</sup> أتاني<sup>٥</sup>!' قال: فخرج إليه محمد بن الأشعث في<sup>٦</sup> ناس من قومه<sup>٧</sup> وهو على باب داره، فقالوا<sup>٨</sup>: إن الأمير قد ذكرَكَ واستبطأك. فانطلق إليه<sup>٩</sup>، فلم يزالوا به حتى ركب<sup>١٠</sup> معهم. [بسنَد تقدَّم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٤٨ - ٣٤٩ = مثله الشَّجَرِي، الأمالي، ١ / ١٩١: المَزِّي، تهذيب الكمال، ٦ / ٤٢٤ - ٤٢٥: ابن حجر، تهذيب التهذيب، ٢ / ٣٥٠. الإصابة، ١ / ١٣٣٣: ابن بدران في ما استدركه على ابن عساکر، ٤ / ٣٣٦

فأرسل إلى أسماء بن خارجة ومحمد بن الأشعث، فقال: اثنياني بهاني. فقالا له: إنه

→ به آن دو گفت: «هانی بن عروة در چه حال است؟»

گفتند: «ای امیر! مدتی است بیمار است.»

ابن زیاد گفت: «چگونه؟ و حال آن که به من خبر رسیده است که او تمام روز بر در سرای خود می‌نشیند. چه چیز مانع از آمدن او پیش من شده است که پیابم و شرط فرمانبرداری خود را ادا کند؟»

گفتند: «ما این موضوع را به اطلاعش می‌رسانیم و می‌گوییم که مدت‌هاست منتظر آمدن اوست.»

آن دو از پیش ابن زیاد به خانه هانی آمدند و سخنان او را به اطلاع هانی رساندند و پاسخ خود را به ابن زیاد برای هانی گفتند و او را سوگند دادند که همان دم با ایشان به خانه ابن زیاد برود تا کینه را از قلب او بیرون آورد.

هانی استر خود را خواست و سوار شد و همراه آن دو حرکت کرد، ولی همین که نزدیک قصر حکومتی رسیدند، هانی بددل شد و به آن دو گفت: «دل من از این مرد بیمناک است.»

گفتند: «با آن که ساخت تو پاک و مبری است، چرا سخن از ترس می‌گویی؟»

دلفانی، ترجمه اخبار الطوال، ٢٨٤ /

(١ - ١) [في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب والإصابة وتهذيب ابن بدران: «ما بال»].

(٢ - ٢) [في تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «فيمن أتى» ولم يرد في الإصابة وتهذيب ابن بدران].

(٣ - ٣) [في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «أناس منهم، فأتوه» وفي الإصابة وتهذيب ابن بدران: «أناس من وجوه أهل الكوفة»].

٤ - [زاد في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب والإصابة وتهذيب ابن بدران: «له»].

٥ - [في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «به»].

(٦ - ٦) [في الإصابة وتهذيب ابن بدران: «فركب»].

٧ - [عن الإصابة].

لا يأتي إلا بالأمان. قال: وما له وللأمان! وهل أحدث حدثاً! انطلقا، فإن لم يأت إلا بأمان، فأمناه. فأتياه، فدعواه، فقال: إنه إن أخذني، قتلني. فلم يزالا به حتى جاء به. الطبري. التاريخ. ٥ / ٣٦٠ = عنه: القمي. نفس المهموم، ١٠١ / ١٠٢.

قال: وكان هاني يغدو ويروح إلى عبيد الله، فلما نزل به مسلم انقطع من الاختلاف وتمازض، فجعل لا يخرج، فقال ابن زياد لجلسائه: ما لي لا أرى هانتاً! فقالوا: هو شاك. فقال: لو علمتُ بمرضه لعذتُ! ١

قال أبو مخنف: فحدثني المجالد بن سعيد، قال: دعا عبيد الله محمد بن الأشعث وأسماه ابن خارجة.

قال أبو مخنف: حدثني الحسن بن عتبة المرادي أنه بعث معها عمرو بن الحجاج الزبيدي.

قال أبو مخنف: وحدثني ثُمير بن وعلة، عن أبي الوداك، قال: كانت روعة أخت عمرو بن الحجاج تحت هاني بن عروة، وهي أم يحيى بن هاني. فقال لهم: ما يمنع هاني ابن عروة من إتياننا؟ قالوا: ما ندري أصلحك الله! وإنه ليتشكى. قال: قد بلغني أنه قد برأ، وهو يجلس على باب داره، فالقوه، فروه ألا يدع ما عليه في ذلك من الحق، فإني لا أحب أن يفسد عندي مثله من أشراف العرب. فأتوه حتى وقفوا عليه عشية وهو جالس على بابه. فقالوا: ما يمنعك من لقاء الأمير؛ فإنه قد ذكرك، وقد قال: لو أعلم أنه شاك لعذت؟ فقال لهم: الشكوى تمنعني. فقالوا له: يبلغه أنك تجلس كل عشية على باب دارك، وقد استبطأك، والإبطاء والجفاء لا يحتمله السلطان، أقسمنا عليك لما ركبت معنا. فدعا بشيابه، فلبسها، ثم دعا ببيغلة، فركبها حتى إذا دنا من القصر؛ كأن نفسه أحسَّت ببعض الذي كان، فقال لحسان بن أسماء بن خارجة: يا ابن أخي، إني والله لهذا الرجل لحائف، فما ترى؟ قال: أي عم، والله ما أتخوف عليك شيئاً، ولم تجعل على نفسك سبيلاً، وأنت بريء؟ وزعموا أن أسماء لم يعلم في أي شيء بعث إليه عبيد الله؛ فأما محمد فقد علم

به . الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۶۴ - ۳۶۵ = عنه: الحمودي، المعبرات، ۱ / ۳۱۲، ۳۱۷

زاد الحسين بن نصر في حديثه: فأرسل إلى هاني<sup>۱</sup>. الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۹۱

۱ - گوید: عبيد الله بن زیاد به سران مردم کوفه گفت: «چرا هانی بن عروه جزو کسانی که پیش من آمده‌اند، نیامده است.»

گوید: محمد بن اشعث با کسانی از قوش پیش هانی رفتند. وی بر در خانه خویش بود. بدو گفتند: «امیر از تو سخن کرد و در انتظار تو است. پیش وی برو!» و چندان بگفتند که با آنها سوار شد.

گوید: و چون عبيد الله بازگشت اسبها بن خارجه و محمد بن اشعث را پیش خواند و گفت: «هانی را پیش من آرید.»

گفتند: «تا امان نگیرد، نمی‌آید.»

گفت: «امان برای چه؟ مگر کاری کرده. بروید اگر بی‌امان گرفتن نیامد، امانش دهید.»

گوید: «آنها پیش هانی رفتند و او را بخواندند.»

گفت: «اگر مرا به دست آرد، می‌کشدم.»

اما چندان اصرار کردند تا او را بیاوردند.

گوید: و چنان بود که هانی پیش ابن زیاد رفت و آمد داشت و چون مسلم پیش او منزل گرفت، از رفت و آمد بازماند و بیماری نمود و بیرون نمی‌رفت. ابن زیاد به همنشینان خویش گفت: «چرا هانی را نمی‌بینم؟»

گفتند: «بیمار است.»

گفت: «اگر دانسته بودم بیمار است، عیادتش کرده بودم.»

جمالدین سعید گوید: عبيد الله، محمد بن اشعث و اسبها بن خارجه را خواست.

ابو مخنف از گفته حسن بن عقیه مرادی آورده که عمرو بن حجاج زبیدی را نیز همراه آنها کرد.

و هم ابو مخنف از گفته ابی‌الوداک آورده که روعه خواهر عمرو بن حجاج زن هانی بن عروه بود و مادر بمبسی بن هانی بود.

گوید: عبيد الله به آنها گفت: «چرا هانی پیش ما نمی‌آید؟»

گفتند: «خدایت قرین صلاح بدارد. نمی‌دانیم. گویی بیمار بود.»

گفت: «شنیده‌ام بی‌یافته و بر در خانه خود می‌نشیند. ببینیدش و بگویید، تکلیفی را که برعهده دارد

و نگذارد که خوش ندارم کسانی همانند وی از سران عرب به نزد من تها شوند.»

گوید: آن دو کس (یا سه کس) پیش هانی رفتند و شامگاهی او را پدیدند که بر در خانه‌اش نشسته

بود. گفتند: «چرا به دیدار امیر نمی‌آیی؟»

قال: ثم دعا عبيد الله [بن] زياد محمد<sup>۱</sup> بن الأشعث بن قيس وأسماء بن خارجة الفزاري وعمرو بن الحجاج الزبيدي، فقال: خبروني عنكم ما الذي يمنع هاني بن عروة من المصير إلينا؟ فقالوا: إنه مريض. فقال عبيد [الله - ۲] بن زياد: قد كان مريضاً غير أنه قد برأ من علته ويجلس على باب داره، فعليكم أن تصيروه إليه، وتأمره أن لا يدع ما يجب عليه من حقنا، فإنني لا أحب أن<sup>۲</sup> أستفسر رجلاً مثله، لأنني لم أزل له مكرماً. فقالوا: نفعل أصلح الله الأمير، نلقاه في / ذلك، ونأمره بما تحب.

ثم أقبل على محمد بن الأشعث وعمرو بن الحجاج وأسماء بن خارجة، فقال: صيروه إلى<sup>۴</sup> هاني بن عروة، فاسألوه أن يصير إلينا، فإننا نريد مناظرته<sup>۵</sup>.

قال: فركب<sup>۶</sup> القوم وساروا إلى هاني، وإذا به جالس على باب داره، فسلموا عليه، وقالوا [له - ۷]: ما الذي يمنعك من إتيان / هذا الأمير؟ فقد ذكرك غير مرة. فقال: والله

→ گفت: «بپاری نمی‌گذارد.»

گفتند: «به او گفته‌اند که هر شب بر در خانه خویش می‌نشینی، در انتظار تو است. حاکم انتظار و کناره‌گیری را تحمل نمی‌کند. تو را به خدا با ما برنشین.»

گوید: هانی جامه‌های خویش را خواست و بپوشید و استری خواست و بر نشست و چون نزدیک قصر رسید، گویی چیزی از آنچه بود به خاطرش گذشت و به حسان بن اسماء بن خارجة گفت: «برادرزاده! به خدا من از این مرد بیمناکم. رأی تو چیست؟»

گفت: «به خدا عموجان، درباره تو از چیزی نگرانی ندارم. چرا خوشتن را آشفته می‌داری؟»  
گویند: اسماء نمی‌دانسته بود، عبيدالله او را برای چه فرستاده؛ اما محمد می‌دانسته بود.

راوی به دنبال این حدیث چنین گوید: که ابن زیاد کس پیش هانی فرستاد.

یابنده، ترجمه تاریخ طبری، ۷/ ۲۹۱۸، ۲۹۳۴، ۲۹۳۹، ۲۹۴۰، ۲۹۷۶

۱- فی د: محمد.

۲- من د و بر.

۳- لیس فی د.

۴- من د و بر، وفي الأصل: لی.

۵- فی د: مناظرته - کذا بالصاد.

۶- فی د: فرکبوا.

۷- من د.



ما يمنعني من المصير إليه إلا العلة. فقالوا له: صدقت، ولكنه<sup>١</sup> بلغه عنك أنك تقعد على باب دارك عشية، واستبطأك، والإبطاء والجفاء لا يحتمله السلطان من مثلك، لأنك سيد في عشيرتك ونحن نقسم عليك إلا ركبت معنا إليه. قال: فدعا هاني ثيابه، ولبسها، ودعا بغلة له، فركبها؛ وسار مع القوم، حتى إذا صار إلى باب قصر الإمارة كأن نفسه أحسّت بالشرّ، فالتفت إلى حسان بن أساء بن خارجة، فقال له: يا ابن أخي إن نفسي تحدّثني بالشرّ. فقال له حسان: سبحان الله يا عمّ! لا أتخوّف عليك، فلا تحدّثك نفسك بشيء من هذا.

ابن أعمش. الفتوح. ٥ / ٧٥ - ٧٦، ٧٨ - ٨٠

فأرسل إليه. فقال: إنّي شاك، لا أستطيع. فقال: انتوني به، وإن كان شاكياً. فأسرجت له دابة، فركب<sup>٢</sup> ومعه عصاً، وكان أعرج، فجعل يسير قليلاً قليلاً، ثم يقف، ويقول: ما أذهب إلى ابن زياد.

ابن عبد ربه، العقد الفريد، ٤ / ٣٧٨ = عنه: الباعوني، جواهر المطالب، ٢ / ٢٦٧

فَوَجَّهَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ إِلَى هَانِيٍّ. المسعودي، مروج الذهب، ٣ / ٦٧

فدعا هانئاً. ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ٢ / ٣٠٧، السيرة النبوية (ط بيروت)، ٥٥٦ /

قال: فقال المدائني عن أبي مخنف عن عبد الملك بن نوفل بن مساحق عن عثمان بن أبي زرة، قال: فقال ابن زياد يوماً: ما يمنع هانئاً ممّا؟ فلقبه ابن الأشعث وأسماء بن خارجة، فقالا له: ما يمنعك من إتيان الأمير وقد ذكرك؟ فأتاه.<sup>٣</sup>

أبو الفرج، مقاتل الطالبين، ٦٥ - ٦٦

١ - في د: لكن.

٢ - [جواهر المطالب: «فوب»].

٣ - روزي ابن زياد به حاضرین در مجلس خود گفت: «چرا هانی به دیدار ما نمی آید؟» ابن اشعث و اسماء بن خارجه هانی را دیدار کرده و گفتند: «امیر سراغ تو را می گرفت. چرا به دیدن او نمی آیی؟» هانی که این سخن را شنید، به مجلس ابن زياد حاضر شد.

رسول محلاتی، ترجمة مقاتل الطالبين، ٩٧ /

وخاف هاني بن عروة عبيد الله على نفسه، فانقطع عن حضور مجلسه، وتمارض، فقال ابن زياد لجلسائه: ما لي لا أرى هانئاً؟ فقالوا: هو شاك<sup>١</sup>. فقال: لو علمت بمرضه لعدته. ودعا محمد بن الأشعث وأسماء بن خارجة وعمرو بن الحجاج الزبيدي<sup>٢</sup>، وكانت رويحة بنت عمرو تحت هاني بن عروة، وهي أم يحيى بن هاني<sup>٣</sup>، فقال لهم: ما يمنع هاني بن عروة<sup>٤</sup> من إتياننا؟ فقالوا: ما ندري، وقد قيل إنه يشتكي. قال: قد بلغني أنه قد برأ، وهو يجلس على باب داره، فالقوه ومروه ألا يدع ما عليه من حقنا، فإني لا أحب أن يفسد عندي مثله من أشراف العرب. فأتوه حتى وقفوا عليه عشيّة وهو جالس على باب، وقالوا له: ما يمنعك من لقاء الأمير؟ فإنه قد ذكرك، وقال: لو أعلم أنه شاك لعدته. فقال لهم: الشكوى تمنعني. فقالوا له: قد بلغه أنك تجلس كل عشيّة على باب دارك، وقد استبطأك والإبطاء والجفاء لا يحتمله السلطان، أقسمنا عليك لما ركبت<sup>٥</sup> معنا. فدعا بشيابه، فلبسها، ثم دعا بغطائه، فركبها، حتى إذا دنا من القصر كأن نفسه أحسّت ببعض الذي كان، فقال لحسان بن أسماء بن خارجة<sup>٦</sup>: يا ابن الأخ إني والله لهذا الرجل لخائف، فما ترى؟ فقال: يا عمّ! والله ما أخوف عليك شيئاً، ولم تجعل على نفسك سيلاً<sup>٧</sup>، ولم يكن حسان يعلم في أي شيء بعث إليه عبيد الله<sup>٨</sup>.

١ - [وفي بحر العلوم مكانه: «وكان هاني بن عروة يفتدو ويروح إلى مجلس ابن زياد قبل نزول مسلم عنده، فلما نزل به مسلم انقطع عن الحضور وتمارض. فسأل عنه ابن زياد، فقيل: هو شاك...»].

(٢ - ٢) [لم يرد في منير الأحزان].

٣ - [زاد في بحر العلوم: «أخبروني»].

٤ - [منير الأحزان: «هانئاً»].

(٥ - ٥) [بحر العلوم: «ونحن نقسم عليك إلا ما ركبت معنا. فعند ذلك استجاب لهم على كره»].

٦ - [منير الأحزان: «لا ركبت»].

٧ - [زاد في بحر العلوم: «وجاء مهمم»].

٨ - [إن حسان هذا لم يكن من الثلاثة الذين أرسلهم ابن زياد للقاء هاني ولعله كان بصحبة أبيه (أسماء بن خارجة). نعم بناء على ما ارتأه التويري في نهايته - كما سبق آنفاً - فهو من الثلاثة. ويظهر من المؤرخين أن أبيه أسماء - ولا هو - لم يكن لها علم بفتنة ابن زياد. [عن بحر العلوم]

٩ - [زاد في بحر العلوم: «وأنت بريء»].

١٠ - هاني بن عروة (كه ميزبان مسلم بن عقيل بود) از عبيد الله بر جان خود ترسيد و از رفتن به مجلس

المفید، الإرشاد، ۲ / ۴۴ - ۴۵ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۴۴ - ۳۴۵؛

البحراني، الصوامع، ۱۷ / ۱۹۳ - ۱۹۴، الدرر البندی، أسرار الشهادۃ، ۲۲۱ /

الجواهری، منیر الأحران، ۱۷ / بحر العلوم، مقتل الحسين رضی الله عنه، ۲۲۶ - ۲۲۷

وَدَعَا عَبْدُ اللَّهِ هَانِيَّ بْنَ عُرْوَةَ. أَبُو عَلِيٍّ مَسْكُوبُهُ، تَجَارِبُ الْأُمَمِ، ۲ / ۴۵

و خاف هاني بن عروة على نفسه من عبيد الله بن زياد، فانقطع عن حضور مجلسه  
و تمارض، فقال ابن زياد: ما لي لا أرى هانثاً؟ فقالوا: هو شاك. فقال: لو علمت بمرضه

→ این زیاد خودداری کرد و خود را به بیماری زد. ابن زیاد به همنشینانش گفت: «چه شده که هانی را نمی بینم؟»

گفتند: «بیمار است.»

گفت: «اگر از بیماریش آگاه بودم، به عیادتش می رفتم.»

پس، محمد بن اشعث و اسماء بن خارجة و عمرو بن حجاج زبیدی را که دخترش رویمه همسر هانی بن عروة بود و آن زن مادر یحیی بن هانی است، پیش خواند و به آنان گفت: «چرا هانی بن عروة به دیدن ما نیاید؟»

گفتند: «ما ندانیم، گویند بیمار است.»

این زیاد گفت: «من شنیده ام یهودی یافته و روزها بر در خانهاش می نشیند. پس، به دیدار او بروید و دستورش دهید حق ما را وانگذارند؛ زیرا من دوست ندارم مانند او مردی از بزرگان عرب حقش نزد من تباه گردد.» پس این چند تن به نزد هانی آمده و هنگام غروب که هانی بر در خانهاش نشسته بود، او را دیدار کردند و به او گفتند: «چرا به دیدار امیر نیامدی؟ او نام تو را برد و گفت: اگر می دانستم بیمار است، به عیادتش می رفتم؟»

هانی بدیشان گفت: «کسالت مانع از این شد.»

به او گفتند: «شنیده است تو یهودی یافته ای و هر روز شام بر در خانه خود می نشینی و چنین پندارد که تو از رفتن نزد او کندی و سستی ورزیده ای و کندی و بی مهری چیزی است که فرمانروا و سلطان تاب تحمل آن را ندارد. تو را سوگند می دهیم هم اکنون با ما سوار شوی (تا به دیدنش برویم) هانی جامه خویش را خواست، پوشید و سپس استریش را آورد، سوار شد (و با آنان به سوی قصر ابن زیاد به راه افتاد) همین که به نزدیک قصر رسید، احساس کرد که وضع خطرناک است (و شاید اگر به قصر برود، سالم باز نگردد) به حسان پسر اسماء بن خارجة گفت: «ای فرزند برادر من! به خدا سوگند از این مرد هراس و اندیشه دارم. تو چه پنداری؟»

گفت: «عموجان! به خدا من هیچ گونه ترسی بر تو ندارم. اندیشه در دل راه مده!» - و حسان نمی دانست برای چه ابن زیاد هانی را طلبیده - . رسولی معلق، ترجمه ارشاد، ۲ / ۴۴ - ۴۵

لعدته. ودعا محمد بن الأشعث وأسماء بن خارجة وعمرو بن الحجاج الزبيدي، فقال لهم: ما يمنع هاتئنا من إتياننا؟ فقالوا: ما ندري. وقد قيل إنه يشتكي. قال: لقد بلغني أنه يجلس على باب داره، فالفقه ومروه، أن لا يدع ما عليه من حقنا. فأتوه حتى وقفوا عليه عشية، وهو على باب داره جالس، فقالوا: ما يمنعك من لقاء الأمير؟ فقال لهم: الشكوى يمنعني من لقائه. فقالوا له: قد بلغه أنك تجلس على باب دارك عشية وقد استبطأك. فدعا بشيابه، فلبسها، ودعا ببغلته، فركبها. الطبرسي، إعلام الوري، ٢٢٥ - ٢٢٦.

ثم دعا عبيد الله محمد بن الأشعث، وأسماء بن خارجة الفزاري، وعمرو بن الحجاج الزبيدي، وكانت رويحة بنت عمرو تحت هاني بن عروة؛ فقال: أخبروني ما الذي يمنع هاني بن عروة من المصير إلينا؟ فقالوا: إنه مريض أصلح الله الأمير. فقال ابن زياد: إنه كان مريضاً، غير أنه برأ، وجلس على باب داره، فلا عليكم أن تصيروا إليه، وتأمروه أن لا يدع ما يجب عليه من حقنا، فإني لأحب أن تغسد عندي منزلة مثله من أشرف العرب. فقالوا: نفعل ذلك.

قال: ثم أقبل على محمد بن الأشعث وعمرو بن الحجاج، وأسماء بن خارجة، فقال: صيروا إلى هاني بن عروة المذحجي، فسلوه أن يصير إلينا، فإننا نريد مناظرته. فركب القوم ثم صاروا إلى هاني، فوجدوه جالساً على باب داره، فسلموا عليه؛ وقالوا: ما يمنعك من إتيان هذا الأمير، فقد ذكرك غير مرة. فقال: ما منعي والله من المصير إليه إلا العلة التي كانت بي. فقالوا: صدقت، ولكنه بلغه أنك تقعد على باب دارك في كل عشية، وقد استبطأك والإبطاء والجفاء لا يجتمعه السلطان من مثلك، لأنك سيد في قومك، ونحن نقسم عليك إلا ركبت معنا إليه. فدعا هاني بشيابه، فلبسها، ثم دعا ببغلة، فركبها، وسار مع القوم إلى باب قصر الإمارة فكان نفسه أحسّت بالشر، فالتفت إلى حسان بن أسماء، فقال: يا ابن أخي، إن نفسي تحدّثني بالشر. فقال له حسان: سبحان الله يا عم! ما أتخوف عليك، فلا تحدّث نفسك بشيء من هذا.

وقال لمحمد بن الأشعث الكندي وعمرو بن الحجاج الزبيدي وأسماء بن خارجة  
الفزاري: أحضروا هاني بن عروة. ابن شهر آشوب، المناقب، ۴ / ۹۲.

ثم دخل على عبيد الله بن زياد جماعة من وجوه أهل الكوفة، فقال: ما بال هاني بن  
عروة لم يأتي؟ فأخبروا هانئاً، فانطلق إليه. ابن الجوزي، المنتظم، ۵ / ۳۲۶.

وكان هاني قد انقطع عن عبيد الله بعذر المرض، فدعا عبيد الله محمد بن الأشعث  
وأسماء بن خارجة، وقيل: دعا معهما بعمر بن الحجاج الزبيدي،<sup>۱</sup> فسألهم عن هاني  
وانقطاعه، فقالوا<sup>۲</sup>: إنه مريض. فقال: بلغني أنه يجلس على باب داره، وقد برأ، فالفقه،  
فروءه أن لا يدع ما عليه في ذلك. فأتوه، فقالوا له: إن الأمير قد سأل عنك. وقال: لو  
أعلم أنه شاك لعدته، وقد بلغه أنك تجلس على باب دارك، وقد استبطأك<sup>۳</sup> والجفاء  
لا يَحْتَمِلُهُ السُّلْطَانُ، أقسمنا عليك لو ركبت معنا. فلبس ثيابه، وركب معهم،<sup>۴</sup> فلما دنا  
من القصر أحسّت نفسه بالشَّرِّ، فقال لحسان بن أسماء بن خارجة: يا ابن أخي، إني لهذا  
الرجل لخائف، فما ترى؟ فقال: ما أخوف عليك شيئاً، فلا تجعل على نفسك سبيلاً. ولم  
يعلم أسماء مما كان شيئاً، وأما محمد بن الأشعث، فإنه علم به.<sup>۵</sup>

۱ - [زاد في نفس المهموم: «وكانت ربيعة بنت عمرو تحت هاني بن عروة وهي أم يحيى بن هاني»].

۲ - [نفس المهموم: «قال»].

۳ - [زاد في نفس المهموم: «والإبطاء»].

(۴ - ۵) [نفس المهموم: «دعا يشابه فلبسها، وبيغته فركبها»].

۵ - هاني هم به بجائۀ بیماری از مرادۀ ابن زیاد خودداری کرد. عبيد الله، محمد بن اشعث و اسماء بن  
خارجة را نزد خود خواند. گفته شده عمرو حجاج زبيد هم با آنها دعوت شده بود. از آنها وضع و حال  
هاني و علت نيامدن او را پرسيد. گفتند: «او بپار است». گفت: «من شنیده‌ام که او دم در می‌نشیند و سجودی یافته. شما بروید به ملاقات او مگذارید که در این  
حال بماند.»

آنها هم رفتند و به او گفتند: «امیر حال تورا پرسید و گفت: اگر بدانم او بیمار است، من به عیادت او  
می‌روم. امیر شنیده بود که تو دم در می‌نشینی (و پذیرایی می‌کنی). او خودداری تورا و طول مدت غیبت و  
جفا را نپسندید. سلطان (دارای سلطه و قدرت) چنین وضعی را تحمل نمی‌کند. ما به تو قسم می‌دهیم که تو  
←

ابن الأثير، الكامل، ۲ / ۲۷۰ = عنه: القمي، نفس المهموم، ۹۹ /

وأما عبيد الله، فإنه لما علم بأحوال مسلم، دعا محمد بن الأشعث، وأسماء بن خارجة، وعمرو بن الحجاج الزبيدي، وقال: ما يمنع هاني بن عروة من إتياننا؟ فقالوا: ما ندري وقيل إنه يشتكي. فقال: قد بلغني أنه برأ يجلس على باب داره، ولو أعلم أنه شاك لعدته فالفقه، ومروه ألا يدع ما يجب عليه من حقنا. فلقوه وهو على باب داره، فقالوا: ما يمنعك من لقاء الأمير؟ فقد ذكرك. وقال: لو أعلم أنه شاك لعدته. فقال: الشكوى تمنعني. قالوا: بلغه أنك تجلس على باب دارك كل عشية وقد استبطأك، ونحن نقسم عليك إلا ما ركبت معنا. فدعا بشيابه فلبسها، وببغلتته فركبها، فلما دنا من القصر قال لحسان بن أسماء بن خارجة: يا ابن أخي، إني والله لخائف من هذا الرجل. ولم يك حسان يعلم في أي شيء بعث إليه، فقال: ولم تجعل على نفسك سبيلاً!

ابن غا، مثير الأحرار، ۱۵ /

فقال ابن زياد لأهل الكوفة: ما بال هاني بن عروة، لم يأتي. فقال محمد بن الأشعث: أنا آتيك به. فجاء محمد فدخل على هاني وقال له: إن الأمير قد ذكرك، ولم يزل به، حتى جاء به إليه.

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ۱۳۸ /

دعا محمد بن الأشعث وأسماء بن خارجة وعمرو بن الحجاج، وقال: ما يمنع هاني بن عروة من إتياننا. فقالوا: ما ندري، وقد قيل إنه يشتكي. فقال: قد بلغني ذلك، وبلغني أنه قد برأ، وأنه يجلس على باب داره، ولو أعلم أنه شاك لعدته، فالفقه ومروه أن لا يدع

→ یا ما سوار شوی و بیایی..

لباس خود را پوشید و یا آنها سوار شد. چون به کاخ نزدیک شد، او بيمناک شد و شر و خطر را احساس کرد. به حسان بن اسماء بن خارجة گفت: «ای برادرزاده! من از این می ترسم (عبيدالله). چه می بینی؟»

گفت: «من بر تو بيمناک نیستم. تو بهانه به دست او مده.»

اسماء بر آن اوضاع اطلاع نداشت (که این اطمینان را داد). اما محمد بن اشعث که او آگاه شده بود.

ما يجب عليه من حقنا، فإنِّي لا أحبُّ أن يفسد عندي مثله من أشرف العرب.

فأتوه، ووقفوا عليه عشية على بابه، فقالوا: ما يمنعك من لقاء الأمير، فإنه قد ذكرك، وقال: لو أعلم أنه شاك لعدته. فقال لهم: الشكوى تمنعني. فقالوا له: قد بلغه أنك تجلس كلَّ عشية على باب دارك، وقد استبطأك والإبطاء، والجفاء، لا يتحمّله السلطان من مثلك، لأنَّك سيّد في قومك، ونحن نقسم عليك، إلّا ما ركبت معنا.

فدعا بشيابه، فلبسها، ثم دعا بيغلته، فركبها، حتّى إذا دنا من القصر كأنَّ نفسه أحسّت ببعض الذي كان، فقال لحسان بن أسماء بن خارجة: يا ابن أخي، إنِّي والله لهذا الرّجل (الأمير ع) لخائف، فما ترى؟ قال: والله يا عمّ! ما أتخوّف عليك شيئاً، ولا تجعل على نفسك سبيلاً. ولم يكن حسان يعلم في أيّ شيء بعث إليه عبيدالله، فجاء هاني والقوم معه.<sup>۱</sup>

ابن طاووس، اللّهُوف، ۴۵ / ۴۷

۱ - محمّد بن اشعث و اسماء بن خارجة و عمرو بن حجاج را طلبید و گفت: «چرا هانی به دیدن ما نیامده است؟»

گفتند: «جهتش را نمی دانیم و شنیده ایم که بیمار است.»

گفت: «به من هم خبر بیماریش رسیده است؛ ولی شنیده ام که حالش بهبودی یافته و بر درِ خانه اش می نشیند و اگر بدانم که هنوز بیمار است، حتّماً به عیادتش می روم. او را ملاقات کنید و متوجّه اش سازید که نباید از وظیفه ای که نسبت به ما دارد، کوتاهی کند که من دوست ندارم همچون او شخصیتی که از اشراف عرب است، سابقه بد نزد ما پیدا کند.»

اینان به نزد هانی آمدند و هنگام عصر بر درِ خانه اش ایستاده و گفتند: «چرا به دیدن فرماندار نرفته ای؟ که به باد تو بود و گفت، اگر می دانست که تو بیمار هستی، به عیادت می آمد.»

گفت: «همین است و بیماری اجازه ملاقات به من نداده است.»

گفتند: «فرماندار شنیده است که همه روزه بر درِ خانه ات می نشینی. از این رو نرفتن به ملاقات را بی اعتنائی شمرده است و البته حکومت وقت از مانند تویی تحمل بی اعتنائی نتواند، که تو بزرگ فامیل خود هستی. ما تو را سوگند می دهیم که سوار شوی و همراه ما به دیدن فرماندار بیایی!»

هانی لباسهایش را طلبید و پوشید و سپس قاطر را طلبید و سوار شد تا آن که نزدیک کاخ رسید. گویی دلش احساس خطر کرد به حسان بن اسماء بن خارجة گفت: «ای برادرزاده! به خدا قسم که من از این مرد می ترسم. رأی چیست؟»

گفت: «عمو، به خدا قسم من از هیچ بر تو باک ندارم. بی جهت خیالی به دل راه مده.»

فلما وصل إلى الكوفة فشا الخبر إلى عبيد الله بن زياد - لعنه الله - وأحلّه دار الخزي، وكان يزيد قد أمره على الكوفة حين بلغه مراسلة أهلها الحسين عليه السلام وكان مسلم، قد التجأ إلى دار هاني بن عروة عليه السلام، وكان من أشرف أهل الكوفة، فاستدعاه عبيد الله بن زياد.<sup>۱</sup>

ابن طقطقي، كتاب الفخري، ۱۰۴ - ۱۰۵

وكان هاني قد انقطع عن عبيد الله بعذر المرض، فدعا عبيد الله محمد بن الأشعث وابن أسماء بن خارجة، وعمرو بن الحجاج الزبيدي، فسألهم عن هاني وانقطاعه، فقالوا: إنه مريض. قال: بلغني أنه يجلس على باب داره وقد برأ. فأتوه، فُروه، لا يدع ما عليه في ذلك [من الحق].

فأتوه، فقالوا له: «الأمير قد سأل عنك، وقال: لو أعلم أنه شاكٍ لُعذته، وقد بلغه أنك تجلس على باب دارك، وقد استبطأك، والجحما لا يحتمله السلطان، أَشَمْنَا عَلَيْكَ لَمَّا رَكِبْتَ معنا». ففعل، فلما دنا من القصر، أَحَسَّتْ نفسه بالشرِّ، فقال الحسن بن أسماء بن خارجة: يا ابن أخي، إني لهذا الرجل لحائف، فما ترى؟ فقال: ما أَخَوْفُ عليك شيئاً، فلا تجعل على نفسك سبيلاً. ولا يعلم أسماء مما كان شيئاً.

التويري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۹۳ - ۳۹۴

فبعت إلى هاني وهو شيخ. [عن ابن سعد]

فقال عبيد الله: ما بال هاني لم يأتنا؟ فخرج إليه محمد بن الأشعث وغيره، فقالوا: إنَّ

→ و حسان غی دانست که عبيد الله به چه جهت کس به دنبال هانی فرستاده است. هانی آمد و آن چند نفر نیز به همراهش بودند.

۱ - چون مسلم به کوفه آمد، خبر ورودش به عبيد الله بن زياد - که خداوند او را لعنت کند، و همواره به خواری و رسوایی بکشاند - رسید، و عبيد الله بن زياد در این وقت بنا به فرمان يزيد که از مکاتبة مردم کوفه با حسين عليه السلام آگاه شده بود، به امارت کوفه رسیده بود، از طرفی مسلم به خانه هانی بن عروة عليه السلام که از اشرف مردم کوفه بود، پناه برده بود. از این رو عبيد الله بن زياد، هانی بن عروة را فرا خواند.

گلپایگانی، ترجمه تاریخ فخری، ۱۵۶ /

عبيد الله که از قبل يزيد امير کوفه بود، خبر شد، هانی را بطلبید. هندوشاه، تجارب السلف، ۶۸ /



الأمير قد ذكرك. فركب معهم وأتاه. [بسنَد تقدّم عن أبي جعفر عليه السلام]

الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ٢٠١، ٢٠٦ - ٢٠٧

وكان هاني أحد الأمراء الكبار - ولم يسلم على عبيد الله منذ قدم وقمارض، فذكره عبيد الله وقال: ما بال هاني لم يأتي مع الأمراء؟ فقالوا: أنما الأمير إنه يشتكي. فقال: إنه بلغني أنه يجلس على باب داره.<sup>١</sup> ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥٤

فبعث ابن زياد في طلب هاني. الطريحي، المنتخب، ٢ / ٤٢٥

فَلَمَّا صَحَّ ذَلِكَ عِنْدَ ابْنِ زِيَادٍ (لِله الله) دَعَا بِمُحَمَّدِ بْنِ الْأَشْعَثِ وَأَسَاءِ بْنِ خَارِجَةَ وَعَمْرٍو بْنِ الْحَجَّاجِ (لِله الله)، وَقَالَ لَهُمْ: انْطَلِقُوا وَآتُونِي بِهَانِي بْنِ عُرْوَةَ. وَكَانَتْ بِنْتُ عَمْرٍو بْنِ الْحَجَّاجِ زَوْجَةً لِهَانِي عليه السلام، فَضَمَّ إِلَيْهِمْ رَجُلًا وَقَالَ: انْطَلِقُوا إِلَى هَانِي وَآتُونِي بِهِ.

فَانْطَلَقُوا، فَوَجَدُوهُ جَالِسًا عَلَى بَابِ دَارِهِ، فَقَالُوا لَهُ: يَا هَانِي! إِنَّ الْأَمِيرَ يَدْعُوكَ. فَهَضَمَ مَعَ الْقَوْمِ حَتَّى دَنَا مِنْ قَصْرِ الْإِمَارَةِ، فَأَحَسَّ بِنَفْضِ الَّذِي كَانَ، فَأَقْبَلَ عَلَى أَسَاءِ ابْنِ خَارِجَةَ وَقَالَ: يَا أَخِي! إِنِّي خَائِفٌ مِنْ هَذَا الرَّجُلِ، وَنَفْسِي تُحَدِّثُنِي بِنَفْضِ الَّذِي أَجِدُهُ. فَقَالَ لَهُ: وَاللَّهِ مَا نَخَافُ عَلَيْكَ مِنْهُ، وَأَنْتَ بِمُحَمَّدِ اللَّهِ بَرِيءٌ، فَلَا تَجْعَلْ عَلَى نَفْسِكَ سَبِيلًا. مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٢٩ /

١ - و در آن روز، محمد بن اشعث و اساء بن خارجه به مجلس ابن زياد رفته. آن لعین از ایشان پرسید که: «هانی بن عروه کجاست که او را نمی بینم؟»

جواب داد که: «بپار است.»

ابن زياد گفت که: «می شنوم که بهتر شده است و بر در سرای خود می نشیند. آیا به چه جهت به سلام ما نمی آید؟»

ایشان گفتند: «شرط تفتیش به جای آورده. امیر را خبر دهیم.»

و از دارالاماره بیرون رفته با هانی ملاقی شدند و آنچه ابن زياد گفته بود، در میان نهادند و او را سوار ساخته، نزد عبيد الله بردند. خواند امیر، حبیب السیر، ٢ / ٤٢ - ٤٣

وخاف هاني عبيد الله على نفسه، فانقطع عن مجلسه وتمارض، فدعا ابن زياد محمد ابن الأشعث وحسان بن أساء بن خارجة وعمرو بن الحجاج الزبيدي، وكان هاني متزوجاً رويحة بنت عمرو هذا، فقال لهم: ما يمنع هاني من زيارتنا؟ قالوا: إنه مريض. قال: بلغني أنه برأ، وأنه يجلس على باب داره، فالقوه، ومروه أن لا يدع ما عليه من حقناً، فإني لا أحب أن يفسد عندي مثله من أشراف العرب. فأتوه، وقالوا: ما يمنعك من لقاء الأمير؟ فإنه قد ذكرك. قال: المرض. قالوا: بلغه أنك برئت، وأقسموا عليه أن يذهب معهم. فذهب، ولم يكن حسان يعلم بشيء مما كان، وكان محمد بن الأشعث عالماً به.

الأمين، أعيان الشيعة، ١ / ٩١٥

وخاف هاني عبيد الله على نفسه، فانقطع عن حضور مجلسه وتمارض، فسأل عنه ابن زياد، فقيل: هو مريض. فقال: لو علمت بمرضه لعدته. ودعا محمد بن الأشعث وأساء ابن خارجة وعمرو بن الحجاج الزبيدي، وكانت رويحة بنت عمرو هذا تحت هاني، فقال لهم: ما يمنع هاني من إتياننا؟ فقالوا: ما ندري، وقد قيل إنه مريض. قال: قد بلغني ذلك وبلغني أنه برأ، وأنه يجلس على باب داره، فالقوه، ومروه أن لا يدع ما عليه من حقناً، فإني لا أحب أن يفسد عندي مثله من أشراف العرب. فأتوه ووقفوا عشيّة على بابه، فقالوا له: ما يمنعك من لقاء الأمير؟ فإنه قد ذكرك، وقال: لو أعلم أنه مريض لعدته. فقال لهم: المرض يمنعني. فقالوا: إنه قد بلغه أنك تجلس كل عشيّة على باب دارك، وقد استبطأك والإبطاء والجفاء لا يحتمله السلطان من مثلك، لأنك سيد في قومك ونحن نقسم عليك ألا ركبت معنا. فدعا بشابه، فلبسها، ثم دعا ببغلتة، فركبها، حتى إذا دنى من القصر كأن نفسه أحست ببعض الذي كان، فقال لحسان بن أساء بن خارجة: يا ابن الأخ، إني والله لهذا الرجل لخاص، فما ترى؟ قال: يا عمّ، والله ما أخوف عليك شيئاً ولم تجعل على نفسك سبيلاً. ولم يكن حسان يعلم بما كان شيئاً وكان محمد بن الأشعث عالماً به، فجاء هاني والقوم معه.

الأمين، لواعج الأشجان، ٤٧ - ٤٨

ولما وضع الأمر لابن زياد، وعرف أن مسلماً مختبئاً في دار هاني بن عروة، دعا أساء

ابن خارجه ومحمد بن الأشعث وعمرو بن الحجاج، وسألهم عن انقطاع هاني عنه، قالوا: الشكوى تمنعه. فلم يقتنع ابن زياد بعد أن أخبرته العميون بجلوسه على باب داره كلَّ عشية، فركب هؤلاء الجماعة إليه وسألوه المسير إلى السلطان، فإنَّ الجفاء لا يحتمله. وألحوا عليه، فركب بغلته.

المقزم، مقتل الحسين عليه السلام، / ١٧٧ - ١٧٨



## ابن زياد وما صنعه بهائى بعد ما آمنه

فقال: ما حملك على أن تجير عدوي وتنطوي عليه؟ فقال: يا ابن أخي! إنه جاء حق هو أحق من حقك وحق أهل بيتك. فوثب عبيد الله وفي يده عترة، فضرب بها رأس هاني حتى خرج الزج، واغترز في الحائط، ونثر دماغ الشيخ، فقتله مكانه.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٦٦ / = مثله ابن عساكر، مختصر ابن منظور، ٥٩ / ٢٧

فما زال ذلك دأبه حتى دخل عليه. فقال له عبيد الله بن زياد: يا هاني! أما كانت يد زياد عندك بيضاء؟ قال: بلى. قال: ويدي؟ قال: بلى. فقال: يا هاني! قد كانت لكم عندي يد بيضاء، وقد أمنتك على نفسك ومالك. فتناول العصا التي كانت بيد هاني، فضرب بها وجهه حتى كسرهما، ثم قذمه، فضرب عنقه.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ٥ / ٢

فرفقا به حتى أتى ابن زياد؛ فأنه على إيوائه مسلم بن عقيل، وقال له: إن أمر الناس مجتمع، وكلمتهم متفقة، أفتعين على تشتيت أمرهم بتفريق كلمتهم وألفتهم رجلاً؟ قدم لذلك؟ فاعتذر إليه من إيوائه، وقال: أصلح الله الأمير، دخل داري عن غير مواطاة مني له، وسألني أن أجيره، فأخذتني لذلك ذمامه. قال: فأتني به لتتلافى الذي فرط من سوء رأيك<sup>١</sup> فأبى، فقال: والله لئن لم تأتني به لأضربن عنقك. قال: والله لئن ضربت عنقي، لتكثرن البارقة حول دارك. فأمر به فأدني منه، فضرب وجهه بقضيب أو محجن كان معه، فكسر أنفه وشق حاجبيه، ثم أمر به، فحبس في بعض بيوت الدار.

وكان الحسين قدّم مسلم بن عقيل بين يديه، فنزل على هاني بن عروة المرادي وجعل / ٣١٢ / يبائع أهل الكوفة، فبعث ابن زياد إلى هاني، فقال: اتني بمسلم. فقال: مالي به علم. قال: فاحلف بالطلاق والعناق. قال: إنكم يا بني زياد لا ترضون إلا بهذه

١ - هذا هو الظاهر، وفي النسخة: «من سوء رأيته».

الأيمان الخبيثة. فأمر مكانه. فضرب رأسه، ثم رمى به إلى الناس.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٢ / ٣٣٧ - ٣٣٨، ٣٤٣، أنساب الأشراف، ٢ / ٨٠، ٨٦

فأتى به، فضربه بقضيب كان معه، ثم أمر به، فكتف، وضربت عنقه.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٣ / ٤٢٢، أنساب الأشراف، ٣ / ٢٢٤

فضى معها حتى دخلوا على ابن زياد، فأنشأ ابن زياد يقول متمثلاً:

أريدُ حباءه ويريد قتلي عذيرك من خليلك من مُراد

قال هاني: وما ذاك أيها الأمير. قال ابن زياد: وما يكون أعظم من مجيئك بمسلم بن عقيل، وإدخالك إتياء منزلك، وجمعك له الرجال ليبياعوه. فقال هاني: ما فعلت، وما أعرف من هذا شيئاً. فدعا ابن زياد بالشامي، وقال: يا غلام! ادع لي معقلاً. فدخل عليهم، فقال ابن زياد لهاني بن عروة: أتعرف هذا؟ فلتأراه علم أنه إنما كان عيناً عليهم، فقال هاني: أصدقك والله أيها الأمير، إني والله ما دعوت مسلم بن عقيل. وما شعرتُ به. ثم قص عليه قصته على وجهها، ثم قال: فأما الآن فأنا مخرجه من داري لينطلق حيث شاء، وأعطيك عهداً وثيقاً أن أرجع إليك. قال ابن زياد: لا والله لا تفارقني حتى تأتيني به. فقال هاني: أو يحمل بي أن أسلم ضيفي وجاري للقتل، والله لا أفعل ذلك أبداً. فاعترضه ابن زياد بالخيزرانة، فضرب وجهه، وهشم أنفه وكسر حاجبه، وأمر به، فأدخل بيتاً.<sup>١</sup>

الذهبي، الأخبار الطوال، / ٢٣٨ - ٢٣٩

١ - أو همراه ایشان پیش ابن زياد رفت و ابن زياد اين بيت را مثل آورد و خواند:

«من زنده ماندن او را می خواهم و او آهنگ کشتن من دارد. پوزش خواه دوست مرادی تو کجاست؟»

هانی گفت: «چه کاری انجام داده ام و منظور چیست؟»

ابن زياد گفت: «چه گناهی بزرگتر از اين که مسلم بن عقيل را آورده و در خانه خود پناه داده ام و

مردان را برای بيعت با او جمع می کنی؟»

هانی گفت: «من چنین نکرده ام و چیزی از اين سخنان را نمی دانم.»

ابن زياد یکی از غلامان شامي خود را فرا خواند و گفت: «مقل را پیش من بیاور.»

و چون مقل وارد شد، ابن زياد به هانی گفت: «آيا اين مرد را می شناسی؟»

حقّ دخل<sup>۱</sup> على عبیدالله وعنده شريح القاضي، فلما نظر إليه، قال لشريح: «أتستك بجاني رجلاه»؛ فلما سلّم عليه، قال<sup>۲</sup>: يا هاني، أين مسلم؟ قال: ما أدري<sup>۳</sup>. فأمر عبیدالله مولاه<sup>۴</sup> صاحب الدراهم، فخرج<sup>۵</sup> إليه، فلما<sup>۶</sup> رآه قطع به<sup>۷</sup>، فقال: أصلح الله الأمير! والله ما دعوتُهُ إلى منزلي، ولكنّه جاء، فطرح نفسه عليّ. قال: انتني به. قال: والله لو كان تحت قدميّ، ما رفعتها<sup>۸</sup> عنه. قال: أدنوه إليّ<sup>۹</sup>. فأدنيّ، فضربه<sup>۱۰</sup> على حاجبه، فشجّه<sup>۱۱</sup>. قال<sup>۱۲</sup>: وأهوى هاني<sup>۱۳</sup> إلى سيف شُرطيّ ليسلّه<sup>۱۴</sup>، فدفع عن ذلك، وقال: قد أحلّ الله دمك. فأمر به، فحُبِس في جانب القصر. [بسنَد تقدّم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطبري. التاريخ. ۵ / ۳۴۹ = مثله الشجري. الأمالي. ۱ / ۱۹۱، المزّي. تهذيب

الكمال. ۶ / ۴۲۵؛ ابن حجر، تهذيب التهذيب. ۲ / ۳۵۰ - ۳۵۱

→ و هانی چون او را دید، دانست که او جاسوس ابن زیاد بوده است. هانی به ابن زیاد گفت: «به خدا سوگند، به تو راست می گویم که من مسلم بن عقیل را دعوت نکردم و درباره او ننديشیده بودم.» و سپس موضوع را آنچنان که بود، به اطلاع او رساند. هانی افزود که: «هم اکنون او را از خانه خود بیرون می کنم تا هرکجا می خواهد برود. و عهد و پجانی استوار به تو می دهم که پیش تو برنگردم.» ابن زیاد گفت: «به خدا سوگند از این جا بیرون و از من جدا نخواهی شد تا او را پیش من بیاوری.» هانی گفت: «آیا برای من شایسته است که میهمان و پناهنده خود را برای کشته شدن تسلیم کنم؟ نه به خدا سوگند این کار را هرگز نخواهم کرد.»

ابن زیاد با چوبدستی خیزران خود به چهره هانی زد و بینی او را شکست و ابرویش را زخمی کرد و دستور داد او را در خانه ای زندانی کردند.

۱ - [في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «فدخل»].

۲ - [زاد في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «له»].

۳ - [زاد في تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «قال»].

۴ - [لم يرد في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب].

۵ - [تهذيب التهذيب: «يخرج»].

۶ - [تهذيب الكمال: «فقطع به»].

۷ - [تهذيب التهذيب: «ما رفعته»].

۸ - [زاد في تهذيب التهذيب: «قال»].

۹ - [في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «بالقضيب، فشجّه على حاجبه»].

۱۰ - [لم يرد في تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب].

۱۱ - [في تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «ليستله»].

وقال غير أبي جعفر: الذي جاء بهاني بن عروة إلى عبيد الله بن زياد عمرو بن الحجاج الزبيدي.

\* ذكر من قال ذلك:

حدَّثنا عمرو بن علي، قال: حدَّثنا أبو قتيبة، قال: حدَّثنا يونس بن أبي إسحاق، عن العيزار بن حريث، قال: حدَّثنا عُمارة بن عُقبة بن أبي مُعيط، فجلس في مجلس ابن زياد، فحدَّث، قال: طردت اليوم حمراً، فأصبت منها حماراً، فقرته، فقال له عمرو بن الحجاج الزبيدي: إن حماراً تفقره أنت، لحمار حائن. فقال: ألا أخبرك بأخين من هذا كله! رجل جيء بأبيه كافراً إلى رسول الله ﷺ، فأمر به أن يضرب عنقه، فقال: يا محمد فن للصبيّة؟ قال: التار. فأنت من الصبيّة، وأنت في التار. قال: فضحك ابن زياد.

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٤٩

وعبيد الله يخطف يوم الجمعة، فجلس في المسجد، وقد رجّل<sup>٢</sup> هاني غديرته، فلما صلى عبيد الله، قال: يا هاني. فتبعه، ودخل فسلم، فقال عبيد الله: يا هاني، أما تعلم أن أبي قدِم هذا البلد، فلم يترك أحداً من هذه الشيعة إلا قتله غير أبيك، وغير حُجر، وكان من حُجر ما قد علمت، ثم لم يزل يُحسنُ صُحبتك، ثم كتب إلى أمير الكوفة: إن حاجتي قبلك هاني؟ قال: نعم. قال: فكان جزائي أن خبأت في بيتك رجلاً ليقتلني! قال: ما فعلت. فأخرج التسمي الذي كان عيناً عليهم، فلما رآه هاني علم أن قد أخبره الخبر، فقال: أيتها الأمير، قد كان الذي بلغك، ولن أضيع يدك عني، فأنت آمن وأهلك، فسر حيث شئت.

فكتب<sup>٣</sup> عبيد الله عندها، ومهران قائم على رأسه في يده معكزة، فقال: واذا! هذا العبد الحائك يؤمّنك في سلطانك! فقال: خذه؛ فطرح المعكزة، وأخذ بضفيري هاني، ثم أقنع بوجهه، ثم أخذ عبيد الله المعكزة، فضرب بها وجه هاني، ونذر الزُج، فارتزى في

١ - [وفي الحديث اضطراب].

٢ - [نفس المهموم: «ترجل»].

٣ - [نفس المهموم: «فأطرق»].

الجدار، ثم ضرب وجهه حتى كسر أنفه وجبينه.

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٦٠ - ٣٦١ = عنه: القمي، نفس المهموم، ١٠٢ / ١٠٣

فدخل القوم على ابن زياد، ودخل معهم، فلما طلع، قال عبيدالله: أنتك بحائن رجلاه! وقد عرس عبيدالله إذ ذاك بأُم نافع ابنة عُبارة بن عَقبة؛ فلما دنا من ابن زياد وعنده شريح القاضي التفت نحوه، فقال:

أريدُ جِباءَهُ ويريدُ قَتلي عذيرَكَ من خليلِكَ من مُرادٍ

وقد كان له أول ما قدم مُكرماً مُلطيّاً، فقال له هاني: وما ذاك أيها الأمير؟ قال: إيه يا هاني! ابن عروة! ما هذه الأمور التي تَرَبَّصُ في دورِكَ لأُمير المؤمنين وعامة المسلمين! جئت بِمسلم بن عَقيل فأدخلته دارك، وجمعت له السلاح والزَّجال في الدَّور حولك، وظننتُ أن ذلك يَخْفَى عليّ لك! قال: ما فعلت، وما مسلم عندي. قال: بلى قد فعلت. قال: ما فعلت. قال: بلى. فلما كثر ذلك بينهما، وأبى هاني إلا بِمَحاذَته ومناكَرته، دعا ابنُ زياد مَعْقلاً ذلك العين، فجاء حتى وقف بين يديه، فقال: أتعرف هذا؟ قال: نعم. وعَلِمَ هاني عند ذلك أَنَّهُ كان عينا عليهم، وأَنَّهُ قد أتاه بأخبارهم، فسقط في خَلَدِهِ ساعة. ثم إنَّ نفسَه راجعته، فقال له: اسمع مِنِّي، وصدِّق مقالتي، فوالله لا أكْذِبُكَ، والله الَّذي لا إِلَهَ غيرُهُ، ما دعوتُهُ إلى منزلي، ولا علمتُ بشيء من أمره، حتى رأيته جالساً على بابي، فسألني الزَّوَلُ عليّ، فاستحييتُ من رَدِّهِ، ودَخَلَنِي من ذلك ذِمَام، فأدخلته داري وضفَّته وآويته، وقد كان من أمره الَّذي بلغك، فإن شئتَ أعطيتُ الآن موثقاً مغلظاً وما تطمئنُّ إليه ألا أُهْنيكَ سوءاً، وإن شئتَ أعطيتُك رهينة تكون في يدك حتى آتيك، وأنطلق إليه فأمره أن يخرج من داري إلى حيث شاء من الأرض، فأخرج من ذمامه وجواره. فقال: لا والله لا تفارقني أبداً حتى تأتيني به. فقال: لا والله، لا أجيئك أبداً، أنا أجيئك بضيفي تقتله! قال: والله لتأتيني به. قال: والله لا آتيك به.

(١ - ١) [لم يرد في العبرات].

٢ - [لم يرد في العبرات].



فلما كثر الكلام بينها قام مسلم بن عمرو الباهلي - وليس بالكوفة شامي ولا بضري غيره - فقال: أصلح الله الأمير! خلني وإياه حتى أكلمه. لما رأى لجأته وتأنيبه على ابن زياد أن يدفع إليه مسلماً. فقال لهاني: قم إلي ها هنا حتى أكلمك. فقام، فحلبه ناحية من ابن زياد، وهما منه على ذلك قريب حيث يراها؛ إذا رفقاً أصواتهما سمع ما يقولان، وإذا خفّضا خفي عليه ما يقولان؛ فقال له مسلم: يا هاني، إني أنشدك الله أن تقتل نفسك، وتدخل البلاء على قومك وعشيرتك! فوالله إني لأنفس بك عن القتل، وهو يرى أن عشيرته ستحرك في شأنه أن هذا الرجل ابن عم القوم، وليسوا قاتليه ولا ضائريه، فادفعه إليه، فإنه ليس عليك بذلك مخزاة ولا منقصة، إنما تدفعه إلى السلطان. قال: بلى، والله إن علي في ذلك للخزي والعار. أنا أدفع جاري وضيفي، وأنا حي صحيح أسمع وأرى، شديد الساعد، كثير الأعوان! والله لو لم أكن إلا واحداً ليس لي ناصر لم أدفعه حتى أموت دونه. فأخذ يناشده، وهو يقول: والله لا أدفعه إليه أبداً. فسمع ابن زياد ذلك، فقال: أدنوه مني. فأدنوه منه، فقال: والله لتأنييني به، أو لأضربن عنقك. قال: إذا تكثر البارقة حول دارك. فقال: والها عليك! أبا البارقة تخوفني! وهو يظن أن عشيرته سيمنعونه؛ فقال ابن زياد: أدنوه مني. فأدني، فاستعرض وجهه بالقضيب، فلم يزل يضرب أنفه وجبينه وخذه، حتى كسر أنفه، وسيل الدماء على ثيابه، ونثر لحم خدي وجبينه على لحيته حتى كسر القضيب، وضرب هاني بيده إلى قائم سيف شرطي من تلك الرجال، وجابذه الرجل<sup>٢</sup> ومنع. فقال عبيد الله: أحروري سائر اليوم! أحللت بنفسك، قد حل لنا قتلك، خذوه، فائقوه في بيت من بيوت الدار، وأغلقوا عليه بابه، واجعلوا عليه حرساً. ففعل ذلك به. فقام إليه أسماء بن خارجة، فقال: أرسل غدر سائر اليوم! أمرتنا أن نجيثك بالرجل حتى إذا جئناك به وأدخلناه عليك هشمت وجهه، وسيلت دمه على لحيته، وزعمت أنك تقتله! فقال له عبيد الله: وإنك لها هنا! فأمر به، فلهر وتغيب به، ثم ترك، فحبس.

١ - [العبرات: «أن»].

٢ - [العبرات: «فجذبه»].

وَأَمَّا مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ، فَقَالَ: قَدْ رَضِينَا بِمَا رَأَى الْأَمِيرُ؛ لَنَا كَانَ أَمُّ عَلَيْنَا، إِنَّمَا الْأَمِيرُ مُؤَدَّبٌ. الطَّبْرِي، التاريخ، ۵ / ۳۶۵ - ۳۶۷ = الحمودي، المعبر، ۱ / ۳۱۷ - ۳۱۹.

فَأَتَاهُ، فَقَالَ: أَلَمْ أَوْقِرْكَ! أَلَمْ أَكْرِمْكَ! أَلَمْ أَقْعَلْ بِكَ! قَالَ: بَلَى. قَالَ: فَمَا جَزَاءُ ذَلِكَ؟ قَالَ: جَزَاؤُهُ أَنْ أَمْنَعَكَ. قَالَ: تَمْنَعُنِي! قَالَ: فَأَخَذَ قَضِييًّا مَكَانَهُ، فَضَرَبَهُ بِهِ، وَأَسْرَ، فَكُتِفَ<sup>۱</sup>. الطَّبْرِي، التاريخ، ۵ / ۳۹۱.

۱ - پیش عیدالله رفت که شرح قاضی پیش وی بود و چون هانی را بدید، گفت: «اجل رسیده به پای خویش آمد.»

گوید: و چون هانی به او سلام گفت، گفت: «ای هانی! مسلم کجاست؟»  
گفت: «چه می دانم.»

عیدالله غلام خویش را که درهما را داده بود، بگفت تا بیامد و چون هانی او را بدید، در خویش فرو ماند و گفت: «خدا امیر را قرین صلاح بدارد. به خدا او را به منزل دعوت نکرده بودم، بیامد و خویش را به من تحمیل کرد.»

گفت: «او را پیش من آر.»

گفت: «به خدا اگر زیر پایم باشد، پای از روی او بر نمی دارم.»

گفت: «نزدیک منش آرید.»

و چون هانی را نزدیک وی بردند، به ابرویش زد و زخم دارش کرد. هانی به طرف شمشیر یکی از نگهبانان دوید که آن را از نیام درآرد؛ اما از این کار بازش داشتند. عیدالله گفت: «خدا خونت را حلال کرد.»

آن گاه بگفت تا وی را در گوشه قصر پداشتند.

به روایت دیگر، کسی که هانی را پیش عیدالله بن زیاد بُرد، عمرو بن حجاج زبیدی بود. عیزار بن حریت گوید: عمار بن عقبه بن ابی معیط در مجلس ابن زیاد نشسته بود و سخن کرد و گفت: «امروز خرافی را تعقیب کردم و یکی از آن را پی کردم.»

عمرو بن حجاج زبیدی گفت: «خبری که تو پی کنی، خری است که مرگش رسیده، اما می خواهی بگویم اجل رسیده تر از آن کیست؟ مردی که پدرش را که کافر بوده، پیش پیمبر خدا ﷺ آورده اند و دستور داده گردنش را بزنند و او گفته است: «ای محمد! برای فرزندانم کی بماند؟»

و پیمبر گفته: «جهنم.»

آن گاه زبیدی گفت: «تو از آن فرزندان و تو در جهنمی.»

گوید: پس ابن زیاد بخندید.

→

عبدالله خطبه جمعه می‌گفت. هانی در مجلس نشست. گیسوان خود را از دو طرف آویخته بود. وقتی عبدالله نماز بکرد، هانی را بخواند که از دنبال وی برفت و وارد شد و سلام گفت. عبدالله گفت: «هانی، مگر نمی‌دانی که پدرم به این شهر آمد و همه شیعیان را بکشت مگر پدر تو و حجر را؟ کار حجر چنان شد که دانسته‌ای پس از آن پیوسته مصاحبت تورا نکو می‌داشت و به حاکم کوفه نوشت که نیازی که پیش تو دارم، هانی است.»

گفت: «چرا.»

گفت: «پاداش من این بود که یکی را در خانه‌ات پنهان کردی که مرا بکشد؟»

گفت: «چنین نکردم.»

گوید: پس آن مرد قسمی را که به خبرگیری آنها گهاشته بود، بیاورد و چون هانی او را بدید، بدانست که قضیه را به عبدالله خبر داده است و گفت: «ای امیر! چنان بود که خبر یافته‌ای؛ اما حمایت از تو بر نمی‌گیرم. تو و کسانت در امانید. هرکجا می‌خواهی برو.»

گوید: عبدالله یکه خورد و مهران که بر سر وی ایستاده بود و عصایی به دست داشت، گفت: «چه ذلتی! این بنده بافنده تورا در قلمروت امان می‌دهد.»

عبدالله گفت: «بگیرش.»

پس، مهران عصا را بینداخت و دو گیسوی هانی را بگرفت و صورتش را بالا نگهداشت. عبدالله عصا را برگرفت و به صورت هانی کوفت. آهن عصا درآمد و به دیوار فرو رفت و چندان به صورت او زد که بینی و پیشانی‌اش بشکست.

گوید: جماعت به نزد ابن زهاد رفتند. هانی نیز با آنها برفت و چون پدیدار شد، ابن زهاد گفت: «اجل رسیده به پای خویش آمد.»

گوید: در آن وقت عبدالله با ام نافع، دختر عماره بن عقبه عروسی می‌کرد.

گوید: و چون هانی به ابن زهاد نزدیک شد که شرح قاضی نیز نزد وی نشسته بود، بدو نگرست و شعی خواند، بدین مضمون:

«من زندگی او را می‌خواهم

اما او آهنگ کشتن من دارد.»

گوید: و چنان بود که ابن زهاد در آغاز آمدنش، هانی را محترم می‌داشت و ملاطفت می‌کرد. هانی

گفت: «ای امیر! مقصود چیست؟»

گفت: «پس ای هانی! این کارها چیست که در خانه‌هایت برضد امیر مؤمنان و عامه مسلمانان می‌کنی؟ مسلم بن عقیل را آورده‌ای و در خانه خویش جا داده‌ای و در خانه‌های اطراف خویش سلاح و مرد برای وی فراهم آورده‌ای و پنداری که این قضیه بر من پنهان می‌ماند.»

←

→ گفت: «چنین نکرده‌ام و مسلم به نزد من نیست.»

گفت: «چرا چنین کرده‌ای.»

گفت: «نکرده‌ام.»

گفت: «چرا؟»

گوید: و چون این سخن مکرر شد و هانی از اصرار و انکار خویش نگشت، ابن‌زیاد، معقل، هسان خبرگیر را خواست که بیامد و پیش او بایستاد. به هانی گفت: «این را می‌شناسی؟»  
گفت: «بله!»

و بدانست که خبرگیر آنها بوده و اخبارشان را برای ابن‌زیاد آورده است و لحقی در خویش فرو رفت. آن گاه دل گرفت و گفت: «سخن مرا بشنو و گفتارم را راست شمار. به خدا با تو دروغ نمی‌گویم. به خدایی که خدایی جز او نیست، من او را به خانه‌ام دعوت نکردم و از کار او هیچ خبر نداشتم تا وی را بر در خانه‌ام نشسته دیدم و از من خواست که آن جا منزل گیرد. شرم کردم که نپذیرم و حرمت زده شدم و او را به خانه خویش راه دادم و مهمان کردم و پناهی دادم و کار وی چنان بود که خبر یافته‌ای. اکنون بیان مؤکد می‌کنم تا مطمئن شوی که بدی برای تو نمی‌خواهم، اگر خواهی، گروهگانی به تو دهم که به دست داشته باشی تا پیش تو باز گردم و پیش او روم و بگویم از خانه‌ام به هر کجا می‌خواهد برود و از حرمت‌زدگی درآیم و از پناهی کردن وی رها شوم.»

گفت: «نه به خدا از پیش من نیروی تا او را پیش من آری.»

گفت: «نه به خدا هرگز او را پیش تو نخواهم آورد. مهمانم را پیش تو بیاورم که او را بکشی؟»

گفت: «به خدا باید او را پیش من آری.»

گفت: «به خدا او را نخواهم آورد.»

گوید: «و چون سخن در میانه بسیار شد، مسلم بن عمرو باهلی - در کوفه جز او شامی و بصری نبود - که سرسختی و لجاجت هانی را در مقابل ابن‌زیاد در مورد تسلیم مسلم بدید، به‌پا خاست و گفت: «خدا، امیر را قرین صلاح بدارد! او را به من واگذار تا با او سخن کنم.»

آن گاه به هانی گفت: «بیا این جا با تو سخن کنم.»

گوید: هانی برخاست و وی را به گوشه‌ای برد که خلوت بود؛ اما نزدیک ابن‌زیاد بودند. چنان که می‌دیدشان و اگر صدا بلند می‌کردند، گفتگویشان را می‌شنید و چون آهسته سخن می‌کردند، از او مکتوم می‌ماند. آن گاه مسلم به هانی گفت: «تورا به خدا خودت را به کشتن مده و قوم و عشیره‌ات را به بلیه دچار مکن! به خدا در پی می‌آید که کشته شوی - هانی می‌پنداشت که عشیره او جنبش می‌کنند - این مرد عموزاده این قوم است. او را نمی‌کشند و زیانش نمی‌زنند. او را به ابن‌زیاد بده که به سبب آن خواری و کاسفی نمی‌گیری. او را به حاکم می‌دهی.»

گفت: «چرا! به خدا سبب این، خوار و رسوا می‌شوم. مهمانم را تسلیم کنم و زنده و سالم باشم و بشنوم و ببینم و بازویم محکم باشد و یاران فراوان داشته باشم. به خدا اگر جز یکی نبودم و یآوری نداشتم، او را

ثم دخل القوم على عبيد الله بن زياد وشرح القاضي جالس عنده؛ فلما نظر إليهم من بعيد التفت إلى شرح القاضي، فقال:

أريد حياته<sup>۱</sup> ويريد<sup>۲</sup> قتلي خليلي من عذيري من مراد

→ تسليم نمی کردم تا در کار دفاع از او جان بدهم.»

مسلم او را قسم می داد و هانی می گفت: «نه به خدا هرگز او را تسلیم نخواهم کرد.»

گوید: ابن زیاد این را بشنید و گفت: «نزدیک منش آرید!»

و چون او را نزدیک بردند، گفت: «به خدا باید او را بهاری، و گر نه گردنت را می زخم.»

گفت: «در این صورت به دور قصرت برق شمشیر بسیار خواهد بود.»

می پنداشت که شمشیرش از او حمایت می کنند. گفت: «بدبخت! مرا از برق شمشیر می ترسانی؟»

آن گاه گفت: «او را نزدیکتر آرید.»

و چون نزدیکتر آوردند، با چوبدستی به صورتش زدن گرفت و چندان به بینی و پیشانی و گونه های او زد که پینش بشکست و خون بر چانه وی روان شد و گوشت دو گونه و پیشانیش بر ریشش ریخت و چوب بشکست.

گوید: هانی دست به طرف شمشیر یکی از نگهبانان برد، اما نگهبان او را فرو کشید و مانع شد.

ابن زیاد گفت: «حروری شدی، خویشتن را مستوجب عقوبت کردی، کشتنت بر ما حلال شد.

بگیریدش و در یکی از اتاقهای خانه بپندازید و در بر او بپنیدید و مراقب نهید.» و چنین کردند.

گوید: پس اسماء بن خارجة به یا خاست و گفت: «ما فرستادگان خیانت بودیم. به ما گفتی این مرد را

پیش تو آریم و چون بیاوردیم و به نزد تو واردش کردیم، صورتش را درهم شکستی و خونش را بر

ریشش روان کردی و گفتی که او را خواهی کشت.»

عبيدالله بن زياد گفت: «تو هنوز اینجایی؟»

و بگفت تا او را بگرفتند و آزار کردند. آن گاه دست از او برداشتند و به زندانش کردند. اما محمد بن

اشعث گفت: «به هرچه رأی امیر باشد، به نفع ما باشد یا ضررمان، خشنودیم که امیر تأدیب می کند.»

بیامد و بدو گفت: «مگر حرمت نداشتی؟ مگر اکرامت نکردم؟ مگر چنین نکردم؟»

گفت: «چرا.»

گفت: «پادشاه آن چیست؟»

گفت: «این که از تو حمایت کنم.»

گفت: «از من حمایت کنی؟»

گوید: پس چوبی را که پهلوی وی بود، برگرفت و او را بزد و بگفت تا بازوهای وی را ببستند.

یابنده، ترجمه تاریخ طبری، ۷/ ۲۹۱۸ - ۲۹۱۹، ۲۹۳۴ - ۲۹۳۵، ۲۹۴۰ - ۲۹۴۲، ۲۹۷۶ - ۲۹۷۷

(۱ - ۱) من د و بر، وفي الأصل: فیرید.

فقال له هاني بن عروة: وما ذاك أيها الأمير؟ فقال: بالله يا هاني جئت بمسلم بن عقيل، وجمعت له المجموع من السلاح والرجال في الدار حولك، وظننت أن ذلك يخفي عليّ [١] أي لا أعلم؟ فقال: ما فعلت! قال ابن زياد: بلى، قد فعلت! قال: ما فعلت! فقال ابن زياد أين معقل؟ فجاء معقل حتى وقف بين يديه، فنظر هاني إلى معقل مولى زياد، فعلم أنه كان عيناً عليهم، وأنه هو الذي أخبر ابن زياد عن مسلم، فقال: أصلح الله الأمير! والله ما دعوت مسلم بن عقيل، ولا أويسته، ولكنّه جاءني مستجيراً، فاستحييت من رده وأخذني من ذلك ذمام؛ فأما إذا قد علمت فخلّ سبيلي حتى أرجع إليه، وأمره أن يخرج من داري، فيذهب حيث شاء. فقال ابن زياد: لا والله ما تفارقي أو تأتيني بمسلم بن عقيل. فقال: إذا والله لا آتيك به أبداً! آتيك بضيفي! فقال: والله لا تفارقي حتى تأتي به! فقال: والله لا كان ذلك أبداً. قال: فتقدّم مسلم بن عمرو الباهلي، وقال: أصلح الله الأمير! انذن لي في كلامه! فقال: كلمه بما أحببت ولا تخرجه من القصر. قال: فأخذ مسلم بن عمرو بيد / هاني، فنهأ ناحية، ثم قال: ويلك يا هذا! أنشدك بالله أن تقتل نفسك أو تدخل البلاء على عشيرتك في سبب مسلم بن عقيل، يا هذا! سلّمه إليه، فإنه لن يقدم عليه بالقتل أبداً، وأخرى، فإنه سلطان، وليس عليك في ذلك عار ولا منقصة. قال هاني: بلى والله عليّ في ذلك من أعظم العار أن يكون مسلم في جوارِي وضيفي وهو [رسول - ٢] ابن بنت رسول الله (صلى الله عليه وسلم وعلى آله) وأنا حيّ صحيح الساعدين، كثير الأعوان، والله لو لم أكن إلّا وحدي - لكن وأنا كثير الأعوان - لما سلّمته إليه حتى أموت. قال: فردّه مسلم بن عمرو وقال: أيها الأمير! إنه أبي أن يسلم مسلم بن عقيل أو يقتل. قال: فغضب ابن زياد، وقال: والله لتأتيني به أو لأضربن عنقك. فقال: إذا والله تكثر البارقة حول دارك. فقال له ابن زياد: أبا البارقة تخوفني؟ ثم أخذ قضيباً كان بين يديه، فضرب به وجه هاني. فكسر به وجهه، وأنفه،

١ - من د.

٢ - من بر.

٣ - من د و بر، وفي الأصل: بيت.

٤ - ٤) ليس في د.

وشقّ حاجبه، قال: فضرب هانيّ بيده إلى قائم سيف من سيوف أصحاب ابن زياد، فجاذبه ذلك الرجل، ومنعه من السيف، وصاح عبيدالله بن زياد: خذوه! فأخذوه وألقوه في بيت من بيوت القصر، وأغلقوا عليه الباب.

قال: ثم وثب أساء بن خارجة إلى عبيدالله بن زياد، فقال: أيها الأمير! أمرتنا أن نأتيك بالرجل، فلمّا جئناك به، وأدخلناه إليك هشمت وجهه، وأسلت دمه وزعمت أنّك تقتله. قال: فغضب ابن زياد، وقال: وأنت ههنا أيضاً؟ ثم أمر بأساء بن خارجة، فضرب حتّى وقع لجنبه. قال: فحبس أساء ناحية من القصر، وهو يقول: إنا لله وإنا إليه راجعون، إلى نفسي أنعاك يا هانيّ.

ابن أعم، الفتوح، ٥ / ٨٠ - ٨٤

حتّى دخل على ابن زياد. فقال له: يا هانيّ، أما كانت يدُ زياد عندك بيضاء؟ قال: بلى. قال: ويدي؟ قال: بلى. ثم قال له هانيّ: قد كانت لك عندي<sup>١</sup> ولأبيك، وقد أمتنّك في نفسي ومالي<sup>٢</sup>. قال: أخرج. فخرج، فتناول العصا من يده،<sup>٣</sup> وضرب بها وجهه حتّى كسرها،<sup>٤</sup> ثمّ قدّمه، فضرب عنقه.

ابن عديريته، العقد الفريد، ٤ / ٣٧٨ = عنه: الباعوني، جواهر المطالب، ٢ / ٢٦٧

فجاءه، فسأله عن مسلم، فأنكره، فأغلظ له ابن زياد القول،<sup>٥</sup> فقال هانيّ: إنّ لزياد أبيك عندي بلاء حسناً، وأنا أحبّ مكافأته به، فهل لك في خير؟ قال ابن زياد: وما هو؟ قال: تشخصُ إلى أهل الشام أنت وأهل بيتك سالمين بأموالكم، فإنّه قد جاء [حقّ] مَنْ هو أحقّ من حقّك، وحقّ صاحبك.<sup>٥</sup> فقال ابن زياد: أدنوه منّي. فأدنوه منه، فضرب وجهه بقضيب كان في يده [حتّى] كسر أنفه وشقّ حاجبه، ونثر لحم وجنته، وكسر القضيب على وجهه ورأسه، وضرب هانيّ بيده إلى قائم سيف شرطيّ من تلك

١ - في بعض الأصول: «فقال».

٢ - ٢) [جواهر المطالب: «يد، فاخرج فقد أمتنّك على نفسك»].

٣ - في بعض الأصول: «في نفسك ومالك».

٤ - ٤) [جواهر المطالب: «فضربه بها فهشّم وجهه»].

٥ - ٥) [حكاه عنه في نفس المهموم].

الشَّرْطَ، فبجاذبه الرَّجُلَ، ومنعه السَّيْفَ.

المسعودي، مروج الذهب، ۳ / ۶۷ = عنه: القمي، نفس المهموم، ۱۰۲ /

وسأله، فأقرّ به، فهشم عبيد الله وجهه هانيً بقضيب كان في يده حتّى تركه وبه رمق.

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ۲ / ۳۰۷، السيرة النبوية (ط بيروت)، ۵۵۶ /

فقال ابن زياد - لعنه الله - شعراً:

أريد حياته ويريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد

يا هانيّ أسلمت على ابن عقيل؟ قال: ما فعلت. فدعا معقلاً، فقال: أتعرف هذا؟ قال: نعم، وأصدقك، ما علمت به حتّى رأيته في داري، وأنا أطلب إليه أن يتحوّل. قال: لا تفارقني حتّى تأتيني به. فأغلظ له، فضرب وجهه بالقضيب، وحبسه.<sup>۱</sup>

أبو الفرج، مقاتل الطالبين، ۶۶ /

فجاء هانيّ حتّى دخل على عبيد الله بن زياد، وعنده القوم، فلما طلع، قال عبيد الله: أتتكَ بجائن رجلاه، فلما دنى من ابن زياد - وعنده شريح القاضي - التفت نحوه، فقال:

أريد حباؤه ويريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد

۱ - همین که چشمش به هانی افتاد، به این شعر تنثّل جست:

أُرِيدُ حَبَاؤَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ

«من عطاء (یا زندگی) او را خواهم و او قصد کشتن مرا دارد.»

«عذر خود (یا عذر پذیر خود) را نسبت به دوست مرادی خود بیاور» یعنی کیست عذر تو را بپذیرد؟ ای هانی! پیرو پسر عقیل شده‌ای؟ (و بر ضد حکومت قیام کرده‌ای؟) هانی از درِ انکار گفت: «من چنین کاری نکرده‌ام.» ابن‌زیاد متعجب را طلبید و رو به هانی کرد و گفت: «این مرد را می‌شناسی؟» گفت: «آری و او راست گفته است؛ ولی من او را به خانه‌ام نیاورده‌ام و نمی‌دانستم که قصد دارد به خانه من پناهنده شود تا آن ساعتی که او را در خانه خود دیدم. هم‌اکنون می‌روم و از او می‌خواهم که به جای دیگر برود.» ابن‌زیاد گفت: «از این جا نباید بروی تا او را به نزد من آری.»

و چون هانی حاضر به این کار نشد و با او تندید کرد، ابن‌زیاد با چوبدست خود بر سر و صورت هانی زده و او را به زندان افکند.  
رسول علاتی، ترجمة مقاتل الطالبين، ۹۷ - ۹۸



١ وقد كان أول ما قدم مكرماً له ملطفاً،<sup>١</sup> فقال له هاني: وما ذاك أيها الأمير؟ قال: إنه يا هاني بن عروة، ما هذه الأمور التي تربص في دارك لأمر المؤمنين وعامة المسلمين؟ جئت بمسلم بن عقيل، فأدخلته دارك وجمعت له<sup>٢</sup> السلاح والرجال في الدور حولك، وظننت أن ذلك يخفى علي؟ قال: ما فعلت ذلك، وما مسلم عندي، قال: بلى قد فعلت<sup>٣</sup> فلما كثر ذلك بينها وأبي هاني إلا بمجاهدته ومناكرته،<sup>٤</sup> دعا ابن زياد معقلاً ذلك العَيْن، فجاء حتى وقف بين يديه، فقال له: أتعرف هذا؟ قال: نعم. وعلم هاني عند ذلك أنه كان عيناً عليهم، وأنه قد أتاه بأخبارهم، فأسقط في يده ساعة، ثم راجعته نفسه، فقال: اسمع مني وصديق مقالي، فوالله لا كذبت، والله ما دعوته إلى منزلي، ولا علمت بشيء من أمره حتى جاءني<sup>٥</sup>، يسألني النزول، فاستحييت من رده ودخلني<sup>٥</sup> من ذلك ذمام<sup>٦</sup> فضيغته وآويته، وقد كان من أمره ما بلغك، فإن شئت أن أعطيك الآن موثقاً<sup>٧</sup> مغلظاً<sup>٨</sup> ألا أبغيك سوء ولا غائلة ولا نيتك حتى أضع يدي في يدك، وإن شئت أعطيتك رهينة تكون في يدك حتى آتيك وأطلق إليك، فأمره أن يخرج من داري إلى حيث شاء من الأرض<sup>٩</sup>، فأخرج من ذمامه وجواره<sup>٩</sup> فقال له ابن زياد: والله لا تفارقني أبداً حتى تأتيني به. قال: لا والله لا أجيبك به أبداً، أجيبك بضيغي تقتله؟<sup>١٠</sup> قال: والله لتأتيني به. قال: لا والله لا آتيك به.<sup>١١</sup> فلما كثر الكلام بينها قام مسلم بن عمرو الباهلي<sup>١٢</sup> وليس

(١ - ١) [لم يرد في بحر العلوم ومثير الأحزان].

٢ - [زاد في الأسرار: «المجموع»].

(٣ - ٣) [بحر العلوم: «وطال النزاع بينها»].

٤ - [بحر العلوم: «رأبته جالساً على بابي»].

٥ - [في البحار والعوالم ومثير الأحزان: «داخلني»].

٦ - [زاد في بحر العلوم: «ما دخلته داري»].

(٧ - ٧) [اللواعج: «تطمئن به ورهينة تكون في يدك حتى أطلق وأخرجه من داري»].

٨ - [بحر العلوم: «تطمئن إليه»].

٩ - [من هنا حكاه عنه في المعالي].

(١٠ - ١٠) [حكاه عنه في نفس المهموم، ١٠١ /].

(١١ - ١١) [لم يرد في المعالي].

(١٢ - ١٢) [لم يرد في بحر العلوم ومثير الأحزان].

بالكوفة شامي ولا بصري غيره. <sup>١٠</sup> فقال: أصلح الله الأمير، خلني وإياه حتى أكلمه. فقام، فخلا به ناحية من ابن زياد وهما منه بحيث يراها، فإذا رفعاً أصواتها سمع ما يقولان، فقال له مسلم: يا هاني أنشدك الله أن تقتل نفسك وأن تدخل البلاء <sup>١</sup> في عشيرتك! فوالله إنني لأنفس بك عن القتل <sup>١</sup>، إن هذا الرجل ابن عم القوم، وليسوا قاتليه ولا ضائريه، فادفعه إليه فإنه ليس عليك بذلك مخزاة ولا منقصة، إنما تدفعه إلى السلطان؟ فقال هاني: والله <sup>١١</sup> إن علي في ذلك الخزي والعار أن أدفع جاري وضيفي وأنا حي صحيح أسمع وأرى شديد الساعد، <sup>٢</sup> كثير الأعوان؟ والله لو لم أكن إلا واحداً ليس لي ناصر لم أدفعه حتى أموت دونه. <sup>٣</sup> فأخذ يناشده، وهو يقول: والله لا أدفعه إليه أبداً. <sup>٤</sup> فسمع ابن زياد ذلك، فقال: أدنوه مني. فأدنوه منه <sup>٤</sup>، فقال: والله لتأتيني به، أو لأضربن عنقك؟ فقال هاني: إنا والله تكثر البارقة حول دارك. فقال ابن زياد: والهفاه عليك أباالبارقة <sup>٥</sup> تخوفني - وهو يظن أن عشيرته سيمنعونه -؟ ثم قال: أدنوه مني. فأدنى منه <sup>٦</sup>، فاعترض <sup>٧</sup> وجهه بالقضيب، <sup>٨</sup> فلم يزل يضرب به أنفه وجبينه وخدّه حتى كسر أنفه وسيل الدماء على ثيابه ونثر لحم جبينه وخدّه على لحيته، حتى <sup>٩</sup> كسر القضيب، <sup>١٠</sup> وضرب هاني يده إلى قائم سيف شُرطي وجاذبه الرجل <sup>١١</sup> <sup>١٠</sup> ومنعه، فقال

(١ - ١) [نفس المهموم: «على قومك»].

(٢ - ٢) [في المعالي: «ورسول ابن رسول الله وأنا صحيح الساعدين» وفي نفس المهموم: «وأنا صحيح

شديد الساعد»].

(٣ - ٣) [لم يرد في نفس المهموم والمعالي].

٤ - [من هنا حكاه في أعيان الشيعة].

٥ - [في المطبوع: «بالبارقة»].

(٦ - ٦) [لم يرد في أعيان الشيعة].

٧ - [في البحار والعوالم والمعالي وأعيان الشيعة وبحر العلوم: «فاستعرض»].

(٨ - ٨) [أعيان الشيعة: «حتى كسر أنفه وشق حاجبه ونثر لحم جبينه وخدّه على لحيته وسألت الدماء

على ثيابه ووجهه ولحيته و»].

٩ - [في البحار والعوالم وأعيان الشيعة وبحر العلوم ومنير الأحرار: «على»].

١٠ - [في الأسرار وأعيان الشيعة: «الشرطي»، وفي المعالي: «ذلك الرجل»].

(١١ - ١١) [في المعالي: «فصاح ابن زياد: خذوه» وفي بحر العلوم: «فصاح ابن زياد به: أحروري»].

عبيدالله: أحروريّ ساير اليوم؟ قد حلّ لنا دمك،<sup>۱</sup> جزوه.<sup>۱۱</sup> \* فجزّوه فألقوه في بيت من بيوت الدّار وأغلقوا عليه بابه<sup>۲</sup>، فقال: اجعلوا عليه حرساً. ففعل ذلك به<sup>۳</sup>، فقام إليه حسان بن أسماء، فقال: أرسل غدر ساير اليوم؟ أمرتنا أن نجنيك بالرجل، حتّى إذا جئناك به ههشمتم أنفه ووجهه وسيلت دمانه على لحيته، وزعمت أنّك تقتله؟<sup>۴</sup> فقال له عبيدالله: وإنّك لها هنا! فأمر به، فلهز وتعتع، وأجلس ناحية. فقال محمّد بن الأشعث: قد رضينا بما رأى الأمير، لنا كان أم علينا، إنّما الأمير مؤدّب.<sup>۵</sup>

(۱ - ۱) [حكاه عنه في نفس المهموم، ۱۰۳].

۲ - [إلى هنا حكاه عنه في المال].

۳ - [زاد في بحر العلوم: «وهو يستغيت بقومه وعشيرته»].

(۴ - ۴) [أعيان الشّيعه: «فعلت به هذا»].

۵ - پس هانی آمد تا بر عبيدالله بن زیاد درآمد و مردم نزد او نشسته بودند. همین که از در وارد شد، این زیاد گفت: «أنتك بمانن رجلاه» (و این مثل بود در میان عرب کنایه از این که: به پای خود به سوی مرگ آمدی؛ و نخستین کس که این سخن را گفت، حارث بن جبلة یا عبید بن ابرص بود. برای توضیح بیشتر به مجمع الامثال ج ۱ ص ۲۳ مراجعه شود) همین که نزدیک ابن زیاد رسید و شریح قاضی پیش او نشسته بود، به سوی هانی نظر افکند و گفت: «من عطاء» (و یا زندگی) او را خواهم و او اراده کشتن من را دارد. عذر خود (یا عذریذیر خود) را نسبت به دوست مرادی خود بیاور (مترجم گوید: ترجمه این شعر با شرح آن در فصل (۳) از باب اول این کتاب گذشت. به آن جا مراجعه شود). و این زیاد در آغاز که به کوفه آمده بود، او را گرامی می داشت و درباره او مهربانی می کرد (از اینرو) هانی گفت: «ای امیر! مگر چه شده؟»

گفت: «ای هانی! دست بردار. این کارها چیست که تو در خانهات به زیان یزید و همه مسلمانان تهیه می بینی؟ مسلم بن عقیل را آورده و به خانه خود برده ای و سلاح جنگ و قشون در خانه های اطراف خود فراهم می کنی و گمان داری که این کارها بر من پوشیده می ماند؟»

هانی گفت: «من چنین کاری نکرده ام و مسلم بن عقیل نزد من نیست.»

این زیاد گفت: «چرا چنین است.»

چون سخن در این باره میان آن دو زیاد شد و هانی بر انکار خود باقی بود، ابن زیاد (غلامش) معقل، همان جاسوس خود را پیش طلبید. همین که معقل آمد، ابن زیاد به هانی گفت: «این مرد را می شناسی؟» گفت: «آری!»

و دانست که او جاسوس ابن زیاد بوده و خبرهای ایشان را به او داده است. پس ساهقی سر به زیر افکند و دیگر نتوانست سخنی بگوید. سپس به خود آمد و گفت: «گوش فرا دار و سخنم را باور کن که

«به خدا سوگند دروغ نمی‌گویم. به خدا من مسلم را به خانه خود دعوت نکردم و هیچ گونه اطلاعی از وضع و کار او نداشتم تا به خانه من آمد و از من خواست به خانه‌ام درآید و من شرم کردم او را راه ندهم و پذیرایی از او به گردنم بار شد (و روی رسم عرب نمی‌توانستم او را راه ندهم). به این جهت از او پذیرایی کردم و پناهش دادم و جریان کار او چنان است که به گوش تو رسیده و خود می‌دانی. پس اگر می‌خواهی، اکنون بیان محکمی با تو می‌بندم که اندیشه بدی درباره تو نداشته باشم و غائله‌ای به راه نیندازم، به نزد آمده دست (وفاداری) در دست تو نهی، و اگر خواهی گروهی پیش تو بگذارم که بروم و باز گردم. بروم پیش مسلم و او را دستور دهم از خانه من به هر جای زمین می‌خواهد برود و من ذمه خود را از عهده نگهداری او بیرون آورم (آن گاه نزد تو باز آیم).

ابن زیاد گفت: «به خدا هرگز دست از تو برندارم تا او را به نزد من آوری.»

گفت: «نه به خدا من هرگز چنین کاری نخواهم کرد. مهان خود را بیاورم تا او را بکشی؟»

ابن زیاد گفت: «به خدا باید او را پیش من بیاوری.»

هانی گفت: «نه به خدا نخواهم آورد.»

چون سخن میان آن دو بسیار شد، مسلم بن عمرو باهلی برخاست - و در کوفه جز او مرد شامی و اهل بصره کسی نبود - و گفت: «خدا کار امیر را اصلاح کند. مرا با او در جای خلوتی بگذار تا من در این باره با او گفتگو کنم.»

پس برخاست و در گوشه خلوتی از مجلس که ابن زیاد آن دو را می‌دید با او به سخن پرداخت و چون گفتگوی آن دو و آوازشان بلند شد، ابن زیاد شنید چه می‌گویند. مسلم به هانی گفت: «ای هانی! تو را به خدا سوگند می‌دهم (کاری نکن) که خود را به کشتن دهی و یلا و اندوهی در قبیله خود وارد سازی، پس، به خدا من نمی‌خواهم تو کشته شوی. این مرد (یعنی مسلم بن عقیل) با این گروه که می‌بینی، پسر عمو هستند و اینان کشته شده‌اند و نیستند و زبانی به او نرسانند. پس او را به ایشان بسیار و در این باره سرافکندگی و عیبی بر تو نباشد؛ زیرا جز این نیست که تو او را به سلطان سپرده‌ای.»

هانی گفت: «هانا به خدا در این کار برای من سرافکندگی و ننگ است که من کسی را که به من پناه آورده است و مهان خود را (به دشمن) بسپارم. با این که من زنده و تندرست هستم و می‌شوم و می‌بینم و بازویم محکم و پاورانم بسیار است! به خدا اگر من جز یک تن نباشم و یآوری نداشته باشم، او را به شما نسپارم تا در راه او بمیرم.»

مسلم شروع کرد او را به سوگند دادن و او می‌گفت: «به خدا هرگز او را به ابن زیاد نسپارم.»

ابن زیاد این سخن را شنید و گفت: «او را نزدیک من آرید.»

او را به نزدیک ابن زیاد بردند. ابن زیاد گفت: «یا باید او را پیش من آری یا گردنت را خواهم زد.»

هانی گفت: «در این هنگام به خدا شمشیرهای برنده‌ای در اطراف خانه تو بسیار شود (و مردم زیادی به

یاری من به جنگ با تو برخیزند)!

ابن زیاد گفت: «وای بر تو! مرا به شمشیرهای برنده می‌ترسانی؟»

المفید، الإرشاد، ۲/ ۴۵ - ۴۹ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴/ ۳۴۵ - ۳۴۶؛ البحراني،  
العوامل، ۱۷/ ۱۹۴ - ۱۹۶؛ الترندي، أسرار الشهادة، ۲۲۱/ ۲۲۲؛ المازندراني،  
معالي السبطین، ۱/ ۲۴۳ - ۲۴۴؛ الجواهری، مثير الأحزان، ۱۸/ ۱۹؛ بحر العلوم،  
مقتل الحسين رضی الله عنه، ۲۲۷/ ۲۲۹؛ مثله الأمين، أعيان الشيعة، ۱/ ۵۹۱. لواعج  
الأشجان، ۴۸ - ۵۱

فَأَبَى أَنْ يُجِيبَهُ إِلَّا بِأَمَانٍ، فَقَالَ:

«مَا لَكَ وَلِلْأَمَانِ، هَلْ أَحْدَثَ حَدَثًا؟»

فَجَاءَهُ بَنُو عَمِّهِ وَرُؤَسَاءُ الْعَشَائِرِ، فَقَالُوا:

«لَا تَجْعَلْ عَلَى نَفْسِكَ سَبِيلًا، وَأَنْتَ بَرِيءٌ».

وَأَقْبَى بِهِ، فَقَالَ عُبَيْدَاللهُ:

«إِبْنِي يَا هَانِي، مَا هَذِهِ الْأُمُورُ الَّتِي تُرِئُصُ فِي دُورِكَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَعَامَّةِ

→ و او (یعنی هانی، یا ابن زیاد) می‌پنداشت که قبیله او به یاری او برخوانند خاست و از او دفاع خواهند نمود. سپس گفت: «او را نزدیک من آرید.»

پس نزدیکش آوردند. یا قضیبی که در دست داشت (قضیب به معنای تازیانه و شمشیر باریک و نازک است)، به روی او زد و همچنان به بینی و پیشانی و گونه او می‌زد تا این که بینی او را شکست و خون بر روی او و ریشش ریخت و گوشت پیشانی و گونه او بر صورتش ریخت و آن قضیب نیز بشکست. هانی دست به شمشیر یکی از سربازان و پاسبانان ابن زیاد (که آن را به دست گرفته تا از خود دفاع کند) [برد] و آن مرد شمشیر را نگه‌داشت و از گرفتن هانی جلوگیری کرد. سپس عیب‌الله به هانی گفت: «آیا تو پس از گذشت و نابودی خارجیان، خارجی شده‌ای؟ خون تو بر ما حلال است. او را بکشید.»

پس او را بر زمین کشاندند و به اتفاق افکندند و در آن را بستند. ابن زیاد گفت: «پاسبانانی بر او بکوبید!»

ابن کار را کردند. حسان بن اسماء برخاست و گفت: «بهانه خارجیگری را درباره هانی به یک سونه (و این بهانه نشد که تو او را بزنی و بکشی). به ما دستور دادی او را به نزد تو آوریم و چون آوردیش، بینی و روی او را شکستی و خونس را بر ریشش روان کردی و می‌خواهی او را بکشی؟!»

عیب‌الله گفت: «تو این جا هستی؟»

پس دستور داد حسان را با مشت و تفت سینه‌ای و پس گردنی بزدند و در گوشه‌ای از مجلس نشاندند. محمد بن اشعث گفت: «ما به هرچه امیر پیوستند، خوشنودیم؛ چه به سود ما باشد و چه بر زیان ما؛ چون امیر بزرگ و مهتر ما است!

رسول مقلاتی، مرجه ارشاد، ۲/ ۴۵ - ۴۹

المسلمين؟» قال:

«وما ذاك، يا أمير المؤمنين!» قال:

«جِئْتُ بِمُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ، وَأَدْخَلْتُهُ دَارَكَ [80] وَجَمَعْتَ السُّلَاحَ وَالرَّجَالَ فِي دَوْرٍ حَوْلَكَ، وَظَنَنْتَ أَنَّ ذَلِكَ يَخْفَى». فقال:

«ما فعلتُ، وما مُسْلِمٌ عندي». قال:

«بلى، قد فعلتُ». قال:

«لا، ما فعلتُ». قال:

«بلى».

فلما كثر ذلك، وأبى هانيءٌ إلّا مُجَاحَدَتَهُ، دعا عبيدالله ذلك الدَّسِيسَ الَّذِي دَسَّهُ، وَحَمَلَ عَلَى يَدِهِ الْمَالَ، وَكَانَ قَدْ أُنْسَ بِهِمْ، وَدَاخَلَهُمْ، وَجَعَلَ يَنْقُلُ كُلَّ مَا يَكُونُ مِنْهُمْ إِلَيْهِ. فلما رآه هانيءٌ، قال له عبيدالله:

«هل تعرف هذا؟»

فَعَلِمَ هَانِيءٌ أَنَّهُ كَانَ عَيْنًا عَلَيْهِمْ، فَسَقَطَ فِي خُلْدِهِ سَاعَةً، ثُمَّ إِنَّ نَفْسَهُ رَاجَعَتُهُ، فَقَالَ لَهُ: «اسْمَعْ مِنِّي، فَإِنِّي وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَصْدَقُكَ: مَا دَعَوْتُهُ، وَلَكِنْ نَزَلَ عَلَيَّ، فَاسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَدِّهِ، وَلَزِمْتَنِي ذِمَامُهُ، فَأَدْخَلْتُهُ، وَأَصَفْتُهُ، وَأَوَيْتُهُ. فَإِنْ شِئْتَ، أُعْطِيْتُكَ مَوْثِقًا، وَمَا تَطْمَئِنُّ إِلَيْهِ، لَا أَبْغِيكَ سُوءًا وَلَا غَائِلَةً، وَإِنْ شِئْتَ أُعْطِيْتُكَ رَهِينَةً تَكُونُ فِي يَدِكَ حَتَّى آتِيكَ، وَأَنْطَلِقَ إِلَيْهِ، فَأَمْرُهُ أَنْ يُخْرِجَ مِنْ دَارِي إِلَى حَيْثُ شَاءَ مِنَ الْأَرْضِ، فَأَخْرِجْ مِنْ ذِمَامِهِ وَجَوَارِهِ».

فقال:

«والله، لَا تُفَارِقْنِي أَبَدًا، حَتَّى تَأْتِيَنِي بِهِ». قال:

«والله، لَا أَجِيئُكَ بِهِ أَبَدًا، أَنَا أَجِيئُكَ بِضَيْفِي تَقْتُلُهُ؟»

قال: [81]

«والله، لَأَتَأْتِيَنِي بِهِ».

وقام الناس إليه، يُناشدونه في نفسه، ويقولون:

«إنَّه سلطانٌ، وليس عليك في دفعه إليه عارٌ، ولا نقيصةٌ». فقال:

«بلى والله، عليَّ في ذلك، الحزبي والعار: أدفع جاري وضيئي إلى قاتله، وأنا صحيح، أسمع، وأرى، شديد الساعد، كثير الأعوان!»

فقال عبيد الله بن زياد:

«أدْنُوهُ مِنِّي!»

فأدنى منه، وله ضفيرتان قد رَجَلَهُمَا. فَأَمَرَ بِضَفِيرَتَيْهِ، فَأَمْسَكَ بِهِمَا، واستعرض وجهه بقصيب في يده، فلم يزل يضرب أنفه، وجبينه، وحتى نَزَرَ لَحْمَ خَدَيْهِ، وهشم أنفه. وتلوَّى هاتِي، وضرب يده إلى قائم سيفِ شُرطِيٍّ يَمُنْ حَضَرَ، فأنعَمَ الرَّجُلُ، وَمُنِعَ.

فقال عبيد الله:

«أحروري سائر اليوم؟ حلَّ لنا قتلُك».

فقام أسماء بن خارجة، فقال:

«أُرْسِلْ غُذْرُ نَحْنُ مِنْذُ الْيَوْمِ؟ أَمَرْتَنَا أَنْ نَحْبِثَكَ بِالرَّجُلِ، حَتَّى إِذَا جِئْنَاكَ بِهِ، فَعَلْتَ بِهِ مَا تَرَى، وَزَعَمْتَ أَنَّكَ تَقْتُلُهُ».

فقال عبيد الله:

«إِنَّكَ هَاهُنَا».

وَأَمَرَ، فَلَهَزَ، وَتَمَتَّعَ سَاعَةً، ثُمَّ تَرَكَ، فَجَلَسَ، وَسَكَتَ النَّاسُ.

وَأَمَرَ بِهَاتِي، فَجَعَلَ فِي بَيْتٍ، وَوَكَّلَ بِهِ مَنْ يَحْرُسُهُ.

أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ٢ / ٤٥ - ٤٧

فلما دخل على ابن زياد، قال: أنتك بمائن رجلاه. والتفت نحوه، وقال:

أريد حياته ويريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد

فقال هاني: وما ذاك أيها الأمير؟ قال: ما هذه الأمور التي تربص في دورك لأمر المؤمنين وعامة المسلمين، جئت بمسلم بن عقيل، فأدخلته دارك، وجمعت له الرجال والسلاح. قال: ما فعلت ذلك. قال: بلى. ثم دعا ابن زياد معقلاً ذلك اللعين، فجاء حتى وقف بين يديه، فلما رآه هاني علم أنه كان عيناً عليهم، وأنه قد أتاه بأخبارهم، فقال: اسمع مني وصدق مقالتي، والله ما دعوته إلى منزلي، ولا علمت بشيء من أمره حتى جاء يسألني النزول، فاستحييت أن أردّه فضيقت له وأويته وأنا أعطيك اليوم عهداً لا أبغيك سوءاً ولا غائلة وإن شئت أعطيك رهينة، فتكون في يدك، حتى آتيك به أو أمره أن يخرج من داري حيث شاء من الأرض، فأخرج من جواره. فقال ابن زياد: والله ما تفارقي أبداً، حتى تأتيني به. قال: لا والله، لا آتيك به. وكثر الكلام بينهما حتى قال: والله لتأتيني به. قال: لا والله لا آتيك به. قال: لتأتيني به، أو لأضربن عنقك. فقال هاني: إذاً والله تكثر البارقة حول دارك. فقال ابن زياد: أبا البارقة تحوّفي - وهو يظن أن عشيرته سيمنعونه - فقال: أدنوه مني. فلم يزل يضرب وجهه بالقضيب حتى كسر أنفه وسيل الدماء على ثيابه، وضرب هاني يده على قائم سيف شرطي، وجاذبه الرجل ومنعه<sup>١</sup>، فقال ابن زياد: قد حلّ لنا قتلك. فجزّوه، فألقوه في بيت من بيوت الدار وأغلقوا عليه الباب.

الطبرسي، إعلام الوري، / ٢٢٦ - ٢٢٧

ثم دخل القوم على ابن زياد، فلما نظر إليهم من بعيد التفّت إلى شريح القاضي، وكان عنده في مجلسه، فقال: أتتكم بجائن رجلاه تسعى؛ ثم التفّت إلى هاني، فأنشد:

أريد حياته ويريد قتلي      عذيري من خليل من مراد

فقال هاني: وما ذاك أيها الأمير. فقال: أيها يا هاني، جئت بمسلم بن عقيل، وجمعت له الرجال والسلاح في الدار حولك، وظننت أن ذلك يخني علينا. فقال: ما فعلت. قال: بلى، فعلت. قال: ما فعلت. قال ابن زياد: أين معقل؟ فجاء معقل حتى وقف بين يديه، فقال ابن زياد: أتعرف هذا يا هاني؟ فنظر هاني إلى معقل، فعلم أنه كان عيناً عليهم.



وأنه أخبر ابن زياد عن مسلم، فقال: أصلح الله الأمير، ما بعثت إلى مسلم، ولا دعوته، ولكنه جاءني مستجيراً، فاستحييت من رده وأخذني من ذلك ذمام، فأما إذا قد علمت، فخلّ سبيلي، حتى أرجع إليه، وأمره أن يخرج من داري إلى حيث شاء، وأعطيك من العهود والمواثيق بها أني أرجع إليك وأضع يدي في يدك. فقال ابن زياد: لا والله لا تفارقني أبداً، أو تأتيني بمسلم بن عقيل. فقال: إذا والله لا آتيك بضيفي، فتقتله، أكون هذا في العرب؟ فقال ابن زياد: والله لتأتيني به. فقال هاني: لا والله لا آتيك به أبداً. فتقدم مسلم بن عمرو الباهلي، فقال: أصلح الله الأمير، إئذن لي في كلامه، فقال: كلّمه بما أحببت ولا تخرجه من القصر. فأخذ مسلم بن عمرو الباهلي بيد هاني بن عروة، فنحاه ناحية، ثم قال له: ويحك يا هاني، أنشدك الله أن تقتل نفسك، وتدخل البلاء على عشيرتك بسبب مسلم بن عقيل، يا هذا سلّمه إليه، فإنه لا يقدم عليه بالقتل أبداً. (وأخرى) فإنه سلطان، وليس عليك في ذلك عار، ولا منقصة. فقال هاني: بلى والله عليّ في ذلك أعظم العار والسبّة، وأكبر الخزي، أن أسلم جاري وضيفي، ورسول ابن رسول الله ﷺ، وأنا حيّ صحيح، شديد الساعدين، كثير الأعوان، والله لو لم أكن إلا وحدي لا ناصر لي، لما أسلمت أبداً ضيفي حتى أموت من دونه. فردّه مسلم بن عمرو الباهلي إلى ابن زياد، فقال له: أيها الأمير أنه قد أبى أن يسلم مسلماً أبداً، أو يقتل كما يزعم. فغضب ابن زياد، ثم قال: والله لتأتيني به، أو لأضربن عنقك. فقال: إذا والله تكثر البارقة حول دارك. فقال ابن زياد: ألبارقة تخوفني؟ ثم أخذ قضيباً كان بين يديه، فضرب به وجه هاني، فكسر أنفه، وشجّ حاجبه، وضرب هاني بيده إلى قائم سيف رجل من أصحاب عبيد الله بن زياد، فجاذبه ذلك الرجل، ومنعه من السيف، فصاح ابن زياد: خذوه. فأخذوه وألقوه في بيت من بيوت القصر، وأغلقوا عليه الباب، ثم وثب أسماء بن خارجة، فقال له: أيها الأمير، إنك أمرتنا أن نأتيك بالرجل، فلما جئناك به هشمت وجهه، وأسلت دمه. فقال: وأنت ههنا أيضاً. ثم أمر به، فضرب حتى وقع لجنبه، فجلس أسماء بن خارجة ناحية من القصر وهو يقول: إنا لله وإنا إليه راجعون،

إلى نفسي أنعاك يا هاني.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ٢٠٤ - ٢٠٥

وفي حديث آخر:

إن عبيد الله لما بنى بزوجته، أرسل إلى هاني، فأتاه متوكئاً على عصاه، فقال: أكل الأمير العرس وحده. قال: أو تركتني أنتفع بعرس، وقد ضمنت مسلم بن عقيل، وهو عدو أمير المؤمنين؟! قال: ما فعلت. قال: لعمرى لقد فعلت، وما شكرت بلاء زياد، ولا رعيت حقه، وزاده، فأغضبته. فانتزع عبيد الله العنزة من يده، فشجّه بها [٢٥ / ب] وحبسه، حتى أتى بمسلم بن عقيل.

ابن عساكر، مختصر ابن منظور، ٢٧ / ٥٩

فأحضره باللطف، فالتفت ابن زياد إلى شريح القاضي، وتقل:

أريد حياته ويريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد

فقال هاني: ما هذا أيها الأمير؟ قال: جئت بمسلم بن عقيل، وأدخلته دارك، وجمعت له السلاح والرجال في دور حولك، وظننت أن ذلك يخفى عليّ؟! فأنكر هاني بن عروة ذلك، فقال: عليّ بمعقل. فلما جيء به، قال: أتعرفه؟ قال هاني: ما دعوت مسلماً، وإنما جاءني بالجوار، فإذا قد عرفت أخرجه من جوارى. قال: لا والله، لا مناص لك مني، إلا بعد أن تسلمه إليّ. قال: لا يكون ذلك أبداً. فكلّمه مسلم بن عمرو الباهليّ في ذلك، قال: ليس عليك في دفعه عار، إنما تدفعه إلى السلطان. فقال هاني: بلى والله عليّ أعظم العار، أن أسلم جاري وضيبي ورسول ابن رسول الله، وأنا حيّ صحيح الساعدين، كثير الأعوان، والله لو لم أكن إلا واحداً لما سلّمته أبداً حتى أموت من دونه. فقال ابن زياد: إن لم تحضره لأضربن عنقك. وضرب قضيباً على أنفه وجهته حتى هشمه، وأمر بحبسه.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٩٢

فقال: يا هاني! أين مسلم؟ قال: لا أدري. فقال عبيد الله لمولاه الذي أعطاه الدراهم: اخرج. فخرج، فلما رآه قال: أصلح الله الأمير، والله ما دعوته إلى منزلي، ولكنته جاء، فطرح نفسه عليّ. قال: أيتني به. قال: والله لو كان تحت قدمي ما رفعتها عنه. فضربه [على حاجبه] ١ فشجّه، ثم حبسه.

ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٦

قال: فدخل القوم على ابن زياد وهاني معهم، فلما رآه ابن زياد، قال لشرج القاضي: أنتك بجائن رجلاه. فلما دنا منه، قال عبيد الله: <sup>١</sup>

أريد حياته <sup>٢</sup>، ويريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد

وكان ابن زياد مكرماً له، فقال هاني: وما ذاك. فقال: يا هاني ما هذه الأمور <sup>٣</sup> التي تربص في دارك لأمر المؤمنين والمسلمين، جئت بمسلم، فأدخلته دارك، وجمعت له السلاح والرجال، وظننت أن ذلك يعني لك؟ قال: ما فعلت. قال: بلى. وطال بينهما النزاع، فدعا ابن زياد مولاة ذاك العين، فجاء حتى وقف بين يديه، فقال: أتعرف هذا؟ قال: نعم. وعلم هاني أنه كان عيناً عليهم، فسقط في يده ساعة، ثم راجعته نفسه، قال: اسمع مني وصدقني، فوالله لا أكذبك، والله ما دعوته، ولا علمت بشيء من أمره، حتى رأيته جالساً على بابي يسألني الزول علي، فاستحييت من رده ولزمني من ذلك ذمام، فأدخلته داري، وضيفته وقد كان من أمره الذي بلغك، فإن شئت أعطيتك الآن موتاً مطمئن به ورهينة تكون في يدك، حتى أنطلق وأخرجه من داري وأعود إليك. فقال: لا والله لا تفارقني أبداً، حتى تأتيني به. قال: لا آتيك بضيفي تقتله أبداً <sup>٤</sup>، فلما كثر الكلام، قام مسلم بن عمرو الباهلي وليس بالكوفة شامي ولا بصري غيره، فقال: خلني وإياه، حتى أكلمه لما رأى من لجاجه. وأخذ هاتئناً وخلا به ناحية من ابن زياد بحيث يراها، فقال له: يا هاني أنشدك الله أن تقتل نفسك، وتدخل البلاء على قومك، إن هذا الرجل ابن عم القوم، وليسوا بقاتليه ولا ضائريه، فادفعه إليه، فليس عليك بذلك مخزاة ولا منقصة، إنما تدفعه إلى السلطان. قال: بلى، والله إن علي في ذلك خزيًا وعاراً، لا أدفع ضيفي، وأنا صحيح شديد الساعد، كثير الأعوان، والله لو كنت واحداً ليس لي ناصر؛ لم أدفعه حتى أموت دونه. فسمع ابن زياد ذلك، فقال: أدنوه مني، فأدنوه منه، فقال: والله

(١ - ١) [نفس المهموم: «قال: أنتك بجائن رجلاه. فلما دنى من زياد وعنده شرح القاضي الفتى نحوه وقال:»].

٢ - [نفس المهموم: «حياة»].

٣ - [نفس المهموم: «الفتنة»].

(٤ - ٤) [لم يذكره في نفس المهموم وحنى بدله عن المفيد].

لتأتيني به، أو لأضربن عنقك. قال: إذا والله تكثر البارقة حول دارك. - وهو يرى أن عشيرته ستمنعه - فقال: أبا البارقة، تخوفني؟ وقيل: إن هائناً لما رأى ذلك الرجل الذي كان عيناً لعبيد الله، علم أنه قد أخبره الخبر، فقال: أيها الأمير، قد كان الذي بلغك ولن أضيع يدك عندي، وأنت آمن، وأهلك، فسر حيث شئت. فأطرق عبيد الله عند ذلك ومهران قائم على رأسه وفي يده معكزة، فقال: واذلّاه هذا الحائك، يؤمنك في سلطانك؟ فقال: خذ. فأخذ مهران ضفيري هاني، وأخذ عبيد الله القضيب، ولم يزل يضرب أنفه وجبينه وخدّه، حتّى كسر أنفه وسيل الدماء على ثيابه، ونثر لحم خدّه وجبينه على لحيته حتّى كسر القضيب،<sup>١</sup> وضرب هاني يده إلى قائم سيف شرطي وجهه، فنع منه، فقال له عبيد الله: أحروري! أحللت بنفسك<sup>٢</sup> وحلّ لنا قتلك. ثمّ أمر به فألقى في بيت وأغلق عليه،<sup>٣</sup> فقام إليه أسماء بن خارجة، فقال: أرسله يا غادر، أمرتنا أن نجيشك بالرجل فلما آتيناك به، هشمت وجهه، وسيلت دماءه، وزعمت أنك تقتله. فأمر به عبيد الله فلهز وتنع، ثمّ ترك فجلس، فأما ابن الأشعث، فقال: رضينا ما رأى الأمير لنا كان أو علينا.<sup>٣</sup>

١ - [نفس المهموم: «بنفحك»].

(٢ - ٢) [لم يرد في نفس المهموم].

٣ - آنها بر ابن زیاد وارد شدند. چون ابن زیاد، هانی را دید به شریح قاضی گفت: «هلاک شده خود به پای خویش آمد.»

چون نزدیک شد، عبيدالله گفت:

أريد حياته ويريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد

یعنی من زندگی او را می‌خواهم و او مرگ و کشتن مرا می‌خواهد. کیست که مرا از چنین دوست و از چنین مراد یاری کند (عذیر در این جا از عذر نیست و به معنی ناصر است).

ابن زیاد همیشه هانی را گرمای داشته بود. هانی گفت: «علت چیست و برای چه؟»

گفت: «ای هانی! این کارها که در خانه تو رخ می‌دهد و با آن کارها منتظر فرصت می‌شوی که بر امیر المؤمنین و امیر المسلمین قیام کنی. تو مسلم را آوردی و در خانه خود پناه دادی و سلاح و مرد جنگی برای او فراهم کردی. تو تصور کردی که چنین کاری محقق خواهد ماند؟»

گفت: «من کاری نکرده‌ام.»

گفت: «کردی.»

→ محاوره و مشاجره آنها به طول کشید. آن گاه ابن زیاد غلام جاسوس خود را احضار کرد. او آمد و رویه روی او ایستاد. گفت: «آیا این را می شناسی؟»  
گفت: «آری!»

آن گاه هانی دانست که او جاسوس بوده و مدت یک ساعت دچار بهت و غش گردید و بعد از آن دوباره به هوش آمد.<sup>۱</sup> گفت: «از من بشنو و تصدیق کن. به خدا قسم به تو دروغ نخواهم گفت. به خدا سوگند من او (مسلم) را دعوت نکردم و بر کار او آگاه نبودم. تا آن که او را در خانه خود دیدم که قصد پناه دارد. من از طرد و رد او شرم داشتم. ناگزیر به او پناه دادم. او را به داخل خانه خود بردم و پذیرایی کردم و خبر کارهای او به تو رسید. اگر بخواهی، همین الآن به تو گروگان می دهم که نزد تو باشد و اعتماد و اطمینان تو را جلب و تأمین می کنم که بروم و او را از خانه خود اخراج کنم، باز نزد تو برگردم.»  
گفت: «هرگز به خدا از من دور نخواهی شد مگر این که او را دستگیر کنی و او را نزد من بیاری.»  
گفت: «هرگز من مهمان خود را تسلیم تو نمی کنم که او را بکشی. ابدا!»

چون گفتگوی هردو به درازا کشید، مسلم بن عمر باهلی که در کوفه یک شامی یا بصری جز او نبود، چون بلایح هردو را دید، برخاست و گفت: «بگذار من با او خلوت و گفتگو کنم.»  
دست هانی را گرفت و هردو در خلوت نشستند که از ابن زیاد دور شدند و او آنها را نمی دید. به او گفت: «ای هانی! تو را به خدا سوگند می دهم که خود را مکش و قوم خود را دچار بلا مکن. این مرد پسر عم آن قوم است (یزید و بنی امیه). آنها او را نخواهند کشت و به او آسیبی نمی رسانند. (مقصود مسلم) تو او را تسلیم آنها بکن که بر تو ایراد و نقص و تنگ نخواهد بود (که تو مهمان خود را تسلیم کردی). تو ناگزیر او را تسلیم سلطان می کنی.»

گفت: «آری! به خدا سوگند برای من تنگ و عار است و من از او دفاع می کنم تا آن که پیشاپیش او جان بسپارم.»

ابن زیاد آن سخن را شنید و گفت: «او را نزدیک کنید.»  
هانی را نزدیک کردند. گفت: «به خدا باید او را تسلیم کنی؛ وگرنه گردن تو را خواهم زد.»  
گفت: «اگر چنین کنی، به خدا برق شمشیر در پیرامون خانه تو بسیار خواهد شد (مقصود انتقام جویان).»

او معتقد بود که عشیره او به حمایت وی قیام خواهند کرد. عیدالله گفت: «تو مرا با برق شمشیر تهدید می کنی؟»

گفته شده: چون هانی آن غلام جاسوس را دید، دانست که عیدالله همه چیز را دانسته است. گفت: «ای امیر! هرچه شنیدی، رخ داده و من احسان تو را نسبت به خودم فراموش نمی کنم. تو در امان هستی. خانواده خود را بردار و از این دیار برو. هر جا که می خواهی بروی، آزاد هستی.»

عیدالله مدتی سر به زیر افکند و تأمل کرد. مهران (غلام او) که بر سرش ایستاده بود، درحالی که چاق در دست داشت، گفت: «ای وای از این خواری! این جولاهک به تو امان می دهد (مقصود هانی)؛

ابن الأثير، الكامل، ۳ / ۲۷۰ - ۲۷۱ = عنه: القمي، نفس المهموم، ۹۹ / ۱۰۰، ۱۰۳

فدخل هانی، وهم معه علی عبيدالله، فلما رآه مقبلاً، قال: أتيتك بمحائن تسمى رجلاه.

ثم أنشد بيت عمرو بن معدي كرب الزبيدي:

أريد حباءه<sup>۱</sup> ويريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد

فقال هانی: وما ذاك أيها الأمير؟ فقال: إيه يا هانی ما هذه الأمور التي تربص في دورك لأمر المؤمنين وعامة المسلمين؟ جئت بمسلم بن عقيل، وأدخلته دارك، وجمعت له السلاح والرجال، وظننت أن ذلك يخفى علي؟ فقال: ما فعلت. فقال: علي بمعقل مولاي. وكان عيناً على الأخبار وقد أحاط بكثير من الأسرار، فلما حضر، عرف هانی أنه كان عيناً، قال: أصلح الله الأمير اسمع مني وصدق مقالتي، والله ما دعوت لمسلم، ولكن جاءني مستجيراً، فاستحييت من رده وضيافته، والآن لما علمت خل سبيلي، حتى أمره بالخروج من داري، إلى حيث شاء، لأخرج من ذمامه.

→ درحالی که تو سلطان هستی (دارای سلطه و عظمت و قدرت) ..

عبيدالله گفت: «او را بگیر..»

مهران دو گیسوی بافته او را گرفت. عبيدالله هم گرز را (از غلام خود) گرفت و بر سر و روی او زد. به اندازه‌ای زد که پیشانی و بینی او را خرد نمود و خون بر لباس او جاری شد. گوشت رخساره وی ریخت و پارمهای گوشت پیشانی و گونه بر ریش وی نشست و بسیار زد تا آن گرز خرد شد. هانی هم دست به شمشیر یکی از نگهبانان برد که آن را بکشد و عبيدالله را بکشد؛ ولی مانع شدند. عبيدالله گفت: تو حروری (از خوارج) هستی. خون تو برای ما مباح شده و تو خود خون خویش را روا داشتی. پس از آن دستور داد که او را در یک حجره بازداشت کنند. آن گاه اسماء بن خاریجه برخاست و گفت: «ای مرد خائن غدار! او را آزاد کن. تو ما را فرستادی که او را نزد تو احضار کنیم؛ چون او را حاضر کردیم، تو پیشانی و روی او را خرد و تباه و خونین کردی؟! و نیز ادعا می‌کنی که می‌توانی او را بکشی؟» عبيدالله دستور داد که او را بزنند و پیرون کنند. اما فرزند اشعث گفت: «ما از کارهای امیر خواه به سود ما باشد و خواه به زیان، خشنودیم.»

۱. [مقصود متن آنست که هانی مدتی دچار بهت و تحیر گردید سپس آرامش خود را باز یافت].

خلیل، ترجمه کامل، ۵ / ۱۲۲ - ۱۲۴

قال ابن زياد: والله لا تفارقني، حتى تأتيني به. <sup>١</sup> فقال: والله لو أنه تحت قدمي ما رفعتها عنه ولا أجيئك به <sup>١</sup>.

فلما طال بينهما الكلام وكثر الخصام، قام مسلم بن عمرو الباهلي ناحية، فقال: يا هاني إني أنشدك الله أن لا تقتل نفسك، وتدخل البلاء على أهلِكَ وعشيرتك وإني لأنفس بك من القتل، فليس محزنة <sup>٢</sup> ولا منقصة بدفعه إليهم.

فقال: والله إن علي في ذلك العار أن أدفع ضيفي ورسول ابن رسول الله، وأنا صحيح الساعدين <sup>٣</sup>، كثير الأعوان. فأخذ يناشده، وهو يقول: لا أدفعه أبداً.

فقال ابن زياد: أدنوه مني. فأدني، فقال: لتأتي به أو لأضربن عنقك. فقال هاني: إذا تكرت البارقة حول دارك. - وهو يظن أن عشيرته سيمنعونه - فاعترض وجهه بالضبيب، فكسر أنفه، وخذه، وجبينه، وأسأل الدماء على لحيته وثيابه، فضرب هاني يده على قائم سيف شرطي، فجاذبه الرجل، فصاح، فصرخ عبيد الله: خذوه. فجروه حتى ألغوه في بيت من بيوت الدار، وأغلقوا بابه عليه وجعلوا الحرس عليه.

فقام أسماء بن خارجة، قال: أرسل غدر سائر القوم، أمرتنا أن نجيبك به حتى إذا جاءك هشمت وجهه، وسيئت الدماء على لحيته. فضرب ابن زياد، وقال: أنت هاهنا. فأمر به فضرب حتى ترك وقيداً.

فقال: إنا لله وإنا إليه راجعون، إلى نفسي أنعاك يا هاني. ابن غما، منير الأحزان، / ١٥ - ١٦ حتى جاء به إليه وعند ابن زياد شريح القاضي، فلما نظر إليه ابن زياد، قال: أتتلك بخائن رجلاه. فلما سلم عليه، قال له: يا هاني أين مسلم؟ فقال: لا أدري. فأمر ابن زياد مولاه الذي أعطاه الدراهم، فخرج، فلما رآه هاني أسقط في يديه، وقال: والله ما دعوته، وإنما جاء، فرمى بنفسه علي في منزلي. فقال: آتيني به. فقال: والله لو كان تحت قدمي ما رفعتها عنه. فضربه ابن زياد بقضيب فشجّه، ومال هاني إلى سيف شرطي

(١ - ١) [حكاه عنه في نفس المهموم، / ١٠١].

٢ - [في المطبوع: «محزنة»].

٣ - [في المطبوع: «الساعدين»].

ليأخذه، فدفع عنه، فقال ابن زياد: قد أحلَّ الله دمك.<sup>١</sup>

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ١٣٨ /

حتى دخلوا جميعاً على عبيد الله، فلما رأى هاشماً، قال: أنتك بخائن لك رجلاه. ثم التفت إلى شريح القاضي، وكان جالساً عنده، وأشار إلى هاشم وأنشد بيت عمرو بن معدي كرب الزبيدي:

أريد حياته ويريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد

فقال له هاشم: وما ذاك أيها الأمير؟ فقال: إيه يا هاشم، ما هذه الأمور التي تربص في دورك لأمر المؤمنين وعامة المسلمين؟ جئت بمسلم بن عقيل وأدخلته في دارك، وجمعت له السلاح والرجال في الدور حولك وظننت أن ذلك يخفى علي؟ فقال: ما فعلت. فقال ابن زياد: بلى قد فعلت. فقال: ما فعلت، أصلح الله الأمير. فقال ابن زياد: علي بمعقل مولاي. وكان معقل عينه على أخبارهم، وقد عرف كثيراً من أسرارهم، فجاء معقل حتى وقف بين يديه، فلما رآه هاشم عرف أنه كان عيناً عليه، فقال: أصلح الله الأمير، والله ما بعثت إلى مسلم بن عقيل، ولا دعوته، ولكن جاءني مستجيراً أجزرته، فاستحييت من رده ودخلي من ذلك ذمام، فضيقت، فأما إذ قد علمت، فخل سبيلي حتى أرجع إليه وأمره بالخروج من داري إلى حيث شاء من الأرض، لأخرج بذلك من ذمامه وجواره.

فقال له ابن زياد: لا تفارقني أبداً، حتى تأتيني به. فقال: لا والله، لا أجيئك به أبداً، أجيئك بضيفي حتى تقتله؟ قال: والله لتأتيني به. فقال: لا والله لا آتيك به. فلما كثر الكلام بينهما، قام مسلم بن عمرو الباهلي، فقال: أصلح الله الأمير خلني وإياه، حتى أكلمه. فقام، فخل به ناحية وهما بحيث يراها ابن زياد ويسمع كلامها إذا رفعا أصواتها.

فقال له مسلم: يا هاشم أنشدك الله أن لا تقتل نفسك ولا تدخل البلاء على عشيرتك،



فوالله إني لأنفس بك عن القتل، إن هذا الرجل ابن عم القوم، وليسوا قاتليه ولا ضائريه، فادفعه إليه، فإنه ليس عليك بذلك مخزاة ولا منقصة، وإنما تدفعه إلى السلطان. فقال هاني: والله إن عليّ بذلك الحزبي والعار، أنا أدفع جاري وضيفي ورسول ابن رسول الله ﷺ، وأنا صحيح الساعدين، كثير الأعوان، والله لو لم أكن إلا واحداً ليس لي ناصر لم أدفعه حتى أموت دونه. فأخذ يناشده وهو يقول: والله لا أدفعه أبداً إليه.

فسمع ابن زياد ذلك، فقال ابن زياد: أدنوه مني. فأدني منه، فقال والله لتأتيني به أو لأضربن عنقك. فقال هاني: إذا والله تكثر البارقة حول دارك. فقال ابن زياد: والهفاه عليك أبا البارقة تخوفني؟ وهاني يظن أن عشيرته يسمعونه<sup>١</sup>.

ثم قال: أدنوه مني. فأدني منه، فاستعرض وجهه بالقضيب، فلم يزل يضرب أنفه وجبينه وخده حتى انكسر أنفه، وسيل الدماء على ثيابه، ونثر لحم خده وجبينه على لحيته، فانكسر القضيب، فضرب هاني بيده إلى قائم سيف شرطي، فجاذبه ذلك الرجل، فصاح ابن زياد: خذوه. فجزّوه حتى ألْقَوْه في بيت من بيوت الدار، وأغلقوا عليه بابه، فقال: اجعلوا عليه حرساً. ففعل ذلك به، فقام أسماء بن خارجة إلى عبيد الله ابن زياد - وقيل أن القائم حسان بن أسماء - فقال: أرسل غدر سائر اليوم أيها الأمير، أمرتنا أن نجيثك بالرجل، حتى إذا جئناك به هشمت وجهه، وسيلت دماؤه على لحيته، وزعمت أنك تقتله. فغضب ابن زياد، وقال: وأنت هيناً؟ ثم أمر به، فضرب، حتى ترك، وقيد وحبس في ناحية من القصر، فقال: إنا لله وإنا إليه راجعون، إلى نفسي أنعاك يا هاني<sup>٢</sup>.

ابن طاووس، اللّهُوف، ٤٧ / ٥٢

١ - [والصحيح: «يسمعونه»].

٢ - تا هگی بر عبيدالله داخل شدند، عبيدالله که چشمش به هانی افتاد، گفت: «احق با پای خود

آمد.»

سپس رو به شرح قاضی که نشسته بود نمود و با اشاره به هانی شعر عمرو بن معد يكرب زبیدی را خواند بدین مضمون:

من اش زندگی خواهم او مرگ من  
چه عذر آورد دوستت نزد من  
هانی گفت: «امیر مگر چه شده است؟»

→ گفت: «ساکت شو ای هانی! این کارها چیست که در محیط تو نسبت به امیرالمؤمنین و همه مسلمانان انتظار می‌رود؟ مسلم بن عقیل را به کوفه آورده‌ای و در سرای خود منزلش داده‌ای و اسلحه و افراد در خانه‌های اطراف خود جمع می‌کنی و گبان می‌کنی که این کارهایت بر ما پنهان می‌اند؟»

گفت: «این کارها را من نکرده‌ام.»

ابن زیاد گفت: «هلی! تو کرده‌ای.»

گفت: «خدا امیر را اصلاح فرماید. من نکرده‌ام.»

ابن زیاد گفت: «مقتل، غلام مرا نزد من حاضر کنید.»

مقتل، کارآگاه مخصوص ابن زیاد بود که بسیاری از اسرار مردم را به دست آورده بود. مقتل آمد و در مقابل ابن زیاد ایستاد. چون چشم هانی بر او افتاد، او را شناخت و فهمید که کارآگاه بوده، گفت: «خدا امیر را اصلاح کند. به خدا، من نه کس به نزد مسلم فرستاده‌ام و نه او را دعوت کرده‌ام؛ ولی چه کنم؟ به خانه من پناه آورد و من پناهِش دادم و شرم آمد که ردش نمایم. باری بود که بر دوش من آمد و به ناچار از مسلم پذیرایی نمودم. حال که تو اطلاع پیدا کرده‌ای، مرا رها کن که باز گردم و مسلم را از خانه خود بیرون کنم تا به هر جا که می‌خواهد برود و من از این تهدید که نسبت به او دارم و پناهی که به او داده‌ام، بیرون بیایم.»

ابن زیاد گفت: «از من جدا نخواهی شد تا آن که مسلم را نزد من بیاوری.»

گفت: «نه! به خدا قسم هرگز او را نزد تو نخواهم آورد. مهربان خود را به دست تو بدهم که او را

بکشی؟»

گفت: به خدا باید او را نزد من بیاوری.»

هانی گفت: «نه به خدا که نخواهم آورد.»

چون سخن میان آن دو به درازا کشید، مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت: «خدا امیر را اصلاح

کند. اجازه بده تا من با هانی چند کلمه خصوصی صحبت کنم.»

این بگفت و برخاست و هانی را به گوشه‌ای از مجلس برد؛ ولی ابن زیاد آن دو را می‌دید و سخن‌شان را می‌شنید که ناگاه صدایشان بلند شد. مسلم گفت: «ای هانی! تو را به خدا خودت را به کشتن مده و غامیت را مبتلا مکن! به خدا قسم، من می‌خواهم تو را از کشته شدن نجات دهم. این مرد (مسلم بن عقیل) پسر عموی این مردم است. نه او را می‌کشند و نه زبانی به او می‌رسانند. تو او را تسلیم ابن زیاد یکن و مطمئن باش که هیچ گونه ننگ و عاری بر تو نیست؛ زیرا تو او را به حکومت وقت تحویل داده‌ای.»

هانی گفت: «به خدا قسم که این ننگ و عار برای من پس است که با دو یازوی سالم و این همه یار و یاور که من دارم، پناهنده و مهربان خود و نماینده پسر پیغمبر را به دست دشمن بسپارم. به خدا قسم اگر هیچ‌کس نداشته باشم و خودم تک و تنها و بی‌یاور بمانم، او را تحویل نخواهم داد تا آن که خودم پیش از او کشته شوم.»

مسلم هرچه هانی را قسم می‌داد، او می‌گفت: «به خدا قسم هرگز مسلم را تحویل ابن زیاد ندهم.»

وطلبه منه، فأبى، فضرب وجهه بالقضيب، فهشمه.<sup>۱</sup> ابن ططقي. كتاب الفخري، ۱۰۵ / قال: فدخل القوم على ابن زياد، فلما رأى هاني بن عروة قال لشریح القاضي: أترك بجائن رجلاه. فلما دنا منه، قال عبيدالله:

أريدُ حياته ويُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرُكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَاد

فقال له هاني: وما ذاك؟ فذكر له خبر مُسلم بن عقیل، وأنه في داره، فأنكر ذلك، وطال بينها النزاع، فاستدعى عبيدالله مولاہ الذي كان يأتيهم، فجاء، فوقف بين يديه، فقال: أتعرف هذا؟ فقال: نعم. وعلم هاني أنه كان عَيْنًا عليهم، فَسَقَطَ في يده ساعة، ثم راجعته نفسه، فقال: «اسمع مني وصدقني، فوالله لا أكذبك، والله ما دعوته ولا علمت

→ چون ابن زياد این سخنان بشنید، گفت: «هانی را نزدیک من آورید.»

نزدیکش آوردند. گفت: «به خدا قسم، یا باید مسلم را به من تحویل بدهی و یا گردنت را می‌زنم.»

هانی گفت: «اگر مرا بکشی، برق شمشیرهای فراوانی در اطراف کاخ خواهد درخشید.»

ابن زياد گفت: «متأسفم. با شمشیرهای درخشان مرا می‌ترسانی؟»

هانی به گمان این که قبیله‌اش گفتگوی او را با ابن زياد می‌شنوند، سپس ابن زياد گفت: «هانی را نزدیکتر بیاورید.»

نزدیکترش بردند. با عصایی که در دست داشت، آن قدر بر بینی و پیشانی و صورت هانی زد که بینش شکست و خون بر لباسش ریخت و گوشت‌های صورت و پیشانش بر محاسنش پاشیده شد و چوبدستی ابن زياد شکست. هانی دست برد و قبضه شمشیر پاسبانی را گرفت، ولی پاسبان خود را کنار کشید. ابن زياد فریاد زد: «او را بگیرید.»

هانی را گرفتند و کشان کشان به یکی از اتاقهای کاخ انداختند و درش را به روی هانی بستند. ابن زياد دستور داد، نگهبانی بر درِ اتاق گذاشتند. اسماء بن خارجة برخاست و روی به ابن زياد کرد (و بعضی گفته است که حسان بن اسماء بود) و گفت: «مگر ما رسولان مکر بودیم؟ امیر! تو ما را دستور دادی که این مرد را نزد تو بیاوریم، همین که آوردیم، استخوانهای صورتش را شکستی و ریشش را برخون نمودی و پنداری که او را توانی کشت؟»

ابن زياد خشمناک شد و گفت: «تو این جایی؟»

سپس دستور داد آن قدر او را زدند که از زبان افتاد و به زنجیرش کشیدند و در گوشه‌ای از کاخ زندانش نمودند. گفت: «أنا لله وأنا اليه راجعون! ای هانی، خبر مرگ خودم را به تو می‌دهم.»

فهری، ترجمه طوف، ۴۷ / ۵۲

۱- از وی خواست مسلم را تسلیم او کند. لیکن هانی بن عروه از این کار امتناع ورزید و عبيدالله بن زياد با چوبی که در دست داشت، به صورت هانی زده استخوان صورتش را درهم شکست.

گلپایگانی، ترجمه تاریخ فخری، ۱۵۶ /

بشيء من أمره حتى رأيته جالساً على بابي يسألني النزول عليّ، فاستحييت من رَدّه ودخلني من ذلك ذمام، فأدخلته داري وضيّفته، وقد كان من أمره الذي بلغك، فإن شئت أعطيتك الآن مؤثقالاً تطمئن إليه، وزهينة تكون في يدك حتى أنطلق وأخرجه من داري وأعود إليك». فقال: لا والله، لا تفارقني أبداً حتى تأتيني به. قال: لا آتيك بضيفي لتقتله أبداً. فقال ابن زياد: والله لتأتيني به أو لأضربن عنقك. قال: إذا والله تكثر البارقة<sup>١</sup> حول دارك. فقال: أيا البارقة تخوفني؟!

وقيل: إن هانتاً لما رأى ذلك العين<sup>٢</sup> قال: أيها الأمير! إنه قد كان الذي بلغك، ولم أضيع يدك عندي، فأنت آمن وأهلك، فسر حيث شئت. فأطرق عبيدالله عند ذلك ومهران قائم على رأسه، فقال: واذلّاه! هذا الحائك يؤمّنك في سلطانك! فقال: خذّه. فأخذ مهران ضفيري هاني، وأخذ عبيدالله القضيّب، ولم يزل يضرب به أنفه وجبينه وخدّيه، حتى كسر أنفه. وسيل الدماء على ثيابه، ونثر لحم خدّيه وجبينه على لحيته، حتى كسر القضيّب، وضرب هاني يده إلى قائم سيف شرطيّ وجبذه، ففزع منه، فقال عبيدالله: أحرّوري! أحلّلت بنفسك وحلّ لنا قتلك. ثم أمر به، فألقى في بيت وأغلق، فقام إليه أساء ابن خارجة، وقال: «يا غادر أرسله! أمرتنا أن نجيبك بالرجل فلمّا آتيناك به هشمت وجهه، وسيلت دمه، وزعمت أنك تقتله». فأمر به عبيدالله، فلمّز وتضع، ثم ترك فجلس. وأما ابن الأشعث، فقال: رضينا بما رأى الأمير، لنا كان أو علينا.<sup>٣</sup>

التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٩٤ - ٣٩٦

فلما قدم عبيدالله بن زياد من البصرة إلى الكوفة، طلب هاني بن عروة، فقال: ما حملك على أن تحير عدوي وتنطوي عليه؟ قال: يا ابن أخي! إنه جاء حقّ، هو أحقّ من حقّك. فوثب عبيدالله بعزّة<sup>٤</sup> طعن بها في رأس هاني حتى خرج الزّجّ<sup>٥</sup> واغترز في

١ - البارقة: السيوف.

٢ - [في المطبوع: «العين»].

٣ - هاني بر عادات عرب كه رعايت مستجير و اكرام نزديك كنند، مسلم را ننمود. عبيدالله چوبي در دست داشت بر روي هاني زد؛ چنان كه روي او خرد شد. هندشاه، تجارب السلف، ٦٨ /

٤ - العزّة: مثل نصف الزّرع، كما في النهاية.

٥ - الزّجّ بالضمّ: الحديدية في أسفل الزّرع، كما في القاموس المحيط.

الحائط . [عن ابن سعد]

الذهبي، تاريخ الإسلام، ٢ / ٢٦٩

فقال [ابن زياد]: ما حملك على أن تحير عدوي؟ قال [هاني]: يا ابن أخي! جاء حق، هو أحق من حَقِّك. فوثب إليه عبيدالله بالعزّة حتّى غرز رأسه بالحائط. [عن ابن سعد]

وعنده شرح (ص ١٤٧) القاضي، فقال عبيدالله: أتتكم بمائتي رجلاه. فلما سَلِمَ، قال: يا هاني أين مسلم؟ قال: ما أدري. فخرج إليه صاحب الدراهم، فلما رآه قطع به، وقال: أيها الأمير! والله ما دعوته إلى منزلي، ولكنه جاء، فرمى نفسه عليّ. قال: إيتني به. قال: والله لو كان تحت قدمي ما رفعتها عنه. فضربه بعضاً، فشجّه، فأهوى هاني إلى سيف شرطيّ يستلّه، فنتعه، وقال: قد حلّ دمك. وسجنه. [بسند تقدّم عن أبي جعفر رضي الله عنه]

الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ٢٠١، ٢٠٧

فجاء الأمراء إلى هاني بن عروة، فلم يزالوا به حتّى أدخلوه على عبيدالله بن زياد. فالتفت عبيدالله إلى القاضي شرح، فقال متمثلاً بقول الشاعر:

أريد حياته ويريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد

فلما سَلِمَ هاني على عبيدالله، قال: يا هاني أين مسلم بن عقيل؟ قال: لا أدري. فقام ذلك المولى التميمي الذي دخل دار هاني في صورة قاصد من حمص، فبايع في داره، ودفع الدراهم بحضرة هاني إلى مسلم. فقال: أتعرف هذا؟ قال: نعم! فلما رآه هاني قطع وأسقط في يده. فقال: أصلح الله الأمير، والله ما دعوته إلى منزلي، ولكنه جاء، فطرح نفسه عليّ. فقال عبيدالله: فأتني به. فقال: والله لو كان تحت قدمي ما رفعتها عنه. فقال: أدنوه مني. فأذنوه، فضربه بحربة على وجهه، فشجّه على حاجبه، وكسر أنفه، وتناول هاني سيف شرطيّ ليسلّه، فدفع عن ذلك، وقال عبيدالله: قد أحلّ الله لي دمك، لأنك حروريّ. ثم أمر به، فحبسه في جانب الدار.

ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥٤

حتّى دخل على عبيدالله بن زياد وعنده شرح القاضي، فقال عبيدالله - لما نظر إليه - لشرح: أتتكم بمائتي رجلاه. فلما سَلِمَ عليه قال له: يا هاني أين مسلم بن عقيل؟ فقال

له: لا أدري. فأخرج إليه المولى الذي دفع الدراهم إلى مسلم، فلما رآه سقط في يده وقال: أيها الأمير! والله ما دعوته إلى منزلي، ولكنه جاء، فطرح نفسه عليّ. فقال: إيتني به. فقتلًا، فاستدناه، فأذنوه منه، فضربه بالقضيب وأمر بحبسه. <sup>۱</sup> [بسنده تقدّم عن أبي جعفر عليه السلام]

ابن حجر. الإصابة، ۱ / ۳۳۳ = عنه: ابن بدران في ما استدركه على ابن عساكر، ۴ / ۳۳۶

فلما وصل إليه وسلم عليه، أعرض عنه ولم يردّ عليه جواباً، فأنكر هاني أمره، فقال: لماذا أصلح الله الأمير؟ فقال: يا هاني أخبيت مسلماً، وأدخلته دارك، وجمعت له الرجال والسلاح وظننت أنّ ذلك يخني عليّ؟ فقال هاني: معاذ الله أيها الأمير، ما فعلت ذلك. فقال: بلى، قد فعلته. فقال هاني: الذي بلغك عني باطل. فقال ابن زياد: يا معقل، اخرج إليه وكذّبه. فخرج معقل وقال: يا هاني أما تعرفني؟ فقال: نعم، أعرفك فاجراً، غادراً. ثمّ علم أنّه كان عيناً لابن زياد، فقال له ابن زياد: يا هاني آتني بمسلم، وإلاّ فرقت بين رأسك وجسدك. فغضب من قوله وقال: إنك لا تقدر على ذلك، أو تهرق بنو

۱ - و چون چشم ابن زياد بر هاني افتاد، گفت: «اريد حيوتك وتريد قتلي».

هاني گفت: «ایها الامیر! چه واقع شده؟»

عبدالله گفت: «ازین بدتر چون تواند بود که مسلمین عقیل را به وثاق خود راه داده و خلق بسیار در حوالی آن منزل جمع آورده‌ای؟»

هانی گفت: «این سخن غیر واقع است.» و آن ضالّ مضل، معقل را حاضر ساخت. چون هانی او را دید، دانست که حال چیست. لاجرم به زبان آورد که: «ای ایها الامیر! من مسلم را به خانه خود طلب نداشتم. او نیم شب بی‌دسنوری به منزل من درآمد و مرا حیا مانع شد از آن که او را غر خواهم و اکنون قبول نمودم و عهد کردم بعد از آن که از خدمت مراجعت نمایم، او را از وثاق خود اخراج کنم.»

عبدالله گفت: «هیئات! هیئات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نگردانی.»

هانی گفت: «من هرگز این کار نکنم و کسی را که زینهار داده باشم به دست خصم نسپارم.»

و درین باب میان ابن زياد و هانی گفت و شنید بسیار واقع شد. آخر الامر، مهم به غلظت و خشونت انجامید و عبدالله چوبی بر هانی زد. چنانچه بینی او شکست و خون بر روی وی فرو دويد و هانی دست به قائمه شمشیر سرهنگی از سرهنگان ابن زياد برده آن سرهنگ او را به گرفت و به اشارت عبدالله در یکی از خانه‌های کوشک محبوس گردانید و به روایتی آن پیر عزیز را که هشتاد و نه سال از عمرش گذشته و به شرف صحبت حضرت رسالت مشرف گشته، تمذیب بسیار کرد تا مسلم را بدو سپارد، و هانی اصلاً آن معنی را قبول نفرمود و ابن زياد اشارت نمود تا او را به بازار برده گردن زنند. خواند امیر، حبیب الشیر، ۲ / ۴۳

مذبح دمك. فغضب ابن زياد، فضرب وجهه بقضيب كان عنده، فضربه هائى بسيف كان عنده، فقطع أطماره، وجرحه جرحاً منكراً، فاعترضه معقل لعنه الله، فقطع وجهه بالسيف، فجعل هائى يضرب بهم يميناً وشمالاً حتى قتل من القوم رجالاً وهو يقول: والله لو كانت رجلي على طفل من أطفال أهل البيت ما رفعتها حتى تقطع. حتى تكاثر عليه الرجال، فأخذوه وأوقفوه كئافاً، وأوقفوه بين يدي ابن زياد وكان بيده عمود من حديد، فضربه به، فقتله رحمة الله عليه.

الطريحي، المنتخب، ٢ / ٤٢٥

وساروا حتى دخلوا على ابن زياد (لعه الله)، فلما رأى هائى أعرض عنه ولم يكرمه، فأنكر هائى أمره، فسلم عليه، فما ردّ عليه السلام، فقال هائى: بماذا أصلى الله الأمير؟ فقال: يا هائى خبيث مسلم بن عقيل عليه السلام، وتجمع له الرجال والسلاح، وظننت أن ذلك يخفى عليّ؟ فقال هائى: معاذ الله، ما فعلت من ذلك شيئاً. فقال ابن زياد (لعه الله): الذي جاءني أصدق منك عندي. ثم نادى: يا معقل اخرج إليّ، وكذبته. فخرج معقل، فقال: مرحباً بك يا هائى، أنعم في؟ قال: نعم، أعرفك فاجراً كافراً. فسلم هائى حين رآه أنه عين لابن زياد (لعه الله)، فقال ابن زياد (لعه الله): إذا لا تفارقني أو تأتيني بمسلم بن عقيل عليه السلام، أو أفرق بين رأسك وبدنك. فغضب هائى من كلامه، وقال: والله ما تقدر على ذلك، أو تهرق مذبح دمك. فغضب ابن زياد (لعه الله)، فضربه بقضيبه، فجذب هائى سيفه، وأهوى به إلى ابن زياد (لعه الله)، وكان على رأسه قلنسوة، ووطرف خز، فقطعها، وجرحه جرحاً منكراً، فاعترضه معقل، فقطع وجهه نصفين، فقال ابن زياد (لعه الله): دونكم الرجل. فجعل هائى عليه السلام يضرب فيهم يميناً وشمالاً، وهو يقول: ويلكم لو كانت رجلي على طفل من آل الرسول عليه السلام لا أرفعها حتى تقطع. وقتل منهم خمسة وعشرين ملعوناً، فتكاثر عليه الرجال، وأخذوه أسيراً، وأوقفوه بين يدي ابن زياد (لعه الله). وكان بيده عمود من حديد، فضربه على أم رأسه، وزماه في الطامورة.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٢٩ / ٣١ -

عن تكملة الكاظمي (أي السيد محسن) بعد مدحه [هانی] ببعض ما ذکرناه، قال: واشتهر عن السيد مهدي عليه السلام سوء ظنه به وهي النظرة الأولى، ثم اطلع على هذه وأماها، فتاب عما ظنه به ورثاء بقصيدة معتزلاً<sup>١</sup>. انتهى.

قلت: بل قد بالغ السيد المذكور قدس الله روحه في رجاله في ذکر أحواله وأطال الكلام فيه، ثم قال: وهذه الأخبار على اختلافها في أمور كثيرة قد اتفقت وتطابقت على أن هانی بن عروة قد أجار مسلماً عليه وحماء في داره وقام بأمره وبذل النصرة له وجمع له الرجال والسلاح في الدور حوله وامتنع من تسليمه لابن زياد وأبى عليه كل الإباء واختار القتل على التسليم، حتى أهين وضرب وعذب وحبس وقتل صبراً على يد الفاجر اللعين، وهذا جملة كافية في حسن حاله، وجميل عاقبته، ودخوله في أنصار الحسين عليه السلام وشيعته المستشهدین في سبيله، وناهيك بقوله لابن زياد في بعضها: «فإنه قد جاء (حق ظ) من هو أحق من حقك، وحق صاحبك».

وقوله «لو كانت رجلی علی طفل من أطفال آل محمد (عليه السلام) ما رفعتها حتى تقطع»، ونحو ذلك مما مضى من كلامه مما يدل على أن ما فعله قد كان عن بصيرة وبيّنة لا عن مجرد الحميّة، وحفظ الذمام، ورعاية حق الضيف والجار، ويؤكد ذلك<sup>٢</sup>.

١ - مخطوط ليس عندنا.

٢ - از تكملة سيد محسن كاظمي نقل است كه او را از مدحوحين شمرده و باره‌ای از آنچه گفتیم، دلیل آورده ولی سيد مهدي در اول نظر خود به او [به هانی] بدگمانی کرده و پس از تحقیق از گمان خود برگشته و قصیده در سوگواری او سروده و عذر خواسته. انتهى.

می‌گویم كه سيد نامبرده (قد) در رجائش سخن طولانی کرده و سپس گفته این اخبار مختلف همه متفقند كه هانی مسلم را در خانه خود پناه داده و در كار او اقدام کرده و او را یاری نموده و قشون و ساز و برگ برای او فراهم کرده، و از تسلیم وی به ابن زیاد خودداری کرده، و كشته شدن را بر آن برگزیده تا خواری كشیده و كنك خورده و زندان رفته و شكنجه دیده و دست بسته كشته شده است به دست آن فاجر ملعون، و این خود در حسن حال و سرانجام نيك او كافی است، و در زمره یاران حسين و شعیان او است كه در راه وی شهید شدند و تو را بس است گفته او به ابن زیاد كه شایسته‌تر از تو و ارباب تو آمده است، و گفته



القمي، نفس المهموم، / ١٢٢ - ١٢٣

فلما دخل على ابن زياد، قال: إيه يا هاني، ما هذه الأمور التي تربص في دارك لأمر المؤمنين وعامة المسلمين، جئت بمسلم بن عقيل، فأدخلته دارك، وجمعت له الجموع والسلاح في الدور حولك، وظننت أن ذلك يخفى عليّ. فأنكر هاني أن يكون قد فعل، فدعا ابن زياد معقلاً. فعلم هاني أنه كان عيناً عليهم، فسقط في يده ساعة، ثم راجعته نفسه وجعل يعتذر إلى ابن زياد بأنه ما دعا مسلماً إلى منزله، وإنما جاءه يسأله الغزول، فاستحيا من ردّه ودخله من ذلك ذمام وأنه يذهب الآن، فيخرجه. فقال ابن زياد: والله لا تفارقني حتى تأتيني به. فقال: لا والله، لا أجيتك به، أجيتك بضيفي تقتله؟ وخلا به مسلم بن عمرو الباهلي ليقنعه بأن يأتي به، فأبى [...] الأمين، أعيان الشيعة، ٥٩١/١

ولما طلع عليه، قال ابن زياد: «أنتك بجائن رجلاه» والتفت إلى شريح القاضي وقال:

أريد حباءه وبريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد

ثم التفت إلى هاني وقال: أتيت بابن عقيل إلى دارك، وجمعت له السلاح. فأنكر عليه هاني وإذ كثر الجدال، دعا ابن زياد معقلاً، ففهم هاني أن الخبر أناه من جهته، فقال لابن زياد: إن لأبيك عندي بلاء حسناً وأنا أحب مكافاته، فهل لك في خير تقضي أنت وأهل بيتك إلى الشام سالمين بأموالكم، فإنه جاء من هو أحق بالأمر منك ومن صاحبك.

فقال ابن زياد: والله لا تفارقني، حتى تأتيني به. قال: والله لو كان تحت قدمي مارفتها عنه. فأغلظ له ابن زياد وهذبه بالقتل، فقال هاني: إذا تكثرت البارقة حولك. وهو يظن أن «مراداً» تمنعه، فأخذ ابن زياد بظفيريته وقنع وجهه بالسيف، حتى كسر أنفه ونثر لحم خديّه وجبينه على لحيته، وحبسه عنده. المقزّم، مقتل الحسين رضي الله عنه، / ١٧٨ - ١٧٩

→ دیگر او (ابن عبارت در منتخب طریعی است): «اگر کودکی از خاندان محمد زیر پایم مخفی باشد، آن را بر ندارم تا بریده شود.» و سخنان دیگر او که گذشت و دلالت دارد که آنچه کرده از روی بصیرت و بینایی بوده است، نه به صرف تعصب و غیرت‌کشی و مهبان‌نوازی و پناهندگی.

## مَذْحِجٌ تَحَاوَلَ إِنْقَاذَ هَانِيٍّ

وبلغ مَذْحِجاً أَنَّ ابْنَ زِيَادٍ قَتَلَ هَانِئاً، فَاجْتَمَعُوا بِيَابِ الْقَصْرِ وَصَاحُوا، فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ لَشَرِيعِ الْقَاضِي وَكَانَ عِنْدَهُ: ادْخُلْ إِلَى صَاحِبِهِمْ، فَانْظُرْ إِلَيْهِ، ثُمَّ اخْرِجْ إِلَيْهِمْ، فَأَعْلَمَهُمْ أَنَّهُ حَيٌّ. ففعل، فقال لهم سَيِّدُهُمْ عَمْرُو بْنُ الْحَجَّاجِ: أَمَا إِذَا كَانَ صَاحِبُكُمْ حَيًّا، فَمَا يُعْجِلُكُمْ الْفِتْنَةَ، أَنْصَرَفُوا. فَأَنْصَرَفُوا.<sup>۱</sup> الذَّيْنُورِيُّ، الْأَخْبَارُ الطُّوَالُ، ۲۳۹ /

رجع الحديث إلى حديث عَمَّارِ الدَّهْنِيِّ؛ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ. قَالَ: فَبَيْنَا هُوَ كَذَلِكَ إِذْ خَرَجَ<sup>۲</sup> الْخَبْرُ إِلَى مَذْحِجٍ، فَإِذَا عَلَى بَابِ الْقَصْرِ جَلْبَتَةٌ سَمِعَهَا<sup>۳</sup> عبيدالله، فقال: ما هذا؟ فقالوا: مَذْحِجٌ. فقال لَشَرِيعِ: اخْرِجْ إِلَيْهِمْ، فَأَعْلَمَهُمْ أَنِّي إِنَّمَا حَبَسْتَهُ لَأَسْأَلُهُ. وَبَعَثَ عَيْنًا عَلَيْهِ مِنْ مَوَالِيهِ يَسْمَعُ مَا يَقُولُ. فَرَزَّ بَهَانِيُّ بْنُ عُرْوَةَ<sup>۴</sup>، فَقَالَ لَهُ هَانِيٌّ: اتَّقِ اللَّهَ يَا شَرِيعَ، فَإِنَّهُ قَاتِلِي. فَخَرَجَ شَرِيعٌ حَتَّى قَامَ عَلَى بَابِ الْقَصْرِ، فَقَالَ: لَا بَأْسَ عَلَيْهِ، إِنَّمَا حَبَسَهُ الْأَمِيرُ لِيَسْأَلُهُ. فقالوا: صدق، ليس على صاحبكم بأس. فتفرقوا. [بَسْنَدٌ تَقَدَّمَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام]

الطَّبْرِيُّ، التَّارِخُ، ۵ / ۳۴۹ - ۳۵۰ = مثله الشَّجَرِيُّ، الْأَمَالِيُّ، ۱ / ۱۹۱؛ الْمَزِّي.

تَهْذِيبُ الْكَمَالِ، ۶ / ۴۲۵ - ۴۲۶؛ ابْنُ حَجَرٍ، تَهْذِيبُ التَّهْذِيبِ، ۲ / ۳۵۱

وَسَمِعَ النَّاسُ الْهَيْعَةَ، وَبَلَغَ الْخَبْرَ مَذْحِجٌ، فَأَقْبَلُوا، فَأَطَافُوا بِالذَّارِ، وَأَمَرَ عبيدالله بَهَانِيٍّ

۱ - به قبیله مَذْحِج خبر رسید که ابن زیاد هانی را کشته است و بر در سرای حکومتی جمع شدند و فریاد برآوردند. ابن زیاد به شَرِیع قاضی که پیش او بود، گفت: «برو و ببین که هانی زنده است و بیش ایشان برگردد و به آنان بگو که او زنده است.»

شریع چنان کرد. سرور قبیله مَذْحِج، عمرو بن حجّاج گفت: «اگر هانی زنده است، برای فتنه‌انگیزی و خونریزی شتاب مکنید و برگردید.»

و ایشان برگشتند. داسقانی، ترجمه اخبار الطوال، ۲۸۶ /

۲ - [وفي الأمالي مكانه: «وخرج...» وفي تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب مكانه: «فخرج...»].

۳ - [في تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «فسمعا»].

۴ - [في الأمالي: «شرح بهاني» وفي تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «بهاني»].

فَأُلْقِيَ فِي بَيْتٍ، وَصِيَّحَ الْمَذْجَجِيُّونَ، وَأَمَرَ عبيدالله مِهْرَانُ أَنْ يُدْخَلَ عَلَيْهِ شُرَيْحًا، فَخَرَجَ، فَأَدْخَلَهُ عَلَيْهِ، وَدَخَلَتِ الشَّرْطُ مَعَهُ، فَقَالَ<sup>١</sup>: يَا شَرِيحَ، قَدْ تَرَى مَا يَصْنَعُ بِي! قَالَ: أَرَأَيْكَ حَيًّا. قَالَ: وَحَيٌّ أَنَا مَعَ مَا تَرَى! أَخْبِرْ قَوْمِي أَنَّهُمْ إِنْ أَنْصَرَفُوا قَتَلَنِي. فَخَرَجَ إِلَى عبيدالله، فَقَالَ: قَدْ رَأَيْتُهُ حَيًّا، وَرَأَيْتُ أَثْرًا سَيِّئًا. قَالَ: وَتُنْكَرُ أَنْ يَعَاقِبَ الْوَالِي رَعِيَّتَهُ! أَخْرَجَ إِلَى هَؤُلَاءِ فَأَخْبَرَهُمْ. فَخَرَجَ، وَأَمَرَ عبيدالله الرَّجُلَ، فَخَرَجَ مَعَهُ، فَقَالَ لَهُمْ شَرِيحُ: مَا هَذِهِ الرَّعَاةُ السَّيِّئَةُ! الرَّجُلُ حَيٌّ، وَقَدْ عَاتَبَهُ سُلْطَانُهُ بِضَرْبٍ لَمْ يَبْلُغْ نَفْسَهُ، فَانْصَرَفُوا وَلَا تُحِلُّوا بِأَنْفُسِكُمْ وَلَا بِصَاحِبِكُمْ. فَانْصَرَفُوا.

الطَّبْرِي، التاريخ، ٥ / ٣٦١ - عنه: القمي، نفس المهوم، ١٠٤ /

وَبَلَغَ عَمْرُو بْنُ الْحَجَّاجِ أَنَّ هَانِئًا قَدْ قُتِلَ، فَأَقْبَلَ فِي مَذْجَجٍ حَتَّى أَحَاطَ بِالْقَصْرِ وَمَعَهُ جَمْعٌ عَظِيمٌ، ثُمَّ نَادَى<sup>٢</sup>: أَنَا عَمْرُو بْنُ الْحَجَّاجِ، هَذِهِ فُرْسَانُ مَذْجَجٍ وَوَجُوهُهَا، لَمْ تَخْلَعْ طَاعَةً، وَلَمْ تَفَارِقْ جَمَاعَةً، وَقَدْ بَلَغَهُمْ أَنَّ صَاحِبَهُمْ يُقْتَلُ<sup>٣</sup>، فَأَعْظَمُوا ذَلِكَ. فَقِيلَ لِعبيدالله: هَذِهِ مَذْجَجٌ بِالْبَابِ. فَقَالَ لَشَرِيحِ الْقَاضِي: ادْخُلْ عَلَى صَاحِبِهِمْ، فَاظْهَرْ إِلَيْهِ، ثُمَّ أَخْرَجْ، فَأَعْلَمَهُمْ أَنَّهُ حَيٌّ لَمْ يُقْتَلْ، وَأَنَّكَ قَدْ رَأَيْتَهُ. فَدَخَلَ إِلَيْهِ شَرِيحٌ فَظَنَرَ إِلَيْهِ.

فَقَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ: فَحَدَّثَنِي الصَّقْعَبُ بْنُ زُهَيْرٍ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ شَرِيحٍ، قَالَ: سَمِعْتُهُ يَحَدِّثُ إِسْمَاعِيلَ بْنَ طَلْحَةَ، قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى هَانِيٍّ، فَلَمَّا رَأَيْتُهُ، قَالَ<sup>٤</sup>: يَا اللَّهُ يَا لِلْمُسْلِمِينَ<sup>٥</sup>! أَهْلَكْتُ عَشِيرَتِي؟ فَأَيْنَ أَهْلُ الدِّينِ! وَأَيْنَ أَهْلُ الْمِصْرِ! تَفَاقَدُوا! يُخَلِّفُونِي<sup>٦</sup> وَعَدُوَّهُمْ وَابْنُ عَدُوَّهُمْ! وَالذَّمَاءُ تَسِيلُ عَلَى لَحْيَتِهِ، إِذْ سَمِعَ الرَّجَّةَ عَلَى بَابِ الْقَصْرِ، وَخَرَجَتْ وَاتَّبَعَنِي<sup>٧</sup>، فَقَالَ: يَا شَرِيحَ، إِنِّي لَأُظْهِرُ أَصَوَاتُ مَذْجَجٍ وَشِيعَتِي مِنَ

١ - [وفي نفس المهوم مكانه: «لَمَّا دَخَلَ شَرِيحٌ عَلَى هَانِيٍّ قَالَ...»].

(٢ - ٢) [بحر العلوم: «وَأَخَذَ يَنَادِي»].

٣ - [بحر العلوم: «يُقْتَلُ»].

(٤ - ٤) [بحر العلوم: «فَدَخَلَ شَرِيحٌ عَلَى هَانِيٍّ فَلَمَّا رَأَى هَانِيٍّ أَخَذَ يَنَادِي»].

٥ - [بحر العلوم: «وَالْمُسْلِمِينَ»].

(٦ - ٦) [بحر العلوم: «يُخَلِّفُونِي»].

(٧ - ٧) [بحر العلوم: «فَبَيْنَا هُوَ كَذَلِكَ إِذْ سَمِعَ الصَّجَّةَ عَلَى الْبَابِ»].

المسلمين، إن<sup>۱</sup> دخل عليّ عشرة نفر، أنفذوني. قال: فخرجتُ إليهم ومعِي مُحمّد بن بكير الأحمريّ - أرسله معي ابن زياد، وكان من شُرطه مَن يقوم على رأسه - وأيم الله لولا مكانه معي لكنّْتُ أبلغتُ أصحابه ما أمَرني به؛ فلما خرجتُ إليهم قلت: إنَّ الأمير لما بلغه مكانكم ومقاتلتكم في صاحبكم، أمَرني بالدخول إليه، فأتيته، فنظرتُ إليه، فأمرني أن ألقاكم، وأن أعلمكم أنّه حيّ<sup>۲</sup>. وأنَّ الَّذي بلغكم<sup>۳</sup> من قتله كان باطلاً. فقال عمرو وأصحابه: فأما إذ لم يُقتل، فالحمْد لله. ثمَّ انصرفوا.<sup>۴</sup>

۱ - [بحر العلوم: «إنَّه إن»].

۲ - [بحر العلوم: «فلم يلفت إليه شريح، وخرج إلى القوم وأخبرهم أنَّ صاحبهم لم يقتل»].

۳ - [بحر العلوم: «بلغه»].

۴ - ابو جعفر گوید: در این اثنا، خبر به قوم مذحج رسید و ناگهان بر در قصر سروصدا برخاست که ابن زياد شنید و گفت: «این چیست؟» گفتند: «مردم مذحجنند.»

ابن زياد به شريح گفت: «پیش آنها برو و بگو من او را نداشته‌ام تا از او پرس و جو کنم.» و یکی از غلامان خویش را همراه او فرستاد که ببیند چه می‌گویند. شريح در راه به هانی بن عروه برخورد که بدو گفت: «ای شريح! از خدا بترس. لو مرا می‌کشد.» گوید: شريح برفت تا بر در قصر پایستاد و گفت: «چیزیش نیست. او را نداشته که از او پرس و جو کند.»

گفتند: «راست می‌گوید. چیزیش نیست.» و پراکنده شدند.

مردم سرو صدا را شنیدند و خبر به طایفه مذحج رسید که بیامدند و خانه را در میان گرفتند. عبدالله بگفت تا هانی را در اتاق انداختند. مذحجیان بانگ برداشتند. عبدالله به مهران گفت که شريح را پیش وی آرد که برفت و بیاورد و او را پیش هانی فرستاد. نگهبانی را نیز همراه وی کرد. هانی گفت: «ای شريح! می‌بینی که با من چه کرد؟» گفت: «تورا زنده می‌بینم.»

گفت: «با این وضع که می‌بینی، زنده‌ام؟ به قوم من بگو اگر بروند، مرا می‌کشد.»

گوید: شريح پیش عبدالله رفت و گفت: «او را زنده دیدم؛ اما زخم بدی دیدم.»

گفت: «غی‌بستگی که ولایتدار، رعیت خود را عقوبت کند؟ پیش اینان برو و خبر را با آنها بگوی.» گوید: پس شريح برون شد و عبدالله بگفت تا آن مرد نیز با وی برفت. شريح به مذحجیان گفت: «این حماقت بد چیست؟ مرد، زنده است و حاکمش ضربتی زده که خطر جان ندارد. بروید و مایه زحمت

الطبری، التاريخ، ۵ / ۳۶۷ - ۳۶۸ = عنه: بحر العلوم، مقتل الحسين رضی الله عنه،  
 ۲۲۹ / - ۲۳۰؛ الحمودي، الصبر، ۱ / ۳۱۹ - ۳۲۰

قال: وبلغ ذلك بني مذحج، فركبوا جميعهم عن آخرهم، حتى وافوا باب القصر، فضجوا وارتفعت أصواتهم، فقال عبيدالله بن زياد: ما هذا؟ فقبل له: أيها الأمير هؤلاء عشيرة هاني بن عروة يظنون أنه قد قُتل. فقال ابن زياد للقاضي شريح: قم، فادخل إليه، وانظر حاله واخرج إليهم، وأعلمهم أنه لم يقتل. / قال: فدخل شريح إلى هاني،

→ خودتان و یارتان نشوید.

پس آنها برفتند.

گوید: عمرو بن حجاج خبر یافت که هانی کشته شد و با مردم مذحج بیامد و قصر را در میان گرفت و گروهی بسیار با وی بود. آن گاه ندا داد که: «من عمرو بن حجاجم و اینان یکه سواران و بزرگان مذحجنند. نه از اطاعت بهدر رفته‌ایم و نه از جماعت جدایی گرفته‌ایم. خبر یافته‌اند که یارشان را می‌کشند و این را بزرگ گرفته‌اند.»

گوید: به عبيدالله گفتند: «اینک قوم مذحج بردوند.»

عبيدالله به شريح قاضی گفت: «پیش یارشان رو و او را بین. آن گاه برون شو و به آنها بگو که زنده است و او را نکشته‌اند و تو او را دیده‌ای.»  
 گوید: شريح برفت و هانی را بدید.

عبدالرحمان بن شريح گوید: شنیدم پدرم به اسماعیل بن طلحه می‌گفت: «پیش هانی رفتم و چون مرا بدید، گفت: «ای مسلمانان! عشیره من مرده‌اند! دینداران کجا رفته‌اند! اهل شهر کجا رفته‌اند! ناپود شده‌اند و مرا با دشمنشان و پسر دشمنشان وا گذاشته‌اند!»

و خون بر ریش روان بود. در این وقت غوغایی از در قصر شنید. من بیرون شدم. او نیز از دنبال من آمد و گفت: «ای شريح! بندارم این صداهای مذحج است و مسلمانانی که یاران منند. اگر ده کس پیش من آیند، نجاتم می‌دهند.»

شريح گوید: «من سوی آنها رفتم. حمید بن بکر احمری نیز با من بود. زیاد او را با من فرستاده بود. جزو نگهدارانی بود که بالای سر زیاد می‌ایستاد. به خدا اگر او نبود، چیزی را که هانی به من گفته بود، با یاران وی گفته بودم. وقتی پیش آنها رسیدم گفتم: وقتی اسیر حضور شما و سختتان را درباره یارانتان بدانست، مرا گفت: پیش او روم. برفتم و او را دیدم. به من گفت: شما را ببینم و بگویم او زنده است و خبر کشته شدن وی که به شما رسیده، دروغ است.»

گوید: عمرو و یاران وی گفتند: «حمد خدای که کشته نشده» و برفتند.

فنظر إليه، ثم خرج إلى القوم، فقال: يا هؤلاء! لا تعجلوا بالفتنة، فإن صاحبكم لم يقتل، والذي أبلغكم فإنه أبلغكم باطلاً. قال: فرجع القوم، وانصرفوا.

ابن أعم، الفتوح، ٥ / ٨٤ - ٨٥

وصاح أصحاب هاني بالباب: قُتل صاحبنا. فخافهم ابن زياد، وأمر بحبسه في بيت إلى جانب مجلسه، وأخرج إليهم ابن زياد شريحاً القاضي، فشهد عندهم أنه حي لم يقتل، فانصرفوا.

المسعودي، مروج الذهب، ٣ / ٦٧

وبلغ عمرو بن الحجاج أن هانئاً قد قُتل، فأقبل في مذبح حتى أحاط بالقصر ومعه جمع عظيم ثم نادى<sup>١</sup>: أنا عمرو بن الحجاج وهذه فرسان مذبح ووجوهها،<sup>٢</sup> لم تخلع طاعة ولم تفارق<sup>٣</sup> جماعة، وقد بلغهم أن صاحبهم قُتل، فأعظموا ذلك. فقبل لعبيد الله بن زياد: هذه فرسان مذبح بالباب. فقال لشريح القاضي: ادخل على صاحبهم، فانظر إليه، ثم اخرج وأعلمهم أنه حي لم يقتل. فدخل شريح، فنظر إليه، فقال هاني لما رأى شريحاً: يا لله! يا للمسلمين! أهلكت عشرتي؟<sup>٤</sup> أين أهل الدين؟<sup>٥</sup> أين أهل المصر؟ والدماء تسيل على لحيته، إذ سمع الزجة<sup>٦</sup> على باب القصر، فقال: إني لأظنها أصوات مذبح وشيعتي من المسلمين، إنه إن دخل علي عشرة نفر، أنقذوني. فلما سمع كلامه شريح خرج إليهم، فقال لهم: إن الأمير لما بلغه مكانكم<sup>٧</sup> ومقاتلتكم في صاحبكم أمرني بالدخول إليه، فأتيته، فنظرت إليه، فأمرني أن ألقاكم وأعرّفكم<sup>٨</sup> أنه حي. وأن الذي بلغكم من قتله باطل. فقال له عمرو بن الحجاج وأصحابه: أما إذا لم يقتل، فالحمد لله. ثم انصرفوا.<sup>٩</sup>

١ - [في البحار والعوالم: «وقال»].

٢ - (٢) [في الإرشاد ط مؤسسة آل البيت: «لم تخلع... لم تفارق»].

٣ - (٣) [لم يرد في اللواعج].

٤ - [في البحار والعوالم والأسرار: «الزجة» وفي الإرشاد ط مؤسسة آل البيت: «الزجة»].

٥ - [في البحار والأسرار واللواعج: «كلامكم»].

٦ - [في الإرشاد ط مؤسسة آل البيت والأسرار: «وأن أعلمكم»].

٧ - از آن سو عمرو بن حجاج زبیری (که پیش از این نامش گذشت) شنید که هانی کشته شده است.

المفيد، الإرشاد، ٢ / ٤٩ - ٥٠ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٤٧ - ٣٤٨،  
البحراني، العوالم، ١٧ / ١٩٦؛ الذرنبدي، أسرار الشهادة، ٢٢٢ / المجواهري،  
مثير الأحزان، ٢٠ / مثله الأمين، لواعج الأشجان، ٥١ / ٥٢

وبلغ ذلك مذحجاً، فأقبلت إلى القصر، فقيلَ لِعبيدالله:

«هذه مذحج، قد اجتمعت [82] بالباب».

فقال لِشريح القاضي:

«ادخل على صاحبهم، فانظر إليه، ثم اخرج، فأعلمهم أَنَّهُ حَيٌّ».

فخرج إليهم شريح، فأعلمهم أَنَّهُ رَأَى، وهو حَيٌّ سالم، وإِنَّمَا عَائِبُهُ كما يعاتب الأميرُ  
رعيَّته. فانصرفوا. أبو عليّ مسكويه، تجارب الأمم، ٢ / ٤٧ - ٤٨

قال: وبلغ ذلك بني مذحج، فركبوا بأجمعهم وعليهم عمرو بن حجاج الزبيدي.

→ پس به قبیله مذحج آمد و قصر ابن زیاد را محاصره کرد. گروه بسیاری با او بودند. آن گاه فریاد زد: «من عمرو بن حجاجم و اینان سواران (و جنگجویان) قبیله مذحج هستند، ما که از پیروی خلیفه دست برنداشته و از گروه مسلمانان جدا نشده ایم (چرا باید بزرگ ما هانی کشته شود)؟» و اینان شنیده بودند که هانی کشته شده است. پس به عبيدالله بن زیاد گفتند: «این قبیله مذحج است که بر در قصر ریخته اند!»

این زیاد به شريح قاضی (که از قاضیان درباری بود) گفت: «به نزد بزرگشان (هانی) برو و او را بین سپس پیرون رو و اینان را آگاه کن که او زنده است و کشته نشده.» شريح به اتاق هانی آمد و او را دید. چون هانی شريح را دید، گفت: «ای خدا! ای مسلمانان! قبیله من هلاک شدند! کجايند دینداران! کجايند مردم شهر؟»

(این سخنان را می گفت) و خون به ریشش می ریخت که ناگاه صدای فریاد و غوغا از پیرون قصر شنید. پس گفت: «من گمان دارم اینجا فریاد قبیله مذحج و پیروان مسلمان من است. همانا اگر ده تن پیش من آیند، مرا رها خواهند ساخت!»

شريح که این سخن را شنید، به نزد قبیله مذحج آمد و گفت: «همین که امیر آمدن شما و سخنانتان را درباره بزرگتان (هانی) شنید، به من دستور داد بر او درآیم. پس من پیش او رفتم و او را بدیدم و به من دستور داد شما را ببینم و به اطلاع شما برسانم که او زنده است. و این که به شما گفته اند: او کشته شده، دروغ است.»

عمرو بن حجاج و همراهانش گفتند: «اکنون که کشته نشده (و زنده است)، خدای را سپاسگزاریم.» رسول معلق، ترجمه ارشاد، ٢ / ٤٩ - ٥٠ و پراکنده شدند.

فوقفوا بباب القصر، ونادى عمرو: يا عبيدالله هذه فرسان مذحج، لم تخلع طاعة، ولم تفارق جماعة؛ فَلِمَ تقتل صاحبنا. فقال ابن زياد لشریح القاضي: ادخل على صاحبهم، فانظر إليه، ثم اخرج إليهم، فأعلمهم أَنَّهُ لم يُقتل. قال شريح: فدخلت عليه، فقال: ويحك هلكت عشيرتي، أين أهل الذين فلينفذوني من يد عدوهم وابن عدوهم؟ ثم قال -والدّماء تسيل على لحيته -: يا شريح هذه أصوات عشيرتي، أذجلّ منهم عشرة، ينفذوني. فلما خرجت، تبني حمير بن بكير وقد بعثه ابن زياد عيناً عليّ، فلولا مكانه لكنت أبلغ أصحابه ما قال. ثم خرج شريح، فقال: يا هؤلاء لا تعجلوا بالفتنة، فإنّ صاحبكم لم يُقتل. فانصرف القوم.

الموارزمي، مقتل الحسين، ١/ ٢٠٥ - ٢٠٦.

وبلغ ذلك مذحجاً، فأقبلت إلى القصر، فأمر ابن زياد شريحاً القاضي أن يخرج إليهم ويعلمهم أَنَّهُ حيّ سالم. فخرج إليهم، وصرفهم.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤/ ٩٢.

وبلغ عمرو بن الحجاج أن هائناً قد قُتل، فأقبل في مذحج، حتّى أحاطوا بالقصر، ونادى: أنا عمرو بن الحجاج، هذه فرسان مذحج ووجوهها، لم تخلع طاعة، ولم تفارق جماعة. فقال عبيدالله لشریح القاضي - وكان حاضراً -: ادخل على صاحبهم، فانظر إليه، ثم اخرج إليهم، فأعلمهم أَنَّهُ حيّ. ففعل شريح، فلما دخل عليه، قال له هائي: يا للمسلمين، أهلكت عشيرتي؟ أين أهل الذين؟ أين أهل النصر؟ أيحذرونني عدوهم؟ وسمع الضّجة، فقال: يا شريح إنّي لأظنّها أصوات مذحج، وشيعتي من المسلمين، إنّه إن دخل عليّ عشرة نفر، أنفذوني. فخرج شريح ومعه عين أرسله ابن زياد، قال شريح: لولا مكان العين لأبلغتكم قول هائي. فلما خرج شريح إليهم، قال: قد نظرت إلى صاحبكم، وأَنَّهُ حيّ لم يُقتل. فقال عمرو وأصحابه: إذ لم يُقتل، فالحمد لله. ثمّ انصرفوا.<sup>٢</sup>

ابن الأثير، الكامل، ٢/ ٢٧١ = عنه: القمي، نفس المهوم، ١٠٣/ ١٠٤.

١ - [في المطبوع: «تفرّق»].

٢ - [إلى هنا حكاه عنه في نفس المهوم].

٣ - عمرو بن حجاج شنيد كه هائي كشته شده است. قبيله مذحج را جمع كرد و قصر امير را محاصره



وبلغ عمرو بن الحجاج حديث هاني أنه قُتل، لأن رويحة بنت عمرو زوجة هاني بن عروة، أقبل ومعه جماعة من مذحج، فلما علم عبيدالله، أخرج شريحاً القاضي بعد أن شاهد هانئاً حياً، فأخبرهم، فرضوا، وانصرفوا. ابن نما، منير الأحرار، ١٦ /

واجتمعت مذحج على باب القصر وصاحوا، فقال ابن زياد للقاضي شريح: اخرج إليهم، وقل لهم إنما حبسه ليسأله. فقال له هاني: يا شريح اتق الله، فإنه قاتلي. فخرج إليهم شريح، فقال لهم ذلك، فتفرقوا.<sup>١</sup> سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ١٣٨ /

قال الزاوي: وبلغ عمرو بن الحجاج أن هانئاً قد قُتل، وكانت رويحة بنت عمرو هذا تحت هاني بن عروة، فأقبل عمرو في مذحج كافة حتى أحاط بالقصر ونادى: أنا عمرو ابن الحجاج، وهذه فرسان مذحج، ووجوهها لم نخلع طاعة، ولم نفارق جماعة، وقد بلغنا أن صاحبنا هانئاً قد قُتل. فعلم عبيدالله باجتماعهم وكلامهم، فأمر شريحاً القاضي أن

→ نغود و فریاد زد: «من عمرو بن حجاج هستم. اینها سواران مذحج هستند. اعیان و رؤسای مذحج نیز همراه من هستند. ما هرگز نکرده ایم. خللی به اجتماع و زیانی به جامعه نرسانیدم.» عبيدالله به شريح قاضي كه در آن جا حاضر بود، گفت: «برو و رفيق آنها را عياناً مشاهده كن كه زنده است. آن گاه گواهی بده كه او زنده است. سپس به آن قوم خبر زنده بودن او را بده!» شريح هم بر هاني وارد شد. هاني به شريح گفت: «ای وای بر مسلمين! آيا عشيـره من هلاك شده؟ مردم ديندار كجا رفتند؟ ياران و ياوران من كجا رفتند؟ آيا آنها از دشمن مي ترسند؟» بعد از آن، صدای هياهو را شنيد. گفت: «ای شريح! من گمان می كنم كه اين غوغای مذحج است. آنها ياران و بيروان من هستند از ميان مسلمين. اگر ده تن از آنها بر من داخل شوند، حتماً مرا نجات خواهند داد.»

شريح از آن جا خارج شد. يك جاسوس از طرف ابن زياد همراه او بود كه مراقب گفتگوی او باشد. شريح گفت: «اگر اين جاسوس نبود، من همان گفته هاني را ابلاغ می كردم (در طبری به جای تهديد و كلمه يبحذروني، يمتثلوني و عدوهم آمده و بايد هيمن جمله صحيح باشد كه طبری روايت کرده). چون شريح به آنها رسيد، گفت: «من رفيق شما را زنده ديدم و او كشته نشده.»

عمرو و ياران او (از قبیله هانی كه مذحج باشد) گفتند: «الحمد لله كه او زنده است.» آن گاه پراكنده شدند و برگشتند. خليل، ترجمه كامل، ١٢٤ / ٥ - ١٢٥.

١ - مذحجيان كه از قبیله هانی بودند، غوغا به سر عبيدالله بردند. قاضي شريح آن فتنه را نباشاند.

عبداللّٰه طبري، كامل هاني، ٢٧٤ / ٢

يدخل على هاني، فيشاهده، ويخبر قومه بسلامته من القتل، ففعل ذلك، وأخبرهم،  
فرضوا بقوله وانصرفوا.<sup>١</sup> ابن طاووس، اللهوف، ٥٢ / ٥٣

وبلغ عمرو بن الحجاج أن هانئاً قد قتل، فأقبل [في] مذحج حتى أحاطوا بالقصر،  
ونادى: «أنا عمرو بن الحجاج، هذه فرسان مذحج ووجوهها، لم تخلع طاعة، ولم تفارق  
جماعة.» فقال ابن زياد لشریح القاضي: «ادخل على صاحبهم، فانظر إليه، ثم اخرج  
إليهم، فأعلمهم أنه حي.» [لم يقتل وأنك قد رأيته] فدخل عليه، وخرج إليهم، فقال:  
قد نظرت إلى صاحبكم وأنه حي لم يقتله. فقالوا: إذ لم يقتله، فالحمد لله. ثم انصرفوا.

التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٩٦

فطار الخبر إلى مذحج، فإذا على باب القصر جلبة. [يسند تقدم عن أبي جعفر عليه السلام]

النعمي، سير أعلام النبلاء، ٢ / ٢٠٧

وجاء قومه من بني مذحج مع عمرو بن الحجاج، فوقفوا على باب القصر، يظنون  
أنه قد قُتل، فسمع عبيد الله لهم جلبة، فقال لشریح القاضي، وهو عنده: اخرج إليهم،  
فقل لهم: إن الأمير لم يحبسهم إلا ليسأله عن مسلم بن عقيل. فقال لهم: إن صاحبكم  
حي، وقد ضربه سلطاننا ضرباً لم يبلغ نفسه، فانصرفوا ولا تحملوا بأنفسكم ولا  
بصاحبكم. فتفرقوا إلى منازلهم. ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥٤

١ - راوی گفت: به عمرو بن حجاج خبر رسید که هانی کشته شد و روایت دختر عمرو، همسر هانی  
بن عروة بود. عمرو با تمام افراد قبیله خود مذحج حرکت کرد و اطراف کاخ ابن زیاد را محاصره کرد و  
فریاد کشید: «من عمرو بن حجاجم و اینان سواران و بزرگان مذحج اند. نه از اطاعت حکومت وقت  
سربیزی کرده ایم و نه از اجتماع مسلمانان فاصله گرفته ایم. به ما خبر رسیده که دوست ما هانی کشته شده  
است.»

عبيدالله دانست که قبیله مذحج، کاخ را محاصره نموده و سخنرانی می کنند. به شریح دستور داد تا به نزد  
هانی برود و سلامتی او را که به چشم خود مشاهده نموده، به مردم ابلاغ نماید. شریح هم این کار را کرد و  
خبر سلامتی هانی را به آنان داد. آنان نیز به گفته شریح راضی شدند و بازگشتند.

نهری، ترجمه لهوف، ٥٢ / ٥٣

فبلغ الخبر قومه، فاجتمعوا على باب القصر، فسمع عبيد الله الجليلة، فقال لشرح القاضي: اخرج إليهم فأعلمهم أنني ما حبسته إلا لأستخبره عن خبر مسلم، ولا بأس عليه مني. فبلغهم ذلك، فتفرقوا. [يسند تقدم عن أبي جعفر عليه السلام].

ابن حجر، الإصابة، ١ / ٣٣٣ = عنه: ابن بدران في ما استدركه على ابن عساكر، ٤ / ٣٣٦

قال أبو مخنف: فأتى الصائغ إلى مذحج، فأقبل عمرو بن الحجاج الزبيدي في أزيعة آلاف فارس، فأحاطوا بقصر الإمارة، وتنادوا: أيا ابن زياد (لن الله) تقتل صاحبنا، ولم يخلف طاعة، ولم يفارق جماعة. ثم نادوا: يا هاني! إن كنت حياً، فكلّمنا، فقد أتوك بنو عمك، وقومك مذحج يقتلون عدوك. فلما سمع ابن زياد كلامهم، قال لشرح القاضي: اخرج إليهم، وأعلمهم أن صاحبهم حي، وأن الأمير قد خبأه لأشياء يسأله عنها. فخرج إليهم، وقال لهم: صاحبكم جالس مع الأمير، يسأله عن أشياء، وهذه الساعة يخرج إليكم. فرجعوا، وقالوا: الحمد لله على السلامة. مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٣١ / ٣١

وبلغ عمرو بن الحجاج أن هانئاً قد قُتل، وكانت رويحة بنت عمرو هذا تحت هاني، فأقبل عمرو في مذحج ووجوهها كافة، حتى أحاط بالقصر ونادى: أنا عمرو بن الحجاج، وهذه فرسان مذحج ووجوهها، لم نخلف طاعة ولم نفارق جماعة، وقد بلغنا أن صاحبنا هانئاً قد قُتل. فعلم عبيد الله باجتماعهم وكلامهم، فأمر شريحاً القاضي أن يدخل على هاني، فيشاهده، ويخبر قومه بسلامته من القتل، ففعل ذلك وأخبرهم بقوله، وانصرفوا.

المازندراني، معالي السنين، ١ / ٢٤٤

وبلغ عمرو بن الحجاج أن هانئاً قد قُتل، فأقبل في مذحج حتى أحاط بالقصر، فقال ابن زياد لشرح القاضي: ادخل على صاحبهم، فانظر إليه، ثم أعلمهم أنه حي. ففعل، فقالوا: أما إذا لم يقتل، فالحمد لله. وانصرفوا.

وهكذا يتمكن الظالم من ظلمه بأمثال محمد بن الأشعث من أعوان الظلمة، وأمثال شريح من قضاة السوء المظهرين للدين، المصانعين للظلمة، اللابسين جلود الكباش،

وقلوبهم قلوب الذئاب، وبأمثال مذحج الذين اغتروا بكلام شريح، وانصرفوا، ولم يأخذوا بالحزم.<sup>١</sup>

الأمين، أعیان الشیعة، ١ / ٥٩١

وبلغ عمرو بن الحجاج أنَّ هاتئاً قُتل، وكانت أخته روعة تحت هاتئ، وهي أم يحيى ابن هاتئ، فأقبل في جمع من مذحج، وأحاط بالقصر، فلما علم به ابن زياد أمر شريح القاضي أن يدخل على هاتئ ويعلمهم بحياته. قال شريح: لما رأي هاتئ صاح بصوت رفيع: يا للمسلمين إن دخل عليّ عشرة، انقذوني. فلو لم يكن ممي حميد بن أبي بكر الأحمري، وهو شرطی لأبلغت أصحابه مقاتله، ولكن قلت: إنه حيّ. فحمد الله عمرو ابن الحجاج، وانصرف بقومه.

المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٧٩ /

---

١ - اما عمرو بن حجاج به وی خبر دادند که هانی کشته شد. بلافاصله با افراد قبیله مذحج به سوی مقر حکومت شتافت و آن جا را محاصره نمود. ابن زیاد که کار را چنین دید، از شریح قاضی خواست که ابتدا به سراغ هانی برود و سپس خبر زنده بودن او را به مردم ابلاغ کند. شریح چنین کرد و مردم پس از شنیدن سخن شریح و اطمینان از زنده بودن هانی به خانه هایشان بازگشتند.

آری! این گونه، ستمکاران از قهر مردم در امان می مانند. حاشیه نشینی چون محمد بن اشعث و داورانی ناپکار چون شریح هستند که پایه های ظلم را محکم می کنند. شریح دم از دین می زند، اما با پادشاهان به دادگر همپایان است. او گرگی است که لباس میش بر تن کرده است.

اما شگفتنا از مردم قبیله مذحج که سخنان شریح آنان را فریب داد و دوراندیشی و احتیاط را از دست دادند.

اداره پژوهش و نگارش، ترجمه اعیان الشیعة، ١٦٧ / ١٦٨ -

## خطبة ابن زیاد بعد اعتقال هانئ

قال أبو مخنف: حَدَّثَنِي الْحَجَّاجُ بْنُ عَلِيٍّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ بَشْرِ الْمُهَنْدَانِيِّ، قَالَ: لَمَّا ضَرَبَ عُبَيْدُ اللَّهِ هَانئاً وَحَبَسَهُ، خَشِيَ أَنْ يَتَّبَعَ النَّاسُ بِهِ، فَخَرَجَ، فَصَعِدَ الْمَنْبَرَ وَمَعَهُ أَشْرَافُ النَّاسِ وَشُرَطُهُ وَحَشَمُهُ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ، أَمَّا النَّاسُ، فَاعْتَصِمُوا بِطَاعَةِ اللَّهِ وَطَاعَةِ أَمَّتِكُمْ، وَلَا تَخْتَلِفُوا وَلَا تَفَرَّقُوا، فَتَهْلِكُوا، وَتَذَلُّوا، وَتَقْتُلُوا، وَتُحْفَوُا، وَتُحْرَمُوا، إِنَّ أَخَاكَ مِنْ صَدَقِكَ، وَقَدْ أَعْذَرَ مَنْ أُنْذِرَ.

قال: ثُمَّ ذَهَبَ لِيَنْزِلَ، لَمَّا نَزَلَ عَنِ الْمَنْبَرِ حَتَّى دَخَلَتِ النَّظَّارَةُ الْمَسْجِدَ مِنْ قَبْلِ التَّيَّارِينَ يَشْتَدُّونَ وَيَقُولُونَ: قَدْ جَاءَ ابْنُ عَقِيلٍ! قَدْ جَاءَ ابْنُ عَقِيلٍ! فَدَخَلَ عُبَيْدُ اللَّهِ الْقَصْرَ مُسْرِعاً، وَأَغْلَقَ أَبْوَابَهُ. ١ الطَّبْرِي، التاريخ، ٥ / ٣٦٨ = عنه: الحمودي، العبرات، ١ / ٣٢٢

قال: وَخَرَجَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ الْقَصْرَ حَتَّى دَخَلَ الْمَسْجِدَ الْأَعْظَمَ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ التَفَتَ، فَرَأَى أَصْحَابَهُ عَنِ عَيْنِ الْمَنْبَرِ وَعَنِ شِمَالِهِ [و -] فِي أَيْدِيهِمُ الْأَعْمَدَةَ وَالسِّيُوفَ الْمُسَلَّلَةَ، فَقَالَ: أَمَّا بَعْدُ، يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، فَاعْتَصِمُوا بِطَاعَةِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ مُحَمَّدٍ ﷺ، وَطَاعَةِ أَمَّتِكُمْ، وَلَا تَخْتَلِفُوا، وَلَا تَفَرَّقُوا، فَتَهْلِكُوا، وَتَسْتَدْمُوا، وَتَذَلُّوا، وَتَقْهَرُوا، فَلَا يَجْعَلَنَّ أَحَدٌ عَلَى نَفْسِهِ سَبِيلاً. وَقَدْ أَعْذَرَ مَنْ أُنْذِرَ.

قال: لَمَّا أَتَمَّ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ ذَلِكَ الْخُطْبَةَ حَتَّى سَمِعَ الصَّيْحَةَ، فَقَالَ: مَا هَذَا؟ فَقِيلَ لَهُ:

١ - محمد بن بشير همداني گوید: وقتی ابن زیاد هانی را بزد و بداشت، بيم کرد که مردم بشورند. پس برون شد و به منبر رفت. سران قوم و نگهبانان و ياراناش نيز با وي بودند. خدا گفت و ثناء او کرد و سپس گفت: «اما بعد، اي مردم به اطاعت خدای و طاعت پيشوايانان چنگ زنيد. اختلاف مكنيد و پراكنده مشويد كه نابود شويد و به ذلت افتيد و كشته شويد و خشونت بينيد و دچار حرمان شويد.»

«برادرت کسی است که با تو راست گوید و هر که اعلام خطر کرد، جای عذر نگذاشت.»

گوید: می خواست فرود آید و هنوز فرود نیامده بود که قماشایان از جانب خرمافروشان با شتاب وارد مسجد شدند، گفتند: «ابن عقیل آمد.»

عبيدالله با شتاب وارد قصر شد و درها را بيست. پاينده، ترجمه تاريخ طبري، ۷ / ۲۹۴۴ - ۲۹۴۵

أيها الأمير! الحذر، الحذر! هذا مسلم بن عقيل قد أقبل في جميع من بايعه! قال: فنزل عبيدالله بن زياد عن المنبر مسرعاً، وبادر، فدخل القصر، وأغلق الأبواب.

ابن أعمى، الفتوح، ٥ / ٨٥ - ٨٦

وقال عمر بن سعد<sup>١</sup>، عن أبي مخنف، قال: حَدَّثَنِي الْحَجَّاجُ بْنُ عَلِيٍّ الْهَمْدَانِيُّ قَالَ: لَمَّا ضَرَبَ عُبَيْدُ اللَّهِ هَانِئاً وَحَبْسَهُ، خَشِيَ أَنْ يَشُبَّ النَّاسُ بِهِ، فَصَعِدَ الْمَنْبَرَ وَمَعَهُ أَنَاسٌ مِنْ أَشْرَافِ النَّاسِ وَشُرَطُهُ وَحَشَمُهُ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ:

أَيُّهَا النَّاسُ، اعْتَصِمُوا بِطَاعَةِ اللَّهِ وَطَاعَةِ أُمَمَتِكُمْ، وَلَا تَفَرَّقُوا، فَتَخْتَلِفُوا، وَتَهْلِكُوا، وَتَذَلُّوا وَتَخَافُوا، وَتَخْرُجُوا، فَإِنَّ أَخَاكَ مِنْ صَدَقِكَ وَقَدْ أَعْذَرَ مِنْ أَنْذَرِ.

فذهب لينزل، فما نزل حَتَّى دَخَلَتِ النَّظَّارَةُ الْمَسْجِدَ مِنْ قِبَلِ التَّكَايِينِ يَشْتَدُونَ ويقولون: قد جاء ابن عقيل! فدخل عبيدالله القصر وأغلق بابه<sup>٢</sup>.

أبو الفرج، مقاتل الطالبين، ٦٦ /

فخرج عبيدالله بن زياد، فصعد<sup>٣</sup> المنبر ومعه أشرف الناس وشُرطه وحشمه،<sup>٤</sup> فقال:

١ - [لَمَلَّ الصَّحِيحُ: «عمر بن شَيْبَةَ»].

٢ - و پس از این کار چون از شورش مردم کوفه بیم داشت، با جمعی از بزرگان کوفه و اطرافیان به مسجد کوفه رفته و به منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت: «ای مردم! پیروی خدا و زمامداران را بکنید و تفرقه و اختلاف ایجاد نکنید که پراکنده شده و به هلاکت می‌رسید و خوار و ذلیل می‌گردید و آواره خواهید شد.»

آن گاه بدین مثل معروف تمثّل جست که «أَخَاكَ مَنْ صَدَقَكَ، وَقَدْ أَعْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ» برادرت کسی است که از روی صدق و راستی با تو سخن گوید و کسی که بیم دهد، عذر خود را گفته (و وظیفه‌اش را انجام داده) است.

و همین که خواست از منبر به زیر آید، دبدبه‌بانان بسرعت از طرف درِ خرمافروشان وارد مسجد شده به ابن زیاد گفتند: «هم اکنون پسر عقیل در می‌رسد. ابن زیاد که این خبر را شنید، بلا درنگ وارد قصر شد و در را به روی خود بست.» رسولی ملاق. ترجمه مقاتل الطالبین، ٩٨ /

٣ - [وفي اللّوابع وأعيان الشيعة مكانه: «ولما ضرب عبيدالله هانئاً وحبسه خاف أن يشب به الناس فصعد...»].

٤ - (٤ - ٤) [في أعيان الشيعة واللّوابع: «وخطب خطبة موجزة وحذر الناس وهددهم، فما نزل»].

أما بعد، أيها الناس، فاعتصموا بطاعة الله، وطاعة أئمتكم، ولا تفرّقوا، فتهلكوا، وتذلّوا، وتقتلوا، وتحفوا، وتحرموا، إنّ أخاك من صدقك، وقد أعذر من أنذر<sup>١</sup>. ثم ذهب لينزل، فما نزل عن المنبر<sup>٢</sup>، حتّى دخلت النظارة المسجد من قبل باب التّمارين، يشتمون ويقولون: قد جاء مسلم بن عقیل! فدخل عبيدالله القصر مسرعاً، وأغلق أبوابه<sup>٣</sup>.

المفيد، الإرشاد، ٥٠ / ٢ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٤٨، البحراني، العوالم،

١٧ / ١٩٧، الدرر السّندي، أسرار الشّهادة، ٢٢٢ / ٢٢٣، الجواهری، منبر

الأحزان، ٢٠ / ٢٠؛ مثله الأمين، أعيان الشّیعة، ١ / ٥٩١، لواعج الأشجان، ٥٢ /

فبلغه أنّ مسلماً يبيع النّاس في السّرّ، فصعد المنبر، فقال: يا أهل الكوفة: قد آوتم مسلماً، ثمّ أخرجتموه.

ثمّ خرج ابن زياد حتّى دخل المسجد الأعظم، فصعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ التفت، فنظر إلى أصحابه عن يمين المنبر وشماله في أيديهم الأعمدة والسيوف المسلّلة؛ فقال: أمّا بعد، يا أهل الكوفة، فاعتصموا بطاعة الله؛ وطاعة رسول الله وطاعة أئمتكم؛ ولا تحتلفوا؛ وتفرّقوا؛ فتهلكوا، وتدموا، وتذلّوا، وتقهروا، وتحرموا، ولا يجعلن أحد على نفسه سبيلاً، وقد أعذر من أنذر. فما أتمّ الخطبة حتّى سمع الصّيحة، فقال: ما هذا؟ فقليل له: أيّها الأمير الحذر، الحذر، فهذا مسلم بن عقیل قد أقبل في جمع ممّن بايعه. فنزل عن المنبر مسرعاً، وبادر حتّى دخل القصر، وأغلق الأبواب.

المخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ٢٠٦

١ - [زاد في البحار والعوالم: «والسلام»].

٢ - [الأسرار: «بهاه»].

٣ - عبيدالله بن زياد از قصر بیرون آمد و بزرگان مردم و پاسبانان و نزدیکانش نیز با او بودند. پس به منبر بالا رفت و گفت: «اما بعد، ای مردم همگی به پیروی از خدا و پیشوایان خود چنگ زنید و پراکندگی ایجاد نکنید که هلاک خواهید شد و خوار گردید و کشته شوید و ستم رسیده و محروم گردید. همانا برادرت کسی است که به تو راست بگوید، و هرکه مردم را ترساند، عذر خود خواسته است.»

پس رفت که از منبر به زیر آید و هنوز از منبر به زیر نيامده بود که نگهبانان و دیده بانان مسجد از در خرمافروشان آمدند و خروش می کردند و می گفتند: «مسلم بن عقیل آمده!»

عبيدالله به شتاب وارد قصر شد و درهای آن را بست. رسول علقا، ترجمه ارشاد، ٥٠ / ٢

وهو يخطب الناس في أمر هاشم ويحذّرهم من الاختلاف، وأشرف الناس وأمرؤهم تحت منبره، فبينما هو كذلك إذ جاءت النظّارة، يقولون: جاء مسلم بن عقيل! فبادر عبيدالله، فدخل القصر ومن معه، وأغلقوا عليهم الباب.

ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥٤

وكان ابن زياد في المسجد والناس حوله، وقد أحاط به زعماء الكوفة يخدّلون الناس، ويهدّدونهم، من مخالفة الأمر، وقام فيهم خطيباً:

«أيتها الناس اعتصموا بطاعة الله وطاعة أئمتكم، ولا تختلفوا، ولا تفرّقوا، فتهلكوا، وتذلّوا، وتقتلوا، وتحرموا. إنّ أخاك من صدقك، وقد أعذر من أنذر.

ولما انتهى من خطبته التهديدية وأراد أن ينزل، وإذا بجلبة والناس يهرعون، وحراس الأبواب يفرّون، ويقولون: قد جاء ابن عقيل! فاستولى الرّعب على ابن زياد وهرب إلى القصر هو ومن معه من الأشراف، وأغلقوا الأبواب عليهم.

أسد حيدر، مع الحسين في نهضته، ١٠٨ /



خروج مسلم بن عقيل عليه السلام لإنقاذ هاني

وبلغ الخبر [حبس هاني] مسلم بن عقيل، فخرج<sup>١</sup> في نحو من أربعمائة من الشيعة، فما بلغ القصر إلّا وهو في نحو من ستين رجلاً، فغربت الشمس واقتتلوا قريباً من الزحبة، ثم دخلوا المسجد وكثرهم أصحاب عبيد الله بن زياد، وجاء الليل. ابن سعد، الحسين عليه السلام ٦٦/

وأقْبى مسلماً خبر هاني، فأمر أن ينادى في أصحابه، وقد تابعه ثمانية عشر ألف رجل، وصاروا في الدور حوله؛ فلم يجتمع إليه إلّا أربعة آلاف رجل، فعبأهم، ثم زحف نحو القصر؛ وقد أغلق عبيد الله بن زياد أبوابه، وليس معه فيه إلّا عشرون من الوجوه وثلاثون من الشرط، فوجه محمد بن الأشعث بن قيس وكثير بن شهاب الحارثي وعدة من الوجوه، ليخذلوا الناس عن مسلم بن عقيل والحسين بن علي، ويتوعدونهم بيزيد ابن معاوية وخيول أهل الشام، ويمنع الأعطية، وأخذ البريء بالسقيم، والشاهد بالغائب، فترقّ أصحاب / ٣١٠ / ابن عقيل عنه؛ حتّى أمسى، وما معه إلّا نحو من ثلاثين رجلاً، فلما رأى ذلك خرج متوجّهاً نحو أبواب الكندة، وتفرّق عنه الباقون حتّى بقي وحده.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٢ / ٣٣٨، أنساب الأشراف، ٢ / ٨٠ - ٨١

وكان مخرج مسلم بالكوفة؛ يوم الثلاثاء لثمان ليال خلون من ذي الحجة سنة ستين.

فبلغ ٥٠٠ / أو ٢٥٠ ب / ذلك مسلم بن عقيل، فخرج في أناس كثير، قال حصين: فحدثني هلال بن إساف، قال: لقد تفرّقوا عنه. فلما قلّت الأقوات<sup>٢</sup>، فقبل لابن زياد: ما نرى معه كبير أحد. فأمر، فرفعت حرادي<sup>٣</sup> فيها التار، حتّى نظروا، فإذا ليس مع مسلم إلّا قدر خمسين، فقال ابن زياد للناس: تميّزوا أرباعاً. فانطلق كلّ قوم إلى رأس ربيعهم، فنهض إليهم قوم قاتلوا مع مسلم، فجرح مسلم جراحة، وقتل ناس من أصحابه.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٣ / ٣٧١ - ٤٢٢، ٤٢٣، أنساب الأشراف، ٣ / ١٥٩، ٢٢٤

١ - [إلى هنا حكاه في مختصر ابن منظور، ٢٧ / ٥٩].

٢ - [أنساب الأشراف: «الأصوات»].

٣ - [في المطبوع: «جرادي»].

ولما بلغ مسلم بن عقيل قتل هانی بن عروة،<sup>١</sup> نادى فیمن كان بایعه، فاجتمعوا، فعقد لعبدالرحمان بن کریر الکندی علی کنده وریعه، وعقد لمسلم بن عوسجة علی مذحج وأسد، وعقد لأبی ثامة الصیداوی علی تمیم وهمدان، وعقد للعباس بن جعدة بن هبيرة علی قریش والأنصار، فتقدموا جميعاً حتّى أحاطوا بالقصر، واتبعهم هو فی بقية الناس، وتحصن عبيدالله بن زياد فی القصر مع من حضر مجلسه فی ذلك الوقت من أشراف أهل الكوفة، والأعوان والشرط، وكانوا مقدار مائتي رجل، فقاموا علی سور القصر، یرمون القوم بالمدرّ والتشاب، ویمنعونهم من الدنوّ من القصر، فلم یزالوا بذلك حتّى أمسوا. وقال عبيدالله بن زياد لمن كان عنده من أشراف أهل الكوفة: لیشرّف كلّ رجل منكم فی ناحية من السور، فخوفوا القوم. فأشرّف كثير بن شهاب، ومحمد بن الأشعث والفقعان بن شؤر وشبث بن ربعي وحجّار بن أنبجر وشیر بن ذي الجوشن، فنادوا: یا أهل الكوفة اتقوا الله، ولا تستعجلوا الفتنة، ولا تشقّوا عصا هذه الأمة، ولا توردوا علی أنفسکم خیول الشّام، فقد ذقتموهم وجزّیتم شوکتهم. فلما سمع أصحاب مسلم مقالته، فترّوا بعض الفتور، وكان الرجل من أهل الكوفة یأتی ابنه وأخاه وابن عمّه، فیقول: انصرف، فإنّ الناس یکفونک، وتجيء المرأة إلی ابنها وزوجها وأخوها، فتتعلّق به حتّى یرجع، فصلی مسلم العشاء فی المسجد وما معه إلاّ زهاء ثلاثین رجلاً. فلما رأى ذلك مضی منصرفاً ماشياً، ومشوا معه، فأخذ نحو کنده فلما مضی قليلاً التفت، فلم یر منهم أحداً، ولم یصب إنساناً یدلّه علی الطریق.<sup>٢</sup>

١ - [فی هذا المصدر قد جاء خبر خروج مسلم بعد شهادة هانی بن عروة].

٢ - چون خبر کشته شدن هانی به مسلم رسید، بیعت کنندگان با خود را فراخواند که هبگان آمدند. مسلم برای عبدالرحمان بن کریر کندی برجمی بست و او را به فرماندهی قبیله های کنده و ربهه گهاشت، و مسلم بن عوسجه را به فرماندهی قبیله های مذحج و اسد گهاشت، و ابو ثامة صیداوی را بر تمیم و همدان فرماندهی داد، و عباس بن جعدة بن هبیره را بر قریش و انصار گهاشت، و هبگان حرکت و قصر حکومتی را محاصره کردند. مسلم بن عقیل هم با دیگر مردم که همراهش بودند، از بی ایشان حرکت کرد.

عبيدالله بن زياد همراه کسانی که در آن روز پیش او بودند و برخی از سران و بزرگان کوفه و نگهبانان و یاران خود که حدود دویست تن بودند، در کاخ خود متحصن شد. گروهی از ایشان بر بام قصر برآمدند

الدبنوري، الأخبار الطوال، / ۲۳۹ - ۲۴۰

ووجه بالشرط يطلبون مسلماً، وخرج وأصحابه وهو لا يشك في وفاء القوم، وصحة  
تياتهم، فقاتل عبيدالله.<sup>۱</sup> اليعقوبي، التاريخ، ۲ / ۲۱۶

فأتى مسلماً الخبر، فنادى بشعاره، فاجتمع إليه أربعة آلاف من أهل الكوفة، فقدم  
مقدمته، وعبى<sup>۲</sup> ميمنته<sup>۳</sup> وميسرته، وسار في القلب إلى عبيدالله، وبعث عبيدالله إلى  
وجوه أهل الكوفة، فجمعهم عنده في القصر، فلما سار<sup>۴</sup> إليه مسلم، فأنتهى إلى باب  
القصر، أشرفوا<sup>۵</sup> على عشائهم، فجعلوا يكلمونهم ويردّونهم، فجعل<sup>۶</sup> أصحاب مسلم

→ وقيام کنندگان را با پرتاب تیر و نیزه از نزدیک شدن به قصر باز می داشتند و تا هنگام عصر به همین  
حال بودند. عبيدالله بن زیاد به بزرگان و سران مردم کوفه که پیش او بودند، گفت: «باید هریک از شما از  
گوشمای از پشت بام، قوم خود را بهم دهد.»

کثیرین شهاب و محمد بن اشعث و قعقاع بن شؤر و شیب بن ربیع و حجار بن أنجیز و شمر بن ذی الجوشن  
بر فراز بام آمدند و بانگ برداشتند که: «ای مردم کوفه! از خدا بترسید و بر فتنه انگیزی شتاب مکنید و  
هماهنگی و اتحاد این امت را از میان ببرید، و سواران شام را به اینجا نکشانید که پیش از این، مزه آن را  
چشیده اید، و شوکت ایشان را آزموده اید.»

چون یاران مسلم سخنان ایشان را شنیدند، سست شدند. برخی از مردان کوفه هم نزد پسر و برادر و  
پسر عموی خود که در لشکر مسلم بودند، می آمدند و می گفتند: «برگردید که دیگر مردم این کار را کفایت  
می کنند.»

زنها هم می آمدند و دامن پسر و شوهر و برادر خود را می گرفتند و می گفتند: «برگردید! و آنها را  
بر می گردانند، آن چنان که چون مسلم غاز شب را در مسجد گزارد، فقط حدود سی تن با او باقی ماندند.  
مسلم که چنین دید، پیاده راه افتاد و راه قبیله کنده را پیش گرفت. آن سی تن هم همراه او رفتند و چون  
اندکی از راه پیموده شد، مسلم به پشت سر خود نگرست و هیچ یک از ایشان را ندید؛ حق هیچ کس که  
راه را به او نشان بدهد، باقی نمانده بود. دلمانی، ترجمه اخبار الطوال، / ۲۸۶ - ۲۸۷

۱ - و پلیسها را در جستجوی مسلم فرستاد. مسلم با همراهان خود خروج کرد و در وفاداری و حسن  
تبت مردم شک نداشت و با عبيدالله نبرد کرد.

۲ - (في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «هتياً»).

۳ - (زاد في تهذيب الكمال: «هتياً»).

۴ - (تهذيب التهذيب: «وسار»).

۵ - (زاد في الأمالي: «عليه من فوقه» وفي تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «من فوقه»).

۶ - (الأمالي: «فجعلوا»).

يَتَسَلَّلُونَ حَتَّى أَمْسَى فِي حِمْسَانَةٍ، فَلَمَّا اخْتَلَطَ الظَّلَامُ ذَهَبَ أُولَئِكَ أَيْضاً. [بِسند تَقَدَّمَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام]

الطُّبْرِي، التَّارِيخُ، ٥ / ٣٥٠ = مِثْلُهُ الشَّجَرِي، الْأَمَالِي، ١ / ١٩١؛ الْمَرْي، تَهْذِيبُ الْكَمَالِ، ٦ / ٤٢٦؛ ابْنُ حَجَرٍ، تَهْذِيبُ التَّهْذِيبِ، ٢ / ٣٥١

قال أبو مخنف: حَدَّثَنِي يَوْسُفُ بْنُ يَزِيدَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ خَازِمٍ، قَالَ: أَنَا وَاللَّهُ رَسُولُ ابْنِ عَقِيلِ إِلَى الْقَصْرِ، لَأَنْظُرَ إِلَى مَا صَارَ أَمْرُ هَانِي؛ قَالَ: فَلَمَّا ضُرِبَ وَحُبِسَ رَكِبْتُ فَرَسِي، وَكُنْتُ أَوَّلَ أَهْلِ الدَّارِ دَخَلَ عَلَى مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ بِالْخَبَرِ، وَإِذَا نِسْوَةٌ لِمُرَادٍ مَجْتَمَعَاتٍ يَنَادِينَ: يَا عَثْرَتَاهُ! يَا نُكْلَاهُ! فَدَخَلْتُ عَلَى مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ بِالْخَبَرِ، فَأَمَرَنِي أَنْ أُنَادِيَ فِي أَصْحَابِهِ وَقَدْ مَلَأَ مِنْهُمْ الدُّورَ حَوْلَهُ، وَقَدْ بَايَعَهُ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ أَلْفًا، وَفِي الدُّورِ أَرْبَعَةُ آلَافٍ رَجُلٍ، فَقَالَ لِي: نَادِ: يَا مَنْصُورُ أُمْتُ؛ فَنَادَيْتُ: يَا مَنْصُورُ أُمْتُ؛ وَتَنَادَى أَهْلُ الْكُوفَةِ، فَاجْتَمَعُوا إِلَيْهِ، فَعَقَدَ مُسْلِمٌ لِعَبِيدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عَزِيزٍ الْكَنْدِيِّ عَلَى رُبْعِ كَنْدَةٍ وَرَبِيعَةٍ، وَقَالَ: سِرُّ أُمَامِي فِي الْخَيْلِ. ثُمَّ عَقَدَ لِمُسْلِمِ بْنِ عَوْسَجَةَ الْأَسَدِيِّ عَلَى رُبْعِ مَذْحِجٍ وَأَسَدٍ، وَقَالَ: انْزِلْ فِي الرِّجَالِ، فَأُنْتُ عَلَيْهِمْ. وَعَقَدَ لِأَبِي ثُمَامَةَ الصَّائِدِيِّ عَلَى رُبْعِ تَمِيمٍ وَهَمْدَانَ، وَعَقَدَ لِعَبَّاسِ بْنِ جَعْفَرٍ الْجَدَلِيِّ عَلَى رُبْعِ الْمَدِينَةِ، ثُمَّ أَقْبَلَ نَحْوَ الْقَصْرِ، فَلَمَّا بَلَغَ ابْنَ زِيَادٍ إِقْبَالَهُ تَحَرَّزَ فِي الْقَصْرِ، وَغَلَّقَ الْأَبْوَابَ.

قال أبو مخنف: وَحَدَّثَنِي يُونُسُ بْنُ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنْ عَبَّاسِ الْجَدَلِيِّ قَالَ: خَرَجْنَا مَعَ ابْنِ عَقِيلٍ أَرْبَعَةَ آلَافٍ، فَمَا بَلَّغْنَا الْقَصْرَ إِلَّا وَنَحْنُ ثَلَاثُمِائَةٍ. قَالَ: وَأَقْبَلَ مُسْلِمٌ يَسِيرُ<sup>١</sup> فِي النَّاسِ مِنْ مُرَادٍ حَتَّى أَحَاطَ بِالْقَصْرِ، ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ تَدَاعَوْا إِلَيْنَا وَاجْتَمَعُوا، فَوَلَّاهُ مَا لَبِثْنَا إِلَّا قَلِيلًا حَتَّى امْتَلَأَ الْمَسْجِدُ<sup>٢</sup> مِنَ النَّاسِ وَالسُّوقُ<sup>٣</sup>، وَمَا زَالُوا يَتَوَّبُونَ حَتَّى الْمَسَاءِ، فَضَاقَ بِعَبِيدِ اللَّهِ ذَرْعُهُ، وَكَانَ كَثْرَ أَمْرِهِ أَنْ يَتِمَّسَكَ بَبَابِ الْقَصْرِ، وَلَيْسَ مَعَهُ إِلَّا ثَلَاثُونَ رَجُلًا مِنَ الشُّرَطِ وَعَشْرُونَ رَجُلًا مِنْ أَشْرَافِ النَّاسِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ وَمَوَالِيهِ، وَأَقْبَلَ أَشْرَافُ النَّاسِ يَأْتُونَ ابْنَ زِيَادٍ مِنْ قَبْلِ الْبَابِ الَّذِي يَلِي دَارَ الرُّومِيِّينَ، وَجَعَلَ مِنْ بِالْقَصْرِ مَعَ ابْنِ زِيَادٍ

١ - [لم يرد في العبرات].

٢ - ٢) [العبرات: «والسوق من الناس»].

يُشْرِفُونَ عَلَيْهِمْ، فَيَنْظُرُونَ إِلَيْهِمْ فَيَقْتُلُونَ أَنْ يَرَوْهُمْ بِالْحِجَارَةِ،<sup>١</sup> وَأَنْ يَشْتَمُوهُمْ<sup>٢</sup> وَهُمْ لَا يَقْتَرُونَ عَلَى عِبِيدَ اللَّهِ وَعَلَى أَبِيهِ. وَدَعَا عِبِيدَ اللَّهِ كَثِيرَ بْنِ شَهَابِ بْنِ الْحَصِينِ الْحَارِثِيَّ، فَأَمَرَهُ أَنْ يَخْرُجَ فَيَمِنَ أَطَاعَهُ مِنْ مَذْحِجٍ، فَيَسِيرُ بِالْكُوفَةِ، وَيَخْذُلُ النَّاسَ عَنْ ابْنِ عَقِيلٍ وَيَخَوِّفُهُمُ الْحَرْبَ، وَيَحْذَرُهُمْ عَقُوبَةَ السُّلْطَانِ. وَأَمَرَ مُحَمَّدَ بْنَ الْأَشْعَثِ أَنْ يَخْرُجَ فَيَمِنَ أَطَاعَهُ مِنْ كُنْدَةٍ وَخَضِرَ مَوْتٍ، فَيَرْفَعُ رَايَةَ أَمَانٍ لِمَنْ جَاءَهُ مِنَ النَّاسِ، وَقَالَ مِثْلَ ذَلِكَ لِلْقَعْقَاعِ بْنِ شُورٍ الذَّهْلِيِّ وَشَبَّثَ بْنَ رُبَيْعٍ التَّحِمِيِّ وَحَجَّارَ بْنَ أَبِي جَرٍّ الْعَجْلِيَّ وَشَمْرَ بْنَ ذِي الْجَوْشَنِ الْعَامِرِيَّ، وَحَبَسَ سَائِرَ وَجُوهِ النَّاسِ عِنْدَهُ اسْتِيحَاشًا إِلَيْهِمْ لِقَلَّةِ عِدَدِ مَنْ مَعَهُ مِنَ النَّاسِ، وَخَرَجَ كَثِيرُ بْنُ شَهَابٍ يُخْذِلُ النَّاسَ عَنْ ابْنِ عَقِيلٍ.

قال أبو مخنف: فحدثني أبو جَنَابِ الْكَلْبِيِّ: أَنَّ كَثِيرًا أَلْفَى رَجُلًا مِنْ كَلْبٍ يَقَالُ لَهُ عَبْدُ الْأَعْلَى بْنُ يَزِيدٍ، قَدْ لَبِسَ سِلَاحَهُ يَرِيدُ ابْنَ عَقِيلٍ فِي بَنِي قُتَيْبَانَ، فَأَخَذَهُ حَتَّى أَدْخَلَهُ عَلَى ابْنِ زِيَادٍ، فَأَخْبَرَهُ خَبْرَهُ، فَقَالَ لَابْنُ زِيَادٍ: إِنَّمَا أُرِدْتُكَ؛ قَالَ: وَكُنْتُ وَعِدْتَنِي ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ. فَأَمَرَ بِهِ، فَحَبَسَ، وَخَرَجَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ حَتَّى وَقَفَ عِنْدَ دُورِ بَنِي عِمَارَةَ، وَجَاءَهُ عِمَارَةُ بْنُ صُلُخْبِ الْأَزْدِيِّ وَهُوَ يَرِيدُ ابْنَ عَقِيلٍ، عَلَيْهِ سِلَاحُهُ، فَأَخَذَهُ، فَبَعَثَ بِهِ إِلَى ابْنِ زِيَادٍ، فَحَبَسَهُ. فَبَعَثَ ابْنُ عَقِيلٍ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ الْأَشْعَثِ مِنَ الْمَسْجِدِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ شُرَيْحِ الشَّامِيِّ، فَلَمَّا رَأَى مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ كَثْرَةَ مَنْ أَتَاهُ، أَخَذَ يَتَخَذَرُ وَيَتَأَخَّرُ. وَأَرْسَلَ الْقَعْقَاعُ بْنُ شُورٍ الذَّهْلِيَّ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ الْأَشْعَثِ: قَدْ جُلْتُ<sup>٣</sup> عَلَى ابْنِ عَقِيلٍ مِنَ الْعَرَارِ<sup>٤</sup>. فَتَأَخَّرَ عَنْ مَوْقِفِهِ، فَأَقْبَلَ حَتَّى دَخَلَ عَلَى ابْنِ زِيَادٍ مِنْ قَبْلِ دَارِ الرُّومِيِّينَ، فَلَمَّا اجْتَمَعَ عِنْدَ عِبِيدَ اللَّهِ كَثِيرُ بْنُ شَهَابٍ وَمُحَمَّدٌ وَالْقَعْقَاعُ فَيَمِنَ أَطَاعَهُمْ مِنْ قَوْمِهِمْ، قَالَ لَهُ كَثِيرٌ - وَكَانُوا مَنَاصِحِينَ لَابْنِ زِيَادٍ -: أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ! مَعَكَ فِي الْقَصْرِ نَاسٌ كَثِيرٌ مِنْ أَشْرَافِ النَّاسِ، وَمَنْ شَرَطَكَ وَأَهْلَ بَيْتِكَ وَمَوَالِيكَ، فَأَخْرَجَ بَنَاءَ إِلَيْهِمْ. فَأَبَى عُبَيْدُ اللَّهِ؛ وَعَقَدَ لَشَبَّثَ بْنِ رُبَيْعٍ لُؤَاءً، فَأَخْرَجَهُ. وَأَقَامَ النَّاسُ مَعَ ابْنِ عَقِيلٍ يَكْبُرُونَ وَيَتَوَبُّونَ حَتَّى الْمَسَاءِ، وَأَمَرَهُمْ

(١ - ١) [لم يرد في العبرات].

٢ - [العبرات: «حلت»].

٣ - [العبرات: «فرار»].

(٤ - ٤) [لم يرد في العبرات].

شديد،\* فبعث عبيد الله إلى الأشراف، فجمعهم إليه، ثم قال: أشرفوا على الناس فتوا أهل الطاعة الزيادة والكرامة، وخوفوا أهل المعصية الحرمان والعقوبة، وأعلموهم فصول الجنود من الشام إليهم.

قال أبو مخنف: حدثني سليمان بن أبي راشد، عن عبدالله بن خازم الكنيري من الأزد، من بني كثير، قال: أشرف علينا الأشراف، فتكلم كثير بن شهاب أول الناس حتى كادت الشمس أن تحجب، فقال: أيها الناس، الحقوا بأهاليكم، ولا تعجلوا الشر، ولا تعرضوا أنفسكم للقتل، فإن هذه جنود أمير المؤمنين يزيد قد أقبلت، وقد أعطى الله الأمير عهداً: لئن أقمتم على حربيه، ولم تنصرفوا من عشيّكم أن يحرم ذريّتكم العطاء، ويفرق مقاتلتكم في مغازي أهل الشام على غير طمع، وأن يأخذ البريء بالسقيم، والشاهد بالغائب، حتى لا يبقى له فيكم بقية من أهل المعصية إلا أذاقها وبالاً ما جرت أيديها. وتكلم الأشراف بنحو من كلام هذا؛ فلما سمع مقالته الناس أخذوا يتفرقون، وأخذوا ينصرفون.

قال أبو مخنف: فحدثني الجبالد بن سعيد؛ أن المرأة كانت تأتي ابنها أو أخاها، فتقول: انصرف! الناس يكفونك. ويحيي الرجل إلى ابنه أو أخيه فيقول: غداً يأتيك أهل الشام، فما تصنع بالحرب والشر! انصرف. فيذهب به؛ فما زالوا يتفرقون ويتصدعون حتى أمسى ابن عقيل وما معه ثلاثون نفساً في المسجد، حتى صليت المغرب، فاصلى مع ابن عقيل إلا ثلاثون نفساً. فلما رأى أنه قد أمسى وليس معه إلا أولئك الثفر خرج متوجّهاً نحو أبواب كندة، وبلغ الأبواب ومعه منهم عشرة، ثم خرج من الباب وإذا ليس معه إنسان، والتفت، فإذا هو لا يحسّ أحداً يده على الطريق. ولا يذله على منزل ولا يواسيه بنفسه إن عرض له عدو.

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٦٨ - ٣٧١ = عنه: الصودي، المبررات، ١ / ٣٢١ - ٣٢٥

قال أبو مخنف: حدثني الصقعب بن زهير، عن عون بن أبي جحيفة، قال: كان يخرج مسلم بن عقيل بالكوفة يوم الثلاثاء لثمان ليال مضين من ذي الحجة سنة ستين. ويقال: يوم الأربعاء لسبع مضين سنة ستين من يوم عرفة بعد يخرج الحسين من مكة مقبلاً إلى

الکوفة بیوم.

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٨١ = عنه: الحمودي، العبرات، ١ / ٣٣٦

فبلغ ذلك مسلم بن عقیل، فخرج ومعه ناس كثير، فبلغ ابن زياد ذلك، فأمر بباب القصر، فأغلق، وأمر منادياً فنادى: يا خيل الله اركبي. فلا أحد يجيبه، فظن أنه في ملا من الناس.

قال حصين: فحدثني هلال بن يساف، قال: لقيتهم تلك الليلة في الطريق عند مسجد الأنصار، فلم يكونوا يميزون في طريق يميناً ولا شمالاً إلا وذهبت منهم طائفة؛ الثلاثون والأربعون، ونحو ذلك. قال: فلما بلغ السوق، وهي ليلة مظلمة، ودخلوا المسجد، قيل لابن زياد: والله ما نرى كثيراً أحد، ولا نسمع أصوات كثير أحد. فأمر بسقف المسجد فقلع، ثم أمر بجرادي فيها التيران، فجعلوا ينظرون، فإذا قريب خمسين رجلاً. قال: فنزل، فصعد المنبر، وقال للناس: تميزوا أربعاً أربعاً؛ فانطلق كل قوم إلى رأس رُبعهم، فنهض إليهم قومٌ يقاتلونهم، فجرح مسلم جراحةً ثقيلة، وقتل ناس من أصحابه، وانهزموا.<sup>١</sup>

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٩١

١ - گوید: خبر به مسلم رسید که ندا داد و شعار گفت و چهار هزار کس از مردم او فراهم شدند. مقدمه را از پیش فرستاد، پهلوی راست و چپ آراست و خود در قلب جای گرفت و سوی عیدالله روان شد.

گوید: عیدالله کس را پی سران کوفه فرستاد و آنها را در قصر به نزد خویش فراهم آورد. و چون مسلم به در قصر رسید، سران قوم از بالا نمودار شدند و با عشاير خویش سخن کردند و آنها را بازگردانیدند.

یاران مسلم رفتن گرفتند تا هنگام شب بانصد کس به جای ماند و چون تاریک شد، آنها نیز برفتند.

عیدالله بن حازم گوید: به خدا، من فرستاده ابن عقیل سوی قصر بودم که ببینم کار هانی چه شده؟ گوید: وقتی او را زدند و بداشتند، بر اسبم نشستم و دیدم که تنی چند از زنان مراد فراهم آمده بودند و بانگ می زدند: «ای بلیه! ای مصیبت!»

پیش ابن عقیل رفتم و خبر را با وی بگفتم. به من گفت که یاران او را ندا دهم که خانه‌ای اطراف وی از آنها پر بود. هجده هزار کس با او بیعت کرده بودند و چهار هزار کس در خانه‌ها بود. به من گفت: «بانگ یزن، ای منصور، بیا!»

→ من یانگ زدم. مردم کوفه نیز یانگ زدند و فراهم آمدند. مسلم، عبیدالله بن عمرو بن عزیز کندی را سالار مردم ناحیه کنده و ریعه کرد و گفت: «با سواران، پیش از من برو.»  
آن گاه مسلم بن عوسجه اسدی را سالار مردم مذج و اسد کرد و گفت: «با پیادگان برو که سالار آنها می.»

ابن ثامنه صامدی را سالار مردم قم و همدان کرد. عباس بن جعد جلدی را سالار شهریان کرد. آن گاه سوی قصر روان شد و چون ابن زیاد از آمدن وی خبر یافت، به قصر پناه برد و درها را بست.  
عباس جلدی گوید: وقتی با ابن عقیل بیرون شدیم، چهار هزار کس بودیم؛ ولی هنوز به قصر نرسیده بودیم که سیصد کس بودیم.

گوید: مسلم با مردم مراد پیش آمد و قصر را محاصره کرد. آن گاه مردم همدیگر را سوی ما خواندند و چیزی نگذشت که مسجد از کسان پر شد و بازار نیز، و همچنان تا شب می آمدند. کار بر عبیدالله تنگ شد. حفظ در قصر مشکل بود؛ زیرا به جز سی نگهبان و بیست کس از سران قوم و خاندان و غلامانش با وی نبود. سران قوم از در مجاور دارالرومیین سوی ابن زیاد آمدن گرفتند. آنها که در قصر بودند، از بالا جماعت را می نگرستند و بیم داشتند با سنگ برزندشان و ناسزا گویند و عبیدالله و پدرش را دشنام گویند.

گوید: عبیدالله، کثیر بن شهاب حارثی را پیش خواند و دستور داد با پیروان خود از قبیله مذج برود و در کوفه بگردد و مردم را از ابن عقیل بازدارد و لز جنگ بترساند و از عقوبت حکومت پیماناک کند. محمد بن اشعث را نیز گفت که با پیروان خویش از قبیله کنده و حضرموت برود و برای کسان که سوی وی آیند، پرچم امان برافرازد. به قعقاع بن شوره ذهلی و شبت بن ربیع قمی و حجار بن ابجر عجلی و شمر بن ذی الجوشن عامری نیز چنین دستور داد و دیگر سران قوم را پیش خویش نگهداشت که از آنها کمک گیرد که شمار کسانی که با وی بودند، اندک بود.

گوید: کثیر بن شهاب برون شد که کسان را از مسلم بن عقیل بازدارد.

ابن جناب کلبی گوید: کثیر یکی از مردم کلب را بدید به نام عبدالاعلی پسر یزید که سلاح پوشیده بود و با تی چند از بنی فقیان آهنگ ابن عقیل داشت. پس او را برگرفت و پیش ابن زیاد برد که بدو گفت: «آهنگ تو داشتم.»

ابن زیاد گفت: «با من وعده نهاده بودی.»

و بگفت تا او را بداشتند.

گوید: محمد بن اشعث نیز برفت و به نزدیک خانه های بنی عماره توقف کرد. عماره بن صلخب از دی پیامد که آهنگ ابن عقیل داشت و صلاح پوشیده بود. وی را گرفت و پیش ابن زیاد برد که او را بداشت.

گوید: مسلم بن عقیل از مسجد، عبدالرحمان بن شریح شامی را به مقابله ابن اشعث فرستاد و چون ابن اشعث کثرت آن جماعت را که سوی وی آمده بودند، بدید، کناره گرفتن و عقب نشستن آغاز کرد. قعقاع بن شوره ذهلی کس پیش محمد بن اشعث فرستاد که از جانب عرار بر ابن عقیل حمله برده ام. سپس از جای خویش عقب کشید و از سمت دارالرومیین پیش ابن زیاد رفت و چون کثیر بن شهاب و محمد و قعقاع و ←



→ پیروانشان که همگی نیکخواهان عیب‌الله بودند، پیش وی فراهم آمدند، کثیر بدو گفت: «خدا امیر را قرین صلاح بدارد. در قصر گروهی بسیار از سران مردم و نگهبانان و خاندان تو و غلامانت هستند. ما را به مقابله مخالفان ببر.»

اما عیب‌الله نپذیرفت و پرچمی برای شیب‌بن رهی بست و او را بیرون فرستاد. گوید: مردم با ابن عقیل بودند و تا شبانگاه تکبیر می‌گفتند و برمی‌جستند و کارشان استوار بود. عیب‌الله کس پیش سران فرستاد و فراهشان آورد و گفت: «از بالا بر مردم غودار شوید و به مطیعان وعده قزونی و حرمت دهید، و عاصیان را از حرمان و عقوبت بترسانید، و بگویید که سپاه از شام به مقابله ایشان حرکت کرده است.»

عیب‌الله بن حازم کبیری از بنی کبیر ازد گوید: سران از بالا بر ما غودار شدند. کثیر بن شهاب پیش از همه آغاز کرد و تا نزدیک غروب آفتاب سخن کرد. گفت: «ای مردم! پیش کسان خود روید و به کار شربت شتاب میارید و خوشتر را به خطر کشته شدن میندازید. سپاههای یزید امیر مؤمنان می‌رسد. امیر قرار نهاده که اگر امشب به جنگ وی مصر بنامد و شبانگاه نروید، باقی‌اندگان شما را از عطا محروم دارد و جنگاورانتان را بی‌مقرری در نبردگاههای شام پراکنده کند. سالم را به جای بیمار بگیرد و حاضر را به جای غایب، تا هیچ کس از اهل عاصیان نماند که وبال کار خویش را ندیده باشد.»

دیگر سران نیز سخنانی همانند این گفتند و چون کسان گفتارشان را شنیدند، پراکندگی گرفتند و رفتن آغاز کردند.

بحالدین سعید گوید: زن بود که پیش فرزند یا برادر خویش می‌آمد و می‌گفت: «بیا برویم. آنها که می‌مانند، بسند.»

مرد بود که پیش فرزند یا برادر خویش می‌آمد و می‌گفت: «فردا سپاه شام می‌رسد. از جنگ و شر چه می‌خواهی؟ بیا برویم.»

و او را می‌برد و همچنان پراکنده می‌شدند و از جای می‌رفتند، چنان که هنگام شب، سی کس با ابن عقیل در مسجد نبود و چون غار مغرب بکرد، تنها سی کس با وی غار کردند.

گوید: و چون دید که جز آن گروه، کسی با وی نمانده، برون شد. سوی کوچه‌های کنده رفت و چون به کوچه‌ها رسید، ده کس از آنها با وی بود، و چون از کوچه درآمد، هیچ کس با وی نبود. چون نیک نظر کرد، کس نیافت که راه را بر او بنماید یا سوی منزلش راهبر شود، یا اگر دشمنی پیش آید، حفاظ وی شود.

عون بن ابی ححیفه گوید: قیام مسلم بن عقیل در کوفه به روز سه‌شنبه، هشت روز رفته از ذی‌حجه سال شصتم بود و به قولی به روز چهارشنبه هفت روز پس از عرفة و یک روز پس از برون شدن حسین از مکه به آهنگ کوفه بود، به سال شصتم.

این خبر به مسلم بن عقیل رسید که قیام کرد و مردم بسیار با وی بود. ابن‌زیاد خبر یافت و بگفت تا در

قال: وأقبل مسلم بن عقيل عليه السلام في وقته ذلك عليه وبين يديه ثمانية عشر ألفاً أو يزيدون، وبين يديه الأعلام، وشاكو السلاح، وهم في ذلك يشتمون عبيد الله بن زياد، ويلعنون أباه<sup>١</sup>. قال: وركب أصحاب عبيد الله<sup>٢</sup> واختلط القوم، فقاتلوا قتلاً شديداً، وعبيد الله بن زياد وجماعة من أهل الكوفة، قد أشرفوا على جدار القصر، ينظرون<sup>٣</sup> إلى محاربة الناس.

قال: وجعل رجل من أصحاب عبيد الله بن زياد اسمه<sup>٤</sup> كثير بن<sup>٥</sup> شهاب، ينادي من أعلى القصر بأعلى صوته: ألا يا شيعة مسلم بن عقيل! ألا يا شيعة الحسين بن علي! الله الله في أنفسكم وفي أهاليكم وأولادكم، فإن جنود أهل الشام قد أقبلت، وإن الأمير عبيد الله بن زياد قد عاهد الله لئن أقمتم على حربكم ولم تنصرفوا من يومكم هذا ليحرمتكم العطاء، وليفرقن مقاتلتكم في مغازي أهل الشام، وليأخذن البريء بالسقيم والشاهد بالغائب، حتى لا يبق منكم بقية من أهل المعصية إلا أذاقها وبال أمرها.

قال: فلما سمع الناس ذلك تفرقوا وتحادوا عن مسلم بن عقيل عليه السلام، ويقول بعضهم

→ قصر را بیستند و بانگزی را گفت تا بانگ زند که: «ای سواران خدا! برنشینید.»

اما کس جواب او را نداد؛ در صورتی که پنداشته بود، همه با وی موافقت.

هلال بن یساف گوید: «آن شب به نزدیک مسجد انصار دهمشان که وقتی در راه به راست یا چپ می پیچیدند، گروهی از آنها، سی چهل کس می رفتند.»

گوید: در تاریکی شب به بازار رسید و وارد مسجد شدند. به ابن زیاد گفتند: «به خدا بسیار کس نمی بینیم و صدای بسیار کس نمی شنویم.»

گوید: ابن زیاد دستور داد تا سقف مسجد را بکنند و در تیرهای آن آتش افروختند و نگاه کردند. نزدیک پنجاه کس آن جا بود.

گوید: ابن زیاد فرود آمد و به منبر رفت و به مردم گفت: «معله به معله جدا شوید!»

و هر جماعت به طرف سرمعله خویش رفتند. جمعی به مقابله آنها آمدند و جنگ انداختند. مسلم سختی زخمبار شد و کسانی از یاران وی کشته شدند و هزیمت شدند.

پانده. ترجمه تاریخ طبری. ۷/ ۲۹۲۰ - ۲۹۴۵ - ۲۹۶۸ - ۲۹۶۲ - ۲۹۷۷

۱ - من د و بر، وفي الأصل: إيتاء كذا.

۲ - زيد في د: بن زياد.

۳ - من د و بر، وفي الأصل: لينظر.

(۴ - ۵) سقط من د.

لبعض: ما نصنع<sup>١</sup> بتعجيل الفتنة وغداً تأتينا جموع أهل الشام، ينبغي لنا أن نقعد<sup>٢</sup> في منزلنا، وندع هؤلاء القوم حتى يصلح الله<sup>٣</sup> ذات بينهم. قال: ثم جعل القوم يتسلّلون والنهار يمضي. فما غابت الشمس حتى بقي مسلم بن عقيل في عشرة أفراس من أصحابه لا أقل ولا أكثر، واختلط الظلام، فدخل مسلم بن عقيل المسجد الأعظم ليصلي المغرب وتفرّق عنه العشرة.

ولما بلغ مسلماً ما فعل ابن زياد بهائي، أمر منادياً فنادى: «يا منصور» - وكانت شعارهم - فتنادى أهل الكوفة بها، فاجتمع إليه في وقت واحد ثمانية عشر ألف رجل، فسار إلى ابن زياد، فتحصّن منه، فحصروه في القصر، فلم يُيسر مسلم ومعه غير مائة رجل، فلما نظر إلى الناس يتفرّقون عنه، سار نحو أبواب كِنْدَةَ، فما بلغ الباب إلّا ومعه منهم ثلاثة، ثم خرج من الباب، فإذا ليس معه منهم أحد، فبقي حائراً لا يدري أين يذهب، ولا يجد أحداً يَدُلُّه على الطريق.

المسعودي، مروج الذهب، ٢ / ٦٧.

وكان ظهور مسلم بالكوفة يوم الثلاثاء لثمان ليال مضين من ذي الحجة سنة ستين، وهو اليوم الذي ارتحل فيه الحسين من مكة إلى الكوفة. وقيل يوم الأربعاء يوم عرفة لتسع مضين من ذي الحجة سنة ستين.

المسعودي، مروج الذهب، ٣ / ٧٠ = عنه: القمي، نفس المهوم، ١٢٠ /

ثم ركب مسلم بن عقيل في ثلاثة آلاف فارس يريد عبيد الله بن زياد، فلما قرب من قصر عبيد الله نظر، فإذا معه مقدار ثلاثمائة فارس، فوقف يلتفت يمنة ويسرة، فإذا أصحابه يتخلّفون عنه حتى بقي معه عشرة أنفس، فقال: يا سبحان الله! غرنا هؤلاء بكتبهم، ثم أسلمونا إلى أعدائنا هكذا. فولى راجعاً، فلما بلغ طرف الزقاق التفت، فلم ير خلفه أحداً، وعبيد الله بن زياد في القصر متحصّن يدبّر في أمر مسلم بن عقيل.

ابن حبان، الثقات (الشيرة النبوية)، ٢ / ٣٠٨، الشيرة النبوية (ط بيروت)، ٥٥٦ /

١ - في الأصل: ما يصنع، وفي د و بر بغير نقط.

٢ - [في المطبوع: «نقل»].

٣ - سقط من د.

وقال أبو مخنف: فحدثني يوسف بن يزيد عن عبدالله بن حازم البكري، قال: أنا والله رسول ابن عقيل إلى القصر في أثر هاني لأنظر ما صار إليه أمره، فدخلت، فأخبرته الخبر، فأمرني أن أنادي في أصحابي وقد ملأ الدور منهم حواليه، فقال: ناد: يا منصور أمت. فخرجت، فناديت، وتبادر أهل الكوفة، فاجتمعوا إليه، ففقد لعبد الرحمن ابن عزيز الكندي على ربيعة، وقال له: سر أمامي. وقدمه في الخيل، وعقد لمسلم بن عوسجة على مذبح وأسد، وقال له: انزل، فأنت على الرجال. وعقد لأبي ثمامة الصائدي على تميم وهمدان. وعقد للعباس بن جعدة الجدي على أهل المدينة، ثم أقبل نحو القصر.

فلما بلغ عبيدالله إقباله تمحّز في القصر، وغلق الأبواب، وأقبل مسلم حتى أحاط بالقصر، فوالله ما لبثنا إلا قليلاً حتى امتلأ المسجد من الناس والسوقة، ما زالوا يتوثّبون حتى المساء، فضاقت بعبيدالله أمره، ودعا بعبيدالله بن كثير بن شهاب الحارثي وأمره أن يخرج فيمن أطاعه من مذبح، فيخذل الناس عن ابن عقيل، ويخونهم الحرب وعقوبة السلطان. فأقبل أهل الكوفة يفترون على ابن زياد وأبيه.

قال أبو مخنف: فحدثني سليمان بن أبي راشد عن عبدالله بن حازم البكري قال: أشرف علينا الأشراف وكان أول من تكلم كثير بن شهاب، فقال:

أيها الناس الحقوا بأهاليكم، ولا تعجلوا، انتشروا ولا تعرضوا أنفسكم للقتل، فهذه جنود أمير المؤمنين يزيد قد أقبلت، وقد أعطى الله الأمير عهداً، لنن أقيم على حربه ولم تنصرفوا من عشيّتكم هذه أن يحرم ذريّتكم العطاء، ويفرق مقاتليكم في مغازي الشام على غير طمع، ويأخذ البريء بالسقيم، والشاهد بالغائب حتى لا يبقى فيكم بقية من أهل المعصية إلا أذاقها وبال ما جنت. وتكلم الأشراف بنحو من كلام كثير، فلما سمع الناس مقالهم تفرّقوا.

قال أبو مخنف: حدثني المجالد بن سعيد: إن المرأة كانت تأتي ابنها وأخاها فتقول: انصرف، الناس يكفونك. ويحيي الرجل إلى ابنه وأخيه فيقول: غداً يأتيك أهل الشام، فما تصنع بالحرب والشر؟ انصرف. فما زالوا يتفرّقون وينصرفون حتى أمسى ابن عقيل وما معه إلا ثلاثون نفساً، حتى صليت المغرب، فخرج متوجّهاً نحو أبواب كندة، فما بلغ

الآبواب إلا ومعه منها عشرة، ثم خرج من الباب، فإذا ليس معه منهم إنسان.<sup>١</sup>

١ - عبدالله بن حازم بکری گوید: هنگامی که هانی را به قصر این زیاد بردند، من هم به دنبال او به قصر رفتم تا سرانجام کار هانی را ببینم و چون جریان ضرب و شتم هانی را مشاهده کردم، فوراً از قصر خارج شدم و جریان را به مسلم گفتم و او نیز به من دستور داد که در میان هم‌مشکلان خود که در خانه‌های اطراف اجتماع کرده بودند، فریاد زخم و با شعار: «یا مَنصُورُ أَيْتُ» (که شعار مسلمانان صدر اسلام بود و معنایش این است که: ای یاری شده! جاننش را بگیر!) آنان را به خروج دعوت کنم. من نیز بر طبق دستور او بیرون رفته و فریاد کشیدم تا مردم کوفه از هر سو برای یاری مسلم بن عقیل گرد آمدند و آن جناب نیز برای هر کدام از قبائل پرجمی بست و امیری برگاشت. عبدالرحمان بن عزیز کندی را امیر بر ریمه کرد و به او دستور داد که تو سردار سواران باش و در پیش روی من حرکت کن و مسلم بن عوسجه را بر قبائل مُذَاجِج و بنی‌آشد امیر کرد و به او گفت: «تو امیر پیادگان باش و ابو ثَمَامَةُ صاعدی را بر دو قبیله تمیم و همدان امیر کرد، و عتّاس بن جعدَة جَذَلی را بر مردم مدینه فرمانروا ساخت. بدین ترتیب، به سوی قصر این زیاد حرکت کرد.

این خبر که به عبدالله بن زیاد رسید، دستور داد درها را ببندند و خود نیز در قصر پناهنده شد. مسلم بن عقیل همچنان پیش رفت تا قصر را محاصره کرد و طولی نکشید که مسجد کوفه به طرفداری مسلم پر از جمعیت شد و همچنان ساعت به ساعت بر تعدادشان افزوده می‌شد و رفته رفته کار را بر این زیاد تنگ کردند و او که چنان دید، عبدالله بن کثیر بن شهاب را طلبید و به او دستور داد با افرادی که از قبیله مُذَاجِج فرمانبر او هستند، برود و به هر ترتیب که ممکن است، مردم را از گرد مسلم بن عقیل پراکنده سازد و آنها را از جنگ و کيفر حکومت بترساند؛ ولی چون عبدالله بن کثیر به نزد مردم آمد، با دشنام مردم که به این زیاد و پدرش می‌دادند، مواجه گردید (و از این رو بی آن که کاری انجام دهد، بازگشت).

عبدالله بن حازم بکری گوید: همچنین اشراف دیگر کوفه برای متفرق کردن مردم به نزد ما آمدند و نخستین کسی که زبان گشود کثیر بن شهاب بود که گفت: «مردم شتاب نکنید و به سوی خانه و زندگی و زن و فرزندان بازگردید و خود را به کشتن ندهید. هم‌اکنون سپاههای مُجَهَّز یزید از شام می‌رسند (و شما را عرضه شمشیر می‌کنند) و امیر شما عبدالله بن زیاد با خدای خود عهد کرده و پیمان بسته که اگر تا شب به خانه خود نروید و همچنان مقاومت کنید، هیره فرزندان را از بیت‌المال قطع کند و جنگجویان را بدون حقوق و جیره به جنگهای شام فرستد و بی‌گناه را به جرم گناهکار بگیرد و حاضر را به جای غائب دربند کشد تا یک تن از مخالفان حکومت به جای نماند، جز آن که کيفر جانیانش را بپشد.»

سایر اشراف کوفه نیز سخنانی (تهدید آمیز) مانند سخنان کثیر بن شهاب گفتند و همین کلمات موجب پراکندگی مردم شد. در این هنگام زن بود که می‌آمد دست پسر و برادرش را می‌گرفت و به آنها می‌گفت: «این مردم به جای شما هستند و نیازی به کمک شما نیست!»

و مرد بود که می‌آمد و دست فرزند و برادر خود را می‌گرفت و به آنها می‌گفت: «فرداست که سپاه شام می‌رسد. تورا با این جنگ و پلوا چه کار؟ بیا و از این معرکه دور شو.»

همچنین مردم از دور مسلم پراکنده می‌شدند تا به جایی رسید که چون شب شد، پیش از سی نفر همراه

أبو الفرج، مقاتل الطالبين، / ٦٦ - ٦٧

فقال عبدالله بن حازم: أنا والله رسول ابن عقيل إلى القصر لأنظر ما فعل هاني، فلما ضرب وحبس ركبت فرسي، فكنت أول الداخلين<sup>١</sup> الدار على مسلم بن عقيل بالخبر، فإذا نسوة لمراد مجتمعات ينادين: يا عبرتاه! يا ثكلاه!<sup>٢</sup> فدخلت على مسلم، فأخبرته الخبر،<sup>٣</sup> فأمرني أن أنادي في أصحابه وقد ملأ بهم الدور حوله، فكانوا فيها أربعة آلاف رجل، فقال لمناديه: ناد: يا منصور أمت.<sup>٤</sup> فناديت: يا منصور أمت.<sup>٥</sup> فتنادى أهل الكوفة،<sup>٦</sup> فاجتمعوا عليه،<sup>٧</sup> ففقد مسلم عليه السلام لرؤوس الأرباع على القبائل كندة ومذحج وقيم وأسد ومضر وهمدان،<sup>٨</sup> وتداعى الناس واجتمعوا، فما لبثنا إلا قليلاً حتى امتلأ المسجد من الناس والسوق، وما زالوا يتوثبون حتى المساء،<sup>٩</sup> فضاق بعبيد الله أمره وكان أكثر عمله أن يسك باب القصر وليس معه في القصر إلا ثلاثون رجلاً من الشرط وعشرون رجلاً من أشرف الناس وأهل بيته وخاصته<sup>١٠</sup>، وأقبل من نأى عنه من

→ أو نبودند و چون غاز مغرب خوانده شد، مسلم بن عقيل به سوى درهای قبیله کتند به راه افتاد تا از مسجد بیرون رود. و هنوز به درهای مسجد نرسیده بود که عده همراهانش به ده نفر غمی رسیدند و چون از مسجد بیرون رفت هیچ کس با او نبود.

رسول محلاق، ترجمه مقاتل الطالبین، / ٩٨ - ١٠٠

١ - [في الأسرار: «أهل» وفي البحار والعوالم واللوايح ومثير الأحران: «داخل»].

(٢ - ٢) [لم يرد في مثير الأحران].

(٣ - ٣) [في الأسرار: «فناديت» وفي اللوايح: «وكان ذلك شعارهم فنادى»].

(٤ - ٤) [اللوايح: «واجتمعوا عليه، فاجتمع إليه أربعة آلاف فقد لمع الله بن عزيز الكندي على ربع

كندة وريعة وقال: سر أمامي في الخيل. وعقد لمسلم بن عوسجة الأسدي على ربع مذحج وأسد وقال: انزل في الرجال. وعقد لأبي ثمامة الضائدي على ربع تميم وهمدان، وعقد لمباس بن جعدة الجدي على ربع المدينة، وعبا ميمنة وميسرة ووقف هو في القلب وأقبل نحو القصر وتداعى الناس واجتمعوا، فما لبثنا إلا قليلاً حتى امتلأ المسجد من الناس والسوق، وما زالوا يتوثبون حتى المساء وبعث عبيد الله إلى وجوه أهل الكوفة، فجمعهم عنده في القصر وأحاط مسلم بالقصر»].

٥ - [إلى هنا حكاه عنه في نفس المهوم، / ١٠٥].

(٦ - ٦) [لم يرد في مثير الأحران].

٧ - [وفي روضة الواعظين مكانه: «فاجتمع لابن عقيل أربعة آلاف رجل وما زالوا...»].

(٨ - ٨) (\*) [مثير الأحران: «وجعل الناس يشرفون عليهم»].

(٩ - ٩) \*\* [روضة الواعظين: «حتى كادت الشمس أن تجب»].

أشراف الناس يأتونه من قبل الباب الذي يلي دار الروميين، وجعل من في القصر مع ابن زياد يشرفون عليهم، فينظرون إليهم وهم<sup>١</sup> يرمونهم بالحجارة، ويشتمونهم، ويفترون على عبيد الله وعلى أبيه. فدعا ابن زياد كثير بن شهاب، وأمره أن يخرج فيمن أطاعه من مذحج، فيسير في الكوفة، ويخذل الناس عن ابن عقيل ويخوفهم الحرب، ويحذرهم عقوبة السلطان، وأمر محمد بن الأشعث أن يخرج فيمن أطاعه من كندة وحضرموت فيرفع راية أمان لمن جاءه من الناس، وقال مثل ذلك للقعقاع الذهلي وشيث بن ربعي التميمي، وحجّار بن أجرة العجلي<sup>٢</sup>، وشم بن ذي الجوشن العامري،<sup>٣</sup> وحبس<sup>٤</sup> باقي وجوه الناس عنده استيحاشاً إليهم لقلّة عدد من معه من الناس، فخرج كثير بن شهاب يخذل الناس عن مسلم، وخرج محمد بن الأشعث حتّى وقف عند دور بني عمارة، وبعث ابن عقيل إلى محمد بن الأشعث من المسجد عبدالرحمان بن شريح الشبامي، فلمّا رأى ابن الأشعث كثرة من أتاه تأخّر عن مكانه.

وجعل محمد بن الأشعث وكثير بن شهاب والقعقاع بن شور الذهلي وشيث بن ربعي، يردّون الناس عن اللّحوق بمسلم،<sup>٥</sup> ويخوّفونهم السلطان، حتّى اجتمع إليهم عدد كثير من قومهم وغيرهم، فصاروا إلى ابن زياد<sup>٦</sup> من قبل دار الروميين، ودخل القوم معهم،<sup>٧</sup> فقال له كثير بن شهاب: أصلح الله الأمير معك في القصر ناس كثير<sup>٨</sup> من أشراف الناس،<sup>٩</sup> ومن شرطك وأهل بيتك ومواليك،<sup>١٠</sup> فاخرج بنا إليهم. فأبى عبيد الله، وعقد لشيث بن ربعي لواءً، فأخرجه. وأقام الناس مع ابن عقيل، يكثرّون حتّى المساء وأمرهم شديد،<sup>١١</sup> فبعث عبيد الله إلى الأشراف فجمعهم، ثمّ أشرفوا<sup>١٢</sup> على الناس، فتوا أهل

(١ - ١) [الوابع: «على أصحاب مسلم فينظرون إليهم وأصحاب مسلم»].

٢ - [الأسرار: «السلمي»].

(٣ - ٣) [متبر الأحران: «مثل ذلك فخرجوا يردّون الناس عن مسلم»].

٤ - [الأسرار: «جلس»].

(٥ - ٥) [لم يرد في متبر الأحران].

(٦ - ٦) [لم يرد في الوابع].

(٧ - ٧) [متبر الأحران: «وغيرهم»].

(٨ - ٨) [الوابع: «فأمر عبيد الله من عنده من الأشراف أن يشرفوا»].

الطاعة الزيادة والكرامة، وخوفوا أهل المعصية الحرمان والعقوبة،<sup>١</sup> وأعلموهم وصول الجند من الشام إليهم<sup>٢</sup>، وتكلم كثير بن شهاب حتى كادت الشمس أن تجب، فقال: أيها الناس! الحقوا بأهاليكم ولا تعجلوا الشر،<sup>٣</sup> ولا تعرضوا أنفسكم للقتل، فإن هذه جنود أمير المؤمنين يزيد<sup>٤</sup> قد أقبلت وقد أعطى الله الأمير عهداً، لن نغتم على حربه ولم تنصرفوا من عشيئكم ليحرم ذريئكم العطاء،<sup>٥</sup> ويفرق مقاتليكم في مغاربي الشام<sup>٦</sup>، وأن يأخذ البريء منكم بالسقيم، والشاهد بالغائب حتى لا يبقى له بقية من أهل المعصية<sup>٧</sup> إلا أذاقها<sup>٨</sup> وبال ما جنت أيديها. وتكلم الأشراف بنحو من ذلك، فلما سمع الناس مقاتلتهم أخذوا يتفرقون<sup>٩</sup>، وكانت المرأة تأتي ابنها وأخاها فتقول: انصرف، الناس يكفونك<sup>١٠</sup>، ويحيي الرجل إلى ابنه وأخيه فيقول: غداً يأتيك أهل الشام، فما تصنع بالحرب والشر؟ انصرف. فيذهب به، فينصرف<sup>١١</sup>، فما زالوا يتفرقون حتى أمسى ابن عقيل<sup>١٢</sup> وصلى المغرب وما معه<sup>١٣</sup> إلا ثلاثون نفساً في المسجد، فلما رأى<sup>١٤</sup> أنه قد أمسى وما معه إلا أولئك الثفر، خرج من المسجد متوجّهاً نحو<sup>١٥</sup> أبواب كنده، فما بلغ الأبواب إلا ومعه منهم عشرة، ثم خرج من الباب، فإذا ليس معه انسان يدله<sup>١٦</sup> فالتفت، فإذا هو لا يحس أحداً، يدله على الطريق، ولا يدله على منزله ولا يواسيه بنفسه إن عرض له عدو<sup>١٧</sup>.<sup>١٨</sup>

وكان خروج مسلم بن عقيل رحمة الله عليه بالكوفة يوم الثلاثاء لثمان مضين من ذي الحجة سنة ستين.

(١ - ١) [مثير الأحزان: «وأهل الشام»].

(٢ - ٢) [مثير الأحزان: «وهذه جنود الشام»].

(٣ - ٣) [لم يرد في مثير الأحزان].

٤ - [في البحار والموالم والأسرار: «مغازي» وفي اللواعج وهكذا الإرشاد ط مؤسسة آل البيت:

«مغازي»].

٥ - [أضاف في اللواعج: «في خمسمائة فلماً اختلط الظلام جعلوا يتفرقون» ومن هنا حكاه عنه في نفس

المهموم، ١٠٦/ ١٦٢].

(٦ - ٦) [نفس المهموم: «حتى صليت المغرب، فما صلى»].

(٧ - ٧) [في نفس المهموم ومثير الأحزان: «ذلك خرج متوجّهاً إلى»].

(٨ - ٨) [مثير الأحزان: «على الطريق ولا على منزله»].

٩ - [إلى هنا حكاه في روضة الواعظين].



وكان توجه الحسين صلوات الله عليه من مكة إلى العراق في يوم خروج مسلم بالكوفة وهو يوم التروية بعد مقامه بمكة، بقية شعبان وشهر رمضان وشوالاً وذا القعدة وثمان ليال خلون من ذي الحجة سنة ستين.<sup>١</sup>

١ - پس عبدالله بن حازم گفت: «به خدا من فرستاده مسلم بن عقیل بودم که به قصر آمدم، ببینم هانی چه شد و چون دیدم او را بزدند و به زندان افکندند، بر اسب خویش سوار شده و نخستین کس بودم که به نزد مسلم بن عقیل رفتم و خبرها را به او دادم. پس هنگام دیدم زنانی از قبیله مراد انجمن شده و فریاد می‌زدند: «یا عبرتاه، یا نکلاه!» (این استغاثه و داد رسی هنگام پیش آمد و مصیبت است). پس، بر مسلم ابن عقیل درآدم و خبر را به او دادم. به من دستور داد در میان پیروانش فریاد زنم و آنان در خانه‌های اطراف خانه هانی پر بودند و چهار هزار نفر در آن خانه‌ها بودند. به منادی خود گفت: فریاد زد: «یا منصور امت» (یعنی ای یاری شده! بایران، و این شعار جنگی بوده و در برخی از جنگهای صدر اسلام نیز شعارشان همین بوده و در جلد اول نیز گذشت). پس، من فریاد زدم: «یا منصور امت! مردم کوفه یکدیگر را خبر کرده، گرد آمدند. مسلم برای سران قبائل کنده و مذحج و تمیم و اسد و مضر و همدان، پرچم جنگ بست و مردم یکدیگر را خواندند و فراهم شدند. چیزی نگذشت که مسجد و بازار از مردم پر شد و همچنان مردم به هم می‌پیوستند تا شامگاه. پس کار بر عبدالله تنگ شد و بیشتر کارش این بود که در قصر را نگهدارند (مبادا مردم در قصر بریزند)، در میان قصر جز سی تن نگهبان و بیست تن از سران کوفه و خانواده و نزدیکانش کسی با او نبود، و آن سرکردگان مردم که (هوادار بنی‌امیه بودند و) در قصر نبودند و از اطراف می‌خواستند به او بپیوندند، از طرف در نزدیک خانه رومیان وارد قصر می‌شدند؛ و آنان که در قصر بودند، از بالا سر می‌کشیدند و به لشکر مسلم نگاه می‌کردند، و آنها به سوی ایشان سنگ پرتاب می‌نمودند و ناسزا به ایشان می‌گفتند، و به عبدالله و پدرش زیاد بد می‌گفتند این زیاد کثیر بن شهاب را (که از طایفه مذحج بود) خواست، و به او دستور داد به همراه آن دسته از قبیله مذحج که فرمانبردار او هستند، بیرون رود و در میان شهر کوفه گردش کند و مردم را از یاری مسلم بن عقیل (به هر نحو ممکن است) بازدارد و از جنگ بترساند و از شکنجه دولت برحذر دارد و به محمد بن اشعث (که از قبیله کنده بود) دستور داد با آن دسته از قبیله کنده و حضرموت که فرمانبردار او هستند، بیرون رود و پرچم امان برای پناهندگان ترتیب دهد، و مانند همین دستور را به قعقاع ذهل و شیب بن ربیع تمیمی و حجار بن ابجر عجل و شهر بن ذی‌الجوشن عامری داد، و بقیه سران و مردم کوفه را (که در قصر بودند) نزد خود نگهداشت برای این که از مردم (خشمتناک کوفه که به یاری مسلم بن عقیل آمده بودند) می‌ترسید و شاره آن مردمی که با او در قصر بودند، اندک بود. پس (به دنبال این دستور) کثیر بن شهاب بیرون آمد و مردم را از یاری دادن به مسلم بن عقیل می‌ترساند. محمد بن اشعث بیرون آمد و نزدیک خانه‌های بنی‌عبارة ایستاد (و شروع به پراکنده کردن مردم از اطراف جناب مسلم کرد، از آن سو) مسلم بن عقیل عبدالرحمان بن شریح شامی را به مقابله با محمد بن اشعث فرستاد و چون محمد بن اشعث بسیاری مردمی که نزدش آمدند، بدید، واپس کشید.

→ (به این ترتیب) محمد بن اشعث، و کثیر بن شهاب، و قعقاع ذهلی، و شیب بن ربیع مردم را از پیوستن به مسلم بن عقیل باز می‌داشتند و از شکنجه دولت بهم می‌دادند تا آن که گروه بسیاری از قوم و قبیله آنان و مردم دیگر به نزد ایشان گرد آمدند و با آن گروه به سوی ابن زیاد آمده از طرف در رومیان وارد قصر شدند و آن مردم هم با ایشان به قصر درآمدند. پس کثیر بن شهاب گفت: «خدا کار امیر را به نیکی گراید. هم‌اکنون در میان قصر گروه بسیاری از بزرگان مردم و پاسبانان و نزدیکان و دوستان ما هستند. پس بیا با ما به سوی آنان برویم» (و بچنگیم).

عبدالله گوش به این سخن نداد و برای شیب بن ربیع پرچمی بسته او را بیرون فرستاد و از آن سو مردم با مسلم بن عقیل بسیار بودند و تا شامگاه درنگ کردند و کارشان بالا گرفت. عبدالله به نزد سران شهر فرستاد و آنان را گرد آورده. (و به آنان دستوراتی داد) پس ایشان به نزد مردم رفته و به هر که از ابن زیاد پیروی کند وعده زیادی احسان و بخشش داده و آنان که نافرمانی کنند، از محرومیت و عقوبت ترسانند و آنان را آگاه کردند که لشکر از شام می‌رسد و کثیر بن شهاب در این باره بسیار سخن گفت تا آن گاه که می‌رفت خورشید پنهان شود، گفت: «ای گروه مردم! به سوی خانه و زندگی خود بروید و شتاب در شر و فساد نکنید و خود را در معرض کشتن درنیاورید؛ زیرا این لشکرها یبزید است که در می‌رسد، و امیر (عبدالله بن زیاد) با خدا عهد کرده که اگر شما همچنان برای جنگ با او پابرجا بمانید و شبانه به خانه‌های خود نروید، همه فرزندان شما را (از بیت المال) بکسره ببرد و جنگجویان شما را در کارهای جنگی شام پراکنده کند و بی‌گناهان شما را به جرم گنهکاران بگیرد و حاضران را به جای غائبان گرفتار کند تا بازمانده‌ای از مردم نافرمان به جای نماند، جز این که سزای کردار پدشان را به آنان بچشانند.»

سران دیگر نیز مانند این سخنان (تهدیدآمیز را) بر زبان راندند و مردم که این سخنان را از ایشان شنیدند، شروع کردند به پراکنده شدن. زن بود که می‌آمد و دست پسر و برادر خود را می‌گرفت و می‌گفت: «بیا برو! این مردم که هستند، مسلم را پس است.»

و مرد بود که می‌آمد پیش پسر و برادرش و می‌گفت: «فرداست که مردم شام می‌آیند، تو را با جنگ و آشوب چه کار! به دنبال کار خود برو!»

و او هم (با این سخن) می‌رفت. پس همچنان مردم پراکنده می‌شدند تا شب شد و مسلم نماز مغرب را که خواند، جز سی نفر در مسجد کسی با او نماند. چون دید که این گروه اندک با او پیش نمانده‌اند، از مسجد به سوی درهای قبیله کنده (برای بیرون رفتن) به راه افتاد. هنوز به درها نرسیده بود که ده تن شدند و چون از در مسجد بیرون آمد، یک نفر هم به جای نماند که او را راهنمایی کند. به این سو و آن سو نگاه کرد و دید یک تن هم نیست که راه را نشان او بدهد و او را به خانه‌اش راهبری نماید. یا اگر دشمنی به او روی آورد، از او دفاع کند.

بدان که خروج مسلم بن عقیل رحمته الله علیه در کوفه روز سه‌شنبه هشتم ذی حجه در سال شصت

المفيد، الإرشاد، ٢ / ٥٠ - ٥٣، ٦٧ - ٦٨ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٤٨ - ٣٥٠، ٣٦٦، البحار، العوالم، ١٧ / ١٩٧ - ١٩٩، الدرر السنية، أسرار الشهادة، ٢٢٣ / ٢٢٩، ٢٤٣؛ مثله الفتال، روضة الواعظين، ١٤٩ / ١٥٠، الأمين، لواعج الأشجان، ٥٢ / ٦٨، ٥٥، الجوهرى، منير الأحزان، ٢٠ / ٢٣ - ٢٤، ٢٨

وفي اليوم الثامن منه [شهر ذي الحجة] وهو يوم التروية، ظهر فيه مسلم بن عقیل داعياً إلى سيدنا أبي عبدالله الحسين رضی اللہ عنہ.  
المفيد، مساز الشیعة (من مجموعة نفسه)، ٥٣ /

وبعث مسلم بن عقیل من يأتيه بالخبر. فاتوه بالخبر على وجهه، وأمر أن يُنادى بشعاره:

«يا منصور أميت».

وكان قد بايعه ثمانية عشر ألف رجل. فاجتمعوا إليه، فمقد الجماعة على الأرباع، وقدم أمانته صاحب ربيع كندة، وأقبل نحو القصر، فحترز عبيد الله، وغلق الأبواب. وسار مسلم حتى أحاط بالقصر، وتداعى الناس، واجتمعوا، حتى امتلأ المسجد والسوق، وما زالوا يتوثبون حتى المساء.

فضاق بعبيد الله أمره، وكان أكبر همه أن يتمسك بباب القصر، وليس معه في القصر إلا ثلاثون رجلاً من الشرطة وعشرون رجلاً من أشراف الناس وأهل بيته، وجعل من القصر يُشرفون، فيشتهم الناس، ويفترون على ابن زياد وأبيه، ويتقون أن يرموهم بالحجارة. ففتح عبيد الله الباب الذي يلي دار الروميين ليدخل [83] إليه من يأتيه، ودعا كثير بن شهاب، فأمره أن يخرج في من أطاعه من مذبح، فيخذل الناس عن مسلم بن عقیل، ويخونهم عقوبة السلطان، وغائلة أمرهم، وأمر محمد بن الأشعث بمثل ذلك في من

→ هجرى بود.

و حرکت کردن حسین رضی اللہ عنہ از مکه به سوی عراق مصادف با همان روزی که مسلم در کوفه خروج کرد، روز ترویج (هشتم ذی حجة) بود و این پس از آنی بود که آن حضرت دنباله ماه شعبان و ماه رمضان و شوال و ذیقعد و هشت روز از ذیحجه سال شصت هجرى را در مکه ماند.

١. [ظاهراً ترجمه طبرى صحيح مى باشد].

أطاعه من كِنْدَةَ، أن يرفع رايةً أمانٍ لِنَ جاءه من الناس، وقال لِمَثَل هَؤُلَاءِ من أَهْلِ الشَّرَفِ مِثْلَ ذَلِكَ.

فخرجوا، وجاؤوا بَعْدَهُ، فحَسِبُوا، ورجع إليه الرُّؤساء من ناحية دار الرُّومِيِّين، فدخلوا القصر، فقال لهم عُبَيْدُ اللَّهِ:

«أشرفوا على القصر، فَنَوَّاهُ الطَّاعَةَ، وَخَوَّفُوا أَهْلَ المَعْصِيَةِ».

فتكلَّم القومُ، وقالوا:

«أَيُّهَا النَّاسُ! احْمَقُوا بِأَهَالِيكُمْ، وَلَا تُعَجِّلُوا الشَّرَّ، وَلَا تَتَعَرَّضُوا لِلْقَتْلِ، فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، قد بعث جُنُودَهُ مِنَ الشَّامِ، وقد أعطى الله الأَمِيرُ عَهْدًا لَنَ تَمُتُّمْ عَلَى حَرْبِكُمْ، ولم تنصرفوا من عَشِيَّتِكُمْ، أَنْ يَحْرِمَ ذُرِّيَّتَكُمْ العَطَاءَ وَيَفَرِّقَ مَقَاتِلَتَكُمْ فِي مَغَازِي الشَّامِ عَلَى غَيْرِ طَمَعٍ، وَأَنْ يَأْخُذَ الْبَرِيءَ بِالسَّقِيمِ، وَالشَّاهِدَ بِالْغَائِبِ، حَتَّى لَا يَبْقَى لَكُمْ بَقِيَّةٌ مِنْ أَهْلِ المَعْصِيَةِ، إِلَّا أَذَاقَهَا وَبَالَ أَمْرِهَا».

فأخذ النَّاسُ - كُلُّهُمْ ١ [84] سَمِعُوا هَذَا وَأَشْبَاهَهُ مِنْ رُؤَسَائِهِمْ - يَتَفَرَّقُونَ. فكانت المرأة تأتي إلى أُنْبِيَاءِهَا، وَأَخِيهَا، فتقول:

«انصرف، فَإِنَّ النَّاسَ يَكْفُونَكَ».

وَيَجِيءُ الرَّجُلُ إِلَى ابْنِهِ، وَأَخِيهِ، فيقول:

«غَدًا يَأْتِيكَ جُنُودُ الشَّامِ، فَمَا تَصْنَعُ بِالْحَرْبِ؟»

فينصرف به.

فما زال النَّاسُ يَتَفَرَّقُونَ، حَتَّى أَمْسَى مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ، وما معه إِلَّا ثَلَاثُونَ رَجُلًا حِينَ صَلَّيْتَ الْمَغْرِبَ، فَصَلَّى بِهِمْ مُسْلِمٌ. فَلَمَّا رَأَى أَنَّهُ قَدْ أَمْسَى وَلَيْسَ مَعَهُ إِلَّا أَوْلَاكَ، خرج متوجِّهًا نحو كِنْدَةَ، فما بلغ الأبوابَ ومعه منهم عَشْرَةٌ، ثُمَّ خرج من الباب، فإذا ليس معه إنسانٌ، والتفت فإذا هو لَا يُحَسُّ أَحَدًا يَدُلُّهُ عَلَى الطَّرِيقِ، وَلَا عَلَى مَنْزِلٍ، وَلَا يُؤَاسِيهِ بِنَفْسِهِ إِنْ عَرَضَ لَهُ عَدُوٌّ.

أبو عليّ مسكويه، تجارب الأمم، ٢ / ٤٨ - ٤٩

وقد كان مسلم خرج قبل ذلك حتى بايعه من بايعه من أهل الكوفة، فصار عامة العرب عليه، وجاء القعقاع بن شور وشيث بن ربعي، فقاتلوا حتى ناز الليل بينهم، وذلك عند التمارين عند اختلاط الظلام، فقال [عبيد الله]: ويحكم قد خلتيم بين الناس أن ينهزموا، فاخرجوا. ففعلوا ذلك، وانهزم مسلم بن عقيل. الشجري، الأمالي، ١ / ١٦٧

وبلغ الخبر مسلم بن عقيل، فأمر أن يُنادى في الناس، فلأبهم الدور، وقال لمناديه: ناد: يا منصور. فعقد مسلم لرؤوس الأرباع على القبائل كندة ومذحج وأسد وقيم وهمدان، فتداعى الناس، واجتمعوا فامتأ المسجد من الناس والسوق، وما زالوا يتوثبون حتى المساء، وضيق بعبيد الله أمره وليس في القصر معه إلا ثلاثون رجلاً من الشرط وعشرون رجلاً من أشرف الناس وأهل بيته، وأقبل من نأى عنه من أشرف الناس يأتونه من قبل الباب الذي يلي دار الروميين، وجعل من في القصر مع ابن زياد يشرفون عليهم، فينظرون إليهم، وهم يرمونه بالحجارة، ودعا ابن زياد بكثير بن شهاب، ومحمد بن الأشعث وشيث بن ربعي وجماعة من رؤساء القبائل وأمرهم أن يسيروا في الكوفة، ويخذلوا الناس عن مسلم بن عقيل، ويعلموهم بوصول الجند من الشام، وإن الأمير قد أعطى الله عهداً لئن تمت على حربه ولم تنصرفوا من عشيتكم هذه أن يحرم ذريتكم العطاء، ويأخذ البريء بالسقيم، والشاهد بالغائب. فلما سمع الناس مقاتلتهم أخذوا يتفرقون، وكانت المرأة تأتي ابنها وأخاها وزوجها وتقول: انصرف، الناس يكفونك. ويحيي الرجل إلى ابنه وأخيه، ويقول: غداً يأتيك أهل الشام، فما تصنع بالحرب والشر؟ فيذهب به، فينصرف، فزالوا يتفرقون حتى أمسى ابن عقيل وصلى المغرب وما معه من أصحابه إلا ثلاثون رجلاً، فلما رأى ذلك خرج متوجهاً نحو باب كندة، فلما بلغ الباب معه منهم عشرة، فخرج من الباب، فإذا ليس معه إنسان ولا يجد أحداً يدلّه على الطريق.

وكان خروج مسلم بالكوفة يوم الثلاثاء لثمان مضي من ذي الحجة يوم التروية.

وقيل: يوم عرفة سنة ستين. الطبرسي، إعلام الوري، ٢٢٧ / ٢٢٩ - ٢٣٠

وأقبل مسلم بن عقيل في وقته ذلك، ومعه ثمانية عشر ألفاً أو يزيدون، وبين يديه الأعلام والسلاح الشاك، وهم في ذلك يشتمون ابن زياد ويلعنون أباه، وكان شعارهم: يا منصور أمت. وكان قد عقد مسلم بن عقيل لعبدالله الكندي على كندة، وقدمه أمام الحليل، وعقد لمسلم بن عوسجة على مذحج وأسد، وعقد لأبي ثمامة بن عمر الصائدي على تميم وهدان، وعقد للعباس بن جعدة الجدي على أهل المدينة، وأقبل مسلم يسير حتى خرج في بني الحارث بن كعب، ثم خرج على مسجد الأنصار حتى أحاط بالقصر، وليس في القصر إلا نحو من ثلاثين رجلاً من الشرط، ومقدار عشرين من الأشراف وأهل بيته ومواليه، وركب أصحاب ابن زياد، واختلط القوم، فاقتتلوا قتالاً شديداً، وابن زياد في جماعة من الأشراف قد وقفوا على جدار القصر ينظرون إلى محاربة الناس. قال: وجعل رجل من أصحاب ابن زياد، يقال له كثير بن شهاب، ومحمد بن الأشعث، والقعقاع بن شور، وشيث بن ربيع، ينادون فوق القصر بأعلى أصواتهم: ألا يا شيعة مسلم بن عقيل، ألا يا شيعة الحسين بن علي، الله الله في أنفسكم وأهليكم وأولادكم، فإن جنود أهل الشام قد أقبلت، وإن الأمير عبيدالله قد عاهد الله لنن أتمم على حربكم ولم تنصرفوا من يومكم هذا، ليحرمنكم العطاء، وليفرقن مقاتلتكم في مغازي أهل الشام؛ وليأخذن البريء بالسقيم، والشاهد بالغائب، حتى لا يبقى منكم بقية من أهل المعصية إلا أذاقها وبال أمرها. فلما سمع ذلك الناس جعلوا يتفرقون، ويتخاذلون<sup>١</sup> عن مسلم بن عقيل، ويقول بعضهم لبعض: ما نضع بتعجيل الفتنة، وغداً تأتينا جموع أهل الشام، فينبغي أن نقعد في منازلنا، وندع هؤلاء القوم حتى يصلح الله ذات بينهم.

قال: وكانت المرأة تأتي أخاها وأباها أو زوجها أو بنيا، فتشده. ثم جعل القوم يتسللون والنهار يمضي، فاجابت الشمس حتى بقي مسلم بن عقيل في عشرة من أصحابه، واختلط الظلام، فدخل مسلم المسجد الأعظم ليصلي المغرب، فتفرق عنه العشرة، فلما رأى ذلك استوى على فرسه. الخوارزمي، مقتل الحسين، ١/ ٢٠٦ - ٢٠٧.

ووصل الخبر إلى مسلم بن عقيل في أربعة آلاف كانوا حواله، فاجتمع إليه ثمانية آلاف ممن بابعوه، فتحرز عبيد الله وغلق الأبواب، وسار مسلم حتى أحاط بالقصر، فبعث عبيد الله كثير بن شهاب الحارثي ومحمد بن الأشعث الكندي من باب الروميين براية الأمان لمن جاءها من الناس، فرجع الرؤساء إليها، فدخلوا القصر، فقال لهم عبيد الله: أشرفوا على الناس، فتوا أهل الطاعة وخوفوا أهل المعصية. فما زال الناس يتفرقون حتى أسمى مسلم وما معه إلا ثلاثون نفساً، فلما صلى المغرب، ما رأى أحداً.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٩٢ / ٤ - ٩٣

فنادى مسلم أصحابه، فاجتمع إليه من أهل الكوفة أربعة آلاف، فمضى بهم إلى القصر، فأشرف أصحاب عبيد الله على أhalهم يعدونهم ويقولون: غداً يأتيكم جنود الشام. فتسللوا، فما اختلط الظلام حتى بقي مسلم وحده. ابن الجوزي، المنتظم، ٣٢٦ / ٥

وأق الخبر مسلم بن عقيل، فنادى في أصحابه: يا منصور أمث. وكان شعارهم وكان قد بايعه ثمانية عشر ألفاً، وحوله في الدور أربعة آلاف، فاجتمع إليه، ناس كثير، افقد مسلم لعبد الله بن عزيير الكندي على ربع كندة، وقال: سِرْ أسامي وعقد لمسلم بن عوسجة الأسدي على ربع مذحج وأسد، وعقد لأبي ثمامة الصائدي على ربع تميم وهمدان وعقد لعباس بن جعدة الجدي على ربع المدينة، وأقبل نحو القصر، فلما بلغ ابن زياد إقباله تحرز في القصر، وأغلق الباب، وأحاط مسلم بالقصر، وامتلاً المسجد والسوق من الناس، وما زالوا يجتمعون حتى المساء، وضاق بعبيد الله أمره وليس معه في القصر إلا ثلاثون رجلاً من الشرط وعشرون رجلاً من الأشراف وأهل بيته ومواليه، وأقبل أشراف الناس يأتون ابن زياد من قبل الباب الذي يلي دار الروميين، والناس يستبون ابن زياد وأباه. فدعا ابن زياد كثير بن شهاب الحارثي وأمره أن يخرج فيمن أطاعه من مذحج، فيسير ويخذل الناس عن ابن عقيل ويخوفهم، وأمر محمد بن الأشعث أن يخرج فيمن أطاعه من كندة وحضر موت، فيرفع راية أمان لمن جاءه من الناس،

وقال: مثل ذلك للقمقاع بن شُور الذَّهليّ، وشبث بن ربيع التميمي، وحجار بن أنجر المجلي، وشمر بن ذي الجوشن الضبائي، وترك وجوه الناس عنده استثناساً بهم لقلة مَنْ معه، وخرج أولئك التفرّ يخذلون الناس. وأمر عبدالله مَنْ عنده من الأشراف أن يُشرفوا على الناس من القصر فيمتوا أهل الطاعة، ويخوفوا أهل المعصية. ففعلوا. فلما سمع الناس مقالة أشرافهم، أخذوا يتفرقون، حتّى أن المرأة تأتي ابنها وأخاها، وتقول: انصرف، الناس يكفونك. ويفعل الرجل مثل ذلك. فما زالوا يتفرقون حتّى بقي ابن عقيل في المسجد في ثلاثين رجلاً،<sup>۱</sup> فلما رأى ذلك خرج متوجّها نحو أبواب كندة، فلما خرج الباب لم يبق معه أحد.

وقيل: وكان مخرج ابن عقيل بالكوفة ثمان ليال مضين من ذي الحجة سنة ستين، وقيل: لتسع مضين منه.<sup>۱</sup>

۱ - چون خبر به مسلم بن عقيل رسید، برخاست و ندا داد: «ای منصور، بکش!» (این جمله هنگام قیام و شورش و جنگ با خصم گفته می شد که سالها بعد هم مانده بود). شعار آنها این کلمه بود. عده کسانی که با او بیعت کرده بودند، هجده هزار تن بود. چهار هزار مرد هم در یرامون او بودند. چون یاران آماده شدند، مسلم یک پرچم به عبدالله بن عزیز کندی داد و او را فرمانده کنده (قبیله) غود. پرچم دیگری به مسلم بن عوسجه داد و او را فرمانده مذحج و اسد کرد. پرچم دیگری هم برای ابونمامه صاندی برافراشت و او را فرمانده تمیم و همدان نمود؛ همچنین عباس بن جهمه جدلی که فرمانده اهل مدینه بود. آن گاه همه به قصر محل اقامت امیر (عبدالله) حمله نمودند.

چون خبر هجوم آنها به ابن زیاد رسید، در کاخ را بر خود بست و تحصن غود (سنگر گرفت). مسجد و بازار هم پر از شورشیان گردید. همه تا شب در آن جا ماندند. کار بر عبدالله دشوار گردید و سخت به تنگ آمد. در قصر هم جز عده سی تن از شرطه (نگهبان و پلیس) و بیست مرد از اشراف و اعیان کس با او نمانده بود. غلامان و افراد خاندان او هم بودند.

در آن هنگام، اشراف و اعیان از هر طرف از در معروف به دار رومیان بر او داخل و جمع می شدند. مردم هم ابن زیاد و پدر او را دشنام می دادند. ابن زیاد هم کترین شهاب حارثی را نزد خود خواند و به او دستور داد که با عده مطیع و همراه خود که از قبیله مذحج باشند، بیرون رود و تا بتواند قبیله مذحج را (که با مسلم بن عقیل شوریده بودند) از شورش و انقلاب بازدارد و تهدید و تخویف کند. محمد بن اشعث را هم فرمان داد که او با اتباع خود از قبیله کنده برود و کندی ها را از مخالفت و شورش بازدارد و یک درفش برای امان برافرازد که مردم کنده و حضرموت زیر آن بروند و دست از مخالفت بردارند و آسوده و در امان ←



ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٧١ - ٢٧٢ = عنه: القمي، نفس المهموم، ١٠٥ / ١٠٦

ولمّا بلغ مسلم بن عقیل خبره، خرج بجباة مَنّ بايعه إلى حرب عبيد الله بعد أن رأى أكثر من بايعه من الأشراف نقضوا البيعة وهم مع عبيد الله، فتحصّن بدار الإمارة، واقتتلوا قتالاً شديداً إلى أن جاء الليل، ففرّقوا عنه وبقي معه أناس قليل، فدخل المسجد يصليّ وطلع متوجّهاً نحو باب كندة فإذا هو وحده.

وكان خروج مسلم في الكوفة يوم الثلاثاء لثمان مضين من ذي الحجة يوم التروية، وهذا اليوم كان فيه خروج الحسين رضي الله عنه من مكة إلى العراق بعد مقامه بها بقية شعبان وشهر رمضان وشوالاً وذا القعدة.

وبلغ مسلم بن عقیل الخبر، فخرج من دار هاني، ونادى بشعاره، فاجتمع إليه أربعة آلاف من أهل الكوفة فعباّهم، وسار إلى القصر، وكان عند ابن زياد وجوه أهل الكوفة، فقال لهم: قوموا، ففرّقوا عشايركم عن مسلم، وإلا ضربت أعناقكم. فصعدوا على

→ باشند. همچنین قعقاع بن شور ذهل (غیر از دلیر شهر عرب)، و شیب بن ربیع تمیمی، و حجار بن ابیجر، و شمر بن ذی الجوشن ضیابی، (ابن ابیجر یکی از هواخواهان حسین بود که نامه نوشته و او را دعوت کرده بود؛ همچنین شیب بن ربیع).

اعیان مردم را هم نزد خود نگهداشت که چون کسی با او نبود، برای رفع وحشت و بیم و ایجاد انس آنها را نزد خود باقی گذاشت. آنهايي را که دستور داده بود، بیرون می‌رفتند، مردم را از یاری مسلم منصرف می‌کردند و پند می‌دادند. و نیز عبيد الله دستور داد که رؤسا و اعیان که نزد او بودند، از دیوار و یا روی قصر بر شورشیان مشرف شده، مردم مطیع را به ادامه طاعت تشویق و دعوت و شورشیان و متردین را از عصیان منصرف و تهدید کنند. آنها هم، چنین کردند.

چون مردم نصیحت و دعوت امرا و رؤسای خود را شنیدند، شروع به انصراف کردند و متفرق شدند. کار به جایی رسید که زن از میان شورشیان دست فرزند یا برادر خود را می‌گرفت و از میان شورشیان خارج می‌کرد. آنها همه در حال پراکندگی بودند تا آن که جز عده سی تن در مسجد با او (مسلم) نماند. چون این وضع و حال را دید از مسجد و راه در کنده (محل کنده) خارج شد، در آن هنگام یک تن با او نمانده بود.

تاریخ قیام و خروج ابن عقیل در کوفه هم هشت روز از ماه ذی‌الحجه سنه شصت (هجری) بود. گفته شده، نه روز از ماه گذشته بود.

القصر، وجعلوا يكلمونهم، فتفرق من كان مع مسلم، وتسلبوا عنه، وذمه الليل، وقد بقي وحده.

كان يوم التروية.. اليوم الذي خرج فيه مسلم بن عقيل بالكوفة.<sup>١</sup>

سیط ابن الجوزی، تذکرة الخواص، ۱۳۸ / ۱۴۰

قال: وبلغ الخبر إلى مسلم بن عقيل، فخرج بمن بايعه إلى حرب عبيد الله بن زياد، فتحصن منه بقصر دار الإمارة، واقتتل أصحابه وأصحاب مسلم<sup>٢</sup>، وجعل أصحاب عبيد الله الذين معه في القصر، يتشرفون منه ويحذرون أصحاب مسلم، ويتوعدونهم بأجناد الشام. فلم يزالوا كذلك حتى جاء الليل، فجعل أصحاب مسلم، يتفرقون عنه ويقول بعضهم لبعض: ما نصنع بتعجيل الفتنة، وينبغي أن نقعد في منازلنا، وندع هؤلاء القوم حتى يصلح الله ذات بينهم. فلم يبق معه سوى عشرة أنفس، فدخل مسلم<sup>٣</sup> المسجد ليصلي المغرب، فتفرق العشرة عنه، فلما رأى ذلك خرج وحيداً في دروب الكوفة.<sup>٤</sup>

ابن طاروس، اللّهُوف، ۵۳ - ۵۴

١ - مسلم از خانه بیرون آمد. چهار هزار مرد بر او جمع شدند و چون بر در مسجد جامع رسیدند، بانصد مرد با او بودند. باقی بگریختند مسلم با ایشان به در قصر الاماره رفت و در آن جا لشکر اندک بود، به حرب در پیوست، عبيدالله ترسید. کوفیان از درب الرومی می آمدند و در کوشک می رفتند. دو لعین بر بام قصر رفتند و منادی کردند که: «ای خلق از یزید بترسید و لشکر شام!» و ایشان را تهدید بسیار کردند و مردم می آمدند و خویشان و اقربای خود را دست می گرفتند. و به خانه می بردند.

مسلم از شجاعت، روی از حرب نگردانید تا آفتاب فروشد. سی تن با او بمانده بودند و نزدیک سی هزار کس از غوغای شهر بر او جمع شده بودند. چون مسلم به مسجد رفت و به نماز ایستاد، جمله بگریختند؛ الا سه تن. چون به سجده شکر رفت، آن سه تن نیز بگریختند. مسلم فریداً و حیداً بماند.

عبداللّٰه طبری، کامل هائی، ۲ / ۲۷۴

٢ - [فی المطبوع: «المسلم»].

٣ - راوی گفت: خبر گرفتاری هانی به مسلم بن عقیل رسید. با افرادی که بیعتش نموده بودند، به جنگ عبيدالله بیرون شد. عبيدالله در کاخ فرمانداری پناه گرفت و سربازانش با سربازان مسلم به جنگ پرداختند. عبيدالله با اطرافیان که در میاخ کاخ بودند، سرها از کاخ بیرون نموده و یاران مسلم را از

قال: ولما أتى الخبر مسلم بن عقیل، خرج من دار هانی، ونادى في أصحابه: «يا منصور أمت» وكان قد بايعه ثمانية عشر ألفاً، وحوله في الدور أربعة آلاف، فاجتمع إليه ناس كثير، فعقد لعبدالله بن عزیر الكندي على ربع كندة، وقال: سر أمامي. وعقد لمسلم بن عؤسجة على ربع مذحج وأسد، وعقد لأبي ثُمَامَةَ الضاندي على ربع تميم وهمدان، وعقد لعباس بن جفدة الجدلي على ربع المدينة، وأقبل نحو القصر.

فلما بلغ ابن زياد إقباله تحرّز بالقصر، وأغلق الباب. وأحاط مسلم بالقصر. وامتلاً المسجد والسوق بالناس. وما زالوا يجتمعون حتّى المساء، وضاق بعبيد الله أمره، وليس معه في القصر إلا ثلاثون رجلاً من الشُرط، وعشرون من الأشراف وأهل بيته ومواليه، وأقبل أشراف الناس يأتون [ابن زياد]، من قبل الباب الذي يلي دار الزوميين، والناس يستون ابن زياد وأباه.

فدعا ابن زياد كثير بن شهاب الحارثي، وأمره أن يخرج فيمن أطاعه من مذحج فيخذل الناس عن ابن عقیل ويخوفهم، وأمر محمد بن الأشعث أن يخرج فيمن أطاعه من كندة وحضر موت، فيرفع راية الأمان لمن جاءه من الناس؛ وقال مثل ذلك للقعقاع بن شُور الذهلي، وشبث بن ربعي التميمي، وحجّار بن أبجر العبلي، وشمير بن ذي جوشن الضبابي وترك وجوه الناس عنده استثناساً بهم، [قلّة من معه].

وخرج أولئك النفر على الناس من القصر، فتوا أهل الطاعة، وخوفوا أهل المعصية، فلما سمع الناس مقالة أشرافهم تفرّقوا، حتّى إن المرأة لتأتي ابنها وأخاها، فتقول: «انصرف، الناس يكفونك»، ويفعل الرجل مثل ذلك.

→ جنگ می ترساندند و وعدها می دادند که اینک لشکر شام از پشت سر به کمک ما خواهد رسید. این تبلیغات سوء ادامه داشت تا آن که شب فرا رسید. با آمدن شب، یاران مسلم از دور او پراکنده شدند و به یکدیگر می گفتند: «ما را چه که به این آتش فتنه دامن بزنیم؟ چه بهتر که در خانه های خویش بنشینیم و اینان را رها کنیم تا خداوند صلح را در میانشان برقرار کند.»

در نتیجه این تبلیغات، به جز ده نفر همراه مسلم به مسجد داخل نشد و تا غار مغرب بخواند، آن ده نفر نیز از گردش پراکنده شدند. چون چنین دید، تک و تنها از مسجد بیرون شد. فهری. ترجمه لوف، ۵۳ / ۵۴ - ۱ - [في المطبوع: «بعيد الله»].

فما زالوا يتفرقون حتّى بقي مُسلم بن عَقِيل في المسجد في ثلاثين رجلاً، فلمّا رأى ذلك خرج نحو أبواب كِنْدَةَ، فلمّا وصل إلى الباب لم يَبْقَ معه أحد.

قال: وكان مخرج [مسلم بن] عَقِيل بالكوفة لثمان ليالٍ مَضَيْنَ من ذي الحِجَّة سنة ستين. وقيل: لِتَشع مَضَيْنَ منه. الثوري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٩٧ - ٣٩٨، ٤٠٤.

وبلغ الخبر [حبس هانئ] مسلم بن عقيل، فوثب بالكوفة وخرج بمن خَفَ معه، فاقتتلوا، فقتل مسلم، وذلك في أواخر سنة ستين. وروى الواقدي والمدائني بإسنادهم أنّ مسلم بن عقيل بن أبي طالب، خرج في أربعائة، فاقتتلوا، فكثرهم أصحاب عبيدالله وجاء الليل.

وبلغ الخبر مسلماً، فخرج في نحو الأربعائة، فما وصل إلى القصر إلّا في نحو الستين، وغربت الشمس، فاقتتلوا، وكثر عليهم أصحاب عبيدالله، وجاء الليل. [عن ابن سعد]

وبلغ مسلماً الخبر، فنادى بشعاره، فاجتمع إليه أربعون ألفاً فعبّأهم وقصد القصر، فبعث عبيدالله إلى وجوه أهل الكوفة، فجمعهم عنده وأمرهم، فأشرفوا من القصر على عشائهم، فجعلوا يكلمونهم، فجعلوا يتسلّلون حتّى بقي مسلم في خمسائة، وقد كان كتب إلى الحسين ليسرع، فلمّا دخل الليل ذهب أولئك حتّى بقي مسلم وحده. [بسنَد تقدّم عن أبي جعفر عليه السلام]

وسمع مسلم بن عقيل الخبر، فركب ونادى بشعاره: «يا منصور أمت»، فاجتمع إليه أربعة آلاف من أهل الكوفة، وكان معه المختار بن أبي عبيد، ومعه راية خضراء، [و]عبدالله بن نوفل بن الحارث براية حمراء، فرتبهم ميمنة وميسرة، وسار هو في القلب إلى عبيدالله.

فلما انتهى مسلم إلى باب القصر وقف [ابن زياد] بجيشه هناك، فأشرف أمراء القبائل الذين عند عبيدالله في القصر، فأشاروا إلى قومهم الذين مع مسلم بالانصراف، وتهذؤهم وتوعدهم، وأخرج عبيدالله بعض الأمراء وأمرهم أن يركبوا في الكوفة،

يَحْذِلُونَ النَّاسَ عَنْ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ، فَعْمَلُوا ذَلِكَ، فَجَعَلَتِ الْمَرْأَةُ تَحِيءَ إِلَى ابْنِهَا وَأَخِيهَا وَتَقُولُ لَهُ: ارْجِعْ إِلَى الْبَيْتِ، النَّاسُ يَكْفُونُكَ. وَيَقُولُ الرَّجُلُ لَابْنِهِ وَأَخِيهِ: كَأَنَّكَ غَدًا بِجُنُودِ الشَّامِ قَدْ أَقْبَلْتَ، فَمَاذَا تَصْنَعُ مَعَهُمْ؟ فَتَخَازِلُ النَّاسَ وَقَصَّروا وَتَصَرَّموا وَانْصَرَفُوا عَنْ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ، حَتَّى لَمْ يَبْقَ إِلَّا فِي خَمْسِمِائَةِ نَفْسٍ، ثُمَّ تَقَالُوا، حَتَّى بَقِيَ فِي ثَلَاثِمِائَةٍ، ثُمَّ تَقَالُوا، حَتَّى بَقِيَ مَعَهُ ثَلَاثُونَ رَجُلًا، فَصَلَّى بِهِمِ الْمَغْرِبَ وَقَصَدَ أَبْوَابَ كِنْدَةَ، فَخَرَجَ مِنْهَا فِي عَشْرَةٍ، ثُمَّ انْصَرَفُوا عَنْهُ، فَبَقِيَ وَحْدَهُ لَيْسَ مَعَهُ مِنْ يَدْلِهِ عَلَى الطَّرِيقِ، وَلَا مِنْ يُوَانِسِهِ بِنَفْسِهِ، وَلَا مِنْ يَأْوِيهِ إِلَى مَنْزِلِهِ، فَذَهَبَ عَلَى وَجْهِهِ وَاخْتَلَطَ الظَّلَامُ وَهُوَ وَحْدَهُ.

قال أبو مخنف، عن الصَّقْعَبِ بْنِ زُهَيْرٍ، عَنْ عَوْنِ بْنِ جَحِيْفَةَ، قَالَ: كَانَ مَخْرُجَ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ بِالْكُوفَةِ يَوْمَ الثَّلَاثَاءِ لِمَنْ مَضَيْنَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ.

ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۴ - ۱۵۵، ۱۵۸

ونادى مسلم بن عقیل لما بلغه الخبر بشعاره، فاجتمع عليه أربعون ألفاً من أهل الكوفة، فركب، وبعث عبيدالله إلى وجوه أهل الكوفة، فجمعهم عنده في القصر، فأمر كل واحد منهم أن يُشرف على عشيرته، فيرُدَّهُمْ، فكلَّموهم، فجعَلُوا يَسْتَلْسِلُونَ، فأَمْسَى مُسْلِمٌ وَلَيْسَ مَعَهُ إِلَّا عِدَدٌ قَلِيلٌ مِنْهُمْ، فَلَمَّا اخْتَلَطَ الظَّلَامُ ذَهَبَ أَوْلَئِكَ أَيْضاً. <sup>۱</sup> [يسند تقدم

۱ - و چون این خبر منکر [خبر شهادت هانی] به سمع مسلم رسید، عرق عصبیت او در حرکت آمد و فرمود تا در اسواق کوفه ندا کردند که اهل بیعت امام حسین رضی اللہ عنہ مجتمع کردند و قریب بیست هزار کس جمع شده در رکاب مسلم بن عقیل روی به قصد امارت نهادند و عبيدالله در آن کوشک متحصن گشته، بین المجانبین قتال و جدال به وقوع پیوست و نزدیک بدان رسید که متابعان مسلم بر آن قصر دست یابند. لاجرم این زیاد متوهم شده، کثیر بن شهاب، محمد بن اشعث، شیب بن ربیع، و بعضی دیگر از اشقیاء را که با او بودند، گفت که بر هام قصر برآمده کوفیان را بترسانند و آن جماعت به موجب فرموده عمل نموده، گفتند: «ای کوفیان! بر جان خود ببخشایید و خویشتان را در ورطه هلاک میندازید که اینک سپاه شام به مدد امیر عبيدالله می‌رسد و او عهد کرده است که اگر ترک فضولی نکنید، چون بر شما قادر گردد، بی‌گناه را به جای مجرم و حاضر را عوض غایب عقوبت کند.»

و کوفیان از شنیدن امثال این کلمات خایف و اندیشناک شده، بنابر شیوه ناستوده خویش طریق بی‌وفایی مسلوك داشتند و فوج فوج آغاز فرار کرده دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهادند. چنانچه از

عن أبي جعفر عليه السلام [

ابن حجر، الإصابة، ۱ / ۳۳۳ = عنه: ابن بدران في ما استدركه على ابن عساكر، ۴ / ۳۳۶

فما مضى إلّا أيام قلائل، حتّى دخل عبيدالله بن زياد الكوفة، وجلس على سرير الإمارة، وأمر بإحضار أشرف أهل الكوفة، وحذّره من القتل والقتال وخوفهم بجنود أهل الشّام، وقال: أيّها الناس الحقوا بأهاليكم. ولا تعجلوا الشرّ، ولا تعرّضوا أنفسكم للقتل، فإنّ هذه جنود أمير المؤمنين يزيد قد أقبلت، وقد أعطى الله الأمير عهداً لأن تمّتم على حربه، ولم تنصرفوا من عشيتكم هذه أن يحرم ذريّتكم العطاء، ويفرق مقاتليكم في مغازي الشّام، وأن يأخذ البريء منكم بالسّقيم، والشّاهد منكم بالغائب، حتّى لا يبقى له بقيّة من أهل المعصية إلّا أذاقها وبال ما جنت أيديها. وتكلّم الأشراف بنحو من ذلك، فلمّا سمع النّاس مقالته، أخذوا لعنهم الله يتفرّقون، وكانت المرأة تأتي ابنها وأخاها، فتقول: انصرف، إنّ النّاس يكفونك. ويحيى الرّجل إلى ابنه أو أخيه ويقول: غداً يأتيك أهل الشّام، فما تصنع بالحرب، انصرف. فيذهب به، فينصرف، فزالوا يتفرّقون حتّى أمسى مسلم بن عقيل، وصلى المغرب وما معه إلّا ثلاثون نفساً في المسجد، فلمّا رأى أنّه قد أمسى وليس معه إلّا أولئك الثّفر، خرج متوجّهاً إلى أبواب كندة فلم يبلغ الأبواب إلّا ومعه عشرة، ثمّ خرج من الباب فإذا ليس معه إنسان، فالتفت فإذا هو غريب وحيد وليس معه من يدلّه على الطّريق، ولا من يدلّه على منزله، ولا أحد يواسيه بنفسه.

للمازندراني، معالي الشّطين، ۱ / ۲۳۲ - ۲۳۳

وكان مسلم أرسل إلى القصر من يأتيه بخبر هاني، فلمّا أخبر أنّه ضرب وحبس، قال لمناديه: ناد: «يا منصور أمت». وكان ذلك شعارهم، فنادى، فاجتمع إليه أربعة آلاف

→ آن همه مردم در آخر روز زیاده از سی کس یا ده کس احدی در ملازمت مسلم عليه السلام نماند و مسلم جهت ادای صلوٰه عصر به مسجدی درآمد. چون بیرون آمده آن جماعت را نیز ندید و قوی آن که مسلم بعد از این قضیه پناه به محمد بن کثیر برده، محمد او را در خانه خود پنهان کرده، مانند هانی بن عروه به فرموده ابن زیاد کشته گشت و مسلم از آن جا بیرون آمده و نوبتی دیگر او را با سپاه ابن زیاد محاربات دست داده [سب].

خواند امیر، حبیب الشّیر، ۲ / ۴۳ - ۴۴

كانوا في الدور حوله، وقال المسعودي: اجتمع إليه في وقت واحد ثمانية عشر ألف رجل، فسار إلى ابن زياد، فما نزل ابن زياد حتى دخلت النظارة المسجد يقولون: جاء ابن عقيل! فدخل عبيد الله القصر مسرعاً وأغلق أبوابه. وقدم مسلم مقدمته وعباً أصحابه ميمنة وميسرة، ووقف هو في القلب وأقبل نحو القصر وتداعى الناس واجتمعوا حتى امتلأ المسجد والسوق، وضاق بعبيد الله أمره، وبعث إلى وجوه أهل الكوفة، فجمعهم عنده، وليس معه إلا ثلاثون رجلاً من الشرط وعشرون رجلاً من أشرف الناس وخاصته، وجعل من في القصر مع ابن زياد يشرفون على أصحاب مسلم، وأصحاب مسلم يرمونهم بالحجارة ويشتمونهم ويفترون على عبيد الله وأمه وأبيه. فدعا ابن زياد كثير بن شهاب، وأمره أن يخرج فيمن أطاعه من مذحج ويخذل الناس عن ابن عقيل، ويخوفهم. وأمر محمد بن الأشعث، أن يخرج فيمن أطاعه من كندة وحضر موت، فيرفع راية أمان وأمر جماعة من الأشراف بمثل ذلك، وحبس باقي وجوه الناس عنده استيحاشاً إليهم لقلّة من معه، وأقام الناس مع ابن عقيل يكثرّون حتى المساء، وأمرهم شديد، وأمر ابن زياد من عنده من الأشراف أن يشرفوا على الناس، فيمنّوا أهل الطاعة الزيادة والكرامة، ويخوفوا أهل المعصية الحرمان والعقوبة، وجعل كثير يخذل الناس، ويخوفهم بأجناد الشام. فأخذوا يتفرّقون، وكانت المرأة تأتي ابنها وأخاها، فتقول: انصرف، الناس يكفونك. ويحيي الرجل إلى ابنه وأخيه ويقول: غداً يأتيك أهل الشام، فما تصنع بالحرب؟ حتى أمسى ابن عقيل في خمسمائة، فلما اختلط الظلام جعلوا يتفرّقون، فصلّى المغرب وما معه إلا ثلاثون نفساً، فتوجّه نحو باب المسجد، فلم يبلغه إلا ومعه عشرة أنفس، فخرج من الباب، فإذا ليس معه أحد. ومن هنا يعلم أنّ مسلماً رضوان الله عليه لم يقصر في حزم ولا تدبير وأنه أصيب من جهة خذلان أهل الكوفة.

وكان خروج مسلم في الكوفة يوم الثلاثاء ثمان مضيّن من ذي الحجة يوم التروية.<sup>١</sup>

١ - مسلم كسى را به سوى قصر حكومتی فرستاد تا از آنچه بر هائی گذشته، برای او خبر بیاورد و هنگامی که از زخمی شدن و محبوس شدن وی آگاهی یافت، به منادی دستور داد که فریاد زند: «یا منصور»

«امت». زمان کوتاهی نگذشته بود که چهار هزار نفر در کنار خانه هانی گرد آمدند. مسمودی در مروج الذهب می نویسد: در آن واحد، هیجده هزار نفر او را دربر گرفتند. جناب مسلم با یاران خود به سوی مقر حکومت شتافت.

ابن زیاد تازه از مسجد بازگشته بود که دیدبانان خبر قیام مسلم را آوردند. ابن زیاد با شتاب به داخل قصر رفت. درها را بست و پناهگاهی برای خود اختیار نمود.

حضرت مسلم قبل از هر کار، افراد را به صورت لشکر منظمی دسته بندی کرد. میمنه و میسر را بیاراست و خود در قلب سپاه جای گرفت. او همچنان مردم را به یاری فرا می خواند تا آن که بازار و مسجد از جمعیت پر شد. کار بر عبدالله دشوار گردید. ناچار به سراغ افراد معروف کوفه فرستاد. مجموعه کسانی که با عبدالله در قصر بودند، پنجاه نفر شپارش شده اند که سی نفر از نگهبانان قصر و بیست نفرشان چهره های سرشناس و بزرگان کوفه بودند.

آنان همراه با ابن زیاد از بالای قصر به انبوه جمعیت می نگریستند و ترسی عجیب در دلشان افتاده بود. یاران مسلم پیش می آمدند و با سنگ بر دارالحکومه هجوم می بردند، ساکنین قصر را دشنام می دادند و بدنامی عبدالله و پدر و مادرش را به رخ او می کشیدند.

سراغام عبدالله چاره جویی کرد. به گشایر بن شهاب دستور داد که تو به سراغ مردم برو و آن عده از افراد قبیله مذحج را که به فرمان تو هستند، از یاری مسلم بازدار و ایشان را از عاقبت دشمنی با یزید و جنگجویی بقرسان. همچنین از محمد بن اشعث خواست که افراد قبیله کثده و خضر موت را از گرد مسلم بیراکند و پرچم امان در دست گیرد و ندا کند: «هرکس به زیر این پرچم آید، جان و مال و آبرویش محفوظ خواهد بود».

به برخی دیگر از سران کوفه نیز در مورد قبالشان چنین دستوری را صادر کرد و سایر اشراف را نزد خود نگهداشت؛ زیرا هیچ یآوری برای خود نمی یافت.<sup>۱</sup>

مردم تا نزدیکیهای مغرب درکنار مسلم بودند و پیوسته بر تعدادشان افزوده می شد. ابن زیاد به اطرافیان خود گفت: «با مردم سخن بگوئید و به آنها مژده دهید که حامیان حکومت از امتیازات و یزماهی برخوردار خواهند بود؛ ولی گناهکاران و نافرمانان سراغامی دردناک خواهند داشت و به سزای افعال خویش خواهند رسید». در این میان، عده ای از مردم نیز به فعالیت افتادند و شورشیان را از خطر احتمالی هجوم سپاه شام ترسانند. گاهی زنی به سراغ برادر یا فرزند خود می آمد و از او می خواست که به خانه بازگردد؛ زیرا دیگر مردم برای به ثمر رسیدن قیام کفایت می کنند. مردم دیگری به سوی خویشان خود می آمد که اگر فردا سپاه شام به شما حمله کرد، چه خواهید کرد؟

بدین گونه در موقع مغرب از آن جمعیت انبوه فقط پانصد نفر درکنار مسلم بن عقیل باقی ماندند و چون تاریکی شب فرا رسید، عده دیگری نیز پراکنده شدند. حضرت مسلم به غار مغرب ایستاد، درحالی که فقط سی نفر به وی اقتدا کردند. سپس به طرف در مسجد رفت و در این هنگام تنها ده نفر او را همراهی می کردند و بالاخره در لحظه خروج از مسجد، مسلم بود و دیگر هیچ. از این جا معلوم می شود که جناب



الأمين، أعيان الشيعة، ۱ / ۵۹۱ - ۵۹۲، ۵۹۳

ولما بلغ مسلم خبر هاني خاف أن يؤخذ غيلة، فتعجل الخروج قبل الأجل الذي بينه وبين الناس، وأمر عبدالله بن حازم أن ينادي في أصحابه وقد ملأ بهم الدور حوله، فاجتمع إليه أربعة آلاف ينادون بشعار المسلمين يوم بدر: «يا منصور أمت».

ثم عقد لعبيدالله بن عمرو بن عزيز الكندي على ربع كندة وربيعة، وقال: سر أمامي على الخيل. وعقد لمسلم بن عوسجة الأسدي على ربع مذحج وأسد وقال: «انزل في الرجال». وعقد لأبي ثمامة الصائدي على ربع تميم وهمدان، وعقد للعباس بن جعدة المجدي على ربع المدينة.

وأقبلوا نحو القصر، فتحرّز ابن زياد فيه وغلق الأبواب، ولم يستطع المقاومة، لأنه لم يكن معه إلا ثلاثون رجلاً من الشرطه، وعشرون رجلاً من الأشراف ومواليه، لكن نفاق الكوفة وما جبلوا عليه من الغدر لم يدع لهم «علماء» يخفق، فلم يبق من الأربعة آلاف إلا ثلثائة.

وقد وصفهم الأحنف بن قيس بالموسة تريد كل يوم بعلاً.

ولما صاح من في القصر: يا أهل الكوفة اتقوا الله، ولا توردوا على أنفسكم خيول الشام، فقد ذقتموهم وجرّبتموهم. تفرّق هؤلاء الثلثائة حتى أن الرجل يأتي ابنه وأخاه وابن عمه، فيقول له: انصرف. والمرأة تأتي زوجها، فتتعلق به حتى يرجع.

فصل في مسلم عليه السلام العشاء بالمسجد ومعه ثلاثون رجلاً، ثم انصرف نحو كندة ومعه

→ مسلم رضوان الله عليه هرگز کوتاهی نکرد و حزم و دوراندیشی را از دست نداد؛ اما شکست او به سبب بی وفایی و ناجوانمردی مردم کوفه بود.

تاریخ قیام حضرت مسلم را در کوفه روز سه شنبه هشتم ذیحجه ثبت کرده اند.

۱. این نکته بر ما پوشیده است که ابن زیاد چگونه با خارج قصر ارتباط داشت، درحالی که به دستور مسلم، قصر به محاصره نیروهای مردمی درآمده بود. گویا راهی مخفی یا متروک از قصر به بعضی مناطق مسکونی گشوده می شده است. (مترجم)  
اداره پژوهش و نگارش، ترجمه اعیان الشيعة، ۱۶۸ - ۱۶۹، ۱۷۵

ثلاثة، ولم يمض إلا قليلاً، وإذا لم يشاهد من يده على الطريق.

المقزم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٧٩ / ١٨١ -

قالوا: وجاء عبدالله بن حازم إلى مسلم بن عقيل، فأخبره بقصة هاني، وما جرى عليه من ابن زياد. فأمر مسلم أن ينادي في أصحابه - وقد ملأ بهم الدور حوله، فكانوا أربعة آلاف رجل: «يا منصور أمت». فتنادى أهل الكوفة، واجتمعوا عليه، وتداعى الناس من عموم أطراف المدينة، حتى امتلأ المسجد والسوق بالناس.

فعند ذلك عقد مسلم لرؤوس الأرباع: كندة ومذحج وقيم وأسد ومضر وهمدان. وما زال الناس يتواثبون حتى المساء، وأقبلوا نحو القصر، فضاق بعبيد الله بن زياد أمره، وتحصن في القصر، وغلق الأبواب، واقتل أصحابه وأصحاب مسلم ساعة. وكان أكثر عمل ابن زياد أن يُسك باب القصر، وليس معه إلا ثلاثون رجلاً من الشرط وعشرون رجلاً من أشرف الناس وأهل بيته وخاصته ومواليه.

وأخذ جيش مسلم عليه السلام بالتزايد، حتى أحاطوا بالقصر، وارتفعت أصواتهم بشتن ابن زياد وقذفه بالحجارة، فجعل من في القصر يشرفون على حشود الناس، فتهاولهم كثرتهم، وينظرون إليهم - وهم يرمونهم بالحجارة ويلعنون آل زياد وبني أمية -.

فعند ذلك دعا ابن زياد كثير بن شهاب الحارثي وأمره أن يخرج في من أطاعه من مذحج، فيسير في الكوفة، ويخذل الناس عن ابن عقيل، ويخوفهم الحرب، ويحذرهم عقوبة السلطان. وأمر محمد بن الأشعث أن يخرج في من أطاعه من كندة وحضر موت، فيرفع راية أمان لمن جاءه من الناس، وقال مثل ذلك للقعقاع بن شور الدهلي، وشبث بن ربعي التميمي، وحجار بن أبحر العجلي، وشم بن ذي الجوشن العامري، وحبس باقي الناس عنده استئناساً إليهم، لقلّة عدد من معه من الناس.

فخرج كثير بن شهاب يخذل الناس عن مسلم، وجعل محمد بن الأشعث وشبث بن ربعي والقعقاع يردون الناس عن اللّحوق بمسلم ويخوفونهم السلطان، حتى اجتمع إليهم عدد كثير من قومهم وغيرهم، فصاروا إلى ابن زياد، ودخل القوم معهم. وأقام الناس

مع ابن عقيل يكبرون ويتوثّبون حتّى المساء، وأمرهم شديد.

فبعث عبيد الله إلى الأشراف، فجمعهم إليه، ثمّ قال لهم: أشرفوا على الناس، فمّنوا أهل الطاعة الزيادة والكرامة، وخوفوا أهل المعصية الحرمان والعقوبة، وأعلموهم فضول الجنود من الشّام إليهم.

ففعل هؤلاء ما أمرهم ابن زياد، فتكلّم كثيرٌ من شهاب أوّل النّهار حتّى كادت الشّمس أن تحجب، فقال: «أيّها النّاس، الحقوا بأهاليكم، ولا تعجلوا الشرّ، ولا تعرّضوا أنفسكم للقتل، فإنّ هذه جنود أمير المؤمنين يزيد قد أقبلت من الشّام، وقد أعطى الله الأمير عهداً لنن أتم أتم على حربته ولم تنصرفوا من عشيّتكم أن يحرم ذريّتكم العطاء، ويفرق مقاتلتكم في مغازي أهل الشّام، وأن يأخذ البريء منكم بالسّقيم، والشّاهد بالغائب، حتّى لا يبقى له فيكم بقيّة من أهل المعصية إلّا أذاقها وبأل ما جرّت أيديها».

وتكلّم الأشراف بنحوٍ من هذا الكلام، فجعل النّاس يتفرّقون ويتخاذلون عن مسلم ابن عقيل، ويقول بعضهم لبعض: «ما نصنع بتمجيل الفتنة، وغداً تأتينا جموع أهل الشّام. فينبغي أن نقعد في منازلنا، وندع هؤلاء القوم حتّى يصلح الله ذات بينهم».

وكانت المرأة تأتي ابنها أو أخاها، فتقول له: «انصرف، النّاس يكفونك». ويجيء الرّجل إلى ابنه أو أخيه، فيقول له: «غداً يأتبك أهل الشّام، فما تصنع بالحرب والشرّ؟ انصرف». فيذهب به إلى منزله.

فما زالوا يتفرّقون ويتصدّعون حتّى أمسى مسلم بن عقيل، وصلى المغرب وما معه إلّا ثلاثون نفساً في المسجد، فلمّا رأى أنّه قد أمسى وليس معه إلّا أولئك الثّفر خرج متوجّهاً نحو أبواب كندة، فلمّا بلغ الأبواب لم يبق معه منهم إلّا عشرة، ثمّ خرج من الباب، وإذا ليس معه انسان يدّله على الطّريق ولا على منزله ولا يواسيه بنفسه إن عرض له عدوّ.

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ٢٣٠ / ٢٣٣

وأراد مسلم أن يكشف خبر هاني، فأرسل عبدالله بن حازم إلى القصر، ليأخذ الخبر، فعاد عبدالله بما يسيئ خبره، من سجن هاني وضربه.

وأقيمت التّياحة في بيت هاني، وحضرت نساء من مراد وهنّ يندبن ويقلن:  
وانكلاه، يا عزّزّاه. وهنا رُفِع شعار الثّورة: «يا منصور أمت»، فتجمّعت الجموع  
واحتشدت الجيوش، وزحفوا نحو قصر الإمارة.

وكادت هذه الحملة أن تنجح، لكن الأقدار معاكسة، وكانت الحملة قويّة في العدة  
والعدد، فقد زحفت على القصر أفواج العرب، ورؤساء القبائل، يحملون رايات الحرب،  
ويعلمون الثّورة الماحقة للعهد الأمويّ، وكانت القيادة بيد مسلم، وقد عبّأ أصحابه  
حسب ما تقتضيه الخطط العسكريّة، وركب مسلم بن عقيل ونادى بشعاره: «يا منصور  
أمت» فاجتمع إليه أربعة آلاف من أهل الكوفة، وتقدّم المختار جيشه ومعه راية خضراء،  
وعبدالله بن نوفل بن الحارث براية حمراء.

وسار مسلم وسط الجمع بعد أن أحكم تعيّنته ميعنة وميسرة، وكان ابن زياد وسط  
جموع أصحابه، فانهزم مرعوباً إلى القصر، وأدخل معه خواصّه وحراسه، وأحاط مسلم  
بالقصر، وضرب عليه الحصار بجيش كامل الاستعداد، ومقسم إلى كتائب، فكان  
عبد الرحمن الكنديّ على ربع كندة وربيعة، وكان مسلم بن عوسجة على ربع مذحج  
وأسد، وأبو ثمامة الصّانديّ على ربع تميم وهمدان، وعلى قريش والأنصار العبّاس بن  
جعدة بن هبيرة.

وتتعاقب الجيوش إلى المسجد، وابن زياد معتصم بقصره يدير وجه الحملة حتّى  
تتابعت أعوانه وجنوده، ولكن لا قابليّة له على المواجهة ما لم يستعمل خطة التّخذيّل  
والإرهاب، فأرسل زعماء العشائر يبيّثون في الناس روح الخوف ويحدّثونهم من وصول  
جيش الشّام، فهو على الأبواب وانبت الرّجال في البلد يخذّلون الناس، وينشرون  
الرّعب، وجعلت المرأة تحيي إلى ابنها وتقول له: ارجع إلى البيت، يكفونك. ويقول  
الرّجل لابنه وأخيه: كأتك غداً بجنود الشّام، فإذا تصنع معهم؟ فتخاذلوا وقصروا.

وأقام ابن زياد بإحكام الخطة، فأمر عبدالله بن الحصين الحارثي أن يخرج بمن أطاعه  
من مذحج، فيسير في الكوفة ويخذّل الناس، ويحدّثهم العقوبة، وأمر محمّد بن الأشعث  
أن يخرج بمن أطاعه من كندة وحضر موت، فيرفع راية أمان لمن جاء من الناس.

وتجمعت فلول المعارضة، وسارع المخذلون بنشاط قويٍّ وارتجى البلد وكثر المرجفون في المدينة، وعلت الأصوات: جيش الشام، جاء جيش الشام، فهناك ظهر الضعف في جيش مسلم، وبانت علائم التخاذل ولعبت المطامع دورها، هذا وقد انتشرت في المدينة تلك الحملة من الدعايات وارتفعت ضجة في أرجائها تنذر الناس من خطر مداهم، هو وصول جيش الشام وتقدم الأشراف والعرفاء بالإنداز.

وكلّ يقول: الحقوا بأهلكم ولا تتعرضوا للقتل، فإنّ هذه جنود أمير المؤمنين قد أقبلت، وقد أعطى الأمير عهداً، إن أقمتم على حربه ولم تتصرفوا من عشيتكم بأن يحرم ذريّتكم العطاء، ويفترق مقاتلتكم في مغازي أهل الشام على غير طمع، وأن يأخذ البريء بالسّقيم، والشّاهد بالغائب، حتّى لا يبق لكم منه بقية من أهل المعصية، إلّا أذاقها وبال ما جنت أيديها.

وهذا الكلام يعتبر إنذاراً خطيراً وتهديداً وتوعيداً، فانصرف من استولى عليه الرّعب، وفرّ بنفسه من خطر مقابلة جيش الشام الفاتك، وبعضهم انصرف برجاء التفاهم والحلّ بدون إراقة الدماء، وسرت التّصفية في جيش مسلم ولم يبق إلّا أهل الثّبات وعدّتهم ٥٠٠ نفس.

ظهر التّصدّع في صفوف جيش مسلم، وبان الانقسام بعد التّخاذل الذي أحدثته الدّعاية والحرب التّفيسية، ولم يبق معه إلّا خمسمائة رجل كما قدّمنا، وهنا تقع أسئلة واستفسار عن مجرى الحوادث في هذا المجال، من محاصرته للقصر إلى أن حوَصر هو في محلة كندة، عندما وافاه جيش الكوفة بقيادة محمّد بن الأشعث، فهل يصحّ، أنّ مسلم عندما تفرّق أصحابه وأتباعه وبقي في خمسمائة من أصحابه، صلّى المغرب وليس معه إلّا ثلاثين. فلمّا خرج من المسجد ليس معه إلّا عشرة، فلمّا خرج من كندة وليس معه رجل يدّله على الطريق؟! أسد حيدر، مع الحسين في نهضته، ١٠٨ / - ١١١

## مسلم عليه السلام في بيت طوعة

فهرب مسلم حتى دخل على امرأة من كندة يقال لها: طوعة، فاستجار بها.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ۶۶ /

حتى بقيَ وَخَذَهُ يَتَلَدَّدُ فِي أَرْقَةِ الْكُوفَةِ، لَيْسَ مَعَهُ أَحَدٌ، وَدَفَعَ إِلَى بَابِ امْرَأَةٍ يُقَالُ لَهَا طُوعَةُ، فَاسْتَسْقَى مَاءً، فَسَقَتْهُ، ثُمَّ قَالَ: يَا أُمَّةَ اللَّهِ أَنَا مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلَ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، كَذَبَنِي هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ، وَغَرَوْنِي، فَأَوْبِنِي. فَأَدْخَلَتْهُ مَنْزِلَهَا وَأَوْتَهُ. وَجَاءَ ابْنُهَا، فَجَمَلَ يَنْكُرُ كَثْرَةَ دُخُولِهَا إِلَى مُسْلِمٍ وَخُرُوجِهَا مِنْ عِنْدِهِ، فَسَأَلَهَا عَنْ قِصَّتِهَا، فَأَعْلَمَتْهُ إِجَارَتَهَا مُسْلِمًا.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۲ / ۳۳۸، أنساب الأشراف، ۲ / ۸۱

ولجأ إلى دار من دور كندة.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۳ / ۴۲۳، أنساب الأشراف، ۳ / ۲۲۴

فَضَى هَانِئًا عَلَى وَجْهِهِ فِي ظِلْمَةِ اللَّيْلِ، حَتَّى دَخَلَ حَيَّ كَنْدَةَ، فَإِذَا امْرَأَةٌ قَائِمَةٌ عَلَى بَابِ دَارِهَا تَنْتَظِرُ ابْنَهَا، وَكَانَتْ يَمْنُ خَفًّ مَعَ مُسْلِمٍ، فَأَوْتَهُ، وَأَدْخَلَتْهُ بَيْتِهَا. وَجَاءَ ابْنُهَا، فَقَالَ: مِنْ هَذَا فِي الدَّارِ؟ فَأَعْلَمَتْهُ، وَأَمَرَتْهُ بِالْكَتْمَانِ.<sup>۱</sup> الدَّبْنُورِيُّ، الْأَخْبَارُ الطُّوَالُ، ۲۴۰ /

فلما رأى مسلم أنه قد بقي وحده يتردد<sup>۲</sup> في الطرق<sup>۳</sup>، أتى<sup>۴</sup> «باباً»، فنزل عليه،<sup>۵</sup>

۱ - مسلم سرگردان در تاریکی شب به راه خود ادامه داد و وارد محله قبیله کنده شد. در این هنگام، زنی که بر در سرای خود منتظر بازگشت پسرش بود و با مسلم همراهی کرده بود، او را در خانه خود پناه داد، و چون پسرش آمد، پرسید: «در خانه کیست؟»

دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، ۲۸۷ /

مادر موضوع را به او گفت و دستور داد آن را پوشیده دارد.

۲ - [في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «تردد»].

۳ - [في تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «الطريق»].

۴ - [في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «فأتى»].

۵ - [في تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «باب منزل»].

فخرجت إليه امرأة، فقال لها: اسقيني<sup>١</sup>. فسقته، ثم أدخلت فكشكش<sup>٢</sup> ما شاء الله، ثم خرجت، فإذا هو على الباب؛ قالت: يا عبدالله، إن مجلسك بمجلس ربية، فقم<sup>٣</sup>. قال: إني أنا<sup>٤</sup> مسلم بن عقيل، فهل عندك مأوى؟ قالت: نعم، ادخل<sup>٥</sup>. [يسند تقدم عن أبي جعفر عليه السلام] الطبري، التاريخ، ٥/ ٣٥٠ = مثله الشجري، الأمالي، ١٠/ ١٩١؛ المزي، تهذيب الكمال، ٦/ ٤٢٦، ابن حجر، تهذيب التهذيب، ٢/ ٣٥١

فضى على وجهه يتلدد في أزقة الكوفة لا يدري أين يذهب! حتى خرج إلى دور بني جبلة من كنده، فشى حتى انتهى إلى باب امرأة يقال لها: طوعة - أم ولد، كانت للأشعث ابن قيس، فأعتقها، فتزوجها أسيد الحضرمي، فولدت له بلالاً، وكان بلال قد خرج مع الناس<sup>٥</sup> وأمه قائمة تنتظره -<sup>٥</sup> فسلم عليها ابن عقيل، فردت عليه، فقال لها: يا أمة الله، اسقيني ماءً. فدخلت فسقته، فجلس، وأدخلت الإناء، ثم خرجت، فقالت: يا عبدالله ألم تشرب؟ قال: بلى. قالت: فاذهب إلى أهلِكَ. فسكت؛ ثم عادت فقالت مثل ذلك، فسكت؛ ثم قالت له: في الله، سبحان الله يا عبدالله! فر إلى أهلِكَ، عافاك الله؛ فإنه لا يصلح لك الجلوس على بابي. ولا أحله لك. فقام فقال: يا أمة الله، مالي في هذا المصر منزل ولا عشيرة؛ فهل لك إلى أجر ومعروف، ولعلي مكافئك به بعد اليوم؟ فقالت: يا عبدالله، وما ذاك؟ قال: أنا مسلم بن عقيل، كذّبي هؤلاء القوم وغروني. قالت: أنت مسلم؟ قال: نعم. قالت: ادخل. فأدخلته بيتاً في دارها غير البيت الذي تكون فيه، وفرشت له، وعرضت عليه النساء فلم يتعش. ولم يكن بأسرع من أن جاء ابنها، فرآها تكثر الدخول في البيت والمخروج منه، فقال: والله إنه ليربيني كثرة دخولك هذا البيت منذ الليلة، وخروجك منه! إن لك لساناً؟ قالت: يا بني، الله عن هذا. قال لها: والله لنخبرني. قالت: أقبِلْ على شأنك ولا تسألني عن شيء، فألح عليها، فقالت: يا بني،

١ - [زاد في تهذيب التهذيب: «ماء»].

٢ - (٢) [الأمالي: «مكشكش»].

٣ - (٣) [في الأمالي: «فقال لها: أنا» وفي تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «فقال لها: إني»].

٤ - [وزاد في تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «فدخل»].

٥ - (٥) [لم يرد في المعبرات].

لا تَحَدِّثَنَّ أَحَدًا مِنَ النَّاسِ بِمَا أَخْبَرَكَ بِهِ؛ وَأَخَذْتُ عَلَيْهِ الْإِيمَانَ، فَحَلَفَ لَهَا، فَأَخْبَرْتَهُ، فَاضْطَجَعَ وَسَكَتَ<sup>۱</sup> - وَرَعَمُوا أَنَّهُ قَدْ كَانَ شَرِيدًا مِنَ النَّاسِ. وَقَالَ بَعْضُهُمْ: كَانَ يَشْرَبُ مَعَ أَصْحَابِ لَهُ - . الطَّبْرِي، التَّارِخُ، ۵ / ۳۷۱ - ۳۷۲ = عَنْهُ: الْمُحَمَّودِي، الْمَعْبَرَات، ۱ / ۳۲۶

فخرج مسلم، فدخل داراً من دُور كِنْدَةَ.<sup>۲</sup> الطَّبْرِي، التَّارِخُ، ۵ / ۳۹۱

۱ - [إلى هنا حكاية عنه في المعبرَات].

۲ - و چون مسلم خویشتن را تنها دید، در کوجهها به راه افتاد تا به دری رسید، و آن جا توقف کرد. زنی برون شده بدو گفت: «آیم بده» و آن زن آبش داد. آن گاه به درون رفت و چندان که خدا خواست، بماند. سپس برون آمد و او را دید که بر در است. گفت: «ای بنده خدا! این جا نشستنت مایه بدگمانی است. برخیز!»

گفت: «من مسلم بن عقیلم، آیا به نزد تو جای ماندن هست؟»  
گفت: «آری به درون آی.»

پس همنان در کوجههای کوفه سرگردان می‌رفت و نمی‌دانست کجا می‌رود تا به خانه‌های بنی جبلة کنده رسید. پیش رفت تا به در زنی رسید طوعه نام که کنیز فرزندان اشعث بن قیس بود که آزادش کرده بود، و اسید حضرمی او را به زنی گرفته بود، و بلال را برای وی آورده بود. بلال با کسان برون شده بود و مادرش به انتظار وی ایستاده بود.

گوید: ابن‌عقیل به آن زن سلام گفت که جواب او را بداد. آن گاه بدو گفت: «ای کنیز خدا آبی! به من ده!»

زن به درون رفت و او را سیراب کرد. پس ابن‌عقیل بنشست و زن ظرف را برد و باز آمد و گفت: «ای بنده خدا! مگر آب نخوردی؟»

گفت: «چرا.»

گفت: «پس سوی کسانت برو.»

اما ابن‌عقیل خاموش ماند.

باز آن زن سخن خویش را تکرار کرد؛ اما ابن‌عقیل خاموش ماند و باز گفت: «از خدا بترس! سبحان‌الله ای بنده خدا، سوی کسان خود برو که خدایت به سلامت دارد. هر در من نشستنت مناسب نیست و آن را به تو روا نمی‌دارم.»

پس ابن‌عقیل برخاست و گفت: «ای کنیز خدا! من در این شهر مغزل و عشیره ندارم. می‌خواهی کار نیکی انجام دهی برای ثواب، شاید هم بعدها تورا پاداش دهم.»

گفت: «ای بنده خدا! چه کاری؟»

گفت: «من مسلم بن عقیلم. این قوم با من دروغ گفتند و فریب دادند.»



فلما رأى ذلك استوى على فرسه، ومضى في بعض أزقة الكوفة، وقد أئسج بالجرافات حتى صار إلى دار امرأة، يقال لها: طوعة، وقد كانت فيما مضى امرأة قيس الكندي، فتزوجها رجل من حضرموت، يقال له: أسد بن البطين، فأولدها ولداً، يقال له: أسد. وكانت المرأة واقفة على باب دارها، فسلم عليها مسلم بن عقيل، فردت عليه السلام، ثم قالت: ما حاجتك؟ قال: اسقيني شربة من الماء، فقد بلغ مني العطش. قال: فسقته حتى روي، فجلس على بابها، فقالت: يا عبدالله! ما لك جالس، أما شربت؟ فقال: بلى والله، ولكني ما لي بالكوفة<sup>٢</sup> منزل، وإني غريب، قد خذلي من كنت أثق به، فهل لك في معروف تصطنعي إلي، فإني رجل من أهل بيت شرف وكرم، ومثلي من يكافئ بالإحسان. فقالت: وكيف ذلك؟ ومن أنت؟ فقال مسلم رضي الله عنه: خلي هذا الكلام وأدخليني منزلك، عسى الله أن يكافئك غداً بالجنة. فقالت: يا عبدالله! خبرني اسمك ولا تكتمني شيئاً من أمرك، فإني أكره أن يدخل منزلي من قبل معرفة خبرك، وهذه الفتنة

→ گفت: «تو مسلمی؟»

گفت: «آری.»

گفت: «در آی.»

گوید: «یس او را به خانه خویش به اتاق برد. جز اتاق که خودش در آن جا بود، و غرضی برای وی نگسترد و گفت شام بخورد که نخورد.»

گوید: خیل زود پسر آن زن بیامد و دید که به آن اتاق رفت و آمد بسیار می‌کند، و گفت: «به خدا از این که امشب به این اتاق بسیار رفت و آمد می‌کنی به شک اندرم که خبری هست.»

گفت: «پسرکم از این درگذرد.»

گفت: «به خدا باید با من بگویی.»

گفت: «پسرکم، آنچه را با تو می‌گویم با هیچ کس مگوی!»

گوید: آن گاه وی را قسم داد، پسر قسم یاد کرد و قصه را با وی بگفت که بخفت و خاموش ماند. گویند: وی از اوباش بود. بعضیها گفته‌اند با یاران خویش میخوارگی می‌کرد.

مسلم برقت و وارد یکی از خانه‌های قبیله کنده شد.

باینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷/ ۲۹۲۰ - ۲۹۲۱، ۲۹۴۸ - ۲۹۴۹، ۲۹۷۷

۱ - فی التسخ: «أهلبغ».

۲ - فی التسخ: «أبا».

۳ - فی د: فی الکوفة.

قائمة، وهذا عبيد الله بن زياد بالكوفة. فقال لها مسلم 'بن عقيل': إنك لو<sup>١</sup> عرفتني حق المعرفة لأدخلتني<sup>٢</sup> دارك<sup>٣</sup>، أنا مسلم بن عقيل بن أبي طالب! فقالت المرأة: قم، فادخل رحمك الله! فأدخلته منزلها / وجاءته بالمصباح وبالطعام، فأبى أن يأكل.

فلم يكن بأسرع من<sup>٤</sup> [أن -<sup>٥</sup>] جاء ابنها<sup>٦</sup>، فلما أتى وجد<sup>٧</sup> أمه تكثر دخولها وخرجها إلى بيت هناك، وهي باكية، فقال لها: يا أمّاه! إن أمرك يربيني لدخولك هذا البيت وخروجك منه باكية، ما قصّتك؟ فقالت: يا ولداه! إنّي مخبرتك بشيء لا تفشه<sup>٨</sup> لأحد. فقال لها: قل لي ما أحببت. فقالت له: يا بني! إن مسلم بن عقيل في ذلك البيت، وقد كان من قصّته كذا، وكذا. قال: فسكت الغلام ولم يقل شيئاً، ثم أخذ مضجعه ونام.

ابن أعم، الفتوح، ٥ / ٨٨ - ٨٩

فنزّل عن فرسه ومشى متلذّداً في أزقة الكوفة<sup>٩</sup> لا يدري أين يتوجّه، حتّى انتهى إلى باب مولاة للأشعث بن قيس، فاستسقاها ماء، فسقّته، ثمّ سأله عن حاله، فأعلمها بقصّته<sup>١٠</sup>، فرقّت له، وآوئته. وجاء ابنها، فعلم بموضعه.

المسعودي، مروج الذهب، ٣ / ٦٧ - ٦٨

فرضى مسلم بن عقيل على وجهه وحده، فرأى امرأة على باب دارها، فاستسقاها ماء، وسألها مبيتاً، فأجابته إلى ما سأل وبات عندها.

(١ - ١) ليس في د.

(٢ - ٢) في النسخ: «عرفتني حق المعرفة لأدخلتني».

٣ - من د و بر، وفي الأصل: «ذلك».

٤ - ليس في د.

٥ - من د.

٦ - في د: ولدها.

(٧ - ٧) في د: فوجد.

٨ - في النسخ: لا تفشيه.

٩ - زيد في د: [إنّي مخبرتك بشيء لا تفشه لأحد، فقالت.

١٠ - [إلى هنا حكاه عنه في نفس المضموم، ١٠٧ / ].

١١ - في أ «فأعلمها بقصّته».

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ۲ / ۳۰۸، السيرة النبوية (ط بيروت)، ۵۵۷ /

فضی متلذداً فی أزقة الكوفة لا يدري أين يذهب؟ حتّى خرج إلى دور بني بجيلة من كندة، فضی حتّى أتى باب امرأة يقال لها طوعة، أمّ ولد كانت للأشعث واعتقها، فترّج بها أسيد الحضرمي، فولدت له بلالاً، وكان بلال قد خرج مع الناس وأمه قائمة تنتظر، فسلم عليها ابن عقيل، فردّت السلام، فقال لها: اسقيني ماء. فدخلت، فأخرجت إليه، فشرب، ثمّ أدخلت الإناء وخرجت، وهو جالس في مكانه، فقالت: ألم تشرب؟ قال: بلى. قالت: فاذهب إلى أهلك. فسكت، فأعادت عليه ثلاثاً، ثمّ قالت: سبحان الله يا عبدالله! قم إلى أهلك - عافاك الله - فإنّه لا يصلح لك الجلوس على بابي، ولا أحله لك. ثمّ قام، فقال: يا أمة الله، والله ما لي في هذا المصر من أهل، فهل لك في معروف وأجر لمعي أكافئك به بعد اليوم؟ قالت: يا عبدالله وما ذاك؟ قال: أنا مسلم بن عقيل؛ كذّبي هؤلاء القوم، وغزوني وخذلوني. قالت: أنت مسلم؟ قال: نعم، قالت: ادخل. فأدخلته بيتاً في دارها، وفرشت له، وعرضت عليه العشاء. وجاء ابنها، فرآها تكثر الدخول في البيت، فسألها، فقالت: يا بنيّ أله عن هذا. قال: والله لتخبريني. وألحّ عليها، فقالت: يا بنيّ لا تخبر به أحد من الناس. وأخذت عليه الأيمان، فحلف لها، فأخبرته، فاضطجع وسكت.<sup>۱</sup>

أبو الفرج، مقاتل الطالبين، ۶۷ - ۶۸

۱ - از این رو در کوچه‌های کوفه سرگردان شده، نمی‌دانست به کجا می‌رود، تا گذارش به خانه‌های بنی بجيلة که تیره‌ای از قبیله کنده بودند، افتاد و همچنان تا در خانه زنی به نام طوعة پیش رفت. طوعة (که قبلاً کنیز اشعث بن قیس بود و اشعث او را آزاد ساخته و در آن هنگام مردی به نام اسید الحضرمی او را به عقد ازدواج خویش درآورده بود و از اسید فرزندی به نام بلال داشت و وی با مردم بیرون رفته بود) بر در خانه چشم به راه آمدن فرزندش ایستاده بود. همین که مسلم چشمش بدان زن افتاد، بر او سلام کرد. طووعه جواب سلام او را داد. مسلم از او مقداری آب طلبید. طووعه به درون خانه رفت و قدری آب آورد. مسلم آب را آشامید و ظرف را به زن بازگردانید. زن ظرف را به درون خانه برد و چون بازگشت، دید آن مرد همان جا نشسته است. بدو گفت: «مگر آب نخوردی؟» مسلم گفت: «چرا.» طووعه گفت: «پس به نزد زن و بچه‌ات برو.» مسلم ساکت شد. وی برای بار دوم و سوم این سخن را تکرار کرد. باز دید آن مرد از جای خود حرکت نمی‌کند. در مرتبه چهارم گفت: «سبحان الله ای بنده خدا برخیز و به نزد زن و بچه‌ات

فَضَى عَلَى وَجْهِهِ مُتَلَدِّدًا<sup>۱</sup> فِي أَزَقَةِ الْكُوفَةِ<sup>۲</sup> لَا يَدْرِي أَيْنَ يَذْهَبُ، حَتَّى خَرَجَ إِلَى دُورِ بَنِي جَبَلَةَ مِنْ كِنْدَةَ، فَشَى<sup>۳</sup> حَتَّى انْتَهَى<sup>۴</sup> إِلَى بَابِ امْرَأَةٍ يُقَالُ لَهَا: طُوعَةُ أُمِّ وَلَدٍ، كَانَتْ لِلْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ، فَأَعْتَقَهَا، فَتَزَوَّجَهَا أَسِيدَ الْحَضَرَمِيِّ، فَوَلَدَتْ لَهُ بِلَالًا، وَكَانَ بِلَالٌ قَدْ خَرَجَ<sup>۵</sup> مَعَ النَّاسِ، وَأُمُّهُ قَائِمَةٌ تَنْتَظِرُهُ، فَسَلَّمَ عَلَيْهَا ابْنُ عَقِيلٍ فَرَدَّتْ عَلَيْهِ السَّلَامَ، فَقَالَ لَهَا: يَا أُمَّةَ اللَّهِ اسْقِينِي<sup>۶</sup> مَاءً. فَسَقَتْهُ وَجَلَسَ،<sup>۷</sup> وَأَدْخَلَتْ الْإِنَاءَ،<sup>۸</sup> ثُمَّ خَرَجَتْ، فَقَالَتْ: يَا عَبْدَ اللَّهِ أَلَمْ تَشْرَبْ؟ قَالَ: بَلَى. قَالَتْ: فَاذْهَبْ إِلَى أَهْلِكَ. فَسَكَتَ، ثُمَّ أَعَادَتْ مِثْلَ ذَلِكَ، فَسَكَتَ، ثُمَّ قَالَتْ لَهُ فِي الثَّلَاثَةِ: سُبْحَانَ اللَّهِ! يَا عَبْدَ اللَّهِ قُمْ، عَافَاكَ اللَّهُ إِلَى أَهْلِكَ، فَلِإِنَّهُ

→ بروا خدايت تندرستی دهد که نشستن تو در اين جا شايسته نيست و من اجازه نمي دهم اين جا بنشيني.»

مسلم برخاست و فرمود: «ای زن! من در اين شهر خانواده‌اي ندارم. آيا مي تواني يک احساني به من بکني و ياداشي بگيري. شايد من روزي ياداش تو را بدهم.»  
طووعه گفت: «ای بنده خدا آن احسان چيست؟»

مسلم گفت: «من مسلم بن عقیل هستم که اين مردم به من دروغ گفتند و گولم زدند و دست از ياريم کشيدند.»

طووعه (با تعجب) پرسيد: «تو مسلم هستی؟»  
فرمود: «آری.» طووعه (که آن جناب را شناخت) گفت: «به خانه درآی.» و آن جناب را به اتاقي برد و آن جا را براي فرش کرد و شام براي آن جناب آورد.

در اين هنگام بلال، پسرش رسيد و متوجه شد که مادرش بدان اتاق زياد رفت و آمد مي کند. سبب را پرسيد. زن گفت: «پسر جان! از اين سؤال بگذر؟» پسرک گفت: «به خدا سوگند بايد جريان را براي من بگوئي.» و به دنبال آن اصرار کرد.

طووعه بدو گفت: «پسر جان! نبايد به هيچ کس بگوئي - و او را سوگندها داد که به کسي نگويد - و پسرک نيز سوگندها خورد تا بالاخره جريان را به پسر گفت: «آن پسر خوابيد و دم فرو بست.»  
رسولي معلق، ترجمه مقاتل الطالبين، ۹۱/ ۱۰۱

۱ - [الْوَأَعِجُ: «متعجراً»].

۲ - (۲ - ۲) [حكاه عنه في نفس المهموم].

۳ - [في البحار والعوالم والْوَأَعِجُ: «فَضَى»].

۴ - [في البحار والعوالم والْوَأَعِجُ: «أَتَى»].

۵ - [وفي أعيان الشيعة مكانه: «فَضَى عَلَى وَجْهِهِ مُتَلَدِّدًا فِي أَزَقَةِ الْكُوفَةِ. حَتَّى بَابِ امْرَأَةٍ اسْمُهَا: طُوعَةُ، وَلَهَا وَلَدٌ اسْمُهُ بِلَالٌ كَانَ قَدْ خَرَجَ...»].

۶ - (۶ - ۶) [الْوَأَعِجُ: «وَطْلَبَ مِنْهَا»].

۷ - (۷ - ۷) [الْوَأَعِجُ: «دَخَلَ»].

لا يصلح لك الجلوس على بابي، ولا أحله لك. فقام وقال: يا أمة الله، ما لي في هذا المصر منزل<sup>۱</sup>، ولا عشيرة، فهل لك في أجر ومعروف ولعلي مكافئك بعد<sup>۲</sup> اليوم؟ قالت: يا عبدالله،<sup>۳</sup> وما ذاك؟ قال: أنا مسلم بن عقیل، كذبني هؤلاء القوم وغرّوني وأخرجوني.<sup>۴</sup> قالت: أنت مسلم؟ قال: نعم. قالت: ادخل. فدخل بيتاً<sup>۵</sup> في دارها غير البيت الذي تكون فيه، وفرشت له، وعرضت عليه العشاء، فلم يتعش.<sup>۶</sup>

ولم يكن بأسرع من أن جاء ابنها<sup>۷</sup>\* فرآها تكثر الدخول في البيت والمخرج منه، فقال لها: والله إنه ليربني كثرة دخولك هذا البيت منذ الليلة وخروجك منه، إن لك لشأناً؟ قالت: يا بني أله<sup>۸</sup> عن هذا. قال: والله لتخبريني. قالت: أقبل على شأنك، ولا تسألني عن شيء. فألح عليها، فقالت: يا بني لا تخبرن أحداً من الناس بشيء مما أخبرك به. قال: نعم. فأخذت عليه الأيمان، فحلف لها، فأخبرته، فاضطجع، وسكت.<sup>۹</sup>

۱ - [في البحار والعوالم وأعيان الشيعة واللواعج: «أهل»].

۲ - [أضاف في اللواعج: «هذا»].

۳ - [لم يرد في أعيان الشيعة].

(۴ - ۵) [لم يرد في أعيان الشيعة].

۵ - [في البحار والعوالم واللواعج: «إلى بيت» وفي أعيان الشيعة: «البيت»].

۶ - [إلى هنا حكاية في أعيان الشيعة وأضاف: «وجاء ابنها، فرآها تكثر الدخول في البيت والمخرج منه، فاستراب بذلك، ولم يزل بها حتى أخبرته»].

۷ - [الأسرار: «النته»].

۸ - [في البحار والعوالم: «قالت له»].

۹ - حيران و سرگردان راه خود را پیش گرفت و در کوچه‌های کوفه گردش می‌کرد، و نمی‌دانست به کجا برود تا گذارش به خانه‌های بنی جبلة از قبيلة كنده و به در خانه زنی به نام طوعه افتاد که آن زن از کنیزان اشعث بن قیس بود و از او دارای فرزند بود، و اشعث او را پدران واسطه آزاد کرده و اسید حضر می‌او را به زنی گرفته بود. از او پسری به نام بلال پیدا کرد و بلال در میان مردم بیرون رفته بود و آن زن بر در خانه چشم به راه بلال ایستاده بود. پس مسلم بن عقیل به آن زن سلام کرد. زن جواب سلام او را داد، سپس گفت: «ای زن، شریقی آب به من بده.» طوعه آب آورد او را سیراب کرد. مسلم همان جا نشست. زن رفت میان خانه و ظرف آب را گذارد و برگشت گفت: «ای بنده خدا! آیا آب نخوردی؟» فرمود: «چرا.» گفت: «پس به نزد زن و بچه‌ات برو.» مسلم پاسخی نداد، دوباره گفت و مسلم (مانند بار نخست) پاسخی نداد. بار سوم آن زن گفت: «سبحان الله! ای بنده خدا برخیز! خدایت تندرستی دهد! به سوی زن و

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۵۳ - ۵۵ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۵۰ - ۳۵۱؛  
 البحراني، المعالم، ۱۷ / ۱۹۹ - ۲۰۰؛ الذرندی، أسرار الشهادة، ۲۲۳ / ۲۲۴؛  
 القمي، نفس المهموم، ۱۰۶ / ۱۰۷؛ مثله الفثال، روضة الواعظین، ۱۶۵۰ /  
 الأمين، أعيان الشيعة، ۱ / ۵۹۲، لوايع الأشجان، ۵۵ / ۵۶

فبقی متلدداً فی أزقة الكوفة، لا یدری آین یذهب، فمشی حتّی انتهی إلى باب امرأة  
 [یقال لها: طوعة] <sup>۱</sup> كانت أم ولید للأشعث، فزوجها أسیداً الحضرمی، فولدت له بلالاً.  
 وكان بلال خرج مع الناس، وأمه قائمة تنتظر، فسلم مسلم علیها، فردت علیه، فقال  
 لها:

«یا أمة الله اسقینی ماء».

فدخلت، فسقته، فجلس، فقالت:

«یا عبدالله، اذهب إلى أهلك».

فسكت، ثم عادت، فسكت، فقالت:

«سبحان [85] الله! قم إلى أهلك؛ فما يصلح الجلوس علی باي. ولا أحله لك».

→ بجهات برو؛ زیرا نشستن تو در این جا شایسته نیست و من حلال نمی‌کنم که این جا بنشینی. مسلم  
 برخاست و گفت: «ای زن من در این شهر خانه و فامیل ندارم. آیا ممکن است به من احسان کنی؟ شاید  
 من روزی یادداشت تو را بدهم». گفت: «ای بنده خدا! آیا احسان چیست (که من به تو کنم)؟» گفت: «من  
 مسلم بن عقیل هستم که این مردم مرا تکذیب کرده و فریب دادند و از خانه خود آواره‌ام کردند!» گفت:  
 «تو مسلم بن عقیل هستی؟» فرمود: «آری!» گفت: «داخل شو!» پس به اتاق از خانه او درآمد؛ غیر از  
 آن اتاق که خود آن زن در آن بود و آن جا را برای او فرش کرد. شام برای او آورد. ولی مسلم شام  
 نخورد.

چیزی نگذشت که پدرش آمد و دید مادرش در آن اتاق زیاده رفت و آمد می‌کند. به او گفت: «به خدا  
 زیاده رفت و آمد کردن تو امشب در این اتاق مرا به شک انداخته. همانا تو کار فوق‌العاده‌ای در این اتاق  
 داری؟» گفت: «پسر جان! سر خود را به کار دیگری گرم کن (و از این پرسش صرف‌نظر کن)». گفت:  
 «به خدا باید به من خبر دهی!» گفت: «به دنبال کار خود برو و این پرسش را مکن!» پسر اصرار کرد.  
 زن گفت: «ای فرزندان! مبادا آنچه به تو می‌گویم کسی را بدان آگاه کنی؟» گفت: «چنین کنم». پس سوگندها  
 به او داد و او هم برایش سوگند خورد. پس جریان را به او گفت. آن پسر خاموش شد و خوابید.

رسول معلقی، ترجمه ارشاد، ۲ / ۵۳ - ۵۵

فقال:

«يا أمة الله، ما لي في هذا المصر منزل، ولا عشيرة، فهل لك في أجرٍ ومعروفٍ، ولعلي أكافئك به بعد اليوم؟» قالت:

«وما ذاك؟» قال:

«أنا مسلم بن عقيل، كذبي هؤلاء القوم، وغزوني». قالت:

«ادخل!»

ولم يكن بأسرع من أن جاء ابنها، فقالت:

«يا بني، مكرمة وافئك».

وأخذت عليه الأيمان، أن لا يُخبر أحداً، فحلف، فأخبرته الخبر، فاضطجع وسكت.

أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ٢ / ٤٩ - ٥٠

فاوى إلى امرأة، فاوته.

الشجري، الأمالي، ١ / ١٦٧

فضى على وجهه متلداً في أزقة الكوفة لا يدري أين يذهب، فشى على باب امرأة يقال لها: طوعة، وهي على باب دارها تنتظر ولدها، فسلم عليها، وقال: يا أمة الله اسقيني ماء. فسقته، وجلس، فقالت: يا عبدالله، فاذهب إلى أهلك. فقال: يا أمة الله ما لي في هذا المصر منزل، هل لك في أجرٍ ومعروفٍ، ولعلي أكافئك بعد اليوم؟ فقالت: وما ذاك؟ قال: أنا مسلم بن عقيل، كذبي هؤلاء القوم، وغزوني وأخرجوني. قالت: أنت مسلم؟ قال: نعم. قالت: ادخل. فدخل داراً في بيتها غير الذي تكون فيه، وفرشت له، وعرضت عليه العشاء، فلم يتعش. فجاء ابنها، فرآها تكثر الدخول إلى البيت والمخرج منه، فسأها عن ذلك، فقالت: يا بني، آله عن هذا. قال: والله لتخبريني. فأخذت عليه الأيمان أن لا يخبر أحداً، فحلف، فأخبرته وكانت هذه المرأة أم ولد للأشعث بن قيس، فاضطجع ابنها وسكت.

الطبرسي، إعلام الوري، ١٠ / ٢٢٧ - ٢٢٨

ومضى في بعض أزقة الكوفة، وقد أثخن بالجراحات لا يدري أين يذهب، حتى صار إلى امرأة يقال لها: طوعة، وقد كانت قبل ذلك أم ولد للأشعث بن قيس، فتزوجها رجل

من حضرموت يُقال له أسيد الحضرمي، فولدت له بلال بن أسيد، وكانت المرأة واقفة على باب دارها تنتظر ابنها، فسلم عليها مسلم، فردت عليه السلام، فقال: يا أمة الله اسقيني. فسقته، فجلس على بابها، فقالت له: يا عبدالله؛ ما شأنك؟ أليس قد شربت؟ قال: بلى، والله ولكن ما لي بالكوفة منزل، وإني لغريب، قد خذلني من كنت أثق به، فهل لك في معروف تَضْطَمِّنُهُ إِلَيَّ، فَإِنِّي رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ شَرَفٍ وَكِرَمٍ، وَمِثْلِي مَنْ يَكْفِي بِالْإِحْسَانِ. قالت: فكيف ذلك، ومن أنت؟ فقال: يا هذه، ذري عنك التفتيش في هذا الوقت، وأدخليني منزلك، فعسى الله أن يكافئك عنا بالحسنة. فقالت: يا عبدالله، أخبرني باسمك، ولا تكتمني شيئاً من أمرك؛ فَإِنِّي أَكْرَهُ أَنْ تَدْخُلَ مَنْزِلِي مِنْ قَبْلِ مَعْرِفَةِ خَبْرِكَ، وَهَذِهِ فِتْنَةٌ قَائِمَةٌ، وَهَذَا ابْنُ زِيَادٍ بِالْكُوفَةِ، فَأَخْبِرْنِي مَنْ أَنْتَ؟ فقال: أنا مسلم بن عقيل. فقالت المرأة: قم، فادخل رحمك الله. فادخلته منزلها، وجاءته بمصباح، ثم جاءته بطعام، فأبى أن يأكل. فلم يكن بأسرع من أن جاء ابنها، فلما دخل رأى من أمه أمراً منكراً من دخولها ذلك البيت، وخروجها منه وهي باكية، فقال لها: يا أمّاه ما قصتك؟ فقالت له: يا بني، أقبل على شأنك. فألح عليها؛ فقالت: يا بني إذا أخبرتك بشيء، فلا تفشه لأحد. فقال لها: قولي ما أحببت. فقالت: مسلم بن عقيل في ذلك البيت، وكان من قصته كذا وكذا. فسكت الغلام ولم يقل شيئاً، ثم أخذ مضجعه ونام.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١/ ٢٠٧ - ٢٠٨

فبقى في أزقة الكوفة<sup>١</sup> متحيراً، فشى حتى أتى إلى باب امرأة يقال لها طوعة: كانت أم ولد لمحمد بن الأشعث، فتزوجها أسيد الحضرمي، فولدت له بلالاً، وكان بلال خرج مع الناس وأمّه قائمة تنتظره، فقال لها مسلم: يا أمة الله اسقيني. فسقته، وجلس، فقالت له: يا عبدالله، اذهب إلى أهلك. فسكت، ثم عادت، فسكت، فقالت: سبحان الله! قم إلى أهلك. فقال: ما لي في هذا المصر منزل ولا عشيرة. قالت: فلعلك مسلم بن عقيل؟ فأوته. فلما دخل بلال على أمّه، وقف على الحال ونام. ابن شهر آشوب، المناقب، ٤/ ٩٣



فاوى إلى امرأة، فعلم به ابنها.

ابن الجوزي، المنتظم، ۵ / ۳۲۶

فضى في أزقة الكوفة لا يدري أين يذهب، فانتهى إلى باب امرأة من كنده يقال لها: طوعة، أم ولد كانت للأشعث، وأعتقها، فتزوجها أسيد الحضرمي، فولدت له بلال، وكان بلال قد خرج مع الناس، وهي تنتظره، فسلم عليها ابن عقيل، وطلب الماء، فسقته، فجلس، فقالت له: يا عبدالله، ألم تشرب؟ قال: بلى. قالت: فاذهب إلى أهلك. فسكت، فقالت له ثلاثاً، فلم يبرح، فقالت: سبحان الله! إنّي لا أحلّ لك الجلوس على بابي. فقال لها: ليس لي في هذا المصّر منزل ولا عشيرة، فهل لك إلى أجر ومعروف ولعلي أكافئك به بعد اليوم؟ قالت: وما ذلك؟ قال: أنا مسلم بن عقيل، كذّبي هؤلاء القوم، وغزوني. قالت: ادخل. فأدخلته بيتاً في دارها، وعرضت عليه العشاء، فلم يتعش. وجاء ابنها،<sup>۱</sup> فرآها تكثر الدخول في ذلك البيت، فقال لها: إنّ لك لشأناً في ذلك البيت. وسألها، فلم تخبره، فألح عليها، فأخبرته واستكتمته، وأخذت عليه الأيمان بذلك، فسكت.<sup>۲</sup>

ابن الأثير، الكامل، ۳ / ۲۷۲

۱ - [من هنا حكاه عنه في نفس المهموم، ۱۰۷ / ۱].

۲ - او سرگردان در کوچه‌های کوفه می‌گشت و نمی‌دانست کجا باید رفت، تا آن که به در خانه زنی به نام «طوعه» رسید. آن زن کنیز اشعث بود که او را آزاد کرد و اسید حضرمی او را به زنی گرفت که فرزندی به نام بلال برای او زانید. بلال هم با شورشیان (همراه مسلم) قیام کرده بود و مادرش به انتظار مراجعت او نشسته بود. ابن عقیل بر آن زن سلام کرد و آب خواست. او هم جواب داد. بعد از آن، همان جا نشست (دم در). آن زن به او گفت: «ای بنده خدا مگر آب ننوشیدی؟» گفت: «آری نوشیدم.» گفت: «پس برخیز و نزد خانواده خود برو.»

او ساکت شد و آن زن سه بار آن پرسش را تکرار کرد. او هم نرفت. آن زن گفت: «سبحان الله! من به تو اجازه نمی‌دهم و روا نباشد که دم در خانه من بنشینی.» گفت: «من در این شهر خانواده ندارم. آیا میل داری که در حق من نیکی کنی و شاید من بعد از این بتوانم احسان تو را به یا دارم و پاداش بدهم.» گفت: «چنین روزی خواهد بود؟» گفت: «من مسلم بن عقیل هستم. این قوم به من دروغ گفتند و مرا فریب دادند.» گفت: «بیا و اندر شو.» او را در یک خانه (مقصود غرفه - اتاق) مخفی کرد. به او پیشنهاد شام داد و او نیز پذیرفت و بخورد. فرزندش وارد شد. دید که مادرش در آن غرفه رفت و آمد می‌کرد و مراد او را بسیار تکرار می‌نمود. از او پرسید و گفت باید در آن حال یک وضع خاص باشد. او خودداری کرد و چیزی

فإذا هو وحده لا يدري أين يذهب، حتى وصل إلى دور بني جبلة، فتوقف على باب امرأة اسمها: طوعة، وهي تنتظر ابنها، واسمه بلال، فاستقاها، فسقيته، وأشعرها بأمره، فأدخلته. وكان بلال مولى لأشعث بن قيس، فلما حضر في الليل ارتاب إلى كثرة اختلافها إلى البيت الذي فيه مسلم.

ابن غا، منير الأحرار، ۱۶ / ۱۷.

فجاء إلى باب، فجلس عليه، فجاءته امرأة، أو خرجت إليه، فقال لها: يا أمة الله اسقيني ماء. فسقته، وقالت: من أنت؟ فقال: مسلم بن عقيل. فقالت: ادخل. فدخل، وكانت المرأة أم مولى<sup>۱</sup> محمد بن الأشعث. فعرفه ابنها.<sup>۲</sup>

سبط ابن الجوزي، تذكرة المحواص، ۱۳۸ / ۱۳۹.

→ نگفت. فرزندش بسیار اصرار کرد. او هم خبر داد و به او سوگند داد که مکتوم بدارد. او هم خاموش شد.

خلیل، ترجمه کامل، ۵ / ۱۲۷.

#### ۱ - [والصحيح: «ولد»].

۲ - و از مسجد بیرون آمد و کوجه به کوجه می‌گردید تا به در خانه زنی رسید، مؤمنه از شیعه خاندان، طوعه نام.

مسلم از او آب خواست. بداد و به خانه رفت. چون ساعتی بگذشت، از خانه بیرون آمد. مسلم را بر در خانه دید، گفت: «ای مرد! آب خواستی دادم. از این جا برو که این جا ایستادن در شب رخصت نیست.» سه نوبت طوعه از خانه بیرون آمد و نصیحت او کرد. مسلم خاموش می‌بود، به آخر گفت: «من در این شهر غریبم. هیچ شاید که مرا در خانه جای دهی؟» طوعه گفت: «تو چه کسی؟» مسلم حال خود بگفت.

طوعه او را به خانه برد و فرشی باز گسترد و طعامی حاضر کرد. مسلم گفت: «طعام نتوانم خوردن. آب بده تا وضو سازم که امشب آخر عمر من است.» و در آن شب، همه شب بیدار بود و عبادت می‌کرد. طوعه را پسری بود بلال نام از لشکر عیدالله زیاد. بسیاری از شب گذشته به خانه آمد. طوعه گفت: «ای فرزند! چرا دیر آمدی؟» گفت: امیر وعده‌های بسیار قبول کرد به طلب مسلم، او را طلب می‌کردم.

طوعه در آن شب در خدمت مسلم بسیار تردد می‌کرد. بلال لعین متهم شد در کار مادر بر وی الحاح کرد. مادر او را سوگندهای مفلط داد که سر ما ظاهر نکند. طوعه گفت: «ای فرزند! بشارت باد تو را که شرف دنیا و آخرت آمد. مسلم در خانه ماست، ما او را پنهان کنیم، فردای قیامت به شفاعت مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا محفوظ گردیم، و از دوزخ ما را خلاصی دهند.»

عبدالله بن طبری، کامل بیانی، ۲ / ۲۷۴ - ۲۷۵.

حتى وقف على باب امرأة يقال لها: طوعة، فطلب منها ماء، فسقته، ثم استجارها، فأجارته، فلم به ولدها.<sup>١</sup> ابن طاووس، اللّهُوف، ٥٤ /

فرضي في أزقة الكوفة لا يدري أين يذهب، فانتهى إلى باب امرأة من كندة يقال لها: طوعة، (أم ولد كانت للأشعث؛ فأعتقها، فتزوجها أسيد الحضرمي، فولدت له بلالاً وكان بلال قد خرج مع الناس، وهي تنتظره) فسلم عليها، وطلب منها ماء، فسقته، فجلس، فقالت: يا عبدالله ألم تشرب؟! قال: بلى. فقالت: فاذهب إلى أهلك. فسكت، فكثرت ذلك عليه ثلاثاً، فلم يبرح؛ فقالت: سبحان الله! إني لا أجل لك الجلوس على بابي. فقال: ليس لي في هذا المصّر منزل ولا عشيرة، فهل لك في أجر [د] معروف، ولعلي أكافئك به بعد اليوم؟ قالت: وما ذاك؟ قال: أنا مسلم بن عقيل، كذّبتني هؤلاء القوم وعزّوني. قالت: ادخل. فأدخلته بيتاً في دارها [غير البيت الذي تكون فيه]<sup>٢</sup> وعرضت عليه العشاء فلم يتعش. وجاء ابنها، فرآها تكثر الدخول في ذلك البيت، فسألها، فلم تخبره، فألح عليها، فأخبرته، واستكتمته، وأخذت عليه الأيمان بذلك.

التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٩٨ - ٣٩٩

فهرب مسلم حتى دخل على امرأة من كندة، فاستجار بها. [عن ابن سعد]

الذهبي، تاريخ الإسلام، ٢ / ٢٦٩

فهرب مسلم، فاستجار بامرأة من كندة. [عن ابن سعد]

يتردد في الطرق، فأقْبى بيتاً! فخرجت إليه امرأة، فقال: اسقيني<sup>٣</sup>. فسقته، ثم دخلت ومكثت ما شاء الله، ثم خرجت، فإذا به على الباب، فقالت: يا هذا إن مجلسك مجلس

١ - و در کوچه های کوفه می گشت تا آن که بر در خانه زنی به نام طوعة ایستاد و آب از او خواست. زن سیرابش نمود. سپس درخواست کرد که او را در خانه خود پناه دهد. زن نیز پذیرفت و پناهش داد. فرزندش دانست که مسلم در خانه او است.

٢ - الزیادة من تاریخ الطبري.

٣ - [في المطبوع: «اسقني»].

ریبه، فقم. فقال: أنا مسلم بن عقيل، فهل عندك مأوى؟ قالت: نعم. فأدخلته. [بسنده  
تقدم عن أبي جعفر عليه السلام]

يتردد في الطريق لا يدري أين يذهب، فأقى باباً، فنزل عنده وطرقه، فخرجت منه  
امراً يُقال لها: طوعة، كانت أمّ ولد للأشعث بن قيس، وقد كان لها ابن من غيره، يقال  
له: بلال بن أسيد، خرج مع الناس وأمه قائمة بالباب تنتظره، فقال لها مسلم بن عقيل:  
اسقيني ماء. فسقته، ثم دخلت وخرجت، فوجدته، فقالت: ألم تشرب؟ قال: بلى!  
قالت: فاذهب إلى أهلك، عافاك الله، فإنه لا يصلح لك الجلوس على بابي ولا أجمله لك.  
فقام، فقال: يا أمة الله ليس لي في هذا البلد منزل ولا عشيرة، فهل [لك] إلى أجر  
ومعروف، وفعل، نكافتك به بعد اليوم؟ فقالت: يا عبدالله وما هو؟ قال: أنا مسلم بن  
عقيل، كذبتني هؤلاء القوم، وغزوني. فقالت: أنت مسلم؟ قال: نعم! قالت: ادخل.  
فأدخلته بيتاً من دارها غير البيت الذي يكون فيه، وفرشت له، وعرضت عليه العشاء،  
فلم يتعش. فلم يكن بأسرع من أن جاء ابنها، فرآها تكثر الدخول والخروج، فسألها  
عن شأنها، فقالت: يا بني، الله عن هذا. فألح عليها، فأخذت عليه أن لا يحدث أحداً،  
فأخبرته خبر مسلم، فاضطجع إلى الصبح ساكناً، لا يتكلم.

ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۵

فلما بقي وحده تردد في الطرق بالليل، فأقى باب امرأة، فقال: اسقيني ماء. فسقته،  
فاستمر قائماً، قالت: يا عبدالله إنك مرتاب، فما شأنك؟ قال: أنا مسلم بن عقيل، فهل  
عندك مأوى؟ قالت: نعم، ادخل. فدخل. ۲ [بسنده تقدم عن أبي جعفر عليه السلام]

۱ - [في المطبوع: «اسقيني»].

۲ - بالاخره نماز شامی در محله کنده به در سرائی رسید که عورتی آن جا ایستاده بود و از آن عورت،  
آب طلبیده، ضعیفه او را آب داد. مسلم بعد از آشامیدن آب بر در آن سرا بنشست. عورت گفت: «شهری  
است پر آشوب و شب بیگاه است. چرا به خانه خود نمی روی؟» مسلم جواب داد که: «مردی غریبم از  
خاندان عز و شرف و منزلی ندارم. اگر در خانه خویش مرا جای دهی، امید است که جزای آن در دنیا و  
عقبی به تو رسد.» و آن ضعیفه از نام و نسب مسلم پرسیده چون حقیقت حال بر وی ظاهر گشت. گفت:

ابن حجر، الإصابة، ۱ / ۳۳۳ = عنه: ابن بدران في ما استدركه على ابن عساكر، ۴ / ۳۳۶ - ۳۳۷

قال الناقلون: لما وصل خبر هاني إلى مسلم، خرج من الدار [دار هاني] هارباً حتى انتهى إلى الحيرة، فأضافته امرأة هناك بعدما سألته عن حاله وقصته، فلما أدخلته الدار أكرمته وقدمت إليه المأكول، فأبى عن ذلك، لما به من الوجل والألم، فلما أمسى المساء، أقبل ولد المرأة إلى الدار وكان من أتباع ابن زياد، فنظر إلى أمه وراها تكثر الدخول والخروج إلى ذلك المكان، فأنكر شأنها، وسألها عن ذلك، فنهته، فألح عليها في المسألة، فأخذت عليه العهد، فأخبرته، فأمسك عنها وأسر ذلك في نفسه،<sup>۱</sup> إلى أن طلع الفجر، وإذا بالمرأة قد جاءت إلى مسلم بماء ليتوضأ، وقالت له: يا مولاي، ما رأيتك رقدت في هذه الليلة؟ فقال لها: اعلمي، إنني رقدت رقدة، فرأيت في منامي عمي أمير المؤمنين، وهو يقول: الوحاء الوحاء، العجل العجل، وما أظن إلا أنه آخر أيامي من الدنيا.

الطريحي، المنتخب، ۲ / ۴۲۵ - ۴۲۶

قال أبو مخنف: فلما سمع مسلم بن عقیل رضی اللہ عنہ قتل هاني رضی اللہ عنہ، خرج من داره التي كان فيها يخترق الشوارع حتى خرج من الكوفة، وأتى الحيرة وجعل يدور فيها، حتى بلغ إلى دار عالية البنيان، وفيها دهليز كبير، وامرأة جالسة على باب الدهليز، فوقف مسلم ينظر إليها، فقالت له: ما وقوفك يا هذا في دار فيها حرم غيرك؟ فقال: والله ما وقع في قلبي شيء مما تقولين، ولكن أنا رجل مظلوم وأريد من يخبرني بيقين يومي هذا، فإذا جئ الليل خرجت في ظلمتي. قالت له المرأة: من أنت؟ قال لها: أنا مسلم بن عقیل المفلوج.

→ «(اهلاً ومرحباً) برخیز و قدم رنجہ فرمای و روایتی آن کہ مسلم در آخر همان روز کہ قصر ابن زیاد را احاطہ کردہ بود، بہ خانہ آن عورت کہ طوعہ نام داشت رسید و طوعہ بہ طوع و رقت او را بہ خانہ درآورده و موضع مناسب بنشاند و همان لحظہ پسر آن ضعیفہ بہ سر و قتش رسیدہ بر کیفیت واقعہ مطلع گردید.

خواتندامیر، حبیب السیر، ۲ / ۴۴

۱ - [من هنا حکاه عنه في الأسرار، ۲۲۴ / ۲].

۲ - [الأسرار: «فلما»].

الْمَخْدُولُ. فَعَرَفْتُهُ، فَقَالَتْ لَهُ: حُبًّا وَكَرَامَةً، وَاللَّهِ أَنَا بِمَنْ يُنَجِّيكَ. ثُمَّ إِنَّهَا أَذْخَلَتْهُ فِي مَخْدَعٍ كَانَ فِي دَارِهَا، وَعَرَضَتْ عَلَيْهِ الطَّعَامَ، فَأَبَاهُ إِلَّا الْمَاءَ.

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ هَمَّ بِالْخُرُوجِ وَإِذَا يَوْلَدُهَا قَدْ أَقْبَلَ، وَكَانَ مِنْ قَوَادِ ابْنِ زِيَادٍ (منه الله)، فَتَنَظَّرَ إِلَى أُمِّهِ فَرَأَاهَا تُكْثِرُ الدُّخُولَ وَالْخُرُوجَ عَلَى ذَلِكَ الْمَخْدَعِ، فَأَنْكَرَ حَالَهَا، فَقَالَ لَهَا: يَا أُمَّاهُ! مَا أَكْثَرَ دُخُولِكَ وَخُرُوجِكَ إِلَى هَذَا الْمَخْدَعِ؟ فَقَالَتْ لَهُ: أَعْرِضْ عَنْ هَذَا. فَقَالَ لَهَا: أَخْبِرِينِي عَنْ ذَلِكَ. وَأَلْحَ عَلَيْهَا فَقَالَتْ لَهُ: يَا وَلَدِي! آخُذْ عَلَيْكَ عَهْدَ اللَّهِ، إِنَّكَ لَا تُفْشِي هَذَا الْأَمْرَ. فَقَالَ: نَعَمْ. فَعَاهَدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا يُبَيِّعُ السِّرَّ، فَقَالَتْ لَهُ: يَا وَلَدِي! هَذَا مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ عليه السلام الْمَعْرُورُ الْمَخْدُولُ، قَدْ أَخْبَيْتُهُ إِلَى أَنْ يَسْكُنَ عَنْهُ الطَّلَبُ، وَإِيَّاكَ يَا وَلَدِي أَنْ تَحْوَنَ الْأَمَانَةَ. فَسَكَتَ الْمَلْعُونُ وَبَاتَ تِلْكَ اللَّيْلَةَ، فَلَمَّا طَلَعَ الْفَجْرُ، رَفَعَ مُسْلِمُ رَأْسَهُ، فَإِذَا هُوَ بِالْمِرْآةِ وَاقِفَةً وَفِي يَدَيْهَا أَنْاءٌ فِيهِ مَاءٌ، فَنَاقَلَتْهُ الْأَنْاءَ، فَأَخَذَهُ، فَقَالَتْ لَهُ: يَا سَيِّدِي مَا رَأَيْتُكَ رَقَدْتَ هَذِهِ اللَّيْلَةَ، فَقَالَ: إِنِّي رَقَدْتُ، وَرَأَيْتُ عَمِّي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَهُوَ يَقُولُ: أَلَوْحَا أَلَوْحَا، أَلْتَجَلَّ الْعَجَلُ. وَمَا أَظُنُّ إِلَّا إِنَّهَا آخِرُ حَيَاتِي مِنَ الدُّنْيَا.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، / ٣١ - ٣٣

فَضَى فِي أَرْقَةِ الْكَوْفَةِ لَا يَدْرِي أَيْنَ يَذْهَبُ، حَتَّى أَتَى إِلَى بَابِ دَارِ امْرَأَةٍ يُقَالُ لَهَا: طُوعَةُ أُمُّ وَلَدِ كَانَتْ لِلْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ، فَأَعْتَقَهَا وَتَزَوَّجَهَا أَسِيدَ الْحَضَرَمِيِّ، فَوَلَدَتْ لَهُ بِلَالًا، وَكَانَ بِلَالٌ قَدْ خَرَجَ مَعَ النَّاسِ وَأُمُّهُ قَائِمَةٌ تَنْتَظِرُهُ، فَسَلَّمَ عَلَيْهَا ابْنُ عَقِيلٍ، فَردَّتْ عَلَيْهِ السَّلَامَ، فَقَالَ لَهَا: يَا أُمَّةُ اللَّهِ اسْقِينِي مَاءً. فَسَقَتْهُ، وَجَلَسَ، وَدَخَلَتْ طُوعَةُ، ثُمَّ خَرَجَتْ، فَرَأَتْهُ جَالِسًا عَلَى الْبَابِ، قَالَتْ: يَا عَبْدَ اللَّهِ أَلَمْ تَشْرَبِ الْمَاءَ؟ قَالَ: بَلَى. قَالَتْ: فَاذْهَبْ إِلَى أَهْلِكَ. فَسَكَتَ. ثُمَّ أَعَادَتْ مِثْلَ ذَلِكَ. فَسَكَتَ. ثُمَّ قَالَتْ فِي الثَّلَاثَةِ: سُبْحَانَ اللَّهِ يَا عَبْدَ اللَّهِ، قُمْ، عَافَاكَ اللَّهُ، وَاذْهَبْ إِلَى أَهْلِكَ، فَإِنَّهُ لَا يَصْلُحُ لَكَ الْجُلُوسُ عَلَى بَابِ دَارِي، وَلَا أَحَلَّهُ لَكَ. فَقَامَ مُسْلِمٌ، وَقَالَ: يَا أُمَّةُ اللَّهِ، مَا لِي فِي هَذَا الْمَصْرِ أَهْلٌ وَلَا دَارٌ، وَلَا عَشِيرَةٌ، فَهَلْ لَكَ فِي أَجْرٍ وَمَعْرُوفٍ، لَعَلِّي مَكَافَأُكَ بَعْدَ هَذَا الْيَوْمِ؟ قَالَتْ: يَا عَبْدَ اللَّهِ

من أنت وما ذاك؟ قال: أنا مسلم بن عقيل، كذبي هؤلاء القوم وغزوني وأخرجوني. قالت: أنت مسلم؟ قال: نعم. قالت: ادخل. فدخل إلى بيت في دارها، وفرشت له، وعرضت عليه العشاء، فلم يتعش. ولم يكن بأسرع من أن جاء ابنها، فرآها تكثر الدخول والخروج في ذلك البيت، فسألها عن السبب، فأبت أن تخبره، فلما أصر عليها أخذت عليه الأيمان المغلظة، فحلف لها، فأخبرته الخبر، فسكت اللعين.

بات مسلم بن عقيل ليلته في دار تلك العجوز ما بين قائم وقاعد وراكع وساجد وتارة يناجي ربه، وأخرى يتضرع، وتارة يتلو القرآن هذا من شأن الزمان، بات ليلة، وهو في غاية الرقة والشوكة والاقتدار، وبين يديه ثمانون ألفاً ما بين خيل وركاب وهم كالعبيد بين يدي المولى الجليل، وهو سيدهم وأميرهم، وبات ليلة أخرى وقد استجار بامرأة عجوزة وبات عندها حزناً كثيراً، وبات ليلة أخرى، وهو جثة بلا رأس، والحبل في رجله.

المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢٣٣ - ٢٣٤.

فضى على وجهه متلداً في أزقة الكوفة لا يدري أين يذهب، حتى وقف على باب امرأة يقال لها: طوعة، أم ولد كانت للأشعث بن قيس، فأعتقها، فسلم عليها ابن عقيل، فردت عليه السلام، فقال لها: يا أمة الله، اسقيني ماء. فسقته، وجلس مسلم، ودخلت، ثم خرجت، فقالت: يا عبدالله، ألم تشرب؟ قال: بلى. قالت: فاذهب إلى أهلك. فسكت، ثم أعادت مثل ذلك، فسكت، ثم قالت في الثالثة: يا سبحان الله، يا عبدالله قم إلى أهلك، عافاك الله، فإنه لا يصلح لك الجلوس على باب داري، ولا أحله لك. فقام مسلم، وقال: يا أمة الله، ما لي في هذا المصير أهل ولا عشيرة، فهل لك في أجر معروف، ولعلي مكافئك بعد اليوم؟ قالت: يا عبدالله وما ذاك؟ قال: أنا مسلم بن عقيل، كذبي هؤلاء القوم، وغزوني، وأخرجوني. قالت: أنت مسلم؟ قال: نعم. قالت: ادخل. فدخل إلى بيت في دارها غير البيت الذي تكون فيه وفرشت له وعرضت عليه العشاء، فلم يتعش. ولم يكن بأسرع من أن جاء ابنها، فرآها تكثر الدخول والخروج إلى ذلك البيت، فألح عليها فأعلمته بعد أن أخذت عليه اليهود بالكتمان.

الجواهري، منير الأحزان، ٢٤ /

فنزّل عن فرسه ومشى متلذّداً في أزقة الكوفة لا يدري إلى أين يتوجّه.

وانتهى بابن عقيل السّير إلى دور بني جبلة من كندة، ووقف على باب امرأة يقال لها: طوعة، أمّ ولد كانت لأشعث بن قيس، أعتقها، وتزوجها أسيد الحضرمي، فولدت له بلالاً، كان مع النّاس، وأمّه واقفة على الباب تنتظره، فاستسقاها مسلم، فسقته واستضافها، فأضافته بعد أن عرفها أنّه ليس له في المصر أهل ولا عشيرة، وأنّه من أهل بيت لهم الشّفاة يوم الحساب، وهو مسلم بن عقيل، فأدخلته بيتاً غير الذي يأوي إليه ابنها، وعرضت عليه الطّعام، فأبى. وأنكر ابنها كثرة الدّخول والخروج لذلك البيت، فاستخبرها، فلم تخبره إلّا بعد أن حلف لها كتمان الأمر.

المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٨٢ - ١٨٣ /

فضى على وجهه يتلذّد في أزقة الكوفة لا يدري أين يذهب، حتّى خرج إلى دور بني جبلة، من كندة.

فضى حتّى انتهى إلى باب امرأة يقال لها: (طوعة) - أمّ ولد كانت للأشعث بن قيس، فأعتقها، فتزوجها أسيد الحضرمي، فولدت له بلالاً - وكان بلال، هذا - وقد خرج مع النّاس وأمّه قائمة على الباب تنتظره -.

فسلم عليها ابن عقيل، فردّت عليه السّلام.

فاستسقاها ماءً، فسقته وجلس على الباب.

فأدخلت الإناث، ثمّ خرجت ورأته جالساً على الباب.

فقلت: يا عبدالله، ألم تشرب؟.

قال: بلى. قالت: فاذهب إلى أهلِكَ. فسكت، ثمّ أعادت عليه مثل ذلك، فسكت.

فقلت له في الثالثة: سبحان الله يا عبدالله، قم - عافاك الله - إلى أهلِكَ، فإنّه لا يصلح لك الجلوس على باب دارِي، ولا أحلّه لك.

فقام وقال: يا أمّة الله، ما لي في هذا المصر أهل ولا عشيرة، فهل لك إلى أجرة



ومعروف، ولعلي مكافئك به بعد اليوم؟.

فقلت: يا عبدالله وما ذاك؟.

قال: أنا مسلم بن عقيل، كذبتني هؤلاء القوم، وغرّوني، وأخرجوني من ديارى، ثم خذلوني، ولم ينصروني، وتركوني وحيداً.

قلت: أنت مسلم؟ قال: نعم. قالت: ادخل. فأدخلته بيتاً في دارها غير البيت الذي تكون فيه. وفرشت له، وعرضت عليه العشاء، فلم يتعش.

ولم يكن بأسرع من أن جاء ابنها، فرآها تكثر الدخول في البيت الذي فيه مسلم والخروج منه. فقال: والله ليُرييني كثرة دخولك هذا البيت منذ الليلة وخروجك منه، إن لك لشأناً...

قلت: يا بني، الله عن هذا.

قال: والله لتخبريني. وألحّ عليها.

قلت: يا بني لا تُخبرن أحداً من الناس بشيء مما أخبرك به. وأخذت عليه الأيمان المغلظة، فحلف لها.

فأخبرته، فاضطجع على فراشه، وسكت. بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ٢٣٣ / ٢٣٤ -

### حوار بین شبث بن ربعی و القعقاع بن شور

وإن ابن الأشعث و القعقاع بن شور و شبث بن ربعی قاتلوا مسلماً و أصحابه عشية سار مسلم إلى قصر ابن زياد قتالاً شديداً، و أن شبثاً جعل يقول: انتظروا بهم الليل يتفرقوا. فقال له القعقاع: إنك قد سددت على الناس وجه مصيرهم، فافرج لهم ينسربوا.<sup>۱</sup>

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۸۱

وكان فيمن قاتل مسلماً محمد بن الأشعث و شبث بن ربعی التميمي و القعقاع بن شور، و جعل شبث يقول: انتظروا بهم الليل لئلا يتفرقوا. فقال له القعقاع: إنك قد سددت عليهم وجه مهربهم، فافرج لهم يتفرقوا.<sup>۲</sup>

ابن الأثير، الكامل، ۳ / ۲۷۵

وكان فيمن قاتل مسلماً محمد بن الأشعث، و شبث بن ربعی - وهو أحد من كتب إلى الحسين - و القعقاع بن شور، و جعل شبث يقول: انتظروا بهم إلى الليل يتفرقوا. فقال له القعقاع: إنك قد سددت عليهم وجه مهربهم، فافرج لهم يتفرقوا.

التويري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۴۰۴

۱ - گویند: اشعث و قعقاع بن شور و شبث بن ربعی آن شب که مسلم سوی قصر ابن زیاد آمده بود، با وی و یارانش سخت بجنگیدند. شبث می گفت: «صبر کنید تا شب درآید و پراکنده شوند». قعقاع به او گفت: «راه فرار را به مردم بسته ای. راه بده تا بروند.»

باینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۶۳

۲ - کسانی که با مسلم جنگ کردند، محمد بن اشعث و شبث بن ربعی تمیمی و قعقاع بن شور بودند. شبث چنین گفت: «اگر شب فرا رسد، بکوشید مبادا آنها پراکنده شوند». قعقاع به او گفت: «تو تمام راهها را بر آنها هستی. به آنها راه بده که بگریزند و متفرق شوند (مسلم و یاران او).»

خلیل، ترجمه کامل، ۵ / ۱۳۴

سعی ابن زیاد إلى العثور على مسلم بن عقیل رضی اللہ عنہ

ثم إن ابن زياد لما فقد الأصوات، ظن أن القوم دخلوا المسجد، فقال: انظروا، هل ترون في المسجد أحداً؟ وكان المسجد مع القصر، فنظروا، فلم يروا أحداً، وجعلوا يُشعلون أطنان القصب، ثم يقذفون بها في رحبة المسجد ليضيء لهم، فتبیتوا، فلم يروا أحداً، فقال ابن زياد: إن القوم قد خذلوا، وأسلموا مسلماً، وانصرفوا. فخرج فيمن كان معه، وجلس في المسجد، ووضعت الشموع، والقناديل، وأمر منادياً، فنادى بالكوفة: ألا برئت الذمة من رجل من العرفاء، والشرط والحرس، لم يحضر المسجد. فاجتمع الناس، ثم قال: يا حصين بن غير - وكان على الشرطة - ثكلتك أمك إن ضاع باب سكة من سكك الكوفة، فإذا أصبحت، فاستقر الدور، داراً داراً، حتى تقع عليه. وصلى ابن زياد العشاء في المسجد، ثم دخل القصر، فلما أصبح جلس للناس، فدخلوا عليه، ودخل في أوائلهم محمد بن الأشعث، فأقعده معه على سرير<sup>١</sup>. الذنوري، الأخبار الطوال، ۲۴۰ /

ولما طال على ابن زياد، وأخذ لا يسمع لأصحاب ابن عقیل صوتاً كما كان يسمعه قبل ذلك، قال لأصحابه: أشرفوا، فانظروا هل ترون منهم أحداً؟ فأشرفوا، فلم يروا أحداً؛ قال: فانظروا، لعلهم تحت الظلال قد كتموا لكم. ففرعوا بجابح<sup>٢</sup> المسجد، وجعلوا

۱ - و چون ابن زیاد هياهو مردم را نشنید، نخست پنداشت که ایشان وارد مسجد شده‌اند. گفت: «بنگرید آیا کسی را در مسجد می‌بینید؟» و مسجد پیوسته به قصر بود. نگاه کردند و هیچ کس را ندیدند. دسته‌های فی را آتش می‌زدند و در حیاط مسجد می‌انداختند تا روشن شود و کسی را ندیدند. ابن زیاد گفت: «این گروه پراکنده شدند و مسلم را رها کرده و برگشتند.» ابن زیاد با همراهان خود بیرون آمد و در مسجد نشست و قندیلها و شمعها را برافروختند، و دستور داد، ندا دهند هر یک از سرشناسان و نگهبانان و یاسبانان که هم‌اکنون در مسجد حاضر نشود، در امان نخواهد بود. مردم جمع شدند. ابن زیاد به حصین بن غیر که سالار شرطه بود، گفت: «مادرت به عزایت بنشیند، اگر کوچهای از کوچهای کوفه را نادیده بگذاری و چون صبح شود، باید همه خانه‌های کوفه را بگردی و او را دستگیر کنی.»

ابن زیاد غار عشا را در مسجد گزارد و به قصر برگشت.

چون صبح شد، برای پذیرفتن مردم نشست و مردم پیش او آمدند و از نخستین کسان، محمد بن اشعث بود که پیش او آمد و ابن زیاد او را با خود روی تخت نشانید. دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، ۲۸۷ / ۲۸۸ -  
۲ - بجابح: جمع بمجوحة، وهي الشاحه أو الفناء.

يخفزون شعل النار في أيديهم، ثم ينظرون: هل في الظلال أحد؟ وكانت أحياناً تُضيء لهم، وأحياناً لا تُضيء لهم كما يريدون، فدلوا القناديل، وأنصاف الطنان تشد بالهبال، ثم تُجعل فيها التيران، ثم تُدلى، حتى تنتهي إلى الأرض، ففعلوا ذلك في أقصى الظلال، وأدناها، وأوسطها، حتى فعلوا ذلك بالظلة التي فيها المنبر، فلما لم يروا شيئاً، أعلموا ابن زياد، ففتح باب السدة التي في المسجد. ثم خرج، فصعد المنبر، وخرج أصحابه معه، فأمرهم، فجلسوا حوله قبيل الغتمة، وأمر عمرو بن نافع، فنادى: ألا برئت الذمة من رجل من الشرطة، والعرفاء، أو المناكب، أو المقاتلة، صلى الغتمة إلا في المسجد. فلم يكن له إلا ساعة حتى امتلأ المسجد من الناس؛ ثم أمر مناديه، فأقام الصلاة، فقال الحُصَيْن بن قميم: إن شئت صليت بالناس، أو يصلي بهم غيرك، ودخلت أنت، فصليت في القصر، فإني لا آمن أن يغتالك بعض أعدائك، فقال: مُرْ حَرَسِي، فليقوموا ورائي، كما كانوا يقفون، ودُرْ فيهم، فإني لست بداخل إذا. فصلّى بالناس، ثم قام، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أما بعد، فإن ابن عقيل السفیه الجاهل، قد أتى ما قد رأيتم من الخلاف والشقاق، فبرئت ذمة الله من رجل وجدناه في داره، ومن جاء به، فله ذبته، اتقوا الله عباد الله، والزمو طاعتكم وبيعتمكم، ولا تجعلوا على أنفسكم سبيلاً، يا حُصَيْن بن قميم، نكلك أمك إن صاح باب سكة من سكك الكوفة، أو خرج هذا الرجل ولم تأتني به؛ وقد سلطتك على دور أهل الكوفة، فابعث مُراصدة على أفواه السكك. وأصبح غداً، واستبّر الدور، وجس خلافاً، حتى تأتيني بهذا الرجل. - وكان الحُصَيْن على شَرطه، وهو من بني قميم - ثم نزل ابن زياد، فدخل، وقد عقد لعمرو بن حُرَيْث راية وأمره على الناس. فلما أصبح جلس مجلسه، وأذن للناس، فدخلوا عليه، وأقبل محمد بن الأشعث، فقال: مرحباً بمن لا يُستَغش ولا يُتَّهم! ثم أقعده إلى جنبه.<sup>۱</sup>

۱ - گوید: وقتی مدتی گذشت و ابن‌زیاد از جانب یاران ابن‌عقیل صدایی چنان که از بیش می‌شنید بود، نشنید، به یاران خویش گفت: «از بالا بنگرید که کسی از آنها را می‌بیند؟» و چون نگریستند، کسی را ندیدند.

ابن‌زیاد گفت: «نیک بنگرید شاید زیر سایه‌ها هستند و به کمین شما نشسته‌اند». همه جای مسجد را

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۷۲ - ۳۷۳ = عنه: الحمودي، العبرات، ۱ / ۳۲۷ - ۳۲۹

فلما كان من الغد نادى عبيد الله بن زياد في الناس أن يجتمعوا<sup>۱</sup>، ثم خرج من القصر، وأتى إلى المسجد الأعظم، فصعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أيها الناس! إن مسلم بن عقيل، أتى هذا البلاد وأظهر العناد<sup>۲</sup>، وشق العصا، وقد برئت الذمة من رجل

→ بدیدند. شعله‌های آتش را با دست پایین می‌بردند که بنگرند آیا در سایه‌ها کسی هست. اما گاهی روشن می‌شد و گاه چنان که می‌خواستند، نمی‌شد. آن گاه چراغ‌داناها و تشک‌ها به ریس‌ها آویختند و آتش در آن ریختند و پایین فرستادند تا به زمین رسید، و آن را در سایه‌های دور و نزدیک پیش بردند و رواق منبر را نیز روشن کردند و چون چیزی ندیدند، به ابن‌زیاد خبر دادند که دری را که به طرف مسجد بود، بگشود و برون شد و به منبر رفت. یارانش نیز با وی برفتند و پیش از غاز عشا به دور او فراهم آمدند. به عمرو بن نافع دستور داد که بانگ زد: «هریک از نگهبانان و سردستانان و معتمدان یا جنگاوران که غاز عشا را در مسجد نخواند، حرمت از او برداشته شود.»

چیزی نگذشت که مسجد از کسان پر شد. آن گاه منادی خویش را گفت که اقامه نماز گفت. حصین بن تمیم گفت: «اگر خواهی با مردم غاز کنی یا دیگری با آنها غاز کند، و تو بروی و در قصر غاز کنی که بهم دارم یکی از دشمنان به غافلگیری بکشد.»

گفت: «محافظان مرا بگوی به ترتیب معمول پشت سرم بایستند و مراقب آنها باش که من به درون نخواهم رفت.»

گوید: آن گاه با مردم غاز کرد. پس از آن به پا خاست و حمد خدا گفت و ثنای او کرد و گفت: «اما بعد، این عقیل کم خرد نادان این اختلاف و تفرقه را که دیدید، پدید آورد. او را در خانه هر که ببایم، حرمت خدا از او برداشته شود، و هر که او را بیارد، خون‌بایش را بگیرد. بندگان خدا! از خدا بترسید و ملتزم طاعت و بیعت خویش باشید و خودتان را به خطر مینکند. ای حصین بن تمیم اگر یکی از دربندهای کوفه باز شود یا این مرد برون شود و او را پیش من نیاری. مادرت عزادارت شود. تو را به خانه‌های مردم کوفه تسلط دادم، مراقبان بر دهانه گذرگاهها گمار و صبحگاهان خانه‌ها را بجوی و درون آن را پکاو تا این مرد را پیش من آری.»

گوید: حصین سالار نگهبانان بود و از مردم بنی تمیم بود.

گوید: پس ابن‌زیاد فرود آمد و به درون رفت و برای عمرو بن حریت برچی بست و او را سالار کسان کرد. چون صبح شد، به مجلس خویش نشست و کسان بیامدند. محمد بن اشعث نیز بیامد که بدو گفت: «آفرین بر کسی که دغلی نمی‌کند و مورد بدگمانی نیست.» آن گاه وی را پهلوی خویش نشاند.

پابنده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۴۹ - ۲۹۵۱

۱ - من د، وفي الأصل و بر: يجتمعون.

۲ - ۲ (\*۲) ليس في د.

أصبناه في داره،<sup>١</sup> \*٢\* 'ومن جاء به، فله ديتة، اتقوا الله عباد الله والزموا طاعتكم وبيعتمكم، ولا تجعلوا على أنفسكم سبيلاً، ومن أتاني بمسلم بن عقيل<sup>٢</sup> فله عشرة آلاف درهم، والمنزلة الرفيعة من يزيد بن معاوية، وله في كل يوم حاجة مقضية - والسلام.

ثم نزل عن المنبر، ودعا الحصين بن غير السكوني<sup>٣</sup>، فقال: ثكلتك أمك إن فاتتك سكة من سكك الكوفة، لم تطبق على أهلها أو يأتوك بمسلم بن عقيل، فوالله لن يخرج من الكوفة سالماً لنريقن أنفسنا في طلبه، فانطلق الآن فقد سلطتك على دور الكوفة، وسككها، فانصب المراصد وجذ الطلب حتى تأتيني بهذا الرجل.

قال: وأقبل محمد بن الأشعث<sup>٤</sup> حتى دخل<sup>٥</sup> على عبيد الله بن زياد، فلما رآه قال: مرحباً بمن لا يتهم<sup>٥</sup> في مشورة! ثم أدناه وأقعده إلى جنبه. ابن أعمش، الفتح، ٩٠ / ٥ - ٩١.

فلما طال على ابن زياد، ولم يسمع أصوات أصحاب ابن عقيل، قال لأصحابه: أشرفوا، فانظروا، فأخذوا ينظرون وأدلوا القناديل وأطنان القصب، تشدّ بالهبال وتدلى وتلهب فيها النار، حتى فعل ذلك بالأظلة التي في المسجد كلها، فلما لم يروا شيئاً أعلموا ابن زياد، ففتح باب السدة، وخرج ونادى في الناس: برئت الذمة من رجل صلى العتمة إلا في المسجد. فاجتمع الناس في ساعة، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال:

أما بعد، فإن ابن عقيل السفیه الجاهل قد أتى ما قد رأيتم من الخلاف والشقاق، فبرئت ذمة الله من رجل وجد في داره، ومن جاء به، فله ديتة، اتقوا الله عباد الله، والزموا طاعتكم، ولا تجعلوا على أنفسكم سبيلاً. يا حصين بن تميم ثكلتك أمك إن ضاع شيء من سكك الكوفة، أو خرج هذا الرجل، ولم تأتي به وقد سلطتك على دور أهل الكوفة، فابعت مراصدة على أفواه السكك، وأصبح غداً فاستبرئ الدور حتى تأتي بهذا

(١ - ١) في د: من أتاني.

(٢ - ٢) في د: به.

٣ - في النسخ: الحصين بن تميم.

(٤ - ٤) ليس في د.

٥ - من د، وفي الأصل وير: لا اتهم.

الرجل. ثم نزل.

فلما أصبح أذن للناس، فدخلوا عليه، وأقبل محمد بن الأشعث، فقال: مرحباً بمن لايتهم، ولا يستغش. وأقعدته إلى جنبه.<sup>۱</sup> أبو الفرج، مقاتل الطالبيين، ۶۸ /

ولما تفرق الناس عن مسلم بن عقیل، طال علی ابن زیاد، وجعل لا یسمع لأصحاب ابن عقیل صوتاً كما كان یسمع قبل ذلك، قال لأصحابه: أشرفوا فانظروا، هل ترون منهم أحداً؟ فأشرفوا فلم یروا<sup>۲</sup> أحداً، قال: فانظروهم لعلمهم تحت الظلال، قد کمناو لكم، فزعو<sup>۳</sup> تخارج المسجد،<sup>۴</sup> وجعلوا یخفزون بشعل النار فی أیدیهم، وینظرون،

۱ - از آن سو ابن زیاد که دید سر و صداها افتاد و دیگر از یاران مسلم هياهویی شنیده نمی‌شود، به اطرافیان خود گفت: «به بام مسجد بروید و بنگرید چه خبر است.» آنها از دیوارها سر کشیدند و چراغها و دسته‌هایی که به سر ریسمان بسته شده بود، روشن کردند و آنها را به پایین آویختند تا به زمین رسید و به وسیله آنها تمام زیر سقفها و زوایای مسجد را از بالا نگرستند و کسی را در آن جا ندیدند. جریان را به ابن زیاد اطلاع دادند و او در مسجد «باب السدة» را باز کرد و به مسجد درآمد و دستور داد جار بزنند: «از دمه (و پیمان) ما بیرون است آن کس که غاز عشا را جز در مسجد، در جای دیگر بخواند!» همین فریاد (که در کوفه کشیده شد) سبب گردید که همان ساعت مردم در مسجد اجتماع کنند. ابن زیاد نماز عشا را خواند و به منبر رفت. پس از حمد و ثنای الهی گفت: «اما بعد (ای مردم) دیدید که یسر عقیل، این سفیه نادان چه تفرقه و اختلاقی میان مردم انداخت؟»

آن گاه گفت: «از دمه (و پیمان) ما بیرون است کسی که مسلم در خانه‌اش پیدا شود، و هر که او را به نزد ما آورد، دیه (و خونهای) وی را بدو جایزه خواهیم داد.

ای بندگان خدا! از خدا اندیشه کنید و سر به فرمان باشید و خوشتن را در معرض هلاکت قرار ندهید.» (آن گاه حصین بن نمیر، رئیس داروغه و پلیس شهر را مخاطب ساخته گفت: «ای حصین بن نمیر! مادرت به عزایت نشیند، اگر از کوچه‌های کوفه به خوبی محافظت نکنی و این مرد از این شهر بیرون رود و او را به نزد من نیاوری، که من تو را بر همه خانه‌های مردم کوفه مسلط ساختم. نگهبانان را بر سر کوچه‌ها بگمار و فردا صبح تمام خانه‌ها را یک به یک تفتیش کن تا این مرد را به نزد من آری.» این سخنان را گفت و از منبر به زیر آمد (و به قصر بازگشت).

بامدادان در قصر دارالاماره نشست و مردم را برای ورود رخصت داد. در این میان محمد بن اشعث وارد شد. ابن زیاد که او را دید، گفت: «خوش آمده‌ای ای کسی که هیچ گونه پیش ما متهم نیستی و دورویی با ما نداری.» آن گاه او را درکنار خود نشانید. رسول حلقی، ترجمه مقاتل الطالبيين، ۱۰۱ / ۱۰۲

۲ - [في البحار والموام: «يجدوا»].

۳ - ۳ - [اللوامع: «الأخشاب من سقف المسجد». والتخارج: جمع تخنج، معرب: (تحت) الفارسية، ومنه

فكانت أحياناً تُضيء لهم وأحياناً<sup>١</sup> لا تضيء<sup>٢</sup> كما يريدون، فدلّوا القناديل وأطنان القصب تشدّ بالحبال ثم يجعل فيها النيران، ثم تدلّى حتّى ينتهي إلى الأرض، ففعلوا ذلك في أقصى الظلال، وأدناها وأوسطها حتّى فعل ذلك بالظلمة التي فيها المنبر، فلمّا لم يروا شيئاً أعلموا ابن زياد بتفرّق القوم، ففتح باب السدّة التي في المسجد، ثمّ خرج، فصعد المنبر، وخرج أصحابه معه، فأمرهم، فجلسوا قبيل العتمة، وأمر عمرو بن نافع، فنادى: ألا برئت الذمّة من رجل من الشرط والعرفاء والمناكب أو المقاتلة صلّى العتمة إلّا في المسجد. فلم يكن إلّا ساعة حتّى امتلأ المسجد من الناس، ثمّ أمر مناديه، فأقام الصلّة وأقام الحرس خلفه، وأمرهم بحراسته من أن يدخل عليه أحد<sup>٣</sup> يغتاله، وصلّى بالناس، ثمّ صعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ قال: أمّا بعد، فإنّ ابن عقيل السّفيه الجاهل، قد أتى ما قد رأيتم من الخلاف والشقاق، فبرئت ذمّة الله من رجل وجدناه في داره، ومن جاء به فله ديتة، اتّقوا الله عباد الله والزموا طاعتكم<sup>٤</sup> وبيعتكم، ولا تجعلوا على أنفسكم سبيلاً. يا حصين بن غير ثكلتك أمك إن ضاع باب سكّة من سكك الكوفة، أو خرج هذا الرّجل، ولم تأتني به، وقد سلّطتك على دور أهل الكوفة، فابعت مراصد على أهل السّكك،<sup>٥</sup> وأصبح غداً فاستبرئ الدّور، وجشّ خلاها، حتّى تأتيني بهذا الرّجل.

- وكان الحصين بن غير على شرطه، وهو من بني تميم<sup>٦</sup> - ثمّ دخل ابن زياد القصر، وقد عقد لعمر بن الحريث راية وأمره على الناس. فلمّا أصبح جلس مجلسه، وأذن للناس، فدخلوا عليه وأقبل محمّد بن الأشعث، فقال: مرحباً بمن لا يستغش ولا يتهم. ثمّ أقعده إلى جنبه.<sup>٧</sup>

→ يظهر أنّ الثّنائين لم يكونوا إلّا فرساً فحسب، بل كانت أسماء مصالح البناء أيضاً فارسيّة].

١ - [اللّوايح: «تارة»].

٢ - [زاد في البحار والعوالم: «لهم»].

٣ - (٣ - ٣) [في البحار والعوالم واللّوايح: «إليه من»].

٤ - [في البحار والعوالم: «الطّاعة»].

٥ - [في البحار والعوالم والأسرار واللّوايح: «الكوفة ودورهم»].

٦ - (٦ - ٦) [اللّوايح: «وهو صاحب شرطته»].

٧ - چون مردم از دور مسلم پراکنده شدند، زمانی گذشت و ابن زياد ديگر آن هياهي مردمي که



المفيد، الإرشاد، ۲ / ۵۵ - ۵۶ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۵۱ - ۳۵۲؛  
البحراني، العوالم، ۱۷ / ۲۰۰ - ۲۰۱؛ الدرر البدي، أصرار الشهادة، ۲۲۴؛ مثله  
الأمين، لواعج الأسنان، ۵۶ - ۵۸

وَأَخَذَ ابْنُ زِيَادٍ لَا يَسْمَعُ لِأَصْحَابِ ابْنِ عَقِيلٍ صَوْتًا، فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ:

→ به یاری مسلم آمده بودند و از یامداد تا آن ساعت به گوشش می خورد، نشنید. به اطرافیان خود گفت: «سر بکشید ببینید آیا کسی به چشمتان می خورد؟» آنان از بالای قصر سر کشیدند و کسی را ندیدند. گفت: «خود بنگرید شاید در زیر سایه به آنها کمین کرده باشند!» پس از بالای بام به مسجد آمده تخت‌های سقف را کشیدند و با شعله‌های آتش که در دست داشتند، به پایین نگاه می کردند. و آن شعله‌ها گاهی پایین را روشن می کرد و گاهی آن طور که می خواستند روشنی نداشت (و نمی توانستند درست پایین را بنگرند). چراغها از سقف آویزان کردند و دسته‌های فی به ریمان بستند و آنها را آتش زده به پایین آویزان کردند تا آنها به زمین رسید و بدین وسیله زیر همه سایبانها و دور و نزدیک و تمام زوایای مسجد را دیدند تا زیر سایبانی که منبر در آن جا قرار داشت نیز بدان وسیله بدیدند و چون کسی به چشم نخورد، ابن زیاد را از پراکنده شدن مردم آگاهی دادند. پس در سده مسجد را باز کرد و به منبر بالا رفت و همراهان او نیز با او به مسجد درآمدند. پس به آنان دستور داد بنشینند و این جریان پیش از نماز عشا بود. آن گاه به عمرو بن نافع دستور داد در شهر فریاد کند: «آگاه باشید دمه حکومت بری است (و خونش بگردن خود اوست) هر مردی از سرپازان و سرشناسان و بزرگان شهر و جنگجویان که نماز شام را بخواند جز در مسجد (یعنی همه مردان باید امشب نماز عشا را در مسجد بخوانند) ساعتی نگذشت که مسجد از مردم پر شد. سپس منادی او آواز داد و مردم به نماز ایستادند و به نگهبانان خویش دستور داد هنگام نماز او را نگاهبانی کنند، مبادا کسی ناگهانی به او بتازد و به این ترتیب نماز را خواند. سپس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای خدای را به جا آورد. آن گاه گفت: «اما بعد، پس همانا پسر عقیل سفیه نادان چنان کرد که دیدید از خلافتکاری و دودستگی. پس دمه خدا بری است (و جان و مالش مباح است) آن مردی که مسلم در خانه او پیدا شود، و هر که او را به نزد ما آورد پول خون او را به او خواهیم داد. ای پندگان خدا بترسید از خدا و اطاعت و بیعت خود را از دست ندهید و بر خود راه عقوبت را نگشایید. (آن گاه بحصین بن غیر گفت: ای حصین بن غیر، مادر بر تو بگرید اگر دری از دروازه‌های شهر کوفه باز بماند، یا این مرد از این شهر به در رود و او را نزد من نیاوری! و من تو را بر تمام خانه‌های مردم کوفه مسلط کردم. پس دهبانی برای کوچمه‌ها بفرست و چون صبح شد، خانه‌ها را تفتیش کن و گوشه و کنار آنها را دقیقاً بازبینی کن تا این مرد را برای من بیاوری.» و این، حصین بن غیر رئیس داروغه و پاسبانان ابن زیاد از طایفه بنی تمیم بود. پس ابن زیاد به قصر خویش رفت و برای عمرو بن حرث پرچمی بست و او را امیر و فرمانروای بر مردم ساخت. چون صبح شد، در مجلس خویش نشست و اجازه ورود به مردم داد. مردم (دسته دسته) به دیدن او آمدند. محمد بن اشعث از در وارد شد. ابن زیاد گفت: «خوش آمدی ای کسی که در دوستی ما دورویی ندارد و بدنام و متهم به دشمنی ما نیست.» و او را پهلوی خود نشانید.

«أشرفوا، فانظروا ما بالهم؟»

فأشرفوا، فلم يَرَوْا أحداً، قال:

«فانظروا، فلعلهم تحث الظلال قد كمنوا لكم».

فجعلوا يخفون شعل النار في أيديهم، وينظرون: هل في الظلال أحد؟ فكانت أحياناً تضيء لهم، وأحياناً لا تضيء، كما يريدون. فدلوا أنصاف الطنان تُشد بالحبال، ثم تُجمل فيها الثيران، ثم تدلى إلى الأرض. ففعلوا ذلك من أقصى الظلال وأدناها، فلم يَرَوْا شيئاً. فعلموا أن القوم انصرفوا نادمين.

فأعلموا ابن زياد، فأمر بفتح باب السدة التي في المسجد، ثم خرج، فصعد المنبر، وخرج أصحابه، فجلسوا حوله [86] قبل الغتمة، ونادى:

«برئت الذمة من رجلٍ من الشرطة، أو العرفاء، أو المناكب والمقاتلة، صلى الغتمة إلا في المسجد!»

فلم تكن إلا ساعة حتى امتلأ المسجد.

فقال الحصين بن تميم:

«إن شئت، صلى غيرك، ودخلت القصر، فإني لا آمن أن يغتالك بعض أعدائك.» فقال:

«مرّ حرسى أن يقوموا وراني، وزد فيهم، فإني لست بداخلي بعد أن آثرت الخروج.» فصلّى بالناس، ثم قال:

«أما بعد، فإن ابن عقيل السفية الجاهل، قد أتى ما رأيتم من الخلاف والشقاق، فبرئت الذمة من رجلٍ وجدناه في داره، ومن جاء به فله ديتة».

ثم توعد الناس، وحضهم على الطاعة، وخوفهم الفرقة والفتنة. ونادى حصين بن تميم، فأجابه، وكان على شرطه، فقال:

«نكلتكم أمك، إن ضاع باب سكة من سلك الكوفة، أو خرج هذا الرجل، ولم تأتني به. فابعت مراصد على أفواه السكك. وأصبح غداً واستبرئ الدور، وجس خلاها حتى تأتيني بهذا الرجل».

ثم نزل ابن زياد، ودخل القصر. أبو علي مسكوبه. تجارب الأمم، ٢ / ٥٠ - ٥١

فلما أصبح ابن زياد، نادى في الناس أن يجتمعوا، ثم خرج من القصر، فدخل المسجد، ثم صعد المنبر، فقال: أيها الناس، إن مسلم بن عقيل السفية الجاهل، أتى هذا البلد، وأظهر الخلاف، وشق عصا المسلمين، وقد برئت الذمة من رجل أصبناه في داره، ومن جاء به، فله ديتة؛ والمنزلة الرفيعة من أمير المؤمنين، وله كل يوم حاجة مقضية. ثم نزل عن المنبر، ودعا الحصين بن نمير السكوني، فقال له: ثكلتك أمك إن فاتتك سكة من سكك الكوفة، ولم تضيق على أهلها أو يأتوك بمسلم بن عقيل، فوالله لو خرج من الكوفة سالماً، لتزهقن أنفسنا في طلبه، فانطلق الآن، فقد سلطتك على دور الكوفة وسككها، فانصب المراسد وخذ في الطلب حتى تأتيني بهذا الرجل. وأقبل محمد بن الأشعث حتى دخل على عبيد الله بن زياد، فلما رآه، قال: مرحباً بمن لا يتهم في مشورة.

المخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ٢٠٨

وكان عبيد الله قد نادى: إنه من وُجد في داره فقد برئت منه الذمة، ومن جاء به فله ديتة. ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٦

وأما ابن زياد، فلما لم يسمع الأصوات، قال لأصحابه: انظروا هل ترون منهم أحداً؟ فنظروا، فلم يروا أحداً، فنزل إلى المسجد قبيل العتمة، وأجلس أصحابه حول المنبر، وأمر فنودي: برئت الذمة من رجل من الشرط والعرفاء والمناكب والمقاتلة صلى العتمة إلا في المسجد. فامتلاً المسجد، فصلّى بالناس، ثم قام، فحمد الله ثم قال: أما بعد، فإن ابن عقيل السفية الجاهل قد أتى ما رأيتم من الخلاف والشقاق، فبرئت الذمة من رجل وجدناه في داره، ومن أتانا به، فله ديتة. وأمرهم بالطاعة ولزومها. وأمر الحصين بن تميم، أن يمسك أبواب السكك، ثم يفتش الدور - وكان على الشرط وهو من بني تميم -<sup>١</sup> ودخل ابن زياد وعقد لعمر بن حُرَيْث، وجعله على الناس، فلما أصبح جلس للناس.<sup>٢</sup>

١ - [إلى هنا حكاه عنه في نفس المضمون].

٢ - أما ابن زياد چون دیگر از شنیدن هياهو آسوده شد، به یاران خود گفت: «بنگريد آيا از آنها

ابن الأثير، الكامل، ۳ / ۲۷۲ = عنه: القمي، نفس المهموم، ۱۰۷ / ۱۰۸

قال: وأما ابن زياد، فلما سكنت الأصوات، قال لأصحابه: انظروا هل ترون منهم أحداً؟ فنظروا فلم يروا أحداً، فنزل إلى المسجد قبل العتمة، وأجلس أصحابه حول المنبر، وأمر فنودي: «برئت الذمة من رجل من الشرط والعرفاء والمناكب والمقاتلة صلى العتمة إلا في المسجد.» فامتلاً المسجد، فصلّى بالناس، ثم قام فحمد الله [ثم قال: «أما بعد، فإن ابن عقيل السّفيه الجاهل قد أتى ما رأيتم من الخلاف والشقاق، فبرئت الذمة من رجل وجدناه في داره، ومن أتانا به فله ديتة.» وأمرهم بالطاعة ولزومها، وأمر الحصين بن تميم أن يمسك أبواب السّكك، ثم يفتش الدّور. التويري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۳۹۹

وأما عبيد الله بن زياد، فإنه نزل من القصر بمن معه من الأمراء والأشراف بعد العشاء الآخرة، فصلّى بهم العشاء في المسجد الجامع، ثم خطبهم وطلب منهم مسلم بن عقيل وحثّ على طلبه، ومن وجد عنده ولم يعلم به قدمه هدر، ومن جاء به فله ديتة. وطلب الشرط وحثهم على ذلك وتهدّدهم. ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۵

وجعل ابن زياد لا يسمع لأصحاب ابن عقيل صوتاً كما كان يسمع، فقال لأصحابه أن يشرفوا، فينظروا هل يرون أحداً؟ فلم يروا أحداً، ونزعوا الخشب من سقف المسجد ودلّوا شعل النار والقناديل، فلم يروا أحداً، فأخبروه بتفرّق القوم، فخرج بأصحابه إلى

→ (شورشیان) کسی می‌بینید؟ آنها نگاه کردند و کسی ندیدند. او از کاخ فرود آمد و به مسجد رفت. هنوز پاسی از شب نرفته بود. یاران و اتباع خود را پیرامون مسجد نشاند. دستور داد منادی بگوید: «از حمایت و عهد ما خارج خواهد شد، کسی که از شرطه و افسران و نگهبانان و سلحشوران و گروهبانان و جنگجویان باشد، و در خارج مسجد غاز بخواند.» (همه برای غاز و استماع خطبه در مسجد حاضر شوند). مسجد پر از جمعیت شد. او نماز خواند (امام جماعت) و بعد از آن برخاست (بر منبر رفت) و پس از حمد خداوند گفت: «اما بعد که فرزند عقیل که مردی سفيه و نادان است به مخالفت پرداخت؛ چنان که دیدید و دانستید. کسی که به خانه او برود، از حمایت ما خارج خواهد شد و هر که (از یاران او) نزد ما آید، حقوق او را خواهیم پرداخت.» آن گاه همه را به ادامه اطاعت و فرمانبرداری امر داد. به حصین بن تمیم هم دستور داد که دروازه‌ها را مراقبت (که مسلم خارج نشود) و خانه‌ها را تفتیش کند. او (حصین) فرمانده شرطه (نگهبانان) و از بنی تمیم بود. سپس ابن زياد به کاخ خود برگشت و عمرو بن حریت را به فرماندهی عمومی منصوب نمود. روز بعد هنگام پامداد برای پذیرایی نشست. خلیل، ترجمه کامل، ۵ / ۱۲۸

المسجد ونادى مناديه: برئت الذمة من رجل من الشرط والعرفاء والمناكب والمقاتلة صلى العتمة إلا في المسجد. فامتلاً المسجد من الناس، فصلّى بهم وأقام الحرس خلفه، ثم صعد المنبر وقال: إنّ ابن عقيل السّفيه الجاهل قد آتى ما رأيتم من الخلاف والشقاق، فبرئت ذمة الله من رجل وجدناه في داره، ومن جاء به، فله دينه، اتّقوا الله عباد الله، ولا تعملوا على أنفسكم سبيلاً. يا حصين بن قميم - وهو صاحب شرطته - ثكلتك أمك إن ضاع باب من سكك الكوفة، وخرج هذا الرجل ولم تأتني به وقد سلّطتك على دور أهل الكوفة. ثم دخل القصر، فلما أصبح جلس بمجلسه وأذن للناس، فدخلوا عليه، وأقبل محمد بن الأشعث فقال له: مرحباً بمن لا يستغش، ولا يتهم، وأقعده إلى جنبه.

الأمين، أعيان الشيعة، ١/ ٥٩٢

ولما تفرّق الناس عن مسلم وسكن لفظهم ولم يسمع ابن زياد أصوات الرجال، أمر من معه في القصر أن يشرفوا على ظلال المسجد، لينظروا هل كمنوا فيها، فكانوا يدلّون القناديل ويشعلون النّار في القصب، ويدلّونها بالحبال إلى أن تصل إلى صحن الجامع، فلم يروا أحداً، فأعلموا ابن زياد وأمر مناديه أن ينادي في الناس ليجتمعوا في المسجد، ولما امتلأ المسجد بهم رقى المنبر وقال: إنّ ابن عقيل قد آتى ما قد علمتم من الخلاف والشقاق، فبرئت الذمة من رجل وجدناه في داره، ومن جاء به، فله دينه، فاتّقوا الله عباد الله، والزموا طاعتكم وبيعتمكم، ولا تعملوا على أنفسكم سبيلاً.

ثم أمر صاحب شرطته الحصين بن قميم أن يفتش الدور والسكك، وحذّره بالفتك به أن أفلت مسلم وخرج من الكوفة.

فوضع الحصين الحرس على أفواه السكك، وتتبع الأشراف النّاهضين مع مسلم، فقبض على عبدالأعلى بن يزيد الكلبي، وعمارة بن صلخب الأزدي، فحبسهما، ثم قتلها، وحبس جماعة من الوجوه استيحاءاً منهم، وفيهم: الأصبغ بن نباتة والحارث الأعور الهمداني.

وأمر ابن زياد محمد بن الأشعث وشبث بن ربعي والققعاق بن شور الذّهليّ وحجّار

ابن أبجر وشمير بن ذي الجوشن وعمرو بن حريث أن يرفعوا راية الأمان ويغذّلوا الناس، فأجاب جماعة ممن خيّم عليهم الفرق، وآخرين جرّهم الطمع الموهوم، واختفى الذين طهرت ضمائرهم وكانوا يترقبون فتح الأبواب للحملة على صولة الباطل.

المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٨١ / ١٨٢ -



## اعتقال المختار بن أبي عبيد وعبدالله بن الحارث

وذكر هارون بن مسلم، عن علي بن صالح، عن عيسى بن يزيد، أن المختار بن أبي عبيد وعبدالله بن الحارث بن نوفل، كانا خرجا مع مسلم، خرج المختار برأية خضراء، وخرج عبدالله برأية حمراء، وعليه ثياب حمراء، وجاء المختار برأيته، فركزها على باب عمرو بن حريث، وقال: إنما خرجت لأمنع عمراً.

وإن عبيدالله أمر أن يطلب المختار وعبدالله بن الحارث، وجعل فيهما جُفلاً، فأقي بهما، فحُبِسَا.<sup>١</sup> الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٨١

وكان فيمن خرج معه، المختار بن أبي عبيد، وعبدالله بن الحارث بن نوفل، فطلبهما<sup>٢</sup> ابن زياد وحبسهما.<sup>٣</sup> ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٧٥ = مثله التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٤٠٤

وكان المختار عند خروج مسلم في قرية له تدعى (خطواتية)، فجاء بمواليه يحمل راية خضراء، ويحمل عبدالله بن الحارث راية حمراء، وركز المختار رأيته على باب عمرو بن حريث، وقال: أردت أن أمنع عمرو. ووضح لهما قتل مسلم وهاتين وأشير عليهما بالدخول تحت راية الأمان عند عمرو بن حريث، ففعلوا. وشهد لهما ابن حريث باجتماعهما ابن عقیل، فأمر ابن زياد بحبسهما بعد أن شتم المختار، واستعرض وجهه بالقضيب، فشتر عينه، وبقي في السجن إلى أن قتل الحسين رضی اللہ عنہ. المزم، مقتل الحسين رضی اللہ عنہ، ١٨١ / ١٨٢ -

١ - عيسى بن يزيد گوید: مختار بن ابی عبيد وعبدالله بن حارث با مسلم قیام کرده بودند. مختار با پرچم سبز قیام کرده بود و عبدالله با پرچم سرخ، خود او نیز جامه سرخ داشت. مختار پرچم خویش را بر در عمرو بن حريث کوفت و گفت: «آمده‌ام که عمرو را حفاظت کنم.»

گوید: عبيدالله دستور داد، مختار و عبدالله بن حارث را بچوبند و برای آوردنشان چیزی معین کرد، که چون بیاوردندشان، زندانی شدند. پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ٧ / ٢٩٦٣

٢ - [نهایة الإرب: «وطلبهما»].

٣ - گفته شده کسی که با او قیام و خروج کرده بود، مختار بن ابی عبيد و عبدالله بن حارث بن نوفل بودند. ابن زياد کوشید تا آن دو تن را گرفت و به زندان سپرد. خلیل، ترجمه کامل، ٥ / ١٣٤

## وشایة ابن طواعة بمكان مسلم عليه السلام

وعلم بذلك محمد بن الأشعث بن قیس، فأخبر به عبيدالله بن زياد.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ۶۶ /

فأتى [ابن طواعة] عبدالرحمان بن محمد بن الأشعث، فأخبره بذلك، وكان ابن زياد حين تفرق عن ابن عقيل الناس فتح باب القصر، وخرج إلى المجلس، فجلس فيه، وحضره أهل الكوفة، فجاء عبدالرحمان بن محمد بن الأشعث إلى أبيه وهو عند ابن زياد، فأخبره خبر ابن عقيل، فأعلم محمد بن الأشعث ابن زياد بذلك. فوجه ابن زياد من الوجوه من يأتيه به، وفيهم محمد بن الأشعث.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۲ / ۳۳۸ - ۳۳۹، أنساب الأشراف، ۲ / ۸۱

فجاء رجل إلى محمد بن الأشعث وهو جالس عند ابن زياد، فأخبره بذلك [بمكان مسلم]، فقال لابن زياد: إنه قال لي: إن مسلماً في دار فلان. فقال: انتوني به.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۳ / ۴۲۳، أنساب الأشراف، ۳ / ۲۲۴

وأقبل ابن تلك المرأة التي في بيتها إلى عبدالرحمان بن محمد بن الأشعث وهو حينئذ غلام حين راحق، فأخبره بمكان مسلم عنده، فأقبل عبدالرحمان إلى أبيه محمد بن الأشعث، وهو جالس مع ابن زياد، فأسر إليه الخبر، فقال ابن زياد: ما سارك به ابنك؟ قال: أخبرني أن مسلم بن عقيل في بعض دورنا. فقال: انطلق، فأتني به الساعة. وقال لعبيد بن حُرَيْث: ابعت مائة رجل من قريش. وكره أن يبعث إليه غير قريش خوفاً من العصبيّة أن تقع.<sup>۱</sup>

الذئوري، الأخبار الطوال، ۲۴۰ - ۲۴۱ /

۱ - يسر آن زنی که مسلم در خانه اش بود، پیش عبدالرحمان پسر محمد بن اشعث که نوجوانی در حد بلوغ بود، آمد و به او خبر داد که مسلم در خانه او است.

عبدالرحمان پیش پدرش که همراه ابن زياد نشسته بود، آمد و این خبر را در گوش او گفت. ابن زياد گفت: «بست در گوش تو چه گفت؟» گفت: «خبر داد که مسلم بن عقيل در یکی از خانه های محله



وكان ابنها مولى لمحمد بن الأشعث، فلما علم به الغلام، انطلق إلى محمد، فأخبره،  
 ' فانطلق محمد إلى عبيد الله، فأخبره،<sup>١</sup> فبعث عبيد الله عمرو بن حريث المخزومي - وكان  
 صاحب شرطه - إليه،<sup>٢</sup> ومعه<sup>٣</sup> عبدالرحمان بن محمد بن الأشعث. [يسند تقدم عن أبي  
 جعفر عليه السلام]

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٥٠ = مثله السجري، الأمالي، ١ / ١٩١؛ المزي، تهذيب  
 الكمال، ٦ / ٤٢٦؛ ابن حجر، تهذيب التهذيب، ٢ / ٣٥١

وأصبح ابن تلك العجوز وهو بلال بن أسيد الذي أوت أمه ابن عقيل، فغدا إلى  
 عبدالرحمان بن محمد بن الأشعث، فأخبره بمكان ابن عقيل عند أمه؛ قال: فأقبل  
 عبدالرحمان حتى أتى أباه وهو عند ابن زياد، فسأره، فقال له ابن زياد: ما قال لك؟  
 قال: أخبرني أن ابن عقيل في دار من دورنا. فتنحس بالقضيب في جنبه ثم قال: قم،  
 فأتني به الساعة.

قال أبو مخنف: فحدثني قدامة بن سعيد بن زائدة بن قدامة الثقفي، أن ابن الأشعث  
 حين قام لباتيه بآبن عقيل، بعث إلى عمرو بن حُرَيْث، وهو في المسجد خليفته على  
 الناس؛ أن ابعث مع ابن الأشعث ستين أو سبعين رجلاً كلهم من قيس - وإنما كره أن  
 يبعث معه قومه، لأنه قد علم أن كل قوم يكرهون أن يصادف فيهم مثل ابن عقيل -  
 فبعث معه عمرو بن عبيد الله بن عباس السلمي في ستين أو سبعين من قيس.

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٧٣ = المحمودي، العبراته، ١ / ٣٢٩

→ ماست. «گفت: «برو و هم اکنون او را پیش من بیاور.» به عبيد بن حريث هم گفت: «صد تن از  
 قريش را گسيل دار.» و خوش نداشت کس دیگری غير از قريشيان گسيل دارد و از بروز عصبيت بيم  
 داشت.

دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، / ٢٨٨

(١ - ١) [لم يرد في تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب].

(٢ - ٢) [تهذيب التهذيب: «صاحب شرطته»].

(٣ - ٣) [في الأمالي: «محمد» وفي تهذيب الكمال وتهذيب التهذيب: «محمد بن الأشعث»].

فجاء رجل إلى محمد بن الأشعث وهو جالس إلى ابن زياد، فسأره، فقال له: إن مسلماً في دار فلان. فقال ابن زياد: ما قال لك؟ قال: إن مسلماً في دار فلان. قال ابن زياد لرجلين: انطلقا، فأتيا به.<sup>۱</sup>

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۹۱

وأقبل ابن تلك المرأة التي مسلم بن عقيل في دارها إلى عبدالرحمان بن محمد بن الأشعث، فخبّره بكان مسلم بن عقيل عند أمّه، فقال له عبدالرحمان: اسكت الآن، ولا تعلم بهذا أحدًا<sup>۲</sup> من الناس. قال: ثم أقبل عبدالرحمان بن محمد إلى أبيه، فسأره في أذنه،

۱- گوید: پسر آن زن، غلام محمد بن اشعث بود و چون از قضیه خبر یافت، پیش محمد رفت و بدو خبر داد. محمد نیز پیش عبيدالله رفت و به او خبر داد. عبيدالله، عمرو بن حريث محزومی را که سالار نگهبانان وی بود، فرستاد. عبدالرحمان بن محمد بن اشعث نیز با وی برفت.

گوید: پسر آن پیرزن، بلال بن اسید، که مادرش ابن عقیل را پناه داده بود، صبحگاهان پیش عبدالرحمان بن محمد بن اشعث رفت و به او خبر داد که ابن عقیل در خانه مادر او است.

گوید: عبدالرحمان پیش پدر خویش آمد که به نزد ابن زياد بود و آهسته با وی سخن کرد.

ابن زياد بدو گفت: «چه می گوید؟»

گفت: «می گوید که ابن عقیل در یکی از خانه های ماست.»

ابن زياد چوب را پهلوی وی نهاد و گفت: «برخیز و هم اکنون او را بیاور.»

قدامة بن سعيد ثقی گوید: وقتی ابن اشعث برخاست که ابن عقیل را بیاورد، ابن زياد کس پیش عمرو بن حريث فرستاد که در مسجد بود و نایب وی بود و گفت: «شصت یا هفتاد کس با ابن اشعث بفرست که همگی از طایفه قیس باشند.»

گوید: نحواست از قوم اشعث بفرستد که دانسته بود هیچ قومی خوش ندارد کسی همانند ابن عقیل را از میان آنها به دست آرند.

گوید: پس عمرو بن عبدالله سلمی را با شصت یا هفتاد کس از قبیله قیس همراه وی فرستاد.

یکی پیش محمد بن اشعث آمد که به نزد ابن زياد نشسته بود و با وی آهسته سخن کرد و گفت: «مسلم در خانه فلانی است.»

ابن زياد گفت: «با تو چه می گوید؟»

گفت: «می گوید، مسلم در خانه فلانی است.»

ابن زياد به دو کس گفت: «بروید و او را پیش من آرید.»

وقال: إنَّ مسلم في دار طوعة. ثمَّ تنحَّى عنه، فقال عبيد الله / بن زياد: ما الَّذي قال لك عبد الرحمن؟ فقال: <sup>١</sup>أصلح الله الأمير! البشارة العظمى. فقال: وما ذاك؟ [و - ٢] مثلك من بشر بخير. فقال: إنَّ ابني هذا يخبرني أنَّ مسلم بن عقيل في دار طوعة عند مولاة لنا. قال: فسرَّ بذلك. ثمَّ قال: قم، فأْت به، ولك ما بذلت من الجائزة الحظَّ الأوْفى.

قال: ثمَّ أمر عبيد الله بن زياد خليفته عمرو بن حريث <sup>٣</sup>المخزومي أن يبعث مع محمَّد ابن الأشعث ثلاثمائة رجل <sup>٤</sup>من صناديد أصحابه. ابن أعم، الفتوح، ٥ / ٩١ - ٩٢

فلما أصبح، غدا إلى محمَّد بن الأشعث، فأعلمه، فضى ابن الأشعث إلى ابن زياد فأعلمه، فقال: انطلق، فأْتني به. ووجه معه عبد الله بن العباس السلمي في سبعين رجلاً. المسعودي، مروج الذهب، ٣ / ٦٨

وكانت للمرأة ابن، فذهب الابن، وأعلم عبيد الله بن زياد أنَّ مسلماً <sup>٥</sup>في دار والدته. فأنفذ عبيد الله بن زياد إلى دار المرأة محمَّد بن الأشعث بن قيس في ستين رجلاً من قيس. ابن حبان، الثقات، (السيرة النبوية)، ٢ / ٣٠٨، السيرة النبوية (ط بيروت)، ٥٥٧ /

وأصبح بلال ابن العجوز التي آوت ابن عقيل، فغدا إلى عبد الرحمن بن محمَّد بن الأشعث، فأخبره بمكان ابن عقيل عند أمه، فأقبل عبد الرحمن حتَّى أتى إلى أبيه وهو جالس، فسأره، فقال له ابن زياد: ما قال لك؟ قال: أخبرني أنَّ ابن عقيل في دار من دورنا. فنخسه ابن زياد بالقضيب في جنبه، ثمَّ قال: قم، فأْتني به الساعة.

قال أبو مخنف: فحدَّثني قدامة بن سعد بن زائدة الثقفي: إنَّ ابن زياد بعث مع ابن

(١ - ١) في د: فقال عبد الرحمن - خطأ.

٢ - من د.

٣ - في د: حريف - خطأ.

٤ - من د، وفي الأصل و بر: رجلاً.

٥ - في الأصل: مسلم.

الأشعث ستين أو سبعين رجلاً كلهم من قيس، عليهم عمرو بن عبيدالله بن العباس السلمي.<sup>۱</sup> أبو الفرج، مقاتل الطالبين، / ۶۸ - ۶۹ = عنه: القمي، نفس المهموم، / ۱۰۸

وأصبح ابن تلك العجوز، ففدا إلى عبدالرحمان بن محمد بن الأشعث، فأخبره بمكان مسلم بن عقيل عند<sup>۲</sup> أمه، فأقبل عبدالرحمان حتى أتى أباه، وهو عند ابن زياد، فسار به، فعرف ابن زياد سراره، فقال له ابن زياد بالقضيب<sup>۳</sup> في جنبه<sup>۴</sup>: قم فائتني به الساعة. فقام. وبعث معه قومه، لأنه قد علم أن كل قوم يكرهون أن يصاب فيهم مسلم<sup>۵</sup> بن عقيل،<sup>۶</sup> وبعث معه عبيدالله بن عباس السلمي في سبعين رجلاً من قيس.<sup>۷</sup>

المفيد، الإرشاد، / ۲ - ۵۶ - ۵۷ = عنه: المجلسي، البحار، / ۴۴ - ۳۵۲؛ البحراني، العوالم، / ۱۷ - ۲۰۱؛ الذريردي، أسرار الشهادة، / ۲۲۴ - ۲۲۵؛ مثله للفتال، روضة الواعظين، / ۱۵۰؛ الأمين، لواعج الأشجان، / ۵۸ - ۵۹

وأصبح ابن تلك العجوز - وهو بلال بن أسيد - ففدا إلى عبدالرحمان بن محمد بن [87] الأشعث، فأخبره بمكان ابن عقيل عنده، وكان محمد بن الأشعث قد باكر ابن

۱ - از آن سو بلال پسر آن پیرزن که مسلم را در خانه خویش جای داده بود، چون صبح شد، به نزد عبدالرحمان پسر محمد بن اشعث رفت و به او اطلاع داد که مسلم بن عقیل در خانه مادر او است. عبدالرحمان نیز یکسره به قصر ابن زیاد آمد و به نزد پدرش که در قصر نشسته بود، رفت و آهسته به او سخنی گفت. ابن زیاد پرسید: «چه گفت؟»

محمد بن اشعث پاسخ داد: «به من خبر داد که پسر عقیل در یکی از خانه‌های ماست.» ابن زیاد با چوبدستی خود به پهلویش زد و گفت: «برخیز و هم اکنون او را به نزد من حاضر ساز.»

رسولی علاقی، ترجمه مقاتل الطالبین، / ۱۰۲

۲ - [الواعج: «من»].

۳ - [لم يرد في الواعج].

۴ - (از آن سو) پسر آن پیرزال (طوعه) چون صبح شد، به نزد عبدالرحمان پسر محمد بن اشعث رفت و او را از جای مسلم بن عقیل (که همان خانه خودشان بود) آگاهی داد. عبدالرحمان به سراغ پدر بیامد تا در مجلس ابن زیاد (او را دیدار کرد) و او را دید در کنار ابن زیاد نشسته است. پس به نزدیک پدر رفته و در گوشه با او گفتگو کرد. ابن زیاد مطلب را فهمید و با چوب (یا شمشیر نازکی) که در کنارش بود، اشاره کرد و گفت: «برخیز و هم اکنون او را به نزد من بیاور!» و همراهان خود را نیز به همراهش فرستاد. چون می‌دانست هر قبیله‌ای خوش ندارد که مسلم بن عقیل در میان ایشان گرفتار شود، و به همراهی او عبيدالله ابن عباس سلمی را با هفتاد نفر از طایفه قیس فرستاد. رسولی محلاقی، ترجمه ارشاد، / ۵۶ - ۵۷

زياد، وهو عنده. فأقبل عبدالرحمان حتى أتى أباه، فدنا منه، وسارّه.

فقال ابن زياد:

«وما يقول اينك؟» فقال:

«يقول: إن ابن عقيل في دارٍ من دُورنا».

فنخس بالقضيب في جنبه، وقال:

«قم، واثني به الساعة».

وبعث إلى خليفته، وهو في المسجد أن:

«ابعث مع ابن الأشعث سبعين رجلاً من قيس».

وإنما كره قومه، لأنه علم أن قومه يكرهون أن يصاب فيهم مثل ابن عقيل. ففعل

ذلك. أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ٥١ / ٢.

فجاء عبدالرحمان بن محمد [بن] الأشعث، فقال له: أصلح الله الأمير، بلغني أن مسلم

ابن عقيل في موضع كذا وكذا. السجري، الأمالي، ١ / ١٦٧.

وأصبح، ففدا إلى عبدالرحمان بن محمد بن الأشعث، فأخبره بمكان مسلم بن عقيل

عند أمه، فأقبل عبدالرحمان حتى أتى أباه، وهو عند ابن زياد، فسارّه، فعرف ابن زياد

سراره، قال: قم، فأثني به الساعة. فقام. وبعث عبدالله بن العباس السلمي في سبعين

رجلاً. الطبرسي، إعلام الورى، ٢٢٨ / ٢.

وأقبل ابن تلك المرأة التي مسلم في دارها إلى عبدالرحمان بن محمد بن الأشعث،

فأخبره بمكان مسلم، فقال: اسكت إذن، ولا تخبر أحداً. وأقبل عبدالرحمان إلى أبيه،

فسارّه في أذنه بأن مسلماً في منزل طوعة، ثم تنحى، فقال ابن زياد: ما الذي قال لك

عبدالرحمان؟ فقال: أصلح الله الأمير البشارة الكبرى. قال: وما تلك؟ فتلك من يبشر

بخير. فأخبره بذلك، فسرّ عدو الله وقال له: قم، فأثني به، ولك ما بذلت من الجائزة

الكبرى، والحظّ الأوفى. ثم أمر ابن زياد خليفته عمرو بن حرث المخزومي أن يبعث مع

محمد بن الأشعث ثلاثمائة رجل من صناديد أصحابه. الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ٢٠٨

فلما أصبح أذن مناد: من دلّ على مسلم، فله ديتة، وبرئت الذمة من رجل وجدناه في داره. فجاء بلال إلى عبدالرحمان بن محمد [بن] الأشعث، فأخبره بمكان مسلم بن عقيل عنده، فأقبل عبدالرحمان ودنا من أبيه وسارّه. فقال ابن زياد: ما يقول ابنك؟ فقال: يقول: ابن عقيل في دار من دورنا. فأنفذ عبيدالله، عمرو بن حريث المخزومي ومحمد بن الأشعث في سبعين رجلاً.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٩٣

فأخبر به، فبعث عبيدالله إليه صاحب الشرطة عمرو بن حريث، ومعه عبدالرحمان ابن محمد الأشعث.

ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٦

ولما أصبح بلال ابن تلك العجوز التي آوت مسلم بن عقيل، أتى عبدالرحمان بن محمد ابن الأشعث، فأخبره بمكان ابن عقيل، فأتى عبدالرحمان أباه، وهو عند ابن زياد، فأسرّه بذلك، فأخبر به محمد، ابن زياد،<sup>٢</sup> فقال له ابن زياد: قم، فأنتي به الساعة. وبعث معه عمرو بن عبيدالله بن عباس السلمي في سبعين من قيس.<sup>٣</sup>

ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٧٢ = مثله الجواهر، منبر الأحزان، ٢٤ / ٢٤

فأخبر مولاه، ووصل الخبر إلى عبيدالله، فأخبر محمد بن الأشعث، وقيل عبيدالله بن عباس السلمي في سبعين رجلاً من قيس.

ابن غما، منبر الأحزان، ١٧ / ١٧

فانطلق [ابن المرأة]، فأخبر ابن الأشعث، فأخبر ابن زياد، فبعث إليه عمرو بن حريث المخزومي - وكان على شرطته - ومعه محمد بن الأشعث.<sup>٤</sup>

١ - [من هنا حكاه عنه في البحار، ٤٤ / ٣٥٤، المعالم، ١٧ / ٢٠٣، نفس المهموم، ١١١ / ١].

٢ - [وفي منبر الأحزان مكانه: «فلما أصبح وشى بالخبر من طريقه إلى ابن زياد...»].

٣ - بلال فرزند آن پيرزن كه مسلم را پناه داده بود، نزد عبدالرحمان بن محمد بن اشعث رفت و محل اختفای مسلم بن عقيل را به او نشان داد. عبدالرحمان هم نزد پدرش رفت كه در مجلس ابن زياد بود. به گوش او چیزی گفت. محمد هم به ابن زياد خبر داد. ابن زياد گفت: «تو خود برخیز و برو و او را همین الآن بیاور!» عمرو بن عبيدالله بن عباس سلمی را با عده هفتاد تن از طایفه قیس با او همراه كرد.

خليل، ترجمه كامل، ٥ / ١٢٨

٤ - آن لعین چون صبح شد، عبيدالله را اعلام كرد. عبيدالله هفتاد كس به محمد اشعث داد كه: «برو

مسلم را بگیر و بیاور!»

عبداللّٰه بن طبری، كامل هجری، ٢ / ٢٧٥

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ١٣٩ /

فوشى الخبر بطريقه إلى ابن زياد، فأحضر محمد بن الأشعث وضم إليه جماعة، وأنفذه لإحضار مسلم.<sup>١</sup> ابن طاووس، اللهوف، ٥٤ /

وأصبح ابن زياد، فجلس، فأتى ليل إلى عبدالرحمان بن محمد بن الأشعث وأخبره بكان ابن عقيل، فأتى عبدالرحمان أباه وهو عند ابن زياد، فسأله بذلك، فأخبر محمد ابن الأشعث، ابن زياد، فقال له: قم، فأنتي به الساعة. وبعث معه عمرو بن عبيدالله بن عباس السلمي في سبعين من قيس. التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٣٩٩ - ٤٠٠

فدل عليه محمد بن الأشعث، فأتى به إلى عبيدالله، فبكنه.

الذهبي، تاريخ الإسلام، ٢ / ٢٦٩

وكان ابنها مولى لمحمد بن الأشعث، فانطلق إلى مولاه، فأعلمه. فبعث عبيدالله إلى مسلم. [يسند تقدم عن أبي جعفر عليه السلام] الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ٢٠٧

فلما أصبح ابن تلك العجوز ذهب إلى عبدالرحمان بن محمد بن الأشعث، فأعلمه بأن مسلم بن عقيل في دارهم، فجاء عبدالرحمان، فسأله أباه بذلك، وهو عند ابن زياد، فقال ابن زياد: ما الذي سارك به؟ فأخبره الخبر، فنخس بقضيب في جنبه، وقال: قم، فأنتي به الساعة. وبعث ابن زياد عمرو بن حريث المخزومي - وكان صاحب شرطته - ومعه عبدالرحمان ومحمد بن الأشعث في سبعين أو ثمانين فارساً.

ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥٥

وكان لها ولد من موالى محمد بن الأشعث، فانطلق إلى محمد بن الأشعث، فأخبره.<sup>٢</sup>

١ - و به ابن زياد گزارش داد. ابن زياد، محمد بن اشعث را احضار کرد و عدهای سرباز به همراهش نمود، و مأمور جلب مسلمش کرد. فهری، ترجمه لهوف، ٥٤ /

٢ - و روز دیگر در وقتی که ابن زياد با حصین بن غیر می گفت که: «گرد محلات کوفه هر آي و منادی کن که هر کس که خبر مسلم بن عقيل را بیاورد، ده هزار درم بدو دهم!» آن پسر سر به گوش عبدالرحمان

[بسنَد تقدّم عن أبي جعفر عليه السلام]

ابن حجر، الإصابة، ۱ / ۳۳۳ = عنه: ابن بدران في ما استدركه على ابن عساكر، ۴ / ۳۳۷

ثم إنَّ ولد تلك المرأة لما حَقَّق الخبر عن مسلم، مضى إلى اللَّعين ابن زياد، فأخبره بخبر مسلم، ثمَّ إنَّ ابن زياد دعا بِمُحَمَّد بن الأشعث الكندي، وضمَّ إليه ألف فارس وخمسمائة راجل، وأمرهم بالانطلاق إلى مسلم.

قال أبو مخنف عليه السلام: فَلَمَّا أَصْبَحَ الْعَلَامُ، خَرَجَ مُسْرِعًا حَتَّى أَتَى قَصْرَ الْإِمَارَةِ، وَنَادَى: التَّصِيحَةَ التَّصِيحَةَ. فَقَالَ لَهُ أَبُوهُ: وَأَيُّ نَصِيحَةٍ أَتَيْتَ بِهَا؟ فَقَالَ: أُمِّي صَارَتْ تَحْجِرُ الْأَعْدَاءَ. قَالَ: وَأَيُّ عَدُوٍّ أَجَارْتَهُ؟ قَالَ: مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي دَارِنَا. فَسَمِعَهُ ابْنُ زِيَادٍ (لَعَنَهُ اللَّهُ)، فَقَالَ: مَا يَقُولُ الْعَلَامُ؟ قَالَ أَبُوهُ: يَقُولُ: إِنَّ مُسْلِمًا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي دَارِنَا. فَهَامَ إِلَيْهِ ابْنُ زِيَادٍ (لَعَنَهُ اللَّهُ)، فَطَوَّقَهُ بِطَوَاقٍ مِنْ ذَهَبٍ، وَتَوَجَّهَ بِتَاجٍ مِنْ لُجَيْنٍ، وَأَرْكَبَهُ عَلَى سَابِقٍ مِنَ الْحَتَلِ.

ثمَّ دعا بِمُحَمَّد بن الأشعث، وضمَّ إِلَيْهِ خَمِيسَةَ فَارِسٍ، وَقَالَ لَهُ: انْطَلِقْ مَعَ هَذَا الْعَلَامِ، وَأَتَيْنِي بِمُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَتِيلًا أَوْ أَسِيرًا.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ۳۳ / ۲۳

فما أصبح حتى أوصل الخبر إلى ابن زياد.

المازندراني، معالي السبطين، ۱ / ۲۳۴

وأصبح ابن تلك المرأة، فأخبر عبدالرحمان بن محمد بن الأشعث بمكان مسلم من أمِّه، وكانت أمُّه أُمٌ ولد للأشعث بن قيس، فأعتقها، وتزوَّجها أسيد الحضرمي، فولدت له بلالاً، فبين بلال وأولاد الأشعث علاقة بسبب تلك المرأة، ولعلَّ بعضهم كان أخا بلال لأمِّه، فجاء عبدالرحمان، فأخبر أباه سرّاً وهو عند ابن زياد، فعرف ابن زياد سراره،

→ بن محمد بن اشعث برده، گفت: «مسلم بن عقيل در خانه ماست.» و عبدالرحمان ابن سخن را به پدر خود گفته. محمد عبدالله را گفت: (أصلح الله الأمير البشارة العظمى)! ابن زياد گفت: «آن چیست که دائم از لفظ تو بشارت می‌شنوم!» جواب داد که: «مسلم بن عقيل در خانه یکی از متعلقان ماست طووعه نام.» و ابن زياد سيصد کس به محمد بن اشعث داده او را به سر مسلم فرستاد. خواند امير، حبيب الشير، ۲ / ۴۴



فبعث معه سبعين رجلاً.<sup>۱</sup>

الأمين، أعيان الشيعة، ۱ / ۵۹۲

وعند الصباح أعلم ابن زياد بمكان مسلم، فأرسل ابن الأشعث في سبعين من قيس ليقبض عليه.

المقرم، مقتل الحسين عليه السلام، ۱۸۳ /

فلما أصبح (بلال) غدا إلى عبدالرحمان بن محمد بن الأشعث، فأخبره بمكان مسلم بن عقيل عند أمه، فأقبل عبدالرحمان حتى أتى أباه - وهو عند ابن زياد - فساّره، فقال له ابن زياد: ما قال لك؟

قال: أخبرني: أن ابن عقيل في دارٍ من دورنا.

فقال ابن زياد: قُمْ، فأتني به الساعة، ولك ما بذلت من الجائزة الكبرى والحظّ الأوفى. ثم بعث معه عمرو بن عبيدالله بن العباس السلمي في سبعين رجلاً من قيس.

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ۲۳۵ /

۱ - از طرفی بلال پسر طوعه با فرزندان محمد بن اشعث رابطه خویشاوندی داشت. بدین معنی که طوعه کنیز اشعث بن قیس بود و از او فرزند نیز داشت. اشعث این زن را آزاد کرد و فردی به نام اسید خضرمی با وی ازدواج کرد که ثمره این ازدواج، همین بلال بود. بدین ترتیب بلال با این خانواده ارتباط نزدیکی داشت؛ لذا صبح زود به سراغ عبدالرحمان پسر محمد بن اشعث آمد و بودن مسلم را در خانه خود گزارش نمود. عبدالرحمان نیز پیدرنگ به جنب قصر شتافت و ماجرا را به پدر خویش گفت. ابن زیاد که درکنار محمد بن اشعث نشسته بود، این گزارش را شنید و بلافاصله هفتاد نفر از گماشتگان خود را برای دستگیری مسلم به طرف خانه طوعه روانه کرد.

اداره پژوهش و نگارش، ترجمه اعیان الشيعة، ۱۷۱ /

## حرب مسلم علیه السلام و أسره

فبعث إلى مسلم . ابن سعد، الحسين عليه السلام، ۶۶ /

قال: وأرسل جماعة إلى مسلم بن عقيل [بعد اعتقال هاني]، فخرج عليهم بسيفه، فما زال يقاتلهم حتى أخرج وأسر، فلما أسر بعث الرجال . ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ۵ / ۲

فلما أحس مسلم برسول ابن زياد، خرج بسيفه، واقتحموا عليه الدار، فاختلف هو وبكير بن حمران الأحمري ضربتين، فضرب بكبير فم مسلم، فقطع شفته العليا، وأسرع في شفته السفلى، فنصلت ثناياه، وضرب بكبيراً ضربة على رأسه، وأخرى على حبل عاتقه . البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۲ / ۳۳۹، أنساب الأشراف، ۲ / ۸۱

فدخل [ابن الأشعث] عليه وهو عند امرأة قد أوقدت ناراً، فهي تغسل عنه الدم، فقالوا له: انطلق إلى الأمير . فقال عفواً. قالوا: ما غلك ذلك. فانطلق معهم .

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۳ / ۴۲۳، أنساب الأشراف، ۳ / ۲۲۴

فأقبلوا حتى أتوا الدار التي فيها مسلم بن عقيل، فاقتحموها، فقاتلهم، فزُمي، فكسر فوه، وأخذ، فأتي ببغلة، فركبها، وصاروا به إلى ابن زياد.<sup>۱</sup>

الذنبوري، الأخبار الطوال، ۲ / ۲۴۱

فأخذوه.<sup>۲</sup> البقوي، التاريخ، ۲ / ۲۱۶

فلم يعلم مسلم حتى أحيط بالدار، فلما رأى ذلك مسلم خرج إليهم<sup>۳</sup> بسيفه، فقاتلهم،

۱ - آنان آمدند و خانه‌ای را که مسلم بن عقیل در آن بود، محاصره کردند و آن را گشودند. مسلم با ایشان به جنگ پرداخت و آنان به او سنگ زدند و دهانش شکست و او را دستگیر و بر استری سوار کردند و پیش ابن زیاد آوردند. دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، ۲۸۸ /

۲ - پس او را دستگیر کردند. ابنی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ۲ / ۱۷۹

۳ - [لم يرد في الأمالي وتهذيب الكمال وتهذيب التهذيب].

فأعطاه عبدالرحمن<sup>١</sup> الأمان، فأمكن من يده. [بسنَد تقدَّم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٥٠ = مثله الشجري، الأمالي، ١ / ١٩١؛ المزي، تهذيب الكمال.

١ / ٤٢٦؛ ابن حجر، تهذيب التهذيب، ٢ / ٣٥١ - ٣٥٢

حَتَّى أَتَوْا الدَّارَ الَّتِي فِيهَا ابْنُ عَقِيلٍ، فَلَمَّا سَمِعَ وَقَعَ خَوَافِرُ الْخَيْلِ وَأَصْوَاتُ الرِّجَالِ، عَرَفَ أَنَّهُ قَدْ أَتَى، فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ بِسَيْفِهِ، وَاقْتَحَمُوا عَلَيْهِ الدَّارَ، فَشَدَّ عَلَيْهِمْ يَضْرِبُهُمْ بِسَيْفِهِ حَتَّى أَخْرَجَهُمْ مِنَ الدَّارِ، ثُمَّ عَادُوا إِلَيْهِ، فَشَدَّ عَلَيْهِمْ كَذَلِكَ، فَاخْتَلَفَ هُوَ وَبُكَيْرُ بْنُ مُخْرَنَ الْأُمَيْرِيُّ ضَرْبَتَيْنِ، فَضْرَبَ بُكَيْرٌ فَمَ مَسْلَمٌ، فَقَطَعَ شَفَتَهُ الْعُلْيَا، وَأَشْرَعَ السَّيْفَ فِي السَّفْلَى، وَنَصَلَتْ لَهَا ثَنِيَّتَاهُ، فَضْرَبَهُ مَسْلَمٌ ضَرْبَةً فِي رَأْسِهِ مُتَكَرَّةً، وَتَقَى بِأُخْرَى عَلَى حَبْلِ الْعَاتِقِ كَادَتْ تَطْلُعُ عَلَى جَوْفِهِ. فَلَمَّا رَأَوْا ذَلِكَ أَشْرَفُوا عَلَيْهِ مِنْ فَوْقِ ظَهْرِ الْبَيْتِ، فَأَخَذُوا يَرْمُونَهُ بِالْحِجَارَةِ، وَيُلْهَبُونَ النَّارَ فِي أَطْنَانَ الْقَصَبِ، ثُمَّ يَقْلِبُونَهَا عَلَيْهِ مِنْ فَوْقِ الْبَيْتِ، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ خَرَجَ عَلَيْهِمْ مُضَلَّتًا بِسَيْفِهِ فِي السَّكَّةِ، فَقَاتَلَهُمْ، فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ، فَقَالَ: يَا فَتَى، لَكَ الْأَمَانُ، لَا تَقْتُلْ نَفْسَكَ.

فَأَقْبَلَ يِقَاتِلُهُمْ، وَهُوَ يَقُولُ:

أَقْسَمْتُ لَا أُقْتَلُ إِلَّا حُرًّا      وَإِنْ رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئًا نُكْرًا  
كُلُّ امْرِئٍ يَوْمًا مُلَاقٍ شَرًّا      وَيُخْلَطُ الْبَارِدُ سُخْنًا مُرًّا  
رَدُّ شُعَاعِ الشَّمْسِ فَاسْتَقْرًا      أَخَافُ أَنْ أُكْذَبَ أَوْ أُعْرَا

فَقَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ: إِنَّكَ لَا تُكْذِبُ، وَلَا تُخَدِّعُ، وَلَا تُغَرُّ، إِنَّ الْقَوْمَ بَنُو عَمِّكَ، وَلَيْسُوا بِقَاتِلِكَ وَلَا ضَارِبِيكَ. وَقَدْ أَتَيْخُنَ بِالْحِجَارَةِ، وَعَجَزَ عَنِ الْقِتَالِ وَانْتَهَرَ، فَاسْنَدَ ظَهْرَهُ إِلَى جَنْبِ تِلْكَ الدَّارِ؛ فَدَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ، فَقَالَ: لَكَ الْأَمَانُ. فَقَالَ: آمَنْ أَنَا؟ قَالَ: نَعَمْ. وَقَالَ الْقَوْمُ: أَنْتَ آمَنْ. غَيْرَ عَمْرٍو بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ السَّلَمِيِّ فَإِنَّهُ قَالَ: لَا نَاقَةَ لِي فِي هَذَا وَلَا جَمَلَ. وَتَنَحَّى.

وقال ابن عَـقِيل: أَمَا<sup>١</sup> لو لم تَوَـمَّنُونِي، ما وَضَعْتُ يَدِي فِي أَيْدِيكُمْ. وَأَتَى بِيغْلَةً فَحَمَلَ عَلَيْهَا، وَاجْتَمَعُوا حَوْلَهُ، وَانْتَرَعُوا سَيْفَهُ مِنْ عُنْقِهِ، فَكَأَنَّهُ عِنْدَ ذَلِكَ آيَسٌ مِنْ نَفْسِهِ، فَدَمَعَتْ عَيْنَاهُ، ثُمَّ قَالَ: هَذَا أَوَّلُ الْغَدْرِ. قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ: أَرْجُو أَلَّا يَكُونَ عَلَيْكَ بَأْسٌ. قَالَ: مَا هُوَ إِلَّا الرَّجَاءُ؛ أَيْنَ أَمَانُكُمْ؟ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. وَبَكَى؛<sup>٢</sup> فَقَالَ لَهُ عَمْرُو بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ: إِنَّ مِنْ يَطْلُبُ مِثْلَ الَّذِي تَطْلُبُ<sup>٣</sup>، إِذَا نَزَلَ بِهِ مِثْلَ الَّذِي نَزَلَ بِكَ لَمْ يَبْكْ. قَالَ: إِنِّي وَاللَّهِ مَا لِنَفْسِي أَهْكِي، وَلَا لَهَا مِنَ الْقَتْلِ أَزْي، وَإِنْ كُنْتُ لَمْ أَحِبَّ لَهَا طَرْفَةَ عَيْنٍ تَلْفَأُ، وَلَكِنْ أَبْكِي لِأَهْلِي الْمُقْبِلِينَ إِلَيَّ، أَبْكِي لِلْحُسَيْنِ وَآلِ حُسَيْنٍ. ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ الْأَشْعَثِ فَقَالَ: يَا عَبْدَ اللَّهِ، إِنِّي أُرَاكَ وَاللَّهِ سَتَعَجِزُ عَنْ أَمَانِي، فَهَلْ عِنْدَكَ خَيْرٌ! تَسْتَطِيعُ أَنْ تَبْعَثَ مِنْ عِنْدِكَ رَجُلًا عَلَى لِسَانِي يَبْلُغُ حُسَيْنًا؟<sup>٤</sup> فَإِنِّي لَا أَرَاهُ إِلَّا قَدْ خَرَجَ إِلَيْكُمْ الْيَوْمَ مَقْبَلًا، أَوْ هُوَ خَرَجَ غَدًا هُوَ وَأَهْلُ بَيْتِهِ، وَإِنْ مَا تَرَى مِنْ جِرْعِي لِذَلِكَ، فَيَقُولُ<sup>٥</sup>: إِنَّ ابْنَ عَـقِيلٍ بَعْنِي إِلَيْكَ، وَهُوَ فِي أَيْدِي الْقَوْمِ أُسِيرٌ،<sup>٦</sup> لَا يَزِي أَنْ تَمْشِيَ<sup>٧</sup> حَتَّى تُقْتَلَ، وَهُوَ يَقُولُ: ارْجِعْ بِأَهْلِ بَيْتِكَ، وَلَا يَغْرُكْ أَهْلُ الْكُوفَةِ، فَإِنَّهُمْ أَصْحَابُ أَبِيكَ الَّذِي كَانَ يَتَمَنَّى فِرَاقَهُمْ بِالْمَوْتِ أَوْ الْقَتْلِ؛<sup>٨</sup> إِنَّ أَهْلَ الْكُوفَةِ قَدْ كَذَّبُوكَ وَكَذَّبُونِي، وَلَيْسَ لِمُكَذِّبٍ<sup>٩</sup> رَأْيٌ. فَقَالَ ابْنُ الْأَشْعَثِ: وَاللَّهِ لَأَفْعَلَنَّ، وَلَأَعْلَمَنَّ ابْنَ زِيَادٍ أَنِّي قَدْ أَمْتَنْتُكَ.

<sup>٨</sup> قال أبو مخنف: <sup>٩</sup> فحدثني جعفر بن حذيفة الطائي - وقد عرف سعيد بن شيبان الحديث - قال: دعا <sup>٩</sup> محمد بن الأشعث إياس بن العثل <sup>١٠</sup> الطائي من بني مالك بن عمرو

١ - [لم يرد في العبرات].

٢ - [من هنا حكاه عنه في البداية].

٣ - [العبرات: «طلبت»].

٤ - [زاد في البداية: «عني الرسالة»].

٥ - [البداية: «فتقول له»].

(٦ - ٦) [في البداية: «لا يدري أصبح أم يمسي» وفي العبرات: «لا يرى أن تمسي»].

٧ - [البداية: «لكاذب»].

٨ - [من هنا حكاه عنه في نفس المهموم].

(٩ - ٩) [البداية: «فدعا»].

١٠ - [البداية: «العباس»].

ابن ثمامه، وكان شاعراً، وكان لمحمد زوّاراً، فقال له: ألقى<sup>۱</sup> حسيناً، فأبلغه هذا الكتاب. وكتب فيه الذي أمره ابن عقیل.<sup>۲</sup> وقال له: هذا زادك وجهائك، ومُنعة لعيالك.<sup>۳</sup> فقال: من أين لي براحله، فإنّ راحلتي قد أنضيتُها؟ قال: هذه راحلة، فاركبها برّحلتها.<sup>۴</sup> ثمّ خرج.<sup>۵</sup>

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۷۳ - ۳۷۵ = عنه: ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۸ - ۱۵۹؛ القمي، نفس المهموم، ۱۱۳ - ۱۱۴؛ المحمودي، العبرات، ۱ / ۳۲۹ - ۳۳۱

فدخل عليه وهو عند امرأة قد أودت له النّار، فهو يغسل عنه الدّماء، فقالا له: انطلق، الأميرُ يدعوك. فقال: اعقدا لي عقداً. فقالا: ما غلك ذاك. فانطلق معها.<sup>۶</sup>

۱ - [البداية: «أذهب فإلى»].

(۲ - ۲) [البداية: «ثمّ أعطاه راحلة وتكفل له بالقيام بأهله وداره»].

(۳ - ۳) [لم يرد في العبرات].

۴ - مسلم في خبر بود تا وقتی که خانه را محاصره کردند و چون چنین دید، با شمشیر برون شد و با آنها بجنگید. عبدالرحمان او را امان داد که تسلیم شد.

که سوی خانهای رفتند که ابن عقیل آغیا بود که وقتی صدای سم اسبان و صوت مردان را شنید. بدانست که سوی وی آمده‌اند و با شمشیر سوی آنها رفت.

مهاجمان به خانه ریختند. مسلم با شمشیر حمله برد و ضربت زد تا از خانه بیرونشان کرد. آن گاه باز آمدند و باز حمله برد. ضربتی میان وی و بکیر بن حمران احمری رد و بدل شد. بکیر ضربتی به دهان مسلم زد که لب بالای وی را قطع کرد و شمشیر در لب پایین نشست و دو دندان جلو را شکست. مسلم نیز ضربتی سخت به سر وی زد و ضربتی دیگر زیر شانه‌اش زد که نزدیک بود به شکش فرو رود. و چون چنان دیدند بالای اتاق رفتند و او را سنگباران کردند. دسته‌های فی را آتش می‌زدند و از بالای اتاق بر او می‌افکندند و چون چنین دید با شمشیر کشیده به کوچه آمد و با آنها بجنگید.

محمد بن اشعث پیش آمد و گفت: «ای جوان، در امانی! خودت را به کشتن مده!» اما او به جنگ بود و جزی به این مضمون می‌خواند:

«قسم یاد کرده‌ام که آزاد کشته شوم

اگرچه مرگ چیزی ناباب باشد

هرکس روزی دچار شر می‌شود

و گرم تلخ، به جنگ می‌آمیزد

→ پرتو خورشید را پس آر که پایدار بمانی

بیم دارم دروغم گویند یا فریبم دهند.

محمد بن اشعث گفت: «به خدا دروغت نمی گویند و خدعه نمی کنند و فریبت نمی دهند. این قوم، پسر

عموهای تواند تو را نمی کشند و نمی زنند.»

مسلم از سنگها زخمی شده بود و تاب جنگ نداشت. نفسش گرفت و پشت به دیوار خانه داد. محمد بن

اشعث به وی نزدیک شد و گفت: «در امانی!»

گفت: «در امانم؟»

گفت: «آری!»

آن جمع نیز گفتند: «در امانی!» به جز عمرو بن عبدالله سلمی که گفت: «به من مربوط نیست.»

و به کناری رفت. ابن عقیل گفت: «اگر امانم نداده بودید، دست در دست شما نمی نهادم.»

گوید: آن گاه استری آوردند و او را بر آن نشاندند و به دورش فراهم آمدند و شمشیرش را از گردنش

برگرفتند. گویی در این وقت از جان خویش نومید شد و چشمانش پر از اشک شد و گفت: «این آغاز

خیانت است.»

محمد بن اشعث گفت: «امیدوارم خطری نباشد.»

گفت: «فقط امید؟ پس امان شما چه شد؟ انا لله وانا اليه راجعون.» و بگریست. عمرو بن عبید بدو

گفت: «هر که چیزی چونان جوید که تو می جستی و بدو آن رسد که به تو رسید، نبایش گریست.»

گفت: «به خدا برای خودم نمی گیرم. در یفاگوی خویشتن نیستم که کشته می شوم. اگر چه هرگز در

آرزوی هلاک خویش نبوده ام، اما برای کسانم می گیرم که سوی من می آیند. برای حسین و خاندان حسین

می گیرم.»

آن گاه روی به محمد بن اشعث کرد و گفت: «ای بنده خدا! به خدا می بینم که قدرت این داشتن من

نداری. آیا خبری به نزد تو هست؟ می توانی از پیش خود یکی را بفرستی که از زبان من به حسین پیغام

برد؟ می دانم هم امروز با خاندان خویش سوی شما روان شده است، یا فردا روان می شود و این غم و اندوه

که می بینی به سبب آن است. بگوید: وقتی ابن عقیل مرا پیش تو فرستاد، به دست قوم اسیر بود و

می دانست که به سرف کشته شدن می رود. گفت با خاندان خویش بازگرد. مردم کوفه فریب ندهند که

همان یاران پدرت هستند که آرزو داشت با مرگ پا کشته شدن از آنها جدا شود. مردم کوفه با تو دروغ

گفتند، با من نیز دروغ گفتند و دروغ زده را رأی درست نیست.»

ابن اشعث گفت: «به خدا چنین می کنم. به ابن زیاد نیز می گویم که تو را امان داده ام.»

جعفر بن حذیفه طایبی (سعید بن شیبان نیز این حدیث را بشناخت) گوید: محمد بن اشعث به ایاس بن عث

طایبی که مردی شاعر پیشه بود و پیش محمد می آمد، گفت: «پیش حسین رو و این نامه را به او برسان!»

در نامه سخنانی را که ابن عقیل بدو گفته بود، نوشت و گفت: «این توشه و این لوازم و این هم از آن

ناخورانت.»

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٩١ - ٣٩٢

قال: فركب محمد بن الأشعث حتى وافى الدار التي فيها مسلم بن عقيل. قال: وسمع مسلم بن عقيل وقع حوافر الخيل وزعقات الرجال<sup>١</sup>. فعلم أنه قد أتى<sup>٢</sup> في طلبه، فبادر عليه السلام إلى فرسه،<sup>٣</sup> فأسرجه وألجمه<sup>٤</sup> وصب عليه درعه، واعتجر بعمامة، وتقلد<sup>٥</sup> بسيفه، والقوم يرمون الدار بالحجارة، ويلهبون النار في نواحي القصب. قال: فتبسم مسلم عليه السلام، ثم قال: يا نفس! اخرجي إلى الموت الذي ليس منه محيص، ولا عنه محيد. ثم قال للمرأة: أي رحمك الله، وجزاك<sup>٥</sup> عني خيراً! أعلمي<sup>٦</sup>، أنما<sup>٧</sup> أوتيت<sup>٨</sup> من قبل ابنك، ولكن افتحي الباب. قال: ففتحت الباب، وخرج مسلم<sup>٩</sup> في وجوه<sup>٩</sup> القوم كأنه أسد مضرب، فجعل يضاربهم بسيفه، حتى قتل منهم جماعة.

وبلغ ذلك عبيد الله بن زياد<sup>١٠</sup>، فأرسل إلى محمد بن الأشعث قال: سبحان الله يا

→ گفت: «پس مرکوم کو که مرکوم را فرسوده‌ام.»

گفت: «این نیز مرکب و جهاز. بر نشین!»

گوید: «ایاس رفت.»

گوید: آن دو کس برفتند و وارد خانه شدند. مسلم به نزد زنی بود که برای وی آتش افروخته بود و او خون از خویش می‌شست. بدو گفتند: «بیا! امیر تو را می‌خواهد.»

گفت: «برای من قراری نهید.»

گفتند: «اختیار این کار را نداریم.» پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ٧ / ٢٩٢١، ٢٩٥٦ - ٢٩٥٤، ٢٩٧٧ - ٢٩٧٨

١ - في د: الزجل.

(٢ - ٢) في د: بطلبه.

(٣ - ٣) في د: فأسرجها وألجمها.

٤ - من د و بر. ووقع في الأصل: تلقد مصحفاً.

٥ - زيد في د: الله.

٦ - زيد في د: وقال.

٧ - في د: إني.

٨ - من د و بر. وفي الأصل: وتبت.

(٩ - ٩) في د: بوجوه.

١٠ - زيد في د: لعنه الله.

عبدالله! بعثناك إلى رجل واحد تأتينا به، فأنتلم في أصحابي ثلثة عظيمة. فأرسل إليه محمد بن الأشعث: أيها الأمير! أما تعلم أنك بعثتني إلى أسد ضرغام، وسيف حسام، في كفّ بطل همام، من آل خير الأنام. قال: فأرسل إليه عبيدالله<sup>١</sup> ابن زياد: أعطه الأمان، فإنك لن تقدر عليه إلا بالأمان. فجعل محمد بن الأشعث يقول: ويحك يا ابن عقيل! لا تقتل نفسك، لك الأمان! ومسلم بن عقيل يقول: لا حاجة إلى أمان الغدرة. ثم جعل يقاتلهم، وهو يقول:

أقسمت لا أقتل إلا حرّاً      ولو وجدت الموت كأساً مرّاً  
أكره أن أخدع أو أغرّاً      كل امرئ يوماً يُلاقي شرّاً  
/ أضربكم ولا أخاف ضرّاً

قال: فناداه محمد بن الأشعث وقال: ويحك يا ابن عقيل! إنك لا تكذب ولا تغرّ، القوم ليسوا بقاتليك، فلا تقتل نفسك. قال: فلم يلتفت مسلم بن عقيل عليه السلام إلى كلام ابن الأشعث، وجعل يقاتل حتّى أثنى بالجراح، وضعف عن القتال، وتكاثروا عليه، فجعلوا يرمونه بالنبل والحجارة، فقال مسلم: ويلكم! ما لكم ترموني بالحجارة، كما ترمي الكفار، وأنا من أهل بيت الأنبياء الأبرار، ويلكم! أما ترعون<sup>٢</sup> حقّ رسول الله ﷺ وذريته<sup>٣</sup>. قال: ثمّ حمل عليهم على ضعفه، فكسّرهم، وفرّقهم في الدروب، ثمّ رجع وأسند ظهره إلى باب دار هناك، فرجع القوم إليه، فصاح بهم محمد بن الأشعث: ذروه حتّى أكلمه بما يريد.

قال: ثمّ دنا منه ابن الأشعث، حتّى وقف قبالة<sup>٤</sup>، و<sup>٥</sup> قال: ويلك يا ابن عقيل! لا تقتل نفسك، أنت آمن ودمك في عني. فقال له مسلم: أنتظنّ يا ابن الأشعث! أنّي

١ - في الأصل: عبيد، وفي د و هـ: عبد الله.

٢ - في د: تراعونني لأجل.

(٣ - ٣) ليس في د.

٤ - في د: قبالة.

٥ - في د: ثمّ.



أعطي بيدي أبداً، وأنا أقدر على القتال! لا والله لا كان ذلك أبداً. ثم حمل عليه حتى ألحقه بأصحابه. ثم رجع موضعه، فوقف وقال: اللهم! إن العطش قد بلغ مني. قال: فلم يجسر أحد أن يسقيه الماء ولا قرب منه.

فأقبل ابن الأشعث على أصحابه، وقال: ويلكم! إن هذا هو العار والفشل، أن تجزعوا من رجل واحد هذا الجزع، احمّلوا عليه بأجمعكم حملة واحدة. قال: فحملوا عليه، وحمل عليهم، فقصده من أهل الكوفة رجل يقال له بكير بن حمران الأحمري، فاختلفا بضربتين، فضربه بكير ضربة على شفته العليا، وضربه مسلم بن عقيل ضربة، فسقط إلى الأرض قتيلًا. قال: فطعن من ورائه طعنة، فسقط إلى الأرض، فأخذ أسيراً. ثم أخذ فرسه وسلاحه.

وتقدّم رجل من بني سليمان يقال له: عبيد الله بن العباس، فأخذ عمامته.

ابن أعم، الفتوح، ٥ / ٩٢ - ٩٦

وأرسل<sup>٢</sup> إلى مسلم بن عقيل، فخرج<sup>٣</sup> إليهم بسيفه،<sup>٣</sup> فما زال يقاتلهم، حتى أثخنوه بالجراح، فأسروه<sup>٤</sup>.

ابن عبد ربه، العقد الفريد، ٤ / ٣٧٨ = عنه: الباعوني، جواهر المطالب، ٢ / ٢٦٨

فاقتحموا على مسلم الدار، فثار عليهم بسيفه، وشدّ عليهم، فأخرجهم من الدار، ثم حملوا عليه الثانية، فشدّ عليهم وأخرجهم أيضاً، فلما رأوا ذلك علّوا ظهر البيوت، فرمّوه بالحجارة، وجعلوا يلهبون النار بأطراف القصب، ثم يلقونها عليه من فوق البيوت، فلما رأى ذلك، قال: أكل ما أرى من الإجلاب لقتل مسلم بن عقيل؟ يا نفس اخرجي إلى

١ - ليس في د.

٢ - [جواهر المطالب: «ثم أرسل»].

(٣ - ٢) [جواهر المطالب: «عليهم بالسيف»].

٤ - [جواهر المطالب: «ثم أسروه، فبعث معه»].

٥ - ظاهر هذه العبارة أن استشهاد مسلم رفع الله مقامه كان بعد شهادة هاني، ولكن المذكور في جميع المصادر الوثيقة القديمة أن هانئاً استشهد بعد استشهاد مسلم صلوات الله عليها. [جواهر المطالب]

الموت الذي ليس عنه محيص. فخرج إليهم مُضِلِّناً سيفه إلى السَّكَّةِ، فقاتلهم،<sup>١</sup> واختلف هو وبكير بن حمران الأحمريّ ضربتين: فضرب بكير فَمَ مسلم، فقطع السيف شفته العليا، وشرع في السفلى<sup>٢</sup>، وضربه مسلم ضربة منكرة في رأسه، ثمَّ ضربة أخرى على حبل العاتق، فكاد يصل إلى جَوْفِهِ، وهو يرتجز ويقول:

أقسم لا أَقْتُلُ إِلَّا حُرّاً      وإن رأيتُ الموتَ شيئاً مُرّاً<sup>٣</sup>  
كلُّ امرئٍ يوماً مُلاقٍ شراً      أخافُ أنْ أَكْذَبَ أو أُعْزِرَا

فلما رأوا ذلك منه تقدّم إليه محمد بن الأشعث، فقال له: فإنّك لا تُكذب ولا تُغفّر. وأعطاه الأمان، فأمكنهم من نفسه، وحملوه على بَغْلَةٍ وأتوا به ابن زياد، وقد سلبه ابن الأشعث حين أعطاه الأمان سيفه وسلاحه.

المسعودي، مروج الذهب، ٣ / ٦٨ = عنه: القمي، نفس المهموم، ١١٠ - ١١١

فجاءوا حتّى أحاطوا بالدار، فجعل مسلم يحاربهم عن نفسه حتّى كلّ وملّ، فأمّنوه، فأخذوه. ابن حبان، الثقات (التيرة الثبوتية)، ٢ / ٣٠٨، التيرة الثبوتية (ط بيروت)، ٥٥٧ /

حتّى أتوا الدار الّتي فيها ابن عقيل، فلما سمع وقع حوافر الخيل وأصوات الرّجال، عرف أنّه قد أتى، فخرج إليهم بسيفه، فاقترحوا عليه الدار، فشذّ عليهم كذلك، فلما رأوا ذلك، أشرفوا عليه من فوق السّطوح، وظهروا فوقه، فأخذوا يرمونه بالحجارة، ويلهبون التيران في أطنان القصب، ثمَّ يقذفونها عليه من فوق السّطوح، فلما رأى ذلك قال: أكلّها أرى من الإجلاب لقتل ابن عقيل؟ يا نفس اخرجي إلى الموت الذي ليس منه محيص. فخرج - رضوان الله عليه - مصلاً سيفه إلى السَّكَّةِ، فقاتلهم،<sup>٤</sup> فأقبل عليه محمد ابن الأشعث فقال: يا فتى لك الأمان، لا تقتل نفسك. فأقبل يقاتلهم وهو يقول:

١ - [من هنا حكاه عنه في نفس المهموم].

٢ - في ١ «وأشرع في السفلى».

٣ - في ١ «أقسمت لا أقتل - إلخ».

٤ - (٤ - ٣) [لم يرد في نفس المهموم].

أقسمتُ لا أُقتلَ إلَّا حُرًّا      وإن رأيتُ الموتَ شيئاً نُكِّرا  
أخافُ أن أُكذبَ أو أُغرَّأ      أو يُخلطَ الباردُ سُخْناً مُرًّا  
رَدَّ شعاعُ الشَّمسِ فاستقرَّا      كلُّ امرئٍ يوماً مُلاقٍ شَرًّا

قال له محمد بن الأشعث: إنَّك لا تكذب ولا تغرّ، إنَّ القوم ليسوا بقاتليك، ولا ضاربك. <sup>۱</sup> وقد أثنى بالجراح وعجز عن القتال، فأنهر وأسند ظهره إلى دار، بجانب تلك الدار، فدنا منه محمد بن الأشعث، فقال له: لك الأمان. فقال له مسلم: آمن أنا؟ قال: نعم، أنت آمن. فقال القوم جميعاً: نعم. غير عبيد الله بن العباس السلمي لأنَّه <sup>۱</sup> قال: «لا ناقة لي في هذا، ولا جمل». وتنحى <sup>۲</sup>. فقال ابن عقیل: إني والله لولا أمانكم ما وضعت يدي في أيديكم. وأتي ببغلة، فحمل عليها، فاجتمعوا عليه، فزعوا سيفه من عنقه، فكأنَّه أيس من نفسه قدمعت عينه، وعلم أنَّ القوم قاتلوه، وقال: هذا أولُ الغدر. فقال له محمد بن الأشعث: أرجو ألا يكون عليك بأس.

فقال: ما هو إلَّا الرجاء، فأين أمانكم؟ (إنا لله وإنا إليه راجعون) وبكى.

فقال له عبيد الله بن العباس السلمي: إنَّ مثلك، ومن يطلب مثل الذي طلبت، إذا نزل به مثل الذي نزل بك لم يبك. قال: إني والله ما أبكي لنفسي، ولا لها من القتل أرتي، وإن كنت لم أحب لها طرفة عين تلفاً، ولكني <sup>۳</sup> أبكي لأهلي المقبلين إليّ، أبكي للحسين وآل الحسين. ثم أقبل على ابن الأشعث فقال: إني والله أظنك ستعجز عن أمانِي. وسأله أن يبعث رسولاً إلى الحسين بن عليّ يعلمه الخبر، ويسأله الرجوع. <sup>۴</sup> فقال له ابن الأشعث: والله لأفعلنَّ. <sup>۵</sup>

۱ - [نفس المهموم: «فأثمه»].

۲ - [نفس المهموم: «فتنحى»].

۳ - [نفس المهموم: «ولكن»].

۴ - [إلى هنا حكاه عنه في نفس المهموم].

۵ - ابوحنيفه از قدامه بن سعد روايت کرده است که گفت: ابن زياد محمد بن اشعث را با شصت يا هفتاد تن که همه از تيره قيس بودند، به سرکردگی عبيدالله بن عباس سلمی برای دستگير ساختن مسلم فرستاد، و آنها همچنان تا پشت خانه (طوَّعَه) که مسلم در آن جا بود، آمدند؛ و چون مسلم بن عقیل

→ صدای سم اسبان و بانگ مردان را شنید، دانست که به سراغ او آمده‌اند. از این رو با شمشیر به سوی آنها بیرون آمد. آنها به خانه مزبور هجوم کردند. مسلم نیز یدانه‌ها حمله آورد. همراهان اشعت که چنان دیدند، به باهما بالا رفتند و از بالا بدن جناب سنگ پرتاب می‌کردند و دسته‌های ری را آتش زده بر سرش می‌ریختند.

مسلم که چنان دید، فرمود: «این همه سر و صدا برای کشتن پسر عقیل است؟! ای نفس! بیرون رو! به سوی آن مرگی که گریزی از آن نیست».

(این سخن را گفته) و با شمشیر کشیده، خود را به کوچه رسانید و با آنها به پیکار پرداخت.

محمد بن اشعت (که چنان دید، پیش آمد)، گفت: «ای جوان! تو در امانی بی‌جهت خود را به هلاکت می‌فکنی!» اما مسلم همچنان جنگ می‌کرد و این رجز را می‌خواند:

أَفْسَنْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا حُرًّا      وَإِنْ زَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئًا نَكْرًا  
أَخَافُ أَنْ أَكْذِبَ أَوْ أَغْرَا      أَوْ يُخْلَطَ الْبَارِدُ سُخْنًا مُرًّا  
رَدَّ شِعَاعُ النَّفْسِ فَاسْتَقَرَّا      كُلُّ امْرِئٍ يَوْمًا مُلَاقٍ شَرًّا

۱. سوگند خورده‌ام که کشته نشوم، مگر آزادانه و من خود مرگ را جیز ناپسندی نمی‌بینم.

۲. ترس آن دارم که به من دروغ گویند یا قریب دهند یا چیزی سرد یا گرم و تلخ آمیخته شود.

۳. اکنون افکار پریشان نفس گرد آمد و آسوده گشت، و هر مردی بالاخره روزی به ناگواریهای زندگی برخورد خواهد کرد.

محمد بن اشعت پیش آمد و بدو گفت: «دروغ به تو نگویند و فریبت ندهند، و این مردم (یعنی این زیاد و دار و دسته‌اش) تو را نخواهند کشت و آزارت نکنند».

در این حال که زخمهای وارده بر پیکر مسلم او را کوفته و از جنگ ناتوان و درمانده‌اش ساخته بود، نفسش برید، و (برای رفع خستگی) پشت به دیوار آن خانه داد. بار دیگر محمد بن اشعت پیش آمد و گفت: «تو در امانی».

مسلم فرمود: من در امانم؟

محمد بن اشعت و همراهانش گفتند: «آری! تو در امانی».

به جز عبیدالله بن عباس سلمی که گفت: «لَا نَاقَةَ لِي فِي فِئَا وَلَا جَمَلٍ» «مرا در این کار نه شتر ماده‌ای است و نه شتر نری»؛ (یعنی من سودی در این کار نمی‌برم تا امان دهم یا ندهم) و به یک سو رفت.

مسلم فرمود: «به خدا سوگند، اگر امان شما نبود، من دست در دست شما نمی‌گذاردم».

در این هنگام استری آوردند و آن جناب را بر آن سوار کردند. همراهان اشعت گرد آن جناب را گرفتند و شمشیر از گردنش باز کردند. و در آن حال بود که مسلم با دیدن این جریان مثل این که از زندگی خویش ناامید شد و اشک از دیدگانش سرازیر گشت و دانست که آنها او را خواهند کشت. از این رو فرمود: «این نخستین بی‌وفایی و پیمان‌شکنی شما بود».

محمد بن اشعت گفت: «امیدوارم که (گزندی به تو نرسد و) پاکی بر تو نباشد».

أبو الفرج، مقاتل الطالبیین، / ۶۹ - ۷۰ = عنه: القمي، نفس المہموم، / ۱۰۸ - ۱۰۹، ۱۱۰ - ۱۱۲، ۱۱۳  
 حتّى أتوا الدار التي فيها مسلم بن عقیل، فلما سمع وقع حوافر الخيل وأصوات الرجال  
 علم أنّه قد أتى، فخرج اليهم بسيفه، واقتحموا عليه الدار، فشدّ عليهم. فضرّهم بسيفه،  
 حتّى أخرجهم من الدار، ثمّ عادوا إليه، فشدّ عليهم كذلك<sup>۱</sup>، فاختلف هو وبكر بن  
 حمران الأحمريّ، فضرّب بكر فم مسلم، فقطع شفته العليا، وأسرع السيف في السفلى،  
 وفصلت له ثنيتاه، وضرّب مسلم في رأسه ضربة منكّرة، وثناه بأخرى على حبل عاتقه  
 كادت تطلع على جوفه، فلما رأوا ذلك أشرفوا<sup>۲</sup> عليه من فوق البيت، فأخذوا يرمونه  
 بالحجارة، ويلهبون النار في أطنان القصب، ثمّ يلقونها<sup>۳</sup> عليه من فوق البيت، فلما رأى  
 ذلك<sup>۴</sup> خرج عليهم مُصلّياً بسيفه في السكّة<sup>۵</sup>، فقال له محمّد بن الأشعث: لك الأمان،

→ مسلم فرمود: جز همین امید، چیزی دیگر نیست. پس چه شد امان شما؟ «إِنَّا قَدْ وَانَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».  
 و بگریست. عیدالله بن عباس سلمی پیش آمد و گفت: «کسی که خواهان آنچه تو خواهانش بودی، باشد،  
 نباید برای مانند این پیشامدها گریه کند؛ (یعنی کسی که در صدد ریاست باشد، باید آمادۀ چنین روزهایی  
 هم باشد).

مسلم فرمود: «به خدا سوگند، من برای خویشتن نگریم و از کشته شدن نیز غمی نالم اگرچه یک چشم  
 برهم زدن هم مردن را دوست ندارم - ولی من برای خاندانم که به سوی من می آیند، می گریم. برای حسین  
 و خاندان حسین می گریم.»

سپس رو به محمّد بن اشعث کرد و فرمود: «به خدا، گمان من آن است که تو نتوانی از عهدۀ آن امانی که  
 به من داده‌ای، برآیی.»

و از او درخواست کرد که کسی را به سوی حسین بن علی رضی اللہ عنہ گسیل دارد و جریان را به اطلاع آن  
 حضرت برساند و از او بخواهد که از بین راه بازگردد.

پس اشعث گفت: «به خدا سوگند، من این کار را خواهم کرد.»

۱. [متن عربی آن: «الشّمس» می باشد]. رسول ملاق، ترجمة مقاتل الطالبیین، / ۱۰۳ - ۱۰۵

۱ - [أضاف في أعيان الشيعة واللّواعج: «فأخرجهم مراراً، قتل منهم جماعة»].

(۲ - ۳) [حكاها عنه في الأسرار].

(۳ - ۳) [أعيان الشيعة: «فأشرفوا»].

۴ - [في البحار والموالم واللّواعج: «يرمونه»].

(۵ - ۵) [لم يرد في أعيان الشيعة].

۶ - [أضاف في أعيان الشيعة: «قال: أكل ما أرى من الأجلاب لقتل مسلم بن عقیل، يا نفس اخرجي  
 إلى الموت الذي ليس عنه محيص»].

۷ - [إلى هنا حكاها في مثير الأحزان للجواهری، / ۲۴ - ۲۵].

١ لا تقتل نفسك. ١ وهو يقاتلهم ويقول:

أقسمت لا أقتل إلا حرّاً      إني ٢ رأيت الموتَ شيئاً نكراً  
ويجعل ٣ البارد سخناً مُراً      ردّ شعاع الشمس فاستقرّا  
كلّ امرئٍ يوماً مُلاقٍ شراً      أخافُ أن أكذب أو أُغرّاً ٤

فقال له محمد بن الأشعث: إنك لا تكذب ولا تغرّ، فلا تجزع<sup>٥</sup>، إنّ القوم بنو عمك،  
١ وليسوا بقاتليك ولا ضائريك. ١ وكان قد أخذ بالهجارة وعجز عن القتال، فانهبر،  
وأسند ظهره إلى جنب تلك الدار، فأعاد ابن الأشعث عليه القول: لك الأمان. ٦ فقال:  
آمن أنا؟ قال: نعم. فقال للقوم الذين معه: ألي الأمان؟ قال القوم له: نعم. إلا عبيد الله بن  
العبّاس السلمي، فإنه قال: لا ناقة لي في هذا ولا جمل. وتنحّى، فقال مسلم: أمّا لو لم  
تؤمّنوني ما وضعت يدي في أيديكم. ٢ وأقي ببغلة فحمل عليها، فاجتمعوا حوله  
وانتزعوا سيفه، فكأنه عند ذلك آيس من نفسه ودمعت عيناه، ثم قال: هذا أول الغدر.  
قال له محمد بن الأشعث: أرجو ألا يكون عليك بأس. فقال: وما هو إلا الرجاء، أين  
أمانكم؟ إنّ الله وإنا إليه راجعون. وبكى. فقال له عبيد الله بن العبّاس السلمي: إنّ من  
يطلب مثل الذي ٧ يطلب، إذا نزل به مثل الذي ٨ نزل بك لم يبك. ٩ قال: إني والله ما  
لنفسي بكيت، ولا لها من القتل أرتي، وإن كنت لم أحب لها طرفة عين تلفاً، ولكن أبكي

(١ - ١) [لم يرد في أعيان الشيعة].

٢ - [في البحار والمواعظ وأعيان الشيعة: «وإن»].

٣ - [في روضة الواعظين: «أخلط» وفي البحار والمواعظ: «يخلط» وهذا المصراع في أعيان الشيعة  
واللّواعج: «أضربكم ولا خاف ضراً»].

٤ - [أضاف في أعيان الشيعة واللّواعج: «أو أخلط البارد سخناً مرّاً»].

٥ - [في البحار والمواعظ واللّواعج: «فلا تجزع» ولم يرد في أعيان الشيعة].

(٦ - ٦) [أعيان الشيعة: «وقيل إنهم تكاثروا عليه بعد أن أخذ بالهجر، فطعن رجل من خلفه، فخرّ  
إلى الأرض فأخذ أسيراً وحمل على بغلة، وانتزع ابن الأشعث سيفه وسلاحه، فبنس عند ذلك من نفسه  
ودمعت عيناه وبكى، فقيل له: إنّ الذي يطلب مثل الذي يطلب، إذا نزل به مثلها نزل بك لم يبك»].

(٧ - ٧) [في البحار والمواعظ: «طلبت إذا ينزل به مثل ما»].

لأهلي المقبلين إليّ، أبكي للحسين وآل الحسين عليهم السلام.<sup>۱</sup> ثم أقبل على محمد بن الأشعث فقال: <sup>۲</sup>يا عبدالله إني أراك والله ستمعز عن أماني،<sup>۳</sup> فهل عندك خير؟ تستطيع أن تبعث من عندك رجلاً على لساني أن يبلغ حسيناً؟ فإني لا أراه إلا قد خرج إليكم اليوم مقبلاً، أو هو خارج غداً وأهل بيته، ويقول: إن ابن عقيل بعثني إليك، وهو أسير في أيدي القوم، لا يرى أنه يمسي حتى يقتل، وهو يقول: ارجع فذاك أبي وأمي بأهل بيتك، ولا يترك أهل الكوفة، فإنهم أصحاب أبيك الذي كان يتمنى فراقهم بالموت، أو القتل،<sup>۴</sup> إن أهل الكوفة قد كذبوك وليس لمكذوب رأي.<sup>۵</sup> فقال له ابن الأشعث: والله لأفعلن،<sup>۶</sup> ولأعلمن ابن زياد أنني قد آمنتك.<sup>۷</sup> وأقبل ابن الأشعث بابن عقيل رضي الله عنه إلى باب القصر، فاستأذن، فأذن له.<sup>۸</sup>

(۱ - ۱) [حكاة عنه في نفس المهموم].

(۲ - ۲) [لم يرد في روضة الواعظين].

(۳ - ۳) [لم يرد في أعيان الشيعة].

۴ - [إلى هنا حكاة في أعيان الشيعة وأضاف: «وكذب»].

۵ - تا بدانجا که مسلم بن عقیل در آن جای داشت، رسیدند. چون مسلم صدای سم اسبان و هیاهوی مردان شنید، دانست که برای دستگیری او آمده‌اند. پس با شمشیر خویش به سوی ایشان بیرون آمد. آنان به خانه ریختند. مسلم کار را بر ایشان سخت گرفت (حمله کرد) و با شمشیر ایشان را بزد تا از خانه بیرونشان کرد، دوباره به آن جناب هجوم بردند و او نیز بسختی حمله کرد و در میانه آن جناب و بکر بن حران امری جنگ درگرفت. پس بکر شمشیری به دهان مسلم زد که لب بالا را برید و به لب پایین رسید و دندان پیشین را از جای خود کند. مسلم نیز ضربت سختی بر او زد، و پشت سر آن شمشیری بر پی گردنش زد و چنان شکافت که نزدیک بود به شکش برسد. همین که این دلاوری را دیدند، به بالای پامها رفتند و از بالا، سنگ به سویی پرتاب می‌کردند و دسته‌های فی آتش زده از بالا بر سرش می‌ریختند. مسلم که چنین دید، با شمشیر برهنه در میان کوچه به ایشان حمله‌ور شد. محمد بن اشعث گفت: تو در امان هستی. بی‌جهت خود را بکشتن مدها»

و مسلم از ایشان می‌کشت (و این چند شعر را) می‌خواند:

۱. سوگند یاد کرده‌ام که کشته نشوم، مگر آزادانه. همانا من مرگ را چیز بدی دیده‌ام.

۲. چیز سرد را گرم و تلخ کند، یرتو خورشید برگشت و به‌زیر افتاد.

۳. هر مردی (در زندگی) روزی ناراحتی و بدی را دیدار خواهد کرد، و من می‌ترسم از این که به من

دروغ گویند یا فریب دهند.

→

محمد بن اشعث به او گفت: «دروغ به تو نگویند و فریب ندهند (تو در امانی). پس بی تابی نکن. همانا این مردم (یعنی ابن زیاد و همراهانش) پسر عموهای تو هستند (چون اهل حجاز هستند و شما و ایشان از یک نژاد هستند) و کشتۀ تو نخواهند بود و زبانی به تو نمی‌رسانند.» و مسلم در آن حال (در اثر سنگهایی که به او زده بودند) ناتوان شده بود و توانایی جنگ کردن نداشت، و نفسش برید. پشت خود به دیوار خانه طوعه تکیه داد. محمد بن اشعث گفتار پیشین را باز گفت که: «تو در امانی.»

مسلم فرمود: «آیا من در امانم؟»

گفت: «آری!»

به آن مردمی که همراه محمد بن اشعث بودند، فرمود: «برای من امان هست؟»

آنان گفتند: «آری!»

جز عیدالله بن عباس سلمی که گفت: «مرا در این کار نه شتر ماده است و نه شتر نری!» (یعنی من کارهای نیستم که امان دهم یا ندهم.

و این سخن مثل است در میان عرب که هنگام تبری جستن از کاری و بیان دخالت نداشتن در آن گویند. نخستین کسی که این کلام را گفت، حارث بن عباد یا صدوف دختر حلیم عذریه بود. و داستانی در این باره دارد که میدانی در مجمع الامثال ج ۴ ص ۱۷۰ - ۱۷۱ نقل کرده است. به هر صورت) مسلم فرمود: «اگر مرا امان ندهید، من دست در دست شما نگذارم.»

پس استری آورده، مسلم را بر آن سوار کردند. آن گروه اطراف او را گرفته، شمشیر را از دستش بیرون آوردند. گویا مسلم این جریان را که دید، از خود نا امید شد و اشکش سرازیر شد. سپس فرمود: «این نخستین فریب شما بود.»

محمد بن اشعث گفت: «امید است باکی بر تو نباشد.»

مسلم فرمود: «جز امیدی که گفتم، چیزی در کار نیست. چه شد امان شما (که به من دادید)؟» «انا الله وانا الیه راجعون» و گریست.

عیدالله بن عباس سلمی گفت: «هرکس خواهان آن چیزی باشد که تو جوئی آن هستی (یعنی ریاست و امارت بخواهد)، وقتی (به مراد خود نرسد) و به سرش آید آنچه به سر تو آمده، نباید گریه کند.» (یعنی این آرزوها، این پیشامدهای ناگوار را هم دارد و کسی که چنین اقدامی بکند، باید اندیشه چنین روزی را نیز پیشاپیش کرده باشد).

مسلم گفت: «من به خدا برای خودم گریه نکردم، و از کشته شدن خود پاک ندارم. اگرچه چشم به هم زدن تلف شدن خود را دوست ندارم (ولی باز برای خود گریه نمی‌کنم)؛ ولی گریه می‌کنم برای خاندان و فامیل خود که به سوی من رو آوردند. گریه می‌کنم برای حسین و خاندان حسین علیهم السلام.»

سپس رو کرد به محمد بن اشعث و گفت: «ای بنده خدا! من به خدا سوگند چنین می‌بینم که تو از امانی که به من داده‌ای، ناتوان خواهی شد (و ابن زیاد امان تو را نپذیرد و مرا خواهند کشت. از این رو من خود

←



المفيد، الإرشاد، ۲ / ۵۷ - ۵۹ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۵۲ - ۳۵۵؛

البحراني، العوالم، ۱۷ / ۲۰۱ - ۲۰۳؛ الذريردي، أسرار الشهادة، ۲۲۵ / ۲۲۶؛

القمي، نفس المهموم، ۱۱۲ / ۱۱۳؛ مثله الفتال، روضة الواعظين، ۱۵۰ / -

۱۵۱؛ الأمين، أعيان الشيعة، ۱ / ۵۹۲، لواعج الأشجان، ۵۸ / ۶۱

وسار محمد بن الأشعث، حتى أطاف بالدار.

فلما سمع مسلم وقع الحوافر، بادر إلى سيفه، وخرج إليهم، فاقتحموا عليه، فردّهم، ثم عادوا، فردّهم حتى ضربه رجل منهم بسيفه، فقطع شفتيه، وثناياه، وضربه مسلم بأعلى رأسه، كادت تأتي عليه، ولكن سليم، فلما رأى الناس ذلك، أخذوا يرمونه من فوق البيت.

فأقبل عليه محمد بن الأشعث، فقال:

«إِنَّكَ أَتَيْتَنِي، وَعَجَزْتَ عَنِ الْقِتَالِ، فَلِمَ تَقْتُلْ نَفْسَكَ، أَقْبِلْ إِلَيَّ، وَلَكَ الْأَمَانُ».

فقال: «أَمِنْ أَنَا؟».

قال: «نعم».

وقال القوم: «أَنْتَ آمِنٌ».

فأمكن من نفسه، [88] فذَنَبُوا مِنْهُ، وحملوه. فقال:

«يَا مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ، أَرَأَيْكَ سَتَعْجِزُ عَنْ أَمَانِيَّ...».

→ به حسین علیه السلام خبر گرفتاری خویش و بی وفایی مردم کوفه را نمی توانم برسانم). آیا می توانی یک کار خبری انجام دهی و مردی را بفرستی که از زبان من به حسین علیه السلام پیغام رساند؛ زیرا من چنین می بینم که به سوی شما حرکت کرده، یا فردا با خاندانش حرکت خواهد کرد. به او بگوید: «مسلم بن عقیل مرا نزد تو فرستاده و او در دست مردم گرفتار شده بود و به خود نمی دید که تا شام زنده باشد.» و او می گفت: «پدر و مادرم به قربانت! با خاندانت باز گرد. مردم کوفه تو را فریب ندهند؛ زیرا اینان همان همراهان پدرت بودند که آن حضرت آرزوی دوری از ایشان یا کشته شدن را می کرد. همانا اهل کوفه مردمانی دروغزن هستند و شخص دروغزن تدبیر ندارد.»

محمد بن اشعث گفت: «به خدا این کار را خواهم کرد و به این زیاد هم خواهم گفت که من تو را امان دادم (و چنین پندارم که امان مرا بپذیرد).»

با آن وضع محمد بن اشعث، مسلم بن عقیل را به در قصر (پسر زیاد) آورد و خود اجازه دخول طلبید. اذنش دادند. رسول علقی، ترجمه ارشاد، ۵۷ / ۲ - ۵۹

وذلك أنه نزع سيفه من عاتقه، فاستوحش.

«.. فهل لك في خير؟ تستطيع أن تبعث رجلاً من عندك على لِساني يُبلغُ حسيناً - فإني أراهُ قد خرجَ، أو هو خارجٌ غداً - فيقول له: إن ابن عَقيلٍ بعثني، وهو أسير، لا يرى أنه عِسي وهو يُقتلُ، وهو يقول لك: ارجع بأهل بيتك، ولا تترك أهل الكوفة، فإنهم أصحابُ أبيك، الذي كان يمتنئ فراقهم بالموت، أو القتل، إن أهل الكوفة قد كذبوك، وكذبوني، وليس لكذبٍ رأيي».

فقال ابن الأشعث: «والله، لأفعلن، ولأعلمنَ الأميرَ عبيدالله أني آمنُكَ».

وذهب به إلى ابن زياد، وأنفذ رجلاً على راحلةٍ إلى الحسين بما قال مُسلمٌ.

أبو عليّ مسكويه، تحارب الأمم، ٢ / ٥١ - ٥٢

فبعث رجلاً من بني سليم في مائة فارس إلى الدار، فأخذ فواتها، فقال عبيدالله على المنبر: يا أهل الكوفة! والله لا أدع في الكوفة بيت مدر إلا هدمته، ولا بيت قصب إلا أحرقته.

حتى أتوا الدار التي فيها مسلم، فلما سمع وقع الحوافر وأصوات الرجال، علم أنه قد أتى العدو، فخرج إليهم بسيفه، واقتحموا عليه الدار، فشده عليهم يضربهم بسيفه حتى أخرجهم من الدار، واختلف هو وبكر بن حمران الأحمري، فضرب بكر فم مسلم، فقطع شفته العليا، وأسرع<sup>٢</sup> في السفلى، وضربه مسلم على رأسه ضربة منكرة، وثقى بأخرى على جبل العاتق، وخرج عليهم مصلاً بسيفه، فقال له محمد بن الأشعث: لك الأمان، لا تقتل نفسك. وهو يقاتلهم ويقول:

أقسمتُ لا أقتل إلا حراً      إني رأيتُ الموتَ شيئاً نكراً  
كلَّ امرئٍ يوماً مُلاقٍ شراً      أخاف أن أكذب أو أغرأ

١ - وما في الأصل والطبري (٧: ٢٦٣): ليكذب. وفي مط: ليكذب.

٢ - [لملّ الضحيح: «أضرع»].

فقال له محمد بن الأشعث: إنك لا تكذب ولا تغتر، فلا تجزع، إن القوم بنو عمك، وليسوا بقاتليك. فقال مسلم: أما لو لم تؤمنوني، ما وضعت يدي في أيديكم. فأتي ببغلة، فركبها، واجتمعوا حوله، وانتزعوا سيفه، فكأنه آيس هناك من نفسه، فدمعت عيناه، وقال: هذا أول الغدر. وأقبل على محمد بن الأشعث وقال: إني أراك والله ستمجز عن أمان، فهل عندك خير؟ تستطيع أن تبعث من هناك رجلاً على لساني أن يبلغ حسناً - فأني لا أراه إلا خرج إليكم اليوم أو هو خارج غداً - ويقول: إن ابن عقيل بعثني إليك وهو أسير في أيدي القوم، ما أرى أن يسي حتى يقتل، وهو يقول: أرجع فذاك أبي وأمي بأهل بيتك يا ابن عمي، ولا تغتر بأهل الكوفة، فإنهم أصحاب أبيك الذي [كان] يتمنى فراقهم بالموت أو القتل. إن أهل الكوفة كذبوك وليس لكذب رأي. فقال ابن الأشعث: لأفعلن، ولأعلمن ابن زياد إني قد أمنتك.

الطبرسي، إعلام الوري، ٢٢٨ - ٢٢٩

فركب محمد بن الأشعث حتى وافى الدار التي فيها مسلم بن عقيل، فسمع مسلم وقع حوافر الخيل، وأصوات الرجال، فعلم أنه قد أتى، فبادر مسرعاً إلى فرسه، فأسرجه وألجمه وصب عليه درعه، واعتجر بعمامته، وتقلد سيفه، والقوم يرمون الدار بالحجارة، ويلهبون النار في هوارى القصب، فتبسم مسلم، ثم قال: يا نفسي! اخرجي إلى الموت الذي ليس منه محيص، ولا محيد. ثم قال للمرأة: رحمك الله، وجزاك خيراً، اعلمي أنني ابتليت من قبل ابنك، فافتحي الباب. ففتحته، وخرج مسلم في وجوه القوم، كالأسد الم غضب، فجعل يضاربهم بسيفه، حتى قتل جماعة، وبلغ ذلك ابن زياد، فأرسل إلى محمد بن الأشعث: سبحان الله أبا عبد الرحمن، بعثناك إلى رجل واحد، لتأتينا به، فلم من أصحابك ثلثة عظيمة. فأرسل إليه محمد بن الأشعث: أيها الأمير، أنظرن أنك بعثتني إلى بقال من بقايل الكوفة، أو جرمقاني من جرامة الحيرة، أفلا تعلم أيها الأمير أنك بعثتني إلى أسد ضرغام، وبطل هام؛ في كف سيف حسام، يقطر منه الموت الزوام؟ فأرسل إليه ابن زياد أن: أعطه الأمان، فإنك لن تقدر عليه إلا بالأمان المؤكد بالأيمان. فجعل محمد بن الأشعث يناديه: ويحك يا ابن عقيل، لا تقتل نفسك، لك الأمان. فيقول مسلم: لا حاجة لي في أمان الغدرة الفجرة، وينشد:

أقسمت لا أقتل إلا حرّاً وإن رأيتُ الموتَ شيئاً مرّاً  
كلُّ امرئٍ يوماً ملاقٍ شرّاً ردّ شعاعِ النفسِ فاستقرّاً  
أضربكم ولا أخافُ ضرّاً ضرب همّامِ يستهينُ الذّهرا  
ويُخلطُ الباردُ سخناً مرّاً ولا أقسمُ للأمانِ قدراً  
أخافُ أن أُخدعَ أو أُغرّاً

فناداه محمد بن الأشعث: ويحك يا مسلم، إنك لن تغرّ، ولن تخدع، والقوم ليسوا بقاتليك، فلا تقتل نفسك. فلم يلتفت إليه؛ فجعل يقاتلهم حتّى أنخن بالجراح، وضعف عن الكفاح، وتكاثروا عليه من كلّ جانب وجعلوا يرمونه بالنبل والحجارة، فقال مسلم: ويلكم ما لكم ترموني بالحجارة كما ترمى الكفار، وأنا من أهل بيت النبي المختار، ويلكم أما ترعون حقّ رسول الله، ولا حقّ قرباه؟ ثمّ حمل عليهم في ضعفه، فهزمهم، وكسرهم في الدروب والسكك؛ ثمّ رجع، وأسند ظهره على باب دار من تلك الدور، ورجع القوم إليه، فصاح بهم محمد بن الأشعث: ذروه حتّى أكلّمه بما أريد. فدنا منه، وقال: ويحك يا ابن عقيل، لا تقتل نفسك، أنت آمن، ودمك في عنقي، وأنت في ذمتي. فقال مسلم: أنظنّ يا ابن الأشعث إنّي أعطي بيدي، وأنا أقدر على القتال، لا والله، لا يكون ذلك أبداً. ثمّ حمل عليه، فألقاه بأصحابه، ثمّ رجع إلى موضعه، وهو يقول: اللهمّ إنّ العطش قد بلغ منّي. فلم يجترأ أحد أن يسقيه الماء، ويدنو منه. فقال ابن الأشعث لأصحابه: إنّ هذا هو العار والشنار، أتجزعون من رجل واحد هذا الجزع، احملوا عليه بأجمعكم حملة رجل واحد. فحملوا عليه، وحمل عليهم، وقصده رجل من أهل الكوفة يقال له بكير بن حران الأحمريّ، فاختلفا بضربتين، ضربه بكير على شفته العليا، وضربه مسلم، فبلغت الضربة جوفه، فأسقطه قتيلاً، وطعن من ورائه، فسقط إلى الأرض، فأخذ أسيراً ثمّ أخذ فرسه وسلاحه. وتقدّم رجل من بني سليم يقال له: عبيد الله بن العباس، فأخذ عمامته.

(وفي رواية) إنّ محمد بن الأشعث لما أعطاه الأمان رمى بسيفه، فأخذه، وحملوه على بغلة، فدمعت عيناه؛ فقال محمد: إنّي لأرجو أن لا بأس عليك. فقال: ويحك ما هو إلّا

الرجاء، فأين أمانكم؟ إنا لله وإنا إليه راجعون. وبكى. فقال عبيدالله بن العباس السلمي: من يطلب مثل الذي طلبت، لا يبكي. فقال: إني والله، ما على نفسي أبكي، لكنني أبكي على أهلي المقبلين إليكم، أبكي على الحسين وآل الحسين. ولما ركب على البغلة ونزع منه السيف، استرجع، وقال: هذا أول الغدر. وآيس من نفسه، وعلم أن لا أمان له من القوم، فقال لمحمد بن الأشعث: إني لأظنك أن تعجز عن أمانى، أفستطيع أن تبعث رجلاً عن لساني يبلغ حسيناً؟ فإني لا أراه إلا قد خرج إلى ما قبلكم، هو وأهل بيته، فيقول له: إن مسلماً يعني إليك، وهو أسير في يد العدو، يذهبون به إلى القتل، فارجع بأهلك ولا يفرّتك أهل الكوفة، فإنهم أصحاب أبيك الذي كان يتمنى فراقهم بالموت أو القتل، إن أهل الكوفة قد كذبوني، فكتبت إليك وليس لمكذوب رأي. فقال محمد: والله لأفعلن. ودعا بأبياس الطائي، وكتب معه إلى الحسين ما قاله مسلم، عن لسان مسلم، وأعطاه راحلة وزادا.

المخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ٢٠٨ - ٢١١

<sup>١</sup> (أخبرنا) الشيخ الإمام الزاهد أبو الحسن علي بن أحمد العاصمي أخبرنا شيخ القضاة أبو علي إسماعيل بن أحمد بن الحسين البيهقي عن أبيه، أخبرنا أبو الحسين بن بشران، أخبرنا أبو عمرو بن السماك، حدثنا حنبل بن إسحاق، حدثنا الحميدي، حدثنا سفيان ابن عيينة، حدثنا عمرو بن دينار، أرسل الحسين عليه السلام مسلم بن عقيل إلى الكوفة وكان مثل الأسد، <sup>٢</sup> لقد <sup>٣</sup> كان من قوته إنه يأخذ الرجل بيده، فيرمي به فوق البيت. <sup>٤</sup> إلى أن قتل بالكوفة.

المخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ٢١٤ = مثله <sup>٥</sup> المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٥٤؛ البحراني، العوام، ١٧ / ٢٠٣ - ٢٠٤؛ الدررندي، أسرار الشهداء، ٢٢٥ / القمي، نفس المهموم، ١١١ /

(١ - ١) [نفس المهموم: «أن مسلم»].

٢ - [أضاف في البحار والعوالم والأسرار: «قال عمرو وغيره»].

٣ - [من هنا حكاة في المعالي، ٢٣٦ / ومثير الأحزان للجواهرى، ٢٥ / ٢٥].

٤ - [إلى هنا حكاة في البحار، العوام، الأسرار، نفس المهموم والمعالي ومثير الأحزان].

٥ - [حكاة في البحار والعوالم: «روي في بعض كتب المناقب عن علي بن أحمد العاصمي...» وفي الأسرار:

«عن بعض كتب المناقب مسنداً عن عمرو بن دينار...» وحكاة في نفس المهموم عن البحار].

حتى أطافوا بالدار،<sup>١</sup> فحمل مسلم عليهم وهو يقول:

هو الموت فاصنع ويك ما أنت صانع فأنث بكأس<sup>٢</sup> الموت لاشك جارح

فصبراً لأمر الله جلّ جلاله فحكم قضاء الله في الخلق ذايح

فقتل منهم واحداً وأربعين رجلاً،<sup>٣</sup> فأنفذ ابن زياد اللأثمّة إلى ابن الأشعث، فقال: أيها الأمير إنك بعثتني إلى أسد ضرغام، وسيف حسام في كف بطل همام، من آل خير الأنام. قال: ويحك ابن عقيل لك الأمان. وهو يقول: لا حاجة لي في أمان الفجرة، وهو يرتجز:

أقسمت لا أقتل إلا حرّاً وإن رأيت الموت شيئاً نكراً

أكره أن أخدع أو أغرأ كل امرئ يوماً يلاقي شراً

أضربكم ولا أخاف ضراً ضرب غلام قط لم يفرأ

<sup>٤</sup> فضربوه بالسهم والأحجار حتى عيي، واستند حايطاً، فقال: ما لكم ترموني بالأحجار كما ترمى الكفار، وأنا من أهل بيت الأنبياء الأبرار، ألا ترعون<sup>٥</sup> حتى رسول الله في ذريته؟<sup>٥</sup> فقال ابن الأشعث: لا تقتل نفسك، وأنت في ذمتي. قال: أوسر، وبني طاقة؟ لا والله لا يكون ذلك أبداً. وحمل عليه، فهرب منه، فقال مسلم: اللهم إن العطش قد بلغ مني<sup>٦</sup>. فحملوا عليه من كل جانب، فضربه بكبير بن حمران الأحمري على شفته العليا، وضربه مسلم في جوفه، فقتله، وطعن من خلفه، فسقط من فرسه، فأسر.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٩٣ / ٤ - ٩٤ = عنه: المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٥٤؛

البحراني، المعالم، ١٧ / ٢٠٣؛ الدربندي، أسرار الشهادة، ٢٢٥ / القسمي،

نفس المهموم، ١١١ / ١١٢؛ المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢٣٦ - ٢٣٧

فلم يعلم مسلم حتى أحيط بالدار، فخرج إليهم بسيفه، فقاتلهم، فأعطاه عبدالرحمان

١ - [من هنا حكاه عنه في الأسرار].

٢ - [في البحار والمعالم: «لكأس»].

٣ - [إلى هنا حكاه عنه في البحار والمعالم والأسرار ونفس المهموم والمعالي وأضاف في المعالي: «وقال أبو عصف مائة وثمانين فارساً»].

٤ - [من هنا هكذا حكاه عنه في نفس المهموم والمعالي].

(٥ - ٥) [المعالي: «رسول الله في عترته؟»].

٦ - [إلى هنا حكاه عنه في المعالي].

الأمَان، فأمكنه من يده، فحملوه على بغلة، وانتزعوا سيفه منه، فقال: هذا أوّل الغدر. وبكى، فقيل له: مَنْ يطلب مثل هذا الذي تطلب إذا نزل به مثل هذا لم يبك. فقال: والله ما أبكي على نفسي، بل على حسين وآل حسين.

ثمّ التفت إلى عبدالرحمان فقال: هل يستطيع أن يبعث من عندك رجلاً على لساني، يبلغ حسيناً، فإني لا أراه إلّا قد خرج إليكم، فيقول له ارجع ولا تغترّ بأهل الكوفة.

فبعث رجلاً. ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٦.

حتى أتوا الدار التي فيها ابن عقيل، فلما سمع الأصوات عرف أنّه قد أتى، فخرج إليهم بسيفه حتى أخرجهم من الدار، ثمّ عادوا إليه، فعمل عليهم، فأخرجهم مراراً، وضرب بُكَيْر بن حُرّان الأحمريّ فم مسلم، فقطع شفته العليا وسقط ثنيّاه، وضربه مسلم على رأسه وثنيّ بأخرى على حبل العاتق كادت تطلع على جوفه، فلما رأوا ذلك أشرفوا على سطح البيت، وجعلوا يرمونه بالحجارة، ويلهبون النار في القصب، ويلقونها عليه، فلما رأى ذلك خرج عليهم بسيفه، فقاتلهم في السكّة، فقال له محمّد بن الأشعث: لك الأمَان، فلا تقتل نفسك. فأقبل يقاتلهم وهو يقول:

أقسمت لا أقتل إلّا حرّاً      وإن رأيت الموت شيئاً نكراً  
أو يخلط البارد سُخناً مُراً      ردّ شعاع الشمس فاستقرّاً  
كلّ امرئ يوماً يلاقي شراً      أخاف أن أكذب أو أغرّاً

فقال له محمّد: إنك لا تكذب، ولا تخذع، القوم بنو عمّك وليسوا بقاتليك ولا ضاربك. وكان قد أتخن بالحجارة وعجز عن القتال، فأسند ظهره إلى حائط تلك الدار، فأمنه ابن الأشعث والنّاس غير عمرو بن عبيدالله السلمي، فأنّه قال: لاناقة لي في هذا، ولا جل. وأتى ببغلة، فحمل عليها، وانتزعوا سيفه، فكأنّه آيس من نفسه.

فدمعت عيناه، ثمّ قال: هذا أوّل الغدر. قال محمّد: أرجو أن لا يكون عليك بأس. قال: وما هو إلّا الزّجاء، أين أمانكم؟ ثمّ بكى، فقال له عمرو بن عبيدالله بن عباس السلمي: من يطلب مثل الذي تطلب، إذا نزل به مثل الذي نزل بك لم يبك. فقال: ما

أبكي لنفسي، ولكني أبكي لأهلي المنقلبين إليكم، أبكي للحسين وآل الحسين. ثم قال لمحمد بن الأشعث: إني أراك ستعجز عن أماني، فهل تستطيع أن تبعث من عندك رجلاً يخبر للحسين بحالي، ويقول له عني، ليرجع بأهل بيته ولا يغزه أهل الكوفة، فبأنهم أصحاب أبيك الذين كان يتمنى فراقهم بالموت، أو القتل. فقال له ابن الأشعث: والله لأفعلن. ثم كتب بما قال مسلم إلى الحسين.<sup>۱</sup> ابن الأثير، الكامل، ۲/ ۲۷۲ - ۲۷۳

۱ - همه خانه‌ای را که ابن عقیل در آن پنهان بود، احاطه کردند. چون صدای همه را شنید، دانست که او را قصد کرده‌اند. او هم شمشیر را کشید و آنها را از خانه بیرون راند. آنها باز برگشتند. او هم چند بار بر آنها حمله کرد و آنها را عقب نشاند. بکیر بن حران امری بر دهان مسلم زد و لب بالا را درید و برید که دندانهای پیش را شکست و ریخت (ثنا یا). مسلم هم بر سر او زد و با ضربت دیگری گردنش را برید که نزدیک بود آن را جدا کند. چون آن حال (دلیری) را دیدند، بر بام خانه رفتند و او را با سنگ و آتشی که فی را می‌افروختند و می‌انداختند، احاطه و محاصره کردند. چون آن هجوم را دید، از خانه بیرون رفت و با شمشیر نبرد کرد. او در خیابان و معبر بر آنها حمله می‌کرد. محمد بن اشعث به او گفت: «من به تو اسمان می‌دهم. خود را دچار مرگ مکن!» او هنگام حمله می‌گفت:

أقسمت لا أقتل إلا حراً      وإن رأيت الموت شيئاً نكراً  
أو يغلط البارد سخناً مرأ      ردّ شعاع الشمس فاستقراً  
كل امرئ يوماً يلاقى شراً      أخاف أن أكذب أو أغترا

یعنی: «من سوگند یاد کرده‌ام که آزاده کشته شوم. اگرچه مرگ ناگوار و ناپسندیده است. گرم و سرد باهم آمیخته و طعم تلخ را باید چشید. شعاع آفتاب برمی‌گردد و حال به یک نحو مستقر خواهد شد (چنین نخواهد ماند). هر مردی ناگزیر روزی دچار سختی و شر می‌شود. من از این می‌ترسم که به من دروغ گفته شود و مرا قریب دهند.»

محمد (ابن اشعث) گفت: «به تو دروغ نمی‌گویم و خدعه نمی‌کنیم این قوم (ابن زیاد که منتسب بنی‌امیه و سایر بنی‌امیه) عم‌زاده تو هستند و تو را نخواهند کشت و نخواهند زد.» او هم از سنگ سخت مجروح و ناتوان شده و قادر به ادامه نبرد نبود. به دیوار تکیه داد و ابن اشعث و مردم (مهاجمین) به او امان دادند؛ جز عمرو بن عبیدالله سلمی که گفت: «من در این جا نه ماده شتر دارم و نه شتر نر (سودی ندارم).»

چشم او (مسلم) پر اشک شد و گفت: «این نخستین علامت خیانت است.» عمرو بن عبیدالله بن عباس سلمی به او گفت: «هرکه مانند تو چنین مرا می‌داشته باشد و آنچه را که تو می‌خواهی (از مقام) طلب کند، اگر دچار شود، هرگز نمی‌گرید.»

او گفت: «من هرگز برای خودم زاری نمی‌کنم؛ بلکه برای خانواده خود که به قصد شما خواهند آمد، من



حقاً أتوا دار طوعة، فسمع مسلم وقع حوافر الخيل، علم أنه قد أتى،<sup>١</sup> فلبس لأمته وركب فرسه، وضربهم بسيفه حتى أخرجهم من الدار،<sup>٢</sup> ثم عادوا، فشدوا عليه، فقتل منهم جماعة، ثم أشرفوا عليه من فوق البيت، ورموه بالحجارة، فقال له محمد بن الأشعث: لك الأمان، لا تقتل نفسك. وهو يقاتلهم ويرتجز بأبيات حمران بن مالك الخثعمي يوم القرن:

أقسمت لا أقتل إلا حراً وإن رأيت الموت شيئاً نكراً  
أكره أن أخدع أو أغرأ أو أخلط البارد سُخناً مرأ  
رد شعاع الشمس فاستقرأ كل امرء يوماً يلاقي شراً  
أضربكم ولا أخاف ضراً

فقال له محمد بن الأشعث: إنك لا تكذب ولا تغر. وكان قد أنخن بالجراح، وكَلَّ عن القتال، فأعاد محمد بن الأشعث القول، فقال: أنا آمن؟ قال: نعم. فانتزعوا سيفه فأتي ببغلة، فركبها، فكأنه عند ذلك يئس من نفسه، فدمعت عيناه، فقال له عبيد الله بن العباس: إن من يطلب مثل ما تطلب، لا يجزع.<sup>٣</sup> فقال: والله ما لنفسي أجزع، وإن كنت

→ برای حسین و خانواده حسین گریه می‌کنم.»

بعد از آن به محمد بن اشعث گفت: «من چنین می‌بینم که تو از امان دادن و حفظ من عاجز می‌مانی. آیا می‌توانی از طرف خود مردی نزد حسین روانه کنی و به او خبر بدهی که خود با خانواده خویش برگردد و فریب اهل کوفه را نخورد؟ زیرا آنها (حسین و یاران او) یاران پدر تو بودند که او مرگ را بر فراق آنها ترجیح می‌داد و آرزوی کشته شدن را (در راه آنها) داشت.»<sup>١</sup>

ابن اشعث گفت: «به خدا قسم خواهم کرد.»

آن گاه هرچه مسلم گفته بود، به حسین نوشت.

خلیلی، ترجمه کامل، ۵ / ۱۲۸ - ۱۳۰

۱. [به نظر می‌رسد ترجمه صحیح نباشد].

(۱ - ۱) [حکایت عنه فی نفس المهموم، ۱۰۹ / وعلق:

أقول: الظاهر أن التصريح بركوب مسلم فرسه من خصائص الشَّهَد وابن نما، ولم أظفر بثالث لها [١] نعم، يأتي عن المناقب ما يدل على ذلك، كما أنه صرح السعدي في مروج الذهب بأن مسلماً قبل ورده بدار طوعة كان راكباً فرسه.]

۲ - [في المطبوع: «لا تجزع»].

لأحب لها تلتفا<sup>۱</sup>، طرفه عين، ولكن جزعي للحسين وأهل بيته المغترين بكتابي. وقال:  
هذا أول الغدر. فأقبلوا به أسيراً.

فأحاطوا بالدّار، فخرج إليهم مسلم يقاتل، فأمنه ابن الأشعث<sup>۲</sup>.  
سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، / ۱۳۹

فلما بلغوا دار المرأة<sup>۳</sup> وسمع مسلم وقع حوافر الخيل، لبس درعه، وركب فرسه،  
وجعل يحارب أصحاب عبيدالله، حتى<sup>۴</sup> قتل منهم جماعة، فنادى إليه محمد بن الأشعث  
وقال: يا مسلم لك الأمان. فقال مسلم: وأي أمان للغدر الفجرة. ثم أقبل يقاتلهم،  
ويرتجز بأيات حمران بن مالك الخثعمي يوم القرن:

أقسمت لا أقتل إلا حراً      وإن رأيت الموت شيئاً نكراً  
أكره أن أخدع أو أغرأ      أو أخلط البارد سخناً مرأ  
كل امرئ يوماً يلاقي شراً      أضربكم ولا أخاف ضراً

فنادوا<sup>۵</sup> إليه: إنه لا يكذب ولا يغرّ. فلم يلتفت إلى ذلك، وتكاثروا عليه بعد أن

۱ - [في المطبوع: «اللقا»].

۲ - محمد اشعث متوجه خانه طوعه شد: «چون شبیه اسبان رسید، مسلم دعا می خواند. دعا بتعجیل به آخر رسانید و سلاح بهوشید و گفت: «آنچه بر تو بود، ای طوعه! از نیکی کردن و از شفاعت رسول نصیب یافتی. من دوش در خواب بودم، عمم امیر المؤمنین را دیدم. مرا گفت: فردا پیش من خواهی بود.» لشکر بر در خانه رسید. ترسید که آتش در خانه زنند: از خانه بیرون رفت و چهل و دو مرد را از آن ملاعنین بکشت و باقی بگریختند.<sup>۱</sup> ساعت به ساعت مدد آن لعین می رسید. عبيدالله گفت: «آخر شرم نداری که چندین مردان از مردی می گریزند؟»

محمد اشعث با او گفت: «مگر زخم بازوی بنی هاشم فراموش کردی؟» زخم بسیار بر مسلم آمد. از حرب فروماند و هیچ کس را زهره آن نبود که گردد او بگردد.  
محمد اشعث او را امان داد.

(۱ - ۱) [نفس المهموم از کامل نقل می کند].

عباد الدین طبری، کامل بهان، ۲ / ۲۷۵ = عنه: القمي، نفس المهموم، ۱۰۸ / ۱۰۹

۳ - [من هنا حکاه عنه في نفس المهموم].

۴ - [من هنا حکاه عنه في البحار والعوالم].

۵ - [في البحار والعوالم: «فنادى»].

۶ - [في البحار والعوالم ونفس المهموم: «إنك»].

أتخن بالجرح، فطعنه رجل من خلفه، فخرّ إلى الأرض، فأخذ أسيراً.<sup>۱</sup>

ابن طاووس، اللہوف، ۵۱ / ۵۵ = عنه: المجلسي، البحار، ۱۴ / ۳۵۷؛

البحراني، العوالم ۱۷ / ۲۰۶: القمي، نفس المهموم، ۱۱۲ /

فاتوا الدار، فخرج ابن عقیل إلیهم بسيفه حتى أخرجهم من الدار، ثم عادوا إليه، فحمل عليهم، فأخرجهم مراراً، وضربه بكر بن خمران الأحمري، فقطع شفته العليا، وسقط نبتته<sup>۲</sup>، وضربه مسلم على رأسه، وثني بأخرى على حبل العاتق، فكادت تطلع على جوفه، فلما رأوا ذلك، أشرفوا على سطح البيت، وجعلوا يرمونه بالحجارة، ويلهبون النار في القصب، ويلقونها عليه، فلما رأى ذلك خرج عليهم بسيفه، فقاتلهم في السكة، فقال له محمد بن الأشعث: لك الأمان، فلا تقتل نفسك. فأقبل يقاتلهم ويقول:

أقسمت لا أقتل إلا خراً وإن رأيت الموت شيئاً نكراً

ويخلط البارد سخناً مرّاً ردّ شعاع النفس مُستقراً

كلّ امرئ يوماً مُلاقٍ شراً أخاف أن أكذب أو أغرّاً

۱- چون به در خانه آن زن رسیدند و صدای سم اسبها به گوش مسلم رسید، زره خود را پوشید و بر اسب خود سوار شد و با سربازان عبيدالله مشغول جنگ گردید. تا آن که عده‌ای از آنان را کشت. محمد بن اشعث فریاد زد که: «ای مسلم! تو در امان ما هستی.»

مسلم گفت: «به امان مردم حيله گر و بدکردار چه اعتدای توان داشت؟»

باز مشغول جنگ شد و اشعار حران بن مالک خثعمی را که در روز قرن سروده بود، می‌خواند، بدین

مضمون:

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| من عهد جانا بازی به راه دوست هستم | آزاده خواهم دادسر، کز قید رستم |
| گر مرگ در کام شرنگی بود، لیکن     | چون طوطیان از شوق او شکر شکستم |
| راهی نه با تیرنگ باشد، فی فریهم   | فی سرد را با تلخ و گرم آمیخستم |
| هرکس به روزی بایدش دیدن بدی را    | امروز بینید آن بدی از ضرب دستم |

لشکریان صدا زدند که: «کسی به تو دروغ نمی‌گوید و تو را فریب نمی‌دهد.»

ولی باز مسلم به گفتار آنان توجهی ننمود و در اثر زخمهایی که به پیکرش رسید، نیرویش از دست رفت و سربازان عبيدالله بر او هجوم آوردند. سربازی از پشت سر چنان نیزه بر او زد که به روی زمین افتاد و به حالت اسارت دستگیر شد.

نهری، ترجمه لوف، ۵۴ / ۵۵ -

۲- [فی المطبوع: «سنتاه»].

فقال له محمد بن الأشعث: إنك لا تُكذِّب، ولا تُخدع، القوم بنو عمك، وليسوا بقاتليك ولا ضاريك. وكان قد أُنْخِنَ بالحجارة، وعجز عن القتال، وأسند ظهره إلى حائط تلك الدار، فأمنه ابن الأشعث والناس، غيَّر عمرو بن عبَّيد الله السُّلَمي، فإنه قال: لا ناقتي فيها ولا جلي.

وأتى ببغلة، فحُمِلَ عليها، وانتزعوا سيفه، فكأَنَّهُ أيس من نفسه، فدمعت عيناه وقال: هذا أَوَّلُ القدر. قال محمد: أرجو ألا يكون عليك بأس. قال: وما هو إلا الرجاء! أين أمانُكم؟ ثم بكى، فقال له عمرو بن عبَّيد الله: مَنْ يطلب الَّذي تطلب، إذا نزل به مثل الَّذي نزل بك لم يبك. فقال: ما أبكي لنفسي، ولكن أبكي لأهلي المنقلبين إليكم، أبكي للحسين وآل الحسين. ثم قال لمحمد بن الأشعث: «إني أراك تعجز عن أمانِي، فهل تستطيع أن تبعث من عندك رجلاً يخبر الحسين بحالي، ويقول له عني، ليرجع بأهل بيته، ولا يفرَّه أهل الكوفة، فإنَّهم أصحاب أبيك الَّذي كان يتمنَّى فراقهم بالموت أو القتل.» فقال ابن الأشعث: والله لأفعلنَّ، وفعل. [التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٤٠٠ - ٤٠١]

فخرج، وسلَّ سيفه، وقاتل، فأعطاه ابن الأشعث أماناً، فسَلَّم نفسه. [بسنَد تقدَّم عن أبي جعفر عليه السلام]

فلم يشعر مسلم إلا وقد أُحيط بالدار الَّتِي هو فيها، فدخلوا عليه، فقام إليهم بالسيف، فأخرجهم من الدار ثلاث مرَّات، وأصيبت شفته العليا والسفلى، ثم جعلوا يرمونه بالحجارة ويلهبون النَّار في أطناب القصب، فضاقت بهم ذراعاً، فخرج إليهم بسيفه، فقاتلهم، فأعطاه عبدالرحمان الأمان، فأمكنه من يده، وجاءوا ببغلة، فأركبوه عليها، وسلبوا عنه سيفه، فلم يبق يملك من نفسه شيئاً، فبكى عند ذلك، وعرف أَنَّهُ مقتول، فمئس من نفسه، وقال: إنا لله وإنا إليه راجعون. فقال بعض من حوله: إنَّ من يطلب مثل الَّذي تطلب، لا يبيكي إذا نزل به هذا. فقال: أما والله لست أبكي على نفسي، ولكن أبكي على الحسين، وآل الحسين، إِنَّه قد خرج إليكم اليوم أو أمس من مكَّة، ثم التفت إلى محمد بن الأشعث فقال: إن استطعت أن تبعث إلى الحسين على لساني تأمره

بالرجوع. فافعل، فبعث محمد بن الأشعث إلى الحسين، يأمره بالرجوع، فلم يصدق الرسول في ذلك.

ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۵ - ۱۵۶

فلم يفجأ مسلماً إلا والدَّار قد أحيط بها، فلما رأى ذلك خرج بسيفه يدفعهم عن نفسه، فأعطاه محمد بن الأشعث: الأمان. فأمكن من يده. <sup>۱</sup> [بسنَد تقدّم عن أبي جعفر رضی اللہ عنہ]

ابن حجر، الإصابة، ۱ / ۳۳۳ = عنه: ابن بدران في ما استدركه على ابن عساكر، ۴ / ۳۳۷

ثمَّ كان بعد ذلك بينه وبين أصحاب ابن زياد حرب، ولم يكن له ناصر إلا الله، فقتل منهم جمعاً كثيراً، وظفروا به بعد ذلك وقد أنخنوه بالجراح. تاج الدين العاملي، التتمة، ۷۸ / ۷۸

فسار ابن الأشعث حتّى وصل الدّار، ولما سمعت المرأة صهيل الخيل وقعقة اللّجم، أقبلت إلى مسلم وأخبرته بذلك، فلبس درعه وشدّ وسطه، وجعل يدير عينيه، فقالت المرأة: ما لي أراك تهيّأت للموت؟ فقال: ما طلبية القوم غيري، وأنا أخاف أن يهجموا عليّ في الدّار، ولا يكون لي فسحة، ولا مجال. ثمَّ أنّه عمد إلى الباب وخرج إلى القوم، فقاتلهم قتالاً عظيماً حتّى قتل منهم خلقاً كثيراً، فلما نظر ابن الأشعث إلى ذلك، أنفذ إلى ابن زياد يستمدّه بالخيّل والرّجال، فأنفذ إليه ابن زياد يقول: ثكلتك أمك، رجل واحد يقتل منكم هذه المقتلة العظيمة، فكيف لو أرسلتك إلى من هو أشدّ منه قوّة وبأساً؟ (يعني الحسين) فبعث إليه الجواب: عساك أرسلتني، إلى بقال من بقاquil الكوفة، أو إلى

۱ - و چون مسلم آواز سم ستور شنید، صلاح پوشیده مانند شیر خشناک از آن منزل بیرون آمد و بر ابن اشعث حمله نمود و چند کس را به ضرب تیغ و سنان بر خاک هلاک افکند و بقدر طاقت و توان، شر دشمنان را از سر خود باز کرد و بالاخره زخمهای گران یافت و پشت بر دیواری پناه نهاده بایستاد و در آن حین، لعینی که او را بکبر بن حمران می گفتند، شمشیری انداخته، لب زیرین آن جناب را برید و مسلم در همان گرمی به یک ضرب شمشیر، آن ملعون را به دوزخ فرستاد و باز پشت بر دیوار نهاده می گفت: «خدا یا مرا یک شربت آب آرزوست.» و کوفیان این مناجات می شنودند و زهره نداشتند که آب بدان جناب دهند. بالاخره پیرزنی قدسی از آبهگینه پر کرده به دستش داد و چون مسلم قدح بر لب نهاد، پر خون شد و آب آوردن آن نیک زن و پر خون شدن قدح تکرار یافته در نوبت آخر، دندانهای مسلم در قدح افتاد. لاجرم قدح را از دست بینداخت و یکی از اعوان محمد بن اشعث نیزه ای بر پشتش زد؛ چنانچه بروی در افتاد. آن گاه او را گرفت.

خواوند امیر، حبیب الشیر، ۲ / ۴۴

١ جرمقان من جرامة الكوفة،<sup>١</sup> وإنما أرسلتني إلى سيف من أسياف محمد<sup>٢</sup> بن عبدالله. فلما بلغ ذلك ابن زياد أمده بالعسكر الكثير، فلما رأى مسلم ذلك، رجع إلى الدار وتحتياً، وحمل عليهم حتى قتل كثيراً منهم، وصار جلده كالقنفذ من كثرة التَّسْبَل، فبعث ابن الأشعث إلى ابن زياد يستمده بالجند<sup>٣</sup> والرجال، فأرسل إليه بذلك، وقال لهم: يا ويلكم أعطوه الأمان، وإلا أفناكم عن آخركم. فنادوه بالأمان، فقال لهم: لا أمان<sup>٤</sup> لكم يا أعداء الله، وأعداء رسوله. ثم حمل عليهم، فقاتلهم<sup>٥</sup> ثم أتهم احتالوا عليه، وحفروا له حفرة عميقة<sup>٦</sup> في وسط الطريق، وأخفوا رأسها بالدغل والتراب، ثم انظردوا بين يديه، فوقع بتلك الحفرة وأحاطوا به، فضربه ابن الأشعث على محاسن وجهه،<sup>٧</sup> فلعب السيف في عرنيين أنفه، ومحاجر عينيه، حتى بقيت أضراسه تلعب في فمه، فأوثقوه، وأخذوه أسيراً<sup>٨</sup> إلى ابن زياد.<sup>٩</sup>

الطبري، المنتخب، ٢ / ٤٢٦ - ٤٢٧ = عنه: الذريردي، أسرار الشهادة، ٢٢٥ - ٢٢٦

فَسَارُوا حَتَّى أَتَوْا دَارَ الْعَجُوزِ، فَسَمِعَتْ صَهِيلَ الْحَيْلِ، وَتَفَقَّعَ اللَّجْمُ، وَزَعَقَاتِ الرِّجَالِ، فَأَخْبَرَتْ مُسْلِمَ بِذَلِكَ، فَقَالَ مُسْلِمٌ: مَا طَلَبَ الْقَوْمُ غَيْرِي. فَقَالَ لَهَا: هَاتِي سِنِّي. فَقَامَ، وَشَدَّ وَشَطْلَهُ بِمِطْقَتَيْهِ، وَتَذَرَّعَ بِدِرْعِهِ، وَخَرَجَ إِلَى الْقَوْمِ وَهُوَ يَهْرُ سِنْفُهُ، فَقَالَتْ لَهُ الْعَجُوزُ: يَا سَيِّدِي! أَرَأَيْكَ تَأْهَبُتُ لِلْمَوْتِ. قَالَ: وَاللَّهِ أَجَلٌ، لَا بُدَّ مِنَ الْمَوْتِ. ثُمَّ عَمَدَ إِلَى الْبَابِ وَاقْتَلَعَهُ، وَكَانَ ضَخْمُ الدَّشِيعَةِ، وَخَرَجَ إِلَى الْقَوْمِ وَقَاتَلَهُمْ قِتَالاً شَدِيداً،

(١ - ١) [الأسرار: «جرمقاني من جرامة الحيرة»].

٢ - [الأسرار: «آل محمد»].

٣ - [الأسرار: «الحيل»].

٤ - [الأسرار: «الأمان»].

(٥ - ٥) [حكاه عنه في المعالي، ٢٣٧، وزاد: «فأوثقوه أسيراً وحملوه على بغلة، واجتمعوا حوله

ونزعوا سيفه، فعند ذلك يش من نفسه، فدمعت عيناه وعلم أن القوم قاتلوه. فقال: إنا لله وإنا إليه راجعون وبكى»].

(٦ - ٦) [لم يرد في المعالي].

(٧ - ٧) [لم يرد في الأسرار].

وَقَتَلَ مِنْهُمْ مِائَةً وَثَمَانِينَ فَارِسًا، وَانْهَزَمَ الْباقُونَ، فَلَمَّا نَظَرَ ابْنُ الْأَشْعَثُ إِلَى شُجَاعَةِ مُسْلِمٍ عليه السلام أَرْسَلَ إِلَى ابْنِ زِيَادٍ (لنه الله): أَذِرْنِي بِالْخَيْلِ وَالرِّجَالِ. فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ خَمْسَ مِائَةٍ فَارِسٍ، فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ مُسْلِمٌ بْنُ عَقِيلٍ عليه السلام، فَقَتَلَ مِنْهُمْ مَقْتَلَةً عَظِيمَةً، فَأَرْسَلَ ابْنُ الْأَشْعَثُ إِلَى ابْنِ زِيَادٍ (لنه الله): أَذِرْنِي بِالْخَيْلِ وَالرِّجَالِ. فَأَنْفَذَ إِلَيْهِ ابْنُ زِيَادٍ (لنه الله) يَقُولُ: تَكَلِّثَكَ أُمَّكَ، وَعَدَمُوكَ قَوْمَكَ، رَجُلٌ وَاحِدٌ يَقْتُلُ مِنْكُمْ هَذِهِ الْمَقْتَلَةَ الْعَظِيمَةَ، فَكَيْفَ لَوْ أَرْسَلْتُكَ إِلَى مَنْ هُوَ أَشَدُّ بَأْسًا، وَأَضْعَفُ مِرَاسًا - يَغْنِي بِذَلِكَ الْحُسَيْنُ عليه السلام - .

فَكَتَبَ إِلَيْهِ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ يَقُولُ: أَنْظِرْ أَتُكِّ أَرْسَلْتَنِي إِلَى بَقَالٍ مِنْ بَقَائِلِ الْكُوفَةِ، أَوْ إِلَى جَزْمَقَانٍ مِنْ جَرَامِقَةِ الْحِيرَةِ، أَمْ تَعْلَمُ أَنَّكَ وَجَّهْتَنِي إِلَى بَطَلٍ ضَرَامٍ، وَلَيْتَ هُمَامٍ، وَسَيْفٍ مِنْ أَسْيَافِ رَسُولِ اللَّهِ. فَأَنْفَذَ إِلَيْهِ ابْنُ زِيَادٍ (لنه الله) خَمْسَ مِائَةٍ فَارِسٍ وَقَالَ: يَا وَيْلَكُمْ أَغَطَوْهُ الْأَمَانُ وَإِلَّا أَفْنَاكُمْ عَنْ آخِرِكُمْ. فَصَاحُوا بِهِ: يَا مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ عليه السلام لَكَ الْأَمَانُ. فَقَالَ: لَا أَمَانَ لَكُمْ يَا أَعْدَاءَ اللَّهِ، وَأَعْدَاءَ رَسُولِهِ. ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْهِمْ وَقَاتَلَهُمْ قِتَالًا شَدِيدًا، فَاخْتَلَفَ هُوَ وَبَكْرُ بْنُ حَمْرَانَ بِضَرْبَتَيْنِ، فَمَاجَلَهُ مُسْلِمٌ، فَضْرَبَهُ عَلَى أُمِّ رَأْسِهِ، فَقَتَلَهُ، ثُمَّ عَطَفَ عَلَى آخَرٍ فَقَتَلَهُ، قَالَ: فَأَشْرَفَ الْقَوْمُ عَلَى السُّطُوحِ وَجَعَلُوا يَلْهَبُونَ عَلَيْهِ النَّيرانَ. فَبَرَزَ إِلَيْهِمْ وَهُوَ يَقُولُ:

|                                       |   |
|---------------------------------------|---|
| أَقْسَمْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا حُرًّا | وَإِنْ رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئًا نُكْرًا |
| أَخَافُ أَنْ أَخْدَعُ أَوْ أُغَرَّأَ  | رَدَّ شِعَاعَ الشَّمْسِ فَاسْتَقَرَّأَ    |
| أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَخَافُ ضَرًّا     | فَغَلَ غَلَامٌ قَطُّ لَنْ يَغْفِرَا       |
| وَكُلُّ ذِي غَدَرٍ سَيَلْقَى غَدْرًا  | أَيْضًا وَيَصِلُ فِي الْجَحِيمِ حَرًّا    |

ثُمَّ حَمَلَ عَلَى الْقَوْمِ، وَقَاتَلَهُمْ قِتَالًا شَدِيدًا، وَقَتَلَ مِنْهُمْ خَلْقًا كَثِيرًا، فَأَقْبَلَ عَلَيْهِمْ لَعِينٌ وَقَالَ لَهُمْ: أَنَا أَنْصَبُ لَكُمْ شَرًّا لَا يَخْلُصُ مِنْهُ. قَالُوا: بِمَاذَا؟ قَالَ: تَخَوُّرُكُمْ لِي بِرَأْيِ الطَّرِيقِ، وَنَطْقُهَا بِالْأَغْلِ وَالْتَرَابِ، وَتَحْبِيلُ عَلَيْهِ، وَنَهْزَمُ قُدَّامَهُ، وَأَرْجُو أَنْ لَا يَقْلَتْ مِنْهَا. فَقَعَلُوا ذَلِكَ، وَمُسْلِمٌ عليه السلام لَا يَعْلَمُ بِمَا فَعَلُوا مِنَ الْمَكْرِ، ثُمَّ حَمَلُوا عَلَيْهِ، وَحَمَلَ عَلَيْهِمْ، فَانْهَزَمُوا بَيْنَ

يَدِيهِ، فَوَقَعَ فِي الْبُئْرِ، فَأَحَاطُوا بِهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ وَمَكَانٍ، فَأَخْرَجُوهُ إِلَيْهِمْ، فَضَرَبَهُ ابْنُ الْأَشْعَثِ (لعه الله) عَلَى مَحَاسِنٍ وَجْهِهِ، فَلَعِبَ السَّيْفُ فِي عِزْنَيْنِ أُنْفِيهِ، فَسَقَطَتْ أَضْرَاسُهُ، وَأَخَذُوهُ أُسِيرًا إِلَى ابْنِ زِيَادٍ (لعه الله).  
مقتل أبي مخنف (المشهور)، / ٣٣ - ٣٥

وقال محمد بن أبي طالب: لما قتل مسلم منهم جماعة كثيرة، وبلغ ذلك ابن زياد، أرسل إلى محمد بن الأشعث يقول: بعثناك إلى رجل واحد لتأتينا به، فنلم في أصحابك ثلمة عظيمة، فكيف إذا أرسلناك إلى غيره؟ فأرسل ابن الأشعث: أيها الأمير أنظروا أنك بعثتني إلى بقال من بقال الكوفة، أو إلى جرمقاني من جرامقة الحيرة؟ أو لم تعلم أيها الأمير، أنك بعثتني إلى أسد ضرغام، وسيف حسام، في كف بطل همام، من آل خير الأنام. فأرسل إليه ابن زياد أن أعطه الأمان، فإني لا تقدر عليه إلا به.

المجلسي، البحار، ٤٤ / ٣٥٤ = عنه: البحراني، العوالم، ١٧ / ٢٠٣: القمي، نفس المهموم، ١١١

وقال أبو مخنف: فسمعت المرأة صهيل الخيل، وقعقة اللجم وزعقات الرجال، أقبلت إلى مسلم وأخبرته، فقال: يا أمّاه عليّ بدرعي، ولأمة حرّبي. فاتته به، فشذّ وسطه، وليس لأمة حرّبه، والعجوز تنظر إليه، فقالت: يا قرّة عيني أراك تأهّبت للموت، لا يكون ذلك أبداً. فقال: يا أمّاه أخشي أن يهجموا عليّ، وأنا في دارك ولا يكون فسحة في المجال، فأصير قتيلاً. فقالت: سيدي، والله لئن قُتلت، لأقتلنّ روحي فداك. ثمّ إنّه عمد إلى الباب، وقلمها، وكان ضخم السّاعدين وإذا التقي مع الفوارس يقوم شعر بدنه من بين ثيابه، ولم يزل يقاتل حتّى قتل مائة وخمسين فارساً، وانهزم الباقيون من بين يديه، والعجوز على السطح تشجّعه وتحرضه على القتال، فلما رأى ابن الأشعث ما فعل بهم وانهزام أصحابه، أنفذ إلى ابن زياد يقول: أدركني بالخيّل والرجال. إلى قوله، أنفذ ابن زياد إليه خمسمائة فارس.

الدريندي، أسرار الشّهادة، / ٢٢٥

إذ سمع وقع حوافر الخيل وأصوات الرجال عرف أنّه قد أتى، فمجل في دعائه، ثمّ لبس لأمته، وقال: يا نفس اخرجي إلى الموت الذي ليس له محيص. فقالت العجوز: سيدي أراك تتأهّب للموت. قال: نعم لا بدّ لي من الموت، وأنت قد أدّيت ما عليك من



البرّ والإحسان، وأخذت نصيبك من شفاعة رسول الله ﷺ سيّد الإنس والجان. فافتحموا عليه الدّار وهم ثلاثئة رجل، فخاف مسلم أن يمحرقوا عليه الدّار، فخرج منه، وشدّ عليهم حتّى أخرجهم من الدّار، ثمّ عادوا إليه [...]

فأنفذ ابن زياد، يقول: ثكلتك أمك، وعدموك قومك، رجل واحد يقتل هذه المقتلة العظيمة، فكيف لو أرسلتك إلى من هو أشدّ بأساً، وأصعب مراساً - يعني الحسين بن عليّ - فكتب إليه: عساك نظنّ أنّك أرسلتني إلى يقال من بقا قيل أهل الكوفة، أو إلى جرمقانيّ من جرامة الحيرة، وإنّا وجهتني إلى بطل همام، وشجاع ضرغام، وسيف حسام في كفّ بطل همام من آل خير الأنام. فأرسل إليه بالعساكر، وقال: أعطه الأمان، فإنّك لا تقدّر عليه إلّا به. فبينما هو يقاتل، إذ اختلف بينه وبين بكر بن حمران ضربات، فضرب بكر فم مسلم، فقطع شفته العليا، وأسرع السيّف في السّفلى، وفصلت له نتيّاته، وضرب مسلم في رأسه ضربة منكّرة، وثناه بأخرى على حبل العاتق، وحمل على القوم، فلمّا رأوا ذلك، أشرفوا عليه من أعلى السّطوح، وأخذوا يرمونه بالحجارة، ويلهبون النّار في أطنان القصب، ثمّ يرمونها عليه، وفي (العقد الفريد): فجعل النّاس يرمونه بالآجر من فوق البيوت، فلمّا رأى ذلك، خرج عليهم مصلّناً بسيفه في السّكّة، فقال محمد بن الأشعث: لك الأمان يا مسلم، لا تقتل نفسك. فقال: وأيّ أمان للغدرة الفجرة. وأقبل يقاتلهم وهو يرتجز ويقول:

أقسمتُ لا أقتلُ إلّا حرّاً      وإن رأيتُ الموتَ كأساً مرّاً  
كلُّ امرئٍ يوماً ملاقٍ شرّاً      أخافُ أن أُخدعَ أو أُغرّاً

وكان روحي له الفداء قد أنخن بالحجارة، وعجز عن القتال، وأسند ظهره إلى جنب تلك الدّار.

وقال المسعودي في (مروج الذهب): فأعطوه الأمان من نفسه وحملوه على بغلة، وسلّبه ابن الأشعث سيفه وسلاحه، وأتوا به ابن زياد (لنه الله).

فلمّا أخذ أسيراً وحمل على بغلة جعل يبكي، فقال له عبيدالله بن الصّبّاس: إنّ من

يطلب مثل الذي طلبت، إذا نزل به مثل ما نزل بك، لم يبك. قال: والله إنني ما لنفسي بكيت، ولكنني أبكي لأهلي المقبلين إليّ، أبكي للحسين وآل الحسين. ثم التفت إلى ابن الأشعث وقال: هل تستطيع أن تبعث من عندك رجلاً، يبلغ حسيناً عن لساني؟ فإني لا أراه إلا وقد خرج اليوم مقبلاً أو خارج غداً، ويقول له ابن عمك مسلم بن عقيل بعثني إليك، وهو أسير في أيدي القوم لا يرى أنه يمسي حتى يقتل، ويقول لك: ارجع فذاك أبي وأمي، ولا يغرك أهل الكوفة، فإنهم أصحاب أبيك الذي كان يتمنى فراقهم بالموت والقتل.

المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢٣٥ - ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٣٨.

فلما قتل مسلم منهم جماعة كثيرة وبلغ ابن زياد ذلك، أرسل إلى محمد بن الأشعث: أرسلناك إلى رجل واحد، فتلّم في أصحابك ثلثة عظيمة، فكيف إذا أرسلناك إلى غيره؟ فأرسل ابن الأشعث إليه: أنظرنّ أنك بعثتني إلى بقال من بقاقلّة الكوفة، أو إلى جرمقانيّ من جرامة الحيرة، أو لمّ تعلم أنّك بعثتني إلى أسد ضرغام، وسيف حسام في كفّ بطل همام من آل خير الأنام. فأرسل إليه، أن أعطه الأمان. فقال محمد بن الأشعث: لك الأمان، لا تقتل نفسك. فلم يلتفت مسلم إلى ذلك، ولم يزل يقاتل وهو يقول:

أقسمت لا أقتل إلا خراً وإن رأيت الموت شيئاً نكراً

أخاف أن أكذب أو أغرأ

فقال له ابن الأشعث: إنك لن تكذب، ولن تُغرأ، ولم تُخدع، إن القوم بنو عمك، وليسوا بقاتليك ولا ضاريك. وكان قد أثنى بالحجارة، فقال مسلم عليه السلام: وأي أمان للغدرة الفجرة. وتكاثروا عليه بعد أن أثنى بالجراح، وعجز عن القتال، فأسند ظهره إلى جنب تلك الدار، فأعاد ابن الأشعث: لك الأمان يا مسلم. فقال: آمن أنا؟ قال: نعم. فقال للقوم الذين معه: أليّ الأمان؟ فقالوا: نعم. إلا عبيد الله بن العباس السلمي، فإنه قال: لا ناقة لي فيها ولا جمل، ثم تنحى، فقال مسلم: لو لم تأمنوني ما وضعت يدي في أيديكم. فأتي ببغلة، فحمل عليها، واجتمعوا حوله، ونزعوا سيفه، فكأته عند ذلك يش من نفسه، فدمعت عيناه، وقال: هذا أول الغدر، أين أمانكم؟ إنّا لله وإنّا إليه

راجعون، ثم بكى. فقال له عبيد الله السلمي: إن من يطلب مثل الذي تطلب، لم يبك إذا نزل به مثل ما نزل بك. قال: والله ما لنفسي بكيت، ولا لها من القتل أرتي، وإن كنت لأحب لها طرفة عين تلتأ، ولكن أبكي لأهلي المقبلين علي، أبكي لحسين وآل حسين عليهم السلام. ثم أقبل على محمد بن الأشعث فقال: يا عبدالله، إني أراك والله ستمجز عن أماني، فهل عندك خير، تستطيع أن تبعث من عندك رجلاً على لساني أن يبلغ حسيناً ما جرى؟ فإني لا أراه إلا وقد خرج اليوم أو هو خارج غداً، ومعه أهل بيته ويقول له: إن ابن عقيل يعني إليك، وهو أسير في يد القوم، لا يرى أنه يمسي حتى يُقتل، وهو يقول: ارجع فذاك أبي وأمي وأهل بيتك، ولا يغزوك أهل الكوفة، فإنهم أصحاب أبيك الذين كان يتمنى فراقهم بالموت أو القتل، إن أهل الكوفة قد كذبوك وليس للكذوب رأي. فقال ابن الأشعث: والله لأفعلن، ولأعلمن ابن زياد [إني] قد أمنتك. وانتهى بابين عقيل إلى باب القصر.

الجواهري، مثير الأحرار، ٢٥ / ٢٦.

ولما سمع مسلم وقع حوافر الخيل عرف أنه قد أتى، فمجل دعاء الذي كان مشغولاً به بعد صلاة الصبح، ثم لبس لأمنه، وقال لطوعة: قد أديت ما عليك من البر، وأخذت نصيبك من شفاعة رسول الله، ولقد رأيت البارحة عتي أمير المؤمنين في المنام وهو يقول لي: أنت معي غداً.

وخرج إليهم مصلاً سيفه، وقد اقتحموا عليه الدار، فأخرجهم منها، ثم عادوا إليه وأخرجهم، وهو يقول:

هو الموت فاصنع ويك ما أنت صانع      فأنت بكأس الموت لاشك جارح

فصبراً لأمر الله جلّ جلاله      فحكم قضاء الله في الخلق ذابح

فقتل منهم أحد وأربعين رجلاً، وكان من قوته يأخذ الرجل بيده ويرمي به فوق البيت.

وأنفذ ابن الأشعث إلى ابن زياد يستمدّه الرجال، فبعث إليه اللائمة، فأرسل إليه: أنظرن إنك أرسلتني إلى بقال من بقال الكوفة، أو جرمقاني من جرامة الحيرة، وإنما أرسلتني إلى سيف من أسياف محمد بن عبدالله، فذه بالعسكر.

واشتد القتال، فاختلف مسلم وبكير بن حمران الأحمري بضربتين، ضرب بكير فم مسلم، فقطع شفته العليا، وأسرع السيف إلى السفلى، ونصلت لها ثنيتان، وضربه مسلم على رأسه ضربة منكرة، وأخرى على حبل العاتق حتى كادت أن تطلع إلى جوفه، فمات.

ثم أشرفوا عليه من فوق ظهر البيت يرمونه بالحجارة، ويلهبون النار في أطنان القصب، ويلقونها عليه، فشدد عليهم يقاتلهم في السكة، وهو يرتجز:

أقسمت لا أقتل إلا حرّاً      وإن رأيت الموت شيئاً نكراً  
كلّ امرئ يوماً ملاق شراً      ويخلط البارد سخناً مرّاً  
ردّ شعاع النفس فاستقرّاً      أخاف أن أكذب أو أغرّاً

وأثنته الجراحات، وأعياء نزع الدّم، فاستند إلى جنب تلك الدّار، فتحاملوا عليه يرمونه بالسّهام والحجارة، فقال: ما لكم ترموني بالحجارة كما ترمى الكفّار، وأنا من أهل بيت الأنبياء الأبرار، ألا ترعون حقّ رسول الله في عترته؟

فقال له ابن الأشعث: لا تقتل نفسك وأنت في ذمّي. قال مسلم: أؤسر، وبني طاقة! لا والله لا يكون ذلك أبداً. وحمل على ابن الأشعث، فهرب منه، ثمّ حملوا عليه من كلّ جانب وقد اشتدّ به العطش، فطعنه رجل من خلفه، فسقط إلى الأرض وأسر.

وقيل: إنهم عملوا له حفيرة وستروها بالتراب، ثمّ انكشفوا بين يديه حتى إذا وقع فيها أسروه.

المفزّم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٨٣ / ١٨٦

حتى أتوا الدّار التي فيها مسلم. فلمّا سمع مسلم وقع حوافر الخيل وأصوات الرّجال عرف أنّه قد أتى، فالتفت إلى (طوعة) وقال لها: «رحمك الله وجزاك خيراً».

وخرج إليهم بسيفه، واقتحموا عليه الدّار، فشدد عليهم يضربهم بسيفه حتى أخرجهم من الدّار، ثمّ عادوا إليه، فشدد عليهم كذلك، وهو يقول:

هو الموت فاصنع ويك ما أنت صانع      فأنت بكأس الموت لا شكّ جارِع  
وصبراً لأمر الله جلّ جلاله      فحكمك قضاء الله في الخلق ذايِع

فجعل يحصد فيهم - وقد ازدحموا عليه - حتى ضجّت الجموع من كثرة مَنْ قتل منهم، فقد قيل: إنه قتل واحداً وأربعين رجلاً غير المجروحين.

وكان من قوّته أن يأخذ الرجل بيده، ويرمي به من فوق البيت.

واختلف هو وبكير بن حمران الأحمريّ بضربتين، فضرب بكير فمّ مسلم، فقطع شفّته العليا، وأسرع السيف في السفلى، وفُصِلَتْ له ثنيتاه، وضرب مسلم رأس بكير ضربةً منكراً، وثناه بأخرى على حبل العاتق كادت تطلع إلى جوفه.

فلما رأوا ذلك منه أشرفوا عليه من فوق البيوت، وجعلوا يرمونه بالحجارة ويلهبون النار في أطنان القصب، ثم يلقونها عليه من فوق السطوح.

فلما رأى ذلك منهم خرج إليهم مصلاً سيفه في السكّة، وجعل يقاتلهم مقاتلة الأبطال وهو يرتجز ويقول:

أقسمت لا أقتل إلا حُرّاً      وإن رأيتُ الموتَ شيئاً نكراً

كلُّ امرئٍ يوماً مُلاقٍ شَرّاً      ويخلط الباردةُ سخناً مُرّاً

ردّ شعاعَ الشمسِ فاستقرّاً      أخاف أن أكذبَ أو أغرّاً

فقال له محمد بن الأشعث: إنك لا تكذب ولا تُغرّ ولا تُخدع، إن القوم بنو عمك، وليسوا بقاتليك ولا ضائريك.

فلم يعبأ ابن عقيل بكلامه، فكرّ عليهم حتى قتل منهم مقتلةً عظيمة.

وطلب ابن الأشعث من ابن زياد أن يمدّه بالخيّل والرجال.

فدّه ابن زياد بما يريد، وأرسل إليه يقول: «إنّا بعثناك إلى رجل واحد لتأتينا به، فنلّم في أصحابك هذه التلمة العظيمة، فكيف إذا أرسلناك إلى غيره» - يعني بذلك الحسين بن عليّ رضي الله عنه -.

فأجابه ابن الأشعث: «أيها الأمير! أنظنّ أنك بعثتني إلى بقال من بقالي الكوفة، أو جرمقاني من جرمقة الحيرة، أو لم تعلم أنك بعثتني إلى أسدٍ ضرغام، وسيفٍ حسام في كفّ بطلٍ هُمام من آل خير الأنام».

فأرسل إليه ابنُ زياد: أن أعطه الأمان، فإنَّك لا تقدر عليه إلَّا به.

فدنا منه ابن الأشعث وقال: يا ابن عقيل لك الأمان، لا تقتل نفسك، وأنت في ذمتي.

فقال مسلم: أوَسَرَّ وبي طاقة؟ لا والله لا يكون ذلك أبداً، وأي أمانٍ للغدرة الفجرة.

ثمَّ حمل على ابن الأشعث، فهرب منه، ثمَّ رجع إلى موضعه وهو يقول: «اللهمَّ إنَّ العطش قد بلغ مني». فلم يجترئ أحدٌ أن يسقيه الماء ويدنو منه.

فصاح ابن الأشعث بأصحابه: إنَّ هذا هو العار والسُّنار، أن تجزعوا من رجل واحد هذا الجزع؟ احمِلوا عليه بأجمعكم حملةً واحدة.

فحملوا عليه من كلِّ جانب - وقد أنختته الجراحات وأعياه نَزَفُ الدَّم - واشتدَّ به العطش، وضُفَّ عن القتال، فتساند إلى جنب دارٍ من تلك الدَّور، فطعنه لعينٌ من القوم من خلفه، فسقط إلى الأرض صريعاً، فأسره القوم.

وقيل: إنَّ محمَّد بن الأشعث لما أعطاه الأمان - أولاً - أعاد عليه القول - ثانياً - : «لك الأمان» فقال مسلم للقوم الذين معه: لي الأمان؟ قالوا: بلى. إلَّا عبيدالله بن العباس السِّلَمي، فإنَّه قال: لا ناقةَ لي في هذا ولا جمل. وتنحى. فقال مسلم: أمَّا لو لم تؤمنوني ما وضعت يدي في أيديكم.

وأُتي ببغلةٍ، فحُمِلَ عليها، واجتمعوا حوله، وانتزعوا سيفه، فكأته عند ذلك أيس من نفسه، فدمعت عيناه، ثمَّ قال: هذا أوَّلُ الغدر. فقال له محمَّد بن الأشعث: إنِّي لأرجو أن لا يكون عليك بأس. قال مسلم: ما هو إلَّا الرَّجاء، فأين أمانكم؟ إنَّا لله وإنَّا إليه راجعون. ثمَّ بكى.

فقال له عبيدالله بن العباس السِّلَمي: إنَّ الذي يطلب مثلَ الذي طلبتَ، لا يبيكي إذا نزل به مثلُ الَّذي نَزَلَ بك.

فقال مسلم: والله إنِّي ما لنفسي بهيكت، ولا لها من القتل أرتي، وإن كنتُ لم أحبَّ لها طرفَةً عين تلفاً، ولكن أبكي لأهلي المقبلين عليكم، أبكي للحسين وآل الحسين.

قالوا: ولما أركب على البغلة ونزع منه السيف، استرجع وقال: هذا أوَّلُ الغدر، وأيس

من نفسه، وعلم، أن لا أمانَ له من القوم.

فالتفت إلى محمد بن الأشعث، وقال له: «إني لأظنك ستعجز عن أمانِي، أفستطيع أن تبعث رجلاً عن لساني يُبلغ حسيناً، فإني لا أراه إلا قد خرج إلى قبلكم هو وأهل بيته، فيقول له: إن مسلماً يعني إليك وهو أسير في أيدي القوم، يذهبون به إلى القتل، فارجع بأهلك، ولا يفرّتك أهل الكوفة، فإنهم أصحاب أبيك الذي كان يتمنى فراقهم بالموت أو القتل، إن أهل الكوفة قد كذبوني، فكتبْتُ إليك، وليس لمكذوب رأي.»

فقال له محمد بن الأشعث: والله لأفعلن، ولأعلمن ابن زياد أنني قد أمتك. ودعا بأياس الطائي، وكتب معه إلى الحسين ما قاله مسلم وما أمر به عن لسانه، وأعطاه زاداً وراحلةً، فسيره إلى جهة المدينة.

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ٢٣٥ - ٢٤٠

## عطش مسلم بن عقيل

فقال: اسقوني ماء. قال: ومعه رجل من بني أبي معيط، ورجل من بني سليم، يقال له: شهر بن حوشب. فقال له شهر بن حوشب: لا أسقيك إلا من البئر. فقال المعيطي: والله لا نسقيه إلا من الفرات. قال: فأمر غلاماً له، فأثاه بإبريق من ماء، وقذح قوارير ومندبل. قال: فسقاه. فتمضمض مسلم، فخرج الدّم، فزال يسح الدّم، ولا يسغ شيئاً منه حتى قال: أخروه عني. ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ٥ / ٢

وانتهى ابن عقيل إلى باب القصر 'وهو عطشان'، وعلى باب القصر ناش جلوس ينتظرون الإذن، منهم عمارة بن عتبة بن أبي معيط، وعمر بن حريث، ومسلم بن عمرو، وكثير بن شهاب.

<sup>٢</sup> قال أبو مخنف: فحدثني قدامة بن سعد، أن مسلم بن عقيل حين انتهى<sup>٢</sup> إلى باب القصر، فإذا<sup>٣</sup> قلّة باردة موضوعة على الباب،<sup>٣</sup> فقال ابن عقيل: اسقوني من هذا الماء. فقال له مسلم بن عمرو: أتراها ما أبردها! لا والله لا تذوق منها قطرة أبداً حتى تذوق الحميم في نار جهنم! قال له ابن عقيل: ويحك! من أنت؟ قال: أنا ابن<sup>٤</sup> من عرف الحق إذ أنكرته، ونصح لإمامه إذ غششته، وسمع وأطاع إذ عصيته وخالفت<sup>٥</sup>، أنا مسلم بن عمرو الباهلي. فقال ابن عقيل: لأتاك التكل! ما أجفاك، وما أفضك؛ وأقسى قلبك وأغلظك! أنت يا ابن باهلة أولى بالحميم والخلود في نار جهنم مني.<sup>٦</sup> ثم جلس متسانداً إلى حائط. قال أبو مخنف: فحدثني قدامة بن سعد: أن عمرو بن حريث بعث غلاماً يدعى

(١ - ١) [بحر العلوم: «وقد أخذ العطش منه مأخذاً شديداً»].

(٢ - ٢) [بحر العلوم: «وغيرهم. فالتفت مسلم»].

(٣ - ٣) [بحر العلوم: «قلّة ماء مبرّدة»].

٤ - [لم يرد في العبرات وبحر العلوم].

٥ - [في العبرات: «وخالفته» ولم يرد في بحر العلوم].

(٦ - ٦) [بحر العلوم: «وتساند إلى حائط القصر، وبعث عمرو بن حريث غلاماً له يدعى سليماً»].



سلیان، فجاءه بماء في قُلة، فسقاه.

قال أبو مخنف: وحَدَّثني سعيد بن مدرك بن عُمارة: أَنَّ عُمارة بن عُقبة بعث غلاماً له يُدعى قيساً،<sup>۱</sup> فجاءه بقلَّة عليها منديل ومعه قَدَح، فصبَّ فيه ماءً، ثمَّ سقاه، فأخذ كلِّما شرب امتلأ القَدَح دماً، فلَمَّا مَلَأ القَدَح المَرَّة الثالثة ذهب ليشرب، فسقطت ثَنِيَّتاه فيه، فقال: الحمد لله! لو كان لي من الرزق المقسوم شربته<sup>۲</sup>.

الطبري. التاريخ، ۵ / ۲۷۵ - ۳۷۶ = عنه: بحر العلوم، مقتل الحسين رضی الله عنه.

۲۴۰ - ۲۴۱: الحمودي، المعبر، ۱ / ۳۳۱ - ۳۳۲

فجعل يقول: اسقوني شربة من الماء! فقال له مسلم بن عمرو الباهلي: وأله لا تذوق الماء يا ابن عقيل، أو تذوق الموت! فقال له مسلم بن عقيل: ويلك / يا هذا! ما

۱ - [زاد في بحر العلوم: «ماء مبردة»].

۲ - [بحر العلوم: «لشربته»].

۳ - گوید: «وقتی ابن عقیل به در قصر رسید، تشنه بود. بر در قصر کسانی در انتظار اجازه نشستند بودند که عماره بن ابی معیط و عمرو بن حریت و مسلم بن عمرو و کثیر بن شهاب از آن جمله بودند.»  
قدامة بن سعد گوید: «وقتی مسلم بن عقیل به در قصر رسید، کوزه آب خنکی آن جا بود و گفت: «از این آب به من بدهید.»

مسلم بن عمرو گفت: «می بینی! خیلی خنک است. به خدا از آن یک قطره نخواهی چشید تا در آتش جهنم آب جوشان بچشی.»  
ابن عقیل بدو گفت: «وای تو! کیستی؟»

گفت: «من پسر کسی هستم که وقتی تو منکر حق بودی، آن را شناخته بود و وقتی با پیشوا دغلی می کردی، نیکخواه وی بود و وقتی عصیان و مخالفت می کردی، او شنوا و فرمانبر پیشوا بود. من مسلم بن عمرو باهلیم.»

ابن عقیل گفت: «مادرت عزادار باد! چه جفاکار و خشن و سنگدل! تو ای پسر باهله، بیشتر از من شایسته جاوید بودن در آتش جهنمی.»  
گوید: «آن گاه مسلم بن عقیل بنشست و به دیوار تکیه داد.»

قدامة بن سعد گوید: عمرو بن حریت غلام خویش را فرستاد که کوزه آبی بیاورد و بدو بنوشاند.»  
سعد بن مدرك بن عماره گوید: «عمار بن عقبه غلام خویش را که قیس نام داشت، فرستاد که کوزه ای بیاورد که دستالی بر آن بود و جامی نیز با آن آورده بود که آب در آن ریخت و به مسلم داد. همین که می خواست از آن بنوشد، جام پر از خون می شد و چون بار سوم جام را پر کرد و خواست بنوشد، دو دندان از آن افتاد و گفت: حمد خدای اگر جزو روزی مقرر من بود از آن نوشیده بودم.»

أجفاك وأفظك وأغلظك<sup>١</sup>! أشهد عليك أنك إن كنت من قريش، فإنك ملصق<sup>٢</sup>، وإن كنت من غير قريش فإنك مدع إلى غير أبيك، من أنت يا عدو الله؟ فقال: أنا من عرف الحق إذ<sup>٣</sup> أنكرته، ونصح لإمامه إذ غششته<sup>٤</sup>، وسمع وأطاع إذ خالفته، أنا مسلم بن عمرو الباهلي<sup>٥</sup>! فقال له مسلم بن عقيل: أنت أولى بالخلود والحميم، إذ آثرت طاعة بني سفيان على طاعة الرسول محمد (صل الله عليه وسلم). ثم قال مسلم بن عقيل عليه السلام: ويحكم يا أهل الكوفة! اسقوني شربة من ماء! فأتاه غلام لعمر بن حريث الباهلي بقلعة فيها ماء، وقدر فيها، فناوله القلعة؛ فكلما أراد أن يشرب امتلأ القدح دماً، فلم يقدر أن يشرب<sup>٦</sup> من كثرة الدم وسقطت ثنيتاه في القدح، فامتنع مسلم بن عقيل عليه السلام من شرب الماء. قال: وأتي به حتى أدخل على عبيد الله بن زياد. ابن أئتم، الفروع، ٥ / ٩٦ - ٩٧.

فلما صار مسلم إلى باب القصر نظر إلى قلعة مبردة، فاستسقاها منها، فنعهم مسلم ابن عمرو الباهلي - وهو أبو قتيبة بن مسلم - أن يسقوه، فوجه عمرو بن حريث، فأتاه بماء في قدح، فلما رفعه إلى فيه امتلأ القدح دماً، فصبّه وملاه<sup>٨</sup> له الثانية، فلما رفعه إلى فيه، سقطت ثناياه فيه وامتلاً دماً، فقال: الحمد لله، لو كان من الرزق المقسوم، لشربته. المصمدي، مروج الذهب، ٣ / ٦٨ - ٦٩.

قال أبو مخنف: فعذّثني قدامة بن سعد: إن مسلم بن عقيل حين انتهى به إلى القصر رأى قلعة مبردة موضوعة على الباب، فقال: اسقوني من هذا الماء. فقال له مسلم بن عمرو - أبو قتيبة بن مسلم - الباهلي: أتراها ما أبردها؟ فوالله لا تذوق منها قطرة

١ - في د: اغلظك.

٢ - [في المطبوع: «ملصق»].

٣ - في د: إذا.

٤ - [في المطبوع: «غششته»].

٥ - زيد في د: وآله.

٦ - (٦ - ٦) ليس في د.

٧ - (٧ - ٧) في د: للكثرة.

٨ - في ١ «وسأله الثانية» وما هنا أحسن.

واحدة، حتى تذوق الحميم في نار جهنم.

فقال له مسلم بن عقیل: ويلك، ولأَمَك التَّكَلُّ، ما أجفاك وأفظك، وأقسی قلبك، أنت يا ابن باهلة أولى بالحميم والمخلود في نار جهنم. ثم جلس وتساند إلى الحائط.

قال أبو مخنف: فحدثني أبو قدامة بن سعد: إن عمرو بن حريث بعث غلاماً له يدعى سليماً، فأثاء بماء في قلته، فسقاه. قال: وحدثني مدرك بن عمار: إن عمار بن عقبة بعث غلاماً يدعى نسياً، فأثاء بماء في قلته، عليها منديل وقدح معه، فصب فيه الماء، ثم سقاه، فأخذ كلما شرب امتلاً القدح دماً، فأخذ لا يشرب من كثرة الدم، فلما ملأ القدح ثانية، ذهب يشرب، فسقطت ثنيتاه في القدح، فقال: الحمد لله لو كان لي من الرزق المقسوم لشربته.<sup>۱</sup>

أبو الفرج، مقاتل الطالبيين، ۷۰ /

وانتهى بابن عقیل إلى باب القصر، وقد اشتدَّ به العطش وعلى باب القصر<sup>۲</sup> ناس

۱ - ابو مخنف از قدامة بن سعد روایت کند که چون مسلم را به در قصر آوردند، چشمش به کوزه آبی افتاد که بر در قصر گذارده بودند. فرمود: «از این آب به من بنوشانید.» مسلم بن عمرو باهلی گفت: «می بینی که چه آب سردی است. به خدا قطره ای از آن نخواهی چشید تا در آتش دوزخ از آب سوزان بیاشامی!» مسلم به او فرمود: «وای بر تو! مادر به عزایت بنشیند. براسی که جقدر جفا پیشه و سنگدل و فرومایه هستی و چه اندازه دارای قساوت قلبی، ای پسر باهله! تویی که به آب سوزان و خلود در آتش دوزخ از من سزاوارتری!»

این سخن را فرمود و از شدت ناتوانی نشست و تکیه به دیوار داد. ابو مخنف دنباله حدیث را چنین نقل کرد که: «عمرو بن حریث که حضور داشت و شاهد این جریان بود، سلیم غلام خود را فرستاد و کوزه آبی آورد و آن جناب را سیراب کرد.» ولی دنبال آن گوید: «مطابق حدیثی که مُذَرِّک بن عماره برایم نقل کرد، عماره بن عقبه غلام خود را که نسیم نام داشت، فرستاد و او کوزه آبی آورد که دستالی بر سر آن بسته بود و کاسه ای نیز با آن بود. عماره آب را در آن کاسه ریخت و به دست آن جناب داد. مسلم خواست آن را بنوشد، ظرف آب از خون لہان مسلم پر شد. مسلم آن را بر زمین ریخت و نپاشامید. بار دوم که آن را پر از آب کردند، خواست بنوشد، دندانهای پیشین آن جناب در کاسه ریخت. لذا گفت: خدا را شکر! اگر این آب روزی من بود، می آشامیدم. از این وضع معلوم می شود روزی من نیست.» رسولی مصلاتی، ترجمة مقاتل الطالبيين، ۱۰۵ /

(۲ - ۲) [لم يرد في أعيان الشيعة، وفي مثير الأحران: «القصر قوم جلوس ولذا»].

(۳ - ۳) [روضة الواعظين: «وقد اشتدَّ به العطش فقال: اسقوني من هذا الماء»].

جلوس ينتظرون الإذن، فيهم عمارة بن عقبة بن أبي معيط، وعمرو بن حريث، ومسلم ابن عمرو، وكثير بن شهاب، وإذا<sup>٢</sup> قلّة باردة<sup>١</sup> موضوعة على الباب. فقال مسلم: اسقوني من هذا الماء. فقال مسلم بن عمرو: أتراها ما أبردها! والله<sup>٢</sup> لا تذوق منها قطرةً أبداً، حتّى تذوق الحميم<sup>٣</sup> في نار جهنّم. فقال له ابن عقيل: ويليّك<sup>٤</sup> من أنت؟ قال أنا من<sup>٥</sup> عرف الحقّ إذ أنكرته، ونصح لإمامه إذ غششته، وأطاعه إذ خالفته، أنا مسلم بن عمرو الباهليّ.<sup>٣</sup> فقال له ابن عقيل: لأمك الثكل، ما أجفاك وأفظّك<sup>٦</sup> وأقسى قلبك، أنت يا ابن باهلة أولى بالحميم والخلود في نار جهنّم منّي. ثمّ جلس،<sup>٣</sup> فتساند إلى حائط.<sup>٧</sup> وبعث عمرو بن حريث غلاماً له فجاءه<sup>٨</sup> بقلّة عليها منديل وقدح، فصبّ فيه ماء، وقال له: اشرب. فأخذ<sup>٩</sup> كلّها شرب<sup>٩</sup> امتلاً القدح دماً<sup>١٠</sup> من فيه<sup>١١</sup>، فلا يقدر أن يشرب، ففعل ذلك<sup>١٢</sup> مرّة أو مرّتين<sup>١٢</sup>،<sup>١٠</sup> فلمّا ذهب في الثالثة ليشرب سقطت ثنيّاه في القدح، فقال: الحمد لله،<sup>١٣</sup> لو كان لي من الرزق المقسوم شربته،<sup>١٤</sup> وخرج رسول ابن زياد، فأمر بإدخاله إليه.<sup>١٥</sup>

١ - [في أعيان الشّيعّة واللّوابع: «فيها ماء بارد»].

٢ - [في البحار والموالم: «لا والله»].

(٣ - ٣) [أعيان الشّيعّة: «ومنهم أن يسقوه»].

٤ - [في البحار والموالم ومثير الأحران: «ويحك»].

٥ - [في البحار والموالم ومثير الأحران: «ألذي»].

٦ - [البحار: «أفصمك»].

٧ - [من هنا حكاه عنه في نفس المهموم والمعالى].

٨ - [في البحار والموالم وأعيان الشّيعّة ومثير الأحران: «فأتاه» وفي الأسرار: «فجاءت»].

(٩ - ٩) [في نفس المهموم والمعالى: «لشرب»].

(١٠ - ١٠) [في نفس المهموم والمعالى: «فلم يقدر أن يشرب، ففعل ذلك ثلاثاً»].

١١ - [في روضة الواعظين والبحار والموالم والأسرار وأعيان الشّيعّة واللّوابع ومثير الأحران: «فه»].

(١٢ - ١٢) [مثير الأحران: «مرّتين»].

١٣ - [لم يرد في المعالى].

١٤ - [في البحار والموالم والمعالى وأعيان الشّيعّة واللّوابع ومثير الأحران: «لشربته» وإلى هنا حكاه عنه

في نفس المهموم].

١٥ - و مسلم بن عقيل رابه در قصر آوردند و در آن حال تشنگی بر آن جناب غلبه کرده بود. به در

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۶۰ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۵۵؛ البحراني، العوالم، ۱۷ / ۲۰۴؛  
الذريندي، أَسْرار الشَّهادة، ۲۲۶ / القمي، نفس المهوم، ۱۱۵ - ۱۱۶، المازندراني، معالي  
التبطين، ۱ / ۲۳۸؛ مثله الفَتَّال، روضة الواعظين، ۱۵۱ / الأمين، أعيان الشَّيعة،  
۱ / ۵۹۲، لواعج الأتجان، ۶۱ - ۶۲؛ الجواهري، مثير الأحرار، ۲۶ /

فجعل يقول: اسقوني شربة من الماء. فقال له مسلم بن عمرو الباهلي: لا والله،  
لا تذوق الماء يا ابن عقيل حتَّى تذوق الموت. فقال له مسلم: ويلك، ما أجفأك وأفظك  
وأقسى قلبك، أشهد عليك إن كنت من قریش، فإنَّك ملصق؛ وإن كنت من غير قریش،  
فأنت دعي؛ من أنت يا عدو الله؟ قال: أنا من عرف الحقَّ إذ أنكرته؛ ونصح الإمام إذ  
غششته؛ وأطاع إذ خالفته، أنا مسلم بن عمرو الباهلي. فقال له مسلم: لأتلك الهبل،  
يا ابن باهله أنت أولى بالحميم؛ والخلود في نار الجحيم؛ إذ آثرت طاعة آل أبي سفيان

→ قصر مردمانی نشسته و به انتظار اجازه ورود بودند، که در میان آنان بود: عبارة بن عقبة بن ابي  
مطي، و عمرو بن حرث، و مسلم بن عمرو، و كثير بن شهاب. كوزة آب سردی بر در قصر نهاده بود.  
مسلم فرمود: «شربتی از این آب به من بدهید!»  
مسلم بن عمرو گفت: «می بینی چقدر این آب سرد است؟ به خدا قطره‌ای از آن نخواهی چشید تا حمیم  
جهنم را بجوشی!»

مسلم بن عقيل فرمود: «وای بر تو! کیستی؟»  
گفت: «من کسی هستم که حق را شناخت، آن گاه که تو آن را انکار کردی، و خیرخواهی برای امام و  
پیشوای خود کرد، آن گاه که تو خیانتش کردی؛ و پیروی او کرد آن گاه که تو نافرمانی او کردی. من  
مسلم بن عمرو باهلی هستم.»

مسلم بن عقيل فرمود: «مادرت بی‌فرزند شود! چه اندازه جفاپیشه و درشتخو و سنگدل هستی؟ تو ای  
پسر باهله! سزاوارتر هستی بحمیم و همیشه بودن در آتش دوزخ از من.»  
(این سخن را فرمود) آن گاه نشست و تکیه به دیواری داد. عمرو بن حرث غلام خود را فرستاد کوزة  
آبی که دستال بر سر آن بود، با قدحی آورد. پس در آن آب ریخت و به او گفت: «بیاشام!» مسلم قدح را  
گرفت و چون می‌خواست بیاشامد، پر از خون دهانش می‌شد و نمی‌توانست بیاشامد. یک بار یا دو بار  
قدح را ریختند و دوباره آب کردند و نتوانست بیاشامد. بار سوم که خواست بیاشامد، دندانهای پیشین آن  
جناب در قدح افتاد. پس فرمود: «سپاس خدای را اگر روزی من شده بود، خورده بودم.» (چنین قسمت  
شده که من تشنه باشم).

در همین حال فرستاده ابن زیاد از قصر بیرون آمد و دستور داد او را وارد قصر کنند.

على طاعة آل محمد. ثم قال: ويحكم يا أهل الكوفة، اسقوني شربة من ماء. فأتاه غلام لعمر بن حريث المخزومي بقلعة فيها ماء، وقده من قوارير، فصب القلعة في القدح، وناولوه، فأخذ مسلم القدح بيده، فكلما أراد أن يشرب امتلأ القدح دماً، فلم يقدر أن يشرب من كثرة الدّم، وسقطت ثنيتاه في القدح، فامتنع من شرب ذلك الماء.

المخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ٢١٠

فقال مسلم: اسقوني شربة من ماء. فأتاه غلام عمرو بن حريث بشربة زجاج، وكانت تملأ دماً، وسقطت فيه ثنيتاه.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٩٤

ولما جلس مسلم<sup>١</sup> على باب القصر، رأى جرة فيها ماء بارد، فقال: اسقوني من هذا الماء. فقال له مسلم بن عمرو الباهلي: أتراها ما أبردها، والله لا تذوق منها قطرة حتى تذوق الحميم في نار جهنم. فقال له ابن عقيل: من أنت؟ قال: أنا من عرف الحق إذ تركته<sup>٢</sup>، ونصح الأمة والإمام<sup>٣</sup> إذ غششته، وسمع وأطاع إذ عصيته، أنا مسلم بن عمرو. فقال له ابن عقيل: لأتمك التكل، ما أجفاك<sup>٤</sup> وأفظك، وأقسى قلبك وأغلظك، أنت يا ابن باهلة أولى بالحميم والخلود في نار جهنم مني. قال: فدعا عمار بن عبقة بماء بارد،<sup>٥</sup> فصب له في قدح، فأخذ ليشرب، فامتلا القدح دماً، ففعل ذلك ثلاثاً، فقال<sup>٦</sup>: لو كان من الرزق المقسوم شربته<sup>٧</sup>.

(١ - ١) [المعالي: «جاؤا بمسلم»].

٢ - [نهاية الإرب: «أنكرته»].

(٣ - ٣) [في المعالي: «لأميره» و«نهاية الإرب: «الأمة وإمامة»].

٤ - [المعالي: «أشفاك»].

٥ - [إلى هنا حكاه عنه في نفس المهموم ومثله في المعالي].

٦ - [نهاية الإرب: «ثم قال»].

٧ - [نهاية الإرب: «لشربته»].

٨ - چون مسلم بر در کاخ نشست، دید در آن جا یک سیو بر آب سرد نهاده شده. گفت: «به من از این آب بدهید.»

مسلم بن عمرو باهلی به او گفت: «آیا می بینی که این آب گوارا چقدر سرد است؟ به خدا سوگند یک

ابن الأثير، الكامل، ۳ / ۲۷۳ = عنه: القمي، نفس المهموم، ۱۱۵ / ۱؛ التويري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۴۰۱ - ۴۰۲، المازندراني، معالي السبطين، ۱ / ۲۳۸

قالوا: ولما انتهى مسلم بن عقيل إلى باب القصر، إذا على بابه جماعة من الأمراء من أبناء الصحابة، ممن يعرفهم ويعرفونه، ينتظرون أن يؤذن لهم على ابن زياد، ومسلم مخضب بالدماء في وجهه وثيابه، وهو مشخن بالجراح، وهو في غاية العطش، وإذا قلّة من ماء بارد هنالك، فأراد أن يتناولها ليشرب منها، فقال له رجل من أولئك: والله لا تشرب منها، حتى تشرب من الحميم. فقال له: ويلك يا ابن باهلة<sup>۱</sup>، أنت أولى بالحميم والخلود في نار الجحيم مني. ثم جلس، فتساند إلى الحائط من التعب والكلال والعطش، فبعث عمارة بن عقبة بن أبي معيط مولى له إلى داره، فجاء بقلّة عليها منديل ومعه قدح، فجعل يفرغ له في القدح ويعطيه فيشرب، فلا يستطيع أن يسيغه من كثرة الدماء التي تملو على الماء مرتين أو ثلاثاً، فلما شرب، سقطت ثنياه مع الماء، فقال: الحمد لله، لقد كان بقي لي من الرزق المقسوم شربة ماء.

ولما انتهى مسلم إلى باب القصر وأراد شرب الماء، قال له مسلم بن عمرو الباهلي: أترأها ما أبردها؟ والله لا تذوقها أبداً حتى تذوق الحميم في نار جهنم. فقال له ابن عقيل: ويحك من أنت؟ قال: أنا من عرف الحق إذ أنكرته، ونصح لإمامه إذ غششته، وسمع

→ قطره از آن نغولهای نوشید تا آن که سرب گداخته دوزخ را بپوشی.

ابن عقيل گفت: «تو کیستی؟»

گفت: «من همان کسی هستم که حق را شناخت که تو آن حق را ترک کردی و من کسی هستم که به امت و امام این امت خدمت و وفاداری کردم و تو خیانت کردی. من اطاعت و فرمانبرداری کردم و تو نمرود نمودی. من مسلم بن عمرو هستم.»

ابن عقيل به او گفت: «مادرت به عزایت بنشیند. جقدر خشن و قسی القلب و ابله هستی، تو ای زاده باهله (قبیله)!» به سرب گداخته دوزخ و جاوید ماندن در جهنم از من سزاوارتری.

گفت (مقصود راوی): عمارة بن عقبه دستور داد که قدحی آب سرد بیاورند و به مسلم بدهند. به او دادند. او قدح را گرفت که بنوشد، آن قدح پر از خون شد (از لب و دندان شکسته او).

خلیل، ترجمه کامل، ۵ / ۱۳۰ - ۱۳۱

۱ - [في المطبوع: «ناهلة»].

وأطاع إذ عصيت، أنا مسلم بن عمرو الباهلي. فقال له مسلم: لأُتِكَ الويل! ما أجفأك وأفظك، وأغظك يا ابن باهلة!! أنت والله أولى بالحميم ونار الحميم.

ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥٦، ١٥٩

فنظر مسلم إلى برادة هناك فيها ماء،<sup>٢</sup> وكان له يومان ما شرب الماء.<sup>٣</sup> فقال لمن يليها: اسقني ماء، والجزء على الله تعالى، وعلى رسوله. فرفع إليه البرادة، فلما تناوها منه، ردّها إليه، وقال: خذها لا حاجة لي فيها.

فَلَمَّا أَتَوْا بِهِ إِلَى قَصْرِ الْإِمَارَةِ، نَظَرَ إِلَى بُرَادَةٍ فِيهَا مَاءٌ، وَكَانَ لَهُ يَوْمَانِ مَا شَرِبَ الْمَاءَ، لِأَنَّهُ كَانَ نَهَارَهُ يُجَاهِدُ وَلَيْلُهُ سَاجِدًا، فَقَالَ لِلْسَّاقِي: يَا شَيْخُ! اسْقِنِي شَرْبَةً مِنْ مَاءٍ، فَإِنْ عِشْتُ كَافَيْتُكَ، وَإِنْ مِتُّ كَانَ الْمُكَافِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ. فَدَفَعَ إِلَيْهِ بُرَادَةً، فَلَمَّا أَخَذَهَا وَوَضَعَهَا فِي فِيهِ، سَقَطَتْ أَضْرَاسُهُ فِي الْإِنَاءِ، فَزَدَهَا مُسْلِمٌ وَقَالَ: لَا حَاجَةَ لِي بِالْمَاءِ.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٣٥ - ٣٦

وجيء به إلى ابن زياد، فرأى على باب القصر قلعة مبردة فقال: اسقوني من هذا الماء. فقال له مسلم بن عمرو الباهلي: لا تذوق منها قطرة حتى تذوق الحميم في نار جهنم. قال مسلم عليه السلام: من أنت؟ قال: أنا من عرف الحق إذ أنكرته، ونصح لإمامه إذ غششته. فقال له ابن عقيل: لأُتِكَ التكل، ما أقساك وأفظك، أنت يا ابن باهلة أولى بالحميم. ثم جلس وتساند إلى حائط القصر.

فبعث عمار بن عقبة بن أبي معيط غلاماً له يدعى قيساً، فأثاء بالماء، وكلما أراد أن يشرب امتلأ القدح دماً، وفي الثالثة ذهب ليشرب، فامتلا القدح دماً، وسقطت فيه ثنياه، فتركه، وقال: «لو كان من الرزق المقسوم لشربته».

المقزوم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٨٦ / ١٨٧

١ - [في المطبوع: «ناهلة»].

(٢ - ٢) [حكاه عنه في أسرار الشهادة، ٢٢٦].



ابن زياد وما جناه على مسلم رضي الله عنه

١ فجيء به، فأنبئه<sup>١</sup> وبكته وأمر بقتله.

فقال: دعني أوصي. قال: نعم. فنظر إلى عمر بن سعد بن أبي وقاص فقال: إن لي إليك حاجة،<sup>٢</sup> وبينك<sup>٣</sup> رحم.

٣ فقال عبيد الله: انظر في حاجة ابن عمك<sup>٤</sup>. فقام إليه فقال: يا هذا، إنه ليس ها هنا رجل من قريش غيرك<sup>٥</sup>. وهذا الحسين بن علي<sup>٦</sup> قد أظلك، فأرسل إليه رسولا<sup>٧</sup>، فليصرف، فإن القوم قد غرّوه، وخدعوه، وكذبوه،<sup>٨</sup> وأنه إن قتل لم يكن لبني هاشم بعده نظام، وعلي<sup>٩</sup> دين أخذته منذ قدمت الكوفة،<sup>١٠</sup> فاقضه عني. واطلب جثتي من ابن زياد فوارها.

فقال له ابن زياد: ما قال لك؟ فأخبره بما قال، فقال: قل له: <sup>١١</sup>أما مالك، فهو لك لا نمنعك منه، وأما حسين<sup>١٢</sup>، فإن تركنا لم نرده، وأما جثته، فإذا قتلناه لم نبال ما صنع به. ابن سعد، الحسين رضي الله عنه، ٦٦ / ١ = عنه: الذهبي، تاريخ الإسلام، ٢ / ٢٦٩

قال: فلما أصبح دعا به عبيد الله بن زياد، وهو قصير، فقدّمه لتضرب عنقه. فقال: دعني حتى أوصي. فقال: أوص. فنظر مسلم في وجوه الناس، فقال لعمر بن سعد<sup>١٣</sup>: ما أرى ها هنا من قريش غيرك، فادن مني حتى أكلّمك. فدنا منه؛ فقال له: هل لك أن تكون سيّد قريش، ما كانت قريش؟ إن الحسين ومن معه وهم تسمعون بين رجل وامرأة

(١ - ١) [تاريخ الإسلام: «فأتي به»].

(٢ - ٢) [تاريخ الإسلام: «بيننا»].

(٣ - ٣) [لم يرد في تاريخ الإسلام].

٤ - [تاريخ الإسلام: «غيري وغيرك»].

٥ - [لم يرد في تاريخ الإسلام].

(٦ - ٦) [تاريخ الإسلام: «علي دين»].

(٧) [تاريخ الإسلام: «الحسين»].

٨ - [في المطبوع: «لعمرو بن سعيد»].

في الطريق فارددهم، واكتب إليهم بما أصابني. وألقاه عمر<sup>١</sup> لعبيد الله وقال: أتدري ما قال؟ فقال عبيد الله: اكتب على ابن عمك. فقال عمر<sup>١</sup>: هو أعظم من ذلك. فقال ابن زياد: فأني شيء هو؟ قال: أخبرني أن الحسين ومن معه قد أقبل، وهم تسعون إنساناً بين رجل وامرأة. فقال: أمّا والله إذ دلت عليه، لا يقاتلهم أحد غيرك.

ابن فنية، الإمامة والسياسة، ٢ / ٥

فأتني به ابن زياد؛ وقد آمنه ابن الأشعث، فلم ينقذ أمانه، فلمّا وقف مسلم بين يديه نظر إلى جلسائه، فقال لعمر بن سعد بن أبي وقاص: إن بيبي وبينك قرابة، أنت تعلمها، فقم معي حتّى أوصي إليك، فامتنع، فقال ابن زياد: قم إلى ابن عمك. فقام، فقال: إن عليّ بالكوفة سبعة درهم منذ قدمتها، فاقضها عني، وانظر جثتي، فاطلبها من ابن زياد؛ فوارها، وابتعت إلى الحسين من يردّه. فأخبر عمر بن سعد ابن زياد بما قال له؟ فقال: أمّا مالك، فهو لك، تصنع فيه ما شئت، وأمّا حسين، فإنّه إن لم يردنا لم نرده، وأمّا جثته فإنّا لا نشفعك، لأنّه قد جهد أن يهلكنا. ثم قال: وما نصنع بجثته بعد قتلنا إياه<sup>٢</sup>.

وقال الهيثم بن عدي: حدّثني ابن عيّاش [ظ] عن مجالد، عن الشعبي قال: أدخل مسلم بن عقيل عليه السلام على ابن زياد، وقد ضرب على فمه، فقال: يا ابن عقيل أتيت لتشتيت الكلمة؟ فقال: ما لذلك أتيت، ولكن أهل المصر كتبوا أن أباك سفك دماءهم، وانتكح أعراضهم، فجئنا لنأمر بالمعروف، وننهي عن المنكر. فقال: وما أنت وذاك. وجرى بينهما كلام.

وقال هشام بن الكلبي: قال أبو مخنف في إسناده: قال ابن زياد لابن عقيل: أردت أن تشتت أمر الناس بعد اتفاقه، وتفرّق ألفتهم بعد اجتماعهما. وجرى بينهما كلام حتّى قال له: قتلي الله إن لم أقتلك قتلة، لم يقتلها أحد في الإسلام. فقال له مسلم: أمّا إنك أحق من

١ - [في المطبوع: «عمرو»].

٢ - ولكن ليس لعاهرة ولا لابنها وفاة، فأمر اللعين بجرّها في الأسواق، ثم صلبها مع جثة هاني بن

أحدث في الإسلام ما لم يكن فيه من سوء القتلة، وقبح المثلة، وخبت السريرة، ولؤم الغلبة.

ثم قال ابن زياد: اصعدوا به فوق القصر، واضربوا عنقه، فأثبوا رأسه جسده.  
فقال: يا ابن الأشعث، فوالله لولا أمانك ما استسلمت.

وبعث إلى مسلم بن عقيل فجاء به، فأمر به، فدفع [ظ] بين شرفتين من شرف القصر، فقال له: ناد: أنا مسلم بن عقيل أمير العاصين. فنادى.<sup>١</sup>

حدثني حفص بن عمر، عن الهيثم بن عدي، عن عوانة قال: جرى بين ابن عقيل وابن زياد كلام فقال له [ابن زياد]: إيه يا ابن حليّة. فقال له [ابن]: حليّة خير من سيّمة وأعفّ.

البلاذري. جل من أنساب الأشراف. ٢ / ٣٣٩ - ٣٤٠، ٣٤٣. أنساب الأشراف. ٢ /

٨٧ - ٨٦، ٨٣ - ٨١

فلما رآه أمر به، فكثف، وقال: أجنث يا ابن حليّة لتززع سلطاني؟  
قال: وحليّة أم مسلم بن عقيل وهي أم ولد.

البلاذري. جل من أنساب الأشراف. ٣ / ٤٢٣. أنساب الأشراف. ٣ / ٢٢٤

فلما أدخل عليه وقد اكتنفه الجلاوزة قالوا له: سلّم على الأمير. قال: إن كان الأمير يريد قتلي، فما أنتفع بسلام عليه، وإن كان لم يرد، فسيكثر عليه سلامي. فقال ابن زياد: كأنك ترجو البقاء. فقال له مسلم: فإن كنت مُزْمَعاً على قتلي، فدعني أوص إلى بعض من هاهنا من قومي. قال له: أوص بما شئت. فنظر إلى عمر بن سعد بن أبي وقاص، فقال له: اخُلْ معي في طرف هذا البيت حتّى أوصي إليك، فليس في القوم أقرب إليّ ولا أولى بي منك. فتنحى معه ناحية، فقال له: أتقبل وصيتي؟ قال: نعم. قال مسلم: إن عليّ هاهنا ديناً مقدار ألف درهم، فاقض عني، وإذا أنا قتل، فاستوهب من ابن زياد جثتي لنلّا يُقتل بها، وابست إلى الحسين بن عليّ رسولاً قاصداً من قبلك، يُعلمه حالي وما صرّت إليه من غدر هؤلاء الذين يزعمون أنّهم شيعة، وأخبره بما كان من نكتهم بعد أن بايعني منهم ثمانية عشر ألف رجل، لينصرف إلى حرم الله، فيقيم به، ولا يغترّ بأهل

## الکوفة.

وقد كان مسلم كتب إلى الحسين أن يقدم، ولا يلبث، فقال له عمر بن سعد: لك عليّ ذلك كلّهُ، وأنا به زعيم. فانصرف إلى ابن زياد، فأخبره بكلّ ما أوصى به إليه مسلم. فقال له ابن زياد: قد أسأت في إفشائك ما أسره إليك، وقد قيل: إنّه لا يخونك، إلّا الأُمين، وربّما اتّمنك الخائن.<sup>۱</sup>

الذّينوري، الأخبار الطوال، / ۲۴۱ - ۲۴۲

فجاء<sup>۲</sup> به إلى<sup>۳</sup> عبیدالله. [بسنَد تقدّم عن أبي جعفر عليه السلام]

۱ - چون پاسبانان مسلم بن عقیل را پیش ابن زیاد آوردند، به او گفتند: «به امیر سلام کن». گفت: «اگر قصد کشتن مرا دارد، سلام من بر او سودی ندارد و اگر چنان قصدی نداشته باشد، بزودی سلام دادن من بر او بسیار خواهد شد».

ابن زیاد به مسلم گفت: «گویا امیدواری که زنده بمانی!» مسلم فرمود: «اگر تصمیم به کشتن من داری، بگذار به یکی از خویشاوندانم که این جا هستند، وصیت کنم».

ابن زیاد گفت: «به هرچه می خواهی وصیت کن». مسلم به عمر بن سعد بن ابی وقاص نگرست و گفت: «با من به گوشه ای بیا تا وصیت کنم که در این قوم کسی از تو نزدیکتر و سزاوارتر به من نیست».

عمر بن سعد با مسلم به گوشه ای رفت و مسلم به او گفت: «آیا وصیت مرا می پذیری؟» گفت: «آری!»

مسلم گفت: «من در این شهر هزار درهم وام دارم. آن را برداخت کن و چون کشته شدم، پیکر مرا از ابن زیاد بگیر که آن را پاره پاره و مثله نکند و قاصدی از سوی خود نزد حسین علیه السلام بفرست و چگونگی سرانجام مرا به اطلاع ایشان برسان که این گروه که تصوّر می کردند شیعیان اویند، چگونه به من مکر کردند و پس از آن که هیجده هزار تن از ایشان با من بیعت کردند، پیمان شکنی کردند. برای امام حسین علیه السلام پیام بفرست که به مکه برگردد و همان جا بماند و فریب مردم کوفه را نخورد».

مسلم پیش از آن برای امام حسین علیه السلام نامه نوشته بود که بدون درنگ به کوفه آید. عمر بن سعد گفت: «تقام این کارها را برای تو انجام می دهم و ضامن اجرای آن خواهم بود».

عمر بن سعد پیش ابن زیاد برگشت و تمام وصیت مسلم را برای او فاش کرد. ابن زیاد گفت: «چه بد کردی که وصیت او را افشا کردی. و [درحالی که] گفته اند کسی جز امین به تو خیانت نمی کند و چه بسا که خائن راز تو را فاش نسازد».

دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، / ۲۸۸ - ۲۸۹

۲ - [في الإصابة وتهذيب ابن بدران: «فأقَى»].

۳ - [لم يرد في الإصابة وتهذيب ابن بدران].

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٥٠ = مثله الشجري، الأمالي، ١ / ١٩١، المزي، تهذيب  
الكامل، ٦ / ٤٢٦؛ الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ٢٠٧؛ ابن حجر، تهذيب  
التهذيب، ٢ / ٣٥٢، الإصابة، ١ / ٣٣٣؛ ابن بدران في ما استدركه على ابن  
عساكر، ١ / ٣٣٧

وأقبل محمد بن الأشعث بابن عقيل إلى باب القصر، فاستأذن، فأذن له، فأخبر  
عبيد الله خبر ابن عقيل وضرب بكثير إياه، فقال: بُعداً له! فأخبره محمد بن الأشعث بما  
كان منه وما كان من أمانه إياه، فقال عبيد الله: ما أنت والأمان! كأننا أرسلناك تؤمّنه! إنما  
أرسلناك لتأتينا به. فسكت.

وأدخل مسلم على ابن زياد فلم يسلم عليه بالإمرة، فقال له الحرسي: ألا تسلم على  
الأمير؟ فقال له: إن كان يريد قتلي، فما سلامي عليه! وإن كان لا يريد قتلي فلعمري  
ليكثرن سلامي عليه. فقال له ابن زياد: لعمري لتقتلن.<sup>٢</sup> قال: كذلك؟ قال: نعم.<sup>٣</sup> قال:  
فدعني أوصي إلى بعض قومي،<sup>٤</sup> فنظر إلى جلساء عبيد الله، وفيهم عمر بن سعد، فقال:  
يا عمر، إن بيني وبينك قرابة، ولي إليك حاجة، لو قد يجب لي عليك نخب حاجتي،<sup>٥</sup>  
وهو سرّ. فأبى أن يمكّنه من ذكرها، فقال له عبيد الله: لا تمتنع<sup>٥</sup> أن تنظر في حاجة ابن  
عمك. فقام معه، فجلس حيث ينظر إليه ابن زياد، فقال له: إن عليّ بالكوفة ديناً  
<sup>٦</sup> استدنته منذ قدمت الكوفة، سبعمائة درهم، فاقضها عني، وانظر جثتي، فاستوهبها  
من ابن زياد، فوارها، وابعث إلى حسين من يرده، فأبى قد كتب إليه أعلمه أن الناس  
معه، ولا أراه إلا مقبلاً. فقال عمر لابن زياد: أتدري ما قال لي؟ إنه ذكر كذا وكذا؛ قال

١ - [عن الإصابة].

٢ - (٢ - ٢) [لم يرد في اللواعج].

٣ - [من هنا حكاه في منير الأحزان].

٤ - (٤ - ٤) [لم يرد في اللواعج ومنير الأحزان].

٥ - [في اللواعج ومنير الأحزان: «ولم تمتنع»].

٦ - (٦ - ٦) [في اللواعج ومنير الأحزان: «سبعمائة درهم، فبع سيني ودرعي، فاقضها عني وإذا قتلت،

فاستوهب جثتي»].

له ابن زياد: إنه لا يحوونك الأمين، ولكن قد يؤمن الخائن، أما مالك فهو لك،<sup>١</sup> ولسنا نمنعك أن تصنع فيه ما أحببت؛ وأما حسين فإنه إن لم يُردنا لم نُرده،<sup>٢</sup> وإن أرادنا لم نكف عنه.<sup>٣</sup> وأما جثته<sup>٤</sup> فإننا لن نشفعك فيها، إنه ليس بأهل منا لذلك، قد جاهدنا وخالفنا، وجهد على هلاكنا. <sup>٥</sup>وزعموا أنه قال: أما جثته<sup>٦</sup> فإننا لا نبالي إذ قتلناه ما صنع بها.<sup>٧</sup> ثم إن ابن زياد قال: إيه يا ابن عقيل! أتيت الناس وأمرهم جميع،<sup>٨</sup> وكلمتهم واحدة، لتشتتهم، وتفرق كلمتهم، وتحمل<sup>٩</sup> بعضهم على بعض! قال: كلا، لست أتيته، ولكن أهل المضر زعموا أن أباك قتل خيارهم، وسفك دماءهم، وعمل فيهم أعمال كسرى وقيصر، فأتيناهم لنامر بالعدل، وتدعو إلى حكم الكتاب.<sup>١٠</sup> قال: وما أنت وذاك يا فاسق؟ أو لم تكن نعمل بذاك فيهم إذ أنت بالمدينة تشرب الخمر! قال: أنا أشرب الخمر؟ والله إن الله ليعلم أنك غير صادق،<sup>١١</sup> وأنت قلت بغير علم، وأني لست كما ذكرت.<sup>١٢</sup> وإن أحق بشرب الخمر مني، وأولى بها من يُلغ في دماء المسلمين ولُغًا،<sup>١٣</sup> فيقتل النفس التي حرم الله قتلها،<sup>١٤</sup> ويقتل النفس بغير النفس،<sup>١٥</sup> ويسفك الدماء الحرام، ويقتل على الغضب والعداوة وسوء الظن، وهو يلهو ويلعب كأن لم يصنع شيئاً.<sup>١٦</sup> فقال له ابن زياد: يا فاسق، إن نفسك تنيك<sup>١٧</sup> ما حال الله دونه، ولم يترك أهله. قال: فمن أهله<sup>١٨</sup> يا ابن زياد؟<sup>١٩</sup>

(١ - ١) [في اللواعج ومثير الأحران: «ماله فهو له»].

(٢ - ٢) [لم يرد في أعيان الشيعة ومثير الأحران والمبرات].

(٣ - ٣) [في اللواعج: «فإننا لن نشفعك وفي رواية»، ولم يرد في مثير الأحران].

(٤ - ٤) [لم يرد في المبرات].

(٥ - ٥) [لم يرد في اللواعج].

٦ - [المبرات: «جمع»].

(٧ - ٧) [مثير الأحران: «فتشت أمرهم وفزقت كلمتهم وحملت»].

(٨ - ٨) [لم يرد في اللواعج ومثير الأحران].

(٩ - ٩) [لم يرد في مثير الأحران].

(١٠ - ١٠) [لم يرد في اللواعج].

(١١ - ١١) [لم يرد في اللواعج].

١٢ - [في مثير الأحران والمبرات: «ممتك»].

(١٣ - ١٣) [مثير الأحران: «إذا لم تكن نحن أهله»].

قال: أمير المؤمنين يزيد. فقال: الحمد لله على كل حال، رضينا بالله حكماً بيننا وبينكم. قال: كأنك تظن أن لكم في الأمر شيئاً؟ قال: والله ما هو بالظن، ولكنه اليقين<sup>١</sup>. قال: قتلني الله إن لم أقتلك قتلة<sup>٢</sup> لم يقتلها أحد في الإسلام! قال: أما إنك أحق من أحدث في الإسلام ما لم يكن فيه، أما إنك لا تدع سوء القتلة، وقبح المثلة، وخبت السيرة، ولوم الغلبة، ولا أحد من الناس أحق بها منك<sup>٣</sup>. وأقبل ابن سمية يشتمه ويشتم حسينا وعلياً وعقيلاً، وأخذ مسلم لا يكلمه<sup>٤</sup>. وزعم أهل العلم أن عبيد الله أمر له بقاء، فسقى بحزفة، ثم قال له: إنه لم ينعنا أن نسقيك فيها إلا كراهة أن تحرم بالشرب فيها، ثم تقتلك، ولذلك سفيناك في هذا<sup>٥</sup>.

ثم قال: اضعدوا به فوق القصر، فاضربوا عنقه، ثم أتبعوا جسده<sup>٦</sup> رأسه، فقال: يا ابن الأشعث، أما والله لولا أنك آمنتني ما استسلمت؛ قم بسيفك دوني، فقد أخفرت ذمتك. ثم قال: يا ابن زياد، أما والله لو كانت بيني وبينك قرابة ما قتلني<sup>٧</sup>. ثم قال ابن زياد: أين هذا الذي ضرب ابن عقيل رأسه بالسيف وعاتقه؟ فدعي، فقال: اضعد، فكن أنت الذي تضرب عنقه.

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٧٥ - ٣٧٨ = عنه: الحمودي، المعبر، ١ / ٣٣١ - ٣٣٥؛  
مثله الأمين، لواعج الأشجان / ٦١، ٦٣، ٦٥؛ الجواهري، منبر الأحرار، ٢٦ - ٢٧؛

حتى أتاه، فأمر به، فكيف، ثم قال: هيه هيه يا ابن خلية - قال الحسين [بن نصر] في حديثه: يا ابن كذا - جئت لتززع سلطاني<sup>٨</sup>!

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٩٢

(١ - ١) [لم يرد في منبر الأحرار].

٢ - [منبر الأحرار: «شترها قتلة»].

(٣ - ٣) [اللواعج: «وفي رواية: إنه قال له: أنت وأبوك أحق بالثيمة، فاقض ما أنت قاض يا عدو الله»].

(٤ - ٤) [حكاية في أعيان الشيعة، ١ / ٥٩٢].

(٥ - ٥) [لم يرد في اللواعج].

(٦ - ٦) [لم يرد في المعبر].

٧ - و أو را ييش عبيد الله بن زياد بردند.

→

گوید: محمد بن اشعث، ابن عقیل را به در قصر آورد و اجازه خواست. خبر ابن عقیل را با ضربتی که ابن بکر به او زده بود، به ابن زیاد گفتند. گفت: «دور باد».

محمد بن اشعث از کار خویش و امائی که به مسلم داده بود، با وی سخن کرد. عبدالله گفت: «امان دادن به تو چه مربوط؟ تو را نفرستاده بودیم که امانش بدهی. تو را فرستادیم که او را بیاری.» و ابن اشعث خاموش ماند.

گوید: آن گاه مسلم بن عقیل را پیش ابن زیاد بردند که سلام امارت بدو نگفت. مرد محافظ گفت: «چرا به امیر سلام نمی گویی؟»

گفت: «اگر آهنگ کشتن من دارد، چرا سلامش گویم و اگر آهنگ کشتن من ندارد، به جان خودم که سلام بسیار به او خواهم گفت.»

ابن زیاد به او گفت: «به جان خودم که کشته می شوی.»

گفت: «همین طور؟»

گفت: «بله.»

گفت: «پس بگذار با یکی از مردم قوم وصیت کنم.»

گوید: آن گاه به همنشینان عبدالله نگرین که عمر بن سعد از آن جمله بود. بدو گفت: «ای عمر میان من و تو خویشاوندی هست. مرا به تو حاجتی هست و انجام حاجتم بر تو لازم است. این یک راز است.» گوید: اما عمر نخواست فرصت دهد که آن را بگوید. اما عبدالله بدو گفت: «از نگرین در حاجت پسر عمویت دریغ مکن.»

گوید: پس عمر برخاست و با مسلم به جایی نشست که ابن زیاد او را می نگرست. مسلم بدو گفت: «مرا در کوفه قرضی هست که از وقتی آمدم، گرفتم. هفتصد درم است. از جانب من ادا کن. از ابن زیاد بخواه که جنة مرا به تو ببخشد و آن را به گور کن. کس پیش حسین فرست و او را بازگردان که من به او نوشته ام و خبر دادم که مردم بایوند و یقین دارم که حرکت کرده است.»

عمر به ابن زیاد گفت: «می دانی به من چه می گوید: چنان و چنین می گوید.»

ابن زیاد گفت: «امانتدار خیانت نمی کند؛ اما گاه باشد که خیانتکار را امانتدار کنند. مال تو از آن تست و از این که به دلخواه خویش در آن تصرف کنی، منعت نمی کنم. اما حسین اگر آهنگ ما نکند، آهنگ او نمی کنیم و اگر آهنگ ما کند، او را رها نمی کنیم. وساطت تو را درباره جنة او نمی پذیریم که به نظر ما شایسته این کار نیست که با ما پیکار کرده و مخالفت کرده و در هلاک ما کوشیده است.»

به قولی، گفت: «اما جشاش. وقتی او را کشتیم به ما مربوط نیست که با آن چه می کنند.»

گوید: پس از آن ابن زیاد گفت: «هی، ای ابن عقیل! کار مردم فراهم بود و همسخن بودند. آمدی که پراکنده شان کنی و اختلاف در میان آری و آنها را مقابل هم واداری؟»

گفت: «ابدا! من نیادم. مردم شهر می گفتند: پدر تو نیکانشان را کشته و خونهایشان را ریخته و رفتار

←



→ خسرو و قیصر با آنها پیش گرفته و ما آمدیم که عدالت کنیم و به حکم کتاب دعوت کنیم. گفت: «ای فاسق! تو را با این چه کار؟ مگر وقتی تو در مدینه شراب می‌خوردی، عمل ما با مردم چنین نبود؟»

گفت: «من شراب می‌خوردم؟ به خدا، خدا می‌داند که تو راستگو نه‌ای و این سخن را ندانسته گفتی و من چنان نیستم که می‌گویی. آن که خون مردم می‌خورد و انسانی را که کشتنش حرام است، می‌کشد و بی‌قصاص آدم می‌کشد و خون ناروا می‌ریزد و از سر خشم و دشمنی و سوءظن آدم می‌کشد و در آن حال به طو و لعب اشتغال دارد، گویی اصلاً کار ناروایی نکرده. چنین کسی بیشتر از من درخور عنوان می‌خواهد است.»

این‌ز یاد گفت: «ای فاسق! جانت آرزوها دارد که خدا حایل آن شده که تو را شایسته آن ندانسته است.»

گفت: «پس کی شایسته آن است؟»

گفت: «امیر مؤمنان، یزید.»

گفت: «در هرحال، حمد خدای می‌کنم و داوری میان خودمان و شما را به خدا وامی‌گذاریم.»

گفت: «گویی گمان داری که در خلافت حق داری؟»

گفت: «گمان نیست، یقین است.»

گفت: «خدایم بکشد اگر تو را به وضعی نکشم که به دوران اسلام هیچ‌کس را چنان نکشته باشند.»

گفت: «تو بیش از همه در خور آنی که در اسلام چیزهای بی‌سابقه پدید آری که کشتار نامردانه و اعضا

بریدن ناروا و رفتار خبیثانه و تسلط رذیلاته کار توست و هیچ‌کس بیشتر از تو درخور آن نیست.»

گوید: «این همه به او و حسین و علی و عقیل ناسزا گفتن آغاز کرد. اما مسلم چیزی نگفت.»

مطمئنان پنداشته‌اند که عیبه‌الله گفت که برای وی آب بیاورند و آب را در سفالکی آوردند و گفت:

«نخواستیم در ظرف دیگر آبت دهیم که چون از آن آب نوشی، ناپاک شود و سپس تو را بکشیم. به همین

سبب در این سفالک آبت دادیم.»

آن گاه گفت: «او را بالای قصر برید و گردنش را بزنید و پیکرش را به دنبال سرش بیندازید.»

مسلم گفت: «ای پسر اشعث! به خدا اگر امام نداده بودی، تسلیم نمی‌شدم. برخیز و با شمشیرت از من

دفاع کن که حمایت تو را می‌شکنند.»

آن گاه به این‌ز یاد گفت: «به خدا اگر میان من و تو خویشاوندی بود، مرا نمی‌کشتی.»

این‌ز یاد گفت: «کسی که ابن عقیل سروشاندها را شمشیر زده، کجاست؟»

گوید: او را بخواندند و این‌ز یاد گفت: «بالا برو و گردنش را بزن!»

گوید: پس با آنها هرفت تا پیش این‌ز یاد رسید و بگفت تا بازوهای وی را ببستند. آن گاه بدو گفت:

«هی، هی! ای پسر زن ول.»

قال: فأدخل مسلم بن عقيل على عبيد الله بن زياد فقال له المحرسي: سلّم على الأمير! فقال له مسلم: اسكت لا أم لك! ما لك وللكلام؟ والله ليس هو لي بأمر، فأسلّم عليه! وأخرى، فما ينفعني السلام عليه،<sup>١</sup> وهو يريد قتلي! فإن استبقاني، فسيكثر عليه سلامي. فقال له عبيد الله بن زياد: لا عليك، سلّمْتَ أم لم تسلّم، فإنك مقتول. فقال مسلم بن عقيل: إن قتلني، فقد قتل شرّاً منك من كان خيراً مني. فقال له ابن زياد: يا شاق! يا عاق! خرجت على إمامك، وشققت عصا المسلمين<sup>٢</sup> [وألفحت الفتنة. فقال مسلم: كذبت يا ابن زياد! والله ما كان] معاوية [خليفة بإجماع الأمة، بل تغلب على وصي النبي بالحيلة، وأخذ عنه الخلافة بالغصب] و [كذلك] ابنه يزيد،<sup>٣</sup> وأما الفتنة، فإنك ألقحتها أنت وأبوك زياد بن علاج من بني ثقيف، وأنا أرجو أن يرزقني الله الشهادة على يدي شرّ بريته<sup>٤</sup>؛ فوالله ما خالفت، ولا كفرت، ولا بدلت! وإنما أنا في طاعة أمير المؤمنين الحسين بن علي ابن فاطمة<sup>٥</sup>، بنت رسول الله (صلى الله عليه وسلم)<sup>٦</sup>، ونحن أولى بالخلافة<sup>٧</sup> من معاوية وابنه وآل زياد. فقال له ابن زياد: يا / فاسق! ألم تكن تشرب الخمر في المدينة؟ فقال مسلم بن عقيل: أحقّ والله<sup>٨</sup> بشرب الخمر مني، من يقتل النفس الحرام، وهو في ذلك يلهو ويلعب كأنه لم يسمع<sup>٩</sup> شيئاً. فقال له ابن زياد: يا

→ در روایت دیگر هست که گفت: «ای پسر فلان - آمده بودی قدرت مرا بگیر؟»

پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ٧ / ٢٩٢١، ٢٩٥٤ - ٢٩٧٨، ٢٩٥٩.

١ - سقط من د.

٢ - [وفي مع الحسين مكانه: «فلم يسلم على ابن زياد، فاعترضه المحرس: لم لم تسلم على الأمير؟ فأجاب: ما هو لي بأمر، فقال: ...»].

٣ - من د. وفي الأصل و بر: شرّاً.

٤ - (٤ - ٤) ما بين الحاجزين من الترجمة الفارسية.

٥ - من د. وفي الأصل و بر: بريته.

٦ - زيد في د: الزهراء.

(٧ - ٧) في د: وآله.

٨ - في د: في الخلافة.

(٩ - ٩) [لم يرد في مع الحسين].

١٠ - ليس في د.

١١ - [كذا، والصحيح: «يصنع»].

فاسق! مَنَّكَ<sup>١</sup> نفسك أمراً، أهلك الله دونه وجعله لأهله. فقال مسلم<sup>٢</sup> بن عقيل<sup>٣</sup>: ومن أهله يا ابن مرجانة؟ فقال: أهله يزيد ومعاوية. فقال مسلم<sup>٢</sup> بن عقيل<sup>٣</sup>: الحمد لله، كفى بالله حكماً بيننا وبينكم. فقال ابن زياد لعنه الله: أتنظن أن لك من الأمر شيئاً؟ فقال مسلم بن عقيل: لا والله، ما هو الظن ولكنّه اليقين. فقال ابن زياد: قتلني الله إن لم أقتلك! فقال مسلم: إنك لا تدع سوء القتل وقبح المثلة وخبث السريرة، والله لو كان معي عشرة ممن أتق بهم وقدرت على شربة من ماء لطال عليك أن تراني في هذا القصر،<sup>٤</sup> ولكن إن كنت عزمت على قتلي ولا بد لك من ذلك، فأقم إلي رجلاً<sup>٥</sup> من قريش أوصي إليه بما أريد. فوثب إليه عمر بن سعد بن أبي وقاص فقال: أوص إلي بما تريد، يا ابن عقيل! فقال: أوصيك ونفسي بتقوى الله، فإن التقوى فيها الدرك لكل خير، وقد علمت ما بيني وبينك من القرابة، ولي إليك حاجة وقد يجب عليك لقرايتي أن تقضي حاجتي. قال: فقال ابن زياد: لا يجب<sup>٥</sup> يا عمر<sup>٦</sup> أن تقضي حاجة ابن عمك، وإن كان مسرفاً على نفسه، فإنه مقتول لا محالة. فقال عمر بن سعد: قل ما أحببت يا ابن عقيل! فقال مسلم عليه السلام: حاجتي إليك أن تشتري فرسي وسلاحي من هؤلاء القوم، فتبيعه، وتقضي عني سبعمائة درهم استدنتها في مصركم، وأن تستوهب جثتي إذا قتلني هذا، وتواريني في التراب، وأن تكتب إلى الحسين بن علي أن لا يقدم، فينزل به، ما نزل بي<sup>٧</sup>. قال: فالتفت عمر بن سعد إلى عبيد الله بن زياد فقال: أيها الأمير! إنه يقول كذا وكذا. فقال ابن زياد: أما ما ذكرت يا ابن عقيل من أمر دينك، فإنما هو مالك يقضى به دينك، ولسنا نمنعك أن تصنع<sup>٨</sup> فيه ما / أحببت؛ وأما جسدك إذا نحن قتلناك، فالخيار في ذلك لنا، ولسنا نبالي

١ - من دوبر، وفي الأصل: مننك - كذا.

٢ - (٢) ليس في د.

٣ - [إلى هنا حكاة عنه في مع الحسين في نهضته، ١٢١ - ١٢٢].

٤ - في دوبر: رجل.

٥ - في بر: لا تجب.

٦ - [في المطبوع: «ابن عمر»].

٧ - في د: بنا.

٨ - في د: يصنع.

ما صنع الله بجنتك، وأما الحسين فإن لم يُردنا لم نُرده، وإن أردنا لم نكف عنه، ولكني أريد أن تخبرني يا ابن عقيل بماذا أتيت إلى هذا البلد؟ شئت أمرهم، وفزقت كلمتهم، ورميت بعضهم على بعض! فقال مسلم بن عقيل<sup>١</sup>: لست لذلك أتيت هذا البلد، ولكنكم أظهرتم المنكر، ودفنتم المعروف، وتأمرتم على الناس من غير رضى، وحملتوهم على غير ما أمركم الله به، وعلمتم فيهم بأعمال كسرى وقيصر، فأثبناهم لنأمر فيهم بالمعروف، وننہاهم عن المنكر، وندعوهم إلى حكم الكتاب والسنة، وكنا أهل ذلك، ولم نزل الخلافة لنا منذ قتل أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، ولا تزال الخلافة لنا، فإننا قهرنا عليها، لأنكم أول من خرج على إمام هدى<sup>٢</sup> وشق عصا المسلمين، وأخذ هذا الأمر غصباً، ونازع أهله بالظلم والعدوان، ولا نعلم لنا ولكم مثلاً إلا قول الله تبارك وتعالى: ﴿وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون﴾<sup>٣</sup>. قال: فجعل ابن زياد يشتم علياً والحسن والحسين رضي الله عنهم، فقال له مسلم: أنت وأبوك أحق بالشتيمة منهم، فاقض ما أنت قاض، فنحن أهل بيت موكل بنا البلاء. فقال عبيد الله بن زياد: الحقوا به إلى أعلى القصر، فاضربوا عنقه وألقوا رأسه جسده. فقال مسلم عليه السلام: أما<sup>٤</sup> والله يا ابن زياد! لو كنت من قريش، أو كان بيني وبينك رحم أو قرابة لما قتلتنى، ولكنك ابن أبيك.

قال: فأدخله ابن زياد القصر، ثم دعا رجلاً من أهل الشام قد كان مسلم بن عقيل<sup>٥</sup> ضربه على رأسه ضربة منكراً. فقال له: خذ مسلماً، واصعد به إلى أعلى القصر واضرب عنقه بيدك، ليكون ذلك أشقى لصدرك. ابن أعم، الفتوح، ٥ / ٩٧ - ١٠٣.

وأُتي<sup>٦</sup> به ابن زياد، فقدمه ليضرب عنقه<sup>٧</sup>، فقال له: دغني حتى أوصي. فقال له:

(١ - ١) ليس في د.

٢ - من د، وفي الأصل و بر: الهدى.

٣ - سورة ٢٦ آية ٢٢٧.

٤ - في النسخ: إنما.

(٥ - ٥) ليس في د.

٦ - ليس في د.

٧ - [جواهر المطالب: «أتوا»].

٨ - [من هنا حكاه عنه في المعالي].

أَوْص. فنظر في وجوه<sup>١</sup> النَّاس، فقال لعمر بن سعد<sup>٢</sup>: ما أرى قرشيًّا هنا غيرك، فاذن منِّي حتَّى أَكَلَمَكَ. فدنا منه، فقال له: هل لك أن تكون سيّد قريش ما كانت قريش؟ إنَّ حُسَيْنًا وَمَنْ معه، وهم تسعون إنساناً ما بين رجل وامرأة، في الطَّرِيق، فارُدُّهم واكتب لهم ما أصابني.<sup>٣</sup> فقال عمر لابن زياد: أتدري ما<sup>٤</sup> قال لي؟ قال: اكْتُم على ابن عتْك. قال: هو أعظم من ذلك. قال: وما هو؟ قال: قال لي: إنَّ حُسَيْنًا أَقْبَلَ،<sup>٥</sup> وهم تسعون إنساناً ما بين رجل وامرأة، فارُدُّهم واكتب إليهم بما<sup>٦</sup> أصابني.<sup>٥</sup> فقال له ابنُ زياد: أمّا والله إذ<sup>٨</sup> ذَلَلْتَ عليه لا يُقاتله أحدٌ غيرك.

ابن عبد ربّه، العقد الفريد، ٤ / ٣٧٨ - ٣٧٩ = عنه: الباعوني، جواهر المطالب.

٢ / ٢٦٨، القمي، نفس المهموم، ١١٦ / ١؛ المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢٤١

ثمَّ أَدخَلَ إلى ابن زياد، فلَمَّا انقضى كلامه ومسلم يُغْلَظُ له في الجواب أمر به، فأصعد إلى أعلى القصر، ثمَّ دعا الأحمريَّ الَّذي ضربه مسلم، فقال: كُنْ أنت الَّذي تضرب عنقه لتأخذ بئارك<sup>٩</sup> من ضربته.

المسعودي، مروج الذهب، ٣ / ٦٩ = عنه: القمي، نفس المهموم، ١١٧ /

المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢٤١

وأدخلوه على عبيدالله، فأصعد القصر وهو يقرأ ويسبح ويكبر ويقول: اللَّهُمَّ احْكَمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِ غَرْوْنَا وكذبونا، ثمَّ خذلونا حتَّى دُفَعْنَا إلى ما دُفَعْنَا إليه.

ابن حبان، الثقات (الشيرة النبوية)، ٢ / ٣٠٨، الشيرة النبوية (ط بيروت)، ٥٥٧ /

١ - [المعالي: «وجه»].

٢ - في الأصول: «عمرو بن سعيد». وما أثبتنا من الطبري والمعارف.

٣ - [من هنا حكاه عنه في نفس المهموم].

٤ - [جواهر المطالب: «ما الَّذي»].

(٥ - ٥) [المعالي: «فحكى له»].

(٦ - ٦) [جواهر المطالب: «أخبرني أنَّ الحسين قد أَقْبَلَ ومن معه»].

٧ - [جواهر المطالب: «بما قد»].

٨ - [جواهر المطالب: «أن»].

٩ - [إلى هنا حكاه عنه في المعالي].

قال: ثم أدخل على عبيد الله بن زياد - لعنه الله - فلم يسلم عليه، فقال له الحرس: ألا تسلم على الأمير؟ فقال: إن كان الأمير يريد قتلي، فما سلامي عليه؟ وإن كان لا يريد قتلي فليكثرن سلامي عليه. فقال له عبيد الله - لعنه الله -: لتقتلن. قال: أأذلك؟ قال: نعم. قال: دعني إذا أوصي إلى بعض القوم. قال: أوص إلى من أحببت. فنظر ابن عقيل إلى القوم، وهم جلساء ابن زياد، وفيهم عمر بن سعد فقال: يا عمر إن بيني وبينك قرابة دون هؤلاء، ولي إليك حاجة، وقد يجب عليك لقرابتي نصح حاجتي، وهي سر. فأبى أن يمكنه من ذكرها، فقال له عبيد الله بن زياد: لا تمتنع من أن تنظر في حاجة ابن عمك. فقام معه، وجلس حيث ينظر إليهما ابن زياد - لعنه الله - فقال له ابن عقيل: إن علي بالكوفة ديناً استدنته مذ قدمتها، تقضيه عني حتى يأتيك من غلتي بالمدينة، وجنتي، فاطلبها من ابن زياد، فوارها، وابعت إلى الحسين من يردّه. فقال عمر لابن زياد: أتدري ما قال؟ قال: اكتم ما قال لك. قال: أتدري ما قال لي؟ قال: هات، فإنه لا يخون الأمين، ولا يؤتمن الخائن. قال: كذا وكذا. قال: أمّا مالك، فهو لك، ولسنا نمنعك منه، فاصنع فيه ما أحببت، وأمّا حسين، فإنه إن لم يردنا لم نرده، وإن أردنا لم نكف عنه، وأمّا جنته، فإننا لا نشفعك فيها، فإنه ليس لذلك منا بأهل، وقد خالفنا وحرص على هلاكنا. ثم قال ابن زياد لمسلم: قتلتني الله إن لم أقتلك قتلة لم يقتلها أحد من الناس في الإسلام.

قال: أمّا إنك أحق من أحدث في الإسلام ما ليس فيه، أمّا إنك لم تدع سوء القتلة، وقبح المثلة، وخيب السيرة، ولؤم الغيلة لمن هو أحق به منك. ثم قال ابن زياد: اصعدوا به فوق القصر، فاضربوا عنقه. ثم قال: ادعوا الذي ضربه ابن عقيل على رأسه وعاتقه بالسيف، فجاءه، فقال: اصعد، وكنت أنت الذي تضرب عنقه. وهو بكير بن حمران الأحمري - لعنه الله -<sup>۱</sup>.

۱ - در این هنگام مسلم را نزد ابن زياد بردند و آن جناب بدون این که سلام کند، به قصر درآمد. پاسبانی که همراه او بود، گفت: «چرا بر امیر سلام نمی کنی؟»

فرمود: «اگر امیر به قتل من کمر بسته و می خواهد مرا بکشد، چه سلامی؟ و اگر از خون من بگذرد و

→ نخواهد مرا بکشد، من بر او بسیار سلام خواهم کرد.

ابن زیاد گفت: «البته بدان که قتل تو حتمی است و کشته خواهی شد.»

مسلم فرمود: «راسقی چنین است؟ تو مرا خواهی کشت؟»

ابن زیاد گفت: «آری!»

مسلم فرمود: «پس بگذار تا من به یکی از حاضران وصیت کنم.»

ابن زیاد گفت: «به هرکه خواهی، وصیت کن.»

مسلم نظری به حاضران مجلس کرد و چشمش به عمر بن سعد افتاد. گفت: «ای عمر! از این مردم تنها

میان من و تو خویشاوندی است و من اکنون حاجتی دارم و همان پیوند خویشی بر تو واجب می‌کند که حاجت مرا برآوری و می‌خواهم حاجتم را در پنهانی به تو بگویم!»

عمر بن سعد از قبول آن امتناع ورزید. عبیدالله بن زیاد بدو گفت: «از پذیرفتن حاجت پسر عمویت خودداری مکن و بنگر تا چه می‌خواهد.»

پسر سعد برخاست و با مسلم به جایی رفتند که ابن زیاد آن دو را می‌دید و در آن جا نشستند. مسلم فرمود: «ای عُمَرَا من در کوفه قرضی دارم و در این مدت که در کوفه بودم، آن را از مردم گرفته‌ام. تو آن را بپرداز تا از غله و مالی که در مدینه دارم، برای تو بفرستند. دیگر آن که بدن مرا از ابن زیاد بگیر و آن را دفن کن. سوّم آن که کسی را به نزد حسین رضی الله عنه بفرست تا او را از آمدن بازگرداند.»

عمر بن سعد به ابن زیاد گفت: «می‌دانی چه گفت؟»

ابن زیاد گفت: «هرچه گفت، مکتوم دار!»

بار دوّم گفت: «می‌دانی چه گفت؟»

ابن زیاد گفت: «بگو! ولی شخص امین هیچ وقت خیانت نمی‌کند و شخص خیانتکار امین نگردد.»

عمر بن سعد گفت: «مسلم چنین و چنان گفت.»

ابن زیاد گفت: «اما مال او از آن تو باشد و ما در این باره از تو جلوگیری نخواهیم کرد و هرچه خواهی در آن انجام ده. اما حسین اگر او به ما دست تعرض نکشاید، ما را با وی کاری نیست؛ ولی اگر او آهنگ ما کند، ما از او دست برن داریم. اما درباره بدن مسلم، ما شفاعت تو را نخواهیم پذیرفت و او را شایسته دفن نمی‌دانیم؛ زیرا مسلم با ما به مخالفت برخاست و بر ناهودی ما کمر بست و سخت هم حریص بود.»

سپس ابن زیاد رو به مسلم کرد و گفت: «خدا مرا بکشد، اگر تو را نکشم. چنان کشتنی که در اسلام کسی را آن چنان نکشته باشند.»

مسلم فرمود: «کار تو همین است که در اسلام بدعتی بگذاری که تاکنون در آن نبوده است. تو نباید کشتن به طرز فجیع و مثله کردن و بدرقتاری و غافلگیری کردن را به دیگری جز خود واگذاری؛ چون هیچ‌کس از تو سزاوارتر بدین جنایات نیست.»

ابن زیاد بیش از این درنگ نکرد و فرمان داد مسلم را به بام دارالاماره ببرند و گردنش را بزنند. برای انجام این کار، گفت آن کس را که مسلم با او حریف بود و زخم شمشیر به سر و شانه‌اش زد، بیاورند. چون

أبو الفرج، مقاتل الطالبين، ٧٠ - ٧١

فدخل على ابن زياد، فأخبره خبر ابن عقيل، وضرب بكر إتياء وما كان من أمانه له، فقال له عبيدالله: وما أنت والأمان؟ كأننا أرسلناك لتؤمنه؛ أنما أرسلناك لتأتينا به. فسكت ابن الأشعث.

<sup>١</sup> فلما دخل لم يسلم عليه بالإمرة، فقال له الحرسي: ألا تسلم على الأمير؟ فقال: إن كان يريد قتلي، فما سلامي عليه، وإن كان لا يريد قتلي، ليكثرن سلامي عليه، <sup>٢</sup> فقال له ابن زياد: لعمري لتقتلن؟ قال: كذلك؟ قال: نعم. <sup>٣</sup> قال: فدعني أوصي إلى بعض قومي! قال: افعل <sup>٤</sup>.

<sup>٥</sup> فنظر مسلم إلى جلساء عبيدالله، وفيهم عمر بن سعد بن أبي وقاص، فقال: يا عمر، إن بني وبينك قرابة، ولي إليك حاجة، وقد يجب لي عليك نصح حاجتي، وهي سر. فامتنع عمر أن يسمع منه، فقال له عبيدالله: لم تمتنع أن تنظر في حاجة ابن عمك؟ فقام معه، فجلس حيث ينظر إليهما ابن زياد. <sup>٦</sup> فقال له: إن علي بالكوفة ديناً أستدته <sup>٧</sup> منذ قدمت الكوفة سبعة درهم، فبع سيفي ودرعي <sup>٨</sup> فاقضها عني، <sup>٩</sup> فإذا قتلت، فاستوهب جثتي من ابن زياد، فوارها، وابعث إلى الحسين عليه السلام من يرده، <sup>١٠</sup> فإني قد كتبت إليه، أعلمه أن الناس معه، ولا أراه إلا مقبلاً، <sup>١١</sup> فقال عمر لابن زياد: أتدري أيها

→ أو را - كه نامش بکران بن حمران امری بود - آوردند، عبيدالله به او گفت: «مسلم را به بام ببر [بالا برد] و خود گردنش را بزن.»

رسول حلاق، ترجمة مقاتل الطالبين، ١٠٥ - ١٠٧

(١ - ١) [لم يرد في الأمرار].

(٢ - ٢) [حكاه في المعالي، وأضاف: «وإن أرادنا لم نكتف عنه»].

٣ - [من هنا حكاه عنه في بحر العلوم].

٤ - [بحر العلوم: «أوص»].

(٥ - ٥) [المعالي: «فقال لعمر بن سعد»].

(٦ - ٦) [المعالي: «وهي سر». فلم يكتفه عمر بن سعد من ذكرها، فقال له ابن زياد: لا تمتنع من حاجة

ابن عمك»].

(٧ - ٧) [المعالي: «واقضته وهي سبعة درهم»].

٨ - [أضاف في المعالي: «على مالي بالمدينة»].

(٩ - ٩) [المعالي: «فقال عمر لابن زياد: إنه قال كذا وكذا»].



الأمير ما قال لي؟ إنه ذكر كذا وكذا. \*٩ فقال له ابن زياد: إنه لا يخونك الأمين، ولكن قد يؤمن الخائن، أما مالك، فهو لك،<sup>١</sup> ولسنا نمنعك أن تصنع به ما أحببت<sup>٢</sup>، وأما جثته<sup>٣</sup>، فإننا لا نبالي إذا قتلناه ما صنع بها، وأما حسين، فإن هو<sup>٤</sup> لم يردنا لم نرده \*٥.

ثم قال ابن زياد: إيه يا ابن عقيل، أتيت الناس وهم جميع، فشئت بينهم، وفزقت كلمتهم وحملت بعضهم على بعض. قال: كلاً، لست لذلك أتيت، ولكن أهل المصر زعموا أن أباك قتل خيارهم وسفك دمائهم، وعمل فيهم أعمال كسرى وقيصر، فأتيناهم لنأمر بالعدل، وندعو إلى حكم الكتاب. فقال له ابن زياد: وما أنت وذاك<sup>٦</sup> يا فاسق؟ لم لم تعمل فيهم بذاك إذ أنت بالمدينة تشرب الخمر؟ قال: أنا أشرب الخمر؟! أما والله<sup>٧</sup> إن الله يعلم أنك غير صادق،<sup>٨</sup> وأنت قد قلت بغير علم، وأني لست كما ذكرت، وأنت أحق بشرب الخمر مني، وأولى بها من يلغ في دماء المسلمين ولعاً، فيقتل النفس التي حرم الله قتلها، ويسفك الدم الحرام<sup>٩</sup> على الغضب والعداوة وسوء الظن، وهو يلهو ويلعب كأن لم يصنع شيئاً. فقال له ابن زياد: يا فاسق، إن نفسك تميتك<sup>١٠</sup> ما حال الله دونه، ولم يرك الله له أهلاً. فقال مسلم: فمن أهله إذا لم تكن نحن أهله؟ فقال ابن زياد: أمير المؤمنين يزيد. فقال مسلم: الحمد لله على كل حال، رضينا بالله حكماً بيننا وبينكم. فقال له ابن زياد: قتلتني الله إن لم أقتلك قتلة لم يقتلها أحد في الإسلام من الناس. فقال له مسلم: أما إنك أحق من أحدث في الإسلام ما لم يكن، وإنك لا تدع سوء القتلة وقبح المثلة وخبث

١ - [في البحار والموالم وبحر العلوم: «أما ما له، فهو له»].

٢ - [في البحار والموالم: «أحب» وفي المعالي: «شئت»].

٣ - [أضاف في المعالي: «فإننا لن نشفعك فيها، وفي رواية، قال:»].

٤ - [في البحار والموالم: «فإنه إن»].

٥ - [زاد في بحر العلوم: «وإن أرادنا لم نكتف عنه»].

(٦ - ٦\*) [لم يرد في روضة الواعظين].

(٧ - ٧) [بحر العلوم: «أولم تكن نعمل فيهم بالعدل؟ فقال مسلم»].

٨ - [إلى هنا حكاه عنه في بحر العلوم وزاد: «وإنك لتقتل على التهمة وسوء الظن»].

٩ - [في البحار والموالم: «الذي حرم الله»].

١٠ - [في البحار والموالم: «متنك»].

السيرة<sup>۱</sup> ولوم الغلبة لأحمد.<sup>۲</sup> فأقبل ابن زياد يشتمه ويشتم الحسين وعلياً وعقيلاً عليه السلام<sup>۳</sup> وأخذ مسلم لا يكلمه.

ثم قال ابن زياد: «اصعدوا به فوق القصر، واضربوا عنقه. ثم أتبعوه جسده.»<sup>۴</sup> فقال مسلم: والله لو كان بيني وبينك قرابة ما قتلتي.<sup>۵</sup> فقال ابن زياد: «أين هذا الذي ضرب ابن عقيل رأسه بالتيف؟ فدعي بكر بن حمران الأحمري، فقال له: اصعد، فلتكن أنت الذي تضرب عنقه.»<sup>۶</sup>

۱ - [الأمرار: «السيرة»].

۲ - [لم يرد في الأمرار، وفي البحار والموالم: «لا أحد أولى بها منك»].

(۳ - ۳) [لم يرد في الأمرار].

(۴ - ۴) [لم يرد في روضة الواعظين].

۵ - [من هنا حكاه عنه في بحر العلوم].

(۶ - ۶) [بحر العلوم: «واضرب عنقه، وأتبع رأسه»].

۷ - محمد بن اشعث به قصر وارد شد (و مسلم بن عقيل در قصر بود). چون وارد شد، جریان مسلم را به ابن زياد خبر داد. همچنین شمشیری که بکر به آن جناب زد و امانی که خود او به مسلم داده بود. همه را به ابن زياد گفت. عبيدالله گفت: «تو چه کار با امان دادن؟ گویا ما تو را فرستاده بودیم که او را امان دهی! جز این نبود که ما تو را فرستاده بودیم او را برای ما بیاوری؟» پس محمد بن اشعث خاموش شد.

مسلم چون به قصر درآمد، به عنوان امیر بودن به ابن زياد سلام نکرد. یکی از یاسپانان گفت: «چرا بر امیر سلام نکردی؟»

فرمود: «اگر بخواهد مرا بکشد، چه سلامی به او بکنم. و اگر نخواهد مرا بکشد، پس از این سلام من بر او بسیار خواهد بود.»

ابن زياد به او گفت: «به جان خودم سوگند، کشته خواهی شد.»

مسلم فرمود: «مرا خواهی کشت؟»

گفت: «آری!»

فرمود: «پس بگذار من به برخی از مردم خود وصیت کنم.»

گفت: «چنان کن.» پس مسلم نگاهی به همنشینان عبيدالله کرد و دید که درمیان ایشان عمر بن سعد ابی وقاص نشسته است. فرمود: «ای عمار هانا میان من و تو پیوند خویشی هست و من اکنون حاجتی به سوی تو دارم و بر تو لازم است حاجت مرا روا سازی (و وصیت مرا بپذیری) و آن وصیت پنهانی است.» عمر از شنیدن وصیت مسلم سرباز زد. عبيدالله به او گفت: «چرا از پذیرفتن وصیت پسر عمویت

→ امتناع می‌ورزی؟

پس عمر برخاست و با مسلم به کناری از مجلس آمد و در گوشه‌ای نشست که ابن‌زیاد هردو را می‌دید. پس مسلم به او فرمود: «هانا در شهر کوفه من قرضی دارم که از هنگامی که وارد این شهر شده‌ام، آن را به قرض گرفته‌ام و آن هفتصد درهم است. پس زره و شمشیر مرا بفروش و بدهی مزبور را بپرداز. و چون کشته شدم، بدن مرا از ابن‌زیاد بگیر و دفن کن. و کسی به نزد حسین رضی الله عنه بفرست که او را (از این سفر) بازگرداند؛ زیرا من به او نوشته و آگاهش ساختم که مردم با او هستند. و چنین بدارم که او در راه است.» عمر پیش ابن‌زیاد آمده (و برای این که ابن‌زیاد به او بدگمان نشود) و گفت: «ای امیر! می‌دانی چه سفارش و وصیتی به من کرد؟ چنین و چنان گفت.»

(و هرچه مسلم به او گفته بود، همه را پیش ابن‌زیاد بازگو کرد). ابن‌زیاد به او گفت: «شخص امین خیانت نمی‌کند. ولی گاهی مرد خائن امین می‌شود (یعنی اگر تو مرد امینی بودی، به مسلم خیانت نمی‌کردی، و آنچه او پنهانی به تو گفت، فاش نمی‌کردی؛ ولی مسلم خیال کرد تو امین هستی و سرّ خود را به امانت پیش تو گفت)؛ اما مال او پس اختیارش یا تو (یعنی وصیتی که راجع به زره و شمشیرش کرده، در اختیار تو است) و ما جلوگیری نمی‌کنیم که هرچه خواهی با آن انجام دهی، اما بدن او را ما پاک نداریم که چون او را کشتیم، هرچه خواهند درباره آن انجام دهند (و دفن کنند). و اما حسین! اگر او کاری به ما نداشته باشد، ما کاری به او نداریم.»

سپس ابن‌زیاد به مسلم گفت: «خوش باشی ای پسر عقیل! به نزد مردم این شهر آمدی. اینان گرد هم بودند. تو آنان را پراکنده کردی و دودستگی ایجاد کردی و آنان را به جان همدیگر انداختی؟» مسلم فرمود: «هرگز من برای این کارها به اینجا نیامدم؛ لکن مردم این شهر چون دیدند پدر تو نیکان ایشان را کشت و خونشان بریخت، و همانند رفتار پادشاهان ایران و روم با ایشان رفتار کرد، ما به نزد ایشان آمدم که دستور دادگستری دهیم به حکم کتاب خدا (قرآن) مردم را دعوت کنیم.»

ابن‌زیاد (که از سخنان محکم و با حقیقت مسلم خشمگین شده بود و دید چون از دل برخیزد در دل نشیند، و ممکن است در شتوندگان و حاضرین در مجلس اثر بخشد، برای خنثی کردن اثر آن سخنان و خاموش ساختن آن مرد حقگو و باشهامت، راهی جز تهمت و افترا ندید. از این رو) گفت: «تو چه به این کارها؟ چرا آن گاه که در مدینه بودی و شراب می‌خوردی در میان مردم به عدالت و حکم قرآن رفتار نمی‌کردی؟»

مسلم فرمود: «من شراب می‌خورم؟! آگاه باش، به خدا سوگند هانا خدا می‌داند که تو دروغ می‌گویی و ندانسته سخن گفتی. من چنان نیستم که تو گفتی، و تو به میخوارگی سزاوارتر از من هستی. و شایسته‌تر به این کار کسی است که (همچو سگ) زبان به خون مسلمانان تر کند و بکشد بناحق آن کس را که خدا کشتنش را حرام کرده، و خون مردم بی‌گناه را به ستم و از روی دشمنی و بدگمانی بریزد و با این همه سرگرم هو و لعب باشد و این جنایات را بازیچه بپندارد. چنان که گویا هرگز کاری نکرده.»

ابن‌زیاد (که دید از این راه نتیجه نگرفت، بلکه بدتر شد، برای این که ذهن حاضران را به سوی دیگر

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۵۹، ۶۰ - ۶۴ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۵۵ - ۳۵۷،  
 البحراني، العوالم، ۱۷ / ۲۰۴، ۲۰۵ - ۲۰۶: الدررندی، أسرار الشهادۃ، ۲۲۶ /  
 ۲۲۷ - ۲۲۸: بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ۲۴۲ / ۲۴۴: مثله: الفتال، روضة  
 الواعظین، ۱۵۱ - ۱۵۲: المازندرانی،<sup>۱</sup> معالی السیطین، ۱ / ۲۴۰ - ۲۴۱

→ توجه دهد، سخن برگرداند) گفت: «ای تبهکار! همانا نفس تو آرزومندت کرد به چیزی که خدا از رسیدن بدان جلوگیری کرد و تو را شایسته آن ندید (یعنی آرزوی رسیدن به امارت داشتی).»  
 مسلم فرمود: «اگر ما شایسته آن نباشیم، چه کسی شایسته آن است؟»  
 ابن‌زیاد گفت: «امیر المؤمنین یزید.»

مسلم فرمود: «سیاس خدای را در همه احوال، ما به داوری خدا در میان ما و شما خوشنودیم.»  
 ابن‌زیاد (برای آن که ترسی در دل مسلم ایجاد کند و او را از سخن باز دارد) گفت: «خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم. چنان کشتنی که هیچ‌کس را در اسلام چنان نکشته باشند!»  
 مسلم فرمود: «آری! همانا تو سزاوارتری که در اسلام چیزی را به دید آوری که پیش از آن نبوده، و همانا تو بد کشتن و بزشتی دست و پا بردن، و بددلی، و بدکینه‌ای را در هنگام پیروزی نسبت به هیچ‌کس فروگذار نخواهی کرد.»

پس ابن‌زیاد (که هر حیل‌های برای بستن زبان حقگوی مسلم زد، کارگر نیفتاد، مانند همه جنایتکاران زبان به دشنام گشود و) شروع کرد به دشنام‌گویی به او و حسین و علی و عقیل علیه السلام (و ناسزای بسیار گفت). مسلم (که مرد ناسزا و دشنام نبود و مرد فضیلت و تقوا بود، چون دید کار به اینجا رسید و آن مرد پست دست به چنین حربه و نیرنگ رسوایی زد)، خاموش شد و دیگر پاسخش نداد.

سپس ابن‌زیاد (که دید این کار تنگین او به خواسته‌اش جامه عمل پوشاند و مسلم را خاموش ساخت، برای این که جریان تکرار نشود و دوباره گرفتار زبان بران آن مرد حقگو نشود و پیش از اندازه رسوایی بار نیاید، دیگر مجال نداد و) گفت: «او را بالای پام قصر ببرد و گردنش را بزنید و بدن بی‌سرش را به زیر اندازید.»

مسلم گفت: «به خدا اگر میان من و تو خویشاوندی بود، مرا نمی‌کشتی» (کنایه از این که تو زنازاده هستی).

ابن‌زیاد (که دید هرچه در کشتن مسلم درنگ کند، پرده رسوایش بیشتر بالا رود، با ناراحتی) گفت: «کجاست این مردی که مسلم بن عقیل شمشیر به سرش زده بود؟»

(مقصودش بکر بن حمران بود که جریان جنگ او با مسلم پیش از این گذشت؛ ولی چنانچه از داستان گذشته برمی‌آید، ضربت حضرت مسلم بر آن مرد چنان بود که او را از پا درآورده و دیگر پا زنده نبود، و یا قادر به انجام چنین کاری که ابن‌زیاد به او دستور داد، نبود والله العالم). پس، بکر بن حمران احمری را خواندند و چون آمد، به او گفت: «بالای پام برو و (برای این که انتقام ضربتی که از او خورده‌ای، بگیری) تو او را گردن بزن!»

فلما دخل به على ابن زياد، قال:

«إِنِّي آمَنْتُ». قال:

«وما أنت والأمان، كما نأمر أرسلناك لِتُؤَمِّنَهُ، إِنَّمَا أَرْسَلْنَاكَ لِتَأْتِنَا بِهِ».

فسكت، وانتهى بمسلم إليه. فقال:

«إيَّاهُ يا ابن عقيل، أَتَيْتَ النَّاسَ، وَأَمَرَهُمْ جَمِيعًا، وَكَلِمَتُهُمْ وَاحِدَةٌ، لِتُشَشِّتَ بَيْنَهُمْ،

وَتَحْمَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ». قال:

«كَلَّا! [89] لَسْتُ لَذَلِكَ، أَتَيْتُ، لَكِنْ أَهْلَ الْمَصْرِ زَعَمُوا أَنَّ أَبَاكَ قَتَلَ خِيَارَهُمْ، وَعَمَلَ

فِيهِمْ أَعْمَالَ كِسْرَى وَقَيْصَرَ، فَأَتَيْنَاهُمْ لِتَأْمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالْعَدْلِ، وَنَدَعُو إِلَى حُكْمِ الْكِتَابِ».

وتراجعا الكلام إلى أن قال له ابن زياد:

«قَتَلَنِي اللَّهُ، إِنْ لَمْ أَقْتُلْكَ قَتْلَةً لَمْ يُقْتَلْهَا أَحَدٌ فِي الْإِسْلَامِ». قال:

«أَمَّا إِنَّكَ<sup>١</sup> أَحَقُّ مَنْ أَحْدَثَ فِي الْإِسْلَامِ، مَا لَمْ يَكُنْ فِيهِ، وَإِنَّكَ لَا تَدْعُ سِوَةَ الْقَتْلَةِ،

وَقُبْحِ الْمَثَلَةِ، وَخُبَّتِ السَّرِيرَةُ، وَلَوْمُ الْقَلْبَةِ، لَا أَحَدٌ<sup>٢</sup> مِنَ النَّاسِ أَحَقُّ بِهَا مِنْكَ».

وأخذ ابن زياد يشتمه، ويشتم حسيئا وعليًا، وأمسك مسلم لا يكلمه.

ثم قال:

«اصعدوا به فوق القصر، فاضربوا عُنُقَهُ، ثُمَّ أَتَبِعُوا جَسَدَهُ رَأْسَهُ».

أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ٢ / ٥٢ - ٥٣

فلما أتى بمسلم وقد عرّس عبيد الله بن زياد بأُمِّ أَيُّوبَ بِنْتِ عَتَبَةَ، قال: فَأَتَى بِهَانِيَّ بْنَ

عُرْوَةَ الْمُرَادِيِّ، فَلَمَّا أَدْخَلَ عَلَى عبيد الله قال: استأثر على الأمير بالعرس. قال: وهل

أردت العرس يا هاني؟ ورماء بمحجن كان في يده، فارتج في الحائط، وأمر به إلى السوق،

فَضْرِبَتْ عُنُقَهُ، ثُمَّ أَمَرَ بِمُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ، فَقَالَ: أَتُذِنُ لِي فِي الْوَصِيَّةِ؟ فَقَالَ: أَوْصِي. فدعا

عمرو بن سعد للقرابة بينه وبين الحسين، فقال له: إِنَّ الْحُسَيْنَ قَدْ أَقْبَلَ فِي سَيَافِهِ وَتَرَسِهِ،

١ - في الأصل: تأتينا (بدون اللام) واللام أضفناها كما في مط.

٢ - في مط: أَمَا أَنَا إِنَّكَ!

٣ - في الأصل ومط: لأحب. وهو خطأ. والتصحيح من الطبري ٧: ٢٦٧. وابن الأثير ٤: ٣٥.

وأناس من ولده وأهل بيته، فابعت إليه من يحذّره وينذره، فيرجع، فقد رأيت من خذلان أهل الكوفة ما قد رأيت. فقال له عبيدالله: ما قال لك هذا؟ قال: قال لي: كذا وكذا. وجاء عبيدالله، فأخبره الخبر، فقال عبيدالله: إنه لا يخون الأمين، ولكنّه قد يؤتمن الخائن<sup>١</sup>.

الشجري، الأمالي، ١ / ١٦٧

وأقبل ابن الأشعث بابن عقيل إلى باب القصر، ودخل [على] عبيدالله وما كان من أمانه، فقال ابن زياد: ما أنت والأمان؟ كأنّا أرسلناك لتؤمنه، وإنّا أرسلناك لتأتينا به. فسكت ابن الأشعث، وخرج رسول ابن زياد، فأمر بإدخال مسلم، فلما دخل لم يسلم عليه بالإمرة، فقال الحرسي: ألا تسلم على الأمير؟ قال: إن كان يريد قتلي، فما سلامي عليه، وإن كان لا يريد قتلي، ليكثرن سلامي عليه. فقال ابن زياد: لعمرى لتقتلن قتلة لم يقتلها أحد من الناس في الإسلام. فقال له مسلم: أنت أحقّ من أحدث في الإسلام، وإنّك لا تدع سوء القتلة، وقبح المثلة، وقبح السيرة، ولؤم الغلبة. وأخذ ابن زياد يشتمه ويشتم الحسين، وعلياً، وعقيلاً، وأخذ مسلم لا يكلمه، ثم قال ابن زياد: اصعدوا به فوق القصر واضربوا عنقه، ثم أتبعوه جسده. فقال مسلم: لو كان بيني وبينك قرابة ما قتلتنى.

فقال ابن زياد: أين هذا الذي ضرب ابن عقيل رأسه، فدُعي بكر بن حمران الأحمري، فقال له: اصعد، فكن أنت الذي يضرب عنقه. الطبرسي، إعلام الوري، ٢٢٩ /

ثم أتى به، فأدخل على ابن زياد فأوقف ولم يسلم عليه، فقال له الحرسي: سلّم على الأمير.<sup>٢</sup> فقال مسلم: اسكت<sup>٣</sup> لا أم لك، ما لك والكلام؟<sup>٢</sup> ما هو لي بأمر، فأسلم عليه،<sup>٢</sup> وأخرى ما ينفعني سلامي وهو يريد قتلي، فإن استبقاني فسيكثر<sup>٣</sup> فقال ابن زياد: لا عليك، سلّمت، أو لم تسلم، فإنّك مقتول. فقال مسلم: إن قتلتنى، فلقد قتل من هو

١ - [في هذا المصدر دخول هاني ومسلم على ابن زياد مضطرب].

٢ - [وفي بحر العلوم مكانه: «ثم أدخل على ابن زياد، فلم يسلم عليه بالإمرة. فقال له الحرسي: ألا تسلم على الأمير؟...»].

(٣ - ٣) [لم يرد في بحر العلوم].

شرّ منك من هو خيراً مِنِّي. <sup>١</sup>ثمّ قال له: إنّ القوم قد آمنوني. فقال محمد بن الأشعث: <sup>١</sup>إني قد آمنت. فقال ابن زياد: وما أنت وذاك؟ كأني إنّما أرسلتك لتؤمّنه. ثمّ قال لمسلم: يا شاقّ يا عاقّ، خرجت على إمامك، وشققت عصا المسلمين، وألّفت الفتنة. فقال: كذبت يا ابن زياد، إنّما شقّ عصا المسلمين معاوية وابنه يزيد، <sup>٢</sup>وإنّما ألّفت الفتنة أنت وأبوك زياد بن عبيد بن علاج من ثقب، وأنا أرجو أن يرزقني الله الشهادة على يدي شرّ بريته، <sup>٣</sup>فوالله ما خلعت وما غيرت، وإنّما أنا في طاعة الحسين بن عليّ وابن فاطمة بنت رسول الله، فهو أولى بالخلافة من معاوية وابنه وآل زياد. فقال له ابن زياد: يا فاسق! ألم تكن تشرب الخمر بالمدينة؟ فقال مسلم: الله يعلم أنّي ما شربتها قطّ، وأحقّ مِنّي بشرب الخمر من يقتل النفس الحرام ويقتل على الغضب والعداوة والظنّ، وهو في ذلك يلهو ويلعب، كأنّه لم يصنع شيئاً. <sup>٤</sup>فقال له ابن زياد: يا فاسق! متّك نفسك أمراً حال الله دونه وجعله لأهله. فقال مسلم: ومن أهله يا ابن مرجانة؟ فقال له: يزيد بن معاوية. فقال مسلم: الحمد لله، رضينا بالله حكماً بيننا وبينكم. فقال ابن زياد: أنتظنّ أنّ لك من الأمر شيئاً؟ فقال: لا والله، ما هو بالظنّ، ولكنّه اليقين. <sup>٥</sup>فقال ابن زياد له: قتلتني الله إن لم أقتلك شرّ قتلة. فقال له مسلم: أمّا إنك لا تدع سوء القتلة، وقبح المثلة، وخبت السريرة، ولؤم الفعلة لأحد غيرك أولى منك، والله لو كان معي عشرة ممّن أثنى بهم، وقدرت على شربة ماء، لطال عليك أن تراني في هذا القصر، ولكن إن كنت قد عزمت على قتلي، فأقم لي رجلاً من قريش حتّى أوصي إليه بما أريد. ثمّ نظر مسلم إلى عمر بن سعد بن أبي وقاص، فقال له: إنّ بيني وبينك قرابة، فاسمع مِنّي. فامتنع، فقال له ابن زياد: ما يمنعك من الاستماع لابن عمّك؟ فقام عمر إليه، فقال له مسلم: أوصيك بتقوى الله، فإنّ التقوى درك كلّ خير، ولي إليك حاجة. فقال عمر: قل، ما أحببت. فقال: حاجتي إليك أن تستردّ فرسي وسلاحي من هؤلاء القوم، فتبيعه وتقضي عني سبعة

(١ - ١) [بحر العلوم: «ثمّ التفت محمد بن الأشعث إلى ابن زياد فقال»].

(٢ - ٢) [بحر العلوم: «أمّا الفتنة فإنّما ألّفتها»].

(٣ - ٣) [لم يرد في بحر العلوم].

٤ - [إلى هنا حكاه عنه في بحر العلوم، ٢٤١ / - ٢٤٢].

درهم استدنتها في مصركم هذا، وأن تستوهب جثتي إن قتلني هذا الفاسق، فتواريني في التراب، وأن تكتب للحسين أن لا يقدم، فينزل به ما نزل بي. فقال عمر بن سعد: أيها الأمير، إنه يقول كذا وكذا. فقال ابن زياد: يا ابن عقيل، أما ما ذكرت من دينك، فإنما هو مالك تقضي به دينك، ولسنا نمنعك أن تصنع به ما أحببت، وأما جسدك، فإننا إذا قتلناك، فالخيار لنا ولسنا نبالي ما صنع الله بجثتك، وأما الحسين، فإنه إن لم يردنا لم نرده، وإن أرادنا لم نكف عنه. «وفي رواية» إنه قال: وأما الحسين، فلا ولا كرامة، ولكن أريد أن تخبرني يا ابن عقيل، لماذا أتيت أهل هذا البلد، وأمرهم جميع، وكلمتهم واحدة، فأردت أن تفرق عليهم أمرهم، وتحمل بعضهم على بعض. فقال له مسلم: ليس لذلك أتيت، ولكن أهل هذا المصر زعموا أن أباك قتل خيارهم، وسفك دماءهم، وأن معاوية حكم فيهم ظلماً بغير رضى منهم، وغلبهم على ثغورهم التي أفاء الله بها عليهم، وأن عاملهم يتجبر، ويعمل أعمال كسرى وقيصر، فأتيننا لنأمر بالعدل، وندعو إلى الحكم بكتاب الله إذ كنّا أهله، ولم تزل الخلافة لنا، وإن قهرنا عليها، رضيتم بذلك أم كرهتم، لأنكم أول من خرج على إمام هدى، وشق عصا المسلمين، ولا نعلم لنا ولكم مثلاً، إلا قول الله تعالى ﴿وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون﴾. قال: فجعل ابن زياد يشتمه، ويشتم عليّاً والحسن والحسين، فقال مسلم: أنت وأبوك أحق بالشتم والسم، فاقض ما أنت قاض يا عدو الله، فنحن أهل بيت موكل بنا البلاء. فقال ابن زياد: اصعدوا به إلى أعلى القصر واضربوا عنقه، وأتبعوا رأسه جسده. فقال مسلم: أم والله يا ابن زياد، لو كنت من قريش أو كان بيني وبينك رحم، لما قتلني، ولكنك ابن أبيك. فازداد ابن زياد غضباً، ودعا برجل من أهل الشام قد كان مسلم ضربه على رأسه ضربة منكرة، فقال له: خذ مسلماً إليك، وأصعده إلى أعلى القصر، واضرب أنت عنقه بيدك، ليكون ذلك أشقى لصدرك.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ٢١١ - ٢١٣

فأتى به إلى ابن زياد، فتجاوبا؛ وكان ابن زياد يسبّ حسيناً وعليّاً عليه السلام، فقال مسلم: فاقض ما أنت قاض يا عدو الله. فقال ابن زياد: اصعدوا به فوق القصر، واضربوا عنقه.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٩٤



ولما جيء بمسلم إلى عبيد الله بن زياد أخبره عبدالرحمان أنه قد أمّنه. فقال: ما أنت والأمان. إنما بعثناك لتجيء به، لا لتؤمّنه. ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٦.

وأما مسلم، فإنّ محمداً قدم به القصر، ودخل محمداً على عبيد الله، فأخبره الخبر وبأمانه له، فقال له عبيد الله: ما أنت والأمان؟ ما أرسلناك لتؤمّنه، إنما أرسلناك لتأتينا به. فسكت محمداً.

وأدخل على ابن زياد، فلم يسلم عليه بالإمارة، فقال له الحرسي: ألا تسلم على الأمير؟ فقال: إن كان يريد قتلي، فما سلامي عليه، وإن كان لا يريد قتلي، فليكثر تسليمي عليه. فقال له ابن زياد: لعمرى لثقتلن. فقال: كذلك؟ قال: نعم. قال: فدعني أوص إلى بعض قومي. قال: افعل. فقال لعمر بن سعد: إن بيني وبينك قرابة، ولي إليك حاجة، وهي سرّ. فلم يمكّنه من ذكرها، فقال له ابن زياد: لا تمتنع من حاجة ابن عمك. فقام معه، فقال: إن علي بالكوفة ديناً استدنته أنفقته سبعمائة درهم، فاقضها عني وانظر جثتي، فاستوهبها، فوارها، وابعث إلى الحسين من يردّه. فقال عمر لابن زياد: إنه قال، كذا وكذا. فقال ابن زياد: لا يخونك الأمين، ولكن قد يؤتمن الخائن، أما مالك، فهو لك، تصنع به ما شئت، وأما الحسين، فإن لم يردنا لم نرده، وإن أردنا لم نكف عنه، وأما جثته فإننا لن نشفعك فيها. وقيل: إنه قال: أما جثته، فإننا إذا قتلناه، لا نبالي ما صنع بها. ثم قال لمسلم: يا ابن عقيل، أثبت الناس، وأمرهم جميع، وكلمتهم واحدة، لتشتت بينهم، وتفرق كلمتهم. فقال: كلا، ولكن أهل هذا المصر زعموا أنّ أباك قتل خيارهم، وسفك دماءهم، وعمل فيهم أعمال كسرى وقيصر، فأتيناهم لنأمر بالعدل، وندعو إلى حكم الكتاب والسنة. فقال: وما أنت وذاك يا فاسق؟ ألم يكن يعمل بذلك فيهم إذ أنت تشرب الخمر بالمدينة؟ قال: أنا أشرب الخمر؟ والله إن الله يعلم، أنك تعلم أنك غير صادق، وأني لسئ كما ذكرت، وأنّ أحق الناس بشرب الخمر مني، من يبلغ في دماء المسلمين، فيقتل النفس التي حرّم الله قتلها على الغضب والعداوة، وهو يلهو ويلعب، كأنه لم يصنع شيئاً. فقال له ابن زياد: قتلتني الله إن لم أقتلك قتلة لم يقتلها أحد في الإسلام. قال: أما

إِنَّكَ أَحَقُّ مَنْ أُحْدِثَ فِي الْإِسْلَامِ مَا لَيْسَ فِيهِ، أَمَّا إِنَّكَ لَا تَدْعُ سُوءَ الْقِتْلَةِ، وَقَبْحَ الْمِثْلَةِ، وَخَبِثَ السَّيْرَةِ، وَلَوْمَ الْغَلْبَةِ، وَلَا أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ أَحَقُّ بِهَا مِنْكَ. فَشْتَمَهُ ابْنُ زِيَادٍ وَشَتَمَ الْحُسَيْنَ وَعَلِيًّا وَعَقِيلًا، فَلَمْ يَكَلِّمْهُ مُسْلِمٌ، ثُمَّ أَمَرَ بِهِ، فَأُضْعِدَ فَوْقَ الْقَصْرِ لِتَضْرِبَ رَقَبَتَهُ، وَيُتْبِعُوا رَأْسَهُ جَسَدَهُ، فَقَالَ مُسْلِمٌ لَابْنِ الْأَشْعَثِ: وَاللَّهِ لَوْلَا أَمَانُكَ، مَا اسْتَسْلَمْتُ، قَسَمَ بِسَيْفِكَ دُونِي، قَدْ أَخْفَرْتُ ذِمَّتَكَ.<sup>۲</sup>

(۱ - ۱) [لم يذكره في نفس المعلوم وحكى بدله عن السعدي].

۲- اما مسلم كه محمد او را به كاخ برد و بر عبيدالله وارد شد و گفت: «من به او امان دادم». و خبر واقعه و امان به او داد. عبيدالله گفت: «تو چه هستی و امان تو چیست؟ ما تو را برای این نفرستادیم كه به او امان بدهی. ما تو را فرستادیم كه او را نزد ما جلب كنی». محمد هم خاموش شد. او را بر ابن زیاد داخل كردند. او بر ابن زیاد درود نفرستاد و امير خطاب نكرد. نگهبان به او گفت: «چرا بر امير سلام نمی كنی؟» گفت: «اگر بخواد مرا بکشد، چرا بايد به او سلام كنم. و اگر نخواهد مرا بکشد، سلام بسيار بر او خواهد بود.»

ابن زیاد به او گفت: «به جان خودم كشته خواهی شد.»

گفت: «چنين بايد باشد. پس بگذار كه من وصيت خود را به قوم خود بكنم.»

گفت: «بكن!»

مسلم به عمر بن سعد گفت: «میان من و تو يك نوع خویشی و قرابت است. من حاجتی دارم. می خواهم يك راز را به تو بپردازم.»

عمر بن سعد حاضر نشد. ابن زیاد به عمر گفت: «از قبول آن خودداری مكن كه او پسر عم تست. عمر برخاست و با او خلوت كرد. مسلم گفت: «من در شهر كوفه هفتصد درهم وام گرفتم و این وام از هنگام ورود تاكنون بر ذمه من مانده است. تو دين مرا ادا كن. بعد از قتل هم جسد مرا نگاه كن و اجازه دفن مرا بگير و مرا به خاک بسپار و يك پيك نزد حسين روانه كن كه او را از آمدن (به كوفه) منصرف كند.»

عمر بن سعد به ابن زیاد گفت: «او چنين و چنان گفته است.»

ابن زیاد گفت: «مرد امين هرگز خيانت نمی كند و ممكن است به مرد خائن هم اعتماد شود (كه تو باشی)؛ اما دارایی او كه مال او می باشد و هرگونه كه می خواهی در آن تصرف كنی آزاد و مختار هستی. اما حسين اگر او ما را قصد نكند، ما او را قصد نخواهیم كرد و اگر او ما را قصد كند، هرگز از او صرف نظر نخواهیم كرد. اما جسد او شفاعت تو را درباره تن مرده او قبول نخواهیم كرد. اگر ما او را بکشيم، هرچه نسبت به جسد بكنيم، باقی نخواهد بود.»

ابن الأثیر، الکامل، ۳ / ۲۷۳، ۲۷۴ = عنه: القمی، نفس المہموم، ۱۱۵، ۱۱۶ - ۱۱۷

حَتَّى دَخَلَ عَلَى عُبَيْدِ اللَّهِ، فَلَمْ يَسَلِّمْ عَلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ بَعْضُ الْحُرَسِ: سَلِّمْ عَلَى الْأَمِيرِ. فَقَالَ: إِنْ كَانَ يُرِيدُ قَتْلِي، فَمَا سَلَامِي عَلَيْهِ، وَإِنْ كَانَ لَا يُرِيدُ قَتْلِي، لِيَكْثُرَنَّ سَلَامِي عَلَيْهِ. وَقِيلَ: إِنَّهُ قَالَ: اسْكُتْ، وَيَحْكُ مَا هُوَ لِي بِأَمِيرٍ؟ فَقَالَ عُبَيْدُ اللَّهِ: لَا عَلَيْكَ، سَلِّمْتُ، أَمْ لَمْ تَسَلِّمْ، فَإِنَّكَ مُقْتُولٌ. قَالَ: إِنْ قَتَلْتَنِي، فَلَقَدْ قَتَلَ مِنْ هُوَ شَرُّ مَنْكَ مِنْ هُوَ خَيْرُ مَنِّي، فَإِنَّكَ لَا تَدْعُ سَوْءَ الْقِتْلَةِ، وَقَبِيحَ الْمِثْلَةِ لَا أَحَدٌ أَوْلَى بِهَا مِنْكَ. فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: يَا عَاقٍ، يَا شَاقٍ، خَرَجْتَ عَلَى إِمَامِكَ وَشَقَقْتَ عَصَا الْمُسْلِمِينَ، وَأَلْفَحْتَ الْفِتْنَةَ. فَقَالَ مُسْلِمٌ: كَذَبْتَ يَا ابْنَ

→ سپس رو کرد به مسلم و گفت: «ای فرزند عقیل! تو این جا آمدی و حال این که مردم متحد و آرام بودند و تو برای تفرقه و ایجاد اختلاف و پریشانی آمدی.»

مسلم گفت: «هرگز! مردم این شهر ادعا می کنند که پدر تو برگزیدگان و پرهیزکاران آنها را کشت و خون آنها را ریخت و مانند خسرو و قیصر با آنها رفتار کرد (با تکبر و استبداد). ما هم برای این آمده ایم که با عدالت رفتار و به حکم قرآن و سنت عمل کنیم.»

گفت: «تو چیستی ای فاسق؟ و این کار به تو نیامده است (عبدالله به مسلم خطاب کرد). آیا این عدالت اجرا نمی شد آن هم هنگامی که تو در مدینه سرگرم باده گساری بودی؟»

گفت: (مسلم به عبدالله) «به خدا سوگند که خدا می داند و تو هم می دانی که دروغ می گویی و راستگو نمی باشی. من چنین نبودم که تو می گویی. کسی درخور نوشیدن باده است که خود خون ناحق را ریخته و خوخنوار باشد که خون مسلمین را بنوشد و نفسی را که خداوند قتل وی را حرام کرده، از روی خشم (ناحق) بکشد؛ درحالی که قاتل سرگرم بازی باشد و به خوشگذرانی و بازی و طرب مشغول باشد که انگار (در قتل نفس) هیچ کاری (که موجب غضب خداوند باشد) مرتکب نشده که قتل را از روی دشمنی مرتکب شده (نه برای حق).»

ابن زیاد گفت: «خدا مرا بکشد اگر تو را با بدترین وضعی نکشم که تاکنون کسی به مانند آن در عالم اسلام کشته نشده.»

گفت: (مسلم) «اگر چنین باشد که تو نخستین کسی هستی که در اسلام بدعت گذاشته؛ زیرا بد خواهی کشت و بد غایش خواهی داد و جسد مقتول را (برای تشییع) بدمله (باره باره و عمل زشت و انتقام پیوده) خواهی کرد و تو بدسیرت و پست فطرت و مغلوب طبع پلید خواهی بود و هیچ یک از مردم به این پستی از تو احق و اولی نمی باشد.»

ابن زیاد به او و حسین و علی و عقیل دشنام داد و مسلم با او سخن نگفت. آن گاه او را بر هام کلاه بردند که همان جا گردن او را بزنند و سرش را از تن جدا کنند و بعد سر او را با جسد بیندازند. مسلم باین اذیت گفت: «به خدا اگر تو به من امان نمی دادی، هرگز تسلیم نمی شدم. اکنون تو با شمشیر خود بر خیز و از من دفاع کن؛ زیرا تو عهد و ذمه خود را پامال کردی.»

زياد، إنما شقَّ عصا المسلمين أنت وأبوك زياد عبد بني علاج من ثقيف، وأنا أرجو أن يرزقي الله الشهادة على أيدي شرِّ البرية. فقال ابن زياد: مَنَّكَ نفسك أمراً حال الله دونه، وجعله لأهله. فقال مسلم: ومن أهله يا ابن مرجانة؟ قال: يزيد بن معاوية. فقال مسلم: الحمد لله، رضينا بالله حكماً بيننا وبينكم. فقال ابن زياد: أظنَّ أن لك شيئاً من الأمر؟ قال: والله ما هو الظنُّ وإنما هو اليقين. فقال ابن زياد: أما كان في قيان المدينة ما يشغلك عن السعي في فساد أمة محمد، أتيتهم وكلمتهم واحدة، ففرقتهم. فقال: ما للفساد أتيت، ولكن أهل المصر زعموا أن أباك قتل خيارهم، وأن معاوية ظلمهم وحمل فيهم إليه، فجئت لأمر بالمعروف، وأنهى عن المنكر، وأقوم بالقسط، وأدعو إلى حكم الكتاب، وإن كنت لا بدَّ قاتلي دعني أوصي. فنظر إلى عمر بن سعد، فقال: لي إليك حاجة، وبينني وبينك رحم. قال عبيد الله: انظر إلى حاجة ابن عمك. فتنحياً بحيث لا يراها أحد، فقال: إن عليّ ديناً منذ دخلت الكوفة، فاقضه عني، واطلب جثتي من ابن زياد ووارها، وابعث إلى الحسين من يرده ويحذره من أهل الكوفة، فأني لا أراه إلا مقبلاً. فأخبر عمر بن سعد لعبيد الله بن زياد ما قال. فقال: ماله له، لا نغنيه أن يصنع به ما شاء، وأما الحسين، إن تركنا لم نرده، وأما جثته، فإذا قتلناه لا نبالي ما صنع بها. وأمر بقتله، فأغلظ له المسلم في الكلام والسب.

ابن غا، مثير الأحران، / ١٧ - ١٨

وكان مسلم بن عقيل لما قُدِّمَ ليقْتَلَ بين يدي عبيد الله بن زياد، وقد أُتْخِنَ جراحاً، نظر هل يرى أحداً من قريش؟ فرأى عمر بن سعد، فقال: ادنْ مِنِّي. فدنا منه عمر، فقال: أنت أقرب الناس إليّ في النسب. فإن أردت أن تفوزَ بشرف الدارين فابعث إلى حسين ليرجع من الطريق، فأني تركته ومن معه، وهم تسعون إنساناً على الخروج من مكة، وإنهم الآن في الطريق، واكتب إليه بما أصابني.

فلما أنصرف عنه عمر بن سعد قال لابن زياد: أتدري ما قال لي مسلم؟ قال: اكتم على ابن عمك. قال: الأمر أعظم من ذلك. قال: اكتم على ابن عمك. قال: الأمر أعظم من ذلك. قال: اكتم على ابن عمك. فلما أكثَرَ على ابن زياد فيما قال له مسلم، قال له:

قُل. قال: أخبرني أَنْ حُسَيْنًا خَرَجَ فِي أَهْلِهِ وَقَرَابَتِهِ وَمَنْ أَتْبَعَهُ مِنَ النَّاسِ إِلَى الْكُوفَةِ. قال ابنُ زيادٍ: أَمَّا إِذْ أَخْبَرْتَنِي فَوَاللَّهِ لَا خَرَجَ لِقَاتَالِهِ غَيْرُكَ. أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ أَسْرَ إِلَيَّ كَمَا أَسْرَ إِلَيْكَ لَرَدَّدْتُهُمْ. وَيَحْكُ مَا حَفَظْتَ وَصِيَّةَ ابْنِ عَمِّكَ حِينَ رَأَاكَ لَهَا أَهْلًا؟.

البرقي، الجوهرة، ٤٣ /

وجاء به إلى ابن زياد.<sup>١</sup> سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ١٣٩ /

فلما أدخل على عبيد الله لم يسلم عليه، فقال له الحرسى: سلم على الأمير. فقال له: اسكت، ويحك، والله ما هو لي بأمر. فقال ابن زياد: لا عليك، سلمت، أم لم تسلم، فإنك مقتول. فقال له مسلم: إن قتلتنى، فلقد قتل من هو شر منك من هو خير مني، وبعد، فإنك<sup>٢</sup> لا تدع سوء القتل، وقبح المثلة، وخبت السريرة، ولوم الغلبة لأحد أولى بها منك.<sup>٣</sup> فقال ابن زياد: يا عاق، يا شاق، أخرجت على إمامك وأشقت عصا المسلمين، وألغمت الفتنة. فقال مسلم: كذبت يا ابن زياد، إنما شقَّ عصا المسلمين معاوية وابنه يزيد، وأما الفتنة، فإنما ألغمتها أنت وأبوك زياد بن عبيد عبد بني علاج من ثقيف،<sup>٤</sup> وأنا أرجو أن يرزقني الله الشهادة على يدي شر برئته.<sup>٥</sup> فقال له ابن زياد: متتك

١ - پیش عبيدالله برد محمد گفت: «من او را امان داد».

لعین گفت: «من تو را به گرفتار او فرستادم، نه به امان دادن.»

جون مسلم را پیش آن لعین بردند، سلام بر او نکرد. عبيدالله به بكر بن حمران الاحمری گفت: «مسلم را بر هام قصر برده، گردن او را بزن!»

٢ - ٢) [في أعیان الشيعة واللواعج: «قال: قتلني الله إن لم أقتل قطة لم يقتلها أحد في الإسلام. فقال: أما إنك أحق من أحدث في الإسلام ما لم يكن وإنك»، ومن: «وبعد فإنك» إلى، «أولى بها منك» لم يرد في البحار والعوالم ومنير الأحران].

٣ - ٣) [حكاة عنه في الأسرار، ٢٢٧ /].

٤ - ٤) [لم يرد في أعیان الشيعة].

٥ - ٥) [لم يرد في أعیان الشيعة].

٦ - [إلى هنا حكاة عنه في البحار، ٤٤ / ٣٥٧، والعوالم ١٧ / ٢٠٧ والمقرم، ١٨٨ / وحكاة في منير الأحران للجواهرى، ٢٦ /].

نفسك أمراً أحال الله دونه، وجعله لأهله. فقال له مسلم: ومن أهله يا ابن مرجانة؟<sup>۱</sup> فقال: أهله يزيد بن معاوية. فقال مسلم: الحمد لله، رضينا بالله حكماً بيننا وبينكم. فقال له ابن زياد: أتظن أن لك في الأمر شيئاً؟ فقال له مسلم: والله ما هو الظن، ولكنّه اليقين<sup>۲</sup>.<sup>۳</sup> فقال ابن زياد: أخبرني يا مسلم بماذا أتيت هذا البلد<sup>۴</sup> وأمرهم ملتنهم، فشئت أمرهم بينهم، وفزقت كلمتهم. فقال مسلم: ما لهذا أتيت، ولكنكم أظهرتم المنكر، ودفنتم المعروف، وتأمرتم على الناس بغير رضی منهم<sup>۵</sup>، وحملتوهم على غير ما أمركم الله به<sup>۶</sup>، وعملتكم فيهم بأعمال كسرى وقيصر، فأتيناهم لنأمر فيهم بالمعروف، وننهي عن المنكر، وندعوهم إلى حكم الكتاب والسنة، وكنا أهل ذلك<sup>۷</sup>. فجعل ابن زياد يشتمه ويشتم عليّاً والحسن والحسين عليه السلام<sup>۸</sup>، فقال له مسلم: أنت وأبوك أحق بالشتيمة، فاقض ما أنت قاض يا عدو الله<sup>۹</sup>.

فأمر ابن زياد بكر بن حمران أن يصعد به إلى أعلى القصر، فيقتله<sup>۱۰</sup>.

۱ - [أضاف في اللوائح: «إذا لم تكن نحن أهله»].

(۲ - ۲) [في اللوائح وأعيان الشيعة: «إيه ابن عقيل أتيت الناس وهم جميع»].

(۳ - ۳) [لم يرد في أعيان الشيعة].

۴ - [إلى هنا حكاه في اللوائح].

(۵ - ۵) [حكاه عنه في المقزم، ۱۸۹ /، وبحر العلوم، ۲۴۴ /، وهكذا في الأسرار، ۲۲۷ - ۲۲۸]

وأضاف: «وفي بعض الحواشي: ودار وجهه إلى المدينة وقال: السلام عليك يا ابن رسول الله هل تعلم ما جرى بآبائ عتقك أم لا؟»].

۶ - [إلى هنا حكاه في المعالي وأعيان الشيعة].

۷ - چون مسلم را به مجلس ابن زياد وارد نمودند، سلام نکرد. پاسپانی او را گفت: «به فرماندار سلام بده!»

مسلم گفت: «ساکت باش، وای بر تو! به خدا قسم که او فرماندار من نیست.»

ابن زياد گفت: «اشکالی ندارد. سلام بدهی یا ندهی، کشته خواهی شد.»

مسلم گفت: «اگر تو مرا بکشی، تازگی ندارد. پدرت از تو بهتر از مرا کشته است. از این گذشته، تو در زجر کشی و کار زشت مثله نمودن و ناپاکی طینت و پست فطرت در حال پیروزی، به هیچ کس بحال نمی دهی که از تو به این جنایات سزاوارتر باشد.»

ابن زياد گفت: «ای مخالف سرکش! بر پیشوایت خروج کردی؟ و صف وحدت مسلمین را در هم

ابن طاووس، اللہوف، / ۵۵-۵۸ = عنہ: المازندرانی، معالی التسطین، ۱/ ۲۴۰؛

مثله الأئمن، أعیان الشیعة، ۱/ ۵۹۲، لواعج الأشجان، / ۶۳-۶۵

ثم أحضر مسلم بن عقیل رضي الله عنها.<sup>۱</sup> ابن طقطقي، كتاب الفخري، / ۱۰۵

قال: وجاء محمد بمسلم إلى القصر، فأجلسه على بابه، ودخل هو إلى ابن زياد، فأخبره بأمانه، فقال له: ما أنت والأمان؟! ما أرسلناك لتؤمنه، إنما أرسلناك لتأتينا به.

وأدخل على ابن زياد، فلم يسلم عليه بالإمرة، فقال له الحرابي: ألا تسلم على الأمير؟ فقال: إن كان يريد قتلي، فما سلامي عليه! وإن كان لا يريد، فلنكثرن تسليمي

→ ابن زياد گفت: «ای مخالف سرکش! بر پیشوایت خروج کردی؟ و صف وحدت مسلمین را در هم شکستی؟ و فتنه و آشوب برانگیختی؟»

مسلم گفت: «ای پسر زیاد! وحدت مسلمانان را معاویه و پسرش یزید درهم شکست و فتنه و آشوب را تو و پدرت زیاد بن عبید - برده بنی علاج از تنقیف - برپا نمود و من امیدوارم که خداوند به دست بدترین افراد خلق، شهادت را نصیب من فرماید.»

ابن زیاد گفت: «در آرزوی چیزی بودی که خداوند نگذاشت و آن را به دست اهلش سپرد.»

مسلم گفت: «ای پسر مرجانه! چه کسی صلاحیت آن را دارد؟»

گفت: «یزید بن معاویه.»

مسلم گفت: «سیاس خدای را! ما راضی هستیم که خدا میان ما و شما حکم فرماید.»

ابن زیاد گفت: «تو گمان کردی که تو را در این کار بهره و نصیبی است؟»

مسلم گفت: «به خدا قسم نه این که گمان دارم، بلکه به یقین دادم.»

ابن زیاد گفت: «بگو بدانم چرا به این شهر آمدی و محیط آرام شهر را بهم زدی و تفرقه میان اجتماع ایجاد کردی؟»

مسلم گفت: «منظور من از آمدن این نبود؛ ولكن این شما بودید که کارهای زشت را آشکار و کار نیک را از میان اجتماع بردید و بدون رضای مردم بر آن حکومت کردید، و خلاف دستورات الهی را بر آنان تحمیل نمودند، و به رسم کسری و قیصر در میان آنان رفتار نمودید. ما آمدیم تا برنامه امر به معروف و نهی از منکر و دعوت به حکم قرآن و سنت پیغمبر را اجرا کنیم و صلاحیت این کار را نیز داشتیم.»

ابن زیاد شروع کرد به ناسزا گفتن به علی و حسن و حسین رضی اللہ عنہم. مسلم گفت: «تو و پدرت به دشنام سزاوارتری. هرچه خواهی بکن، ای دشمن خدا!»

ابن زیاد به بکر بن حران مأموریت داد که مسلم را به بالای کاخ برده و بکشد.

۱ - سپس مسلم بن عقیل را احضار کرد.

گلبایگانی، ترجمه تاریخ فخری، / ۱۵۶

هندوشاه، تجارب السلف، / ۶۸

بعد از آن کسی فرستاد و مسلم بن عقیل را حاضر کرد.

فهری، ترجمه لوف، / ۵۵-۵۸

عليه. فقال ابن زياد: لَعَمْرِي لَتَقْتُلَنَّ. قال: فدعني أوصي إلى بعض قومي. قال: افعل. فقال لعمر بن سعد بن أبي وقاص: «إِنَّ بَيْنِي وَبَيْنَكَ قَرَابَةٌ، وَلِي إِلَيْكَ حَاجَةٌ وَهِيَ سِرٌّ». فلم يَمَكِّنْهُ مِنْ ذِكْرِهَا، فقال له ابن زياد: لَا تَمْنَعُ مِنْ حَاجَةِ ابْنِ عَمِّكَ. فقام معه، فقال: «إِنَّ عَلِيَّ بِالْكُوفَةِ دَيْنًا اسْتَدْنَتْهُ أَنْفَقَتُهُ: سَبْعُمِائَةِ دِرْهَمٍ، فَاقْضِهَا عَنِّي، وَانْظُرْ جُثَّتِي، فَاسْتَوِهِبْهَا، فَأَوَارِهَا، وَابْعَثْ إِلَى الْحُسَيْنِ فَارْدُدْهُ». فقال عمر لابن زياد: أَتَدْرِي مَا سَأَلَنِي؟ فقال: أَكْتَمْتُ عَلَى ابْنِ عَمِّكَ. فقال: الْأَمْرُ أَكْبَرُ مِنْ هَذَا. قال: أَكْتَمْتُ عَلَى ابْنِ عَمِّكَ. قال: الْأَمْرُ أَكْبَرُ مِنْ هَذَا. وأخبره بما قال. فقال ابن زياد: لَا يَخُونُكَ الْأَمِينُ، وَلَكِنْ قَدْ يُؤْتِمِنُ الْخَائِنُ. أَمَّا مَا لَكَ فَهُوَ لَكَ تَصْنَعُ بِهِ مَا شِئْتَ، وَأَمَّا حُسَيْنٌ فَإِنْ لَمْ يُرْزْنَا لَمْ تُرْزَهُ، وَإِنْ أَرَادْنَا لَمْ نَكْفُ عَنْهُ، وَأَمَّا جِثَّتُهُ فَإِنَّا لَا نُشْفَعُكَ فِيهَا» وقيل: إِنَّهُ قَالَ: وَأَمَّا جِثَّتُهُ فَإِذَا قَتَلْنَاهُ لَا نَبَالِي مَا صَنَعَ بِهَا.

ثم قال: يَا ابْنَ عَقِيلٍ، أَتَيْتَ النَّاسَ وَأَمَرَهُمْ جَمِيعًا، وَكَلِمَتُهُمْ وَاحِدَةٌ لِتَشْتِيتَ بَيْنَهُمْ، وَتَفْرِيقُ كَلِمَتِهِمْ. قال: «كَلَّا، وَلَكِنْ أَهْلُ هَذَا الْمَصْرِ زَعَمُوا أَنَّ أَبَاكَ قَتَلَ خِيَارَهُمْ، وَسَفَكَ دِمَاءَهُمْ، وَعَمِلَ فِيهِمْ أَعْمَالَ كِشْرَى وَقَيْصَرٍ، فَأَتَيْنَاهُمْ لِنَأْمُرَ بِالْعَدْلِ، وَنَدْعُو إِلَى حُكْمِ الْكِتَابِ. فقال: وَمَا أَنْتَ وَذَلِكَ؟ ثُمَّ كَانَتْ بَيْنَهُمَا مَقَاوِلَةٌ، قَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ فِي آخِرَتِهَا: قَتَلَنِي اللَّهُ إِنْ لَمْ أَقْتُلْكَ قِتْلَةً لَمْ يَقْتُلْهَا أَحَدٌ فِي الْإِسْلَامِ. فقال: «أَمَّا إِنَّكَ أَحَقُّ مَنْ أَحْدَثَ فِي الْإِسْلَامِ مَا لَيْسَ فِيهِ، أَمَّا إِنَّكَ لَا تَدْعُ سِوَةَ الْقِتْلَةِ، وَقُبْحُ الْمَثَلَةِ، وَخُبْثُ السَّيْرِ، وَلُؤْمُ الْغَلْبَةِ لِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ أَحَقُّ بِهَا مِنْكَ!» فَشْتَمَهُ ابْنُ زِيَادٍ وَشْتَمَ حُسَيْنًا وَعَلِيًّا وَعَقِيلًا وَلَمْ يَكْلُمْهُ مُسْلِمًا.

التويري، نهاية الإرب. ٢٠ / ٤٠٢ - ٤٠٣

ثم جيء به إلى عبيد الله، فقال: دعني أوص. قال: نعم. فقال لعمر بن سعد: يا هذا! إِنَّ لِي إِلَيْكَ حَاجَةٌ وَلَيْسَ هُنَا قَرَشِيٌّ غَيْرُكَ، وَهَذَا الْحُسَيْنُ قَدْ أَظْلَمَكَ، فَأَرْسَلْ إِلَيْهِ لِيَنْصَرِفَ، فَإِنَّ الْقَوْمَ قَدْ غَرَوْهُ وَكَذَّبُوهُ، وَعَلِيٌّ دِينَ، فَاقْضِهِ عَنِّي، وَوَارِ جُثَّتِي. ففعل ذلك. [عن ابن سعد]

الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣ / ٢٠١



ثم أدخل على ابن زياد، فلما وقف بين يديه لم يسلم عليه، فقال له الحرسي: ألا تسلم على الأمير؟! فقال: لا! إن كان يريد قتلي، فلا حاجة لي بالسلام عليه، وإن لم يرد قتلي، فسأسلم عليه كثيراً. فأقبل ابن زياد عليه، فقال: إيه يا ابن عقيل، أتيت الناس وأمرهم جميع، وكلمتهم واحدة، لتشتتهم، وتفرق كلمتهم، وتحمل بعضهم على قتل بعض. قال: كلا، لست لذلك أتيت، ولكن أهل المصر زعموا أن أباك قتل خيارهم، وسفك دماءهم، وعمل فيهم أعمال كسرى وقبصر، فأتيناهم لنأمر بالعدل، وندعو إلى حكم الكتاب. قال: وما أنت وذاك يا فاسق؟ لم لا كنت تعمل بذلك فيهم إذ أنت بالمدينة تشرب الخمر؟ فقال: أنا أشرب الخمر؟ والله إن الله ليعلم أنك غير صادق، وأنت قلت بغير علم، وأنت أحق بذلك مني، [فإني لست كما ذكرت، وإن أولى بها مني من يلغ في دماء المسلمين ولعناً، ويقتل النفس التي حرم الله بغير نفس، ويقتل على الغضب والظن، وهو يلهو ويلعب كأنه لم يصنع شيئاً. فقال له ابن زياد: يا فاسق، إن نفسك تميتك ما حال الله دونك ودونه، ولم يرك أهله. قال: فمن أهله يا ابن زياد؟ قال: أمير المؤمنين يزيد. قال: الحمد لله على كل حال، رضينا بالله حكماً بيننا وبينكم. قال: كأنك تظن أن لكم في الأمر شيئاً؟ قال: لا والله، ما هو بالظن، ولكنه اليقين. قال له: قتلتني الله إن لم أقتلك قتلة لم يقتلها أحد في الإسلام من الناس. قال: أما إنك أحق من أحدث في الإسلام ما لم يكن فيه، أما إنك لا تدع سوء القتلة، وقبح المثلة، وخبت السيرة المكتسبة عن كتابكم وجهالكم] <sup>١</sup> وأقبل ابن زياد يشتمه ويشتم حسيناً وعلياً، ومسلم ساكت لا يكلمه، رواه ابن جرير عن أبي مخنف وغيره من رواة الشيعة <sup>٢</sup>. ثم قال له ابن زياد: إني قاتلك. قال: كذلك؟ قال: نعم. قال: فدعني أوصي إلى بعض قومي، قال: أوص. فنظر في جلسائه وفيهم عمر بن سعد بن أبي وقاص. فقال: يا عمر إن بني وبينك قرابة، ولي إليك حاجة، وهي سر، فقم معي إلى ناحية القصر حتى أقولها لك. فأبى أن يقوم معه، حتى

١ - سقط من النص.

٢ - [رواة الحديث ثقات وكلّ ذنبهم عند أبناء أمة وأنصار المناقذين أنهم حكموا مقالة العلويين ولم يخفوها كما هو فُعل ابن كثير ومن كان على دينه].

أذن له ابن زياد. فقام، فتنحى قريباً من ابن زياد، فقال له مسلم: إن عليّ ديناً في الكوفة سبعمائة درهم، فاقضها عني، واستوهب جثتي من ابن زياد، فوارها، وابعت إلى الحسين، فأني كنت قد كتبت إليه أن الناس معه، ولا أراه إلا مقبلاً. فقام عمر، فعرض على ابن زياد ما قال له، فأجاز ذلك له كله، وقال: أما الحسين فإنه [إن] لم يردنا لا نرده، وإن أردنا لم نكف عنه.<sup>۱</sup>

ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۶ - ۱۵۷

فأخذوه أسيراً إلى ابن زياد. تاج الدين العاملي، الشنعة، ۷۸ /

ثم أدخلوه إلى ابن زياد، فقال له القوم: سلم على الأمير. فقال: السلام على من أتبع الهدى، وخشي عواقب الردى وأطاع الملك الأعلى. فضحك ابن زياد<sup>۲</sup> فقال له بعض الحجة: أما ترى الأمير يضحك في وجهك؟ فلم لا تسلم عليه بالإمارة؟ فقال مسلم: والله ما لي أمير غير الحسين بن علي عليه السلام، وإنما يسلم عليه بالإمارة<sup>۳</sup> من يخاف منه الموت.

ثم إن ابن زياد قال له: سواء عليك سلمت أم لم تسلم، فإنك مقتول. فقال: إذا كان

۱ - نزد ابن زياد بردند و آن لعین به قتل مسلم اشارت کرد و آن جناب عمر سعد را نزدیک خود طلبید و سه وصیت کرد: «اول آن که در این شهر هفتصد درم قرض دارم. اسب و سلاح مرا فروخته، به ادای آن قیام نمای! دیگر آن که جثه مرا در محلی مناسب دفن فرمای! دیگر آن که نامه ای به حسین بن علی رضی الله عنها بنویس که زینهار به رسل و رسایل کوفیان فروروش و به جانب عراق توجه مکن.» و عمر این وصایا را به ابن زیاد گفته. عبدالله گفته: «ای پسر عقیل! هیچ کس مانع ادای دین تو نخواهد شد؛ اما اختیار جسد تو در قبضه اقتدار ماست. به هرچه اواده داشته باشیم، در آن باب بجای خواهیم آورد؛ اما حسین بن علی علیه السلام! اگر او قصد ما نکند، ما نیز متعرض او نشویم و اگر طالب خلافت گردد، خاموش نباشیم.»

بعد از آن، میان مسلم بن عقیل و آن ملعون قال و قیل به تطویل انجامید. بالاخره مسلم گفت: «فاقض ما أنت قاض یا عدو الله فنحن أهل بيت موكل بنا البلاء.» ابن زياد لعنه الله فرمود تا مسلم بن عقیل را بر بام قصر برده، گردن زنند.

خواند امیر، حبیب الشیر، ۲ / ۴۴ - ۴۵

(۲ - ۲) [حکاه عنه في المقدم، ۱۸۷ /].

۳ - [لم يرد في الأسرار].

(۴ - ۴) [لم يرد في الأسرار].

لا بدّ من قتلي، فلي إليكم حاجة. قالوا: وما هي؟ قال أريد رجلاً قرشياً أوصيه. فنهض عمر بن سعد لعنه الله، فقال له: ما وصيتك؟ فقال له ادن مني. فدنّى منه، <sup>٥٤</sup> فقال له: أوّل وصيتي: فانا أشهد أن لا إله إلا الله، وأنّ محمداً رسول الله، وأنّ عليّاً وليّ الله، ووصي رسول الله، وخليفته في أمّته، وثانياً: تأخذ درعي تبيعه وتقضي عني سبعمائة درهم استقرضتها منذ دخلت إلى مصركم هذا، ثالثاً: أن تكتب إلى سيدي الحسين يرجع ولا يأتي إلى بلدكم، فيصيبه ما أصابني، فقد بلغني أنّه توجّه بأهله وأولاده إلى الكوفة. فقال عمر بن سعد: أمّا ما ذكرت من الشهادة، فكلّنا نشهدها، وأمّا ما ذكرت من بيع الدرع وقضاء الدين، فذلك إلينا إن شئنا قضيناه وإن شئنا لم نقض، وأمّا ما ذكرت من أسر الحسين، فلا بدّ أن يقدم علينا ونذيقه الموت غصّة بعد غصّة. ثمّ أن ابن زياد سمع بذلك، فقال: قبحك الله من مستودع سرّاً، وحيث أنك أفضيت سرّه، فلا يخرج إلى حرب الحسين غيرك. ثمّ أمر بمسلم أن يصعد به إلى أعلى القصر ويرمى منه منكساً على رأسه، فعند ذلك بكى مسلم على فراق الحسين عليه السلام وقال:

جزى الله عنا قومنا شرّاً ما جرى  
شرار الموالي بل أعقّ وأظلم  
هم منعونا حقّاً وتظاهروا  
علينا وراموا أن نذلّ ونرغم  
وغاروا علينا يسفكون دماءنا  
فحسبهم الله العظيم المعظم  
ونحن بنو المختار لا شيء مثلنا  
نبيّ صدوق مكرم ومكرم

الطريحي، المنتخب، ٢ / ٤٢٧ - ٤٢٨ = عنه: الذرندبي، أسرار الشهادة، ٢٢٧ / ٢٢٨

ثمّ أذخلوه على ابن زياد (لعه الله)، فلمّا نظر مُسلم إلى تجبره قال: السّلام على من اتّبع الهدى، وخشي عواقب الرّدى، وأطاع الملك الأعلى. فتبسّم ابن زياد (لعه الله)، فقال بغض حجابيه: يا مُسلم! أما ترى الأمير ضاحكاً عليك، لو قلت السّلام عليك أمّها الأمير. فقال مُسلم: والله ما علمت أنّ لي أميراً غير الحسين عليه السلام، وإنّا يُسلم عليه

١ - [أضاف في الأسرار: فلمّا فرغ من شعره ناداه عمر بن سعد: {؟} وبها ويلكم القوّه في سبيل المهالك، فدفعه من أعلى القصر على أمّ رأسه، قضى نحبه].

بِالإِمَارَةِ مَنْ يَخَافُ مِنْهُ. فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ (عنه الله): سَوَاءٌ عَلَيْكَ سَلَمْتُ أَوْ لَمْ تُسَلِّمْ، فَإِنَّكَ مَقْتُولٌ فِي هَذَا الْيَوْمِ. فَقَالَ مُسْلِمٌ: إِذَا كَانَ لَا بُدَّ مِنْ قَتْلِي، فَإِنِّي أُرِيدُ رَجُلًا قُرَشِيًّا أَوْ صَيْهِيَّةً. فَقَامَ إِلَيْهِ ابْنُ سَعْدٍ، فَقَالَ عليه السلام: أَوَّلُ وَصِيَّتِي: شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَخَذُّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَأَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ. وَالثَّانِيَةُ: تَبِعُونِ دِرْعِي هَذَا، وَتَوَفُّونَ عَنِّي أَلْفَ دِرْهَمٍ افْتَرَضْتُهَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا، وَالثَّالِثَةُ: أَنْ تَكْتَبُوا إِلَى سَيِّدِي الْحُسَيْنِ عليه السلام أَنْ يَرْجِعَ عَنْكُمْ، فَقَدْ بَلَغَنِي أَنََّّهُ خَرَجَ بِنِسَائِهِ وَأَوْلَادِهِ، وَأَخَافُ أَنْ يُصِيبَهُ مَا أَصَابَنِي. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ: أَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنَ الشَّهَادَةِ، فَكُلُّنَا نَقْرُؤُهَا، وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ بَيْعِ دِرْعِكَ وَقَضَاءِ دَيْنِكَ، فَتَعْنُ أَوَّلِي إِنْ شِئْنَا قَضَيْنَا وَإِنْ شِئْنَا لَمْ نَقْضِهِ، وَأَمَّا الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَلَا بُدَّ أَنْ يَقْدِمَ عَلَيْنَا وَنَذِيقَهُ الْمَوْتَ غَضَّةً بَعْدَ غَضَةٍ.

ثُمَّ التَفَّتْ إِلَى ابْنِ زِيَادٍ (عنه الله) وَأَخْبَرَهُ بِمَا لَوْصَاهُ، فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ (عنه الله): قَبَّحَكَ اللَّهُ مِنْ مُسْتَوْدِعٍ سِرًّا، وَاللَّهِ لَوْ أَنَّهُ بَاخَ إِلَيَّ سِرَّهُ لَكَتَفْتُ عَلَيْهِ، وَقَطَّعْتُ حَاجَتَهُ، وَلَكِنْ مِنْ حَيْثُ أَفْشَيْتَ سِرَّهُ، فَلَا يَخْرُجُ إِلَى حَرْبِ الْحُسَيْنِ عليه السلام غَيْرَكَ. ثُمَّ أَمَرَ ابْنَ زِيَادٍ أَنْ يَضَعَهُ بِمُسْلِمٍ إِلَى أَعْلَى الْقَصْرِ، وَيَنْكَسَهُ عَلَى أُمِّ رَأْسِهِ.

فَلَمَّا صَعَدَ بِهِ، قَالَ مُسْلِمٌ عليه السلام: دَعْنِي أَصْلِي رُكْعَتَيْنِ، وَافْعَلْ مَا بَدَأَ لَكَ. فَقَالَ: لَيْسَ إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ. ثُمَّ بَكَى مُسْلِمٌ عليه السلام، وَأَنْشَأَ يَقُولُ:

|  |   |
|--|---|
| جَزَى اللَّهُ عَنَّا قَوْمًا شَرًّا مَا جَزَى    | شِرَارَ الْمَوَالِي بَلْ أَعَقَّ وَأَظْلَمَا  |
| هُمْ مَنَعُونَا حَقَّنَا وَتَظَاهَرُوا           | عَلَيْنَا وَرَأَمُوا أَنْ نَذِلَّ وَنُرْعَمَا |
| أَغَارُوا عَلَيْنَا يَسْفِكُونَ دِمَائَنَا       | وَلَمْ يَزِقُّوْا فِينَا دِمَاءًا وَلَا دَمًا |
| فَتَحْنُ بَنُو الْمُخْتَارِ لَا خَلْقَ مِثْلُنَا | نَسِيَّ أَبَتْ أَرْكَائِهِ أَنْ تُهْدَمَا     |
| فَأَقْسِمُ لَوْلَا جَيْشُكُمْ آلَ مَذْحِجٍ       | وَفُرْسَانُهَا وَالْحُرُّ كَانَ الْمُقَدَّمَا |

قَالَ: فَتَنَادَى ابْنُ زِيَادٍ (لنصف الله): يَا وَلَدَكَ أَتَقِيهِ. مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٣٦ / ٢٧ -

ثم أدخل على ابن زياد وقد اجتمع الناس حول دار الإمارة، فنهض من يقول بأن: مسلماً مقتول لا محالة. ومنهم من يقول بأنه يساقى إلى الشام. ومنهم من يقول بأنه يُحبس حتى يأتي الخبر من يزيد في أمره. المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢٣٨

ثم طلب مسلم أن يوصي إلى بعض قومه، فأذن له، ونظر إلى الجلساء، فرأى عمر بن سعد فقال له: إِنَّ بَيْنِي وَبَيْنَكَ قَرَابَةٌ، وَلِي إِلَيْكَ حَاجَةٌ، وَيَجِبُ عَلَيْكَ نَجْعٌ حَاجَتِي، وَهِيَ سِرٌّ. فَأَبَى أَنْ يَكُنَّ مِنْ ذِكْرِهَا، فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: لَا تَمْتَنِعْ أَنْ تَنْتَظِرَ فِي حَاجَةِ ابْنِ عَمِّكَ. فَقَامَ مَعَهُ بِحَيْثُ يَرَاهَا ابْنُ زِيَادٍ، فَأَوْصَاهُ مُسْلِمٌ أَنْ يَقْضِيَ مِنْ ثَمَنِ سَيْفِهِ وَدَرْعِهِ دَيْنًا اسْتَدَانَهُ مِنْذُ دَخَلَ الْكَوْفَةَ بِبَلْغِ سِتِّائَةِ دَرَاهِمٍ، وَأَنْ يَسْتَوْهَبَ جَسَدَهُ مِنْ ابْنِ زِيَادٍ وَيُدْفِنَهَا، وَأَنْ يَكْتُبَ إِلَى الْحُسَيْنِ بِخَبْرِهِ. فَقَامَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ إِلَى ابْنِ زِيَادٍ وَأَفْشَى كُلَّهُ أَسْرَهُ إِلَيْهِ، فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: لَا يَخُونُكَ الْأَمِينُ، وَلَكِنْ قَدْ يُؤْتِمَنُ الْخَائِنُ.

ثم التفت ابن زياد إلى مسلم وقال: إِيهَآ يَا ابْنَ عَقِيلَ، أَتَيْتَ النَّاسَ وَهُمْ جَمْعٌ، فَفَرَّقْتَهُمْ. قَالَ: كَلَّا لَسْتُ أَتَيْتُ لَذَلِكَ، وَلَكِنْ أَهْلَ الْمَصْرِ زَعَمُوا أَنَّ أَبَاكَ قَتَلَ خِيَارَهُمْ، وَسَفَكَ دِمَاءَهُمْ، وَعَمِلَ فِيهِمْ أَعْمَالَ كَسْرَى وَقِصْرٍ، فَأَتَيْنَاهُمْ لِنَأْمُرَ بِالْعَدْلِ، وَنَدْعُو إِلَى حُكْمِ الْكِتَابِ.

قال ابن زياد: مَا أَنْتَ وَذَلِكَ؟ أَوَلَمْ نَكُنْ نَعْمَلُ فِيهِمْ بِالْعَدْلِ؟ فَقَالَ مُسْلِمٌ: إِنَّ اللَّهَ لَيَعْلَمُ إِنَّكَ غَيْرُ صَادِقٍ، وَأَنَّكَ لَتَقْتُلُ عَلَى الْغَضَبِ وَالْعَدَاوَةِ وَسُوءِ الظَّنِّ.

فأمر ابن زياد رجلاً شامياً أن يصعد به إلى أعلا القصر ويضرب عنقه، ويرمي رأسه وجسده إلى الأرض. المفزوم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٨٨ / ١٨٩ -

## ابن سعد يعمل بوصية مسلم عليه السلام

قال: وقضى عمر بن سعد دين مسلم بن عقيل، وأخذ جثته، فكفنه، ودفنه، وأرسل رجلاً إلى الحسين، فحمله على ناقة وأعطاه نفقة وأمره أن يبلغه ما قال مسلم بن عقيل، فلقبه على أربع مراحل فأخبره.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٦٧ /

ف فعل ذلك، وبعث رجلاً على ناقة إلى الحسين، فلقبه على أربع مراحل. [عن ابن سعد]

الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٢٠١ / ٢

ثم قضى عمر بن سعد دين مسلم، وكفنه، ودفنه، وأرسل رجلاً على ناقة إلى الحسين، يخبره بالأمر، فلقبه على أربع مراحل. [عن ابن سعد]

ابن سعد عن الواقدي وغيره بإسنادهم: أن عمر بن سعد بن أبي وقاص أرسل رجلاً على ناقة إلى الحسين يخبره بقتل مسلم بن عقيل، وكان قد بعثه الحسين إلى الكوفة كما مرّ في سنة ستين.

الذهبي، تاريخ الإسلام، ٢٦٩ / ٢ - ٢٧٠، ٢٤٤

شهادة مسلم بن عقيل عليه السلام

فأخذ عبيدالله بن زياد مسلم بن عقيل وهاني بن عروة، فقتلها جميعاً.

ابن سعد، الطبقات الكبير، ۴ - ۱ / ۲۹

ثم أمر به فقتل.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ۶۷ /

قال: فضرب عنقه.

ابن قتيبة، الإمامة والسياسة، ۵ / ۲

فقتله.

فكان الذي تولى ذلك منه: بكير بن حمران الأحمري أشرف به على موضع الحدّائين. وهو يستبح ويدعو على من غرّه وخذله، فضرب عنقه، ثم أتبع رأسه جسده.

ثم ضرب رأسه، فسقط.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ۲ / ۳۴۰، ۳۴۳، أنساب الأشراف، ۲ / ۸۲، ۸۳، ۸۶

وأمر به، فضرب عنقه.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ۳ / ۴۲۳، أنساب الأشراف، ۳ / ۲۲۴

وأمر ابن زياد بمسلم بن عقيل فرقي به إلى ظهر القصر، فأشرف به على الناس، وهم على باب القصر ممّا يلي الرّحبة، حتّى إذا رأوه ضربت عنقه هناك، فسقط رأسه إلى الرّحبة، ثم أتبع الرأس بالجسد، وكان الذي تولى ضرب عنقه أحمّر بن بكير.

وكان قتل مسلم بن عقيل يوم الثلاثاء لثلاث خلون من ذي الحجة سنة ستين، وهي السنة التي مات فيها معاوية.<sup>۱</sup>

الدينوري، الأخبار الطوال، / ۲۴۲ - ۲۴۳

۱ - ابن زياد دستور داد مسلم را بالای هام کاخ بردند. نخست او را به مردم که بر در کاخ جمع شده بودند، نشان دادند و سپس همان جا گردنش را زدند که سرش در میدان افتاد و پس از آن، پیکرش را از

فقتله عبيدالله<sup>۱</sup>.

اليقوي، التاريخ، ۲ / ۲۱۶

فأمر به<sup>۲</sup> فأُصِِدَ إلى<sup>۳</sup> أعلى القصر<sup>۴</sup> فضربت عنقه، و«الَّتِي جُتَّتْ» إلى الناس<sup>۵</sup>. [بسنَد تقدّم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۵۰ = عنه: القمي، نفس المهموم، ۱۱۸ / مثله الشجري، الأمالي، ۱ / ۱۹۱؛ المزي، تهذيب الكمال، ۶ / ۴۲۶ - ۴۲۷؛ الذهبي، سير أعلام النبلاء، ۳ / ۲۰۶؛ ابن حجر، تهذيب التهذيب، ۲ / ۳۵۲، الإصابة، ۱ / ۳۳۳؛ ابن بدران في ما استدركه على ابن عساكر<sup>۶</sup>، ۴ / ۲۳۷، مثله بلا إسناد ابن الجوزي، المنتظم، ۵ / ۳۲۶

فصُعد به، وهو يكبر ويستغفر ويصلي على ملائكة الله ورسله، وهو يقول: اللَّهُمَّ احْكَمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِ غَرْوْنَا وَكَذَّبُونَا وَأَذَلُّونَا. وأشرف به على موضع الجزارين اليوم، فُضِرَت عُنُقُهُ، وأُتبع جسده رأسه.

قال أبو مخنف: حَدَّثَنِي الصَّقْعَب بن زهير، عن عون بن أبي جُحَيْفَةَ، قال: نزل الأحمريُّ بِكَثْرٍ بن حُمران الَّذِي قَتَلَ مُسْلِمًا، فقال له ابن زياد: قَتَلْتَهُ؟ قال: نعم. قال: فما كان يقول وأنتم تصعدون به؟ قال: كان يكبر ويسبح ويستغفر، فلما أَدْنَيْتُهُ

→ هام پایین افکنندند. احرر بن بکیر گردن مسلم عليه السلام را زد.

کشته شدن مسلم بن عقیل روز سه شنبه سوم ذیحجه سال شصت هجرت که همان سال مرگ معاویه است، اتفاق افتاده است.<sup>۱</sup> دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، ۲۸۹ / ۲۹۰

۱. شیخ مفید، شهادت مسلم عليه السلام را روز چهارشنبه نهم ذیحجه ثبت فرموده است (ارشاد، ص ۱۲۰) و چون دینوری عاشورا را جمع می‌داند و در صفحات آینده غواهی دهد، بنابراین سه شنبه نمی‌تواند سوم ذیحجه باشد؛ بلکه هفتم آن است؛ زیرا ماه محرم سال ۶۱ از چهارشنبه شروع شده است (م).

۱ - و عبيدالله او را کشت.

۲ - [من هنا حکاه عنه في نفس المهموم].

(۳ - ۳) [في الإصابة وتهذيب ابن بدران: «القصر ثم قتلته»].

۴ - [من هنا حکاه عنه في السير].

(۵ - ۵) [السير: «ألقاه»].

۶ - [عن الإصابة].

آبقی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ۲ / ۱۷۹



لَأَقْتُلَهُ، قَالَ: اللَّهُمَّ احْكُم بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِ كَذَّبُونَا وَغَرَّبُونَا وَخَذَلُونَا وَقَتَلُونَا؛ فَقُلْتُ لَهُ: ادْنُ مِنِّي، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَقَادَنِي مِنْكَ؛ فَضْرَبْتَهُ ضَرْبَةً لَمْ تَغْنِ شَيْئاً؛ فَقَالَ: أَمَا تَرَى فِي خَدَشِ تَحْدَشْنِيهِ وَفَاءً أَمِنْ دَمِكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ! فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: أَوْ فَخَرّاً عِنْدَ الْمَوْتِ! قَالَ: ثُمَّ ضْرَبْتَهُ الثَّانِيَةَ، فَقَتَلْتُهُ. الطَّبْرِي، التاريخ، ۵ / ۳۷۸ = عنه: الحمودي، المعبر، ۱ / ۲۳۵ - ۲۳۶

ثُمَّ أَمَرَ بِهِ، فَضْرَبَتْ عُنُقَهُ.<sup>۱</sup> الطَّبْرِي، التاريخ، ۵ / ۳۹۲

قال: فأصعد مسلم<sup>۲</sup> بن عقیل رضی اللہ عنہ<sup>۲</sup> إلى أعلى القصر<sup>۳</sup> وهو في ذلك يسبح الله تعالى

۱ - کہ بگفت تا او را بالای قصر بردند و گردنش را بزدند و پیکرش را میان مردم افکندند.

گوید: پس مسلم را بالا بردند و او تکبیر می‌گفت و استغفار می‌کرد و درود فرشتگان و پیامبران خدا می‌گفت و می‌گفت: «خداها! میان ما و قومی که فریبان دادند و دروغ گفتند و خوارمان داشتند، داوری کن!»

گوید: بالای قصر او را به جایی بردند که مقابل محل کنونی قصابان است و گردنش را بزدند و پیکرش را از پی سرش پایین افکندند.

ابی جحیفه گوید: بکیر بن حمران احمري که مسلم را کشته بود، فرود آمد. ابن زیاد گفت: «کشتیش؟» گفت: «بله!»

گفت: «وقتی بالایش می‌بردید، چه می‌گفت؟»

گفت: «تکبیر و تسبیح می‌گفت و استغفار می‌کرد و چون پیش آوردمش که خوش بریزم، گفت: خداها! میان ما و قومی که به ما دروغ گفتند و فریبان دادند و خوارمان داشتند و بکشتنمان دادند، داوری کن.»

به او گفتم: نزدیک بیا! حمد خدایی را که قصاص مرا از تو گرفت. آن گاه ضربتی بدو زدم که کاری نشد.

گفت: ای برده! این خراش که زدی، به عوض خون تو بس نیست؟

ابن زیاد گفت: «هنگام مرگ نیز گردنفرای؟»

احمري گفت: «آن گاه ضربت دیگر زدم و کشتمش.»

آن گاه بگفت تا گردنش را زدند. پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۲۱، ۲۹۵۹، ۲۹۷۸

(۲ - ۲) لیس في د.

۳ - في د: بعد أن تصد به إلى أعلى القصر وأضر به.

ويستغفره وهو يقول: اللَّهُمَّ احْكَمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِ غَزَوْنَا<sup>١</sup> وخذلونا. فلم يزل كذلك حتى أتى به إلى أعلى القصر، وتقدّم ذلك الشامي، فضرب عنقه - عليه السلام -.

ثم نزل الشامي إلى عبيد الله بن زياد وهو مدهوش. فقال له ابن زياد: ما شأنك، أقتلته؟ قال: نعم، أصلح الله الأمير! إلا أنه عرض لي عارض، فأنا له فزع مرعوب. فقال: ما الذي عرض لك؟ قال: رأيت ساعة قتلت رجلاً حذاي أسود كثير السواد، كزبه المنظر وهو [عارض]<sup>٢</sup> على إصبعيه - أو قال: شفتيه - ففزعت منه فزعاً<sup>٣</sup> لم أفزع قط مثله<sup>٤</sup>. قال: فتبسّم [ابن] زياد وقال له<sup>٥</sup>: لعلك دهشت وهذه عادة لم تعتدها<sup>٦</sup> قبل ذلك. ابن أعثم، الفتح، ٥ / ١٠٣ - ١٠٤.

ثم ضرب<sup>٧</sup> عنقه.

ابن عدي ربه، العقد الفريد، ٤ / ٣٧٩ = عنه: الباعوني، جواهر المطالب، ٢ / ٢٦٨

فأصعدوه إلى أعلى القصر، فضرب بكير الأحمر<sup>٨</sup> عنقه، فأهوى رأسه إلى الأرض، ثم أتبعوا رأسه جسده.

المسعودي، مروج الذهب، ٣ / ٦٩ = عنه: القمي، نفس المهموم، ١١٨ / ١١٨

المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢٤٢

ثم دعا ابن زياد ببكير بن حمران الذي ضرب عنق<sup>٩</sup> مسلم، فقال: أقتلته؟ قال: نعم<sup>١٠</sup>. قال: فما كان يقول وأنتم تصعدون به لتقتلوه؟ قال: كان يكبر ويسبح الله ويهلل.

١ - في النسخ: غزونا، والتصحيح من المقتل والطبري.

٢ - من د.

٣ - (٣ - ٣) في د والمقتل: لم أفزعه قط.

٤ - ليس في د.

٥ - في الأصول: لم تعتدها - كذا.

٦ - [جواهر المطالب: «ضربت»].

٧ - [من هنا حكاه عنه في نفس المهموم والمعالى].

٨ - (٨ - ٨) [في البحار والمواهب: «قتل»].

٩ - [من هنا حكاه عنه في الأسرار].

وَيَسْتَغْفِرُ اللَّهَ، فَلَمَّا أَدْنَيْنَاهُ لِنَضْرِبَ عَنْقَهُ، قَالَ: اللَّهُمَّ احْكُم بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِ غَرْوُنَا وَكَذِبُونَا، ثُمَّ خَذَلُونَا وَقَتَلُونَا؛ فَقُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَقَادَنِي مِنْكَ، وَضَرَبْتَهُ ضَرْبَةً لَمْ تَعْمَلْ شَيْئاً؛ فَقَالَ لِي: أَوْ مَا يَكْفِيكَ! وَفِي خَدَشٍ مِنِّي وَفَاءً بِدَمِكَ أَيُّهَا الْعَبْدُ؟ قَالَ ابْنُ زِيَادٍ: أَوْ فَخْرًا<sup>۱</sup> عِنْدَ الْمَوْتِ؟ قَالَ: وَضَرَبْتَهُ الثَّانِيَةَ فَقَتَلْتَهُ،<sup>۲</sup> ثُمَّ أَتْبَعْنَا رَأْسَهُ جِسْدَهُ.

المسعودي، مروج الذهب، ۳ / ۶۹ - ۷۰ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۵۸؛

البحراني، العوالم، ۱۷ / ۲۰۷؛ الذریندي، أسرار الشهادة، ۲۲۸ /

خَذَلَهُ أَهْلُ الْعِرَاقِ، وَلَمْ يَفُؤْ لَهُ بِمَا كَاتَبُوهُ بِهِ، وَوَأَفَقُوهُ عَلَيْهِ، وَانْفَضُّوا<sup>۳</sup> عَنْ مُسْلِمٍ وَأَسْلَمُوهُ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، فَقَتَلَهُ.<sup>۴</sup> المسعودي، التنبيه والإشراف، ۳۰۳ /

ثُمَّ أَمَرَ عُبَيْدُ اللَّهِ بِضَرْبِ رَقَبَةِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ، فَضَرْبِ رَقَبَةِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلِ بْنِ بَكْرِ بْنِ حَمْرَانَ الْأَحْمَرِيِّ عَلَى طَرَفِ الْجِدَارِ، فَسَقَطَتْ جَنْتُهُ، ثُمَّ أَتْبَعَ رَأْسَهُ جِسْدَهُ.

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ۲ / ۳۰۸، السيرة النبوية (ط بيروت)، ۵۵۷ /

فَصَعَدُوا بِهِ، وَهُوَ يَسْتَغْفِرُ اللَّهَ، وَيُصَلِّيُ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ عليه السلام وَعَلَى أَنْبِيَائِهِ وَرَسُولِهِ وَمَلَائِكَتِهِ، وَهُوَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ احْكُم بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِ غَرْوُنَا وَكَادُونَا وَخَذَلُونَا.

ثُمَّ أَشْرَفُوا بِهِ عَلَى مَوْضِعِ الْحَذَائِنِ، فَضَرْبِ عَنْقِهِ، ثُمَّ أَتْبَعَ رَأْسَهُ جِسْدَهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَرَحِمَهُ -.<sup>۵</sup> أبو الفرج، مقاتل الطالبين، ۷۱ /

۱ - [في البحار والعوالم والأسرار: «وفخراً»].

۲ - [إلى هنا حكاه عنه في البحار والعوالم والأسرار].

۳ - [في المطبوع: «انفضوا»].

۴ - و مردم عراق او را تنها گذاشته و بنامه‌ها و گفته‌های خود وفا نکرده بودند و از دورش پراکنده

شده و او را به عبيدالله بن زياد تسليم کرده بودند، که وی را کشته بود. پاييده، ترجمه التنبيه والاشراف، ۲۸۱ /

۵ - هنگامی که آن جناب را به بالای بام می‌بردند، یکسره استغفار می‌کرد و درود بر پیامبر بزرگوار

اسلام محمد عليه السلام و سایر پیامبران و رسولان و فرشتگان حق می‌فرستاد و دنبالش می‌گفت: «خدایا! تو خود

میان ما و این مردمی که ما را فریب دادند و به ما نیرنگ زدند و دست از یاری ما کشیدند، حکم فرما!»

و بدین ترتیب، آن جناب را به بالای بام قصر آن طرفی که مشرف به بازار کفشدوزان بود، بردند و

گردنش را زدند و بدنش به پایین افتاد. درود خدا بر او باد! رسولی محقق، ترجمه مقاتل الطالبين، ۱۰۷ /

فقبض على مسلم بن عقيل، وقتله، ويطلب أصحابه، ولزم الكوفة.

القاضي التّعمان، شرح الأخبار، ۳ / ۱۴۷

فصعد به، وهو يكبر ويستغفر الله<sup>۱</sup> ويصلي على رسوله<sup>۲</sup> ويقول: اللهم احكم بيننا وبين قوم غزونا وكذبونا وخذلونا<sup>۳</sup>.<sup>۴</sup> وأشرقوا على موضع الحدّائين<sup>۵</sup> اليوم، فضربت<sup>۶</sup> عنقه<sup>۷</sup> وأتبع<sup>۸</sup> جسده رأسه<sup>۹</sup>.

وقتله ﷺ يوم الأربعاء لتسيع خلون منه يوم عرفة<sup>۱۰</sup>.

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۶۷، ۶۴ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۵۷، ۳۶۳؛ البحراني،

العوالم، ۱۷ / ۲۰۶، ۲۱۳؛ التّريندي، أسرار الشّهادة، / ۲۲۸، ۲۴۳؛ بحر العلوم، مقتل

الحسين عليه السلام، / ۲۴۴؛ مثله الفّقال، روضة الواعظين، / ۱۵۲؛ الأمين، أعيان الشّيعه، ۱ /

۵۹۲، ۵۹۳. لوايع الأشجان، / ۶۵، ۶۸؛ الجواهری، منیر الأحزان، / ۲۷ - ۲۸

وفي اليوم التاسع منه [شهر ذي الحجّة]: [...] فيه استشهد مسلم بن عقيل.

المفيد، مسائر الشّيعه (من مجموعة نفیسه)، / ۵۴

۱ - [أضاف في أعيان الشّيعه واللّواعج: «ويستحبه»].

(۲ - ۲) [لم يرد في أعيان الشّيعه].

(۳ - ۳) [في أعيان الشّيعه واللّواعج: «فضرب»].

۴ - [روضة الواعظين: «الحراس»].

۵ - [زاد في بحر العلوم: «فأهوى رأسه إلى الأرض»].

(۶ - ۶) [في البحار والعوالم وأعيان الشّيعه واللّواعج وبحر العلوم: «رأسه جثته»].

۷ - [إلى هنا حكاة في روضة الواعظين].

۸ - [أضاف في اللّواعج: «وفي رواية، إن قتله كان يوم التّروية»].

۹ - پس آفرید دست مسلم را گرفته به بام برد و آن جناب تکبیر (الله اکبر) می گفت و استغفار می کرد و درود بر رسول خدا می فرستاد و می فرمود: «بارخدا یا! داوری کن میان ما و میان آن مردمی که ما را فریب دادند، و دروغ زدند، و دست از یاری ما برداشتند.»

و او را بر بالای قصر به جایی که اکنون (یعنی زمان شیخ مفید ره) جای کفشدوزان است، سرازیر کردند، گردنش را زدند و سر را به پایین انداختند و دنبال آن بدنش را نیز به زیر انداختند (و با این کیفیت جانگراش او را شهید کردند).

فصعد، وهو يقول :

«اللَّهُمَّ احْكَمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِ غَرْوْنَا، وَخَذْلُونَا».

وأشرف به على موضع الحدّائين اليوم، فضربت عنقه، وأتبع جسده رأسه.

أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ٥٣ / ٢

وجعل مسلم يكبر الله، ويستغفره، ويصلي على النبي وآله ويقول: اللَّهُمَّ احْكَمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِ غَرْوْنَا وَخَذْلُونَا. وضرب عنقه، وأتبع جسده رأسه.

الطبرسي، إعلام الوري، ٢٢٩ /

قال: فأصعد مسلم إلى أعلى القصر، وهو يسبح الله ويستغفره، ويقول: اللَّهُمَّ احْكَمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِ غَرْوْنَا وَخَذْلُونَا. حتى أتى به إلى أعلى القصر، فتقدّم ذلك الشامي، وضرب عنقه، ثم نزل الشامي وهو مذعور مدهوش، فقال له ابن زياد: ما شأنك؟<sup>١</sup> أقتلته؟ قال: نعم. إلا أنه عرض عارض، فأنا به مرعوب. قال: وما الذي عرض؟ قال: رأيت ساعة قتلت رجلاً<sup>٢</sup> بمجناني أسود شديد السواد، كرية المنظر،<sup>٣</sup> عاضاً على أصبعه - أو قال: شفته - ففزعت منه فزعاً لم أفرع مثله قط.<sup>٤</sup> فتبسم ابن زياد وقال: دهشت من شيء لم تعتده قبل ذلك.<sup>٥</sup>

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ٢١٣ = مثله الأمين، لواعج الأشجان، ٦٥ - ٦٦

فقتلها جميعاً. ابن عساكر، مختصر ابن منظور، ٥٩ / ٢٧

وكان مسلم يدعو الله ويقول: «اللَّهُمَّ احْكَمْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِ غَرْوْنَا وَخَذْلُونَا».

فقتله وهو على موضع الحدّائين.<sup>٥</sup> ابن شهر آشوب، المناقب، ٩٤ / ٤

١ - [وفي اللواعج مكانه: «ونزل بكر، الذي قتله مذعوراً، فقال: ...»].

(٢ - ٢) [اللواعج: «فقال: أتيا الأمير»].

(٣ - ٣) [اللواعج: «أسود شنيئ الوجه حذاني»].

(٤ - ٤) [اللواعج: «فقال ابن زياد: لعلك دهشت»].

٥ - أي أشرفه على موضع الحدّائين.

وَأَخَذَ عبيد الله مسلم بن عقيل، فقتله. ابن الجوزي، الرّدّ على المتعصّب العنيد. / ۳۶

فَأَصْعَدَ مسلم فوق القصر، وهو يستغفر وَيَسْتَبِحُ، وَأَشْرَفَ بِهِ عَلَى مَوْضِعِ الْحِذَائِينَ<sup>۱</sup>. فَضْرَبَتْ عُنُقَهُ، وَكَانَ الَّذِي قَتَلَهُ بُكَيْرُ بْنُ حُمْرَانَ الَّذِي ضَرَبَهُ مسلم، ثُمَّ أَتَبَعَ رَأْسَهُ جَسَدَهُ. فَلَمَّا نَزَلَ بِكَيْرٌ<sup>۲</sup> قَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: مَا كَانَ يَقُولُ وَأَنْتُمْ تَصْعَدُونَ بِهِ؟ قَالَ: كَانَ يَسْتَبِحُ وَيَسْتَغْفِرُ. <sup>۳</sup> فَلَمَّا قَتَلْتُهُ<sup>۳</sup> قُلْتُ لَهُ: ادْنُ مِنِّي، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَمَكَّنَ<sup>۴</sup> مِنْكَ وَأَقَادَنِي مِنْكَ، فَضْرَبْتَهُ ضَرْبَةً لَمْ تَعْنِ شَيْئاً، فَقَالَ: أَمَا تَرَى فِي خَدَشِ تَحْدَشْنِيهِ وَفَاءَ مِنْ دَمِكَ، أَيُّهَا الْعَبْدُ؟ فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: وَفَخِرّاً عِنْدَ الْمَوْتِ. قَالَ: ثُمَّ ضْرَبْتَهُ الثَّانِيَةَ، فَقَتَلْتَهُ<sup>۵</sup>.

ابن الأثير، الكامل، ۲ / ۲۷۴ = عنه: القمي، نفس المهموم، ۱۱۷ / ۱۱۸؛

مثله المازندراني، معالي السبطين، ۱ / ۲۴۱ - ۲۴۲

فَأَصْعَدَ عَلَى الْقَصْرِ، فَضْرَبَتْ عُنُقَهُ بِكَيْرِ بْنِ حُمْرَانَ الْأَحْمَرِيِّ، وَأَلْقَى جَسَدَهُ إِلَى النَّاسِ. ابن نما، مشير الأخزان، / ۱۸

فَقَتَلَ بَعْدَ خَطْبِ (?) طَوِيلٍ. قَتَلَهُ عبيد الله بن زياد. البرقي، الجوهرة، / ۴۲

۱ - [نفس المهموم: «الحِذَائِينَ»].

۲ - [من هنا حكاية في المعالي].

(۳ - ۳) [لم يرد في المعالي].

۴ - [المعالي: «أمكنني»].

۵ - آن گاه مسلم را بر بام قصر بردند؛ درحالی که استغفار و تسبیح می کرد. از بالای بام، بازار فضاها را غایبان بود که در آن جا گردنش را زدند. قاتل او هم بکیر بن حمران بود که مسلم (هنگام دفاع و گرفتاری) او را زده بود. بعد از کشتن، سر او را به دنبال تن انداختند. چون بکیر از قتل او فراغت یافت و فرود آمد، ابن زیاد از او پرسید: «هنگامی که او را بالا می بردید، چه می گفت؟»

گفت: «او مشغول استغفار و ستایش کردگار بود. چون خواستم او را بکشم، به او گفتم: بیا نزدیک! الحمد لله که خداوند مرا به گرفتن انتقام (ضربت پیش) رستگار کرده است. من او را با شمشیر زدم و ضربت من کارگر نشد. او به من گفت: ای بنده (بست و لثیم)! آیا بهتر این نیست که تو برای قصاص مرا زخم بزنی و انتقام بکشی؟ [ای بنده! در این خراشی که بر من وارد ساختی، قصاص خود نکردی؟]»

ابن زیاد گفت: «این افتخار هنگام مرگ (ستایش پذیر است) می باشد.» خلیلی، ترجمه کامل، ۵ / ۱۳۳

۶ - [روي في المعالي عن الأزدي].

فلما دخل قصر الإمارة وأصبح، جمع الناس وقال، وأرعد، وأبرق، وقتل، وفتك، وسفك، وانتك، وعمله وما اعتمده مشهور في تحيِّله<sup>١</sup>، حتى ظفر بمسلم بن عقیل وقتله.

ابن طلحة، مطالب الشؤل، ۷۴ / = عنه: الإربلي، كشف الغمة ۴۳ / ۲

فأمر به، فأصعد إلى أعلى القصر، فضرِبَتْ عنقه، وألْقَى رأسه إلى الناس.

وكان قتل مسلم لثمان مضين من ذي الحجة بعد رحيل الحسين من مكة بيوم، وقيل: يوم رحيله، ولم يعلم الحسين بما جرى في الكوفة.

ولما دخل ابن زياد الكوفة، طلب مسلم بن عقیل على ما قدَّمناه وقتله<sup>٢</sup>.

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ۱۳۹ / ۱۴۰

فصعد به وهو يسبح الله تعالى ويستغفره ويصلي على النبي ﷺ،<sup>٣</sup> فضرِبَ عنقه ونزل مذعوراً، فقال له ابن زياد: ما شأنك؟ فقال: أيتها الأمير، رأيت ساعة قتلت رجلاً أسود سيئ<sup>٤</sup> الوجه حدائي عاصياً على أصبعه، أو قال: هلى شفته، ففرغت منه فزعاً، لم أفزعه قط. فقال ابن زياد لعنه الله: لعلك دهشت<sup>٥</sup>.

١ - [في المطبوع: «تحيِّله» وصححه عن كشف الغمة].

٢ - مسلم حمد و ثناءى خدا مى گفت و صلوات بر محمد و آل او مى فرستاد. كلمه شهادت مى گفت تا درجه شهادت يافت. عباد الدين طبرى، كامل جاني، ۲ / ۲۷۵

٣ - [من هنا حكاه عنه في الأسرار].

٤ - [الأسرار: «فضرِبَ بكر بن حمران»].

٥ - [الأسرار: «شئى»].

٦ - بكر، مسلم را به پام كاخ برد و زبان مسلم مشغول تسبيح خداى تعالى و استغفار و درود بر پيغمبر بود كه گردنش را زد و وحشتزده از پام فرود آمد، ابن زياد به بكر گفت: «تو را چه شد؟» گفت: «امير! آن لحظه كه مسلم را كشتم، مرد سپاه چهره بد صورتى را در مقابل خود ديدم كه انگشت به دندان گرفته ...» و يا گفت: «لب گزان آن چنان از ديدن او ترسيدم كه هرگز چنين نترسيده بودم.» ابن زياد ملعون گفت: «شايد از وحشى مى بوده كه تو را فرا گرفته بوده است.»

ابن طاووس، اللّهُوف، ۵۸ / = عنه: الدّریندی، أَسْرَارُ الشَّهَادَةِ، ۲۲۸ / مثله  
المازندرانی، معالی السُّبُطین، ۱ / ۲۴۱

السَّنة السَّتُونَ: [...] قتل هانی بن عروة ومُسلم بن عقيل وعبدالله بن يقطر.

المحموي، التاريخ المنصوري، ۷۵ /

فَضَرِبَتْ عُنُقَهُ فَوْقَ الْقَصْرِ، فَهَوَى رَأْسَهُ وَأَتْبَعَ جَسَدَهُ رَأْسَهُ.<sup>۱</sup>

ابن طقطقي، كتاب الفخري، ۱۰۵ /

ثُمَّ لَمْ تَطُلِ الْمَدَّةُ بِهِمْ حَتَّى نَكُنُوا بَيْعَتَهُ وَخَذَلُوهُ وَأَسْلَمُوهُ، فَقُتِلَ بَيْنَهُمْ وَلَمْ يَمْنَعُوهُ.

الحلي، المستجاد (من مجموعة نفيسة)، ۴۴۸ - ۴۴۹ /

ثُمَّ أَمَرَ بِهِ، فَأَصْعَدَ فَوْقَ الْقَصْرِ، وَهُوَ يَسْتَغْفِرُ اللَّهَ تَعَالَى وَيُسَبِّحُ، وَأَشْرَفَ بِهِ عَلَى مَوْضِعِ الْحَذَّادِينَ، فَضَرِبَتْ عُنُقَهُ؛ وَكَانَ الَّذِي قَتَلَهُ بُكَيْرُ بْنُ حُمْرَانَ، ثُمَّ أَتْبَعَ رَأْسَهُ جَسَدَهُ.

التويري، نهاية الإرب، ۲۰ / ۴۰۳

فَقُتِلَ ﷺ. [عن ابن سعد]

وقال غير واحد: قتل مع الحسين ابن عمّه مسلم بن عقيل بن أبي طالب، وقد كان في آخر سنة ستين، قتله ابن زياد صبراً.

فأَحْسَ بِهِ عبيدالله بن زياد، فقتل مسلماً وهائناً. الذّهبي، تاريخ الإسلام، ۲ / ۲۶۹، ۳۵۲

فقتله. [عن ابن سعد] النّهبي، سير أعلام النبلاء، ۳ / ۲۰۱

ثُمَّ أَمَرَ ابْنُ زِيَادٍ بِمُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ، فَأَصْعَدَ إِلَى أَعْلَى الْقَصْرِ، وَهُوَ يَكْبُرُ وَيَهْلُلُ وَيُسَبِّحُ وَيَسْتَغْفِرُ وَيُصَلِّي عَلَى مَلَائِكَةِ اللَّهِ، وَيَقُولُ: اللَّهُمَّ احْكُم بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِ غَرَوْنَا وَخَذَلُونَا.

۱ - و دستور داد او را بالای بام قصر برده، گردنش را زدند و سر و جفتاش را از بالای بام فرو افکندند.  
گلیاهاگانی، ترجمه تاریخ فخری، ۱۵۶ /

و بر بام قصر رفت و سر او را برید و از کوشک فرو انداخت. هندوشاه، تجارب السلف، ۶۸ /



ثم ضرب عنقه رجل يقال له بكير بن همران، ثم ألقى رأسه إلى أسفل القصر، وأتبع رأسه بجسده.

وقتل يوم الأربعاء لتسع مضي من ذي الحجة، وذلك يوم عرفة سنة ستين، وكان ذلك بعد مخرج الحسين من مكة قاصداً أرض العراق بيوم واحد.

ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۷، ۱۵۸

فلما أصبح [من ليلة دخوله الكوفة] جمع الناس، فصال، وجال، وقال، فطال، وأرعد، وأبرق<sup>۱</sup>، ومسك جماعة من أهل الكوفة، فقتلهم في الساعة<sup>۱</sup>، ثم إنه تحيل عليهم حتى ظفر بمسلم بن عقيل فسكه وقتله<sup>۲</sup>.

ابن الصباغ، الفصول المهمة، ۱۸۵ / = عنه: القبلنجي، تور الأبصار، ۲۵۷

وقتله<sup>۳</sup>. ابن حجر الهيتمي، الصواعق المحرقة، ۱۱۷

فأمر به، فقتل، وألقي من أعلى القصر، وكان ذلك يوم الثلاثاء لثلاث مضي من ذي الحجة، وقيل: يوم الأربعاء لثمان مضي من ذي الحجة سنة ستين من الهجرة.

ناج الدين العاملي، التتمة، ۷۸

(۱ - ۱) [حكاه عنه في نفس المهموم، ۹۴].

۲ - و شامی که از رحمت الهی بی نصیب بود، بر آن حرکت شنیع اقدام نموده، مانند مدهوشان از بام پایان آمد و عبدالله از وی پرسید که: «تو را چه می شود که تغییری تمام به حال تو راه یافته است؟» جواب داد که: «چون مسلم را کشتم، مردی دادم که در برابر من آمد در غایت سواد لون و کراحت منظر و انگشت خود را به دندان می گزید و به قولی لب خویش را به دندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که مدت العمر از هیچ چیز همچنان ترسیده بودم.»  
ابن زیاد متبسم شده گفت: «چون کاری به خلاف عادت خود کرده ای، دهشتی بر تو استیلا یافته، هیچ باک نیست.»

در روضة الشهداء مسطور است که روایت اصح آن که پسر بکیر بن همران مسلم را شهید کرده، سرش پیش ابن زیاد برده و تنش را از بام قصر به زیر انداخت.

خواند امیر، حبیب الشعر، ۲ / ۴۵

۳ - و مسلم بن عقیل را بدرجه شهادت رسانید. جهرمی، ترجمه صواعق المحرقة، ۲۴۱

قال: ثمَّ أُلقي من أعلى القصر وعجّل الله بروحه إلى الجنة.

الطريحي، المنتخب، ۲ / ۴۲۸ = عنه: الدريندي، أسرار الشهادة، ۲۲۸ /

(روي) عن نقلة الأخبار: إنّ اليوم الذي قُتل فيه مسلم بن عقيل وهو يوم الثلاثاء  
لثمان خلون من ذي الحجة يوم التروية. الطريحي، المنتخب، ۲ / ۴۳۴.

فَرَمُوهُ عَلَى أُمِّ زَائِسِهِ، فَقَضَى نَحْبَهُ.<sup>۱</sup> مقتل أبي مخنف (المشهور)، ۳۷ /

فأصعده إلى أعلا القصر، وهو يستريح الله ويهلّله ويكبره ويقول: اللَّهُمَّ احْكَمْ بَيْنَنَا  
وبين قوم غزونا وخذلونا وكذبونا. وتوجّه نحو المدينة وسلّم على الحسين.

وأشرف به الشاميّ على موضع الحدّائين، وضرب عنقه ورمى برأسه وجسده إلى  
الأرض، ونزل مذعوراً، فقال له ابن زياد: ما شأنك؟ قال: رأيت ساعة قتله رجلاً أسود  
سَيَّ الوجه حدائي عاصّاً على أصبعه، ففزعت منه فقال ابن زياد: لعلك دهشت.

المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ۱۸۹ / ۱۹۰ -

كانت نهاية ابن عقيل البطل أن يأمر ابن زياد في قتله بصورة وحشيّة، فقد أصعدوه  
على السطح، وهو يهلّل ويكبر ويستريح، ويصلي على ملائكة الله ويقول: اللَّهُمَّ احْكَمْ  
بيننا وبين قوم غزونا وخذلونا.

وهناك نفذ فيه حكم ابن زياد في القتل الذي جرى على يد بكر بن حمران.

وكان الناس خارج القصر وهم ينتظرون نهاية الموقف، وما يؤول إليه أمر مسلم  
وكانوا يفترضون الأمور، ويظنون الظنون، فما شعروا، وإذا بجثة مسلم تهوي من أعلى  
القصر، وبعدها أتبعوها بالرأس الشريف.

وعندما أمر ابن زياد بإصعاده إلى القصر، التفت مسلم إلى محمّد بن الأشعث فقال:  
والله لولا أمانك ما استسلمت، قم بسيفك دوني قد أخفرت ذمتك.

۱ - وقضا را همان روز مردم کوفه از اقرار خود برگشته، مسلم بن عقيل را بفرموده پسر زياد شهيد

کرده بودند. مقدسی، جنات الخلود، ۳۳ /

وتوجه الناس باللوم على ابن الأشعث الذي خان عهده، ولم يف بأمانه لمسلم كما أنه أخذ سيفه ودرعه.

ولما نزل قاتل مسلم قال له ابن زياد: ما كان يقول وأنتم تصعدون به؟ قال: كان يستبج ويستغفر، فلما أردت قتله قلت: ادن مني، الحمد لله الذي أمكنني منك، وأقادني منك، فضربته ضربة لم تغن شيئاً.

فقال: أما ترى في خدش تخدشنيهِ وفاء من دمك أيها العبد؟!!

فقال ابن زياد: وفخراً عند الموت. قال: ثمّ ضربته الثانية، فقتلته.

أسد حيدر، مع الحسين في نهضته، / ١٢٣ - ١٢٤

## محمد بن الأشعث يشفع ابن عروة

وطلب ابن الأشعث إلى ابن زياد في هاني بن عروة، فأبى أن يشفعه.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۲ / ۳۴۰، أنساب الأشراف، ۲ / ۸۳

قال: وقام محمد بن الأشعث إلى عبيد الله بن زياد، فكلّمه في هاني بن عروة، وقال: إنك قد عرفت منزلة هاني بن عروة في المضر، وبيّته في العشيرة، وقد علم قومه أنني وصاحبي سقناه إليك، فأنشدك الله لما وهبته لي، فإني أكره عداوة قومه، هم أعز أهل المضر، وعدد أهل اليمن!

قال: فوعده أن يفعل، فلما كان من أمر مسلم بن عقيل ما كان، بدا له فيه، وأبى أن يفي له بما قال.<sup>۱</sup> الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۷۸ = عنه: الحمودي، العبر، ۱ / ۳۳۸

قال: ثم أمر عبيد الله بن زياد بهاني بن عروة أن يخرج، فيلحق بمسلم بن عقيل، فقال محمد بن الأشعث: أصلح الله الأمير! إنك قد عرفت شرفه في عشيرته، وقد عرف قومه أنني وأسماء بن خارجة جئنا به إليك، فأنشدك الله أيها الأمير إنما وهبته لي، فإني أخاف عداوة أهل بيته وإنهم سادات أهل الكوفة، وأكثرهم عدداً. قال: فزيره ابن زياد. ابن أعم، الفتوح، ۵ / ۱۰۴

وقام محمد بن الأشعث<sup>۲</sup> إلى عبيد الله بن زياد، فكلّمه في هاني بن عروة، فقال: إنك

۱ - گوید: محمد بن اشعث پیش روی عبيدالله بن زياد برخاست و درباره هانی بن عروه با وی سخن کرد و گفت: «منزلت هانی را در شهر و حرمت خاندان وی را در قبیله می دانی. قوم وی دانسته اند که من و یارم او را پیش تو کشانیده ایم. تو را به خدا او را به من ببخش که دشمنی قوم او را خوش ندارم که نیرومندترین مردم شهرند و قویترین گروه می‌باشد.»

گوید: ابن زياد وعده داد که ببخشد؛ اما وقتی کار مسلم بن عقيل چنان شد، رأى او ديگر شد و از انجام گفته خويش دريغ کرد. پاینده، ترجمه تاريخ طبري، ۷ / ۲۹۵۹ - ۲۹۶۰

۲ - في د: عرفت.

(۳ - ۳) [أعيان الشيعة: «فشفع في هاني»].

قد عرفت 'منزله هانی' ۱ في مصر، وبيته في العشيرة، وقد علم قومه أنني أنا وصاحبي<sup>۲</sup> سقناه إليك، فأنشدك الله لما وهبته لي، فإني أكره عداوة المصر وأهله لي.<sup>۳</sup> فوعده أن يفعل، ثم بدا له.<sup>۴</sup>

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۶۴ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۵۸؛ البحراني، العوالم، ۱۷ / ۲۰۷؛ الذريردي، أسرار الشهادة، ۲۲۸ / القمي، نفس المهموم، ۱۱۸ / الجواهری، منير الأحزان / ۲۸؛ مثله الأمين، أعيان الشيعة، ۱ / ۵۹۳، لوايع الأشجان، ۶۶ /

قال: ثم أمر ابن زياد بهاني بن عروة أن يخرج، فيلحق بمسلم بن عقيل. فقال محمد بن الأشعث: أصلح الله الأمير، إنك قد عرفت منزلته في مصر، وشرفه، وعشيرته. وقد علم به قومه أنني وأسماء بن خارجة جئنا به إليك؛ فأنشدك أيها الأمير، ألا وهبته لي، فإني أخاف عداوة أهل بيته، فإنهم سادات أهل الكوفة، وأكثرهم عدداً. قال: فزيره ابن زياد.

وقام محمد بن الأشعث، فكلّم ابن زياد في هاني<sup>۵</sup>، وقال له<sup>۶</sup>: قد عرفت منزلته في مصر وبيته، وقد علم قومه أنني أنا وصاحبي سقناه إليك، فأنشدك الله لما وهبته لي، فإني أكره عداوة قومه. فوعده أن يفعل، فلمّا كان من مسلم ما كان،<sup>۷</sup> بدا له.<sup>۸</sup>

(۱ - ۱) [منير الأحزان: «موضعه»].

۲ - [زاد في منير الأحزان: «جنتاك به و»].

۳ - محمد بن اشعث برخاست و درباره هانی پیش ابن زیاد شفاعت کرد و برای آزادی او گفتگو کرد و گفت: «هانا تو ربه و مقام هانی را در این شهر می دانی، و شخصیت او را در میان تیره و تبار او می شناسی، و قبیلۀ او می دانند که او را من و رفیقم (اسماء بن خارجة) به نزد تو آورده ایم، پس تو را به خدا سوگندت دهم او را به من ببخش؛ چون من دشمنی مردم این شهر و خانواده او را برای خویشنت خوش ندارم.»

ابن زیاد وعده داد که وساطت او را بپذیرد. سپس پشیمان شد (و تصمیم به کشتن هانی گرفت).

رسول علقاق، ترجمه ارشاد، ۲ / ۶۴

۴ - [نهاية الإرب: «هانی بن عروة»].

۵ - [لم يرد في نهاية الإرب].

(۶ - ۶) [نهاية الإرب: «ثم»].

۷ - ابن اشعث برخاست و درباره هانی شفاعت کرد و گفت: «تو منزلت و مقام او را در این شهر

ابن الأثير، الكامل، ۲۷۴ / ۳ = مثله التّویری، نهاية الإرب، ۴۰۳ / ۲۰

وكان هاني بن عروة سجيناً في القصر، ليس له من يجيب طلبته، فقام ابن الأشعث يتشفع فيه وقال: إنك عرفت منزلة هاني في مصر، ومكانته في العشيرة، وقد علم قومه أنني أنا وصاحبي سقناه إليك، فأنشدك الله لما وهبته لي، فأوعده أن يفعل.

ولكن بعد أن أمن كل خطر من أهل الكوفة، واستولى على زمام الأمور، أراد أن يضرب الرّقم القياسي في الشّدة والإهانة لزعماء العرب.

أسد حيدر، مع الحسين في نهضته، ۱۲۴ /

→ می دانی و خاندان او را می شناسی. قبیله و اقوام او همه می دانند که من و رفیق خودم (که با من همراه بود و هردو او را جلب کردیم) او را نزد تو آورديم. من تو را به خدا سوگند می دهم که او را به من ببخشی؛ زیرا من دشمنی قوم او را اکراه دارم.

ابن زیاد به او وعده داد که شفاعت وی را قبول خواهد کرد. چون کار مسلم را ساخت و پایان داد، عقیده او در باره هانی تغییر کرد و از وعده خود منصرف شد. خلیل، ترجمه کامل، ۱۳۳ / ۵

## شهادة هانی بن عروة

فأخذ عبيدالله بن زياد مسلم بن عقيل و هانی بن عروة، فقتلها جميعاً.

ابن سعد، الطبقات، ۴ - ۲۹ / ۱

فقتله. ابن سعد، الحسين عليه السلام، ۶۷ / ۱

فأمر به، فأخرج من محبسه إلى السوق وهو مكشوف الرأس يقول: وامدحناه، ولا مدحج اليوم.

فضرب عنقه مولى لعبيدالله بن زياد؛ تركي يقال له: رشيد. وقتل رشيد هذا يوم الخازر بالموصل قتله عبدالرحمان بن الحصين المرادي، وفي يوم / ۳۱۱ / الخازر قتل عبيدالله ابن زياد. البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ۲ / ۳۴۰ - ۳۴۱، أنساب الأشراف، ۲ / ۸۳ فلما علم ابن زياد أنهم قد انصرفوا أمر بهاني، فأُتي به السوق، فضربت عنقه هناك<sup>۱</sup>.  
الذينوري، الأخبار الطوال، ۲۳۹ / ۲

وقتل هانی بن عروة لزول مسلم وإعانتة إياه<sup>۲</sup>. البقوي، التاريخ، ۲ / ۲۱۶

وأمر بهاني<sup>۳</sup>، فشحب إلى الكناسة. [يسند تقدم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۵۰ = عنه: القمي، نفس المهموم، ۱۱۸ / ۱؛ مثله الشجري، الأمالي، ۱ / ۱۹۱؛ المزي، تهذيب الكمال، ۶ / ۴۲۷؛ ابن حجر، تهذيب التهذيب، ۲ / ۳۵۲؛ مثله بلا إسناد ابن الجوزي، المنتظم، ۵ / ۳۲۶

قال: فأمر بهاني بن عروة، حين قُتل مسلم بن عقيل، فقال: أخرجوه إلى السوق

۱ - [وشهادة هانی يذكرها الذينوري قبل خروج مسلم وشهادته].

۲ - ابن زياد همين كه دانست كه آنان [قبيله مدحج] برگشته‌اند، دستور داد هانی را به بازار بردند و كردن زدند.

۳ - هانی بن عروة (نیز) كشته شد. چه مسلم را در خانه خویش جا داده و او را یاری کرده بود.

آبقی، ترجمه تاریخ یعقوبی، ۲ / ۱۱۹

۴ - [أضاف في المنتظم: «قُتل في السوق»].

فاضربوا عنقه. قال: فأخرج بهائي حتى انتهى إلى مكان من السوق، كان يُباع فيه الغنم وهو مكتوف، فجعل يقول<sup>٢</sup>: وأمدحجاء! ولا مدحج لي اليوم! وأمدحجاء! وأين مني مدحج! فلما رأى أن أحداً لا ينصره، جذب يده، فزعرها من الكثاف، ثم قال: أما من عصاً، أو سكين، أو حجر، أو عظم يجاحش<sup>٣</sup> به رجل عن نفسه! قال: ووثبوا إليه، فشدوه وثاقاً،<sup>٤</sup> ثم قيل له: امدد<sup>٥</sup> عنقك. فقال: ما أنا بها مجدي<sup>٦</sup> سخّي، وما أنا بمعينكم على نفسي.

قال: فضربه مولى لعبيد الله بن زياد - تركي يقال له رشيد - بالسيف، فلم يصنع سيفه شيئاً، فقال هاني: إلى الله المعاد! اللهم إلى رحمتك ورضوانك! ثم ضربه أخرى، فقتله.<sup>٧</sup>

<sup>٨</sup> قال: فبصر به<sup>٩</sup> عبدالرحمان بن الحصين المرادي<sup>١٠</sup> بخارز، وهو مع عبيد الله بن زياد؛ فقال الناس: هذا قاتل هاني بن عروة. فقال ابن الحصين: قتلي الله إن لم أقتله، أو أقتل دونه!<sup>١١</sup> فحمل عليه بالرمح، فطمنه، فقتله.<sup>٨</sup>

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٧٨ - ٣٧٩ = عنه: المقزم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٩٠ / ١  
المحمودي، المبرات، ١ / ٣٣٨

ثم ضرب عنقه.<sup>١١</sup> الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٩١

١ - [وفي المقزم مكانه: «ثم أخرج هاني إلى...»].

٢ - [المقزم: «يصيح»].

٣ - يجاحش = يدافع [وفي المقزم: «يدافع»].

(٤ - ٤) [المقزم: «وأوثقوه كثافاً»].

٥ - [المقزم: «مد»].

٦ - [لم يرد في المقزم].

٧ - [إلى هنا حكاه عنه في المقزم والمبرات وزاد في المقزم: «وهذا العبد قتله عبدالرحمان بن الحصين المرادي رآه مع عبيد الله بالخارز»].

(٨ - ٨) [حكاه في اللواعج، ٦٦ / ٦٦، وأضاف: «وأخذ بنار هاني»].

٩ - [لم يرد في اللواعج].

(١٠ - ١٠) [اللواعج: «بعد ذلك بقاتل هاني»].

١١ - هاني را نیز به بازار بردند و بیاویختند.



ثم أمر بهاني بن عروة، فأخرج<sup>۱</sup> إلى السوق إلى موضع يباع فيه الغنم وهو مكتوف. قال: وعلم أنه مقتول، فجعل يقول: وامذحجاه! واغشيراتاه! ثم أخرج يده من الكتاف وقال: أما من شيء، فأدفع به عن نفسي؟ قال: فصكوه، ثم أوثقوه كتافاً، فقالوا: امدد عنقك! فقال: لا والله، ما كنت الذي أعينكم على نفسي.<sup>۲</sup> فتقدم إليه غلام<sup>۳</sup> لعبيد الله بن زياد يقال له: رشيد، فضربه بالسيف<sup>۴</sup> فلم يصنع شيئاً. فقال هاني: إلى الله المعاد، اللهم! إلى رحمتك ورضوانك، اللهم اجعل هذا اليوم كفارة لذنوبي! فإني إنما تعصبت لابن بنت نبيك محمد ﷺ. فتقدم رشيد وضربه ضربة أخرى، فقتله<sup>۵</sup> - رضي الله عنه.

ابن أعم، الفتوح، ۵ / ۱۰۴ - ۱۰۵

→ گوید: وقتی مسلم کشته شد، درباره هانی بن عروه نیز دستور داد. گفت: «به بازار ببریدش و گردنش را بزنید.»  
گوید: «هانی را به بازار بردند، جایی که گوسفند می فروختند، دستپایش بسته بود و می گفت: «وای مذحج! که مذحج ندارم. وای مذحج! مذحج کجاست؟»  
و چون دید که کس یاری او نمی کند، دست خویش را کشید و از بند درآورد و گفت: «عصا یا کارد یا سنگ یا استخوانی نیست که یکی با آن از جان خویش دفاع کند.»  
گوید: به طرف وی جستند و او را محکم بیستند. آن گاه گفتند: «گردنت را پیش بیا.»  
گفت: «چنین بخشنده و سخاوتمند نیستم و شما را برضد خودم کمک نمی کنم.»  
گوید: «غلام ترک ابن زیاد به نام رشید، وی را با شمشیر بزد که شمشیر او کاری نداشت.»  
هانی گفت: «بازگشت سوی خداست. خدایا به سوی رحمت و رضای تو.»  
آن گاه غلام ترک ضربت دیگر بزد و او را بکشت.  
گوید: عبدالرحمان بن حصین مرادی، رشید را در خازر بدید که همراه عبیدالله بن زیاد بود. کسان گفتند: «این قاتل هانی است.»

ابن حصین گفت: «خدایم بکشد اگر او را نکشم یا در این کار کشته نشوم.»  
آن گاه با نیزه، بدو حمله برد و ضربتی زد و او را بکشت.

پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۲۱، ۲۹۶۰، ۲۹۷۷

آن گاه گردنش را بزد.

۱ - فی د: فأخرجوه.

۲ - زید فی د: قال.

۳ - فی د: عبد.

۴ - زید فی د و بر: ضربة بالسيف.

۵ - من د و فی الأصل و بر: قتله.

ثم أمر بهاني بن عروة، فأخرج إلى السوق، فضرب عنقه صبراً<sup>١</sup>، وهو يصيح: يا آل مراد. وهو شيخها وزعيمها، وهو يومئذ يركب في أربعة آلاف دارع وثمانية آلاف راجل، وإذا أجابها أحلافها من كندة وغيرها كان في ثلاثين ألف دارع، فلم يجد زعيمهم منهم أحداً فشلاً<sup>٢</sup> وخذلاً<sup>٣</sup>.

المسعودي، مروج الذهب، ٣ / ٦٩ = عنه: القمي، نفس المهموم، ١١٨ /  
الأمين، أعيان الشيعة، ١ / ٥٩٣

ثم أمر عبيد الله بإخراج هاني بن عروة إلى السوق، وأمر بضرب رقبته في السوق.

ابن حبان، الثقات (التيرة النبوية)، ٢ / ٣٠٨ - ٣٠٩، التيرة النبوية (ط بيروت)، ٥٥٧ /

فأمر بهاني في الحال، فقال: أخرجوه إلى السوق، فاضربوا عنقه.<sup>٤</sup> فأخرج هاني حتى انتهى<sup>٥</sup> به إلى مكان من السوق كان يباع فيه الغنم،<sup>٦</sup> وهو مكتوف، فجعل يقول: وا مذحجاه! ولا مذحج لي اليوم،<sup>٧</sup> يا مذحجاه! يا مذحجاه! وأين مذحج؟ فلما رأى أن أحداً لا ينصره<sup>٨</sup> جذب<sup>٩</sup> يده، فزعاها من الكتاف،<sup>١٠</sup> ثم قال: أما من عصاً، أو سكين، أو حجر،<sup>١١</sup> أو عظم يحاجز به رجل عن نفسه؟ فوثبوا إليه، فشدوه وثاقاً، ثم قيل له: امدد عنقك. فقال: ما أنا بها سخي، وما أنا بمعينكم<sup>١٢</sup> على نفسي.<sup>١٣</sup> فضربه مولى لعبيد الله تركي يقال له رشيد<sup>١٤</sup> بالسيف، فلم يصنع شيئاً فقال<sup>١٥</sup> هاني: إلى الله المعاد، اللهم إلى

١ - في «فضربت عنقه جبراً».

٢ - [من هنا حكاه عنه في أعيان الشيعة].

٣ - [أعيان الشيعة: «شللاً»].

٤ - [أعيان الشيعة: «فأخرجوه»].

٥ - [في البحار والعوالم واللواعج ومثير الأحران: «أني»].

٦ - [أعيان الشيعة: «ثم جذب»].

٧ - [مثير الأحران: «لا يجيبه»].

٨ - [أعيان الشيعة: «فوثبوا إليه فشدوه وثاقاً»].

٩ - [في البحار والعوالم ومثير الأحران واللواعج: «حجارة»].

١٠ - [المعالي: «أعينكم»].

١١ - [إلى هنا حكاه في أعيان الشيعة وأضاف: «فقتله»].

١٢ - [في البحار والعوالم واللواعج ومثير الأحران: «فقال له»].

رحمتك ورضوانك. ثمّ ضربه أخرى، فقتله.<sup>۱</sup>

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۶۴ - ۶۵ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۵۸؛ البحراني،

العوامل، ۱۷ / ۲۰۷ - ۲۰۸؛ القمي، نفس المهموم، ۱۱۸ - ۱۱۹؛ الجواهری،

منير الأحزان، ۲۸ / مثله المازندرانی، معالي السبطین، ۱ / ۲۴۴؛ الأمين، أعيان

الشیعة، ۱ / ۵۹۳، لواعج الأشجان، ۶۶ /

ثمّ أمر بهائی بعد قتل مسلم، أن يُخرجَ إلى السّوقِ، فتضرب عنقه. فأخرج إلى حيثُ  
تباع فيه الغنم، وهو مكتوف، فجعل يقول:

«وا مدحجاء، ولا مدحج لي اليوم.»

ولا ينصره أحد، حتّى قُتِل. [90] أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ۲ / ۵۳

وقتل هانی بن عروة المرادي بالكوفة، قتله عبيد الله بن زياد.

الشجري، الأمالي، ۱ / ۱۷۳

وأمر بهائی بن عروة، فأخرج إلى السّوق، وضرب عنقه وهو يقول: إلى الله المعاد،  
اللّهم إلى رحمتك ورضوانك.

الطبرسي، إعلام الوری، ۲۲۹ /

۱ - و دستور داد در همان حال هانی را حاضر کنند و گفت: «او را به بازار ببرید و گردنش را بزنید.  
پس هانی را بیرون آورده تا او را به جایی از بازار بردند که در آن جا گوسفند می فروختند. و هانی کت  
بسته بود و فریاد می زد: ای قبیله مدحج (کجایید)؟! و امروز مدحج برای من نیست! و کجاست قبیله  
مدحج!»

(و به این ترتیب به قبیله مدحج استغاثه می کرد و کسی به دادش نمی رسید)، چون دید کسی یاریش  
نمی کند، دست خود را کشید و ریسمان را باز کرد و گفت: «آیا عصایی یا خنجر یا سنگی یا استخوان  
نیست که انسان بتواند به وسیله آن از خود دفاع کند؟»

(مأمورین) به سرش ریختند و محکم او را بستند. آن گاه بدو گفتند: «گردنت را بکش (تا سرت را  
بزنیم)!»

گفت: «من در دادن جان به شا بخشش نکنم و در گرفتن آن شما را یاری ننمایم.»

پس یکی از غلامان ترک ابن زیاد که رشید نام داشت، با شمشیر، به گردنش زد، ولی کارگر نشد. هانی  
گفت: «بازگشت به سوی خداست. بارخدا یا! به سوی رحمت و خوشنودی تو.»

سپس شمشیر دیگری به او زد و آن جناب را کشت (رحمة الله ورضوانه علیه وجزاه الله عن الإسلام  
وآله خیر الجزاء). رسولی علقی، ترجمه ارشاد، ۲ / ۶۴ - ۶۵

وأخرج هاني إلى السوق إلى موضع تباع فيه الغنم، وهو مكتوف، فعلم هاني أنه مقتول، فجعل يقول: وامذحجاء، وأين مني مذحج، وا عشيرته وأين مني عشيرتي. ثم أخرج من الكتاف يده للمدافعة، وقال: أما من عصاً، أو سكين، أو حجر، أو عظم يجاحش به الرجل عن نفسه؟ فوثبوا إليه، وشدّوه، ثم قالوا له: امدد عنقك. فقال: ما أنا بها سخي؛ ولا بمعينكم على نفسي. فضربه غلام تركي لعبيد الله بن زياد بالسيف ضربة لم يصنع بها شيئاً، فقال هاني: إلى الله المعاد والمنقلب، اللهم إلى رحمتك ورضوانك، اللهم اجعل هذا اليوم كفارة لذنوبي، فإني إنما غضبت لابن نبيك محمد ﷺ. فتقدم إليه أيضاً الغلام التركي واسمه رشيد، فضربه، فقتله.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ٢١٤

جاء عبارة بن أبي معيط إلى ابن زياد، فحدث أن هاني بن عروة جزّ رأسه.

فقتلها جميعاً.

قالوا: ولما قتل عبيد الله بن زياد مسلم بن عقيل، أمر بهاني بن عروة، فأخرج، فجعل ينادي: يا مذحجاء، ولا مذحج لي.. فانتهبوا به إلى موضع في السوق تباع فيه الغنم، فقالوا: مدّ عنقك. فقال: ما أنا بمعينكم على نفسي بشيء. فضرب عنه مولى لعبيد الله بن زياد يقال له: سلمان.

ابن عساكر، مختصر ابن منظور، ٢٧ / ٥٨، ٥٩، ٦٠

ثم أمر بقتل هاني بن عروة في محلة يباع فيها الغنم. ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٩٤

فأمر بهاني حين قتل مسلم، فأخرج إلى السوق، فضربت عنقه، قتله مولى تركي لابن زياد. قال: <sup>١</sup> فبصر به <sup>٢</sup> عبدالرحمان بن الحصين المُرادي بعد ذلك بخازر مع ابن زياد، فقتله <sup>٣</sup>.

ابن الأثير، الكامل، ٣ / ٢٧٤ = عنه: القمي، نفس المهموم، ١١٩ /

١ - [من هنا حكاه عنه في نفس المهموم].

٢ - [زاد في نفس المهموم: «أي بهذا التركي»].

٣ - دستور داد بعد از قتل مسلم، هانی را میان بازار برده، گردنش را بزنند که امر او اجرا شد و قاتل

وأمر بهاني بن عروة، فسحب إلى الكناسة، فقتل، وقيل: ضرب عنقه في السوق  
غلام لعبيد الله اسمه رشيد.<sup>۱</sup> ابن نما، منير الأحزان، / ۱۸

وقتل معه هاني بن عروة المرادي. البرقي، الجوهرة، / ۴۲

ثم أمر بهاني بن عروة، فأخرج ليقتل، فجعل يقول: وامذحجاه، وأين مني مذحج،  
واشعيرتاه، وأين مني عشيرتي.<sup>۲</sup> فقال<sup>۳</sup> له: مد<sup>۴</sup> عنقك. فقال لهم<sup>۵</sup>: والله ما أنا بها  
سخي، وما كنت لأعينكم على نفسي. فضربه غلام لعبيد الله بن زياد يقال له رشيد،  
فقتله.<sup>۶</sup> ابن طاووس، اللهوف، / ۵۸ = عنه: الذر بندي، أسرار الشهادة، / ۲۲۸

السنة الستون [...] وقاتل هاني بن عروة. الحموي، التاريخ المنصوري، / ۷۵

وأما هاني، فأخرج إلى السوق، فضربت عنقه.<sup>۸</sup> ابن طقطقي، كتاب الفخري، / ۱۰۵

→ او غلام ترکی ابن زیاد بود. گفت: (راوی) بعد از آن عبدالرحمان بن حصین مرادی در (واقعه) خازر  
او را دید (و شناخت. مقصود غلام ترکی) که با عبیدالله بن زیاد همراه بود، به قتل وی مبادرت نمود.

خلیل، ترجمه کامل، / ۱۳۳ / ۵

۱ - عبیدالله لعین، هانی بن عروه را هم در آن روز بکشت و دو مرد دیگر را که با مسلم بودند.

عباد الذین طبری، کامل هانی، / ۲ / ۲۷۵

۲ - [من هنا حکاه عنه فی الأسرار].

۳ - [الأسرار: «فقيل»].

۴ - [الأسرار: «امدد»].

۵ - [لم يرد فی الأسرار].

۶ - [الأسرار: «فقتله بالسيف»].

۷ - سپس دستور داد هانی بن عروه را بیرون آورند و بکشند. هانی مکرر می گفت: «ای قبیله مذحج  
و کجا قبیله مذحج به داد من می رسد؟ ای عشیره من و کجا هستند فامیل من که به فریاد من برسند؟»

مأمور قتل، او را گفت: «گردنت را کشیده نگاه دار (که برای شمشیر زدن آماده تر باشد).»

گفت: «به خدا قسم که من چنین سخاوتی ندارم و شما را به کشتن خود یاری نکنم.»

ابن زیاد غلامی داشت رشید نام. او هانی را کشت. فهری، ترجمه لهوف، / ۵۸

۸ - و اما هانی را به بازار برده، همان جا گردن زدند. گلبایگانی، ترجمه تاریخ فخری، / ۱۵۶

و بعد از او هانی را هم بکشت. هندرشاه، تحارب السلف، / ۶۸

فأمر به حين قُتل مسلم، فأُخرج إلى السوق، فضربت عنقه.

التويري، نهاية الإرب، ٢٠ / ٤٠٣

فقتل مسلماً وهائناً.

الذهبي، تاريخ الإسلام، ٢ / ٣٥٢

وقتل هائناً.<sup>١</sup> [يسند تقدم عن أبي جعفر عليه السلام]

الذهبي، سير أعلام النبلاء، ٣٠ / ٢٠٧ = مثله ابن حجر، الإصابة، ١ / ٣٣٣؛ ابن

بدران في ما استدركه على ابن عساكر<sup>٢</sup>، ٤ / ٣٢٧

ثم أمر بهاني بن عروة المذحجي، فضربت عنقه بسوق الغنم.

ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥٧

ثم أمر بهاني بن عروة، فأخرجوه وضربت عنقه.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ٣٧ /

قالوا: ثم أمر ابن زياد بعد قتل مسلم بن عقيل، بإخراج هاني بن عروة من الحبس، وقتله، فأخرج إلى موضع من السوق كان يتباع فيه الغنم - وهو مكتوف اليدين - فجعل ينادي: وامذحجاء!! ولا مذحج لي اليوم. فلما رأى أن أحداً لا ينصره، نزع يده من الكتاف، وجعل يقول: أما من عصاً أو سكين أو حجر يدافع به الرجل عن نفسه؟ فوثبوا إليه، وشدوه وثاقاً، فقالوا له: امدد عنقك. فقال: ما أنا بها سخي وما أنا بمعينكم على نفسي.

فانبرى إليه مولى تركي لعبيد الله بن زياد يقال له: رُشيد التركي، فضربه بالسيف ضربة لم يصنع بها شيئاً.

فقال هاني: «إلى الله المعاد والمنقلب، اللهم إلى رحمتك ورضوانك، اللهم اجعل هذا اليوم كفارةً لذنوبي، فإني إنما غضبت لابن بنت نبيك محمد ﷺ».

ثم ضربه ضربة أخرى، فقتله - ﷺ - وكان عمره يوم استشهد (٩٩ سنة).

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ٢٤٤ / ٢٤٥

١ - [في الإصابة وتهذيب ابن بدران: «هاني بن عروة»].

٢ - [عن الإصابة].

فيرهب به قلوب الآخرين، فأمر بإخراج هاني إلى السوق، حتى انتهى إلى مكان تباع فيه الغنم، وهاني مكتوف اليد، وينادي: يا مذحجاه، ولا مذحج لي اليوم، وأين مني مذحج؟ فلما رأى أن أحداً لم ينصره، ضرب يده، فنزعها من الكتاف، ثم قال: أما من عصاً أو سكين أو حجر يدافع به الرجل عن نفسه؟ فوثبوا عليه، فشذّوه، ثم قيل له: امدد عنقك. فقال: ما أنا بها بسخي، وما أنا معينكم على نفسي. فضربه غلام تركي لابن زياد، فلم يصنع السيف فيه، فقال هاني: إلى الله المعاد، اللهم إلى رحمتك ورضوانك. ثم ضربه التركي، فقتله.

أسد حيدر، مع الحسين في نهضته، / ١٢٤ - ١٢٥

## شهادة عبدالأعلى الكلبي وعمارة بن الأزدي

قالوا: و [أ]خرج عمارة بن صلخب<sup>۱</sup> الأزدي، وكان ممن أراد نصرته مسلم، [فأخذه أصحاب ابن زياد؛ فأتوه به] فأمر به، فضربت عنقه في الأزدي.

البلاذري، جمل من أنساب الأشراف، ۲ / ۳۴۱، أنساب الأشراف، ۲ / ۸۵

ثُمَّ إِنَّ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ زِيَادٍ، لَمَّا قَتَلَ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَهَانِيَّ بْنَ عُرْوَةَ، دَعَا بِعَبْدِ الْأَعْلَى الْكَلْبِيِّ - الَّذِي كَانَ أَخَذَهُ كَثِيرُ بْنُ شِهَابٍ فِي بَنِي فَتِيانٍ - فَأَتَى بِهِ، فَقَالَ لَهُ: أَخْبِرْنِي بِأَمْرِكَ. فَقَالَ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ! خَرَجْتُ لِأَنْظُرَ مَا يَصْنَعُ النَّاسُ، فَأَخَذَنِي كَثِيرُ بْنُ شِهَابٍ. فَقَالَ لَهُ: فَعَلَيْكَ وَعَلَيْكَ، مِنَ الْإِيمَانِ الْمَغْلُظَةِ، إِنْ كَانَ أَخْرَجَكَ إِلَّا مَا زَعَمْتُ! فَسَأَبِي أَنْ يَحْلِفَ، فَقَالَ عُبَيْدَ اللَّهِ: انْطَلِقُوا هَذَا<sup>۲</sup> إِلَى جَبَانَةِ السَّبِيحِ، فَاضْرِبُوا عَنْقَهُ بِهَا. قَالَ: فَانْطَلِقَ بِهِ فَضْرِبْتُ عَنْقَهُ.

قال: وأخرج عمارة بن صلخب الأزدي - وكان ممن يريد أن يأتي مسلم بن عقيل بالنصرة<sup>۳</sup> لينصره - فأتي به أيضًا عبیدالله، فقال له: ممن أنت؟ قال: من الأزدي. قال: انطلقوا به إلى قومه. فضربت عنقه فيهم.<sup>۴</sup>

۱ - [في المطبوع: «صلخب»].

۲ - [المبرات: «به»].

۳ - [لم يرد في المبرات].

۴ - گوید: وقتی عبیدالله بن زیاد، مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشت، عبدالاعلی کلبی را که کثیر بن شهاب در محل بنی فتیان گرفته بود، پیش خواند که بیاوردندش و بدو گفت: «قصه خویش را با من بگوی.»

گفت: «خدایت قرین صلاح بدارد. بیرون آمده بودم، بینم مردم چه می کنند که کثیر بن شهاب مرا گرفت.»

گفت: «قسم یاد می کنی که جز برای آنچه می گویی، بیرون نیامده بودی؟»  
اما او از قسم یاد کردن دریغ کرد. عبیدالله گفت: «او را به میدان سبیع ببرید و آن جا گردنش را بزنند.»



الطبري التاريخ، ۵ / ۳۷۹ = عنه: الحمودي، العبرات، ۱ / ۳۳۹

ثم إن ابن زياد قتل معها أناساً آخرين. ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۷

وكان ابن زياد لما حوَّص في القصر أتى برجل يسمّى: عبد الأعلى الكلبي، كان قد خرج لنصرة مسلم بن عقيل، فأخذه كثير بن شهاب، وبعث به إلى ابن زياد، فقال لابن زياد: إنما أردتك. فأمر به، فحبس، وأتى برجل آخر يقال له: عمارة الأزدي، كان خرج أيضاً لنصرة مسلم بن عقيل، فحبسه ابن زياد أيضاً، فلما قتل مسلم وهاني، دعا ابن زياد بعبد الأعلى فقال له: خرجت لأنظر ما يصنع الناس، فأخذني كثير بن شهاب. فطلب منه ابن زياد أن يحلف على ذلك بالآيمان المغلظة، فلم يحلف، فأمر ابن زياد أن يذهبوا به إلى جبانة السبيع، ويضربوا عنقه، فانطلقوا به إليها، وقتلوه، وأمر بعمارّة الأزدي أن يذهبوا به إلى قومه، فضربت عنقه فيهم. الأمين، لواعج الأشجان، ۶۸ /

فقبض على عبد الأعلى بن يزيد الكلبي وعمارّة بن صلح بن الأزدي، فحبسهما، ثم قتلها. المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ۱۸۱ /

→ گوید: عمارّة بن صلح بن ازدي را که می خواسته بود به یاری مسلم بن عقيل رود، بهاوردند که عبيدالله بدو گفت: «از کدام قبیله ای؟»

گفت: «از قبیله ازدي.»

گفت: «او را پیش قومش ببرید.»

که بردند و میان قومش گردنش را زدند.

## الصلب بعد الشهادة

وصلبها.

ابن سعد، الطبقات، ٤ - ١ / ٢٩

وصلب عبيد الله ابن مرجانة هاني بن عروة المرادي بسوق الكوفة. ومسلم بن عقيل أيضاً. وكان مسلم بن عقيل بن أبي طالب مستخفياً عنده حين وجهه الحسين بن علي عليه السلام. محمد بن حبيب، المحرر، ٤٨٠ / ١.

فصلب [هاني] هنالك<sup>١</sup> [بمسند تقدم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطبري، التاريخ، ٥ / ٣٥٠ = عنه: القمي، نفس المهموم، ١١٨ / ١؛ مثله الشجري، الأمالي، ١ / ١٩١؛ المزي، تهذيب الكمال، ٦ / ٤٢٧؛ ابن حجر، تهذيب التهذيب، ٢ / ٣٥٢؛ مثله بلا إسناد ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٦

ثم أمر عبيد الله بن زياد بمسلم بن عقيل وهاني بن عروة رحمهما الله، فصلبا جميعاً<sup>٢</sup> منكسين. ابن أعمش، الفتوح، ٥ / ١٠٥

وصلبه [مسلم بن عقيل]. القاضي التعمان، شرح الأخبار، ٣ / ١٤٧

ثم أمر ابن زياد بجثة مسلم، فصلبت، وهذا أول قتل صلبت جثته من بني هاشم. السعدي، مروج الذهب، ٣ / ٧٠ = عنه: القمي، نفس المهموم، ١٢٠ / ١؛ المازندراني، معالي السطين، ١ / ٢٤٢

ثم أمر ابن زياد بمسلم وبهاني، فصلبا منكسين. الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ٢١٤  
ثم أمر بصلبه<sup>٣</sup> [هاني] منكوساً.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٩٤ = عنه: الدريندي، أسرار الشهادة، ٢٢٨ / ١

١ - [و در بازار هانی را] بیاویختند.

٢ - ليس في د.

٣ - [الأسرار: «بصلبها»].

وصلب [هاني] هنالك. ابن غما، مثير الأحران، / ١٨

وصلب جثته بالكناسة، ثم فعل بهاني بن عروة كذلك [...] وجثته مسلم أول جثة صليت منهم [من بني هاشم]. سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، / ١٣٩

وصلب [هاني] بكان من الكوفة يقال له: الكناسة. ابن كثير، البداية والنهاية، ٨ / ١٥٧ وصلبها. [يسند تقدم عن أبي جعفر عليه السلام]

ابن حجر، الإصابة، ١ / ٣٣٢ = عنه: ابن بدران في ما استدركه على ابن عساكر، ٤ / ٣٣٧

وأمر ابن زياد بجثة مسلم وهاني، فصلبتا بالكناسة.<sup>١</sup>

الأمين، أعيان الشئمة، ١ / ٥٩٣، لوايع الأشجان، / ٦٨

وصلبها بالكناسة منكوسين. المفزّم، مقتل الحسين عليه السلام، / ١٩٠

ثم أمر ابن زياد بجثتي مسلم وهاني، فصلبتا بالكناسة منكوستين.

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، / ٢٤٥

أمر بصلب جثته وجثة مسلم بن عقيل بالكناس منكوسين.

أسد حيدر، مع الحسين في نهضته، / ١٢٥

## جَرَّ جَسَدِي مُسْلِمًا وَهَانَتْ لِي الْأَسْوَاقُ وَإِنْقَازَ الْجَسَدَيْنِ وَكَفَنَهُمَا وَدَفَنَهُمَا

وَجَرَّ بَرَجْلَهُ [مُسْلِمًا] فِي السُّوقِ.<sup>١</sup>

اليقوي، التاريخ، ٢ / ٢١٦

ثُمَّ إِنَّهُمْ أَخَذُوا مُسْلِمًا وَهَانَتْ إِسْحَابُهَا فِي الْأَسْوَاقِ، فَبَلَغَ خَبْرَهَا إِلَى مَذْحِجٍ<sup>٢</sup>، فَرَكِبُوا خِيُولَهُمْ، وَقَاتَلُوا الْقَوْمَ، وَأَخَذُوهُمَا<sup>٣</sup>، وَدَفَنُوهُمَا، رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمَا وَعَذَّبَ قَاتِلَيْهَا بِالْعَذَابِ الشَّدِيدِ<sup>٤</sup> يَوْمَ الْوَعِيدِ.

الطبري، المستخب، ٢ / ٤٢٨ = عنه: الدرر بندي، أسرار الشهادة، ٢٢٨ / القمي، نفس المهموم، ١٢٠ - ١٢١

فَبَلَغَ ذَلِكَ مَذْحِجَ، فَرَكِبُوا جَمِيعًا، وَقَاتَلُوا ابْنَ زِيَادٍ (عنه الله) قِتَالًا شَدِيدًا وَكَانُوا يَسْحَبُونَ مُسْلِمًا وَهَانَتْ فِي السُّوَاعِ، فَحَمَلَتْ عَلَيْهِمْ مَذْحِجَ، فَفَرَّقُوهُمْ وَأَخَذُوا مُسْلِمًا وَهَانَتْ وَغَسَلُوهُمَا وَكَفَّنُوهُمَا وَصَلُّوا عَلَيْهِمَا وَدَفَنُوهُمَا. مقتل أبي مخنف (الشهيد)، ٣٧ / ٣٨

فَبَلَغَ ذَلِكَ مَذْحِجَ شَعْرَهُ<sup>٥</sup> وَذَكَرَهُ لَهُمْ، فَرَكِبُوا عَنْ آخِرِهِمْ، وَاقْتَتَلُوا قِتَالًا شَدِيدًا ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ بَلِيَالِيهَا، وَمَا كَانَ يَسْحَبُونَ هَانَتْ وَمُسْلِمًا فِي الْأَسْوَاقِ، فَغَلَبَتْ عَلَيْهِمْ مَذْحِجَ، فَأَخَذُوهُمَا، وَغَسَلُوهُمَا، وَكَفَّنُوهُمَا، وَصَلُّوا عَلَيْهِمَا، وَدَفَنُوهُمَا فِي الْجَامِعِ.

الدرر بندي، أسرار الشهادة، ٢٢٨ /

فَبَلَغَ خَبْرَهَا إِلَى بَنِي مَذْحِجَ، فَرَكِبُوا خِيُولَهُمْ، وَقَاتَلُوا الْقَوْمَ، وَأَخَذُوا مُسْلِمًا وَهَانَتْ، فَغَسَلُوهُمَا، وَدَفَنُوهُمَا.

المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢٤٤

١ - و در بازارها بیایش کشیده شد.

٢ - [نفس المهموم: «بني مذحج»].

٣ - [نفس المهموم: «أخذوا مسلماً وهاناً فغسلوهم»].

٤ - (٤ - ٤) [لم يرد في نفس المهموم].

٥ - [أي شعر من رثاها ولا مئذجاً على التخلّي عنها].

أبني، ترجمه تاريخ يعقوبي، ٢ / ١٧٩

وأمر ابن زياد بسحب مسلم وهاني بالحبال من أرجلها في الأسواق .

المقزم، مقتل الحسين عليه السلام ، ١٩٠ /

سحبوهما بالحبال من أرجلها في الأسواق طِوَالَ ذلك النهار .

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام ، ٢٤٦ /

ثم أمر ابن زياد بسحب [هاني] في الأسواق أمام أعين عشيرته وأحلافه، تحدياً للكرامة العربية وسحقاً للقيم .

أسد حيدر، مع الحسين في نهضته ، ١٢٥ /



## حنظلة بن مروة الهمداني يُلوم أهل الكوفة واستشهاده

وفي بعض مؤلفات أصحابنا عن قبسات الشيخ درويش عليّ البغدادي: لما قتل مسلم وجري عليه ما جرى، ربطوا برجله حبلاً وجرّوه في أسواق الكوفة، قال الشعبي: فرّ به رجل أعرابي من أهل واقصة يقال له: حنظلة بن مروة الهمداني - وكان من شيعة عليّ بن أبي طالب - وهو راكب على مطيّة، فقال: ويلكم يا أهل الكوفة، ما فعل هذا الرجل الذي تفعلون به هذا الفعل؟ فقالوا: هذا خارجي، خرج على الأمير يزيد بن معاوية. فقال: يا قوم، بالله عليكم ما يقال له؟ وما اسمه؟ قالوا: هذا مسلم بن عقيل ابن عمّ الحسين عليه السلام. فقال: ويلكم إذا علمتم أنّه ابن عمّ الحسين، فلم تقاتلوه، وسحبتموه على وجهه؟ ثمّ نزل عن مطيّته، وردّ يده إلى سيفه، وسلّته من غمده، وحمل عليهم، وجعل يقاتل، وهو يقول: لا خير في الحياة بعدك يا سيدي. ولم يزل يقاتل حتّى قتل أربعة عشر رجلاً، فتكاثروا عليه، حتّى قُتل، وعجل الله بروحه إلى الجنّة.

وربطوا برجله حبلاً، وسحبوه على وجهه، حتّى رمى على كناسة الكوفة بجانب

المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢٤٤ - ٢٤٥

مسلم بن عقيل.

## زوجة ميثم التمار تقوم بتجهيز تلك الأجساد الطاهرة

فقال الشعبي: فبقيت تلك الجثة الطاهرة على وجه الأرض من غير غسل ولا كفن، ولما دجى الليل ونامت كل عين، شدت زوجة ميثم التمار على نفسها، وخرجت إلى الكتاس، وحملت مسلم بن عقيل وهاني بن عروة وحفظتهما بن مرة إلى دارها، ولما انتصف الليل ونامت كل عين، حملتهم إلى جنب المسجد الأعظم، ودفنتهم بدمائهم، ولم يعلم بها أحد إلا زوجة هاني بن عروة، لأنها كانت في جوارها رحمة الله عليهم ورضوانه.

المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢٤٥

## ابن زياد يبعث برأس مسلم وهاني عليه السلام إلى يزيد

وبعث عبيدالله برأس مسلم بن عقيل وهاني بن عروة<sup>١</sup> إلى يزيد بن معاوية.

ابن سعد، الحسين عليه السلام، ٦٧ / ١ = عنه: الذهبي، تاريخ الإسلام، ٢٧٠ / ٢

وبعث برأسه [عبارة بن صلخ] مع رأس مسلم وهاني إلى يزيد بن معاوية، وكان رسوله بهذه الرؤوس، هاني بن أبي حية الوادعي من همدان.

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ٢ / ٣٤٢، أنساب الأشراف، ٢ / ٨٥

ثم بعث عبيدالله برؤوسهما إلى يزيد وكتب إليه بالتبأ فيها.

وكان أنفذ الرأسين إليه مع هاني بن أبي حية الهمداني والزبير بن الأرواح التميمي<sup>٢</sup>.

الدينوري، الأخبار الطوال، ٢٤٢ / ٢

قال أبو مخنف: عن أبي جناب يحيى بن أبي حية الكلبي، قال: ثم إن عبيدالله بن زياد لما قتل مسلماً وهانئاً بعث برؤوسهما مع هاني بن أبي حية الوادعي والزبير بن الأرواح التميمي إلى يزيد بن معاوية، وأمر كاتبه عمرو بن نافع أن يكتب إلى يزيد بن معاوية بما كان من مسلم وهاني، فكتب إليه كتاباً أطال فيه - وكان أول من أطال في الكتب - فلما نظر فيه عبيدالله بن زياد كرهه وقال: ما هذا التطويل وهذه الفضول؟ اكتب: أما بعد<sup>٣</sup>، فالحمد لله الذي أخذ لأمر المؤمنين بحقه، وكفاه مؤنة عدوه، أخبر أمير المؤمنين

(١ - ١) [تاريخ الإسلام: «مسلم وهاني»].

٢ - عبيدالله بن زياد سرهاى آن دو را پیش يزيد فرستاد و خبر را برای او نوشت.

عبيدالله بن زياد سرهاى هاني و مسلم را همراه هاني بن ابى حية همداني و زبير بن أزوخ قمى فرستاده بود.  
دامغان، ترجمة اخبار الطوال، ٢٩٠ / ٢

٣ - [وفي المقرّم مكانه: «وانفذ الرأسين إلى يزيد وكتب إلى يزيد: أما بعد...»].



أكرمه الله: أن مسلم بن عقیل لجأ إلى دار هانی بن عروة المُرادي، وأني جعلت عليها العيون، ودسستُ إليهما الرّجال، وكذّبتها حتى استخرجتهما، وأمكن الله منهما، فقدّمتهما،<sup>۱</sup> فضربتُ أعناقهما، وقد بعثتُ إليك برؤوسهما<sup>۲</sup> مع هانی بن أبي حنّة الهمداني<sup>۳</sup> والزّبير بن الأُزّج التّميمي - وهما من أهل السّمع والطّاعة والنّصيحة - فليسألها أمير المؤمنين عما أحب من أمر<sup>۴</sup>، فإنّ عندهما علماً وصدقاً، وفهماً وورعاً؛ والسّلام.<sup>۵</sup>

الطّبري، التّاريخ، ۵ / ۳۸۰ = عنه: المقرّم، مقتل الحسين رضی الله عنه، ۱۹۰ / ۱۹۱؛  
الحمودي، المبرات، ۱ / ۳۴۰

وعزم أن يوجّه برأسهما إلى يزيد بن معاوية.

قال: [ثم - ۵] كتب ابن زياد إلى يزيد بن معاوية: بسم الله الرحمن الرحيم، لعبدالله يزيد بن معاوية أمير المؤمنين، من عبيدالله بن زياد، الحمد لله الذي أخذ<sup>۶</sup> لأمر المؤمنين بحقه، وكفاه مؤنة عدوّه؛ أخبر أمير المؤمنين أيّده الله: أن مسلم بن عقیل الشّاقّ للعصا،

۱ - [لم يرد في المقرّم].

۲ - [المقرّم: «برأسهما»].

۳ - [المقرّم: «الوادعيّ الهمداني»].

۴ - ابوجناب، يحيى بن ابي حنّيه كليّی گوید: «وفق عبيدالله مسلم و هانی را کشت، سر آنها را همراه با هانی بن ابي حنّيه و ادعی و زبير بن اروح تميمی برای يزيد بن معاوية فرستاد و به دير عمرو بن نافع دستور داد حادثه مسلم و هانی را برای يزيد بنويسد.»

گوید: «عمرو نامه‌ای دراز نوشت و نخستين کسی بود که نامه‌های دراز می‌نوشت و چون عبيدالله بن زياد در نامه نظر کرد، آن را نپسندید و گفت: «این دراز نویسی و تفصيل چیست؟ بنویس: اما بعد، حمد خدایی را که حق امير مؤمنان را گرفت و زحمت دشمن وی را از پيش برداشت. امير مؤمنان را که خدایش مکرم بدارد، خبر می‌دهم که مسلم بن عقیل به خانه هانی بن عروة مرادی پناه برده بود و من خبرگیران بر آنها گشتم و مردان میانشان فرستادم و حيله کردم تا آنها را بیاوردم و خدا آنها را به دست من داد که پيش آوردشان و گردنهاشان را زدم. اينک سرهاشان را همراه هانی بن ابي حنّيه همداني و زبير بن اروح تميمی برای تو فرستادم. این دو کس شنوا و مطيع و نيکخواهند. امير مؤمنان هرچه می‌خواهد از آنها بپرسد که مطيع و راستگو و با فهم و درستکارند. والسّلام.»

پایده، ترجمه تاريخ طبري، ۷ / ۲۹۶۱ - ۲۹۶۲

۵ - من د و بر.

۶ - سقط من د.

قدم إلى الكوفة، ونزل في دار هاني بن عروة المذحجي، وإني جعلت عليها العيون، حتى استخرجتهما. فأمكنني<sup>١</sup> الله منها بعد حرب ومناقشة، فقدّمتهما، فضربت أعناقهما، وقد بعثت برأسهما مع هاني بن [أبي -] حية الوادعي والزبير بن الأرواح التميمي، وهما من أهل الطاعة والسنة والجماعة، فليسألها أمير المؤمنين عما يحب<sup>٢</sup>، فإنهما ذو عقل وفهم وصدق.

ابن أعمش، الفتوح، ١٠٥ / ٥، ١٠٧ - ١٠٨.

وحمل رأسه [مسلم] إلى دمشق، و[هذا] أول رأس حمل من رؤوسهم [رؤوس بني هاشم] إلى دمشق.

المسعودي، مروج الذهب، ٧٠ / ٣ = عنه: القمي، نفس المهموم، ١٢٠ / ١، المازندراني، معالي السبلين، ١ / ٢٤٢.

ثم بعث عبيد الله بن زياد برأسي<sup>٣</sup> مسلم بن عقيل بن أبي طالب وهاني بن عروة، مع هاني بن [أبي<sup>٤</sup>] حية الوادعي<sup>٥</sup> والزبير بن الأرواح التميمي إلى يزيد بن معاوية.

ابن حبان، الثقات (السيرة النبوية)، ٣٠٩ / ٢، السيرة النبوية (ط بيروت)، ٥٥٧ / ١.

ولما قتل مسلم وهاني<sup>٦</sup> رحمة الله عليهما، بعث عبيد الله بن زياد برأسهما مع هاني بن أبي حية الوادعي والزبير بن الأرواح التميمي إلى يزيد بن معاوية، وأمر كاتبه أن يكتب إلى يزيد بما كان من أمر مسلم وهاني، فكتب الكاتب - وهو عمرو بن نافع - فأطال فيه، وكان أول من أطال في الكتب، فلما نظر فيه عبيد الله كرهه، فقال: ما هذا التطويل؟ وما هذه الفضول؟ اكتب: أمّا بعد، فالحمد لله الذي أخذ لأمر المؤمنين بحقه، وكفاه مؤنة عدوه؛ أخبر أمير المؤمنين: أنّ مسلم بن عقيل لجأ إلى دار هاني بن عروة المرادي، وأني

١ - من د. وفي الأصل و بر: فأمكن.

٢ - [في المطبوع: «تحب»].

٣ - في الأصل: برأس، والتصحيح بناء على الكامل.

٤ - زيد من الطبري ٢٦٤ / ٦.

٥ - من الطبري، وفي الأصل: الوارعي.

٦ - [في البحار والمواهب والأسرار: «هاني بن عروة»].

جعلت عليها المراد و<sup>۱</sup> العميون، ودستت إليها الرجال، وكدتها حتى استخرجتها،<sup>۲</sup> وأمكن الله منها، فقدمتها وضربت أعناقها، وقد بعثت إليك برأسها مع هاني بن أبي حية الوادعي والزبير بن الأرواح التميمي، وهما من أهل السمع والطاعة والنصيحة، فليسلها أمير المؤمنين عما أحب من أمرها، فإن عندهما<sup>۳</sup> علماً وصدقاً وورعاً،<sup>۴</sup> والسلام.

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۶۶ - ۶۷ = عنه: المجلس، البحار، ۴۴ / ۳۵۹: البحراني.

العوامل، ۱۷ / ۲۰۸ - ۲۰۹: الذريدي، أسرار الشهادة، ۲۲۹ /

وأمر بكل من عرفه بمن خرج مع مسلم، فأتي به إلى قومه، فضربت عنقه فيهم، وبعث برؤوس من قتل منهم إلى يزيد وكتب بالقصة. أبو علي مسكويه، تجارب الأمم، ۵۳ / ۲.

وبعث ابن زياد برأسها إلى يزيد بن معاوية. الطبرسي، إعلام الوری، ۲۲۹ /

قال: ثم كتب ابن زياد إلى يزيد: بسم الله الرحمن الرحيم، لعبدالله يزيد أمير المؤمنين

(۱ - ۱) [لم يرد في الأسرار].

۲ - [في البحار والعوامل: «أخرجتها»].

(۳ - ۳) [في البحار والعوامل: «علماً وورعاً وصدقاً»].

۴ - و چون مسلم و هانی رحمة الله عليها کشته شدند، عبيدالله بن زياد سرهای آن دو را به همراه هانی بن ابی حية وادعی، و زبير بن اروح تمیمی به نزد يزيد بن معاویه فرستاد و به نویسنده خود دستور داد که برای يزيد، سرگذشت مسلم و هانی را بنویسد. پس نویسنده که همان عمرو بن نافع بود، نامه را طولانی کرد. او نخستین کسی بود که نامه را طولانی می نوشت. چون عبيدالله در آن نامه نگرست، خوشش نیامده گفت: «این درازها چیست و این زیادها برای چه؟»

بنویس: «اما بعد سپاس برای خدایی است که حق امیرالمؤمنین را گرفت و دشمن او را کفایت کرد. آگاه کنم امیرالمؤمنین را که مسلم بن عقيل به خانه هانی بن عروه مرادی پناهنده شد و من دیده بانان و جاسوسها برایشان گماردم و مردانی به کمین آن دو نهادم و نقشه ها برای آن دو کشیدم تا آن دو را از خانه بیرون کشیده و خدا مرا بر آن دو مسلط کرده پیش آوردم و گردن هر دو را زدم. سرهای آن دو را با هانی بن ابی حیه وادعی و زبير بن اروح تمیمی برای تو فرستادم، و این دو نفر (که نزد تو آیند) هر دو از فرمانبران و پیروان ما و خیرخواهان بنی امیه هستند. پس امیرالمؤمنین هرچه خواهد از جریان کار هانی و مسلم از این دو نفر از نزدیک جويا شود، زیرا اطلاع کافی و راستی و پارسایی در این دو است والسلام.

رسول مملاتی، ترجمه ارشاد، ۲ / ۶۶ - ۶۷

من عبيد الله بن زياد، الحمد لله الذي أخذ لأمر المؤمنين بحقه، وكفاه مؤنة عدوه، ثم ذكر قدوم مسلم بن عقيل وذكر هاني بن عروة، وكيف أخذهما، وكيف قتلها، ثم قال: وقد بعثت برأسها مع هاني بن [أبي] حية الوادعي والزبير بن الأرواح التميمي، وهما من أهل الطاعة والسنة والجماعة، فليسألها أمير المؤمنين عما أحب، فإن عندهما علماً، وفهماً، وصدقاً، وورعاً.

وأنفذ رأسها إلى يزيد في صحبة هاني بن حيوة الوادعي.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٩٤ / ٤ = عنه: القمي، نفس المهوم، ١٢٠ /

وكتب عبيد الله إلى يزيد: أما بعد، فالحمد لله الذي أخذ لأمر المؤمنين بحقه، وكفاه مؤنة عدوه، إن مسلم بن عقيل لجأ إلى دار هاني بن عروة، فكذبتهما حتى استخرجهما، وضربت أعناقهما، وقد بعثت برأسها.

ابن الجوزي، المنتظم، ٣٢٩ / ٥

وبعث ابن زياد<sup>١</sup> برأسها إلى يزيد<sup>٢</sup>.

ابن الأثير، الكامل، ٢٧٥ / ٣ = عنه: القمي، نفس المهوم، ١٢٠ / بحر العلوم،

مقتل الحسين عليه السلام، ٢٤٦ / ٢ = مثله التويري، نهاية الإرب، ٤٠٣ / ٢٠، الجواهري،

مثير الأحزان، ٢٨ /

وبعث لعبيد الله بن زياد برأس مسلم وهاني<sup>٣</sup> إلى يزيد بن معاوية<sup>٤</sup>، مع الزبير بن الأرواح التميمي<sup>٥</sup> - أحد بني مالك بن سعد<sup>٦</sup> - ومع هاني بن أبي حية الوادعي<sup>٧</sup>، وأخبره بأمرهما.

ابن غما، مثير الأحزان، ١٨ / = مثله الأمين، أعيان الشيعة، ٥٩٣ / ١، لواعج

الأشجان، ٦٨ - ٦٩

١ - [نهاية الإرب: «عبيد الله بن زياد»].

٢ - [أضاف في مثير الأحزان: «وكتب له بخبرهما» وفي بحر العلوم: «وبعث بخبرهما»].

٣ - ابن زياد سر هردو را نزد يزيد فرستاد. خليل، ترجمه كامل، ١٣٤ / ٥.

٤ - [في أعيان الشيعة واللواعج: «برأسها»].

٥ - [لم يرد في أعيان الشيعة].

٦ - [لم يرد في اللواعج].

وبعث ابن زياد برأس مسلم بن عقيل إلى دمشق إلى يزيد، وهو أول رأس حمل من رؤوس بني هاشم.<sup>۱</sup>

وبعث برأسه ورأس هاني بن عروة إلى يزيد، وكتب إليه: الحمد لله الذي أخذ لأمير المؤمنين بحقه، وكفاه مؤنة عدوه.<sup>۲</sup> سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، ۱۳۹ / ۱۴۰

قال الزاوي: وكتب عبيدالله بن زياد بخبر مسلم وهاني إلى يزيد بن معاوية.<sup>۳</sup> ابن طاووس، اللهوف، ۶۰ /

ثم بعث برؤوسهما إلى يزيد بن معاوية إلى الشام، وكتب له كتاباً صورة ما وقع من أمرهما. ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۷

وأرسل برأسه إليه.<sup>۴</sup> ابن حجر الميمني، الصواعق المحرقة، ۱۱۷ /

ثم إن ابن زياد لعنه الله بعث كتاباً إلى يزيد لعنه الله، يخبره بقصتهما. الطريحي، المنتخب، ۲ / ۴۲۸

ثُمَّ إِنَّ ابْنَ زِيَادٍ (لَعَنَهُ اللَّهُ) لَمَّا قَتَلَ هَانِيًا وَمُسْلِمًا، أَنْفَذَ بِرَأْسِهِمَا إِلَى يَزِيدَ (لَعَنَهُ اللَّهُ)، وَكَتَبَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَخَذَ لِلْخُلَيفَةِ حَقَّهُ، وَكَفَّاهُ عَدُوَّهُ، وَأَعْلَمَ أَهْلُهَا الْخُلَيفَةَ أَنَّ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ عليه السلام وَرَدَّ إِلَى هَانِي بْنِ عُرْوَةَ، فَعَرَضَتْ عَلَيْهَا الْمَرَاصِيدَ، فَضَرَبَتْ أَعْنَاقَهُمَا، وَأَنْفَذَتْ إِلَيْكَ بِرَأْسِهِمَا.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، ۳۸ /

(۱ - ۱) [حكاية في اللواعج، ۶۹ /].

۲ - سرهای ایشان را به شام فرستاد. عبادالدين طبري، كامل بياني، ۲ / ۲۷۵

۳ - راوی گفت: عبيدالله بن زياد ضمن نامه‌ای خبر کشتن مسلم و هانی را به يزيد گزارش داد.

فهری، ترجمه لهوف، ۶۰ /

۴ - و سر او را نزد يزيد فرستاد. جهرمی، ترجمه صواعق المحرقة، ۳۱۴ /

## الرأسان يُضَلبان على باب دمشق

قال: فلما ورد الكتاب والرأسان جميعاً<sup>١</sup> إلى يزيد بن معاوية، قرأ الكتاب وأمر بالرأسين، فنصبا على باب مدينة دمشق.

ابن أعم، الفتوح، ٥ / ١٠٨

فلما ورد الكتاب والرأسان جميعاً، نصبها على باب دمشق.

الخوارزمي، مقتل الحسين، ١ / ٢١٥

فنصب الرأسين<sup>٢</sup> في درب من دمشق.

ابن شهر آشوب، المناقب، ٤ / ٩٤ = عنه: التبرندي، أسرار الشهادة، ٢٢٩ / ٢٢٩؛

المازندراني، معالي السبطين، ١ / ٢٤٢؛ المقرّم، مقتل الحسين عليه السلام، ١٩٠ / ١٩٠؛

بحر العلوم، مقتل الحسين عليه السلام، ٢٤٦ / ٢٤٦

فلما بلغه الكتاب مع الرأسين فرح فرحاً شديداً، وأمر أن يصلبا على باب دمشق.<sup>٣</sup>

الجواهري، مثير الأحرار، ٢٨ / ٢٨

١ - ليس في د.

٢ - [في المقرّم: «فنصبها» وفي بحر العلوم: «فنصبها يزيد»].

٣ - [وسنذكر شهادة ابني مسلم عليه السلام في ضمن أحداث بعد يوم عاشوراء].

## رثاء مسلم وهانئ

وقال عبدالله بن الزبير [الأسدي] ويقال: الفرزدق بن غالب:

|                              |                                   |
|------------------------------|-----------------------------------|
| إلى هانئ في السّوق وابن عقيل | [ف] إن كنت لا تدرين بالموت فانظري |
| وأخر يهوي من طمار قتيل       | إلى بطل قد هشم السيف وجهه         |
| ونضح دم قد سال كلّ مسيل      | تري جسداً قد غير الموت لونه       |
| أحاديث يهوي بكلّ سبيل        | أصايبها أمر الإله فأصبها          |

وقال القائل [كذا]:

|                              |                                     |
|------------------------------|-------------------------------------|
| إلى هانئ في السّوق وابن عقيل | [و] إن كنت لا تدرين ما الموت فانظري |
| ونضح دم قد سال كلّ مسيل      | تري رجلاً قد جدّع السيف أنفه        |
| أحاديث من يهوي بكلّ سبيل     | أصايبها أمر الإله فأصبها            |

البلاذري، جل من أنساب الأشراف، ۲ / ۳۴۱، ۳۴۳، أنساب الأشراف، ۲ / ۸۳، ۸۶

وفي ذلك يقول عبدالرحمان بن الزبير الأسدي:

|                                      |                                  |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| إلى هانئ في السّوق وابن عقيل         | فإن كنت لا تدرين ما الموت فانظري |
| وأخر يهوي من طمار قتيل               | إلى بطل قد هشم السيف أنفه        |
| أحاديث من يسعى بكلّ سبيل             | أصايبها ريب الزمان فأصبها        |
| ونضح دم قد سال كلّ مسيل <sup>۱</sup> | تري جسداً قد غير الموت لونه      |

۱ - عبدالرحمان بن زبير اسدي در اين باره چنین گفته است:

«اگر غمی دانی مرگ چیست به هانی و پسر عقیل در بازار بنگر. به دلاوری که ششیر بینی او را درهم شکسته است و به دلاوری دیگر که از بلندی درحالی که کشته شده به خاک افتاده است، پیشامد روزگار آن دو را فرو گرفت و افسانه زبان رهگذران شدند، جنازه‌یی می‌بینی که مرگ رنگ آنرا دگرگون ساخته است و خونی که در هر سوی روان است»<sup>۱</sup>.

الذینوری، الأخبار الطوال، ۲۴۲ /

وقال شاعر<sup>۱</sup> هم في ذلك<sup>۱</sup>:

فإن كنت لا تدرين ما الموت فانظري      إلى هانيء في السوق<sup>۲</sup> وابن عقيل<sup>۳</sup>  
أصابها أمر الإمام<sup>۴</sup> فأصبها      أحاديث من يسعى بكل سبيل  
أيسرك<sup>۵</sup> أسماء المهاليج آيينا      وقد طلبته مَذْحِج بِذحول<sup>۶</sup>

[بسنَد تقدّم عن أبي جعفر عليه السلام]

الطّبري، التاريخ، ۳۵۰ / ۵ - ۳۵۱ = مثله الشّجري، الأمالي، ۱ / ۱۹۱، المزني،

تهذيب الكمال، ۶ / ۴۲۷؛ الذّهي، سير أعلام النبلاء، ۳ / ۲۰۷؛ ابن حجر،

تهذيب التهذيب، ۲ / ۳۵۲، الإصابة، ۱ / ۳۳۳؛ ابن بدران في ما استدرکه علی

ابن عساکر<sup>۸</sup>، ۴ / ۳۳۵

فقال<sup>۹</sup> عبدالله بن الزّبير الأسديّ في قتلة مسلم بن عقيل وهانيء بن عروة المراديّ.

ويقال: قاله الفرزدق<sup>۹</sup>:

→ ۱. شرح حال شاعر که نام او عبدالله است نه عبدالرحمان و شیخ مفید در ارشاد آن را درست ضبط فرموده است. در

کتابهای تذکره که در دسترس این بنده بود نیامده است در المولف والمختلف آمدی ص ۲۴۴ دویست از او آمده است، زرکلی در الإعلام مرگ او را به سال ۷۵ هجرت دانسته است (م). دامغانی، ترجمه اخبار الطوال، ۲۸۹ /

(۱ - ۱) [لم يرد في السير، وفي الأمالي وتهذيب الكمال: «هم» وفي الإصابة وتهذيب ابن بدران: «هم» في ذلك أبياتاً منها].

۲ - [الأمالي: «بالسوق»].

۳ - [إلى هنا حكاية في تهذيب التهذيب والإصابة وتهذيب ابن بدران، وأضاف في تهذيب التهذيب: «الآيات»].

۴ - [السير: «الأمير»].

۵ - [الأمالي: «أتركب»].

۶ - [في الأمالي وتهذيب الكمال والسير: «بقتيل»].

۷ - و شاعر در این باب شعری گفت، به این مضمون:

اگر نمی دانی مرگ چیست      هانی را در بازار بنگر

و ابن عقیل را ..... تا آخر. پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۲۱

۸ - [عن الإصابة].

(۹ - ۹) [في المختصر: «عبدالله بن الزّبير الأسديّ يرثيه». وفي الهداية: «رجل شاعر في ذلك قصيدة»].



إن كنت لا تدرين ما الموت فانظري إلى هاني في السوق وابن عقيل إلى بطل قد هشم السيف وجهه أصابها أنسر الأمير<sup>۲</sup> فأصبحت ترى جسداً قد غير الموت لونه<sup>۳</sup> فقتى هو أخيا من فتاة حبيبة أيزكب أساء المباليج آرينا تطيف حوائله مراد وكلهم فإن أنتم لم تشاروا بأخيكُم

إلى هاني في السوق وابن عقيل وآخر يموي من طسار قتييل أحاديث من يسري<sup>۴</sup> بكل سبيل ونضع دم قد سال كل ميسيل وأقطع من ذي شفرتين صقيل<sup>۵</sup> وقد طلبته مذحج بذحول<sup>۶</sup> على رقة من سائل ومسؤول<sup>۷</sup> فكونوا بغايا<sup>۸</sup> أضيعت بقليل<sup>۹</sup>

الطبري، التاريخ، ۵ / ۳۷۹ - ۳۸۰ = عنه: الحمودي، المعبر، ۱ / ۳۳۹؛ مثله ابن عساكر، مختصر ابن منظور، ۲۷ / ۵۹ - ۶۰؛ ابن كثير، البداية والنهاية، ۸ / ۱۵۷

فأنشأ / رجل من بني أسد يقول:

«إذا كنت لا تدرين ما الموت فانظري إلى هاني في السوق وابن عقيل»<sup>۱۰</sup>

۱ - [البداية: «فإن»].

۲ - [في المختصر والبداية: «الإمام»].

۳ - [في المختصر: «يسمى» وفي البداية: «يفشى» والبيت الثاني والثالث قد غير موضعها في البداية والبيت الثالث والرابع قد غير موضعها في المختصر].

(۴ - ۴) [لم يرد في البداية].

۵ - [هذا البيت لم يرد في المختصر].

۶ - [المختصر: «قتيل»].

۷ - [في المختصر: «بغايا»، وفي البداية: «بغيا»].

۸ - گوید: عبدالله بن زبیر اسدی درباره کشته شدن مسلم بن عقيل و هاني بن عروه مرادی شعری دارد

به این مضمون:

«اگر نمی دانی مرگ چیست

هانی را در بازار بنگر

و نیز ابن عقيل را...».

که شعری مفصل است و به قولی شعر از فرزدق است. پاینده، ترجمه تاریخ طبری، ۷ / ۲۹۶۱

۹ - ما بین الحاجزین من د و بر، وموضعه فی الأصل: «شعراً».

۱۰ - فی د: «ما».

إلى بطل قد فلق<sup>١</sup> السيف رأسه  
أصابها أمر الإله فأصبعا  
ترى جسداً قد غير الموت لونه  
فتى كان أحيا من فتاة حبيبة  
فإن أنتم لم تثاروا بأخيكُم

وآخر يهوي من جدار قتيل  
أحاديث من يسمي بكل سيل  
ونضع دم قد سال كل مسيل  
واقطع من ذي شفرتين صقيل<sup>٢</sup>  
فكونوا<sup>٣</sup> بغايا أرضت<sup>٤</sup> بقليل

ابن أعم، الفتوح، ٥ / ١٠٦ - ١٠٧

فقال الشاعر، وهو يرثي هاني بن عروة ومسلم بن عقيل ويذكر ما نالهما:

إذا كنت لا تدرين ما الموت فانظري  
إلى هاني في السوق وابن عقيل  
وآخر يهوي في طار قتيل  
أحاديث من يسمي بكل سيل  
ونضع دم قد سال كل مسيل  
وقد طلبته مذحج بذحول<sup>٥</sup>  
واقطع من ذي شفرتين صقيل

إلى بطل قد هشم السيف وجهه  
أصابها أمر الأمير فأصبعا  
ترى جسداً قد غير الموت لونه  
أترك أسماء المهاليج آمنا  
فتى هو أحيا من فتاة حبيبة

المسعودي، مروج الذهب، ٢ / ٦٩

<sup>٥</sup> وقال المدائني: عن أبي مخنف عن يوسف بن يزيد قال: فقال<sup>٥</sup> عبدالله بن الزبير الأسدي:

١ - في المراجع كلهم: «هشم».

٢ - زيد في بر بعده:

فتى كان أحيا من فتاة حبيبة وأجرأ من لبت بغاية غيل  
(٣ - ٢) في دوبر: أياجي ارحبا - كذا، والتصحيح من الطبري والمقتل.

٤ - روى هذا البيت في اهكذا:

أترك أسماء المهاليج آمنا وقد طلبته مذحج بقتيل  
ووقع فيها «المهاليج» محرفاً.

(٥ - ٥) [مثير الأحران: «ورويت هذه الأبيات عن»].

إذا كنت لا تدرين ما الموت فانظري إلى هائي<sup>۱</sup> في السّوق<sup>۱</sup> وابن عقیل  
 إلى بطل قد هشم السّيف وجهه وآخر یهوي من طیار قتل  
 ترى جسداً قد غیر الموت لونه ونضح دم قد سال کلّ مسیل<sup>۲</sup>  
 أصابها أمر الأمير فأصبها أحادیث من یسعی بكلّ سبیل  
 أیركب أساء المسالیح آمناً وقد طلبته مذحج بذحول  
 تُطیف حوالیه<sup>۳</sup> مراد وكلّهم علی رقبة من سائل ومسؤول  
 فإن أنتم لم تثنأروا بأخیکم فكونوا بغایا أرضیت بقلیل<sup>۴</sup>

أبو الفرج، مقاتل الطالبيين، ۷۲ / = مثله ابن غما، منبر الأحران، ۱۸ /

وفي مسلم بن عقیل وهائي بن عروة رحمة الله علیها یقول عبدالله بن الزبیر  
 الأسدی<sup>۵</sup>:

- ۱ - [منبر الأحران: «بالسّوق»].
- ۲ - [والیه الثالث والرابع والخامس قد اختلف مواضعهم عند منبر الأحران].
- ۳ - [منبر الأحران: «حفافیه»].
- ۴ - عبدالله بن زبیر اسدی در اینباره گوید:  
 ۱. اگر غمی دانی مرگ چیست به جسد هائی و مسلم بن عقیل در میان بازار کوفه بنگر.  
 ۲. بدان پهلوانی بنگر که شمشیر رویش را در هم شکست (یعنی هائی) و به آن دیگر که جنازه اش آغشته به خون از بالای قصر فرو افتاده است.  
 ۳. بیکری سری را خواهی دید که مرگ رنگش را دگرگون ساخته، و خونهایی نیز که چون سیل روان گشته.  
 ۴. دستور امیر (ابن زیاد) آن دو را به این سرنوشت دچار ساخت که سرگذشتشان وزد زبان مردم در هر کوی و برزن شده و به صحراها و بیابانها به ارمغان می‌برند.  
 ۵. آیا اسماء پسر خارجه (که با چند تن دیگر هائی را به دربار ابن زیاد بردند) آسوده و آزاد سوار بر اسبها شود یا اینکه قبیله مذحج خون هائی را از او خواهندند.  
 ۶. و قبیله مراد (که با هائی از یک تیره بودند) به دور اسماء گردش کنند و مراقب و چشم به راه اویند و از یکدیگر پرسش کنند و در جستجوی وی باشندند.  
 ۷. اگر شباً (ای قبیله مذحج و مراد) انتقام خون برادرشان را نگیرید راستی زنان زناکاری هستند که به اندکی از مال راضی شده‌اید.  
 رسولی مملوق، ترجمه مقاتل الطالبيين، ۱۰۷ / - ۱۰۸.
- ۵ - [وأضاف في نفس المهموم: «وقيل: قاله الفرزدق»].

فإن كنت لا تدرين ما الموت فانظري  
إلى بطلٍ قد هتَم السيف وجهه  
أصابها أمر الأمير<sup>۱</sup> فأصبها  
ترى جسداً قد غيّر الموت لونه  
فق هو<sup>۲</sup> أحيا من فتاة حيّة  
أيركب أساء المهاليج آمنة  
تطيف حواليه مراد وكلّهم  
فإن أنتم لم تثاروا بأخيكم

إلى هاني في السّوق وابن عقيل  
وآخر يموي من طمار قتل  
أحاديث من يسري بكلّ سبيل  
ونضع دم قد سال كلّ مسيل  
وأقطع من ذي شفرتين صقيل  
وقد طلبته<sup>۳</sup> مذحج بذحول  
على رقبة من سائل ومسؤول<sup>۴</sup>  
فكونوا بغايا أرضيت بقليل<sup>۵</sup>

المفيد، الإرشاد، ۲ / ۶۵ - ۶۶ = عنه: المجلسي، البحار، ۴۴ / ۳۵۸ - ۳۵۹؛

البحراني، العوالم، ۱۷ / ۲۰۸؛ القمي، نفس المهموم، ۱۱۹ / ۱۲۰

۱ - [في البحار والعوالم: «اللمين»].

۲ - [في البحار والعوالم: «كان»].

۳ - [في البحار والعوالم: «طلبته»].

۴ - [هذا البيت لم يرد في نفس المهموم].

۵ - و عبدالله بن زبير اسدی درباره مسلمین عقیل و هانی بن عروة رحمة الله عليها این اشعار را گفته است:

اگر غمی دانی که مرگ چیست بنگر به هانی و مسلمین عقیل در میان بازار.

به آن پهلوانی که شمشیر روی او را درهم شکست، و به آن که کشته از بالای بلندی در افتاد.

دستور امیر آن دو را گرفتار کرد، و بدین سرنوشت و روزگار دچار شدند که هر که در شب به هر راهی برود از این دو داستان کند (و جریان گرفتاری و کشتنشان را برای یکدیگر بگویند).

تن بی سری را می بینی که مرگ رنگش را دگرگون کرده و خونها بینی که به هر راه ریخته شده.

جوانی را بینی که او باحاتر بود از زن جوان شرمگین، و برنده تر بود (در دلاوری و شهامت) از شمشیر دو سر جلا داده شده.

آیا اسماء (بن خارجه) که یکی از آن چند تنی بود که هانی را به نزد ابن زیاد بردند آسوده خاطر سوار بر اسبها می شود، درصوقی که طایفه مذحج (یعنی بیروان هانی) از او خون هانی را می خواهند.

و قبیله مراد (که با هانی از یک تیره بودند) در اطراف اسماء گردش کنند و همگی چشم به راه اویند که پرسش کنند یا پرسش شوند.

پس اگر شما (ای قبیله مذحج و مراد) انتقام خون برادر خویش را نگیرید، پس زنان زناکاری باشید که به اندکی راضی گشته اند.

رسولی علقی، ترجمه ارشاد، ۲ / ۶۵ - ۶۶

١ وفي قتلها يقول عبدالله بن الزبير الأسدي:

وإن كنت لا تدرين ما الموت فانظري إلى هاني في السوق وابن عقيل

إلى بطل قد هشم السيف وجهه وآخر يسوي من جدار قتل

الطبرسي، إعلام الورى، ٢٢٩ / ٢ = مثله ابن شهر آشوب، المناقب، ٩٤ / ٤؛ ابن

الأثير، الكامل، ٢٧٤ / ٣ - ٢٧٥؛ ابن طقطقي، كتاب الفخري، ١٠٥ / ١؛

هندوشاه، تجارب السلف، ٦٨ / ١

٥ (قال) الإمام أحمد بن أعمش الكوفي في تاريخه: ولما صلب مسلم بن عقيل وهاني بن

عروة، قال فيهما عبدالله بن الزبير الأسدي:

إذا كنت لا تدرين ما الموت فانظري إلى هاني بالسوق وابن عقيل

إلى بطل قد هشم السيف وجهه وآخر يسوي من طمار قتيل

ترى جسداً قد غير الموت لونه ونضح دم قد سال كل مسيل

فتى كان أحيا من فتاة حيية وأقطع من ذي شفرتين صقيل

وأشجع من ليث بجفان مصحر وأجزء من ضار بغاية غيل

أصاها أمر الأمير فأصبها أحاديث من يسري بكل سليل

(١ - ١) [في المناقب: «وأنشد أسدي» وفي الكامل: «فقال عبدالله بن الزبير الأسدي في قتل هاني

ومسلم، وقيل: قاله الفرزدق:» وفي كتاب الفخري: «قال الفرزدق في ذلك»].

٢ - [في المناقب والكامل وتجارب السلف: «فإن»].

٣ - [إلى هنا حكاة في المناقب].

٤ - [في الكامل وكتاب الفخري وتجارب السلف: «طمار»].

(٥ - ٥) [المنتخب: «ولله دُرٌّ من قال من الرجال»].

(٦ - ٦) [المنتخب: «فإن كنت لا تدري بالموت»].

٧ - [المنتخب: «في السوق»].

٨ - [المنتخب: «نضح»].

(٩ - ٩) [المنتخب: «بطن مسيل»].

١٠ - [المنتخب: «ليث»].

١١ - [إلى هنا حكاة في المنتخب].

أيركب أسماء المهاليج آمنا      وقد طلبته مذحج بذحول  
تطوف حواليه مراد وكلهم      على رقبة من سائل ومسؤول  
فإن أنتم لم تتأروا لأخيكم<sup>١</sup>      فكفونا بغايا أرضيت بقليل

الخوازمي، مقتل الحسين، ١ / ٢١٤ - ٢١٥ = عنه: بحر العلوم، مقتل الحسين  
عليه السلام، ٢٤٥ - ٢٤٦ (الهامش)؛ مثله الطريحي، المنتخب، ٢ / ٤٢٨

وقال شاعرهم في ذلك:

فإن كنت لا تدرين ما الموت فانظري      إلى هاني في السوق وابن عقيل  
تري جسداً قد غير الموت لونه      ونضخ دم قد سال كل مسيل<sup>٢</sup>  
أصايبها أمر الإمام فأصبا      أحاديث من يسعى بكل سبيل

ابن الجوزي، المنتظم، ٥ / ٣٢٧

فقال الشاعر:

فإن كنت لا تدرين بالموت فانظري      إلى هاني بالسوق وابن عقيل  
أصايبها ريب المنون فأصبا      أحاديث من يسعى بكل سبيل

و<sup>٣</sup> قال آخر<sup>٤</sup> في مبالاة ابن الأشعث على مسلم بن عقيل<sup>٥</sup>:

وتركت عمك لم تقا تل دونه      فشلاً ولولا أنت كان ممعنا<sup>٦</sup>  
وقتل وافتد حزب آل محمد      وسلبت أسيفاً له و دروعا<sup>٧</sup>  
وكان ابن الأشعث قد سلبه قبل أن يأتي به ابن زياد.

(١ - ١) [بحر العلوم: «فإن كنتم لم تتأروا لأخيكم»].

٢ - البيت ساقط من الأصل، أو رناه من ت.

(٣ - ٣) [حكاه في اللواعج ومع الحسين].

(٤ - ٤) [في اللواعج: «يخاطب محمد بن الأشعث» وفي مع الحسين: «وقد هجا الشاعر»].

٥ - [اللواعج: «منعاً»].

٦ - [مع الحسين: «وادرعاً»].

سبط ابن الجوزي، تذكرة الخواص، / ۱۳۹ = مثله الأمين، لواعج الأشجان، / ۶۸؛

أسد حيدر، مع الحسين في نهضته، / ۱۲۳

۱. وفي قتل مسلم وهانی يقول عبدالله بن الزبير الأسدي ويقال أنها للفرزدق وقال بعضهم أنها لسليمان الحنفي شعر: ۱

|   |  |
|---|--|
| فإن <sup>۲</sup> كنت لا تدرين ما الموت فانظري | إلى هانی في السوق وابن عقيل            |
| إلى بطل قد هشم السيف وجهه                     | وأخر عوي من طمار قتيل                  |
| أصاها فرخ البغي فأصبحا                        | أحاديث من يسري <sup>۳</sup> بكل سبيل   |
| ترى جسداً قد غير الموت لونه                   | ونضح دم قد سال كل مسيل                 |
| فتى كان أحيا من فتاة حيّة                     | وأقطع من ذي شفرتين صقيل                |
| أيركب أساء الممالج آمنة                       | وقد طلبته مذحج بذحول <sup>۴</sup>      |
| تطوف حفافيه <sup>۵</sup> مراد وكلهم           | على رقبة <sup>۶</sup> من سائل ومسؤول   |
| فإن أنتم لم تثاروا بأخيكم                     | فكونوا بغايا أراضيت بقليل <sup>۷</sup> |

(۱ - ۱) [لم يرد في المعالي، وفي أعيان الشيعة: «وقال الشاعر يري هانئاً مسلماً ويذكر ما نالها»].

۲ - [أعيان الشيعة: «إذا»].

۳ - [أعيان الشيعة: «يسمى»].

۴ - [الأسرار: «بذحول» وإلى هنا حكاه في أعيان الشيعة].

۵ - [في الأسرار واللواعج: «حواليه»].

۶ - [المعالي: «رغبة»].

۷ - عبدالله بن زبير اسدي درباره كشته شدن مسلم و هانی شعری بدین مضمون سروده است، و گفته

شده است که سراینده، فرزدق است و بعضی سلمان حنفي را سراینده اشعار خوانده اند:

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| مسلم و هانی نگر تو بر سر بازار | گر تو بجوای که مرگ بینی با چشم |
| کشته دیگر ز بام گشته نگونسار   | بیل تنی کش ز تیغ صورت مجروح    |
| شد سخن روز این جنایت و کشتار   | دست زنا زاده ای بخونشان آغشت   |
| جسمی، خونس روان بدامن کهار     | بیکری از مرگ رنگ گشته دگرگون   |
| سرو روانی برزم، تسخ شرربار     | تاره جوانی بهرم، دخت بر آرم    |
| مذحج، خونخواه و چو لشکر جزار   | وین عجب اسهال سوار مرکب و ایمن |

ابن طاووس، اللّهُوف، / ۵۸ - ۵۹ = عنه: الدررندی، أسرار الشهادة، / ۲۲۸ - ۲۲۹؛ مثله المازندرانی، معالي الشّطین، ۱ / ۲۴۲، الأملین، أعیان الشّبعة، ۱ / ۵۹۳، لواعج الأشجان، / ۶۷

وَذَكَرَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ أَنَّ الْفَرَزْدَقَ رَتَاهَا بِقَوْلِهِ:

|   |  |
|---|--|
| إِذَا كُنْتُ لَا تَدْرِيْنَ بِالمَوْتِ فَانْظُرِي | إِلَى هَانِيٍ بِالشُّوقِ وَابْنِ عَقِيلٍ |
| إِلَى بَطَلٍ قَدْ هَتَمَ الشَّيْثُ وَجْهَهُ       | وَأَخَرَ يَنْهَوِي مِنْ جِدَارٍ قَتِيلٍ  |
| أَصَابَهُمَا أَمْرُ اللَّعِينِ فَأَصْبَحَا        | أَحَادِيثَ مَنْ يَسِيرِي بِكُلِّ قَيْلٍ  |
| تَرَى جَسَدًا قَدْ غَيَّرَ المَوْتُ لَوْنَهُ      | وَنَضَحَ دَمٍ قَدْ سَالَ أَيُّ مَسِيلٍ   |
| فَقَى كَانَ أَحْيَا مِنْ فَتَاةٍ حَيَّةٍ          | وَأَقْطَعَ مِنْ ذِي شَفَرَتَيْنِ صَقِيلٍ |
| تَطُوفُ حَوْلَيْهِ مُرَادٌ وَكُلُّهُمْ            | عَلَى رِفْقَةٍ مِنْ سَائِلٍ وَمُسُولٍ    |
| أَيَزَكِبُ أَشَاءُ الْمَالِجِ آيَمَنَا            | وَقَدْ طَالَبْتُهُ مَذْحِجٍ بِقَتِيلٍ    |
| فَإِنْ أَنْتُمْ لَمْ تَطْلُبُوا بِأَخِيكُمْ       | فَكُونُوا بَغَايَا أَرْضَيْتَ بِقَلِيلٍ  |

قَالَ: فَتَبَلَّغَ ذَلِكَ مَذْحِجٌ، فَقَالُوا: وَاللَّهِ إِنَّ أَشَاءَ بَنٍ خَارِجَةً أَجَلٌ عِنْدَنَا مِنْ صَاحِبَتِنَا، وَلَوْ كُنَّا طَالِبِينَ بِدَمِهِ لِأَخْذِنَاهُ مِنْ ابْنِ الْأَشْعَثِ، وَلَكِنْ ذَلِكَ مِنْ أَمْرِ السُّلْطَانِ.

مقتل أبي مخنف (المشهور)، / ۳۸



منتظر فرصت و مراقب اخبارگر  
و زيونيد چون زنان زنا کار

گرد وی اندر طواف خیل مراد است  
نستانید خونهای برادریت



## مصادر القسم الأول

الآلوسي، أبو الفضل شهاب الدين محمود بن عبدالله (م ١٢٧٠)، روح المعاني في تفسير القرآن العظيم والسبع المثاني، إدارة الطباعة المنيرية دار إحياء التراث العربي - بيروت، ط ٤ (١٤٠٥ هـ ق).

ابن أبي الثلج، أبو بكر محمد بن أحمد بن عبدالله بن إسماعيل (م ٣٢٣)، تاريخ الأئمة (من مجموعة نفيسة)، مكتبة السيد المرعشي النجفي - قم، ط ١ (١٤٠٦ هـ ق).

ابن أبي جهور، محمد بن علي بن إبراهيم الأحسائي (م ق ٩)، عوالي اللثالي العزيزية في الأحاديث الدينية، تحقيق مجتبی المراقی، مطبعة سيد الشهداء - قم، ط ١ (١٤٠٣ هـ ق).

ابن أبي الحديد، أبو حامد عبد الحميد بن هبة الله (م ٦٥٦)، شرح نهج البلاغة، تحقيق محمد أبو الفضل إبراهيم. دار إحياء الكتب العربية.

ابن أبي الدنيا، أبو بكر عبدالله بن محمد بن عبيد (م ٢٨١)، مقتل الإمام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، مؤسسة الطبع والنشر التابعة لوزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، ط ١ (١٤١١ هـ ق).

ابن الأثير الجزري، عز الدين أبو الحسن علي بن محمد (م ٦٠٦):

١ - الكامل في التاريخ، دار الكتاب العربية - بيروت، ط ٢ (١٣٨٧ هـ ق).

خليل، عباس، ترجمة كامل، مؤسسة مطبوعاتي علمی

٢ - أسد الغابة في معرفة الصحابة، دار إحياء التراث العربي - بيروت.

ابن أعمش الكوفي، أحمد بن أعمش (م ٣١٤)، الفتوح، دائرة المعارف العثمانية - حيدر آباد الهند، ط ١ (١٣٩١ هـ ق).

ابن أمير الحاج، أبو جعفر محمد بن أمير الحاج الحسيني (م ق ١٢)، شرح شافية أبي فراس (رجعنا إليه من الجزء الرابع)، تحقيق صفاء الدين البصري، مؤسسة الطباعة والنشر وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي - طهران، ط ١ (١٤١٦ هـ ق).

ابن بابويه القمي، أبو الحسن علي بن الحسين (م ٣٢٩)، الإمامة والتبصرة من الحيرة، مدرسة الإمام المهدي (عج) - قم، ط ١ (١٤٠٤ هـ ق).

ابن بطريق، يحيى بن الحسن الأسدي (م ٦٠٠)، عمدة عيون صحاح الأخبار، مؤسسة النشر الإسلامي - قم (١٤٠٧ هـ ق).

ابن جرير = الطبري،

ابن الجوزي، أبو الفرج عبد الرحمن بن علي بن محمد (م ٥٩٧):

١ - المنتظم في تاريخ الملوك والأمم، دار الكتب الإسلامية بيروت، ط ١ (١٤١٢ هـ ق).

٢ - كتاب الرزة على المتعصب العنيد، تحقيق الشيخ محمد كاظم المحمودي (١٤٠٣ هـ ق).

٣ - صفة الصفوة، دار الوعي - حلب، ط ١ (١٣٨٩ هـ ق).

ابن حبان، محمد بن حبان، (م ٣٥٤):

١ - الثقات، دائرة المعارف العثمانية، ط ١ (١٣٩٥ هـ ق).

٢ - السيرة النبوية (السيرة النبوية وأخبار الخلفاء)، مؤسسة الكتب الثقافية،

بيروت، لبنان، ط ١ (١٤٠٧ هـ ق).

ابن حجر العسقلاني، شهاب الدين أبو الفضل أحمد بن علي (م ٨٥٢):

١ - الإصابة في تمييز الصحابة (وبهامشه الاستيعاب)، دار الكتاب العربية - بيروت.

٢ - تهذيب التهذيب، دائرة المعارف النظامية الكائنة في الهند، (١٣٥٢ هـ ق).

٣ - تقريب التهذيب، مطبع المنشئ نولكشور - لكنوء، (١٣٥٦ هـ ق).

٤ - لسان الميزان، دار إحياء التراث العربي - بيروت، ط ١ (١٤١٦ هـ ق).

ابن حجر الهيتمي، (م ٩٧٤)، الصواعق المحرقة، مطبعة العائرة الشرقية - مصر، ط ١ (١٣٠٨ هـ ق).

جهرمي، كمال الدين بن فخر الدين، ترجمة صواعق المحرقة (براهين قاطعة)، مطبع محمدى لاهور - جناب سنگي

ابن حمزة، الفقيه عماد الدين أبو جعفر محمد بن علي الطوسي المعروف بابن حمزة (م ق ٦)،

الثَّاقِب في المناقب، تحقيق نبيل رضا علوان، مؤسسة أنصاريان - قم، ٢ (١٤١٢ هـ ق).  
ابن حنبل، أبو عبدالله أحمد بن محمد (م ٢٤١):

١ - المسند، المكتب الإسلامي - دار صادر - بيروت.

٢ - فضائل الصحابة، تحقيق وصي الله بن محمد عباس، مؤسسة الرسالة، ط ١  
(١٤٠٣ هـ ق).

ابن الحشَّاب، أبو محمد عبدالله بن أحمد بن أحمد بن أحمد بن عبدالله بن التصير بن الحشَّاب  
البغدادي (م ٥٦٧)، تاريخ مواليد الأئمة ووفياتهم (من مجموعة نفيسة)، مكتبة  
السَّيِّد المرعشي النَّجفي - قم، ط ١ (١٤٠٦ هـ ق).

ابن خلدون، (م ٨٠٨)، التَّارِيخ (تاريخ ابن خلدون «العبر»)، القاهرة، (١٢٨٤ هـ ق).  
آبي، عبدالمحمد، ترجمة تاريخ ابن خلدون، مؤسسة مطالعات و تحقيقات فرهنگي، ط ١، (١٣٦٤ هـ ش).  
ابن خلَّكان، أحمد بن محمد بن أبي بكر (م ٦٨١)، وفيات الأعيان وأنباء أبناء الزَّمان، دار  
صادر - بيروت (١٣٩٧ هـ ق).

ابن خياط، أبو عمرو خليفة بن خياط (م ٢٤٢)، كتاب الطبقات، تحقيق سهيل زكار، دار  
الفكر - بيروت، ط ١.

ابن زهرة، السَّيِّد محيي الدِّين محمد بن عبدالله الحسيني ابن زهرة الحلبي (م ٦٣٩)،  
الأربعون حديثاً في حقوق الأخوان، تحقيق نبيل رضا علوان، دار الأضواء.  
ابن سعد، محمد بن سعد (م ٢٣٠):

١ - الحسين عليه السلام (ترجمة الإمام الحسين عليه السلام ومقتله من القسم غير المطبوع من  
الطبقات الكبير) - تحقيق السَّيِّد عبدالعزيز الطَّبَّاطبائي، مؤسسة آل البيت لإحياء  
التَّراث، ط ١ (١٤١٥ هـ ق).

٢ - كتاب الطبقات الكبير، تحقيق ادوارد سخو، مطبعة بريل - ليدن، (١٣٢١ هـ ق).  
ابن شهر آشوب، أبو جعفر رشيد الدِّين محمد بن علي بن شهر آشوب السَّروري المازندراني  
(م ٥٨٨)، مناقب آل أبي طالب، المطبعة العلميَّة - قم.

ابن الصَّبَّاح، علي بن محمد بن أحمد المالكي (م ٨٥٥)، الفصول المهمَّة في معرفة أحوال  
الأئمة، مؤسسة الأعلمي - طهران.

ابن طاووس، السيّد الجليل عليّ بن موسى بن جعفر بن طاووس (م ٦٧٧):

١ - الإقبال (الأعمال الحسنة) دار الكتب الإسلامية - طهران، ط ٢ (١٣٩٠ هـ ق).

٢ - اللّهُوف (اللّهوف على قتلى الطّوف)، انتشارات جهان - طهران.

فهرى، سيّد احمد، ترجمة لهُوف (أهى سوزان بر مزار شهيدان)، انتشارات جهان - تهران.

٣ - الطّرائف في معرفة مذاهب الطّوائف، مطبعة الخيتام - قم، (١٤٠٠ هـ ق).

٤ - مصباح الزائر، مؤسسة آل البيت عليه السلام لإحياء التّراث - قم، ط ١ (١٤١٧ هـ ق).

٥ - سعد السّعود، منشورات المطبعة الحيدريّة - النّجف، ط ١ (١٣٦٩ هـ ق).

ابن طقطقيّ، محمّد بن عليّ بن طباطبا (م ٧٠٩):

١ - كتاب الفخريّ (كتاب الفخريّ في الآداب السلطانيّة) شركة طبع الكتب العربيّة - مصر، (١٣١٧ هـ ق).

كليايگاني، محمّد وحيد، ترجمة تاريخ فخرى (در آداب ملكدارى ودولتهاى اسلامى)، شركت انتشارات علمى و فرهنگى، (١٣٥٠ هـ ش).

٢ - الأصيل في أنساب الطّالبيين، مكتبة السيّد المرعشيّ النّجفيّ - قم، ط ١ (١٤١٨ هـ ق).

ابن طلحة، محمّد بن طلحة الشّافعيّ (م ٦٥٢)، مطالب السّؤول، ايران - كردستان، ط حجري - (١٢٨٧ هـ ق).

ابن طولون، محمّد بن طولون (م ٩٥٣):

١ - قيد الشّريد من أخبار يزيد، دار الصّحوة - القاهرة، ط ١ (١٤٠٦ هـ ق)، تحقيق محمّد زينهم محمّد عزب.

٢ - الأئمّة الإثنا عشر، منشورات الرّضويّ - قم.

ابن عبد ربّه، أبو عمر أحمد بن محمّد بن عبد ربّه الأندلسيّ، (م ٣٢٨)، العقد الفريد، مطبعة لجنة التّأليف والترجمة والنّشر - (١٣٦٥ هـ ق).

ابن عبد البر، القرطبيّ المالكيّ (م ٤٦٣)، الاستيعاب (بها مش الاصابة)، دار الكتاب العربيّ - بيروت.

ابن العديم، الصّاحب كمال الدّين عمر بن أحمد (م ٦٦٠):

١ - بغية الطلب (بغية الطلب في تاريخ حلب)، تحقيق الدكتور سهيل زكار، دار القلم العربي.

٢ - الحسين بن عليّ (سيد شباب أهل الجنة)، (مأخوذ من بغية الطلب) تحقيق الدكتور سهيل زكار، دار حسان للطباعة والنشر دمشق، (١٤١٠ هـ ق).

ابن عساكر، الحافظ أبو القاسم عليّ بن الحسن بن هبة الله الشافعيّ (م ٥٧١)، تاريخ مدينة دمشق:

١ - تراجم النساء، تحقيق الشهابيّ، دمشق. ط ١.

٢ - ترجمة ریحانة رسول الله (الإمام الحسين عليه السلام)، تحقيق محمد باقر المحمودي، مؤسسة المحمودي - بيروت.

٣ - ترجمة الإمام زين العابدين عليّ بن الحسين عليه السلام، تحقيق محمد باقر المحمودي، مؤسسة الطبع والنشر التابعة لوزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، ط ١، (١٤١٣ هـ ق).

٤ - تهذيب ابن بدران، عبدالقادر أفندي بدران، مطبعة روضة الشام، (١٣٣٢ هـ ق).

٥ - مختصر ابن منظور، محمد بن مكرم، دار الفكر، دمشق، ط ١ (١٤١٠ هـ ق).

ابن العماد، أبو الفلاح عبدالحی بن العماد الحنبليّ (م ١٠٨٩)، شذرات الذهب في أخبار من ذهب، دار الكتب العلميّة - بيروت.

ابن عنبه الحسنيّ، جمال الدين أحمد بن عليّ (م ٨٢٨)، عمدة الطالب في أنساب آل أبي طالب، منشورات دار مكتبة الحياة - بيروت.

ابن فُندق، أبو الحسن عليّ بن أبي القاسم بن زيد البيهقيّ (م ٥٦٥)، لباب الأنساب والألقاب والأعقاب، تحقيق السيّد مهدي الرّجائيّ، مكتبة السيّد المرعشيّ النّجفيّ - قم، ط ١ (١٤١٠ هـ ق).

ابن قتيبة الدّينوريّ، أبو محمّد عبد الله بن مسلم (م ٢٧٦):

١ - الإمامة والسياسة، تحقيق الدكتور طه محمّد الزّبيّ، مؤسسة الحلبيّ وشركاه.

٢ - عيون الأخبار، دار الكتب المصريّة - القاهرة، (١٣٤٣ هـ ق).

٣ - المعارف، دار إحياء التّراث العربيّ - بيروت، ط ٢ (١٣٩٠ هـ ق).

ابن قدامة، موفق الدين أبو محمد عبدالله بن أحمد (م ٦٢٠)، التبيين في أنساب القرشيين، تحقيق محمد نايف الزليمي، عالم الكتب - مكتبة النهضة العربية.

ابن قولويه القمي، أبو القاسم جعفر بن محمد (م ٣٦٧)، كامل الزيارات، المطبعة المباركة المرتضوية النجف، (١٣٥٦ هـ).

ابن كثير الدمشقي، أبو الفداء إسماعيل بن كثير (م ٧٧٤)، البداية والنهاية، مطبعة السعادة - مصر.

ابن المغازلي، الحافظ الخطيب أبو الحسن علي بن محمد الواسطي الجلابي الشافعي (٤٨٣)، مناقب علي بن أبي طالب، مكتبة الإسلامية - طهران، ط ٢، (١٤٠٢ هـ).

ابن نما الحلبي، نجم الدين جعفر بن محمد (م ٦٤٥):

١ - مثير الأحزان، دار الخلافة - طهران، كارخانه مشهدي خداداد، (١٣١٨ هـ)، ط حجري.

٢ - ذوب التضار في شرح الثار، مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجامعة المدرسين - قم، ط ١ (١٤١٦ هـ).

أبو ربحان البيروني، (م ٤٤٠) الآثار الباقية - لايزيك، (١٩٢٣ م).

أبو طالب الزيدي، يحيى بن الحسين بن هارون... بن زيد بن الحسن عليه السلام (م ٤٢٤):

١ - تيسير الطالب في أمالي الإمام أبي طالب، مؤسسة الأعلمي - بيروت، (١٣٩٥ هـ).

٢ - الإفادة في تاريخ الأئمة، تحقيق محمد يحيى سالمي عزان، دار الحكمة البجائية، ط ١ (١٤١٧ هـ).

أبو عبدالله الشجري، محمد بن علي بن الحسن العلوي (م ٤٤٥)، فضل زيارة الحسين عليه السلام، مكتبة السيد المرعشي النجفي - قم (١٤٠٣ هـ).

أبو عبيد، القاسم بن سلام (م ٢٢٤)، كتاب النسب، تحقيق سهيل زكار، دار الفكر - بيروت، ط ١ (١٤١٠ هـ).

أبو علي الحاتري، محمد بن إسماعيل المازندراني (م ١٢١٦)، منتهى المقال في أحوال الرجال.

مؤسسة آل البيت عليه السلام لإحياء التراث - قم، ط ١ (١٤١٦ هـ).

أبو علي مسكويه الرازي، (م ٤٢١)، تجارب الأمم، دار سروش للطباعة والنشر (سروش)، ط ١ (١٤٠٧ هـ).

أبو الفرج الإصفهاني، علي بن الحسين بن محمد (م ٣٥٦)، مقاتل الطالبين، مطبعة الحيدرية - النجف (١٣٨٥ هـ).

رسولى ملاق، سيد هاشم، ترجمة مقاتل الطالبين - كتابفروشى صدوق  
أبو الفتوح رازي (م ق ٦)، تفسير أبو الفتوح، كتابفروشى و جايخانه محمد حسن علمى - تهران، با تصحيح  
و حواشى محمد إلهى قندهارى.

أبو مخنف، مقتل أبي مخنف (المشهور)، انتشارات أعلمي - طهران.

وقد طعن في صحة نسبة هذا الكتاب، بصورته الحالية إلى أبي مخنف، واعتمدوا في ذلك على:

١ - إنَّ أبا مخنف قد وُزِعَ رواياته حسب أسانيدها، وهو يأتي بكلّ جزء من رواياته حسب الإسناد الخاصّ به، وهذا الكتاب قد حذفت منه الأسانيد، وجاءت الروايات بسرد واحد.

٢ - إنَّ ما حكاه الطبري عن أبي مخنف يختلف كثيراً عما في هذا الكتاب. ونرى أنَّ هذا الكتاب قد تحوّل فيما بعد من الحديث المفكك إلى حديث واحد بسرد واحد، والغاية منه أن يلائم قراءته في مجالس إقامة المأتم على سيّد الشهداء عليه السلام، فالأصل فيه هو تاريخ أبي مخنف، وتحويله إلى سرد واحد جاء فيما بعد، ولا نعلم من كان الذي فعل؟ ومتى كان؟ وأين كان؟ والشواهد على هذا، لا مجال لذكرها هنا. وأما الاختلاف بين ما حكاه الطبري وما جاء هنا، فليس بضار إذا علمنا أنَّ الطبري اختار من كتاب أبي مخنف، ولم ينقله كلّ.

ولكنّ الذي جعلنا نؤخّر هذا المقتل إلى موضعه الحالي في قائمة المصادر عندما نشير إليها في الكتاب والذي يأتي متأخراً أنَّ هذا المقتل بصورته الحالية ليس من صنع أبي مخنف، وإلاّ لكان موضعه الصدارة، لتقدّم أبي مخنف على عامّة المؤرّخين.

أبو نعيم، أحمد بن عبدالله الإصبهاني (م ٤٣٠):

- ١ - دلائل النبوة، دائرة المعارف العثمانية - حيدرآباد - الهند (١٣٢٠ هـ ق).
- ٢ - حلية الأولياء وطبقات الأصفياء، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
- أبو يعلى الموصلي، الحافظ أحمد بن علي المثنى التميمي (م ٣٠٧)، مسند أبي يعلى الموصلي، تحقيق حسين سليم أسد، دار المأمون، دمشق، ط ١ (١٤٠٤ هـ ق).
- أحمد بن حنبل = ابن حنبل.
- الإربلي، علي بن عيسى (م ٦٨٣)، كشف الغمّة في معرفة الأئمّة، مكتبة بني هاشمي - تبريز، (١٣٨١ هـ ق).
- الإسترآبادي، محمد مؤمن بن دوست (م ١٠٨٨)، الرّجعة، تحقيق فارس حسّون كريم، دار الاعتصام - قم، ط ١ (١٤١٥ هـ ق).
- أسد حيدر، (ق ١٤)، مع الحسين في نهضته، دار التعارف للمطبوعات - بيروت، لبنان، ط ٢ (١٣٩٨ هـ ق).
- الأعرجي، السيّد جعفر الأعرجي النّجفي الحسيني (١٣٣٢)، مناهل الضّرب في أنساب العرب، تحقيق السيّد مهدي الرّجائي، مكتبة السيّد المرعشي النّجفي - قم، ط ١ (١٤١٩ هـ ق).
- الأمين، محسن الأمين العاملي (م ١٣٧١):
  - ١ - أعيان الشيعة، دار التعارف للمطبوعات - بيروت، (١٤٠٦ هـ ق).
  - إدارة پژوهش و نگارش، ترجمة أعيان الشيعة (إمام حسن وإمام حسين عليه السلام)، ط ٥ (١٣٦٥ هـ ق).
  - ٢ - لواعج الأشجان، مكتبة بصيرتي - قم.
  - ٣ - أصدق الأخبار، (ط ١) ملحق بلواعج الأشجان، مكتبة بصيرتي - قم. أصدق الأخبار، ط مستقلاً (ط ٢) دار العالم الاسلامي - بيروت، ط ٢ (١٤٠١ هـ ق).
- الباعوني، شمس الدّين أبو البركات محمد بن أحمد (م ٨٧١)، جواهر المطالب في مناقب الإمام علي بن أبي طالب عليه السلام، تحقيق محمد باقر المحمودي، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية.
- بحر العلوم، محمد تقي آل بحر العلوم (م ١٣٩٣)، مقتل الحسين عليه السلام (أو واقعة الطف)، دار الزّهاء - بيروت، ط ٢ (١٤٠٥ هـ ق)، تقديم وتعليق وإضافات: نجل المؤلف الحسين بن التّقي آل بحر العلوم.



البحراني، الشيخ عبدالله البحراني الاصفهاني (م ق ١٢)، العوالم (عوالم العلوم والمعارف والأحوال من الآيات والأخبار والأقوال)، مدرسة الإمام المهدي - قم، ط ١ (١٤٠٧ هـ ق).

البخاري، أبو عبدالله إسماعيل بن إبراهيم الجعفي (م ٢٥٦):

١ - الصحيح، دار إحياء التراث العربي - بيروت.

٢ - التاريخ الكبير، دائرة المعارف العثمانية - حيدرآباد، ط ١ (١٣٦٣ هـ ق).

البرقي، محمد بن أبي بكر الأنصاري التلمساني (م ٦٤٥)، الجوهرة في نسب الإمام علي وآله، مكتبة الثوري - دمشق، ط ١ (١٤٠٢ هـ ق).

البلاذري، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري (م ٢٧٩):

١ - جل من أنساب الأشراف، تحقيق الدكتور سهيل زكار، دار الفكر، ط ١ (١٤١٧ هـ ق).

٢ - أنساب الأشراف ج ٢، تحقيق محمد باقر المحمودي، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات - بيروت، ط ١ (١٣٩٤ هـ ق).

٣ - أنساب الأشراف ج ٣، تحقيق محمد باقر المحمودي، دار التعارف - بيروت، ط ١ (١٣٩٧ هـ ق).

بناكي (م ٧٣٥)، تاريخ بناكي، سلسلة انتشارات انجمن آثار ملّ، (١٣٤٨ هـ ش).

البهباني، محمد باقر بن عبدالكريم (م ١٢٨٥)، الذمعة الساكبة، (رجعنا إليه من الجزء الثاني)، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات - بيروت، ط ١ (١٤٠٩ هـ ق).

البياضي، الشيخ زين الدين أبو محمد علي بن يونس العاملي التباطي البياضي (م ٨٧٧)، الصراط المستقيم، مكتبة الحيدريّة، تحقيق محمد باقر البهبودي.

بيرجندی، محمد باقر خراساني فاني بيرجندی (م ق ١٤)، كبريت احمر في شرائط المنبر، انتشارات اسلاميه - تهران، ط ٣ (١٣٧٦ هـ ش).

بيضون، إبراهيم، التوابون، دار التعارف للمطبوعات - بيروت، ط ٢ (١٣٩٥ هـ ق).

البيهقي، أبو بكر أحمد بن الحسين (م ٤٥٨)، السنن الكبرى (وفي ذيله الجواهر الثقي)، دار المعرفة - بيروت.

تاج الدين العاملي، السيد تاج الدين علي بن أحمد الحسيني العاملي (م ق ١١)، التتمة في تواريخ الأئمة، مؤسسة بعثة - قم.

الترمذي، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة (م ٢٧٩)، الجامع الصحيح (السنن)، دار الفكر، ط ٢ (١٣٩٤ هـ ق).

التفريشي، مير مصطفى الحسيني التفريشي (م ق ١١)، نقد الرجال، انتشارات الرسول المصطفى - قم.

التفسير المنسوب إلى الإمام أبي محمد الحسن بن علي العسكري عليه السلام، مدرسة الإمام المهدي - قم.

الجزائري، السيد نعمة الله الموسوي (م ١١١٢)، الأنوار النعمانية، مطبعة شركت چاپ - تبريز.

الحاكم، المحافظ أبو عبد الله النيسابوري (م ٤٠٥)، المستدرک على الصحيحين، مكتب المطبوعات الإسلامية - حلب.

الحرّاني، أبو محمد الحسن بن علي بن الحسين بن شعبة (م ق ٤)، تحف العقول عن آل الرسول، انتشارات علمية الإسلامية - طهران.

جنتی عطائی، احمد، ترجمه تحف العقول، انتشارات علمیه اسلامیہ - تهران

الحرّ العاملي، محمد بن الحسن (م ١١٠٤):

١ - وسائل الشيعة، مكتبة الإسلامية - طهران، ط ٢ (١٣٨٣ هـ ق).

٢ - إثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، المطبعة العلمية - قم.

حسن بن سليمان الحلبي، (م ق ٩)، مختصر بصائر الدرجات.

الحسيني الجلاي، محمد حسين، مزارات أهل البيت عليه السلام وتاريخها، مؤسسة الأعلمي - بيروت، ط ٣ (١٤١٥ هـ ق).

الحلواني، الحسين بن محمد الحلواني (م ق ٥)، نزهة الناظر وتنبية الخاطر، مطبعة سعيد - مشهد، (١٤٠٤ هـ ق).

الحلي، العلامة، الشيخ جمال الدين أبو منصور الحسن بن سديد الدين (م ٧٢٦):

١ - المستجاد (من كتاب الإرشاد) (من مجموعة نفيسة)، مكتبة السيد المرعشي النجفي،

ط ١ (١٤٠٦ هـ ق).

٢ - كشف اليقين في فضائل أمير المؤمنين عليه السلام، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية، ط ١ (١٤١٣ هـ ق).

٣ - نهج الحق وكشف الصدق، مؤسسة دار الهجرة، قم، ط ١ (١٤٠٧ هـ ق).  
الحمويّ الخراساني، إبراهيم بن محمد بن المؤيد (م ٧٣٠)، فرائد السّمطين، تحقيق محمد باقر الممودي، مؤسسة الممودي - بيروت، ط ١ (١٤٠٠ هـ ق).

الحمويّ، محمد بن علي الحموي (م ٦٦٤)، التاريخ المنصوري، عني بنشره ووضع فهرسه بطرس غرياز نيويج، دار النشر لأدب الشرق - موسكو، (١٩٦٠ م).

الحميري، أبو العباس عبد الله بن جعفر الحميريّ القميّ (م ق ٣)، قرب الأسناد، مكتبة نينوى.  
الحويزي، عبد عليّ بن جمعة العروسيّ الحويزيّ (م ١١١٢)، تفسير نور الثقلين، تحقيق السيّد هاشم الرّسوليّ المحلّليّ، مطبعة الحكمة - قم.

الخزّاز، عليّ بن محمد بن عليّ الخزّاز القميّ الرازيّ (م ق ٤)، كفاية الأثر في النّصّ على الأئمة الاثني عشر، تحقيق عبد اللّطيف الحسيني الكوه كمره اي الحنويّ، انتشارات بيدار - قم، (١٤٠١ هـ ق).

الخطيب البغداديّ، أبو بكر أحمد بن عليّ (م ٤٦٤)، تاريخ بغداد، مكتبة الخابجي بالقاهرة والمكتبة العربيّة لبغداد ومطبعة السّعادة - مصر، (١٣٤٨ هـ ق).

الخوارزمي، أبو المؤيد الموفّق بن أحمد (م ٥٦٨)، مقتل الحسين، تحقيق وتعليق الشّيخ محمد السّماوي، مكتبة المفيد - قم.

خواند امير (م ق ١٠)، حبيب السّير، تاريخ، كتابفروشي خيام، ط ٢، (١٣٥٣ هـ ش).

دانشيار التّستريّ، الشّيخ محمد الشّيخ محمد عليّ، حول البكاء على الإمام الحسين عليه السلام.  
الدّريندي، الآخوند ملاّ آقا (م ١٢٨٦)، أسرار الشّهادة، منشورات الأعلمي - طهران.  
الدميريّ، الشّيخ كمال الدّين (م ٨٠٨)، حياة الحيوان الكبريّ، طبع بمطبعة محمد عليّ صبيح بالأزهر - مصر، (١٢٧٤ هـ ق).

الديار بكريّ، حسين بن محمد بن الحسن (م ٩٦٠)، تاريخ الخميس في أحوال أنفيس نفيس، (١٣٠٢ هـ ق).

الدِّيلَمِي، الشَّيْخ أَبُو مُحَمَّدَ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدَ (أَبِي الْحَسَنِ) الدِّيلَمِي (م ٧٧١):

- ١ - ارشاد القلوب، مؤسسة الأعلمي - بيروت.
- ٢ - أعلام الدِّين في صفات المؤمنين، مؤسسة آل البيت عليه السلام لإحياء التراث - قم، ط ١ (١٤٠٨ هـ ق).
- الدِّينُورِي، أَبُو حَنِيْفَة أَحْمَدُ بْنُ دَاوُدَ الدِّينُورِي (م ٢٨١)، الأخبار الطَّوَال، مطبعة السَّعادة - مصر، ط ١ (١٣٣٠ هـ ق).
- دامغانی، ترجمه اخبار الطَّوَال، نشر فی، (١٣٦٤ هـ ش)
- الدَّهْبِي، شمس الدِّين مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ (م ٧٤٨):
- ١ - تاريخ الإسلام (وطبقات المشاهير والأعلام)، مكتبة القدسي - القاهرة - (١٣٦٨ هـ ق).
- ٢ - سير أعلام النبلاء، تحقيق الدكتور مُحَمَّدُ أَسْعَدُ طَلَس، دار المعارف - مصر.
- ٣ - ميزان الاعتدال في نقد الرجال، دار إحياء الكتب العربيَّة - ط ١ (١٣٨٢ هـ ق).
- ٤ - العبر (في خبر من غبر)، تحقيق الدكتور صلاح الدِّين المسنجد، التراث العربي، الكويت (١٩٦٠ م).
- ٥ - تلخيص المستدرک [ط بهامش المستدرک]، مكتب المطبوعات الإسلامية - حلب.
- الرَّوَنْدِي، (قطب الدِّين الرَّوَنْدِي) أَبُو الْحَسَنِ سَعِيدُ بْنُ هَبَةَ اللَّهِ (م ٥٧٣):
- ١ - الخرائج والمراجيح، مؤسسة التَّوَر للمطبوعات - بيروت، ط ٢، (١٤١١ هـ ق).
- ٢ - الدَّعَوَات، مدرسة الإمام المهدي (عج) - قم، ط ١، (١٤٠٧ هـ ق).
- الرَّسَّان، الفضيل بن الزَّيْر بن عمر بن درهم الكوفي الأسدي (م ق ٢)، تسمية من قُتِلَ مع الحسين عليه السلام من ولده وإخوته وأهل بيته وشيعته، نُشرت في (تراثنا) التي تُصدرها مؤسسة آل البيت عليه السلام لإحياء التراث، قم - إيران، السَّنة الأولى، العدد الثاني، تحقيق السيِّد مُحَمَّدُ رِضَا الحُسيني.
- الرَّزْجَانِي، الموسوي الرَّزْجَانِي (م ق ١٤)، وسيلة الدَّارين في أنصار الحسين، مؤسسة الأعلمي - بيروت، ط ١، (١٣٩٥ هـ ق).
- السَّبْزَوَارِي، الشَّيْخ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدَ (م ق ٧)، جامع الأخبار، تحقيق علاء آل جعفر، مؤسسة آل البيت عليه السلام لإحياء التراث.

سبط ابن الجوزي، شمس الدين أبو المظفر يوسف بن عبد الرحمن (قزأوغلي) (م ٦٥٤)،  
تذكرة خواص الأئمة، إيران - كردستان، طبع حجري - (١٢٨٧ هـ ق).

سيهر، ميرزا محمدتقي (م ١٢٩٧)، ناسخ التواريخ، (رجعنا إليه من الجزء الثاني):

١ - حضرت علي بن أبي طالب عليه السلام، مؤسسة مطبوعات ديني - قم، ط ١ (١٣٦٩ هـ ش).

٢ - حضرت امام حسن مجتبي عليه السلام، كتابفروشي اسلاميه، ط ٣ (١٣٦٦ هـ ش).

٣ - در احوالات سيد الشهداء عليه السلام، كتابفروشي اسلاميه، ط ٣ (١٣٦٨ هـ ش).

٤ - حضرت علي بن الحسين السجاد عليه السلام، كتابفروشي اسلاميه (١٣٤٥ هـ ش).

سليم بن قيس الهلالي الكوفي، (م ٩٠)، سليم بن قيس، دار الكتب الإسلامية - قم.

الف ب الف، ترجمه سليم بن قيس (اسرار آل محمد عليه السلام) دار الكتب الاسلاميه - قم - چاپ ٧

السمائي، الشيخ محمد السماوي (م ١٣٧٠)، إِبْصَارُ الْعَيْنِ فِي أَنْصَارِ الْحُسَيْنِ، ط أفست مكتبة  
بصريقي - قم.

السيد هاشم البحراني (م ١١٠٧):

١ - مدينة المعاجز (في دلائل الأئمة الأطهار ومعاجزهم)، مكتبة المحمودي - طهران.

٢ - البرهان في تفسير القرآن، مؤسسة دار التفسير، ط ١ (١٤١٧ هـ ق).

السيد شرف الدين الاسترآبادي، علي الحسيني (م ق ١٠)، تأويل الآيات الظاهرة في  
فضائل العترة الطاهرة، مؤسسة النشر الإسلامي - قم، ط ١ (١٤٠٩ هـ ق).

السيوطي، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر بن محمد (م ٩١١)، تاريخ الخلفاء، مطبعة  
السعادة - مصر، ط ١ - (١٣٧١ هـ ق).

الشبلنجي، الشيخ مؤمن بن حسن (م ١٣٠٨)، نور الأبصار، دار الجليل - بيروت (١٤٠٩ هـ ق).  
الشجري، يحيى بن الحسين بن إسماعيل الجرجاني (م ٤٧٩)، الأمالي الحميسية، عالم الكتب  
بيروت، مكتبة المنتبى - القاهرة.

الشريف المرتضى، (م ٤٣٦)، تنزيه الأنبياء، مكتبة بصريقي - قم، ارم.

الشمشاطي، أبو الحسن علي بن محمد بن المطهر العدوي (م ق ٤)، الأنوار ومحاسن الأشعار،  
تحقيق صالح مهدي العزاوي، منشورات وزارة الإعلام - الجمهورية العراقية (١٩٧٦ م).

الصابري الهمداني، أحمد، أدب الحسين وحماسته، مؤسسة النشر الإسلامي، قم، (١٤٠٧ هـ ق).

الصَّبَّان، الشَّيخ مُحَمَّد بن عَلِيٍّ (م ١٢٠٦)، إسعاف الزَّاعِجِينَ فِي سِيرَةِ الْمُصْطَفَى، (بهامش نور الأبصار)، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.

الصَّدُوق، الشَّيخ أَبُو جَعْفَر مُحَمَّد بن عَلِيٍّ بن الحسين بن بابويه القمي (م ٣٨١):

١ - الأُمَالِي، كتابخانه اسلاميه - تهران - ط ٤ - (١٤٠٤ هـ ق).

كمره‌ای، شیخ محمد باقر، ترجمه امالی، کتابخانه اسلاميه - تهران، جاب ٤ - (١٣٦٢ هـ ش)

٢ - ثواب الأعمال وعقاب الأعمال - منشورات المطبعة الحيدريّة - النجف (١٣٩٢ هـ ق - ١٩٧٢ م).

٣ - علل الشرائع - مؤسسة الأعلمي للمطبوعات - بيروت، ط ١ (١٤٠٨ هـ ق).

٤ - معاني الأخبار - مؤسسة الأعلمي - بيروت، لبنان، (١٤١٠ هـ ق).

٥ - من لا يحضره الفقيه - دار الكتب الإسلامية - طهران، ط ٥ (١٣٩٠ هـ ق).

٦ - المواعظ، انتشارات هجرت - قم.

عطاردی، عزیزالله، ترجمه المواعظ، انتشارات هجرت - قم.

٧ - كمال الدين وقام النعمة، دار الكتب الإسلامية (١٣٩٠ هـ ق).

٨ - الخصال، انتشارات علميه الاسلاميه.

فهری، سید أحمد، ترجمه خصال، انتشارات علميه اسلاميه

٩ - عیون أخبار الرضا، مؤسسة الأعلمي - بيروت، ط ١ (١٤٠٤ هـ ق).

١٠ - الاعتقادات، (من مصنفات الشيخ المفيد)، تحقيق عصام عبدالسيّد، المؤقر

العالمي لألفيّة الشيخ المفيد، قم، ط ١ (١٤١٣ هـ ق).

الصَّفَّار، أَبُو جَعْفَر مُحَمَّد بن الحسن بن فروخ الصَّفَّار القمي (م ٢٩٠)، بصائر الدَّرَجَات الْكُبْرَى

فِي فَضَائِلِ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ، مؤسسة الأعلمي، طهران - ايران.

الطَّبْرَانِي، الحافظ أَبُو الْقَاسِمِ سُلَيْمَان بن أَحْمَد (م ٣٦٠):

١ - المعجم الكبير، مكتبة ابن تيمية - القاهرة.

٢ - مقتل الحسين عليه السلام (من المعجم الكبير)، دار الأوراد للنشر والتوزيع - الكويت،

(١٤١٢ هـ ق).

الطَّبْرَسِي، الفضل بن الحسن الطبرسي (م ٥٤٨):

- ١ - إعلام الوري بأعلام الهدى، مكتبة الحيدريّة - النجف - ط ٣ (١٣٩٠ هـ ق).
- ٢ - تاج المواليد (من مجموعة نفيسة)، مكتبة السيّد المرعشي النجفي - قم، ط ١ (١٤٠٦ هـ ق).
- ٣ - مجمع البيان، تحقيق السيّد هاشم رسولي محلاتي، دار إحياء التراث العربي - بيروت (١٣٧٩ هـ ق).
- الطبرسي، أبو نصر الحسن بن فضل (م ق ٦)، مكارم الأخلاق، منشورات مؤسسة الأعلمي للمطبوعات - بيروت، لبنان، ط ٢، (١٣٩٢ هـ ق).
- الطبرسي، أبو منصور أحمد بن عليّ بن أبي طالب (م ٥٨٨)، الإحتجاج، دار الطباعة والنشر النعمان - النجف، (١٣٨٦ هـ ق).
- الطبري، أبو جعفر محمّد بن جرير بن رستم (م ق ٤):
- ١ - دلائل الإمامة، مطبعة الحيدريّة - النجف، (١٣٨٣ هـ ق).
- ٢ - نوادر المعجزات في مناقب الأئمة الهداة عليهم السلام، مؤسسة الإمام المهدي عليه السلام، قم - ط ١ (١٤١٠ هـ ق).
- ٣ - المسترشد في إمامة أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام، تحقيق الشيخ أحمد المحمودي، مؤسسة الثقافة الإسلامية لكوشانبور، ط ١.
- الطبري، أبو جعفر محمّد بن جرير بن يزيد (م ٣١٠):
- ١ - التاريخ (تاريخ الأمم والملوك)، تحقيق محمّد أبو الفضل إبراهيم، دار المعارف - مصر، ط ٢.
- يابنده، ابوالقاسم، ترجمة تاريخ طبري، انتشارات بنياد فرهنگ ايران - (١٣٥٢ هـ ش).
- ٢ - التفسير (جامع البيان في تفسير القرآن)، المطبعة الكبرى الأميرية - مصر (١٣٢٤ هـ ق).
- الطبري، أبو جعفر محمّد بن قاسم (م ٥٠٢)، بشارة المصطفى، منشورات مكتبة الحيدريّة - النجف، (١٣٨٣ هـ ق).
- الطريحي، الشيخ فخر الدين (م ١٠٨٥):
- ١ - المنتخب، كتابخانه اروميه - قم.
- ٢ - مجمع البحرين، تحقيق السيّد أحمد الحسيني، دار الثقافة - النجف الأشرف.

الطوسي، شيخ الطائفة أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي (م ٤٦٠):

١ - الأمالي، دار الثقافة - قم، ط ١ (١٤١٤ هـ ق).

٢ - كتاب الغيبة، مكتبة نينوى - طهران.

٣ - مصباح المتهجد، تصحيح اسماعيل الأنصاري الزنجاني.

٤ - اختيار معرفة الرجال = الكشي.

العالمي، الشيخ بهاء الدين محمد بن الحسين (م ١٠٣٠)، توضيح المقاصد (من مجموعة

نفسية)، مكتبة السيد المرعشي النجفي، ط ١ (١٤٠٦ هـ ق).

العجلي، أحمد بن عبدالله بن صالح أبو الحسن العجلي (م ٢٦١)، تاريخ الثقات، دار الكتب

العلمية - بيروت، ط ١ (١٤٠٥ هـ ق)، بترتيب المحافظ نور الدين علي بن أبي بكر

الهيتمي (م ٨٠٧) وتضمنات المحافظ ابن حجر العسقلاني، وثق أصوله وخرج

حديثه وعلق عليه الدكتور عبدالمعطي قلعجي.

عماد الدين طبري، الحسن بن علي بن محمد (م ٦٥٧)، كامل بهائي، مكتب مرتضى

العمرائي، محمد بن علي (م ٥٨٠)، الإنباء في تاريخ الخلفاء، دفتر نشر كتاب - مشهد، چاپ ١

(١٣٦٣ هـ ش).

العمرى النسابية، نجم الدين أبو الحسن علي بن محمد بن علي بن محمد العلوي (م ق ٥)،

المجدي، مكتبة السيد المرعشي النجفي، قم، ط ١ (١٤٠٩ هـ ق).

القتال، أبو علي محمد بن أحمد بن علي القتال النيسابوري (م ٥٠٨)، روضة الواعظين،

طبع حجري - (١٣٠٣ هـ ق).

الفيروزآبادي، السيد مرتضى (م ق ١٤)، فضائل الخمسة، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات -

بيروت، ط ٤ (١٤٠٢ هـ ق).

الفيض الكاشاني، محمد بن المرتضى المدعو بالحسن (م ١٠٩١)، كتاب الصافي في تفسير

القرآن، مكتبة الصدر - طهران، ط ٢ (١٤١٦ هـ ق).

القاضي النعمان، القاضي النعمان بن محمد التميمي المغربي (م ٣٦٣):

١ - شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار، تحقيق سيد محمد الحسيني الجليلي،

مؤسسة النشر الإسلامية - قم، ط ١، (١٤١٢ هـ ق).



٢ - دعائم الإسلام، دار المعارف - مصر، (١٣٧٩ هـ ق).

قاضي طباطبائي، سيد محمد علي، تحقيق دربارۀ اول اربعين حضرت سيد الشهداء، بنیاد علمی و فرهنگی شهید آیت الله قاضی طباطبائی، چاپ ۲ (۱۳۶۸ هـ ش).

القزويني، الحاج الشيخ فضل علي (م ۱۳۶۱)، الإمام الحسين عليه السلام وأصحابه، مطبعة باقري - قم، ۱، (۱۴۱۵ هـ ق).

القمي، علي بن إبراهيم القمي (م ق ۴)، التفسير، مكتبة الهدى (۱۳۸۶ هـ ق).  
القمي، الشيخ عباس القمي (م ۱۳۵۹):

١ - نفس المهموم - منشورات مكتبة بصيرتي - قم.

كمره‌ای، محمد باقر، ترجمۀ نفس المهموم (رموز الشهادة)، کتابخانه اسلاميه - تهران، ۱، (۱۳۶۳ هـ ش)

٢ - منتهی الآمال - ولم نذكر إلا ما تفرد به - کتابفروشی اسلاميه - قم.

القندوزي، سليمان بن إبراهيم (م ۱۲۹۴)، ينابيع المودة لذوي القربى، (رجعنا إليه من الجزء الثاني)، دار الأسوة للطباعة والنشر، ط ۱ (۱۴۱۶ هـ ق).

الکراچکي، أبو الفتح محمد بن علي (م ۴۴۹)، كنز الفوائد.

الکشي، اختيار معرفة الرجال، اختاره الشيخ الطوسي، چاپخانه دانشگاه مشهد - (۱۳۴۸ هـ ش).

الکفعمي، تقي الدين إبراهيم بن علي (م ۹۰۵)، المصباح، منشورات الرضي، زاهدي.

الکليبي، أبو جعفر محمد بن يعقوب (م ۳۲۹):

١ - الأصول من الكافي - انتشارات علمية الإسلامية.

مصطفوی، سيد جواد، ترجمۀ اصول کافی - انتشارات علميه اسلاميه

٢ - الفروع من الكافي - دار الكتاب الإسلامية - طهران (۱۳۹۱ هـ ق).

الکنجي، محمد بن يوسف الکنجي الشافعي (م ۶۵۸)، كفاية الطالب في مناقب أمير المؤمنين.

تحقيق محمد هادي الأميني، دار إحياء تراث أهل البيت عليه السلام - طهران، ط ۳ (۱۴۰۴ هـ ق).

کيام، گيلاني، سيد احمد بن محمد بن عبد الرحمن (م ق ۱۰)، سراج الأنساب، تحقيق سيد مهدي رجائي، کتابخانه آيت الله مرعشي نجفي، ط ۱ (۱۴۰۹ هـ ق)

المارديني، علاء الدين بن علي بن عثمان (م ۷۴۵)، الجوهر النقي (في ذيل السنن الكبرى)،

دار المعرفة - بيروت.

المازندراني، الشيخ محمد مهدي (م ق ١٤)، معالي السبطين، منشورات الشريف الرضي - قم، ط ٢ (١٣٦٣ هـ ش).

المبرد، أبو العباس محمد بن يزيد (م ٢٨٥)، الكامل في اللغة والأدب، مكتبة المعارف - بيروت.

المتقي الهندي، علي المتقي (م ٩٧٥)، كنز العمال، مؤسسة الرسالة - بيروت، ط ٥ (١٤٠٥ هـ ق). المجلسي، محمد باقر (م ١١١٠):

١ - بحار الأنوار، مؤسسة الوفاء - بيروت، ط ٢ (١٤٠٣ هـ ق).

٢ - بحار الأنوار، ج ٣٢ - ٣٤، تحقيق الشيخ محمد باقر المحمودي، مؤسسة الطباعة والنشر التابعة لوزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، ط ٢ (١٤١٦ هـ ق).

٣ - جلاء العيون (رجعنا إليه من الجزء الثالث)، انتشارات سرور، ط ١ (١٣٧٣ هـ ش).

٤ - عين الحياة، انتشارات رشدي، طهران.

محب الدين الطبري، أحمد بن عبدالله (م ٦٩٤)، ذخائر العقبى، مؤسسة الوفاء - بيروت، ط ١ (١٤٠١ هـ ق).

محمد بن أبي طالب، الحسيني الموسوي الحائري (م ق ١٠)، تسليية المجالس وزينة المجالس (رجعنا إليه من الجزء الرابع)، تحقيق فارس حسون كريم، مؤسسة المعارف الإسلامية، ط ١ (١٤١٨ هـ ق).

محمد بن حبيب، أبو جعفر محمد بن حبيب بن عمرو الهاشمي البغدادي (م ٢٤٥)، كتاب المحبر، منشورات دار الآفاق الجديدة - بيروت.

محمد بن سلمان، المحافظ محمد بن سلمان الكوفي (م ق ٣)، مناقب الإمام أمير المؤمنين عليه السلام، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية - قم، ط ١ (١٤١٣ هـ ق).

المحمودي، الشيخ محمد باقر، عبرات المصطفين في مقتل الحسين عليه السلام، مجمع إحياء الثقافة الإسلامية - قم، ط ١ (١٤١٥ هـ ق).

مدرسّي، محمد رضا بن محمد مؤمن إمامي مدرسي (م ق ١٢)، جنّات الخلود (المعمور من جداول الثور)، چاپ دار السلطنة - تبريز (١٢٨٤ هـ ق)، چاپ سنگی.

المزّي، جمال الدّين أبو الحجّاج يوسف (م ٧٤٢)، تهذيب الكمال، تحقيق الدّكتور بشّار عوّاد معروف، مؤسسة الرّسالة.

المسعوديّ، أبو الحسن عليّ بن الحسين (م ٣٤٦):

١ - إثبات الوصيّة، طبع حجري - ذي حجة الحرام (١٣٨٨ هـ).

نجي محمّد جواد، ترجمه اثبات الوصيّة، كتابفروشي اسلاميه، (١٣٤٣ هـ ش)

٢ - التّشبيه والإشراف، مطبعة بريل - ليدن، (١٨٩٣ م).

باينده، أبو القاسم، ترجمة التّنبيه والاشراف، شركت انتشارات علمی فرهنگي - چاپ ٢، (١٣٦٥ هـ ش)

٣ - مروج الذهب ومعادن الجواهر، مطبعة السّعادة - مصر، ط ٢، (١٣٧٧ هـ ق).

المصعب الزّبيريّ، أبو عبدالله المصعب بن عبدالله بن المصعب الزّبيريّ (م ٢٣٦)، نسب قریش، عني بنشره لأوّل مرّة وتصحيحه والتعليق عليه: إ. ليني بروفنسال، دار المعارف للطباعة والنّشر، (١٩٥٣ م).

المفيد، محمّد بن محمّد بن النّعمان (م ٤١٣):

١ - الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، انتشارات علميّة الإسلاميّة - طهران،

(وعرضنا الكتاب على طبعة مؤسسة آل البيت عليه السلام لإحياء التّراث وصحّحنا مواقع الاختلاف).

رسول محلاق، سيّد هاشم، ترجمة ارشاد، انتشارات علميّة اسلاميه

٢ - الأماليّ، منشورات جماعة المدرسين في الحوزة العلميّة - قم، (١٤٠٣ هـ ق).

٣ - مسارّ الشيعة (من مجموعة نفيسة) مكتبة السيّد المرعشيّ النّجفيّ - قم، ط ١ (١٤٠٦ هـ ق).

٤ - الاختصاص، مؤسّسة الأعلميّ للطبوعات - بيروت، (١٤٠٢ هـ ق).

٥ - المقنعة (من مصنّفات الشيخ المفيد) تحقيق مؤسسة النّشر الإسلاميّ التابعة

لجماعة المدرّسين بقم المشرفّة، المؤرّع العالمي لألفيّة الشيخ المفيد، ط ١ (١٤١٣ هـ ق).

المقرّم، عبدالرزاق الموسويّ (م ١٣٩١)، مقتل الحسين عليه السلام، مكتبة بصيرتي - قم، ط ٥

(١٣٩٤ هـ ق).

مير خواند، مير محمّد بن سيد برهان الدّين (م ق ٩)، روضة الصّفا (رجعنا إليه من الجزء الرابع)، ختّام.

النسائي، المحافظ أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي (م ٣٠٣)، خصائص الإمام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب، تحقيق محمد باقر المحمودي، ط ١ (١٤٠٣ هـ ق).

نصر بن مزاحم، أبو الفضل (م ٢١٢)، وقعة صفين، تحقيق عبدالسلام محمد هارون، المؤسسة العربية الحديثة - القاهرة، ط ٢.

النعماني، ابن أبي زينب محمد بن إبراهيم (م ٤)، الغيبة، مكتبة الصدوق، ط ١ (١٣٦٣ هـ ش). غفاري، جواد، ترجمه غيبته نعماني، كتابخانه صدوق، ط ١ (١٣٦٣ هـ ش).

النويري، الشهاب الدين أحمد بن عبد الوهاب (م ٧٣٠)، نهاية الإرب في فنون الأدب، المكتبة العربية - القاهرة، (١٣٩٥ هـ ق).

هشام الكلبي، (م ٢٠٤)، مثالب العرب، تحقيق نجاح الطائي، دار الهدى - بيروت - ط ١ (١٤١٩ هـ ق).

الهاشمي، علي بن الحسين (م ق ١٤)، الحسين في طريقه إلى الشهادة، انتشارات الشريف الرضي، ط ١، (١٤١٣ هـ ق).

هندوشاه، هندوشاه بن سنجر النخجواني (م ٨)، تجارب السلف، مطبعة فروردين - تهران، (١٣١٣ هـ ش). الهيثمي، أبو بكر (م ٨٠٧)، مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، دار الكتاب - بيروت، لبنان.

اليافعي اليمني، عبدالله بن أسعد اليافعي الشافعي (م ٧٦٨)، مرآة الجنان وعبرة اليقظان، دائرة المعارف النظامية الكائنة - حيدر آباد - دكن، (١٣٣٧ هـ ق).

اليزدي، سيّد علي (م ١٣٥٠)، وسائل المظفري، طهران، (١٣٢٠ هـ ق).

اليعقوبي، أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح (م ٢٩٢)، التاريج (تاريخ اليعقوبي)، مكتبة المرتضوية - النجف.

آبي، دكتور محمد إبراهيم، ترجمه تاريخ يعقوبي، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، (١٣٤٣ هـ ش).

## الفهرست

- ١ ..... التمهيد لخلافة يزيد
- ٣ ..... المفيرة بن شعبة هو الذي يزّين لمعاوية البيعة ليزيد من بعده
- ١٤ ..... معاوية يأخذ البيعة من صناعته ليزيد
- ١٥ ..... ردود الفعل إزاء أخذ معاوية البيعة ليزيد
- ١٨ ..... استشارة معاوية ابن الزبير في الشام
- ١٩ ..... استشارة معاوية الأحنف بن قيس ومحمد بن عمرو بن حزم
- ٢٢ ..... لقاء أهل الكوفة مع معاوية وكلام هاني بن عروة
- ٢٥ ..... اجتماع أهل المدينة وحضور زياد ابن أبيه وكلامه بأمر من معاوية
- ٢٦ ..... لقاء أهل الكوفة بالإمام الحسين عليه السلام وكتبهم له عليه السلام في عهد معاوية
- ٣٣ ..... لقاء أبي سعيد الخدري مع الإمام عليه السلام
- ٣٤ ..... كلام محمد ابن الحنفية مع الإمام عليه السلام
- ٣٥ ..... كتاب مروان إلى معاوية بعد مكاتبة أهل الكوفة مع الإمام عليه السلام
- ٣٨ ..... كتب معاوية إلى الحسين عليه السلام ورد الإمام
- ٥١ ..... تدبير معاوية والضحاك بن قيس لأخذ البيعة ليزيد
- ٥٨ ..... كتاب معاوية إلى مروان حول أخذ بيعة أهل المدينة ليزيد
- خطبة مروان بن الحكم في مسجد المدينة ورد عبد الرحمن بن أبي بكر والإمام الحسين عليه السلام وعائشة عليه وكتابه بذلك إلى معاوية
- ٦٢ ..... رأي عبدالله بن عمر وعبدالله بن الزبير في البيعة مع يزيد
- ٦٨ ..... رأي عبدالله بن عمر وعبدالله بن الزبير في البيعة مع يزيد

- ٦٩ ..... كلام معاوية مع مروان وابن عباس
- ٧٠ ..... كتب معاوية إلى سعيد بن العاص ورد ابن العاص عليها
- ٧٢ ..... كتاب معاوية إلى ابن عباس ورد ابن عباس عليه
- ٧٣ ..... كتاب معاوية إلى عبدالله بن جعفر ورد جوابه
- ٧٤ ..... كتاب معاوية إلى ابن الزبير ورد ابن الزبير عليه
- ٧٥ ..... دخول معاوية المدينة
- ٧٩ ..... خطبة معاوية في المدينة ولقاؤه بعائشة
- ٨٤ ..... لقاء معاوية بالإمام عليه السلام
- ٨٧ ..... لقاء معاوية بابن الزبير
- ٨٨ ..... لقاء معاوية بابن عمر
- ٩٠ ..... لقاء معاوية بابن أبي بكر
- ٩١ ..... لقاء معاوية مع الإمام الحسين عليه السلام وابن عباس
- ٩٥ ..... لقاء معاوية بابن أبي بكر، وعبدالله بن الزبير وعبدالله بن عمر
- ٩٧ ..... لقاء معاوية بابن عباس
- ٩٨ ..... خطبة معاوية في المدينة ورد الإمام عليه السلام وابن الزبير
- ..... معاوية يفتری علی الإمام عليه السلام وعبدالله بن الزبير وعبدالله بن عمر وعبدالله
- ١٠٠ ..... ابن عباس وعبدالرحمان بن أبي بكر أنهم بايعوا
- ١٠١ ..... دخول معاوية مكة
- ١٠٣ ..... لقاء الإمام عليه السلام بمعاوية
- ١٠٥ ..... لقاء معاوية بعبدالرحمان بن أبي بكر
- ١٠٦ ..... لقاء معاوية بعبدالله بن عمر
- ١٠٧ ..... لقاء معاوية بابن الزبير
- ١٠٨ ..... لقاء معاوية بابن عباس
- ..... إفتراء معاوية على الإمام عليه السلام والآخرين بأنهم بايعوا سرّاً في مكيدة منعهم
- ١١٠ ..... من تكذّبه

- ١١٩ ..... بكاء معاوية عند رجوعه من مناسك الحج
- ١٢١ ..... أهل العراق يُحِبُّونَ عن الإمام عليه السلام
- ١٢٢ ..... حجَّ الحسين عليه السلام وخطابه
- ١٢٨ ..... سكوت الإمام الحسين عليه السلام في عهد معاوية
- ..... استشارة معاوية، مروان بن الحكم وسعيد بن العاص في أمر الإمام الحسين عليه السلام
- ١٢٩ ..... الخطاب معاوية في أواخر أيامه
- ١٣٠ ..... حال معاوية عند موته
- ١٣٢ ..... معاوية يَجِدُّ البيعة ليزيد
- ١٤١ ..... وصية معاوية ليزيد
- ١٤٤ ..... خروج يزيد من دمشق للصَّيد ومعاوية في آخر أيامه
- ١٧١ ..... موت معاوية
- ١٧٢ ..... الضَّحَّاك بن قيس يتولَّى تجهيز معاوية وكلامه
- ١٧٩ ..... يزيد لم يحضر مرض معاوية ولا وفاته، وكان الضَّحَّاك بن قيس هو الذي يخبره
- ١٨٤ ..... يزيد يعود إلى دمشق ويزور معاوية في قبره بعد أن تركه مريضاً يجود بنفسه
- ١٩٠ ..... أهل الشَّام يَجِدُّونَ بيعتهم ليزيد ورأيه فيهم!
- ١٩٤ ..... إبقاء الإمام عليه السلام من البيعة ليزيد وما أعقب ذلك
- ٢٠١ ..... كتاب يزيد إلى والي المدينة (الوليد بن عتبة) في أخذ البيعة
- ٢٠٣ ..... وصول كتاب يزيد إلى الوليد بن عتبة واستشارته مروان بن الحكم
- ٢١٥ ..... الوليد يبعث إلى الإمام الحسين عليه السلام
- ٢٢٥ ..... دخول الإمام عليه السلام على الوليد وإبائه من البيعة ليزيد
- ٢٤١ ..... زوج الوليد تلومه
- ٢٦٦ ..... الوليد يطلب ابن الزبير ويهرب هو إلى مكة
- ٢٦٧

- ٢٧٤ ..... كتاب الوليد بن عتبة إلى يزيد يخبره بإباء الإمام عليه السلام عن البيعة
- ٢٧٦ ..... ابن عمر وابن عباس يبايعان
- ٢٨٠ ..... الوليد يسجن عبدالله بن مطيع العدوي وآخرين
- ٢٨٢ ..... مروان يشير على الإمام عليه السلام بالبيعة فيأبى
- ٢٨٦ ..... لقاء عمر بن علي بالإمام عليه السلام
- ٢٨٨ ..... الوليد يبعث خلف الإمام عليه السلام
- ٢٩٠ ..... الإمام عليه السلام يجدد العهد بحجده عليه السلام
- ٢٩٩ ..... الإمام عليه السلام يودع قبر أمه وأخيه عليه السلام
- ٣٠٠ ..... الوليد يبعث خلف الإمام عليه السلام ثالثاً
- ٣٠١ ..... كلام ابن الحنفية ووصية الإمام عليه السلام
- ٣١٤ ..... الإمام عليه السلام وأم سلمة
- ٣١٦ ..... الإمام عليه السلام يتمثل بشعر ابن المفرغ
- ٣٢١ ..... الإمام عليه السلام والهاشميات
- ٣٢٤ ..... خروج الإمام الحسين عليه السلام إلى مكة
- ٣٣٨ ..... الإمام عليه السلام يلزم الطريق الأعظم ويأبى أن يتنكبته
- ٣٤١ ..... الملائكة ومؤمنو الجن يعرضون على الإمام عليه السلام نصرتهم
- ٣٤٤ ..... لقاء الإمام عليه السلام مع عبدالله بن مطيع
- ٣٥٢ ..... يزيد يعزل والي مكة ويولي الأشدق، وما فعله الأشدق
- ٣٥٥ ..... دخول ابن الزبير مكة
- ٣٥٦ ..... دخول الإمام عليه السلام مكة وما كان من ابن الزبير
- ٣٦٥ ..... الأشدق يخبر يزيد بنزول الإمام عليه السلام مكة
- ٣٦٦ ..... ويسأل الإمام عليه السلام عن السبب
- ٣٦٧ ..... الإمام عليه السلام يزور جدته خديجة عليها السلام
- ..... أخبار الإمام عليه السلام تبلغ أهل الكوفة فيجتمعون في دار سليمان بن صرد ثم يكتبون إليه
- ٣٦٨



- ٣٧٥ ..... كتب أهل الكوفة للإمام الحسين عليه السلام  
 ٤٠٤ ..... كلام الإمام عليه السلام مع رُسل أهل الكوفة ليتأكد من صدق الدّعوة  
 ٤٠٦ ..... الإمام الحسين عليه السلام يجب أهل الكوفة ويبتع إليهم مسلم بن عقيل عليه السلام ...  
 ٤٢١ ..... كتاب الإمام عليه السلام إلى وجوه أهل البصرة.  
 ٤٢٧ ..... مسلم بن عقيل عليه السلام من مخرجه إلى مقتله  
 ٤٢٩ ..... خروج مسلم بن عقيل عليه السلام من مكة  
 ٤٣٠ ..... مسلم عليه السلام في طريقه إلى الكوفة  
 ٤٤١ ..... دخول مسلم عليه السلام الكوفة ومبايعة أهل الكوفة له  
 ٤٥٢ ..... التّعمان بن بشير والي الكوفة وموقفه  
 ٤٦٣ ..... شيعة بني أمية يشكون إلى يزيد  
 ٤٧٠ ..... يزيد يضمّ الكوفة إلى ولاية ابن زياد  
 ٤٨٤ ..... ابن زياد يمثل أمر يزيد  
 ٤٨٦ ..... موقف يزيد بن مسعود النّهشليّ من كتاب الحسين عليه السلام إليه  
 ..... المنذر بن الجارود يُفشي كتاب الحسين عليه السلام ورسوله إلى ابن زياد فيقتل  
 ٤٩٣ ..... الرّسول  
 ٤٩٧ ..... موقف الأحنف بن قيس من كتاب الحسين عليه السلام إليه  
 ٤٩٨ ..... اجتماع شيعة البصرة  
 ٤٩٩ ..... خروج يزيد بن نُبَيْط وأولاده من البصرة لنصرة الإمام عليه السلام  
 ٥٠١ ..... خطبة ابن زياد في جامع البصرة  
 ٥٠٦ ..... ابن زياد يترك البصرة  
 ٥١٢ ..... دخول ابن زياد الكوفة  
 ٥٢٧ ..... خطبة ابن زياد في جامع الكوفة  
 ٥٣٥ ..... ابن زياد يأخذ العرفاء بالشّدّة على النّاس  
 ٥٣٩ ..... مسير التّعمان بن بشير إلى الشّام

- ٥٤٠ ..... تحوّل مسلم عليه السلام إلى بيت هاني ومبايعة أهل الكوفة له
- ٥٤٩ ..... تقارض هاني وزيارة ابن زياد له
- ٥٥٤ ..... كتاب مسلم بن عقيل عليه السلام إلى الإمام الحسين عليه السلام
- ٥٥٩ ..... مسلم يعزم على الخروج فيمنعه هاني
- ٥٦٠ ..... تدبير شريك بن الأعور الحارثي لقتل ابن زياد
- ٥٨٠ ..... موت شريك
- ٥٨٢ ..... كيف عرف ابن زياد بمكان مسلم عليه السلام
- ٦٠٤ ..... ابن زياد يأمر بحضور هاني عنده
- ٦٢٠ ..... ابن زياد وما صنعه بهاني بعد ما آمنه
- ٦٥٨ ..... منّجج تحاول إنقاذ هاني
- ٦٦٩ ..... خطبة ابن زياد بعد اعتقال هاني
- ٦٧٣ ..... خروج مسلم بن عقيل عليه السلام لإنقاذ هاني
- ٧١٠ ..... مسلم عليه السلام في بيت طوعة
- ٧٣٠ ..... حوار بين شيث بن ربعي والقعقاع بن شور
- ٧٣١ ..... سعي ابن زياد إلى العثور على مسلم بن عقيل عليه السلام
- ٧٤٣ ..... اعتقال المختار بن أبي عبيد وعبدالله بن الحارث
- ٧٤٤ ..... وشاية ابن طوعة بمكان مسلم عليه السلام
- ٧٥٤ ..... حرب مسلم عليه السلام وأسرّه
- ٧٩٢ ..... عطش مسلم بن عقيل
- ٨٠١ ..... ابن زياد وما جناه على مسلم عليه السلام
- ٨٣٨ ..... ابن سعد يعمل بوصية مسلم عليه السلام
- ٨٣٩ ..... شهادة مسلم بن عقيل عليه السلام
- ٨٥٢ ..... محمّد بن الأشعث يشفع ابن عروة
- ٨٥٥ ..... شهادة هاني بن عروة
- ٨٦٤ ..... شهادة عبدالأعلى الكلبي وعمارة بن الأزدي

|     |  |
|-----|--|
| ٨٦٦ | الصَّلْبُ بعد الشَّهادة .....  |
| ٨٦٨ | جرّ جسدي مسلم وهاني <small>عليه السلام</small> في الأسواق وإنقاذ الجسدين وكفنها ودفنها |
| ٨٧٠ | حنظلة بن مروة الهمداني يُلوم أهل الكوفة واستشهاده .....                                |
| ٨٧١ | زوجة ميثم التمار تقوم بتجهيز تلك الأجساد الطاهرة .....                                 |
| ٨٧٢ | ابن زياد يبعث برأس مسلم وهاني <small>عليه السلام</small> إلى يزيد .....                |
| ٨٧٨ | الرأسان يُضليان على باب دمشق .....   |
| ٨٧٩ | رثاء مسلم وهاني .....  |
| ٨٨٩ | مصادر القسم الأول .....  |
| ٩٠٩ | الفهرست .....  |